احسان ناصر ذوالجلال و امتنان دستگیر متعال که

نسخهٔ صنوف قواعد مجموعهٔ الوف فواید دستور الفضل قانون دان فارسی

کارنامهٔ ضابطه شناسان دقایق رسی حصان طلبا از غمزدیری مسمی به

قوانین دستگیری

تالیف لطیف و تصنیف شریف علامهٔ عدیم النظیر مولانا غلام دستگیر

بحسن اهتمام فضیلت مآب و جمعیت و معرفت دستگاه مولوی حکیم عبد الله

بخط خاکسار امان الله غازی در مطبع مولائی مطبوع طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمهٔ ستایش و نیایش شایان شاهنشاهی که شاهی شاهان جهان نمی ایست از یم جود او و کلام سپاس بی قیاس سزاوار دارائی که دارائی سکندر رودار از نیم ایست از دریای بخشش او * و قوانین درود نامحدود و صرف دستگیری که بدستگیری نحو ار آتش دستگیران دشت گمراهی را به نجات شتافته * و رسالهٔ قواعد اهل عجم مثل کتاب ضوابط عرب باصلاح هدایتش بلغهٔ صحت و صواب یافته * و کلمات رضوان بانجاح رحمت رحمن لطیف و مقرون بجملهٔ آل اطهار و اصحاب اخیار و اولیاء کبار او * اما بعد میگوید خادم علماء دین و خاک پای فضلای شرع متین غلام دستگیر ابن غلام حسین ابن محمد حبیب الله غفر الله لهم و لجمیع المسلمین و المسلمات * در حدیث شریف آمده اذا مات المؤمن و ترک ورقة واحدة علیها العلم تکون تلک الورقة یوم القیمة سترا بینه و بین النار و اعطاه الله بکل حرف علیها مدینة اوسع من الدنیا سبع مرة * اگرچه مراد از لفظ علم علم دین است و قواعد فارسی غیر این بعض فوائد استطرادی لیکن متوقع ام که باشتراک اسم ارحم الراحمین برحمت خویش معاصی من عاصی بخشند * لهذا اراده تالیف نموده بیمن ایدک الله تعالی فی الدارین مضامینکه در عربی و فارسی اکثر مشترک اند اما باستقرا ناقص عدد مدون آنها کما ینبغی نیافته همچنین مفاهیم بسی مخفی ماند معقول نمودم و مطالبیکه بعض مصنفان فارسی در صدد بیان آن شده اند اما با جمال چنین مقاصد باندک تفصیل بسی آگاه باشند نشانداز گردانیده و بعضی فوائد که از استفاده بسمع سید و بسیار زوائد یا عوائد که در خاطر فاتر سنوح یافته * همچنین مفهومات بسی پوشیده مباد غنوده را اما آنچه از خاطر است علامت خا و جیم بالای کلمه پوشیده و نیز نوشتم و مقامیکه کلام نثر یا نظم مشکل تحت متن آید حل معنی آن اکثر از شرح است بسی یا معنی نوشتم * و اگر توضیح سخن لسان عم از ما هر یا از خاطر فاتر بسی اعنی امثله متعدد زیر بعض قواعد اگرچه تطویل لیکن برای توضیح و تقریب بفهم مبتدی یا قلت وقوع بعض ضوابط تائید آورده و قدر الفاظ و عبارات بصورت تکرار آمد باصطلاحات علحده یا بجهت تجدید [illegible] * و اگرچه استشهادات تبدیلات حروف بلف و نشر غیر مرتب آورده شد تا مثال قریب بممثل له باشد حتی الامکان و بعض [illegible] صراحتاً یا اشارةً منسوب بانها ساختم

و قواعدیکه نزدیک اهل فرس مشهور و معمول نزد جمهور بود در بلا تصریح مذکور و بی اثبات سطور بسلک تحریر افزوده تا مبتدی را بکار آید و متوسط را یادگار
و منتهی بمصداق من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا و الآخرة از تخطیه اغماض نموده باصلاح کوشد و نسبت من هیچمدان که هستی زین و حقیقت
نادانی در کف دارم با ماهران گذشته بی تامل نسبت بیلاج کدورت در بلندی باد حیث چنار یا تمهای تب پرست با آفتاب نصف نهار و معهذا حسن و قبح
این تالیف بعد ملاحظه و مراجعه رسائل فارسی که ماخذ تالیف واقع گشته واضح خواهد شد و از خواص اضافی عهی نسبت با ماخذ این تالیف ست التزام شرح
نثر و نظم ادق و لغات مغلق که در امثله و استشهادات آمده از آنها باشد تفصیل اکثر مطالب مدلل و وجه تسمیه بعض الفاظ ملقب که اجمالا در ماخذ این وارد شده
و از آنهاست که چون ماهران کامل و کاملان ماهر از عدم التفات بقوانین فارسی تعریفات الفاظ مصطلح صرف و نحو چنانچه باید و مسائل علم معانی که
اکثر مشترک میان عربی و فارسی است اقتصار ببیان فرموده فقیر حقیر برای نفع فارسی خوانان تعریفات مذکور که جامع و مانع باشند و اکثر مسائل
علم معانی با تبیان فوائد قیود جنساً و فصلاً از روی تفصیل در این رساله آورده و از آنهاست که اکثر کلمات و جمل این رساله موافق قواعد فارسی است مکرر از
عربی نظم باشد یا نثر و از آنهاست ترکیب دیباچه گلستان و مطالب سرخی [illegible] و از آنهاست آگاهی بر علوم یعنی بر بعض مسائل
صرف و نحو و منطق و حکمت و فن انشا یا آسانی [illegible] و اکثر مسائل علم معانی و از آنهاست که در بیان مطالب جمله که عربی باشد ترکیب آن مرقوم نشده
مگر نقلا از غیر آمده و از آنهاست اسناد مضمونهای پسندیده یا غیر آنها بمولفان و از آنهاست که این رساله گویا شرح رسائل فارسی است و نیز [illegible]
معانی الفاظ لاحق برای سهولت بر سابق مراجعه نموده شد و مقاصد خاتمه اجتماعاً و بیان مذکور برای اشاعت مفاخر نیست چه نیست منسوبی
الشکر [illegible] آمده بلکه از اعت و اما بنعمة ربک فحدث نموده از انجاکه این حقیر غلام و خادم دستگیر دارین غوث الثقلین است این مختصر را بقوانین
دستگیری مسمی گردانید ای کریم بی نیاز این حرف پاره های کم قیمت را باشتراک خاص و عام گران بها گردان و یا عفو کننده نواز این روسیاه
جهان عصیان را بر وسیله آنجهان برسان و مکن با چیزیکه تو لائق و سزاوار آنی و مکن بمن چیزیکه سزاوار و لائق آنم رباعی [illegible] از کرم برمن درویش
نگر بر حال من خسته دل نگر هر چند نیم لائق بخشایش تو بر من منگر بر کرم خویش نگر و روح سراسر فتوح نبی کریم علیه التحیة و التسلیم را وسیله این بیوسیله آورده
تا هر که این مختصر خواند من عاصی را بفاتحه یاد فرماید چه عمر عزیز بستن بسعادت طلب دنیا که متروک تارکان الست بلاهی و مناهی صرف کرده ام
و اوامر الهی که مطلوب طالبان خدا باشد بخواب التفات بوقوع نیامده ای اخوان صفا هرگاه این مخطط زده کمعاران علم و فهم [illegible] مرجات بحضرات عزیز [illegible]
تجسس [illegible] یوسفی از [illegible] غله استغفار جانع عصیان را شعبان فرمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین واقع [illegible] گشت تعصب در
پوست کشی من [illegible] مهارت و استعداد بدام جاه حسد مقید نشوند الانسان مرکب من الخطاء و النسیان شائع این ناقص العقل کامل الجهل با وجود کمی
تعلیم ماهر فن فارسی و صحبت [illegible] ندان نیافته لیکن محض بفیضان ایزد متعال و محنت و ریاضت مطالعه ده دوازده سال این تالیف را بشهر حیدرآباد
دکن صانها الله عن الآفات الفتن صورت اختتام و معنی حسن انصرام داده قطعه تاریخ سال تاریخ جسم ارا اعلام گفت هاتف رشک علام شد
قوانین دستگیری نام [illegible] تمام [illegible] کتبیکه ماخذ این تالیف است بدین تفصیل فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو لغات عالمگیری
فاضل برهان قاطع محمد حسین تبریزی منتخب اللغات فرهنگ رشیدی هر دو از عبد الرشید حسینی مدنی است از روی اصل و [illegible] از روی مولانا تاج [illegible]
عباس احمد حسینی علوی فتح آبادی [illegible] رسائل ابی طاهر مجد الدین محمد فیروزآبادی مدار الافاضل الله داد فیضی

تحفة العجم تصنیف سید عطاء حسین دیباچه ... و سواد الاعظم عبد الواسع هانسوی و تتمة الامانی و نهر الفصاحة و چهار شربت میرزا محمد حسن قتیل لکهنوی نسخهٔ ... دهلوی

تحفهٔ فارسی ... منتخب النحو و تحقیق الاصطلاحات ... و از بدر حیدر حسینی بلگرامی رساله عبد الباسط مشهور به دقائق الانشا محمود ... و ولد ... رای

جونپوری و شرح شیخ حمید ... علی بقصیده جواهر الترکیب تصنیف منشی سوا رام جو متخلص بمتوطن بریلی و شاه جهان‌پور جواهر الحروف تصنیف محمد دهلوی متخلص بهار و بهار عجم

تالیف اوست درین رساله و همچنین در مواقع ... و مراد از شعرای عظام ... حکیم فردوسی و اسد الحکما حکیم اسدی و از خواجه شیراز شمس الدین محمد حافظ و از شیخ

مصلح الدین سعدی و از جناب خیر المحققین شیخ ابو الخیر ... و جناب سراج المحققین سراج الدین علیخان آرزو است جامع القوانین خلیفه شاه محمد قلزم هفتم قبول محمد

جامع الفوائد نوازش علیخان متخلص ... دیباچه مؤید الفضلا ترتیب القواعد حاجی افضل علیخان گلستان نسب در بیان ... تصنیف علام عبد القادر ناظر تخلص بن غلام محی الدین

نائطی ... تخلص ناظر الانشا محمود بن شیخ محمد گیلانی مشهور بخواجه جهان مصباح المبتدی ... علیخان متوطن ... صوبه اکبرآباد و همت ... سراج الدین

علیخان متخلص بآرزو و حدائق البلاغت شمس الدین متخلص بفقیر مجمع الصنائع نظام الدین احمد ... غلام محی الدین ... تحقیق القوانین حاجی محمد متخلص ... مخزن

الفوائد محمد فائق ... جامع التمثیل و مجمع الامثال ... از محمد علی ... شرح گلستان از مولوی بدر علی ... از محمد قاسم بن حاجی محمد متخلص ...

دیباچه سرو آزاد غلام علی آزاد بلگرامی رساله عروض سیفی المعجم فی معائر اشعار العجم محمد بن قیس ... عبد الرحمن جامی ... منطقی شرح رساله شمسیه ...

و کسر ... شرح هدایة الحکمت ... مختصر المعانی و مطول ... سعد الدین تفتازانی و غیره و معنی اکثر جاها ... علامت ... قاطع

برهان قاطع و از منتخب اللغات ... و از لغت ... و از قاموس ... و از صراح صحیح ... حاشیه

و بعض جا ترک علامت هم نموده شد و جائیکه لفظ تحقیق نوشته ام مراد تحقیق القوانین است و از تحفه تحفة العجم و از جواهر جواهر الحروف و از شرح جواهر شرح جواهر

الترکیب و از قلزم قلزم هفتم و از رسائل رسائل فارسی ماخذ اند مطلق و از مخزن مخزن الفوائد و از جامع جامع القوانین و از تتمه تتمة الامانی و از دستور دستور

الفرس و از مصباح مصباح المبتدی و از ناظر ناظر الانشا و از مجمع مجمع الصنائع و از تاج تاج المصادر و از معائر معائر الاشعار ... و از فرهنگ ... جهانگیری

است و از عالمگیری لغات عالمگیری و از برهان برهان قاطع و از شرح شرح مولوی بدر علی بر گلستان و از بعض معاصرین قاضی القضاة محمد ارتضا علیخان

بهادر سلمه ربه و این روضه منقود چون بهشت ... بر هشت باب معقود است باب اول متضمن بر پانزده فصل و چند قواعد فصل در تعریف

علم تصریف ... ما یتعلق بآن از مصادر و افعال لازم و متعدی و علامت این دو تا و تام و ناقص و افعال ... و مشترک و مترادف و ...

مشتق از مصدر که شش اند ... هر یک از اینها معروف است و مجهول و صیغ اینها که چهارده اند در عربی مجازا و شش در فارسی حقیقة و تصریفات ماضی مضارع

عربی و امر و نهی این فصل در بیان فعل ماضی و شش قسم آن و صرف اینها فصل در بیان فعل مضارع و تبدیل حروف در ... قاعده و صرف آن فصل

در بیان فعل حال و صرف آن فصل در بیان فعل استقبال و صرف آن فصل در بیان امر و شرح تصریف قاعده فارسیه امیر هندی و قاعده خراسانیه

مستقبل هفت نوع و صرف آن فصل در بیان نهی و صرف آن فصل در بیان افعال و شبه آنها و مصادر با صلها ... فصل در بیان افعال ...

مصادر و صلهای مختلف فصل در بیان ماله و منسوب و مصغر فصل در تعریف مثنی و مجموع و بیان اسم جنس و اسم جمع و علم شخص و علم جنس و بیان اسامی کتب

و علوم که از کدام قسم است و تثنیه و جمع و مفرد آوردن فعل و خبر و صفت و غیرها ... فارسی یک لفظ گاهی مفرد گاهی جمع و استعمال الفاظ ...

... و تنبیه و تقریر و مخلص و مثلها و بیان بعض الفاظ که در فارسی بمعنی ... الفاظ و حروف که برای

[illegible]

عبارت مقرر کرده اند و ذکر صحاح و صراح و قاموس و سوال و جواب در حل قاموس از رقایم و غیره و نه اعتراض از صاحب منتخب اللغات بر قاموس و
دفع ایراد و اعتراض بر منتخب اللغات فصل در ترکیب دو کلمه و معنی ادغام لغوی و اصطلاحی و تبدیل نون و باء موحده بمیم و تقدیم با بر نون وقتیکه مقارن شوند فصل در
بیان چند قواعد و فوائد متعلق با املا و اعراب کی اکثر حروف و تعریف ممدود و مقصور در ضمن اینها باب دوم محتوی بر سی و پنج فصل فصل در تعریف کلمه و بیان اختلاف در وضع مرکب
[illegible] وجه اهمیت و تعریف اسم و فعل که مشتمل است بر سه معانی و تعریف حرف و بیان آنکه در عربی اسم و فعل از سه حروف تا هفت آید و در فارسی از دو تا ده حروف آید
[illegible] معنی کلام و جمله و جمله که مترادف نیست بر چهار قسم باشد فصل در بیان جمله اسمی و تعریف مبتدا و خبر و تقدیر ظرف بفعل و تشبیه آن فصل در بیان جمله فعلی و شرطی فصل در جمله
مستعمل در محاوره اهل لسان فصل در بیان فاعل و نائب آن و تنازع دو فعل یا دو شبه آن و معنی قرینه و در فارسی اکثر فعل موخر آید از فاعل نزد فصحاء فارس فصل در بیان
ضمیر و مضمر و اقسام آن فصل در بیان اسمای اشارت و فرق میان این و ضمیر و چند فوائد از شرح الجواهر فصل در بیان موصول و صله فصل در بیان کنایه بطرز نحو و این بیان
فصل در بیان معرفه و نکره و وضع که بر چهار قسم است و بیان معرفه که شش قسم باشد فصل در بیان انواع لغت عرب که هشت باشد و تحدید زمین عرب فصل در
بیان آنکه کلمه بر سه قسم است یکی مصدر و حاصل بالمصدر و فرق میان این هر دو دوم مشتق سوم جامد و فرق میان این دو تا فصل در بیان اسم فاعل و صفت مشبهه فصل در
بیان اسم مفعول فصل در بیان اسم تفضیل و مبالغه فصل در بیان اسم آله و اسم زمان و مکان و ظرف و اقسام آن فصل در بیان مفاعیل که پنج اند مفعول مطلق و مفعول
و منادی و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه فصل در ملحقات مفعول حال و تمیز و مستثنی متصل و منفصل فصل در بیان اضافت و تقسیمش بسوی معنوی و لفظی و تعریف
و اقسام آن و فرق میان این هر دو فصل در بیان مرکب غیر کلامی که شش قسم است مرکب اضافی و اقسام آن و معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلی با چند قواعد
فوائد مرکب توصیفی با قاعده عدم رعایت تانیث در فارسی مرکب صوتی و مرکب تضمنی و تعریف حساب و موضوع آن و تعریف عدد و قانون تقدیم و تاخیر اسماء
الوف و مات و عشرات و احاد و مرکب اسنادی و مرکب مزجی فصل در بیان توابع که پنج هستند نعت و معطوف بحرف و تفصیل حروف عطف و تاکید با دو قسم
آن که لفظی و معنوی است و بدل که چهار قسم است و عطف بیان فصل در بیان متابع فصل در بیان تعریف و تصریف و فائده از سراج اللغة فصل در بیان چیزی
که علاقه بعلم نحو دارد و فائده کثیر الافادت فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیا ذکر علیه و علیهم الصلوة و السلام و تاریخ ظهور کیان و عمر ایشان
و بیان کتب و صحف نازل بر انبیاء و تعداد آیات قران و کلمات و حروف آن و ذکر اثلاث قران و ارباع آن و نصف آن باب سیوم مشتمل بر
پنج فصل فصل در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و معنی عراق و تعداد زبان پارسی که هفت است ازان مستعمل و چهار متروک و در [illegible]
نثر بر نظم از پنج وجه و زبان پارسی با عربی از کدام وقت مخلوط شده فصل در بیان جواز شعر گفتن و اول کسانیکه شعر گفته و بیان شعرای عرب که چهار طبقه
و بعض شعرای پارس فصل در بیان ماهیت حرف در اصطلاح حکما و بیان حروف مفرده که بیست و هشت اند فصل جمله حروف تهجی بسه قسم اند یعنی مسروری ملفوظی
مکتوبی و وجه تسمیه اینها و هشت حروف که در پارسی نیایند مگر بسبیل قلت و شرح نکته از عبد الواسع هانسوی و چهار حروف که مخصوص بفارسی اند فصل در دو قاعده
کلی و معنی الهم و کمینه ابتدائیه و بیان حروف بیست و هشتگانه با شرح معانی و تبدیلات اینها و قواعد و فوائد در ضمن اینها و معنی ابجد و قسم این تحت حرف الف و معنی
علت و اقسام هر حرف با بیان معنی ابجد و فوائد آن از مختصر شافیه و رقعه حنفی باب چهارم مبنی بر بیست و چهار فصل فصل در بیان حروف و کلماتی که بلا
معنی برای حسن کلام یا بجهت ضرورت شعر آیند و گاهی معنی [illegible] مقصود از بیان حروف و کلماتیکه در اول و آخر اسما و افعال برای حصول معانی گوناگون
از [illegible] ترکیب افاده معنی … از خداوندی و صاحبی ازان مستفاد شود و قانون دوم در بیان

کلماتیکه افاده معنی بسیاری و انبوهی دهد قانون سوم در کلماتیکه افاده معنی تشبیه و مانند دهد قانون چهارم در بیان کلماتیکه افاده معنی نسبت
دهد قانون پنجم در بیان کلماتی که مفید معنی علت و دلیل باشد قانون ششم در بیان کلماتیکه افاده معنی لیاقت بخشد قانون هفتم
در کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد قانون هشتم در بیان کلماتیکه افاده معنی محافظت دهد قانون نهم در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد
قانون دهم در بیان کلماتیکه افاده اتصاف بچیزی دهد قانون یازدهم در بیان کلماتیکه افاده معنی حاصل مصدر دهد قانون دوازدهم در
بیان کلماتیکه افاده معنی ظرفیت کند فصل در بیان الفاظ روابط فصل در بیان حروف نفی فصل در بیان حروف و کلمات متفرقه که اکثر در عبارت
فارسی آیند فصل در بیان اصوات که برسه گونه آیند فصل در بیان حروف تشبیه فصل در بیان کلمات و حروف تنبیه فصل در بیان الفاظ مدح
و ذم فصل در بیان حروف ایجاب فصل در بیان حروف ردع فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات فصل در بیان حروف تاکید فصل در بیان حروف
کلمات تفسیر فصل در بیان معانی الفاظ متفرقه براعت فرهنگ صوری اصطلاح فهرست آراستن پیراستن بهر هفت در هفت نور و نوروز بزرگ مهمان
ضابطه و قاعده و اصل فصل در بیان محذوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات الفاظ تاج الکلام فصل در بیان مرکبات عنبر تام انهر الفصاحة شرح بعض الفاظ فصل در بیان مقدرات
انهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ فصل در بیان سه ثمره از شجرة الامانی با شرح بعض الفاظ ثمره اول در زبان پوراینان ثمره دوم در فارسی
ایرانیان ثمره سوم در فارسی اهل هند و تنبیه از تحقیق القوانین فصل در بیان چند الفاظ و تصحیح اعراب آنها فصل در بیان الفاظیکه اکثر اشتباه
با آنها مصدر میشود در نویسند فصل در بیان اوزان فلزات نه گانه فصل در بیان اسماء الله تعالی اکثر بزبان فارسی و غیر آن فصل در بیان اسماء مخصوص
بادشاهان ممالک خاص و بیان عالم که هشتند هزار اند و بیان قوم نامه و نوائین الغرض ای مجیب دعوات و قاضی حاجات بفحوای فعل الحکیم
عن الحکمة اولاد نسبی در سن صغر از ریحان برشته جگر کشیده عوضش خلف الصدق معنوی و نعم البدل الطاف عطی بخشیده توقع آنست که تا قیام قیامت در مهد
سلامت مصون و محفوظ داشته نافع عوام و خواص گرداند و بجلدوی پشش معاصی این مجرم ناشکور و گناهان من ناصبور عفو و معاف فرماید و از صاحبدلان
امیدست که روزی برحمت درگاه ایزد و پیش رئیس دعائی سازد و شکری بی غایت و سپاس لا نهایت مر احسن الخالقین را که بمصداق هو الذی ینزل
الغیث من بعد ما قنطوا در سنه ۱۲۶۹ هجری ولدیکه مسمی محمد مصطفی و حسین مجتبی علیهما الصلوة والسلام است عطا فرمود اللهم ارزقه عمره الطبعی ووفقه
لما تحبه و ترضاه فی الکونین و اعطه عافا فی الدارین بحرمة سید المرسلین و آله و اصحابه اجمعین آمین ثم آمین باب اول در تعریف علم
تصریف و چند امور متعلق با آن فصل در بیان علم صرف تصریف علمیست باصول و قواعد که معرفت و شناخته شود بسبب آن احوال ابنیه کلمهای
که نیستند آنها باعراب قوله علمیست باصول بمنزله جنس باشد شامل است مر صرف و نحو و غیر هارا و شناخته شود بسبب آن احوال ذوات
کلمها بمنزله فصل و بیرون رفتند ازین قید علومیکه سبب معرفت احوال ابنیه نیستند سوای نحو و صرف و از قید نیستند آنها باعراب علم نحو بیرون
رفت و نیست باک با آنکه مبنیات در علم نحو مذکور میشوند زیراکه ذکر آنها باستطراد و تبعیت است نه باصالت و احوال ابنیات بنابران گفت
که اصول تصریف موجب معرفت بنا کلمه نباشد بلکه مفید معرفت ابنیه است باعتبار هیات اشکال مثل صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و غیر
اینها و مانند اماله و تخفیف همزه و امثال آن و لهذا این فن را تصریف گویند و غیرها و تثنیه بکه تصریف در لغت تغییر است و صاحب علم التصریف
ابنیه را از حالی بحالی بدل انکه علم باصول بنا بران گفت
مهوز

متحرک را وقتیکه ماقبل مفتوح باشد بالف بدل کنند و عادت قوم آنست که استعمال کنند علم را در کلیات و بعد از آن لغة معرفت شود باید راد
لفظ معرفت نیز بداکه مراد از احوال جزئیات نیست که استعمال کنند اصول را در آنها مثل قال و باع و عادت ایشان نیست که استعمال کنند معرفت را در جزئیات
و موضوع آن ابنیه کلماتست از ماضی و مضارع و امر و نهی و غیرها از حیثیت معرفت مذکور زیرا که از عوارض ذاتی اینها که تخفیف و تعلیل و بدل
و تحذیف و زیادت و غیرها باشد بحث کنند و غرض آن تحصیل ملکه ایست که شناخته شود بآن احوال مسطور و غایت آن احتراز است
از وقوع خطا در آن معرفت بدانکه علم صرف همیشه مندرج بود در علم نحو تا آنکه ابوعثمان مازنی تمیز داد و افراز نمود آنرا از نحو و همچنین است در السعادة
الفاخرة فی السیادة الآخرة صاحب مراح الارواح گفته اعلم ان الصرف ام العلوم والنحو ابوها ای ابو العلوم قوله اعلم خطاب عام است برای
کسیکه شنود و خواند اگر گفته شود چرا گفت صرف و نگفت تصریف چنانچه گفت زنجانی و این مبالغه است از صرف پس لائق تر آنست که ذکر کرده شود
بلفظی که در آن مبالغه باشد چه علم تصریف علم شریف است و در آن تصرفات کثیر است جواب داده شد بانطور که صرف اصل تصریف است پس اعتبار
کرد مصنف اصل را یا برای آنکه هرگاه بود در ذهن که بیاید بعد این نحو که حروفش سه است بعل اراده کرد که گرداند آنرا اتلافی برای مناسبت صرف نحو
و برای همین گفت صرف و نگفت تصریف علاوه آنکه در بعض نسخ تصریف واقع است قوله ام العلوم ای اصل العلوم چنانچه علام گفت هو ام الکتاب
ای اصل الکتاب مصنف تشبیه داد صرف را بام و نحو را باب اما اول پس از حیثیت تولد است چنانچه ام سبب باشد برای تولد اولاد همچنین علم صرف
سبب باشد برای تولد کلمات و اما ثانی پس از حیثیت اصلاح باشد یعنی چنانچه اب سبب باشد برای اصلاح اولاد همچنین علم نحو سبب باشد برای
اصلاح الفاظ عرب گویند النحو فی الکلام کالملح فی الطعام وجه تشبیه میان نحو و ملح ظاهر است و آن اصلاح است باستعمال این دو تا در شی و باهمال
این دو پس در شی فساد است یعنی ملح اگر استعمال یابد در طعام صالح شود و الا فاسد گردد همچنین نحو اگر استعمال یابد در کلام صالح شود و الا فاسد مثلا ضرب زید
عمرو اگر رفع فاعل و نصب مفعول حاصل شود کلام پس گشت ممتنع در فهمیدن مراد و وقتیکه استعمال نیافت نحو را هرگاه رفع داده شد فاعل و نصب داده شود
مفعول به فاسد گردد کلام برای حرج و حیل از انتفاع بآن همچنین است در خصوص شرح علاج بدانکه مصادر و افعال بر دو قسم است لازم و متعدی لازم فعلی
است که معنی آن بر فاعل تمام شود و محتاج مفعول به نشود همچو نشستن و ایستادن و غیرها چون نشست زید و ایستاد عمرو و لازم را غیر متعدی نیز گویند
و متعدی فعلی است که از فاعل تجاوز کرده بر مفعول به واقع شود چون زدن و خوردن و کشتن و غیرها چون زد زید عمرو را و کشت خالد بکر را
و متعدی بیک مفعول مثالش گذشت و متعدی بدو مفعول چون دانستن و دادن و غیرها همچو داد زید عمرو را درهمی داد فعل است و زید
فاعل و عمرو مفعول اول و درهم مفعول دوم و دانست زید که عمرو فاضل است دانست فعل زید فاعل کاف بیان است عمرو مفعول اول و
فاضل مفعول دوم و متعدی بسه مفعول مثل اعلام بکسر همزه بمعنی آگاهانیدن چون آگاهانید زید خالد را که عمرو فاضل است آگاهانید فعل زید
فاعل خالد مفعول اول کاف برای بیان عمرو مفعول دوم فاضل مفعول سوم و بعض افعال هم لازم و هم متعدی آیند چون کاستن و فزودن
و افروختن و سوختن و آموختن و آمیختن و دریدن و بریدن و گسستن و نحوها مثال لازم بیت از قضا آینه چینی شکست خوب شد
اسباب خودبینی شکست مثال متعدی فرخی گوید بیت [illegible] سرسید نهاست مثال بلی [illegible] شکند مرغ بریده نهاست مثال
متعدی بیت خطبت [illegible] شکست و بست و گشاد فردوسی گوید بیت دریده و بریده

و شکست و به بست :: بلا زاسه و سینه و باد و دست :: و مصدر متعدی بر دو گونه است یکی همی برای فاعل چون زدن و کشتن تعلق بفاعل دارد
چون کشتن جلاد دزد را دوم برای مفعول همچو کشته شدن که تعلق بنائب فاعل یعنی مفعول به دارد چون کشته شدن دزد و بنا بر این از همه مصادر متعدی بیک
نوع شده است چون از دیدن دیده شدن و از شکستن شکسته شدن لیکن از مصدر لازم نیاید و معنی ندارد چون از رفتن و آمدن رفته شدن و آمده شدن
و انگاه هرگاه فعل لازم را خواهند که متعدی کنند بیک مفعول یا بد و الف و نون در صیغه مضارع ما قبل آخرش افزایند مثل رسد و رساند و دود و
دواند و غیرهما و بعد نون مصدر آخرش افزود و مصدر ساخته اشتقاق افعال و اسم فاعل و اسم مفعول ازان کنند چون رسیدن رسانیدن و رساندن رسانید و رساند
بفتح نون خواهد رسانید رسید رساند رساننده رسانیده شده رسان مرسان و همچنین نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خوابانیدن رهیدن و رهانیدن و خواندن و خوانانیدن نوشتن و نویسانیدن پختن و پزانیدن رفتن بضم را و روبانیدن و برین قیاس و گاهی
نون زائد را کسره داده باشباع کسره یای تحتانی پیدا کنند چون رمانیدن و نشانیدن و غیرهما و درین صورت نیز مضارع و غیره بدستور اول
می برآید و این حکم در همه مصادر جاری نیست زیرا که از دیدن دیدانیدن و از رفتن بفتح را روانیدن و از شدن شدانیدن مستعمل نیست و ملاحظه مانوس
و غیر مانوس و استعمال و غیر استعمال شرط است و گاهی بیا تعدیه بی اشتقاق از مصدر معنی فعل متعدی حاصل کنند چنانچه حکایت تو مرا به گریه انداخت
که معنی گریانید بعبارت دیگر ادا شد و همین قیاس دیدن تو مرا بخنده آورد ای خندانید و آوردن و فگندن متعدی آمدن و افتادن نیست
بلکه برای خود متعدی است و آمدن و افتادن لازم اند برای خود همچنین است در تحفه بدانکه اصل شناخت لازم و متعدی اینکه هر فعلیکه متعلق
به عضو واحد باشد چون زدن و دیدن و شنیدن و گفتن و خوردن و غیرها آنرا متعدی خوانند زیرا که فعل زدن و دیدن و شنیدن متعلق بدست و
چشم و گوش است و عضای دیگر درین اصلا مشارکت ندارند و لازم آنکه تمام اعضا بفعل آن تعلق داشته باشد چون نشستن و خاستن و خفتن
و رفتن و دویدن و غیرها که برای این افعال تمام اعضا شریک اند نه عضو واحد و مثلی مولف این قاعده حصر عقلی نماید و اگر عقلی نباشد استقرائی
خواهد بود و این قاعده از کتاب کلان حجم که اسمش و نام مولفش معلوم نشد مرقوم گشت آگاه باش که در عربی بعض افعال ناقص برای موضوع است که
مقرر کنند فاعل خود را بصفتی پس فاعل را اسم آن فعل گویند و صفت را خبر آن نامند مثل کان زید عالما بود زید عالم و صار زید غنیا گشت زید توانگر
پس کان و صار فعل ناقص اند و زید اسم و فاعل آن و عالما و غنیا خبر هر واحد همچنان در فارسی بعض افعال ناقص آید چون شد و بود و گشت بفتح کاف
فارسی از شدن و بودن و گشتن و اینها را ازانجهت ناقص گویند که معنی فعل لازم بر فاعل تمام شود و معنی فعل متعدی بر فاعل و مفعول به و معانی این افعال
با وجود لازم بودن بر فاعل تمام نشوند بلکه محتاج اند بشیئی آخر که خبر اینهاست و این شیئی مفعول اینها نباشد چه اینها لازم اند چنانچه شد زید عالم و گشت
عمرو توانگر و بود بکر فاضل پس شد و گشت و بود افعال ناقص اند و زید و عمرو و بکر اسم اینها و عالم و توانگر و فاضل خبر و از باعث این نقصان باسم
ناقص مسمی گشت و ماسوای افعال ناقص تام اند که تمام شوند معانی اینها بر فاعل تنها اگر لازم باشند و با فاعل و مفعول اگر متعدی و گاهی اسم و خبر در
مقدم بر فعل آیند و گاهی فعل متوسط میان اسم و خبر آید نظامی فرماید بیت :: ز سم ستوران دران پهن دشت :: زمین شش شد و آسمان گشت هشت ::
پس درین زمین اسم مقدم و شش خبر آن و شد فعل متوسط و آسمان اسم مقدم و گشت فعل متوسط و هشت خبر مؤخر در تحقیق نوشته بد و صنف ناقص بود
گاهی مفید معنی تصییر باشد و برین اعتبار بافعال تصییر نامیده ... بلا حقیقه بتحقیق چنانچه درین

ازان سبب مواشند یا از صفتی بصفتی چنانچه درین شعر اخوان برگشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و سازد و گرد و کند نمود و نماید که فعل تام اند افاده تصییر نمایند شاعری
گوید ع هوس شیلدار انگاه نار نبود پروانه ساخت و جائی بعض افعال ناقص تام هم وارد اند چنانکه لفظ بود بتضمن معنی هست آید بقول حافظ بیت بود که لطف ازل رهنمون شود
وگرنه تا ابد معذور ساز خود باشم و لفظ باشد بمعنی شاید در بقول سعدی شعر هر بدیکه توانی بکن مگر بسیار باشد که روزی دوست گردد و لفظ شد بمعنی رفت بقول ... که توصیف
معراج سرور عالم صلی الله علیه وسلم گفته بیت دو سه گام تا ناظم هم سیاره گردید شد و گفت شنید و باز گردید شد در شرح جواهر نویسد ابیات ملا لازمی و قسم دوم ناقص کان تام
گذشت و دیگری ناقص که رابطه میشود اندر کلام و مصدر آن بعد از گشتن شدن گردیدن است الخ نیز هستن بعضی نامی ذوالاحترام است و هست و نیست باشد بنا شند
زیرا که بی فعل مفهمه کسی رابطه کسی از خاص و عام است و اند وای واید دام وایم وید هستیم است باشم هستی مثالش چنین کن الخ فعل ناقص هم بلا مفعول
فاعل بود بیک جمله بی حدیث فاعل او نیست تام چونکه سلطان عادل است و حاتم ... زلیخا عاشق گردید معشوقش غلام و حاتم و سلطان زلیخا بر معشوق
بود و فاعل ... در حدیث او تمام معنی افعال ناقص را متمم شد حدیث ... مستقل چون حرف ... انضمام فاعل اینجا مبتدا خوان حدیث اینجا خبر
هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام مبتدا اسم شد بقول معتبر مسند الیه فعل ناقص با خبر مسند آمدی هم لازمی ناقص انکه جمله است جزو فعل و فاعل و حدیث
فاعل یعنی صفت آن تمام شود و کلام میان مبتدا و خبر ربط نسبت حکمی دهد چنانچه در امثله مفهوم میشود و مصادر لازمی ناقص متعدد اند مثل بودن شدن
واستاد قدم ... بعضی نامی ذوالاحترام ... اکثر مصنفان ... انگریزی ... کلادهن ... صاحب ... نیز مصدر ناقص
باشد ... ملا قطب الدین در تصدیقات قطبی بذکر روابط اشاره نموده افعال ناقص را روابط زمانی نوشته است بر بین تقدیر صیغه هست
... بعضی از قسم روابط و ادات اند و صیغهای فعل حال از مصدر هستن است و بایدن چنین است اند ای یدام ایم ... شد باشند ... صیغها ...
... مستعار شود ... قوله چونکه سلطان عادل است ... درین بیت جمله از فعل ناقص مثال آورده و در بیت ثانی فاعل هر یک ... عاشق و غلام
حدیث ... فاعل متمم معنی فعل ناقص باشد قوله ... مستقل چون حرف ... انضمام ... مستقل ... معنی ...
... سکوت ... فاعل فعل ناقص را مبتدا و مسند الیه نامند و متمم آن را خبر خوانند و خبر با فعل ناقص مسند به دانند و مجموع مسند الیه و مسند به را جمله اسمی خوانند
... مقدم سلطان مبتدا و مسند الیه عادل خبر و فعل ناقص رابط اسناد ... و مجموع خبر و فعل یعنی عادل است مسند به و مجموع مسند ... سلطان عادل
است جمله اسمی ... مباد که در جمله اسمی ... ضمیر متصل مثل سلطان ... چنانکه ... بیان ... مگر در صورت ... از فعل ناقص متمم جمله فعلی
شود ... در کلام این فصل میان ... به اتفاق ... در بعض احکام و فواید ابیات که ضمیر متصل ... فعل است ... که مقدم ...
... چون تو ... دانا ... از مصادر لازمی چون آمدن ... شد ... تام ... گاهی ...
... کعبه ... از بند تا بر شد سوی بیت الحرام ... گاهی ضمیر متصل ... فعل ناقص در اتمام جمله ... مثال ... چون ... هستی ...
... مثال ... لفظای صیغه واحد حاضر و لفظ ام صیغه واحد متکلم فعل حال از مصدر هستن ... حرف مقدم ...
... ناقص ... گاهی فعل و ضمیر هر دو مقدر شود چنانچه ... و گاهی لازمی تام بمعنی ناقص ... مثل آمدن ... ال یعنی ...
... گاهی ناقص تام کرده چنانچه گشتن و شدن در قوله ... از بند تا بر شد سوی بیت الحرام یعنی از بند باز آمده به بیت الحرام رفت و بعضی ...
لازمی تام و ناقص و متعدی شود ... ضمیر مفعولی ... متعدی بود ... آمدن در تازی و انگریزی ...

اگر متعدی آید و استاد بمعنی تمام و ناقص مالا گذشت و نیز باید دانست که چنانچه در عربی افعال قلوب که صدور آنها تعلق بدل دارد و بجوارح و اعضا ظاهری متعلق نباشد در فارسی هم آیند
چون شناختم و دانستم و دیدم بمعنی دانستم و دریافتم و مثلها و ظاهرست که شناختن و دانستن و دریافتن تعلق بدل دارد نه بجوارح و اینها را نیز دو مفعول آید و در اصل مبتدا و خبر اند چنانچه زید
و عالم در اصل مبتدا و خبر اند بعد دخول این افعال چنانکه زید را عالم دانستم زید مفعول اول است و عالم مفعول دوم و نیز نامیده شوند در عربی افعال شک و یقین و مراد از شک که
مقتضی تساوی الطرفین است ظن و تشدید نون باشد که عبارتست از طرف غالب چرا که نیست چیزی ازین افعال بمعنی شک پس بعضی ازینها مفید یقین اند که امثله آن گذشت و
بعضی مفید ظن چون پنداشتم و گمان بردم شیخ سعدی فرماید بیت تو مگر پنداشتی که ستم بر ما کردی در گردن او بماند و بر ما بگذشت پس پنداشت فعل ظن است و ستمکر مفعول اول و کاف
بیانی و ستم مفعول دوم و ما جار و مجرور متعلق است بکرد و ضمیر مستتر در وی فاعل است و راجع بسوی ستمکر و این بنا و بر مفرد مفعول دوم و چنانچه در عربی بعضی افعال مشترک آمده اند
چون خلق بمعنی پیدا کردن و اندازه نمودن و عسعس بفتح عین اول و دوم و سکون سین اول و فتح ثانی بمعنی اقبال کرد و ادبار نمود همچنین در فارسی بعضی افعال مشترک آمده اند چون انباشت
بر وزن برداشت بمعنی پر کرد و انبار نمود و انبارده بر وزن [illegible] بمعنی انباشته که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت و آمدید ماضی آمدیدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب
کردن و سخن با شک و آهستگی گفتن و انگیز بر وزن مهمیز بمعنی بر انگیخته و بلند ساخته و بر خیزانیده باشد ع بعض مصادر مترادف اند چون آموزیدن مرادف
و آویزیدن بمعنی آویختن و دوزیدن بمعنی دوختن و آریدن بمعنی آوردن که بمعنی توانستن است در بعض مصادر در حالت بعض صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل
و اسم مفعول خطا از هر دو مصدر ملحوظ اند چون آموزیدن آموزید آموزد بیاموز میاموز آموزنده آموزیده آموختن آموخت آموزد بیاموز میاموز و جمع آموزیدن و مانند آنرا اصلی
بلکه جعلی هستند و گویند آموزیدن از آموز که مضارع آموختن است بنا یافته بدین طریق که حرف ما قبل دال مضارع را کسره داده و باشباع کسره یای تحتانی پیدا آورده بالحاق
نون مصدر قرار داده پس ازان اشتقاق افعال دیگر نمایند و دلیل قوی بر اصلی بودن این مصادر اتحاد مضارع اینهاست از مضارع مصدر اصلی چنانچه بر
همچنین آویزیدن از آویختن و دوزیدن از دوختن و آریدن از آوردن و جوییدن از جوید که مضارع جستن است و شوییدن از شوید که مضارع شستن است
و همین قیاس بود در عبد الباسط مثنوی مصادر یای دال و نون را اصل مصادر یکی آخر شین تن عاید نوشته چنانچه بندیدن را اصل بستن و دوزیدن را اصل دوختن و
کاریدن را اصل کاشتن و گریزیدن را اصل گریختن و کبودن را اصل گرفتن نوشته و محرر آن نویسد از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغه ماضی بر می آید چون [illegible]
و نهفتن و سفتن بضم سین و خستن و شستن بکاف فارسی خفت و نهفت و سفت و خست و کشت که مصدر اول با یای تحتانی ما قبل نون و دال مصدر هم آمده خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن چنانکه
شیخ سعدی نیز خفتیدن مخفف آورده بیت سر از خواب برکرد و شوریده گفت مرا فتنه خوانی و گویی مخفت این هر مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ما قبل نون
مصدر زیاده کرده اند چنانکه محمد بن قیس در رساله عروض و قوافی نوشته که در بعض رسائل قواعد فرس از تالیفات اهل ولایت دیده شد که فرق میان مصادر پهلوی و زبان دری
آنست که در مصادر پهلوی ما قبل نون و دال مصدر یا ما قبل مکسور اکثر آن یا و دال و نون را ساقط کرده اند صیغه امر حاصل شود چون از انجیدن و انجیدن به
در زبان پهلوی بمعنی شکستن و ریزه ریزه کردن است آهنج و انج ای ملک و ریزه کن شیخ نظامی فرماید بیت [illegible] زمین شسته از خون انجیده کان
کسائی گفته از لفت انجیده کان و قوف [illegible] او فرماید بیت سپه را بیارست خاور خدیو ز اندیشه زان مردم آهنج دیو [illegible] آوردن و کمندن و دزدن
و پژمردن و انگیختن و سوختن مصادر دری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن کندیدن دزدیدن پژمریدن انگیزیدن سوزیدنست و از همین قبیل شتیزیدن
و بر همین بعض افعال مصادر زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاوره اهل ایران کم تمام شد کلام او و بیان مصدر جعلی و تعبیر حاصل مصدر در
باب دوم آید بدانکه جمله افعال در فارسی که از مصدر بر می آیند [illegible] استقبال بر مدنی مضارع سازند

حروفی از حروف اتین بفتحتین همزه و تا که هر یک موضوع برای مذکر و مونث حاضر و غائب و متکلم است ضم ساخته فعل را بحرکات مخصوص بمعنی آن بندد و حال را از استقبال جدا کنند
و معنی هر دو را بیک صیغه مضارع گیرند مثل ینصر یاری میکند یا خواهد کرد و آن یکی را دو قرائن از جهت قرینه مقام در معنی معلوم شود یا با آوردن سین که علامت استقبال قریب است
بر مضارع و سوف که علامت استقبال بعید و لام مفتوح که علامت حال است مثل سینصر و سوف ینصر و لینصر و فارسیان صیغه حال علیحده دارند چون میکند و
صیغه استقبال جدا چون خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو است چون کند و برای هر یک از حال و استقبال علامت لفظی معین کرده اند که اصل کلمه افزایند چنانچه
هر یک در مقام خود گفته آید بدانکه هر یک زین افعال بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنکه فاعل آن مذکور شده ای منسوب بود بفاعل جلی و ظاهر چون کرد سه
و زد بکر عمرو را یا بسوی فاعل خفی چون زد بکر یعنی او و بکر زد عمرو را یعنی او و معروف را معلوم نیز گویند و مجهول فعلی است که فاعل آن معلوم نباشد ای منسوب
بود بمفعول جلی یا بخفی چون زده شد زید و زید زده شد یعنی او حاصل آنکه اگر فعل را بفاعل آن اسناد کنند چون کشت معشوق عاشق را این را فعل
معروف گویند و اگر بمفعول مسند نمایند مثل کشته شد عاشق این را فعل مجهول خوانند و فعل مجهول از مصدری که مبنی برای مفعول باشد یعنی متعدی بود از لازم مشتق شود
و اگر از لازم مشتق سازند معنی ندارد چنانچه گذشت و نیز بدانکه اهل عرب برای امتیاز معروف و مجهول تغییر اعراب نمایند چون فَعَلَ بفتحات ثلث و یفعل
یا و عین در معروف و فُعِلَ بضم فا و کسر عین و یُفعَلُ بضم فا و فتح عین در مجهول و اما طریق بنا فعل مجهول در جای خود از این افعال چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی در مقام
خود بیاید و نیز هر یک ازین افعال معروف و مجهول سوای امر و نهی مثبت آید و منفی اثبات ثابت کردن فعل است یعنی دلالت کند بر وقوع فعل از فاعل
آمد یا رو نفی بر عدم فعل یعنی دلالت کند بر عدم وقوع آن چون نیامد نیاورد و در عربی علامت نفی لفظ ما و لا و غیرهما آیند و در فارسی نون نفی است و مثله که اول
فعل آید و بجای خود معلوم شود پوشیده مباد که اکثر اهل فن صرف در کتب خود نوشته اند که جمله افعال یعنی هر واحد از ماضی و مضارع و امر و نهی نزد عرب چهارده
صیغه آید و در فارسی بر شش صیغه بدانکه قول دوم حقیقت است چنانچه بیاید و قول اول مجاز باعتبار کتابت زیرا که قیاس مقتضی آنست که هر یک از ماضی و مضارع
و امر و نهی بر سیزده صیغه آید موافق عدد اسم فاعل لیکن در عربی ماضی بر سیزده صیغه آید که سه از آن مشترک است باقی خاص مثل فَعَلَ کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر
غائب فَعَلا کردند آن دو مرد صیغه تثنیه مذکر غائب و الف در وی علامت تثنیه است و ضمیر فاعل فعل فَعَلوا کردند آن همه مردان صیغه جمع مذکر غائب و واو علامت
جمع مذکر است و ضمیر فاعل فعل فَعَلَتْ کرد آن یک زن صیغه واحد مونث غائب و تا ساکن علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل نیست و گرنه لازم آید اجتماع دو فاعل
در مثل فعلت هند یکی تا دوم هند فَعَلَتا کردند آن دو زنان صیغه تثنیه مونث غائب و الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل فعل و تا علامت تانیث فاعل است فَعَلْنَ
کردند آن همه زنان صیغه جمع مونث غائب و نون مفتوح علامت جمع مونث غائب است ضمیر فاعل فعل فَعَلْتَ کردی تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر و تا مفتوح علامت واحد مذکر حاضر
و فاعل فعل فَعَلْتُما کردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر و تما درینجا علامت تثنیه مذکر مخاطب است و فاعل فعل فَعَلْتُم کردید شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر و
علامت جمع مخاطب مذکر است و فاعل فعل فَعَلْتِ کردی تو یک زن صیغه واحد مونث حاضر و تا مکسور علامت واحد مونث مخاطب است و فاعل فعل فَعَلْتُما کردید شما دو زنان
صیغه تثنیه مونث حاضر و تما درینجا علامت مونث حاضر است و ضمیر فاعل و این صیغه در تثنیه مذکر حاضر و مونث حاضر مشترک است فَعَلْتُنَّ کردید شما همه زنان صیغه
جمع مونث حاضر و تنّ بالضم و تشدید نون علامت جمع مونث حاضر است و فاعل فعل فَعَلْتُ کردم من یک مرد یا یک زن صیغه واحد متکلم مذکر و مونث و تا مضموم علامت متکلم
خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل و این صیغه نیز مشترک است میان مذکر و مونث فَعَلْنا کردیم ما دو مرد یا دو زن یا همه مردان یا همه زنان و نا درین علامت متکلم با غیر است
و فاعل فعل و این صیغه مشترک است در [illegible] چنانکه [illegible] هند و فعلت هند و گاهی مستتر چون زید فعل ای هو و هند فعلت

اي حي بدانكه همانا در عربي چهارده آيند باعتبار كتابت چنانچه در ماضي كه شش از ان براي غائب است سه مذكر غائب را چون هو هما هم و سه مونث غائب را چون هي هما هن

بضم ها و تا بعد نون و لفظ هما مشترك است ميان تثنيه مذكر و مونث و شش براي حاضر سه مذكر حاضر را انت انتما انتم و سه مونث حاضر را انت بكسر تا انتما انتن بضم

تا و تشديد نون و لفظ انتما مشترك است ميان مذكر حاضر و مونث حاضر و دو از ان براي متكلم يكي متكلم وحده چون انا دوم متكلم مع الغير چون نحن پس قرار چهارده مجاز است و دوازده حقيقت چنانچه در نسبي و

بيان ضماير فارسي در باب دوم آيد مضارع بر دوازده صيغه آيد چهار از ان مشترك است باقي خاص تصريفه يفعل ميكند يا خواهد كرد آن يك مرد صيغه واحد مذكر غائب و يا در ان علامت غيبت است

و حرف استقبال يفعلان ميكنند يا خواهند كرد ان دو مردان صيغه تثنيه مذكر غائب الف علامت تثنيه است و ضمير فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود يعني يفعل يفعلون ميكنند يا خواهند كرد آنهمه مردان صيغه جمع مذكر غائب يا علامت

غيبت است و حرف استقبال و واو ضمير جمع مذكر است و فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود و اين ضم لام كه بسبب براي مناسبت واو است تفعل ميكند يا خواهد كرد ان يك زن صيغه واحد مونث غائب تا علامت

غيبت است و حرف استقبال تفعلان ميكنند يا خواهند كرد آن دو زنان صيغه تثنيه مونث غائب و الف علامت تثنيه است و ضمير فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود يفعلن ميكنند يا خواهند كرد آنهمه زنان صيغه جمع مونث غائب يا

علامت غيبت است و حرف مضارع و نون ضمير جمع مونث است و فاعل تفعل ميكني يا خواهي كرد تو يك مرد صيغه واحد مذكر حاضر تا علامت خطاب است و حرف استقبال و در و ضمير انت مستتر است فاعل

تفعلان ميكنيد يا خواهيد كرد شما دو مردان صيغه تثنيه مذكر حاضر تا علامت خطاب است و حرف استقبال و الف علامت تثنيه و ضمير فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود تفعلون ميكنيد يا خواهيد كرد شما همه مردان صيغه

جمع مذكر حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و واو علامت جمع مذكر است و فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود تفعلين ميكني يا خواهي كرد تو يك زن صيغه واحد مونث حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و يا

مونث مخاطب است و فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود تفعلان ميكنيد يا خواهيد كرد شما دو زنان صيغه تثنيه مونث حاضر و تا علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنيه است و ضمير فاعل و نون عوض رفع است كه در واحد بود

و اين تفعلان مشترك است ميان تثنيه مونث غائب و تثنيه مذكر حاضر و تثنيه مونث حاضر تفعلن ميكنيد يا خواهيد كرد شما همه زنان صيغه جمع مونث حاضر و تا علامت خطاب است و حرف استقبال و نون ضمير جمع مونث است و فاعل افعل ميكنم

يا خواهم كرد من يك مرد يا يك زن صيغه واحد متكلم مذكر و مونث همزه علامت متكلم وحده است و ضمير انا درو مستتر است و فاعل نفعل اين صيغه مشترك است ميان متكلم مذكر و مونث نفعل ميكنيم يا خواهيم كرد ما دو مردان يا دو زنان يا همه مردان يا همه

زنان صيغه متكلم مع الغير تثنيه و جمع مذكر و مونث و نون وي علامت متكلم مع الغير است و نحن درو مستتر است و فاعل و اين صيغه مشترك است بچهار معني اما فاعل يفعل و تفعل و احد مونث غائب كاهي ظاهر باشد

چون يفعل زيد و تفعل هند و كاهي ضمير مستتر باشد چنانچه يفعل اي هو و هند تفعل اي هي امر حاضر چهار صيغه آيد يكي مشترك و باقي خاص تصريفه افعل بكن تو يك مرد صيغه واحد مذكر افعلا بكنيد شما دو مردان

مذكر حاضر افعلوا بكنيد شما همه مردان صيغه جمع مذكر حاضر افعلي بكن تو يك زن صيغه واحد مونث حاضر افعلا بكنيد شما دو زنان صيغه تثنيه مونث حاضر و اين صيغه مشترك است ميان تثنيه مذكر حاضر و مونث حاضر افعلن بكنيد

شما همه زنان صيغه جمع مونث حاضر امر غائب هشت صيغه آيد دو مشترك است متكلم وحده و متكلم مع الغير و باقي خاص تصريفه ليفعل كو كه كند آن يك مرد صيغه واحد مذكر امر غائب ليفعلا كو كه كنند آن دو مردان صيغه

تثنيه مذكر امر غائب ليفعلوا كو كه كنند آنهمه مردان صيغه جمع مذكر امر غائب لتفعل كو كه كند آن يك زن صيغه واحد مونث امر غائب لتفعلا كو كه كنند آن دو زنان صيغه تثنيه مونث امر غائب لافعل كو كه كنم

يك مرد يا يك زن صيغه واحد متكلم امر غائب و اين صيغه مشترك است ميان مذكر و مونث لنفعل كو كه كنيم ما دو مردان يا دو زنان يا همه مردان يا همه زنان صيغه متكلم مع الغير امر غائب و اين مشترك است ميان مذكر و

مونث و تثنيه و جمع نهي حاضر شش صيغه آيد يكي مشترك است و باقي خاص تصريفه لا تفعل مكن تو يك مرد صيغه واحد مذكر نهي حاضر لا تفعلا مكنيد شما دو مردان صيغه تثنيه مذكر نهي حاضر لا تفعلوا

مكنيد شما همه مردان صيغه جمع مذكر نهي حاضر لا تفعلي مكن تو يك زن صيغه واحد مونث نهي حاضر لا تفعلا مكنيد شما دو زنان صيغه تثنيه مونث نهي حاضر و اين صيغه مشترك است ميان مذكر و

مونث لا تفعلن مكنيد شما همه زنان صيغه جمع مونث نهي حاضر نهي غائب هشت صيغه آيد دو مشترك است و باقي خاص تصريفه لا يفعل كو كه نكند آن يك مرد

صيغه واحد مذكر نهي غائب لا يفعلا كو كه نكنند آن دو مردان صيغه تثنيه مذكر نهي غائب لا يفعلوا كو كه نكنند آنهمه مردان صيغه جمع مذكر نهي

غائب لا تفعل كو كه نكند آن يك زن صيغه واحد مونث نهي غائب لا تفعلا كو كه نكنند آن دو زنان صيغه تثنيه مونث نهي غائب لا يفعلن كو كه نكنند آنهمه زنان صيغه

جمع مونث نهي غائب لا افعل كو كه نكنم من يك مرد يا يك زن صيغه واحد متكلم ... نكنيم ما دو مردان يا دو زنان يا همه مردان

با همه زبان صیغهٔ متکلم مع الغیر نیز غائب و این مشترک است میان این چهار معانی ولیکن فصحای فارسی کلام بلاغت نظام خیر الانام را که خیر الکلام
ما قل و دل یعنی بهترین کلام آنست که قلیل باشد و دال بر معنی کار بسته از این چهار ده صیغه بر شش اکتفا نموده اند بدین نمط که شش صیغ
مونث غائب و حاضر بنا گم کرده چه در پارسی مذکر و مونث یکسانست و از شش صیغ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک کرده
چه در پارسی هرچه بر واحد زیاده باشد در عدد جمعست و برای تثنیه صیغهٔ جدا موضوع نیست بلکه وقت ضرورت بعض صیغ جمع معنی تثنیه
و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود ماند و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غائب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از اینها از دو
صورت خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغ مقرر اند یکی برای واحد غایب دوم برای جمع غایب سوم برای واحد
حاضر چهارم برای جمع حاضر پنجم برای واحد متکلم ششم برای متکلم مع الغیر و اصل درین صیغها صیغهٔ واحد غائبست و باقی صیغها بالحاق ضمایر متصل از همان
صیغه متفرع هستند و جمله آن ضمائر نَد برای جمع غائب و یِ برای واحد مخاطب و یَد برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم و یم برای
جمع متکلم موضوع است آمدیم بر تفصیل افعال شش گانه بر سبیل الصدر و این تکلیف شستن بیان **فصل** در بیان ماضی که فعلیست موضوع برای دلالت
بر حدوث امری که قبل زمان گفت و این بر پنج قسمست اول ماضی مطلق و این دلالت بر آن زمان ماضی که بهیچ قید مقید نباشد و علامت صیغهٔ واحد
غائب این ماضی مثبت معروف تا چون گفت یا دال ابجد ساکن است که در آخر کلمه آید و در اصل مفتوح باشد زیرا که در مصدر که اصل ماضی است متحرک بوده
و در تلفظ موقوف مگر بعارض یعنی بالحاق ضمایر گاهی مفتوح و گاهی مکسور باشد و ماقبل این دو تا نیز ساکن باشد چون کرد و گفت از کردن و گفتن بحذف
نون و از بودن و شد از شدن که اسکان ماقبل متعذر است چه اگر ماقبل دال ساکن شود ابتدا بسکون لازم آید و آمد از آمدن و ستد از ستدن
بعضی گرفتن شاذ اند یعنی خلاف قاعده و اما بودن بضم یا مخفف بود است بدال موقوف و بنای ماضی در همه مصادر بر یکسیره است یعنی بحذف نون
مصدر و اسکان ماقبلش پس هرگاه که خواهی که از مصدر ماضی معروف غایب بنا کنی حرف نون از آخرش دور کن و ماقبل آخر ساکن زیرا که در بنای
فعل ماضی حروف مصدر بر حال خود ماند سوای حذف نون و سکون ماقبل تغیر دیگر در آن راه نمی یابد مثالش گذشت و برای جمع غائب مذکر و مونث
نون و دال ساکن آخر صیغهٔ واحد غائب افزایند چون کردند و گفتند و برای واحد حاضر مذکر و مونث یای تحتانی ساکن در آرند چون کردی و گفتی
و برای جمع حاضر مذکر و مونث یا و دال ساکن چون کردید و گفتید و برای متکلم واحد مذکر و مونث میم ساکن چنانچه کردم و گفتم و برای جمعش یا و میم
ساکن چنانچه کردیم و گفتیم **صرف ماضی مطلق مثبت معروف** آورد + آوردند + آوردی + آوردید + آوردم + آوردیم + چون خواهند که این
مجهول گردانند بعد اتصال ها مختفی با آخرش لفظ شد که علامت ماضی مجهول است در آرند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور
لاحق کنند **صرف ماضی مطلق مثبت مجهول** آورده شد + آورده شدند + آورده شدی + آورده شدید + آورده شدم + آورده شدیم +
اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغهایش داخل کرده همزه ممدود را بنا بر فصاحت بیا مبدل نمایند **صرف ماضی**
مطلق منفی معروف نیاورد + نیاوردند + نیاوردی + نیاوردید + نیاوردم + نیاوردیم + **صرف ماضی مطلق منفی مجهول** نیاورده شد
نیاورده شدند + نیاورده شدی + نیاورده شدید + نیاورده شدم + نیاورده شدیم + درینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز است چون
آورده نشد تا آخر دوم ماضی قریب و این دلالت کند ... که بزمان حال قریب باشد و صیغهٔ واحد غائب این ماضی معروف

مشتق کرده از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق ها مختفی و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که از ین لفظ سین و تا را حذف

نموده همزه را برای رفع اجتماع ساکنین بحالش گذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یا ساکن ضمائر فتحه آنرا کسره بدل

کنند صرف ماضی قریب مثبت معروف آورده است + آورده اند + آورده + آورده اید + آورده ام + آورده ایم + صرف ماضی

قریب مثبت مجهول آورده شده است + آورده شده اند + آورده شده + آورده شده اید + آورده شده ام + آورده شده ایم + صرف ماضی

قریب منفی معروف نیاورده است + نیاورده اند + نیاورده + نیاورده اید + نیاورده ام + نیاورده ایم + صرف ماضی قریب

منفی مجهول نیاورده شده است + نیاورده شده اند + نیاورده شده + نیاورده شده ام + نیاورده شده ایم + و بنا بر ضرورت وزن روا است

که از صیغهای غائب و متکلم این ماضی ها مختفی و همزه لفظ است را حذف کرده شین و تا را سلامت دارند سعدی فرماید بیت شنیده ستم که در

دریا های اعظم + مگر دانی در افتادند باهم + امیر خسرو فرماید بیت سخت ترین کم کرا عراب رست + غیر راهی انشد ستند راست حزین گوید بیت

گر درست بهار عجمی خار بیابان + در دست گذشتنت مگر آبله پائی و همچنین در تحفه و تحقیق سوم ماضی بعید و این دلالت کند بران زمانهٔ ماضی

که از زمان حال بعید باشد و صیغهٔ واحد غائب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق

ها مختفی و لفظ بود به وقف دال و برای حصول دیگر صیغها ضمائر باخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند صرف ماضی بعید مثبت معروف آورده

بود + آورده بودند + آورده بودی + آورده بودید + آورده بودم + آورده بودیم + صرف ماضی بعید مثبت مجهول آورده شده بود

آورده شده بودند + آورده شده بودی + آورده شده بودید + آورده شده بودم + آورده شده بودیم + صرف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود + نیاورده بودند + نیاورده بودی + نیاورده بودید + نیاورده بودم + نیاورده بودیم + در ینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود

هم درست است چون آورده نبود تا آخر صرف ماضی بعید منفی مجهول نیاورده شده بود + نیاورده شده بودند + نیاورده شده بودی + نیاورده شده بودید

نیاورده شده بودم نیاورده شده بودیم چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف

و مجهول حاصل شوند بداخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول یا بالحاق نمودن یای استمراری بصیغهٔ واحد و جمع غائب

و واحد متکلم همان ماضی مجهول و معروف فقط این یا را مجهول میخوانند بنا بران این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل

التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد + می آوردند + می آوردی + می آوردید + می آوردم + می آوردیم + و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول

درآرند صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول آورده می شد + آورده می شدند + آورده می شدی + آورده می شدی

آورده می شدید + آورده می شدم + آورده می شدیم + صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف نمی آورد + نمی آوردند

نمی آوردی + نمی آوردید + نمی آوردم + نمی آوردیم صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول نیاورده میشد + نیاورده

می شدند + نیاورده می شدی + نیاورده می شدید + نیاورده می شدم + نیاورده می شدیم + در ینجا آوردن نفی بر لفظ می حسب فصاحت است اردو

چون آورده می شد + تا آخر صرف ماضی استمراری ناقص المعروف آ... ... مادو مردان یا دو زنان یا مخنثی و دلیل بر بیان

لفظ است برای ... ماضی سلامت دارند همزه حذف کنند

با هم زنان صیغه

شده صیغه باقی محاوره اهل لسان نیست **صرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول** آورده شدی آورده شدندی آورده شدمی
صرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف نیاوردی نیاوردندی نیاوردمی **صرف ماضی استمراری ناقص التصریف**
منفی مجهول نیاورده شدی نیاورده شدندی نیاورده شدمی و در اشعار اساتذه بعض صیغهای این قسم ماضی با اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز دیده شد
زلالی گوید **بیت** کواکب می بموذی در زمانه ٭ چو چشم گربه در تاریک خانه ٭ و بر قیاس باشد استعمال همی رفتی و همی گفتی **قسم ماضی محتمل** که
با ماضی مشکّکی مشهورست و آن عبارت از آن فعل ماضی است که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غائب این ماضی معروف و مجهول هم مثل
گردد از صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحاق هاء مختفی و لفظ باشد و در وقت ضم ضمائر لا بدست که ازین لفظ دال را بنابر رفع التقاء
ساکنین حذف نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ثانی ما قبل آن مکسور گردانند **صرف ماضی محتمل مثبت معروف** آورده باشد آورده باشند آورده با
آورده باشی آورده باشید آورده باشم آورده باشیم **صرف ماضی محتمل مثبت مجهول** آورده شده باشد آورده شده باشند آورده
شده باشی آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم **صرف ماضی محتمل منفی معروف** نیاورده باشد نیاورده باشند
نیاورده باشی نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم و درینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست چون آورده نباشد تا آخر **صرف ماضی محتمل منفی**
مجهول نیاورده شده باشد نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم و هرگاه برین نوع
ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانه حال مقترن گردد بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تنبیه** در هندی لفظ نی برای علامت
متعدی آخر صیغهای معروف چهار ماضی یعنی مطلق قریب بعید مظنون مخصوص است مثلا نوشت لکها او سنی نوشته است لکها هی او سنی نوشته بود
لکها تها او سنی نوشته باشد لکها هوی او سنی و در صیغهای مجهول این چهار ماضی گوئی مثلا نوشته شد لکها گیا وه نوشته شده است لکها گیا هی وه
نوشته شده بود لکها گیا تها وه نوشته شده باشد لکها گیا هوی وه و در جمیع افعال ماضی لازمی این علامت نیاید مثال لازمی در ماضیهای چهارگانه
خفت سویا وه خفته است سویا هی وه خفته بود سویا تها وه خفته باشد سویا هوی وه و همچنین در همه صیغهها تا آخر گردان پس ماهر زبان صحیح
ازین علامت مخصوص نیز فرق در متعدی و لازمی تواند کرد شرح الجواهر و صاحب تحفه بجای ماضی محتمل نویسد ماضی حالی همچو میخورد و میرود
میسکون را و این برای فعلی آید که تمام نشده باشد لهذا ماضی ناتمام و غیر منقطع هم نامند همچو جانان را دیدم که مستانه میرفت ای جانان
در آن وقت بر رفتن اشتغال داشت و آن فعل با تمام نرسیده بود و برای فعلی که موقوع نیامده باشد نیز لفظ می آرند چنانچه در ماضی استمراری گفته شود که
اگر فلانی دیروز میرفت خوب می شد و ایضا تحت ماضی استمراری نویسد علامت این یا است برای فعلی که واقع نشده باشد عوض لفظ می آید
لهذا ماضی ناواقع نیز گویند و مخصوص بصیغ مفرد غایب و جمع غایب و متکلم واحد باشد و در جمع متکلم و دو صیغه مفرد و جمع حاضر داخل نشود
چون کردی کردندی کردمی گاهی این یا در فعلی که وقوع یافته باشد مستعمل شود همچو دلدار که همیشه دلداری کردی حالا نمیکند و هرگاه جزم
بوقوع فعل حاصل نباشد لفظ باشد در آخر ماضی در آید چنانچه درین بیت بر تو شنیده ام سخن ها ٭ در گوشش تو هم رسیده باشد و در
مقام تساهل نیز مستعمل شود همچو اگر فلانی از من بخشیده است بخشیده باشد هرگاه معنی فعل ماضی تعلق بفعل دیگر وابسته باشد با های مختفی استعمال
کنند چون مرده [illegible] زده [illegible] شکسته [illegible] شکستن تنها درینجا مقصود نیست و لفظ توان و باید بر صیغه ماضی

آمده بمعنی حاصل مصدر ساخته بودی از معنی حال و استقبال نیز بخشد لیکن لفظ باید در اول ماضی منفرد جایی آید که غرض بیان ضرورت فعل باشد در زمان
برای امکان آن خسرو گوید بیت گذشتی در دل و مردم چشم عشاق آمد * که با هم گوشه دارم گاهی میتوان آمد * عثمان باید بیت سر
کوی بتان پای ز سر باید کرد * قصه کوته ز سر خویش گذر باید کرد * و این باید بلفظ مصدر نیز آید همچو باید آمدن و توان رفتن تمام شد حاصل کلام
در ترتیب بعد تعریف ماضی شکی و تصریفات آن نویسد بناء حال شکی بدخول لفظ می بر اول ماضی مطلق و لحوق هاء هوز و لفظ باشد در آخر
آن میشود در شیئی نهد بمعنی آن ماضی باشد مثل میکرده چون آورده باشد بمعنی لا یا هو کامی آورده باشد بمعنی لا تاهو کان و نیز نویسد چون خواهی
که ماضی شرطی که آنرا ماضی تمنی نیز گویند بنا کنی لفظ اگر خواه باتصال خواه بانفصال بر اول ماضی استمرار در آر چون اگر می آوردم و اگر مال تمامی آوردی
و دخول اگر بر فعل موجب اختصاص آن فعل است بمعنی شرط پوشیده مباد که این را مفهوم محصل یافته نشود مگر به تبعیت تصریفاتش تو
شو صرف اثبات ماضی شرطی معروف اگر می آورد * اگر می آوردند * اگر می آوردی * اگر می آوردید * اگر می آوردم * اگر می
آوردیم * صرف اثبات ماضی شرطی مجهول اگر آورده می شد * اگر آورده می شدند * اگر آورده می شدی * اگر آورده میشدید * اگر آورده
می شدم * اگر آورده میشدیم * صرف نفی ماضی شرطی معروف اگر نمی آورد * اگر نمی آوردند * اگر نمی آوردی * اگر نمی آوردید * اگر نمی آوردم
اگر نمی آوردیم * صرف نفی ماضی شرطی مجهول اگر نیاورده میشد * اگر نیاورده میشدند * اگر نیاورده می شدی * اگر نیاورده می شدم
اگر نیاورده میشدیم * و در آوردن نفی بر لفظ می نیز جایز است چون مثل اگر آورده نمی شد و لحوق یاء مجهول در آخر ماضی مطلق و ماضی بعید وغیره مفید
معنی شرط باشد مثل آوردی و آورده بودی مگر استعمال این یا بیشتر در صیغه منظر آمده و مثال اول در ماضی مطلق صرف اثبات ماضی
شرطی معروف آوردی * آوردندی * آوردمی * صرف اثبات ماضی شرطی مجهول آورده شدی * آورده شدندی
آورده شدمی * صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاوردی * نیاوردندی * نیاوردمی * صرف نفی ماضی شرطی مجهول
نیاورده شدی * نیاورده شدندی * نیاورده شدمی * و ادخال نون بر لفظ شد نیز صحیح است چون آورده نشدی مثال ثانی در ماضی
بعید صرف اثبات ماضی شرطی معروف آورده بودی * آورده بودندی * آورده بودمی * صرف اثبات ماضی
شرطی مجهول آورده شده بودی * آورده شده بودندی * آورده شده بودمی * صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاورده
بودی * نیاورده بودندی * نیاورده بودمی * صرف نفی ماضی شرطی مجهول نیاورده شده بودی * نیاورده شده بودندی * نیاورده
شده بودمی * در قلزم نویسد ماضی شرط و تمنا آنرا گویند که دلالت کند بر قصد و فعل در زمان گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا و آن حاصل شود
بداخل کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول در آخر آن چنانچه میکرد و کردمی و میگفت و گفتمی و استمرار آنرا گویند که دلالت کند بر
قصد و فعل در زمان گذشته بتکرار و آن در صورت همچو شرط و تمنا است شاعری گوید بیت آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد * کاش می آمد
و از دور تماشا میکرد * که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمراری است و در مصرع ثانی می آمد و میکرد مفید معنی شرط و تمنا صرف نفی فعل
ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده می شد * نکرده میشدند * نکرده میشدی * نکرده میشدید * نکرده میشدم * نکرده میشدیم * نکرده شدی * نکرده شدندی
نکرده شدمی و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد در کلام استمرار بعید ... بخشنده ... که ماده مرد آن یا دو زبان باشد اضح شود که فارق میان

قوله بمعنی آن ای معنی ماضی شکی ای در معنی ... شکی آمده و در معنی ... حال شکی تا آمده منه

این دو قسم قرینه است چونکه استغناء معشوق را با سوختن عاشق خواهد قرینه شد بر دوام و عاشق طالب دیدار است قرینه بر تمنا در ترتیب
نویسد هفتم ماضی مع القدرة و آن ساخته شود با آوردن لفظ توانست بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف و در باقی صیغ الحاق
ضمائر بلفظ توانست باید کرد مثل توانست آورد و هند بیش لا اسکیکا در تحقیق نویسد لفظ بایست بکسر یای تحتانی و سکون سین بمعنی ضرور و محتاج
الیه و باید بهر دو بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد از بمعنی مصدر و
حال با افاده معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدرستی لفظ توانند و توان که دال است بر مفهوم قدرت
و امکان هرگاه بران صیغهٔ ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افاده آن مفهوم مبدل گردانند چنانچه در توانم برد و توان شناخت
بر خلاف توانست که این لفظ بران صیغهٔ ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه درین قول حافظ بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند از جهت چنین ماضی را بعض متاخران ماضی مع القدرة نامیده اند لیکن
در بکر صیغهایش در کلام اساتذه نظر نیامد و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه درین قول سعدی شعر هر چه نپاید دلبستگی را
نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی در مقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در مقول بیت مصرع می تپید دل
شاید آن بی حسم در یاد من است و نیز هر واحد از باید و تواند و مثلها بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنی حال یا مفهوم ضرورت
امکان میکرداند چنانچه در مقول زلالی شعر سر پی عشق را باید بریدن بدو نتش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو آنها
بنابر ضرورت نظم و قرینه حذف نمایند فقیهی گو بد منکر تشبیه مشرکان را ترک باید فرمود و از ان بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید بیت ندانم
توان عاقبت یافتن بزنجیر نتوان تافتن و بعضی جا بجای توانست کلمه یارست و بجای تواند لفظ یارد مستعمل است اول چنانکه درین
قول سعدی ع شهنشه نیارست کردن حدیث و ثانی چنانچه در مقول حافظ ع دست ترا ابر که یارد شبیه کرد تمام شد حاصل کلام در قول اقبال
قرینه باید مذکور در فقرهٔ دوم لفظ باید بر سر نمود مقدر است و در بیت سعدی بقرینه لفظ توان مذکور کلمه تواند بر سر یافتن و تافتن محذوف شده

اثبات ماضی معروف مع القدرة توانست آورد توانستند آورد توانستی آورد توانستید آورد توانستم آورد توانستیم آورد و چون خواهند
که مجهول بنا کنند لفظ توانست در میان آورده و شد در آخر **صرف اثبات ماضی مجهول مع القدرة** آورده توانست شد آورده توانستند
آورده توانستی شد آورده توانستید شد آورده توانستم شد آورده توانستیم شد **صرف نفی ماضی معروف مع القدرة** نتوانست آورد
نتوانستند آورد نتوانستی آورد نتوانستید آورد نتوانستم آورد نتوانستیم آورد **صرف نفی ماضی مجهول مع القدرة** نیاورده توانست شد
نیاورده توانستند شد نیاورده توانستی شد نیاورده توانستید شد نیاورده توانستم شد نیاورده توانستیم شد **هشتم ماضی معطوف**
و آن ساخته شود با جتماع دو فعل ماضی مطلق که متغایر باشند در معنی یا اول ماضی مطلق و دوم هر چه باشد از ماضی شکانه با آوردن واو عطف
با آخر فعل اول و شرط ضم ضمائر بفعل ثانی متصل یا منفصل مثل آورد و داد آورده داده است آورده داده بود آورده میداد آورده داده باشد آورده اگر
و تقدیم اگر بر ماضی مطلق هم رواست مثل اگر آورده میداد و آورده داده بودی و آورده دادی و آورده آورده و آورده و آوردن توانست **صرف**
اثبات ... آورده داد ... آورده دادید آورده دادم

آورده دادیم **صرف اثبات ماضی معطوف مجهول** آورده داده شد؛ آورده داده شدند؛ آورده داده شدی؛ آورده داده شدید؛
آورده داده شدم؛ آورده داده شدیم؛ **صرف نفی ماضی معطوف معروف** نیاورده داد؛ نیاورده دادند؛ نیاورده دادی؛
نیاورده دادید؛ نیاورده دادم؛ نیاورده دادیم؛ **صرف نفی ماضی معطوف مجهول** نیاورده داده شد؛ نیاورده داده شدند؛ نیاورده داده
شدی؛ نیاورده داده شدید؛ نیاورده داده شدم؛ نیاورده داده شدیم؛

فصل در بیان مضارع که کلمه ایست دال بر زمان حال و استقبال و در معنی آن اختلافست بعضی گویند که مشترکست در حال و استقبال حقیقةً و صحیح همین است و برخی گویند که در حال حقیقت است و در استقبال مجاز و جماعتی گویند که در استقبال حقیقت است و در حال مجاز بهر کیف موافق اقتضاء مقام معنی حال یا استقبال گیرند و صیغهٔ واحد غائب این فعل معروف گرفته شود از صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق معروف بدین طریق که دال قبل آخر این صیغه را بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را اگر دال باشد بر حال گذارند و اگر تا بود بجهت قرب مخرج بدال ساکن کنند لهذا حرف آخر صیغهٔ واحد غائب هر فعل مضارع همیشه دال ساکن و ماقبلش مفتوح باشد و نزد امیر خسرو مضارع از صیغهٔ امر بنا شود بخلاف جمهور و بعضی گویند در پارسی مضارع نیست و این قول مردود است بدلیل آمدن صیغ مضارع در محاورهٔ فصحاء فارس همچنین است در تحفه لیکن آن ماقبل که بیرون ازین یازده حرف نبود چنانچه درین قطعه نیست ماقبل ماضی عجمی؛ بجز این یازده حروف ولا؛ الف و خا و را و سین و زا و شین و فا میم و نون و واو و یا؛ بحسب قوانین مفصل ذیل تغیر و تبدیل دهند که مجموعهٔ آن اخونی سمش زفر؛ برادر من آمده است که نامش زفر همچنین در جا پوشیده مباد که ترکیب فارسی آن اسم زفر خوش بنی یا آمش فرخونی یا خوش نیم از سفر؛ و مثلهما می توان شد و چونکه صیغهای مضارع و بناء آن در یافتن لازم آمد دانستن چه تبدیل و ابدال که دانستن حرفیست بجای حرف دیگر و حذف که افگندن حرف است و زیادت کردن حروف که در بناء مضارع میشود بهر کیف آخر ماضی متحرک الاصل و موقوف اللفظ را از دال مهمل و تاء فوقانی گزیر نیست و قواعد هر دو جدا است و نیز ناگزیر است که ماقبل ماضی که آخرش تا است یکی از حروف چهارگانه که خای معجم و سین مهمل و شین معجم و فا باشد و هم ضرور است که ماقبل ماضی که آخرش دال است یکی ازین حروف هشتگانه که الف و راء مهمل و زا و شین معجمین و میم و نون و واو و یای تحتانی بود و هر دو را بر نه قاعده بیان کرده ابتدا **اصل** فعل ماضی که آخر آن تاء قرشت متحرک در اصل و موقوف اللفظ باشد و در حالت بناء مضارع بدلش دال مهمل آید و ماقبلش مفتوح گردد چنانچه از جستی و بقول بعضی تاء مذکور را طرح کنند و دال بجایش آرند مطابق واحدیست اگر ماقبل آخر آن ماضی خاء منقوط بود در مضارع بزاء مفتوح بدل شود چنانچه در آموزد و آویزد و بازد و تازد و از آموخت و آویخت و باخت و تاخت و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد چون ایاسل زا یا ز و آمیختن و بیختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس مضارع ندارد یا اینکه آمیختن بمعنی آختن است و گسیختن در اصل گسستن بود لهذا مضارعش گسلد آید پس ازین باب بنا شد و مشترکست لفظ دوختن در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروختن در معنی روشن کردن و بیع نمودن مضارع هر دو لفظ باعتبار معنیین اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار معنیین ثانیین بر خلاف قاعده دوشد و فروشد آمده تا در دو معنیین اولین و ثانیین اشتباه نشود [illegible] اشود [illegible]

منقوط و حرف پیشینش الف بود در مضارع آن سین بجای بهاء مفتوح مبدل گردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست و جائی به
یاء مفتوح چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و برخیزد از برخاست شاذ است و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف باشد
در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست و تواند و داند از توانست
و دانست و زید و گرید از زیست و گریست و رسید از رسیت شستن از زیستن بروزن زیستن و رستن بجاه یا بحوض و امثال آن و نگرد از نگریست
شاذ است و گاهی بنون مفتوح مبدل گردد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت دال ساکن در
آخر لفظ بندد و پیوندد بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خطا ست از بندد و پیوندد و نشیند از نشست شاذ است
و گاهی بهاء مفتوح تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست و رست بفتح جیم و را و گاهی بیاء مفتوح چنانچه در جوید و روید از جست و رست
بضم اول و زیادت واو ساکن برین یا بنا بر بیان ضمه حرف اول است و گسست مرادف گسیخت است مضارع آن نیز لفظ گسلد بود و بعضی
گویند گسلد مضارع گسیختن است سوم اگر ماقبل آخر آن ماضی تاء را شین معجم و حرف پیشینش الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح بدل گردد
شود چنانکه در انبارد و پندارد و کارد و دارد از انباشت و پنداشت و کاشت و داشت و گویند افراشت در اصل افراخت بوده از این
سبب مضارع آن هم افرازد آمده و بعضی گویند که افراشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین جای
بدستور مذکور برای مفتوح مبدل گردد چنانکه در گذرد و گردد از گذشت و گشت و زیادت دال ساکن بلفظ گردد بعد نقل فتحه را بر حرف آخر
برای دفع التباس گردد است بکاف فارسی یعنی غبار و جائی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسد و نویسد از رشت و نوشت و زیادت
یاء ساکن بران سین بنا بر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی بر آنند که رشت مضارع ندارد و رسد از رسید و هلد از هشت شاذ است
و جائی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در سرشد بکسر سین و را و کشد از سرشت و کشت بضم کاف تازی چهارم اگر آخر آن
ماضی فا بود در بناء مضارع گاهی مفتوح شده بحال ماند چون بافد از بافت و شکافد از شکافت و اکثر بحرف باء ابجد و واو ابدال گردد
زیرا که نزد اهل فارس واو و باو فا بدل یکدیگر آیند چنانکه آید اما تبدیل فا بواو مفتوح چون از رفت بفتح را و شنفت و کافت و تافت مضارع
روبد و شنود و کاود و تاود آید لیکن در تافت بهر دو صورت درست شود یعنی تاود و تابد اما تبدیل فا بها بیشتر چون از کوفت و تافت
و یافت و شتافت و روفت بضم را و آشوفت مضارع کوبد و تابد و یابد و شتابد و روبد و آشوبد آید و هرگاه بنا بر نقالت
واو روفتن و آشوفتن حذف نمایند ماقبل آنرا بحال خود گذارند تا دلالت بر حذف واو رفتن و آشفتن کرده و مضارعش نیابد اما
از سفت مضارع سنبد آمده چون نون برابر فا افتاده نیک تلفظ نیاید در تحریر معلوم نشود پس درین لفظ نیز گویا بمقابل فا آمده و اگر
ماقبل را مهمل بود فا را حذف سازند چون از گرفت گیرد و از پذیرفت پذیرد و در گیرد حرف یا افزوده اند برای کسره حرف اول یا
بنا بر دفع التباس نگردد در تحقیق نویسد گاهی بعد نقل فتحه به حرف پیشین محذوف کرده در همین صیغ برای مثال آورده بود
مبادا که درینجا سهو کاتب است زیرا که فاء ماضی ساکن است نه مفتوح و آلفتن با فا بروزن و معنی اشفتن و نهفتن و خفتن مضارع آنها
اگر و ابد جلی اند چون آلفند و نهفتد و خفتد و ... بعد آمده سهو ... خواهد بود سعدی فرماید بیت شتربچه با مادر خویش گفت

گفت: پس از رفتن آخر زمانی بخفت :: درینجا خفت امر است و نهی آن مخفت هم او فرمایدبیت نگه کرد شوریده از خواب گفت :: مرا فتنه
خوانی و گوئی بخفت :: و از گفت گوید شاد است پنجم هر ماضی که آخرش دال مهمل آید پس در بناء مضارع دال حذف و ساکن ما قبل
آن مفتوح کرده لهذا ما :: هو که برای اظهار حرکت فتحه آخر ماضی چون ازکرد کرده و غیره آید و در مضارع بیاید و بعضی دال ماضی را
حذف کرده دال ساکن دیگر بجایش آرند و ما قبل آن فتح دهند قاعده واحد است چون ازخورد بسکون را خورد بفتح را و بدستور
برد بضم با برد خواند و خواند سپرد و سپرد پس اگر ما قبل این چنین ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعذر تحریکش محذوف گردد چنانکه در استد
وافتد و فرستد و نهد از استاد وافتاد و فرستاد و نهاد و در بعض جا قائم ماند و بعد آن یا تحتانی برای وقایه فتح زیاده کنند
چون از گشاد گشاید و آزاد آزاید زیراکه در صورت عدم از دیاد یا بناء مضارع صورت نمی بست :: در صورت حذف الف مضارع
گشاد مشابه می شد بمضارع کشتن بضم کاف تازی و مضارع زادن بماضی زدن و می تواند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه بیاید
و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد و تبدیلش بهاء مفتوح در دهد از داد نادر است و مضارع ستد از ستدن مخفف
ستادن یعنی گرفتن نیز همان بلفظ ستاند است بفتح نون ششم هرگاه قبل دال ماضی راء مهمل بود گاهی چون بدل شود بنابر قرب
مخرج چون ازکرد کند بفتح کاف ماضی بضم بدل شود در مضارع بنابر رفع التباس از مضارع کند ازکندن بفتح کاف تازی آید و در
بعض جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیراکه دال ساکن ما قبل مفتوح علامت مضارع باشد چون ازخورد بسکون را
خورد و از شمرد شمرد و ازگسترد گسترد و از افشرد افشرد و از برد ضمه را بفتح بدل کردند برای رفع التباس مضارع برد بضم با صیغه ماضی
و از پرورد پرورد و از آورد آورد و از سپرد سپرد لیکن بیشتر بحذف واو مستعمل است خصوصا در نثر چون آرد و عبد الباسط در رساله خود
نویسد که گاهی دال مضارع در جمع حاضر با تاء جمع تبدیل یابد چنانچه از کنید کنیت و از رسید رسیت شود و اگر دید کرد بیت و از دار بدار
تمام شد کلام او و گاهی قبل را یک الف زیاده کرده سپارد گویند شیخ نظامی فرماید بیت سپارنده پادشاهی بتو :: سپرد از جهان
هر چه خواهی بتو :: و در بعض جا قبل را یا تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد بر خلاف قیاس باشد و ضم میم را بکسر بدل کنند برای مناسبت یا و
بعض جا مرد بفتح را هم آمده همچنین است در تحقیق هفتم اگر قبل آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند
و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند در تحقیق نویسد اگبند از آگند شاد است پوشیده مباد که وجه شد و زیادت یا است مشتق از آگندن
بمعنی پر کردن و آگنیده ماضی آکیدن بر وزن پاشیدن بمعنی برساختن بیع هشتم اگر آخر آن ماضی واو بود درین صورت اول است اولی
بالف بدل نمایند خلاف قیاس زیراکه ضمه ما قبل واو مقتضی تبدیل الف نیست و ما قبل الف را فتحه دهند بسبب رعایت الف و دال را ساکن کنند دوم
آنکه ضمه ما قبل واو را بفتح بدل کنند بعده واو را الف نسازند و دال را ساکن نمایند بین درین دو صورت اجتماع ساکنین لازم دهد در الف و دال یا
وقایه آورده رفع اجتماع ساکنین نمایند سوم آنکه بعد حذف دال ماضی دال ساکن دیگر آرند و واو ساکن را که ما قبل دال است فتحه
دهند چون مضارع صورت نگیرد ناچار واو را نقل کرده بما قبلش دهند تا قاعده یافته شود که واو در اصل متحرک بود و ما قبل آن مکسور
مفتوح شده و واو بالف بدل گشت و اجتماع ساکنین لازم آمده بناء مضارع نمودند بهر کیف مطلب واحد است

و اسئله‌ی مرتبه امنیت بهر طوری که خواهند تعلیل کنند چون از گشود گشاید و از ربود رباید و از نمود نماید و از ستود ستاید و از زدود زداید
و از فزود فزاید و از آلود آلاید و از پیمود پیماید و از آزمود آزماید و از شنود شناید و از بخشود بخشاید و از فرمود فرماید و همچنین است در تحفه
و صاحب فرهنگ رشیدی گوید بخشاید مضارع بخشید نیست و نیز بخشند و از نبود و شنود بسکون واو نبود و شنود بفتح واو شاذ است و بعضی
گفته اند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و در تحقیق نویسد شنفت بکسر شین معجم و شنید بفتح شین که مرادف
شنود هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس تمام شد کلام او و مضارع غنود ماضی
غنودن بروزن گشودن یعنی آسودن و در خواب شدن مستعمل نیست نهم اگر قبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشش غیر آن بود
در مضارع جائی آن را بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد و کند و بفتح کاف تازی از آمرزید و باشید و
ترسید و کنید بود و در شرح الجواهر نویسد که این قسم بسیار است چون بُرد و بَرد از برید و برید بنحو ها و باید که این تبصره در شروع فن صرف
کاغذ جدا نوشته و در هر قسم مصادر دیگر افزوده بمبتدیان دهند تا حفظ کرده بتصریف هر یک مصادر بدستور لازمی و متعدی و شناختن
صیغهای معروف و مجهول قدرت و مهارت پیدا کنند و نیز قبل ازین نوشته در بعض مضارعها تبدیل حرف شود چون آرد و برد و بود و خواند
خورد و سپرد و شمرد و شنود و گذارد و گسترد و گشت بضم کاف تازی و نشاند از آورد و برد و بود و خواند و خورد و سپرد و شمرد و شنود و
گذارد و گسترد و گشت و نشاند مگر ما قبل آخر مضارع مفتوح و ما قبل آخر ماضی ساکن باید خواند در قلزم نویسد که مصدر باشد بنظر نیامده و
بعضی بر آنند که باشد مضارع بودن است از یک مصدر دو مضارع آمده و در تحقیق نوشته باشد از باشید آمده و بعضی نوشته که از خوابا
که نشابیدن شتر را گویند و نشانیدن میگویند چنانچه در عربی اناخ الجمل گویند و اجلس الجمل نمیگویند نشانید و نشاند و از برید بضم با و را
و از برید برد و از خشید خشد بحذف یای ماضی مگر در آرمید بعد حذف یای تحتانی فتحه را اشباع کرده یک الف زیاده کنند و آرامد
و در بوید که مضارع بوئید باشد دو قول است اول آنکه همزه حذف شود و یای تحتانی قایم باشد و مفتوح شود دوم آنکه بعد حذف یای تحتانی همزه را
بیا بدل کردند و کسره همزه بفتحه بدل شد بهر تقدیر بوید گردید و گاهی آن یا قایم ماند و بعد آن نون مفتوح زیاده کنند چون
از آفرید آفریند و از گزید گزیند و از دید خلاف قاعده دال بباء موحده بدل کردند و نون مفتوح قبل دال افزودند بیند شد و بعضی بر آنند
که دیدن ناقص التصریف است و بیند بکسر را از بیدن شاذ است و اگر آنرا مشتق از بینیدن دانند موافق قیاس است همچنین است در تحقیق و از
شنفید شنود بفتح واو شاذ است و هرگاه در ماضی دو یا بهم آیند یای اول را همزه خوانند و علامتش که خط کج است بر آن نویسند و نقطه زیر
این یا دادن خطاست و چون ازین ماضی مضارع سازند یای اول در مضارع حذف شود همچو از جوئید جوید و از شوئید شوید و از سائید
ساید و گویند اصل جوئیدن و شوئیدن جستن و شستن است لهذا مضارع هر دو واحد است و ازویدن بواو بر وزن دویدن
بمعنی چاره جستن و علاج کردن و بفتح اول هم آمده بجز ماضی بنظر نیامده و در تحقیق نویسد تبدیل میم بیاء مفتوح در آید از آمد و زیادت
نون مفتوح در زند از زد و زیادت واو مفتوح و فتح شین در شود از شد خلاف قیاس است و در مضارع آغشت و خفت و خست و شکفت و
سخت و نهفت که آغشتد و خفتد و خستد و شکفتد و سختد و نهفتد آمده برخلاف قانون تا را بغیر تبدیل بدال فتحه داده دال ساکن در آخرش زیاده

نموده‌اند از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی بر آنند که این همه صیغه‌های مضارع مدارند و بعض صیغه‌های ماضی که مترادفند مضارع آنها بر یک صورت آید مثلاً لفظ گشاد و گشود که مضارع هر دو گشاید وارد شده و برین قیاس است حال مضارع از جست و از وزید بند افت و پندار جست و جو بند در رود بضم دال و را مهمله و رود و رست بفتح را و رهید زاد و زاید ساخت و ساز بید و شنود و شنوید بضم شین کاست و کاهید گشت و گردید بکاف پارسی نگریست و نگرید و مثلها این همه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غایب مضارع مجهول این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف بالحاق لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغه واحد غایب مضارع معروف و مجهول ضمایر الحاق کنند باید که دال را از آخرش برای رفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلش را در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم برعایت یا ساکن بکسره بدل نمایند **صرف مضارع مثبت معروف** آرد آرند آری آرید آرم آریم **صرف مضارع مثبت مجهول** آورده شود آورده شوند آورده شوی آورده شوید آورده شوم آورده شویم **صرف مضارع منفی معروف** نیارد نیارند نیاری نیارید نیارم نیاریم **صرف مضارع منفی مجهول** نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شویم اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت است چون آورده نشود در تحقیق نویسد و هم این نوع فعل گاهی افاده استمراری و همیشگی دهد چنانکه درین قول شیخ سعدی که بحمد نموده **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه درین قول **بیت** قدر حسن خود نداند است یار دست این آئینه سازان بشکند ای بشکناد و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه درین قول شیخ سعدی علیه الرحمه زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است یعنی زنهار عیب کسی مکن در مدار الافاضل نویسد بدانکه مرجع غیر مشتق یعنی آنکه او را ماضی و مضارع نیامده باشد اکثر الفعل عام بیان کند ای لفظ کرد و کند و بود و شد و شود و باشد و گشت بلند و در گردد گونه چنانکه فلانی نیک کرد و نیک کند و او بد کرد و او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانکه گردد و ظلم شد و آشکار گردد **فصل در بیان فعل حال** و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه حال و صیغه‌های این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغه‌های مضارع معروف و مجهول مع داخل نمودن لفظ می یا همی چه هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالت زمان حال مخصوص کند شارح عرفی زیر قول تا فرش مرد برین بگسترد نویسد مضارع احتمال حال و استقبال دارد در نحو عربی لیکن بدخول ان مختص شود باستقبال چنانچه در قولش بگسترد و بدخول کلمه می مختص بحال و نیز زیر قول که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم نویسد کلمه می ادات حال است چنانچه دانستی و ها مفید استمرار است اولی و در صیغه‌های فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مذکور را بر کلمه شود در آرند همچنین است در تحقیق و خان آرزو گوید **بیت** انا الحق گفتن منصور نمیخواهد گدائی چون بدولت میرسد گم میکند خود را و گاهی در لفظ می و فعل آن بضرورت وزن فاصله افتد علاء الدین گوید **بیت** می طعنه زنی بمفلسیها ما را ما مفلس از آنیم که تو سیمبری سعدی فرماید **بیت** خور و پوش و بخشا و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذه آن فعل بجای فعل مستقبل مستعمل است چنانکه درین قول اسیر **بیت** قرب قدر خستگی دانست بعد ازین

گاه گاه میکنند :: و در مقول صایب بیت در افتاب قیامت نمیشوی سیراب :: ز تشنگی نشود تا دل تو آب اینجا :: و حال نیز معروف و مجهول مثبت و منفی باشد صرف
حال مثبت معروف می آرد :: می آرند :: می آری :: می آرید :: می آرم :: می آریم :: صرف حال مثبت مجهول آورده می شود :: آورده میشوند ::
آورده میشوی :: آورده میشوید :: آورده میشوم :: آورده میشویم :: صرف حال منفی معروف نمی آرد :: نمی آرند :: نمی آری :: نمی آرید :: نمی آرم ::
نمی آریم :: صرف حال منفی مجهول آورده نمیشود :: آورده نمیشوند :: آورده نمیشوی :: آورده نمیشوید :: آورده نمیشوم :: آورده نمیشویم :: و اصل
معنی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل شد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بعد خولش نقل کنند چنانکه
در مقول سعدی بیت بهار و هند نمی مکن برکهان :: که بر نگ نقطی نماند جهان :: فصل در بیان مستقبل و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه
استقبال و واحد غایب این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بداخل کردن لفظ خواهد که علامت
فعل مستقبل است و در مدار الافاضل نویسد برای تراخی و درنگی لفظ سرانجام نیز آرند چنانکه سرانجام است که گوید و سرانجام است که خواهد گفت تمام شد
کلام او و چون لفظ خواهد بران فعل داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانه مستقبل مقترن گردانند و برای حصول این معنی در صیغهای
همان لفظ بعد حذف دال که دستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول این لفظ را بر کلمه شد مقدم باید آورد و گاهی بنا بر ضرورت
وزن میان علامت مستقبل و مثل آن فعل نیز واقع شود چنانچه در این بیت نشاطی داشتم در دل که با یار آشنائی شد :: ندانستم که خواهم گشتن تیغ جدائی
شد :: در اینجا میان خواهم و شد فاصله واقع گشته و گاهی برای ضرورت شعر لفظ خواهد از ماضی موخر آید نظامی فرماید بیت ندانم کی
بپرورد خواهد ترا :: کدامی ددی خورد خواهد ترا :: ای خواهد پرورد و خواهد خورد و گاهی مقدر باشد ابوالفضل در سوم دفتر نویسد منها اکمل محاسن
قبایح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سوسیه اعتدال فرموده ای خواهد فرمود هم او نویسد
حال مطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول اللهی باید شد و عبدالباسط در جامع فوائد نویسد که لفظ توان و خواهد و باید چون بر ماضی در آرند
بالحاق این الفاظ معنی استقبال گیرد و مابعد این الفاظ برابر است خواه ماضی باشد خواه مصدر چنانچه توان کرد و توان کردن و شاید
کرد و شاید کردن شاید شاعری گوید بیت نشاید کرد منع دادخواهان :: بنا بر ریختن خون بیگناهان :: ناصر علی گوید بیت دم صبح من ای
خورشید تابان یک علم دارد :: تجلی کن که پروازی ز مستی میتوان کردن :: و مضارع که شامل حال و استقبال است بالحاق می خالص حال و بالحاق
کلمات شرط و تمنا که اگر و چون و کاش و شاید و غیره است خالص استقبال گردد پس معانی استقبال را لفظ خواهد بر ماضی و کلمات شرط و تمنا
بر مضارع و حرف یا آخر کلمه نفی و نهی میباید چنانچه خواهد کرد و اگر کند و چون کند و کاش کند و نکنی و مکنی ز لالی راست بیت چه خواهد بود حسن
چو کوشان :: با خر کار معشوقان فروشان :: هم او گوید بیت اگر سوزد تنم صد بار ریزد :: ز خاکستر همه پروانه خیزد :: گم شده در رهروی تا یا
بن :: کاش میدم جان شماری های من :: بیدل راست بیت نه نشینی که کم مکان نه پرکه بر پرم از میان :: نه نگهی بعشوه امتحان بسم آشیان
رهائیم :: ای بس اسم تمام شد کلام او و این نیز معلوم و مجهول و مثبت و منفی باشد صرف اثبات فعل مستقبل معروف خواهد گفت ::
خواهند گفت :: خواهی گفت :: خواهید گفت :: خواهم گفت :: خواهیم گفت :: صرف اثبات فعل مستقبل مجهول گفته خواهد شد
گفته خواهند شد :: گفته خواهی شد :: گفته خواهید شد :: گفته خواهم شد :: گفته خواهیم شد :: و چون خواهی که نفی کنی نون نفی بجای لا که در عربی است

مضارع آید مثل لا یفعل و نمیکند و یا نخواهد کرد و آن یکم در در اول علامت استقبال برار در معروف و مجهول **صرف نفی فعل مستقبل**
معروف نخواهد گفت، نخواهند گفت، نخواهی گفت، نخواهید گفت، نخواهم گفت، نخواهیم گفت **صرف نفی فعل مستقبل مجهول**
گفته نخواهد شد، گفته نخواهند شد، گفته نخواهی شد، گفته نخواهید شد، گفته نخواهم شد، گفته نخواهیم شد اگر نون نفی بر فعل ماضی نیز جائز چون نگفته خواهد شد نگفته خواهند
نگفته خواهی شد نگفته خواهید شد نگفته خواهم شد نگفته خواهیم شد و فصاحت اول راست همچنین است در تحفه و تحقیق و بر رعایت وزن میان
این لفظ و مدخولش نیز فصل جائز بود چنانکه در منقول صائب **بیت** دامن افشان از سر جا کم گذشتن سهل نیست آتش این شعله
خواهد دامن محشر گرفت در تحفه نویسد لفظ خواهد اگر برای تاکید بر مصدر آید همان معنی استقبال بخشد مثل رفت خواهد آمدن ای البته
خواهد آمد در مصباح نویسد لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هردو لفظ مصدر
ماضی را بمعنی حال و استقبال گرداند مثل توان کردن و توان کرد و باید کردن و باید کرد و لفظ خواهد نیز بر صیغه مصدر برای تاکید آید
تمام شد کلام او سعدی فرماید **بیت** خدا دوست اگر بدرد پوست نخواهد شدن دشمن دوست دوست ای هرگز نخواهد شد
بدانکه در ترجمه فعل مستقبل بعضی در زبان هندی همچو ترجمه خواهد گفت جاهی کهاسیگو بند غلط میکنند کهی کا باید گفت و هم برین قیاس باقی
همچنین است در تحفه **فائده** فعلی که این است در ضمن امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم مختص بزمان استقبال است سوای ماضی
چون زیرا که اینها دال اند بر طلب فعل در زمان آینده همچنین است در آخر فواید ضیائیه یاد دار که در رسایل نخواهی یافت **فصل** در بیان امر
چون خواهی که امر بنا کنی گرفته شود از مضارع نزد جمهور خلاف امیر هندی که بیافتن بیا پس در بنای امر حاضر یای خطاب از آخر صیغه
واحد حاضر مضارع دور کن و بعضی دال ساکن از آخر مضارع واحد غائب ساقط کنند لیکن اول مناسب است وجه مناسبت اینکه
امر حاضر را از مضارع حاضر ساختن موافق قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد بهر حال بعد حذف یای خطاب و یا
دال مهمل حرف آخر کلمه را ساکن کن چون از گویی یا گوید بگو و از دهی یا دهد ده و از فگنی فگند فگن و برای جمع حاضر یای تحتانی
و دال بیفزا چون گوئید و دهید فگنید و در امر غائب و متکلم معروف و مجهول که در بنا اینها صیغه مضارع بعینه می آید لفظ گو که با کاف
بی کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع همچو گو بیاید و گو گنند شاعر گوید **بیت** هر که خواهد گو بیا بیا و هر که خواهد گو برو کیر و دار حاجب و دربان
درین درگاه نیست در مؤید الفضلا نویسد اما در شریفی شرح کافیه معنی لیضرب باید که بزند آورده است و نیز از عزیزی نقل میکند
که همچنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا چه لفظ گو در امر متکلم درست نمی آید تمام شد کلام او و گاهی امر غائب را حذف نمایند لیکن
علامت امر غائب محذوف نشود چنانچه گوید **بیت** منکه بر گلگون اشک خویش گردیدم سوار راه از خود رفتگی گو صد بیابان بیشتر ای
گو که ره دور در تحقیق نویسد گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر بمصدر کردن لفظ گو چنانچه گو کن و گو بیا و مثالش در نظم قبل از چند سطر
نیز گذشت و جائی امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو نیز یافته شده لهذا بقرینه حالی یا مقالی فرق امر و مضارع معلوم گردد چون
فلان چنین کند و ما چنین نکنند بعضی بر آنند که کند و خورد و برند و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این مردود است
چنانچه گذشت و بعضی گویند که شکست چرا که در پارسی صیغه حال علیحده است چون میکند و صیغه استقبال علیحده چون خواهد کرد و گاهی بای زائده

و نیز برا و ل امر آرند و گویند و بگو و بشنو و بگوید و بشنوید و بگفت نشنود و گو گفته نشود و قیاس کن بر این باقی را و بعضی این با را علامت امر دانند
و این اصلی ندارد بلکه زاید است اکنون بدانکه ما بعد با مذکور مفتوح خواهد بود همچو بزن و برو یا مکسور چون بده یا مضموم مانند بخور پس در صورتین اولین با را
مکسور باید خواند و در صورت اخیر مضموم تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و آوردن این با در اول امر در فارسی بعینه حکم همزه
وصلی امر دارد در کلام عرب چنانچه در حرف با نیز بیاید و حرف اول لفظی که بران با امر آید ساکن باید خواند مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد
مثال هر دو این بیت علت تو ستانی و شفا هم تو دهی ؛ یا رب تو بفضل خویش بستان و بده ٭ و در بعضی مقام بنا بر عدم حصول فصاحت
هرگز بای موحده داخل نشود همچو در باش که صیغه امر است و فروع آن چون در باشید همچنین است در تحقه و خاصه جائیکه حرف در و بر در اول
مصدر آن باشد همچو درآمدن و برجستن که امر اینها درآ و برو و برجه آید برای طول کلام و نیز بدانکه امر گاهی در ذات خود اسم میباشد
و به هر دو معنی مستعمل شود یعنی گاهی ازان معنی امر میگیرند و گاهی معنی اسم همچو دزد و دم و آما و رنج که از مصدر دزدیدن و دمیدن و آماسیدن
و رنجیدن ساخته شده است و گاهی آخر امر ها هوز افزوده معنی اسمی گیرند همچو از خندیدن خنده و از نالیدن ناله و از بوسیدن بوسه و از ریزیدن ریزه
و از انداز اندازه و مانند آن و باید دانست که امر مدامی هم و در چه حاصل شود یکی باز دیا دلفظ می بر اول صیغه امر چنانکه میگو و میرو و در
تحقیق نویسد هرگاه لفظ می یا همی بر امر حاضر داخل شود معنی آن را بطریق تاکید با استمرار مقید سازد بنا برین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه درین
شعر کسبی میکن تا کاهل نگردی ؛ و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی تمام شد کلام او دوم باز دیا دلفظ باش که امر باشیدن است در آخر ماضی
یا مختص چنانکه کرده باش و آمده باش گاهی هر دو را جمع نمایند برای مبالغه در دوام همچو میکرده باش و نیز بدانکه هرگاه دو کلمه از امر یکجا شود
معنی مصدر کند چون تک و پو و خور و نوش بیت بخور لخت دل و خون جگر نوش ؛ خور و نوش جهان را کن فراموش ابو الفضل در دفتر سوم نویسد
رفت و خیز نکرف چهره اعتبار می افروزد ای افتادن و خیزیدن و چون ماضی و امر یکجا شود نیز معنی مصدر دهد مانند نشست و شو و جست و جو و
روب و لشت و کار و گفت و گو شیخن دکنی گوید بیت جو بکرم در عاقل کر خدا کی جست و جو ؛ جو مین ڈب مر بہلا ہی جو کری است جو
نام پدر قائل اشرف بود که دو زوجه منوده عبد الله دکنی که مولف در اول شباب ملاقات دارد بدابته در جواب گفت این بیت چو
کرنی مین ہوتی گر خدا کی جست و جو ؛ کیون کئی ہی جا لہ اشرف تمادی جو بجو ؛ و تنها صیغه امر بمعنی مصدر آمده سعدی فرماید بیت خون
آوری با کسی در ستیز ؛ که از وی گزیرت بود یا گریز ؛ ای گریختن و بمعنی حاصل بمصدر نیز آمده چون لاف و باف لاف امر است از لافیدن
برورن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد و بیجا و بیجائی بع و نیز هر امریکه بحرف کاف و شین ملحق باشد
یا در صیغه امر بفاصله الف یا میم آن را نیز حاصل بمصدر دانند چنانکه خور خوراک و پوشش پوشاک و مال مالش و نال نالش و درد و دود و کش مکش اگر
الف آخر امر افزایند معنی اسم فاعل دهد همچو دانا و بینا و اگر لفظ آن زیادت کنند معنی صفت مشبهه دهد چون گویان و از خند خندان
و از رو روان و اگر لفظ نده افزایند اسم فاعل گردد همچو از گو گوینده و از بر برنده و از کن کننده و گاهی امر با اسم مرکب شده مفید معنی باشد
اول معنی اسم فاعل دهد چون جهانگیر و دلربا و شکر خا و شکار و مثلها چه امر درین ترکیب مخفف صیغه اسم فاعل است از روی اصل ترکیب
مضاف مضاف الیه آید که در اصل گیرنده جهان و ربا ینده دل و خاینده شکر و بارنده اشک است برای تخفیف عبارت لفظ نده را که علامت

اسم فاعل است حذف کرده بقلب عبارت مفعول را مقدم نمودند جهانگیر و دلربا و شکرخا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل

یی قلب عبارت حذف کرده اند که جهانگیرنده و دلرباینده و شکرخاینده و اشکبارنده بود تم کلامهم و جائیکه معنی جهانگیر و دلربا جهان‌گیر

و دل‌ربا بود و جهان را مفعول مقدم و بگیر امر و ضمیر مخاطب مقدر فاعل آن همچو بیت مراد بحرغم هر حلقه بند است کر دلی + خدا را دستگیر ای

آشنا باشید بر مردن آیم + ای دست را گیر گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشد همچو زود خیز و تیز رو و خانه خیز ای خیزنده زود و

رونده تیز و خیزنده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزلهٔ اسم قرار داده بالحاق صیغهٔ امر معنی فاعل گیرند ناجی گوید بیت آمد بتی بجلوه دل برق

آب کن : از زین فرو بیا مره پا در رکاب کن + و در چنین تراکیب برای ضرورت شعر فاصله نیز می آید و بیانش در آخر همین فصل و در دائرهٔ

باب ششم نیز بیاید دوم معنی اسم مفعول دهد چون ولایت زا و تیر مال و آب سا و رو شناس و دلپذیر و جامه زر دوز و دست آویز

ای زاده شده ولایت و مالیده شده تیر و سائیده شده آب و شناخته شده رو و پذیرفته دل و جامه زر دوخته و دست آویخته

سعدی فرماید بیت زبان تا بود در دهان جایگیر : ثنای محمد بود دلپذیر + و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف

واقع شود همچو شاه جهانگیر و شاهد دلربا و مرد تیز رو و سخن دلپذیر و سنگ آب سا و هرگاه درین هر دو ترکیب یعنی فاعلی و مفعولی یای مصدری

آخر لاحق شود معنی مسطور مسلوب شده معنی مصدر از آن حاصل آید چون کام‌بخشی و پامالی سوم مفید معنی حاصل مصدر باشد چون گوشمال

و پابوس و پی رو بمعنی مالیدگی گوش و بوسیدگی پا و پی روی بود همچو بیت بر تواضع‌ها دشمن تکیه کردن ابلهی است : پای بوس سیل

از پا افکند دیوار را : نظامی فرماید بیت تویی برترین دانش آموزناک : ز دانش قلم رانده بر لوح خاک درین بیت اشکال وارد شود چه

ضابطه است که هرگاه در فارسی صیغهٔ امر را با کلمه دیگر ترکیب دهند معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغهٔ امر است و معنی کارکن کار کننده باشد

و لفظ آموز امر است و معنی دانش آموز آموزندهٔ دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک لغو است چه لفظ ناک را که بمعنی صاحب است برای تحصیل

معنی اسم فاعل می آرند و درینجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد جواب آنست که دانش آموز درینجا بمعنی حاصل مصدر است

یعنی دانش آموزی چنانکه قدمبوس و پای بوس که بمعنی قدمبوسی و پای بوسی است پس بسبب ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد و ممکن

است که آموزناک مثل آموزگار بمعنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و برترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزندهٔ دانش

اعلی است و مراد از دانش اعلی علم ذات و صفات الهی است چه ظاهر است که افراد علم اگرچه بسیار است لیکن اعلی و اسنی افراد علم علم ذات

و صفات است من شرح سیف الدین گجراتی و درین شعر امیر نجم سهیلی لفظ راهمون که خلاف قیاس صیغهٔ امر است بمعنی حاصل مصدر آمده

بیت ساقی سوی میخانه مرا راهمون کن : وا گاه بیک ساغر می رفع جنون کن همچنین در تحفه و در تحقیق نویسد لفظ راهمون و کار

آزمون که در اصل راه نما و کار آزما بود الف را بعد ضمه دادن ماقبلش بواو بدل کرده نونی در آخرش زیاده نمودند و بمعنی مصدر گیرند چنانچه

در شعر مذکور تمام شد کلام او بدانکه اضافت قلب لازم هر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و مصدر و این هر سه ترکیب را ترکیب فاعلی

نامند و مسمی شدن این ترکیب با وجود حصول دو معنی دیگر بترکیب فاعلی بنا بر آنست که معنی فاعل بسیار میدهد و للاکثر حکم الکل و صاحب مؤید الفضلا

نویسد امر بلفظ ماضی نیامده است مگر لفظ خفت و سفت زیرا که این هر دو را مضارع و صیغه نیامده تا امر را از آن گیرند چنانکه رفت و گفت را روید و گوید

آمده است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر گوئی خفت را مضارع خسپید آمده است گوئیم لا نسلم که این
مضارع خفت است بلکه این مضارع خسپید است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع بنائی استعمال کرده اند بزیادت دال یعنی خفتند
و سفتند پس امر آن بحذف دال ضرورة بلفظ ماضی باشد تمام شد حاصل کلام او در مدار الافاضل نوشته ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی
فاعلیت است چنانکه کارکن و خداترس و جان آفرین مگر لفظ خونخوار که اگر چه جزو دوم امر نیست مفید معنی فاعلیت است یعنی خورنده خون و
مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم گشته است یعنی کننده کار و ترسنده خدا و آفریننده
جان صاحب مؤید بحث میکند بر مصراع دوم بیت بوستان بیت بنام جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ که معنی آن آفریننده
سخن بر زبان نیست لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخه چه گویم سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گویم
بر آفریننده زبان و آنکه بجای چه گویم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلطه نیز ذکر کرده که کتابی بود قدیم که چه گویم را کرم خورده بود آنرا حکیم
خواندند و در نسخ مصحح چه کریم است و معنی آن مستقیم باشد یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فصل بظرف در تازی درست
بر این قیاس در پارسی نیز می باید درست باشد بجهت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظوم نظر نشده و همچنین است ترکیب امر بغیر
مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر باز و زود گذار بدانکه آنچه مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت بود
یا صفت اگر جزو اول موقوف باشد آنچه مقدم بود صفت باشد یا مضاف الیه بر حسب مقام چنانکه کهن دیر بمعنی دیر که کهن است و سیه
کحلی پرند یعنی پرندیکه سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روئی و مشکبوئی و پیلتن یعنی روی که همچو ماه
است و موئی که همچو مشک است و تنی که همچو پیل است و سالار قافله یعنی سالار از آن قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوست و
نیک روست یعنی خدای او بدخوئی که زشت است و صاحب روئیکه نیکست و این قریب بمعنی فاعلیت است شرح تصریف قاعده یازد
از امیر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال برآید چون برآوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنابران
بر این سه کلیه دانسته اند اول تشبیع یعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل باشد مثلا کلمه شد دال ماضی را انداختند شین منقوط
بضم معدول ماند ضمش را اشباع ساختند چنانچه استاد و اوستاد شو امر شد و شاد چنانچه زد که امرش زن آید نه زد دوم تخفیف مقصود
از حرف آخر یعنی حذفیکه بسببش کلمه کوتاه شود چون پذیرفت تاء ماضی را طرح کردند پذیرف ماند بتخفیف فاء پذیر امر شد و همچنین شمید و دمید و خرید و آمد
و غیرها شاذ اند چون دید و گزید و غیرها که امر اینها بین و گزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قرب مخرج شود بدانکه حرف وسطی را با حرف
حلقی و شفقی نسبت رابطه است یعنی مجاورتست با هر دو حرف حلقی را با شفقی مناسبت ضابطه نیست یعنی کمال بعد است تفصیلش عنقریب آید
پس از هر کلمه ماضی بعد تخفیف و تشبیع و تبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برابر باشد جایز و قیاسی است و چون حروف کم و زیاد شود شاذ است
همچنین است در قلزم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نمود و جست دال متحرک ماضی را حذف کردند نمو باقیماند واو را با الف بدل کردند نما امر شد بعد از آن
یا را زاید آوردند چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال را با یاء ی ضم کردند نماید مضارع شد و بهمین قاعده ربود و سرود
که مضارع اینها باید و ساید آید و شنید و غیره شاذ است چون نوشت و پیوست و گرفت و سفت و خفت و غیرها و از آورد که ماضی است

بحذف دال آورد امر برآمد و از کرد که ماضی است دال افتاد و ورا از همین سوزن بدل گشت کن که امر است برآمد و از گفت تا را حذف
کردند گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد پوشیده مباد که بناء امر از مضارع اسهل و اولی است از ماضی بچند وجوه یکی آنکه در صورت
بناء امر از مضارع بمجرد حذف علامت که دال ساکن است و سکون ماقبل علامت مضارع امر حاصل شود چنانکه از کند کن و از زند زن و غیرها
و در صورت بناء امر از ماضی حاجت بحذف و تبدیل حرف ماقبل آخر ماضی و بعضی تغیرات دیگر نیز افتد چنانکه گذشت دوم آنکه موافق عربی که افصح
زبانهاست میشود چه در عربی امر از مضارع سازند چنانچه افعل یعنی بکن از تفعل مضارع گیرند باین طریق علامت مضارع که تا است حذف
نمودند و فا ساکنست و عین بمفتوح همزهٔ مکسور در اول آوردند و لام را ساکن کردند افعل شد سوم آنکه امر و مضارع مشارکست در تبدیلات
سابق در اکثر مواضع بخلاف ماضی چهارم آنکه امر برای انشاست و ماضی برای اخبار چنانچه در موضع خود مشروح است و میان این دو تقابل تضاد
است و مضارع که دال است بر تجدد و نو پیدا شدن با معنی لغوی انشا که ایجاد امر لم یوجد یعنی پیدا کردن چیزی که پیدا نشده است مناسبت دارد
ازینجهت نیز بناء امر از مضارع اولی است پنجم صیغهٔ امر نیز بمعنی استقبال آید چون مضارع و بمعنی ماضی نیاید پس بناء امر از مضارع موافق قیاس است
و از ماضی خلاف آن و بعضی بناء امر بنوعی دیگر همچنین گفته اند که حروف علت در عربی الف واو یاست همچنان حروف خوشاسیف در پارسی
بمنزلهٔ حروف علتست در تعلیل و تبدیل و تحذیف و تغیرات دیگر در مضارع و امر چنانچه صاحب فرهنگ اعظم مشهور بمفید اشارة باینمعنی گفته بیت
خوشاسیف زبان فارسی دان ¤ که باشد علت تسخیر انسان ¤ پس هرگاه خواهی که بناء امر کنی باید دید که ماقبل آخر ماضی یکی از حروف
خوشاسیف است یا نیست اگر نباشد حذف نماید حرف آخر ماضی را تا صیغهٔ امر حاصل شود چون از خورد خور و از برد بر و درین چند
مصادر بناء امر موافق سماع بود همچو از آمد آ و از زد زن و از کرد کن و از مرد میر و از سپرد سپار و بناء امر از مصادر مرکب چون
براکردن بمعنی تافتن و پژمردن مثل بناء امر کردن و مردن باشد یعنی بناء امر از جزو دوم شود چون براکن و پژمیر و بیاغاریدن بروزن
بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بخون بیاغار و بیاغار بیاغالیدن با لام بروزن طلا مالیدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغال و بیاغال حاصل اینکه در مشتقات مصادر مرکب جزو اول بلا تغیر باقیماند و از جزو دوم که مصدر است
صیغ مشتقات موافق قاعده بر آورد و در صورت بودن حروف خوشاسیف بناء امر بر عشر فروع است فرع اول آنکه قبل حرف آخر ماضی کلمه
خاء معجم باشد بحرف زاء معجم بدل شود و حرف آخر ماضی محذوف گردد صیغهٔ امر حاصل شود چون آموختن آموخت آموز همین قیاس است
آمیختن آویختن افروختن افراختن اندوختن انداختن اندوختن باختن تاختن پیچیدن بیختن ریختن پرداختن سوختن گداختن گریختن نواختن
انگیختن صاحب دستور کلمه آختن را که بمعنی برکشیدن است ازینها شمرده برین تقدیر لازم آید که امر ش آز آید و صاحب فرهنگ رشیدی در
دیباچهٔ فرهنگها خود نوشته که لفظ آهیختن بمعنی برکشیدن ازین قاعده شاذ است یعنی مضارع و امر نیاید یا گوئیم که در اصل آهختن بود پس ازین باب
نباشد تمام شد حاصل عبارت این دو پوشیده مباد که ازین جواب لازم آید که مضارع و امر آهیختن بر تقدیر تسلیم اصلش هم آزد از
آید چه قاعده است که صیغهٔ مضارع و امر از اصل گیرند نه از فرع و فرع نیز از آید چنانچه گذشت پس قول ازین باب نباشد تعلیل را
نشاید و هم صاحب فرهنگ رشیدی نوشته که نشاختن بمعنی نشاندن و نسختن شاذ است یعنی مضارع و امر نیاید اگر گوئیم که این دو تا در اصل نشا

گسستن بوده پس از این باب شناخته شد تمام شد حاصل عبارت این دو بر تقدیر تسلیم این جواب از قاعده که عنقریب در مضارع آید لازم شود که مضارع و امر از
شناختن شناسد و شناس آید و از گسیختن گسلد گسل و این تبدیل بقاعده که در نوع پنجم می آید مخالف است مگر آنکه شاذ گویند پس نزد بعضی باشد و با استقرا
ناقص چنین معلوم شود که این سه تا مصدر بجز ماضی صیغ دیگر ندارند چنانچه در جامع الفوائد عبدالباسط است و اما سختن بالفتح سین بمعنی سنجیدن مقتضب
است یعنی بریده شده در استعمال از جمیع صیغ و آنکه شناختن شناس آمد به سبب قرب مخرج را و سین است چنانچه گذشت یا شاذ باشد و
فروختن مشترک است میان معنی روشن ساختن و بیع کردن پس امرش بمعنی اول بجهت شنایان زبان در لغت فروز آید و بمعنی ثانی فروش
همچنین امر دوختن بمعنی بدوزیدن دوز آمده و بمعنی دوشیدن دوش **نوع دوم** آنکه قبل حرف آخر هر ماضی که واو باشد در بنای امر بعد حذف حرف
آخر از الف تبدیل یابد چون از آزمود آزما و از فرمود فرما و همین قیاس افزودن و نمودن و غیرهما و اما آلودن و درودن بدال و را مضمومین و واو
بمعنی درو کردن و غنودن و خسودن با واو ثانی مضموم بمعنی آسودن و آرمیدن مخفف زرویدن و غنویدن است و خسودن با واو ثانی مضموم مخفف
خسته زدن بضم اول و فتح دال ابجد هر دو بمعنی بریدن و دور کردن علف و غله باشد پس از این باب نباشد و فنودن بفتح فا و نون مضموم فریفته و
غره شدن در گفتار و رفتار و توقف بسیار نمودن بجز ماضی دیگر افعال نیامده **نوع سوم** آنکه قبل حرف آخر هر ماضی که شین معجم بود در امر
تبدیل یابد چون پنداشت پندار و داشت دار و همین قیاس است کاشتن کار انباشتن انبار گذاشتن گذار انگاشتن انگار گماشتن گمار کشتن بکسر کاف
مخفف کاشتن است و گشتن بفتح کاف عجمی و افراشتن در اصل گردیدن و افراختن است و شدن شد شو و نوشتن نوشت نویس مخالف قیاس است
موافق سماع و یوا شدن مصدر مرکب است لیکن مضارع و امرش سماعی بود چنانچه یوا شد یوا شو و کشتن بضم کاف تازی کشت کش از قیاسی است
اما از روی این قاعده سماعی توان گفت و هشتن بکسر ها بمعنی رها کردن و برشتن بکسرتین بریان در روغن کردن و سرشتن بمعنی آغشته کردن
و آغشتن بمعنی تر کردن و شدن و آلودن و آلوده شدن و رشتن بکسر را رسیدن پنبه و پشم و جز آن و آغیشتن بمعنی آویزان شدن و نوشتن
بکسر با موحده بمعنی نوشتن و نهشتن بکسرتین نهادن و انبشتن بفتح با بر وزن و ارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند
و رشتن بکسر را بمعنی رسیدن از اینها بجز ماضی بنظر نیامده **نوع چهارم** آنکه قبل حرف آخر هر ماضی که الف باشد در بنای امر بعد حذف حرف آخر ساقط
گردد همچو استادن استد ایستاد ایست افتادن افتد افتاد افت و غیرها و از زادن زاد زای و از گشادن گشاد گشای و از دادن
داد ده **نوع پنجم** آنکه قبل حرف آخر ماضی که سین مهمله باشد در بنای امر پس از حذف حرف آخر آن سین هم بیفتد چون آراستن آراست آرا
پیراستن پیراست پیرا و گاهی بیا بدل شده باشد چون آرای و پیرای و همین قیاس زیستن و نگریستن و گریستن بمعنی گریه نمودن و گاه بواو بدل شود
چون از رستن رست رو و از جستن بضم جیم جست جو و از شستن شست شو گاه یا در آخر نیز آرند چون روی جوی شوی و در مضارع و
امر کاستن و خواستن بواو معدوله و جستن بفتح جیم و رستن بفتح را بها بدل شود چون کاهد کاه خواهد خواه جهد جه و رهد ره و در
خاستن بمعنی قیام بزا بدل شود چون خیزد خیز و بنون در شکستن شکن و بستن بند و در نشستن نشین و پیوستن پیوند بنای امر موافق سماع بود و در
بایستن و شایستن بجز ماضی و مضارع و حال بنظر نیامده و از آجستن بمعنی شکوفه ایستاده کردن و آغستن بفتح ثالث بر وزن و ارستن
بمعنی پر کردن بود و چیزی را از جایی بر تو برد و اگستن بمعنی بر کردن و انباشتن و بر بستن بمعنی بالا آمدن و ... بمعنی رستن و گرایستن

بکسر اول و فتح آن هر دو آمده است بر وزن بدالستن و بدالستن بمعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد
بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد و نوشتن بکسر نون و واو معروفست که چیزی کتابت کردن باشد و بضم اول هم
بنظر آمده است و بفتح اول و تای ثانی بمعنی ازیور بر دیدن و طی نمودن پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد
و نمودن بمعنی ظاهر کردن و هستن بمعنی بودن و یارستن بمعنی توانستن بجز ماضی دیگر صیغ بنظر نیامده **نوع ششم** آنکه قبل حرف
آخر مر ماضی که نیا باشد در بنای امر بعد حذف حرف آخر نیز حذف گردد چنانچه رسیدن رسید رس و پیچیدن پیچید پیچ و از دیدن دید
بین و از چیدن چید چین و از گزیدن گزید گزین شاذ است و تفصیلش از مضارع ماضی که بیانش گذشت باید جست **نوع هفتم**
آنکه حرف آخر مر ماضی که حرف فا باشد در بنای امر بعد حذف حرف آخر حرف با بدل شود و در مضارع نیز همچو یافتن یافت یاب و تافتن تاب
همچنین بقیاس گرفتن و خفتن و شتافتن و فریفتن برای تخفیف واو در رفتن و آشوفتن را حذف کرده بر ضمه اکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف
واو چو رُفتن و آشفتن و سفتن گویند و در مضارع و امر سُفتن بضم سین بمعنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون سفت سنب
و در مضارع و امر کفتن و رفتن بفتح زا و کاف و شگفتن بواو بدل شود همچو کوبد کو و روبد رو و کاو و شنو و شنود و اما گرفتن و پذیرفتن
شاذ است چه مضارع و امر اینها گیر و گرفت گیر و پذیرد پذیر فت پذیر آید و نهفتن و الفتن بمعنی الفت کردن و ترفتن بزاء عجمی مضموم
بمعنی اشتیاق و گسفتن بضم کاف عجمی بمعنی پژمرده شدن و شفتن بکسر شین بمعنی چکیدن در اینها بجز ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده **پوشیده
مباد** اگر گوئی که در غیر این حروف حرف تاسیف نیز اعلال و تبدیل و تحذیف شود چنانکه در بحث مضارع گذشت و در حروف تهجی نیز آید پس وجه تخصیص
بحروف علت چه باشد گوئیم که اعلال و غیره در این حروف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ یا گوئیم در این حروف اکثریت و در غیر اینها نادر
و اندک چنانچه در عربی اعلال و غیره در حروف علت اکثری است و قیاسی و در غیر اینها سماعی و اندک **بدانکه** امر نیز بر شش صیغ آید دو از آن
امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مونث را است دوم از آن برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مونث و چهار از آن غائب است
یکی از آن برای واحد غائب مذکر و مونث را است دوم از آن برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مونث را سوم از آن برای متکلم واحد مذکر و
مونث را چهارم از آن برای متکلم تثنیه و جمع مذکر و مونث را و از جمله انواع اثناست و این معروف و مجهول آید نه مثبت و منفی **صرف
امر حاضر معروف** کن کنید **پوشیده مباد** که لفظ کنید مشترک است میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و تثنیه و جمع مضارع حاضر معروف
و فرق میان این هر دو تا باعتبار قرینه است همچو گفتن مالک مر مملوکان خود را این کار کنید که صیغه امر است و مانند گفتن استفهام کنندگان
مر قومی را این کار کنید یا نکنید صیغه مضارع است و قیاس کن بر این باقی را اگر خواهی که مجهول بنا کنی لفظ شو بعد ماضی مطلق مجهول در
ضمیر تثنیه یا جمع بلفظ شوید ضم کن همچنین است در ترتیب **صرف امر حاضر مجهول** کرده شو کرده شوید صاحب تحفه نوشته اینجا
یا خطابی یا دال زائد آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوی یا کرده شوید بود **صرف امر غائب معروف** گو کند گو
کنند گو کنم گو کنیم **صرف امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوم گو کرده شویم و بای موحده امر نیز در این صیغ
بر علامت مجهول می آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده بشو کرده بشوند و اگر امر را مرکب سازند یکی از حروف تاکید بر سر امر آورده گو کنند

همچو الهته بیا رو هر اینه بکن فائده در خداداد و خدابخش و خداساز و دست آویز که بمعنی دهش خدا و بخشش خدا و ساز کرده خدا و آویزش دست
برخلاف قیاس وضع نموده است یا باید گفت که در خداداد او را حذف کرده بکثرت استعمال که در اصل خداداده بود چنانچه در پریزاده و صاحبزاده بحذف ها نیز خوانند
همچنین گفته است عبد الباسط **فصل** در بیان نهی و آن هم باعتبار مخاطب و غائب بودن شخص منهی بر دو نوع است نهی مخاطب نهی غائب و
صیغ نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغ امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای بای زائد یا بر سر امر اما صیغ نهی غائب معروف
و مجهول حاصل کرده شوند از صیغ امر غائب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نهی بجای بای زائد همچنین است در تحقیق و حرف اول لفظیکه
بران میم نهی آید ساکن باید خواند آصفی گوید **بیت** چهره لاله رخان بهر غنائم مفروز ز برس آمشکند مپسند گلستانی را مگر جائیکه حرف دوم
ساکن بود همچو مخوان و مرو و بگیر در مخوان واو معدول است محسوب نیست و نهی که طلب کف و باز داشتن نفس است از فعل بطریق استعلا همچو
مکن و مکو و مخور همه و نیز دلالت کند بر فور و شتاب از اینجاست که در حال مستعمل شود و چون خواهند که باستقبال راجع کنند نخواهی گفت
گوید بنون نفی یعنی درست نیست گفتن تو دران هنگام و گاهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و تهدید و التماس و جز آن مثال دعا
نظامی علیه الرحمه فرماید **بیت** فرود آمد عهدم بدرگاه خویش، مگردان سررشته از راه خویش، مثال تهدید همچو قول تو مر غلامی را که امتثال امر
تو نمیکند امتثال مکن امر مرا پس ظاهر است که نیست مراد تو طلب کف غلام از امتثال و گاهی برای تلطف آید پس میباشد التماس چون قول تو
مرهم مرتبه خود را مکن ای برادر و گاهی برای دوام و ثبات آید مثل قوله تعالی و لا تحسبن الله غافلا یعنی گمان مکن که خدای تعالی غافل است
ای دوام و همیشه باش بر این و امر و نهی که برای طلب دوام و ثبات آید مثال هر دو ازین بیت هویداست **بیت** از کس وفا مدار درین روزگار ستم
بهمن وفا بجمله و لیکن مدار حشم و گاهی برای نفرت مخاطب آید چنانچه گویند سگ باش برادر خورد مباش زیرا که برادر خرد بودن امر است بل
اختیار پس مراد از نهی هجو این امر است و این نیز همچو امر انشا است و بر شش صیغ آید معروف و مجهول میباشد **صرف نهی حاضر معروف**
مکن، مکنید **صرف نهی حاضر مجهول** گفته مشو، گفته مشوید، **صرف نهی غائب معروف** گو که نکند، گو که نکنند، گو که نکنم
گو که نکنیم **صرف نهی غائب مجهول** گو کرده نشود، گو کرده نشوند، گو کرده نشوم، گو کرده نشویم، اینجا علامت نهی غائب بر علامت
مجهول مقدم آمده بنا بر فصاحت و آوردن نون نهی بر فعل مجهول هم جایز است چون گو که نکرده شود گو که نکرده شوند گو که نکرده شوم گو که نکرده شویم
و گاهی بر نهی مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آن را نهی غائب گردانند چنانکه درین قول آتش **بیت** ابر گر رود پی لیلی ببارد گو مبار دمن
صحرا هنوز از گریه مجنون تر است همچنین است در تحقیق و صیغ امر و نهی گاهی بی لفظ گو نیز یافته شود چنانکه گویی فلانی چنین کند و چنان
نکند و نهی را در حالت تاکید بلفظ زنهار و هرگز و نحو هما مؤکد کنند همچو زنهار مشتاب و هرگز مکن و نهی مرکب از اسم و از فعل معروف نیز گاهی
افاده معنی اسم فاعل دهد مثل خدا مترس و سخن مشنو و هیچمدان و هیچ میرز یعنی از خدا نترسنده و سخن نشنونده و هیچ ندانسنده و هیچ
نیرزنده و قس علیه کمال گوید **بیت** میاکش پیش اگر کسی ذلیل بود فادنه ترا، بار حلم مترس من رحم خدا دهد ترا، و گاهی مفید معنی اسم مفعول بود مانند
کس نخوان و کس مخر کس مگو و کس میاب یعنی نخوانده کس و نخریده کس و نگفته کس و نیافته کس جامی فرماید **بیت** جامی کشیده دار زبان را که از عشق
هر سیت کس مگو و حلقه بیش کس مخوان همچنین است در تحقیق و گاهی خلاف قیاس صیغه نهی بنا کنند سعدی فرماید **بیت** مرا فتنه خوانی و گوی

محققت در اینجا میم بر سر ماضی آمده معنی نهی داد **فصل** در استعمال افعال و شبه آنها و مصادر با صلهای مختلف از نهر الفصاحت
و غیره پوشیده مباد که مراد از صله در اینجا جار مجرور است و متعلقش بفتح لام اعنی فعل و شبه آن موصول و تقیید بدر اینجا از آن نموده شد
که در فصلی از باب دوم معنی صله و موصول دیگر آمده و بین آنکه گفتن و دو چار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف آن چون و سروکار
باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و درافتادن و درآویختن و پیچیدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و
جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بهتر است و از جای با
آوردن پوچ است و دلیلش محاوره فصحا مثال با تو گفتم و با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث میکنم و با
دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو میجنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من درافتاد و با او درآویختم و با او پیچ
ولطف بلام است و لطف بنون یعنی معها اللام و النون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و دور شدن
و افتادن و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گرد افشاندن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از با مید کرد
از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از و گرفتم و از و میخواهم و از تو میدهم و از اسب افتادم و آب از چاه میکشم و تیر از
خانه برمی آرم و گرد از آستین زید افشانم و یا شستم یا گفتم و از درد مینالم و گریه میکنم و از نشاط میخندم و دلیلش نیز محاوره زباندانان و جستن
چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثل اینها از قسم کار کردن باله باشد و اول این سبب و اینگونه اینها مشترک در میان از و با
ای این الفاظ که از شستن تا اینگونه متحیر آمده مشترکند در میان استعمال از و با یعنی آن هر دو درست آمده اند موی سر با آب شستم و از آب شستم و
محتشم کاشی گوید **بیت** پس پریشان کنند سر براکه جبریل :: شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل :: و نگاه کشتن و از نگاه شیخ بهاء الدین
در نان و حلوا گوید **ابیات** از در رم ناکه در آمد بی جواب :: لب گزان از رخ برافکنده نقاب :: کاکل مشکین بدوشش انداخته :: از نگاه
کار عالم ساخته :: ع بخیی از تیغ ابرو خون خلق :: و گرد از آستین بسر انگشت جدا کردم :: و فلانی را بریسمان بستم و او را بشاخ درخت
آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و بقلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق باله دارند چه شاخ درخت یا چیز
بران چیزی بیاویزند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن و تاراج کردن نزد شعرا قوله نزد شعرا قید این لفظ برای
آنست که نگاه بحقیقت آله کشتن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازاً در مقام مدح محبوب می بندند فافهم و تیغ آله مقتل و خون
ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت آله گرد افشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و از اینگونه بجای اینگونه
صحت دارد تمام شد کلام او و صله گذشتن بر و از آید سعدی علیه الرحمه فرماید **بیت** قضا را من و پیری از فاریاب :: گذشتیم
بر روی دریا تر آب :: و صله خریدن از و صله فروختن با آید و مدخول از بایع و مدخول با مشتری باشد چون اسب خریدم از زید و
فروختم بعمرو و در اینجا زید بایع است و عمرو مشتری و صله افتادن در آید سعدی فرماید ع او در من و من در وی افتاده :: و صله زدن بر و صله
کوبیدن با آید سعدی فرماید **بیت** از آن مار بر پای راعی زند :: که ترسد سرش را بکوبد بسنگ و صله رهیدن و کاهیدن و شکوهیدن که معنی
ترسیدن و شکوخیدن باشین و کاف مضموم بمعنی لغزیدن بود از آید سعدی فرماید ع بدانکی ز جانی رهیدم ز بند :: ظهوری گوید ع کاهیده یکجو ازو

خویش نظامی فرماید ع شکوه نیدارا از تزلزل چنین ؛ شمس الدین فخری گوید ع کاندر عدم فتاد شکوه خدیو از کلوخ ؛ وصله ماندن و ماندن بر وزن
باریدن بمعنی بگذاشتن و گذاشتن آید صائب گوید بیت هر کرا دیدم درین عالم گرفتار خود است ؛ کار حق بر طاق نسیان مانده در کار خود است وصله
در آید چنانچه درین شعر صاحب در بیت ع دیدیم که بر کنگره اش فاخته ؛ و با نیم بیت شیره گرز روی تو میدید بخواب ؛ بچه نهد در بغل آفتاب ؛ نمیدن بر وزن
و معنی افگندن صله اش از آید حکیم سوزنی گوید بیت در رخ چون خسته اش کردم نگاهی در زمان ؛ از لب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر ؛ در تحقیق
الاصطلاحات نویسد رسیدن تعدیه آن بباء موحده و کلمه با و را هر سه می آید اول مشهور ثانی سلیم طهرانی گوید بیت با لطف ساعدت ید بیضا نمیرسد
پیش لب سخن مسیحا نمیرسد ؛ و ثالث خواجه حافظ فرماید بیت چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ؛ غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ؛ و میرزا صائب گوید بیت
در تلافی کوه غم از خاطر من بر نداشتم ؛ دوش اگر کس را گرانی از سبوی من رسید ؛ و تعدیه رسانیدن بباء موحده و کلمه را هر دو می آید اول شیخ سعدی گوید بیت
بیت خبر من برسانید بمرغان چمن ؛ که هم آواز شما در قفسی افتاده ست ؛ و ثانی خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی ؛ خدمت من برسان
سرو و گل و ریحان را ؛ خدمت در مقام تحیت استعمال کنند چنانچه درین بیت و گاهی رسیدن بمعنی سزاوار بودن آید تعدیه آن بکلمه را آید شیخ سعدی فرماید
مرا در رسد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؛ ساختن موافقت کردن تعدیه آن اکثر بباء موحده آید و گاهی بکلمه را ادهم بیگ
قزوینی گوید بیت نمیسازد مرا شادی جدا از آن سرو ناز امشب ؛ بیا ای غم زمانی با من بیدل بساز امشب ؛ میرزا صائب گوید بیت کی تب
دیدن آن روی بی نقاب مرا ؛ چو نخل موم نمیسازد آفتاب مرا ؛ و صله افکندن و گستردن بر و صله آمدن در آید سعدی فرماید ع که ما
هما افکند بر سرم ع که این سایه بر خلق گسترده ع گر اقبال خواهی درین سایه آی ؛ و صله مالیدن بر آید سعدی فرماید ع شبانگاه کارد بر حلقش بمالید
و صله نهادن بر و صله کوشیدن در آید سعدی فرماید بیت تاج بر سر نه و علم بر دوش ؛ در عمل کوش هر چه خواهی پوش ؛ و گذاشتن با شین و نا قرشت
بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و جا نمودن یعنی پیشکش کردن و گذرانیدن لیکن بمعنی نهادن صله آن بر و بمعنی ادا کردن
گاهی صله آن از آید گویند بر طاق گذاشت و قرض که نهاده از ذمه خود **فصل** در بیان اماله و آن بکسر همزه در لغت بمعنی جنبانیدن و میل دادن

فصل بیان اماله

آید عرب گوید اَمَلْتُ الشَّیءَ اِمَالَةً وقتیکه بگردانی چیزی را بسوی غیر جهتی که آن چیز در وست و در اصطلاح نسبت که میل دهی فتح را طرف کسره یا بنظر که مایحه
آن چیزی از کسره باشد و نمودن ثانی فتحه را از صوت آواز کسره پس فتحه میان فتحه و کسره ملفوظ گردد و اگر بعد الف باشد پس آن الف می شود و میان
الف و یا و این تعریف اولی است از تعریف قوم و آن اینکه میل دهی فتحه و الف طرف کسره و یا زیرا که فتحه گاهی تنها امالت کرده شود بسوی کسره
در مثل من الضرر و من الکبر پس تعریف قوم جامع نباشد بدانکه اهل حجاز اماله میکنند و احرص مردم بر اماله بنو تمیم هستند و سبب داعی و باعث
بر اماله قصد مناسبت صوت نطق است بفتح بصوت نطق بکسر یا بیا یا غیر این که همگی اسباب اماله هفت اند پس اگر باشند سبب اماله حرف
پس نباشد مگر کسره چه ضمه و فتحه مناسبت با اماله ندارند پس کسره که اول اسباب جواز اماله است گاهی پیش الف باشد بواسطه یک حرف
در مثل عماد بکسر عین جمع عمادة بمعنی بنا بلند و ستون و بواسطه دو حرف که اول آنها ساکن باشد و دوم متحرک در مثل شملال بکسر شین معجم و
سکون میم که ناقه تیز رو است و گاهی کسره پس الف باشد چون عالم بکسر لام که درین لفظ میان کسر لام و الف فاصل نیست و سبب دوم جواز اماله
یا است و جز این نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد آن و قبل الف هیچ اثر نمیکند مطلقا بلکه هر گاه باشد در مثل سیبان بفتح سین مهمله و یاء تحتانی که

درختی است خاردار و نیز گیاهی است که خار سفید دارد چون او را کشند شیر سفید از آن برآید و همچو شیبان بفتح شین معجم و سکون یای تحتانی
و بای موحده که نام دو قبیله است هر کدام را شیبان گویند در اول یا ما قبل الف است بغیر فاصل و در ثانی بیک حرف فاصل و یا در وی اگر است می خواهد
مر اماله را برای کثرت لینت و کسره در بنوقت مناسب اوست بخلاف لفظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتحتین جاجطی و یای تحتانی که زنده بودنست و
زندگان و در فارسی بسکون یا و فتح آن بمعنی جانور مثل انعم و تفصیل اسباب بیجگانه باقی در علم صرفست و اماله کرده نشود حروف از جهت قلت تصرف
اینها و اماله از باب تصرفست و از برای آنکه الف ها اینها اصلی ندارد تا اماله کرده شود برای مناسبت و اگر نام شود چیزی باسمی از اسماء حروف
پس همچو اسماست حاصل سخن آنست که هرگاه باسم حرفی شخصی را مسمی سازند بر اید آخر حرفیست و داخل شود زیر بیمست پس اگر در بنوقت مقتضی اماله
موجود باشد اماله کرده شود و اگر مقتضی اماله نباشد اماله کرده نشود و پس در مثل الّا بکسر همزه و تشدید لام که حرف استثناست و امّا بکسر همزه و تشدید
میم که حرف تردیدست در حالت علمیت اماله جایز در علی و الی بکسر همزه و الف مقصور در هر دو جایز نیست زیرا که حکم کرده شود در الف چهارم
کلمه الّا و امّا در حالت علمیت بانکه مبدل از یاست و لهذا در هنگام تثنیه این دو تا بیا میکنند مانند الیان و امیان بکسر اول و تشدید دوم و حبلیان
تثنیه حبلی بمعنی زن حامله و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده شود چیزی را مثل ما و لا که حرف نفی اند و مثل علی و الی اماله کرده نشود از بهر آنکه تسمیه کرده اند
این اسما را از بنا ها و او از برای آنکه بنا ها و او بیشتر است نسبت بیا و از ینجهت میگویند در تثنیه الی و علی در حالت علمیت الوان بکسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صرفست و اماله در لغت فرس هم بسیارست چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظی که از لغت
تازی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسماء حروف تهجی هستند که در آخر آنها الفست چون از با بی و از تا تی و همچنین بقیاس باقی حروف
مستثنی و اگر ممانعت حروف استعلا که صاد و ضاد و طا و ظا و خا و غین و قافست ملحوظ شود اماله خا و طا و ظا نخواهد شد چنانچه در علم صرفست
و در حروف ملفوظی و مکتوبی اماله کرده نشود بدلیل محاوره اهل پارس سعدی فرماید بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ؛ چو آشفتی الف بی تی ندانی ؛ و بعضی
در قوافی ممال چون ادنی و طوبی و ماوی و بنی الضم نون و یای تحتانی کشیده بمعنی قران و فربی بمعنی فربه و دنی بمعنی نمی آرند چنانچه ادیب صابر در سوگند
نامه خویش گفته است بیت دلم بمهر اسیرست و جان بعشق فدی ؛ همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی ؛ و در ین قصیده فربی و دنی و بی آورده است
همچنین است در معایر و نحو آن عتمید در اعتماد و رکیب در رکاب و عتیب در عتاب و کتیب در کتاب و حسیب در حساب سعدی فرماید بیت نه هر جا که بینی خطا در لقب
توانی طمع کردنش در کتیب ؛ بقدرت نگهدار بالا و شیب ؛ خداوند دیوان روز حسیب ؛ و اقبیل در اقبال از ین بابست و آزیر در آزار با شیر
قافیه کرده اند و آهید در آباد که با خورشید قافیه کرده اند و از ین قبیلست امیمی یا اماله امامی که شیخ سعدی در ترجیع امامی بر مجید همکر با کلیمی
قافیه نموده و ارباب صناعت تقافیه در ین باب تخطئه شیخ کرده اند شمس فخری اصفهانی در معیار جمالی در مقام عذر گوئی ملباس عیب جوئی گفته
که با بزرگی مثل شیخ بدین قدر مضایقت نتوان کرد و لیکن در ین باب نسبت خطا بآن بزرگ خطائیست بزرگ چه شعرای متقدمان فرس امثال
این اقوال در اشعار خود آورده اند و ظاهرست که هیچ فرق میان اقبال و اقبیل و اعتماد و عتمید و امامی و امیمی نیست و مولوی روم نیز
در مثنوی شریف امیم قافیه رحیم نموده لیکن در قافیه امیمی با کلیمی سخن دیگرست چه یای امیمی از اصل کلمه است زیرا که امامی یا تخلص است
مر شاعر هروی را و یا در کلیمی برای نسبت است و این را از عیوب قافیه شمرده اند و لهذا حکیم انوری مد قافیه منادی و در منادی با رادی و وادی

خواسته زیرا که یای منادی و منادی اصلی است و یاء رادی و دادی زائد باشد و حق آنست که در کتابت الف باید نوشت و در تلفظ یا و بعضی در
کتابت نیز یا را اعتبار کنند موافق تلفظ لیکن بعد از تتبع معلوم شد که عذر خواستن حکیم انوری نه از آن جهت است که مذکور شد بلکه بنا بر آنست که رادی و دادی
بنا بر قاعده دال و ذال بذال معجم باید و منادی و مبادی بدال مهمل چنانکه رباعی حکیم سطور که در آن قاعده فرق دال و ذال مذکور شود در شنا نوشته است چنین
در شنیدی و ایمن بکسره همزه و یاء مجهول ماله این است بد همزه بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صیغه صفت مشبه است از امن
برین تقدیر از ما نحن فیه که اماله باشد نخواهد شد بدانکه منسوب در اصطلاح اسمیست که لاحق کرده شده است در آخر آن یاء مشدد تا دلالت کند الحاق

بیان منسوب

بنسبت شخصی که موصوفست منسوب بسوی آنکه مجرد است از آن یاء و احتیاج بسوی علامت بنا بر آن شده که غرض از نسبت گردانیدن منسوبست از
منسوب الیه یا از اهل آن و این معنی حادث است پس ورا علامتی میباید و برای آن علامت یا اختیار کردند زیرا که اخف است از واو و اگر الف می
آوردند اعراب تقدیری میشد پس یاء مشدد آوردند تا بیاء متکلم ملتبس نشود مانند رجل هاشمی و بصری و کسائی و یا دلالت کرد درین الفاظ بر نسبت رجل
بسوی هاشم که نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر بصره بجهت تولد یا سکونت او در آن یا بسوی مزاولت و ممارست کساء و وقت
منسوب کردن تثنیه و جمع علامت این دو تا را حذف باید نمود چه معنی مقصود از منسوب مفرد حاصل شود پس علامت تثنیه و جمع ضایع شود پس نسبت

بیان مصغر

زیدان و زیدون زیدی و ضاربان و ضاربون ضاربی به تشدید یا آید و همین قیاس در پارسی و این یا در پارسی مخفف باشد و در حرف یا دید انکه
مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است در آن چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیک قایل مانند رجیل بمعنی مرد و مردک از جهت
اسم ابو یحکم پس قوله زیاده کرده شده داخل شد بمنزلهٔ جنس برای شمول این مصغر و غیر آن را و از قوله دلالت کند داخل خارج شد ما سوای مصغر چه
دلالت بر قلت از خواص آنست و اعتراض کرده اند که این حد جامع نیست جمیع افراد خود را زیرا که شامل نشود تصغیر را که گاهی از برای تعظیم آید
دویهیه بضم دال و فتح واو و سکون یا بمعنی بلای بزرگ که تصغیر داهیه باشد که بمعنی بلا است و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شفقت است چنانکه
گوید یا بنی بضم با موحده و فتح نون و تشدید یا تصغیر ابن بمعنی ای پسرک شفقت کرده من و جواب داده اند از اول آنکه داهیه وقتی عظیم باشد
که سریع الوصول شود پس تصغیرش از بهر تقلیل مدتست و از دوم بانکه داخل است در حد و سلامت نمیداریم آنرا که در آن تقلیل نیست زیرا که
شفقت با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص باسماست و در افعال و حروف نمی آید و در عربی اکثر برای تصغیر یا
ساکن است با تغییر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و واو و یاست و در باب سوم بیاید **فصل** در بیان تثنیه و جمع مخفی نماند که
مثنی لفظی است که لاحق شد آخر مفرد آنرا الف در حالت رفع یا یایی که حرف قبل آن مفتوح باشد در حالت نصب و جر و نون مکسوره که
عوض باشد از حرکت یا از تنوین که در آخر مفرد است تا دلالت کند آن لحوق بر اینکه با آن مفرد واحد دیگر است در حالیکه آن واحد از جنس آن مفرد
است و قوله تا دلالت کند الخ اشارتست بسوی فائدهٔ لحوق این حروف با اسم مفرد و نیز اشارتست بسوی اینکه جائز نیست تثنیه نمودن اسمی باعتبار
دو معنی مختلف پس نگفته شود قرآن بضم قاف و سکون را بمعنی تثنیه قرء بضم قاف و سکون را و همزه با آخر و اراده کرده شود بآن طهر و حیض بلکه
اراده کرده شود بآن دو طهر بر مذهب امام شافعی مطلبی که مولف از مقلدان است یا دو حیض بر مذهب امام اعظم رضی الله عنهما و عن
محبیهما اگر کسی گوید که این منقوض است بابوین بمعنی پدر و مادر و قمرین بمعنی مهتاب و آفتاب چه تثنیه کرده شده است اب باعتبار معنیین مختلفین که

ان اب وام است و همچنین تثنیه کرده شده است قمر باعتبار دو معنی مختلف که آن ماه و خورشید باشد جواب آن اینکه جایز است که گردانیده
شود ام را مسماة باسم اب از روی ادعا برای قوت تناسب میان ام و اب پس تاویل کرده شود اسم را بمعنی مسمی به تا حاصل شود مفهومیکه شامل شود این
دو تا را پس همچنین شعر بدر ابرهم و پس تثنیه کرده شود مهر واحداب و قمر باعتبار این مفهوم پس هر شود معنی ابوین مسمیین باب و همچنین است حال در شمس نسبت بسوی
قمر و مماثلت میان این دو تا بودن اینهاست دو کوکب کلان روشن چون زیدان و زیدین و نحو هما پس لحوق الف و نون یا یا و نون باخر دلیل
دلالت کند اینکه با زید واحد دیگر است از جنس او و مجموع اسمی است که دلالت کند بر جمله آحاد مقصود بحروف مفرد آن بتغیر ما قوله آحاد بفتح
همزه ممدود جمع احد و قوله مقصود یعنی تعلق گیرد بآن آحاد قصد قائل در ضمن این اسم و قوله بحروف مفرد آن یعنی بحروفیکه آنها ماده هستند برای
مفرد آن و این مفرد است که دلالت کننده باشد بر یکیک از ان آحاد و قوله بتغیر ما یعنی در حالیکه آن حروف متلبس باشند بتغیر ما یعنی تغیر بهر وجه
که باشد و این تغیر حروف مفرد بحسب صورت در جمع گاهی بزیادت حروف باشد و گاهی بنقصان حروف و گاهی باختلاف حرکات و سکنات
پس جار و مجرور قوله بحروف مفرد آن متعلق است بقوله مقصود و قوله بتغیر ما متعلق است بمتلبس مقدر که حال واقع گشته از حروف یعنی در حالیکه متلبس باشند
حروف مفرد ان بتغیر ما مثال تغیر بزیادت ضاربون و ضاربین بکسر را جمع ضارب و ضاربات جمع ضاربة و رجال جمع رجل نحوها و مثال تغیر ب
نقصان حمر بضمتین جمع حمار بمعنی خر و مثال اختلاف در حرکات و سکنات اسد بضم همزه و سکون سین مهمل جمع اسد بفتحتین بمعنی شیر و قوله دلالت کند
بر جمله آحاد جنسی است که شامل شود مجموع را و اسماء اجناس را چه اسماء اجناس اگرچه دلالت نکنند بر آحاد از روی وضع مگر دلالت کنند بر آنها از روی استعمال
و نیز شامل است اسماء جموع را همچو قوم که جماعت اند از مردان و زنان باهم و مردان خاصة نیز یا داخل شود قوم را زنان بتبعیت قس و انثه عقرب آنها
و هم شامل است اسماء عدد را چون سه و ده و غیره و بقوله مقصود بحروف مفرد آن خارج شود از تعریف اسماء اجناس چه هرگاه قصد کرده شود بآنها
نفس جنس نه افراد آن پس خارج شوند بقوله مقصود و هرگاه قصد کرده شود بآنها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شوند بقوله بحروف مفرد آن و
همچنین خارج شود بقید بحروف مفرد آن اسماء جموع و عدد زیرا که اینها را مفرد نیست مثل تمر از قسمیکه فارق است میان آن و واحد آن تا
وحدت یعنی تمرة بمعنی یک خرما و رکب بفتح راء مهمل و سکون کاف بمعنی سواران شتر از قسمیکه اسم آن جمع است و این دو جمع نیست بر قول
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول اسم جنس است دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمع است و فرق میان این دو تا اینست که اسم جنس واقع شود بر یک
و دو و از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاقش بر یک و دو استعمالاً است و وضعاً اطلاق یابد بر جمع پس اگر گفته شود که کلم بفتح کاف و
کسر لام اسم جنس است و معهذا واقع نشود بر کلمه و کلمتین جواب آنکه این عدم اطلاق بحسب استعمال است و اما بحسب وضع اطلاق بر کلمه و کلمتین باید
و گفت بر اصح مگر برای احتراز از قول اخفش چه او گفته است جمیع اسماء جموعیکه مر اینها را آحاد باشند از ترکیب اینها چون جامل و باقر و رکب جمع
هستند یعنی جامل جمع جمل است بمعنی شتر و باقر جمع بقر است بمعنی گاو و رکب جمع راکب بمعنی سوار شتر و قدما گفته همچنین است اسماء اجناسی
که واحد دارند چون تمر جمع تمرة و نخل جمع نخلة و اما اسم جنس و اسم جمعیکه واحد نیست اینها را از لفظ اینها چون ابل بکسرتین همزه و با موحد بمعنی
شتر و غنم بفتحتین غین معجم و نون بمعنی بز نیستند جمع باتفاق هر دو این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
گلستان و بوستان تنزد و یا زند و نحوها و نامهای علوم چون صرف و نحو و منطق و حکمت و مثلها شیخ ابن همام قدس سره میگوید اینها اعلام

انتخامی ست

اشخاص است زیرا که بر هر مسئله مسئله از علم صرف شافیه و صرف صادق نمی آید و همچنین صادق نباید کافیه و نحو بر هر مسئله مسئله از علم نحو و الا لازم آید که هر
واحد را از علم صرف شافیه و صرف گویند و مسئله واحد را از علم نحو کافیه و نحو خوانند و این باطل است بلکه مجموع مسایل صرف و نحو را که حاضر در ذهن ابن حاجب
است و معبر بالفاظ مخصوص باشد شافیه و کافیه نامند و مجموع مسایل صرف را صرف و مجموع مسایل نحو را نحو خوانند و مجموع مسایل از حیثیت مجموع شخص
است پس اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص هستند و بعضی رفتند بسوی اینکه اسامی کتب و علوم اعلام اجناس است و استدلال آورده شده است بر این
با اینکه الفاظ ملفوظ بر لسان هر واحد حکم کرده شود بر اینها که واحد اند نه متعدد و همچنین معانی معقول در اذهان طایفه شمار کرده شود معانی واحده نه متعدده
پس مرتبه که اعتبار کرده شده درین الفاظ و معانی تعین و نباشد این تعین تعین شخصی بلکه تعین جنسی است و معنی این دو تا در فصل معرفه و نکره از باب سوم بیاید
و اختیار نمود ملا محب الله بهاری که اینها اسماء اجناس اند و دلیلش اینکه اگر باشند اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص یا اعلام اجناس داخل نشدی
بر اینها لام تعریف و حال اینکه داخل شود لام بر اینها مثلا التوراة و الانجیل و الکافیة و الشافیة و الصرف و النحو لیس الا نسبة شد که اینها اعلام
نیستند نه شخصی و نه جنسی بلکه اسماء اجناس اند همچنین است در شرح مسلم و حواشی بران از مولانا عبد العلی ره و بر قول اشکالی وارد و تفصیل آن
از کتب مبسوط باید جست و اسم جمع مثل رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده است و نفر بفتحتین گروه مردم از سه تا ده است
و رکب بالفتح را بمعنی شتر سواران و اسب سواران از عدد ده افزون است و جماعت بمعنی گروه و آن بضم کاف فارسی بر وزن ستوه جماعت
مردم را گویند و انبوه بر وزن اندوه بمعنی بسیار خواه بسیاری از مردم خواه از چیز دیگر تبع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند از روی وضع
بر واحد و اثنین و از روی استعمال جائز است و اسماء اجناس مثل تمر و نخل بالفتح درخت خرما که اطلاق یابند از روی وضع بر واحد
و اثنین و جنس را بر چیزی گویند که مشابه باشند اجزای آن و واقع شود در حالیکه مجرد است از تا بر قلیل و کثیر مثل ما بمعنی آب و تمر بمعنی خرما و زیت بمعنی
روغن درخت زیتون و ضرب بفتحتین ضاد معجم و را مهمله بمعنی شهد بخلاف جبل و فرس همچنین است در فواید ضیائیه و در منطق علم جنس موضوع است
برای ماهیت لابشرط شی ای مطلق ماهیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرق میان آن و اسم جنس منکر اینکه حضور ذهنی ماهیت معتبر
است در آن و غیر معتبر است در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس معرف بلام جنس اینکه علم جنس دلالت کند بر حضور ذهنی بنفس جوهر خود و اسم
جنس معرف بلام دلالت کند برین حضور بواسطه لام تعیین علم جنس معین شخص کلی است و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم جزئی است این بنظر است
احکام لفظی مختص به علم است همچو بودنش مبتدا و ذی حال و موصوف شدن بمعرفه پس مرتبه که اعتبار حضور ذهنی کرده است بر وجه تقیید
منافات ندارد بعموم و اطلاق آن زیرا چیزیکه منافات دارد از آن همون تشخص است و بعضی نحویان رفتند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
برای ماهیت بشرط وحدت شخصی ذهنی و در این وقت باشد آن جزئی و لازم آید ازین بودن اطلاقش بر افراد اطلاق مجازی و منکشف شود
از چیزیکه ذکر کردیم اینکه معرفه اعم است از جزئی چرا که شامل کلی هم باشد چنانکه نکره اخص است از کلی زیرا که معتبر در معرفه معلومیت است نه
تشخص و عدم شرکت و مرتبه که اعلام تقدیری اعلام جنسی هستند چه حضور ذهنی در اینها معتبر است چنانچه تصریح کرده رضی الدین استرآبادی محققین
گفت میر زاهد بر حاشیه که بر شرح جلالی تهذیب المنطق است در بیان فرق اسم نکره از اسم جنس ابیات اسم کلی هست نکره نوع باشد
خواه جنس در علم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام * چون بود ملا علی اسم رد فاضل مشهور * مثل برجندی و دیگر قوشچی و ذو الاکرام * فرق از نکره میان

جنس و نوع آمد همین + زانکه اسم نکره بر کلّی و جزئی است عام بود انکه باصطلاح نحوی اسامی جمیع کلیات اسم جنس و اسم نکره باشد و جزئی
حقیقی را علم مانند مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا کرده نکره شود و آن وقتی است که چند کس یا چند شئ اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلا علی که
مر این نام فاضل برجندی و ترشیحی نامور شدند پس حقیقت نکره عام شد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس و
نکره در اکثر کتب نحوی مبین نشده تمام شد حاصل شرح جواهر و تثنیه و جمع خاص باسم است در فعل و حرف نمی آید و انچه در فعل تثنیه و جمع آمده چون
کردند و کردید و گفتند و گفتید و نحو هما باعتبار فاعل است یعنی فاعل تثنیه و جمع شود نه باعتبار فعل چه مفهوم این صیغ فعل واحد است
نه تثنیه و نه جمع و تعدد در فاعل است بحسب مقام زیراکه در کردند معنی مصدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در گفتند معنی مصدر
گفتن باشد یک است نه دو گفتن نه سه گفتن و همین قیاس است بود اما در پارسی برای تثنیه لفظ جداگانه موضوع نیست بلکه از صیغه جمع گاهی
گاهی معنی جمع گیرند بحسب قرینه و خواهش مقام قزلباش خان امید گوید بیت کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه ایم و خانه خود را
ندیده ایم و درین بیت برای تثنیه صیغه جمع آمده شاعری گوید بیت سی و بخت مرا که قضا توام بخت + لب بلب رسیدیم و سیاهی قسمت
ایضا درین برای تثنیه صیغه جمع آمده یا بر لفظ هر دو لفظ دو آورده معنی تثنیه گیرند شیخ نظامی فرماید ع دو پیل او ع دو شیراه
بهر کیف هر گاه که اراده جمع آن نمائی ذی روح است یعنی آن یا غیر ذی روح اگر ذی روح است خواه از ذوی العقول باشد یا غیر ذوی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اغلب بالف و نون جمع کنند چون مردان و زنان و اسپان و شتران و مثلها پوشیده مباد که در آخر
مفردی که الف و نون باشد وقت جمع نون را فتح داده علامت جمع در آخرش افزایند برای اقتضاء الف فتح ماقبل را چون پاسبان پاسبانان
و بازرگان بفتح زاء معجم مخفف بازارگان با کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی سوداگر ج بازرگانان و مسلمان و مسلمانان
و مانند اینها بود انکه صیغ جمع عربی را باز بفارسی جمع کردن مثل مشایخان و اکابران و کتبها و ادباها و مانند آن خلاف قانون باشند همچنین است در جامع
و اگر غیر ذی روح است اکثر بها و الف چون سنگها و گوهرها و رنگها و غیرها و گاهی بر سبیل ندرت در قلت هم بر عکس آید چون درختان و بهاران و
سوگندان و بامدادان بمعنی وقت صبح و آفتابان و ماهان سعدی فرماید بیت پیراهن سبز بر درختان + چون جامه عید نیکبختان + هم او فرماید
بیت درختان در بهاران بر فشانند + زمستان لاجرم بی برگ مانند + اثیر الدین گوید بیت گرچه سوگندان خوری کاکنون نکوتر دارمت + من
نیم با تنها بحمد الله که باور دارمت + سعدی فرماید شعر بامدادان بدرگاه ملک حاضر آورند هم او فرماید قطعه گدایان بینی اندر روز محشر + بتخت ملک
بر چون پادشاهان + چنان نورانی از فر عبادت + که گوئی آفتابانند و ماهان + و مرغها و اسپها و مارها و موشها و شترها و حاصل ترجمه شرح عربی گلستان
در تحقیق لفظ عالمیان اینکه اسم خالی نیست ازانکه اسم جاندار است یا نه جمع اول بالف و نون است مانند خوبان و اسپان و مرغان و بحرف یاء پیش از
الف و نون اگر در آخر اسم یا ساکن باشد مانند عالمیان بفتح لام و کسر میم و آدمیان و اگر در آخر آن حرف ها است بکاف توسل نمایند مانند
بندگان و ثانی را بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها اگر چیز بیت صاحب بود افزائیش یا تجرد و القضا قبول نمایند
آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها قوله عالمیان جمع عالمی بیای نسبت
چنانکه آدمیان جمع آدمی بیای نسبت شرح در مدار الافاضل نوشته و صاحب شرفنامه گوید اگر در آخر کلمه الف باشد چنانچه ترسا بمعنی

باتش پرست الف و نون زیاد کنند بی تغیر کلمهٔ اول ترسا ان گویند و بیا غلط است امّا در استعمال چنان نیست آن الف اخیر را بیا بدل میکنند و ترسایان گویند و بعد چند سطر نیز نویسد در ترکی چون مفردی را خواهند جمع کنند آخر آن لفظ لر بفتح لام آرند چنانکه ات بمعنی اسپ ات لر بمعنی اسپان تمام شد کلام او و در بعض جاها که برخلاف قیاس بالف و ها در جمع ذی روح و بر عکسش یعنی الف و نون در جمع غیر ذی روح آمده باشد باید که اکثر در اشعار قدمان و استادان فارسی مقام است نظر بر همان لفظها باید داشت و جای دیگر از خود اختراع بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و رخان جمع لب و رخ بالف و نون آورده درین بیت

و ناصر علی کبوترها جمع کبوتر که ذی روحست بالف و ها بیان نموده درین بیت رسد تا بر سر کوی تو قاصد پیر میگردد : سفید از دوریِ این راه شد بال کبوترها : و بر همین موارد مختصر باید داشت تا سرزنش و خطا زا نشانه نگردی چنانچه درین بیت مثنوی غنیمت بیت مقفل شد دهان رازگوها : مختم شد زبان عیب جوها : تجویز باید نمود که از روی ترکیب اگر رازگوها را مضاف الیه دهان خوانند رازگویان باید خواند چه جمع ذی روحست اینجا چون از روی قاعده این معنی مربوط نمیشود بدانکه رازگوها صفت دهانست تا هم بقاعده و هم بمعنی درست افتد که دهان از غیر ذی روح است بلکه بهتر آن بود که دهنهای رازگو گفتی همچنین گفت عبد الباسط در رسالهٔ خود امّا در غیر ذی روح هایِ بیان فتحه را حذف کنند در جمع چون جامها و نامها و جامهها و هایِ ملفوظ را بحال دارند چنانچه کرهها و زرهها و جاهها و در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فرزندگان و بندگان و زندگان و مردگان و نحو آنها و اعضای ذی روح را بنحو غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و گردنها و نحوها اگر مراد عضو باشد امّا اگر مراد از سر سردار و از گردن مهتر و بزرگ قوم باشد بالف و نون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاهی اعضای ذی روح را نیز بالف و نون جمع کنند همچو ابروان و چشمان بیت ز ابروان تو بی اختیار می ترسم : بمرتضی که ازین ذو الفقار می ترسم : و نیز ناصر علی شاعر گوید شعر خلقی ز نگاه تو در آشوب فتاده : چشمان تو از بسکه پری فتنه گر آمد : بدانکه تعبیر ذی عقل بلفظ کدام و کس و که و هر که و کیست نمایند و تعبیر غیر ذی عقل بچیز و چیست و چه کنند مگر لفظ کدام در هر دو مستعمل است درین بیت بیت کدام صبح که سر مشق انتظارم نیست : کدام شب که سرگریه در کنارم نیست لطیفه شخصی معما از جملهٔ عقلا برین مطلع مولانا جامی بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی : هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی : اعتراض کرد که اگر خری پیدا شود مولانا فرمود پندارم توئی و گویند کیست نیز در غیر ذوی العقول مستعمل شود سالک قزوینی گوید بیت گر درشکست نفس با همعنان نشوی : دانی درین مصاف که اسپ دونده کیست : چنان اگر دو نون است حرف که نیز می آید بیدل گوید بیت دی خفت که نافه در کجا خفت بگل : کردیم فغان از چه بیاد منزل تثنیه فعل و شبه فعل را فاعل ضرور و هر گاه مسند الیه تثنیه و جمع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیر اگر غیر حیوان باشد مطابقت میان مسند الیه و مسند ضرور نیست بلکه مسند را مفرد آوردن اولی است شیخ سعدی فرماید مگر چشمان اگر در چشم خانه همیگردید و نظر میکرد حافظ فرماید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق : گرت مدام میسر شود زهی توفیق : مثال فعل مفرد مقدم و فاعل جمع غیر ذی روح موخر بیت درست او در سر منجم چو به طفلی میگفت : یا بده خواهد شد ازین دست گریبانی چند و اگر از نوع حیوانست باید دید

که عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با مسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرماید بیت
همه جا چشمه بود شیرین : مردم و مرغ و مور گرد آیند : شیخ نظامی فرماید بیت دو پیل اندر خرطوم در هم شکست : یکی برده خواهد دیگر ستان
مثال ثانی از وست بیت شد آن خوشه‌ها زانکه بود از بتش بعضی مور کشتن در ان کشمکش قابل سکنه جنس را حیوان جماعت قرار داده
و کمه بود و فرمود همسایه از وست بیت دو سیر گرسنه است و دیگران کور : کباب آن کسی راست کو راست زور : و اگر عاقل است
مطابقت واجب باشد و نیز ضمیر جمع آوردن ضرور و عدم آن غیر جائز چون زید و عمرو و بکر آمدند و ایشان در مناظره مشغول اند و محبوبان
آمده در خود آرایی مشغول است گفتن خطا و غلط باشد همچنین است در دستور بدانکه فعلی که در آخرش ها باشد چون دیده و شنیده
شامل است واحد و تثنیه و جمع را تا چه شخصی دیده و دو مرد یا همه مردان دیده هر دو درست است بخلاف یا که جز واحد را بیان نمیشود
چنانچه گویند مرد دید نه آنکه مردمان دید چون دید صیغه ماضی واحد غائب است جمع و تثنیه را نشاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
پوشیده مباد که در عربی هرگاه فعل مقدم آید و فاعل مؤخر تثنیه یا جمع فعل همیشه مفرد آید چون فعل الرجلان و یفعل الرجال گو در فارسی
فعل را جمع آرند بدلیل محاوره سعدی فرماید بیت اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی : بر آورند غلامان او درخت از بیخ : به نیم بیضه که
سلطان ستم روا دارد : زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ : در مصرع دوم صیغه آورند فعل جمع و غلامان فاعل است و در مصرعه چهارم
زنند فعل جمع و لشکریان فاعل آمده چنانچه نعمت خان در وقایع نجم نوشته نثر غائب باران قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول نقب آگاه
شده دو دسته بازی پیش بردند پس شستند و جائیکه مسند الیه از کارکنان قضا و قدر باشند مسند را جمع آوردن و فاعل آن را حذف نمودن
افصح باشد حافظ فرماید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید : قرعه فال بنام من دیوانه زدند : و ازین قبیل است اگر مسند الیه گروه
غیر معین باشد چنانچه سعدی فرماید نثر لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اندیشه
کنید : ای سوزکنان زمانم اندیشه کنید : با قحبه دنیا مکنید آمیزش : از آتش جهنم اندیشه کنید : و صاحب تحفه نویسد گاهی در ذوی العقول
نیز برای تثنیه و جمع صیغه مفرد آرند شرف الدین علی شفائی گوید بیت خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست : بهتر کزین دیار بچین چگل روم
درینجا خوبان جمع است و لفظ نیست رابطه مفرد آمده و این مکروه است همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل مشهور ع
تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها : درینجا مردم جمع است مولانا روم فرماید بیت اولیا را هست قدرت از اله : تیر جسته باز گردانند ز راه
درینجا اولیا جمع ولی است و مبتدا و گردانند مضارع واحد غائب خبر آن و توافق مفرد و تثنیه و جمع در مشبه و مشبه به در پارسی ضرور نیست لیکن
همچنین کمتر است تمام شد کلام او گویند زید و عمرو و بکر چو شیر اند در جرأت **فصل** در پارسی یک لفظ گاهی مفرد و گاهی جمع آید چون مردم
مثال مفرد سعدی فرماید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند : پی نیکان گرفت مردم شد : امیر خسرو فرماید بیت سخن نه جان است بنگر
ز هوشش چرا مردم مرده ماند خموشش : مثال جمع عرفی گوید بیت ای عرفی بجا مانده زاهد کجا نشینند : او سندرند و تقوی
ما مردم قلندر بیت صف کشیده هر دو مرز کامت بجنگ استاده اند : صلح خواهد شد که مردم در میان استاده اند و گاهی با الف و نون
جمع هم میآرند محمد احسن گزار گوید بیت مردمان زمانه سر تا پا : صورت مکروه شکل تیز و برند : همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء است

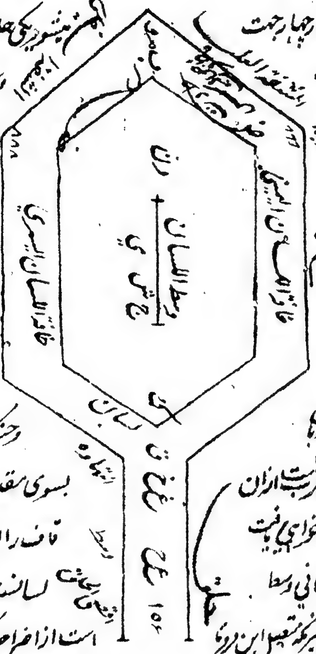
فارسیان گاهی مفرد و گاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد دانش گوید بیت حور را گر گویم ترا آنهم قصور دانش است ٭ حور بیچاره کجا این دلربایی تو
مثال جمع عربی گوید بیت شگفته باز گلستان عارضش تو ز انسان ٭ که حور خلد تمنا کند از او ز کنش و گاهی بالف و نون جمع کنند سعدی فرماید بیت
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ٭ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است ٭ و اعراف بفتح همزه منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سور است
میان بهشت و دوزخ انتهی و هرگاه فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنابرین جمع نموده حوران میگویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کرد
مثل مشایخان و اکابران و کتبها و اشیاها در غایت رکاکت است از شرح نور الله احراری و در دستور نویسد از ین قبیل است کلمه دشمن
یعنی گاهی مفرد آید سعدی فرماید مصرع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ٭ و گاهی جمع از ین بیت بیت کو دشمن شوخ چشم بی باک ٭
تا عیب مرا بمن نماید ٭ کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق ازین که بیت از صحبت دوستان برنجم ٭ که اخلاق بدم حسن نماید ٭ باشند
لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نماید را بنمایند تغیر میدهند با آنکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شد حاصل کلام
او و گاهی بالف و نون جمع سازند سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ دشمن در اصل دژ من
بوده و دژ بضم دال و سکون شین بمعنی بد و زشت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل باشد برای تخفیف نا را انداخته دشمن خوانند
و همچو دشبیل بضم دال ابجد و بای پارسی مکسور تحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبیل است که غدود باشد و آن گرهی است در میان گوشت و پوست
و معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد و زشت و پیل بکسر بای پارسی بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف نا را انداخته اند
و دشبیل شده است انتهی گاه باشد که شخص واحد یا چیز مفرد را بجهت تعظیم یا کلانی جثه بلفظ جمع آرند همچو لفظ شما و ما گویند شما همچو عنایت کرده
و ما بدولت همچو گفتیم و مخدومی همچو افادت کردند و مثل اینها و بنابر کلانی جثه مار بزرگ را اژدرها گویند که مفردش اژدر است بر وزن لشکر سر علم دراز است
گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند سعدی فرماید بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ٭ تو مرو در دهان اژدرها ٭ همچنین است در تحفه چنانچه در عربی
برای تعظیم سلام علیکم بر واحد گویند و ضخاجر بکسر جیم جمع ضخیجر بکسر حاء مهمله و فتح ضاد و جیم عاکن بمعنی بزرگ شکم بجهة کلانی جثه علم جنس است برای
ضبع بفتح ضاد معجم و ضم با موحده و سکون آن نیز یعنی مادهٔ کفتار که بهندی ترس گویند و در بحر الفصاحة نویسد صاحب و آن نیز صاحب قبله و آن مجد و
جناب و القاب و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب اند با ماضی و مضارع و امر غایب استعمال باید کرد مثل صاحب فرمودند و صاحب میفرمایند و صاحب خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
بهمین قیاس است و مسود و شما صیغه حاضر بیت آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک کرده متکلم مع الغیر
گردانند مثال بیا تا با هم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان کنیم بازم مرکنم و درینمقام غلط بود چرا که چون متکلم مع الغیر کرد به صیغه جمع آوردن ضرورت است ما هم
مراد و مرجع باشد سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش کنیم ٭ و من با غیر خود و نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر
سازد مانند من مراد و رفتیم یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و من اگر در آخر آید
اول میم آرند و نون نیز اما میم مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاوره زبان دانان آید و در دقایق الانشا نویسد لفظ صاحب اسم فاعل است
از صحبت باید که در القاب مردم مساوی عموما نویسند برای نوشتن مناسب نیست اما چون لفظ مذکور در اصطلاح منقول است یعنی خداوند لهذا
به بزرگان نویسند و اگر بمساوی و ادنی مثل دیگر اعزه نگارند موجب اظهار حسن اخلاق و افراط محبت کاتب باشند ظلله و تلجا و معاذ معنی

جای پناه و جهت استعمال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نوشته هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای من مستعمل
کنند در بهتر آنست که فعل مسند آن لفظ مانند فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ واحد متکلم آورده شود و واقف گوید شعر کناره کرد دل از
من کنون صلاح امینست :: که بنده نیز از آن بیوفا کناره کنم :: و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغهٔ واحد غائب آرند نیکو است و روا بود
و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغهٔ واحد غائب واجب باشد تا تمام شود کلام سعدی فرماید قطعه خواجه با بندهٔ پری
رخسار :: چون در آید ببازی و خنده :: چه عجب گو چو خواجه حکم کند :: وین کشد بار ناز چون بنده :: بدانکه بعض الفاظ در پارسی بمعنی
اضداد آمده چون سپوختن بسین مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن
حکیم انوری نظم نموده بیت چون دم باد شهوت جانش :: بر سپوزد سر از گریبانش :: و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گوید بیت ولی را گاه
نه بر گاه بنشان :: عدو را چاه کن در چاه بسپوز :: و فراز با اول مفتوح بمعنی گشاده و بسته آمده سعدی فرماید بیت بر روی خود
در اطماع باز نتوان کرد :: چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد :: درین بیت فراز بمعنی بستن آمده حافظ فرماید بیت حضور مجلس انس است و
دوستان جمعند :: و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید :: و فراز درینجا بمعنی گشادن آمده و آیهٔ کریمه اینکه و ان یکاد الذین کفروا
لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین برای دفع چشم زخم بسیار موثر است و پرداختن
بمعنی پر کردن و خالی ساختن آمده بمعنی اول نظامی فرماید بیت شکم تا بدین آینه پرداختیم :: آئینه دیده در انداختیم :: سعدی فرماید بیت هر که آمد
عمارتی پرداخت :: رفت منزل بدیگری پرداخت :: توختن بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فرو گذاشتن و بمعنی کشیدن
توزیدن بزاء معجم بر وزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و
گزاردن و ادا نمودن هم هست و امثال اینها بسیار آمده **فصل** در بیان مخارج و صفات حروف با تقدیم بعض مقدمات مخفی نماند
که حنک بفتح حاء مهمله و نون باطن اعلی دهن است از داخل و اسفل آن از طرف مقدم لحیین و فارسیش کام است بکاف
تازی و لحیین تثنیهٔ لحی است بفتح لام و حاء مهمله و الف مقصور در لغت بمعنی محل رویدن ریش که فک بفتح فا و تشدید کاف نیز گویندش
و در اصطلاح طب لحی اعلی و فک اعلی مرکبست از چهارده استخوان بدین طریق که شش از آن مردم چشم است و دو عظم دیگر که هر واحد
مثلث الشکل است و دو عظم دیگر اند منحرف واقع اند و دو عظم دیگر اند که بر آمده اند در وسط که آن را عظم وجنه گویند بفتح واو و سکون جیم و با نون و هاء
پارسی رخساره است و دو استخوان از آن بر بینی است و لحی اسفل مرکبست از دو استخوان که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از یمین است و دیگر
قطعه از یسار و در زنخ هر دو بهم پیوسته اند و حد این دو استخوان از ابرو تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم میان گوش
گویند و حد فاصل میان لحی اعلی و اسفل دندانها است بدانکه در اصل بینی دو استخوان است تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان
مذکور اتصال دارند تا منتهی شده اند و تتمیم هیئت آن گشته و فیما بین غضروفین و عظمین را استارست غضروفی حاجز شده جوف انف را دو قسم
ساخته و منخرین از این دو تجویف است و این دو منخر تا اصل بینی رسیده اند و باز انجا یک شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی دو ثقبه در این
گشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج آلایش دماغ دوم از خیشوم جهت وصول نسیم هوا و خروج رطوبات حلق نزدیک حاجت و مصفات

اسامی اسنان

بکسر میم استخوانی است نرم متخلل که بر وجه آن دو عصبه زاید که آلت شم اند موضوع شده و در روی ثقب ها است پیچدار
مانند روزنهای اسفنج یعنی ابر مرده و در هر دو لحی انسان دو دندان اند شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده
دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است والا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان
نباشد امّا اسامی اسنان برین وجه است ثنایا جمع ثنیه بفتح ثا مثلث و کسر نون و تشدید یا و آنها چهار دندان پیشین است
دو بالا و دو زیر و بعد ازین رباعیات است بفتح را و کسر عین مهملین بهمان وجه جمع رباعیه بفتح را و کسر عین
و تخفیف یا و این ها هشت دندان عریض اند و سر تیز دارند تا قطع اشیا بآسانی شود و بعد این ها انیاب اند
بفتح همزه جمع ناب و این ها نیز چهار اند دو در اعلی و دو در اسفل و جرم اینها اکنده و سر ها ایشان نوکدار
است تا کسر اشیاء صلب آسهل بود و اینها را بپارسی دندان نیش گویند و بعد اینها طواحن اند جمع طاحن و اینها را
اضراس بفتح همزه نیز گویند جمع ضرس بکسر ضاد و سکون را و طواحن شانزده هستند هشت در فک بالا
و هشت در فک زیرین از هر جانب چهار چنانچه مرئی است و اینها را به پارسی دندان آسیا
گویند و اینها اکنده و پهن تر مخلوق شده اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا آسان باشد و بعد این ها نواجذ
است جمع ناجذ بذال معجمه و اینها نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماورای این ها محل روئیدن
دندان نیست و اینها را اسنان الحُلُم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا سن وقوف
و اینها را بپارسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
میکنند نه آنکه اگر در بعض اینها برنیایند باعث نقصان عقل او شود کما لا یخفی و در مجمل اللغت نوشته
که نواجذ میان انیاب و اضراس است و در نهایه گفته که نواجذ از اسنان ضواحک است یعنی
آنکه حال ضحک ظاهر شوند و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانسته اند امّا اکثر و اشهر همان است که گفته
شده برای اینکه نواجذ اقصی اسنان اند همچنین است در شرح قانونچه و حاصل چاربردی شرح شافیه
اینکه ثنایا چهار دندان پیشین است دو بالا و دو زیر پس اینها رباعیه اند دو بالا و دو زیر و پس اینها
انیاب اند چهار دو بالا و دو زیر و پس این ها اضراس اند و این ها بیست هستند از هر جانب ده
و از جمله اضراس ضواحک چهار اند دو بالا و دو زیر و پس اینها طواحین هستند جمع طاحن و این ها دوازده اند
شش بالا و شش زیر از هر جانب سه و پس این ها نواجذ اند و اینها اواخر همه باشند و چهار هستند دو بالا
و دو زیر از هر جانب یک یک و نیز باید دانست که مخرج حرف جائیست که پیدا شود حرف از آنجا و معرفت مخرج باین
طرز است که ساکن کن هر حرفیکه دریافتن مخرجش منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بآنکه کجا
منتهی شود آواز پس هر جا که آواز منتهی شود همان مخرج اوست چنانچه گوئی اب و خاموش شوی پس یابی انطباق یکی از دو لب

دیگر پس مخرج با ما بین دو لب باشد و قیاس کن بر بن و تصویر حلق و لسان و حافتین یعنی دو کناره آن و دو لب بالا و زیر و مخارج حروف زین
شکل معلوم باید کرد و جمله مخارج حروف شانزده اند از روی تقریب یعنی مناسبت و ملایمت با قول تحقیق ندارد و اگر قول تقریبی
نباشد بلکه تحقیقی باشد تمام نشود زیرا که از روی تحقیق مر هر حرف را در حقیقت مخرجی است علیحده موافق عدد حروف و در شرح هادی



شافیه نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت است نخستین یکی حلق و گلو دوم لسان سوم دو لب چهارم خیشوم
بفتح خاء معجم و کسر شین نقطه دار غراضیف و غضروفها باشد در اقصای بینی و میان دماغ
ایار کهاست در درون بینی فتق و غراضیف بفتح غین جمع غرضوف بضم غین و ضاد معجمتین
و را و ساکن میانها استخوان نرم که خوانده شود هرگاه دانستی این مذکور را
پس بدانکه مر حلق را هفت حروف اند و رتبه مخارج پس اقصای آنها از اسفل حلق
بسوی چیزیکه متصل است بسینه مخرج همزه باشد و پس آن ها هوز و پس از آن نیز بسوی همچنین گفته است مخرج
عین و حاء مهملتین وسط حلق است پس بعد از این و حا اقرب آن و مخرج غین و خاء معجمتین ادنی حلق است
بعضی که نه منسوب بسوی حلق اند و مخرج قاف اقصای لسان است و چیزیکه محاذی
آن باشد از حنک اعلی و مخرج کاف از دنبال و حنک چیزیکه متصل است این دو تا را یعنی مخرج
کاف ارفع است از مخرج قاف آنی اقرب است از آن بسوی مقدم دهن و دانسته شود این هرگاه که
وقف کنی بر قاف و کاف همچو اق و اک خواهی یافت قاف را اقرب بسوی حلق و کاف را ابعد از آن
و مخرج برای جیم و شین منقوط و یاء مثنی تحتانی وسط لسانست و چیزیکه محاذی آن باشد از حنک اعلی
و مخرج ضاد معجم اول یکی از دو حافه لسان چیزیکه متصل این دو تا است از اضراس که در جانب چپ یا راست است و حافه بجای
مهمل و تخفیف فا یعنی جانب و کنار چیزی و باید دانست که نیست مراد با و ال احد حافتین چیزیکه آن در مقابله اقصاء زبان و چیزیکه
متصل آن باشد زیرا که ذکر ضاد موخر است از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر تاخر مخرج آن از مخرج این دو تا و هرگاه موخر آمد ذکر این
از ذکر جیم و شین و یا نیز دانسته شد که مخرج ضاد مقابل مخرج این ها است از حافه لسان لیکن اقرب است بسوی مقدم دهن از مخرج
و این مخرج ضاد است پس اخراج ضاد از جانب چپ ایسر است نزدیک اکثر و گاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی و مخرج
لام چیزیکه درون طرف لسان است تا منتهای آن و مراد بطرف لسان اول یکی از دو حافه زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
مخرج لام اقرب است بسوی مقدم دهن از مخرج ضاد و دراز شود این مخرج تا منتهای طرف زبان و چیزیکه محاذی شود آنرا از حنک
اعلی فویق ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه و فویق یعنی اندک بالا است و نیست در حروف وسیع تر در مخرج از لام و مخرج نون مهمل از
ما درون طرف لسان تا منتهای آن و ما فوق طرف لسان هر چیزیکه متصل ما درون طرف لسان و ما فوق طرف آنست و مخرج نون چیزیکه میان
طرف زبان و فویق ثنایا است و این مخرج اخرج و ابعد است از لام نظر بحلق حاصل نسبت که مخرج نون اخرج است اندکی از مخرج

لام و مخرج را داخل است از مخرج نون و اخرج است از مخرج لام ایا نمی بینی که هرگاه نطق کنی بنون و راء ساکنین خواهی یافت طرف زبان را
نزدیک بنطق براء مخرج او داخل از مخرج نون بجوار آن و از مخرج طا و دال مهملین و تاء مثنی فوقانی طرف زبان و بیخهای دو ثنیه بالا
و مخرج صاد مهمله و زاء هوز و سین مهمل طرف زبان و فوق دو ثنیه زیرین است و مخرج طا و ذال معجمین و تاء مثلث طرف زبان و
طرف دو ثنیه بالا است پس این حروف است که از غیر حلق لسانی اند یعنی مخرج اینها لسان است و اگرچه مشارکت غیر لسان هم هست اعنی
اعلی و ثنایا وغیره و مخرج فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا است و مخرج با موحده و میم و واو میان دو لب است و این حروف چهار گانه
مخرج اینها شفت و لب است اگرچه مشارکت غیر لب یعنی طرف دو ثنیه بالا در فا هم هست پس این با نزده مخرج اند مر حروف
عربی هست و نه کانه را مخرج شانزدهم خیشوم است مر نون خفیف را همچو افعلن بسکون نون که در مقام خود مبین است الخیشوم من الانف
ما فوق نحوه من القصبة و ما تحتها من خشارم الراس قس بحره بضم نون و سکون خاء معجم مقدم بینی را گویند و خشارم الراس
و کعر راء مهمل چیز رقیق از غضروفهائیکه در خیشوم است و قصبه بفتح قاف و صاد مهمل و با موحده و ثاء قمرت نی بینی است من در هر دو جا
بیانیه موصول است و ضمیر تحتها راجع بقصبه حاصلش اینکه خیشوم از بینی چیزیست که بالاء مقدم است از نی بینی و چیزیکه زیر قصبه باشد از غضروفها
رقیق سر و ابتداء قصبه درین داخل نیست و هر مخرج چیکه مقدم نمودیم آنرا در ذکر پس آن اقربست بسوی چیزیکه متصل سینه باشد و
ابعد است از مقدم دهن از مخرج چیکه موخر نمودیم آنرا در ذکر از ان هر حرف از مخرج چیکه مقدم نمودیم آنرا بر غیر آن از حرفیکه هم از ان مخرج است
بر حرف سابق در ذکر اقربست بسوی حلق و ابعد است از مقدم دهن از حرفیکه بعد آن است پس اصل حروف معجم بنا بر مشهور بست و نه
اند و تسمیه این حروف بمعجم از انست که اکثر آنها معجم اند یعنی نقطه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل باسم اکثر اجزا باشد و کمال و تمام این
عدد می آید مگر در لغت عرب نمی آید همزه در کلام ایشان الا زین مکرر در ابتدا یعنی در وسط و آخر نمی آید و جمع نمود بعضی این حروف بیت و در یک
در بیتی و آن اینست شعر غثت حضب طوق عز خلد ٭ تاج ذکر ضد مفش احسن ٭ ای هو غثت بفتح غین بار ثسل خضب بکسر خاء نقطه دار
و سکون صاد مهمل و با موحد بسیاری گیاه تر و گشادگی عیش و مفش اسم فاعل است از افشا بکسر همزه بمعنی آشکار کردن قوله غثت خضب خبر
مبتدا مقدر است ای هو و قوله تاج ذکر نیز خبر مبتداء مقدر باشد ای ذکر الممدوح تاج ذکر سایر الممدوحین و قوله ضد مفش و احسن خبر بعد
خبر مبتدا است یعنی عشق و آشکار کننده راز بد است و آن ممدوح ضد مفشی است و احسن ممدوح چنین کس است که راز کسی ظاهر نکند
و نیکو خصلت است و در مجمع نوشته جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطیف الله
نیشاپوری گفت حیف اثر وصف غم عشق خطت ٭ نزد چه حظ کسی جز بضلال ٭ و مراد از دال در دوم نزد ذال معجمست ابقاء
که در حرف ذال معجم بر نوع دم برکه میشمر د حروف را بیست و هشتگانه و ترک می نمود همزه را و میگوید همزه را صورت مقرر نیست
در نوشته شود گاهی بواو و گاهی بیا و گاهی بالف پس مشتاق همزه با حرفیکه اشکال آنها محفوظ و معروف هستند و جاری اند در
زبانها و موجود اند در لفظ و استدلال آورده شود بر ان حروف بصورتهائیکه مکتوب شوند همچنین است در جار بر دی اکاه باش که
در انقسام حروف بحسب صفات اختلافست بعضی ذکر کرده اند چهل و چهار صفات و جماعتی زیاده ازین بیان نموده و طایفه کم ازین

وجمال الدین ابو عمرو عثمان بن ابی بکر مالکی المذهب معروف با بن حاجب چیزیکه مشهورست ذکر کرده چنانچه بیاید و فائده این صفات
فرقست میان ذوات حروف چه اگر این صفات نمی بودند هر آینه متحد میشدند اصوات اینها و میبودند اینها مانند اصوات بهایم
که دلالت نمیکنند بر معنی و در بیجا ترجمه از عبارت شافیه نوشته میشود بعضی از الحروف مجهوره هستند و بعضی مهموسه جهر بفتح جیم آشکار
کردن و آواز بلند کردن و همس بفتح ها آواز نرم دادن و بعضی از آنها شدیده اند و بعضی رخوه شدید صفت مشبهه است از شدت بکسر
شین بمعنی سختی و رخوت بکسر را مهمله و سکون خا معجمه بمعنی نرمی و بعضی میان این هر دو یعنی پاره شدید و پاره رخوه و بعضی از اینها مطبق اند و بعضی منفتح مطبق
اسم مفعول است از اطباق بمعنی برابر کردن و منفتح اسم فاعل است از انفتاح بمعنی گشاده شدن و بعضی از اینها مستعلی و منخفض اند مستعلی
اسم فاعل است از استعلا بکسر همزه بمعنی بالا رفتن و منخفض اسم فاعل است از انخفاض بکسر همزه بمعنی پست شدن و بعضی از اینها حروف ذلاقت
و مصمت اند ذلاقت بفتح ذال معجمه و قاف که عنقریب آید و مصمت اسم مفعول است از اصمات بکسر همزه بمعنی خاموش گردانیدن
و بعضی از اینها حروف قلقله و صفیر اند قلقله بفتح دو قاف و سکون لام اول بمعنی بانگ کردن و جنبانیدن و صفیر بفتح صاد و کسر فا
بانگ کردن مرغ و بانگ مرغ و مانند آن و بعضی لین و منحرف لین بفتح لام و تشدید یا بمعنی نرم شونده و منحرف اسم فاعل است از انحراف
بمعنی برگشتن و خم شدن و بعضی از اینها حرف مکرر است و بعضی حرف هاوی و بعضی حرف مهتوت مکرر اسم مفعول است از تکریر بمعنی دو کرت ذکر کردن
مرتبه بعد اخری بار بار بر گردانیدن و هاوی بمعنی صاحب هوا که باد است و مهتوت اسم مفعول است از هت بفتح ها و تشدید تاء فوقانی که مذکور
شود و پس حروف مجهوره حرفها هستند که منحصر شود جری نفس با تحرک آن انحصار بمعنی کوتاه شدن است و جری بفتح جیم بمعنی روان شدن
و نفس بفتحتین بمعنی دم حاصل آنست که چون ایشان را متحرک کرده وقت گفتن دم بازایستد و ایحروف ماسوای حرفهای ستشحثک خصفه
سین برای استقبال قریب است و تشحث تا مثلث مضارع مونث غائب از باب منع مشتق از شحث بفتح شین الحاح و مبالغه است
در پرسیدن و خصفه بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و فا نام زنی است و حروف مهموسه خلاف و ضد مجهوره اند که منحصر نمیگردد جریان نفس با تحرک اینها
و تمثیل آورده شده اند حروف مجهوره بقفقق که سه قاف اند و حروف مهموسه بککک که سه کاف اند از بهر آنکه هرگاه کوئی قفقق می یابی نفس را
محصور و هرگاه کوئی ککک می یابی نفس را جاری و غیر محصور و نشان باین دو قسم حروف از برای آن آورده اند که چون تباین
و تغایر در دو حرف متقارب که قاف و کاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تباین و تغایر ظاهر تر خواهد بود و آنچه مذکور شد قول متقدمان
است و بعض مردم مخالفت کرده اند جمهور را پس گردانیده اند ضاد و ظا و ذال و زاء معجمات و عین مهمله و غین معجمه و یاء تحتانی را از مهموسه
و گردانیده اند کاف و تاء فوقانی را از مجهوره و گمان برده اند که حروف شدیده تاکید میکنند جهر را و نیست امر همچنین و جز این نیست که شدت
انحصار جریان صوت است نزدیک اسکان حرف همچو اق و جهر انحصار جریان نفس است با تحرک آن چنانچه گذشت پس گاهی جاری شود
نفس و جاری نمیشود صوت چنانچه در کاف و تا درین ترکیب اکت اثت پس اینها هستند مهموسه و شدیده و گاهی جاری میشود صوت و جاری نمیشود
نفس چون ضاد و عین معجمه درین ترکیب امض و اغ پس فرق ظاهر شد میان شدیده و مجهوره و حروف شدیده حرفها اند که بند شود جریان
آواز آن نزدیک ساکن کردن در مخرج آن پس روان نمیشود آواز و جمع میکنند حروف هشتگانه شدیده را این ترکیب اجدک قطبت متکلم واحد

است از وجدان بکسر واو یعنی دانستن و قطبت ماضی معلوم مخاطب مذکر از باب ضرب مشتق از قطب بفتح قاف و سکون طا شراب را به آب آمیختن و چین
برابرو افگندن یعنی بیدام تراکه شراب با آب می آمیزی یا در راه ترش رویی می پیروی و حروف رخوه بخلاف شدیده اند یعنی منحصر نمی شود آواز
در مخرج آن نزدیک سکون بلکه جاری میباشد آواز زبان حروف نزدیک نطق بآنها و حروف رخوت مشتق است از رخاوت بفتح را مهمل بمعنی سست
شدن و اینها سیزده حروف اند که ثا مثلث و حا مهمل و خا معجم و ذال معجم و را نقطه دار و سین مهمل و شین نقطه دار و صاد مهمل و ضاد معجم و ظا
معجم و غین نقطه دار و فا و ها باشد و چیزیکه میان شدیده و رخوه است حرفها هستند که تمام نمیشود در آنها انحصار و نه جری که مذکور شد و نیز
جمع میکند حروف شکانه میان شدیده و رخوه را این ترکیب لم یروعنا لم بکسر لام بر فتح میم در اصل لما بود و الف را از بهر تخفیف حذف کرده اند
و یروع مضارع معلوم مذکر غائب است از باب نصر از روع بفتح را بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و نا مفعول یروع و ضمیر در ان فاعل یعنی
چرا ترسانید ما را و این حروف را شدیده بنا بر آن گویند که ماخوذ است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هر گاه منحصر شد
در مخرج و روان نشد ممتنع گشت قبول آن نرمی را و تمثیل آورده شده اند شدیده و رخوه و ما بین هر دو باین سه لفظ حج و طش و خل
و این سه کلمه را موقوف باید خواند از بهر آنکه اگر وقف بر حج بفتح حا مهمل و تشدید جیم بمعنی قصد کردن بیابی آواز خود را ثابت و محصور
و اگر وقف کنی بر طش بفتح طا مهمل و تشدید شین معجم بمعنی باران ریزه باریدن بیابی آواز خود را روان و اگر وقف بر خل بفتح خا
معجم و تشدید لام بمعنی سرکه بیابی آواز خود را بین بین و مثال سه حرف آورده شد یکی شدیده که جیم است دوم رخوه که شین است سوم بین بین
که لام است و کلمات مذکوره را ساکن بنا بران تقدیر کرده اند تا ظاهر شود انحصار صوت در مخرج یا جریان آن یا میان هر دو بخلاف
حروف سابق مجهوره و مهموسه که در تحرک ظاهر ترند و حروف مطبق چیزیست که منطبق شود در مخرج آن حنک حاصلش اینکه حروف مطبق
حرفها هستند که منطبق شود زبان با اینها بر حنک اعلی پس منحصر شود صوت در میان زبان و چیزیکه محاذی است از حنک اعلی
و اینها صاد مهمل و ضاد معجم و طا بی نقطه و ظا معجم اند و اطلاق مطبق بر این حروف بطریق مجاز است زیرا که مطبق زبان و حنک است و اما حرف
پس آن مطبق عنده است یعنی این حرف چیزیست که مطبق شود زبان و حنک نزدیک تلفظ با آن پس حذف کردند لفظ عنده را و گفتند مطبق
چنانکه مشترک فیه را مشترک نامند و مانند این در لغت بسیار است معجم معتمد که در اصل معتمد علیه است و محتشم محتشم منه و معبر و معتبر به و حروف
منفتح خلاف و ضد مطبق اند پس منحصر نشود صوت نزدیک نطق با اینها میان زبان و حنک بلکه میباشد چیزیکه میان زبان و حنک است
منفتح و کلام در تسمیه این حروف بمنفتح مانند کلام در مطبق است زیرا که این حروف منفتح نشوند بلکه زبان منفتح شود از حنک نزدیک تلفظ با اینها
و حروف مستعلی حرفها اند که بلند شود زبان با اینها بسوی حنک و این حروف هفت اند همان حروف مطبق اند و دیگر خا و غین معجمین و
قاف اند و لازم می آید از استعلا مطبق بودن و از اطباق مستعلی بودن لازم می آید یا نمی بینی وقتیکه نطق کنی بخا و غین و قاف
مستعلی شود اقصای زبان بسوی حنک بغیر اطباق و وقتیکه نطق کنی بصاد و اخوات آن مستعلی شود زبان نیز و منطبق شود بر حنک بر وسط زبان
و حروف مستعلی را بنا بران مستعلی گویند که زبان نزدیک نطق با اینها بسوی حنک مستعلی شود پس نزدیک تلفظ این حروف زبان مستعلی
میگردد و تسمیه اینها بمستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیل نائم و نهار صائم یعنی خواب در شب و روزه در روز

وانعست و حروف مستفل خلاف حروف مستعلی است و حروف ذلاقت حرفهاهستند که جد الشو بیج لفظ رباعی و خماسی از چیزی ازین حروف
بجهت سهولت و نرم بودن آنها جمع کند اینها را امر بنفل از صیغه امرست و نفل بفتح نون و سکون فا بمعنی غنیمت و معنیست ای حکم کن غنیمت
حاصل نیست که امر کن تا غنیمت بخشش کنند و اینحروف احروف ذلاقت بنابران گفتند که ذلاقت در لغت شتابی در گفتارست و باشند
اینحروف که بطرف سر زبان و در لب این رو تا مخرج اینحروف شکافته است همین باشند سریع تر در نطق چه شد نا از بن شکافته
ذولقی اندای منسوب بذولق بفتح ذال معجم و سکون واو و فتح لام بمعنی طرف زبان و دهان و اینها لام و را و نون اند و
شفوی اند که اینها با و میم و فا باشند و حروف مصمت خلاف حروف ذلاقت هستند زیرا که خاموش کرده شده است ازین حروف
در بنا رباعی یا خماسی یعنی کر با که هرگاه نکردانیدند این حروف را منطوق به خاموش ساختند اینها را یا خاموش شدند متکلمان از انکه
نکردانند از اینها رباعی و خماسی و حروف قلقله حرفها اند که منضم شوند بسوی شدت در نهایت تنگی زبان در حالت وقف و جمع کند
اینحروف را ترکیب قد طبج و این ماضیست از طبج بفتح طا بمعنی نادان شدن و زدن بر چیز میان تهی مانند سر و غیره یعنی تحقیق احمق شد
یا بر چیز میان تهی زد خلیل ابن احمد گفت که قلقله شدت آوازست و لقلقه شدت صیاح ست و آن بکسر صاد مهمل صوتست با قصای طاقت
وابن حاجب در شرح مفصل گفته که اینحروف را بنابران قلقله گویند که آواز اینها از آواز حروف دیگر اشد است ماخوذ از قلقله که آواز چیزها
خشکست و حروف صفیر حرفها اند که آواز کرده شود با آنها و تسمیه اینها و اضافت بصفیر بجهت انکه هرگاه وقف کنی بر اینها
بشنوی آوازی که مانند صفیرست زیرا که اینها خارج شوند از میان ثنایا و طرف زبان پس منحصر شود آواز اینجا و می آید مثل صفیر و اینها صاد
صاد مهمل و زا معجم و سین مهمل اند و حروف لین حرفهای لین اند و آن الف و واو و یا باشد زیرا که قابل تطویل اند مر آواز بای
حروف را و همین مرادست از لین محقق تفتازانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشند آنرا حرف مد و لین نمیگویند از بهر آنکه در ان درازی آواز
و نرمی نیست و اگر اینحروف ساکن باشند حروف لین گویند بواسطه انکه در اینها نرمیست از غیر سختی بر مخرج و اگر در وقت ساکن بودن
حروف علت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف مفتوح و ماقبل واو مضموم و ماقبل یا مکسور بود آنرا حرف مد گویند از جهت انکه
در درازیست یا امتداد آوازست مانند قال و تقول و بیع و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق آن نباشد حرف لین گویند پس
حرف مد پس این حروف گاهی حروف علت باشند و گاهی حروف لین و گاهی حروف مد پس حرف علت عام است از حرف لین و حرف
لین عام است از حرف مد چنانکه عام است از صداقت و صداقت عام است از عشق از بهر انکه تواند بود که در میان جمع کثیر محقق باشد
و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جز در میان دو کس نمیباشد و حرف منحرف لام است زیرا که بدرستیکه زبان منحرف شود
نزدیک نطق به آن بسوی داخل حلق و حرف مکرر را مهمل است برای تکرر زبان بآن و تکرر بعین مهمل و تا مثلث بر وزن تصرف
بضم شین معجم و کاف تازی و واو مجهول و خا منقوط و یای معروف و دال غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر در آمدن چنانکه شخصی در راه
تیز میرفته باشد با پس بر سنگی یا کلوخی بر خورد یا بسوراخی در رود و بیفتد گویند شکوخید یعنی حرف مکررست بنابر آنکه چون
وقف کنی بر را به بینی زبان را که متعثر شود از برای تکرر در را و حرف هاوی الف است برای اتساع و فراخ شدن هوای صوت

در جا بر دری نویسید چه بدرستیکه بالا رود در مخرج خود که اقصای حلق است وقتیکه بکشی آنرا بغیر عمل عضوی در آن و سیبویه گفته که الف حرفیست
که کشاده شود برای هوای صوت مخرج آن شدیدتر از اتساع مخرج واو و یا چه بدرستیکه ضم میکنی دو لب خود را در واو و بر میداری در یا
زبان خود را بسوی حنک یعنی اینکه واو و یا مثل الف اند مگر بدرستیکه تو ضم میکنی دو لب را در واو و بر میداری زبان خود را بسوی حنک
در یا پس حاصل شود در مستعمل عضو و همچنین نیست الف چه بدرستیکه تو می‌یابی در الف دهن و حلق را کشاده و غیر معترض شونده بر صوت هیچ عضوی
فشارنده پس و هاوی اسم فاعل است از هوی بضم ها و تشدید یا بمعنی بالا رفتن و بفتح آن فرود آمدن و حرف مهتوت هاست برای
پوشیده بودن و ضعف آن و سرعت آن بر زبان مشتق از هت که بفتح ها و تشدید تاء فوقانی سرعت حرف نزدیک سخن گفتن است و ابن حاجب
گفته است در شرح مفصل برای وجه تسمیه بدرستیکه ها حرف شدیدیست پس ممتنع شود صوت که خارج شود با آن و اگر می بود حرف
مهموس جاری میشد نفس با آن مگر بدرستیکه نزدیک وقف بر آن جاری نمی باشد نفس با آن پس محقق شد خفاء آن و وجوه دیگر از جاری
[illegible] **فصل** در املا بکسر همزه در لغت مهلت دادن و نوشتن و بیاد نویسانیدن و کتابت املا کردن و امان دادن و روزگار دراز
بگذاشتن و بدراز رسن گذاشتن ستور [illegible] و در اصطلاح ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف و کلمات مفرد و مرکب بر هیئتیکه اصحاب این فن
تعیین کرده اند و اینکه میگویند فلان املا ندارد مراد آنست که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن نیست و بجای تا سین و بجای
سین صاد و بعکس می نویسند و **خط** نقش کردن لفظ است بحروف هجای آن مگر اسماء حروف وقتیکه قصد کرده شود بنامها حرفها مسمیات
آنها هجا بکسر ها و الف ممدود تقطیع لفظ است بحروف آن **قس** یعنی تلفظ کردن حروف متحرک باشند یا ساکن ای هرگاه
خواهند لفظ زید را تصویر کنند و نویسند بحرفهای هجای آن یعنی مسمیات زا و یا و دال که زی و یی و دال [illegible] خواهند نوشت زید نه با اسماء
مسمیات مگر اسماء حروف وقتیکه مقصود مسمیات آنها باشد اینها را با اسماء نویسند مثل الف با تا ثا نویسند و رسم خط باعتبار اختلاف
لغت مختلف شود چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بر تلفظ جاری نیست
زیرا که بعضی حروف ملفوظ شوند و مکتوب نگردند و بعکس و در بعض لفظها حرفی در کتابت بدل حرفی مکتوب شود چنانچه الف
نوشته شود بصورت یا در کلمه الی و علی و بصورت واو در صلوة و زکوة و لهذا در اواخر کتب جداگانه نویسند و چون این راستنا[?]
بدانکه لفظیکه مقصود هست تصویر آن یا از اسماء حروف نیست یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکتابة است
یا نه پس اگر مفهوم آن صحیح الکتابة نیست مثل زید و بکر و غیرهما و هرگاه گویند بنویس بکر را مکتوب شود مسمی با و کاف و را باین صورت بکر و اگر
از آنهاست[?] صحیح الکتابة باشد مانند شعر و بیت و مصراع و رباعی و غیرها پس چون گویند بنویس رباعی را پس درینوقت اگر قرینه قایم باشد
بر آنکه مقصود لفظ رباعی است نوشته شود باین صورت رباعی والا نوشته شود آنچه بر آن اطلاق رباعی کنند مثلا رباعی [illegible]
زمانه نابینا شد [illegible] خوک و سگ و خرس [illegible] بینا شد [illegible] می رفت و [illegible] میباشد [illegible]
الفاظ سگانه اولی اگر قرینه قایم شود [illegible] نوشته شود چیزیکه یکی ازین سگانه بر او اطلاق باید و اگر لفظ از
اسماء حروف باید دید که نام کرده شده است با آن مسمی دیگر یا نه پس اگر نام کرده نشده است بآن مسمی دیگر و درین هنگام قصد کرده

شود واز نویسی آن یا قصد کرده شود بهیئتیکه از اسماء حروفست پس اگر قصد کرده شود بسوی مسمی گفته شود نیز پس جیم عین فا را نوشته
شود باینصورت جعفر زیرا که اینصورت مسمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود از وی اسم حرف نه مسمی گفته شود نیز پس
جیم را مراد دارند این لفظ است پس نوشته اینصورت جیم و اگر جیم مثلا نام کسی کرده شود که مسماء دیگر است پس در کتابت آن دو وجه است
بعضی می‌نویسند جیم یای میم و جمعی مسمای آن که ج است و دلیل هر یک از مطولات باید جست همچنین است در بعضی شروح شافیه و خط با
نوشتن بر هفت قسم است عزیزی اسامی خطوط هفتگانه نظم آورده **ابیات** کاتبان را هفت خط باشد بطرز مختلف ؛ ثلث و ریحان و محقق
نسخ و توقیع و رقاع ؛ بعد از آن تعلیق دان خط است کش اهل عجم ؛ زین خط توقیع استنباط کردند اختراع ؛ صاحب تحفه می‌نویسد نسخ
برای نوشتن کلام مجید و ادعیه موضوع است و تعلیق برای نوشتن فرامین شاهی بکار آید و نستعلیق که از نسخ و تعلیق برآورده اند برای قطعه نویسی
مقرر است و شکسته که شایسته خطوط نویسی است و شفیعا که برای نوشتن سفینهای اشعار آمده مرات ابوالفضل در دفتر سوم نویسد انچه امروز در ایران
و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد این هشت خط است از انجمله شش خط با بن مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی ای قمری از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بعضی از باستان خط نسخ را
مخترع یاقوت مستعصمی می‌شمارند **فصل** در بیان الفاظ و حروفیکه برای اختصار عبارت مقرر کرده اند و اکثر در کتب مستعمل بدانکه
اگر جائی **الخ** یا اه نوشته باشند مراد از الی آخره باشد یعنی تا آخر آن و از الیش ای الشی مقصود است و لفظ الیش هم خواندن روا است
زیرا که اینچنین تخفیف در عربی جائز است **ب** در کتب طب مراد از بارد است **ت** در کتب لغت کنایت از ترکی است و از **ف** مراد فارسی میباشد
چنانچه در برهان و مدار الافاضل وغیرهما واقعست و بر حاشیه کتاب که می‌نویسند اشارة بفائده است و در صراح کنایت است از
فتحه اگر با هندسه یک نوشته باشد همچو **فا** فتحه در عین کلمه ماضی است و اگر با ۲ بود باینصورت **فه** فتح در مضارعه باشد یعنی زبر است در مضارع
آن ماضی **ک** کسره در صراح مراد از کسره است پس اگر با هندسه یک باشد باینصورت **کا** کسره در ماضی است و اگر با ۲ بود باینصورت
که کسره در مضارعه باشد یعنی زیر در مضارع آن ماضی است **عع** با دو عین در صراح از عین کلمه ماضی و مضارع اشارت است لهذا
هندسه یک و دو را همراه اشارت ضمه و فتحه و کسره ملحق نموده است **ض** منقوط در صراح از ضمه مراد است پس اگر باینصورت بود **ضا**
ضمه در ماضی است و اگر چنین بود **ضه** ضمه در مضارع باشد چنانکه دانستی **ع** ع مهمل مراد از عربی است و صراح هم در دیگر کتب مصراع **ح** مهمل
از چیند مراد است و در کتب طب از حار کنایت باشد و در کتب احادیث مراد از تحول است یعنی وقتیکه باشد مر حدیثی را دو اسناد یا زیاده
می‌نویسند ح بجای تحول از اسناد اول بسوی اسناد آخر **ع د ق ج هم جج** در کتاب قاموس مراد از عین موضع است و از د
بلد و از ة قریه و از ج جمع و از م معروف و از دو جیم جمع الجمع مراد ج در بعض کتب اشاره بجواب است **خ** منقوط اشارة از موضع [illegible]
و این را بجای بیاض هم می‌نویسند و قریب بآن **هم** مینگارند که کنایت از مقدم است و در کتب طب درم مراد است که سه و نیم ماشه باشد
و در شرع معتبر در درم وزن سبعه مثاقیل است ای وزن هر ده درهم وزن هفت مثاقیل باشد و وزن مثقال و در بهار عجم قیراط است
و آن شش شعیر میانه باشد در [illegible] و در رسم چهار زره قیراط است و اصل درین آنست که بوده در زمان نبی صلی الله

علیه وسلم و در زمان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب بس بعض ازانها بیست قیراط بود مثل دینار و بعض ازانها دوازده قیراط و سه
خمس دینار و بعض ازانها ده قیراط و نصف دینار پس اول وزن عشره یعنی ده درهم وزن ده دینار است و دوم وزن سته است یعنی
هر ده درهم وزن شش دینار است و سوم وزن خمسه است یعنی هر ده درهم وزن پنج دینار است پس تنازع واقع شد میان مردم
در ایفا و استیفا پس عمر رضی الله تعالی عنه گرفت از هر نوع درهمی و خلط نمود سه تا را و گردانید ازانها سه دراهم متساوی پس خروج کرد
هر درهم از روی وزن چهارده قیراط پس باقی ماند عمل برین تا مدت زمانه که اینست در هر شیء زیلعی شرح کنز و باشد وزن ده درهم یکصد
و چهل قیراط که آن وزن سبعه دنانیر است و قیراط نزد اهل حجاز پنج شعیر باشد و برین درهم شرعی هفتاد جو باشد و درهم دهلی چهل
و نصف جو باشد و برین تحقیق درهم شرعی زیاده شود بر درهم دهلی نصف جو اگر مساوی باشد شعیر یکه جو دهلی را پس باشد نصاب بحساب
دهلی دو صد و هشتده درهم و سه ربع درهم و در زکوة واجب پنج درهم و ربع آن و چهارده جو است معدن شرح کنز آگاه باش
که در جمع کتب فقه نصاب دو صد درهم زکوة پنج درهم است مراد ازین دراهم شرعیست آمدم بر سر مطلب یعنی مراد از م در کتب مسائل
مسئله مقصود نیست و در کتب مترجم متن ر مهمل در کتب طب ایما از رطب است و از رح یا از ره رحمه الله پوشیده مباد
اگر فقط رحمه الله نوشته باشد ها ضمیر است و اگر لفظ علیه با وی یار بود بتاء فوقانی باید خواند و از رض رضی الله عنه مراد است اگر
واحد مذکر باشد و رضی الله عنها باشد اگر مونث واحد باشد و اگر مرضی تثنیه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنهن موافق
تذکیر و تانیث س اشارتست از سوال ش منقوط در شروح متون از شرح مراد است و از تع تعالی مقصود است صح
مهمل در کتب طب از صفت است و اگر با ین ضع صم بود اشارت از صلوة الله علیه است و از صلعم صلی الله علیه وسلم مراد است
پوشیده مباد که در بعضی رسایل مثل تربت پیدا آمده یعنی هر که نویسد چنین خاک آلود باد و دو دست عم و عم مختصر علیه السلام
و از کک کذلک مراد است هف مختصر هذا خلف باشد فت مختصر فیه بحث فظ مختصر فیه نظر باشد لا نم مختصر لا نسلم مم اشارتست
بممنوع و مسلم ل در طب از مثقال یا رطل یا بدل مراد است رطل بفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بالکسر پیمانه
مست و در صراح رطل دو هزار و چهل و سه صد حبه است ملکد در طب از من کل واحد اشارتست مع در کتب طب معتدل است
مص و مصا انتصار مصنف است و مقصد و مقصود از مقص مراد است ن نسخه مراد باشد و ی در طب اشارت بیابس است
٥ کنایت از هندسیت یقا مراد از لقال است ❋ بر حاشیه مراد از سنک است و ✥ بر حاشیه مراد از سبب انتخاب و ✕ اشارت
از مدار است و در کتب منطق از ج و ضه مثلا موضوع مراد است و از ب مثلا محمول و در خطب کتب حدیث و فقه ازین قسم کنایات و
اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر حروف مفرد نویسند چنانچه از ملاحظه آنها واضح شود و عروضیان علامت
حرف متحرک صفر نویسند مثاله ٥ و علامت حرف ساکن الف نویسند مثاله ا و چون یک حرف متحرک باشد و دوم ساکن صفر و الف
نویسند مثالهما ٥ا و این سبب خفیف است و هر گاه هر دو متحرک باشد دو صفر نویسند مثالهما ٥٥ این سبب ثقیل است و چون دو
حرف متحرک باشد و حرف سوم ساکن دو صفر و یک الف نویسند مثاله ٥٥ا و این وتد مجموع است و چون یک حرف ساکن در میان دو

حرف متحرک باشد درمیان صفر یک الف نویسند مثالش ٥١٥ واین وتد مفروقست وچون سه حرف متحرک باشد وچهارم ساکن
سه صفر ویک الف نویسند مثالش ٥٥٥ا واین فاصلهٔ صغری وچون چهار حرف متحرک باشد وپنجم ساکن چهار صفر ویک الف نویسند
مثالش ٥٥٥٥ا واین فاصلهٔ کبری است مثال مجموع این شش اصل بعربی درین ترکیب است ع لم آرعلی رأس جبل سمکتن ٭ ندیدم
برسر کوهی ماهی را ودرپارسی هریک ازین دو ترکیب ع از سر کوی درفا قدمی نگذری ٭ جز رخ اهل صفا مکبی ننگری ٭ همچنین است
در کتب عروض **فائده** کتاب قاموس مصنفش قاضی القضاة ابو طاهر مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن ادریس
بن فضل الله صدیقی فیروزآبادی رض است که پیدا شد در سن هفتصد وبیست ونه بکازرون کاف تازی بروزن حاضرون
نام شهری از فارس وبعد تحصیل علوم داخل شد بروم وملاقات کرد بسلطان بایزید ویافت از و مرتبهٔ جلیل وداخور وسلطان تیمور
بس داد او عطیهٔ سنیه پس داخل شد در هند ومجاورت کرد به حرمین شریفین ودر سفر پشتهای کتب همراه میداشت ومطالع
میکرد وداخل شد در یمن در سن هفتصد ونود وشش پس اکرام کرد او را ملک اشرف ومقرر کرد او را بر قضاء اکبر در بلاد یمن
واقامت گزید بآن تا که وفات یافت بزبید بفتح زا وکسر با موحده که شهریست بیمن شب بیستم شهر الیسن هشتصد وهفت درحالیکه
متمتع بود بسمع وبصر وعمرش از هشتاد متجاوز بود دو سال زاو مدفون گشت نزدیک تربت شیخ اسمعیل جبرتی رض بفتح جیم وبا موحده وتا
فوقانی وحکایت کرده شده است از و که نخفتم تا که حفظ دو صد سطر نکردم وتصانیفش چهل وچند است از انهاست اللامع المعلم
العجاب الجامع بین المحکم والعُباب همچنین است در آخر قاموس مطبوع در محروسه بندر ممبئی وعباب بضم عین معظم سیل در ترجمهٔ قاموس
نام نوشته که این لامع معلم در صد جلد است وهر جلد شش مثل صحاح جوهریست تمام نشد کلام او وابو نصر اسمعیل بن حماد جوهری صحاح را در
سه صد وشصت ودو یک بکاشغر تصنیف کرده وابو الفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی در سنهٔ هفتصد صراح من الصحاح
ایضا بکاشغر ترجمه کرد همچنین است در آخر صراح مطبوع به بندر هوگلی وصراح بضم صاد وفتح آن بمعنی خالص باشد وصحاح بفتح صاد وفتح
مرض وبرات از عیب **ق س** وبالکسر نیز در سقان جمع صحیح وصحاح که نام کتاب لغتست بعضی بفتح وبعضی بکسر گفته اند وفتح اصح
است وچند فوائد ضروری قاموس در دیباچه بیان فرموده ترجمه اش بیفاید ومولوی محمد حبیب الله رحمه الله در مقدمهٔ قابوس فی ترجمة
القاموس که در سنهٔ یکهزار ویکصد وچهل ونه در عهد ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه تالیف یافته چند سوال وجواب جهت حل کتاب ذکر کرده
ودرین دیار کمیاب بلکه نایاب برای نفع خاص وعام نوشته شود **سوال** مولف بعض جا مجرد وبعض جا مزید ذکر کرده بعضی را ذکر نه بعضش چه
باشد وقیاس معنی آن بر مجرد توان کرد یا نه **جواب** قیاس مزید بر مجرد نتوان کرد زیرا که لغت بیان محاوره تازیانست ودلیل بران
جز سماع نباشد وسبب ووجه خصوصیت ذکر بعض مزید وترک بعض آمدن مذکور است در محاورهٔ ایشان ونیامدن متروک چه لازم
نیست که هر ماده مجرد را همه گونه مزید بیاید مثلا در مادهٔ ضرب از مزید دیگر کرده افعال وافتعال وتفاعل واستفعال ومفاعله تتمه که بیامده متعرض
آن نشده وترک نموده در مادهٔ ضهب تضهیب ومضاهبت ذکر کرده چرا که از آن ماده مجرد ومزید همین دو باب آمده وبر تقدیر اگر مزید
از آن ماده آمده واو ذکر نکرده هیچ قصوری نیست چرا که اعتماد برنقل تنها بر اطراد او کرده چنانکه در باء وساده **سوال** مولف در بعض جا

در بیان معنی لغت واو می آرد و در بعض جا او فائق این چه باشد **جواب** فائده آنست جائیکه واو می آرد معطوف و معطوف علیه هر قدر که
باشد همه معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و دران خلاف نبود و هیچ یکی را پس آن مشترک باشد و جائیکه او می آرد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو است بنا بر اختلاف که در ویست چنانچه الامد محرکة الغایة والمنتهی والغضب والآمد الملوّ من خیر او شر والسفینة المشحونة
پس امد مشترکست میان غایت و منتهی و غضب بلا خوف و آمد مشترک است نیز میان مملو من خیر او شر و میان سفینه مشحونه بلا خوف ولیکن خلاف در
یکی از دو معنی اوست بعضی گویند المملو من خیر و بعضی شر و هم مؤلف بعض جا لفظ او را بجای قیل می آرد چنانچه گفت الجم ماء البئر او عامه **سوال** مؤلف بعض جا
زیر ماضی مضارع را بتکرار می آرد و حرکت عین را بیان میکند عین را چه حرکت باید داد و درین صورت در بعض جا همان مضارع بی تکرار می آرد پس
این مضارع را قیاس بر مضارع سابق توان کرد یا نه **جواب** مصطلح مؤلف آنست که هر ماضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب دو مضارع بتکرار ذکر میکند یکی مضموم العین دوم مکسور العین تا معلوم شود که این فعل از دو باب آمده و بعد ازان همان ماضی بمعنی دیگر ذکر
میکند و یک صیغه مضارع می آرد تا معلوم شود که بمعنی از باب ضرب و یضرب است فقط چنانچه در باب الراء گفته خطر بباله و علیه یخطر و یخطر خطور
ذکره بعد نسیان و خطره الله تعالی و الفحل بذنبه یخطر خطرا ضرب به یمینا و شمالا **سوال** مؤلف در تفسیر بعض الفاظ مشترک می آرد پس
اینجا همه معنی باید گرفت یا بعض و بر تقدیر بعض ترجیح بلا مرجح لازم می آید **جواب** و در چنین جاها البته عطف تفسیری می آرد و قرینه هم میشود که معنی عطف
کدام است بر قرینه عمل باید نمود چنانچه در باب الباء گفت تحقیق اهتبل و اجتهد حال اهتبل در باب اللام گفته چند معنی آورده و اهتبل بسیار دروغ گفت
و لم کرد و فرزند را کسب کرد برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی اهتبل در باب الباء بقرینه لفظ اجتهد معنی کسب کردن برای
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر **سوال** مؤلف یک لفظ را چند معنی می آرد بعد ازان لفظ دیگر ذکر میکند بکاف تشبیه پس لفظ دوم در همه معانی
با لفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المربطاء کالغبیراء ما بین سرة والصدر والعانة او جلدة رقیقة بینهما او عرق
یعتمد علیها الصائح و ما عری من الشفة السفلی و السبلة و من ذلک و ما الانف لعنفقة و من جانبیها کالمرطاوان **جواب** اگر لفظ دوم در معنی
شریک می باشد فقط زیرا که داب مؤلف آنست که در چنین جاها که در همه معانی شریک میشود میگوید لفظ فی الکل اگر سه معانی یا زیاده باشند و اگر دو
معنی باشند میگوید لفظ فیهما چنانچه در باب الضاد گفته الغرماض کقرطاس الغلیظ من الناس و من الابل و الاسد الضخم العظیم کالعربض و کعملطین
و گفت و العارض الناقة المریضة و الکبیرة و صفحة الخد کالعارضة فیهما **سوال** مؤلف لفظی را موزون به دو صیغه می آرد چنانچه میگوید مثل کطمر
و بجف الرجل العظیم او الطویل و با زطمر را در مجلس نه آرد طمر کفلز بلام و تشدید زاء و کهجف و عتل پس در هجف کطمر بنه احتمال پیدا شد
بکسر طاء و میم و فتح میم و بضم طاء میم و اگر باحتمال دوم حمل کنم بیفائده میشود چرا که لفظ کهجف هم آورده با قیماند دو احتمال پس ازان کدام
بکرم **جواب** بر وزن اول که در فلز گفته که او را ترجیح است لهذا اول ذکر کرده **سوال** مؤلف کاهی فرق میکند میان اسم جنس واحد
بتا چنانچه الشوک معروف الواحدة شوکة و کاهی فرق میکند میان واحد و جمع بتا چنانچه در شروع کتاب گفت اباءة فی اباء جمع اسم جنس
جمعیت **جواب** اول بسیار است و ثانی بنا بر دو مذهب و اختلاف دران نزد بعضی اباء اسم جنس است و نزد بعضی جمع **سوال**
مؤلف یک لفظ را چند معنی می آرد بعد ازان جمع می نویسد پس حوالی جمع برای همه ان معانی است یا برای معنی اخیر است **جواب** از ابا

مولف چنان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جائی جمع بمعانی می شود میگوید جمع الکل کذا چنانچه در باب الراء گفت الحصر و بمعنی الانسان و خمس المقدم وطریق بین اعلی الربو واسفله و ما بین اصل العرق والرئتین موضع بیوت الاعراب جمع الکل حصور و لیکن جمع حصر و حضور نیاورده مدار جمع بر الفاظ است نه بر معنی و معنی مبدل نگردد پس مولف در بیضه که بمعنی تخم مرغ است گفته بیوض و بیضات جمع بیضه بمعنی خود آهن و خصیه را جمع نیاورده بر قیاس و اطراد گذاشته که جمع فعله بفتح فا خواه صحیح باشد یا اجوف جمع آن فعول شایعست چون بدره و بدور و جمع سلامت بر فعلات چون جوزه و جوزات و قطره و قطرات **سوال** مولف در بعضی جا زیر لغت بالضم والفتح میگوید و در بعضی جا بالضم و فتح بلفظ مضارع مجهول می آرد و در بعضی جا مضارع مجهول بالفظ قد می آرد و میگوید و فتح پس فرق این الفاظ چیست یا نه **جواب** فرق بسیار است هر جا که بالفتح و الضم میگوید استعمال هر دو برابر است هیچ یکی را بر دیگری مرجحی نیست چنانچه گفت العمر بالضم والفتح وبضمتین الحیوة اما جا که بالفتح و الضم و با صیغه مضارع مجهول می آرد و او گفته قلت استعمال این لغت است و کثرت استعمال مشتق هم جا که صیغه مضارع مجهول بقد می آرد دلیل می باشد بر آنکه این لفظ بسیار است استعمالش کمتر است لغت اول **سوال** مولف در بعضی جا فعل ذکر میکند و مصدر را ذکر نمیکند چنانچه گفت ربح فی تجارته کعلم استشف والربح بالکسر و التحریک و کسحاب اسم ما ربحه پس مصدر آن چه شد و وجه ترک مصدر چه باشد **جواب** وجهش شهرت امر است و قصد اختصار نیز وزان ثلاثی مجرد فعل و فعل و فعل چون فتح و فسق و شغل و مدلول سید است و امثاله در معاجم اللغة گفته ربح ربحا بالکسر و الفتح و رباح و رباحیه **سوال** مولف در بعضی جا مجرد بمعنی دیگر و مزید را بمعنی دیگر آورده پس بر عکس صورت قیاس بر معنی مجرد و بالعکس توان کرد یا نه **جواب** قیاس نتوان کرد که مدار لغت بر سماع است چنانچه گفت بطحه کمنعه القاه علی وجهه فانبطح و تبطح السیل اتسع فی البطحاء اکنون نتوان از مجرد تبطح معنی او گرفت و استعمال آورد نه بطح را موافق قیاس معنی تبطح مستعمل ساخت بلکه از ان مجرد وضعش بدان معنی نیامده چنانچه تبطح را بمعنی تبسیر مستعمل **سوال** مولف در بعضی جا جمع ذکر میکند و جمعی را ترک میکند وجه چه باشد چنانچه جمع تراب اتربه و تربان آورده و ترب نیاورده حال آنکه نیز آمده چنانچه ابوالقاسم حریری گفته اذا افتقرت ترب الاقطار **جواب** اوزان جموع در کتب صرف مبین شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه لغت و بیانش اینجا مطرد نیست پس وجه ترک بعض صیغه جمع اعتماد بر قاعده و شهرت بود یا قصد اختصار یا آنکه احتمال دارد که این صیغه جمع مراین لفظ مخصوص را در زبان عرب پیش نیامده باشد هر چند باعتبار وزن جمع مفردش درست بود مثل آنکه تراب که فعال مضموم الفاست سوم جا جمع بر فعل آمده لیکن تراب را همین دو جمعست و آنچه حریری آورده موافق قاعده و ضابطه است و هم نزد عرب عربانیت مولد است پس کلامش چگونه قابل استشهاد بود حال آنکه مولف امر این وزن جمع را نیز نگذاشته بلکه گفته العراب بعرو فتح اعرب و اعربه و عربان و عرب **سوال** مولف در بعضی جا وزن لغت را بلفظ کمکرم ضبط میکند پس تعین این لفظ محتمل بکدام قرینه توان کرد **جواب** مولف اصطلاح کرده هر جا که کمکرم می نویسد اسم مفعول از باب افعال میخواهد و هر جا که لفظ کمعظم می نویسد اسم مفعول از باب تفعیل مراد میدارد و از لفظ کمحدث اسم فاعل از باب تفعیل میخواهد و عبدالرشید که بعد جلوس شاهجهان که در سنه یکهزار و سی و هفت بر واقعست منتخب اللغات نوشته و در دیباچه اش نه اعتراض بر صاحب قاموس کرده بدین تفصیل **اول** آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که معلق تر و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن بر نیا

دیگر محتاج میشوند دوم انکه اکثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجب تر انکه در بعض جاها بیان لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر ان لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم انکه در بعض جاها اطناب کرده و انچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان
خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح و بسطی می خواهد اقتصار مخل بکار برده چهارم انکه در تطبیق صحاح
صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و مسامع کثیر که در فن صرف مهارت ندارند در یافتن لغت در مانند پنجم انکه علامات و اصطلاحات
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعض لغات عاجز شود ششم انکه یک لفظ که بچند معنی آمده گاهی مکرر یک معنی آنرا علاحده ذکر
میکند و در باب ایراد لغات می نماید با انکه اقتصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم انکه در بعض جا ترک لغتی و تهوری و نسیانی
لازم النسیان است دران واقع شده هشتم انکه بیان حرکت اول کلمه بنابر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او با انکه
بعض جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت اشخاص نهم انکه
بیان اعراب بعض کلمات بکلمات دیگر می نماید که اعراب ان کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست پوشیده مباد که این اشکالات مثل عام مکرر
ناگزیر نیست کلام درین اما مقامیکه امام اهل لغات موقوف آن دارد پس آن معذور است بلکه معیب و مشکور است اگر می بیند
نیز شمس را دبابه قطره بحر را و نیز بعد او را که سوال و جواب مرقوم الصدر اغلاط مذکور مثل صبر یا سنت یا ظنین ذباب والمداد ناما
رحمه الله خامه نشان منتخب اللغات شروع نهم ذیقعده سنه ۱۲۲۲ هجری نوشته چند تغیر در کتاب مذکور قابل تحریر است چنانچه اول ان تعبیر
تعبیر را بیان میکنیم و بعد ازان بر ملاحظه اهل نظر عبارت قاموس را که دران مقام علاقه دارد با بیان مولف از باب الطاء مذکور
سازم یکی ازان لفظ کرکس باشد که بجای لفظ کرس بود دیگر آورده شده در قاموس است الطین کصرد و لعبة لهم والحبة توضع فی صاد حلیها النسور
والسباع و در منتخب طین بالضم و فتح با بازیچه است و حیله که بیه ازند و بدان کرس و کرکس و زند نا شکار کنند درین مقام مولف شاید لفظ النسور را
که جمع نسر است معنی کرکس از اسم نسر مناسب دیگر تعبیر نموده حال انکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر مفرد کرس را با حیله شکار کردن معنی نداد
دوم ازان لفظ چرخ نرکست که بجای لفظ سوس ترقیم یافته در قاموس است العجلة بالتحریک الالة التي یجرها الثور والدولاب
او المحالة و در منتخب عجله بفتحتین التي که آنرا گاو میکشند و دولاب و سوس شاید در قاموس که نزد مولف بوده کاتب بجای محالة که بمعنی چرخ
بزرگ محاله نوشته که بمعنی سوس شده والا با قطع نظر از قرینه ترویج که ایرادش میان الفاظ متقارب بیشتر از داب صاحب قاموس است
عجله بمعنی سوس از جائی سر نمی آید سوم ازان لفظ پلکهای چشم است که بجای لفظ سفر آوردن مناسب نمود در قاموس است العطف
محرکة طول الاشفار و در منتخب عطف بفتحتین دراز شدن مژه در اینجا مولف اشفار را که جمع شفره است بمعنی پلک چشم اشفار بسین مهمل خوانده
و چون درازی سفر گفتن مناسب ندید سفر مفرد آورده چهارم ازان لفظ نگاهداشتن است که عوض لفظ بالا برشدن آورده است در
قاموس است عصم یعصم اکتسب و منع و وقی والیه اعتصم به و عصمه الطعام منعه من الجوع و در منتخب عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن
و باز داشتن و چنگ در زدن و بالا بر شدن در اینجا شاید لفظ وقی که بمعنی نگاهداشت است بایمعنی لفظ عصم شهرت دارد بر مولف لفظ رقی
بفتح را و سکون قاف که بمعنی بالا بر شدن است مشتبه شده والا عصم بایمعنی در ماخذ کتاب مولف یافت نمیشود پنجم ازان لفظ کبابهای

باشد که بجای سنگهای خورد ثبت افتاده در قاموس است عفر بالتحریک صغار الکلاء در منتخب عفر بفتحتین سنگهای خورد و گیاه چنان می افتد که در
قاموس مولف شاید بجای کلاء که بمعنی گیاه است کلاب باشد و ال العفر بایمعنی از جای معلوم نمیشود و قرینه سباق نیز از آن ابا میکند
ششم از آنست لفظ دست رسانیدن بالیه گوسفند تا که معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مولف دور از
مناسب نمود در قاموس است غبط الکبش یغبطه جس الیته لینظر ابه طرق ام لا و ظهره لیعرف هزاله من سمنه و ناقة غبوط لا یعرف طرقها
حتی تغبط و در منتخب غبط بالفتح دست رسانیدن بالیه گوسفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بر زیر سینه و تهیگاه گوسفند
نهادن تا معلوم شود که فربه است یا لاغر است درینجا معلوم میشود که لفظ طرق که در عبارت قاموس واقع است و آن بالکسر بمعنی فربهی
است مولف آنرا طرق بالفتح خوانده که بمعنی آب منی است و لهذا عبارت قاموس را حمل بر دو معنی نموده ظاهرا معنی اول بسیار بعید است
زیرا که قطع نظر از غرابت آن از سودن الیه چگونه معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد مگر اینکه بجای الیه آله خوانده باشد و دیگر اینکه در عبارت مذکور
قاموس طرق بمعنی آب منی ورنا تر جسمان نیست آید **هفتم** از آنست لفظ ستارههای خرد پوشیده که عوض بحرهای کوتاه و
سبک آوردن اتفاق افتاد در قاموس است الغمور من النجوم صغارها الخفیة و در منتخب غمور بالضم جمع غمر و بحرهای کوتاه و سبک درینمقام از شان
مولف کمال عجب مینماید که چگونه اینقدر تعرب بکار برده و معنی نادر را که سیاق و سباق از آن ابا میکند ترشیح باشد اغلب که در قاموس لفظ
بجای من النجوم من البحور و بجای صغارها قصارها و بجای الخفیة الخفیفة باشد والله اعلم **هشتم** از آنست لفظ ضایع کردن کار که بمعنی
از معانی فخش بجای مهمل داخل کرده و حال آنکه ایمعنی علاقه از فخش بجا معجم دارد که لغات شکر فی قاموس باشد فیه فخش الامر کمنع ضیعه شاید در
قاموس مولف آن لغت را کاتب حذف کرده و معنی آنرا الحاق داشته باشد لهذا مولف این معنی را نیز بماده اول چسپانیده لیس
اولا آن ماده را در کتاب مولف افزودم و آن معنی را از زیر نشان آوردم **نهم** از آن لفظ بارانی است که مولف آنرا در بیان
معانی لفظ مطر آورده و لغت مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال آنکه ایمعنی را علاقه از ممطر است که مولف آنرا
ترک نموده لهذا لفظ ممطر را افزودن و بارانی را بجهه زیر نشان کشیدن مناسب تر نمود **پوشیده مباد** که وجه علاقه بارانی از ممطر آن است
که در قاموس نویسد ممطر بفتح میم اول و طاء ممطر بکسر میم اول و فتح طاء و مطرة بکسر الهاء زیادت تا در آخر ثوب صوفیست که بکار بسته شود تا
از مطر که آب سحاب است و **دهم** از آنست که لفظ کوهی که بجای لفظ ریسمانی ترقیم نموده در قاموس است الود الوتد و جبل و در منتخب
ود بالفتح ریسمانی و میخ است شاید مولف لفظ جبل را که بمعنی کوه است بجای مهمل خوانده و آنرا بریسمانی تعبیر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم
صحت آن الحاق یا وحدت درینمقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد و با آنکه با وجود ادعای مهارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاقه
نیست چگونه در اوائل کتاب خود به اعتراض بر صاحب قاموس کرده و حال آنکه در فهم کلامش چه قدر غفلت نموده تا بفوز درجه کمالش چه رسد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **فصل** هرگاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس یا قریب
المخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید کرد در حرف اول کلمه دوم برای فصاحت اما علامت حذف آنست که آن مرکب
در تلفظ مخفف و سبک شود و حذف افگندن حرف را گویند مثل نیم من را که ترکیب کنیم نمین گوئیم نه نیم من قاضی شرف جهان گوید ابیات

در وضو کن به یمین استنجا دار مردست و روی یمین را به یسار آن یمینی که می ماند ؛ یا بی شوید چنانچه میدانم ؛ یعنی به یم من سنجاق و به یم
من مردست و روی مرا نگهدار و در مصرع دوم بیت اول تعقید لفظی است و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند که فرستی
شفره رست **بیت** چون لشکل خنده بگشاید مگدان حبابت ؛ در میان پسته سی و دو بادامغز بین ؛ و از سپید و یو سپید بو گویند فرد و
بیت سپید یو از تو پاک آمدم ؛ مرا از تو هم سرنجاک آمدم ؛ و از کردون گردهن حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** یا رکه به یک نگاه تارنگ
گردهنک ؛ سست پیمانک محکم دلک بشکر تنک ؛ بشکر بفتح با و سکون ثانی بمعنی عشنوع و غنوع باشد و همچنین غمنده و شرمنده و بالاهنگ
وابستن و پهنا و غیره که در اصل غم مند و شرم مند و بالاآهنگ که بالهنگ است یعنی رسن جنیبت کش که بهندی باگدور خوانند و
آب بستن و پهنا بود و نا افاده معنی محل مید هد همچو تنگنا و درازنا و تیزنا چنانچه کمال اسمعیل گوید **بیت** در وصف تیغ توزان قاصر
که اندیشه ؛ بریده گشت چو بر تیز ناش کرد گذار ؛ هم او گوید **بیت** درازنای جهانش اگر شود میدان ؛ کند خیال که با وسعت تنگنای جهان
و همچنین حروف را محذوفی یا مسروقی خوانند همچنین است در تحفه و اگر آن مرکب در تلفظ مشدد و ثقیل باشد باید دانست که ادغام شده
و حرف اول را مدغم گویند و حرف دویم را مدغم فیه **آگاه** باش که ادغام در لغت داخل کردن چیزیست در چیز دیگر غرب گوید ادغمت
الثیاب فی الوعاء یعنی داخل نمودم یا رجهارا در وعا که بکسر واو باردان را گویند و ادغمت الفرس اللجام یعنی داخل کردم در دهن اسب
لجام را و در اصطلاح است که بیاری دو حرف را که اول ساکن و دوم متحرک باشند از مخرج واحد بغیر فصل **قوله** دو حرف بنا بر آن
که ادغام بی دو حرف متصور نمیشود زیرا که ادغام ادخال حرف است در حرفی و لابد است از سکون اول تا متصل شود حرف ساکن بدوم چه
اگر حرکت داده شود حرکت حایل خواهد شد میان این دو تا پس متصل نشود بدوم و لابد است نیز که متحرک باشد دوم چه این بیان کننده است
مر حرف اول را و حرف ساکن همچو مرده است که بیان نمیکند نفس خود را پس چگونه بیان کند غیر خود را **قوله** از مخرج واحد احتراز است از مثل جسع
مخرج لام یکی از دو طرف زبانست تا نهایت آن و چیزیکه محاذی آنست از حنک بالا و مخرج سین از طرف زبان و ذوات ثنایا است
قوله بغیر فصل احتراز است از مثل ریا که اصلش رئیا بود همزه ساکن ماقبل مکسور بیا بدل شده رییا گشت یعنی ضرورت خوب چه مراد از غیر
فصل ارتفاع زبانست با آن دو حرف ارتفاع واحد یعنی یکبارگی بحیثیکه شود حرف ساکن اول مثل هلاک کرده شده نه بحقیقت تداخل
که عبارتست از بودن دو حرف حرف واحد بلکه باشد آن دو حرف حرف مغایر مر دو را از هیئت حرف مشدد شود و زمان تلفظ آن
اطول باشد از زمان تلفظ حرف واحد و اقصر باشد از زمان تلفظ دو حرف و در تلفظ یا نیز بیا ارتفاع زبان دو بار بوده است چنانچه
در کتب صرف ثابت است بهر کیف در پارسی وقت اجتماع دو حرف از یک جنس یا قریب مخرج که موجب ثقل است
گاهی یک حرف را از هم جنس حذف نمایند چنانچه در مسئله سابق گذشت و گاهی در هم جنس ادغام سازند همچو شبو و شبرات و فرخ
و شباز و نحو آن که در اصل شب بو و شب برات و فرخ خو و شب باز بود و مثال حذف الفاظ قریب مخرج اینست چون یکان و ستر و زرو تر
و آوند و نحو آن که در اصل یک کان و بد تر و زود تر و آب وند بود در یکان کاف اول را که تازیست حذف کردند و کاف فارسی را
بحال داشتند و در بدتر و زودتر دال را از آخر کلمه اول حذف نمودند و شبهه نبود ترکرد به مولوی رومی فرماید **بیت** دامن او گیر زودتر بیگمان

تا رسیدی اندر دامن خشبر زمان ؛ و در آب و بید با را حذف کردند آورده شد مثال ادغام در حرف قریب مخرج چون شبیر و شبیره و شبتر که در
در اصل شب پره و شب پره و شب تر بود در اولین بای تازی را بپای عجمی و در سوم دال را بتا قرشت بدل نموده در حرف دوم
ادغام کرده‌اند سعدی فرماید بیت گر نه بیند بروز شبپره چشم ؛ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؛ فائده هرگاه در میان یا آخر کلمه نون
اصلی بیکجا باهم آیند نزد یک ضرورت هر دو را بمیم مشدد بدل کرده نویسند و خوانند و بی ضرورت بحال خود گذارند و همچنان بر اصل
چون کنبل و کمل با اول مفتوح و ثانی زده یافته باشد از پشم که بس خشن و درشت باشد اکثر فقیران و مردم فرومایه پوشند و به
زیادت یا در آخر هم آمده رضی الدین نیشاپوری گوید بیت دراز کار بود گر بکسوت کملی ؛ بتاج و تخت کند میل رای هر گدای
خنب و خم بضم خا معجمه و ثانی زده و با ابجد ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند خنبره با را قرشت بر وزن
سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گفته‌اند و خمره بر وزن و معنی خمچه آمده و خنبک بضم خا معجم
بر وزن اردک بر سم نوزن کهانی دست باشد یا اصول نوعی که از آن صدا آید و جامه درشت خشن که درویشان
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان و خمک بضم خا معجم و فتح میم مشدد بمعنی دست بر دست زدن و
بندای آن باشد یا اصول مولانا روم فرماید بیت ای خواجه سر تنگ شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ مست خداوند خودی
گرفتی با خدا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت در آمد بشورش دم گاودم ؛ بخنک زدن جام روئینه خم ؛ و خنب دوم سنب و سوم کنب بضم کاف
تازی و سکون نون نام شهریست که نزدیک کاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آن را شنبر خیار خوانند و کم بضم کاف تازی نام ولایت
از عراق و معرب آن قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید بیت تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ؛ ز چه سنی است
مروزی ز چه رافضی است کنبی ؛ و انبله بفتح همزه و با موحده و نون زده میان این دو تا بر وزن حنظله تمر هندی را گویند و بهندی املی و امله
بفتح همزه و میم مشدد بمعنی انبله ظهیر فاریابی گوید بیت گر عدو لاغر با تو بخنیسی کند ؛ عاقلان دانند مورا زمار شهد از انبله ؛ و حاصل
نوشته رشیدی اینکه حرفین مذکورین را اکثر بمیم مشدد بدل کنند و گاهی بتخفیف نیز زنند و گاهی نون را فقط بمیم ساکن بدل نمایند چون
کنبد و خنبد و انبار تمام شد کلام او و در عربی چنین نون را میم باید خواند خواه در یک کلمه چو قنبر و عنبر و خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر در عربی
در دو کلمه بعد نون واو آید نیز نون را میم خوانند چون من ورا چنانچه در رسائل قرات مسطور است و قاعده برملون مشهور **فائده**
چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائد است و حرف زائد در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و
بنشاند تقدیم بای زائد بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی فرماید بیت جان دانا ز دین غذا سازد ؛ ورنه با بد
غذا ننگ آرد ؛ و در کلمه که با زائد و میم هر دو آیند میم مقدم باشد بر با چنانکه گوییم بپرسید

فصل در بیان چند قواعد و فوائد

قاعده بدانکه ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم خوانند و ماقبل یای معروف و مجهول مکسور لیکن در پارسی بعد از ضمه واو و بعد از
کسره یا در بعض جا پیدا می آید چنانکه در حرف واو و یا بیاید و در املای ترکی اکثر اعراب بحرف باشد یعنی فتحه با الف مثل لا و کسره بیا همچو
بکسر و ضمه بواو مانند اول دیگر مثال از چار شربت قانب یخشی لیق اوشول ایمز یغیه کیم ابر شنو توکه دین اوزری معرفت کوکلی

مرباشی یعنی انسان نی چقاردی ؛ و یوز مینک پتوق اول تینکری نی کیم منیز وبری نیمه لارنی عدم تینک ولایتی دین وجود
تینک یانی پیاردی حاصلش آنکه صد هزار خوبی آن خدای را از یک قطره آب آفتاب اسمان معرفت خود را یعنی انسان را برآورد و صد هزار
وصد هزار بندگی آن خدای را که ما و همه چیزها را از ولایت عدم طرف وجود فرستاد **قاعده** هر کلمهٔ عربی که در آخر آن تاء زائده باشد یا تانیث
باشد که آن را در عربی بصورت هاء مدور باید نوشت. اگر القاب بجمع نباید مبتدل فخر الدوله و مشیر المملکه و ظهیر السلطنه و صاحب الرفعة والشوکة
وفاطمه و عایشه و هندة و زبیدة و مانند اینها و در پارسی دراز باید نوشت بی الف ولام چون ظهیر دولت و سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت
و صاحب رفعت و شوکت سعادت نشان و شجاعت دثار و امثال آن و اگر الف ولام یابد مدور در پارسی نویسند بی املاست
بخلاف صلوة و زکوة که در پارسی نیز ثنا کرده الف بواو باید نوشت زیرا که صلوة بمعنی نماز جمعش صلوات و زکوة اینجا فریضه است
از مال جمعش زکوات آمده و صلات جمع صلة است بکسر صاد بمعنی عطا و بخشش و زکات جمع زکه بکسر زاء هوز عرب کوید زکت المرأة
شتاب کردن یا رفتن در حالیکه بد است پس اگر صلوة و زکوة را با الف و تاء دراز نویسند التباس معنی در جمع صورة حرام شود
پوشیده مباد که اگر تاء اصلی یا تاء جمع در آخر کلمهٔ عربی آید دراز باید نوشت در عربی و در پارسی چون صوت و ثبات و مسلمات
ومومنات و تاء تانیث که در آخر اعلام عربی آید در پارسی نیز کرد باید نوشت مثالش قبل ازین گذشت و دراز نوشتن بی املاست و کلمه
حیوة در عربی الف را بواو نویسند و در پارسی بالف چون حیات بتخفیف یاء و بتشدید یاء جمع حیه بمعنی مار بدانکه هرگاه این تاء دراز نوشته
شود بحساب ابجد چهار صد عدد باید گرفت و چون گرد نویسند یا آنکه تا خوانده شود مثل رحمة الله و صلوة الله پنج عدد باید گرفت
زیرا که در حساب ابجد حروف مکتوبی معتبر است نه ملفوظی همچنین است در تحفه **پوشیده مباد** که تاء دراز اصلی باشد یا زائده چهار صد
عدد دارد چنانچه طهماست قلی ترک جهت طوی پادشاه زاده محمد دارا شکوه که در سن هزار و چهل و چهار هجری واقع شد نوزده بیت گفته
که حروف هر مصرعه بحساب جمل تاریخ آنست تا آخر از آن جمله این **مصرع** درین دولت که یا رب جاودان باد از چهره داود و درین **مصرع** حروف
جاه او باد اصفا حکم را قیمت … **مصرع** مثال ذکر کرده از این عدد کرد چنانچه میر غلام علی آزاد بلگرامی در دائره اول غزلان الهند از
عبارت انی الجنة عدد یکصد و سی مراد داشته و همدرین دائره از عبارة العلامة الاوحد عدد دو صد و بیست و هفت گرفته
قاعده در وسط کلمهٔ فارسی الاصل حرف مشدد می آید چون فرخ و تیره و غیرهما و در آخر کلمهٔ فارسی الاصل حرف مشدد نمی آید مگر بسبیل الشعرا
و محاورهٔ اهل پارس و اگر لفظ عربی الاصل مشدد الاخر در پارسی بیاید مخفف میخوانند و یک حرف را میندازند مگر بضرورت وزن شعر
مشدد نیز می آرند و میخوانند چون غم و هم و خد و قد بمعنی قامت و خد بمعنی رخساره و در بضم دال و حر بضم حا بمعنی مرد آزاد و نحو ها چنانچه مثال هر دو ازین
شعر عصمة الله بخارائی … **بیت** رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری رو حسن بر شفق و
کوکب و شام و سحر و طوبی و گل از بهشت و هلال و طرف چشمه کوثر + و درین صنعت لف و نشر مرتب است و این بحر رمل مخبون
است که باختراع متاخران بشانزده رکن فعلاتن بتقطیع تمام می شود و طویل قامتان این بحر را طویل دانسته اند بسبب طول
مصراعها همچنین است در تحفه سعدی فرماید **بیت** تو آن در مکنون که یکدانه ئی که پیرایهٔ سلطنت خانه ئی ؛ بهر کیف اگر در عبارت پارسی

مرکبی اند عربی آید که ترکیب عکس پی الاسلوب بود اصل کلمه را مرعی باید داشت چون عوام الناس بتشدید میم وخواص الملک بتشدید صاد وحجاج
بیت الله به تشدید جیم ودواب الارض بتشدید با ونحوها ودر صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم وخواص
پادشاه وحجاج خانه خدا ودواب زمین سعدی فرماید شعر هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است ؛ واین ترکیب گاهی باضافت باشد چنانکه
مذکور گذشته وگاهی بصفت چون نوجوان وخدا ترسان وهم برین قیاس بعطف چون ممد ومعاون ایشان باشند **قاعده** بدانکه در کلمه اعلی وتعالی
ومصطفی ومجتبی ومرتضی وامثال آنها بجای یا الف نباید نوشت مگر باید خواند ونقطه یا [illegible] یا بنا باید داد هم در عربی وهم در فارسی زیرا که کلمه
است هر یا که بدل از الف وهمزه شود زیر آن نقطه دادن خطاست وهمزه را غزا وبهه نهم بارا یعنی زینت واسباب بمعنی بن نیز آمده
در بهارا در به نوشتن وخواندن وقافیه کردن جائز است نزد ضرورت شعر وسنگ خارا را با الف وسنگ خار را با ها هر دو مستعمل است بدلیل اشعار
پارسیان اسیر کرید **بیت** هر جا غمت سراغ دهد گوهری شکست ؛ بر سنگ خاره رشک برند آبگینها ؛ حافظ فرماید **بیت** سرکش مشو
که چون شمع از غیرت بسوزد ؛ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ؛ بلکه آشکارا وآشکاره نیز همین نمط باید خواند ولفظ تمنا وما مضا وماجرا
وتماشا وتمنا وترجا وتولا ونحوها را که معتل لام یائی هستند وما قبل یا در تمنا ومامضا وماجرا مفتوح ودر باقی مکسور است در پارسی با الف
نوشتن وخواندن درست است ودر عربی فتی وماجری ومامضی را بیا باید نوشت والف خواند وتماشی وتمنی وترجی وتولی را بیا باید
خواند وهر جا که یا را یا نویسند والف یا همزه خوانند نقطه زیر آن یا نباید داد مگر عدد آن ده باید گرفت نه یک باعتبار مکتوبی و
ملفوظی در حساب جمل معتبر نیست وتمنی تماشا نظر باصل ماده که مشی ورفتن باشند بایکدیگر پیاده رفتن باشند وچون یاران
اکثر برای تفرج باهم پیاده سیر میکنند در عرف بمعنی تفرج وانس گرفتن وکشف غم نمودن مستعمل شده **قاعده** هر گاه الف ممدوده
در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بخط منحنی باید نوشت برای اظهار مد ودر پارسی بدون همزه
چون افنا واستغنا وابتلا وضعفا وغربا وشعرا وفقرا وصحرا وبیدا وامثال آن ها هر گاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه
مکسور فزایند نحو صحرای دردکان وبیدای تیران واستغنای سلطان وغربای شهر وضعفای زمانه وصحرای ناپیدا کنار وافنای صحیح وغربای ضعیف
بدستور آخر الف مقصور در صورتین مذکورین همزه زیادت باید کرد چون عصای موسی وعصای سبز ورجای بنده ورجای کردنم
وگاهی این همزه را بیا بدل کنند چون عصای موسی ورجای کردنم **قاعده** چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل نگارند
مثل ان شاء الله ودر پارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند وقاعده عربی ملحوظ ندارند
وهمچنین عنقریب وعلیحده وغیر آن از ترکیب حرف با اسم یا با فعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است
واما مرکب از دو اسم یا از فعل واسم را در پارسی هم علیحده باید نوشت یکجا نوشتن خطاست چون حق سبحانه وتعالی **فائده** لفظ سلامتی
وزیادتی وشهرا ونحوها که از مصادر است یای مصدر بآخر الحاق کرده سلامتی وزیادتی واشترائی خواندن غلط است حافظ
فرماید مصرع سلامت همه آفاق در سلامت تست ؛ **فایده** خرد مقابل بزرگ بواو نوشتن خطاست چه خورد بواو ماضی است از خوردن
وخرم بضم خا وتشدید را بمعنی خورسند بی واو است وخاست بمعنی قیام نمودن وآنچه خواست بواو ماضی است از خواستن ترجمه دعا

گذاردن بنماز هنوز بمعنی ادا کردن است و بدان معنی ترک کردن آمده مصرع یکی نماز گزارد و دگر نماز گذارد **فائده** همزه که همزه
ممدود در اوائل کلمات عربی و فارسی هر دو می آید و در اواخر کلمات عربی آید و در اواخر کلمات فارسی بالاصل نمی آید و محاوره اهل زبان عجم
لیسان بر آوردن و بیاوردن دلیل و همزه مقصور در اوائل و اواخر کلمات عربی و فارسی می آید بدلیل محاوره و معنی همزه ممدود و مقصور
در آخر کلمات می آید غیر معنی همزه است که در اول کلمات آید پس **بدانکه** مقصور چیزیست که آخر آن الف باشد و همزه نباشد و مراد از چیز اسم
متمکن است یعنی لفظی که جانی در هر کسره و تنوین را یعنی نون ساکنی است که بآخر کلمه در تلفظ آید و مکتوب نباشد چون زیدٌ برفع و زیداً بنصب
و زیدٍ بجر پس مقصور اسم متمکن باشد که آخر آن الف مفرد آید و وارد نمی شود مانند زیدا در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است
پس نیست از بناء کلمه و وارد نمیشود مثل الی و اذا از بهر آنکه اول اسم نیست بلکه حرف و دوم اگرچه اسم ظرف است اما متمکن نیست بلکه مبنی است
پس بهر دو از قول ما که اسم متمکن است بر آمدند و قول او مفرد احتراز است از ممدود مثل عصا و رحی بفتح را بمعنی آسیا و ممدود چیزیست
که باشد بعد الف در آخر آن همزه و مقصور را بنابر آن مقصور گویند که آخر آن از اعراب محبوس و ممنوع است و قصر بفتح قاف بمعنی باز داشتن
است و ممدود را بواسطه آن ممدود گویند که آخر آن دراز کرده شده است بسبب همزه و مد بفتح میم و دال مشدد بمعنی کشیدن است
مثل کساء بکسر کاف بمعنی گلیم و رداء بکسر را چادر یکه بر دوش گیرند و تفصیل این اجمال در کتب صرف عربی باید دید پس همزه ممدود
آنست که ما قبل آخر لفظ الف واقع شود و خود ساکن پس آن آید چون صحراء بفتح صاد بمعنی بیابان و بیداء بفتح با موحده بیابانیکه در
درخت و گیاه نباشد و نحو هما و مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تنها بدون همزه پس مقصوریت صفت الف است حقیقة و آنکه همزه را مقصور
گویند مجاز است چه مقصور الفی است ساکن بی ضغطه و فشردن زبان نه همزه با ضغطه و دیگر بیان این زود باز الف و همزه آید **فائده** لفظ
بعض را در عبارت عربی بدون یا و در فارسی بیا و لفظ قفس را بپارسی بسین مهمل و در عربی بصاد مهمل باید نوشت همچنین است در جامع **فائده**
در نوشتن نامه وغیره یک کلمه را در دو سطر نباید نوشت چنانچه عبارت را عبا در آخر سطر اول و رت را در اول سطر دوم همچنین لفظ کتابت را در دو سطر
نباید نوشت چه قطع کلمه غیر جائز است اگرچه آن دو کلمه ترکیب یافته باشد چون آمده باشد لیکن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت
در دو سطر نوشتن جائز مثلا بنده خدای را در سطر اول و مومن و بزرگ در سطر دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه
است و موصوف غیر صفت **فائده** چون نامه بر رقعه وار نویسند اگر بطرف اعلی باشد تا ممکن قصد باید کرد بلکه لازم باید دانست که
مطلوب نامه در حوزه رقعه باید نوشت و اگر رقعه وار نباشد احتیاط باید نمود که عبارت بر حاشیه مکتوب نوشته نشود و اگر نویسانی
باشد مضایقه نیست **قاعده** عرضداشت اگر بدرگاه سلطانی نویسند در مضمون آن اشارت بجناب پادشاه اتفاق افتد چنانچه
ظل الاله و اقدس و اعلی باشد بر حاشیه خط با بین بسم الله نویسند و در سطر عرضداشت بقدر آن سفید بگذارند و چون دو سه جا اتفاق افتد سطر
بدستور بگذارند و اشارت بهمان یک لفظ مسلم دارند و این قاعده در عرایض که بامرای عظام نویسند نیز مستحسن و لازم بود **قاعده** لفافه
عرضداشت مرسل جناب خلافت کرد کنند که شکل شقیقه بیشتر باشد کاغذ عرضداشت بند کاغذ ساده که یک تا باشد بپیچند تا حرف
آن در پیچیدن بهم نرسد و در استعمال عطر نیز بیان کنند و بعرایض مرسل جانب امرا نیز لازم و مستحسن بود **قاعده** ابتدای عرضداشت

پادشاهان به بسم الله کنند و بعد از نعت الحمد لله رب العالمین بر اکرمین بسم الله الرحمن الرحیم نویسند خلاف قاعده نیست لیکن در عرایض امرا به نستعین و باسمه سبحانه و ازین
قسم دیگر مطلق اسمی از اسمای الهی که مناسب باشد نیز نویسند و در مساوات و ادنی نیز رعایت نسبت اکرم اعلی آرند خوشتر بود چنانکه اکر نامه بفرزند
نویسند ابتدا کنند از هو العزیز و همچنین بحکیم هو الحکیم و سپاهی هو الفتاح و بدولتمند هو الغنی و بر این قیاس و بیانش در وسط باب هفتم نیز آید قاعده
عرضداشت که اعضای مطلع سیاق مند نویسند و اسم کاتب را بدان مضاف الیه کردانیده از لفظ بعرض میرساند خبر می نگارند غلط
است و معنی ندارد اکر در خبر لفظ آن نویسند و بکاف بیان ضم کردانند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود چه عرضداشت بمعنی
عرضداشته شده مبتدا است اکر آنرا خبر بعرض میرساند نویسند مبتدا از دو خبر مکرر آورده باشند و برای فهم عوام در مثل منعقد مدا این
التماس و عرضداشت یک حکم دارد و در خبر التماس لفظ آنکه نویسند در عرضداشت هم همین حکم روا بود و اکر از عرضداشت مبتدا کنند
و اسم کاتب مبتدا باشد بعرض میرساند خبر صحیح بود لیکن این ترکیب مطبوع نیست و هم نوشتن عرضداشت بمد وجهی ندارد که خلاف
املاست و اصل وضع نوشتن بمد از قیاس چنان معلوم می شود که چنانچه در سیاق مد نویسند مطلب را از ضمن آن املا نمایند بعینه
قاعده از مردمی که واقف نبودند بعمل آمده و در سیاق بخواص و عوام رایج است نظر بر کثرت رواج صحیح توان داشت اما بهتر آنست
که از این قاعده املا را صحیح دارند در خواندن ابتدا از عرضداشت نکنند آنرا بجهت بیان افراد حساب و سیاق نوشته شمارند تا کلام
صحیح باشد دقایق الانشا قاعده صیغه تثنیه را عربی در حال رفع بالف نویسند مثل مسلمان و مومنان و متقدمان و متاخران
و نحو اینها و بیا نویسند در حال نصب و جر چون مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین لیکن بفتح ما قبل یا و صیغه جمع مذکر سالم را بواو نویسند در
حال رفع مثل مسلمون و مومنون و متقدمون و متاخرون و امثال اینها و بیا نویسند در حال نصب و جر مانند مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین
لیکن بکسر ما قبل یا در نفحات الانس رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملایک مقربین بحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که ایجا حاضر بودند
خلعتی در روی پوشانیده در اینجا لفظ مقربین صفت ملایک مجرور و متقدمین و متاخرین صفت اولیا که مضاف الیه محضر است واقع کشته پس هر کاه
صیغه تثنیه در فارسی در محل رفع واقع شود چنانچه مبتدا یا خبر یا فاعل یا نایب فاعل نیز بالف نویسند چون زیدان آمدند و نشستند بکران یعنی دو
مسمی بکر و به یا نویسند اکر در حالت نصب و جر واقع شوند چون زدم زیدین را و دیدم غلام بکرین را و نیز بواو نویسند اکر صیغه جمع در محل
رفع آید چنانچه مسلمون آمدند و نشستند مومنون و به یا نویسند اکر در حالت نصب و جر باشد مثل دیدم مسلمین را و آمد غلام مومنین سعید در پایه
نثر مکسر رای مولی الالباب که ذو الفقار علی در نیام در اینجا لفظ اولی مضاف الیه رای است و مجرور و لهذا بیا نوشته و لفظ ذو الفقار مبتدا
و در نیام خبر و لهذا ذو بواو که اعراب آن بحرف نویسند بواو نوشته و نیز فرمایه نثر مظفر الدین ابوبکر و لفظ ابوبکر عطف بیان مظفر الدین است
و لفظ مظفر الدین بدل است از خداوند که مبتدا است در اینجا نیز ابوبکر که در محل رفع است بواو نوشته نیز از دست بیت بحمد الله
این سیرت در راه رست :: اتابک ابوبکر بن سعد راست قوله این سیرت و راه رست مبتدا است و راه است حرف جر و اتابک ابوبکر
بن مجرور و متعلق ثابت خبر پس ابوبکر که برادر کنیت ممدوح است در حال جر نیز حکایة بواو آورده پوشیده مباد که در کلام فصحای فرس
جمع بطرز اهل فرس آمده نه بطرز عرب چون بجای مسلمین مسلمانان و بجای مومنین مومنان و بجای متقدمین متقدمان و بجای متاخرین

باب دوم

مناخران و نیز باید دانست که مرکب تام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی آید اعرابش موافق نحو عربی باید خواند چنانچه در بحمد الله تعالی مکرر دال
خوانند و فتح و ضم آن غلط باشد **باب دوم** در تعریف کلمه و کلام و تقسیم این بطرز نحو و غیره امور متعلق بآن در ترتیب و پنج فصل با چند فوائد
و فواید مناسب بدان **فصل** بدانکه کلمه و کلام مشتق اند از کلم بفتح کاف و سکون لام که در لغت بمعنی جرح و زخم نمودنست چه تاثیر کند معنی
هر دو در نفوس و ذوات از خوشی و اندوه مانند جرح به هر دو رستگی تعبیر نموده بعض شعرا از بعض تاثیرات کلمه و کلام بجرح چنانکه
گفته اند شعر جراحات السنان لها التیام ❊ ولا یلتام ما جرح اللسان ❊ یعنی زخم نیزه برای این پیوستگی است و التیام
نباید چیزیکه جرح نمود آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی رمی و
انداختن است پس نقل کرده شد در عرف نحاة ابتداء یا بعد گردانیدن بمعنی ملفوظ چون خلق بمعنی مخلوق پس هر چیزیکه تلفظ کند بآن انسان
از روی حقیقت یا از روی حکم مهمل باشد یا موضوع مفرد باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون زید و زیدان و غیرهما و لفظ حکمی مثل چیز منوی در زید زد
و بزن که در زد ضمیر او مقدر است و در بزن ضمیر تو زیرا که آن منوی نیست از مقوله حرف و صوت اصلا و وضع کردن نشد برای آن لفظی
اینست و چیزی نیست که تعبیر کرده اند از آن بامتعارف لفظ منفصل مر آن را از نحو او و تو و اجرا کرده اند بر آن احکام لفظ از اسناد الیه عطف
بر آن و تاکید آن و مبدل عنه و ذی الحال و غیرها پس شد منوی لفظ حکمی و چیز محذوف لفظ است از روی حقیقت زیرا که گاهی تلفظ کنند بآن
بآن در بعض اوقات و کلمات الله تعالی داخل است در لفظ چه آنها چیزیست که تلفظ کند بآن انسان و برین قیاس است کلمات ملایکه
مثل قول جبرئیل علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت هر آئینه بسوزم و کلمات جن در بیت قبر حرب بمکان قفر
و لیس قرب قبر حرب قبر بمعنی دراوّل باب ششم آید و دوال اربع که بیانش در باب پنجم آید غیر داخل است در لفظ پس حاجت نباشد بقید
زائد یکه اخراج کند آنها را وضع تخصیص شیء است بشیء بحیثیتی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود شیء اول فهمیده شود از وی شیء ثانی
شیء اول را دال و موضوع گویند و شیء ثانی را مدلول و موضوع له و معنی و مفهوم نامند بتغایر اعتبارات که بیانش در باب پنجم آید و مقرر کننده شیء
اول را مقابل شیء ثانی واضع گویند و در آن اختلاف کثیر است عنقریب آید قوله اطلاق چنانچه در وضع الفاظ برای معانی و قوله احساس آه بجور در وضع

باب رابع

دوال اربع قوله معنی و این چیزیست که قصد کرده شود بشیء پس آن بر وزن مفعل است بفتح عین اسم مکان بمعنی مقصد یا مصدر میمی است
بمعنی مفعول ای مقصود یا مخفف معنی است بکسر نون و تشدید یا اسم مفعول پس خارج شد بقید وضع مهملات نحو الفاظ متتابع که ذکر آن
همین باب آید و الفاظ دال بالطبع که ذکرش در باب پنجم آید زیرا که متعلق نشود باین دو تا وضع و تخصیص اصلا و باقیمانند در وضع حروف هجا که برای
برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی و خارج شدند بقول برای معنی وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و بمفرد صفت
است و بقید مفرد خارج شود مرکبات مطلقا برابر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که بیانش در همین باب آید لغت اصوات اذکه تعبیر
کنند با اینها هر قوم از اغراض خویش **قس** در جامع نویسند و در لغت مشتق است از لغو و الغاء بمد اصل بمعنی سقوط و القا در زبان
بمعنی اسقاط و انداختن پس گویا که وقت مکالمه که سخن از دهان انسان می افتد یا می اندازد و **محمودی** در شرح کتاب نصاب
مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشیء اذا لهج به یعنی حریص وقت شد آن شخص بیک چیزی زیرا که هر قوم

خوشوقت میشوند بلغت خود ذا اصطلاح در لغت با یکدیگر صلح کردن و در رسم و روش و در اصطلاح موافقت کردن گروهی بر امری متفق اصطلاح
صرف و نحو و غیرهما و در جامع نوشته‌اند که مبنی قرار داده است و متفق بودن قومی است در مقرر نمودن لفظی بجهت معنی تمام شد کلام او بس
مخفی نماند که برای الفاظ موضوع مر معانی را واضع لابد است بخلاف عباد بن سلیمان صیمری معتزلی که رفته بسوی اینکه الفاظ افاده
معانی کنند بغیر وضع واضع بلکه بذات خود دلالت کنند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت منتفی شود هر آینه
خواهد بود تخصیص الفاظ معین بمسمیات معین ترجیح بلا مرجح و این باطل است پس مناسبت مذکوره ثابت شد و حاجت واضع نماند جواب آنست اینکه
این تخصیص حاصل شود به اراده واضع یا بخطور آن در دل واضع پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و دلیل بر فساد این قول آنکه اگر دلالت
الفاظ بر معانی بالذات و بدون وضع واضع می‌بود هرگز مختلف نمیشد لغات باختلاف امم و نواحی و اطراف شهرها و البته هر انسان اهتدا
می یافتند بسوی هر لغت و هر آینه می‌بود وضع لفظی مر دو ضد یا دو نقیض را محال چون لفظ قرء بفتح قاف برای حیض است و طهر و چون
بفتح جیم و سکون واو برای سواد و بیاض و ساقب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورة از دو طرف مثلا
گوئیم زید کاتب است بامکان خاص یعنی وجود کتابت و عدم آن ضروری نیست و همچنین باشد جزئی جزئی است و لا جزئی جزئی است
و مفهوم مفهوم است و لا مفهوم مفهوم است و شیء شیء است و لا شیء شیء باشد درین امثله لفظ امکان خاص و جزئی و مفهوم و شیء بر نقیضین
اطلاق یافته همچنین است مد جامع العلوم و این هرسه لوازم باطل است و انتفاء لوازم دلیل است بر انتفاء ملزومات یعنی دلالت لفظ
بر معنی بی وضع واضع هم باطل و منتفی است و هرگاه متقرر شد ابطال مذهب عباد و ضرور شد واضع پس اختلاف کرده‌اند اصولیان
در واضع بر پنج مذاهب پس شیخ ابوالحسن اشعری و ابن فورک رفته‌اند بسوی اینکه واضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
بوضع لغات حاصل شود بتوقیف الله تعالی مر ایشان را بر آن و برای همین مسمی می‌شود این مذهب بمذهب التوقیف همه لغات برین
مذهب توقیفی است باین معنی که خدای تعالی همه الفاظ را وضع نمود برای معانی و آگاه ساخت ما را بر آنها و این توقیف بطریق وحی است
بفتح واو رسالت و پیغام و نام خدای تعالی و کتاب خدای تعالی و اشارت و سخن برمز و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن
و اشارت کردن و این مخصوص بانبیا است علیهم السلام یا بخلق و آفریدن اصوات در جسمی از اجسام و اسماع و شنوانیدن آن واحد را
یا جماعتی را از مردمان چنانچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجره طور مشهور است یا بخلق علم ضروری در واحد یا در جماعت
و بسبب همین علم واضعان وضع کرده‌اند الفاظ را برای معانی و این دو قسم اخیر غیر مخصوص است بانبیا علیهم السلام بلکه شامل
است انبیا و اولیا و علما و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذهب خود بدلائل خمس که سه از آن منقول است و دو معقول اما
دلیل اول از دلائل منقول قوله تعالی است و علم آدم الاسماء کلها وجه تمسک بآیت اینکه خدای تعالی تصریح کرد باینکه بیاد کرد آدم علم را
باسما همه اشیا را پس دلالت کرد آیت بر اینکه اسما همه آنها توقیفی است زیرا که اگر
اصطلاحی و موضوع بشر می‌بود احتیاج بتعلیم اسما نمیشد و وقتیکه ثابت شد این وضع خدای تعالی در همه اسما ثابت شد وضع خدا در افعال
و حروف نیز چه بودن قائل بفصل و فرق میان اسما و افعال و حروف و برای اینکه تکلم باسما تنها بدون انضمام افعال و حروف متعذر است

پس ضرور شد با تعلیم اسما تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از آنها قوله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من
سلطان وجه تمسک بآیت اینکه خدا تعالی ذم نمود ایشان را بر تسمیه ایشان بعض اشیا را بسبب تسمیه از ذات های خود و تعبیر توقیف الله تعالی پس اگر
نبی بود کل اسما توقیفی هر آئینه استحقاق ذم نمید اشتند ایشان ذم را بسبب این تسمیه و سوم از آنها قوله تعالی است و من آیاته خلق
السموات والارض واختلاف السنتکم وجه استدلال بآیت اینکه این آیت سیاقت کرده شده برای دلالت بر کمال قدرت الله
تعالی پس نیست مراد بالسنه جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن مثل چهره و دست و غیره از اعضا ابلغ و اکثر است و
نیز بود اختلاف در اجزاء زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود بآن بر مطلوب که کمال قدرت الله باشد
پس درین هنگام مراد بالسنه لغات است که جاری شود بر آن از قبیل تسمیه شی باسم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا تعالی
اعلم است و از آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها مر شما را و اما دلیل معقول که بر دو وجه است اول اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی
یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح او البته محتاج خواهد شد واضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح آخر
پس اگر عود کند در مرتبه از مراتب بسوی اول لازم شود دور والا لازم آید تسلسل و این هر دو محال است چنانچه ثابت است در
مقام خود و چیزیکه موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شد بودن الفاظ اصطلاحی و متعین گشت بودن لغات توقیفی و دلیل دوم
اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جائز باشد تغیر وضع اول و تبدیل آن باینطور که اصطلاح کنند قوم متاخر بر غیر چیزیکه
که اصطلاح کرده بر آن قوم متقدم پس جائز است که مراد از صلوة و زکوة مثلا در زمان ما چیزی باشد که غیر مراد بود باین دو تا در زمان
رسول کریم علیه السلام و درین هنگام مرتفع شود امان از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توقیفی پس جائز نیست تغیر
الفاظ پس حاصل شود وثوق بشرع و ابو هاشم جبائی رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح اوست برای معانی
و احد باشد واضع یا جماعت پس حاصل شد تعریف و شناختن الفاظ مر مردم باقی را که سوای واضع آنها هستند بسبب اشارت
بسوی معنی که موضوعست لفظ برای آن و تردید و واگردانیدن آن و قرائن حالی یا مقالی چنانچه حاصل شود علم معانی الفاظ برای کودکان
بسبب این امور و استدلال آورد در مذهب خود باینکه اگر نباشد لغات اصطلاحی البته باشد توقیفی زیرا که واسطه نیست میان این دو تا
لازم و باطل است پس ملزوم هر چه توقیف که بمعنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشد آن اعلام بطریق وحی یا بخلق
علم ضروری در عاقل یا در غیر عاقل ممکن نیست راه بسوی یکی ازین سه گانه را بهیچ وجه اما وجه نبودن راه بسوی اول پس برای انتفاء آنست مر
بعثت رسل را مقدم بر لغات چه حصول وحی بیواسطه رسل معلوم نمیشود و لیکن بعثت رسل متاخر است از لغات بدلیل قوله تعالی
و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس این آیت واجب گردانید که باشد مر قوم را لسانی یعنی لغتی اولا پس فرستد رسول را بآن لغت
و اما وجه نبودن راه بسوی دوم پس برای انتفاء آنست که نباشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع نمود الفاظ را
برای معانی آنها پس بتحقیق دانست الله تعالی را بضرورت و بداهت و وقتیکه دانست الله تعالی را بدانسته شد آن شخص مکلف بمعرفت
الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وقتیکه نباشد مکلف بمعرفت الله نباشد مکلف بباقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

و غیره چه نیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لیکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع امت و اما وجه بودن
مذهب سوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم باچنین الفاظ رشیق و معانی دقیق و رفته است قاضی ابو بکر باقلانی
و اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در وضع چه احتمال دارد که جمیع لغت توقیفی باشد یا جمیع اصطلاحی
یا بعضی توقیفی و بعضی اصطلاحی و دلائل متعارض است و نیست دلیل قاطع بر یکی از این سه تا احتمال و سعد الدین تفتازانی رفته است
بسوی این و بعضی رفته اند بسوی مذهب توزیع یعنی بعضی الفاظ توقیفی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابو اسحاق اسفراینی شافعی گفته است
که جائز نباشد همه لغات توقیفی بدلیلی که ذکر کرده است ابو هاشم و نباشد همه لغات اصطلاحی برای چیزیکه ذکر نمود شیخ اشعری پس متعین شد که بعضی
توقیفی باشد و بعضی اصطلاحی و در این هنگام ابتدا و شروع وضع بعض الفاظ که القدر الفاظی است که تنبیه واقع شد با آنها از الله تعالی بر اصطلاح
و وضع آنها توقیفی است مثلا کلمه صلوة که برای رکعات مخصوص است یا اقوال هیأت خاص و زکوة برای ادا مال مخصوص و صوم برای
امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیرها و باقی الفاظ باصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد قدر الفاظیکه محتاج الیه
ناس است در تنبیه بر اصطلاح آنها توقیفی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلم در هر اصطلاح لفظی بسوی اصطلاح لفظ
آخر که سابق باشد بر آن چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که توقیفی باشد یا اصطلاحی و گروهی رفته اند بعکس این
یعنی ابتداء وضع بعض لغات اصطلاحی است و بوضع بشر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توقیفی همچنین است در کتاب تحصیل و
محصول امام فخر الدین رازی لیکن در کتاب منتخب و حاصل تاج الدین ابهری جزم است باینکه باقی الفاظ توقیفی است و تفصیل این در کتب اصول مثل حاشیه اصول
و غایة السئول شرح منهاج الاصول موجود و بجهت همین اختلاف در واضع اکثر محققان در تعریف کلمه وضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه پوشیده
نماند مخفی نماند که کلمه بر سه قسم است یکی اسم و این کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مقترن باشد بیکی از زمانهای سه گانه در
فهم از لفظ آن کلمه که دال است بر معنی آن قوله بر معنی فی نفسه ای دلالت کننده بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر با او و مراد بودن
معنی در نفس کلمه دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر با آن برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس بقید فی نفسه بیرون شد حرف
از تعریف اسم و از قید غیر مقترن بیرون رفت فعل و فائده قید در فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید و مرد و دانستن و در تحقیق خواص
از خواص آن است دخول حروف جاره بمعانی و لحوق کاف تصغیر و حروف جمع و یاء وحدت و یاء مصدری و یاء نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف
بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن پوشیده مباد که قوله حروف جاره بمعانی قید معانی از آن نموده که بر زائد مثلا
بر فعل نیز آید قوله مضاف یعنی فعل معروف مضاف نشود مگر بتاویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اضافت آید و از آنها است
جمع شدن و مصغر گشتن و منسوب بودن و مندوب و لحوق الف ندا و کاف ترحم و واو تصغیر و یاء موصول و یاء لیاقت
و امثال اینها و امثله خواص مذکور و غیر آن در مقام خود مسطور دوم فعل و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر با آن و مقترن
باشد بیکی از ازمنه سه گانه در فهم از لفظ آن فعل که دال است بر معنی آن بدانکه فعل مشتمل است بر سه معانی یکی از آنها حدث است که آن معنی
مصدریست دوم از آنها زمانی از زمانهای سه گانه و سوم از آنها نسبت فعل بسوی فاعلی مثلا ضرب بمعنی زد آن یکمرد در زمانه گذشته

و یضرب بمنزله یا خواهد زد آن یکمرد در زمان حال یا استقبال که هر واحد ازین ماضی و مضارع مرکب است از سه اجزا یکی معنی مصدر که زدن است
دوم زمان یعنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال و استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکور بسوی فاعلی که کننده آن فعل باشد و
شک نیست در اینکه نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرفیست یعنی غیر مستقل در مفهومیت پس مراد از معنی فی نفسه نباشد آن نسبت و
که معنی در تعریف فعل موصوف باقتران بزمان است خارج شد زمان نیز پس متعین شد که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل در مفهومیت باشد
پس مراد از معنی نیست معنی مطابقی فعل بلکه معنی اعم است که یافته نشود آن مگر در ضمن معنی تضمنی فعل که حدث باشد پس خارج شد باین قید حرف زیرا که
معنی حرف مستقل در مفهومیت نیست و قوله در فهم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه ضرب بمعنی زدن و علم بمعنی دانستن و غیرها
مقترن بیکی از ازمنه نیست کما نه خواهد بود پس تعریف اسم جامع و تعریف فعل مانع نشد چه بعض افراد اسم مثلا زدن و دانستن از حد اسم بیرون شده
داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مر افراد خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب که اینجا اقتران بزمان در فهم نیست بلکه اقتران
در تحقق و ثبوت است پس از قید در فهم از مصادر خارج شد و هم ضارب بمعنی زننده و عالم بمعنی داننده بطریق اشکال سابق که در مصدر مذکور است فاعل هر دو
جواب که اینجا هم اقتران در تحقق است و در فهم نیست و اگر کسی اشکال کند که زننده دیروز و داننا فردا را چه گویند که اینجا اقتران بزمان در فهم
است جواب که این هر دو مثلها بقید از لفظ آن فعل ها خارج شد چه اینمعنی از کلمه زننده و دانا نیست بلکه این زمانه ماضی از لفظ دیروز و
زمانه آینده از کلمه فردا مفهوم شده و قوله مقترن باشد او صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود باین قید اسم از حد فعل سوم
حرف و این کلمه است که دلالت کند بر معنی غیره یعنی کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل است در غیر آن ای نشود آن معنی مستقل در مفهومیت
بحیثیکه صالح شود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف را درین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی با او مخفی نماند که
برای همین جهت محتاج شود حرف در جزو شدنش برای کلام بسوی اسم یا بفعل و جزء عام است که رکن کلام باشد چون مسند الیه مثلا فاعل و
نائب آن و مبتدا و خبر مثلا فعل و شبه آن و اسم یا غیر رکن کلام باشد یعنی فضله چون مفعول و شبه آن و حال و ظرف و جار مجرور و غیره
و نیست مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به شود بلکه مقصود اینست که معنی حرف بعد انضمام امر
آخر جزء شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر این دو تا همچنین گفته صادق حلوائی در حواشی خود بر مرضیانی مثال فاعل آمدند من نا بالغی
مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا نا عاقل کم فهم آمد منم و مثال مسند زید ناخردمند است و مثال مفعول آمد مرا زید و
مثال شبه مفعول شد زید بی مال و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زد زید عمرو را در خانه بدانکه در تعریف حرف با اسم عرف
منضم شده آمده است و امثله انضمام حرف با فعل در فصول حروف استفهام و نفی و شرط و غیرها آید مخفی نماند که لفظ ابتدا مثلا موضوع
است برای معنی کلی که آن مطلق شروع است و موقوف نشود تصور اینمعنی بر ادراک متعلقات آن از قبیل لام
مثلا البصره و باشد مستقل در مفهومیت و مثل انتها که موضوع است برای مطلق نهایت و موقوف نباشد اینمعنی بر دریافت متعلقش که کوفه باشد
مثلا و باشد مستقل در فهمیدگی و لازم شود این ابتدا و انتها را تعقل متعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی ذکر
آنها پس این دو اسم اند و لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوع است برای حصص آن معنی کلی مانند ابتداء البصره و ابتداء کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این خصوص موقوف باشد بر تصور متعلقات آن واگرچه نباشد متعلقاتش داخل در مفهوم اینها چرا که هر واحد از
متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها و خارج از آن و تقیید داخل است در مفهوم اینها پس بسبب دخول تقیید در مفهومات حروف شدند
اینها غیر مستقل در فهمیدگی چرا که تقیید نسبت است و تصور نسبت موقوف است بر تصور دو طرف آن و مانند نسبت آله برای تصور منتسبین که سیر و بصره
باشند یعنی ابتدا خاص و انتها خاص حالت و آله اند برای تعرف حال سیر که مبتدا است و بصره مبتدا منه و نیز سیر منتهی باشد و کوفه
منتهی منه در قول ما سیر موده ام از بصره تا کوفه پس من و الی و تا باشند غیر مستقل در فهمیدگی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و انتهای
خاص صلاحیت ندارند برای محکوم علیه و محکوم به چه لابد است در هر واحد از این دو تا بودن آن ملحوظ قصدا تا ممکن باشد که اعتبار کرده شود
نسبتی میان آن و میان غیر آن بلکه این جزئیات متعقل نشوند مگر بذکر متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آلات برای ملاحظه
احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه ایست دلالت کند بر معنی که در غیر اوست این تلخیص چیزیست که ذکر کرد آن را
شریف محققان اجمالا در حاشیه رضی و توضیح شیء است که تفصیل کرد آنرا اسوه محققان از روی محصول حاصل در فواید ضیائیه
و بسبب چیزی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که مختل نشود حد اسم از روی جمع و نه حد حرف از روی منع با سماء لازم الاضافة مثل ذو
بمعنی صاحب و فوق بمعنی بالا و تحت بمعنی زیر و قدام بمعنی پیش و خلف بمعنی پس تا غیر اینها چرا که معانی این اسما مفهومات کلی مستقل اند
بمفهومیت و ملحوظ اند در حد ذات خود ها لازم شد آنها را تعقل متعلقات اینها از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی ذکر اینها لیکن
هر گاه جاری شد عادت قوم باستعمال این اسما از مفهومات خود ها در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این
متعلقات غرض اند از وضع این اسما لازم شد ذکر متعلقات برای فهم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این
اسما دال اند بر معانی خود ها در حالیکه معتبر اند در حد ذاتهای خود نه در غیر خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حرف قوله بسبب چیزیکه
گذشته اه جواب سوال مقدر است تقریر سوال آنکه اسماء لازم الاضافة بی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شدند
در حد حرف پس حد اسم جامع نشد و حد حرف مانع نگشت جوابش اینکه بسبب چیزیکه گذشته پس آگاه باش که در عربی اسم مثل متصرف
کم از سه حرف نشود چون ضرب و نصر و رجل و من بمعنی شخص اسم غیر متصرف است و کلام در متصرف نیست و [illegible] اوقی بود بکسر
همزه و قل احاشیش اقول بود بضم همزه و اکثر اسم تا هفت حرف باشد چون استکرام بکسر همزه و اکثر فعل تا شش حرف مثل استکرم
و حرف از یک تا پنج حرف چون الفتح و من بکسر میم و الی و لعل بتشدید لام دوم مفتوح و لکن به تشدید نون مفتوح و در پارسی اقل اسم و
فعل دو حرفی آید چون دل و سر و زد و شد و اکثر اسم تا ده حرف چون انگیزانیدن و آبادانیدن بمعنی ستودن و آفرین گفتن و افروزانیدن
و آگاهانیدن و اکثر فعل تا نه حرف چون انگیزانید و آبادانید و افروزانید و آگاهانید و اقل حرف یک حرف چون همزه استفهام مضموم که بیا افتد و کلام در لغت چیزیست که تکلم کرده شود
قلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را باسناد حقیقة باشد آن دو کلمه چون زید قایم است و حقیقت
یکی یا حکما چون کن و خود بصیغه امر یک کلمه حقیقة است و ضمیر مخاطب یعنی تو که در آن مستتر است دایما کلمه حکمی باشد و اسناد در لغت
بمعنی نسبت کردن است و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بحیثیتی که افاده کند مخاطب را فائده تام که صحیح باشد سکوت

سامع بران واثنیت حاجت پرسش از متکلم نماند و قائل و سامع ازان معنی در یابند و خبری یا طلبی معلوم کنند پس کلمه لفظ که در تعریف واقع
شده شامل است مهملات و مفردات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تام و غیر تام و صادق آید لفظ بر همه اینها و بتقیید متضمن باشند دو کلمه
خارج شد مهملات و مفردات و بتقیید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید با اضافت و مرد فاضل با صفت و حاصل نشود این
کلام مگر در ضمن دو اسم چون زید قائم است یا اسم و فعل چون ضرب زید و ترکیب ثنائی عقلی میان اسم و فعل و حرف بشش اقسام
شود سه از جنس واحد اسم اسم فعل فعل حرف حرف و سه از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل نشود
بدون اسناد و برای اسناد ضرور است از مسند الیه و مسند و این دو تا یافته نشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل چنانچه گذشت
اما اقسام اربع باقی پس در حرف حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال بالمفهومیة مسند الیه و مسند نشود و در فعل
فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است چه فعل مسند الیه نشود و در اسم و حرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم مسند الیه
شود حرف مسند نشود و اگر مسند شود حرف مسند الیه نگردد پوشیده مباد که سخن بضم سین و خا معروف است و بعربی
کلام گویند بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده و سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی
سخن است که کلام باشد همچنین در برهان و کشف اللغات و غیرهما پس در جامع الفوائد که ملا شیدا نوشته کلمه را سخن گویند و سخن دو
گونه است یکی پراکنده که آنرا نثر خوانند و دیگر پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند درین سهو است زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه دانستی
و نیز نظم و نثر صفت کلام است نه وصف کلمه مخفی نماند که کلام شیخ ابن حاجب در کافیه ظاهر است در اینکه مرا آئینه زدم زید را در حال
سواری مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد و آوردن ضمیر هو و این مجموع متضمن کلمتین است که آن زدم و
بخلاف کلام جار الله زمخشری در مفصل چنانکه گفت الکلام هو المرکب من کلمتین اسندت احدیهما الی الاخری پس در رسالة این
ضمیر نیست در اینکه کلام همین زدم است فقط و متعلقاتش یعنی لفظ تاکید و مفعول به و حال خارج است ازان چرا که ضمیر هو در قولش
برای فصل است میان بودن خبر نعت و خبر پس فائده ضمیر حصر مسند الیه را که الکلام باشد در مسند که المرکب تا آخر و جمله که مرادف
کلام است بقول اکثر چهار قسم است در شرح مصباح نوشته زیرا که کلام و جمله حاصل نشود بدون اسناد و این را منتسبین باید یعنی
مسند الیه و مسند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزی که سلب کند آن چیز ازان دو صلاحیت سکوت را بران دو و محتاج کند این را بسوی
بسوی جمله دیگر یعنی معنی شرط و جزا جمله شرطی باشد چون اگر بیاید زید مرا بزرگی خواهم داد امر را و اگر اینمعنی عارض نشده است این دو را
و مسند مؤخر باشد از مسند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله اسمی است همچو زید قائم است و قائمست زید و کلمه قائم در مثال اول مؤخر است
از روی لفظ و در ثانی از روی تقدیر و اگر مسند مقدم باشد بر مسند الیه پس جمله فعلی است مانند نشست زید و اگر بجای مسند ظرف و جار و مجرور
باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و نزد من است بکر اول مثال جار و مجرور است و دوم مثال ظرف و میان اینها و مرکب غیر تام در
نصر الله آمده

فصل در بیان جمله اسمی بدانکه اگر در مرکب تام که صحیح باشد سکوت سامع بران جزو اول اسم و مسند الیه بود و
جزو ثانی اسم باشد یا فعل یا شبه فعل یا غیر اینها نامیده شود بجمله اسمی که جزو اولش را مبتدا و ثانی را خبر گویند پس مبتدا اسمی است که خالی باشد

از عامل لفظی که فعل و شبه آن و غیرهما است و مسند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن مسند آن یعنی خبر آن و خبر کلمه ایست که خالی باشد
از عامل لفظی و مسند به بود ای منسوب بمبتدا خود باشد از روی اثبات یا از روی سلب بسبب بودن لفظ رابط مثل هست یا نیست و غیرهما
چون زید نشسته است پس زید مبتدا است و نشسته خبر آن و نسبت نشستن که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط
و همچنین زید گویا نیست و گاهی رابط محذوف شود ولی درست باشد چنانکه گوید بیت مرا هوش آنکه بعد از یک نظر خون ریزی و گوئی ؛
بقدر لطف کرار ستمگر رم چه میکردی ؛ و درینجا لفظ مرا بتقدیر ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ هوش مبتدا موخر و لفظ مرا که متعلق
است بثابت با رابط است ازینجا محذوف است ای ثابت است مرا هوش آنکه تا آخر و گاهی کلمه رابط در میان مبتدا و خبر آید بطهوری ترشیزی
گوید بیت دل است اینکه عجز و نیاز آورد ؛ نه ابر است چشم و نماز آورد ؛ درینجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این مبتدا موخر و لفظ است میان
میان مبتدا و خبر آمده و گاهی کلمه رابط بر مبتدا و خبر مقدم آید جامی فرماید بیت بوادی غم منم فتاده زمام فکرت ز دست داده ؛
نه بخت یاور نه عقل رهبر نه تن توانا نه دل شکیبا ؛ و درینجا لفظ بخت و عقل و تن و دل مبتدا است و لفظ یاور و رهبر و توانا و شکیبا خبر و حرف
نه بمعنی نیست در هر جمله بر مبتدا و خبر مقدم است و هرگاه دو جمله متصل یکدیگر واقع شود و در جمله اول کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله دوم
نیارند سعدی فرماید شعر همیدون ستا زادست دلیری ابسته است ؛ و بخت شیری شکسته ؛ و درینجا لفظ است بعد لفظ شکسته
معدوم نیست و اگر در جمله دوم کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله اول نیارند وحشی یزدی گوید بیت مشکلی دارم که پرسم از تو یا از آنان
تو نه جلوه خوبی چه و منع تماشای چه بود ؛ و درینجا لفظ بود بعد لفظ چه که بار اول واقع شد محذوف است بدانکه مبتدا گاهی مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ و رتبه چون زید قائم است و گاهی مقدم باشد از روی رتبه نه از روی لفظ چون قائم است زید درینجا از روی لفظ
موخر است و در مرتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد زیرا جهت موخر نیاید چنانچه در بحث خبر آید و اصل در مبتدا یعنی چیزیکه سزاوار است که مبتدا
باشد بران وقتیکه مانع منع نکند تقدیم است بر خبر چرا که مبتدا ذات است و خبر حال و صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و نیز
اصل در مبتدا معرفه بودن است چه معرفه موضوع است برای چیز معین چون زید و عمرو و غیرهما که مفهومش بذات معین باشد بخلاف نکره که موضوع
است برای چیز غیر معین و چیزیکه مطلوب و ضروری و بسیار وقوع باشد در کلام اینست و جز این نیست که حکم شود بر امور معین و
گاهی مبتدا نکره واقع شود در وقتیکه تخصیص یابد آن نکره بوجهی از وجوه زیرا که بسبب تخصیص کم شود اشتراک آن در افراد و پس قریب شود از معرفه
مثل بنده مومن خیر است از خواجه مشرک بدرستیکه بنده شامل بود مسلمان و کافر را و وقتیکه موصوف بمومن شد تخصیص یافت بصفت
ایمان پس گردانیده شد مبتدا و خبر تا آخر خبر آن و همبرین قیاس مرد سخی دوست خداست و بخیل دشمن خداست شیخ نظامی فرماید بیت
سگ کیست روباه نازورمند ؛ که شیر ژیان را رساند گزند ؛ درینجا لفظ روباه نکره است و موصوف و نازورمند صفت آن و سگ کیست
خبر آن باشد و مشهور است که سگ کوچه شیر کوچه خود باشد و نیز سگ بحمایت صاحب خود شکار کند بنابرین در اضافت سگ بسوی کلمه که
لطف خاص است یعنی دارا گوید سکندر که روباه نازورمند است سگ کدام کس باشد که بحمایتش مثل من شیر ژیان را گزند رساند و مثل با
مرد در خانه است یا زن پس متکلم باین کلام داند بدرستیکه یکی ازین دو در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس گویا

کدام کس ازین دو امر یکه معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کاین است دران پس هر واحد ازین دو تا تخصیص یافت باین صفت بردن
پس کردانیده شد هر واحد مبتدا و در خانه خبر آن و مثل قول تو نیست یکی بهتر از تو پس نکره یعنی یکی درین عبارت واقع شد در حیز نفی پس افادت
کرد عموم افراد را و شمول آنها پس متعین متخصص شد زیرا که نیست تعدد در جمیع افراد بلکه آن امر واحد است و همچنین است هر نکره در اثبات که
قصد کرده شد بآن عموم چون خیر ما نیکر است از منع یا خدش اینکه سوال کرده شد عمر رضی الله عنه از کفاره محرم که کشت ملخ را پس فرمود تمرة خیر
من جرادة و مثل قول تو شتر با هزار آورد و ما ناب را پس معنیش نه خیره با آواز آورد سک را یا شتر عظیم نه حقیر با آواز آورد سک را و این مثل است
زده شود برای مرد ظالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول تو در خانه است مرد برای تخصیص آن به تقدیم خبر زیرا که وقتیکه گفته شد در خانه کرداشتنی
چنین یکه مذکور شود بعده موصوف شود بصحت استقرار آن در خانه پس این در قوت تخصیص است بصفت و مثل قول تو سلام بر تست ای سلام من
درینجا سلام تخصیص یافت به نسبت بسوی متکلم و تفصیلش از کتب نحو باید جست و کاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود شیخ سعدی فرماید
بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ و کاهی مبتدا لفظی بود متضمن معنی که صدارت کلام را خواهد چون
استفهام مثل کدام کس معشوق تست و کاهی مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد چون برادرت برادر منست یا خبر فعل بود چون زید آید درین
هر سه صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است لیکن بضرورت وزن و غیره خلاف صورت اول نیز در بیتی آمده است کلیم کوید بیت دل تنگ
تو کاهی بچشم می آید ؛ کمر کجاست که یکبار از میان رسته ؛ و کاهی مبتدا مفرد بود چون زید رود و کاهی مرکب بترکیب تام چون نازم
بجا سیت و کاهی این هر دو مرکب بود چون پیشش فتنه جهانست و کاهی مبتدا مرکب بود و خبر مفرد چون غمزه معشوق فتنه است و کاهی
مبتدا مفرد بود و خبر مرکب چون یار آفت روزکار است و کاهی مبتدا متعدد بود و خبرش واحد علی قلی خان واله داغستانی کوید بیت
آب حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ؛ این همه میرسد بهم یار بهم میرسد ؛ درینجا لفظ آب حیات و کیمیا و عمر دوباره و وفا مبتدا است و لفظ بهم
میرسد بهم خبر است و واقف کوید بیت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شد و من ؛ یاد آن کم شده ها میکنم و میکریم و کاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعدد شاعری کوید بیت حالت دل چه کویمت مست بهم سرشته ؛ خون شده شکسته سوخته برشته ؛
درینجا مبتدا از مصرع اول محذوفست و آن لفظ دل است پس عبارت مصرع اول بتحقیق این است که حالت دل چه کویمت دل است بهم
سرشته و لفظ بهم سرشته و خون شده و شکسته و سوخته و برشته خبر است و ازین قسم است بیت عرفی بیت هر کاه که
چشم من و عرفی بهم افتاد ؛ در هم نکریستیم و کریستیم و کذشتیم ؛ درینجا هر کاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در هم
نکریستیم و کریستیم و کذشتیم بهم سه جزا متعدد و کاهی مبتدا مکرر آرند و غرض ازان تاکید است یعنی مبالغت تا اشتباهی باقی نماند مولوی جامی
کوید رباعی خون ما را و جان مبتلا میخواهند ؛ زخمیکه زنند مرحبا میخواهند ؛ این قوم این قوم بچشم و ابرو این قوم بخون ما میریزند
و خون بها میخواهند درینجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ سه بار در مصرع سوم آمده و لفظ خون میریزند خبر است پس اگر مبتدا مکرر نمیبود
سامع را شاید توهم میشد که مقصود کوینده خون ریز بودن شخص دیگر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او برآمده اما حسن مبتدا
جائی مکرر میکنند که در بیان حال آن غایت اهتمام رود و ازین قسم است بیت واله داغستانی بیت منم منم که ز روم چون بسوی

لعبه بود به و صنم او طاعتم آید حرم باستقبالم و گاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد مثل این شعر از صاحب
کوبیت شور عشقی کو که رسوای جهان سازد مرا بی نیاز از نام و فارغ از نشان سازد مرا در مصرع اول این بیت مبتدا محذوف است
و عبارت بحقیقت این است شور عشقی کو که آن شور رسوای جهان سازد مرا چون لفظ شور یکبار در مصرع اول آمده باین قرینه محذوف
نموده و چنانچه درین مصرع دلی گر که جویای وصل تو نیست یعنی دلی گر که آن دل جوینده وصل تو نیست چون لفظ دل یکبار آمده و بار دوم بهمان
قرینه محذوف شده اما خبر که مسند است نیز گویند گاهی مفرد آید چون زید بیمار است و گاهی مرکب غیر تام چون زید دانا و در هر بیت لفظ
دانا مضاف به هر بیت و در هر مضاف الیه و گاهی جمله اسمی بود چون زید نشسته است پدر او و اینجا زید مبتدا اول است و نشسته
است مبتدا دوم و پدر او خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و خبر واقع شده از زید و گاهی از جمله فعلی چون خالد نشست پسر او و اینجا
خالد مبتدا است و نشست فعل و پسر او فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر خالد است و گاهی ظرف زمان یا مکان یا جار مجرور
واقع شود پس نزد اکثر از نحاة که علماء بصره اند آن خبر که ظرف واقع است تاویل کرده شود بجمله تقدیر فعل در ان ظرف چه
هر گاه تقدیر کرده شود دران فعل خواهد شد آن ظرف جمله بخلاف خبر که تقدیر کرده شود دران اسم فاعل چنانچه این مذهب بعض است
از ایشان علما کوفه اند پس در مسئله که موقف آن خبر مفرد خواهد شد و وجه اکثران این است که ظرف را لا بد است از متعلق که عامل باشد دران
و اصل در عمل فعل است و وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی باشد و وجه بعض اینکه اصل در خبر
افراد است چرا که این خبر قسم اسم است و اسم که مقسم این خبر واقع شده مفرد است پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هر گاه اسم فاعل در
ظرف مقدر نمایند آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایشان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند نه فعل مثال خبر که ظرف زمان واقع گشته نحو
الصلوة یوم الجمعة تقدیرش بر مذهب علما بصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرار یافت در روز جمعه و اینجا الصلوة
مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیر هی که دران مستتر است
فاعل آن و راجع است بسوی صلوة و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زید عندک تقدیرش زید ثبت عندک
یعنی زید ثابت شد نزدیک تو و اینجا زید مبتدا است و عند ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق
ظرف ثبت فعل ماضی است و ضمیر هو مستتر است دران و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جار مجرور زید
فی الدار تقدیرش زید استقر فی الدار یعنی زید استقرار گرفت در خانه و اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار مجرور
و متعلق آن استقر فعل ماضی است و ضمیر هو که دران مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر مبتدا
و بر مذهب علما کوفه تقدیر مثال اول الصلوة مستقر یوم الجمعة باشد و اینجا متعلق ظرف که مستقر باشد اسم فاعل است
و خبر مبتدا و تقدیر دوم زید ثابت عندک و اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زید حاصل فی الدار و اینجا متعلق جار مجرور
و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعض از اقسام خبر چنان است که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق باوست مذکور شود چنانچه منت
هند اینجا لفظ منت مبتدا است و خبر آن که لفظ ثابتة یا لفظ لائق یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

هست ولفظ را که معنی برای است متعلق هست باین محذوف پس معنی این است که اشتیاق بسیار برای خدا است و همچنین هست جمله خبر گردد
ظرف یا جار مجرور باشد و در بعض نسخ که لفظ مرآمده توجیهش از شروح واضح است و لا بد هست در جمله که خبر مبتدا است از عائدیکه راجع باشد
بسوی مبتدا و ربط دهد این جمله را با آن مبتدا چراکه جمله مستقل شود بمفهوم و اقتضا نمیکند ربط خویش را با غیر که در اینجا مبتدا است پس این ضمیر ربط دهد
جمله را با آن مبتدا سعدی می فرماید بیت ورد را که طبیب صبر میفرماید ؛ واین نفس حریص را شکر میباید ؛ طبیب مبتدا است وصبر مفعول مقدم
ومیفرماید فعل وضمیر مستتر در آن فاعل این جمله خبر مبتدا است وعائد وضمیر که در میفرماید هست راجع باشد بسوی طبیب وگاهی خبر متعدد
آید یعنی تعدد مبتدا این باشد آن خبر دو یا زیاده واین تعدد گاهی بحسب لفظ ومعنی باشد واستعمال چنین خبر بدو وجه است یعنی بعطف وبغیر آن چون
زید عالم وعاقل زید عالم وعاقل است مثال عطف فیضی گوید بیت نای پسر شوخ زبس زیبائی ؛ برده دل وجان زمن شیدائی ؛ مثال
بی عطف شاعری گوید بیت حالت دل چگونه است هست بغم سرشته ؛ خون شده شکسته سوخته برشته ؛ وگاهی تعدد
بحسب لفظ شود بدون معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر واحد اند زیرا که مراد بهم میم ونشد بد زائی نقطه
دار بمعنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه ودرینصورت ترک عطف بهتر است نظر بر وحدت حقیقی وبعض نظر بصورت تعدد
بعطف نیز جائز دارند وگویند این شراب ترش وشیرین است وگاهی خبر را مکرر آرند وغرض از آن هم تاکید است نور العین واقف
بنا سوی گوید بیت اینست که شمشیر ستم آخته اینست ؛ اینست که کار همه را ساخته اینست ؛ دراینجا لفظ این در مصرع اول در دو
و در ابتدا مصرع ثانی خبر مقدم است ولفظ شمشیر ستم آخته در مصرع اول ولفظ که کار همه را ساخته در مصرع دوم مبتدا موخر است وحرف
کاف در آغاز هر دو مبتدا بمعنی هرکه است ولفظ این در آخر مصرع اول وآخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر نمیبود سامع را شاید توهم
که مقصود گوینده بیان احوال مشار الیه نباشد وهرچه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم رعایتی است که در رعایت اهتمام
منظور باشد همچنین است در منتخب بحر نپوشیده مباد که قوله اینست خبر مقدم وشمشیر ستم آخته مبتدا موخر یا بعکس یعنی اینست
مبتدا وشمشیر ستم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر وبر تقدیر ثانی مبتدا مکرر قوله حرف کاف در آغاز هر دو مبتدا بمعنی هرکه این را مفهوم
تحصیل نمیابم بلکه کاف در هر دو جا رابط است میان مبتدا وخبر یا بیانی وخبر از مبتدا موخر باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مفرد بود ومتضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلا متضمن معنی استفهام درینصورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
در هجران که کسی حال من نمیپرسد ؛ کجاست مرگ تا او رسد بداد مرا ؛ دراینجا لفظ کجا ترجمه این است در عربی ومتضمن است معنی استفهام
را ومقدم آمده ومرگ مبتدا موخر واگر خبر مصحح بود مبتدا خود را برای مبتدا شدن نیز مقدم باشد چون در دل است یار دراینجا
لفظ یار بسبب تقدیم خبر مبتدا تخصیص یافته وقریب بمعرفه شده مبتدا شود ودر بیان این هر دو پیش از دو سه ورق گذشت وخبر گاهی محذوف
باشد استاد گوید بیت تو از سنجاب داری طوق ومن از آهن ای قمری ؛ ببین سرو تو بیرحم است یا سرو من ای قمری ؛ دراینجا لفظ من
در مصرع اول مبتدا است وخبر آن که لفظ دارم است محذوف باشد وعبارت بحقیقت این است که تو از سنجاب داری طوق
ومن دارم از آهن ای قمری وگاهی خبر را متعلقات باشد مثل مفاعیل وظروف وبیان وعلت وغیره چون زدم زید را نیز

ادب نزد همیر در دیوانخانه از چوب قوله زد فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ زدنی مفعول مطلق و زیر را مفعول به و بنا بر ادب
مفعول له است و علت مر زدن را و نزد امیر ظرف مکانست و مفعول فیه و در دیوانخانه جار مجرور و از چوب بیان است مر آله زدن را
پوشیده مباد که در فارسی خبر مبتدا همیشه مذکر آید اگرچه مبتدا مونث باشد بدلیل محاوره فصحا فرس شیخ سعدی فرماید نثر عقل
چه بند که نفس خسیس غالب آمد در پنجا نفس با صفت خود مبتدا است و غالب خبر آن و نکته غالبه بتا تانیث در شرح خواهم نوسید احکام
جمله از مبتدا و خبر با صول مقدم ابیات بعد ازین تهنیت شعر شرح جمله اینچنین آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام آب و
آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا سرد گرم بی قیامش دان خبر وصفی تمام از دو ذات جزئی آید مبتدا کلی خبر چون که انسان هست حیوان
گفتیم اینها هر مقام با مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر چون رعیت بیخ و سلطانش درخت ای نیک نام در شادی از دو ذاتی کن یکی را
مبتدا چون بشر حیوان ناطق تا رانش اسم نام وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه مثل شوخ ما بود پرکار دان لطف الله خام معرفه
گردد همیشه مبتدا نکره خبر چون لب او باده آمد نرگس او مست جام در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است سام باشد جد رستم جد
رستم هست سام نکره دارد چو تخصیصی توان شد مبتدا چونکه مرد جاهل از اعمی است بدتر لا کلام نیز در بعضی قراین مبتدا اش ساختن
مثل مردی بود یا تو یا زنی در روز و شام در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب در دو نکره میتوان مرعی نمودن هر مقام بدانکه اکثر اسم ذاتی
صالح مبتدا و اسم وصفی صالح خبر باشد مثل آب سرد و دولت بیقیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام اسم وصفی
خبر باشد و معنی این طریق در باب چهارم آید و از دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر افتد قوله چون لب او باده آمد نرگس او مست جام
که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند لب و نرگس او معرفه و مبتدا و باده و جام نکره و خبر باشد همچنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا افتد
چه در حالت تعریف ذاتی شده و نکره هر آینه خبر افتد مثل شوخ ما پرکار است پس لفظ شوخ اسم وصفی بعلاقه ضمیر معرفه و ذاتی
شده مبتدا باشد و لفظ پرکار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریق چند است یکی آنکه
جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف اینها در باب پنجم آید دوم آنکه
مشبه مبتدا و مشبه به خبر افتد مثل رعیت بیخ و سلطان درخت است که رعیت و سلطان مشبه و مبتدا و بیخ و درخت مشبه به و خبر باشند
و همچنین سخن گفتن و نکره جان سخن است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل بدتر از اعمی است که مرد نکره
تخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بدتر نکره محض خبر باشد بدانکه نکره گاهی بقرینه هم مبتدا شود مثل مردی بود یا تو یا
زنی که قرینه درین مثال استفهام صنف انسانی از مرد و زن است نه شخص معین و در عرب هرگاه نکره را مبتدا سازند موخر از خبر آرند
چنانچه فی الدار رجل و در عجم تقدیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چهارم آنکه هرگاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ نباشد در آن وقت
اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهند مبتدا گردانند و دیگری خبر مثل قرد چون بشر حیوان ناطق و اگر هر دو اسم ذاتی معرفه باشند
نیز اختیار مبتدا است مثل سام جد رستم است یا جد رستم سام است بدانکه محققان بر تقدیر شادی در دو اسم در قاعده کلی فرموده
اند اول آنکه اسم خفی صالح مبتدا و جلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است یعنی حقیقت انسان خفی است لهذا مبتدا باشد

حیوان ناطق جلی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معرف قول شارح از حد و رسم تام و ناقص مبرهن است و تساوی
هر دو شیء در منطق چنانست که هر دو بر ذات واحد کلیا صادق آیند مثلاً انسان و حیوان ناطق بر زید و بر عمرو و در لغت و اسم مترادف
لغت مجمع یا جدا که نه حکم مساوات دارند چون نار و آتش و تعریف کلمه بکلمه مترادف هم نزد ایشان جائز پس اگر نار نامشهور و آتش مشهور
باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نار آتش است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس آید
مثل آتش نار است و همچنین اسم نام و نام اسم است دوم آنکه اگر دو اسم از هر قسم بجمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
که هرچه مناسب محل اصل سخن و موری بمقصد قائل باشد و جانب خلاف مقصد منحرف نگرداند آنرا مبتدا و دیگر را خبر گردانند مثلاً بیت
اگر بدر یار رخ بشنود آن مه پیمانه نوش ؛ خانه عطار گردد کلبه ماهی فروش ؛ درین مثال اگر خانه عطار را مبتدا و کلبه ماهی فروش را خبر
قرار دهند بجانب خلاف یعنی ذم منحرف نشوند و اگر بالعکس سازند بمدح مقصود قائل رسند که مبالغه عطر بیت تن معشوق است
و هر کلام که بر دو معنی مخالف دلالت کند آنرا اهل معانی صنعت محتمل الضدین و ذی الوجهین نامند و بدانکه گاهی میان مبتدا و
خبر واو حصر حاصر افتد مثلاً در قول شیخ نظامی ع سخن گفتن و بگر جان سفتن است ؛ واو حصر دال بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را جز بگر
جان سفتن خبر نباشد و این همه قوانین بحسب اکثرست ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده هم اتفاق افتد و این اصول استقرائی بنا
مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در رسائل دیگر هیچ مبین نشده فائده در
اختلاف مذاهب و بعض فوائد و حد جمله مجرد و مزید ابیات فصل ناقص با متمم لیک با مسندالیه ؛ مبتدا از جمله فعلیات بی شک با
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است ؛ چون بیاوری بخور گر خورده شد گشتم بکام ؛ حد مسند به که گفتم ماسبق در جمله با ؛ شد ازین مصطلح
نزدیک بعض از کرام ؛ از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود ؛ مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام ؛ نزد ایشان و اما مسند به و
مسندالیه ؛ جمله اسمیه باشد در همه تمام عام ؛ بعد فعل افتد اگر بفاصله مسندالیه ؛ نزد شان آنگاه باشد جمله فعلیه نام ؛ چون
شنیدم سنگ آمد زید و داد او این خبر ؛ گشته شد یک بکینه کرد شهرت در عوام ؛ همچنین جمله ضمیر متصل بکار دان ؛ با وجود مرجع از نایب
به حاجت در مهام ؛ لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است ؛ از نزاع فعلیه و اسمیه حاصل نیست کام ؛ اصل جمله دان دو جز مسند به و مسندالیه
هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام ؛ ارتباطی آنکه متحقق بود در مسندین ؛ نسبت حکمیه دان نفی و مثبت بالدوام ؛ کمترین جمله نبود و مسند است و
یا اسم و فعل ؛ خواه لفظا خواه تقدیرا باسلوب نظام ؛ هست لفظی مثل عاشق ناصبور و مست شوخ ؛ هست تقدیرا اگر گوئی بیا از خاص و عام
اینهمه قسم جمله را که خوانده‌ای بحث آن ؛ و آن مرکب تام کافی سکوت اندر کلام ؛ لیس مجرد خوان نباشد گر ورا جز مسندین ؛ ور بود چیزی دگر
زائد مزیدش هست نام ؛ بدانکه از هر فعل لازمی تام و ناقص و متعدی معروف و مجهول مثبته بضمیر متصل بارز یا مستتر جمله فعلیه حاصل شود و عقلا با
جمله مرکب تواند چون بیاوری بخوراه و آنچه حد و تعریف اقسام مسند به بر ترتیب دوم باوائل کتاب در بیان لازمی قسم و آن … آمده و بعض
در جمله فعلی و اسمی … اصلی آن … که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و دلیل آنکه هر جمله اسمی خواه فعلی مسندالیه
مسند به تواند بود چنانچه در مزید و ناقص متمم مبین شرح … باشد مگر در مسند به شرط است که ضمیر از آن راجع بمسندالیه بوده باشد مثلا قول ما

مثل من پایم به بند آن ماه زلفش گیر دام ۞ یعنی لفظ پایم به بند جمله اسمی و مسند به باشد که مسند الیه آن ضمیر من مقدم است و همچنین زلفش گیر دام
جمله فعلی و مسند به که مسند الیه وی لکن ماه است و در هر دو مثال ضمیر مسند به بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله اسمی باشد پس بقول کلی مذهب
دوم هر جا که مرجع ضمیر متصل کدام جنس و فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلی دانند مثلا آمد این خبر داد گشته شد عوام گردید و هر جا که مرجع
هم شامل باشد پس آن مرجع را مسند الیه و آن جمله فعلی را که بضمیر متصل تنها حاصل آید مسند به شناسند و مجموع مسندین جمله اسمی باشد مثلا زید آمد و این خبر
داد یک بیگنه گشته شد شهرت در عوام گردید بلکه هرگاه آن مرجع بعد فعل بلا فاصله آید انگاه ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار گردد و خود
مرجع قیام مقام فاعل نماید پس لاجرم جمله فعلی حاصل آید نه اسمی در قول چون شنیدم من که آمد زید و داد این خبر گشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام ۞ همین است
پنج جمله فعلی بتاخیر مرجع باشد که پنجم و چهارم جز سوم و دوم جز اول افتاده و اختلاف هر دو مذهب در احکام این دو جز اند قریب الصدر
که مذهب اول از لازمی تام و متعدی معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلی و
با مرجع جمله اسمی حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و بمذهب دوم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع کلیه هم
باشد بشرطیکه مرجع بعد فعل بلا فاصله نیفتد والا برین تقدیر نیز جمله فعلی باشد و مذهب دوم نزد عرب و عجم اصح است مگر در عجم تقدیم
و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و فصیح باشد مثل آمد زید بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر مرجع
ننمایند و تصریح مرجع در فائده ظاهر آید و گاهی جمله نیز مرجع و مسند الیه افتد مثال از لآلی بیت آیت وصفش که کلام نکوست شرح
نمیدانم و تفسیر اوست ۞ گرچه هیچ مبدا نم جمله فعلی بسبب معرفه بودن مسند الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع ثانی توانند شد و در تمام بیت
دو جمله اسمیست که ثانی جز اول افتاده در منتخب النحو مولوی امیر حیدر بلگرامی که ترجمه انگریزی آن پرسان منشی سباق مذهب دوم
مفهوم میگردد و مکراتیشن در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند پوشیده مباد که از زبان انگریزی دانی معلوم شده
که پرسان منشی نام دو کتاب است بزبان انگریزی یکی در صرف و نحو هندی دوم در صرف و نحو فارسی و آن دیگر زبان دانی شنیده شد که پرس
بکسر بای فارسی و سکون را مهمل و سین مهمل مفتوح بزبان انگریزی بمعنی فارسی است و ان بفتح همزه و سکون نون در آن زبان کلمه اضافت است مثل ن
کا یا کی و منشی لفظ عربی است در اصطلاح ایشان بمعنی آموزنده پس ترجمه هندیش فارسی کا سکانی هارا یعنی مسمای این اسم آموزنده زبان
فارسی است و جمهور دیگر را در بحث فعلی و اسمی نزاع بسیار است و شرح آن هیچ سود ندارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکوت
سامع تواند بود پس طریق آنی سید شریف علامه منظوم میسازد قوله اصل جمله دو جز تا آخر یعنی اصل جمله سوای مسند الیه و مسند به جزو دیگر نباشد
و نسبت حکمی که بیانش گذشت قوله کمترین جمله ز دو اسم است تا آخر یعنی هیچ جمله کم از دو کلمه نباشد لفظا یا تقدیرا و زیادت را حد معین نیست
چرا که وجود جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی مسند الیه و دیگری مسند به افتد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم مسند به بی تقدیر رابطه نیاید مثل زید گل
بیچارگی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی مسند الیه و فعل مسند به افتد مثل زید آمد چه فعل هم از اعراض است پس همیشه مسند به آید نه مسند الیه
و اقسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم هست و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم مفرد باشد جمله هم فعلا فعل
ضمیر بجای اسم معرفه باشد مثالش در خبر جمله گذشت و حرف مسند الیه و مسند نشود چنانچه گذشت قوله هست لفظا مثل عاشق ناصبور رفت

ین مثال جملهٔ اصلی از دو اسم و ثانی از اسم و فعل لفظا باشد قوله بیا مثال جمله بتقدیر اسم است چه در واقع دو لفظ باشند یعنی تو بیا و جمله اگر مبتدین
مشتمل باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت آنرا جملهٔ مجرد گویند و اگر چند زواید هم داشته باشد آنرا جملهٔ مزید نامند و ذکر آن باید مثل توابع اینجا مذ
ن چون حال و مستثنا و تمیز و ظرف زمان و مکان و حروف جار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مسطور است پوشیده مباد که قوله هر جمله
یا فعلی مسند الیه خوانند چنانچه سطر سیام نه در عربی و نه در فارسی بلکه دعوی بلا دلیل است **فصل** که قوله هر جمله فعلی و شرطی
ی که در مرکب تام جزو اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول و جزو دوم اسم اول را فعل و دوم را فاعل گویند اگر فعل معروف باشد چون
زید و زد زید عمرو را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد چون زده شده عمرو و مجموع را جملهٔ فعلی نامند در اینجا جزو اول مسند است که فعل
ر و جزو دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم آگاه باش که فاعل فعل گاهی اسم ظاهر باشد و گاه ضمیر و همچنین مفعول
اسم ظاهر گاه ضمیر اما اسم ظاهر چون آمد زید و زد زید عمرو را در اینجا زید فاعل است و عمرو مفعول که هر دو اسم ظاهراند و ضمیر گاهی مستتر باشد
چون زید نشست در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کلمه نشست و فاعل آن و راجع بزید و گاهی بارز و این متصل باشد چون گفتی و گفتید در اینجا یا
ضمیر بارز متصل است و منفصل چون گفت تو و گفتند شما در اینجا تو و شما ضمیر بارز منفصل است و مثال مفعول مضمر چون عمرو را زد زید یعنی
زید او را بس کلمه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمرو که مفعول است و گاهی فاعل مقدم بر فعل آید چون یا من گشت مرا در اینجا فاعل
م است برگشت که فعل است و در هر جملهٔ فعلی اگر فعل لازم بود بفاعل تمام شود و اگر متعدی است مفعول نیز میخواهد که تفصیلش در باب اول
و گاهی فعل محذوف باشد بنا بر بودن قرینه مثلا کسی سوال کند که کرا زد مجیب گوید عمرو را یعنی بزن عمرو را در اینجا سوال سایل قرینه است
محذوف خاقانی گوید بیت تو همان دیر که خاقانی را دل نمانده است ز دیر آمدنت ای تو همانا که دیر مسکنی و خاقانی را در اینجا کاف
عاطف است و لفظ مسکنی در اینجا محذوف است بقرینه سیاق کلام اما جملهٔ شرطی پس بدانکه مرکب تام که مشتمل بر حرف شرط و جزا بود و ای حکمی را
حکم دیگر کند سلبی بود خواه ایجابی آنرا جملهٔ شرطی خوانند و حروف شرط در باب چهارم بیاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
م گویند در نحو و مقدم نامند در منطق و دوم را لازم و جزا نامند در نحو و تالی بمعنی پس آینده در منطق چنانچه در این بیت که صد نامه نوشتم
مشتاقی ما مرد از شوق تو صد ساله حکایت مصرع اول شرط است و دوم جزا و گاهی جزا محذوف باشد سعدی فرماید بیت
ستی ای که خواهم برد اگر ناخدا جامه بر خود درد در مصرع دوم جزا محذوف است ای هیچ فایده نخواهد کرد و مصرع اول جزا میتوان گفت
یعنی خلل واقع شود و گاهی جزا بر شرط مقدم آید کلیم گوید بیت قرار میبرد از خلق آه و زاری ما بامن قرار اگر یار ما نمیداری ما مصرع
ا مقدم است و مصرع دوم شرط و جملهٔ ظرفی که بیانش گذشت چون نزد من مالست و در خانه است عمرو و از شرح جواهر در بیان
ی و اجزای اصلی آن و اقسام مفاعل متعدد ابیات فقرهای امثله بالا بهر سه قسم فعل جملهٔ فعلیه دان لیکن بجز و انضمام
فعل و مفعول است اصل فعلیه یا که فعل و فاعل و مفعول بکلیه ولا کلام ثم اصل جمله دو جزو دان از قول معتبره همچو مسند الیه و مسند
تا زهی تلم با فاعل بود مسند الیه فعل مسند به و راجون ز رستم آمد رفت سام همچنین متعدی معروف را باشد ولی فعل مفعول
ب مسند به مدغم یک بود مفعول در فصاحت جزا نیچ لیک ز رود هست در فعل عطا و خلق و جبل و عقل عام مثل نان خورد و من زدوا

گفتش بساز :: یار شنیدم که کند فهم دلش مضمون ورام :: گاه در جای دو مفعول است بر یک اکتفا :: چونکه دل دادم خطا کردم مو دم کار را
تمام :: هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه :: فعل مسند به بود چون خورده شد چیزی طعام :: لیک گر فعل دو مفعولی است مجهول ای اخی :: در دو
مفعولی فعل است مسند به مدام :: چونکه او بد گفته شد این کار بد دانسته شد زر بفقرا داده شد یا گفته شد او اسلام قوله فقرات امثله الا اه یعنی آن فقرات امثله را که شعر نیف
لازمی و متعدی معروف و مجهول در فصل چهارم نظم شد جمله فعلی مجرد از منادی بدون انضمام زوائد و الا جمله فعلی مزید خوانند که در فصل نهم آید
قوله فعل و فاعل اه از تعریفات و امثله فصل چهارم مبرهن شد که اجزاء اصلی جمله مجرد از فعل لازمی دو جزء باشد یعنی فعل و فاعل چنانچه من میرفتم
و تو می آمدی و از متعدی نیز دو جزء یعنی فعل و مفعول مثل تو خوانده شدی و خورده شد طعام و از متعدی معروف سه چیز فعل و فاعل و مفعول خواه یک
مفعولی باشد مثل من خواندم ترا خواه دو مثل تو مرا گفتی سخن و ازین راه چهار جزء هم باشد تنبیه مراد از دو مفعولی آنست که هر دو از تمام فعل موقوف
علیه یکدیگر باشند چنانچه سخن و زید درین جمله سخن بزید گفتم چه سخن را مخاطب و مخاطب را سخن ضرور است و فعل گفتن بدون گفتن هر دو
تمام نشود و همچنین زید و هدیه درین جمله زید را هدیه دانستم را صفت را شیء ضرور است و فعل دانستن بدون هر دو تمام نگردد و دو مفعول
عطف چنین نباشند چه فعل بهر واحد بدون دیگری تمام تواند شد چنانچه ازین سه جمله متعدی بیک مفعول مفهوم شود طلبیدم زید را طلبیدم عمرو را
طلبیدم زید و عمرو را و در باب سوم گذشته است که مرکب عطفی هم بمنزله شیء مفرد باشد پس هر جزء مفرد یا مرکب تام یا ناقص از اجزاء اصلی یا زاید
جمله هر چند بعطف لفظی یا تقدیری متعدد و متکثر گردد مجموع را در حکم شیء واحد باید شمرد و بدانکه از مواد مسطور در اواخر فصل ضمایر چنانکه مرجع ضمیر متصل
فاعل یا مفعول شده اتمام جمله فعلی کند همچنین تنها ضمیر متصل هم کند و از اجزاء ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع که قبل ازین گذشت مخفی
مبادا که این تفصیل اجزاء اصلی جمله فعلی حسب مذهب مشهور است و ذکر مذاهب عنقریب آید قوله نیز اصیل جمله در جزء دان بقول معتبر بدانکه در تحت جمله
دو مذهب است یکی مشهور که بالا گذشت دوم مذهب بعض محققان که زیر شرح اختلاف مذاهب گذشت و مراد از قول معتبر چنین باشد که قوله هیچو مسند الیه
اه چون مسند الیه جزء اعظم سخن و بنا جمله بر آنست نظیر سر باشد که زمین ... است و چون مسند به با تمام اجزائش متمم ترکیب جمله است نظیر تن باشد که
مملکت آن زمین یا سبب است و مجموع هر دو را جمله اسمی نامند پس در فعل لازمی فاعل مسند الیه و فعل مسند به باشد و هر لازمی که در جمله اش همین دو جزء بود آنرا
لازمی تام گویند اگر محتاج بجزء دیگر متمم هم شود آنرا لازمی ناقص خوانند که در اول کتاب گذشت و در متعدی معروف نیز فاعل مسند الیه باشد مگر فعل تنها
بدون یک مفعول یا دو مسند به نتواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو اه افعال جوارح آنکه از اعضاء ... تعلق دارد مثل
خوردن شنیدن نوشتن بستن زدن و نیز افعال متعدی بیک مفعول آیند افعال عطا آنکه با فاست و افادت تعلق دارد چون دادن بخشیدن و فرمودن
بمعنی ظاهر کردن و آموختن بمعنی تعلیم و افعال نطق آنکه بقول و تکلم تعلق دارد چون گفتن خواندن سرودن و افعال جعل آنکه بصناعت و تغییر و
تبدیل تعلق دارد چون کردن ساختن نمودن گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد چون دانستن انگاشتن فهمیدن شمردن و امثال آن
و افعال قلوب نیز خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جوارح اکثر متعدی بدو مفعول آیند و هر دو با فعل یکجا شده مسند به شوند مثل سلطان
زر بفقیر داد پس زر و فقیر هر دو مفعول با فعل مسند به باشند و سلطان مسند الیه است و همچنین در دیگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا
هم متعدی شوند چنانچه در دلیل الترکیب مشرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای دو مفعول بریکی هم بقرینه اکتفا شود چنانچه امثله منظوم شده

و در متعدی مجهول مفعول مسند الیه و فعل مسند به باشد مثل نان خورده شد که نان مفعول و مسند الیه خورده شد مسند به است مگر در اجناس دیگر مفعول
از افعال عطا و غیره مفعولیکه بقرینه مدعا قابل اسناد باشد مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به آمده مثل یاقوت را احمر شمرده شد
یا احمر را یاقوت فهمیده شد پس در اول یاقوت و در ثانی احمر مسند الیه و ما بقی در هر دو مسند به باشد و همچنین در اجناس دیگر و مصنف بدین بحث
در ربیع الترکیب اصول انشا در آورده بدانکه بحسب مذهب دوم در جمله جمیع اسما تام افعال همیشه مرجع ضمیر متصل مسند الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل که چنین
صلاحیت ندارد مگر انام جمله فعلی تراند کرد چنانچه بمذهب مشهور اما تشریح **فصل** در بیان جملهای مستعمل اگر جمله اسمی امر آنرا یازده فرع است
یکی جمله مستانف که ابتدائی نیز گویند و آن چیزیست که ابتدا کرده شود بآن کلام از روی شروع مانند این مصرع بشنو از نی
چون حکایت میکند یا از روی جواب برای سوال مقدر چنانچه در کتب منطق و حکمت و غیره آمده و نیز تفصیلش در فصل هفتم باب بیستم بیاید
دوم مبین بکسر یا که آنرا مفصل بکسر صاد هم گویند و آن چیزیست که بیان کند مجمل را از کلام سابق بر وجه تفصیل مثل **بیت** عزیز بکلاه زر کهتش سر بباید
بهر مرگ شد هیچ عزت نیافت مصرع دوم مبین مصرع اولست سوم معلل بکسر لام مشدد است و آن چیزیست که واقع شود علت مر چیز
قبل خود را برابر است که باشد قبل آن جمله اسمی مانند علم نور است در دل چه آن میبرد ظلمت جهل را از آن یا فعل ماضی چون زدم زید را
چراکه بود آن موذی یا فعل مستقبل مثل هرگز بد نخواهم گفت زید را زیرا که آن غیر مقصر است بکسر صاد برای خدمت من یا جمله
امر باشد چون بزن زید را چه آن شریر است یا نهی بود چون مزن زید را زیرا که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیزیست که
میان دو کلام آید از غیر دخل در بین دو تا که اگر آنرا دور کنند در معنی فتور راه نیابد مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلایق و
اشرف انام است درین جمله صلی الله علیه و سلم جمله معترض است میان محمد رسول الله که مبتدا است و افضل خلایق که خبر آنست و مثل یار غمخوار که مدام
زنده باد بیجا مدام آمد درینجا مدام زنده باد جمله معترض است پنجم حالی و آن چیزیست که واقع شود حال برای صاحب حال بیانش در حال آید ششم جمله
نتیجه و آن چیزیست که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس روز موجود باشد و بکسی که آن نشناخت پس چگونه عزیز دانی
و گاهی پیدا شود از دو کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس عالم حادث باشد هفتم جمله مقطوع و آن چیزیست که
منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو باب اول در بیان فلان و باب دوم در بیان همان فصل اول در ذکر حیوان فصل دوم
در ذکر چنین پس باب دوم و فصل دوم مقطوع است از چیزیکه باب اول و فصل اول باشد هشتم معطوف و آن چیزیست که عطف کرده
شود بر کلام سابق چون زید آمد و طعام خورد نهم مردد و آن چیزیست که تردید کرده شود در آن میان دو امر بحرف تردید برابر است که باشد آن
دو امر موجود در ذهن یا در خارج مثال اول این کلی مشکک است یا متواطی که بیانش در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد دهم
محقق و آن چیزیست که تحقیق شود کلام در آن بچیزیکه دال است بر تحقیق برابر است که باشد مقصود از آن نفی اشتمال غیر آن مانند انما است و جز این
نیست که زید در خانه است یا رفع مرتبه تردید که در دو امر باشد مثل المتبادر این عدد زوج است یا ثبوت حکم در نفس الامر بود مثل بدرستیکه
خدای تعالی بر هر چیز قادر است یازدهم اذعانی و آن چیزیست که ثابت باشد در آن حکم بدلیل قطعی در خارج مثل خدا اله ماست محمد نبی ما
صلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم خبر از چیزیکه احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله فعلی است و این

بر دو گونه باشد یکی فعلی خبری و این چهار قسم است یکی ظرفی دوم شرطی سوم حالی چهارم معطوف دوم از جملهٔ فعلی الشانی است و این بر
یازده قسم است این جملهٔ طلبی و اینها هفت اند یکی ندائی دوم دعائی سوم استفهامی چهارم تمنی پنجم ترجی ششم جملهٔ امر هفتم جملهٔ نهی تفصیل اینها
در باب هشتم در فصل انشا آید اما جملهٔ غیر طلبی چهار اند یکی قسمی است که در باب سوم آید دوم عقدی و آن چیزیست که منعقد شود در آن کلام از
روی عقد شرعی و معامله است و در آن از ایجاب و قبول مر کلامی که اول صادر شود آن را ایجاب گویند و کلامی که بعد از آن پدید آید آن را قبول نامند
مثلا در نکاح قول ناکح نکاح کردم و از طرف منکوحه قبول کردم و در بیع قول بائع فروختم و قول مشتری خرید کردم و امثال اینها سوم ایجابی
و آن چیزیست که واجب کند در آن جواب را بحرف ایجاب بعد جملهٔ منفی آیا نیستم رب شما گفتند بلی ای رب ما هستی پس قول ما
هستی جملهٔ ایجابی است چهارم اعتراضی و آن چیزیست که اعتراض کند متکلم در آن از کلام اول زد و کلام مثل قول تو پیش قاضی مر زید را بر من هزار
دینار است بلکه پانصد پس قائل این قول اعتراض کرد از هزار که اول گفته بسوی پانصد و برای همین باطل شود اول و ثابت گردد دوم
همچنین است در رسالهٔ مولی صفدر علی شیرازی **پوشیده مباد** که بادنی تامل اقسام دیگر هم بر می آید چنانچه مخفی نیست بر متامل
بدانکه بدانکه کلام را دو اسم یا اسم و فعل این اسم یا جزء عمدهٔ کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که آن را مفعول ما لم یسم فاعله
گویند در عربی و نیز فاعل گاهی اسم ظاهر باشد و گاهی اسم ضمیر و گاهی اسم اشارت و اسم موصول و اسم کنایت و معرفه و نکره بشرط تخصیص
چنانچه گذشت یا جزء فضلهٔ کلام است چون مفاعیل پنجگانه و منادی و ملحق بآنها چون حال و تمیز و مستثنا و فعل حقیقة باشد یا شبه آن و این
مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم فعل و افعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر اصالة باشند و گاه
به تبعیت پس ذکر توابع هم ضرور و معانی اینها در فصول جدا گانه بطریق نحو و بطرز فارسی نیز نویسد **فصل** در بیان فاعل و آن اسمیست که
اسناد کرده شود بسوی آن فعل یا شبه آن باصالت نه بتبعیت و مقدم شده باشد بر آن اسم بر جهت قیام فعل و شبه آن بآن اسم
بر جهت صدور یکی ازین دو تا از آن بقید اصالت بیرون شد از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل چیزیست که مشابهت دارد با فعل در
عمل مثل اسم فاعل و غیره و از قید مقدم شده باشد احتراز است از زید در ترکیب زید زد چه در اصطلاح زید را مبتدا گویند نه فاعل و زد را
خبر گویند نه فعل و قید نه بر جهت صدور از آن نموده شد که تا بیرون رود فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مرد زید و دراز شد بکر و کوتاه
گشت خالد زیرا که درین امثله اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور مولوی رومی لطیفه فرموده **ابیات** گاه زید ار
زید گر فاعل بدی ؛ گاه چنین درمانده و عاطل بدی ؛ او بحسب نحو لفظا فاعل است ؛ ورنه او مفعول و مولانش قاتل است ؛ شرح جواهر حیران
و زد بکر خالد را نشست و زد فعل است و زید و بکر فاعل و خالد مفعول و را علامت آن و زید نشسته است پدر او زید مبتدا اول است
و نشسته شبه فعل است و مبتدا دوم و پدر خبر و فاعل مبتدا دوم و این مبتدا و خبر جمله شده بتاویل مفرد و خبر مبتدا اول است و اصل و او
در فاعل اگر مانعی منع نکند متصل باشد فعل را باینطور که بعد فعل آید یعنی آخر از معمولات بر آن مقدم نشود زیرا که فاعل مثل جزء است
از فعل بجهت شدة احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جائز شد زد غلامش زید و ممتنع گشت زد غلامش زید را زیرا که
در مثال اول مرجع ضمیر که زید است فاعل است لفظا مؤخر است از ضمیر و مقدم است رتبةً از آن و در مثال دوم مرجع ضمیر که زید مفعول شد از روی لفظ

و در رتبه موخر است از ضمیر پس اضمار قبل ذکر مرجع مطلقاً یعنی هم لفظاً و هم رتبةً لازم آید و این جایز نیست و هرگاه باشد فاعل ضمیر متصل بفعل یا بزیر باشد
آن ضمیر سعدی فرماید بیت شنیدم گوسفندی را بزرگی ٭ رهانید از دهان و دست گرگی ٭ میم متکلم ضمیر بارز است و فاعل فعل و گوسفند مفعول
یا مستتر بشرطیکه باشد مفعول موخر از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زدم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول شده
فاعل مقدم شده چون زید زد غلام خود را و ضمیر که در زد پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده باشد
فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظ فرماید مصرع میگویمت دعا و ثنا میفرستمت ٭ میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو جا ضمیر
متصل است و مفعول یا باشد مفعول فاعل بعد حرف استثنا چون نزد زید مگر عمرو را درینجا عمرو مفعول است و بعد حرف استثنا واقع شده سعدی
فرماید بیت نه بیند مدعی جز خویشتن را ٭ که دارد پردهٔ پندار در پیش ٭ نه بیند مضارع منفی است و مدعی فاعل و خویشتن مفعول است بعد کلمه
جز که حرف استثنا باشد آمده پس واجب است درین هر چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول اما وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس برای
منافات اتصال است مر انفصال را یعنی اگر مفعول مقدم شود بر فاعل هر آئینه فاعل از فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول را بر فاعل مقدم کنند نیز اتصال ضمیر فاعل بفعل فوت شود و هم ترجیح شیء بی فضله و مرجوح که مفعول است
بر عمده و راجح که فاعل است لازم آید و اما وجه چهارم پس برای عدم انقلاب حصر مطلوب است پس مرسیتکه چیزیکه مفهوم است از قول ما نزد زید مگر عمرو را
انحصار ضاربیت زید است در عمرو با جواز بودن عمرو زده شده مر شخص دیگر را و چیزیکه مفهوم است از قول ما نزد عمرو را مگر زید انحصار مضروبیت عمرو است در
زید با جواز بودن زید زننده مر شخص دیگر را پس اگر منقلب شود یکی ازین دو ترکیب بترکیب دیگر منقلب خواهد شد حصر مطلوب پس اگر در جای ترکیب اول
که انحصار ضاربیت زید در عمرو مطلوب است ترکیب دوم آرند حصر مطلوب فوت خواهد شد و انحصار مضروبیت عمرو در زید که غیر مطلوب است پیدا خواهد شد
و هرگاه متصل شود بفاعل ضمیر مفعولی که راجع باشد بسوی آن چون زد زید را غلامش ع بردوان را یا دشمن پهلوی من ٭ یا واقع شود فاعل بعد
حرف استثنا چون نزد عمرو را مگر زید ع نگشت از جان مرا جز غمزه یار ٭ یا باشد مفعول ضمیر متصل بفعل و فاعل غیر متصل است بفعل باشد زدت زید
ع زهر دادت یار یا نوشت دلا ٭ یعنی زهر داد ترا یار و واجب است تاخیر فاعل از مفعول درین صورتها اما تاخیر فاعل از
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل پس تا که لازم نیاید اضمار قبل ذکر مرجع از روی لفظ و رتبه و اما در صورت وقوع فاعل
بعد حرف استثنا ازین جهت است که منقلب نشود حصر مطلوب که انحصار مضروبیت عمرو است در زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مر انفصال را همچنین است در کتب نحو مخفی نماند وقتیکه تنازع کنند دو فعل یا دو
فعل یا زیاده از دو در اسم ظاهریکه واقع باشد بعد آنها پس مرسیتکه باشد این تنازع در فاعلیت و این عام است که باشد حقیقی یا حکمی
تا که شامل شود مفعول ما لم یسم فاعله را باین طور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل مر خودش را پس باشند این
دو متفق در اقتضای فاعلیت مثل زد و گشت مرا زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین طور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که
باشد اسم ظاهر مفعول مر خودش را پس باشند متفق در اقتضاء مفعولیت مثل زدم و راندم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
در حالیکه مختلف باشند این دو فعل و این تنازع بر دو وجه است یکی آنکه دو تا این است که اقتضا کند هر یک ازین دو فاعلیت اسم ظاهر

و مفعولیت اسم ظاهر خود این باشند متفق درین اقتضا مثل زدم و اهانت کرد زید عمرو را و نیست این قسم سومی از تنازع ملکه این اجتماع دو
قسم اول است دوم اینکه اقتضا کند یکی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر را و فعل آخر خواهد مفعولیت آن اسم ظاهر را بعینه و شک نیست در
اختلاف اقتضا دو فعل درین صورت و این همون قسم سومی مقابل است مردود ادل رایس قوله در حالیکه ۱۶ برای تخصیص این صورت در
است بارادت و این صورت یافته شود بر وجوه کثیر چنانچه درین اقوال زدم او را و زدم زید اکرام کرد مرا و اکرام کردم زید را زدم او را و دیدم زید را
و بعکس دیدم او را و زدم زید را این مذکور رو وقتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنابر مفعولیت اما وقتیکه اسم ظاهر مرفوع بنابر فاعلیت یا نائب
فاعل شدن پس همچنین یافته شوند این صور به عکس ترتیب مثل زدم و زدم مرا زید تا آخر و چونکه این رساله در قواعد فارسی است انجاب دیگر
بر طریق قطع تنازع که خاص به عربیت قطع کلام نموده شد و گاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که دال باشد بر تعیین فعل محذوف
و قرینه امریست که دال باشد بر چیزی بدون وضع و تقیید بعدم وضع بجهت آنکه معهود نیست که اطلاق یا بر قرینه بر امریکه موضوع باشد برای معنی چه میگویند
که زید قرینه است بر معنی موضوع له خود و ضرب قرینه است بر معنی زدن چنانچه سایلی پرسد کدام کس غلام مرا زد مجیب گفت زید ای زد زید غلام ترا
پس سوال سائل قرینه است بر حذف فعل و چنانچه گوئی که می آید و کسی گوید خالد یعنی می آید خالد و گاهی فاعل بقیام قرینه محذوف شود
مثلی گوید بیت خواست گوید سخنی دیو زمانی دریی :: تا نه بیند که بیا شد نگرانی دریی :: درینجا خواست و در دو نه بیند فعل اند و فاعل اینها محذوف
است که لفظ دوست باشد و گاهی حذف شود فعل و فاعل با هم مثلا سایلی پرسد آیا خورد زید طعام را مجیب گوید بلی ای خورد زید طعام را پس
حذف شد جمله فعلی و مذکور شد کلمه بلی بجای جمله و این حذف جایز است به قرینه سوال نه واجب برای عدم قیام این که حرف است و فضله بجای
دو جزو عمده جمله که فعل و فاعل است و گاهی فاعل ضمیر مستتر در فعل میباشد راجع بسوی لفظی که بالای فعل است میشود چنانکه
بیت ز بهر غم هجر تو مرا کار افتاد :: امید وصال تو بعمر دگر افتاد :: و درینجا لفظ افتاد در مصرع اول و دوم فعل ماضی است و در هر دو ضمیر مستتر است که
رجوع بسوی غم و امید میکند و آن فاعل است بدانکه در عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در فارسی اکثر آنست که فعل موخر از فاعل آید لیکن عبارت
باینطور گویند کشت زید خالد را این ترجمه زبان عربی میماند یعنی قتل زیدٌ خالداً و طرز فصحای اهل فارس آنست که باینطور گویند که زید
خالد را کشت و گاهی فعل بر فاعل مقدم آید و خلاف محاوره فصحا نباشد شهیدی قمی گوید بیت نخواهد رفت هرگز حسرت آن گل
دل رفتیم :: که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت از پیشم :: و درینجا نخواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است در منتخب النحو
و در تحقیق نویسد چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نائب آن شود اولی و افصح آنست که فعلش مقدم گردانند چنانچه درین اقوال
زید آمد خالد زده شده :: من رفتم تو کشته شدی :: بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل شدن همیشه از فعل موخر خواهان
ملحق گردد چنانکه درین اقوال آمدم :: زده شدم :: رفتی و کشته شدی :: و کلماتیکه افادت معنی فاعلیت بخشند در باب چهارم آید و اسناد فعل مجهول
بطرف مفعول میشود همچو افسرده شد دل خرم اینجا افسرده شد ماضی مجهول است و دل خرم حقیقة مفعول است لیکن چون فاعلش محذوف
است این مفعول قایم مقام آن شد و این را در عربی مفعول ما لم یسم فاعله گویند یعنی مفعول فعلی که نام برده نشد آن که نه ذکر کرده شد فاعل آن و هم
نائب فاعل نیز خوانند و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود آن در مقام فاعل برای اسناد فعل بسوی آن

یعنی قرینه

بسوی آن وشرط مفعول ما لم یسم فاعله در حذف فاعل واقامت آن در مقام فاعل آنست که تغییر دهی صیغه معروف را بسوی مجهول
چنانچه گذشت در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت ذابل است یعنی خرمای باریک سر و پوشیده و داخل
خاطر قس وضمیر اسم مفعول است از اضمار که در لغت در دل چیزی نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن وضمیر کلمه آوردن و هر دو در اصطلاح
اسمیست موضوع برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم است وحکایت کند از نفس خود و بقید حیثیت بیرون شد زید موضوع برای ذات
متکلمی که بدون وصف متکلم و بقید حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ متکلم یا موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که
آن مخاطب باشد وتوجه کند بسوی آن خطاب و فوائد قیود بر قیاس متکلم است یا موضوع باشد برای غائبیکه سابق شده باشد ذکر
آن و باین قید خارج شد اسماء ظاهر اگرچه هستند موضوع برای غائب زیرا که تقدم ذکر غائب شرط نیست درینها و این تقدم
گاهی لفظی باشد باینطور که متقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقة مثلا زد زید غلامش را یعنی غلام خود را میلی گو بیت منم و دل
بسپارم او را بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را درینجا لفظ او ضمیر است و مرجع او لفظ دل است و در عبارت مذکور یا تقدیرا
باشد چون زد غلامش را زید که در اصل زد زید غلامش را بود در غزالی گو بیت عجب پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش مگر دست
قضا الرزیده در هنگام تحریرش ضمیر شین در مصرع اول راجع بمعشوقه قائل است و آن مقدر و مقصود در ذهن شاعر است و گاهی تقدم معنوی
و مراد از تقدم معنوی اینکه متقدم مذکور باشد از حیثیت معنی نه از جهت لفظ چنانچه قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید
که آن اقربست بتقوی پس هست بکه مرجع ضمیر درین مثال معنی عدلست که از لفظ اعدلوا مفهوم شود و گاهی تقدم حکمی باشد و این مخصوصست
مگر در ضمیر شان یا ضمیر قصه و این هر دو ضمیریست بی مرجع که قبل جمله آرند اگر مسند الیه در جمله که بعد آن آید مذکر باشد ضمیر شان گویند مثل قل هو الله
احد یعنی بگو ای محمد ان خدا یکی است در ذات کلمه هو که قبل جمله یعنی الله احد واقع گشته ضمیر شان است و اگر مسند الیه مونث باشد
ضمیر قصه خوانند مثل هی زبیدة صالحة یعنی آن زبیده نیکوکار است هرگاه مسند الیه که زبیده باشد مونث است کلمه هی را ضمیر قصه خوانند
و بقاعده علم معانی مقصود از آوردن ضمیر شان یا ضمیر قصه تعظیم مسند الیه است و مرجع ضمیر شان و قصه در حکم مذکور باشد و معهود بود میان متکلم و
مخاطب که آن مسند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته نشد پس مقدم بودن مرجع ضمیر ضروریست در عربی بخلاف فارسی که موخر
نیز آید حسن کم بیت چون من در گردنش گر یا دنار داز حسن ‡ هرکه بازی بارخی دستی کند در گردنی ‡ درینجا ضمیر شین راجع
است بسوی هرکه که در مصرع دوم آمده و اضمار قبل ذکر جائز است در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
که آن در تلفظ مستقل نباشد تا که با ماقبل خود نه پیوندد و آنها **ش ت م** اند و سه برای تثنیه وجمع **ند ید یم** و آنکه ضمیر متصل
گاهی مرفوع میباشد چون کردم درینجا میم ضمیر متصل است و مرفوع بنا بر فاعلیت و گاهی منصوب چون بخشیدش که شین ضمیر متصل
و منصوب بنا بر مفعولیت و گاهی مجرور چون غلامی که غلام مضاف است و یای متکلم ضمیر متصل است و مضاف الیه آن
و ضمایر منفصل که محتاج الحاق بماقبل خود نیستند برای صحت تلفظ اینها باستقلال نیز شش است برای مفرد **او تو من** و سه
برای تثنیه وجمع **اوشان و ایشان و شمایان و ما و مایان** یکی از ضمایر متصل شین منقوط است که در اواخر اسما افتد

معنی ضمیر واحد غائب دهد و معنی او باشد و این را ضمیر مجرور میگویند همچنانکه اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش زیرا که اسما مضافست
و این مضاف الیه و در اواخر افعال بمعنی او را بود و این ضمیر منصوب نامند چون دادش و زدش و آمدش و بردش و خواندش و اگر
چه شین حذف شود مثلاً مفعول این افعال است و معنی برای او چون زر اندوختش و قبا دوختش یعنی زر اندوخت برای او و قبا دوخت
برای او و در جواهر نویسد که بهما فرقیست دقیق لوح پوشیده مباد که حرف شین در اول مفعول به است و در ثانی مفعول له مثل ضربت زیداً
و ضربت تادیباً که زید در اول مفعول به است و تادیب در ثانی مفعول له و باقی تفصیلش در حرف شین آید دوم از انها **ت** مثنای فوقانی
که برای واحد حاضر آید و در اواخر اسما بمعنی تو باشد ای مضاف الیه و مجرور بود چون اسپت و غلامت و خواندنت و شنیدنت و در
اواخر افعال بمعنی ترا یعنی بمعنی مفعول و ضمیر منصوب باشد چون میگویمت و میگویدت و آوردت و بردت همچنین اگر بر فعل مقدم آید
افادهٔ معنی مفعول کند چون اسپت داد و غلامت بخشید و این نیز مانند شین بمعنی خود آید تا تیر گوید **بیت** نخستین نکته ست و خرام کرد
کمی استیخ نکردم که کباب کردی؛ و کمر سیخ سیخ کردن کنایت از اندک آرام نمودن است و تفصیلش در حرف تا آید سوم از انها **م**
که در اواخر اسما فایدهٔ ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و دستم و در اواخر افعال و صفات
فاعل فعل باشد ای ضمیر مرفوع بود چون آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود معنی مرا بدهد مفعول و ضمیر منصوب بود چون زرم
داد و گوهرم بخشید و گاهی موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید حکیم رکنا در لفظ نمیکشدم گوید **بیت** خوش بتو زنده مانده ام از بی سعادتی؛ من چون
کشم نمیکشدم زهر عادتی؛ نمیکشد فعل منفی است و میم مفعول و زهر فاعل آن و هرگاه این هر سه حرف مسطور را جمع کنند الف و نون در اواخر اینها
ملحق سازند چون شان و تان و مان و در این حال ضمیر منفصل خوانند نه متصل چهارم از انها ند بسکون نون و دال ابجد در اواخر اسما و افعال
فائده معنی ضمیر تثنیه و جمع غائب کند چون مردانند و توانگرانند و آمدند و بخشیدند پنجم از انها ید بسکون یای حطی و دال مهمل در اواخر اسما
و افعال فایده ضمیر تثنیه و جمع حاضر بخشد چون چه کسید و توانگرید و خوردید و کشتید ششم از انها یم بسکون یای تحتانی و میم در اواخر اسما
و افعال و صفات فائده ضمیر تثنیه و جمع متکلم با غیر کند چون مردانیم و عالمیم و آمدیم و رفتیم و هرگاه یکی ازین ضمایر ششگانه متصل با
لفظ است را بسکون سین که برای ربط کلام است و افاده حکم کند بلفظیکه آخرش های مکتوبی غیر ملفوظی و لفظ تو باشد ملحق کنند همزه مفتوح
در میان ضمایر و است و لفظ ها دار و تو در آرند تا التقاء ساکنین نشود و چنانچه در حرف شین گفته شود چون جامه اش و گفته اش
و جامه ات و نوشته ات خانه ام و کرده ام گفته اند و فرزانه اند خورده اید و دیوانه اید نشسته ایم و فرزانه ایم کرده است و
جانانه است ذکر تو است و غلام تو ام و یار تو اند و بیمار تو ایم و بخوانا فرقه گویند الف در ضمایر ششگانه اصلی و بجهت کثرت استعمال محذوف
شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و جماعه دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی
که ها دارد و غیر آن بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول راجح است و بر لوح پوشیده مباد که وجه رجحان
قول دوم آنکه معنی اصلی بودن الف آنست که باند اختنش کلمه از معنی بیفتد چون اندام و انجام که الف اصلی دارد زیرا که اگر بیندازند ندم
و نجام گویند بی معنی خواهد شد پس هر قول اول که الف اصلی است هرگاه اندازند اگرچه بجهت کثرت استعمال که خواهان تخفیف است

قاعده اصلی لازم آید که ضمایر بعد حذف الف بی معنی شود و درست چنین بخلاف قول او و هم که این اعتراض بران نیاید اگر کسی گوید که بنابرین
توجیه لازم آید که قول اول خطا باشد و قول دوم صواب نه راجح که مبنی و مستلزم جواز اول باشد اگرچه مرجوح باشد جوابش اینکه این قاعده در الفاظ
مستقل است و آنچه باتفاق اصلی است و در ضمایر متصل که غیر مستقل است یعنی ش ست م ند یم ید ام که بما قبل متصل شود و مفید معنی نشود
پس الفی که در اصلی بودنش اختلاف است و در بعض ترازل چون الف بر قول اصلی بودنش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضمایر مخل
معنی نخواهد و کلمه است که از برای ربط و اتمام کلام است در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن بالف شش لفظ مذکور
شریک است و هرگاه حروف ضمایر متصل آخر لفظی که الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم داشته باشد بیاید اکثر همزه فاصل را بیا بدل کرده
جانشین قبایت و سرایم و رزویش و کویت و مویم گویند و جانش و قبات و سرام و روش و کوت بحذف یا نیز آرند شیخ عطار فرماید **بیت** تا مرا
جانست دیدم جای لب ؛؛ دختر ترسا م روح افزای لبت و یکی از ضمایر منفصل **او** است برای مفرد غایب دوم از انها **تو** برای مفرد
مخاطب سوم از انها **من** برای واحد متکلم چهارم از انها **ایشان و شان** برای تثنیه و جمع غایب پنجم از انها **شما و تان** برای
تثنیه و جمع حاضر سنائی فرماید **بیت** که برادران قوم بعدل سوال که لبا نهید ... تان احوال ششم از انها **ما و مان** برای متکلم مع
الغیر که شامل است تثنیه و جمع را سعدی فرماید **بیت** از دست تو مشت بر دهان خوردن ؛؛ خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن ؛؛ و لفظ
ما در اصل مان بود بنابر کثرت استعمال نون ساقط شد و استشهاد بر تقدیر ثبوت لفظ مان است و مصرع اول الا نه و کلام در
استقامت وزن و عدم آن بر تقدیر ثبوت مان از شرح چه بود که گاهی بازدیاد کلمه یان بآخر جمع صیغه منتهی الجموع و جمع الجمع حاصل شود
هیچو مایان شمایان اوشان اوشایان همچنین است در تفالید و گاهی برای جمع غایب اوشان و برای جماعه یا مان و برای متکلم ما
مانان گویند همچنین است در دستور و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بروزمره فارسیانست جایز بود سعدی فرماید
بیت در خرمی بر سرای ببندید ؛؛ که بانگ مذن از وی بر آید بلند ؛؛ نوعی گوید **بیت** شب از طرب که دل خوش باد وی را ؛؛ شنیدم نغمه
جان سوزنی را ؛؛ ظاهر است که لفظ او در شعر اول بجهت عدم سقوط همزه مخل فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و در تحقیق نوشته که ضمیر
منفصل غائب بحسب اصل همیشه در ذوی العقول مستعمل است مگر بعض اشعار اساتذه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای
رعایت وزن روا داشته باشند چنانکه درین قول صائب **بیت** گفتار تو شهد است که جا نها مگس اوست ؛؛ رفتار تو سیلی است
که دل خار و خس اوست ؛؛ و درین قول ظغرا که گفته **بیت** بیاد شمع لبان نغمه پرداز ؛؛ بود منقار شان مضراب بکمان ز ؛؛ تمام شد
کلام او و هرگاه تو و من بحرف را مرکب شود برای حصول فصاحت و دفع ثقالت ترا و مرا گویند بحذف واو و نون و ایشان و شان او و وی برای
ذوی العقول اطلاق کنند و اگر لفظ بر وود روا نه بر لفظ او و وی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند در نظم نه در نثر سعدی فرماید **بیت** خری را
ابلهی تعلیم میکرد ؛؛ برو بر صرف کرده عمر دایم ؛؛ مثال دیگر جامی گوید **بیت** دل تنگم که جا دارد غم جانانی در او ؛؛ جای آن دارد که از شادی
نگنجد جان در او ؛؛ و مثال وی **بیت** خرم کسی که طفل صفت خانه ساخته ؛؛ از وی زفته با زده و یرانه ساخته ؛؛ و نیز بدانکه ضمیر منفصل مرفوع نشود
مگر بطور تاکید چنانچه کردم من و خوردی تو در اینجا کلمه من و تو ضمیر منفصل است و تاکید ضمیر متکلم و ضمیر خطاب که مرفوع بنابر فاعلیت واقع کم میشود

بیت تا از آن خوش کمر شنیدم من ٭ خویشتن را در میان ندیدم من ٭ میم درینجا ضمیر متکلم است و من تاکید آن و منصوب وقتی شود
که با حرفی از حروف رابطه ترکیب یابد میلی گوید **بیت** دم آخر است و تمنی هنوز نشد گذار یکدم ٭ که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را ٭ لفظ
او ضمیر منفصل است مرکب بلفظ را مفعول میگذارم واقع گشته و مجرور بسیار آید چون دل من و جان شما و چشم تو و نخوت ما زیرا که این ضمائر درین
ترکیب مضاف الیه واقع شده بدانکه ضمیر مستتر است چون زید گفت و بکر کرد یعنی گفت او و کرد وی یا بارز و این منفصل بود چون
گفتی و کردی و کردم بردت و زدتش و منفصل چون دل او و روی تو و جان من و همبرین قیاس باقی در تحقیق نویسد **تنبیه** از تفصیل مذکور
واضح گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نگردد و هر واحد از **ی** و **یم** و **ید** و **ند** ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بضرورت
وزن یا قافیه یا رعایت سجع و مزیت فصاحت روا بود که هر یک از **م** و **ت** و **ش** را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از
کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیر آن لاحق کنند در صورتیکه این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد [illegible]
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید **بیت** تولای مردان این پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ یعنی برانگیخت خاطرم را
هلالی گوید **بیت** چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم ٭ که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم ٭ سعدی فرماید **بیت** گرت
ز دست برآید چو نخل باش کریم ٭ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ٭ واعظ گوید **بیت** کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که سنگت
زند ثمر بخشش ٭ دانش گوید **بیت** هیچکس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست ٭ باغبان از دشمنی در رخنه آتش میدهد ٭ فیضی گوید **بیت** آن
شجری نشد برومند ٭ کش پا در فنا نه پا بیفکند ٭ و لفظ کش که مخفف که اش است درین لفظ اگر همزه را بعد از اله را و نقل حرکت آن
بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ گردد و اگر بعد دور کردن ها آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
موافق قیاس است بر خلاف ثانی و درینصورت ضرورت گاهی **ش** بر مرجع خود مقدم گردد چنانکه درین قول عرفی **بیت** آسمان در پوزه
گرد و آفتابش تا م کرد ٭ لعلی از آویزه گوش شب یلدای من ٭ و درین قول طغرا **بیت** زبس قمری بهر سویش کشیده ٭ لباس سرو
هم تا سر دریده ٭ و بعض جا ضمیر منفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه درین قول غنی **بیت** لشکر ضعف بصر تاخت مگر
بر او ٭ که ز عینک بکف آورد سپر دیده من ٭ و بدین طور آوردن ضمیر غائب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق روا بود
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر متجانس حذف ضمیر لاحق بر قرینه ضمیر سابق جائز است چنانکه **م** درین قول سعدی **بیت** گفتم که
گل بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست شدم بوئی ٭ یعنی مست شدم ببوئی و **ت** درین قول که از وست **بیت** تنت با دو پیوسته چون دین درست
بدانديش را دل چو تدبیر سست ٭ و **ش** درین قول ظهوری **ابیات** منادیست در کوچه می فروشش ٭ که امروز در هر که یابند هوشش ٭ گریبان
بگیرند و دامن کشندش ٭ کشان تا بدیوان مستان برندش ٭ و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد
اگرچه بضرورت درست است لیکن مستحسن نبود اول چنانکه درین قول خرین **بیت** گر تا صفیر قفسم را بگذارید ٭ جائیکه رسد ناله فریادم
رسی ما ٭ ثانی چنانکه درین قول خسرو **بیت** خسرو غریب است و گدا افتاده در کوی شما ٭ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ٭ و نیز هر یک از ضمائر متصل سوا
ت و **ش** متضمن معنی است و در بعض جملها اسمی خود رابطه واقع شود و درین صورت متصل گردد با آخر اسمیکه درآن جمله خبر افتد چنانکه درین قول [illegible]

کرامی توبنده

کردایم تو خسته‌ای ما بیماریم شما تندرستید ایشان سوارند یاران بیدارند این همه ضمائر بمعنی هم بمعنی هستم و می بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم
و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبت اند چون خواهند که آنها را روابط منفی کردانند اول لفظ نه که برای افادهٔ نفی موضوع است
بتوسط همزهٔ وقایه مفتوح یا مکسور بر آنها داخل ساخته های مختفی را ازان لفظ حذف نمایند بیشتر این همزه را بیا بدل کنند چنانکه در نیم و نیم و نه و
نیید و نیند مگر با خطابی را بقاعدهٔ رسم خط از خط دور نموده همزهٔ وقایه را برای دلالت تلفظ بحال دارند و بعضی این نوع ضمائر که روابط
مثبت هستند گاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورت از ملحق به خود جدا شده بمبتدا لاحق کردند چنانکه سیم در قول این سعید بیت
منم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون * کز نیاورد بدام الفت صیاد مرا * و درین قول جامی که بتوحید فرموده بیت توئی حمله
غیر تو هیچ نیست * درین نکته بکو خسم و هیچ نیست * در تحقیق است هرجا در یک جمله فعلی باشد یا اسمی دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا
غائب هم آیند و بترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه آن جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف
مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع شود نیز دران موجود بود درین صورت * واجب کردد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص
و تاکید باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل بود چنانکه درین اقوال من اعتبار را در بزم خود بار نمیدهم تو جمال خود بما ادبار بن
خود محبت دلی دارد * زید همیشه بکار خود مشغول است * انکس بر اسب خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر منفصل باشد در صورت مثل
ضمیر را بمعنی خود کیرند چنانکه درین اقوال صائب کوید بیت سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید * که برهم در قدم چون برگ گل نقد روان ما
ثانیه کوید بیت از نخستین بخت بخور و خوابم کردی * کمری سیخ نکردم که کباب هم کردی * ظهوری کوید بیت نهد خود بهر طرف دامی ز تار زلف * که این
رو به توهمی کرد و شکارش اوست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنی خود در خاطر فاتر والله تعالی اعلم است بحقیقت حال و جائیکه لفظ خود
استعمال باید موافق روزمرهٔ صاحب زبانان مستحسن است که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیادت کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم تو خودت
بکو ما خودمان رفتیم شما خودتان بروید * زید خودش چنین کرد * یاران خودشان آمدند مخفی نماند که ضمیر مرفوع متصل که عمده است سوای
ضمیر منصوب و مجرور متصل که فضله اند مستتر شود و لیکن این استتار نیست در جمیع صیغ بلکه در فعل ماضی برای غائب واحد مذکر وقتیکه نباشد مسند با
ظاهر نحو زید ضرب یعنی زید زد و برای واحد مونث غائب وقتیکه نباشد مسند ظاهر مثل هند ضربت یعنی هند زد و سین مستتر است باینکه تا علامت تانیث
است نه ضمیر مرفوع و الا جمع شدی با فاعل ظاهر در مثل ضربت هند یعنی زد هند و در فعل مضارع برای متکلم مطلقا ای برابر است که واحد باشد
یا فوق واحد مذکر بود و یا مونث مثل اضرب و نضرب بمعنی زنم و زنیم در اول ضمیر انا بمعنی من و در ثانی ضمیر نحن بمعنی ما مستتر باشند و برای واحد مخاطب
مذکر مثل تضرب بمعنی زنی انت بمعنی تو مستتر است و برای واحد مذکر غائب و مونث غائب وقتیکه نباشد مسند ظاهر نحو زید یضرب و هند تضرب هر دو
زنند در اول ضمیر هو و در ثانی ضمیر هی هر دو بمعنی او مستتر است بخلاف تضربان که الف درین ضمیر تثنیه و فاعل است و اضربوا و تضربون که واو
درین دو تا ضمیر جمع مذکر و فاعل است یضربن و تضربن که نون درین دو تا ضمیر جمع مونث و فاعل است و تضربین که یا درین ضمیر واحد مونث حاضر
و فاعل و بحث ضمیر بودن این چهار حروف متغیر نمیشوند از حال خود زیراکه ضمائر مبنی اند بخلاف الف و واو در ضاربان و ضاربون بحالت رفع که این دو حرف تثنیه
و جمع اند درین دو تا و نیستند ضمیر برای همین متغیر شوند در حالت نصب و جر که گفته شود ضاربین بفتح با و کسر نون و ضاربین بکسر با و فتح نون که مستتر شود در صفت مثل اسم فاعل

باشد یا مفعول یا صفت مشبهه یا افعل تفضیل و برابر است مفرد باشد یا تثنیه یا جمع مذکر باشد یا مؤنث و قتیکه نباشد مسند بظاهر مثل زید ضاربٌ
یعنی زید زننده است و مسند ضاربٌ یعنی هست زننده است در اول ضمیر هو و در ثانی ضمیر هی مستتر است و جائز نیست آوردن ضمیر منفصل مرفوع
باشد یا منصوب برای چیزی مگر وقت تعذر ضمیر متصل چراکه وضع ضمائر برای اختصار است و ضمیر متصل اخصر باشد از منفصل پس هرگاه ممکن شد
اتصال ضمیر جائز نباشد انفصال آن اینست اجمال تفصیلی که در فوائد ضیائیه آمده و وجه اختصاص ضمائر اینست که اینها اقلیل الحروف اند بجهت
اینها دو حرفی یا سه حرفی بخلاف اسماء ظاهر که ثلاثی و رباعی و خماسی میشوند و ضمیر را یا کما و اثنما لفظا ابا و آن است چنانچه در مقام خود ثابت
است همچنین است در حاشیه علوی ره و امثله فارسی از تراجم عربی ظاهرست یا در اراین را که در رسائل نحو ابی بافت **فصل** اسم اشارت
اسمیست موضوع برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن باشارت حسی که ثابت است آن بجوارح و اعضا و اشارت حسی امتداد
خطی است موهوم شروع شونده از مشیر منتهی بمشار الیه قوله امتداد خطی ای درازی منسوب بخط و مثل خط باریک قوله موهوم ای وجود ش در وهم است
نه در خارج قوله مشیر یعنی اشارت کننده و منتهی بنهایت رسنده و مشار الیه ای چیزیکه اشارت کرده شود بسوی آن پس گویا که نقطه خروج کند
از مشیر و حرکت کند بسوی مشار الیه پس پیدا کند امتداد خطی مذکور را و بقید اشارت حسی خارج شد ضمیر غائب و امثال آن چه این برای اشارت
است بسوی معنی مشار الیه باشارت ذهنی نه حسی همین است در ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و دیگر فرق میان اشارت و ضمیر غائب
اینکه ضمیر عوض اسم آید یعنی هر دو یکجا جمع نشوند بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود او دوم اینکه ضمیر اند با مرجع جمع نشوند خلاف
آن و این که با مشار الیه آیند چون آن کس و این کس آن یار و این دل و نخواهند گفت او کس و وی کس او یار و وی یار بدلیل محاوره صاحب
گوید **بیت** بمحفل آن پری رو گر نقاب از چهره بردارد ؛ پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش یعنی هرگاه کسی نور و دستهائی بیند که
ابرو داشته بیند همچنین شمع که روی آن پریرو بیند پر پروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسماء اشارت شش اند دو از آنها
یعنی آن و این برای مشار الیه مفرد است و چهار دیگر یعنی آنان و اینان و آنها و اینها برای مشار الیه تثنیه و جمع و در دستور نویسد که
مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در افراد انسان نیز آرند خسرو فرماید **بیت** ای خوش آن وقتیکه آن بدعهد با ما یار بود ؛ وین
در در راه کوی او بازار بود ؛ تمام شد کلام او و چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند و اگر مشار الیه بعید کنند آن گویند
فرماید **شعر** فریب دشمن مخور ؛ و غرور مداح مخر ؛ که آن دام زرق نهاده است ؛ و این کام طمع گشاده ؛ و گاهی بر سبیل ندرت بالعکس آید چنانچه در کلام
سعدی آمده **شعر** همین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی ؛ و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری ؛ اشارت بلفظ
آن بسوی کلبه بزاز است و آن با وجود یکه در لفظ قریب واقع شده مگر بجهت بعد یکه در ان بحسب وجود خارجی یافته می شود چه آن از ماحن فیه خارج
بود برای تشبیه ذکر آن اختیار افتاده پس گویا در موقع خود است اگرچه قرب لفظی بظاهر مقتضی عکس این ترتیب مینماید همچنین است در شرح دره
دستور نویسد باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند حقیقة همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول و متصور در ذهن
نیز کنند مجازا چنانچه استاد ابو الفضل گوید **بیت** این نامه که دست عن الشان نظام ؛ کرده خرد ش بدائع الالفاظ نام ؛ بر تقدیر
گردیدن دیباچه الحاقی نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول است و تا حال بوجود نیامده حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن

یار ما این دارد و آن نیز هم؛ یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول نسبت با محسوس
یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است اشارت کرده و بعضی گویند که آن بمعنی ادا است لیکن در کتب لغت بنظر نیامده
و بیت خواجه حافظ که بیت شاهد آن نیست موی و میانی دارد؛ بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد؛ مؤید قول بعضی است پوشیده
نماند که قوله بر تقدیر یکه تا بوجود نیامده این از مفهوم محصل نمیابم صواب نیست که مشار الیه این در بیت یوسفی غیر حسی و متصور در ذهن است
خواه دیباچه قبل تصنیف کتاب باشد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند چه الحمد مثلا وقت تلفظ بلام تلفظ همزه فانیست و وقت تلفظ
حا تلفظ لام فانیست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص الفظ تقدیر تقیید الحاقی باشد معنی ندارد چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم و صاحب
مؤید الفضلا گوید که آن اشارت به بعید ضد این و بمعنی از آن و نمک نیز آمده و از شیخ واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسنی است
که در گفتن نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در دستور بمعنی هنگام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در بعضی
نسخ آن بمعنی شراب و عقل بود و آنان جمع آنست بمعنی آن کسان و این و آنگاه از جهان و دور کار همچنین است در مؤید و نیز کنایت از
دنیا و آخرت و عبارت از شکر و پیک و اشارت بقریب و بعید و نیز برای تعمیم و در تحقیق الاصطلاحات نوشته که آن در کلام سعدی شیرازی برای
اشارت بجمع آمده چنانچه فرماید بیت گر خطائی بجای تو خطا نیست عجب؛ اگر از اهل صواب اند خطا نیز کنند؛ در تحقیق نوشته لفظ آنها و
آنان برای جمع مشار الیهم بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیهم قریب لیکن استعمال آنها اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو
واقع است بر خلاف آنان و اینان که در ذوی العقول مستعمل اند فقط صائب گوید بیت در دست چه دارند بجز کاسهٔ خالی؛ آنها
که درین باغ چو نرگس نگرانند؛ یعنی آن کسان و ظهوری گوید بیت مهتاب با کتان و خزان با سمن نکرد؛ آنها که کرد هجر تو با جان ناتوان
یعنی آن چیزها اه و گاهی این یا و نون این مبهم بدل شود چون امشب و امروز و امسال بمعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید بیت
سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم؛ غله چون ارزان شود امسال سید میشوم؛ و این کلمه بدون این سه لفظ جائی استعمال نیافته
همچنین است در تحفه و ام صبح و ام شام گفتن غیر جائز بدلیل نیامدن اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در شجره انت بسکون نون
و تا قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد یعنی تو آن همان که گویند انت بس است بمعنی تو آن است و بمعنی زهی و خه خه که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند و آنک
بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بعید و چیز دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیز نزدیک است؛ و بمعنی آنکه از اندام
بر می آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است؛ و بضم ثالث در عربی سرب را گویند؛ اندرون بمعنی آنجا و آنجهان و آنگاه و آن زمان
باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینجهان و این زمان است بدانکه چنان کلمه است که در مقام اشارت بعید مستعمل شود و بمعنی قدر و مقدار
و کیفیت از آن حاصل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب آرند و تا کاف بعد اینها نیارند معنی تشبیه مستفاد نگردد بلکه بمعنی اشارت
باشد مثل مع چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت به تیشه کس نخراشد ز روی سنگ خارا گل؛ چنانکه
بانگ درشت تو میخراشد دل؛ و درین شعر تاثیر لفظ چنان بدون کاف بمعنی تشبیه بنظر آمده و این نادر است چنانچه درین بیت گل چنان بی
ثمر بهای چمن می پوشند؛ آنچنان عیب ترا خلق حسن میپوشند؛ ای چنانکه بلکه همچنین است در تحفه و برین قیاس حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی

چنین باشد سلیم گوید بیت لذت دشنام او دل میبرد از کف سلیم : هیچ شیرینی ندیدم کز تلخی جان بر دو و بعض جا لفظ همچنان بمعنی هنوز دست
نزافتد چنانکه درین قول ظهوری بیت همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم : کوچه گرد دست بجا گرچه زمین گیر شدیم و جاییکه لفظ آن و چنان با لفظ
این و چنین هم آیند و در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زاید شمارند چنانکه درین قول حزین بیت بنگر سپند و مجمره ما
تشود : دل آنچنان و سینه سوز ایم اینچنین : و لفظ همان و همین مقرر است برای اشارت چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا
لفظ همان هدین شعر هرچه کاری همان دروی : و بعض جا این لفظ بمعنی همچنان حسبان تر بود چنانکه درین قول صائب بیت روشندلان
همیشه سفر در وطن کنند : استاده است شمع همان گرم رفتن است : و لفظ چندان بمعنی آنقدر سعدی فرماید شعر چندانکه پاسی از شب
بگذشت چندان بروزن دندان مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آنزمان و چنان هم استعمال میکنند و
چندین بمعنی اینقدر بنابر اشاره قدر و مقدار چیزیکه موضوع است ظهوری گوید بیت چندان میش دهید که بیهوشی آورد : شاید که یاد
من بفراموشی آورد : همچنین است در تحقیق بدانکه مشار الیه از اسم اشارت گاهی مقدم آید نظام الدین احمد صانع بلگرامی گوید بیت
نه سرو و شمشاد با تو مانند تبارک الله چه قامتست این : نه قامتست این که فتنست این نه فتنست این قیامتست این : درینجا لفظ قامت و
آفت و قیامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه موخر آید سعدی فرماید بیت در من این عیب قدیم است بدر می نرود : که مرا بی می
و معشوق بسر می نرود : درینجا لفظ عیب مشار الیه و موخر است و گاهی درمیان اسم اشارت و مشار الیه فصل نیز آید ظهوری گوید
شعر اینکه مرغی میدارند اندازه بیکس نبوده و نخواهد بود تا آخر درینجا میان این و میان مرغی میدارند کاف فاصل آمده سعدی فرماید
بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من : وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سر : درینجا آن اسم اشارت و من مشار الیه و نه
فاصل میان این دو آمده و در شرح جواهر نوشته مضمر بر دو گونه است یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در گفتم و دوم منفصل از فعل که
جزو کلمه نباشد بلکه از فعل مقدم و موخر و قریب و بعید شدن تواند چنانچه من و تو و ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستتر یعنی مقدر
که در فعل موجود نباشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود نیست و
ضمیر واحد غائب فهمیده شود دوم بارز یعنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در گفتم و کردی و هر دو ضمائر متصل و منفصل واحد یا
جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتم واحد متکلم گفتیم جمع متکلم و همچنین بهمین ترتیب
او و ایشان تو و شما من و ما ضمائر منفصل باشند و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اضافی باشد چنانچه در نظم گوید بهشت بیان اسم مضمر
فاعلی متصل : فاعلی متصل رفتم روی رفته است : رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم مضمر فاعلی منفصل : فاعلی منفصل
چون تو و شما ایشان و او : هم من و ما یافتیم از ذات بیچون انفصام : گاهی بجای او و شان لفظ ایشان هم آید قوله یافتیم از ذوات بیچون انفصام
انفصام بفا و صاد مهمل شکسته شدن چیزیست که از هم جدا نگردد و درین قول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه از موجودات که محصور متکلم و مخاطب
و غائب باشد از ذات بیچون متمیز و متعین شده ایم بطوریکه از ان ذات جدا نگشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع گردد در میان
ذوات یکی شده ایم چنانکه گفته اند بیت در حقیقت دگری نیست خدا ایم همه : لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه : پس گردش نقطه تعین است

همین تعین باشد چنانچه در لفظ خدا و جدا خسرو گوید **بیت** خود گوید و خود حدیث و خود میشنود ÷ از ما و شما بهانه ساخته است ÷ زلالی گوید **بیت** خوی عشق
بروی عشق بازد ÷ ما را و ترا بهانه سازد ÷ و مخاطب و حاضر یکی است **اسم مضمر مفعولی متصل** ÷ متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان ÷
گفتیم من گفتمت ما هم عین اندر عام ÷ **اسم مضمر مفعولی منفصل** ÷ منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا ÷ هم شما را هم مرا ما را دید آب و طعام
صورت دیگر و را با الصاق این چنین ÷ من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام ÷ قوله گفتمت ما هم عین اندر عام ÷ یعنی ما همه مثل آفتابیم
در ابر پنهان و ابر مراد از تعین باشد قوله دید آب و طعام ضمیر دید راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر و را ه یعنی ضمیر مفعولی منفصل را
ملحق با الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ و را مخفف او را ست و گاهی در نظم لفظ وی بجای او و لفظ اوی را
بجای او را مستعمل شود **اسم مضمر اضافی متصل** ÷ ثالث اینها اضافی متصل مذ رویش دلم ÷ سر بپایت دست تان در دست شان یا ذا کرام
اسم مضمر اضافی منفصل ÷ زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او ÷ فرق من پای شما رای تو رای ما مدام گاهی دو ضمیر متصل در یک
فعل ملحق شوند خواه یکی فاعلی و دوم مفعولی باشد چنانچه دادم یعنی دادی مرا و دادیش یعنی دادی او را خواه یکی فاعلی دوم اضافی باشد
چنانچه سعدی فرماید **بیت** ترلای مردان آن پاک بوم ÷ برانگیختم خاطر از شام و روم ÷ در لفظ برانگیختم ضمیر مستتر غائب فاعلی راجع است
سوی ترلا و ضمیر ثانی یعنی میم متکلم اضافی راجع است طرف سعدی و خاطر مضاف این ضمیر ای ترلای مردان آن خاک خاطر مرا از شام و روم بردا
مثال دیگر تا بکاویدیش جعد تا بخاییدمش لب ÷ ای تا که جعد او را کاویدم و لب او را خائیدم بدانکه ضمیر میم فاعلی و مفعولی و اضافی هر سه آید ضمیر شین مفعولی و اضافی اکثر
و فاعلی بندرت آید و ضمیر تا فوقانی صرف اضافی و مفعولی آید و گاهی اینها بمعنی خود آیند مثلا دلش و دلت و دلم هر سه بمعنی دل خود
در بیان اسماء اشارت از ضمائر هست اسماء اشارت این و آن ÷ جمع ایشان نیز آنان نیز آنها از عوام ÷ این اشارت بر قریب
و آن اشارت بر بعید ÷ خاص در محسوس اگر شاذ در ذهنی مرام ÷ ذره و خورشید یکی آن دهان این روی تو ÷ طرفه این کز ذره شد شهد و نمک
با هم بکام ÷ بدانکه از قسم ضمائر منفصل اسماء اشارت اند که بر چیزی بطور اشارت دلالت کنند و آن چیز مدلول را مشار الیه خوانند
چنانچه مدلول دیگر ضمائر را مرجع نامند و اسم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید چون
آن درخت همچنین آن در مصرع اول بر ذره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی بر امر ذهنی و عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرفه این کز
ذره شد شهد و نمک با هم بکام ÷ درین مصرع لفظ این معنی تمام جمله مشار الیه ذهنی باشد **در بیان فائده ضمائر** و خصوصیات احکام منفصل
متصل ÷ از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است ÷ مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام ÷ منفصل در ابتدا هم جواب و عطف خاص ÷ من
غیر هم کیست عاجز من و تو دشمن بکام ÷ فائده جمیع مضمرات و اسماء اشارت همین است که مدلول خود را از مکرر آمدن و عبارت محفوظ دارد و خود
نائب مناب مدلول باشد و لفظ صائن بصاد مهمل بمعنی محفوظ دارنده است مثلا اگر چنین گوئی زید آمد و زید نزد من نشست و زید این
سخن گفت پس لفظ زید که مدلول و مرجع ضمیر غائب است در عبارت تکرار یابد و اینچنین فصیح نباشد و اگر چنین گوئی زید آمد و نزد من نشست و
این سخن گفت درین صورت عبارت موجز و فصیح باشد و مرجع بسبب ضمیر نائب خود از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاصله بسیار
التباس بدیگری تکرار مرجع ناگزیر است خصوصا در معاملات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر منفصل آنست که در ابتدای کلام آید چنانچه مسند الیه

شود چنانچه من غریم وودر جواب استفهام افتد مثلا هن در جواب کیست عاجز و معطوف علیه و معطوف تو از بهتر مثلا تو و دشمن یکا مع و ایضا در حرف
در ضمیر متصل نباشد تنبیه چنانکه اسم مظهر مرجع ضمیر منفصل و متصل افتد ضمیر منفصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل دو باشد مظهر و منفصل و مرجع
منفصل بجز اسم مظهر نباشد و ایمعنی در بحث جمله فعلی و اسمی بکار آید و اسم مظهر و ضمیر منفصل در مرجع عام است که مفرد خواه مرکب حرفی
یا مرکب ناقص باشد و اسماء اشارت بعینه ضمایر منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل در دیگر احکام رجوع ضمیر بسوی مرجع
قریب و بعید مقدم و موخر و مقدر و اختلاف با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل الترکیب مبسوط است
و مجازی آنکه مثلا ضمیر غائب را بمعنی متکلم یا مخاطب آرند چنانچه در مراسلات و محاورات پس تامل و تدبر کن پوشیده مباد
که قوله از ضمایر ست تا آخر خلاف جمهور ست عقلا و نقلا اما نقل از کسی ما بر نیامده و اما عقلا برای تغایر یعنی هر دو از روی وضع
تعریف هر دو قبیل ازین دانستنی در مدار الافاضل نویسد نیز برای فاعل غائب واحد لفظ آن وا و آید لیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که
لفظ هو ست و آن اگرچه ترجمه هی است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گویی ضرب زد آن مرد ضربت زد آن زن و میگویند که
او زن چنین کرد و او اسب چنان دوید بلکه در هر دو جا آن گویند تمام شد کلام او پوشیده مباد فرقیکه میان این دو نا بیان کرده اصلی
بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلمه او با مرجع جمع نشود چنانکه دانستی پس نظر سخن کن و تغافل آن مکن فصل در بیان
موصول و آن آنست که جزء تام از کلام واقع نشود مگر به صله و عائد و مراد از جزء تام چیز است که محتاج نشود آن در بودن خود جزء اولی
که متحمل و کشاده شود بسوی آن مرکب در مرتبه اول بسوی انضمام امر آخر بآن چیز مثل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیرانها و صله بکسر صاد
در لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح نحو جمله ایست که مذکور شود بعد موصول و مشتمل باشد بر ضمیر یکه عائد باشد بسوی آن و این صله
جمله خبری آید نه انشائی بنا بر آنکه در موصول ابهامی باشد پس آن جمله بوجهی از وجوه دور کننده ابهام است و عائد در لغت بازگشت کننده
و در اصطلاح ضمیر یست که راجع باشد بسوی موصول مثل الحمد لواهب الذی نعم الدنیا مخلوقة له قوله الحمد مبتدا ست و لام حرف جر و واهب
مجرور و موصوف و الذی اسم موصول و نعم جمع نعمت مبتدا دوم و مضاف و الدنیا مضاف الیه و مخلوقة خبر و لام حرف جر و ضمیر مجرور
و راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقة و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با صله
خود صفت واهب است و جار مجرور یعنی للواهب متعلق است بثابت مقدر که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است
واهبی را که نعمت های جهان پیدا کرده اوست قوله همه افراد سپاس مبتدا است و ثابت است خبر و واهبی را بمعنی برای واهبی و برای
حرف جر ست و واهب مجرور و موصوف و یا موصول و کاف بیانی و نعمتهای جهان مبتدا و پیدا کرده اوست خبر و این مبتدا و خبر جمله خبری
صله خود واقع شده و موصول با صله خود صفت واهب است و جار مجرور یعنی واهبی را متعلق است بثابت و در پارسی موصول یائی
است ترجمه الذی در صدر صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مذکور هویدا است و ازین قسم است سبکه بیاید مرا پس اکرام کنم او که ترجمه الذی
یاتینی فاکرمه باشد و بیانش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است از شی
معین بلفظ غیر صریح در دلالت بران برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون آمد فلان و ادامت گیری از ان زید را او

م ادریحی

مراد دراینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی مصدری چون فلان بضم اول شخص مجهول و چیز غیر معروف باشد و بهمان بروزن مهمان
نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و گزاف کردن باشد بمبالغه و استعمال اینها هم بجای علم و اسم
میشود و رسم در محل تحقیر جامی فرماید بیت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست حکیم سنائی
گوید بیت نور برآورده دست بر بهمان که چرا دست می برآرد آن و در عوام این لفظ بهمان مشهور شده چنانچه گویند فلان بهمان
غلط است و از آنجمله است لفظ چند واند چون بیت از این تنهائی و ملک و غریبی شد موسم ما را که روزی چند نشناسیم ما کس را و کس ما را
و معنی این هر دو مرکب عددی بیاید و ازین قبیل است لفظ قدر و بعض واقف گوید بیت ذا چه گویم این قدر با اینقدر منخواهدت روز و
مهجوریت شام و سحر منخواهدت و همچنین است بسا و بسی و کسی سعدی فرماید بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال و هم او فرماید
بیت بسی تیر و دیماه و اردی بهشت برآید که ما خاک باشیم و خشت حزین گوید بیت این است که دل برده و خون کرده کسی را بسم الله
اگر تاب نظر هست کسی را و ازین قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد غیر معین و لفظ چندین عبارتست از افراد معین که میان
کلام متکلم و مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که مجازا بمعنی زمان دراز مستعمل شود واقف گوید بیت عمری گذشت و روز نکردی شب مرا
آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شد و همچنین لفظ چنین مثلا فلانی چنین و چنان میگفت و کنایت در اصطلاح اهل علم بیان بدو معنی می آید یکی
معنی مصدریست که فعل متکلم باشد یعنی ذکر کردن متکلم لازم را و ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصود داشتن لازم نیز پس لفظی که بآن کنایت
کنند مکنی به بفتح میم و سکون کاف و کسر نون و با مشدد گویند یعنی کنایت کرده شده بآن و معنی آنرا مکنی عنه نامند یعنی کنایت کرده
شده از و دوم نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی حقیقی آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی با ارادت لازم آن معنی مثلا لفظ
طویل النجاد بکسر نون بمعنی دوال شمشیر در قول ما زید طویل النجاد ای طویل القامة یعنی زید دراز قامت است پس درین مثال از لفظ طویل النجاد
که ملزوم است مراد قائل طویل القامت است که لازم آنست و جایز است قائل را که معنی حقیقی آن که درازی دوال شمشیر است ارادت نماید
سعدی فرماید بیت گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نه بینیم بر طارم اعلی نشستن کنایت از بلند مرتبگی است و اظهار
بر ضمائر و اسرار و بر پشت پای خود ندیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پیش پا افتاده پس ظاهر شد که کنایت تخالف دارد
مجاز را و غیر آنست چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود داشتن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز در قول ما که رایت اسدا فی الحمام
است یعنی دیدم مرد دلیر را در حمام که درینجا از اسد معنی حقیقی آن که حیوان مفترس است مراد داشتن نمیشود زیرا که لفظ حمام قرینه مانع
است مر معنی حقیقی را و همچنین قیاس کن فلان کثیر الرماد یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جبان الکلب یعنی فلان مردست سگ او
و فلان مهزول الفصیل یعنی فلان لاغر است فصیل او یعنی بچه شتر که از مادر جدا شده باشد مراد ازین عبارت فلان کس سخی است چه
کسی که در خانه او خاکستر بسبب کثرت مهمانان بسیار باشد یا نامرد باشد سگ او بسبب زیادت میسر شدن طعام یا لاغر باشد فصیل او
از کثرت بار بر طریق مهمانان سخاوت لازم باشد او را و کنایت بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد فقط
دوم آنکه مطلوب از کنایت صفتی از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی سوم آنکه غرض از کنایت

اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی امّا قسم اول از کنایت که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دوگونه
آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن
موصوف باشد فقط چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر :: آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته :: چیزی را که آفتاب از کوه
و کان انگیخته جواهر است ایضا در مخاطبه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع ارغوان تن :: زیر تو عروس زعفران تن :: مراد از شجاع ارغوان
تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس زعفران تن زهره که زیر آفتابست امّا کنایت بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که
از حیثیت مجموع مختص بموصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو کنایة از الانسان حیّ مستوی
القامة عریض الاظفار ظاهر است که این صفات تنها مختص بانسان نیست امّا از حیثیت مجموع اختصاص بانسان دارد فقط چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت :: بخواه آن جسم را لاله بخواه آن مغز را عنبر :: مقصود از مجموع این صفات
شراب است درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ :: سوز آن قرّای صاحب طیلسان انگیخته :: ظاهر است که
در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرّای صاحب طیلسان مشتری است امّا قسم دوم از کنایت که مطلوب از آن نفس صفت
باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید آید قریب آنست که از انتقال لازم بملزوم بوسائط در آن حاصل نشود و این هم بر دو گونه است
یکی آنکه کنایت در و واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال ذهن از کنایت بسهولت دوم آنکه خفای داشته باشد یعنی متوقف شود
انتقال ذهن از کنایت بر تامل و اعمال رویت مثال اول مثل قول ایشان طویل النجاد کنایت از طویل القامة و درازی آن لازم درازی
قامت است و ازین بابست این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی بی از و مخمر نه :: سالکی بی از و مشمّر نه :: تشمیر دامن بر کمر
زدنست و آن کنایت است از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انباشته
دست کفچه کردن کنایت از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت همان آسوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا :: اسیران افکنده
سر خیزند ز انعام تو در محشر :: افکنده سر کنایت از خجلت است درین بیت فغانی بیت نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود :: چون بکشم
نرگس سرمه سای را :: کاغذ توتیا کنایت از بیکار شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از ابله و این معنی از علم
قیافه معلوم شود و عظم راس بافراط نیز از چیزیست که استدلال کرده شود بدان بر بلاهت مرد پس هر واحد ازین دو نا ملزوم است مر بلاهت را
بحسب اعتقاد لیکن در انتقال ازین بسوی بلاهت نوع خفاست که مطلع نشود بر این هر مرد چنانچه درین بیت خاقانی طلب عاشق
کشتی به تیغ غمزه :: چندانکه بدست چپ شماری :: بدست چپ شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انامل آحاد و
عشرات را بدست راست و مئات و الوف را بدست چپ می شمارند و درین بیت سنائی که در نعت گفته بیت در جهان
خدای مرز دیده :: ماه نو درین برودی او دیده :: مراد آنست که دیده او را گرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی می بینند که او را گرامی میدارند
امّا کنایت بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و ازین قبیل
است این چند شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند :: سر کیسه به برگ گندنا بند :: بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایت از تعجیل و

واهتمام در نجاست و در اینجا نیز انتقال است از برگ کسند نابستن بمحکم نبودن بند کیسه و از آن برود داشتن و از آن بر وجود بخشیدن
اما قسم سوم از کنایت که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد مولف گوید **فرد** خلق نیکو و سخاوت
و مروت از ناس بود در خبائی که زدند بر سرت ای ممدوح ؛ مروت بضم میم و ثقل واو مردمی و جوانمردی و بتخفیف مروات است
مرادف جشم سلوک نیکی کردن و خبا بکسر خاء معجم و مد خیمه **مت** و مراد قائل آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید
پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات دران خیمه است و چون در عالم اسباب خبام بسیار بود اختصاص این صفات
بخیمه که بسر ممدوح زده اند افاده اختصاص بممدوح میکند و همچنین است قول ایشان المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه ؛ یعنی بزرگی
در دو جامهٔ او و کرم در دو رداء اوست مجد و کرم را در جامه و رداء ممدوح ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
اوست و از این قسم است بیت مختاری **بیت** دامن همت سر افرازیش گردن چرخ را گریبان باد ؛ دامن همت ممدوح را گریبان
آسمان گفتن کنایت از آنست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل **بیت** یارب چه فتنه بود که با هم منش مریخ
تیر خود همه در دکدان نهاد ؛ تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایت از آنست که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این بیت
حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ؛ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ؛ یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایت منقسم
شود بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوف غیر مذکور شد آنرا تعریض نامند چنانچه در عرض
شخصی که مسلمانان را اذیت رساند بگوئی مسلم کسی است که سلامت مانند مسلمانان از دست و زبان او و غرض تو نفی اسلام از آن موذی
باشد و چنانچه گوئی در غرض کسی که نوشیدن شراب را و اعتقاد دارد حل آنرا و قرار دادت کنی تکفیر آنرا من اعتقد بحکم حل شراب را و ای آن
کنایتست از اثبات صفت کفر مر آنرا با وجود یکه این کنایتست از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرضه بضم عین یعنی جانب است
پس تعریض گویا اشارت کردن بجانبی و ارادت بجانب دیگر نمودنست و بیانش در باب هشتم آید و آنچه از اقسام کنایت کثیر الوسائط
باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در آن بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم آن نوع خفا هست مثل
تعریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچ یک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند مولف گوید **فرد** آیا نه بینی مجد را
انداخت رحل خویشتن ؛ در آل یاسینی که برگشتن نشد هرگز ورا ؛ رحل اقامت انداختن مجد در آل یاسین کنایت از ماجد بودن ایشان
است و عدم برگشتنش کنایت از دوام و استمرار نیز از مولف **فرد** از همی بر که شود خالی قریش ؛ و ز قریش اند آل پاک مصطفی ؛ و معنی تلویح
اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل اخفا از گوشهٔ ابرو و یا از لب بدانکه ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که
مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ تر از آنست که گوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد بر وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه
با او نیست و فرق است در دعوی با گواه و دعوی بی گواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه یک

در تشبیه کامل تر از تشبیه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا می نمایند و رایحهٔ از تشبیه در آن نمی باشد و قرینهٔ عدم ارادهٔ
مشبه به در استعارت واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد حدائق البلاغة **فصل** در بیان معرفه و نکره
اسمی است موضوع بوضع جزئی یا کلی مر چیزی را بمعنای بذات معین معلوم مر متکلم و مخاطب را و معهود میان این دو تا پس چیز مقید باین معلومیت
و معهودیت وقتیکه موضوع شد مر آنرا اسمی پس آن معرفه است و وقتیکه موضوع شد مر آن را اسمی باعتبار ذات آن چیز با قطع نظر از این معلومیت
پس آن نکره است پس قول اسمی است موضوع مر چیز را شامل است مر معرفه و نکره را و بقول بعینه بیرون شود از آن نکره و وضع جزئی
آنست که تصور کند واضع مفهوم جزئی را و وضع کند اسمی را بازاء مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمرو و غیره که درینجا وضع و
موضوع له هر دو خاص است و وضع کلی آنست که تصور کند واضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گرداند آن مفهوم را آله و مرآة برای ملاحظهٔ
جزئیات و وضع کند لفظ را بازاء هر واحد از آن جزئیات و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له خاص و این مذهب صاحب
مواقف و سید شریف است در ضمائر پس بر مذهب ایشان اینها موضوع است بازاء معنی معین شخصی باعتبار امر کلی پس هر گاه که واضع
ملاحظه نمود اولا مفهوم متکلم واحد را از این حیثیت که حکایت کند از نفس خود مثلا و گردانید این مفهوم را آله برای ملاحظهٔ افراد آن و وضع کرد لفظ
انا را بازاء هر واحد از آن افراد بخصوصیته بحیثیکه فهمیده نشود مگر واحد بخصوصه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل آرد واضع آن مفهوم کلی را
برای آله شدن مر جزئیات را نه برای موضوع له گردانیدن پس وضع در ضمائر وضع کلی است و موضوع له جزئی متشخص است نگردانید آن مفهوم را
آله مر ملاحظهٔ جزئیات او و وضع کند لفظ را بازاء آن مفهوم کلی و همین است مذهب متقدمان در ضمائر و تابع است مر ایشان را علامه تفتازانی پس
میگویند که ضمائر موضوع اند بازاء مفهوم کلی لیکن شرط است که استعمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم حیوان
ناطق و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له عام و در مشتقات نیز وضع کلی است پس هر گاه که اسم فاعل مثلا موضوع است
برای شخصیکه قائم باشد بفعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصیکه واقع است بر او فعل و آن معرفه شش اقسام است بدلیل
استقرا اول از آنها مضمرات اند و تفسیر آنها گذشت دوم از آنها اعلام اند جمع علم بفتحتین و آن اسمی است که موضوع باشد برای معینه از روی
تشخص یا از روی جنس در حالیکه آن اسم غیر متناول باشد غیر خود را بوضع واحد ای متناول بوضع واحد پس قید لعینه احتراز از نکره و تقیید
غیر متناول باشد غیر خود را احتراز است از معارف باقی پس هر گاه که اینها استعمال یابند در فردی از افراد بسبب دلالت نه بعینه
و تقیید بوضع واحد تا بیرون نرود اعلام مشترک یعنی هر گاه جماعتی مسمی شوند بزید و فرده مسمی ببکر و گروهی مسمی بخالد پس هر واحد از اینها اگر چه متناول است
غیر خود را لیکن این تناول بوضع واحد نیست بلکه باوضاع متعدد باشد و در اینجا هر گاه که علم شخصی باشد چنانچه وقتیکه تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده شد
لفظ زید بازاء آن از حیثیت معلومیت و معهودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مفترس است و وضع کرده
شد لفظ اسامه بضم همزه بازاء آن از حیثیت معلومیت ای آمدن مفترس در ذهن و معهودیت آن در میان متکلم و مخاطب پس این لفظ
باین حیثیت علم است مر این معنی جنسی را و معرفه بخلاف وضع لفظ اسد بازاء این مفهوم جنسی با قطع نظر از معلومیت و معهودیت آن پس
هر گاه که این لفظ باین اعتبار در روم نکره است و علم شامل است اسم را که خالی باشد از کنیت و لقب و لقب آنکه آن لفظی است که قصد کرده شود با آن

مدح را مثل ظهیر الدوله و مشیر الملک و نحوهما یا ذم را مثل ابوجهل و ابولهب و غیرهما و نیز شامل است کنیت را و آن لفظی است که بر سر آن کلمات
یا اُم یا ابن یا بنت باشد مثل ابوالقاسم و اُم کلثوم و ابن حجر و بنت عمران و سوم از انها مبهمات اند یعنی اسماء اشارت و موصولات
و نامیده شدند بمبهمات برای اینکه اسم اشارت بغیر اشارت مبهم است و همچنین موصول بغیر صله و به سبب اشارت و صله هر دو
متعین شود و این مبهمات از قبیل وضع عام و موضوع له خاص است لیس مراد اینکه اینها موضوع اند بازاء معانی معین که معهود و معلوم اند
میان متکلم و مخاطب از حیثیت معلومیت و معهودیت اینها و وضع عام کلی پس مراد اینکه واضع هرگاه تعقل کرد مثلا معنی مشار الیه مفرد مذکر را و تعین
کرد لفظی را بازاء هر واحد از افراد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معتبر درین وضع عام است و این تصور عام مشترک
است میان افراد و موضوع له خاص است چه آن بخصوصیته هر واحد از ان افراد است نه مفهوم مشترک میان افراد موضوع له و اختلافیکه در ضمایر بود
در مبهمات نیز هست و چهارم از انها معرف بلام است مثل الرجل بمعنی مرد معین و پنجم از انها معرف بندا است چون یا رجل
بمعنی ای مرد معین و ششم از انها اسمیکه مضاف شد باضافت معنوی بسوی یکی ازین پنجگانه چون غلام زید پس غلام اسم نکره است
بسبب اضافت بسوی زید معرفه شد و قیاس کن برین باقی را پوشیده مباد که چیزی مقابل معرف بلام در فارسی نیامده
در بیان انواع لغت که بسیار آمده اند از ان جمله هشت نوع بیان شود و نوع اول اصلی است در لغت منسوب باصل و در اصطلاح لفظ مستعمل است نزد
طایفه مخصوص مشهور از مردم بیابانی که ایشان را اعراب گویند بفتح همزه و نسبت واحد مراین را اعرابی آمده و علوم ادبی و قواعد
عربی علما البصره از کلام این قوم و لغت این گروه استنباط کرده اند عُرب بضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف عجم و ایشان سکان
امصار اند یا عام و گفت شارح وقایه ارض العرب ما بین العذیب الی اقصی حجر بالیمن بمهرة الی حد الشام و سواد عراق العرب ما بین العذیب
الی عقبة حلوان و من الثعلبیة و یقال من العلث الی عبادان قوله ما بین العذیب عذیب بضم عین مهمل و فتح ذال معجم تصغیر عذب بفتحین است
اراده کرده شود بآن یا بهیم قوله الی اقصی حجر بفتح حاء مهمل و جیم مفتوح حصن که شهریست عظیم بر کوه اندلس قوله بمهرة بفتح میم و سکون ها بلدیست از
قوله بالیمن و آن در اصل نام رجل قبیله ایست که نسبت کرده شد بسوی آن ابل مهریه پس نامیده شد آن مقام بمهرة این مذکور بیان طول ارض
عرب است و اما عرض زمین عرب پس آن میان یبرین بفتح یاء تحتانی و سکون باء موحده و دهنا بفتح دال و سکون ها در بین عالج تا مشارق
شام که آنها قریهائی اند که منسوب شود بسوی آن سیوف مشرفی و اشارت کرد شارح بقول خود الی حد الشام بسوی بیان عرض زمین عرب
قوله و سواد عراق العرب ای قریهائی که نامیده شوند بسواد برای سبزی درختان و زراعت ها آن قوله ما بین العذیب الی عقبة
بیانست برای عرض سواد عراق عرب و عقبة بفتحات عین مهمل و قاف و باء موحده جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری از ان بالا
توان رفت و حلوان بضم حاء مهمل و سکون لام اسم بلدیست قوله من الثعلبیة بیان طول است و آن بفتح ثاء مثلثه و سکون
عین مهمل منزلی است از منازل بادیه و علث بفتح عین مهمل و سکون لام و ثاء مثلثه قریه ایست موقوف بر سادات علوی و آن
عراق است جانب شرقی دجله و عبادان بفتح عین مهمل و باء موحده مشدد حصن صغیریست کنار دریا بدانکه مشهور همین است که عرب از اولاد
اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلام هستند همچنین است در بعض حواشی فواید ضیائیه و جلال الدین سیوطی ره در اتقان فی علوم القرآن منسوب

گفت واقدی که پیدا شد ابراهیم ع‌م بر سر دو هزار سال از خلق آدم ع‌م و گفت نووی که اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیهما السلام اند و از
حجاز بکسر حاء مهمله مکه و مدینه و طائف و شهرها دیگر که میان زمین نجد است بلند و غور خلاف نجد واقع شده مصنف نوع دوم مشترک
در لغت مشتق از اشتراک بمعنی انبازی کردن و در اصطلاح لفظ موضوع باوضاع متعدد از برای معانی متعدد خواه آن معانی از اضداد باشند
خواه نباشند مثل جون بفتح جیم که موضوع است برای سفید و سیاه و عین برای چشم و چشمه و غیر هما پس اضداد یکی از اقسام مشترک باشد
چنانچه از شروح شرح قاضی عضد مستفاد میگردد پس مشترک و اضداد دو نوع نباشند از انواع لغت چنانچه بعضی گمان برده اند و تعدد
وضع در مشترک از شرح حسن مفتاح و شرح مقاصد علامه تفتازانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد سوم معرب بتشدید راء
مهمله مفتوح در لغت مشتق از تعریب تعریب کلمه که نه عربی شده عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش عجمی بوده باشد و عرب که
در شهرها و قریها باشند در وی تصرف نموده مثل اقلید که در لغت عجم کلید بود همزه مکسوره را زیادت کرده کاف را بقاف ساکن بدل کرده اند و چون
دلق بفتح دال مهمله و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زان دلاله و دلق جامه
و جامه پشمینه و خرقه و مرقع درویشان را هم گویند و دمشمش بالفتح با تحتانی و میم مفتوح و سکون ثانی و ها زده قبا و جامه پوستینی را گویند و
معرب آن یلمق است یا آنکه بلا تغییر و تصرف نقل کرده اند بر منهاج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس درین نوع مخبر را اخذ لفظ با شما
اما وضع از عجم بود خواه هندی باشد چون سندس بضم سین و دال بمعنی سبد همچنین است در اتقان خواه فارسی چون استبرق یعنی
دیبای غلیظ معرب استروه و سجیل معرب سنگ گل خواه رومی چون قسطاس بضم و کسر قاف معنی میزان همچنین است در عضدی شرح مختصر
اصول ابن حاجب خواه حبشی چون جبت بکسر جیم نام شیطان همچنین است در اتقان پس اگر عرب لفظ عجمی را وضع کنند از برای معنی چون
ابراهیم که نام فرزند خود سازند مثلا آنرا معرب نگویند لفظ عجمی گویند چون عجمی اعم است از معرب چنانچه از اشارت شرح قاضی عضد الدین
و تصریح محقق شریف در حاشیه شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعض الفاظ معرب گشتند از عجمیت بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی
شدند و از ینجاست که در قران مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زمخشری در کشاف مکرر بآن معنی اشارت
کرده است و عجم بضم عین و سکون جیم و بفتح آن خلاف عرب قس خواه فارسی خواه زنگی و جز آن بدانکه آدم بفتح همزه زائده و
الف اصلی و فتح دال مهمله مد آدمیان اصلش أأدم بوده همزه دوم با الف قلب کردند از روی وجوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافیه
و مفصل مذکور است اما در کشاف مبالغه بسیار است که عجمی است پس منافات باشد میان کلام کشاف و مفصل و جواب آنست که آنچه در مفصل مذکور
است مذهب سیبویه است چه مفصل مذهب کتابست و مراد از کتاب تصنیف سیبویه است اما مذهب علامه آنست که در کشاف مفصل است و همچنان
که در مواضع بسیار در کشاف مخالف مفصل و سائر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه در ازاهیر الریاض مذکور است چون اکثر اسامی انبیا علیهم
السلام سریانی است یا عبرانی و اصل آدم بسریانی ادام بوده بمد همزه و الف بعد از دال بمعنی قبضه خاک پس برین تقدیر آدم معرب بود
و چون از قبضه خاک مخلوق شد بهمان اسم مسمی گشته و حوا بفتح حاء مهمله و تشدید واو و الف ممدود مادر آدمیان مشتق از حی زیرا که مادر زنده است از
فرزندان آدم چنانکه در مهذب الاسما مذکور است یا آنکه از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پهلوی آدم ع‌م است چنانکه در جامع الاصول مسطور است

اما گر

اتا حق آنست که بر تقدیر یکه عربی باشد مشتق بود از حوة بضم حاء مهمل و واو مشدد بمعنی سیاهی که مائل بسبزی باشد یا سرخی مائل بسیاهی در ینجا
معنی اخیر مراد است چه حوا موصوف باین لون بوده چنانچه در بعض تواریخ مذکور است و نیز اشتقاق از حی مقتضی آنست که حیا گویند نه حوا چهارم
مولد مثل معرب در لغت مشتق از تولید و تولید از اصل چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
بتصرفی و در کلام عرب مستعمل باشد مثل بدایت بیاء تحتانی که از بداة اخذ کرده اند و این نوع را عامی و مستحدث نیز گویند چه همزه اش
است در اصل وضع همزه بود و اطلاق مولد بر این لفظ چه بر این طائفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان گروهی
از عجم که در دیار عرب متولد گشته نشو و نما یافته باشند یا بالعکس چنانچه در شرح مفتاح علامه شیرازی مذکور است یا گروهی از عرب یا اعراب
که با عجم مختلط شده باشند چنانچه در شرح مفتاح فاضل المعروف بالکاشی مذکور است و این طائفه را عرب مستعرب و متعرب نیز گویند
بکسر راء پنجم مختلف بفتح لام مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت در وی خلاف کرده باشند
که در اصل عربیست یا عجمی مثل طست بسین مهمل در قاموس نویسد الطس و بفتح طا و تشدید سین الطست و در منتخب نویسد الطس طست ششم
معجم مثل مولد در لغت مشتق از تعجیم و تعجیم کلمه که عجمی بود عجمی ساختن و بعضی درین مقام گفته اند که تعجیم عجم زدن یعنی نقطه دادن کتاب را و شک نیست که این معنی مناسبت [illegible] و در اصطلاح لفظی
عجمی که در کلام عرب کلام خود نقل کرده باشند یا اندک تغیری اصلی بود یا معرب یا مولد و در عبارت نظم ابن نصر فراهی ازین قبیل بسیار واقع است
همچو کسوت در قول او ع زی و لباس کسوت چون جد و خط بخت، زی بکسر زاء نقطه دار و یاء مشدد و لباس بکسر لام و باء موحده
و کسوت بکسر کاف و سکون سین مهمل و تاء مدور این هر سه لفظ عربیست بمعنی پوشش و ناظم کسوت را ترجمه کرده [illegible] و از ینجهت تا ناظم [illegible]
پوشته هفتم معروف در لغت مشتق از معرفه و معرفه بمعنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع باشد بی تغیری
چون مکه و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح مذکور است اما آنچه از مختصر شیخ ابن حاجب
و شرح وی مستفاد میگردد این نوع داخل معربست و اتفاق لغتین بعید است و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و از ینجاست که در احکام
محصول اعلام را از اسم حقیقت و مجاز خارج کرده اند هشتم اسم مصدر آگاه باش که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نویسد که سبحان اسم است تسبیح
و تسبیح بمعنی تنزیه یعنی تبری از سوء و بدی و در جامع العلوم نویسد علم مصدر که آن اسم مصدر است چون سبحان بدرستیکه این علم تسبیح است و موضوع است
آن همچو وضع اعلام نه مصدر پس معنی آن لفظ تسبیح معنی تسبیح بفارسی بپاکی یاد کردن مثل اسلام که اسم تسلیم است و وجه بکسر واو اسم توجه
بهر کیف اسم مصدر بر چهار قسمست اول وصف حاصل مر فاعل را و قائم با آن و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیر است و این قسم را حاصل مصدر
نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است و جمع مصادر را برا معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکور است مثل [illegible] در روا بودن اول
معنی حاصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر در جمیع الفاظ بحسب معنی ظاهر است و در بعض الفاظ بحسب لفظ
نیز ظاهر است زیرا که همچنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل بکسر فا بمعنی کردار حاصل مصدر
و بفتح فا بمعنی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر نیز اطلاق کنند و آن مصدریست مستعمل بمعنی متعلق فعل مثل خلق بمعنی مخلوق چنانکه از شرح
التشریح در بحث عکس و غیره و از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد و قسم سیم با این معنی که آنچه در امالی ابن حاجب مذکور است که اسمی در مسئله

بیان اسم المصدر

فائده [illegible]

اگر در مثال اکله بضم همزه و سکون کاف بمعنی آنچه خورده شود استعمال یابد و آنرا اسم مصدر گویند دوم آنست مستعمل بمعنی مصدر که مشتق منه فعلی
گشته نحو تهقری بفتحتین یا قین و سکون ها بمعنی باز پس گردیدن چنانچه در امالی ابن حاجب مذکور است سوم آنست که مرادف مصدر و مخالف
فعل بسبب خلو از حروف فعل لفظا و تقدیرا بی عوضی مثل عشق و اعتشق بخلاف قیتال و قتال و عدة و وعد چنانچه در شرح تسهیل ابن مالک
مذکور است پوشیده مباد که عشق بفتحتین عین و تاو تشدید لام اسم اعتلال است بمعنی بیدار شدن و قاعده است که در مصدر حروف فعل
خواه اصلی خواه زائد همه میباشند چنانچه در قیتال و قتال حروف قاتل لفظا موجود اند و در عدة حروف وعد تقدیرا موجود هستند چراکه اصل عدة
وعد بود بکسر عین واو حذف شده عوض شین تا آمده پس در عشق همزه اعتشق نیامده نه لفظا و نه تقدیرا چهارم آنست مرادف مصدر و مصدر میم که آنرا مصدر
میمی نیز گویند مثل مصدر و مکرم چنانچه در رضی مذکور است مرقوم از شرح معتبر نصاب ابی النصر فراهی با شرح بعضی الفاظ **فصل** در بیان آنکه کلمه نیز سه
قسم است یکی مصدر که مشتق منه هم گویند اسمیست مر حدث را که ساخته شود از و فعل و مشبه آن از اسما مشتق و مراد از حدث معنی است که قائم
باشد بغیر خود عام است که صادر شود آن حدث از آن غیر مثل ضرب بمعنی زدن و مشی بمعنی رفتن و غیرهما یا صادر نشود بلکه قائم باشد بان غیر مثل
طول بمعنی دراز شدن و قصر بکسر قاف و فتح صاد بمعنی کوتاه شدن قوله که ساخته شود تا آخر احتراز است از مثل ضاربیت و سببیت و قادریت
و عالمیت بتشدید یا نیز که مشتق نشده است از ینها فعل و مشبه آن بلکه اینها مصدر جعلی هستند چنانچه بیاید و مصدر بر دو نوع است یکی
معروف که آن معنی است منسوب میشود بسوی فاعل حقیقة و بسوی غیر آن مجازا چون حمد بمعنی ستودن و ضرب بمعنی زدن دوم مجهول که آن معنی است
منسوب شود حقیقة بسوی مفعول و بسوی غیر آن مجازا مانند حمد بمعنی ستوده شدن و ضرب بمعنی زده شدن پس مصدر معلوم وقتیکه اعتبار کرده شود
نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر مبنی للفاعل گویند نحو حامدیت زید بمعنی ستودن زید و ضاربیت بکر بمعنی زدن بکر و اگر اعتبار کرده شود نسبت
مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر مبنی للمفعول خوانند مثل محمودیت خالد بمعنی ستوده شدن خالد و مضروبیت عمرو بمعنی زده شدن عمرو و اگر
اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول نکنند و مجرد از نسبت گیرند آنرا مصدر ساذج معرب ساده و قدر مشترک نامند که شامل است همه اقسام
را و معرف همین است بدانکه از مصادر دو چیز است یکی نفس هیئت حاصل وقت صدور فعل از فاعل یا قیام فعل با آن که امر قار و ثابت است
در نفس الامر و در ذات خود مسمی است بحاصل بالمصدر و این دو قسم است یکی حاصل بالمصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل و قائم شود در مفعول
بمعنی ستائش مر ستایش کنندگی و در عرف مشهور قسم دیگر نیست که آن حاصل بالمصدر مجهول است که مغایر بالذات باشد مر حاصل بالمصدر معلوم را و نیست اثر این قسم
در کتب قوم و عقل نمیتواند که اثبات آن کند مگر اینکه حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز از جهت که حصول و قیام آن بمنفعل مترتب و موقوف
است بر انفعال منفعل چنانچه سیخ واصل در جوف منفعل مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل مصدر دو اعتبار است اما باعتبار اول حاصل
بمصدر معلوم گویند و باعتبار دویم حاصل بمصدر مجهول و بعضی گفته اند که قسم ششم همون قدر مشترک است که بیان معانی مذکور که قبل ازین مذکور شد قاضی
عبد النبی در حاشیه میر زاهد ملا جلال همچنین گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد دریافت از آن هیئت حاصل معنی انتزاع کند و تعبیر کند آنرا
بفارسی بکردن اگر متعدی باشد آن مصدر یا بشدن اگر لازمی بود و همچنین است در حاشیه سید قمر الدین بر میر زاهد ملا جلال
و این ایقاع بر چهار نوع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد علامت مصدر در پارسی دو چیز است چنانچه گفته اند بیت مصدر پارسی

بود در وشن یا آخر یا سش دن یا تن و مراد از علامت نه آنست که دن و تن در لفظ مستقل علامت مصدر است که بالحاق اینها معنی مصدری
حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی خالی از دن و تن نخواهد بود زیراکه مصدر از صیغهٔ ماضی مطلق ساخته شود بانضمام نون مصدری و آخر ماضی
یا تا قرشت بود یا دال ابجد پس ناگزیر در آخر مصدر دن و تن خواهد شد و در بودن علامت مصدر علامت مصدر شرط است که بعد حذف نون م
سکون ما قبل آن ما بقی صیغهٔ ماضی شود و از ان مصدر چون از زدن زد و از گرفتن گرفت و نیز لازم است که در ترجمهٔ هندی مصدر لفظ نا آید
چون معنی زدن مارنا و معنی گرفتن پکڑنا پس لفظ گردن بکاف فارسی و خویشتن و آبستن بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و جمع آنکه
بچه در شکم و آبستن باشد و تهمتن و امثال اینها مصدر نیست اگرچه دن و تن در آخر دارند چراکه شرط مذکور درین الفاظ یافته نشود و دوم لفظ
نادر ترجمه این الفاظ نمی آید در مقالید فارسی نویسد که صاحبان سلف علامت مصدر هشت نوشته اند آن دن تن ادن یدن ودن
ستادن مدن است پوشیده مباد که قوله در مقالید فارسی الخ علامت مصدر حسب تحقیق همه اساتذهٔ محققان فرس دن و تن است
و ماسوای آن هرچه باشد اعتبار را نشاید از انکه در آخر هیچ مصدر بجز دن و تن یافته نشد گو که در ما قبل آن یکی از حروف تهجی بوده باشد مثل دادن
و رفتادن و فرستادن و ایدن در برابیدن و ربابیدن و ودن در ستودن و غنودن و مدن در آمدن و ستادن در ستادن و
فرستادن و ستادن مصدر نیز آمده بمعنی استادن گرفتن بدانکه ماقبل تن غیر از چهار حرف ابجدی باستقرا یافته نشد اول خا منقوط
چون آموختن دوم سین مهمل چون آراستن سوم شین منقوط چون افراشتن چهارم فا چون گفتن و ماقبل دن سوای هشت حرف بنظر نیامده اول
الف چون استادن دوم را مهمل چون بردن سوم زا منقوط چون زدن چهارم شین منقوط چون شدن پنجم میم چون آمدن ششم نون چون
خواندن هفتم واو چون آسودن هشتم یا تحتانی چون ساییدن پس اگر ماقبل را اعتبار نمایند حصر در هفت نمیشود و اعتبار کردن آخر حرف
در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است مرقوم از بعض معاصران و مصدر را از انجهت مصدر گویند که معنی لغویش جای صدور است و فعل و اسما مشتق از و
بر می آیند و در قلزم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد
بسوی زننده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حاصل مصدر
معروف آنکه هیئت وقت صدور فعل از فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بچند نوع کنند گاهی بحرف صیغهٔ ماضی اطلاق کنند چنانچه گرفت و گفت
عالم سعدی فرماید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار و گاهی لفظار بعد از ان لاحق کنند چون گفتار دید و رفتار
و گاهی حرف صیغهٔ امر چون خرام معشوق و گاهی شین در آخر آن لاحق کرده ما قبل آن مکسور سازند چون جنبش برد و گاهی الفاظ
مذکوره که دال اند بر هیئت که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند و اصلا بر هیئت دلالت نکنند چون لفظ گریز
سعدی فرماید بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حاصل مصدر مجهول آنکه هیئت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن
گاهی بصیغهٔ ماضی گاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت و تراش جامه خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای
فاعل و طور ساختنش این است که آخر صیغهٔ اسم فاعل یای تحتانی مصدری لاحق کرده ها را بکاف پارسی بدل کنند چون سرایندگی و زینندگی
و مصدر مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغهٔ اسم مفعول چون بستگی و غیره

هرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر دهد چون تک و پو و خورد و پوش و چون تپیج و امر یک جا شوند نیز معنی مصدر دهد چون نشست و نشو و جست و جو و
رفت و روب و گشت و گار و گفت و گو و دو صیغهٔ ماضی نیز معنی مصدری دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و نوشت و خوند
هو نیست و در تمام شد کلام او جامی فرماید بیت الفاظ هر یا همه گفت و شنود است ٭ ولی دل جای دیگر در گرو داشت بدانکه در صورت جمع
دو ماضی اکثر با کلمهٔ دیگر که ضد آن باشد مستعمل شود و مثالهایش گذشت و گاهی امر با اسم مرکب شده معنی مصدری دهد چون گوشمال معنی
مالش و مالیدن گوش و اگر یای معروف آخر مصدر آرند معنی لیاقت بخشد چون اندوختنی و سوختنی ای لایق اندوختن و سوختن و بیان مصادر
مترادف و اصلی و فرعی در اوایل کتاب گذشت پس مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد کما مثله گذشت و گویند
اصل مصادر ذی دال مصادر یست که آخرش تن می آید چون بندیدن از بستن و گرسیدن از گریستن و قیاس کن بر این باقی را انتهی تمام
شد کلام النسان و نیز بدانکه مصدر دو قسم است کامل التصریف آنکه ماضی و مضارع و امر و نهی او و اسم فاعل و اسم مفعول همه برآید و
ناقص التصریف آنکه بعضی از ماضی بود و مضارع و امر نیاید چون نهفتن و نهفت بکسر نون و ضم ها و سختن و سخت بضم سین و فتح آن معنی سنجیدن
که مضارع و امر ندارد و بعضی را مجهول و امر یافته شود و برخی را نه چون بایستن بایست باید و شایستن شایست شاید و مجهول و امر ندارد
گست بلکه ازین معنی اکاهی ندارند همه مصادر را یک دستهٔ اشتقاق جمیع صیغ می سازند و گاهی بطور فارسی از کلمات عربی صیغها برآرند و بالحاق
دال و نون یا تا و نون و این هر چند باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعض الفاظ بسبب کثرت استعمال معنی گرانی نکند چون
طلبیدن و فهمیدن و غارتیدن و نحو آن ظهوری گوید بیت زبس در نغمه انگیز نیست ایام ٭ سزد گر قصد اکر دکور بهرام ٭ خادم گوید بیت
سوالش را نمی فهمد که تا گوید جوابش را ٭ نمی فهمد کسی جز عاشق شیدا عتابش را ٭ اما در بعض الفاظ هر چند که مترادف آنها باشد چون متعارف نیست غیر مانوس
و غریب نماید مثل سمعیدن و علمیدن و نصریدن و در شعر سالک یزدی لفظ تمیز در نظر آمده حال آنکه تمیز بدو با تحتانی لفظ عربیست و شاید که مشترک در هر دو
زبان باشد شعر اینست بیت سالک نفرو ختند علمند ز باده صافی ٭ کو دالقه مختسبی ها نمیزد ٭ و گاهی همچنین از اسم جامد اشتقاق افعال کنند و گاهی با لحاق
مصدری که مناسب آن باشد مصدر ساخته اشتقاق افعال نمایند مثل نگاه داشتن نگاه داشت نگاه دارد نگاه دارند و نماز گزاردن و روزه داشتن
و نحو آن و این را مصدر موضوع و جعلی نیز گویند در صورت اسم جامد مقدم از زمان فعل واقع شده و گاهی ظرافةً بدون الحاق مصدر از اسم جامد
افعال سازند چون دیر بدن دیر بید دیر دمی دیر بید دیرنده و از بر بیز بر یزیدن و جلیدن جلید جلد بجلد بجل جلیده امیر خسرو گوید بیت از جل
اجل تو پای من زار شد بجل ٭ من جو دهی جلم تو اگر بجلی بجل ٭ جل بفتحتین معنی جانوریست که پای او کج باشد و صاحب فرهنگ لفظ جل را فارسی
نوشته امر از رفتن بود و در زبان هندی نیز جل همین معنی مستعمل است و استشهاد به بیت مذکور آورده حق آنست که برای مضحکه لغت
هندی را مفرس کرده اند یا توافق لسانین باشد زیرا که توافق هندی و فارسی بحدیست که تعداد آن مشکل باشد همچنین است در
تحفه چنانچه کی بفتح اول و کسر تانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علی هندی نیز میمون را کپی
گویند و از رنج رنجیدن و از اندیشه اندیشیدن و ها مظهر حرکت را حذف کردند و از پسند پسندیدن و از خواب خوابیدن و از شکوه شکوهیدن
نظامی فرماید بیت شکوهید دارا ز نزلی چنان ٭ حسد را برو تیز تر شد عنان ٭ و از لاف لافیدن ظهوری گوید بیت لاف از بخشش برنجی

یوج کردد درتش حباب آسا؛ وگاهی از امر حاضر چون از کاه بکاف تازی کاهیدن ظهوری گوید **بیت** نکاهیش یک جو از بود خویش ؛ ز خلوت نشینی بکوشد خویش ؛ و از آور آوریدن نظامی فرماید **بیت** چو شرط پرستش بجا آورید ؛ ادیم زمین زیر پا آورید ؛ و از زه رسیدن سعدی فرماید **مصرع** بهر دانگی زجانی رسیدم زنید ؛ دوم مشتق لفظی است ماخوذ از مصدر که دال باشد بر معنی مصدری و مقصود باشد بآن لفظ دلالت بر آن معنی پس بقید قصد خارج شد اسمیکه ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شیئی که مناسبت دارد بمعنی مصدر و قصد نکرده شود بآن اسم در استعمال دلالت بر آن معنی مصدر مثلا ضیغم بالفتح معجم که موضوع است برای شیر و مشتق از ضغم اگرچه معنی ضیغم و حقیقت آن که حیوان مفترس است مناسب باشد بمعنی ضغم که گزیدن بود و لیکن در استعمال مقصود از آن ذات شیر است نه گزیدن و قارورة بمعنی ظرف چیزیکه قرار یابد در وی شراب و مانند آن یا مخصوص از زجاج چنانچه در قاموس آمده اگرچه این معنی مناسب است مر قرار و آرام گرفتن را لیکن در استعمال مقصود از آن معنای مرقوم است نه آرام گرفتن پس در اصطلاح مثل ضیغم و قارورة و امثال اینها را مشتق نخوانند بلکه جامد است **سوم جامد** لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیزیست که شیئی دیگر از و ماخوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شیئی آخر ماخوذ باشد مانند مشتق چون حجر و سنگ و شجر و درخت و رجل و مرد و نحو ها چنانچه در عربی متصرف و جامد باشد در پارسی نیز متصرف و جامد بود چون نماز و افکار که نمیتوان گفت می نماز و میفکار و متصرف چون شکافت و نواخت که میتوان گفت میشکافد و می نوازد و فرق میان مشتق و جامد آنکه هر صیغه که مصدر شد بانضمام شدن و کردن آید جامد است چون تونگر شدن و افکار کردن و هر صیغه که مصدر شد بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه آید متصرف است چون شکافتن و خوردن و غیرها و مشتق از مصدر اگر اسم است منقسم بانواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر است پس اقسام مشتق نه شود چنانچه علی اکبر بن علی اله آبادی در اصول اکبری تصریح کرده و بعضی نهی را نیز تحت امر ادراج کرده اند پس بر این تقدیر اقسام مشتق ده شود و نیز بداند که مصدر اصل است مر فعل را و نیست عکس چنانچه بعضی گفته اند و فعل فرع است مر مصدر را از روی لفظ و معنی زیراکه حروف مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آن زیراچه معنی مصدر جزئی شود از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گذشت و همچنین قیاس مصدر اصل است مر اسمای مشتق را و این قاعده اشتقاق مخصوص بعربیست لیکن در پارسی به بعض اقسام اشتقاق یافته شود و در بعضی دیگر نی چنانچه پس در یافت حال این اقسام معلوم شود در جای اسمای مشتق در چند فصول بیان کرده آید **بدانکه** اشتقاق در لغت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه کردن هیزم و جز آن و شکافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و حیث و راست رفتن در آن **حاجت** و در اصطلاح صرفیان یافتن نسبت میان دو لفظ تناسبی در لفظ و معنی قوله یافتن نسبت میان دو لفظ تناسبی بمنزله جنس است شامل شود مقصود را و غیر آن را قوله در لفظ فصل است که خارج کند دو لفظی را که میان ایشان مناسبت در معنی است لیکن نه در لفظ مثل قعود و جلوس پس گفته نشود که فعل یکی از این دو تا مشتق است از آخر برای فقدان تناسب در لفظ و قوله و معنی فصل است که خارج کند دو لفظی را که میان ایشان مناسبت است در لفظ سوای معنی مثل ضرب بمعنی زدن و ضرب بمعنی رفتن پس گفته نشود که فعل یکی از این دو تا مشتق است از آخر برای انعدام مناسبت میان این دو در معنی **بدانکه** تعریف اشتقاق بیافتن تا آخر مستقیم نیست چراکه اشتقاق صفت لفظ است

و وجه آن مناسبت صفت متکلم پس محمول نشود یکی ازین دو بر آخر پس ولی اینکه گفته شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه

باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی و آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق عنه

مناسبت در حروف و در ترتیب چنانچه ضرب بمعنی زد از ضرب بمعنی زدن پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و نامیده

نشد این نوع بصغیر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی ضرب داند بی تامل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو

در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو تا مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جبذ بفتح جیم بمعنی کشید از جذب بمعنی کشیدن پس میان

این دو تا مناسبت است در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم بکبیر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی جبذ داند بتامل که این مشتق است

از جذب برای انعدام مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو تا تناسب در مخرج مثل نعق از نهق اول بمعنی آواز زاغ و ثانی بمعنی

آواز خر پس میان این دو تناسبت در مخرج است و نامیده نشد این نوع باکبر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی نعق داند بتامل قوی

که این مشتق است از نهق برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب وجه انحصار برین سه قسم ضروری است چرا که تصریف میان

مشتق و مشتق منه خالی نیست ازینکه باشد به تبدیل یا بتقدیم و تاخیر یا نباشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر باشد

و سوم صغیر و مراد از اشتقاق مذکور درینجا اشتقاق صغیر است و این اشارتست بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان فعل و شبه

آن و مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراح الارواح و شرح آن مثال

اشتقاق صغیر در فارسی مصادر کامل التصریف و ناقص التصریف و مشتقات ازین دو تا و مثال اشتقاق کبیر بار بمعنی رفعت و ابر بمعنی بلندی

و دیگر امثله در چهار اقسام مشهور مقلوب که از بدایع لفظی است باید جست و مثال اشتقاق اکبر کلماتیکه دران تبدیل بعض حروف به بعض آخر

شده چنانچه در باب سوم آید یاد دار که بکار آید **فصل** در بیان اسم فاعل و صفت مشبه اما اسم فاعل اسمی است که مشتق شود

از حدث برای ذاتیکه قائم است بآن ذات آن مصدر یعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و حدوث حدث است مر آن فاعل را

و قیام اوست بآن در حالتیکه مقید باشد آن حدث بیکی از ازمنه سه گانه پس در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل

صفت مشبه و اسم مفعول و غیرها و به قید قائم است بآن ذات خارج شد ماسوای صفت مشبه و بقید حدوث خارج شد صفت مشبه

چون دیروز گوینده گفت و امروز آینده آمد و فردا رونده خواهد رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متجدد است دران ذات **آگاه**

باش علامت اسم فاعل مفرد که نون دال ها ست بر صیغه امر حاضر مفرد آید و برای جمع آن الف و نون در آخرش زیاده کن و ها که در

مفرد است بگاف فارسی بدل سازد و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید و بعضی گویند که ها را از آخر مفرد حذف

نموده ملفظ کاف فارسی علیحده بیارند چنانچه در مدار الافاضل نوشته و این اصلی ندارد چه حذف ها خلاف قیاس است و لفظ

گان علامت جمع در فارسی نیامده و امریکه آخرش الف یا واو باشد و بعد این دو تا یاء ساکن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال

که مقتضی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثله واضح شود و اجتماع ساکنین

شود میان حرف آخر امر و حروف اول علامت اسم فاعل پس برای رفع اجتماع ساکنین جمهور کسره دهند ماقبل علامت فاعل یعنی حرف

بحث اسم فاعل

آخر امر را و همین سبب اصل زیرا که در علم صرف ثابت است که میان کسره و سکون مشابهت است بجهت آنکه جزم مختص است بسبب عامل جازم در
بعض افعال مثل مضارع و گاهی بی عامل جزم آید چنانچه در امر حاضر مثل انصر و اضرب و در اسما نیاید و جزم در افعال عوض کسره است که در اسما که مختص
است باسما و در افعال نیاید پس هرگاه ثابت شد لفا عوض و بدل میان کسره و سکون و ممتنع بود سکون بجهت التقای ساکنین در بعض
صور اضطر چنانچه در ما نحن فیه یعنی صیغه اسم فاعل پس کسره دادند بدلیل مذکور و بعضی فتح دهند برای اینکه فتحه اخف حرکات
است و جماعتی گویند که بنای اسم فاعل مفرد از صیغه جمع غایب مضارع شود بزیادت ها هوز بجهت سهولت و این قول نیز شاذ است
زیرا که بنای صیغه مفرد از صیغه جمع خلاف قیاس باشد یادداران را که در رسائل نحواهی یافت و در مدار الافاضل نوشته اسم فاعل ماخوذ
است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است و بزیادت لفظ انده بوزن زنده در آخر لیکن الف وصل ساقط شود لفظاً و خطاً و
کسره آن بما قبل دهند بعد ازاله حرکت ما قبل دلیل باشد بر حذف الف وصل چنانکه از گوید گوینده و از زند زننده **صرف اسم فاعل** از
خورد خورنده خورندگان و از کشاد کشاینده کشایندگان و از گوید گوینده گویندگان و همین قیاس اما از شنود شنونده شنوندگان آمده زیرا که
مضارع اینجا شنود است و ما قبل دال یا نیامده و در عربی اسم فاعل شش صیغ آید مثل فاعل یکمرد کننده صیغه مفرد مذکر فاعلان دو مرد
کنندگان صیغه تثنیه مذکر فاعلون مردان کنندگان صیغه جمع مذکر فاعلة یکزن کننده صیغه مفرد مؤنث فاعلتان دو زن کنندگان
صیغه تثنیه مؤنث فاعلات زنان کنندگان صیغه جمع مؤنث و در پارسی دو صیغه یکی کننده که مشترک است میان مفرد مذکر و مؤنث
دوم کنندگان که مشترک است میان تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و گاهی برای تخفیف حذف حرف نده بصورت امر هم آید لیکن درین صورت
اکثر مرکب بلفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز بمعنی کننده کار و رونده تیز و خیزنده زود و قید باکثر از آن کرده شد از آن که گاهی
بی سبیل قلب بدون ترکیب امر بمعنی اسم فاعل آید چون فراز بمعنی فرازنده جامی فرماید **بیت** مرتب ساز سقف چرخ دائر * فراز چار دیوار
عناصر * و درین بیت احتمال دیگر هم هست که فراز بمعنی بالا آمده همین ظاهر است و درین تقدیر استشهاد نتوانند و ظهوری در خلسه نورس گوید مطلوبش
زور در بازوی پنجه نشتر شکل القنش … طبع آموز بازمی اجل در خون فلکش … جام برهم … قوله شکن در با و فلکن و سیما بمعنی شکننده و رباینده
و فکننده و پیماینده است و گاهی الف در آخر امر یا اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون گویا و شنوا و دانا و بینا و زیبا و فریبا و نیز با اتصال
لفظ نا در اول امر معنی فاعلیت با نفی حاصل شود چون ناشناس و نادان معنی ناشناسنده و ناداننده و کلمه … مفید فاعلیت است
چون گر در … و … ستار … آب ریزنده … شرم … بمعنی شرم کننده چنانچه در قانون اول در باب سوم بیاید و گاهی
ترکیب صیغه امر با اسم خواه آن اسم مفعول واقع شود مثل جهانگیر و عالمگیر و دلربا و شکرخا و این مختلف فیه است چه بعضی گویند که در اصل گیرنده جهان
و گیرنده عالم و رباینده دل و خاینده شکر بود بجهت تخفیف علامت اسم فاعل را که نده است حذف نموده قلب عبارت مفعول را که جهان
و عالم و دل و غیره است مقدم کردند و اقبال قلب نکرده میگویند که در اصل جهان گیرنده و عالم گیرنده و دل رباینده و شکر خاینده بود
لفظ و علامت مذکور را بنا بر تخفیف عبارت حذف کردند و قوت و ضعف یکی ازین دو قول حسب کثرت و قلت تغیر و حذف عبارت است
و خواه مفعولش واقع نشود چون سحرخیز و … و زودخیز و تیزرو و خانه … خسپنده در سحر و خیزنده در سحر و خیزنده زود و رونده تیز و خیزنده …

و در چنین ترکیب بنا بر ضرورت شعر فاصله هم واقع شود چنانچه در باب ششم آید و گاهی ترکیب صیغهٔ نهی با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون بهمدان ای هیچ ندانسته و گاهی الحاق یای تحتانی با واخر اسما مفید فاعلیت گردد چون کسبی و لعابتی و محنتی و دنگی و تکراری و تمهیدی و حجتی و غوغایی و حکمتی و نحوها همچنین است در ترتیب اما **صفت مشبه** پس این صفت مشبه بتشدید بای مکسور از آن سبب گویند که تشبیه دارد با اسم فاعل در تثنیه شدن و جمع و تذکیر و تانیث و آن اسمیست که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث بآن ذات بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانچه رحیم یعنی ثابت است رحم در ذات آن شخص و رحم طبیعت آن شخص شده نه آنکه رحم متجدد است در آن شخص و کریم یعنی ثابت است کرم در ذات آن شخص و کرم طبیعت آن شخص شده نه آنکه کرم متجدد است در آن شخص و بمعنی ضیق بتشدید یای مفتوح که صفت مشبه است تنگ باشد و بمعنی ضائق که اسم فاعل است آنست که در آن تنگی آمده پس در صفت مشبه تنگی بطریق ثبوت است و در اسم فاعل بمعنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشیدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشیدن طبیعت آن شخص شده فردوسی گوید **بیت** ز کابل خروشان همی رفت زال ٭ فروهشته لفج و برآهخته یال ٭ سعدی فرماید **شعر** بدیدش که افتان و خیزان همی رفت ٭ ای افتادن و خیزیدن طبیعت او لوم شده و در خروشنده و افتنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل متجدد است پس در اسم فاعل معنی تجدد معتبر است و در صفت مشبه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی است یعنی از همه مصادر متصرف فارسی آید و صفت مشبه سماعی باشد یعنی موقوف بر سمع و در محل غیر مسموع نیاید و لهذا از دیه دهان و از شنو شنوان نیکو نیاید چه مسموع نشده و این نیز در عربی بر شش صیغ آید مثل کریم کریمان کریمون کریمة کریمتان کریمات بر وزن فعیل فعیلان فعیلون فعیلة فعیلتان فعیلات و همچنین حسن بفتحتین و صعب بفتح صاد و سکون عین و شدید و نحوها و در پارسی الفاظیکه در معنی اینچنین کلماتند چون نیکو و دشوار و سخت و در پارسی لفظ ان بعد صیغهٔ امر حاضر آورده بمعنی صفت مشبه گیرند چون گریان و خندان و غیرهما و بعضی این را حالیه گویند همچنین است در تحفه **پوشیده مباد** که این تسمیه ظاهرا درست نباشد چه این اسم با مسمی هیچ مناسبت ندارد اگر از حال زمانه حال گیرند چنانچه متبادر در همین معنی است زیرا که بی ضمیمهٔ لفظ دال بر یکی از سه زمانه با این صیغه زمانه از وی مفهوم نمیشود و اگر بمعنی حالت و صفت گیرند وجهی دارد و لهذا گفته شد ظاهرا درست نباشد و نیز دانند که در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت مشبه یک صیغه آمد بدلیل محاوره چنانچه از امثله گذشته واضح شد و گاهی بمعنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید **بیت** ز بس سوکشان زنگی چون نهنگ ٭ بگردن درفشان رو یا پلنگ ٭ ای کشیده شده چنانچه شارح نوشته و بلدان و بریان رکنای مسیح گوید **بیت** بهر جولان خرش را در عرصه چون تازان کند ٭ عاشق بیدل بجای گوی جان بازان کند ٭

فصل در بیان اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضروب بمعنی زده شده موضوع است برای ذاتیکه واقع شد بروی ضرب قوله مشتق شود از حدث شامل است مر اسم فاعل و صفت مشبه و نحوهما را و بقید واقع شد بر وی خارج شد اسم فاعل و صفت مشبه و غیرهما و این نیز در عربی بر شش صیغ آید مثل مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات بر وزن مفعول و مفعولان و مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات و در پارسی برای مفعول صیغهٔ علاحده موضوع نیست لکن علامتش دو چیز است اول لفظ ها مختفی که آخر صیغهٔ ماضی مطلق معروف افزایند مثل رفته و گفته و برده و آورده و گاهی بنا بر کثرت

استعمال این ها ساقط شود چون سنگ سوده و گرد آلوده ای سنگ سوده و گرد آلوده و غیر آن دوم آنکه ها در آخر ماضی مجهول آرند چون آزرده شده
و کوفته شده و نحو آن و لفظ شد نیز ماضی است لیکن از آمدن ها مفعول نشده بدانکه استعمال صیغه مفعول بی لفظ شده بنا بر ضرورت شعر و
اختصار عبارتست یا در حالت اضافت چون کرده زید و گفته بکر و مانند آن و صفت چون سخن پسندیده و مرد سنجیده و غیر هما اهلی شیرازی
در صنعت متلون که از دو بحر بیرون نیز گویند لفظ یافته و ارزنده گوید بیت ای شده در شاخبان منزلت :: خانه جان یافته زان منزلت :: یافته شده
بیت مهر تو ارزنده بعیت بوده :: یوسف ازان بنده بیعت بود :: ای ارزنده شده و چون اسم مفعول را جمع کنی مثل اسم فاعل لفظ آن آورده
بکاف فارسی بدل کن چون رفتگان و شستگان و رفته شدگان و خفته شدگان و حرفیکه مفید مفعولیت باشد چون با موحده و تا و قرشت
و کلمه را و شین منقوط و میم چنانچه در باب سوم آید و در ترتیب نویسد که ازین قسم هست یا تحتانی که بعد اسما آید چون حمایتی و عنایتی ای حمایت کرده
شده و عنایت کرده شده و ترکیب صیغه امر با حرف نفی مثل نایاب ای نا یافته شده تمام شد کلام او و در برهان و فرهنگ نوشته که گاه
مفعول آن مثل اسم فاعل مذکور شود اینجا لفظ بهر و دوز و گر و ساز را امثال آن آرند چون آتش بهر و خیمه دوز و سوداگر و آئینه ساز و مانند آن
و لفظ را بعد مفعول مقدر است **فصل** در بیان اسم تفضیل و آن اسمیست مشتق از حدث برای صفتیکه قائم باشد بآن بمصدر یا واقع شود مصدر برای
زیادت بر غیر آن ای برای ذاتیکه موصوف بآن زیادت است بر غیر خود در اصل آن فعل و تعمیم برای آنست که اکثر بمعنی فاعل آید چون زید افضل
الناس است و بمعنی فاضل تر است و گاهی بر سبیل قلت بمعنی مفعول آید چون اعذر بمعنی معذورتر و الوم بمعنی ملوم تر و اشغل بمعنی مشغول تر و اشهر بمعنی
مشهور تر و اعرف بمعنی معروف تر پس قول ما مشتق از حدث شامل است مر جمیع مشتقات را و به قید برای موصوف خارج شد اسم زمان
و مکان و آله زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است و نیست ابهام درین اسما و به قید بزیادت بر غیر خارج شد اسم فاعل و مفعول و
صفت مشبه زیرا که در اسم تفضیل بزیادت غیر معتبر است و درین اسما این زیادت نیست پس آن بر وزن افعل آید بفتح همزه برای مفرد مذکر
و بر فعلی بضم فا با الف مقصور در آخر برای مفرد مونث و استعمال یابد اسم تفضیل بیکی از وجوه سه گانه یکی از انها با اضافت است مثالش گذشت دوم
از انها بکلمه من چون بکر اعلم من عمرو سوم از انها بلام مانند جاء خالد الافضل یعنی آمد خالد که افضل است از زید مثلا درین مثال افضل اسم
تفضیل است بالام آمده و موصوف افعل تفضیل را مفضل گویند بفتح ضاد مشدد و آن غیر را مفضل علیه خوانند پس درین امثله موصوف یعنی
زید و بکر و خالد مفضل است و ناس و عمرو و مثلا زید مذکور حکمی مفضل علیه واقع است در افعل تفضیل از ذکر غیر که مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر
با کلمه من و اضافت ظاهر است و اما با لام در حکم مذکور باشد ظاهرا زیرا که اشارت کرده شود بالام بسوی معنی از مفضل یعنی مفضل علیه که مذکور شود
قبل اسم تفضیل از روی لفظ یا از روی حکم چنانچه گوئی جاءنی افضل از زید است پس گوئی الافضل ای شخصی که گفتیم در شکل آن افضل از زید
است عمرو باشد پس بنا برین نباشد لام در افعل تفضیل مگر برای عهد پس واجبست که مستعمل میشود با اضافت یا بمن مثال هر دو گذشت
یا معرف بلام چون زید الافضل قوله بتعیین مفضل علیه یعنی معهود و معلوم باشد میان متکلم و مخاطب بدین جهت همین معهودیت مفضل علیه در
حکم مذکور باشد بالام و اما در پارسی صیغه علاحده برای معنی اسم تفضیل موضوع نیست مگر لفظ تر با کلمه دیگر لاحق شده افادت تفضیل
کند و نیز شرط است که کلمه از بسر مفضل علیه آید یا مفضل مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعر شیخ آمد ارزان تر از گوهر است قند شیرین

بلند تر از شمشاد پس کلمه از که ترجمه من است بر گوهر و شمشاد که مفضل علیه ست آمده شاعری گوید بیت قصه شوق تر اگر مختصر خواهم نوشت ؛ بیشتر از
بیشتر از نسخه خواهم نوشت ؛ سعدی فرماید بیت دوست نزدیکتر از من بمن است ؛ وین عجبتر که من از وی دورم ؛ مثال اضافت چنانچه
گوئی زید بهتر مردم است و عناب رسیده ترکشمش است اما اولی تر اولی اسم تفضیل است حاجت کلمه تر که در فارسی ادات تفضیل است ندارد
لیکن فارسیان تر را بآن الحاق کنند خواجوی کرمانی گوید بیت مرا زین که ده بهتر کردن اولی تر ؛ که گفته اند به بهتر بهتر شود رنجور ؛ مگر اینکه گویند
اسم تفضیل احیاناً در کلام عرب بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم آید و معنی زیادت دران ملحوظ نشود و درین صورت الحاق کلمه تر صحیح میتواند
همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و گاهی بی لفظ از و با اضافت نیز آید لیکن شاذ است ع شهنشه تر به انکو مهربان تر ؛ و گاهی لفظ از
مقدر آید سعدی فرماید بیت چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ؛ که میگویند ملاحان سرودی ؛ اگر آهسته تر زین کن و گاهی اسم تفضیل بنا بر
ضرورت وزن از مفضل علیه موخر کرده چنانکه درین قول سعدی ع سگ از مردم مردم آزار به ؛ یعنی سگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل
علیه بجهت اختصار بر قرینه علمش حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگتر است از همه و در شرح تحفه نویسد که حذف لفظ تر
ورای سماعت در کلام اساتذه هیچ گونه جائز نیست مانند به و نازک و عزیز چه بهتر و بهترین نازک گل و نازکتر از گل یک معنی دارد همچنین
عزیز و عزیز تر بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ؛ شک ترگرد زمجنون در بغل صحرا مرا ؛ تمام شد کلام او مثال حذف لفظ تر از
لفظ به ع که بهر زان نیارد خرد در شمار ؛ و در مقالید فارسی نویسد که از زیاد کلمه ترین باخر لفظ صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب
خوبتر خوبترین تمام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تفضیل سوم اسم مبالغه و همچنین است بد بدتر بدترین و نیک نیکتر
نیکترین و کم کمتر کمترین و به بهتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل بتغیر صیغه آن بسوی صیغه آخر چنانکه حالی شود
آن آخر از حد اسم فاعل برای مبالغه در فعلیکه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل حیثیت اینکه وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل
و همچو اسم فاعل است در عمل و شروط آن در عربی مثل ضراب بفتح ضاد و تشدید را و ضروب بفتح ضاد و مضراب بکسر میم بمعنی بسیار زننده
و علیم بمعنی بسیار داننده و حذر بفتح حا و ذال معجم بمعنی بسیار ترسنده در شرح جواهر نویسد و بسا که در حد از تفضیل هم مشتق شود بنا
نامند و در عجم بلفظ تر و ترین تفضیل کنند و بعضی خوبترین و بدترین برای مبالغه باشد امثله اش گذشت و تصغیر که ضد تفضیل است بیانش
در وسط باب اول گذشت **فصل** در بیان اسم آله و اسم زمان و مکان و ظرف و اقسام آن اما اسم آله چیزیست که مشتق شده است از
فعل برای چیزیکه استعانت کرده شود بدان چیز دران فعل مثل مقضب بکسر میم و سکون قاف بمعنی آله بریدن مثل شمشیر و غیره بسین مقضب
اسم است مر چیزیرا که بریده شود بدان چیزی و مکسحه بکسر میم و سکون کاف آله روفتن مانند جاروب اسم است مر چیزیرا که روبیده شود
جای بدان و مفتاح بمعنی آله گشادن چون کلید اسم است مر چیزیرا که گشاده شود قفل بان و گاه اطلاق نماید اسم آله بر چیزیکه فعل کرده شود
دران وقتیکه باشد آن چیز از جمله اموریکه استعانت کرده شود بدان دران فعل مثل محلب بکسر میم و سکون حا آوند ظرفیکه دران شیر دوشند
و صیغها مطرد پس در عربی بر وزن مفعل مفعله مفعال بکسر میم آید مثالهایش گذشت و در فارسی صیغ آن مقرر نیست مگر اسمائیکه موضوع اند
مر امری را که استعانت کرده شود بدانها در کارها مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تیر و تفنگ و سنان و سوزن و مثلها که استعانت گرفته شود از آنها

در کارها چون ابرون

ونکارها چون بریدن و نوشتن و زدن و دویدن و غیرها همه اسم آله اند و اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای زمان و مکان عبارت
وقوع فعل دران مطلقا یعنی بدون تقیید بتشخص یا بزمانی از ازمنه سه گانه و هر دو در عربی گاهی بر وزن مَفعَل آید بفتح میم و عین و سکون فا چون
مَشرَب بمعنی جای نوشیدن یا زمان نوشیدن و مَقتَل بمعنی جای کشتن یا زمان کشتن و گاهی بر وزن مَفعِل آید بکسر عین مثل مَضرِب
بمعنی جای زدن یا زمان زدن و مَوعِد بمعنی جای وعده یا زمان وعده و در پارسی صیغه مقرر نیست مگر گاه در ترجمه مصلی که صیغه ظرف
مکانست از تفعیل و عیدگاه در ترجمه معید ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم مفعول و ظرف و اخیر از تعید بمعنی بعید حاضر آمدن و
عید کردن تاراج و گورستان در ترجمه مقابر جمع مقبره بضم با و فتح آن و سحرگاه و صبحگاه در ترجمه مسحر بفتح میم و حا مهمله و درس گاه در ترجمه مدرس و
روزگار جوانی در ترجمه مشب به تشدید با و هنگام پیری در ترجمه مشیب بکسر شین معجم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال
یافته و نیز فارسیان بعضی اسما ظروف عربی را مانند مضرب از ضرب و مجلس از جلوس و مقتل از قتل و مسجد از سجود و مشرق از شرق و
مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثلها در استعمال آرند و نیز فارسیان بعض ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و رسم الخط آنرا که در
عربی است بجای خویش بگذارند و از جمله آن لفظ اولا و ثانیا است چنانچه زید اولا و عمرو ثانیا آمد یعنی زید در زمان اول و عمرو در زمان ثانی
آمد و قاعده زبان عرب آنست که این چنین ظروف را منصوب منون میخوانند و در آخر آن الف می نگارند خاقانی گوید بیت خاقان اکبر از
شرف بستش سلاطین در کنف ؛ باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ؛ ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تنوین در رسم الخط در فصل تنوین
آید ظرف بفتح ظا معجم و سکون را باردان و خانه هر چیزی یعنی کاسه و پیاله و جز آن یعنی آوند و زیبا شدن و زیرک شدن کشف اللغات
و در اصطلاح اسمی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را مظروف گویند چنانچه گویند تمام روز نوشتم درینجا لفظ
روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مظروف آن و همچنین گویند آب در کوزه کردم درینجا لفظ کوزه ظرف است از انکه
مکان آب است و آب مظروف آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مظروف هر دو جسم باشند مثلا یار آمد در باغ دوم
مجازی که یکی از ظرف و مظروف دو جسم نبود چون زید در نماز است و خواب در چشم و نیز بر دو قسمست یکی ظرف زمان و این نیز دو
قسمست مبهم و محدود و مثال ظرف زمان مبهم دهر است که یکی از اسما حسنی خدا تعالی است و زمان دراز و ابد و مدت و هزار سال دهش
و حین بکسر حا حطی بمعنی دهر و وقت مبهم که صالح است مر همه ازمان را دراز باشد یا کوتاه و بمعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و شش ماه
و دو ماه و وقتیکه میان نماز بامداد تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قسم و وقت و گاه و هنگام و فردا و دوش مثال ظرف
زمان محدود الیوم بمعنی امروز و الامس بمعنی دیروز غیاث اللغات کبری و لیل و نهار و شب و روز و شهر و ماه و حول و سال و غیرها دوم ظرف مکان
این هم دو قسم است مبهم و محدود و ظرف مکان مبهم تفسیر کرده شده است بجهات شش گانه و آنها امام بفتح همزه بمعنی پیش خلف بفتح خا
و سکون لام بمعنی پس یمین بفتح یا و کسر میم جهت دست راست یسار بفتح یا جهت دست چپ فوق بمعنی زبر و بالا تحت بمعنی زیر و ملحق
باین اسما است بمعنی جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعض جا لفظ پس بمعنی زمان پسین و
پیشین بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید بیت برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؛ و بعض ظرف

مکان بی‌ترکیب صورت گیرند مثل لاله‌زار و کوهسار و سمن‌دان و گلستان و بوستان و ظرف مکان محدود مثل مسجد بمعنی خانه و غیرها و امثله یاسی از رحمها مذکور باید فهمید که افادت معنی ظرفیت دهد در باب چهارم آید پوشیده مباد که فرق میان اسم زمان و مکان و ظرف در عربی آنست که اسم ظرف صیغه است مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان را ظرف گویند مثلاً مضرب اسم ظرف است چراکه صیغه است مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان وقوع ضرب دران نیس بر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو نسبت عموم و خصوص مطلق است چه هرجاکه اسم زمان و مکان یافته شود ظرف هم بر وصادق آید بدون عکس کلی برای یافته شدن اسم زمان و مکان در بعض ظروف چون جهات ستگانه مذکور که اینها را ظرف گویند و اسم زمان و اسم مکان نگویند بدانکه هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ شود آنرا میباید که متعلق بفعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا غیر آن از مشتقات باشد و اینچنین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید بیت بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند؛ که برون در چه کردی که درون خانه آیی؛ درینجا لفظ درون ظرف است و متعلق بلفظ آیی و مفعول فیه است صانع بلگرامی گوید بیت چه بلاست شوق افزا الشب وصال یارب؛ من و در برت کشیدن تو و احتراز کردن؛ درینجا لفظ بر ظرف است و متعلق به مصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد و چنانچه میگویند زید نویسنده است در خانه درینجا لفظ در خانه متعلق بنویسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است در خانه درینجا لفظ در خانه متعلق بلفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت محذوف باشد چون زید در خانه است ای زید موجود در خانه است و هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ نباشد و فعل را اسناد بآن کنند یا بمعنی که فعل قائم بآن باشد پس درین صورت باستقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد میرزا ابراهیم صوفی گوید رباعی کیرم که فلک همدم و دمساز آید؛ ایام نشاط و طرب و ناز آید؛ یاران موافق از کجا جمع شوند؛ وین عمر گذشته از کجا باز آید؛ درینجا لفظ ایام ظرف است و باستقلال فاعل لفظ آید است و اگر فعل نسبت کنند یا بمعنی که واقع بر آنست باستقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی درینجا لفظ وقت که بار دوم در مصرع واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه نیست و همچنین هرگاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ نشود مبتدا هم می افتد چنانچه لفظ وقت که در مصرع مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش خبر اوست در تحقیق نویسد هر ظرف که معنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلاً لفظ روز درین ع تاریک شد ز رفتن تو روز روشنم؛ و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین ع یار در خانه و من گرد جهان میگردم و همچنین ظرف بواسطه حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف مثلاً با یا در و مثلها اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محدود و بر ظروف زمان و مکان مبهم و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدود و پوشیده مباد که وجه تسمیه اول متصرف بفتح را اینکه اصل در ظرف محلیت است و جائیکه محلیت نماند گویا که دران تصرف کرده در غیر محل آورده اند چونکه ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده شد

فصل در بیان مفاعیل که پنج قسم است یکی از انها مفعول مطلق است و آن اسم چیزیست که کرد آنرا فاعل فعلی که مذکور است یعنی آن ای شان باشد معنی فعل بر آن اسم مثل استعمال بر جزء قوله مذکور صفت فعل است و قوله معنی آن صفت دوم فعل است مثل ضربته ضرباً یعنی زدم او را زدنی پس قول

مفعول

مفعول مطلق است و نامیده نشند مفعول مطلق مگر برای صحت اطلاق صیغهٔ مفعول است بر این بغیر تقیید آن بباء یا فی یا مع یا لام بخلاف مفاعیل چهار
باقی پس بدرستیکه صحیح نیست اطلاق صیغهٔ مفعول بر آنها مگر بتقیید آنها است بیکی از اینها پس گفته شود مفعول به یا فیه یا معه یا له و گاهی مشتق
ازین مفعول برای تاکید و تحقیق مر فعل مذکور را اگر نباشد در مفهوم آن زیادت بر چیزیکه فهمیده شود از فعل چون جلست جلوسا یعنی نشستم نشستنی
قوله جلوسا تاکید است مر فعل جلست را و گاه آید برای بیان نوع اگر دلالت کند بر بعض انواع آن مثل جلست جلسة بکسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستنی
مثل دو زانو و چهار زانو و گاه آید برای بیان عدد اگر دلالت کند بر عدد آن چنانچه جلست جلسة بفتح جیم یعنی نشستم یکمرتبه نشستن گاه باشد مغایر
مر فعل را در لفظ بحسب ماده چون قعدت جلوسا و جلست قعودا یعنی نشستم نشستنی درین دو تا قعدت و جلست مغایر مر فعل را در لفظ بحسب
ماده مر مصدر را که جلوسا و قعودا است یا بحسب باب مثل انبته الله نباتا حسنا یعنی رویانید آنرا خدای تعالی رویانیدن نیک بیت
انبته فرستاد نواب دکن: انبته الله نباتا حسنا: قوله انبته از باب افعال است و قوله نباتا مصدر ثلاثی مجرد است و چون مفعول مطلق را
منون خوانند لهذا آخر اسم منصوب منون الف مینگارند و فارسیان نیز تبعیت آنان میکنند و اگر آخر اسم منصوب تا باشد الف نه نویسند
مثل اصالةً و نیابةً مگر علامت دو فتحه که نشان نصب و تنوین است بران می نویسند و در فارسی هیچ لفظی بنظر نیامده که مفعول مطلق
آمده باشد مگر الفاظ عربی که دران زبان مفعول مطلق واقع میگردد در محاوره خود مستعمل میسازند همچنین است در تحفه نوشته مبادا
که حق آنست که در فارسی نیز چنانچه خواهی ... است لیکن لفظ عربی اعراب و رسم الخط آنرا بطوریکه در زبان عربی مقرر است بحالش
میدارند بنابران بیان آن ضرور افتاد و گاهی فعل مفعول مطلق را در عربی بقرینه حذف کنند مثل حمدا ای حمدت حمدا یعنی سپاس
نمودم سپاس نمودنی و خصوصا ای خص خصوصا یعنی خاص شد خاص شدن و عموما ای عم عموما یعنی عام شد عام شدن ابو الفضل
در دفتر دوم نویسد هرچند میداند که در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و در هذا
اخوان روزگار خصوصا وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده از مالیشکی میکنند تلخ می نماید بدانکه موضع استعمال خصوصا از حیثیت
ترکیب موقع استعمال واو عاطفه است چنانچه در محلی که تو گوئی آمدند همه مردم و بادشاه گوئی آمدند همه مردم خصوصا بادشاه
و از حیثیت ترکیب باینکه معطوف با معطوف علیه مربوط شود باید که مدخول خصوصا نیز ربط گیرد بما قبل آن چنانچه گوئی آمد بادشاه که بجای آمدند همه
مردم قائم شده پس درین مثال مدخول خصوصا که قوله وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده بجای مدخول قوله میداند قائم شده
پس مدخول قوله خصوصا معطوف باشد بر مدخول قوله میداند یعنی ایهم مفعول میداند واقع شده همچنین گفت خیر الله ابن لطف الله مهندس
در شرح نیز در دفتر دوم نویسد درود نامحدود و هدیه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما
و خصوصا ای عام شد آن درود و عام شدن بجمیع انبیا و خاص شد آن درود خاص شدن بپیغمبر ما علیه و علیهم السلام در اینجا خبر محذوف است
ای باد و مطلقا ای اطلق مطلقا نیز او در دفتر دوم نویسد طریق ماند و بود و نشست و برخاست ذکر باقی مطلقا بر هیچ وجه نیست حاصل
اینکه بحسب اقتضای مقام جائی فعل غائب و جائی فعل حاضر یا متکلم تقدیر باید نمود و در باب فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله آن لفظ مثلا است و تمام عبارت در کلام عربی مثلت مثلا باشد یعنی مثل زدم یکجنس مثل را در اینجا غرض آوردن مفعول مطلق تاکید است

و از جملهٔ آن لفظ ایضاً است و تمام عبارت در زبان عربی آض ایضاً باشد یعنی رجوع کرد یکبار رجوع کردن را درینجا هم غرض تأکید است و لفظ ایضاً
را جایی می‌آرند که کلام لاحق در حکم ایجابی یا سلبی بکلام سابق رجوع کند چنانچه علم نحو خواندم و ایضاً منطق حاصلش اینست که خواندن متعلق
بهر دو علم است لیکن در بار بیست و اول لازم است چنانچه ابوالفضل در دفتر دوم نویسد چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی
و کلیات و جزئیات ایجاد و راسا بر دو بستان بدماغ پر حوصله و کلای الشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد نشستند
و ایضاً اتفاقی که در بعض احوال مذکور که پیش ازین یاد که فرصت مشهود بود و بحال که در ضمیر خجسته دران ایشان متصور است و متخیل
اگر سانح شده باشد زده یا زده کم و بیش نخواهد بود دران شروع میکند و در پارسی لفظ هم و نیز افادت معنی ایضاً کنند چنانچه بازار رفتم و نیز
بباغ پس رفتن متعلق به بازار و باغ هر دو شد در شرح جواهر نویسد مفعول مطلق در جملهٔ فعلی مصدر همان فعل باشد و بر کم و کیف آن
دلالت کند و در عجم کمتر آید مثال کم یعنی چندی از شیخ نظامی بیت بیا ساقی از باده بردار بند ؛ به پیمای پیمودن باده چند ؛ پس پیمودن مفعول
چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونگی از شیخ سعدی بیت نگه کرد شوریده در من فقیه ؛ نگه کردن عالم اندر سفیه
و درین مثال مصرع ثانی مفعول مطلق است ؛ **دوم مفعول به** و آن اسم چیزیست که واقع شود بروی فعل فاعل و مراد از وقوع فعل تعلق
مفعول به تعلق فعل است بآن مفعول بلا واسطهٔ حرف پس میگویند در زدم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول به است و
میگویند که در گذشتم بر زید گذشتن واقع است بر زید و زید مفعول به است بلکه زید مجرور بجار است و قتیکه یافته شود مفعول به
در کلام با غیر آن از مفاعیل که جایز است وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فیه است معین شود مفعول به
برای وقوع آن در جای فاعل بسبب شدت مشابهت آن با فاعل و وجه شبه اینکه چنانچه تعقل فعل موقوف باشد به
فاعل همچنان موقوف ماند بمفعول به پس زدن مثلاً نیست ممکن تعقل آن بغیر زننده همچنان نیست ممکن تعقل آن بغیر زده شده بخلاف باقی
مفاعیل پس اینها مستغنی اند باین صفت چنانچه قول تو ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ ضرباً شدیداً یعنی زده شد زید در روز جمعه
پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به درینجا قائم مقام فاعل گشته و یوم الجمعه ظرف زمان است
و امام الامیر ظرف مکان است و ضرباً مفعول مطلق است با صفت خود که شدیداً باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان اسم
مفعول و مفعول به اینست که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزیکه معنی مصدر بر آن واقع است و مفعول به عبارت از آن
چیزیست چنانچه خالد درین مثال کشت زید خالد را مفعول به است زیرا که کشتن بر او واقع شده و خالد را اسم مفعول نمیتوان گفت
برای آنکه صیغه نیست یعنی آنرا از مصدر نساخته اند پس اسم مفعول کشته شده خواهد بود و خلاصهٔ کلام اینست که اسم مفعول و
مفعول به متحد نمیتوان شد و در زبان پارسی بیشتر آنست که مفعول بر فعل مقدم میباشد پس اگر عبارت را باین طور گویند که
کشت زید خالد را ترجمهٔ زبان عربی خواهد بود و باین طور گفتن فصیح است که زید خالد را کشت همچنین است در منتخب النحو
علامت آن در فارسی لفظ را است بعد مفعول آید همچو درین بیت خموشی را زبان دادم ادب را بیجا کردم ؛ بجانان
هرچه با دا باد عرض مدعا کردم ؛ درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی آن بطور نسبت کرده

کرد دادن

کردادن و کردن واقع است بران و حرف را علامت مفعول و کاهی لفظ را مقدر باشد خان آرزو کوید بیت اگر بروی نو زلیخا نظره وا
میکرد * بخیه در خواب ندیده است تماشا میکرد * درینجا لفظ میکرد فعل است و لفظ نظره مفعول و حرف را محذوف و عبارت بتحقیق چنینست که نظره را
وا میکرد و ثابت کوید ع تا حنا بر بخیه بستی رنجیست چون دیده ام * یعنی تا حنا را بر بخیه بستی و مفعول به مظهر آمد و مضمر مثال مظهر گذشت
اما مضمر چون دیدمش و گفتمش اورا درینجا لفظ شین واو ضمیر مفعول است آصفی کوید بیت چندان بیشش دهید که بیهوشی آورد * شاید
که یاد من بفراموشی آورد * قوله بیشش می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و دهید فعل و ضمیر مخاطب فاعل آن و کاهی فعل مفعول به
قرینه محذوف شود مثلا کسی سوال کند که کرا زدم مجیب کوید زید را یعنی بزن زید را و قرینه درینجا سوال سائل است و کاهی مفعول بر
فعل مقدم آید برای اهتمام و خصوصیت بان سعدی فرماید بیت خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزی قناعت نکرد * یا برای
ضرورت شعر و سجع و غیره حسین کوید بیت گریه ام را دیده و خندان رفت از پیشم حسین * زینجهت بر گریه خود خنده می آید مرا * فاعل رفت
معشوق قائل است و حسین که نام شاعر است عطف بیان یا بدل از میم پیشم و اکثر موخر از فعل آید و همین است موافق محاوره فصحا مولوی
معنوی فرماید بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تا بکویم شرح درد اشتیاق * درینجا بکویم فعل و میم فاعل و درد اشتیاق مفعول مضاف
و اشتیاق مضاف الیه و کاهی فعل متعدی را دو مفعول آید چون دادم زید را درمی داد فعل است و میم فاعل آن و زید مفعول اول و درم
مفعول دوم و صاحب تحفه در مثال دو مفعول از سعدی آورده این بیت ندیدم جهان را وفاداری * بخواهد کس از بیوفا یاری * ندیدم فعل
است و میم فاعل آن و جهان مفعول اول و را علامت مفعول و وفاداری مفعول دوم پوشیده مباد که اگر ندیدم را بمعنی ندانستم
گیرند دو مفعول ضرور اگر دیدن بچشم گیرند یک مفعول خواهد نه دو را و نیز برای سه مفعول آورده از واقف این بیت دل همان روز ترا
دشمن جانی دانست * که ترا یار فلانی و فلانی دانست * دانست فعل است و ضمیر مقدر فاعل راجع بدل و ترا مفعول اول و دشمن
جانی مفعول دوم و همان روز ظرف زمانست متعلق بدانست و کاف در مصرع دوم برای علت باشد و دانستن را دو را یا را ه جمله معلل و
دانستن ترجمه علم دو مفعول خواهد نه سه و انا دانانیدن ترجمه اعلام بکسره همزه سه مفعول را خواهد چون دانانید فلان زید را
که عمرو فاضل است و نیز مراد از مفعول درینجا مفعول به است خالص به فعل متعدی نه مفاعیل دیگر که در فعل لازم هم آیند چنانچه در مقام
خویش ثابت است لیکن مناقشه در مثال از داب محصلان و محققان نیست چنانچه در کتب منطق و غیره آمده است زیرا که بدلش مثال دیگر آوردن
میتوان شد بدانکه مفعول اکثر مفرد میباشد چنانچه امثله اش گذشت و کاهی جمله آید میلی کوید بیت ما زخموشی تا من حسرت فزود
را * کوید شنیده ام سخن ناشنوده را * درینجا کوید فعل است و شنیده ام فعل با ضمیر متکلم جمله است مقول و مفعول کوید واقع گشته و کاهی که
افادت معنی مفعولیت بخشد اول با موحده که معنی را باشد واقف کوید بیت یا بمن ده دل غمگین مرا * یا مشنو ناله حزین مرا * ای
یا مراده دوم تا فوقانی خطابی است که در آخر افعال و اسما آید و معنی ترا دهد و اکثر ماقبلش مفتوح باشد و کاهی ساکن مثالش در ضمائر گذشت
و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم شین معجمه که در ضمائر گذشت پنجم میم بمعنی مرا هم در ضمائر گذشت
ششم ها هوز که بعد صیغه واحد ماضی آید که در باب اول گذشت هفتم یا تحتانی که بعد اسما آید و معنی کرده شده دهد چون رهانیی و رها

بیان منادی

ای رعایت و حمایت کرده شده هشتم صیغهٔ امر که با اسم ترکیب یافته معنی اسم مفعول دهد که هم در باب اول گذشت و گاهی لفظ نا بر صیغهٔ
امر آمده معنی اسم مفعول سازد چون نایاب ای چیز نا یاب ای چیز نا یافته شده و از قسم مفعول یکی است **منادی** بالضم میم و آن چیزیست
که مطلوب باشد اقبال و توجه او بسوی تو بروی خود یا بدل خود بجهت فعلیکه نائب است مناب ادعو از حروف ندا قوله مناب ادعو یعنی حرف ندا
بجای ادعو میباشد و منادی مفعولش پس معنی یا زید ادعو زیدا باشد یعنی می خواهم ترا و حروف ندا یا وا یا بفتح همزه و هیا بفتح ها و ایا بفتح و ای بفتح
همزه و سکون یا و ای بکسر همزه در عربی از حروف ایجاب است معنی بلی و آری همچنین است در فواید ضیائی و مثال توجه بروی خود بسوی تو چنانچه
ندا کنی شخصی را که مقبل است بر تو و مثال توجه بدل چنانچه ندا کنی شخصی را که مشغول باشد بکاری باین طرح که روی نمودن بسوی تو نمیتواند
لیکن بسبب ندا توجه بدل جانب تو خواهد کرد و نیز این توجه حقیقی باشد مثل ای زید یا حکمی چون یا آسمان وای زمین وای کوه پس در مثلیکه
اینها نازل کرده شده اند بجای کسیکه مراد او را اصلا حیثیت ندا است پس داخل کرده شد بر اینها حرف ندا و قصد کرده شد ندای اینها پس اینها در حکم
شخصی اند که طلب کرده شود اقبال آن بخلاف مندوب و آن چیزیست که تفجع و اندوه کرده شود بران از روی وجود یا عدم پس داخل
کرده شد بران حرف ندا که یا باشد و وا نه غیر این دو تا برای تنها تفجع نه برای نازل کردن آن بجای منادی و قصد ندای آن پس
متفجع علیه عدمی چیزیست که تفجع کرده شود بر عدم آن همچو میتی که گریه کنند بران نادب چون یا زیداه و وا عمراه یا و وا حرف ندبه است
در عربی و زید و عمر مندوب و متفجع علیه عدمی و الف درینها برای دراز شدن آواز است و ها برای وقف و انفا گوید **بیت** سودن بسر
قدم یاریان یا قسمتا + سودن دست شده قسمت ما یا قسمتا + اینجا بسبب حسرت بعدم خوبی قسمت گفته می شود و در جواهر نوشته
الف برای تفجع بود مثلا **بیت** که دارا دلیرا شها نوذرا جهانا جهاندار کوادا و را + تمام شد کلام او نوذر بر وزن کوثر معنی نو هم رسیده و
بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده و گو بفتح کاف تازی و سکون واو مردم زیرک و عاقل باشد و بفتح کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی دلیر و شجاع
و مبارز و پهلوان و بهتر و بزرگ هم آمده است **ع** و متفجع علیه وجودی چیزیست که تفجع کرده شود بر وجود آن نزدیک گم شدن متفجع علیه عدمی چون مصیبت
و حسرت و درد که لاحق شود ندبه کننده را برای گم شدن میت مانند یا حسرتاه و وا مصیبتاه که حسرت و مصیبت متفجع علیه وجودیست که پیدا
شده است بسبب نابود شدن میت پس شیخ مندوب را باین قید از تعریف منادی و بنا برین مصنفان جدا کنند احکام آنرا بذکر بعد منادی
و این حرف ندا اکثر مذکور باشد که امثله اش گذشت و گاهی مقدر خان آرزو اکبرآبادی گوید **بیت** گله آه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من + بفلک ترا
رساندم که کجی اثر نکردی + یعنی ای آه گله از تو دارم و در **ع** دهن خویش بدشنام میالا صائب + یعنی ای صائب و حروف ندا در پارسی الفی
است که در آخر منادی آید چنانچه در حرف الف آید و ایا بفتح همزه و تحتانی بالف کشیده حرف ندا است و در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
شود **ع** فردوسی گوید **بیت** ایا شاه محمود کشورگشای + گر از من نترسی بترس از خدای + در جواهر نویسد ای بکسر همزه و یای مجهول مشترک است در
فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ای بهمزه و یا + همزه تحتانی رسیده و مرید کسرهٔ همزهٔ ای است انچه عبدالواسع هانسوی در شرح نوشته
بیت چه نعت پسندیده گویم ترا + علیک الصلوة ای نبی الوری + ای بفتح همزه در کلام عرب حرف ندا است مثل یا و اگر بکسر همزه خوانند
ضم التقین بی ضرورت لازم آید پوشیده مباد که مراد از ضم التقین اینکه اگر بفتح همزه خوانند تمام مصرع عربی شود و اگر بکسر خوانند ای کلمه

فارسی است و باقی کلمات عربی واری بفتح همزه و رای مهمله ختائی رسیده و زبان بعضی ازینها رسیده است و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زجر و توبیخ
منادی بود چنانچه ازین شعر شرف الدین شفائی همین مستفاد شود بیت اری کبدی تو کجا درک کجا شعر کجا ؛ لاف چیزیکه ندانی چه زنی همچو
یکسان ؛ و این از نوادر السنین بود گبید بکسر کاف فارسی و سکون باء و دال ابجد علیواز است و آن شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی
گویند یکسال نر و یکسال ماده چنانکه مشهور است که شخصی را تشخیص رسید که رسیده است که علیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد چرا که اگر کسی با سید
که یکسال علیواج بوده و بنابر این نسبت کسی را بجولیت و غیرت نباشد تا گبید نسبت کنند و گبیدی گویند بیع شاعر دکنی گوید بیت کا تو نسی رُوی
نکالو اری بور روشنی هو ؛ اُس تار کو نه لوڑ و جسی تنتی بنی هو ؛ و در ندا مطلوب را منادی گویند و آنچه غرض از ندا باشد آنرا مقصود
بالندا خوانند و این اکثر بعد حرف ندا و منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا و منادی آید چنانچه قتیل گوید بیت سراپا جانی ای باد صبا در قالب
شوقم ؛ سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی ؛ و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا و منادی و مقصود بالندا محذوف باشد چنانچه
قول مسلمی در جهاد کافران بکشند مرا یعنی ای مومنان تا بید کنید درینجا حرف ندا و منادی و مقصود بالندا همه محذوف اند و گاهی
بعد ذکر اوصاف مخصوص بمنادی منادی را حذف کنند چنانچه درین بیت ای در دلکش باده حمد تو ثنا ها ؛ یک موج ز دریای ثنای تو
زبانها ؛ درینجا اوصاف مذکور قرینه است که خدا تعالی است منادی و برای ضرورت وزن شعر چنانچه واقف گوید بیت
صبر است دوای دل بیمار تو واقف ؛ افسوس که کم داری و بسیار ضرور است ؛ حرف ندا محذوف است یعنی ای واقف مثال حذف منادی
میرزا قتیل گوید بیت وعده بخواب میکنی گر بکنم ترا طلب ؛ ای که بوعده صادقی خواب من از تو ندا طلب ؛ یعنی ای فلان و گاهی در غیر معنی
ندا مستعمل شود مانند اظهار تاسف و تحسر چنانچه درین بیت شاهد معنی عیان و مالصورت ملتفت ؛ وای درون جهل خون ای
تا دانی سیاه ؛ ملا طغرا گوید بیت مهر او گر بار دل بیرون نهد ای حیف دل ؛ لطف او گر دست بردارد زمن ای وای من ؛ و برای
اظهار کمال بیطاقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون از آن ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا و منازل معشوق و چیزها دیگر که قابل
خطاب نباشد بیت ای صبا باسکنان شهر یزد از ما بگوی ؛ کای سر ناحق شناسان گوی چوگان شما ؛ و برای تعجب آید چنانچه
درین بیت الا ای ابر نوروزی تساره زری همی مانی ؛ نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرو مانی ؛ و برای تحریص آید اکثر بحذف
حرف ندا آرند چنانچه درین بیت صوفی بیا که آینه صاف است جام را ؛ تا بنگری صفای می لعل فام را ؛ یعنی ای صوفی و گاهی
منادی مقدر آید بجهت عموم فائده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد رود عرفی گوید بیت ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته ؛ یعنی ای حکیم ای قادر و جز آن هرچه از صفات کمال باشد و مناسب مقام امیر محمد صالح
گوید بیت ای خوش آن بزم که فراغ از همه کارم باشد ؛ گوشه باشد و من باشم و یارم باشد ؛ یعنی ای مخاطب خوش آندم تا
آخر درینجا مراد از مخاطب عام است هر مخاطب که باشد و کلمه یارب گاهی برای تیمن و تبرک آرند چنانچه درین بیت تو خیر اندیش
خلقی پس چنین آید دعای تو ؛ که یارب هرچه بر خلق اندیشی همان بینی ؛ اگر ندا گیر ندا اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم
آید یکی منادی دوم ممدوح مخاطب و این غیر جایز است در تحقیق الاصطلاحات نوشته و این مرکب است از حروف ندا و کلمه رب

وگاهی ازان معنی ندا مراد باشد فطرت قمی گوید بیت ملکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را ⁂ زخاموشی بزن شیرازه اوراق دهانم را ⁂
وگاهی مبشو خواجه حافظ فرماید بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است ⁂ یارب به بینم آنرا در گردنت حمائل ⁂ ومیر صیدی طهرانی
گوید بیت یارب چه افتد ترکه خوبان شهر را ⁂ چون گل هزار چاک بدل از هوای تست ⁂ در هر دو بیت خطاب بمعشوق است نه برب
تعالی شانه پس در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله والله اکبر ولهذا گاهی یارب را مفرد قرار داده
جمع کنند و یاربها گویند وازان ناله اراده کنند میرزا صائب گوید بیت چه محو ناخدا گردیده ای از خدا غافل ⁂ ندارد این سفینه با
مراد غیر یاربها ⁂ تمام شد کلام او وگاهی برای اظهار غرض عرفی گوید بیت داورا ای نه سزای تو همین تعریف است ⁂ که عدیم النسبت
عدیلت چو خداوند علیم ⁂ اگر برای ندا بود دیگری از دو لفظ ای والف آخر داورا زائد مراد شود بلکه یکی برای نداست دوم
برای اظهار غرض بعض شارحان همچنین گفته لیکن ظاهر آنست که برای تاکید در رغبت ممدوح باستماع مدح باشد همچنین است در جواهر
و باقی بیان حرف الف ندا آید سوم مفعول فیه وآن چیزیکه کرده شد دران فعل مصدریکه مذکور است از روی تضمن در ضمن
فعل ملفوظ یا مقدر یا شبه آن همچنین ای ملفوظ یا مقدر از روی مطابقت وقتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول اینکه
ظرف زمانی یا مکانی است که کرده شد دران مصدریکه مذکور است بدلالت تضمنی در ضمن فعل و شبه آن یا بدلالت مطابقی
وقتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خفتن محل خوش است و عام است آن چیزکه زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
کرده شد دران فعلی شامل آمر اسما زمان و مکان و همه آنها را چه فعلی باشد زمان یا مکان از کرده شدن فعلی درین دو تا
برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شد درین دو تا یا نه و بقید مذکور خارج شد بآن چیزیکه نه مذکور شود فعلیکه کرده شد دران چون
روز جمعه طیب است پس این اگرچه کرده شد در آن فعلی لامحاله لیکن این مذکور نیست چون اکلت لیلا و صمت نهارا یعنی خوردم شبی و
روزه نهادم روزی و جلست فی الدار و صلیت فی المسجد یعنی نشستم در خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب و روز مفعول فیه
زمانست که فعل اکل و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شد در آنها و دار و مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس و نشستن
صلوة و نماز کردن کرده شد در آنها و لازم است بودن معنی حرف ظرف درینجا تا بواسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل باشد آن شود
پس گاهی حرف ظرف مذکور نشود و گاهی مقدر مثال اول میرزا اشرف جهان قزوینی گوید بیت در نامه بجانان من حیران چه نویسم ⁂ جز اینکه زهم
غم هجران چه نویسم ⁂ درینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و آنچه گوید بیت از دو جهت
دلم صد فتنه پیدا می شود ⁂ مجلسی کانجا دو بدمستند غوغا میشود ⁂ مثال مقدر سعدی فرماید بیت الهی گر روز روشن شمع کافوری نهد بر روز
کشتن بسبب روغن نباشد در چراغ ⁂ ای در روز روشن و رشکی بجدائی گوید بیت چسان قاصد فرستم تا بعرض حال آنجا ⁂ که رشکم بکشند
اگر بگذرد به یک خیال آنجا ⁂ درینجا لفظ بگذرد فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه ظرف مکان ای در آنجا آگاه باشی که ظروف زمان همه
آنها مبهم باشد زمان یا محدود و حرف ظرف درینها اکثر مقدر باشد و درینوقت در محل نصب باشند چون روزه داشتم دهری و افطار کردم
امروز سعدی فرماید نثر یکشب تامل ایام گذشته میکردم و ظروف مکان اگر باشد مکان مبهم حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین هنگام در محل نصب

بلکه شنید

باشند مثل نشستم خلف تو ای پس تو و اگر محدود باشند وجب است ذکر حرف ظرف و درین وقت در محل جر باشند چون نشستم در مسجد حکیم
مسیح الزمان خان گوید بیت کرم اد باغ بی رویت نظر بر گل فتد و گل فتد در چشم من چشمم اگر بر گل فتد کی توان گفت که مرا باغ و گل فتد
چشم یاد دار که بکار آید و دلیل این از کتب نحو جوید و قبیل فصل مفاعیل خمسه تحقیق اجمالا بیان این نیز اجمالا گذشت **چهارم مفعول له**
و آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن یا بسبب وجود آن فعل و مقصد یکه مذکور است پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن یا بسبب وجود
آن باقی مفاعیل زیرا چیزیکه کرده شد مطلقا یا به یا فیه یا معه قوله مذکور ای ملفوظ از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین چیزیکه یا شد
فعل آن مقدر چنانکه وقتیکه گوئی برای تادیب در جواب کسی که گفت چرا زدی زید را ای زدم برای تادیب پس بقول مذکور احتراز است از
مثل با عجاب آورد مرا تادیب پس اگر گوئی چگونه صحیح شود احتراز بمذکور ازین مثال قلت آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی الجمله
ای در ترکیبی از تراکیب چنانچه در زدم زید را تادیبا پس مراد بمذکور مذکور یا مفعول له است و درین مثال زدم یا تادیب مذکور نیست مثل ضربته
تادیبا یعنی زدم او را برای ادب دادن و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ بسبب نامردی پس تادیب چیزیست که کرده شد برای
قصد تحصیل آن فعلیکه آن ضرب است چه تادیب حاصل نشود مگر بزدن و مرتب گردد بر آن و جبن چیزیست کرده شد بسبب وجود آن فعلیکه نشستن
پس بدرستیکه قعود واقع نشد مگر بجبن **مثال اول** در مینا بازار مرقوم درین شعر و صحیفه مدح تقدیسش پی مضمون بردن دماغ معنی یاب
اندیشه پاک سرشتان ورق گردانیدن قوله پی مضمون بردن مفعول له است و علامتش یعنی را ایما بعد لفظ پی مضمون بردن محذوف است
یعنی در صحیفه مدح تقدیسش پی مضمون بردن را یعنی برای پی مضمون بردن اندیشه پاک سرشتان ورق گردانیدن است ای برای
تحصیل پی بردن فعل ورق گردانیدن کرده شد و احتمال دیگر نیز هست یعنی قوله صحیفه ظرف است و پی مضمون بردن هم ظرف است یعنی
در صحیفه مدح تقدیسش و در پی بردن مضمون آن اندیشه پاک سرشتان ورق گردانیدنست و برین تقدیر استشهاد نخواهد شد و قوله دماغ
معنی یاب نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین شعر بنا بر ناتوانی بر خاستن میتواند مثال دوم حیدری گوید بیت بسکه دزدید نگاه
نرگس را ز گرعروسان چمن نقره و زر دزدیده است و درینجا دزدید فعل است و ضمیر مقدر فاعل آن راجع بنرگس و مجموع فعل و ضمیر جمله شد پس مضمون
جمله یعنی دزدیدن نرگس مفعول له است مر فعل برداشتن را ای بسبب وجود دزدی نرگس فعل برداشتن کرده شد و نیز بیت بهر تو
نشنیده ام سخن ما و شاید که تو نشنیده باشی و درینجا بهر تو مفعول له است مر فعل نشنیدن را که در نشنیده ام است ای بسبب وجود محبت تو
فعل شنیدن کرده نشد **پنجم مفعول معه** و این مذکور است بعد واو بمعنی مع برای مصاحبتش معمول فعل را قوله بعد واو احتراز
است از مذکور بعد غیر آن چون حال بمعنی پس و جار مجرور بمعنی برای مصاحبت متعلق است بمذکور ای و باشد ذکر آن پس واو برای مصاحبت
آن مر معمول فعل را و افادت آن مر مصاحبت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوی الماء والخشبة یعنی برابر شد
آب با چوب در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زیدا درهم یعنی کفایت کرد ترا با زید یک درهم پس خشبه در مثال اول و زیدا در مثال
دوم مفعول معه است و مذکور پس واو و برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از فحوی کلام مفهوم
شود چنانکه مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یعنی چه صنع و کار داری با زید و مراد بمصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

مرا زادران فعل در زمان واحد مثل سرشت و رزید اای سیر نمودم باز مدیا در مکان واحد لو ترکت الناقة و فصیلها لرضعتها ای اگر گذاشته شود
ماده شتر با بچه اش هر آینه شیر نوشاند از این منتقض نشود تعریف بمذکور بعد واو عاطف چون آمد زید و عمرو چه واو دلالت نکند مگر بر
مشارکت در اصل فعل سوای مصاحبت و مفعول معه در فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ با که بمعنی مع است و هرچه در معنی با
بود فیضی گوید بیت با قامتش سر سیب من تیره بخت را ✣ مانند هود دیگر پرستند درخت را ✣ با متعلق است بیکی از افعال عموم که آن کون
است و ثبوت و وجود و حصول شاعری گوید بیت افعال عموم نزد ارباب عقول ✣ کونست و ثبوت است و وجود است و حصول ✣ ای
حاصل است با قامت او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قامت مفعول معه بواسطه با جهت اهتمام با آن مقدم شده
و سر من تیره بخت فاعل آن و درین تعقید الفاظ بسبب وزن شعر واقع گشته و وجه نامیدن این افعال بعموم اینکه هرگاه متعلق
حروف جار یا ظرف در مرکب یافته نشود فعل و شبه آن از اینها مشتق نموده متعلق اینها قرار داده جایز است مثالش در همین بیت گذشت
بخلاف مشتقاتی که غیر ازین مصادر چهارگانه باشد بغیر مذکور شدن متعلق حروف و ظروف نمیشود چنانچه انشاء الله تعالی بعد دریافت حال تراکیب
ظاهر شود و شاعری گوید بیت خدا نشکوه زبان من آشنا نکند ✣ من و شکایت آنکه ز تو خدا نکند ✣ درینجا لفظ شکایت مفعول معه است
بواسطه واو بمعنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بحقیقت اینست که باشم من با شکایت در
بلکه سان این را خدا نکند و هم شاعری گوید بیت کسی دل ز تو بر دیگر نگه دارد ✣ من و دل از تو گرفتن خدا نگه دارد ✣ درینجا لفظ دل مفعول معه
است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بحقیقت چنین است که باشم من و دل درینجا این را خدا
نگه دارد در تحقیق نویسد تنبیه ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده
بنائب فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل باقی که هر واحد از اینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هرگز صلاحیت
نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکور در یک جمله جمع آید چنانکه درین شعر خالد امروز پسر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک او در

فصل در بیان ملحقات مفعول

یکی از اینها حال است و آن در لغت بمعنی انقلاب است و نامیده نشد این قسم با آن مگر
بدین سبب که آن خالی نباشد از انقلاب غالباً و در اصطلاح چیزیست که بیان کند هیئت و شکل فاعل یا مفعول به را ازین حیثیت که آن
فاعل و مفعول به فاعل و مفعول به است و لفظی باشد یعنی شده تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امری
خارج از آن یا معنوی یعنی باشد تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهوم شود از فحوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن
پس بسبب ذکر هیئت بیرون رود از تعریف چیزیکه بیان کند ذات را همچو تمیز و بسبب اضافت هیئت بسوی فاعل یا مفعول بیرون
رود از تعریف چیزیکه بیان کند هیئت غیر فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر تو است یعنی زید که عالم است برادر تو است
چه عالم درین مثال هیئت زید که مبتدا است بیان نموده و بقید حیثیت بیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مرد عالم و دیدم
مرد عالم را بدین سبب که صفت دلالت کند بر هیئت فاعل یا مفعول مطلقاً یعنی دلالت کند بر هیئت ذات فاعل یا مفعول برابر است که با شد
فاعل یا مفعول متصف بفاعلیت یا بمفعولیت یا نباشد و این برای آنست که مرد در مثال اول متصف شود باولا بعالم پس تر اسناد کرده شود

فعل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر مردی که موصوف شود دلالت نماید بخلاف حال که در وقت ثبوت او مردی حال را نشر داشت فکان کاش
که متصف بصفت فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه امیر خسرو در مثنوی لیلی مجنون در بیان دفن لیلی میفرماید بیت گریان جگر زمین کشاده
نمکی دهان زند تو را که جگر زمین مفعول مقدم است و کشاده فعل و ضمیر مقدر فاعل آن و گریان حال از ضمیر کشاده که هیئت فاعل یعنی کشاینده را بیان میکند
باعتبار لفظ این کلام و منطوق است نه باعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت درینجا ملفوظ حقیقی است و چنانچه گویند رستم را در جنگ مردانه دیدم
رستم مفعول مقدم و را علامت مفعول و در حرف جر و جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است بدیدم که فعل متکلم است و میم فاعل آن پس لفظ مردانه
حال است که هیئت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم ملفوظ حقیقی است سعدی فرماید بیت بلند آسمان پیش قدرت خجل؛ تو
مخلوق و آدم هنوز آب و گل؛ و آدم الخ جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای پیدا کرده شدی در حالی که آدم هنوز الخ مطابق کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و گاهی حرف واو هم افادت معنی حال میکند یعنی بعد حرف واو واقع شود حال باشد محمد قلی سلیم شیرازی گوید بیت
مردم و بهر زند کالم رحم می آید که تو؛ خوی آن بیداد ناداری که با ما کرده؛ درینجا جمله برزند کالم رحم می آید حال است که هیئت متکلم را که فاعل
فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و زید فی الدار قائما ای استقر یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن زید مثال
ملفوظ حکمی است پس زید است که فاعلیت ضمیر مستکن در متعلق ظرف یعنی استقر باعتبار لفظ این کلام است و منطوق آن نه باعتبار معنی خارج
از این و ضمیر مستکن ذی حال که در استقر است ملفوظ حکمی است مثال فارسی یار در خانه است خرامان و هذا زید قائما ای اشیر او انبه
یعنی اشارت میکنم یا تنبیه میکنم زید را در حالیکه زید قائم است مثال معنوی است زیرا که مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ این کلام و منطوق آن
بلکه باعتبار معنی اشارت یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ هذا مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال اینست که نکره چه نکره اصل
است و غرض از حال تقیید معنی نسبت که منسوب باشد بسوی صاحب حال بحال و آن غرض حاصل شود بنکره و تعریف امر زائد است
بر غرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضائع و امر زائد بر مقصود بهمین جهت نکره آمده حال را و نیز شرط است که صاحب حال
معرفه باشد زیرا که ذی الحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه اگر پیدا ذی عامل حال را با فیما ند مثلا از جاء زید راکبا زید راکب پس
واقع شود ذوالحال و حال مخبر عنه و خبر پس اصل در ذی الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر مواد و حال گاهی مفرد باشد
چون آمدم سوار یعنی آمدم در حالیکه سوار بودم و دیدم یار را خندان یعنی دیدم یار را در حالیکه خندان بود سعدی فرماید بیت ملوک اند
خویشتن با دشمنان؛ که لاحول گویند شادی کنان؛ قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان
و عرفی گوید بیت آمد آشفته بخرام شبی آن مایه ناز؛ پرورش مهر فزا و نگه صبر گداز؛ قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتاویل مفرد
فاعل آن و بخرام شبی ظرف است متعلق با آمد و آشفته حال است از فاعل و نیز قوله پرورش مهر فزای جمله حال دوم است و قوله نگه صبر گداز
جمله حال سوم و حال گاهی جمله خبری میباشد و مثال جمله اسمی آمد شیرین و خندان بود روی او و رفت فرهاد و پرچین بود جبین او پس قوله خندان
بود روی او و پرچین بود جبین او جمله اسمی حال است از شیرین و فرهاد و ابوالفضل در نامه که بدانایان فرنگ نویسد که باتفاق جمیع ارباب
ملل و نحل مدلل و مبرهن است که نشأ صوری و دنیوی در برابر نشأه معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار روگردای هر دو باب

در تکمیل این حالت فانی ظاهری چه قدر مساعی جمیل و دواعی جزیل با قدام میرسانند قوله چه قدر دارد استفهام است یعنی قدر ندارد نشأ صوری
در برابر نشأ معنوی و قوله و عقلا روزگار راه جمله حال است از قول او که نشأ صوری است و چنانچه درین مصرع رفت آن شوخ و جز البته
بهجران کارم * قوله و جز البته ... جمله است و حال واقع شده از ان شوخ که فاعل رفت باشد مثال جمله فعلی مد زید و آمده بود غلامش ای مد زید در حالیکه
او ظهوری گوید بیت چو از دست نپیوست دو تا چنگ * دو دود دل تارهای ناله در چنگ * قوله تارهای ناله مفعول و در چنگ جار مجرور متعلق است
بدارد مقدر و ضمیر مستتر دران راجع است بسوی دل و این فعل مقدر با ضمیر و مفعول جمله فعلی حال است از دل که فاعل دود باشد دوم از
تمیز است و آن اسمی است که رفع کند ابهامی که ثابت و راسخ است در معنی موضوع له ممیز از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
ابهام را احتراز است از بدل زیرا که مبدل منه در حکم دور کرده است پس آن رفع نکند ابهام را از چیزی بلکه بدل ترک مبهم و ایراد معین است
چون آمد زید برادر تو زید مبدل منه است و برادر بدل قوله در معنی موضوع له احتراز است از مثل دیدم عین را که جاریست پس قول او که جاریست
رفع ابهام کند از کلمه عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شده در استعمال باعتبار تعدد معانی موضوع له عین قوله از ذات
احتراز است از صفت و حال که هر یک ازین دو تا رفع کند ابهامیکه مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون آمد زید سوار یعنی در حال سواری
و آمد زید عالم قوله مذکور یا مقدر صفت ذات است مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تمیز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نشود از رطل بحسب وضع که از جنس عسل است یا خل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شد از روی نفس این قول در قوت
قول ماست خوش شد چیزیست منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از آن چیز مقدر درین مثال پس قسم اول از تمیز یکه رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات معرف مقدار در غالب و اکثر مراد یعنی چیزیکه اندازه کرده شود با آن امری و این مقدار گاهی مبتدا یا
یا خبر در جمله اسمی و گاهی فاعل یا مفعول باشد در جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول عدد چنانچه گویند نزد من صد درم است قوله نزد
من بتقدیر موجود نزد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا موخر و در آن ابهام است که کلمه درم آنرا رفع کرده چنانچه گویند فراهم آمد نزد ده درم درینجا آمد فعل است و
لفظ ده فاعل و آن مبهم است و درم رفع ابهام نموده و چنانکه گویند بخشیدم هزار دینار و لفظ بخشیدم فعل است و لفظ هزار مفعول و آن مبهم است
و دینار رفع ابهام کرده دوم کیل بفتح کاف و سکون یا بمعنی پیمانه مثلا گویند نزد من دو قفیز گندم است و لفظ نزد من خبر مقدم است و
دو قفیز مبتدا موخر و مبهم و لفظ گندم آنرا رفع کرد و قفیز پیمانه است مقدار دوازده صاع و از زمین چهل و چهار گز شرعی است و چنانچه گویند
من آمد دو قفیز گندم و درینجا دو قفیز فاعل آمد است و مبهم و لفظ گندم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم هزار قفیز گندم و لفظ هزار قفیز درینجا
مفعول بخشیدم واقع شده و مبهم و لفظ گندم رفع ابهام کرد سوم وزن مثلا گویند نزد من یک من شکر است درینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ
یک من مبتدا موخر و مبهم است که لفظ شکر آنرا رفع کرده و چنانچه گویند بهم آمد نزد من دو من شکر درینجا لفظ دو من فاعل آمد است و مبهم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم صد من شکر درینجا صد من مفعول بخشیدم واقع شده چهارم مقیاس بکسر میم اندازه و آنچه با آن اندازه
چیزی کرده شود مثلا گویند بر خرزه غیر تسبیر مثل آنست شکر درینجا لفظ بر خرزه بتقدیر موجود مثلا خبر مقدم است
و لفظ مثل مبتدا موخر و مبهم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که اعجبت با خرزه غیر تسبیر مثل آن شکر درینجا کلمه مثل آن فاعل فعل است

وبهم ولفظ شکر رفع ابهام کرده وچنانچه گویند آمیختم باخربزه عنبر شیرین مثل آن شکر دریجا لفظ مثل مفعول آمیختم است و مبهم ولفظ شکر رفع ابهام
کرده ویجسم مساحت بمعنی پیمودن مثلا گویند نزد من دو گز پارچه است دریجا لفظ نزد من خبر مقدم است و کلمه دو گز مبتدا موخر و مبهم ولفظ پارچه
رفع ابهام کرده وچنانچه گویند فراهم آمد پیش من دو گز پارچه دریجا لفظ دو گز فاعل فعل است وچنانچه گویند بخشیدم دو گز پارچه دریجا لفظ دو گز مفعول
واقع نشده **بدانکه** بعضی ازین اقسام پنجگانه تمیز در کلام فصحای فارس بنظر نیامده لیکن در تراجم کتب عربی که بزبان فارسی است این طور تمیز بسیار
مستعمل است لهذا نگارش جمله اقسام نموده شد همچنین است در منتخب النحو و گاهی الفاظ عربی را برای تمیز میآرند و اعراب و رسم
خط آنرا که در عربی مقرر است بجایش میگذارند عربی سبزواری گوید **بیت** هر که حدیثی از من آن ذل نوازه پرسد عمدا کنم تغافل شاید که باز پرسد
دریجا لفظ عمدا تمیز است که رفع ابهام کند از تغافل که مفعول کنم واقع شده و ازین قبیل است لفظ قصدا در مثل این عبارت که این کار قصدا
کردم لفظ قصدا رفع ابهام کرده زین کار که مفعول مقدم است و ازین قسم است لفظ اصالةً در مثل این عبارت که فلانی بکار نقابت اصالةً مامور
شده وچون در آخر لفظ اصالة تا است الف نمی نگارند و دو خط عرضی منحرف یکی بالای دیگری که بعضی کاتبان بر سر این تا و الف نویسند باینصورت
اصالةً و عمداً و جز آن نشانه است که این هر دو خط علامت نصب و تنوین است و از غیر مقدار یعنی قسم اول از تمیز که رفع ابهام کند از مقدار همچنین
رفع ابهام کند از مقدار و غیر مقدار چون نزد من خاتم است از روی زر اسم خاتم مبهم است باعتبار جنس یعنی صلاحیت دارد که ساخته شود از
زر و نقره و غیره و زر تمیز است که رفع ابهام کرد از خاتم که غیر اقسام پنجگانه است و ازین قسم است پست مرتبه و بلند همت یعنی در مقوله اول
پست است از روی مرتبه و بلند است از روی همت و قسم ثانی یعنی تمیز بلکه رفع ابهام کند از ذات مقدر تمیز نیست که رفع کند ابهام را از
نسبتی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شد زید پس دریجا لفظ بزرگ شد و در لفظ زید هیچ ابهام نیست بلکه ابهام در نسبتی است که بزرگ شدن
و زید است چرا که بزرگی باطوار گوناگون میباشد و ازین عبارت معلوم نشده که نسبت بزرگی بسوی زید بکدام وجه است بنابران تمیزی آرند
مثلا میگویند که بزرگ شد زید از روی حسب یا از روی نسب شرافت از کمال باشد و شرافت نسب ظاهر است پس ازین
تمیز رفع اشتباه شد یا شبه جمله چون زید طیب است از روی نفس پس زید مبتدا است و طیب خبر و از روی نفس تمیز نیست که رفع کند ابهام
را از شبه جمله که طیب باشد و همچنین است زید مستحق رحم است از روی یتیمی پس زید مبتدا است و مستحق خبر آن و از روی یتیمی تمیز نیست که
رفع ابهام کند از شبه جمله که مستحق باشد **سوم از انها مستثنی** است و آن لفظی است که مذکور شود بعد الا و اخوات آن تا دانسته شود
که منسوب نیست بآن چیزیکه منسوب است بما قبل آن یعنی مستثنی اسمی است که بعد حرف استثنا بود و مخالف حکم ما قبل حرف استثنا خواه آن حکم
مثبت باشد خواه منفی و آنچه قبل حرف استثنا است آنرا مستثنی منه گویند و مستثنی دو قسم است متصل و منفصل که آنرا منقطع نیز گویند پس
مستثنی متصل اسمی است که بیرون کرده شده است از لفظی که متعدد است جزئیات آن یا اجزاء آن برابر است که ملفوظ باشد آن متعدد یا مقدر بعد الا
و اخوات آن مثال متعدد الجزئیات که ملفوظی باشد چون آمدند قوم الا زید یعنی زید نیامد پس قوم مستثنی منه است و متعدد الجزئیات است
آن که زید و عمرو و بکر و غیر ایشان باشد و الا حرف استثنا و زید مستثنی سعدی فرماید **بیت** بضاعت نیاوردم الا امید خدایا بعفوم
مکن ناامید دریجا لفظ بضاعت مستثنی منه است و لفظ امید مستثنی و مراد از بضاعت بضاعت نجات است و ظاهر است که بضاعت نجات

بحث مستثنی

متعدد باشد و از آنجمله نماز و روزه و حج و غیرها از اعمال صالح و اوّل حکم بیاوردن آن جمیع اطوار بضاعت متعلق کرده و بعد از ان اسید را از حکم
اخراج نموده و مثال متعدد الجزئیات که مقدر است چون نیامد الّا زید یعنی نیامد احدی مگر زید درینجا مستثنی منه مقدر است یعنی کلمه احدی و اگر
گوید **بیت** ز دل که رفت بتاراج دلستانی چند ٭ نماند است بجز ناله و فغانی چند ٭ درینجا مستثنی منه نیز مقدر است ای هیچ چیز نماند بجز ناله
و فغان و گاهی بجهت ضرورت شعر مستثنی منه موخر از حرف استثنا و مستثنی آید نیز از و **بیت** جز آرزوی یک نگه لطف ای بتان ٭ دیگر چه
کرده است گناه شما دلم ٭ درینجا لفظ گناه مستثنی منه است و موخر و مثال متعدد الاجزا که ملفوظی باشد مانند خریدم عبد را جز نصف آن پس عبد مستثنی
منه و متعدد است اجزا آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع و عشر و اینها اجزاء عبد است بحکم شرع در بیع و مثال متعدد الا
که مقدر باشد چون نخریدم الّا ربع ان ای نخریدم عبد را مگر ربع آن پس درین مثال عبد مستثنی منه مقدر است و مستثنی منقطع اسمی است که
مذکور شود و بعد الّا و اخوات آن و غیر مخرج باشد از متعدد و بعضی مستثنی منقطع آنست که بعد حرف استثنا آنچه در مستثنی منه داخل نباشد مذکور
خواه مستثنی از جنس مستثنی منه بود چون نیامدند قوم مگر زید و مراد از قوم جماعتی اند که زید در ایشان داخل نیست درین مثال از روی اثبات مخالف است
مر مستثنی منه را و خواه غیر جنس مستثنی منه باشد چون آمد مردم مگر خر چنانچه هیچکس در ان شهر ویران بنظر نیامده مگر درندگان درینجا لفظ هیچکس
مستثنی منه است و لفظ درندگان مستثنی است و این از مستثنی منه بیرون نیاورده شده است چه لفظ کس را بر ذوی العقول اطلاق
کنند و درندگان از ذوی العقول نیند در منتخب النحو نوشته اما آنچه بعد لفظ الّا می آید و از روی اثبات مخالف میباشد مثالش قول المعتمد
است **نثر** که راضی نمیشود الّا بزوال نعمت من درین عبارت لفظ الّا حرف استثنا است و لفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف باشد و عبارت
بحقیقت چنین است که راضی نمیشود حسود به هیچ چیز الّا بزوال نعمت من و لفظ بزوال نعمت من مستثنی است و حکمی که با آن متعلق است حکم مثبت است
زیرا که معنی اینست که بزوال نعمت من راضی میشود پس مستثنی مستثنی منه را از روی اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الّا می آید و از روی
مخالف میباشد مثالش از نور العین واقف است این **بیت** هر غنچه بشگفت الا دل من ٭ ای واه دل من ای وا دل من ٭ درینجا در مصرع
اول لفظ الّا حرف استثنا است و لفظ هر غنچه مستثنی منه و حکمی که با آن متعلق است حکم مثبت باشد و لفظ دل من مستثنی است و حکمی که با ان
متعلق است حکمی منفی است از انکه معنی اینست که غنچه دل من نشگفت پس مستثنی منه را از روی نفی مخالف شد بدانکه حروف استثنا
مستعمل شوند بعضی آنست که واضع زبان پارسی آنرا وضع کرده مثل لفظ مگر و جز و بعضی آنست که واضع زبان عربی آنرا وضع کرده و پارسیان
هم آنرا در زبان خود استعمال میکنند مثل لفظ الّا و سوای و غیر و دون و را ٭ و مثل آن تمام شد کلام او اما آنچه بعد لفظ مگر آید و از روی اثبات مخالف
باشد مثالش قول سعدی است **نثر** گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنگه که سخن گفته شود درینجا مگر حرف
استثنا است و مستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است و عبارت بحقیقت چنین است که قدم بر ندارم هیچگاه مگر آنگه که سخن گفته شود و
حکمی که با آن متعلق بلفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد و لفظ آنگه مختصر آنگاه مستثنی است و حکمیکه با آن متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی
مستثنی منه را از روی اثبات مخالف باشد اما آنچه بعد لفظ مگر می آید و از روی نفی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
نثر در سایه دولت خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را درینجا لفظ مگر حرف استثناست و لفظ همگنان مستثنی منه و حکمی که بران متعلق

لن

است هم سبب آنکه مقصود مستثنی و حکمی که بآن متعلق است حکم منفی است چرا که معنی اینست که حسود را راضی نکردم پس مستثنی مستثنی منه را از روی نفی مخالف باشد
در جواهر نویسد لفظ گذشت و جز ترجمهٔ غیر است و فرق بینهما آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف نمیباشد
مگر در معنی شیخ نظامی فرماید بیت بیاید ز ما جز نظر کردنی * دگر خفتنی باز یا خوردنی * و استاد عنصری گوید بیت گذشت جز تو بهر کس که هست [illegible]
[illegible] حجاب کرده در خورشید را ز یکدیگر * و در برهان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فارسی و فتح ذال معجم و سکون شین نقطه دار و فوقانی
گذشتن باشد بچند معنی و معنی عبر هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم
هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکنند
و مآل این دو معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از بعد آن و در مقام عزم و
جزم استعمال میشود و کنایه از منقطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است پوشیده مباد که این لفظ در معنی ماضی حقیقت است و در معنی اسم و معنی حرف
اعتنا مجاز و در تحفه می نویسد حرف مگر برای استثنا جایی آید که مابعدش علت نشود برای ماقبل خود چنانچه در امثلهٔ صدر ظاهر است و اگر بود
در محل احتمال بمعنی شاید آید پیام گر بود بیت ناله میرقصد مگر گوشش بفریاد من است * می تپد دل شاید آن بی رحم در یاد من است * تمام شد کلام
او درینجا متوجه بودن گوش معشوق بسوی فریاد متکلم علت است برای رقصیدن نالهٔ قائل و چنانچه درین بیت شد مدتی که نامه نامی میرسد حالم
مگر بعرض گرامی نمیرسد * درینجا نرسیدن حال متکلم بعرض گرامی علت است برای نرسیدن نامهٔ نامی بقائل و در جامع نویسد که لفظ
مگر در بعض صور برای تحقیق مابعد آید اثباتا باشد یا نفیا مثال اول سعدی فرماید بیت مگر دشمن است اینکه آمد بجنگ * زد و در شکم و زهم بر
خدنگ * مثال دوم بیت آن روز که تعلیم تو میکرد معلم * در لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را * تمام شد کلام او و لفظ مگر در بیت اول برای
تاکید و تحقیق دشمنی کلهبان آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق ننوشتن حرف وفا واقع گشته در جواهر نویسد گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل شود چنانکه
گویند فلانی چنین و چنان خرج دارد مگر کیمیاگر است درین صورت درست نشستن بمعنی اشتباهی برادعا یعنی احتمالها یکیمیا شد پس تقریر
معنی استشهاد در مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال دخل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست و گاهی
بمعنی امید هم مستعمل شود چنانچه از شیخ نظامی بیت مگر کاتشکی بر فروزند لعل * در آتش نهند از پی شاه نعل فصل در بیان اضافت و تعریف و
تقسیم آن بسوی معنوی و لفظی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت بحال موصوف و بحال متعلق آن آگاه باش
که اضافت نسبت چیزیست بسوی چیز آخر بواسطهٔ حرف جر لفظی باشد آن حرف مثل گذشتم بزید پس گذشتن که در گذشتم است نسبت داده شد
بزید بواسطهٔ حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام لزید باشد یعنی غلام مر زید را پس کلمهٔ مر که ترجمه لام است درینجا
مقدر است و مضاف اسمی است منسوب بسوی آخر که مضاف الیه باشد و مضاف الیه آنست که نسبت کرده شده است بسوی آن چیزی که مضاف
باشد بواسطهٔ حرف جر لفظی باشد یا تقدیری مثال هر دو گذشت و این اضافت بتقدیر حرف جر دو قسم است یکی معنوی ای منسوب بسوی زیرا که
این اضافت فایده دهد از روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اضافت نکره بود و پس از آن
معرفه شد بدانکه بعض اسماء نکره مثل غیر و مثل و مانند و غیره و نحوها بنا بر توغل ابهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه معرفه نشوند

یا تخصیص را که بمعنی تقلیل شرکا است اگر مضاف الیه نکره باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز در کنیز زن چه پیش از اضافت شامل بود غلام مرد و زن را
و کنیز مرد و زن را و بعد اضافت تخصیص یافت بمرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیرا که این اضافت سرایت نکند بسوی معنی
و فائده اش تخفیف در لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامتش بودن مضاف غیر صفتی که مضاف باشد بسوی
معمول آن یعنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مصارع بمعنی کشتی کننده و کریم بمعنی سخی در مصارع
مصر و کریم بلد اگرچه صفت است لیکن مضاف بفاعل و مفعول نیست زیرا که مضاف الیه یعنی مصر و بلد ظرف مضاف است و اضافت لفظی علامتش بودن
مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی معمول خود چون ضارب زید یعنی زننده که زید باشد و ضارب عمرو یعنی زننده است فلان عمرو را و حسن الوجه
یعنی نیکو رو و مضاف در مثال اول و سوم مضاف است سوی فاعل که زید و وجه است و در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمرو باشد
و اضافت معنوی بدلیل استقرا و جستن در کلام عرب بسه معنی آمده است یکی بمعنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمهٔ مر و برای باشد و در
منتخب النحو نویسد لفظ برای که در پارسی بجهت تعیین است مانند منت مر خدا را یعنی منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که
خدا را باشد یا احدی از انسان را و با ضافت متعین شد تمام گشت کلام او و تقدیر لام در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد
یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و بر غیر آن و ظرف مضاف نیز نباشد چون زید در مثال مسطور جنس و ظرف غلام نیست پس این اضافت بمعنی
لام است یعنی غلام مر زید را دوم بمعنی من ترجمه اش در پارسی کلمهٔ از باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق
آید بر مضاف و بر غیر آن چون فضه در خاتم فضه تقدیرش خاتم من فضه باشد یعنی انگشتری است از سیم و ظاهر است که سیم انگشتری بعضی از مطلق سیم است
پس میان این قسم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد در ینجا لابد است از یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق چه هر دو صادق
آید بر انگشتری سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر انگشتری زر و مضاف الیه صادق آید بغیر مضاف بر پارهٔ سیم طرز اگویدبیت
اول انگاری بود دگر دوا ... [illegible] سوم بمعنی فی ترجمه اش در پارسی کلمهٔ در نمایند و این در
ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشیننده خانه در ینجا مضاف الیه که کشتی و خانه است ظرف باشد مر مضاف را
که سوار و نشیننده است در منتخب النحو نویسد که نحویان را قاعده است برای دریافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در باین تفصیل هر جا
که مضاف الیه مضاف را مباین باشد و ظرف مضاف باشد پس در ینصورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از مباین بودن آنست که مضاف
الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق نیاید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی وعدهٔ
آمدن فردا کرده پس در ینجا لفظ آمدن مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نمی آید زیرا که آمدن را فردا
گفت و فردا را آمدن نمیتوان گفت و هم در ینجا فردا محل وجود آمدن است و ازین تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا بالحقیقت آمدن در فردا
است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در ینصورت لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه غلام زید
در ینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نمی آید زیرا که زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت و هم
در ینجا لفظ زید محل وجود غلام نیست و ازین تحریر واضح شد که لفظ غلام زید بالحقیقت همین است که غلام برای زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد و مضاف

الیه خاص مطلق پس درین صورت هم لفظ برای مقصد رخواهد بود و مراد از عام مطلق بودن مضاف آنست که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق آید و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه آنست که بر غیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقه پس درینجا علم مضاف است و لفظ فقه مضاف الیه و علم هم بر فقه و غیر آن که مثلاً منطق و حکمت است صادق می آید زیرا که فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً پیری و جوانی است صادق نمی آید چرا که فقه را علم توان گفت و پیری و جوانی را نمیتوان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت نیست که علم برای فقه و هرجا که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بر یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته نشده باشد درینصورت هم لفظ برای مقصد رخواهد بود چنانچه نقرهٔ خاتم درینجا لفظ نقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی نقره بر خاتم صادق می آید یعنی نقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم نقره باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی نقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی است که خاتم از غیر نقره باشد همچنین حال خاتم است و درینجا مضاف یعنی نقره را از مضاف الیه یعنی خاتم نساخته اند بلکه امر بعکس است یعنی خاتم را از نقره ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ نقره خاتم بحقیقت نیست که نقره برای خاتم و هرجا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و گاهی نیاید لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشند پس درینصورت لفظ مقصد خواهد بود چنانچه خاتم نقره درینجا لفظ خاتم مضاف است و لفظ نقره مضاف الیه و هر دو گاه یکدیگر صادق می آیند و گاه صادق نمی آیند و مضاف الیه یعنی نقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم از نقره میسازند و ازینجا واضح شد که لفظ خاتم نقره بحقیقت نیست که خاتم از نقره و این قسم اضافت را اضافت بیانی میگویند تمام شد کلام و هرگاه که حروف مقدر نباشند و لفظها در میان مضاف و مضاف الیه آیند درین هنگام در آخر مضاف کسره نمیخوانند و این ترکیب را ترکیب اضافی تعبیر نمایند چنانچه منت مرخدا را بجای منت خدا و انگشتری بار سیم بجای انگشتری سیم و نشیننده در خانه بجای نشینندهٔ خانه و نیز درین ترکیب تعریف یا تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است که وصف بودن اسم است دال بر ذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن مثلاً احمر که موضوع است مر ذاتی را که گرفته شده است با بعض صفات که آن حمرت و سرخی است و فرق میان صفت و حال اینست که حال هیئت فاعل را وقت صدور فعل از آن یا هیئت مفعول را وقت وقوع فعل بر آن بیان میکند چنانچه قبل ازین بحال گذشت و صفت هیئت موصوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از امثله که بعد ازین آید روشن شود و فایدهٔ صفت غالباً تخصیص است در موصوف نکره چون مرد عالم آمد درینجا لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عالم صفت و موصوف را باین تخصیص حاصل شد چرا که مرد هم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در معرفه چون زید تاجر بشهر آمد درینجا لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس در مکانی که دو کس یا زیادت از آن مسمی بزید باشند درین صورت از آن صفت تاجر واضح خواهد شد که از اشخاص مسمی بزید شخصیکه تاجر است آمده و این هر دو صفت را قید احترازی هم میگویند و گاهی می آید برای ثنا بغیر قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله بنام خدای که سزاوار پرستش الرحمن بخشنده بر خلق بوجود و نعمت و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان بابقا و محافظت از آفات و بلیات و الله اعرف معارف است و الرحمن الرحیم که صفت است بعد صفت برای بیان ثنا و ستایش و همچنین است خدای کریم مولف را ببخشد لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ صفت است لیکن این صفت فایدهٔ توضیح نمیدهد چرا که در زید تاجر مثلاً این وصف مفید توضیح شد که در کسان مسمی بزید تعدد گنجایش دارد و در خدا اینجا گنجایش تعدد نیست پس فایدهٔ این وصف محض ستایش است

یا تنها ذکر شود مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قوله اعوذ پناه میگیرم والتجا می نمایم قوله بالله بمعبود حق و خداوند مطلق قوله من الشیطان از وسوسه دیو
فریبنده سرکش دور رمانده از رحمت بی غش قوله الرجیم رانده شده از ریاض جنان نا امید گشته از طبقات آسمان والشیطان بسبب الف و
لام تعریف معرفه است که ابلیس باشد و رجیم صفت است برای بیان ذم آمده و نا امیده شد تا آن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس بکسر
همزه نا امید شدن از رحمت و خاموش ماندن و اندوهگین شدن و کنیت او ابومره است و نامش بسریانی عزازیل است و بعربی حارث و چون
بی فرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و برا ازانجهت ابلیس نامیدند تمام شد حاصل کلام او عالمگیری و مثال فارسی این ابلیس
ملعون پناه بخدا تعالی باید برد در اینجا لفظ ابلیس موصوف و معرفه است و ملعون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح میکند زیرا
ابلیس یکی است پس فائده این صفت محض مذمت است و این هر دو قسم صفت را قید واقعی هم میگویند یا تنها تاکید مثل نفخة واحدة چه وحدت
فهمیده شود از کلمه نا که در نفخة است پس تاکید آورده شود بواحدة و نیز صفت دو قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی وصفیکه قائم باشد بذات
موصوف دوم بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود مر موصوف را بسبب متعلق آن چون مرد نیکو رو که نکوئی ثابت است
مر رو را حقیقة و ثابت است مر رو را مجازا باعتبار متعلق مر که روشن باشد و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود مر موصوف را در
ده امور یکه یافته شود از انها در هر ترکیب چهار و یکی ازین اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و دوم ازانها تعریف و تنکیر و سوم ازانها افراد و تثنیه
و جمع و چهارم ازانها تذکیر و تانیث و مجموع اینها ده امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز اول که
آنها رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر است یافته شود ازینها در هر ترکیب دو چیز و در باقی پنج جاها نه که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است این صفت
مشابه فعل شود و این در عربیت و از علم نحو معلوم شود و اما در پارسی حالش عنقریب آید **فصل در بیان مرکب غیر کلامی** یعنی مرکب غیر تام
که صحیح نباشد سکوت متکلم بران شش قسم است یکی ازانها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اکثر مقدم بر مضاف الیه میباشد مگر بعضا
که موخر هم آید چنانچه معلوم گردد و همچنین است در تحفه مدلیل محاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم میباشد و مضاف الیه را
کسره میدهند و در پارسی مضاف مکسور میباشد اگر مضاف الیه ضمیر منفصل نباشد چون خانه من و سرای تو و اگر ضمیر متصل بود مفتوح شود چون اسپت
و نامش و دلم درین صور معنی اضافت درینها ثابت است مگر علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نیست و مضاف الیه بحال خود
که ساکن است بماند اگر خود مضاف بسوی کلمه دیگر نباشد چون بیقرار است دل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور گردد چون
تمنای وام بیدلی در بین ترکیب مکسور است چرا که مضاف الیه لفظ تمناست و مضاف بسوی لفظ من و گاهی مضاف الیه صفت واقع شده و مضاف
الیه مضاف خود شود سالک گوید بیت کبک از حیرت رفتار قیامت زائش بسکه استاده بره رخنه چون در پایش قوله قیامت زائش
صفت واقع است مر رفتار را و مضاف الیه آن درین قول صاحب تحفه تکلف است چه قوله قیامت زا صفت رفتار است فقط و ما ز مضاف
الیه قرار دادن وجهی ندارد بدانکه گاهی در تقطیع کسره اضافت را بجای حرف حساب کنند چون من بیدل پس حرکت نون بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی من بیدل بر وزن مفاعیلن میباشد حاصل تحفه و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بیانی که مضاف الیه بیان مضاف بود چون انجمن کرم و خاتم نقره و روز جمعه و شب آدینه و کوه [illegible] و مانند اینها و مضاف الیه اصل مضاف نیز باشد

چنانکه در انگشتر زر و پیکر موم و جام نقره و درین صورت مقصود مضاف باشد نه مضاف الیه و در عام کتب فارسی اضافت تشبیهی را اضافت بیانی

گویند **دوم** اضافت تشبیهی اگر علاقهٔ تشبیه در مضاف و مضاف الیه یافته شود چون صندوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانهٔ تن و فرش یا دیبای

دایهٔ ابر و مهد زمین و بنات نبات و اطفال شاخ و ناخن هلال و مانند اینها و درین قسم مضاف الیه مقصود اصلی میباشد زیرا که درین صورت

اضافت مشبه به بسوی مشبه است و وجه نسبت در خارج متحقق نیست چه مقصود از خانهٔ تن و دایهٔ ابر تن و ابر است و ذکر خانه و دایه برای تشبیه است

و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانچه در آیینهٔ دل و بلبل زبان و دف ماه **سوم** اضافت حقیقی هرگاه هیچ یک از علاقه مذکور

میان مضاف و مضاف الیه نبود و اثبات مر مضاف الیه را باشد حقیقةً و وجه نسبت در خارج متحقق بود چون اسپ زید و جل اسپ و برگ ریحان

و حویلی پادشاه و جاگیر وزیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد نه مضاف الیه چنانکه از اسپ زید مقصود بالذات اسپ است

و ذکر زید محض از برای تعریف مضاف است و از جل اسپ جل مقصود است و ذکر اسپ برای تخصیص جل است **چهارم** اضافت مجازی

و استعارت هرگاه ملابست مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بود و آن اکثر بمعنی برای آید و از امثله ظاهر گاه بمعنی در چنانچه در روز

امروز و شهید کربلا و نیز علاقه بیان و تشبیه نداشته باشد چون پای توکل و سر هوش و دست دل و قدم فکر پس درین مثال توکل و هوش و دل و فکر را متکلم

در ذهن خود تشبیه داده بصاحب پا و سر و دست و فکر بطریق استعارت بالکنایه پا و سر و دست و قدم ثابت کرد مر توکل و هوش و دل و فکر را به

طریق استعاره تخییلی و درین نوع هم چون اضافت تشبیهی مقصود اصلی مضاف الیه میباشد نه مضاف زیرا که مقصود درین تراکیب بالذات توکل و هوش و

دل و فکر است و ذکر پا و سر و دست و قدم صرف برای استعارت و ازین قسم است توران ما ایران شما باشد ظاهر است که قائل این کلام

در خانه از محله شهری از مضافات توران قیام و سکونت داشته باشد و همچنین مخاطب و باین ملابست که ذکر کرده شد تمام توران را توران خود

قرار داده در شرح جواهر از رسالهٔ مولوی صبغة الله نویسد که اضافت گاهی فائدهٔ قابلیت ولیاقت بخشد چون مرد کار و مرد میدان ای مرد قابل

کار و لایق میدان و گاهی فائدهٔ فوقیت و اعلائیت دهد چون مرد مردان شاه شاهان و شهنشاه ای شاه شاهان و غلام غلامان غلام ای غلام

غلامان تمام شد کلام او پوشیده مباد که قوله فوقیت یعنی بالا شدن مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان

پس شهنشاه مخفف شاهنشاه است و شاهنشاه مخفف شاه شاهان باسکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و ازین قسم است راجه راجها

راجایان و غلامان غلام بسکون نون ای غلام غلامان لیکن درین مثال پست شدن مضاف است از مضاف الیه **یاد دار** که در رسائل نحو

یافته **بدانکه** گاهی اضمار داشته شود تشبیه چیزی بچیزی در نفس متکلم و تصریح کرده نشود چیزی از ارکان آن سوای مشبه و دلالت کرده

شود بران تشبیه بآنکه اثبات کرده شود برای مشبه امر مختص مشبه به پس نامیده شود آن تشبیه مضمر باستعارت بالکنایه و نامیده شود اثبات

آن امر مختص مشبه به برای مشبه استعارت تخییلی چنانچه در قول هذلی **شعر** و اذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع ٭ قوله منیه بفتح

میم و سکون نون بمعنی مرگ و قوله انشبت ماضی است از انشاب بمعنی فرو بردن و قوله اظفار جمع ظفر بضم ظا معجم بمعنی ناخن قوله الفیت ماضی

مخاطب مذکر از الفا بکسر همزه بمعنی یافتن قوله تمیمة بمعنی تعویذ پس تشبیه داد شاعر در نفس خود منیه را بسبع که در ربودن باشد و اظفار که مختص

بسبع است اثبات کرده بمشبه اعنی منیه و ازین بابت از مسعود سعد هست نبردی کرده همه مجرد بوستان ارم به پیلک کرد چه نشانهٔ عطارد تیر

نماند که نعدی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه را ذکر نکرده و این استعارت بالکنایه است و چهره را بوستان کردن
و خانه را طبله عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب نمودن و این استعاره تخییلی است و بعضی اضافت را دو قسم کرده اضافت
حقیقی و اضافت بیانی گویند حقیقی چون خانه زید و اسپ عمرو و بیانی چون سبو و منبع فیض و کتم عدم و ابر بهار و نشه تریاک و کوه الوند و بکر فکر و مانند
آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی آنکه هرگاه مضاف اثبات یابد یعنی مقصود باشد نامیده شود باضافت مطلق چون کوزه آب و غلام شهر یا طبیعت
رعیت و برگ درخت و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانی گویند چون باغ انگور و درخت سیب و دانه برو
روز آدینه و معدن خلق بضم خا و مصدر لطف و چشمه فیض و بحر علم و روز شنبه و مانند آن در دستور نوشته مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد
آنرا اضافت بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک بکسر همزه که در هندی پیلو گویند تفسیر درخت واقع شده و اگر
مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است
و سینه که مثال صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف
الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعارت چون سرو
قدم فکر مثلا که اثبات سرو قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را صاحب سرو قدم ملاحظه نموده و این قسم در
تخیلات شعرا بسیار باشد خاصه در اشعار متاخران که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اضافت مطلق با وصف افاده
تعریف و تخصیص جائی فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و فیل بادشاه و جائی افاده لیاقت و قابلیت چنانکه در ادم کار و مرد میدان و جای
فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف گردد مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین نثر خوشوقت
شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین نثر رنجور گشتم از رفتن دیروز یعنی از رفتن تو در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف
شود مضاف گردد گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین نثر غمگین گشتم از کشتن زید عمرو را خواه محذوف باشد چنانکه درین نثر
بیهوش شدم از سرائیدن مطرب یعنی از سرائیدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع خوردن خون دل ز چشم تر
آموخته ام و یا بی ذکر آن چنانکه درین نثر اختیار کردن مسکین بهتر است و گاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین نثر خرسند گشتم از زدن
امروز یعنی از زدن یار رقیب را در امروز همچنین است در تحقیق بهر کیف گاهی مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید بنا بر ضرورت
وزن شعر چو بیت خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست ای پادشاهی جهان و گاهی یای مضاف لاحق شده و آید مگر
برای ضرورت شعر مثل بیت که باشند مستی گدایان خیل مهمان دار السلامت طفیل دار السلام نام بهشت و تا در آخرش مضاف الیه طفیل مر
شخصیکه ناخوانده بمهانی رود و بیشتر کودکان خورد سال ناخوانده همراه کسان بضیافت میروند لهذا مهمان ناخوانده را هر چند که باشد پیر باشد ناخوانده
طفیل بتصغیر طفل خوانند و طفیلی بالحاق یا که میگویند منسوب بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشد همچنین
است در شرح یا بسبب محاوره اهل لسان چون بیدانه و کارخانه و سر ف آب و دل ربا و تخم تا در نصور کسره مضاف ساقط شود و این
اضافت منقلب و اضافت محول بر قلب گویند و درین تراکیب بعد قلب اضافت مقلوب علامت اضافت که کسره حرف آخر مضاف

زائی آید

میداهی آید پیش از قلب هیچ علامت اضافت در وی ظاهر نمیباشد و بعد قلب اگر علامت اضافت بمضاف نمانند معنی مطلوب از عبارت
حاصل نشود چون پادشاه جهان و دانه به و خانه کار و آب برف و دیباینه دل آرام که تقدیم و تاخیر در آن بسبب محاوره اهل لسان
باشد آنرا بهمان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افصح است در مصباح نوشته بدانکه در زبان عربی کتب مبسوط در هر یک از علوم مرقوم است
انچه از مسائل قوانین فارسی دریافت میشود اینست که مسائل مخصوص فارسی را اهل لسان دریافته و از قواعد عربی انچه ممکن و مطابق بود خصوصا
الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموع موجز نوشته اند لیکن استیعاب کلی و نقل لغتیه منظور نداشته و بیان بطور آسان که فارسی
دان را مفید شود نصب العین داشته لهذا در بعض مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اضافت انچه از علم نحو و بلاغت مناسب دانسته
تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده اقسام اضافت بیان نموده اند در تحقیق نوشته بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات
اضافی بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بقطع کسره اضافت هم وارد اند و هر واحد از انها در صورت اول مرکب اضافی مقلوب موسوم کرده اند
انصاف دشمن و برادر زاده جهان پادشاه و خدادوست و در صورت ثانی مرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوست دشمن و سرپنجه و شب برات
و صاحب خانه و بعضی حروف ما بشند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام بهمچو مضاف واقع شوند باید که آنها را شبه مضاف تعبیر کنند تمام شد
کلام و اسم فاعل سالم بقلب اضافت نادر آید چون خوش آینده و بدگوینده و اسم فاعل مکسر یعنی در اصل کلمه شکست راه یافته باشد بقلب اضافت
بسیار آید چون دل آرا و گره کشا دل فریب و زبان دان یعنی آراینده دل و کشاینده گره و فریبنده دل و داننده زبان و همچنین خداترس و بازپرس
و دل آرام و دلستان و کارکن و سخن شنو و دولت خواه و امثال آن و مثال فعل مجهول بقلب اضافت چون جلال زاده و زر اندوده و خون آلوده
و مانند آن و بغیر قلب بسیار آید چون سوخته فراق و کشته معشوق و برگزیده حق و تربیت یافته مرشد و مانند آن و اگر حرف جر بر مضاف الیه آید
درین صورت علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نمیشود چون ع در آفاق گر سربسر پادشاهست :: درین مصرع قلب است ای اگر پادشاه
سربسر در آفاق است و استشهاد در ترکیب سربسر است و کلمه سر اول مضاف است بسر دوم بسبب آمدن با بر کلمه سر دوم کسره مضاف ساقط گشته
و استعمال قلب در هر دو ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گذشت یا توصیفی چنانچه بیاید و در مضاف و مضاف الیه گاهی فصل واقع شود سعدی
فرماید ع تیغ تیز است نیک مردی ترس :: ترس بضم تا فوقانیست بمعنی سپر قوله نیک مردی خبر است و فاصل واقع شده میان ترس که مبتدا و
مضاف است و تیغ تیز که مضاف الیه باشد ای سپر تیغ تیز نیک مردیست و نیز ع حکایت بشهر اندر افتاد جوش :: ای جوش حکایت در شهر و مضاف
گاهی حذف شود سعدی فرماید بیت چو صیتش در افواه دنیا فتاد :: تزلزل در ایوان کسری فتاد :: ای در افواه اهل دنیا پس لفظ اهل که مضاف
است حذف شده و در بعض نسخ بجای دنیا کلمه عالم آمده تقدیرش افواه عالم بود و گاهی مضاف الیه نیز محذوف میگردد همچو درین بیت یارب
سبب حیات حیوان بفرست :: از خوان کرم نعمت الوان بفرست :: یعنی ای رب من پس لفظ من که مضاف الیه است محذوف شده و کلمه
فعل ماضی معروف مضاف نشود اگر آید نادرست چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغه ماضی درین امثله مضاف آمده
از روی لفظ و از روی معنی ماضی بمعنی مصدر است یعنی خواستن خدا و گفتن رسول و ساختن زید یا بمعنی فعل مجهول یعنی خواسته خدا و گفته رسول
و ساخته زید و در عربی فعل مضاف نشود اصلا نه معروف نه مجهول **قاعده** در تحفه نوشته هر گاه ترجمه عبارت فارسی که مضاف و مضاف الیه

باشد بزبان هندی نموده آید جای لفظ **کا** و جای لفظ کی بیاء مجهول جای لفظ **کی** بیاء معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون رنج یار
دارا دم دلدار و هوس آن روا این در صورتیست که مضاف الیه لفظ من و ما و تو و خود و خویش نبود زیرا که درینها بجز ترجمه گفته نشود چون جسم من و نام
ما و یاد تو و دوست خود و دوران خویش و هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود لفظ کی و کا و کی نیز مقدم شود هیچو در مصرع خدایا جهان پادشاهی
تراست ؏ ای خدا جهان کی پادشاهی ده و در قلزم نویسد که ازین قسم است اضافت وصفی زیرا که معنی اضافت میدارد و اضافت تشبیهی که غرض
صفت مشبه مراد باشد چنانچه در کاکل مشک رنگ که کاکل مشبه است و مشک مشبه به که صفت کاکل است به تشبیه رنگ **و** نیز اگر مضاف الیه یا مضاف
عددی از اعداد باشد حال صفت موصوف دارد تمام شد کلام یعنی در ترجمه اینچنین کی کا کی نباید گفت **بدانکه** لفظ **کا** بعد مضاف الیه جا
گفته می شود که مضاف مفرد و مذکر قیاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ **کی** بیاء مجهول چون پسر زید و باغ خالد و پسران زید و باغهای خالد
و در مفرد و تثنیه و جمع مونث قیاسی باشد یا سماعی لفظ **کی** بیاء معروف چون زن عمرو و زمین بکر و زبان زید و زمین‌ها خالد و همچنین
قیاس **بدانکه** مذکر و مونث قیاسی که حقیقی هم گویند آنست که در حیوانات میباشد چون زن بمقابل مرد و ماده اسپ بمقابل اسپ نر و سماعی
آنکه دران اثری از تانیث و تذکیر نبود لیکن واضعان آن زبان آنرا در محاوره خود با لفاظ تانیث و تذکیر بیان نموده باشند چنانچه شمس
و نفس و غیر آن در عربی مونث سماعی است و قمر و کوکب مذکر سماعی **بدانکه** گا گی گی بکاف پارسی لفظ هندی بر فعل مستقبل در ترجمه هندی
اطلاق میکنند چون خواهد کرد زید و خواهد کرد هند و مردان چنین خواهند کرد در ترجمه اول گا آید و در دوم گی بیاء معروف و در سوم گی بیاء مجهول
و کلمه نی بیاء مجهول که هندیست بر اسم فاعل در ترجمه هندی اطلاق میسازند چون کننده **فائده** در تحفه نویسد بدانکه عوام در ترجمه ترکیب
در دل و بر سر و بی یار و چون خاک و همچو آب و مانند شیر و مثل پلنگ و مشابه حیوان و مثل آن بیچ دل کی اور اوپر سر کی اور بن
یار کی اور مانند خاک کی اور مثال پانی کی اور مانند شیر کی اور مانند پلنگ کی اور مانند حیوان کی میگویند غلط است بلکه میباید گفت
دل مین سر پر یار بن خاک سا پانی سا شیر جیسا چیتی جیسا حیوان جیسا زیرا که حرف غیر مستقل است بمفهوم مضاف و مضاف الیه
نمی آید و اسم بودن مضاف را شرط است و اینها حرف اند که عوام معنی اسمی مقرر کرده اند لهذا مشتبه میکردد و این مرکب که آیا ترکیب اضافی
است یا ترکیب حرف کو اسم و نیز بدانکه لفظ بیچ و اوپر ترجمه درون و بالاست که اسم اند و در بر حرف پس بموجب محاوره زبان
هندی ترجمه باید کرد تا رفع شبه کرده و لفظ مانند و مثل و مشابه و غیر آن که اسم است هرگاه از ادوات تشبیه واقع شوند معنی اینها
معنی حرف باید گرفت چنانچه در امثله صدر نوشته شد و قول بعضی آنکه بعد لفظ در و بر و با و خود و همچو و غیر آن که معنی اضافی حاصل می آید بنا بر ترکیب
اضافی است بلکه معنی اضافت بواسطه حرف جر است از روی لفظ لهذا این ترکیب را جار مجرور گویند تمام شد کلام این **قاعده** هرگاه
لفظی که آخرش هاء مختفی باشد مضاف سازند و هاء مذکور را بهمزه ملفوظی خوانند و بالای آن خط منحنی که صورت همزه است نویسند چون پیاله
می و خانهٔ تو و دانهٔ ابر **بیت** طی زمان کن ای فلک وعدهٔ وصل یار را پارهٔ از میان ببر این شب انتظار را و همچنین همزه را همزه
وقایه کسره اضافت گویند و گاهی ها را ساقط کرده حرف قبلش را کسره دهند سعدی فرماید **بیت** بد گفت کای فرزین جهی من
که داری دل آشفته از بهر من ؏ ای جرهٔ من و هرگاه بعد مضاف ها دار ضمایر متصل آیند همزه مفتوح در میان ها و ضمیر زیادت کنند چون جانهٔ ایم

و خانه ات و نامه اش برای رفع اجتماع ساکنین میان یا و ضمیر **فائده** هرگاه لفظی را که آخرش الف ما قبل مفتوح یا واو ساکن ما قبل مضموم باشد
مضاف نمایند یا موصوف سازند بعد الف و واو یای تحتانی زائد آرند برای اظهار کسره مثال الف صهبای ناب و همچو درین **بیت** چند شد
چون ماه خالی شدم جای کسی دارم :: سراپا شکل آغوشم تمنای کسی دارم :: مثال واو چون موی کاکل و گیسوی شراب و بوی گلاب و
روی خوب شاعر گوید **بیت** خوشی بحدی شد از رقص بر موی میان کاکل :: نمیدانم میان تست یا موی از آن کاکل :: طالب کلیم گوید **بیت**
اندام خرمن گل را کشیده در آغوشش :: گر آتش آینه بوی گلاب می آید :: و امثله نثر انگشتری سیم و کشتی نوح و رنگی شام و هستی تو و چنین
یا را یای وقایه کسره اضافت نامند همچنین است در تحفه و جواهر نوشته اما زیادت بر الف از آنجهت است که آخر موصوف و مضاف در
فارسی مکسور میباشد و الف مده قبول حرکت نمیکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند و زیادت بر واو از برای آن بود که کسره بر واو
ثقیل است لهذا عوض کسره یا زیاده کنند از ین است که در کلمه که آخر آن یا بود بکسره کفایت کنند اگرچه در بعض مواقع مفهوم
یا ملفوظ شود و این قاعده کلی است و در بعض مواضع از زیادت یا اشتباه می افتد با اضافت و حال آنکه در آن قصد اضافت نمیباشد چنانچه
در قصیده حسین ثنائی که بنا قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافت مستقیم است مگر درین **بیت** گشته بعدم اعتبار زنان
که برم :: آمدی دوش و همان رفت بصد جای دلم :: چه درینجا افتد جای بطرف دلم مضاف خود میتوان دید پس بجهت تحقق کسره سکون
ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند در آن هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود هرچند که قصد کسره بنا بر
لیکن چون یا اخت کسره است بوی کسره از آن خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و ازین قبیل است از خواجه
بیت چه خوش گفت جمشید با رای زن :: که یا پرده گور به جای زن :: چرا که رای زن تمام لفظ مرکب به قلب اضافت است و جای
آن با اضافت و فراهانی ره در شرح قصیده که مصرع اول از مطلعش اینست ع موتمن اسعد ابن اسمعیل :: در تفسیر لفظ غاشیه آورده که
بالا پوش و بعد از آن گفته که درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است از آن جمله ظهیر الدین فاریابی
گوید **بیت** شاه مجلست از چرخ گوهر باد :: که در حساب نیاید بها چنان گوهر :: تمام شد یعنی یا نیکه در لفظ بهای از برای اضافت بطرف
چنان گوهر آمده است و اینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیا بد از ماده یافتن که
در این صورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت و نه ضرورت بحذف آن میشود از برای استقامت وزن و
اول صحیح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما با ضمائر متصل ترکیب یابند گاهی یا مذکور را بحال خود وا رند چون مویش و جفایت
و وفایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده مویش و جفات و وفام گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را
تشدید دهند فردوسی گوید **بیت** سر شهر دیوان ازین جست و جو :: چه جست و چه دید اندرین گفت و گو :: پس لفظ شهر که مضاف است
بسوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن مشدد آمده **فائده** هرگاه آخر مضاف یای تحتانی ما قبل مکسور بود و کسر
باید خواند طالب آملی گوید **بیت** آیم مکن ای کشتم بنزدیکی آن کو :: شاید بغلط یار زمن دست نشوید :: پس لفظ نزدیکی که مضاف
است بسوی اسم اشاره است که کلمه آنست یایش را مکسور خوانند و جائی برای ضرورت شعر مشدد خوانند سعدی فرماید ع که دشمن

قوان بود در زيّ دوست * زيّ بكسر زاء معجم و تشديد يای تحتانی جامه و صورت و نيز آرايش را گويند اگر گويی كلمه زيّ عربيست با تشديد
يا پس ضرورت شعر چه معنی دارد گوييم آری كه اين كلمه مشدد الآخر است ليكن هر كلمه عربی مشدد الآخر كه در پارسی آيد آنرا مخفف بايد خواند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زيّ را نيز ساكن الآخر بايد خواند و درين مصرع كه مشدد آمده برای ضرورت وزن است و هرگاه اسمی را كه آخر
آن يای اصلی باشد و ماقبلش مفتوح مضاف كنند يا را بوقت خواندن بهمزه ملين بدل سازند چون میء انگور و دیء جشن و دی بفتح دال
و سكون ثانی نام روز نهم از هر ماه فارسی و درين روز از ماه دی فارسيان جشن سازند و عيد كنند لع و ریء عراق و ری نام شهری
است كه در عراق و پیء قدم يعنی نشان قدم باشد و زیء قوزیء ماست و زی بفتح زاء معجم و سكون ثانی جان و حيات و زندگی را
گويند لع **قاعده** بدانكه در اكثر تراكيب اضافی كسره اضافت بنا بر ضرورت وزن شعر يا بسبب كثرت استعمال و مثل آن خوانده
نميشود و درين دو صورت است اول واجب چنانچه وقت تركيب مضاف با ضماير متصل چون چشمش و دلت و بابم كه درين تراكيب
آخر مضاف مفتوح ميباشد برای خفت فتحه همچنين لفظ چو و چون كه از ادات تشبيه است مضاف شود واقف گويد بيت چون جان در دل
مقام داری * ای جان كسی چه نام داری * درينجا لفظ چون بمعنی مثل مضاف است و جان مضاف اليه فيضی گويد بيت وصلت چو
عمر رفته ميسر نميشود * يكبار رفته ميسر و ديگر نميشود * درينجا لفظ چو بمعنی مثل مضاف است و عمر مضاف اليه و همچنين لفظ جز بمعنی غير و لفظ بی بمعنی
نفی كه هرگاه مضاف شود مكسور نخوانند بلكه آخر مضاف ساكن ميماند بدليل محاوره واقف گويد بيت تنگ ميگويم كه از من خاطر
دل گير نيست * هيچكس نالان از بی دولت جز زنجير نيست * درينجا جز بمعنی غير مضاف است و زنجير مضاف اليه رضوان گويد بيت اگر
بی رو تو منظور نظر داشته ايم * آستينی است كه بر ديده تر داشته ايم * درينجا بی بمعنی غير مضاف است و روی مضاف اليه و برخی بسبب خفای
علامت اضافت اين را اضافت خفی و مخفی خوانند دوم جايز يعنی گاهی آخر مضاف را مكسور خوانند و گاهی نه و اين را فك اضافت
گويند و هر چند قاعده برای آن مقرر نيست مگر در چند جا اكثر چنين مستعمل شود در نظم نه در نثر چنانچه در الفاظيكه ها مختفی دارند و همچنين لفظ
صاحب و سر و نشان كه ضمير است همچنين است در تحفه و لفظ سيل كه مضاف بلفظ آب شود و لفظی كه يا نسبت داشته باشد هرگاه كه اينها را
مضاف كنند گاهی كسره دهند و گاهی نه مثال ها مختفی بی كسره نظامی فرمايد بيت ايشان همه گشته بنده فرمان * او بر همه شاه چون
چون سليمان * ای بنده فرمان پوشيده مباد كه در تحفه نوشته مثال دوم يا بيت عطر ماليت يار می آيد * فتنه روزگار
می آيد * درينجا سهو شده زيرا كه عطر ماليت مضاف بسوی يا نيست بلكه حال است باعتقاد اعنی يار می آيد در حاليكه عطر ماليده است
و در لفظ دست نيز كليم همدانی گويد بيت محروم باد چشم كليم از رخت اگر * گلدسته بی تو در نظرش دسته تير نيست * درينجا اگر يا را
خوانند يعنی يا دسته را بهمزه ملين بدل كرده بر زبان آرند وزن ميماند مثال دوم يا با كسره سعدی فرمايد بيت وقتی افتاد فتنه
در شام * هر كس از گوشه فرا رفتند * مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظر نيز او فرمايد بيت دو صاحب دل نگهدارند مويی * همين
سركش و آن دگر رم جويی * درينجا صاحب مضاف است بسكون با و دل مضاف اليه هم او فرمايد بيت صاحب دلی بمدرسه
آمد ز خانقاه * بشكست عهد صحبت اهل طريق را بدانكه اكثر صاحب دل و صاحب نظر و مانند آن بكسره اضافت موزون كرده اند چنانچه

حافظ فرماید بیت ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت ٭ روزی تفقدی کن درویش بینوا را ٭ رو بہت لیکن بی کسره مستعمل کردن
و خواندن فصیح است مثال سر چون سرپنجه و سر آغاز و سرانجام و مانند آن حسن بیک قزوینی گوید بیت بطفلی دایه دستش میگرفت
و زیر لب میگفت ٭ که این سرپنجه از خون کسان گلگون شود روزی ٭ درینجا که لفظ سر را که در مصرع ثانی است بنا بر فقدان وزن نمیتوان خواند
طالب گوید بیت با صد کرشمه آن بت سرمست میرود ٭ خود میکند خرام و خود از دست میرود ٭ و این را نیز بی کسره مستعمل کردن افصح است
چون صاحب مثال سعدی فرماید بیت نشاید بدار و ذواکرشان ٭ که کس مطلع غیبت بر درویشان ٭ مثال کسرهٔ اضافی خسرو فرماید بیت
بیخ عشقم و آنانکه درین غم بمردند ٭ تا زیم گرد سر تربت شان خواهم گشت ٭ پوشیده مباد که این بیت را صاحب تحفه در مثال
کلمهٔ شان که مضاف باشد آورده و این بدو وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان ضمیر است و ضمیر اول معارف چنانچه در همین باب در فصل معرفه
و نکره گذشت اگر مضاف شود بسوی نکره لازم آید طلب ادنی که تخصیص است با حصول اعلی که آن تعریف است و اگر مضاف
شود بسوی معرفه لازم آید تحصیل حاصل پس ضائع شود اضافت جائیکه افادت نکرد تعریف برا و نه تخصیص دوم آنکه لفظ شان
درین هر دو بیت مضاف الیه است نه مضاف و حق آنست که لفظ شان از قاعده مضاف ساکن الآخر نیست بلکه قاعده چنین است
که لفظ شان هرگاه مضاف الیه واقع شود و لفظ مضاف با آن پس آید این مضاف را ساکن الآخر خواندن جائز است خاقانی در
مذمت زمانه فرماید بیت دل مثان تنگ غنچه چو شمع و تاق شان ٭ دین شان نام چو اوج حجاب شان ٭ درینجا لفظ دل در مصرع
اول و لفظ دین در مصرع دوم مضاف است بسوی شان و کسر نمیتوان خواند و الا وزن میرود و جا بجا ازان گفته شد که بعض جا کسره
هم آمده چنانچه لفظ و تاق بفتح واو و کسر آن معنی بند درهمین بیت که مضاف است بسوی شان و لفظ حجاب که مضاف است
بسوی شان مکسور آمده مثال سیل بی کسره صائب گوید بیت عمر رفت و خار خارش در دل بیتاب ماند ٭ مشت خاشاکی که بیرون ماند
از سیلاب ماند ٭ مثال سیل با کسره خسرو فرماید بیت سیل تلخ خسروت نشد ای آب زندگی ٭ با آنکه سیل آب جراحت نشست ٭ مثال یا نسبت
بیت بجز صبح وصلت نگردد سپید ٭ سیاهی شب هجر ای ماه من ٭ ای سیاهی شب هجر اینجا اگر اضافت خوانند ناموزون گردد و عرفی
گوید بیت در سیاهی تو صد نور نهان می بینم ٭ قصه کوته شب امید مرا شام تو نیست ٭ لفظ سیاهی را مشدد مکسور باید خواند و گاهی بی
قید الفاظ مذکوره فک اضافت کنند حسن دهلوی گوید قطعه خسرو از راه کرم بپذیرد ٭ آنچه من بنده حسن میگویم ٭ سخنم چون سخن
خسرو نیست ٭ سخن اینست که من میگویم ٭ ای من بنده یا اضافت من بسوی بنده ٭ قائم مقام و نائب مناب سعدی فرماید بیت
بشخصی ویران بقعه کشور گذاشت ٭ که در خانه قائم مقامی نداشت ٭ و هر بام ایزد جامی راست بیت بنام ایزد عجب گلدسته نور مند
ولی از چشم هر بی نور مستور ٭ لفظ قر در بیت اول و لفظ نام در بیت ثانی ساکن است در تحفه نوشته فک کسرهٔ مضاف قیاسی نیست
بلکه سماعی هم در بعض مواقع فصیح است به سبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سررشته و بسر وقت و بن قیصر و در بعض جا
غیر فصیح چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ ای پردهٔ کس تو شنیده
مباد که در کلام بسیار فصحای قدیم این جنس واقع شده است پس غیر فصیح گفتن بیجا است شیخ نظامی راست بیت ترتیبی کافر

ز یک قطره آب ٭ گهر ها روشن تر از آفتاب ٭ شیخ سعدی فرماید ع یکی قطره باران ز ابری چکید ٭ ای قطره باران و از کرامت
حضرت روم است که مضمون این بیت راد است مرسومل مذکور را چنانچه مخفی نماند بر اهل انصاف **فائده** بعض مرکب غیر تام اصلا
با هم دیگر مشبه و مشبه به اند و تقدیر آن جمله شود و بی اضافت ترکیب یابد نه در جمال و نه در قلب بلکه در اصل محذوف است و غرض از ین ترکیب
حصول تشبیه است چون یوسف جمال خلیل خصال لولوء دریا همت و فلک رفعت سلیمان شکوه و انجم انبوه ملائک صورت و فرشته
سیرت خسرو قدر و برق شرر البرز تن عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمی و جمله فعلی میشود و در صورت اسمی
بودن تقدیرش اینکه جمال او مثل جمال یوسف است تا آخر و در صورت فعلی بودن تقدیرش چنین که او جمالی مثل جمال
یوسف دارد و در ین ترکیب هر جا تشبیه کسی به کسی یا تشبیه چیزی بچیزی منظور باشد مشبه به را بر مشبه مقدم میکنند چون فلک رفعت
در ینجا رفعت مشبه است و فلک مشبه به مقدم یعنی رفعت فلان چون رفعت فلک است و اگر تشبیه نیست بلکه صفت باشد صفت
بر موصوف مقدم آرند و معنی تشخص از ان ترکیب مستفاد کنند چون بلند پایه و خوب رو و نیک خصال درین تراکیب لفظ پایه و رو و خصال
موصوف موخر است و لفظ بلند و خوب و نیک صفت مقدم حاصلش اینکه شخصیکه پایه او بلند است و روی او خوب
و خصلت او نیک و اکثر این هر دو ترکیب مستعمل است و گاهی بر عکس این نیز استعمال آید یعنی مشبه و صفت را موخر آید چون تن البرز
و پایه بلند و نمک حرام البرز بفتح همزه و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان
ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس تن مشبه است
و البرز مشبه به موخر و لفظ پایه و نمک موصوف است و بلند و حرام صفت و کسره مشبه و موصوف ساقط است شیخ سعدی
فرماید **بیت** هر کرا جامه پارسا بینی ٭ پارسادان و نیک مرد انگار ٭ این تراکیب بهر دو صورت مستعمل اند و در
صورت تقدیم و تاخیر یکدیگر معنی ده گویی جامه او مثل پارساست یا مثل پارساست جامه او و همچنین پایه او بلند است یا
بلند است پایه او بهر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر پوشیده
مباد که صاحب تحفه درینجا ترکیب نمک حرام آورده سهو است چرا که درین و تا تشبیه نیست و حرام صفت مشبهه است بضم حا بمعنی ناروا
شدن **تاج** اگر چه صفت میتواند شد لیکن معنی محصل ندارد بلکه اصلش نمک بحرام خورنده است خبر مبتدا محذوف ای فلان
این بجهت کثرت استعمال و فصاحت قلت عبارت نزد یک قرینه حرف جر با خبر حذف نموده نمک حرام گویند و هر گاه یا مصدری را
اینجا آرند معنی تشبیه و تشخص حاصل میشود چون یوسف جمالی خوبرویی یعنی یوسف جمال و خوبروی هستی باشد چنانچه در حرف یا آید بدانکه
در مثل یوسف جمال و خلیل خصال احتمال است که مضاف ممیز و مضاف الیه تمیز واقع شود یعنی یوسف است از روی جمال و خلیل
است از روی خصال **فائده** گاهی بعضی مرکبات خواه تام یا غیر تام نیز مانند اسم مفرد در معنی حقیقی مستعمل شوند امثله اش
ظاهر است و گاهی بمعنی مجازی و این قسم مجازی را مصطلحات گویند چون طشت از بام افتادن ای رسوا شدن و همچنین باد
آب در یا بکیسه مشت پیمودن و ریگ صحرا بسیچه انگشت شمردن هر دو عبارت از کار بیفایده کردن است **دوم** از انها

از کب

مرکب توصیفی است بدانکه جزو اولش را موصوف گویند و آن اسمی است که یکی از اوصافش بیان کنند با وجود این اسم دیگر بعد از آن و جزو دوم را نیز
که همان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی و فواید آن سابق گذشت و اکثر قدما بنا بر تمیز در مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یای مجهول
توصیفی آرند چون خطاهای منکر و کتابهای فاخر و غلامی عاقل خلاف متأخران که اکتفا بر کسره کنند چون صاف و شمشیر بران پس مرکب توصیفی
از حالتین مذکورین خالی نخواهد بود و بسبب نوشتن یا آنکه در بنا و در وزنش میان بعض تراکیب التباس ترکیب توصیفی با اضافی میشود لهذا بعد
موصوف یا آرند و این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل تا مشابه پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی نماند و جایی که احتمال التباس
نبود یا ننویسند چون راه دور و تفصیلش در بحث یای تنکیر و یای اظهار اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چنانچه پادشاه دانشمند درینجا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ دانشمند صفت
آن لهذا حرف آخر موصوف را که ها است مکسور خواندن واجب است و در بعض تراکیب حرف آخر موصوف را مکسور نمیخوانند از جمله آن
اینست که موصوف را میان دو صفت آرند امیر خسرو گوید بیت بیچاره خسرو خسته را چون نخجیر فرموده است ** خاقانی بینی ملطف طرف
آن شوخ تنها یک طرف ** درینجا لفظ بیچاره صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ خسته صفت ثانی است پس موصوف میان
دو صفت آمده و حرف آخر آن که واو است مکسور نمیتوان خواند و الا وزن میرود و از آنجمله است که لفظ مرغ را بلفظ آبی موصوف سازد
سعدی فرماید بیت سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبودی ** کمترین موج آسیا سنگ از کنارش میربود ** درینجا حرف غین لفظ مرغ
را مکسور نمیتوان خواند چراکه وزن باقی نماند از آنجمله است که صفت جمله واقع شود و در آغاز حرف کاف آرند واقف گوید بیت
دل که یک عمر بخون جگرش پروردم ** عاقبت بر سرم آورد بلا یا قسمت ** درینجا لفظ دل موصوف است و حرف آخر آن را
اگر مکسور خوانند وزن مفقود شود و بهرکیف صفت گاهی مفرد آید چون شیر و اسپ ماده و گاهی جمله خبری واقع شود بشرط بودن موصوف
نکره چه جمله همیشه نکره باشد و درین جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضرور چراکه جمله مستقل است در مفهوم و ربط بغیر خود نمیخواهد و بآوردن
ضمیر غیر مستقل شود و مربوط بموصوف گردد چون گذشتم بمردی که روی او چون ماه بود درینجا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
شد و مرد موصوف نکره است و تقیید جمله بخبری برای اینکه جمله انشائی واقع نشود صفت مگر بتاویل بعید چون آمد مردی که بزن
از رای گفته شده است درحق آن بزن ای مستحق است که امر کرده شود بزدن آن چراکه صفت واجب است که باشد
مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسد مخاطب موصوف مبهم را بسبب نسبتیکه بود در معلوم
مر آنرا و انشا نباشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن همچنین است در حاشیه عبدالرحمن بر فواید ضیائیه گاهی دو صفت
واقع شود بدون عطف چون آمد مرد عاقل عالم و گاهی با عطف سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر ** کریم خطابخش پوزش پذیر
و گاهی موصوف با صفت صفت خبری واقع شود چون سخن صفا انگیز گذرد رفته درینجا صفا انگیز موصوف است و گذرد رفته صفت آن
پس مجموع موصوف و صفت صفت سخن آمد و گاهی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون مرد بخشنده زر درینجا بخشنده مضاف
و زر مضاف الیه پس مجموع این صفت مرد آمد و گاهی موصوف مرکب اضافی باشد درین صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود در مضاف

مکسور بخوانند ولفظ ناهمتا درمیابد که صفت برای مضاف الیه است فقط لیکن بحقیقت صفت مجموع مرکب اضافی میباشد سعدی فرماید بیت پسران
وزیر ناقص عقل ٭ بگدایی بروستا رفتند ٭ درینجا لفظ پسران مضاف است ولفظ وزیر مضاف الیه واین مرکب موصوف است ولفظ ناقص
عقل صفت لیکن بظاهر چنان متوهم میشود که صفت لفظ وزیر است گاهی موصوف وصفت معدود وعدد باشد چون روز اول وشب
دوم روز وشب درینجا معدود است وموصوف واول ودوم عدد است وصفت آن وگاهی دو کلمه که بایکدیگر مشبه ومشبه به باشند صفت واقع
شود چون ماه هلال ابرو یعنی ماه که مراد از معشوق است ابروی او مانند هلال است ودر صفت بحال متعلق موصوف صفت همیشه
مقدم بر موصوف حقیقی خود میباشد چنانچه زید خوش رو درینجا لفظ خوش بحقیقت صفت رو است لیکن باعتبار آنکه رو از اعضاء زید است
صفت زید هم واقع شده وگاهی موصوف در عبارت مقدر میباشد وآن وقتی است که تعظیم موصوف مقصود شود یعنی متکلم خود را آن
مرتبه نداند که موصوف بر زبان آرد واین قسم وقتی است که متکلم برای موصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص بآن داشته باشد
پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات دریابد که موصوف باین صفات فلان است سعدی فرماید بیت بنام جهاندار جان
آفرین ٭ حکیم سخن بر زبان آفرین ٭ درینجا لفظ خدا موصوف است ومقدر وعبارت بحقیقت چنین است که بنام خدای جهاندار جان آفرین و
ظاهر است که عدم ذکر موصوف درین مقام بنابر تعظیم است یعنی سعدی خود را آن مرتبه ندانست که نام او سبحانه را بر زبان خود آرد یا بنابر آنست
که صفاتی که برای خدا تعالی ذکر کرده اکثر آن اختصاص بحق عز وجل دارد مثل جان آفرین وسخن را بر زبان آفرین وگاهی صفت محذوف شود
لیکن نزدیک حذف صفت یای تحتانی مجهول بعد موصوف قائم مقام صفت آرند چون یافتم مالی ای مال بسیار یا مال اندک این دو تا معنی
بسبب یا پیدا شود چنانچه در حرف یا آید وگاهی میان موصوف وصفت فاصله آرند بنابر ضرورت وزن ع یکی تیغ زد تیز بر گردنش ای
تیغ تیز ٭ لفظ زد میان موصوف وصفت فاصل واقع شده وگاهی صفت بر موصوف خود بنابر ضرورت وزن یا محاوره مقدم آید
درین صورت کسره موصوف که لازم است ساقط شود چون ع تلخ آب جگر سینه بریان ٭ ای آب تلخ اه وبدستور تیزاب وبلند
بالا وخوب صورت ونیک سیرت وسهی قد وتنگ سال وخشک رود ودانشمند پادشاه ومانند آن ودرین تراکیب صفت بر موصوف
مقدم است وموسوم است بقلب صفت وهمچنین اگر صفت جمله آید کسره موصوف نیز محذوف شود آصفی گوید بیت دل که طومار وفا
بود درین هجران ٭ پاره کردند از آن سسته بتان مضمون را ٭ وآوردن کاف بر سر جمله صفت ضرور وگاهی در موصوف چنین صفت
حرف را الحاق کنند وآنرا با صفت گویند سعدی فرماید بیت دلیکه عاشق وصابر بود مگر سنگست ٭ زعشق تا بصبوری هزار
فرسنگست ٭ ابن یمین گوید بیت گهی که مرکب تقریر تازیانه کنی ٭ سخن بصرفه کن ای دوست تا زیان نکنی ٭ وهرگاه مرکبی را که بر قلب صفت
مشتمل بود مضاف نمایند کسره آخر موصوف که بواسطه قلب حذف شده بود بجهت اضافت باز پس آرند چنانچه درین ع صابر دل
حزین نگردد ٭ درینجا لفظ صابر صفت است مقدم ولفظ دل موصوف است ومؤخر مجموع آن مضاف است ولفظ ما مضاف الیه
لهذا لفظ دل را مکسور خواندن ضرور ونیز درین ع غمگین دل من برشاد گردید ٭ ای دل غمگین من ٭ فایده ٭ بدانکه در عربی مطابقت
میان موصوف وصفت ضرور است یعنی هرگاه موصوف مذکر باشد باید که صفت هم مذکر باشد وهرگاه موصوف مؤنث باشد باید که صفتش نیز

مونث باشد پس در عربی هرگاه زید را موصوف بعلم بنمایند عالم میگویند و هرگاه زینب را موصوف بعلم نمایند عالمه میگویند از جهت لسانی که مادر
زبان پارسی هیندگان میبرند که در پارسی هم مطابقت ضرورست و این گمان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در تذکیر
و تانیث در پارسی هر دو برابرست میرزا صائب گوید بیت سنی و شیعه رتبه عام است اینجا * ابجد تازه سوادان خط خام است اینجا * در اینجا
لفظ رتبه موصوف مونث است و لفظ عام صفت است مذکر پس اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که میرزا چنین میگفت که رتبه عامه است اینجا و شارح
عربی گلستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این نثر آورده اند که سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب در اینجا
لفظ نفس و شهوت موصوف است و مونث و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکر اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که شیخ چنین میفرمود
که سیاه را دران مدت نفس طالبه بود و شهوت غالبه همچنین است در منتخب النحو پوشیده مباد که برین تقدیر نفس طالب مبتدا و بود بمعنی
ثبت فعل تام و خبر و احتمال دیگر اینکه بود بمعنی کان فعل ناقص است و ضمیر مستتر دران اسم آن راجع بسوی نفس و طالب خبر و برین احتمال
استشهاد نشود و بسبب عطف کلمه بود بعد شهوت غالب نیز مقدر شده همین دو احتمال دارد و قوله غیر معتبر جائیست که موصوف مونث باشد
و صفت لفظ عربی با تا تانیث بلکه ترک تانیث فصیح است بدلیل محاوره فصحا چنانچه در گلستان آمده ازاده صادق + و عبرت ضعیف + و قاعده
ماضی + و دیار بعیده + و مانند اینها اما جائیکه صفت بلفظ فارسی آمده چون حالت تباه + و زن پارسا + و خاتون خوب صورت + و مانند
اینها رعایت تانیث غیر ممکن است لیکن در عربی بعض الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا اسم معرفه چون فاطمه و عائشه یا اسم
نکره چون جده در پارسی نیز همچنین آیند چه لفظ والده بحذف ها مشتبه بوالد شود و جده بجد و فاطمه و عائشه بحذف ها خلاف موضوع گردد
باید دانست که در رسائل نحو پارسی یافت در شرح جواهر نوشته که از لفظ نر و ماده مذکر و مونث مراد است و اگرچه در تازی علامت تانیث چند است
و مشهور تا فوقانی باشد که پارسیان بها بدل سازند چون شاعر و معشوق مذکر و شاعره و معشوقه مونث است لیکن در عجم برای تذکیر
و تانیث لفظ نر و ماده آورده شود چنانچه نرگاو و ماده گاو و نقلب صفت و شیر نر و شیر ماده مگر در بعض اجناس نامی خاص هم مقرر
است چون گو و زن و اسپ و مادیان و نرمرغ و ماکیان تمام شد کلام او و در پارسی مطابقت موصوف و صفت نشود بلکه در مذکر و
است چنانچه گذشت ضرور نیست زیرا که بعض قیود چون اعراب و تعریف و تنکیر و تثنیه در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال تذکیر و تانیث
و شایستی و صفت موصوف جمع را داریا شد یا نه در ترکیب فارسی الاصل مفرد آید همیشه بدلیل محاوره فصحا سعدی فرماید شعر تنی چند از
مردان واقع دیده و جنگ آزموده را بفرستاد و نیز هم او فرماید شعر بیت حاکمان عادل همت عاملان عامل بخلاف ذهر عمر رود و ام
فرائد و مانند آن که عربی الاصل اند لیکن بطرز فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف واو ماقبل مضموم یا الف ماقبل مفتوح باشد
در میان موصوف و صفت یا تحتانی مجهول افزایند و این یا وقت خواندن بهمزه ملین بدل شود چون خوی خوب و روی زشت و
پای کوتاه و جفای بسیار و هر اسمیکه آخر آن یا اصلی باشد و ماقبلش مفتوح آنرا موصوف کنند یا را بوقت خواندن بهمزه ملین
بدل نمایند مثل می لعل سعدی فرماید ع می لعل در ساغر زرنگار + و هرگاه اسمی را که آخر آن یاء اصلی بود موصوف نمایند و یا وصفی را
بای الحاقی کنند دران اسم روتا می نگارند و یاء وصلی وقت خواندن بهمزه ملین بدل میکنند زلالی خوانساری در مثنوی محمود و ایاز میگوید بیت

می گزد وی حنظل بی برگ گردد • غم از یک جرعه شادی مرگ گردد • و هر اسمیکه در آخر آن حرف ها مختفی باشد و آنرا موصوف کنند یا در وقت خواندن همزهٔ ملیّن بدل شود چنانکه سینهٔ بی کینه و چهرهٔ سرخ و نامهٔ دلکش و جامهٔ سبز شاعری گوید **بیت** نگاهم گشت زهرآلود امروز • چه دیدم در بر او جامهٔ سبز • و چنین یا و همزه را یای وقایه کسرهٔ صفت و همزهٔ وقایه کسرهٔ صفت خوانند و چون مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بران هر یک مرکب تقییدی نامیده میشود در شرح خواجه گوید

بیت مبدل اسم عام و اسم بدل مشهور و خاص • چون رسول الله محمد نوح را فرزند حام بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطابی و لقبی و اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسم مشهور که تعیین و توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الآخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه در مثال متن رسول حق اسم عام و خطابی مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کلام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال مذکور است و همچنین فرزند نوح مبدل و حام بدل باشد و اسم کنیت چنانچه ابو القاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان محمد بود و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن جا نصاحب مشفق مهربان نورخان که همه الفاظ مقدم مبدل باشند و نورخان بدل است و بتامل مفهوم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوب است چه بدل بجای موصوف و مبدل بجای صفت باشد و در عربی بدل چهار قسم آید و در فارسی سوای بدل الکل قسم دیگر مستعمل نیست که امثله آن بالاکثر ثبت و در رسائل دیگر که انواع این قسم بمقامات متفرق آمده بمتابعت نحو عرب وغیره باشد برای فارسی خوانان مفید نیست و فائده حصر ندارد **پوشیده مباد** که این تحکم است بدلیل آمدن سه قسم دیگر چنانچه عنقریب در فصل توابع آید

سوم از انها مرکب صوتی است و آن مرکبی است که جزو اولش کلمه حقیقی باشد و جزو دومش کلمه حکمی چون سیبویه که مرکب است از سیب بکسر سین و یای مجهول بمعنی سرشته و نام میوه ایست که در خراسان میشود و آنرا آسیب نیز گویند و در عربی تفاح خوانند و از ویه بفتح واو و سکون یا و ها هوز کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص با بهی و واخ **کشف اللغات** **واخ** با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید یا لذت یابند از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده **بعد** پس بدرستیکه جزو اخیرش صوتیست غیر موضوع برای معنی پس بود این کلمه لیکن در کلمه است زیراکه جاری کرده شده است این بجای اسما مبنی و باقی بیانش باید در کلماتیکه مفید معنی نسبت است

چهارم از انها مرکب تضمنی و مرکب عددی نیز گویند و آن مرکبی است که در ترکیب باشد جزو دومش حرف عطف • مثل احد عشر که در اصل احد و عشر بود بجهت تخفیف واو حذف شده و ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است اثنا عشر تا تسع عشر که در اصل با واو بوده اند که بی در گیرنده باشد غیر حرف عطف را چون بیت بیت بفتح با موحده و سکون یای تحتانی و تای فوقانی در آخر هر دو که در اصل بیتی الی بیتک بود یعنی خانه من بسوی خانه تو نسبت یای متکلم از اول و کلمه الی و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمودند بیت بیت شد بفتح تا اخیر در هر دو بنا حساب علمی است که دانسته شود از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عددهای مجهول از عددهای معلوم مخصوص مانند قواعد جبر و مقابله

و خطائین وغیره که در مقام خود ثابت است و موضوع آن عدد است که حاصل باشد در ماده و عدد لفظی است موضوع برای کمیت
و جلوگی آحاد اشیا که معدود اند و بنا برین تعریف داخل شود واحد در تعریف عدد و نزد بعضی عدد کمیتی است که نصف مجموع دو حاشیه
خود باشد یکی تحتانی و دیگر فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شد و دو نصف چهار باشد و سه که
حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شد و سه نصف شش است و برین قیاس است باقی پس بنا برین تعریف
واحد از حد عدد بیرون شد زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و گاهی تکلف کرده شود از جهت ادخال واحد در تعریف عدد باینکه
شامل کرده اند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسر نیز گویند که حاشیه اعم از آنست که صحیح باشد یا کسردار پس واحد داخل شود در تعریف زیرا که
واحد نیز نصف مجموع حاشیتین خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد دوازده کلمه اند که آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده و صد
و هزار باشد باقی اعداد فروع اینها است و کلماتی را که از یک تا ده است مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند
مرکبات امتزاجی خوانند بسبب آمیخته شدن جزء دوم با اول و این کلمات را یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود را عقود
نامند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک تا سی و نه و از چهل و یک تا چهل و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت و نه
و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد و نه و از نود و یک تا نود و نه مرکبات غیر امتزاجی گویند بسبب عدم امتزاج اینها
که واو فاصل میان این دو آمده و فرق میان مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی آنست که مرکبات امتزاجی در عربی بواو مقدر باشد چنانچه گذشت
و در پارسی واو از کلمه از تبدیل یابد چنانچه بیاید و مرکبات غیر امتزاجی خواه در عربی خواه در پارسی بواو آید و هرگاه عددی را از یک تا نه
بر ده افزایند جزء اول معطوف علیه و جزء ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دو و ده تا آخر درین صورت تا نه و ده یعنی نوزده بدل و
حذف و افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک
تا سی و نه تا آخر نود و نه بر عکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و واو عطف میان معطوف علیه و معطوف می آرند چنانچه در امثله
ظاهر شد بهر کیف در یک و ده بجای واو عطف لفظ از آوردند یک از ده شد بنا بر ثقل کاف را حذف کردند همزه را با الف بدل نمودند
یازده شد و در دوازده که در اصل دو و ده بود لفظ از بجای واو عطف آوردند و حرکت همزه بماقبل دادند دوازده شد و این واو
گاهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل سه و ده بود ها مختفی زا دور کردند و بعد حذف حرف عطف لفظ از در جایش نهاده نظر بمبتدا
ماقبل الف را بیا بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهار و ده بود فقط واو را حذف کردند و در پنج و ده بجای واو از آورده جیم را
حذف کرده الف را میان با عجمی و نون نهادند پانزده شد و در شش و ده بجای واو از آورده شین اول را حذف کردند و حرکت
همزه بشین دوم دادند و میان الف و زا نون افزودند شانزده شد و در هفده که هفت و ده بود تا و واو عطف را افکندند و در هژده که هشت و ده
بود از بجای واو آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افکندند هژده شد و باعتبار تبدیل زا عربی گاهی بجیم و گاهی
بزا عجمی هجده و هژده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای واو عطف آوردند نه از ده شد ها مختفی را بواو بدل کردند

الف را حذف کردند نوزده شد بدانکه اعداد را از یک تا نه عدد و آحاد گویند و از ده تا صد عشرات و از صد تا ده صد مآت و از
ده صد تا یک لک را الوف خوانند و مرکب عددی در جواب سوال از لفظ چند و غیره واقع شود یعنی برای طلب کمیت چنانکه کسی پرسد چند روز
گذشت یا قدر که نه بد رفته است جواب دهند و گویند که پنج روز مثلا و از سه تا نه را که شمار مجهول است بعربی نیف بفتح نون و تشدید یا و تخفیف آن
و بضع بکسر با و سکون ضاد معجم و بفارسی اند گویند بر وزن و معنی چند یعنی هر یکی ازین چهار تا اطلاق یابد بر سه تا نه بدانکه همیشه در نوشتن
اعداد حروف ابجد اقل را از اکثر موخر باید داشت مثلا دوازده را یب و صد بیست و دو را قکب و هزار و یک صد و چهل و نه را
غقمط و جائیکه هزار متعدد باشد یعنی دو هزار و سه هزار و چهار هزار و مانند آن حرف آن عدد را بر غین مقدم دارند پس علامت سه هزار
جغ و علامت هزار و سه غج باشد و قیاس کن برین باقی را همچنین است در تحفه در هدایة النحو عربی نویسد مقدم کنی الف را بر مآت
و مآت را بر آحاد و آحاد را بر عشرات گوئی نزد من هزار و صد و یک و بیست مرد اند و دو هزار و سه صد و دو بیست مرد اند
و چهار هزار و نه صد و پنج و چهل زن اند و برین قیاس و بدانکه واحد و اثنین را تمییز نیست و ممیز بکسر یا مر این دو را چه اگر لفظ ممیز بیان
کنند از ذکر عدد درین دو تا چنانچه گوئی نزد من رجل است و رجلان است پس هر کسیکه از حروف رجل فهمیده شود جنس مرد و از صیغه آن
وحدت و از رجلان معلوم گردد جنس و اثنینیت و اما باقی اعداد پس لابد است مر اینها را از ممیز تا تمام شد کلام او بخلاف فارسی سعدی فرماید
نثر یک شب تامل ایام گذشته میکردم نیز از دست نثر دو بنده و از پس سنگی سر برآورده بود و بتحقیق نویسد قانون اگر خواهند که اسمای
الوف و مآت و عشرات و آحاد را باوصاف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف بعد مآت را حسب مقصود باسمای آحاد مصدر کرده پس عشرات
ذکر هر یکی را بر دیگر مقدم کنند چنانچه درین نثر انگلس از تجارت متاع بنگاله دو هزار و سه صد و بیست و چهار روپیه حاصل کرد اعنی این
مثال واضح شود که برخلاف عربی آحاد را بعد عشرات باید آورد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنابران لازم است که اسم معدود را برای
رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام را همه جا واحد آرند چنانکه درین نثر انگلس از وارثان خود دو پسر و سه دختر گذاشت
و دانستنی است که دلالت هر اسم از اسماء عدد مرقوم بر معدود غیر مرتب است یعنی بر معدودی که مرتبه آن از روی ترتیب متعین شود مثلا اگر بگویند که از
سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که این کس منفرد از آن کسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبه اول است یا بمرتبه ثانی یا ثالث و اصل درین صورت
آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صدر و اسمح است و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق
کنند و این اسم درین حال بصفت بمعنی اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معدود موخر
بود چنانکه درین نثر از روزهای این ماه روز دوم بسیار مبارک است اینجا مراد از روز دوم آن روز است که در روزهای آن ماه از روی ترتیب بمرتبه
ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مذکور بنا بر غرض مذکور بجمیع اسماء عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول و بجای
و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بران مقدم کرده اند چنانکه درین قول فردوسی
بیت بسی رنج بردم درین سال سی : عجم زنده کردم بدین پارسی و درین قول سعدی بیت دوم باب احسان نشاندم اساس : که منعم کند
فضل حق را سپاس : گاهی اسم معدود را هر دو صورت بر قرینه فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین دو قول که از وست بیت اگر که

بنجاه رفت در خوابی * مگر این پنج روز دریابی * یعنی پنجاه سال رفت بیت دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه * سوم هر آینه در روی کند
لطف نگاه * یعنی بامداد سوم و در نثر نیز بنا بر اختصار صورت ثانی حذف نموده شود گاهی هم معدود تنها چنانکه درین نثر مثالش سه منظر اندرو
جانی دوم نانی سوم زبانی یعنی دوستان منظر اول جانی است داده و گاهی با هم عدد چنانکه درین نثر کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف یعنی قسم اول
از ان سه قسم اسم است و قسم دوم فعل تا آخر مخفی نماند که در عربی تمیز سه تا ده مجرور و مجموع آید از روی لفظ مثل ثلثة رجال یا از روی معنی مثل ثلثة
رهط و آن جماعتی است کم از ده مرد سوای زنان و تمیز از یازده تا نود منصوب مفرد باشد مثل احد عشر رجلا و تسعة و تسعین رجلا
و تمیز مایة و الف و تثنیه و جمع این دو تا مجرور مفرد آید مثل مائة رجل و الف امراة شاعری گوید قطعه تمیز اند عدد در سه جهت و آن
ز سه تا ده همه جمع است و مجرور * ز ده تا صد همه فرد است و منصوب * ز صد برتر همه فرد است و مکسور * و در پارسی تثنیه هر دو آید
سعدی فرماید ع مگر این پنج روز دریابی * و نیز فرماید نثر شبی ده من طعام بخوردی * و نیز فرماید نثر سه صد و پنجاه و نه بندش در آموزاند
مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی پنجم از انها مرکب اسنادیست و آن مرکبی است که پیش از علمیت میان دو جز نسبت اسنادی باشد یعنی صحیح
شود سکوت بران پس از آن علم چیزی شود بی کمی و زیادت و تغییر در لفظ پس بدرستیکه این باقی میماند در حال علمیت بر حالتیکه بود بر آن قبل علمیت
زیرا که نام نهادن باین قسم جمله مر چیزی را نمی شود مگر برای دلالت است بر قصه غریب پس اگر راه یابد بسوی این تغیر و تبدیل ممکن است که
خواهد شد آن دلالت بر آن قصه مثل تابط شرا یعنی در بغل گرفت بدی را پس نام نهادند شخصی را که همیشه در بغل شمشیر میداشت و با
مردم ستیزه میکرد و برق نحره یعنی تابید سینه آن زن پس نام کردند زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی رستم یعنی رهائی یافتم پس
نام شد پسر زال را و اسمش تهمتن است و اما بعض مرکبات تام اصطلاحی که بمعنی مصدر و حاصل مصدر آمده علمیت در انها مفقود است
چون همان شخص گشت ناموسش کاو چرید پس همان شخص مبتدا است و گشت ناموسش کاو چرید که کنایت از رسوا نمودن شخص بیگانه باشد
باز نش خبر آن و فلان کس تشتش از بام افتاد پس فلان کس مبتدا است و تشتش از بام افتاد که کنایت است از حصول رسوائی خبر آن
مولوی معنوی فرماید بیت بار دگر قصه تشت از بام افتاد * خواب سر ما بیست دلبر بیدار را * این یمین گوید بیت بر زنم دامن
ستم از جانب دوستدار * این تشت مدتی است که از بام او فتاد * و نشیم در کلاه ندارد کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه
نداشته باشد و مانند آن ششم از انها مرکب مزجی است و مرکبی است که باشد میان اجزایش امتزاج بحدی که ترکیب انها
ظاهر نشود و نباشد میان انها نسبت اسنادی و نه اضافت و نه صفت و نباشد جز ثانی آن صوت و نه متضمن حرف مثل بعلبک
بفتح با و سکون عین و فتح لام و با دوم و کاف تازی مشدد و مفتوح علم بلدی که مرکبست از بعل که نام بت است و از بک که نام
صاحب این بلد پس گردانیده شد این هر دو تا اسم واحد از غیر اینکه قصد کرده شود میان این دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر این دو
و مثالش در پارسی دیوار که در اصل دیو وار بود ای مانند دیو یک واو را حذف کردند دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود بکسر میم چه
در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد و در معرب نویسند زرافه بفتح زا و لفظ دار
و ضم آن از سباع است و گفته شود اگر ا در پارسی اشتر گاو پلنگ و در حاشیه حموی بر اشباه و نظایر نویسند که آن حیوانی است طویل الیدین

و نصب از جلین بر عکس ست از یربوع و بلغار با عین نقطه دار بر وزن گلزار پوست ها رنگین خوشبوی موج دار را گویند و آنرا تلاتین خوانند
و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان سکندر بنا شده و هوایش بغایت سرد میباشد و طوطی در ان شهر زنده نمیماند و بلغاق
بر وزن مشتاق معرب بلغاک ست که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد و بلغاک با کاف تازی بر وزن صحیح بلغاق است
و بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم آرزو بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار ہوس را چه بل بمعنی بسیار
است مع درتحفه نویسد که عبدالواسع هانسوی نوشته که بلهوس را ابوالهوس نوشتن خطاست چه بو مخفف ابو بمعنی پدر باشد و الف و لام بر کلمه
هوس که پارسی ست نوشتن نشاید زیرا که بر لفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابوالفضل و ابوالعجب که عربی
هستند تمام شد کلام هانسوی لیکن این وقتی ست که هوس پارسی باشد زیرا که لفظ بوالہوس و بلهوس مقتضی آنست که عربی بود و هم این مثل
مشهور ست که الهوس و ما لبقی بهوس و نیز از صراح و قاموس هوس عربی بثبوت رسیده اگر بتوافق لسانین در فارسی و عربی هر دو بمعنی واحد باشد
پس الف لام هم نوشتن خطا نبود تمام شد کلام معترض **پوشیده مباد** که این اعتراض وقتی ست که هوس بفتحتین باشد
و اگر هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی همراه هوس چنانچه صاحب فرهنگ رشیدی و برهان بدان تصریح کرده اند بگیرند باتفاق
پارسیست و مراد عبدالواسع همین باشد پس اعتراض مذکور ساقط ست در شجره نویسد و ازین قسم است علم مرکب از مبدل منه و بدل
چون میرزا رشید او نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بضرورت مکسور آید و علم مرکب از دو
اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و مانند این حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم مرکب
از مضاف و مضاف الیه چون عبدالله و عبدالنبی و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسما متحرک است **فصل در**
بیان توابع تابع لفظی است متاخر و متلبس بجنس اعراب سابق خود از جهت واحد شخصی مثل جاءنی زیدٌ العالمُ پس کلمه عالم مرکب
ملاحظه کرده شد با زید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید ست که آن رفع باشد و رفع در هر واحد ازین
دو تا پیدا شونده است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوب بسوی زید مقصود متکلم منسوب
است بسوی آن با تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم و بی علم پس قول ما لفظی است متاخر شامل است مر توابع را و خبر
مبتدا و خبر کان و ان و اخوات اینها و دوم دو مفعول باب ظننتُ و اعطیتُ و قول ما باعراب سابق خود اخراج کند همه را مگر ما
بعد خبر مبتدا و دوم دو مفعول ظننت و اعطیت و قول ما از جهت واحد اخراج کند این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا و خبر اگرچه
باشد همان ابتدا یعنی تجرید هر واحد از عوامل لفظی برای اسناد لیکن اینمعنی از این حیثیت که مقتضی ست مسند الیه را شد عامل در
مبتدا و از این حیثیت که مقتضی ست مسند را شد عامل در خبر پس نباشد ارتفاع این دو تا از جهت واحد و همچنین ظننت ازین حیثیت که
مقتضی ست مظنون فیه و مظنون را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد و همچنین اعطیت ازین حیثیت که مقتضی
اخذ و ماخوذ را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد بدانکه در ظننت زیدا فاضلا زید مظنون فیه ست و فاضل مظنون و در اعطیت زیدا درهما
اخذ باشد و درهم ماخوذ و تابع بر پنج قسم است یکی در اینها نعت ست و آن تابعی ست که دلالت کند بر معنیی که در متبوع ست مطلقا یعنی دلالت مطلقی که غیر مقید باشد بخصوص مثال در مواد ذ

احتراز است از باقی توابع وارد نشود برین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب آورد زید علم او مراد وارد نشود برین معطوفی که در مثل قول تو در اعجاب آورد زید و علم او مراد وارد نشود برین تاکیدی که در مثل قول تو آمد قوم همه ایشان برای دلالت کلمه همه بر معنی شمول در قوم پس دلالت توابع درین امثله بر حصول معنی در متبوع بجهت خصوص ماده است نه مطلقا دلیلش اینکه اگر تغییر بدهی این امثله را از این مواد و گویی در اعجاب ادر اوید غلام او در اعجاب ادر زید غلام او مراد آمد زید نفس او بیابی مرا ایشان را دلالتی بر حصول معنی در متبوع بخلاف صفت پس بسبب که هیئت ترکیبی که میباشد میان صفت و موصوف دلالت کند بر حصول معنی در متبوع خود در هر ماده که باشد و فواید نعت مفصلا در فصل اضافت و تعریف وصف گذشت دوم از اینها معطوف بحرف است و آن تابعی است که قصد کرده شده است نسبت آن بسوی شیی یا نسبت شیی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبوع آن و متبوع آن را معطوف علیه گویند یعنی چنانچه می شود تابع مقصود با آن نسبت میباشد متبوع آن نیز مقصود با آن نسبت چون آمد زید و عمرو پس عمرو تابع است چه او معطوف است بر زید قصد کرده شده است نسبت آمدن بسوی آن تابع به نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه بدرستیکه نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنین نسبت آن بسوی زید متبوع نیز مقصود است و همچنین است آمد زید عالم عاقل قول ای معطوف بحرف احتراز است از عطف بیان که بیانش بیاید و قول ما که قصد کرده شده است تا بالنسبتی احتراز است از غیر بدل که باقی توابع است چه اینها غیر مقصود است بلکه مقصود متبوعات آنهاست قول ما با متبوع آن احتراز است از بدل چه آن مقصود است سوای متبوع آن و متوسط شود میان این تابع و میان متبوع آن یکی از حروف عاطفه قول ما متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف در لغت امالت و میل دادن است و این حروف نیز میل میدهند چیزی را که بعد خود است بچیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود بعاطف پس معطوف لفظی است که آن را ملحق بلفظ سابق از وست بواسطه حرف عطف مربوط کنند تا شارکت لفظ سابق گردد در آن نسبت که در کلام است یعنی در مسند الیه بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه و خالد معطوف و واو حرف عطف است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف حقیقی گویند و عطف هم بر مسند الیه کرده شود چون احمد و محمود آمدند و هم بر خبر چون زید آمد و رفت و بر مسند و بر فعل چون دید و شنید خالد همچنین بر فاعل مثالش گذشت و همچنین بر مفعول چون زد زید عمرو را و بکر را بدانکه اگر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف نمایند اول تاکید بضمیر منفصل آورده عطف کنند چون آمدم من و زید و گفتی تو و زید و این برای آنست که ضمیر متصل مرفوع گویا جزء است از چیزی که اتصال یافت با آن از روی لفظ بحیثیتی که جایز نیست انفصال از آن و از روی معنی از این جهت که آن فاعل فعل است و فاعل کالجزء است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر بعضی حروف کلمه و این جایز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل اولا بمنفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگرچه مانند جزء است منفصل شود از حیثیت حقیقت و حاصل شود او را نوع استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس جایز است ترک تاکید چه بدرستیکه دراز شد کلام بوجود فصل پس نیک شد اختصار بترک تاکید برابر است که فصل پیش حرف عطف باشد

فا معطوف بحرف

زدم امروز زید و عمرو را یا بعد آن چون نه مشترک شدیم و نه پدران ما لیکن پیوستگی که معطوف پدران است و نه کلمهٔ نفی است
بعد حرف عطف برای تأکید نفی آمده و تفصیلش از کتب نحو باید جست و اگر معطوف علیه ضمیر متصل باشد احتیاج به تأکید
بود چون باغ من و زید نیک است و هرگاه عطف بر ضمیری نمایند که با موجود لفظ بر و در و غیره بر سر دارد البته حروف
مذکوره را اعادت نمایند چون گذشتم بتو و بزید و همچنین اعادت نمودن مضاف ضرورست اگر معطوف علیه مضاف الیه
باشد چون این مال میان من و میان تو است درینجا تو معطوفست بر من که مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر ضمیر مضاف
الیه باشد چون آمد برادرش و برادر زید درینجا زید معطوف است بر شین که مضاف الیه برادر است چه اتصال ضمیر مجرور به
جار خود اشد است از اتصال فاعل متصل بفعل زیرا که فاعل اگر باشد ضمیر متصل جائز است انفصال آن و ضمیر مجرور منفصل نمیشود
از جار خود اصلا پس مکروه شد عطف شی بر آن ضمیر مجرور چه میشود این عطف همچو عطف بر بعض حروف کلمه لهذا اعادت عامل اول کنند بر
معطوف و این در نثر است و برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز بدلیل یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و نیز بدانکه عطف مفرد بر مفرد مبنی
چون مصرع نو سعدی فرماید بیت من و تو خواجه تاشانیم * بنده بارگاه سلطانیم * و یا عطف جمله بر جمله عرفی گوید بیت خوش
آن ساعت که میرفتی و طاقت میرسید از من * تغافل تو میبارید و حسرت میچکید از من * اینجا معطوف علیه و معطوف هر دو جمله
اند و هرگاه معطوف متعدد میباشد بر هر معطوف حرف عطف آوردن ضرورست نظم باشد یا نثر مثال نظم بیدل گوید رباعی اکبرم که
سر بریت ز بلورست سست * سنگش دانند هر آنکه او را آتش ست * این مسند قاقم و سمور و سنجاب * در دیدهٔ بوریا
نشینان آتش ست * مثال نثر سعدی فرماید خدای بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد مگر با ضرورت شعر حذف شود
چنانچه درین بیت ز بی حشمت بغارت داد زان صف بسته مژگانها * شکیب و صبر و تاب و توانها و دین و ایمانها * در مصرع دوم
میان صبر و تاب و توانها و دین واو ساقط شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و کرشمه ستمگری آموخت * درینجا میان لفظ کرشمه و لفظ ستمگری واو نیست و هم قاعده زبان پارسی است که معطوف
علیه که در شروع مصرع دوم باشد ما قبل آن حرف عطف نیارند و لهذا قبل از لفظ جفا واو نیست و عطفیکه در دو لفظ
متحد المعنی باشد آنرا عطف تفسیری گویند چون نشو و نما و خویش و تبار و قبایل و عشایر ملک قمی گوید بیت کند خویش و
تبار تو ناز میرسد بجسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند * درینجا خویش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
در منتخب النحو درین نوع عطف باید معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف مفسر معطوف علیه باشد و اینست
عطف در دو جمله که متحد است حاصل آن دو نیز آید چنانچه درین نثر فراکبر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت تو
کرده باشند عادت کن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی واو و پس و سپس و نیز و تا و یا و نه است
و کاف عطف و ها عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیست سوای این حروف عاطف عربی که فا و ثم و او و ام بفتح همزه
و اما بکسر همزه و لا است در پارسی نیز مستعمل اند و بیان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم گردد که از اینها

چه معنی مفهوم شود و کجا مستعمل گردد بدانکه واو برای جمع مطلق است ای برای جمع کردن دو چیز یا زیادت تحت حکمی بلا ترتیب و مهلت
یعنی شراکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعلق حکم بمعطوف و معطوف علیه چنانکه حافظ فرماید بیت ببرد
از من قرار و طاقت و هوش × بتی سنگین دلی سیمین بناگوش × درینجا اشتراک قرار و طاقت و هوش در بردن مفهوم شد و ظاهر نگردید
که هوش را اول برد یا قرار را یا همه را یکباره و دیگر احوال واو عطف در بیان واو آید پس ترجمه فا است برای جمع با ترتیب بغیر
مهلت و این چهار قسم است اول برای تفریع یعنی برای اینکه مابعد این جزا و مشروط ماقبل این شود و که شرط است چنانچه گویند اگر زید
وضو نماید پس نماز خواهد گزارد دوم برای علت یعنی مابعد آن علت ماقبل آن شود چنانکه گفته شد اگر صبح تحیر خواهید پس طلب مدد کنید
از اهل قبور و گاهی بعکس یعنی ماقبل آن علت شود مر مابعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس روز موجود خواهد شد سوم برای تفسیر یعنی
مابعد این تفصیل ماقبل این که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران تمام آمدند پس هر که قابل طالب علمی بود برای کسب علوم عالی حواله
نموده شد و عمرو که طالب نوکری بود صورت سرانجام اسب و سلاح نموده نوکر داشته شد چهارم برای تعقیب و ترتیب بلا مهلت
یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرطیت و علیت چون آمد زید پس عمرو پس خالد یعنی اول زید آمد بعده بدون مهلت عمرو آمد و
بعده بدون مهلت خالد آمد پس آمدن از اینان مر آمدن دیگر را شرط و علت نیست بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و سپس و
پیشتر که ترجمه ثُمّ بضم ثا مثلثه برای افادت معنی جمعیت با ترتیب مهلت است چون آمد زید پس خالد پس عمرو و رفت خالد پس عمرو پس بکر اینجا در آمدن
عمرو و رفتن بکر ترتیب و مهلت معلوم گردید پوشیده مباد که لفظ ثم که افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد کلمه پس
فایده مهلت افزود و سپس بکسر اول بمعنی پس و بیشتر باشد ع پس این لفظ مشترک است میان این دو تا ترجمه حتی است و مثالش
در حتی آید در شجره نویسد که یا برای تردید آید و فایده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی
یک کس بماند پس قایل ماندن خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بعکس و آن استفهامی بود و غیر
استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسب سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گذشت دیگر مثال این قایل آدم صاحب
خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید یکه مکرر ذکر کرده شود امروز یا
هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جایز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی برود من بروم هر دو برابر است تمام شد
کلام او ای فلانی برود یا من بروم قوله رد و تسلیم است یعنی یا تردید میان دو چیز آید بطریقی که متکلم یکی را رد میکند و دیگری را
قبول یا مخاطب را اختیار میدهد که یکی را ازین دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این تردید منحصر در دو چیز نه در زاید از دو نیز هم
تواند بود ملا جامی فرماید بیت عارض است این یا قمر یا لاله احمر ست این × یا شعاع شمس یا آئینه اسکندر است این × حافظ شیرازی
گوید بیت چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق × یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این × و عبد الواسع و عبد الباسط
و صاحب رشید و اکثر اهل این فن نویسند که یا کلمه تردید است که بعربی او گویند تمام شد کلام ایشان پوشیده مباد که حرام گردید

باتفاق حرف عطف است و کسی از احرف تردید نگفته و باکه ترجمهٔ آنست پس میباید که حرف عطف باشد نه حرف تردید مگر این که گفته

شود که زبان دانان اصطلاح بر این تسمیه کرده اند و نیست مشاحت در اصطلاح و شاید که بهمین جهت صاحب تحفه این را از حروف

عطف شمرده نویسد که یا ترجمهٔ اَم و اَو آن برای دلالت است بر یکی از دو امر یا دو امور حالیکه آن یک مبهم است و غیر معین نزدیک

متکلم چون زید آمد یا عمرو و گاهی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید و درین صورت گاهی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت میباشد خسرو فرماید

بیت بوسه گفته توقف چیست * یا بده یا بگو نخواهم داد * و گاهی برین تقدیر یا یا و عطف نیز آید چون این یا آب است و یا تراب

و خواه بمعنی یا چون خواه دهی خواه نهی من از آن توام یعنی یا دهی یا نهی و نه که بمعنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو امر

که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین یعنی کلمهٔ نه که ترجمهٔ لا است موضوع است برای نفی حکم ثابت مر معطوف علیه را از معطوف پس حکم

درینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمرو پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمرو و چون نیامد زید نه خالد

ای آمد خالد بقاعدهٔ نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلش در باب چهارم در فصل حروف نفی آید و حتی حرف عطف عربیست بمعنی تا که میان

دو حرف آید و در فارسی نیز مستعمل برای ترتیب و مهلت است مگر مهلت درین اقل است از مهلت ثم پس حتی متوسط است میان

فا که نبود در ان مهلت بحسب وضع و میان ثم که مفید مهلت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع جزو قوی باشد یا ضعیف از

متبوع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بآن قوت را در معطوف یا ضعف را در آن و سبب این قوت و ضعف معطوف

که جزو است ممتاز و جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود آن غایت و انتها مر فعلی را که متعلق

بکل است مثال جزو قوی مردند ناس حتی پیغمبران پس پیغمبران جزو قوی استند مر کل را که ناس باشد و مثال جزو ضعیف قدوم نمودند

حاجیان حتی پیادگان پس پیادگان جزو ضعیف اند مر کل را که حاجیان باشند و شامل سواران و پیادگان را ملت واقف

کنون بحالت خود خنده میزند * بیچاره هر چه داشت زدل تا جگر گریست * و بل و آن بعد اثبات برای صرف حکم است از معطوف

علیه بسوی معطوف چون آمد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو پس حکم آمدن درین قول برای معطوف است سوای معطوف علیه بر عکس لا و معطوف علیه در حکم

مسکوت عنه است پس گویا حکم کرده نشد بران بچیزی نه بآمدن و نه بعدم آمدن و اخبار یکه واقع شد از و شود بطریق قصد و برای همین صرف نموده

شد از و بکلمهٔ بل و اما کلمهٔ بل بعد نفی چون نیامد زید بل عمرو پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعض نحویان بسوی اینکه کلمهٔ بل برای

صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیامد عمرو و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است پس آن در نفی و اثبات بر طریق واحد

است و بعضی ایشان رفته اند بسوی اینکه بدرستیکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه در حکم مسکوت

عنه است یا حکم منفی است از و پس معنی نیامد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو و زید یا در حکم مسکوت عنه است یا آمدن منفی است از و

و در پارسی اکثر بعد بل کاف ملحق کرده بلکه گویند چنانکه گوید بیت چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم * که فردا برنخیزم بلکه فردای

قیامت هم * و بمعنی شاید و اغلب هم می آید چو بیت چنانی در دل گشت مرا چیست ندانم * یکبار بیا بلکه تمنای تو باشد * مثال غالب ثابت

گردید بیت شد هر که دو چار من بر شش تنگ گرفتم * ای های ترا های ترا بلکه تو باشی * و گاهی بدون کاف نیز آید چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم مکتوبات نوشته

الحمد لله والمنة که معاودات قدسی انقباه خداآگاهان در حین مصیبت صبر کش و محبت عقل بر هم زن مرة بعد اخری مراسم مواخطت بل لوازم
طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیهٔ وجود را مامن حصن رضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا مذکور شود و بل مقدر باشد و مثالش
در حرف نون تردید آید لاکن بتشدید نون نزدیک علماء بصره کلمهٔ مفرد است و گفته اند علماء کوفه که آن مرکب است از لا و انّ بکسر همزه
و تشدید نونی که مصدر بکاف زائده است پس اصلش لاکانّ بود پس نقل کرده شد کسرهٔ همزه بسوی کاف و حذف کرده شد همزه پس
لاکن گشت و کلمهٔ لا افادت کند که مابعدش مثل نیست همچو ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کلمهٔ انّ
تحقیق کند مضمون مابعد را بهر کیف برای استدراک است و آن رفع توهمی است که پیدا شود از کلام سابق پس هرگاه گوئی آمد
مرا زید پس گویا توهم شود که عمرو نیز آمده است برای الفت میان این دو تا پس رفع کنی این توهم را بقول خود لاکن عمرو نیامد و متوسط شود میان
دو کلام متغایر از روی نفی و اثبات و ضرور در اینجا تغایر معنویست و تغایر لفظی گاهی باشد چون آمد زید لاکن عمرو نیامد و گاهی نباشد
چون زید حاضر است لاکن عمرو غائب و این لاکن از حروف مشبه بفعل است و نصب دهد اسم خود را و رفع دهد خبر را چنانکه ثابت
است در نحو و لاکن بسکون نون دو قسم است یکی مخفف است از مثقل و آن حرف ابتدا است یعنی حرفیست داخل شود بر جملهٔ اسمی یا فعلی
و عمل مذکور نمیکند نزدیک جمهور و این خلاف است مر اخفش و یونس را که ایشان قائل عمل اند پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
ابتدا است مر مجرد افادت استدراک را و نیست عاطف و اگر متصل شود آنرا مفردی پس آن عاطف است بدو شرط یکی آنکه مقدم
شود آنرا نفی یا نهی دوم آنکه مقترن نشود بواو و قومی گفته اند که لابد است واو با لاکن اگر معطوفش مفرد بود و همچنین است در قاموس مثال اتصال با کلام
مثل آمد زید لیکن عمرو نیامد و نیامد زید لیکن عمرو آمد و مثال اتصال با مفرد چون نخاست زید لیکن عمرو ای خاست عمرو و نه نشست خالد لیکن بکر
ای نشست بکر و امثال احتمال تفصیلی که در عربیست اما در فارسی مثلا چند چیز بظاهر در یک صف شریک باشند و برای بعضی از آنها
حکمی در کلام مذکور شود و سامع بنابر شرکت وصفی گمان برد که اینحکم متعلق به بعض دیگر هم خواهد بود پس متکلم رفع توهم نماید و بیان کند که آن حکم متعلق
به بعض دیگر نیست سعدی فرماید **ابیات** اگر با پدر جنگ جوید کسی * پدر بیگمان خشم گیرد بسی * اگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگانش براند
ز پیش * وگر یار رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * وگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد خداوندگار * اگر ترک خدمت کند لشکری
شود شاه لشکرکش از وی بری * ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * ظاهر است که میان پدر و پسر و میان دو خویش
و دو رفیق و میان بنده و خداوندگار و میان لشکری و شاه لشکر علاقهٔ تربیت و پرورش است و این علاقه میان خداوند و بندگان هم یافته شود
پس متوهم گردد که همچنانکه در پدر و پسر و غیر آن بنابر ناخشنودی این علاقه منقطع گردد در خداوند و بندگان هم انقطاع خواهد پذیرفت لهذا لفظ
لیکن این توهم دور کرده و فرق میان استدراک و استثنا اینست که مستثنی داخل مستثنی منه میباشد و در استدراک دخول مابعد در
ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف مینوشتند و رسم الخط آنست که بیا نویسند و تلفظ زیر یا نباید داد و در فارسیان امالت
لیکن بکسر لام و یای مجهول میخوانند و لیک مخفف آنست و ولی مخفف ولیک است سعدی فرماید **بیت** نخلبندم ولی در بستان * شاهدم
من ولی نه در کنعان * همچنین است در منتخب النحو و نیز در فارسی قبل از لیکن لفظ اگرچه یا هرچند لابد است لفظا یا تقدیرا مثال لفظی همچو بیت

اگرچه من حاجت طلب از ستم ساری نیستم * لیکن آخر خالی از امیدواری نیستم * مثال مقدر بیت صبر است مرا چاره هجران تو لیکن *
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست * یعنی هر چند چاره صبر است اما نمانده اگرچه و هر چند لفظ لیکن نیز مقدر آید صائب گوید بیت اگرچه خوشتر بود
سیه بوستان تنها * گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها * ای لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنابر غرضی مقدم آرند پس حاجت لفظ لیکن
نباشد همچو بیت یک نامه بنام من نفرستاد از ره لطف * هر چند ز نامه من بود ننگ ترا * در اینجا غرض مطلب نامه است که قائل بیت غنی از
کلمه هر چند آورد بار دوم پس کلمه هر چند لفظ لیکن نیاورده و ازین قسم است نیز این بیت بیت بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار
اگرچه تو که از خاک بر نمیداری * و در پارسی قبل لیکن گاهی واو نیز افزایند و لیکن گویند سوم از انها تاکید است و توکید نیز گویند
وآن در لغت استوار کردن است و در اصطلاح تابعی است که مقرر کند امر متبوع خود را در نسبت یا در شمول قوله امر متبوع ای حال و شان
نزدیک سامع یعنی میگرداند تاکید حال متبوع را ثابت و مقرر نزدیک سامع و متبوع را موکد بفتح کاف نیز گویند قوله در نسبت یعنی در بودن
متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و متحقق شود نزدیک سامع منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همون متبوع است نه غیر آن و این تاکید
برای دفع ضرر غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است بتکلم غلط و این دفع حاصل شود بسبب تکریر لفظ منسوب الیه چون زد زید زید یا بسبب تکریر لفظ مسند چون زد زد زید
شیخ سعدی فرماید مثنوی عمر برآمد بپای نگار است * زود دست ندهیم دامن از دست * معشوقه که دیر دیر بینند * آخر بد ازان که سیر بینند * در اینجا
تکرار لفظ دیر افادت بسیاری در دیر نماید و ازین قسم است از شوکت بخاری این بیت از لعل جانان یکحرف کرخت آمد * بر شیشه صد دلها
سنگ آمد و سخت آمد * یا برای دفع ظن سامع است بتکلم تجوز را یعنی ظن کند سامع که مخاطب ازین کلام معنی مجاز گرفته است و آن
تجوز در منسوب است مثل قول تو زید قتیل است قتیل این تاکید برای دفع توهم سامع است که ارادت نمود متکلم بقتل ضرب شدید را پس واجب آمد
درین هنگام تکریر لفظ مسند تا باقی نماند شک بسامع در ارادت معنی حقیقی از لفظ قتیل یا در منسوب الیه پس مستیکه گاهی منسوب شود فعل
بسوی شی و مراد نسبت آن فعل است بسوی بعضی متعلقات آن شی چنانچه درین قول قطع کرد امیر دزد را ای قطع کرد غلام امیر که متعلق امیر است
پس واجب است درین هنگام تکریر منسوب الیه از روی لفظ چون زد زید زید یعنی زد آن زید نه شخصی که قائم است مقام آن یا تکریر آن از روی
معنی چون زد زید نفسه یا عینه آن قوله یا در شمول ای یا تاکید چیزیست که مقرر کند امر متبوع را در شمول آن مر افراد خود را و این قسم تاکید برای
دفع ظن سامع است تجوز را نه در نفس منسوب الیه بلکه تجوز در شمول متبوع مر افراد خود را چه بسا وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد
منسوب الیه باوجود آنکه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعض افراد متبوع پس دفع کرده شود این وهم سامع بسبب ذکر الفاظ
تاکید که مفید عموم و شمول متبوع باشد مر افراد خود را پس بقول مقرر کند امر متبوع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تاکید اما
خروج بدل و عطف ظاهر است چه این دو نا مقرر کنند امر متبوع را بلکه این دو مقصود بالنسبه است در ذات خود و اما خروج صفت پس برای
اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت است در متبوع و موصوف خود و افادت آن مر توضیح موصوف خود را در بعض مواضع نیست بوضع
بلکه بخصوص ماده است چنانچه دانستی در صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد اگرچه آن افادت کند توضیح متبوع خود را پس آن مقرر کند
امر متبوع را و تحقیق کند آنرا لیکن آن تقریر و تحقیق نیست در نعت و شمول چنانچه عنقریب آید و این دو قسم است یکی لفظی ای منسوب بسوی

لفظ کامل شود

لفظ که حاصل شود از تکریر لفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی که حاصل شود از ملاحظهٔ معنی لفظ پس تاکید لفظی تکریر لفظ اول است منسوب باشد
بمنسوب الیه و آن تکرار گاهی حقیقی باشد که امثلهٔ آن گذشت و گاهی حکمی چون زدی تو و زدم من پس مراد ازینکه آن در حکم تکریر لفظ اول است
نیست این دوم مخالف برای اول از روی لفظ چه ضرورت داعی است بسوی این مخالفت و چه ضرورت مخالفت اینکه جایز نیست تکریر ضمیر متصل مع
صیغهٔ زدی است و میم متکلم که در صیغهٔ زدم است لهذا در اول ضمیر منفصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس گویا این ضمیر در
حکم ضمیر متصل است و تاکید معنوی مختص است بالفاظیکه معدود و محدود است چون نفس و عین برای تاکید واحد مذکر در قول
ما جاءنی زید نفسه و عینه ای آمد بمن زید ذات او و کلا و کلتا برای تاکید تثنیه است چون جاءنی الرجلان کلاهما ای آمدند دو مرد هر دو
و کل و اجمع برای تاکید نفس و ذوی اجزا چون اشتریت العبد کله و اجمع ای خریدم بنده را همهٔ او را و تمام او را ابو الفضل
دفتر دوم نویسد قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمد کدام بزرگ زمانه را میسر که در آن باجمعها همت
نماید درینجا لفظ اجمعها تاکید خدمات واقع شده و کلهم و اجمعون برای تاکید جمع مذکر چون جاءنی القوم کلهم اجمعون یعنی آمدند
قوم همگان و همه و قیاس کن برین باقی را و ازین قسم است الفاظ تابع که عنقریب آید و کل و همه و خود و غیرها و تاکید کرده نشود بلفظ کل و
همه مگر صاحب اجزائیکه صحیح شود افتراق آنها و حسی چون اجزاء قوم یا در حکم شرع چون اجزاء عبد و شرط بودن مؤکد صاحب اجزا
از آن نموده شد که تا باشد در تاکید بکلمهٔ کل و غیره فایده چون آمد قوم همه اینها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم مر اجزاء خود را
که عبارتست از افراد یعنی زید و عمرو و غیره و خریدم عبد را همه آنرا پس عبد متجزی شود در اشترا بحکم شرع مثلا اگر دو شخص خریدند
غلامی را پس غلام هر دو نصف نصف شود و اگر سه یا چهار یا زیادت ازان غلامی را خریدند پس غلام هر سه یا چهار یا زیادت ازان متجزی خواهد
شد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل و غیره تا افادت کند شمول همهٔ اجزاء حکمی غلام را بخلاف آمد زید همهٔ آن و این تاکید غیر صحیح
است برای عدم صحت افتراق اجزاء آن نه حسی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلش از کتب نحو باید جست امّا در پارسی چون زید بخانهٔ
خودش رفت درین مثال زید مؤکد است و لفظ خودش تاکید که اثبات رفتن زید بخانهٔ خودش کرد نه بخانهٔ دیگری چه اگر فقط
میگفت که زید بخانه رفت گمان میشد که شاید بخانهٔ دیگری رفته است و گاهی تاکید در نسبت بتکرار لفظ مسند باشد مثله فرماید بیت
مگوئید آه پیش من مگوئید که معشوق کسی عاشق نواز است درینجا تاکید در نسبت گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مگوئید است و گاه
اثبات در شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و تعلق باجمیع افراد مؤکد باشد کاتبی گوید بیت کاتبی اهل تمنا همه را خون ریزی تو تا بگویم که مرا نیز
تمنائی هست * و ازین قسم است قول شیخ سعدی شعر هست یکان یکان بر کتف استند * و جائیکه لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ صلاحیت
مؤکد شدن دارد حافظ فرماید بیت گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست * تاکید نامیده نشود و اگر میگفت
عالم همه گواه عصمت اوست تاکید شنیده و گاهی مؤکد محذوف بود و تاکید مذکور همچو درین بیت بر من از دست تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینیم همه از یاد رود * ای بیداد همه و چنانچه از شیرازی بیت هرچند که از جور تو ام خون رود از دل * از در جو درای
همه بیرون رود از دل * درینجا لفظ همه تاکید است و مؤکد لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بتحقیق نیست که از در جور ...

بیان بدل

شکایت همه بیرون رود از دل چهارم از آنها بدل است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن به نسبت چیزی که منسوب
شد بسوی متبوع سوای آن یعنی بنا شد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا به نسبت چیزیکه منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی
آن از روی توطیه و تمهید مر نسبت را بسوی تابع برابر است که چیز منسوب بمتبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مرا زید برادر تو و زدم زید را برادر تو
اول مثال است برای چیزیکه باشد چیز منسوب بمتبوع که فاعل است و مثال ثانی برای چیزیست که باشد منسوب غیر مسند بلکه آن واقع است
بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب مسند است بسوی فاعل که آن هم است همچنین است در حاشیه عبد الرحمن ... اینقول ما
که قصد کرده شود نسبت بسوی آن به نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از نعت و تاکید و عطف بیان چرا که اینها نیستند
مقصود بچیزیکه منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بآن چیز و بقول ما بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدرستیکه
متبوع دران مقصود باشد بچیزیکه منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل مبدل منه باشد دوم
بدل بعض ای بدلیکه آن بعض مبدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالبا از اشتمال یکی ازین دو تا بر دیگری اشتمال
بدل باشد بر مبدل منه چون کشیده شد زید پارچه آن یا بعکس آن مثل یسألونك عن الشهر الحرام قتال فیه می پرسند ترا از ماه حرام یعنی
از قتال در وی و قوله قتال فیه بدل اشتمال است از شهر حرام و این شامل است قتال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط پس حکم
کل موقول آن بدل اول است چه متحد شود هر دو از روی ذات نه از روی مفهوم تا که باشند مترادفین چون آمد زید برادر تو پس زید که مبدل
منه است و برادر تو که بدل است اگرچه مختلف اند از روی مفهوم لیکن آن دو متحد اند از روی ذات و غرض از گفتن کلام باینطور آنست که هرگاه
مبدل منه مشهور و ذو اعتبار نباشد و او را علاقه با معنوی باشد نام او را با علاقه مذکور می آرند پس ازانچه نوشته شد معلوم کردید که مبدل منه را
در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بعض جز مبدل منه باشد چون زدم زید را سر او را پس زید مبدل منه است و سر که بدل باشد جز است
و خالد سر تش را شکستم درینجا لفظ خالد مبدل منه است و لفظ سر پاره از بدن خالد و لفظ سرت درین قول سعدی بیت کمر بسته کردن کشان
بدرت * تو بر آستان عبادت سرت * و بدل اشتمال میان آن و میان مبدل منه علاقه ملابست و مخالطت باشد بحیثیکه وجب کند
نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالا بغیر آن دو تا یعنی باشد آن ملابست سوای علاقه اتحاد که در بدل کل است و سوای علاقه
جزئیت که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید
و پاره از آن نیست و علاقه با زید دارد با معنی که از اقسام لباس اوست و همچو در اعجاب آورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که زید
باعتبار صفات خود نه باعتبار ذات خویش و متضمن شود نسبت اعجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفتی از صفات آن اجمالا همچنین است
کشیده شد زید ثوب آن بخلاف زدم زید را حمار آن و زدم زید را غلام آن زیرا چه نسبت زدن بسوی زید تام است و لازم
نباید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو تا مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود
درین چیزیکه باشد مبدل منه جزء از بدل او باشد ابدال بدل از مبدل منه مرتب برین مطالب چون دیدم قمر را فلک آن را
پس فلک کل است که بدل واقع شده از قمر که جزء است و دیدم درجه اسد را برج آن زیرا پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

ل

کل هست بدل واقع نشسته از درجه که سی ام حصه باشد از برج زیرا که برج عبارتست از مجموع سی درجات چه فلک ای منطقه آن قسمت کرده شود بسیصد و شصت حصه که نامیده شود هریک ازینها بدرجه پس تر قسمت کرده شود منطقه فلک بر دوازده حصه که نامیده شود هریک ازینها ببرج زیرا که برج مجموع سی حصه را گویند و گردانیده نشد این قسم بدل قسم پنجمین و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای قلت و ندرت این مثله گفته شد برای عدم وقوع آن در کلام عرب زیرا که این امثله مصنوع اند و بدل غلط آنست که قصد کنی تو بسوی بدل بی اعتبار التفات میان این دو تا بعد آنکه غلط کنی بغیر بدل که آن مبدل منه است مثالش گذشت و امثله انواع اربع بطرز فارسی اما مثال بدل کل چون احمد برادر محمود رفت احمد مبدل منه است و برادر بدل آن و نسبت رفتن جانب هر دو هست و نیز پیداست که در ذات احمد و برادر محمود واحد هست مگر مقصود ازین نسبت برادر محمود هست نه احمد و استعمال این کلام جائیست که مبدل منه از جمله مشاهیر نباشد تا تشخیص ذی اعتبار که او را بادی علاقه باشد با آن علاقه بیان سازند مثال بدل بعض چون زید دستش بریده شد مثال بدل اشتمال چون زید پوستش دریدم مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه آتش ای سوخت خانه زید لفظ زید عبارت اول بسهو آورده است که مقصود متکلم سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر مبدل منه هست ساکن باید خواند نه مکسور بدلیل مجادرت پنجم ازینها عطف بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود را پس تابع شامل است مر جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و تاکید و لازم نیاید ازین بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جائز است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل نشد از یکی ازین دو تا به انفراد پس صحیح شود بودن اول اوضح از ثانی همچنین است در فوائد ضیائیه مثل ابو حفص عمر خلیفه دوم است پس ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضه است و عمر عطف بیان باشد و ابو شحمه عبد الرحمن ابن عمر رضه است قس و ابو شحمه بفتح شین و حاء مهمل ساکن کنیت است و عبد الرحمن عطف بیان و حضرت عمر رضه بدست غلام خویش افلح نام بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حاء مهمل در آخر حد شرعی زده و جان شیرین بجان آفرین سپرده و تفصیلش در الریاض النضرة فی احوال العشرة المبشرة آمده و ازین قسم است ذو النورین عثمان رضه خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رضه خلیفه چهارم است سعدی فرماید بیت اگر چشم ارادت کنی نظر در دیو * فرشته ایش نماید بچشم کروبی * و کروبی عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و آن بتخفیف را سادات ملائکه اند قس نظامی فرماید بیت که چون شاه یونان فیلقوس * برآراست ملک جهان چون عروس * درین بیت ملک فیلقوس عطف بیان است از کلمه شاه یونان و همچنین است حال جزء ثانی بعض اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید و میرزا شهید و شاه قاسم فصل در بیان الفاظ متابع چنانچه در عربی بعض کلمات برای تاکید آیند و علیحده معنی ندارند مثل حسن بسن و در قاموس نویسد که بسن اتباع لحسن یعنی لفظ بسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند حسن بسن بمعنی بسیار نیکو و شیطان بفتح شین اسم بلده است و هر سرکش متمرد از انس یا از جن یا از دابه و بیطان بفتح باء که از اتباع آنست بان ضم نموده میگویند شیطان بیطان بمعنی بسیار سرکش و گاهی در دوم کلمه نیز معنی دارد مثل حیص بیص بفتح حاء و کسر آن و سکون یاء تحتانی بمعنی سختی و تنگی و حیص بفتح حاء برگشتن و بمعنی شدن از راه عرب گویند وقع فی حیص و بیص یعنی افتاد فلان کس در اختلاطی که نباشد محیص ازان قس اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن مت محیص جای گریز تاج و همچنین ...

بعض الفاظ برای تاکید آید یعنی دوم کلمه موضوع باشد برای معنی یا مهمل یا اول منضم شده افادت تاکید کند اما در عربی بی واو عطف باشد
و در پارسی اکثر به واو چون تهی و تهک با تا فوقانی و ها بروزن زهی و فلک بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی و تیب و تیب بکسر اول و شین
نقطه دار بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده ترت و مرت با تا فوقانی بروزن هرج مرج بمعنی تاخت و تاراج و زیر
و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و مار با میم بروزن کار و بار بمعنی پراگنده و از هم پاشیده
و زیر و زبر شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود گردیده را نیز گویند تال و مال با میم بروزن دال و ذال بمعنی ریزه ریزه
شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور با غین نقطه دار بروزن مار و مور بمعنی هرج و مرج و آشوب
و فتنه چیزی و لیز با تا فوقانی بروزن پیش و خیز بمعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند خرد و مرد بضم اول و میم بمعنی
ته بساط چیزهای سهل و زیر و زبر باشد و در موید الفضلا خرد و مورد با واو معدول در ثانی بمعنی ریزه ریزه و در ترجمه تکسر نوشته
داس و دلاس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام با واو رسیده و سین بی نقطه زر بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد مانند خار و
خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفیده و سفله و دون هم هست خاش و خماش بفتح خا نقطه دار و میم بالف کشیده و شین
نقطه دار زده بمعنی خاش و خس است که خس و خار و ریزه های دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد خاش و
خش با شین قرشت بروزن و معنی خار و خس باشد و قماش ریزه ها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه
درودگران بریزد و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی واو نیز آید چون ها یا های تحتانی و ها بالف کشیده و یا حطی زده
شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد و یا هوی با ها بواو و یا های بواو کشیده و یا حطی زده شور و غوغای ارباب
طرب و مهربانی و عروسی باشد بر خلاف ها یا های که شور و غوغای ماتم زدگان است و های های بتکرار های بمعنی زود زود و جلد جلد و
شتاب و تعجیل باشد و بمعنی ها یا های هم هست که شور و کریه مصیبت زدگان است و های هوی با ها بروزن کا مجوی بمعنی یا هوی
است که شور و غوغای مهربانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد و یلا یلا بفتح دو یا حطی و دو
لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و در عربی تعال تعال میگویند پوشیده مباد که افادت تاکید درین الفاظ
از قسم تاکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تاکید در توابع گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تاکید نوشته اند
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکلمهٔ زیادت و بسیار و امثال آن باید کرد و لیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ مسطور معلوم شود و صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی شایع است بی واو آید چون هل چل و بهم دهام و سج و هج
و غیرها

فصل

در بیان تعریب عبارتست از گردانیدن کلمهٔ عجمی بر اسلوب عربی و آن بر چند قسم است اول تبدیل حرف
چون ثرید بثاء مثلثه از ترید با تا فوقانی بروزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا اشکنه نیز گویند بکسر
اول و ثالث و نون معروف و آن نانی باشد که در آبگوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام حلوائی هست از برنج
و یخ از ینگ و سرقین از سرگین و روبینه از روبیه و فستق از پسته به تبدیل با پارسی و ها بفا و قاف و صنک از چنگ به تبدیل جیم پارسی

و کاف پارسی بصاد مهمله و کاف عربی چون صک از چک به تبدیل جیم پارسی بصاد مهمله و ماشق از ماشه بتبدیل ها بقاف و طاقی از تاق بتبدیل تای مثناه
فوقانی و با بطا مهمله و قاف و **دوم** بزیادت حرف چون دیباج از دیبا بر وزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایت از دیدار خوبان
هم هست و قناع از لقناع نوعی از بودینه باشد و اصل آن لقناع است در عربی و پارسیان عین آخر را حذف کرده لقنا گویند **سوم** بحذف
چون نشا بکسر اول و ثانی با الف کشیده لفظی است که از العربی نشا می گویند بکسر میم و نشاسته را هم لقنه اند که از ان پالوده پزند همچنین است
در برهان و نشا فه با فتح کفک شیره و نشاسته شیره گندم همچنین است در کشف از این قسم است استاد بدال معجم از استاد بدال مهمله که اصلش
استاو دکفته اند چه استا بضم همزه در لغت فرس بمعنی کتاب و و د بواو مفتوح و دال مهمله ساکن بمعنی دانا است پس معنی ترکیبی استاد
بقلب اضافت دانا کتاب باشد که گاهی باشباع ضمه اوستا گویند بواو بعد همزه مضموم همچنین است در شرح نور الله احراری بر بستان
وضحاک بفتح ضاد معجمه و حاء مهمله مشدد از ده آک و آک بمعنی عیب آمده چون در وی ده عیب بود بدین اسم مسمی شده و ده عیب اینست اول
زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بزدلی نوشته همچنین است در شرح مذکور چهارم تغییر اعراب چون میدان بکسر میم و یای معروف
از میدان بر وزن شیطان و دستور و دستور بضم اول از دستور و زنبور بفتح اول چه فعلول بفتح فا در کلام عرب نیامده و دیوان بکسر دال و یای
معروف از دیوان بیای مجهول یعنی دفتر و شاید شعر و غیر آن هم باجتماع از انواع مذکور چون لجام بکسر لام از لگام بفتح لام و جبین بکسر سین و
جیم مشدد از سنگ گل و استبرق بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و را و سکون قاف بمعنی دیباج غلیظ معرب استروه و دیباجی که در ان کار زر باشد
و پارچه حریر **قنس** و قهندز بفتحتین معرب کهنه دوز و چنانچه در عربی تعریب است در پارسی تفریس است که عبارت از گردانیدن لفظ
عربی و هندیست بر اسلوب پارسی چون طلبیدن و فهمیدن و تنکه از تنکه که تا هندی است تای فوقانی مفتوح پارسی و کاف عربی را بفارسی
مفتوح بدل کرده نون افزودند تنکه شده مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جائی و دواله بدال مهمله بمعنی تسمه از داله بدال هندی و تلک
بفتح تای مثناة و لام مشدد مفتوح و های هوز از تله تای هندی مکسور و قهندار بهند بدال و کچهری بکسر کاف تازی مفرس لچهری که هندیست سالک
گوید بیت بشکنم زنجیری ایام پر هوس خوان سیم و زر کنم **سراج اللغة** گاهی لفظ هند برای تغییر پارسی استعمال کنند حکیم سنائی
گوید بیت لنگت که تیر کند ضربه مه سیر خورد دل ترا ز لنگر به لنگ بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ هندیست بمعنی فاقه و ظهوری
در رساله نورالکبله هلال و پستان انجیر و در تعریف بادشاه کجنیان نوشته لگن بضم کاف فارسی و سکون نون بمعنی هنر و جنیان بمعنی زاینده
مرکب از دو لفظ هندی بمعنی لولیان جمع لولی بر وزن و معنی لوری است که سرود گوی کوچه و گدای در خانها باشد و بمعنی لطیف و نازک
و ظریف هم آمده است و در مهر و ستان قحبه و فاحشه میگویند لیح عربی گوید بیت گیت خوانت زهره قوالی ... انداز تست
و خواصت آفتاب و گیت بکاف عجمی مکسور و یای معروف و تای فوقانی لغت هندیست و آن در اصطلاح مغنیان هندی نوعی است از خواندن
و کمال علم آن قدما اغانی هند را بوده و درین زمان متروک و نامعمور است و متاخران بجهت استلذاذ سامع قول و ترانه و نقش ایجاد
مشتق کردند و گویند واضع قول و ترانه امیر خسرو دهلوی است و واضع قرنقش بدال و را مهملین بضم اول و سکون ثانی و یای عجمی مفتوح و دال مهمله

راجه مان گوالیاری است و مگی بمیم مفتوح و کاف تازی مکسور و یاء معروف لغت هندی است بمعنی مگس و بیسان بنونین اول مفتوح
بیاء تحتانی زده و سین مهمل نام ماه هفتم از سال رومیان و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل **شرح میرزا جان** **فائده**
از سراج اللغت **انک** بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی نشانی که بزازان در پارچه کنند برای حسابی که پیش ایشان مقرر باشد تاثیر
گوید **بیت** از سحر تاثیر ما از نقطهای انتخاب * بسته های خوش قماشش چه زانک آورده است * و قافیه غزل رنگ و جنگ است
و بخاطر مولف میرسد اینجا همان انک که در هندی بکاف تازی در اصل بمعنی رقوم اعداد است و بزازان هند موافق قرارداد خود یک چیزی
مقرر نمایند و موافق آن حساب کنند و آنرا آنگ گویند و آن گاهی نقاط باشند و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
سنگ و رنگ شاعر مذکور در ذیل قوافی کاف فارسی آورده پس مفرس باشد و ظاهرا از توافق لسانین باشد چرا که در کلام قدما مطلقا بدین معنی بنظر نیامده
معنی ماند که اشتراک اللغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق است و آن گاهی بعینه بود که همان لفظ که همان معنی که در فارسی است در هندی
نیز باشد چنانچه کلال و کپی که بهر دو زبان بهمین معروف آمده کپی بفتح کاف تازی و ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما و میمون سیاه را
خصوصا و بزبان اهل هند نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوریست شبیه بآدمی کلال بفتح کاف تازی بر وزن جمال تارک سر است که ما بین فرق سر و
پیشانی باشد و در عربی مانندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و
کاسه گلی و سفالی میسازد و بعربی فخار گویند و بزبان اهل هندوستان هم کوزه گر را کلال گویند **دوم** آنکه در یکی از هر دو زبان اندک تغیری باشد
در حرف مثل ده و دس که عدد معروف است اگر سین در هر دو زبان بها بدل شود مانند ماس و ماه که بعربی شهر گویند یا در حرکت مانند نیکو که هندی نیکو بنون
و یای معروف و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو مجهول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه متتبع پوشیده
نیست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سر که در هندی بمعنی کل است و در فارسی کل مخصوص و گاهی نسبت جزو و کل چنانکه انگشت که
بتا هندی در هندی بمعنی سر ابهام است و در فارسی انگشت مطلقا و همچنین لفظ بدن که بمعنی بر و صورت است و در فارسی بمعنی تمام تن لیکن بدن
لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادت بود در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت حروف بود
مثل لفظ اشتر که بتا قرشت است در فارسی بمعنی بعیر است و بهندی بتا هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور **سوم** اتفاق است
چنانکه لفظ جاروب که بهر دو زبان بمعنی کنب است که بدان خس و خاشاک روبند لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ بهاست و راء هندی
ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روب است و در فارسی مخفف جاروب و چون این قسم اختلاف موجب تغایر میگردد چنانکه در تلفظ اشتر نوشته
آمده این هم اشتراک باشد **چهارم** تعریب است چنانکه لفظ انگ که اصل لفظ هندیست و فارسیان بمعنی که گذشت استعمال نموده اند این اکثر
بنابر ضرورت باشد و ازین عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین مقام اغلاط واقع شود چنانکه یحیی
کاشی گوید **بیت** سر راجپوتان جگت سنگ بود * که بر تیغ تیز فلک سنگ بود * و حال آنکه سنگ اول با آنکه بکاف مخلوط التلفظ
بهاست بکسر اول بمعنی شیر و سنگ دوم بفتح اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ بهروچ که در اشعار ملا طغرا بفتح با و سکون را مهمل
و فتح واو واقع شده بمعنی شهری که نزدیک احمدآباد است و در هندی بهروچ بباء مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء هندی **تجنیس** الترام باشد

چنانکه

جنانکه در اشعار ملا طغرا که الفاظ هندی را عمدا در اشعار خود آورده بی ضرورت و غیره **ششم** تنبیه است و این اصطلاح فقیر از روی است
و آن آوردن الفاظ فارسی است در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامه و دریافت این مراتب
خیلی تتبع میباید که کار هر کس نیست مگر چیزیکه خواست خدای کریم و هدایت کرد بصراط مستقیم **فصل** در بیان چیزهایی که علاقه بعلم نحو دارد
آگاه باش که عوامل جمع عامل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کاهل بمعنی میانه دوشانه که جمع شود بر کواهل و گفته شده
جمع عامله است بمعنی عمل کننده در معمول خود بنا بر قول عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی صد هستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب
بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوامل لفظی دو قسم اند یکی سماعی که موقوف است دانستن آنها بر سماعت از عرب دوم قیاسی
که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوامل لفظی ازان صد نود و یک هستند و عوامل لفظی قیاسی ازان هفت اند و عوامل معنوی ازان دو است
چنانچه در نحو مذکور و جا آمده پس این عوامل لفظی در عربی قبل معمول اکثر و بعد آن اقل می آیند مثلا گویند هر فاعل مرفوع است و هر مفعول منصوب و هر
مضاف الیه مجرور یعنی هر چیزیکه در کلام عربی فاعل یا نائب فاعل فعل یا شبه فعل واقع شود پیش دار گردد مثال فاعل فعل ضرب زید
عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم غلامه پس زید مبتدا و قائم خبر آن و غلامه فاعل
قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال
مفعول حقیقی گذشت مثال شبه مفعول کان زید قائما پس کان فعل ناقص است و زید اسم و فاعل آن و قائما خبر و شبه مفعول باشد و مثال
مضاف الیه بتقدیر حرف جر جانی غلام زید پس جا فعل است و نون وقایت باشد میان فعل و یاء متکلم مفعول جا باشد و غلام فاعل مضاف
و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای لزید مثال مضاف الیه بحرف جر لفظی مررت بزید مر فعل و ت فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند نه
مضاف الیه و تقدیم عامل بر معمول ازین امثله ظاهر است و عوامل در پارسی قبل معمول آید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود **بدانکه** کلمات
پارسی را بنسبت حرکت و سکون حرف آخر یا حرفیکه در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک بیکی از حرکات ثلث که فتحه و کسره و ضمه است
که در عربی نام حرکات مبنی است و رفع و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشد بهر کیف الحرکات سکانه را در فارسی نیز
و زیر و زبر و پیش نامند دوم متحرک در اصل و موقوف در تلفظ سوم ساکن هم در اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که جزم گویند دائره خورد
بالای حرف نویسند **بدانکه** در پارسی اجتماع ساکنین در دو محل رواست یکی آنکه ما قبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و خورد و شنید
و جاوید زیرا که کلمه پارسی همیشه موقوف الآخر خوانده می شود و متحرک نخوانند مگر بعارض چنانچه عنقریب آید دوم آنکه هیچ ساکن غیر از صورت
اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حروف مد بود که آن حرف علت ساکن و حرکت ما قبلش موافق آن بود چون دوختن و کالبد و ساختن
و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک بنمایند در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع سه ساکن نمیشود مگر اتفاقا که حرف سوم آخر کلمه باشد
چون دوست و پوست دوخت نگذاشت داشت گسیخت بخت کارد آرزد دانست نیکوست **مصباح** اکنون باید دانست که آخر کلمه فارسی
را متحرک نمیخوانند بلکه بنا بر سید ابتدا شدن بسببی از اسباب که بیان هر یک در چند سبب کرده شود در تحفه نویسد **سبب اول** در بیان
مفتوحات **بدانکه** آخر لفظی که متصل شود بتاء خطاب و شین ضمیر غائب و میم ضمیر متکلم و نون مصدر چون گفتت و دلت و کردش و مردمش

ودیدم و جانم و آمدن و رفتن مفتوح باشد و همچنین بالحاق الف خواه الف تنها بود چون گریبا و گفتا و نصیرا خواه الف با حرف دیگر چون مردمان و زنان
و خندان و شان و جوشان و خریدار و گفتار و بزرگانه و مانند آن و همچنین آخر لفظی که متصل شود با نون و دال جمع چون کردند و گفتند و بزرگ اند
و خردست و بدستور میم متکلم با اتصال ضمیر متصل مفعول مخاطب یا غائب چون بردمت و گفتمش و همچنین با اتصال کلمه را چون مرا و همین طور
ضمائر با الحاق الف و نون جمع چون تان و شان و مان و نیز واو بلفظ او و وقتیکه الف آن ساقط شده بر کلمه را آید چون ورا و همین طرز
آخر لفظی که ها هوز غیر اصلی با آن ملحق شود چون لاله و یکساله و عاشقانه و زرینه و گفته و کرده و در ادای فتح زبان مائل بوسط
میکرد چون رب سبب **دوم** در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل بیاء تحتانی شود و برابرست که معروف باشد یا
مجهول خواه تنها چون کردی و گفتنی بیاء معروف و مجهول و آئی و روغنی و جان ستانی و زردی و دلی و مانند آن خواه با حرف دیگر
چون کردید و گفتید و کردیم و گفتیم و زرین و زرینه و نشیمن و نشیمنه و همچنین با اتصال شین مصدری چون کشش و روش و برش و نیز
آخر لفظی که متصل بنده که علامت اسم فاعل است شود چون کننده و برنده و بدستور آخر کلمه مضاف و موصوف چون دل من و جان من
غمناک و چشم گریان و دل بریان و نیز هرگاه جیم فارسی بلفظ را متصل شود چون چرا و در ادای کسره زبان میل بپائین کند چون
رب سبب **سوم** در بیان مضمومات مانند آخر معطوف علیه که در اول یا در وسط مصرعه باشد چنانچه فردوسی گوید بیت
بروز نبرد آن یل ارجمند * به شمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * و در این شعر
صنعت لف و نشر مرتب است و تفصیلش در اوائل باب هشتم آید و بدستور با اتصال تاء خطاب بواو و بلفظ را و است و حرف
جیم پارسی با اتصال واو چون تو و ترا و تست و چو مضموم آید و در ادای ضمه زبان میل ببالا کند مثل رب سبب **چهارم** در بیان متحرک
در اصل و موقوف در تلفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی واحد غائب چه گفت و کرد مشتق است از گفتن و کردن
و تا و دال در مصدر متحرک بفتح است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن و حرف ما قبل اینها نیز ساکن سبب **پنجم**
در بیان سواکن اسم در اصل و هم در تلفظ مثل آخر مصدر و مضارع و امر و نهی و ضمائر و سین است رابطه و کاف تصغیر و واو
آن نیز زیراکه مضارع همچو کنند از ماضی همچو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کن از
کنند و نهی از صیغه امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه در این اسما یعنی خدا و کدا از اسمای
مقصور و نیکو و بیاد و لاله و معشوقانه و زبانه و بزرگانه و مانند آن و آخر این اسما در اصل وضع ساکن است و هم ساکن الآخر خوانده
شوند تنبیه التقاء ساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بجهت چند امور جائز باشد چنانچه در مقام
خود ثابت است در فارسی بلا وقف و بغیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جائی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود هر چند
سکون یکی از آنها از روی وقف بود لیکن جمیع سواکن مذکور موجب قباحتی گردد یعنی حرف ساکن دیگر با آن بپیوندد در صورت بنابر
رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب ثقل است حرف متحرک فاصل آرند چون کرده ام و خورده ات و برده اش و مانند آن
و حرف فاصل اکثر یکی از سه حرف علت میباشد و گاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحت شود حرکت دهند یا حرفی را ساقط کنند مثال حرکت

غني در لفظ بیمار ست گوید بیت که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او ٭ بسکه بیمار است می افتد بهر جا چشم او ٭ و مثال حرف ساقط صائب در لفظ
رسیده است گوید بیت جان ز شوق تو رسیده است بلب صائب را ٭ هیچ وقتی به ازین نیست اگر می آیی ٭ در این بیت تا ساقط شده است
و در صورت عدم قباحت اجتماع ساکنین بلکه تا سه ساکن روا دارند چون باد و دود و کارد و آرد حسن گوید بیت طرفه سرو کاریست که
بر وعده معشوق ٭ صبا بر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ٭ فائده جائیکه آخر مضاف یا باشد وقت اضافت کسره داده شود چون کسره
بیهوشی از ناصر علی بیت سیر در عالم بیهوشی ما ممکن نیست ٭ نقش پا نیست درین ره که قدم لغزش پاست ٭ و مقامیکه یا کلمه کسره مضاف
یا موصوف جمع شود آن همزه خوانده شود چون یا طوطی درین بیت در لباس بشر متکلم ارشاد رسول ٭ فضل حق بهر تو طوطی پس آیینه است
و حرف قبل الفی که در تنگی وزن ساقطش کنند متحرک بحرکت آن الف شود ٭ مصرع آخر این بیت نظائر اعراب هر سه الف باید فهمید بیت
فیض عشق علم و عرفان بر آمده ٭ در ارشاد و در استادی سر آمده ٭ مضاف و موصوف همیشه مکسور باید دانست چنانچه گذشت مگر در
حالتیکه کلمه مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن کسره را از آن بیفکنند مثلا مست دیدار که آخر مضافش مکسور است مقلوب
نموده یعنی مضاف را که مست است موخر مضاف الیه که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده دیدار مست بجای یک کلمه معمول گردید
کسره تا رست ساقط شود ناصر علی گوید بیت در رودن عاشق ناکشته خویش ٭ چنین دهقان کجا کرد و دلش ریش ٭ ای عاشق در رودن
ناکشته خویش اما اینجا که قاف عاشق مکسور خوانده شود بعلت مضاف شدن در رودن عاشق است که یک کلمه گردیده بسوی ناکشته
زلالی گفته بیت درین گلشن که خوبی رسته اوست ٭ رخ گلبرگ شبنم شسته اوست ٭ ای شبنم شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته از
مضاف شدن آنست بسوی اوست بلکه دوباره کلمات مقلوب الاضافه را اگر باهم آرند هم رواست چنانچه ناصر علی گوید بیت
نگه خون تشنه اندیشه پیش ٭ که چون گل ریخت در آغوش خویشش ٭ نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافه کردانیدند خون تشنه
یک لفظ مرکب نام معین گردیده بعد از آن بسوی نگاه هش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافت آنرا نمودند
نگه خون تشنه گردید آنگاه آخر تشنه مکسور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه
مکسور گردیده بقاعده آنست که یا وحدت ساکن بود بسبب الحاق تا ساکن اجتماع ساکنین شد پس برای رفع اجتماع ساکنین یا ساقط
نشود و این کسره علامت یا محذوف باید دانست چنانچه در مقام خود مذکور است و حکم اعراب اضافت بیانی فارسی که از مضاف
الیه جز بیان مضاف چیزی تفاوت ندارد همان حکم اضافت مذکور است چنانچه گویند بحر اشک که از بحر اشک مراد است بیت گناه معترف از
اشک بحر مغفرت است ٭ محیط رحمت حق موج دامن تر اوست ٭ محیط رحمت همان رحمت است نه چیزی دیگر و اگر آخر مضاف حرفی افتاده
باشد همزه بران رقم نمایند برای دلالت بر تعذر کسره ناصر علی راست بیت چه تخته بند جهان گشته زنجیری ٭ که تا هم فزده چشم عالم
در گریبان برما ٭ زده گشته همزه باید نوشت برای دلالت کردن بر حذف یائی که بدان مضاف گردیده و در شسته اوست که پیش ازین
گذشت همین قاعده معلوم باید کرد و اگر مضاف بالف الضمیر ضم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان او ضمیر پیدا نمایند
بیت بیدماغانه مزن آیینه ام را بر سنگ ٭ حسن یکتا تکلف کثرت آغوش مده ٭ در لفظ آیینه ام الف وصل باید دانست و مثال یا تنگی ...

مضاف با الف و واو پیدا نمایند و در بوی دیبای این دو مصرع باید مصرع بوی گفتارش قدم از غنچه نگشاید برون ؏ پای درویش بر فلک
بودی ۞ و کسره آخر حرف تشبیه ساکن ماقبل مضموم اگرچه مضاف باشد نیز خوانده نشود مثل همچو و چون و چه سعدی فرماید شعر قصب الجیب حدیثش
که همچو نیشکر بخورند ۞ رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند ۞ مثل کاغذ زر و چنانچه شوکت گوید بیت نگشت سخن‌ران شدم از بسکه گرفتار
همون گفتنش در آغ تو از تشبیه مرا ۞ ای مثل گفتن پس لام مثل حرف تشبیه است مکسور باید بود نه کلمه چون را که حرف تشبیه است درین بیت اگرچه
شعرا پیشین فک کسره اضافت را روا داشته‌اند اما متاخران از جمله عیوب دانند هرچند ضرور باشد مولوی روم فرماید بیت گر خدا خواهد که
پرده کس درد ۞ میلش اندر طعنه پاکان برد ۞ درینجا همچو ما طعنه را پرده مکسور خواندن متعذر است برای وزن و تفصیلش در بیان اضافت گذشت
و بعض جاها الفاظ بشرط اضافت گاهی مشدد گاهی مخفف خوانده شود چون فرو قد و شکر و زر و فن و چند و خند و خط و مانند آن و بعض جاها از بس
کثرت استعمال آن کسره اضافت لفظ محذوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحب دل و صاحب گناه و
صاحب نظر و مانند آن حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ۞ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۞ سعدی فرماید بیت
آن روز که خط شاهدت بود ۞ صاحب نظر از نظر براندت ۞ و لفظ ذره را و قطره را بلکه لفظی که آخرش ها باشد بعض کسان فک اضافت
روا داشته‌اند لیکن درین بیت ناصر علی معنیش هیچ دیگر هم توانند شد بیت هر ذره خاک چشم براهت نشسته است ۞ هر قطره اشک
در سر کوچه‌ت در دیده است ۞ ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منتظر تماشای تست و درین بیت بیدل نیز در میان شیشه و شراب
اضافت نباید خواند بیت بفیض مدد ترشیشه لی اثر باشد ۞ تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب ۞ ای شراب دو شیشه یعنی
دو شیشه خبر مقدم و شراب مبتدا موخر که بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته و جایی حسب ظاهر تهمت فک اضافت دل بی تامل منزل در اشعار
استادان اختراع کند و حال آنکه چون تتبع دریافته شود خطا خود را قایل شدن ضرور افتد چنانچه ناصر علی گوید بیت ازین زندان
محرومی صدایی هم نمی‌خیزد ۞ سر برآسمان یک حلقه زنجیر است پنداری ۞ ظاهرا اضافت حلقه زنجیر معلوم می‌شود اگرچه متقدمان را بمعنی
چندان عیب نمی‌دانند اما چون در متاخران جایی بنظر نیامده باعث تردد خاطر گردید چون بغور دریافته شد معلوم گردیده که یک حلقه زنجیر
مقلوب الاضافت نام موصوفیست یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و نون ما بعد حرف علت
ساکن را جز بعلت صفت و اضافت و مرکب شدن مثل بضمایر و غیره متحرک نباید خواند چون جان و زبان و خون و درون و چنین و مانند آن
و اکثر جاها در مثنوی شریف قاصدا بالف زاید و حقیقه با تنوین را بتخفیف آورده چنانچه درین ابیات قاصدا زیر آیم از چرخ بلند ۞ تا شکسته پایگان
بر من تنند ۞ بشنوید ای دوستان این داستان ۞ خود حقیقه نقد حال ماست آن ۞ و اعراب الفاظی که ترکیبش بدو وجه مربوط
است آنچه مطابق سیاق کلام ماقبل و ما بعدش باشد فهمیده باید خواند و اگر بهر دو وجه درست آیند بنگر چنانچه درین عمنامه بیت
دل بجا شکسته آشنا نبود ۞ محرم بند رها نبود ۞ اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یاد در مصرع اول و مفعول مصرع ثانی
و محرم و بیجا هم مضاف و مضاف الیه پس بطریق اول آخر بند مکسور و بطریق ثانی موقوف باید خواند همچنین است در رساله عبد الباسط
فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیا در میان ایشان علیه و علیهم الصلوة و السلام از وهب بن منبه مذکور است که

میان آدم و طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل و دو سال است میان طوفان و وفات نوح سیصد و پنجاه سال و میان نوح و ابراهیم علیهم دو هزار و
صد و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و میان موسی و داود علیهما السلام پانصد سال و میان داود و عیسی علیهما السلام
هزار و دو صد سال پس منقطع شد رسل بعد عیسی تا وقت محمد علیهما السلام و بود میان این دو تا فترت و نامیده شد این زمان بفترت
برای آنکه درین کهنه و سست شده بود قتاده گفت بود میان ایشان پانصد و شصت سال و کلبی گفت پانصد و چهل سال و مقاتل گفت ششصد سال
ضحاک گفت که وهب بن منبه گفت بود میان این دو تا ششصد و بیست سال همچنین است در بستان فقیه ابی اللیث و عبد الرحمن جامی در شواهد
النبوة چنین نویسد که از وقت محمد تا عیسی علیهما السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهم هزار و دویست سال بود از داود تا موسی علیهم
پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهم هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان نوح تا آدم علیهم هزار و دویست
چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد محمد هاشم بن محمد قاسم نعمانی از روی مذهب نقشبندی از روی مشرب
هرنوسیے از روی منشأ و بدخشانی از روی مولد در زبدة الاصفیا نویسد خاص ترجمه است که مدة دنیا از خلق ابی البشر آدم علیه تا روز
قیامت بر قول اکثر از علما اسبوع واحد است از ایام آخرت ای هفت هزار سال و نزد بعضی اکثر است ازان ولیکن جمهور تعیین نکنند این سالها
بلکه تفویض کنند آنها را بسوی علم الله سبحانه و همه ایشان متفق اند برانکه آن ختم نبوت نبی ما است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و منقضی شود
مدت دنیا بعد وی بکمتر از هزار سال بر قطع و یقین و اختلاف نمودند در سالهای خاص میان رسل گفته شده روایت از وهب بن
منبه چنانچه قبل ازین مذکور شد و همچنین اختلاف کردند در عدد انبیا گفته شده که بودند صد هزار و چهار و بیست هزار لیکن مختار عدم تعیین است
و گفتند از ایشان سه صد و سیزده مرسل اند برای خبریکه آمد از نبی صلی الله علیه و سلم که فرمود مر اصحاب خویش را روزیکه شمار عدد مرسلان هستید
و لیکن مذکور است از ایشان در قرآن تسمیه بالقصه نیف و بیست نبی اول ایشان ابو البشر آدم علیه و بود عمر او نه صد و شصت سال و دفن
کرده شد بمکه در تاج القصص است که وقت انتقال هفت هزار پسر و نبیره و دختر جمع شده بودند یکان یکان را در کنار میگرفت و میبوسید و میگریست
و میگریست و نیز در مشاهدة الاصفیا نویسد وفات یافت بعد آدم علیه حوا به هفت سال بعده و بود عمر فرزندش شیث علیه نه صد و دوازده
سال و عمر ادریس وقتیکه مرفوع شد باسمان هشتاد سال و بود عمر نوح علیه هزار سال مگر پنجاه سال و دفن شد به بیت المقدس و مرکاد
مر نوح عمر فرزندش سام چهار صد سال و زنده ماند بعده دو صد سال و عمر هود علیه یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهار صد و چهار و شصت
سال بحضرموت و عمر صالح علیه یکصد و هشتاد سال است بمکه معظم و عمر ابراهیم الخلیل علیه یکصد و پنج و هفتاد سال است بقدس بعضم قاف
و عمر اسمعیل علیه یکصد و سی و هفت سال مرد بعد پدر خود به هفت و چهل سال بمکه معظم و عمر یعقوب علیه یکصد و هفت و چهل سال و عمر اسحاق علیه
یکصد و هشتاد سال و عمر یوسف علیه یکصد و بیست سال و عمر موسی علیه یکصد و سه و بیست سال و این چهار و لوط علیه دفن شدند بقدس و بود عمر لوط
هشتاد سال و عمر شعیب علیه دو صد و چهار و پنجاه سال است بمکه معظم مرد و نامیده هرون علیه قبل برادر خود موسی به سه سال از سه صد و بیست سال در تیه
بکسر تا بمعنی بیابان و بود عمر یوشع بضم یا بن نون میر خواهر موسی علیه یکصد و هفت و بیست سال وفات یافت بقدس اما عمر الیاس و خضر پس گفته شده
که عمر این دو دراز شود تا قیامت اما یونس بن متی دفن شد بجهة دو کوفه و یافته نشد بیان مدت عمر ایشان در کتابها اما عمر داود علیه نه و شصت سال و عمر سلیمان

سوم نیف و پنجاه سال و دفن شد بجزیره اوقیانوس و عمر ایوب عم سه و شصت سال و دفن شد بحوران و عمر ذکریا صد سال است و عمر یحیی عم بن ذکریا
پنج و نود سال به بیت المقدس و بود ولادت عیسی عم به پنج و شصت سالیکه گذشت از سالهای سکندر و عمر ایشان وقتیکه مرفوع شد
باسمان سه سی سال بود و مکث کند بعد نزول از آسمان بزمین پنج و چهل سال و دفن کرده شود بپهلوی نبی ما علیهما السلام و وفات ام
ایشان مریم صدیقه بعده بشش و شصت سال از دوازده و صد سال بود و عمر ذی الکفل و این است بیسع بفتح یا و سین مهمل بر قولی پنج و هفتاد
سال و عمر اشموین بکسر همزه هشتاد سال و عمر عزیر بضم عین مهمل یکصد سال و الله تعالی اعلم است بحقیقت حال اینست چیزیکه ذکر کردند لیکن صحیح اینکه
ثابت نشود تعیین عمر اکثر ایشان و مدفن بعض ایشان بچیزیکه اعتماد کرده شود بران چنانچه اشارت کرد باین ابن اثیر در جامع الاصول و مذکور
شد در تنزیل لفظ اسباط بفتح همزه جمع سبط و مراد از ایشان احفاد یعقوب عم یا دوازده پسران ایشان و ذراری احفاد آنکسان اند که بود از
ایشان انبیا و نیز مذکور است در قرآن شریف از امم سالف نیف و بیست ولی از نسا و رجال اما رجال از ایشان است لقمان و پیدا شده
بمصر بقریه سودان بود از اولاد خواهر ایوب عم یا خاله ایشان و جمهور بر این اند که بود حکیم نبود نبی زنده ماند تا که یافت آنرا داود علیهما السلام
و بود که فتوی میداد قبل بعثت ایشان از ایشان است طالوت و آن نیز بود در عهد داود و از ایشان است آصف ابن برخیا بود وزیر سلیمان
عم از ایشان است مومن آل فرعون که اسمش حزبیل است از ایشان شمعون وزیر عیسی علیه السلام گفته شد که آن بود نبی از ایشان است حبیب نجار
انطاکی بود از اصحاب شمعون از ایشان است یهودا از بنی اسرائیل که بود برای برادر انس دو جنت از انگور و خرما از ایشان است ذو القرنین
و جمهور برین اند که نبود نبی اختلاف کردند در زمان او گفته شد که بود بعد موسی و گفته شد بعد او و همچنین در عمر او گفته شد که مراد از بضع و هزار سال و
گفته شد غیر این اما از اصحاب کهف پس ایشان هفت مرد اند بر اصح بود واقعه ایشان قبل رفع عیسی عم و گفته شد بعد ایشان و این
در زمین دمشق است و از ایشان است تبع یمنی حمیری بتا مثنی مضموم بود بعد موسی ایمان آورد به نبی ما قبل بعث آن صلی الله علیه و سلم
به نیف و هزار سال اما نسا پس بعض از ایشان است حوا و مریم که سابق شد ذکر این دو تا و مادر مریم حنه دختر فاقوذ بقاف و فا مضموم و ذال
نقطه دار در آخر و خاله مریم ایساع بیا ساکن بعد همزه مکسور مادر یحیی عم است و دو دختر شعیب عم یکی مسمی بصفرا دوم صفیرا بتصغیر و
خواهر مریم و مادر موسی یوخاند بیاء تحتانی و خاء معجم بنت لاوی بن یعقوب و مشهور است که بوشت یعنی یوخاند والله اعلم و ساره زوجه
ابراهیم عم بود مادر اسحاق وفات بعد خلیل عم و آسیه زوجه فرعون قتل آنرا زوجش تا ترک کند ایمان را بموسی علیه السلام و بلقیس زوجه
سلیمان علیه السلام وفات یافت قبل ایشان و الله دانا تر است بصواب تمام شد کلام مولوی رفیع الدین برادر شاه عبد العزیز مولوی
در رساله تواریخ از تاریخ طبری نویسد ترجمه اش اینکه بدرستیکه غلبه افراسیاب بر منوچهر بود در زمان موسی علیه السلام و بود کیقباد در عهد داود
عم و بود ظهور طبقه کیان در حالیکه اول ایشان کیقباد است سنه دو بیست ششصد و چهار هزار و در تقویم التاریخ نوشته که ابتدا ملک
بخت نصر در سنه یک و چهل و ششصد و چهار هزار است و در تاریخ بیت المقدس است بدرستیکه بخت نصر بود امیر لهراسب فارسی که تفویض
کرد بسوی سلطنت بلاد الکفر و ابتدا ملکش سنه هفت و چهل از انست تخریب بیت المقدس بنا برین سنه هفت و شصت ششصد و چهار
هزار و در تاریخ مسمی بصحیح الدلالات نویسد در سنه دو هزار و دو صد و چهل بود ابتدا دولت پیشدادیان طبقه اولی است از ملوک فرس

و جلوس کیومرث بر تخت و ولادت ارفخشد بن سام و مدت ملک کیومرث چهل سال بود و بعد از و طهمورث سی سال و بعد از و جمشید
هفتصد سال و بعد از و ضحاک هزار سال و بعد از و افریدون پانصد سال و بعد از و منوچهر یکصد و بیست سال و بعد از و نوذر هفت سال و بعد از و
افراسیاب دوازده سال و بعد از و گشتاسپ [illegible] سال و منقرض شد در سنه دو هزار و هفتصد و نه و وفات ارفخشد بن سام در اوایل عصر جمشید و عمر او چهار صد و شصت
سال بوده و در سنه دو هزار و هفتصد و چهل و سه وفات سام بن نوح و عمر او ششصد سال و جمشید بنای عجمی بنا نهاد و اول کسی که بر وزن [illegible] معنی عاد [illegible] اول
هر که [illegible] نظم [illegible] کسی که اول علم [illegible] برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و افراسیاب پیشداد سلفه اند یعنی عادل و بعد از و طهمورث
و بعد از و جمشید و بعد از و ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه
سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب
ترک دهم زو بفتح زا و سکون واو پسر طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسپ ربع فقیه ابو اللیث در بستان نویسد کتابهائی که نازل کرد خدای تعالی
بر انبیا آخر خویش چهار است توریت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قران بر محمد علیه و علیهم السلام و در روایت است از وهب بن منبه
که نازل کرده شد صد صحف و چهار کتب پس پنجاه صحیفه از اینها نازل شد بر شیث بن آدم و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه بر ابراهیم و چهار کتب بر ترتیب
مذکور در جامع العلوم از عبد الرحمن جامی نویسد این ابیات آیت قران که خوب و دلکش است شش هزار و ششصد و شصت و شش است
یکهزار [illegible] وعد و دیگر وعید [illegible] یکهزار از امر و یک [illegible] نهی شد [illegible] یکهزار ازو دان مثال و اعتبار و یکهزار از قصه و اخبار [illegible] پانصد
بحث حلال است و حرام و صد دعا تسبیح اندر صحیح و شمار و شصت و شش منسوخ و ناسخ ای لباب [illegible] فهم کن والله اعلم بالصواب از زید
بن ثابت گفته که جمیع سور قران یکصد و چهارده است و همین است نوع عامه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و همچنین است در صحف
عثمان بن عفان رض و سایر مصاحف امصار و مرویست از علی رض که جمیع آیات قران شش هزار و دو صد و سی و سه است و حمید اعرج
گفته که جمیع کلمات قران هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی است و عبد الله بن مسعود گفته که جمیع حروف قران سه لک و بیست و
دو هزار و ششصد و هفتاد است و درین هر سه قول اختلاف است بجهت تطویل هر یک یک روایت اختصار نموده شد و الف در قران
چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو است و با یازده هزار و چهار صد و بیست و هشت است و تا ده هزار و یکصد و نود و نه
است و ثا یکهزار و دو صد و هفتاد و شش است و جیم سه هزار و دو صد و هفتاد و سه است و حا [illegible] نهصد و نود و سه است
و خا دو هزار و چهار صد و شانزده است و دال پنجهزار و ششصد و چهل و دو است و ذال چهار هزار و ششصد و نود و هفت است
و را یازده هزار و هفت صد و نود و سه است و زا یکهزار و پانصد و نود است و سین پنجهزار و ششصد و نود و یک است و شین دو هزار
و دو صد و پنجاه و سه است و صاد دو هزار و سیزده است و ضاد یکهزار و ششصد و هفت است و طا یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار
است و ظا هشت صد و چهل و دو است و عین نه هزار و نه صد و بیست است و غین دو هزار و دو صد و هشت است و فا هشت هزار و
چهار صد و نود و نه است و قاف ششهزار و هشت صد و سیزده است و کاف نه هزار و پانصد است و لام سی هزار و چهار صد و
سی و دو است و میم بیست و شش هزار و یکصد و سی و پنج است و نون بیست و ششهزار و پانصد و شصت است و واو بیست و پنجهزار و پانصد

وسی وشش است و تا هفده هزار و ششصد است و لاحبار هزار و ششصد و بیست و یا بیست و پنجهزار و نهصد و درین اختلاف بسیار است
و همچنین است در بستان فقیه ابی اللیث **ذکر اثلاث قران و ارباع آن و نصف آن** روایت است از حمید اعرج که
نصف قران در سوره کهف است و نزدیک آیت انک لن تستطیع معی صبرا که بعد او وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا واقع است و گفت
خبرا و نصف قران نزدیک قول خدا الن تستطیع د تمام شد نصف قران و قول خدا معی صبرا در نصف ثانی است و بعض متقدمان گفته نصف قران در
سوره کهف است و نزدیک قول خدا که ولیتلطف است لام وسط در نصف اول است و طا و فا در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قول که فهل
نجعل لک خرجا و جماعتی گفته از قرا النصف نزدیک قول خدا که لقد جئت شیئا نکرا است و نزدیک عامه نصف نزدیک آخر سوره کهف است
و مرویست از بعضی متقدمان که ثلث اول منتهی شود بسوی قول او در سوره توبه و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب و ثلث ثانی
در سوره عنکبوت نزدیک قول خدا تعالی که الا بالتی هی احسن است و نزدیک عامه ثلث اول نزدیک قول خدا تعالی که وطبع الله علی قلوبهم فهم
لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قول خدا تعالی که وما یعقلها الا العالمون باشد و گفت بعض متقدمان که ربع اول منتهی شود نزدیک
سه آیت از سوره اعراف یعنی نزد هم قائلون در آیت وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون و ربع ثانی در موضع نصف
بر حسب اختلاف روایات که مذکور شد و ربع ثالث در سوره والصافات نزدیک قول او تعالی فامنوا فمتعناهم الی حین و ربع چهارم
بسوی آخر آن و نزدیک عامه ربع اول نزدیک آخر سوره انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سوره کهف است و ربع سوم نزد آخر سوره
والصافات است و ربع چهارم با آخر آن همچنین است در بستان فقیه ابو اللیث **باب سوم مشتمل بر پنج فصل** با قواعد و فوائد در ضمن
باب سوم
اینها **فصل** در بیان اطلاق پارسی بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم از کجا تا کجا نامیده اند و تحدید او یعنی عراق و تعداد زبان پارسی
که هفت است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بعد عربی بر دیگر زبانها و دیگر چند فواید بدانکه ایران بر وزن حیران ولایت عراق و فارس و
خراسان و آذربیجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند و صاحب موید الفضلا کرمان را نیز از ایران شمرده و در اوات
وست ایران نام ولایتی است برین طرف آب آموی که همیشه دار الملک ملوک کیان عجم بوده است و توران بالضم نام ولایتی است بران طرف
آب آموی که بخشش تورج بن فریدون آمده بود و آموی نام رودی که کناره خوارزم است و جیحون رود میان خراسان و ماوراء النهر است و در
برهان نوشته چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد و نیز در پوست ایران شهر بر وزن و بیران شهر نام
اول یعنی بوده است و در قاموس است عراق بکسر عین بلادیست معروف حد آن در طول از عبادان تا موصل و در عرض از قادسیه تا
حلوان بالضم حالو نام دار کثرت عروق و بیخهای نخل و اشجار باین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق است از عراق مزاده و آن عبارتست از
چرمینکه بر ملتقای دو جانب جلد که بجنبت بایین می آید میدوزند و چون این بلاد بر ملتقای ریف و بر واقع شده باین نام میخوانند ریف بکسر را
زمین با کشت و علف و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بر بفتح با و تشدید را بمعنی بیابان یا اینکه عراق بمعنی کنار دریاست و این
بلاد بر کنار دجله و فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهر است بمعنی شجر و درخت خرما بسیار دارند تمام شد حاصل
کلام پس بدانکه بعض متاخران در پارسی نامه چنین نوشته اند که پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام بود و در عهد خود مالک این مرز و بوم بود

و آن ملک بنام او اشتهار یافته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون که رودیست میان ماوراء النهر و خراسان تا لب فرات که رودیست در کوفه و از باب الابواب که نام شهریست از یونان زمین که مولد بیشتر حکما از انجاست تا کنار دریای عمان که مروارید خیز است و بمرور ایام و تغیر ازمان هر جا بینی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگفتند و آن ملک در مشرق استخر بکسر همزه و سکون سین مهمل و فتح تاء فوقانیه مفتوح معرب اصطخر که نام قلعه ایست از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپهان و قری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیدند و در برهان گوید اسپهان بروزن معنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق بابا پارسی سپس آمده است و آن شهرها در قدیم الایام دار الیهود می گفتند گویند دجال از انجا خروج کند و ابتدا قحط عالم از انجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلاب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینکه اصفهان اسمیست مشتق از جندی و آن لفظ اصبهان است و قبیله رد کرده شد بسوی اسم آن بفارسی باشد اسپاهان و این جمع اسپاه است و اسپاه اسم است مر جند را و کلب را تخفیف کرده شود پس گفته شود اسپه و جمع آن بفارسی اسپهان است و در رشیدی نویسد اسپاه و اسپه لشکر و سگ و همچنین سپاه و سپه و ازین ماخوذ است اسپاهان چه آن شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بود و در آن سگ نیز بسیار میبود چنانکه مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و نون برای نسبت است و ازین است سلمان را که مولد شریفش از نواحی اسپهان بود به پارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملک مردمان بان متکلم شوند پارسی مینامند و معرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده ترجمه اش اینکه فارسی منسوب بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و بعضی از رواة گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح ع اند و هدرام ده و چند پسر داشت که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود ای ستاره پرست پس ازان نقل کردند بدین مجوس و بنیاد آتش کده نهادند و بودند ایشان اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهادند چیزها را بجاهای آنها عادل بودند و مر ایشان را بود مروت و پاکیزگی و اختراع ترکیب طعام لذیذ و خوشبوئی نیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند تا آنکه زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار ازین جمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی است ای منسوب بهرات بر وزن صفات نام شهریست در ملک خراسان و سگزی منسوب به سگز بکسر سین مهمل و سکون کاف فارسی و زاء نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کلیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در انجا واقع شده است و آنرا سگزی از انجهت گویند و ساکنان زابلستان را بنام آن کوه میخوانند و سگزبان میگویند و بعضی گویند سگزی معنی سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و معربش سجستان است و آن مخفف سگزستان است و معرب سگزی سجزی باشد بکسر سین و سکون جیم نام

یکی از دری صفاهان هم هست و زاولی منسوب به زاول بزاء نقطه‌دار و با و او مضموم و لام زده یعنی زابل بضم با موحده نام ولایت سیستان
باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و بعضی میگویند که زابل ولایتی است که گیلان و مازندران از مضافات آنست و آنرا زاولستان نیز
نامند صاحب شرح چغمینی در مقاله سوم نوشته که اصفهان و فارس و زابل در اقلیم سوم واقع گشته و سغدی منسوب به سغد بضم سین
مهمله و سکون غین معجمه زمین نشیب را گویند که آب باران دران جمع شود و نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت
لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم گویند و ازین زبانهای چهارگانه در بیتی یا غزلی یکدو کلمه بیاورند روا باشد
ازین قبیل است قول سعدی بیت پیر هفتاد ساله جوانی میکند ٭ عشی مقری یا بجوانی چشم روشن ٭ قوله عشی مقری یعنی بعین مفتوح و سکون شین معجمه
معنی کور یا مرادف مقری بکسر میم و سکون قاف کور مادرزاد یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند و کور مادرزاد بخواب نه بیند چشم روشن را و این
زبان کوهی و صحرانشین ولایت فارس است که مردم آنجا همین زبان دارند شرح و ازین قسم است این رباعی مندای مخ چیپلاقم
زوبدک ٭ چه تر آن رز تر آزادم گدیدک ٭ میکوم اچیکو یا اچیکو ٭ شوی بدنام بدنامم گدیدک ٭ مخ بفتح میم و سکون خاء معجمه یعنی تو
چیپلاق بفتح جیم فارسی و کسر باء فارسی و ضم قاف بمعنی تازیانه و میم بمعنی مرا و زربدک بفتح زاء معجمه و کسر دال اول و یا تحتانی ساکن و دال دوم
مفتوح بمعنی زدی و کاف تصغیر برای شفقت و تر بفتح تاء مثناة فوقانی بمعنی خوب و رز بضم راء مهمله و زاء معجمه ساکن مختصر روز و آزادم بضم دال معروف
و میم ساکن بمعنی مرا و گدیدک بفتح کاف تازی و دال مهمله مکسور و دال دوم مفتوح بمعنی کردی و کاف برای شفقت اچی بکسر همزه و جیم یا بار
مکسور و یا تحتانی ساکن بمعنی اینچنین و کو بضم کاف تازی و واو ساکن بمعنی کن و اچی بضم همزه و کسر جیم فارسی و سکون یا بمعنی آنچنان و کو بمعنی کن
و بدنام بضم میم اول معروف و میم ساکن دوم بمعنی مرا و گدیدک معنی آن گذشت و این رباعی از زبان شخص ساکن هیچ شیر که بر کنار است در
الملک کابل شنیده شده و سه زبان دیگر که متداول و مشهور است بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول ازان سه پارسیست
که سکنه بلاد پارس که دارالملک آن استخر است بآن تکلم کنند و استخر آبگیر و تالاب را گویند و چون دران قلعه تالاب بسیار بزرگ است
بنابران بدین نام خوانند و اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و کیومرث بفتح کاف
فارسی و یاء تحتانی بواو کشیده و میم مفتوح بر وزن فرشته نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و میان متاخران بکاف تازی و تاء مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است
و در کلام فارسی قدیم تاء مثلثه نیامده است و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال النبی صلی الله علیه و سلم عن میکائیل عم هل یقول الله تعالی
شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت خاک ستمکار جز اینکه بیامرزم خواجه حافظ بیت که مطرب حریفان این پارسی
بخوانند در رقص حالت آرد پیران پارسا را ٭ کمال اسمعیل بیت یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم ازان ٭ غلغله در جان مشتی
خاکیان انداخته ٭ دوم دری است که وی دری را فصیح تفسیر کرده اند و نیز گفته اند هر لغتی که دران نقصانی نبود دری باشد مثل اشکم
و اشتر و بر و بهیار بگو و بشنو بی اشکم و شتر و در و آگو و شنو دری نباشد و بعضی گفته اند دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان نطق
کنند و آن شهرها بلخ و بخارا و مرو و بدخشان بود و مرو بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست مشهور از خراسان و آنرا قبة الاسلام خراسان نامند

الف کابلی

ولقب آن بامی است چه بامیان بروزن عامیان الکه است میان هرات و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بلخ را بدو نسبت بلخ بامی
گویند همچنین است دررشیدی و برخی گفته اند که دری لغت مردم بدخشان است و بدخشان بروزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان
و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم شده اند دری نامند یعنی منسوب بدربار شاه چنانچه در هند زبان
اردو نسبت و کیان بفتح کاف تازی جمع کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
پادشاهان بزرگ تر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی بقدر از کیوان گرفته
اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو
و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و آن اول کسی است از فرزندان آدم
که پادشاه شد پوستین در کرد گشتی و پوست پوشیدی لغ و طایفه میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او
می آمدند و زبان یکدیگر را نمیفهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه
پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک که بدین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر
گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب خوانند که هرکس از خانه خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه
هر لفظ که فرض کنند آنرا واضعی می باید و وضع آنرا سببی در کار است همچنین است در برهان و منسوب بدره کوه را نیز گویند چون
کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و فردوسی طوسی تمام
شاهنامه را بزبان دری گفته و الفاظ عربی و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بفردوسی خطاب کرد که با وجود
ادعا و التزام اینکه لغت عربی نیاری درین مصرع فلک گفت احسنت ملک گفت زه چه لفظ احسنت که عربیست گفتی گفت که من
فلک گفته ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که اذا اراد الله امرا فیه اللین اوحی به الی الملئکة المقربین بالفارسیة
الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الی الملئکة بالعربیة الجهرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و بعضی گفته که ملائکه آسمان
چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت
دری باشد سوم پهلوی بروزن مثنوی منسوب به پهلو بفتح لام نام پسر سام بن نوح ع م است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی
پهلون بنون بجای یای فارسی و فرقه بیان آورده که پهلوی منسوبست به پهله بفتح یای پارسی و لام و سکون دوم که آن ولایت ری و
و دینور باشد و پهلوی زبان مردم آن ولایت نسبت و گروهی بر آنند که پهلو بفتح لام شهر را گویند مطلق و نواحی اصفهان را نیز گفته
اند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم
پهلوی نامند ازین معلوم شود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی پهلو را بمعنی شهر آورده درین بیت ز پهلو برون رفت کاوس شاه
زهر سو همی لشکر کرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند و پهلوانی
بروزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند منسوب به پهلوان هم هست و زبان پارسی باستانی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بعد و در کتب احادیث و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیاناً بزبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده
اند که روزی آن سرور را صلی الله علیه و سلم درد شکم طاری گشته بود و سلمان فارسی گفت یا رسول الله بدرد ما درم فدای تو باد چه حال
داری فرمود که یا سلمان انا اشکم بدرد و نیز فرموده اند العنب دو دو و لفظ دو دو فارسی است قصه اینکه شخصی خرما فی لقمه پنج پنجش میخورد
پس فرمود خرما دو دو باید خورد و زیادت ازین عدد نباید خورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریمه
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام ابو عبدالله بخاری باین آیت استدلال میکند بانکه آن سرور عارف بوده اند
همه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بیواسطه احدی افاضهٔ حقائق و معارف باطوائف امم
مبذول فرموده اند و آن جماعت نیز بوسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت ازان مهر سپهر رسالت مینموده اند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیت کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم میشود که آنحضرت
مبعوث بوده اند بر جن و انس و عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بودردا فرموده اند یا ابا دردا اشکم
و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که یکی از مصنفات
اوست آورده که آنسرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن
والحسین فاخذ احدهما تمرة فادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم اصبعه فی فیه وقال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه و کخ لغت پارسی است بکسر
کاف تازی و سکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر
آنحضرت بر کسیکه اثر کدخدائی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمی کنی اگر چنانچه قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر برین هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت در ان حال
هر کسی از اصحاب که بملازمت میرسید میفرمود که فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا عجمی است و در صحیحین وغیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن
عبدالله انصاری رض از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم را بمهمانی طلبید آن سرور باواز بلند با جماعتی که در
کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا اتخذ شوربا فحیهلا بکم لفظ شوربا بمعنی بیقین پارسی است دیگر در فضیلت و فصاحت
زبان فارسی در کتاب غایة التحقیق که شرح حسامی است آورده که قرأت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جائز است بسبب مناسبت
فارسی در فصاحت بعربی و بهیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارتش اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی
الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و صاحب مجمع البحار در خاتمهٔ کتاب مینویسد الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله
علیه و سلم مثل اشکم بدرد و العنب دو دو و کونه بزرویه موضوعة و در معائر مینویسد اما سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانیدند
ابو عبید قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمهٔ لغت بوده است میگوید که یعرب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله بن قحطان بفتح قاف بن
عابر بفتح با بن هود بن ارفخشد بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح فا و سکون خا معجمه و شین معجمه مفتوح و دال مهمله بن سام بن نوح ع م
که چهار صد سال عمر یافته است و او را یعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عرب در عصر او منتشر شده است

باسجاع وقرائن مشعوف بوده است وبدان میلی داشته وچون در اثنا اسجاع عرب مصراعات موزون می افتاد بعرب آنرا دریافت
وبقوت طبع میان موزون وناموزون کلام ایشان فرق کرد وابتدا این دو بیت گفت **شعر** ما الخلق الا الاب والام * حد من جهل
او حد من علم * ما بین خلق ریغ وحلم * فی موج طور اطوار هم **پوشیده مباد** که حد بفتح حا وتشدید دال حائل میان دو چیز ونهایت هر چیز ریغ
بکسر را مهمل وسکون یا تحتانی وغین معجم غبار رو تراب وحلم بضم حا مهمل وبضمتین نیز خواب وموج بفتح میم وسکون واو وجیم
واضطراب طور بفتح طا مهمل وسکون واو یکبار واطوار جمع هم بفتح ها هوز وتشدید میم اندوه **مت قوله** ما الخلق اه نیست مخلوقات مگر
برای پدر ومادر است یعنی یک پیدایش در دنیاست که درین دار دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شوند بپدر وگفته شود که فلان ابن فلان
ابن فلان کس است ویک پیدایش در آخرت است که دران دار آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد بمادر وگفته خواهد شد که فلان
پسر فلان زن است **قوله** حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایتست از دانش حد جهل دار دنیاست که علم قطعی درین دار حاصل نیست
وحد علم دار آخرت است که دران دار علم قطعی هر چیز حاصل خواهد شد **قوله** ما بین خلق اه چیزیکه درمیان خلق هست غبار وخواب است یعنی ما بین
پیدایش دنیا وپیدایش آخرت عالم برزخ است که در انجا خاک شدنست وحال انجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که النوم اخو
الموت واخوت از هر دو جانب است **قوله** فی موج طور اه در اضطراب یکبار یا در بارها اندوه یعنی حال قبر که خوابست دران خواب
یکبار اضطرابست ومراد ازان ضغطه قبر است که همه را خواهد شد یا دران خواب بارها اندوه است ومراد ازان عذاب قبر است که
گنهکارانرا خواهد شد نه نیکانرا مسموع از بعض معاصران شد که در محفل خاص که اکابر واعیان وخویشان او حاضر بودند انشا کرد ایشان چون هرگز سخن
موزون نشنیده بودند گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کنا نشعر بک یعنی این چه نسق سخن وترتیب کلام است که ما پیش ازین از تو ندانسته ایم که
این جنس سخن گوئی او گفت وانا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومی هذا من نیز پیش ازین این جنس سخن از خویشتن نیافته ام پس به
سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم وتعلمی بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند وناظم آنرا شاعر گفتند در شاطر نویسد بدانکه علم انشا ورسائل وخطب
از جلائل ابواب دوازده گانه علم ادب است ومعرفتش فص خاتم فضائل وچشمه زلال مقال کامل زیرا که عنان ظهور افضلیت آدم وزمام نظام
تمام عالم بدست شهسوار کلام وکف وکاف ترجمان اقلام است چه یقین است که تکوین اشیا بلفظ کن است وانتهای تمام مظاهر سخن و
صاحب کتاب مثل السائر از دلائل ترجیح منشی بر شاعر یکی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیم یکی یا دو است یا مطلقا نیست وشاعر بلکه متکلفین شعر
باشد وجوه مراتب شعرا بنظر رویت نادر هر بلده وناحیه وافر ومتکاثر ودلیل دوم اینکه نهال خاطر شاعر از نکبای نکبت متواتر بالجمله سنگ
است وچمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت بانصباب سحاب نعمت البته منتضر ودلیل سوم اینکه شمشیر عبارت منشی کرم
بجواهر زواهر کنایت واقسام استعارت باشد در تحصیل جلائل مآرب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت کتائب ترسیده شده تأثیر نقش
ظلام ذوائب مینماید وباوجود خم وپیچ سطور بلاغت مواکبش پیچاپیچ ضربهای سیوف قواضب بعینه صورت مخراق لاعب دارد ودلیل
چهارم اینکه افزایش کمال انبیا از غبار گفتن اشعار مبرا است وخار مذلت شعرا در گلبن قرآن مجید ظاهر وپیدا وتعلیق مذمت بر مشتق
که شعر است بدال است علیت مشتق منه آن که شعر است نزد علما باهر وهویدا ودلیل پنجم اینکه بعدر عبارت کتب آسمانی

درج تشریف شده است و از معنی او را کمال مباهات و فخر و شک نیست که بوسائل این دلائل گوهر تاج بشر قدر رشک دُرر دری مهر و محسود خوبه شب خراج بدر است و صاحب مخزن گوید که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جفر که منسوب

است بجعفر صادق رض

وبدانکه قبل از زمان

والسلام زبان فارسی

خود بود چون سعد بن وقاص

وذکور وانات خاندان

عرب آمدند مشرف

سبع سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ي	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

چنانکه در بین جدول

رسول مقبول علیه الصلوة

بر اصل اصول و قوانین

ملک فارسی را فتح نمود

کسری مجوس شده در

باسلام شدند و بعضی

متوسل بدو دمان رسالت گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف است روزمره بلاد پارس باشد زبان علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زند استا که در زمانه گشتاسب ابراهیم زرتشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی بلا تغیر و تصرف باصول و قوانین اصلی خود هست قوانین علم عربی اکثر قاعده کلی مجتمع و مربوط اند و شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین پارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعده کلی بسیار کمتر در کتب تواریخ از اخبار صحیح منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ پشتو تمام شد کلام او قوله زند استا با سین بی نقطه و تای فوقانی بروزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زند و استا خوانند بفتح واو بعد بای ابجد بروزن پاینده تفسیر زند باشد و بر عکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند و قوله پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را گویند **فصل** از اینجا که نظم را با نثر ارتباط تام است مناسب مقام یافته کلام میر غلام علی آزاد بلگرامی با شرح بعضی کلمات و کلام از صدر رساله آزاد بجوزه تحریر آورده تا مردود و وضوح تام پذیرد بدانکه ارباب سیر اتفاق دارند که در محفل اقدس رسالت پناه رساننده نفائس وحی الهی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک بتبسم استماع میکرد در هر گاه خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن میگشود مخاطب را بخواندن شعر و بکرار بهم اشارت میفرمود و سرزونان پای تخت رسالت را بهجو مشرکان مامور میساخت و طائفه معنی طرازان را بانعام صلات و اقسام عنایات مینواخت خطاب اهجوا الکفار فانه اشد علیهم من رشق النبل یعنی هجو کنید کافران را پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان از انداختن تیر بر ایشان و نصب منبر برای حسان بن ثابت رض و دعاء اللهم ایده بروح القدس و حدیث هجاهم حسان فشفی واشتفی و اعطاء سیرین نام جاریه بحسان صله شعر و انعام برد مبارک بکعب بن زهیر در جائزه قصیده بانت سعاد مشهور است و در کتب معتبر مسطور و در تفسیر قرطبی آورده قال کعب شعر جاءت سخینة کی تغالب ربها فلیغلبن مغالب الغلاب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک هذا

و در روایتی آمده که حضرت فرمود ان الله لم ینس ذلک لک یعنی بدرستیکه الله تعالی فراموش نکند این شعر یکه تو رست و مراد
از سخینه سخا معجم بر وزن سفینه قریش اند و در اصل سخینه طعامی است که از آرد و روغن ترتیب دهند قریش این طعام را اکثر استعمال میکردند
مردم دیگر ازین وجه قریش را طعنه میزدند تا بحدیکه نام ایشان سخینه افتاد و لیغلبن مضارع مجهول است با لام تاکید و نون ثقیله و مغالب اسم فاعل
از مفاعله و غلاب بفتح غین نقطه دار و تشدید لام صیغه مبالغه یعنی آمدند قریش تا غالب شوند بر پروردگار خود را و البته البته مغلوب شود غلبه
جوینده بر کسیکه سخت غالب است یعنی حق سبحانه تعالی و جلال الدین سیوطی ره در خصائص کبری روایت کنند نابغه جعدی شعری در حضور پر نور
حضرت صلی الله علیه و سلم خواند فرمود اجدت لا یفضض الله فاک یعنی شعر جید گفتی نشکند خدا یتعالی دندان ترا عمر نابغه یکصد و چند سال شد
دندانی نریخت و در روایتی هرگاه دندانی می افتاد بجای آن دیگر میبروئید و بیهقی در دلائل بابی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیاره
صلی الله علیه و سلم الشعر و حدیثی طویل آورده اینجا برضا حاصل مضمون حدیث آنکه مردی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده
گفت یا رسول الله پدر من میخواهد که مال مرا بگیرد حضرت فرمود پدر خود را پیش من بیار چون پدر او آمد حضرت فرمودند پسر تو میگوید که تو
مال او را میگیری عرض کرد که بپرس یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مگر عمات و قرابات او آیا صرف نکنم بمن اندر نفس خود
و عیال خود پس نازل شد جبرئیل ع م و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که نا گوش او نرسیده
یعنی منوز از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید آیا گفتی در نفس خود شعری شیخ گفت لا یزال یزیدنا الله تعالی فیک
بصیرة و یقینا یعنی همیشه افزون کناد ما را الله تعالی بصیرت و یقین را و هفت عدد ابیاتی که گفته بود بعرض رسانید اولش اینکه
شعر غذوتک مولودا و منتک یافعا ÷ تعل بما اجنی علیک و تنهل ÷ قوله غذوتک ماضی متکلم از غذا قوله مولودا حال است از کاف خطاب
قوله منتک ماضی متکلم از مونت بمعنی رنج و محنت قوله یافعا حال از کاف خطاب عرب گوید یفع الجبل بالا بر آمد کوه را قوله تعل مضارع
مخاطب از عل بفتح عین و تشدید لام بمعنی دیگر باره شراب دادن و خوردن قوله اجنی مضارع متکلم از جنی بفتح جیم و سکون نون و یا بمعنی
میوه از درخت باز کردن قوله تنهل مضارع مخاطب از نهل بفتح نون و ها بمعنی اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جا برضا گوید فبکی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اخذ تلبیب ابنه و قال له اذهب انت و مالک لابیک یعنی گریست حضرت صلی الله
علیه و سلم از استماع ابیات پس گرفت گریبان پسر او فرمود برو تو و مال تو پدر تراست مسئله تصرف پدر در مال پسر بقدر ضرورت
همین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح
و ابن سیرین گفت هل الشعر الا کلام لا یخالف سایر الکلام الا فی القوافی فحسنه حسن و قبیحه قبیح مقصود آنکه شعر فی نفسه مذموم نیست
بلکه حسن و قبح راجع شود بمدلول و در این امر خود نظم و نثر مساوی نیست و معنی قبیح آنست که مخالف شرع باشد مثل هجو مسلم مسلما
یا کذبی که موجب اضرار باشد نه کذبی که محض برای تحسین کلام آرند چه قصیده بانت سعاد فراوان اغراقات دارد و متضمن تغزل
با سعاد و تشبیه رضاب بشراب است و رضاب بضم را مهمله و ضاد نقطه دار آب دهن را گویند که شعر تجلو عوارض ذی ظلم
اذا ابتسمت ÷ کانها منهل بالراح معلول ÷ تجلو مضارع معروف از جلا و فاعل در ان ضمیر راجع بسعاد و عوارض مفعول بمعنی دندانها

بیتی و ذی ظلم یعنی ابدار صفت عوارض بر بنا و بیل ذات ظلم یا مراد از عوارض هر یک از دندان ها باشد و اگر ذی ظلم بجر انی صفت موصوف
محذوف باشد و تقدیر شس عوارض فم ذی ظلم و تبتسم مونث غائب از ابتسام یعنی خندیدن و کان تبتسم بنون اسم و خبر خواهد ضمیر
غائب اسم آن راجع بسوی دندان و سعاد و منهل اسم مفعول است از انهال یعنی آب دادن خبر اول و معلول خبر دوم یعنی روشن میکردانند
سعاد دندانهای پیش آبداده خود را چون بخندد چنان مینماید که دندانهای سعاد بشراب پر کرده شده است یعنی روشن است حضرت
صلی الله علیه وسلم این همه را شنید و انکاری نفرمود و از این زیادت تر آنکه واصف حضرت در حدیث کان عنقه جید دمیة تصویر مدعا
کردن مبارک را بکردن تمثال عاج تشبیه داده و آنرا مضائقت ندانسته و جید لائی کرا از اکابر علماست گفته که کذب شعر کذب نیست زیرا که
قصد کاذب تحقیق قول خود است یعنی کذب را صدق وا مینماید و قصد شاعر محض تحسین کلام است از اینجا ثابت شد که تخییلات موزونان
برای تزیین اشعار و تحلیه بنات افکار جائز باشد و لله در القائل شعر محت بانت سعاد ذنوب کعب ۞ و اعلی کعبه فی کل ناد
و بفتح دال و را مهمل مشدد در لغت بمعنی شیر است و در ان خیر بسیار باشد نزد عرب پس اراده کرده شد بان خیر و نیکی را مجازا
قوله محت صیغه مونث غائب است از محو بفتح میم و سکون حا مهمل بمعنی نیست کردن قوله بانت سعاد یعنی قصیده بانت سعاد فاعل
قوله ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح و ال نقطه دار و سکون نون بمعنی گناه مفعول محت واقع گشته قوله کعب بفتح کاف و سکون عین مضاف الیه ذنوب است
و اسم قائل قوله اعلی کعبه اعلی صیغه ماضی غائب است از اعلا بمعنی بلند کردن و کعب دوم بمعنی شرف و مجد و بزرگی مفعول آن و ضمیر کعبه راجع
بکعب اول قوله کل ناد اصلش نادی است بمعنی مجلس قوم در روز یا مجلس بیگاهی که در ان قوم مجتمع باشند و حضرت صلی الله علیه وسلم گاهی تمثل میفرمود
مصراعی و میفرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است ع الا کل شیء ما خلا الله باطل ۞ و مصرع آخرش اینکه و کل نعیم لامحاله زائل ۞ و گاهی
تمثل میفرمود باین ع و یاتیک بالاخبار من لم تزود ۞ مصرع اولش اینکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ۞ و قائلش ابن قیس بن طرفه
است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی تو ناشناسا بآن یعنی پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و بیارد
ترا خبرهای عجیب آنکس که توشه ندهی او را یعنی برسانیدن اخبار عجیب از تو اجر نطلبد مانند کاهنان مصداقش قول الهی است جل شانه
قل لا اسئلکم علیه اجرا و هرجا که در کلام الهی و حدیث رسالت پناهی ذم شعر و شعرا واقع شده باتفاق ائمه دین درباره شعرا و خیالات
مشرکان است و اما نفی تعلیم شعر از حضرت صلی الله علیه وسلم در کریمه ما علمناه الشعر و ما ینبغی له از برای آنست که اگر حضرت صلی الله
علیه وسلم فکر شعر و اشعار خود میساخت پست فطرتان گمان میبردند که تکلم مبارک بآیات بینات از جهت سلیقه زبانی است نه سفارت
ربانی و این نکته دلیلی است بر براعت این صناعت مع هذا احیانا از ان مرتبه جامع صلی الله علیه وسلم کلام موزون سر بر میزد از انجمله
است شعر انا النبی لا کذب ۞ انا ابن عبد المطلب ۞ و گاهی اصلاح شعر میفرمود سید محمد برزنجی مدنی رحمة الله علیه در بعض رسائل
خود آورده که کعب بن زهیر در بیت شعر ان الرسول لنور یستضاء به ۞ مهند من سیوف الله مسلول ۞ سیوف الهند گفته بود حضرت
صلی الله علیه وسلم سیوف الله ساخت راقم الحروف گوید ظاهرا سبب اصلاح حضرت صلی الله علیه وسلم آنست که لفظ الهند در کلام مرافع بشعور
چه هندی تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد گفت جوهری المهند السیف المصنوع من حدید الهند و دیگر فضیلت کلام موزون این است

بخاری

که بخاری روایت میکند ان من الشعر حکمة بر ضمائر حکمت بنایان و طبائع دقت دستگاهان هویداست که بعضی از شعر یعنی شعری که شرعاً محمود
باشد مندرج در مفهوم حکمت است زیراکه مفهوم شعر اخص من وجه از مفهوم حکمت است و مقصود ازین کلام بیان فضیلت شعر است پس سزاوار آنست
که مخبر عنه واقع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکه گفته شود بعض الشعر حکمة اما حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من الشعر حکمة تقدیم لفظی
را بر اصل خود گذاشت اهتمام شان شعر و افادت حصر و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را مخبر عنه ساخت بجهت مبالغت در مدح
شعر یعنی ماهیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد که جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در ان که اندراج ماهیت مستلزم اندراج
جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت حصر بتقدیم خبر و ایراد کلام باسلوب تاکید چه قدر بر مراتب مبالغه افزود و مدح
تفضیل شعر را تا کجا ها ترقی فرمود و بدین معنی کلام شریف چنین است که هر آینه حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جوامع الکلم را صلی الله
علیه و سلم باید دریافت که مبالغت بشعر مناسبت داشت این مناسبت شعری را در کلامی که برای مدح شعر آورده رعایت نموده
و دانسته و نیز برای جواز مبالغت وقتیکه مصلحت شرعی مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم و طیبی شارح مشکوة در بیان قول حضرت
صلی الله علیه و سلم ان من البیان لسحرا میگوید که من تبعیضی است و مراد تشبیه بیان بسحر است و حق کلام اینکه گفته شود ان بعض البیان
کالسحر حضرت صلی الله علیه و سلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فرع و فرع را اصل کرد نیز بجهت مبالغت و ابن ماجه روایت
کند کلمة الحکمة ضالة المومن حیث ما وجدها فهو احق بها یعنی کلمه حکمت گم شده مومن است هر جا که یابد آنرا پس او سزاوار تر است باخذ آن و قید
هر جا که یابد برای آنست که مبادا بنظر این کس مقبول باشد نه بقائل چنانکه در باب نهم آید و در کفایة الحاجة شرح سنن ابن ماجه گوید بعبارت
عربی حاصلش اینکه کلمه حکمت ضاله مومن است یعنی مطلوبست او را در حال مطلوبیت پس لائق بحال مومن اینست که بجوید کلمه حکمت را
چنانکه مجوید … گم شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اخبار چه بسا مومن که اصلا طلب ندارند بالطریق
اخبار واقع شده حمل مومن بر فرد کامل تمام شد کلام و کلمه حکمت شامل باشد نظم و نثر را بجهت عموم لفظ مؤید اول است ان من الشعر
حکمة طرفه اینکه اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب همین قصیده بود و گفت جوهری الکلمة القصیدة بطولها اکنون بدانکه
در حدیث ان من الشعر حکمة اگر قطع نظر از مبالغت کنند و اصل معنی اخذ نمایند یعنی بعض الشعر حکمة حاصل شود با انضمام آن با حدیث ثانی
شکل اول باین طریق بعض الشعر کلمة حکمة و کلمة الحکمة ضالة المومن فبعض الشعر ضالة المومن بجای صغری و ضالة المومن کلمة الحکمة کبری
فبعض الشعر کلمة الحکمة لفظ کلمه در صغری زیادت کرده شد زیراکه شعر حکمت قولی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم روایت
میکند که گفت شرید صحابی رضی الله عنه ردیف شدم رسول الله را صلی الله علیه و سلم روزی فرمود آیا هست با تو از شعر امیة بن الصلت چیزی
گفتم هست فرمود بیار پس خواندم بیتی را که خوش آمد آنحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواندم صد بیت و ازین حدیث مستفاد شد
استحباب طلب شعر محمود که نتیجه شکل اولست باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب شعر
مستحب است و استحباب طلب زیادت و استحباب انشاد شعر و استحباب طلب از هر جا که باشد چه امیة بن الصلت کافر بود و حضرت
صلی الله علیه و سلم فرموده آمن لسانه و کفر قلبه و در کتب سیر آمده که شعرا مدحت طراز حضرت رسالت مآب صد و شصت و نه از رجال

ودوازده ازلسا بودند و باستثنا ایت کریم الا الذین امنوا و عملوا الصالحات سرامتیاز باسمان میسودند و همچنین بسیاری از کبرا امت
و فصحای ملت کنوز سربستهٔ عرش را بمفاتیح زبانها کشوده اند و نفائس معانی را باسلوب شعر ادا نموده و اول کسیکه جواهر سخن
در رشتهٔ نظم کشید و این تحفهٔ موزون را از خزانهٔ غیب بقلمرو شهود رسانید آدم علیه السلام است چون قابیل هابیل را شربت شهادت چشانید
مرثیهٔ فرزند شهید در سلک نظم کشید از انجمله است ابیات تغیرت البلاد و من علیها ۞ و وجه الارض مغبر قبیح ۞ تغیر کل ذی طعم و
لون ۞ و قل بشاشة الوجه الملیح ۞ نوا اسفا علی هابیل ابنی ۞ قتیلا قد تضمنه الضریح ۞ ابن اثیر و جم غفیر این ابیات را باآدم اسناد کرده
اند و جمع دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و در تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم
این مرثیه را باسلوب نثر ادا نمود و بفرزندان وصیت فرمود که همیشه متوارث شوند و برین مصیبت عظیم رقت نمایند چون یعرب بن قحطان
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و موزون کردانید امیر خسرو فرماید بیت ماهمه در اصل شاعر زاده ایم ۞ دل باین
محنت نه از خود داده ایم ۞ و میرزا صائب گوید بیت آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود ۞ طبع موزون حجت فرزندی آدم بود ۞
اکثر مورخان آورده اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار رفته بود شیری را صید کرد و از غایت بشاشت
بر زبانش گذشت این ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ۞ و یله بفتح یا تحتانی و لام و ها زده بمعنی رها کرده و دوان و دلارام جنگی که
محبوب او بود و هر سخن که از بهرام سر میزد مناسب آن جواب هم میرسانید در مقابل گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ۞ و چون
پدر بهرام بسیار جسیم و پهلوان بود او را بوجبل گفتند و ها برای اظهار حرکت فتحه برای استقامت آمده حا و بعضی نوشته اند که در عهد عضد الدوله
دیلمی در کتابهٔ قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند بیت هژبرا بکیهان انوشه بزی ۞ جهان را
نکهبان و نوشه بزی ۞ هژبر بفتح ها و کسر زا پارسی بمعنی پسندیده و نیک و الف برای ندا است و انوشه بفتح اول و رابع بمعنی
خوش و خوشحال و نوشه بفتح نون و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی پادشاه نوجوان و بضم اول و ثانی مجهول و خفاء ها مخفف انوشه
است و بزی امر است از زیستن و ازینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکند اول کسیکه بعد از بهرام گور بعهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مروزیست چون مامون خلیفه بمرو رفت قصیده در مدح او پرداخت
و صله جزیل یافت مطلعش اینست بیت ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین ۞ گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین ۞ ابتدا خلافت
مامون سنهٔ ثلث و تسعین و مایه بوده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفار ای رو بین گر که در احد و خمسین و مایتین
استیلا یافته پسر او که روز عید با اطفال جوز میباخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون ماند پسر نا امید شد اتفاقا جوز غلطیده بگو رسید
از غایت سرور بر زبان پسر گذشت ع غلطان غلطان همیرود تا لب گو ۞ این کلام بمذاق یعقوب خوش آمد و با فضلا در میان
آورد و بعد از خوض مصرعی از بحر هزج یافتند و مصراعی و بیتی دیگر ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعراء
عرب تا حال دو بیتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتدا شعر فارسی در اسلام ابو حفص سغدی گفت و او در حدود سنهٔ ثلثمایه بوده و
شعر یکه باو نسبت میدهند اینست بیت آهو کوهی در دشت چگونه دودا ۞ یار ندارد بی یار چگونه رودا ۞ بالجمله تا حدود ثلثمایه هجری

ترزمه قلیل اندک اندک شعر گفته تو بدا اما کسی بشنودین نپرداخته تا در عهد سلاطین سامانیه استاد رودکی ظهور کرد و دیوان شعر ترتیب داد و بهر و ر ده و ر بپایه سخن رسید بجای که رسید تمام شد کلام با شرح بعض مقام و صاحب شمائل الاتقیا از قصص الانبیا نقل مینماید که حضرت رسالت بمعراج رفته بود مهتر جبرئیل را فرمان شد که انچه در عالم علویست برسول بنما جمیع محال بنمود و چون زیر عرش رسید حجره قفل کرده دید فرمود یا اخی جبرئیل انچه درین حجره است چرا نمی نمائی گفت کلید این قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمود کجاست در کیست گفت زبانهای شعرا کلید این گنجینه اسرار است چون حضرت بدنیا آمد این حدیث فرمود که ان لله کنزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء هم او نویسد که انچه علما ظاهر میگویند که در قران است والشعراء یتبعهم الغاؤن الا الذین امنوا و انکه در فتاوی خانی مسطور است لا یقبل شهادة الشاعر و انکه گویند کل شاعر کذاب این در باب شعرا کفار که صحابه و رسول را هجو و فحش میگفتند ما هم گوئیم کسانیکه در مذمت و هجو کسی شعر نویسند ایشان نیز کذاب و غاون و مردود الشهادة باشند پس انانکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن اشعار سخن مذمت و تفسیق کنند انها مذمت صحابه کرام و صاحب مذاهب و اولیا و مشایخ عظام کرده باشند و این کفر است **فائده** شعرا بر چهار طبقه هستند جاهلون که اسلام را نیافته اند چون امرء القیس و زهیر و طرفه و مخضرمون جمع مخضرم کسانی هستند که یافتند جاهلیت و اسلام را چون حسان و لبید و متقدمون از اهل اسلام مثل فرزدق و جریر و ذی الرمه و ایشان همه اینان استشهادا آورده میشود بکلام ایشان و محدثون از اهل اسلام که پیدا شدند بعد صدر اول از مسلمانان مانند بحتری و ابی الطیب نیست استشهاد بکلام ایشان همچنین حسن چلپی نوشته در آخر حاشیه بر مطول در قاموس نویسد زهیر اسماء یعنی چند کس با ین اسم مسمی هستند نیز در انست ترجمه اش اینکه در شعرا هستند طرفه خزیمی از بنی خزیمه بن رواحه و طرفه عامری از بنی عامر بن ربیعه و طرفه بن الآة بن نضرة الفلتان بن المنذر نیز نویسد حاصلش اینکه مخضرم بفتح را شخص ختنه ناکرده شده و کسیکه نصف عمرش در جاهلیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا کسیکه یافت هر دو را یا شاعر یکه یافت هر دو را مثل لبید و اسود دیگه بدرستش ابیض باشد و ناقص الحسب تا آخر بدانکه مراد از شعرا شعرا عرب اند نه شعرا فارس و اما در فارسی شاعر گفته **رباعی** در شعر سه کس پیمبرانند؛ قولیست که جملگی برانند؛ هر چند که لا نبی بعدی؛ فردوسی و انوری و سعدی؛ پس کلام ایشان جای استشهاد است گویند که اوستاد عسجدی و استاد فرخی و استاد رودکی برای امتحان سه مصرع گفتند فردوسی بداهة مصرع چهارم گفته **رباعی** چون عارض تو ماه نباشد روشن؛ مانند رخت گل نبود در گلشن؛ مژگانت گذر همیکند در جوشن؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن؛ چنانچه صاحب فرهنگ همین رباعی استشهادا آورده پس کلام ایشان هم استشهادا است و پشن بابای پارسی و شین معجم مفتوحین نام جائیست که در انجا میان طوس سر لشکر کیخسرو و پیران لشکر افراسیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر تورانیان را فتح میسر و اکثر پیران و نواسکان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند **فصل** در بیان آنکه حرف در اصطلاح حکما کیفیتی است خاص و ابسته بکیفیت دیگر که آن قائم است بهوا یکی از عناصر اربع است هرگاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع بفتح قاف نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هر اینه هوای آن میان متموج گردد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی باشد که آنرا صوت گویند و بعضی از دانشوران تجویز تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای

ستوح است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است و چون حال صوت مطلق که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت
مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردد مانند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیت خاص دیگر بواسطهٔ
مخارج و تقطیع اجزاء هوائی عارض صوت می شود که در زیر یا در بم یا در غنه و یا در آواز گلوی گران از هم جدا شود آن را حرف نامند شیخ بو علی سینا
در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دو مبنا
دقائق بجا مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و بما ناگاه این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن جناب
که هر طائفه دران اختلاف دارند چه نزدیک عرب بیست و هشت حرف است که هژده صورت باز گردد بدین صورت ا ب ت
ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی و این وقتی است
که همزه را که خط منحنی است بدین صورت ء از الف که خط مستقیم است بدین صورت ا تمیز نکرده اند و الا بیست و نه حرف خواهد شد و آنکه
در مفردات لام و الف یکجا نویسند بدین صورت لا مذهب طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را با یک حرف متصل ساخته
نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که در لام الف است در دل الف لام مخفی ماند که در زمان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
طائفه از متاخران برای آسانی آن را بنقط غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیاهی نوشتندی اعراب آن را بنقاط شنگرفی نگاشتندی چنانچه
فتح را بیکنقطه سرخ بر بالای حرف نهادی چون ف و برای ضم یکنقطه در پیش حرف گذاشتی چون ف و بجهت کسره یکنقطه در
پائین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده
چون فُعل بصیغه مجهول چنانچه امروز در میان مشهور و متصور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه
است و حرف غیر منقوط را مهمل خوانند یعنی نقطه در آن ترک شده است و در بعض اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه
شود و بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و همچنین است در دفتر سوم ابوالفضل **قوله** صورت می بندد پوشیده مباد حاصل
بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از خاء معجم و دال بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از ذال معجم و را بسبب عدم نقطه امتیاز یابد از زاء معجم و
همچنین قیاس باقی و در حاشیه بنظر آمده که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علماء وقت گذاشته بدانکه حروف
مفرد موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و نه حرف است و هر یک ازین حروف را اسم معین که مسمی جزء اول آن اسم
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لهذا اسم آن را بهمزه مصدر کرده اند و برین تقدیر اعتراضی وارد
نشود یعنی مسمی همزه جزء اول اسم خود واقع نشده جوابش اینست که همزه اسم حادث است در اصل وضع امزه بود بقیاس
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهی
بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قدما بجهت اشعار برین
عدم تقرر وجود همزه بهنگام تعداد لا ثانی را که دال است بر نفی وجود او در کتابت بجای آن گذاشته اند لا ء الف او را اخوات
خط است و آنچه که از صورت همزه یعنی خط منحنی چون ء در میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی بر آنند که خط مستقیم

متحرک چون الف که آنرا در عرف همزه گویند ابتداء تعداد حروف بایست و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد لام واقع شده
چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبي با آن دارد با وی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادي النظر وجیه
نماید لیکن بتعمق فکر معلوم شود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجي مودن خلاف مشهور و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه بهمزه همچنین است در دستور و در موید الفضلا نویسد که الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو است یکی
متحرک است صورةً و معنیً و آن همزه استفهام است دوم متحرک باشد صورةً و ساکن معنیً که آن الف وصل است همزه استفهام در فارسی
مضموم آید و در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه استفهام در فارسي واو معدول معاینه شده چون در بن خانه او
زید است یا عمرو و آنکه مفتوحش خوانند خطا است امّا الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفت یا
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و در کشف اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که أ مضموم ترجمه همزه مفتوح تازیست که بمعني استفهام بود و در بعض از نسخ بخط محققان بعد همزه استفهام
فارسي واو معدول نشسته معاینه گشته است واو معدول مثل واو خود و خورشید باشد که ساقط التلفظ بود و همزه استفهام
فارسي که بی مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است بیت اُبا خلعت فاخر از خرّمی بهی رفتی و می نوشتی زمی
بدانکه صاحب فرهنگ رشیدي و دستور و غیرهم نویسند الف ابا که درین بیت است زاید نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواهر نویسد هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر آن همزه جزو کلمه نیست و باتصال کلمه دیگر دلالت بر معني دارد
پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افادت معني استفهام کند چنانچه در موید الفضلا وغیره مذکور است و این همزه را به
اشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزه استفهام بود در کلام عرب که بفتح مستعمل شود چون ازید قائم و در سرمه سلیماني
است که این همزه برای تعجب بود و دوم افادت معني نفي کند بزبان و ساتر که کتاب اولین پیغمبر عجم است چون اجنبان بمعني بحرکت
و اخواستي بمعني بی ارادی همچنین است در برهان و بدین معني مشترک است در هندي چون ابهي آنکه از کسی نترسد و انت و آنکه انقا
ندانسته باشد و اجیت آنکه بر وظفر ممکن نباشد **فصل** جمله حروف تهجي سه قسم است اول مسروري که آخر دو حرفي است و دو از دوم
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و اینها اسمي اند و مسمیات اینهاای مکتوب بدین صورت ب ت ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ي
دوم ملفوظي که آن سه حرفي و سیزده بود و حرف آخرش از قسم اول نباشد الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف
کاف لام و مسمیات اینها باین هیئت است ا ج د ذ س ش ص ض ع غ ق ک ل سوم مکتوبي و مقلوبي و این نیز سه
حرفي بکر آخرش حرف اول است که مقلوب توان خواند و اینها سه حرف اند میم نون واو و مسمی اینها باین صورت آید م ن و
پوشیده مباد که اسامی این اقسام سه گانه اصطلاحي اند و بیان مناسبت میان معني لغوي و اصطلاحي ضرور لیکن وجه تسمیه
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ماهر این فن استماعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسبت میان معني
لغوي و اصطلاحي کفایت میکند و موید اینمعني است لا مشاحة في الاصطلاح یعني نیست مناقشه در اصطلاح بنا برین انچه بخاطر

فائز آمده نویسد قوله مسروری ای منسوب بمسرور که اسم مفعول است از مسرت بمعنی شادمان کردن از انجا که مقصود از اسما
مسمیات هستند و این اسما دو حرفی اند در محاوره فارسی که متکلم بسرعت تلفظ نموده بمقصود یعنی بمسمیات میرسد بخلاف دو قسم
دیگر که ثلاثی هستند و قید فارسی ازان نموده شد که در عربی آخر اینها همزه هم آید مثل باء و تاء تا آخر پس سه حرفی شوند نه دو حرفی
و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود و گویا متلفظ این اسما را فی ع مسرت حاصل شود از ین جهت بمسروری نام نهادند و نیز مسرور
در لغت پسر ناف بریده را گویند و چون ناف پسر میبرند از مشیمه بی علاقه شود و هم پس از ناف بریدن با مشیمه
خود کل برد و بعد بریدن ناف که جزئی کم شده نقصان دار شد غالبا بناء اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها بسبب دو حرفی
بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علاقه شدند چون مسرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود از مشیمه خود یا اینها نسبت
باسماء سه حرفی چون مسرور هستند در نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند بمسروری قوله ملفوظی ای منسوب بملفوظ که اسم مفعول
است از لفظ بمعنی از دهن افکندن و چون حرف اول اینها که مسمی است غیر حرف دوم و سوم است و در دو نسبت بیک اکثر است
و غالبا اکثر را حکم کل دهند پس گویا مسمیات اینها ازین اسما خارج و افکنده شده اند بنا برین بملفوظی نامیده شدند قوله مکتوبی
ای منسوب بمکتوب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که مسمی است عین آخر واقع گشته
و مسمی درین اسماء دو جا نوشته شود و باین وجه مسمی را زیادت نسبت بکتابت ثابت شد و میان مسمی و اسم علاقه جزء و کل است
پس اسما چنین مسمیات را بکتابت نسبت داده بمکتوبی نام نهادند قوله مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
از قلب بمعنی باژگونه کردن هرگاه که پس از قلب مستوی همین اسما باقی مانند بمقلوبی تسمیه کردند و آنچه در نسخ عام این فن بجای مقلوبی
بقاف ملبوبی بباء بعد لام واقع است سهو ناسخان باشد بجهت اینکه ملبوب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید باء موحده
بمعنی مغز و خالص هر چیز و میانه هر چیزی و دل آن و عقل و تنه درخت یا از لب بفتح باء برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از کردن که مقتل
است و بالکسر مردیکه ملازم کاری باشد یا از لبب بفتحتین بمعنی جای نحر شتر و جای قلاده از سینه و ریگ باریک و چیزیکه بسته
شود در سینه چارپایه تا مانع شود خائیدن پالان را همچنین است در قاموس و منتخب و وجه تسمیه ازین معنی هیچ مفهوم نشود و دلیل بر صحت کلمه مقلوبی
اینکه بعضی ماهر این فن بحث قسم سوم نویسند که مقلوب توان خواند و برخی دانشمند می نگارند که مقلوب مستوی بود بهر کیف یکی ازین
دو تا بیان است مر قسم سوم را پس باندک تأمل ظاهر شود که مقلوب بقاف است نه ملبوب بدانکه بعد از تالیف این رسالة الکتاب چهار کلام
میسر گردید که وجه التسمیه چنین نویسد الف این دوازده اسماء مسروری بتلفظ آشکارا نمیشود بلکه هر یکی ازین اسما بجای الف یا مجهول
ملفوظ میگردد مانند بای تای و ثای و غیر با و اگر یاء معروف ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف و یای این
اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیده شد و مسرور اسم مفعول است از سر بکسر سین بمعنی سخن پوشیده
آمده و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرور مینماید و ملفوظی آنرا میگویند که به سه حرف مرقوم گردد و آخر شش
مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده اسم است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و مکتوبی آنرا

نامند که بترتیب حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میم نون واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی
گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث که لسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابران قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث
را مکتوبی نامیدند **فائده** اکثر حروف در کتابت باهم تشابه و التباس دارند در صورت لهذا برای رفع التباس تفرقه کنند تا این
طریق که **ب** را که یکنقطه دارد باء موحد گویند و گاهی بر موحد فقط اکتفا نمایند و گاهی باء تازی و باء عربی نگارند و آنکه سه
نقطه دارد آنرا باء پارسی یا عجمی گویند و گاهی بپارسی و عجمی اکتفا نمایند و **ت** را که دو نقطه بالا دارد تاء مثنی فوقانی نگارند
و گاهی بر فوقانی فقط اکتفا نمایند و **ث** را که سه نقطه دارد تاء مثلث گویند و **ج** را که اگر یکنقطه دارد جیم تازی یا جیم عربی گویند
و اگر سه نقطه دارد جیم پارسی یا جیم عجمی گویند و **ح** را و هر حرف غیر منقوط که در صورت التباس دارد بحرف منقوط آنرا مهمل گویند و
خ را و هر حرف که نقطه دارد و در صورت التباس دارد بحرف غیر منقوط آنرا معجم گویند چون حاء مهمل و خاء معجم و دال مهمل و ذال معجم
و همچنین در دیگران اشتباه کنند و **ز** را اگر یکنقطه دارد زاء تازی یا زاء عربی گویند و اگر سه نقطه دارد زاء پارسی یا زاء عجمی گویند و **ک** را اگر
از بیست و نه حرف تهجی باشد آنرا کاف تازی یا کاف عربی گویند و اگر از حروف چهارگانه که در پارسی آیند و در عربی نمی آیند باشد آنرا
کاف پارسی یا کاف عجمی گویند و **ی** را که دو نقطه پائین خود دارد یاء مثنی تحتانی گویند و گاهی نام حرف را برای تخفیف گذاشته
بر مهمل و معجم و تازی و عربی و فارسی و عجمی و فوقانی و تحتانی اکتفا نمایند چنانچه بالا نیز مذکور شده و گاهی حروف را با بجد نسبت کرده تفرقه کنند
چنانکه گویند هاء هوز و حاء حطی و صاد سعفص و تاء قرشت و برین قیاس است باقی و اینچنین تفرقه اکثر در کتب لغت بکار می آید و **تازی**
بزاء معجم بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بمعنی تاختن آرندگان
هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد و **تازیان** بکسر زاء معجم بر وزن ماکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کنان
باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند و **زده** بمعنی خورده و فرسوده و حرف ساکن نیز آمده گویند این چیز زده است
یعنی فرسوده است و این حرف زده است یعنی ساکن و در کتب لغت جائیکه حرکات و سکنات لفظی بیان کنند و گویند فلان
حرف زده است مراد از معنی اخیر است یعنی ساکن و همچنین جائیکه گویند فلان حرف رسیده ای ساکن است و کشیده
نیز بمعنی ساکن آمده چنانچه در برهان نوشته حاج با اول مفتوح بالف کشیده بجیم زده نام خارپشت و حلاوه بالام بواو رسیده
و بمیم بالف کشیده رستنی باشد سرخ سیاهی مائل لیکن استعمال لفظ کشیده بالف خاص معلوم شود و استعمال زده و رسیده در تل
و عام **قاعده** هشت حرف در پارسی بجهت دشواری تلفظ با آنها نیاید چنانچه شرف الدین علی هروی گوید **قطعه** هشت حرفست
آنکه اندر فارسی ناید همی ❊ تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊ اما بعد از تتبع کلام اهل پارس معلوم شود که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است و بعض کلمات که
آمده از استعمال متأخران عجم که بعرب مخلوط شده است یا در اصل حرف دیگر بوده و متأخران یکی ازین حروف هشتگانه بدل
استعمال کرده اند چنانچه در مقام خود آید و در تحفه نویسد اگرچه ذال منقوط داخل بیست و چهارگانه حروف پارسی است و در اکثر

لغات آمده لیکن در اول و آخر کلمهٔ فارسی مطلق نیامده و هر لغتی که اول و آخر آن ذال بود دیده شد که پارسی نیست و اگر در بعض کلمهٔ
پارسی چون استاذ در آخر باشد بقاعده‌ای که در حرف ذال گفته آید بدل دال مهمل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و عین مهملتین و با و تای تازی و
جیم عربی و فا نیز در اصل لغت پارسی نیامده است و در هر کلمه که یکی از اینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه بجای عین منقوط کاف
پارسی و بجای با و فا پای پارسی و بجای جیم عربی جیم عجمی تمام شد کلام ایشان و غین معجم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی
آمده همچنین است در رشیدی و نیز بدانکه از این هشت حرف مذکور بر سبیل ندرت در لغت اهل ماوراءالنهر که نام ولایتی است که
اذبکان دارند آمده است که بقید قلم آید مثل بلقند بضم با نام مسجدیست و زیق و زاق لغت مثل لع بمعنی عیال و اطفال و عکه بفتح عین
و تشدید کاف هندی مهوکا قرت و قرته و قلت و قلته هر چهار بفتح قاف بمعنی دیانت و بی حمیتی و بغطاق بفتح با و سکون غین معجم و
بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برستوان باشد و تسقق بفتح شین و قاف دست بر هم زدن
با اصول باشد چنانچه صدائی از آن بلند شود و قوقه بضم قاف اول و فتح ثالث بمعنی قو قو بضم هر دو قاف و سکون دو واو که نیمه و کلاه و
پیراهن و امثال آن باشد لع و همچنین است در تحفه و در برهان نوشته سیک با یای ابجد بر وزن کینک روده بره فربه باشد که آنرا قطعه
قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پیچ پیچ در او ریکدیگر پیچیده در آتش ماست که ماستاوه باشد اندازند و خوانین بتحفگی و تبرکی بجاهای یکدیگر
فرستند و حلقچی بر وزن قهوچی حلوائیست که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند و صاب بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند که آنرا
شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بعضا نای سیب را که تفاح باشد صاب
خوانند و در عربی حنظل را گویند و صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد
و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد و صلا بفتح صاد مهمل بر وزن ملا بر افراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد
که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند و ضجاج بکسر ضاد معجم و جیم بالف کشیده
و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن
باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دد و دام آنرا ببویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضاد معجم و سکون
رای مهمل و بای ابجد سخول را گویند که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد و طاخک با خای
نقطه دار بر وزن آهک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند که طاخک میوهٔ درخت طاق است و
بعضی گویند ثمرهٔ درختی است که آن را کرکان زهر زمین گویند اگر بهائم برگ آنرا بخورند بمیرند و طاق و طرم بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم
طمطراق و کر و فر و خود نمائی باشد این هم از لغاتی مترادف است و طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید
و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب
آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد و طراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد و اما تبار
پس صحیح آنست که آن کلمه بتشدید یا و طای حطی در اول عربیست معنیش پران است در اصل این کلمه مستعمل شکارخانه بود یعنی چون شاهین

و باشه و مانند آن بعد تعلیم قابل گرفتن صید میشد قوشچی یعنی داروغهٔ شکارخانه میگوید که طیار رای پران گردید سپس در عرف عام منقول شد
بسوی هر چیزیکه ساخته و اماده شده باشد در حاشیه بر دستور الفرس مولوی باقر آگاه ایلوری رحمه همچنین نوشته و ظلیم بر وزن حلیم
نام مرغی است که آنرا اشتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند عجما بفتح عین مهمل و سکون جیم و میم بالف کشیده کسی را گویند که
هیچ چیزی و شری وا نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنیکه قادر بر سخن کردن نباشد علالا بفتح عین بر وزن کلالا بانگ و
شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایت و حرف پهلودار را نیز گویند و عدنگ بر وزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند و
عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی ممت و قالنجه بکسر لام و سکون
نون و فتح جیم پرنده است که آنرا شیرابایان عکه بفتح عین و تشدید کاف و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است
قاه قاه بذو قاف بالف کشیده و دو ها ساکن خندیدن بآواز بلند را گویند و قلتبان بفتح اول بر وزن همزبان سنگی باشد کوتاه
و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشت های بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت
و بچشم خود بین و قواده را بفتح قاف هندی کُٹنی نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرتبان معرب آن باشد و صاحب فرهنگ
نویسد که اصلش غلتبان است بواسطه قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده عوام قلتبان گویند و صاحب تحفه نویسد که این تاویل فقی
باید کرد که لغت قلت و قلته بفتح قاف بیامده باشد و حال آنکه خود شش این لغت نوشته والله اعلم بالصواب پوشیده مباد
که اکثر الفاظ مرقوم الصدر عربی و ترکی نیست اصلا چه صاحب برهان ذرین کتاب اصالةً این دو قسم لغات ننوشته مظنون
است که فارسی باشند و موهوم است که غیر این شده باشد و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده در رسوم از خاتمه
لغت فرهنگ بایجست و صد و شصت و قند و قاق بمعنی خشک معرب است که در اصل سد و شست و کند و کاک است و بعضی
گویند که سد و شست را بنا بر رفع التباس از شست ماضی و سد سکندر بصاد نویسند چنانچه در کلام پارسی هشت حرف مذکور نیامده
مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که پا و چیم و ژا و گاف باشد خاصهٔ لغت فارسی است در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیاید شاعر
گوید قطعه حرف مخصوص پارسی هر چار ؛ پا و چیم و ژا و گاف ای مختار ؛ در کلام عرب بغیر بدل ؛ نشود هیچ گاه مستعمل ؛ پس کلام عرب
مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف و در شرفنامه مذکور است شش حرف که ثا مثلث و حا حطی و
ذال و ضاد معجمین و عین مهمل و قا باشد در ترکی نمی آید شاعر گوید رباعی آنچه نبود در ترکیش مخل ؛ هست شش حرف ای ستوده عمل ؛
ثا و حا و ذال و ضاد و قا و عین ؛ گفتمش یاد کن مهمل مهمل پوشیده مباد این همه جا خصوصیت اضافیست یعنی این
هشت حرف مخصوص بعربی هستند نسبت بفارسی ای در فارسی نیایند و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت بعربی ای در عربی
نیایند همچنین است در بیان مدن شش حرف در ترکی نسبت بدو زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق بایمعنی که این هشت حرف خاص بعربیست
و در دیگر زبان نمی آیند و این چهار حرف خاص بفارسی اند و در دیگر زبان نمی آیند زیراکه زبانها بسیار اند و احاطهٔ آنها متعذر احتمال
است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع است در کتب لغات خصوصا در برهان یاد دار این را که در دیگر جا نخواهی یافت تمت

من عبد الواسع هانسوی اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفا اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی باشد
اقتضای آن میکند که همگی سی حرف باشند لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو را کم کردند و تنبیه بر استیفا اقسام اعداد
بجهت اشعار است بر اینکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **پوشیده مباد** که اعداد بر چهار
قسم است یکی مفرد که آن از یک تا ده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب امتزاجی که بدون واو آید و آن یازده است تا
نوزده و مرکب غیر امتزاجی که بواو عطف آید و آن از بیست و یک تا نود و نه است سوای عقود چهارم عقود جمع عقد که آن از بیست تا صد
هشت عقد میشود یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود و نیز بدانکه مرکب امتزاجی مغیا است و عقد بیست غایت آن
و همچنین مرکب غیر امتزاجی از بیست و یک تا بیست و نه مغیا است و غایت آن عقد سی و این عقدین برای تعیین این دو مغیا ضرورت
ولیکن عقدین از مغیا خارج است و ازین وجه غیر ضروری است **بدانکه** ده را بدین سبب عقد حائل ضروری نگفته که عدد ده مشترک است
میان مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمیع عقود
اعداد بدو بازبسته است مانند آنکه دو و ده بیست میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد با ده پیوسته عقد دوم سی
که ده و بار ده بده پیوسته و برین قیاس است باقی و هرگاه دانستی این را ببین انکه **قوله** که استیفا اعداد تا آخر صفت است
مر قول اختیار بیست و هشت حرف را و موصوف با صفت خود مبتدا و **قوله** اقتضاء آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است **قوله** همگی
سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تا ده میباید و برای مرکب امتزاجی از یازده تا نوزده باید و برای مرکب غیر امتزاجی
از بیست و یک تا بیست و نه میباید و برای تعیین هر دو مغیا عقد بیست و سی نیز ضرور پس ازین بیان قول مذکور ثابت شد **قوله**
لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو را کم کردند **اعنی** از قول استیفا اقسام تا آخر توهم ناشی میشد که حروف
سی باشند پس برفع نمود این توهم را بقول خود لیکن عوض تا آخر چه عقد بیست و سی که از مغیا خارج است و غیر ضروری لهذا دو را
کم کردند پس بیست و هشت حرف مقرر شدند **قوله** و تنبیه بر استیفا اقسام تا آخر عطف است بر استیفا اقسام یعنی تنبیه و دلالت عدد حروف
بر استیفا اقسام چهارگانه اعداد بجهت اشعار است بر اینکه همه مسمیات این اسما از قسم اول است یعنی از قسم مفردات **قوله** اسامی از قبیل
ثانی و ثالث **اعنی** اسامی بعض حروف که متصل در کتابت است خواه از صور هجی با تا ثا حا خا طا ظا فا یا خواه از ملفوظی چون
جیم سین شین عین غین خواه از مکتوبی مثلا میم از قسم مرکب امتزاجی است و اسامی دیگر حروف که فی الجمله منفصل در کتابت است
هجو را زا و الف دال ذال صاد ضاد قاف کاف لام و نون و واو از قسم مرکب غیر امتزاجی و بعد از تالیف رساله تعلیق افادت مآب
مفتی سعد الله لکنوی بر نکته میر عبد الواسع هانسوی یافته تاکید الحلها می نویسیم **بدانکه** نکته در لغت کندیدن زمین است از سر انگشت
و غیر آن مثل کاه و در اصطلاح دقیقه ایست از کلام که بدقت نظر مستنبط شود از انجا که متفکران در حالت استنباط دقایق زمین را
بانگشتان مثل آن میکنند پس گویا همعنی باعث بر حصول اوست لهذا دقیقه را نکته نامیدند از قبیل تسمیة الشیء باسم سببه اما
بعد هذا باید دانست که لفظ نکته مذکوره در رساله مشهور بلا اضافت است از مقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و فوائد چنانکه کتاب

بشنوی که

بشنحرف که در اکثر نسخ بنظر آمده بسم دلالت بر ایمعنی وارد یا مضاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزویت کلام دخل نباشد
بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است و در صورت ثانی مبتدا خود نکته خواهد بود بهر تقدیر قوله اختیار بیست و هشت حرف اه موصوف است
از قوله آتیه اقسام تا بلفظ غیر امتزاجی باشد صفت اوست قوله اقتضا آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و مجموع جمله متوهم است و
قوله لیکن عرض دو عقده حائل تا آخر دافع پس از توضیح عبارت بتنقیح مطالب کوشیم که اعداد سه قسم است مفردات مرکبات امتزاجی و
غیر امتزاجی مفردات عبارت از انست که در لفظش ترکیب نبود و آن بیست لفظ باشد در عربی یعنی از واحد تا عشر و عقود ثمانی از عشرین
تا تسعین و مائة و الف و زیاده از بیست در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثمانی از بیست تا نود و صد و هزار و لک و کرور و مرکبات
امتزاجی آنست که لفظش مرکب بود اما از شدت امتزاج حکم کلمهٔ واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا نوزده
در فارسی و مرکبات غیر امتزاجی آنست که لفظش مرکب باشد و ممتزج نشده باشد مثل احد و عشرون در عربی و بیست و یک در
فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر اقسام ثلثه اعداد مقابلت فرمودند و اینها تا بیست تمام شدند لهذا حروف را زائد از بیست مقرر نکردند
یعنی عدد هر چند که در جانب ابد نهایتی ندارد ولیکن استیفا و استیعاب باقسام ثلث مذکور تا ثلثین حاصل شد و آینده را نهایتی نبود لهذا توقف
بر ثلثین هم در افتاد و سوال حروف را جز ابر سیپاره کلام معجز نظام یا ایام ماه مقابلت ساختند مقتضم در صورت نیز حاصل میشد جواب آنکه
در صورت مقابلت حروف با اعداد تشبیه تام حاصل است زیرا که همچنانکه اقسام ثلث از مفردات و غیره در اعداد ثابت است همچنین
در حروف نیز چنانکه عنقریب خواهی دانست بر خلاف سیپاره کلام الله و ایام ماه و نیز تا رسد که گوئی استیفا اقسام مذکوره تا بیست و
یک نیز میتواند شد پس بر همین قدر اکتفا بایستی فرمود الا آنکه گفته آید چون مرکبات امتزاجی را ضرورة تا عقد حائل گرفته شد مرکبات
غیر امتزاجی را نیز برای مناسبت تا عقد حائل دیگر گرفته آمد قوله لیکن عرض دو عقد حائل ضروری اه بدانکه حائل بودن دو عقد
نزد اهل تنجیم منحوس است و آن عبارت از دو نقطه بود که از انقطاع منطقه مائل فلک القمر و منطقة البروج بر آسمان پیدا شده که میان
ایشان تکمیل تباین واقع شد و آن دو نقطه را بعربی راس و ذنب گویند و بهندی راه و کیت پس دو عقد بیست و سی را نیز باشتراک اسمی منحوس
پنداشته و دو حرف را از حروف مقیس علی الاعداد کم کردند اگر گوئی که نزد ارباب نجوم حائل شدن عقد منحوس است و اینجا حیلولت دو
عقد لازم نیامده زیرا که عقد سی بر یکطرف از طرفین اعداد مقیس علیه واقع شده و بیست اگرچه حائل است اما منحوس نیست چه متعین است
که حیلولت عقد واحد دخل نحوست ندارد پس قیاس مذکور از قسم قیاس الشیء علی مفارقه باشد گوئیم اینجا مراد از حیلولت عقد اجتماعی نیست
و اشتراک اسمی را نیز عقد بود نیز از بیان نکات بس بود لیکن باقی ماند اینکه حروف تهجی بیست و نه است نه بیست و هشت چنانکه از تعداد
واضحه بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد و قولی است لاطائل زیرا که کلام در ذوات حروف است
نه در صور آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و ظاهر است که بنا کلام بر ذوات
حروف باشد نه بر صور آنها پس جواب خدشه مذکوره اینکه همزه و الف پیش اهل فرس شیء واحد است و وقت اهل عربیت را منظور
نظر ندارند و از همینجاست که صاحب رساله در بحث همزه و الف فرقی نکرده قوله مسمیات این اسماء اه مراد از قسم اول مفردات است

و مراد از مسمیات مثلا با مضموم در بران و مکسور در بالله و مفتوح در باری و کذلک حروف دیکر و بر ظاهر است که اینها همه از قسم مفردات
است و مراد از اسامی الفاظ این حروف تهجی مثل الف با تا عین غین و شک نیست در و حرفی اینها از مرکبات امتزاجی است و
سه حرفی از غیر امتزاجی یا اینکه بعضی از اینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی منفصل مثل دال ذال در منصورت
امتزاج و عدم امتزاج باعتبار کتابت باشد و محتمل که مراد از امتزاج وحدت اول و آخر است چون نون و واو و میم پس کویا که اولش
با آخر ممتزج شده و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حائل ضروری آنکه هنگام تعداد از اینها کزیر نباشد و آنچه
بعض طالب علمان بمعنی بدیهی مقابل نظری کرفته اند تکلف دور از کار می نماید هذا ما القی فی البال و الله اعلم بحقیقة الحال فقط
فائده چهار حرف مخصوص لغت فرس را که در ثقل منزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت حرف کرده در کلام فارسی بیست و
چهار حرف اکتفا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی به بیست و چهار حرف از ان تواند بود که ساعات شبا روزی بیست و چهار
است و دیکر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میکردد **ابیات** ربع مسکون چو از طریق شمار * شد بفرسنک بیست و چار هزار
تو اکر واقفی بصرف حروف * بدلش کن به بیست و چار حروف * کلمه حق چو در شمار آید * عدد حرف بیست و چار آید * نیمی از حرف حق
دوازده برج * نیمی از حرف دین دوازده درج * **پوشیده مباد** که قوله کلمه حق الخ مراد بآن لا اله الا الله محمد رسول الله
است **قوله** نیمی از حرف جان الخ یعنی از نیمی اول لا اله الا الله است که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کامل ان
او را قبول کند و در عظمت و بلندی رتبت مثل دوازده برج آسمان دانند بلکه بهتر از ان **قوله** نیمی از حرف دین الخ یعنی از نیم
دوم محمد رسول الله باشد و مومنان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درج مروارید دانند و در
رونا نافع تر از ان **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان دو سه قاعده کلی تا بکار آید باید دانست که
حروف مفرد اصلی اند که معنی مقصود بی وجود اینها متحقق نشود و داخل بناء کلمه باشند هچو خدا که مرکب از خا و دال و الف است یا بدل
از اصل چون خوا از خواب وغیره و بیان هر یک بیاید پس بدل اگر باتحاد مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا شاذ و سماعی و حذف
از اصل هچو ستخوان از استخوان و ره از راه وغیره یا از غیر اصل چون شتر از اشتر وغیره و زیادت برای حصول معنی است هچو میراد از آن
الف اینجا مفید معنی دعاست یا بلا شئ چون بیار از آر و شناه از شناکه با و ها زاند است بی دخل معنی و هر یک از اینها بیاید و بدل و
زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال وغیره است داخل بناء کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و
ساکن کردن متحرک وغیره جهت دفع ثقالت است یا برای تعذر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت محاوره
پس اینهمه واجب است و الا جائز و این کلیه برای شعراست نزدیک ضرورت به برای نثر که جائز شود برای شاعر چیزیکه جائز نشود
مر غیر آنرا همچنین است در تحفه بهر کیف نخستین از حروف هجا **الف** است و معنی آن مرد بی زن که بعربی عزب کویند و رکی است در باطن
عضد بسوی ذراع و واحد از هر شی و مخی و الفت کننده و طعنه و عیب شعر القد و مبنی معشوق التشبیه و استعاره کنند و صوفیان اشارت
بذات احد عز اسمه نمایند در اذکار نظار بان الف اشارت بلفظ الله است و در جدا هر نوید فارسیان اطلاق الف بر همزه نیز کنند مثل عرب که کویند

الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این برطریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بس اینست انچه محقق ابوالفتح میدانی در رساله
هادی للشادی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدود نام است و
اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند تمام شد کلام او الف و در
بحساب ابجد یکعدد دارد و عدد حروف ابجد بدو طریق شمارند اول بطور زبر چنانچه ظاهر است ازین قطعه یکان شمار ز ابجد حروف تا
حطی ؛ چنانکه از کلمن ده ده است تا سعفص ؛ و لیک از قرشت تا ضظغ بود صد صد ؛ دل از حساب جمل شد تمام مستخلص ؛ دوم بطریق
بینه یعنی از اسم حرف اول را گذاشته باقی را بحساب زبر عدد گیرند مثلا الف را که در زبر یکعدد دارد در بینه یکصد و ده گیرند یعنی از لام
هشتاد از فا و همزه نیز بحساب ابجد بطریق زبر یکعدد دارد و به بینه پنجاه و دو عدد دارد و برین قیاس سایر حروف **بدانکه** زبر از
معجم مضموم و با موحده و را مهمله عبارتست از یک کلمه با زیادت که با کلمه دیگر با زیادت مساوی باشد در حساب جمل چون لفظ کل و لفظ همه
که هم عدد است و عبارت اول بن آمن و عبارت علی بن ابیطالب که عدد هر کدام دوصد و شش ده است گویند که خوندکار روم بصاحبقران
ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقب شما بلقب شاه جهان چه طور روا است نوا اندمه
ابوطالب کلیم جواب بهم رسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورد که داخل جواب نامه شد **بیت** هند و
جهان ز روی عدد چون برابر است ؛ بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است ؛ و میرزا بدیع نصرآبادی گوید **رباعی** در مکتب آفرینش
استاد علی است ؛ عالم همه بنده اند و آزاد علی است ؛ آمد نمک دعلی موافق بعدد ؛ یعنی نمک سفره ایجاد علی است و بینه بفتح با موحده
و یا تحتانی مشدد مکسور تعریفش اینکه گرفته شود اسما حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم مثلا میم که سه حرف است
حرف اول که میم است انداختیم یم باقی ماند آنرا با لفظ دیگر مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است شاعری گوید **رباعی** الله
بود یک الف و ها و دو لام ؛ عاجز شده از کمالش افهام ؛ از بینه الف علی را بطلب ؛ وز ها و دو لام جو محمد را نام ؛ شاعر دیگر
گوید **رباعی** کردی چو حساب اسم الله تمام ؛ دیگری محمد و علی کبر مقام ؛ از بینه اسم علی ایمان جوی ؛ وز بینه اسم محمد اسلام ؛ بینه
در غرائب اللغات **آگاه باش** که الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه و تشدید زبان و ما قبلش مفتوح و در رسم خط ما بعد خود بر کرسی
پیوندد و در اواسط و اواخر کلمات آید چون خاک و باد و صدا و ندا و مانند آن و هر چه متحرک بصورت خط مستقیم یا خط منحنی یا ساکن باشد با ضغطه
زبان همزه بود مثل ذئب بکسر ذال و سکون همزه بمعنی گرگ و این فرق در عربیت لیکن نزد فارسیان اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضغطه یا بی
لسان یا بد چنانچه از محاوره ایشان هویدا است و در تحقیق نوشته همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جزو کلمه باید و اگر عارضی
باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخر نشان آورده شود و در صدر بهیئت الف مرقوم گردد چنانکه در اندام و اندرون و در وسط بشکل یا
بی نقطه چنانکه در تنهائی و گمبوئی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خوردنه و از بعض جا با وجود در وسط
در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رسائل است مثلا و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف یا
اشارت بر همین صورتهای است و متأخران همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در آلاء و الاد بشکل خط کج عرضی بالا

اين به معنى نگاشته اند براى فرق از همزه مقصوره و آن خط را مد و چنين الف را الف ممدوده خوانند و اطلاق الف بر همزه كه هيئت الف دارد
بطريق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجى محض بنا بر غرض تركيب بناى كلمات موضوع هستند لهذا الحروف مبانى ناميده شوند چنانچه
حروف اصطلاحى بسبب وضع خود ها براى افادت معانى بحروف معانى موسوم گردند و دانستنى است كه هر حرف بمثابه ذات است و هر يك
از اعراب و سكون و تشديد بمنزله حالى از حالات تام شد كلام الحاصل همزه بر دو قسم است اصلى كه قطعى نيز گويند اعنى بريده شده از حرف
و وصلى كه عارضى نيز خوانند اصلى بر دو قسم است متحرك و مضغوط و آن همزه باشد كه زبان را در تلفظش بجنبش آرى در مد و شامل است متحرك
و ساكن با ضغطه را اما متحرك كه در اوائل الفاظ آيد بصورت خط مستقيم نوشته شود و مجازا فارسيان الف هم خوانند بسبب اتحاد صورتش در
اوائل الفاظ بالفعل كه در اواسط و اواخر الفاظ آيد اينچنين متحرك بر دو گونه است ممدود و غير ممدود اما ممدود كه درين يكى همزه است بصورت
بصورت خط مستقيم و دوم الف و اين را بدو صورت نويسند يكى بدو الف چنانچه در كتب لغت همين طرز معروف است دوم طرز متاخران كه يك
ازين گذشت و اين دو قسم است اصلى و وصلى اصلى چون آب و آتش بكسر تا و آفتاب و مانند آن كه بحذف كلمه مهمل شود و مراد از حذف انداختن آن
از كتابت نيز و اين غير جائز است و اگر حذف شود در تلفظ و باقى ماند در كتابت و اين جائز است بلكه واقع سعدى فرمايد **بيت** امروز
بكش كه ميتوان كشت :: كاتش چو بلند شد جهان سوخت :: همزه آتش ساقط شد در تلفظ و باقى در كتابت و اين جواز در نظم است بضرورت وزن
نه در نثر و وصلى آنكه اگر حذف كنند بىمعنى نشود بلكه بمعنى اول ماند چون آشام و شام بمعنى آشامنده و طعام و توت و آكنج و كنج بمعنى كنج خانه
و آكوفت و كوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنى گوشت پاره كه بر روى اعضا پديد آيد و بعربى آنرا ثولول خوانند و بهندى مسا گويند
و آدرفش بالف ممدوده و دال مهمل ساكن و را مفتوح و فا ساكن و درفش كه آله است چرم دوزان را كه بدان چرم را سوراخ كنند براى
دوختن و آسام و سام بمعنى آماس و آرزو و رزو و آرنگ و رنگ در جواب بنويسد بقول جمهور درين قسم الفاظ هر لفظيكه الف ممدوده
دارد لغتى است در لفظى كه الف ندارد و بقول سامانى هر لفظى كه الف ندارد مخفف لفظى است كه الف دارد و لغت عليحده نيست و اين بصحت
اقرب است اينست در رشيدى پس بنا برين قول كه در اول بعض كلمات الف ممدوده نيز آمده چنانچه مقصوره شكرف و غيره كه بيايد از قسمين
و آشام و غيره از قسم نخستين و اصلى همه بدون الف باشد و از قول جمهور كه لغتى است در لفظى كه الف ندارد نيز همين مستفاد ميشود كه اصل
بدون الف است پس قول سامانى محل نظر باشد **فائده** هر كلمه مصدر بالف خالى ازين نيست كه تنها بالمد مستعمل است و بالقصر
و بالحذف مستعمل نيست چون آذر بالمد خود آتش را و برام كه بعربى حرص خوانند و آس سنگى مدور كه بدان غله آرد كنند يا بالعكس يعنى
بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نيست چون ازبر و زبر حفظ و دريا و استر و ستر بغل كه است مخفف آنست و تركى خنجر گويند طپان
گويد **بيت** آن خسيس حرام زاده چراست :: همچو خنجر عر كند بيوست :: افضل الدين خاقانى در مرثيه گويد **بيت** جيب و گيسوى و شناقان
و بتان باز كنند :: طوق و دستار چو از اسپ و ستر بگشايند :: و شناق بكسر واو غلام مقبول و پسر ساده باشد مع و برين قياس
استم و ستم و اشكم و شكم و استر و ستر و اشتلم و شتلم و اسلم كه ستم مخفف آنست يا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و بالحذف مستعمل نيست چون اختر و اخلم
يا بالعكس يعنى بالمد و بالحذف مستعمل است و بالقصر مستعمل نيست چون آرام و رام قرار و سكون و آتش و تش مولوى معنوى فرمايد **بيت**

موی اندر درخت هم نش دیبهٔ سبز تر می شد آن درخت انار ؛ یا بالمد و بالقصر مستعمل است و بالحذف مستعمل نیست چون آلاو و الاو
بسکون واو آتش شعله ناک شیخ آذری گوید بیت بر اوج گنبذ گردون از آن شتابد مهر ؛ که یافت از تف قندیل مصطفی آلاو ؛ و در
هندی جای را گویند که در آن آتش بسیار افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف هر سه مستعمل است چون افسانه و فسانه
و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب که اصل بالمد باشد بدلیل افسانه که مبدل اوست پور بهای جامی گوید بیت حیدر
گفت من ندارم زند ؛ افسانه مخوان و رنج مبر ؛ عمادی سلطانی گوید ابیات آن موی که در ستایش آید ؛ زلف است و کلهٔ
موی شانه ؛ بر روی جستم نه ریش و دستار ؛ حکمت گفتم نه آفسانه ؛ و آفگانه و افگانه و فگانه بچهٔ ناتمام که از شکم افتد و گفانه قلب است
مسعود سعد سلمان گوید بیت شکم حادثات آبستن ؛ از نهیب تو افگانه کند ؛ شمس فخری گوید بیت عجب گر دشمن ملکت در
ارحام ؛ نکردد نیست مانند فگانه ؛ و آستاره و استاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاه معروف که
ضحاک را کشته بر تخت نشست شیوای طوس گوید بیت ز دهقان پرمایه کس را ندید ؛ که شایستهٔ آفریدون سزید ؛ و آستانه و استانه
و ستانه و اول مزید علیه است بدلیل استهان بفوقانی مخلوط الهاکه در هندی کتابی بمعنی مطلق ماوا و مکان است چنانچه از بین بیت مولوی
معنوی همین مستفاد شود بیت کرئی از تو به بازم خانه ؛ در سنان باشدم استانه ؛ پس بمعنی معروف مجاز بود حکیم سنائی گوید
بیت پشت خم داد و نهاد از قبل خدمت عذر ؛ روی افروخته از شرم بر استانه و در ؛ میر حسن دهلوی گوید بیت حسن چو جهان
در پناه شاه گریخت ؛ که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرش ؛ و آبره و ابره و بره روی جامه که مقابل استر است و چون معنی
استعلا در بر دارد بمیزان گفت که مرکب است از بر بمعنی علی و ه نسبت پس اصل همین بره باشد استاد عنصری گوید بیت عاشقش
را جامه پوشیده است نیکوئی و فر ؛ جامهٔ کان را بره مشک است و آتش آستر ؛ و آروغ و اروغ بواو معروف با دیگر آ زراه گلو برآید
و روغ و رغ بدون واو مخفف آن و در روغ بواو لغتی است در آن و آروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی گوید بیت با چنین خوردن
و چنان آروق ؛ کی بری رخت خویش بر عیوق ؛ و عیوق بفتح عین و تشدید یای تحتانی ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود بیت اوحد الدین انوری گوید ابیات چون ز خوان پایه خود لاف زند خواجه
بگهر ؛ پایهٔ خوان بکس ز نش که بد روغ زند ؛ ز امتلا هضم نیابد بد و گوزه ز فقاع ؛ گر کسی نان خورد و بد در ستش آروغ زند ؛
پور بهای جامی گوید بیت تیز کنده چون اروغ استر است ؛ خود گرفتم جمله اسب و استر است ؛ و بعضی در ز روغ بزای تازی بجای
همزه گمان برده اند و همین بیت سند آورده و رشیدی گوید که این تحریف است فائده هر الفیکه در وسط کلمه در آید در بعض مواقع از حروف
مد شمارند و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا شود چون نگوسار بمعنی سرنگون و سیه سار نهنگ زیرا که
سرش سیاه میباشد و ماهار ریسمانیکه در بینی شتر کنند و بام آواز بلند مقابل زیر و جاک بجیم فارسی مخفف و قباله و نماک بمعنی رونق و زیبائی
و رشیدی گوید ظاهرا بمعنی نمک است و اغلب که مشبع نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بی مزه استعمال یافته مجاز بود استاد
رودکی گوید ابیات چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاک ؛ می و جام مر آرتم بی نماک ؛ که بر آب نه کل نقش ما یاد کرد ؛ که ما مار روید

یاد کرده * خواجوی کرمانی گوید بیت بسوز نالهٔ زارم ز عشاق * نوای زیر و بامی بر نیاید * و برین قیاس اشباع واو و یا در ایزار و نیشتان
و جیا بوک و سخون استاد رودکی گوید بیت بودنی بود می بیار کنون * رطل پر کن مگوی بیش سخون * اسد الحکما گوید بیت چه جابوک و دق
است بازی سگال * که در پرده داند نمودن خیال * مولانا مطهر در تعریف اسب گوید بیت آنچنانکه ببیند بر روی سنگ * نیشتان
ی موی شبهای تار رست * خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات در دیاری کاندر و اهل کرم دیار نیست * ناگهان افتاده و
درمانده ام پابست من * یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر * تا بدستار و سر و ابزار پای و پیرهن * تمام شد کلام او و چون
بر همزهٔ ممدود که در حقیقت اول همزه دوم الف است باء موحده زائده یا میم نهی یا نون نفی آید همزهٔ اول را بیا بدل کنند و حذف
کنند مگر بضرورت شعر و الف بحال خود ماند چون بیارست و میازما و نیازمود که نمیتوان گفت در نثر کلام بآراست و مآزما و نآزمود
بدلیل مجاورت فصحی در برهان نویسد آسیا معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد و
آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چارپا گرداند آسیا نگویند چه
اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدود را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدود باشد
یکی ازین چهار حرف که باء زائده و باء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود
میگذارند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یک الف آنرا بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای گاو
گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو
با و بعکس تبدیل مییابد آسیا گفتن صحیح باشد و درین لغت با و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند
و تعریبا بعین مهمل بدل شود چون عاقرقرحا اگرچه همچنین است در تحفه و غیر ممدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز بر دو قسم است
اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد چون انجام و اندام و ابلق و نبرد و الفختن بر وزن
برجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد و الفغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است
الفاختن با فاء سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن و الفنجیدن بر وزن برنجیدن بمعنی کسب
کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و نجام و بلق و نبرد و لفختن و لفغدن و فاختن و لفنجیدن بسکون اول
باقی ماندن هیچ معنی ندارد دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی نشود بلکه بمعنی اول ماند و این سه نوع است اول آنکه چون ماقبلش یا مابعد
آن که ساکن باشد به پیوندد و با وجود ثابت ماندن در کتابت در تلفظ و تقطیع ساقط باشد چنانچه همزهٔ لفظ از درین بیت بپوش از
عیب مردم دیده چشم خویش بینا کن * بهم برزن دو مژگان عالمی دیگر تماشا کن * اینجا همزهٔ مقصورهٔ کلمهٔ از ساقط شد دوم آنکه بی اتصال
لفظ و کتابت محذوف شود و بمعنی نگردد بلکه بمعنی اول ماند چون فتان از افتان و ستخوان از استخوان و ورا از اورا حکیم ازرقی گوید بیت
زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز * چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان * و خیزران با یاء فارسی و سوم موقوف چو هست که هند

بید خوانند جامی فرماید **بیت** شاید ناگهان از در درآیم * فتان خیزان بسوی او شتابم * درینصورت بعد حذف ما بعدش را بحرکت آن خوانند پس فتان بکسر فا خواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در نثر جائز نه سوم آنکه در نظم و نثر حذف آن جائز باشد چون اشکم و استم و اشکره و اشتلم و اشتر و اشجوبه و استر و اشکرف و افراسیاب و مانند اینها که بعد حذف شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتلم و شتر و شجوبه بضم اول و ستر و شکرف و فراسیاب بفتح اول میماند درینصورت نیز ما بعدش را بحرکت آن میخوانند اینها الفاظ دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همزه بجهت ضرورت افزایند و الا الفاظ بی همزه موضوع اند همچنین است در تحفه **فائده** اگرچه حذف و افزودن آن در مواضع ضرورت در شعر جائز است اما فصحاء بلاغت دثار و بلغاء فصاحت شعار را واجب که از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی متداول نباشد و غیر مانوس بود احتراز کنند زیرا که سوای شعر در روزمره مسموع نشده که ستخوان را استخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همزه **اما همزه منضغط** که قسم دوم اصلی است در اواسط الفاظ عربی و فارسی و اواخر کلمات عربی آید اگر مکسور است بصورت یا و اگر مضموم است بشکل واو چون تائید و طاؤس و رائیدن و کاؤس و اگر در اواخر الفاظ باشد بصورت الف نویسند و برای رفع التباس علامت همزه آخرش گذارند مثل نشأ و ملأ و ملجأ و مانند اینها و نشأ بفتح نون و سکون شین و همزه بآخر بمعنی بالیدن و ملأ بفتح میم و سکون لام و همزه بآخر بمعنی پر شدن و ملجأ بفتح میم و سکون لام و فتح جیم و همزه بآخر پناه گاه و این هرسه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشد بلکه هرگاه همزه بصورت یا نوشته شود نقطه دادن زیر آن باخطا است مثل قائل و نائل و دائم و قائم و سنائی و شفائی و مانند اینها در جواهر نویسد همزه بیاء تازی بدل شود چون اندیشه بندیشه بالفتح فکر و تامل و الفخج و بلفخج هر دو بمعنی جمع کردن و اسغدیدن و سغدیدن بغین نقطه دار بعد سین مهمل بر وزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسغده و سغده ساخته و آماده بالمد نیز آمده چون آسغدیدن و آسغده و آسغنته بتاء فوقانی که مبدل است مسعود سعد سلمان گوید **بیت** خاطر عالی تو غارت کرد * گنج آسغده نهان قلم * استاد فرخی گوید **ابیات** بدانکه چون بجنبد هر کان بفرخ روتر * بجنگ دشمن وارون کند بسغده سپاه * وارون بدو واو بمعنی بازگونه و برگشته * خود خورد خورده کجا بود پشیمان * هر که نداد و نخورد از آنچه که بلفخت * و بخای معجم چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث است چه است بدون ها بمعنی استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم و دانه میوها است همچنین است در برهان و چون توافق و اشتراک این زبان و هندی بسیار است و در هندی هست بهاء هوز بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان ها آنرا بالف بدل کرده تاء دیگر بدان ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته مبدل است مگر آنکه بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب واو قسم در والله لاضربنک بدل است از با بالله لاضربنک چنانکه تاء از واو تالله لاضربنک چنانچه تصریح کرده بان مبادی در هادی اللغت دی والله اعلم است بصواب و برین تقدیر گوئسته در اصل بمعنی استخوان معهود بود و آنچه در فرهنگ ناصری است بمعنی سرین و ظرف مجاز باشد و میتواند که کلمه سته درین ترکیب برای معنی نسبت بود و مثل ها در گونه که مرادف این است و ممکن است

که کونه مخفف کوشته بود ناظم رساله اختلاجات کوید بیت جو بلکه کوشته ناکهان بجهد ؛ مژده دولت و مراد دهد ؛ اسد الحکما کوید بیت

به پایسته سنبل همی دسته کرد ؛ بر تار پایسته راشته کرد ؛ اوستاد عنصری کوید بیت چو بر روی عشاق نهد سر بخواب ؛ سمن را

ز پایسته سازد ستون ؛ و مجد الدین علی قوسی کوید پاپسته و فلیسته رخساره و روی را کویند امیر خسرو کوید بیت لب رطب

خوانی و آنکه خسته از دندان کنی ؛ خسته از دندان من کن چون رطب میخواهیش ؛ و بدال مهمل چون با آن و بدان و باین

و بدین و با ازین تازی چون با او کفتم و با زو کفتم و بدو کفتم بدون الف محاوره اهل خراسان است و برین تقدیر ازروغ مبدل

اروغ کفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است پس آگاه شوید و بادار و با کاف فارسی چون اورکنج و کرکانج نام دار الملک

خوارزم و صاحب فرهنک کوید اورکنج لغت ترکی است که آن معرب ساخته جرجانیه کفته اند و بفارسی کرکانج کویند لیکن ظاهر است

که جرجانیه معرب کرکانج بوده اورکنج بلی تعریب کاف فارسی بجیم شایع است نه بالف سراج الدین سکزی کوید بیت تهنیت را خدمتی

ترتیب کن کز اورکنج ؛ رایت سنجرشهی بر طالع میمون رسید ؛ و کرکانج بضم کاف فارسی و سکون نون و جیم نام دار الملک

ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارکنج کویند بع و با لام چون سک آبی و سک لابی جانوری که چند بید

ازان بهم رسد بوریهاجامی کوید بیت کرچه سکلابی بدریا در شود ؛ پوستینش کند خواهم چون فنک ؛ و فنک بفتح فا و تانی و سکون

کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند بع و این ازان کلمات است که بفک اضافت استعمال کرده اند

و بنون چون اغول و اغل و نغه ل و نغل بالفتح و ضم غین معجم و واو معروف جای که شبانان در بیابان برای رمه سازند

و شبها دران باشند اغل و آغال بمد همزه مثل آن و مجد الدین علی قوسی کوید اغل لغت ترکیست مولوی معنوی فرماید ابیات

غم مخور بیدر شتر ره شبر در این اغل ؛ زانکه به پستی اندوما برسر کوه برشرف ؛ برو برو که خران آمدند با غلها ؛ خر خوان و خر بیرو خر

یکساله ؛ هر که بکوید که منم بر سر شاخش بزنم ؛ کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل ؛ و آورد و ناورد بمد جنک و یکارو ظاهرا

شبرد مبدل و مخفف اینست و بواو چون آریج بمد و اریج مرفق و بقصر نیز آمده و میتوان کفت که آریج مبدل آرنک است و

آریج و آرن بمد و وارن و بالفتح مخفف و اریج و آریج اغاجی کوید بیت زمانی دست کردی جفت رخسار ؛ زمانی جفت زانو کردی

آرن ؛ منصور شیرازی کوید بیت کر بعهد تو ظلم بازد جنک ؛ باد دستش بریده از آرنک ؛ امیر خسرو کوید بیت ز بهر سنک ملمع کدایت

در دست ؛ بساکسان که شکستی بسنک شان آریج ؛ شمس فخری کوید ؛ بیت چه عم مملکت را که در رفع ظلم ؛ شکست است

شاه آستین تا اریج ؛ و آلغونه و الغونه کلکونه ابوالحسن شهید کوید بیت آن بناکوشش کر صفا کوئی ؛ بر کشیده است و آلغونه

بسیم ؛ منجیک کوید بیت ز و کرا در نبرد کرد دراز و ؛ سرخ رویش بالغونه کند ؛ و تلغ و تلوغ بقوقانی و بغین معجم درخت معروف

که آتش آن تا دیر ماند کمال اسمعیل کوید بیت دارم آتشی کش استخوان در پوست ؛ هست چون در جوال هیزم تاغ ؛ منجیک

کوید بیت کوی هیچون فلان شدم نه همانا ؛ هر کز چون عودکی تواند شد تلغ ؛ و یکسان و یکسون برابر و هموار و معنی یک طرف

مزید علیه یکسوست استاد جلالی کوید بیت شمارا همان به که بیرون شوید ؛ سر خویش کیرید و یکسون شوید ؛ شمس فخری کوید ابیات

بلفظ یلمون

بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان ؛ همار ه تا نگیاید جمیت از مابون ؛ مخالف تو که کمتر زهیز و مابون است ؛ نه دست بر دفنا با زمین یکسون
همار مُخَفَّف هموار ه مابون مخنث و بر این قیاس دبان و دهون عبد القادر نائی گوید بیت انکه مدح شاه خواند زهون ؛ از دهانش بوی سنگ
آید برون ؛ سوای آنچه ارباب لغت نوشته اند بمعنی زبر و بالا از عدم اعتنا بود و بهابا جون لیمون بیا ء فارسی بعد الف و پیون برودن و
افیون که معرب آنست ؛ انباز و انباز با لفتح و شریک و همباز بمیم بجای نون لغت است و هنگاله و هنگاله و باسا و یاسا بتحتانی و سین مهمل ترکی
وقاعده مغلان و این ترکیست و رهبان جامی گوید بیت رخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را ؛ مقدم کرده بر احبار قرآن یاسای خان را
خواجه تبریز زکو بیت شکر شکن شوند همه طوطیان هند ؛ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ؛ ابن یمین گوید ابیات توئی که همت تو سر را
فرو نیارد ؛ که در امور جهان با فلک بود همباز ؛ بهر چه رای تو روی آورد و رضا بدهد ؛ بدین قدر که قضا باشدش در آن همباز ؛ مولوی معنوی
فرماید بیت همه توئی و ورای همه دگر چه بود ؛ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ؛ ناصر خسرو گوید بیت داد کن از نام نیک خواهی ای آ
عقل ترا هزل دشمن است چو هبون ؛ و باباجون ارمغان و یرمغان با لفتح و ضم سوم سوغات و راه آورد و ارمغانی مزید علیه آن نظامی فرماید
بسی ارمغانی بتاراج زنگ ؛ بهر سو فرستادی و زن و سنگ ؛ کمال اسمعیل گوید بیت چو فکرت بمعراج معنی خرامد ؛ همه حور عین آورند ارمغانی
رشید وطواط گوید بیت هم خاسته بخجره و هم یافته بکوه ؛ از خصم خود تو یرمغان و از من تو یرمغان ؛ و یرمق بفتح یا تحتانی ترکیست و این لفظ
ترکیست سری و الکدش و یکدش بکسر اول و سوم امتزاج و انفصال دو چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز مثلا سرکنکبین و
اسبی که پدر و مادرش از یک جنس نباشد و آنرا تازی نیز خوانند بمعنی محبوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرفنامه موید این را
در لغات ترکی آورده اند بیت نظامی الکدش خلوت نشین است ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
نعل می بستند روزی الکدشانت را به روم ؛ حلقه گم گشت از آن در گوشش قیصر یافتند ؛ ابن یمین گوید بیت چند افضل که
کس بی می از تاثیر آن ؛ میکند مستی و مخموری چو چشم یکدشان ؛ و تازیانه و تازانه ؛ و تازیانه مرکب است از تاز که حاصل مصدر تاختن است
و یکی از کلمات نسبت و بعضی اول را مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسب تازی است و اول همون
قوی تر است هر گاه باء امر یا نون و میم نفی و نهی یا سین مهمل ز لفظ مضاف بر رود را بدو نیز بیا بدل شود چون بیفکن و میفکن
و بیفکن و میداز و بیفتاد و نیفتد خفت و اسباب که در اصل آن بوده چنانچه تصریح کرده بان رشیدی تمام شد کلام او و وهم ازبردوا
همزه همزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز بر دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی با اول اسما و افعال وصل شود و بنابر
حصول معانی مختلف از مصدر مثل اکرام و اسراف و احتمال و اعتبار و انفعال و اندمال بکسر اول و مانند اینها و جمع مثل اخبار و احوال و اوضاع
و ما نند اینها بفتح اول و اسم تفضیل مانند اکرم و اشرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انصر بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند آن
بدانکه امر بنا کرده شده از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و غائب از غائب بزیادت لام مکسور بر اول مضارع با جزم آخر مثل لیضرب از
یضرب و هم بر این قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا باید کرد که علامت مضارع را که از حروف اتین است حذف
کرده با بعد نگرند که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون از تعد عد و از تضع ضع و اگر حرف علت

باشند ساقط شود چون اِتَّقِ اِتَّقِي قِ وَقِي لِ و اگر ساکن بود نظر کنند در عین کلمه که مضموم است یا مفتوح یا مکسور در صورت اول همزه مضموم آرند اول در آرند و
آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون اُنْصُرْ از نَصَرَ اُنْصُرْ و از قَتَلَ اُقْتُلْ و در صورتین اخیرین همزه مکسور آرند و آخر را ساکن کنند اگر حرف علت
نباشد چون از ضَرَبَ اِضْرِبْ و از فَتَحَ اِفْتَحْ و اگر حرف علت باشد ساقط گردد مثل اُدْعُ از دَعَا و اِرْمِ از رَمَى و اِخْشَ از خَشِيَ و دوم صیغه مضارع
علامت واحد متکلم مذکر و مونث آید چون اَفْعَلُ و گاهی همزه مفتوح برای ندای قریب آید و اسم را رفع کند چون أَ زَيْدُ و أَ بَكْرُ و در فارسی بعد
ها مختفی در اواخر کلمات آید و مکسور و مضموم باشد و معنی اکثری از اقسام یاءات بود اول معنی یاء نسبت چون پستهٔ و نقرهٔ و چشمهٔ و رشتهٔ
و مانند اینها و اگر یاء نسبت بعد الف و واو ماقبل مضموم آید همزه مکسور قبل از یا خوانند چون طلائی و لیموئی و مینوئی و مشکوئی مینو بروزن
نیکو بمعنی بهشت و مینا هم آمده و مشکو بضم میم و سکون شین معجم و ضم کاف بواو مجهول بمعنی بتخانه و کوشک و اگر یاء نسبت بعد یاء ماقبل
مفتوح آید یا اصلی بهمزه مکسور خوانده شود چون موسیائی منسوب بموسیای بروزن روستای نامی است یونانی مرهمی را که مانند
زفت و قار سیاه باشد و مئی منسوب بمی است دوم همزه بمعنی یاء خطابی که بعد افعال آید خسرو فرماید بیت بوسه بمن دادی و
رنجیدی :: باز ستان گر نه پسندیدی :: سوم بمعنی یاء اثبات صفت که بمعنی هستی دهد و آخر اسم و حرف آید سعدی فرماید بیت
تو آن درّ مکنون یکدانهٔ :: که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ :: مثال حرف نظامی فرماید بیت من خاک توام بدین خرابی :: تو آب که
که روشن آبی :: قوله آب که ای نطفهٔ کدام کس هستی و اگر این همزه بنون نفی متصل شود بمعنی نیستی دهد سعدی فرماید بیت
تو آن نهٔ که از صحبت تو برگیرند :: و گر ملول شوی دلبری دگر گیرند :: بدانکه چون یاء معروف و مجهول آید این همزه نیز بواسطهٔ آن
معروف و مجهول آید و اقسام معروف گذشت و از اینجا مجهول شروع شد چهارم بمعنی یاء وحدت و تنکیر ثابت گوید بیت او
گوهری زجبین ماه پاره :: آمد برون مطلع ابرو ستاره :: پنجم بمعنی یاء صفت و بعد این بودن کاف بیان لابد است خواه قریب
ظفرخان گوید بیت چون تشنهٔ که آب دهندش برای تاب :: آبی نخورده ایم که تابی نخورده ایم :: خواه بعید سعدی فرماید
بیت خانهٔ را که چون تو همسایه است :: ده درم سیم کم عیار ارزد :: ششم برای اظهار کسره در حالیکه مضاف یا موصوف شود
مثال هر دو مینا تشنهٔ طول امل روح جهان تشنه رست :: چه قدر بر سر این کاسهٔ خالی تشنه است :: و اگر آخر مضاف یا موصوف الف و واو ماقبل
مضموم بود نیز بعد این دو تا یاء وقایت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای یار و خدای عقاد موی میان و روی عرق‌فشان
هفتم برای اظهار ضمه در حالیکه معطوف علیه شود سلیم گوید بیت بخوبی نرگسی کمتر آفرین خدا :: تراکشیده و دست از قلم کشید خدا
در آخر کلمه کشیده همزه برای اظهار ضمه خوانده شود و نیز معطوف علیه اگر لفظی بود که آخرش الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد
ماقبل واو عطف همزه غیر مکتوب خوانند ازین شعر بیدل مثال هر دو پیداست بیت بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد :: تو و تسبیح و
ما و می کشی هر کاری و هر مردی :: بدانکه بالای چنین یاءات و واو عطف و هاء هوز خط منحنی که صورت همزه اختراع متاخرین
است می نویسند اما همزهٔ غیر معنوی که قسم دوم همزه وصلی است و زائد بر اصل گاهی در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید
چون باوی و کرد و بر و بیداد که از آوردن همزه اباوی و اگرد و ابر و ابیداد شود و هرجا ان معنی وحشی گوید بیت چه کرمیت که

ابا جانم اشتیاق چه کرد ❊ چه کارها که بفرموده فراق چه کرد ❊ یعنی با جانم حکیم اسدی گوید **بیت** بدو گفت ایدر ابی کام تو ❊ نبودم نه
جز بجز نام تو ❊ **سعدی** فرماید **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا ❊ اگر مردی احسن الی من اسا ❊ رودکی گوید **بیت** تا خوی ابر
گل برخ تو کرده شبنمی ❊ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ❊ حکیم سوزنی گوید **بیت** ستمکاره یار است و من عاجزی ❊ که تا
با بی داد او چون کنم ❊ بدانکه اگر این همزه در اول کلمه ثنائی آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بحرکت خود چنانچه از امثله واضح است هر
برکلمه ثلاثی و رباعی و خماسی آید ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت با آن دهند چون استم و اشتر و اشکرف
و صاحب رشیدی گوید این حرف درین صور حکم الف وصل دارد در کلام عرب و به تتبع مؤلف کلی نماید و اگر کلی نباشند اکثری خواهد بود
تمام شد کلام او و بعضی الف اگرا بدلیل اینکه در شعر یافته نشده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بدستور همزه افزودن
و افکندن و افسردن و غیره را اکثر وصلی و بعضی اصلی دانند و بنا بر وردنش جائز شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین
که موجب تعذر تلفظ و ثقل زبان باشد در آورند چون سایه‌ات و دایه‌ات و بشنیدام و گفته اند و دیده اید و شنیده ایم و خادم
تو ام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردنش جائز
شمارند و وقت حاجت بازش آرند و گاهی در لفظ است نزدیک اتصال بکلمه چه و نه ها هوز را که برای رسم خط است حذف کرده
همزه را بیای تحتانی بدل کرده چیست و کیست و نیست گویند و گاهی بنا بر ضرورت شعر یا و همزه مذکورین را حذف نمایند و مثالش در بیان
صفت دو بحث همین حرف گفته شد در لفظ همسایه است و نیز بدانکه همزه ممدوده که در اواخر جمع یا مصدر و غیره آید در عربی یا همزه
نویسند برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون فصحا و بلغا و قدما و استغنا و املا و حمرا بمعنی زن سرخ رنگ و صحرا و بیدا
و مانند اینها مگر در حالت اضافت و وصف چون فصحاء عرب و بلغاء عجم و قدماء یونان و استغناء مسلم و غیره و بدستور حالات مذکور
بعد الف مقصور همزه افزایند چون خداء بزرگ و گداء بی توشه و عصاء موسی و رجاء دهنده و مانند اینها و در محاوره پارسی این
همزه را بصورت یا نویسند و همزه خوانند چون جای خطرناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل آمن از امن
و راس از رأس و گاهی از واو مثل بؤس از بوس و یؤخذ از یوخذ و گاهی از یا چون بیر بکسر با بمعنی چاه و جیئت و شئت که در اصل
بئر و جئت و شئت بود و گاهی از ها هوز مانند هرقت از ارقت مشتق از اراقت بمعنی ریختن مائعات و هیاک از ایاک و هن
از ان **اما الف** بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این بر دو گونه باشد یکی آنکه هیچ جا آنرا حذف نتوان کرد چون
ناز و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نز و نیز و عب و قب بماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت وزن
شعر یا محاوره حذف کنند در بناء کلمه خلل روی ندهد بلکه معنی ثابت باشد چون راند و ماند و شاه و شاخ و خاموش و پراکنده
و مانند اینها که بعد حذف الف از اینها رند و مند و شه و شخ و خموش و پرکنده بماند و همان معنی اول و این الف بسبب تعذر
ابتدا بسکون در اول الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و همچنین است الف وصلی که حذفش جائز است در نظم و نثر که عارضی نیز گویند
و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخلی ندارد و در ذیل معنوی اشارت بآن کرده آید و معنوی بر ده گونه است

اول الفاظ بلکه در میان الفاظ آید و این بر چند نوع آید نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آرند و آن دو قسم بود اول
آنست که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا را گویند باید که بتازی دعاء علیه خوانند و این قبل حرف دال در مضارع غائب
بسیار آید چون دهد دهاد و رسد رساد و شود شواد و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند
بدین مناسبت که دعا نیز مانند نهی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مرساد سعدی فرماید **بیت** جوانمرد را
تنگدستی مباد ؛ که سفله خداوند هستی مباد ؛ همچنین است در تحقیق حافظ گوید **بیت** مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است ؛ خداش خیر دهاد آنکه این
عمارت کرد ؛ حکیم فردوسی گوید **بیت** هزار آفرین بر چنین زن بواد ؛ هر آن زن که چون او نباشد مباد ؛ دوم الفی است که گاهی
بمعنی آن با موحده زائد آید که باول افعال در آرند مانند کناد و مبرام بمعنی بکند و بمیرم سعدی فرماید **بیت** جهان آفرین بر تو رحمت
کناد ؛ دگر هر چه گویم فسانست و باد ؛ شرف شفروه گوید **بیت** گرد سر پای تو پروانه دوانم ؛ بوسه بده ای شمع گر از پای تو
میرام ؛ و در لفظ گریاد زلالی گوید **بیت** بخون گریاد چشم عاشق زار ؛ که بیند جلوه گاه یار بی یار ؛ و اگر با را در اول کلمه عمل
گذاشته ماقبل حرف آخر الف در آرند نیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرماید **بیت** گر رفت پدر پسر بماناد ؛ گو کان شکن گهر بماناد
و در لفظ برساد و مرساد ظهیر فاریابی گوید **مثنوی** ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ؛ بی نوبتیت مباد عالم نفسی ؛ آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد
لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ؛ بدانکه آوردن این الف در مضارع که بالحاق التباس بصیغهٔ ماضی شود جائز نیست چون فتد فتاد
و نهد نهاد و گشد گشاد و ستد ستاد اگر از مصدر گشتن و ستدن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است و از مصدر گشادن و ستادن صیغهٔ
ماضی گیرند تا التباس نشود و لفظ باد که اکثر در محل دعا آید اصلش بواد است بضم با بجهت تخفیف واو را حذف نموده با را فتحه داده
باد خوانند حافظ فرماید **رباعی** ای رستم عهد حق نگهدار تو باد ؛ فکر زن و مرد حمله در کار تو باد ؛ گفتند که جنگ میروی در صف رزم
الله و محمد و علی یار تو باد ؛ و گاهی دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کنند و در الف مبالغه گفته اند
نوع دوم الف بمعنی زائد که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر آورند و در معنی دخلی ندارد چون سپیه سار و سبکسار و بیزگار و ستمکار و آموزگار
و رستاخیز که در اصل سپیه و سبکسر و بیزگر و ستمگر و آموزگر و رستخیز بوده شیخ سعدی فرماید **بیت** نماند ستمکار بد روزگار ؛ بماند برو لعنت
کردگار ؛ حافظ فرماید **بیت** پیاله در کفن من نه که تا سحرگه حشر ؛ بمی برود ز سرم هول رستاخیز ؛ و صاحب رشیدی نویسد که بعضی گفته اند
سروسار که مرکاه هر دو لغت علیحده است و از همین قسم است داراب نام پادشاه که در اصل دراب بود چون او را در آب یافته بودند بدین
اسم مسمی گشت بر این تقدیر الف زائد باشد در داراب آورده اند که چون بهمن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستگاری کرد
و همای حامله شد بهمن مرد بعد از آنکه پسر زائید بگفتهٔ منجمان که بدیمن است در آب سر داد او را گازری یافته پرورش نمود و بطرز بدی بر داشت
چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای است بعد از همای او را بپادشاهی برگزیدند همچنین است در حرا هر دو بعضی
گفته اند دار بمعنی درخت است و داراب مرکب باشد از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند بر این تقدیر الف زائد
نبود در داراب چنانچه موسی که مرکب است از مو و سی که بزبان سریانی لفظ مو بمعنی تابوت است و سی بمعنی آب چون القیا از خوف فرعون

درمیان تا بوت در دریای نیل یافته بود بدین اسم مسمّی گشتند برین قول دوم استشهاد بدین لفظ نشود **نوع سوم** هر الف ساکن که میان
دو کلمهٔ متجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مجرد مقارنت و اتصال بود چنانچه نوشانوش یعنی یک نوش متصل بود بنوش دیگر نظامی فرماید
بیت بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می در جام کردند ٭ پیچاپیچ ای یک پیچ ملحق بود به پیچ دیگر امیر خسرو فرماید **بیت**
زپیچاپیچ آن شب کرد هم شرح ٭ دو زلفش را در رخ دادن توان طرح ٭ و چخاچخ ای چخیدن یکی ملحق بود بچخیدن دیگر و چخیدن بر وزن
رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و برروی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است و زنازه
ای آوازه زه گفتن یکی متصل بزه گفتن دیگر است و چقاچق ای یک چق ملحق بود بچق دیگر و چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان
زنند تا مسکه و کره ازان جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو گردون گشن نهند و گاهی بر گاو گردون هم
اطلاق کنند و همچنین است چکاچک و خزاخز و تشکاتشک و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعض مواضع مفید معنی حال نیز باشد چنانچه در دوشادوش و
خنداخند و زودا زود واقع این ابیات نظامی فرماید **بیت** تا رسیدند هر دو دوشادوش ٭ به بیابانی از بخار بجوش ٭ حکیم انوری گوید **بیت**
دوخت چشم بد جهانی را ٭ همچنان نرم نرم و خنداخند ٭ هم او گوید **بیت** تشنه زنرمی سیاستم نزمود ٭ در هلاکم ملوکش زودا زود ٭ یعنی تا
رسیدند هر دو در این حال که دوش یکی متصل بود بدوش دیگری و درهم آمیختیم در این حال که خندیدن یکی مقارن بود بخندیدن دیگر و در هلاک من کوشش
در این حال که یک شتابی متصل بود بشتابی دیگر یعنی قدری تاخیر مکن و هم ازین قبیل است روا رو گفتم و پاپای رفتیم ای گفتم در این حال که روی من ملاقی
بروی او بود و رفتیم در این حال که پای من متصل بپای او بود صائب گوید **بیت** تو میروی و من از خویش میروم هردم ٭ که وقت عرض تظلم درین ملا
مدوا رو نیست ٭ و همچنین است شباشب تاختم ای در این حال که یک شب ملحق بود بشب دیگر اینجا از شب جزء شب مراد است از قبیل ذکر کل و
ارادت جزء چنانکه گوئی بسیار شب رفته است و اندک مانده یعنی بسیار اجزاء شب رفته است و همچنین اینجا نیز بمعنی تاختم در این حال که یک
جزو شب متصل بود بجزء دیگر و همچنین است سراسر بافتم یعنی بافتم در این حال که یک سر متصل بسر دیگر ای طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام بافتم
و مؤید است این معنی را استعمال ایشان در محل سراسر سربسر باظهار با در مقام الف و قوله سراپا ازین قبیل است همچنین است در مؤید الفضلا و در تحفه
نویسد که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملابست و توالی اکثر درمیان دو کلمه متجانس آید بمعنی بای موحده که برای افادت معنی معیت است
چون زودا زود و روا رو و دو رنگا رنگ و پیاپی و دمادم و سالا سال و لبالب و شباشب مانند آن ای رنگ برنگ و پی بپی و دم بدم و قیاس
کن برین و گاهی درمیان دو کلمه مترادف آید چون تکاپو و تکادو و اینجا بمعنی واو عطف است که تک و پو و تک و دو بود لهذا این را بعضی الف عاطفه گفته اند
و این الف بجز این دو لفظ جای دیگر بنظر نیامده و گاهی میان دو کلمهٔ متغایر در آید چون رستاخیز و گاهی درمیان دو لفظ متضاد چون شبانروز
و گویند شباروز در اصل شب با روز بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک با را حذف کرده شباروز گفتند و بازیاد بودن ماقبل که شبانروز
مشهور است خطا بر لوست باشد و اگر از شبانروز دو شب و یکروز مراد باشد میتوان شد و الف اتصال جائی معنی ملازمت دهد نظامی
فرماید **بیت** تا رسیدند تا آخر یعنی رسیدند هر دو بملازمت دوش یکدیگر و گاهی چیزی را بمعنی فاعل آن گیرد اند هم او فرماید **مصرع** درهم آمیختیم خنداخند
یعنی در یکدیگر آمیختیم خندنده خنده و شاید الف خندا از قبیل الف فاعل باشد چون جویا و کوشا و پویا بمعنی جوینده و کوشنده و پوینده تمام

کلام او و الف اتصال در زبان هندی هم متداول چون چلاچل و دوړادوړ و بهاگا بهاگ و بولا بول و مثال الف اتصال در متباینین بذیل نوع پنجم گفته آید
و در جواهر نویسد زائد آید چنانچه در سبزارنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پهلوانان بدست گردانند و فرق میانها آنست که رنگ بالف و بدون
الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطرنجی گوید بیت تیغ خونتر ز طعنهٔ دشمن ؛ مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ ؛
مولوی جامی فرماید بیت بگفت این و کشید از زیر بستر ؛ چو برگ بید سبزارنگ خنجر ؛ مولانا مطهر گوید بیت تازه بادت گل عیش
از نفس مشک آگین ؛ نوش بادت می لعل از صنم سبزارنگ ؛ ظهیر الدین فاریابی گوید بیت آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم ؛ با دشمنش سرخ
چو سر گفته باد و رنگ ؛ و در تگاور و تناور و جانانور شاید که تمام کلمهٔ آور برای نسبت بود و مخفف آن و شاید که مزید علیه آور بود از عالم
رنگ و آرنگ و این همون قوی تر است **نوع چهارم** الفی است که در میان دو کلمه بجهت افادت معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپا
و معنی آن همه از سر تا سر که مراد از سر دوم پا باشد و از سر تا پا است حکیم فردوسی گوید بیت سراسر به بندید دست هوا ؛ هوا را مدارید فرمان
روا ؛ سعدی فرماید بیت بخدا ای سراپا بتو گرد دوستی است ؛ خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنام نیست ؛ و این الف در غیر این دو کلمه دیده
نشد صاحب فرهنگ همچنین گفته و از مؤید الفضلا واضح شود که این هر دو کلمه مشترک است میان دو معنی یعنی در حال چنانچه مرقوم شد و در
معنی همه و تمام نیز **نوع پنجم** الف عطف چون تکاپو و تکادو بمعنی تک و پو و تک و دو و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر رسیده
مولوی معنوی فرماید بیت جز بدان کس که لبت داد لب خود مگشا ؛ جز بسوی که تکت داد تکاپوی مکن ؛ همچنین است در فرهنگ در جواهر
نویسد گاهی افادت معنی واو عطف کند چون سراپا و سالاماه و شباروز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانروز بنون در رسم خط
بدون نا دیده می شود لیکن در صحت آن تامل است و اغلب که واو تکاپو از عالم دوشادوش و پیاپی باشد یعنی افادت ایصال معنی کلمه
اول بکلمهٔ ثانی کند جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا ؛ شباروزی قرین شد با زلیخا ؛ و در مؤید الفضلا نویسد اما آنچه مرکب است از دو متباین
و میان آن الف ساکن است مانند سه شباروز و تکاپو ای سه شب با روز و دویدن با پوئیدن مروی است که اینجا الف را بمعنی واو گویم
با رعایت معنی مقارنت بدلیل آنکه سه شباروز ترجمه ثلث ایام و لیالیها است و سراپا نیز ازین قبیل است و میتواند که الف امتدادی باشد
ای از سر تا پا و در جواهر نویسد در لبالب و سراسر افادهٔ معنی استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه در سراپا نیز بدین معنی است
یعنی از سر تا پا و این همون قوی تر است و فرق میانها آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجاز میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقت
شیبوای طوس گوید بیت سراسر به بندید دست هوا ؛ هوا را مدارید فرمان روا ؛ شیخ شیراز فرماید بیت بخدا ای سراپا بتو گرد دوستی است
خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنام نیست ؛ **نوع ششم** الف مبالغت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرند و ما قبلش مشدد کنند و معنی علو کردن
در چیزی از آن مستفاد نمایند بر وزن فعّال بفتح فا و تشدید عین مثل صرّاف و عطّار و طبّاخ و دبّاغ و غفّار و ستّار و مانند اینها شاعری
گوید بیت ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا ؛ ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی ؛ و در فارسی گاهی دو الف را در یک کلمه بجهت افادت تاکید معنی
و مبالغه زیادت کنند یکی قبل حرف آخر کلمه و دیگر در آخر چون کم شوادا و بهم سادا چنانچه در الف دعائی اشارت شده استاد فرخی گوید بیت سفر از دو
جدا کرد مرا ؛ کم شوادا از جهان نام سفر ؛ و بعضی الف دوم را که آخر کلمه آید الف تکرار گویند در جواهر نویسد گاهی افادت معنی کثرت و مبالغه کند چون

گوناگون و رنگارنگ **دوم از معنوی** الفاتیکه در آخر کلمات آید بر چندین نوع است **اول الف ندا** و آن بضم نون و کسر آن در لغت
صوت و آواز را گویند و بیان منادی در مفعول به گذشت و آن با واخر القاب و اعلام آید چون مشفقا و مهربانا و صاحبا و پادشاها
و سرورا و مانند آن نظامی فرماید **بیت** خدایا جهان پادشائی تراست ٭ ز ما خدمت آید خدائی تراست ٭ و الف در خدایا برای ندا است
و بیانش در حرف یا آید و پادشائی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در مصرع ثانی کلمهٔ خدائی آمده ها را حذف نموده همزه و قا
میان الف پادشا که همیشه ساکن میباشند و یا کسره ما قبل میخواهد آورده‌اند پادشائی شد و الف ندا دو گونه است قسمیکه منادی مذکور گردد چنانکه
در صنعت تنسیق الصفات گوید **بیت** لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی ٭ سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی ٭ و این صفت صفات
نیک یا بد کسی بیان نمودن است خواه این صفات متعلق بذات موصوف باشند خواه با جزاء آن و در لفظ بدرا و بلندقدرا کمال اصفهانی
گوید **رباعی** صدرا ابرهست نثار چون من صدرا ٭ بدرا بدرت پناه نیک و بدرا ٭ خورشید ز دیدن تو خورسند شود ٭ گر هست کسی بلند
قدرا قدرا ٭ قسم دیگر که منادی مذکور نباشد سعدی فرماید **بیت** بسا نام نیکوی پنجاه سال ٭ که یک نام زشتش کند پایمال ٭ امیر خسرو
گوید **بیت** خوشا هندوستان و رونق دین ٭ شریعت را کمال عز و تمکین ٭ یعنی ای فلان بس نام نیکواه و ای فلان خوش هندوستان
اه و الف خوشا و بسا را صاحب فرهنگ و موید الفضلا گویند که این از قسم ندا است که منادی مذکور نباشد چنانکه گذشت و صاحب دستور و
دستور العمل و قانونچه گویند که این الف جهت کثرت است بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه آمده‌اند یکی از
انواع انشا است و تعریفش در باب هشتم آید **دوم** الف ندبه و این بضم نون در لغت بر مرده گریستن باشد و معنی مندوب و اقسامش در
منادی گذشت و این الف در مقام ماتم زدگی و مصیبت و اندوه و حسرت و استغاثه در اواخر الفاظ نوحه و بکا برای درازی صورت آرند چون
آگاه و فریادا و واحسرتا و وای ویلا و واغوثا و وامصیبتا و دردا و دریغا و مانند آن سعدی فرماید **بیت** دردا که طبیب صبر میفرماید ٭ وین
نفس حریص را شکر میباید ٭ شاعری گوید **بیت** وافریادا ز عشق وافریادا ٭ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ٭ و مقبول سید علیم الله جالند
الف دردا و دریغا برای ندا است که در مندوب مستعمل است و لفظ ای دریغ بران دلیل و صاحب تحفه گوید شاید اشعار استادان بنظر آن
بزرگوار نگذشته اند چنانچه حافظ فرماید **بیت** همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ٭ کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت ٭ ای برای
والف برای ندبه است نظامی فرماید **بیت** چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا ٭ زبانش چون نشد لال ای دریغا ٭ تمام شد کلام او
والا اجتماع دو حرف ندا لازم آید و این غیر جائز است باتفاق **سوم الف فاعل** که تعریفش گذشت و معنی فاعلیت بخشد و بعد
صیغهٔ امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و پویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و پوینده و جوینده و صاحب موید الفضلا
گوید که این مطرد نیست بلکه سماعی است زیرا که در زن و کن زنا و کنا نیاید تمام شد کلام او و اگر بعد اسم آید معنی کننده و دهنده دهد چون شکیبا
و زیبا و فریبا ای شکیب کننده و زیب دهنده و فریب دهنده و این هم سماعی است نه قیاسی مجد همگر گوید **رباعی** هم حور بهشت ناشکیبا
از تست ٭ هم جادو و هم پری فریبا از تست ٭ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ٭ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ٭ و گاهی
نون بعد این الف ملحق ساخته همان معنی اراده کنند چون پویان و جویان و مانند این همچنین است در تحفه پوشیده مباد که

همان معنی ارادت کننده ای اسم فاعل و درین تسامح است چرا که بعد آمدن نون صیغهٔ صفت مشبّه باشد نه اسم فاعل چنانچه در باب دوم دانستی و این
الف و نون را در اصطلاح عروض شناسان حرفی گویند چنانچه در حرف یا آید و در عربی الف فاعل در ثلاثی مجرد بعد فا کلمه آرند و ما بعد نش را مکسور ساخته
معنی فاعل گیرند چون حاضر و غائب و ناصر و مانند آن **چهارم الف مفعول** و آن نیز بعد صیغهٔ امر آید **بیت** بنزد شوخ بی باک وصل از آن
پذیرا باد جرم عاشق زار ✽ ای پذیرفته همچنین است در قلزم **پنجم الف لیاقت** و این نیز بعد صیغهٔ امر آید و آن صیغه را بمعنی
مصدر کرده اند نظامی فرماید **بیت** پذیرا سخن بود شد جای گیر ✽ سخن گز دل آید شود دلپذیر ✽ ای سخن لائق پذیرفتن بود همچنین است در قلزم
پذیر بر وزن وزیر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن **بع پذیرا** بر وزن انصبار روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده
و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرا بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز استقبال هم گفته اند **بع پوشیده مباد** که پذیرا امریست از پذیرفتن حقیقةً و مجازاً
گاهی بمعنی فاعل و گاهی بمعنی مفعول آید و الف در آن زائد است **ششم الف زائده** که در اواخر کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت وزن
شعر یا برای ضرورت قافیه آرند چون دادا و رودا و دودا و درویشیا و سلطانیا و گفتا و مانند آن مغیث همدانی گوید **بیت** کرداد من شکسته
دادا دادا ✽ در دست من و عشق هر چه بادا بادا ✽ شیخ سعدی فرماید **نثر** گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم و فائی گوید **بیت** یار گفتا بسرخ ما هم مکر
گفتم بچشم ✽ ساز ابروی مرا مد نظر گفتم بچشم ✽ افضل الدین خاقانی گوید **بیت** بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ✽ خوشا درویشیا کورا
بود در کنج تن آسانی ✽ الف سلطانیا و درویشیا زائد است یعنی بد سلطانی که او را در آخرت رنج دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را در عاقبت
کنج تن آسانی باشد و بعضی الف سلطانیا و درویشیا را بدل یاء صفت دانند و بودن کاف بیان بعد آن دلیل بر آن آرند چه بعد یاء صفت
بودن کاف بیان ضروریست چنانچه در حرف کاف و یاء تحتانی گفته آید و بعضی گویند این الف برای تحسین کلام است تمام شد کلام ایشان
و همچنین زائد است الف یارسا درین بیت خواجه حافظ **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ✽ ساقی بده بشارت پیران پارسا را
یعنی پیران پارسا را و بعضی پارسا بمعنی فقیر گیرند و این سهو است چه باوجود قوت ملائمت ربط مصرع ثانی با اول نظر بملاحظهٔ بیت لاحق که این است
بیت کز مطرب حریفان این نغمه خوش سرایید ✽ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ✽ مستلزم تکرار قافیه شود و فساد این بر اهل خبرت
پوشیده نباشد همچنین آمده و در دستور و جائیکه بعد الف یاء وحدت یا یاء تنکیر یا یاء صفت آید چون گدائی آمد و مثال یاء صفت سعدی فرماید
بیت گدائی که بر خیبر بر زمین نهد ✽ ابو زید را اسپ و فرزین دهد ✽ و هر سه قسم یاء ساکن آید و الف نیز ساکن لهذا یاء رقایه کسره
بعد الف افزایند و این یا را همزهٔ مکسور خوانند و در فارسی گاهی بجای الف هر چند حرف الف دار با همزه نویسند چون دریه از دریا
و بالعکس یعنی حرف ها دار را بالف نویسند چون رو بیا از روبه **هفتم الف متکلم** که در اواخر القاب آید چون امانا و معاذا و قبله گاها و ملاذا
و جانا و مکرما و محسنا و مانند اینها ای امان من و معاذ من و قبله گاه من و ملاذ من و جان من و مکرم من و محسن من شاعری گوید **بیت** ملاذا مکرما
باید سلامت ✽ نخواهم دید روی ننگ و آفت **هشتم الف نسبت** چون فراخا و پهنا و درازا یعنی نسبت بفراخ و پهن و دراز دارد
چی و در دستور نویسد که الف درین الفاظ افادت معنی مصدر کند بمعنی فراخ بودن و پهن و دراز شدن و ژرفا بمعنی ژرف بودن در معانی

نیز گاهی

نویسد که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید نون افزایند چون فراخنا و درازنا و تاریکنا بمعنی فراخی و درازی و تاریکی سعدی فرماید بیت سیه
قطره باران ز ابری چکید ؛ خجل شد چو پهنای دریا بدید ؛ و لفظ رستا و جیا ازین قبیل است و گویند پهنا در اصل پهن نا بود چون تنگ نا
چه نا افادت معنی محل میدهد بنا بر اجتماع دو حرف یکجنس یک نون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول اول برای نسبت است
و بقول دوم برای مصدر و لهذا امثال الف مصدر جدا اینجا ورده شد و در جواهر نویسد الف در رستا افادت معنی جهت کند یعنی طرف نسبت
همچنین است در رشیدی و گاهی محض زائد چنانچه امیر خسرو فرماید بیت سوی رستا کرده فغفور جا است ؛ امیر ختن سوی حبت گشت
رست ؛ و حق آنست که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و تغایر معانی از مقتضای مقام ناشی شده چنانچه بتامل معلوم شود
نهم الف اشباع و آن در لغت سیر گردانیدن باشد و در اصطلاح پر خوانیدن هر سه حرکت است که فتحه و کسره و ضمه است بحدیکه
حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکور و اخوات آنها مشهورند بظهور آید چون اوفتاده از افتاده و آماده از آمده
بقصر الف و ایستاده از استاده و آتیش از آتش بکسر تا و سائیس از سائس و چونان از چنان بنا بر ضرورت وزن شعر و بعضی
اصل چنان و چنین را چون آن و چون این نوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه همزه ساقط شد چونان و چونین ماند برای رفع ثقالت واو نیز
حذف شد چنان و چنین گردید سعدی فرماید بیت اوفتاد است در جهان بسیار ؛ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ؛ شاعری گوید
بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ؛ در خرقه بجز شعله آتیش ندارم ؛ انوری گوید بیت لقد فزود ز عهد دولت او ملک و جاه را
چونانکه طعم و لون ثمر ماه و آفتاب ؛ صاحب قلزم گوید الف اشباع در وسط کلمات آید چنانچه در لفظ ساره و باره شاعری گوید بیت
مرا گوئی زگویم رو سیه ساره ؛ چرا رانی مرا ای یاسمین باره ؛ و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بهر کیف الف اشباع الفی است
که متقدمان آنرا الف اطلاق عوب گرفته اند چه عربان در قافیه جلال و جمال و غیرهما بجهت اقتضاء وزن شعر حرف زائد آرند پس اگر لام
در محل فتحه آید الف ملحق سازند و جلالا و جمالا خوانند و اگر در محل ضمه باشد واو آرند و جمالو و جلالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جمالی خوانند اینکه
اگر الف و واو و یا در نظم آید حرف اطلاق نام دارد بنا بر مطلق گردانیدن حرف روی و برطرف کردن قید سکون ازان و نزد یک [illegible]
این حرف اشباع نامند و این هر سه حرف مذکور خیزد از اشباع هر سه حرکت نخیزد و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن باشد
لهذا بنا بر اقتضاء وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را با آن ملحق سازند تا قاعده فارسی برقرار ماند سید ارزاری گوید
رباعی آقا خابا اگر تو سخن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ؛ هجو کسی مکن که بسی مه بود ز تو ؛ شاید که او پدر بود و تو
ندانیا ؛ شاعری گوید مصرع دوش شبی بود خوب و درخشانا ؛ و متاخران هرگز این الف نیارند و عیب عظیم شمارند دهم الف کثرت
که در اواخر اسما آید و معنی بسیار دهد چون خوشا و بدا و بسا و خنکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار بس و بسیار خنک و خنکا بمعنی
خوشا نیز می آید و لفظ اندکا ازین قبیل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف ندا و برخی برای تحسین کلام گویند
و سید علیم الله جالندری شارح بوستان الف اشباع داند و گویند الف بسا اصلی است و بس مخفف بسا است و یاء نسبی را
بدل الف دانند و گویند بسا از لغت اضداد است بمعنی بسیار و کم همچنین است در تحفه یازدهم الف تسمیه که در اواخر اعلام و القاب

زائد از ند چون طالبا فائضا و صائبا و نصیرا و صدرا و جمالا و کمالا و جلالا و مانند اینها مثال الف زائد که مخصوص بای بیت ای صبا بر برگهای
غنچه نه آهسته پا ؛ پاسبانند کلها صائبا خرابت است ؛ و ملا حیدر علی اردبیلی در تاریخ والد خود گفته بیت تاریخ وفات فائضای
مرحوم ؛ گردید همکشند برحمت واصل ؛ و ملا شیدا در هجو طالب گوید قطعه شب و روز مخدوم طالبا ؛ پی جیفهٔ دنیوی در تک است ؛ مگر قول
پیغمبرش نیست در ذهن ؛ که دنیاست مردار و طالب سگ است ؛ حدیث شریف الدنیا جیفة و طالبها کلاب و در مندی تحقیر بیارند چون
فقیرا و پیرا و مانند آن دوازدهم الف قسم که مقسم به آید مثل حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب سعدی فرماید بیت حقا که با عقوبت
دوزخ برابرست ؛ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت ؛ بدانکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم با موحده که بر اول مقسم به آید
چون بخدا و مانند آن و در حذف با مذکور نشود و در قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظیری گوید بیت تو بخویشتن چه کردی
که بما کنی نظیری ؛ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ؛ با حرف قسم است و خدا مقسم به و از واجب آمد تا آخر جواب قسم و درین شعر صنعت
تجرید است که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را و شخصی دیگر قرار دادن و خطاب بغیبت حرف زدن سیزدهم الف تنوین که در
اواخر کلمات عربی در مقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چون مثلا و حقا و باطلا و طوعا و کرها و ایضا و مانند اینها و همچنین کلمات را
مفعول مطلق گویند که تعریفش گذشت و فعل بر سر این کلمات مقدر است ای ثلث مثلا و حققت حقا و بطلت باطلا و اطلقت مطلقا و طعت طوعا و کره
کرها و ایضت ایضا بصیغهٔ متکلم یا بصیغهٔ غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری گوید بیت شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد
غالبا سوز دل من در دل او کار کرد ؛ و در معاصر نویسند الفاتیکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف رایت رجلا و اشتریت جملا
نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی افتد باید که از کلمات مشهور که در محاورات پارسی مستعمل است چون عمدا و قطعا و اصلا و مرحبا تجاوز نکنند و آنچه خاقانی
فرموده است بیت خاقان اعظم اسم که از شرف آمد سلاطین را لکف ؛ باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ؛ اگرچه مشهور و مستعمل نیست چون
نیک فتاده است عیب آن الف پوشیده شده است چهاردهم الف جمع چون ماگر جمع من گیرند معنی بغیر لفظ چنانچه در عربی
اولو را جمع ذو گویند و نسا را جمع امراة خوانند که ضمیر متکلم مع الغیر است و در تخفیف نویسند گویند مخفف مان است و این اصح است تمام کلام او و نیز
الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح آید افادت معنی جمع کند چون پیادها و جاها و درها و دیوارها و مانند آن جمع پیاده و جامه
دره بتشدید را مهمل و دیوار باشد همچنین است در مؤید الفضلا پانزدهم الف تعظیم و تصغیر این هردو بعد از اسم آید در لفظ شیرا
و برهنه تنا فردوسی گوید بیت بپیچید بر خویشتن شیرا ؛ که چون رزم آرد برهنه تنا ؛ همچنین است در قلزم پیرن با بای ابجد و ثانی مجهول و
رای عجمی بر وزن معنی پیچن که پسر گیو و خواهرزادهٔ رستم باشد و در مؤید الفضلا نویسد الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در روایت
این در قنیه مذکور است در لغت بازار با زبراج گفته است بازار یا تصغیر بازی است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل نیز و اندک است
که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت آید چنانچه در عربی مشهور است بدرد در فارسی الف سلطانا و درویشا
که در بیت سابق از این آمده از قبیل است یعنی الف سلطانا برای تحقیر است و الف درویشا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
نیز مؤید این معنی است و متهم جائی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود شانزدهم الف بانکه در الفاظ عربی از با بدل شود مثل مصطفی

و مرتضی و عقبی و تعالی و مانند اینها این را گاهی بیا و گاهی بالف قافیه کنند و نقطه دادن زیر این یا خطا است و نیز بجای یا الف نوشتن
خطا و خواندن یا بالف ضرور مگر برای رعایت قوافی در قصائد نویسند چون دنیی از دنیا و مانند این و در فارسی نیز بدل یا می آید چنانچه بعضی الف
سلطانیا و درویشیا بدل یای وصفی خوانند که سابق گذشت هفدهم الف امالت چون مزاج مزیج و از حجاب حجیب شیخ نظامی فرماید بیت نوشتنی
گوهرآمای جام آمیج ؛ مسلسل کن گوهر اندر مزیج ؛ انوری گوید بیت تا ماه روی من از من رود در حجیب دارد ؛ نی دیده صبر دارد نی دل شکیب دارد
و تفصیلش در باب اول گذشت در جواهر نویسد الف الله را که در تلفظ آید و در کتابت نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جائز است چنانچه اشعار
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل و اسحق و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جائز نیست اگر در رسم خط خاصة
در قران شریف الف ننویسند ملا هلالی گوید بیت چگویم آن و قمر را الله الله ؛ طلوع مشتری در خرمن ماه ؛ جامی فرماید بیت تعالی الله زهی
قیوم دانا ؛ توانایی ده هر ناتوانا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ و نیز نویسد الف در بخارا
بقول بعضی گویند که برای معنی اتصاف است مثل گندا بمعنی چیزی که بوی ناخوش دهد و گنده لغتی است دران یا مبدل آن از عالم خارا و خار او کا
و سرکه و بخارا بضم اول علم و فضل را گویند چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خواندند و ازین قبیل است دوشا بمعنی چیزوان دو نوشته
اسد الحکما گوید بیت از گاوان صد و سی هزار از شمار ؛ ز میشان دوشان هزاران هزار ؛ همچنین است در برهان در رساله سیفی نویسد الف
وصل آنست که در میان مصرع واقع شود و حرکت آنرا بحرف پیش از وی دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که پیش از وی بحرف
بعد از وی متصل میشود در تلفظ چنانچه درین مصرع روز سیفی سیاه از کاکل مشکین تو شد ؛ و در تقطیع این الف نوشته نشود و بدین صورت تقطیعش
روز سیفی ؛ فاعلاتن ؛ سیه ز کا ؛ فعلاتن ؛ کل مشکی ؛ فعلاتن ؛ نت شد ؛ فعلن ؛ و اگر الف ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه درین مصرع
بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی تقطیعش بود فریا ؛ مفاعیلن ؛ د سیفی در ؛ مفاعیلن ؛ غمت از دس ؛ مفاعیلن ؛ ت تنهایی ؛ مفاعیلن
در دستور نویسد الف که در اعلام هندی واقع شود در فارسی آنرا بالف نوشتن ضرور نیست و بعضی برآنند که بهای مختفی باید نگاشت چون سوانه
و کلیانه نام قریه که بهندی کلیانا و سوانا گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال را بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون گریا و سیرا گا و سوانه
و کلیانه و نیز در اواخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سرکا بکسر اول
و سکون ثانی و تای ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بعربی خل بفتح خای معجم و لام مشدد و مچلکا بضم میم و فتح جیم فارسی انچه چیزی بحاکم نوشته
دهند که اگر خلاف آن ظاهر شود گناهکار باشند و قما و قیما بکسر قاف بمعنی کنیزک و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی روم فرماید بیت
کند پیران شوی را قیما دهند ؛ زانکه از زشتی پیری آگهند ؛ پوشیده مباد که حصر مقسم در اقسام مثل حصر کلمه در اسم و فعل و حرف و مثل حصر کلیات
در کلیات خمس بر دو قسم است یکی عقلی که دائر باشد میان نفی و اثبات چنانچه این شیء موجود است یا لاموجود و این حصر عقلی مفید یقین میشود که هر چیز موجود
است یا معدوم و میان این دو واسطه یافته نمیشود دوم حصر استقرائی که آن حکم است بر کلی برای وجود آن حکم در اکثر جزئیات آن
چنانکه میگویند هر حیوان حرکت کند فک اسفل او نزد مضغ و خائیدن چنانکه افراد انسان و بهائم و درندها و پرندها همچنان مییابیم و این
قسم حصر مفید یقین نمی شود زیرا که احتمال دارد که بعضی حیوانات خلاف این حکم باشند چون تمساح بکسر تا که در هندی مگر گویند که حرکت فک اعلی

ان نزد بعضی پس حصر همزه اصلی باشد یا وصلی میان ممدود و غیر ممدود و حصر همزهٔ عارضی در وصلی و حصر الف عارضی و وصلی نیز میان معنوی و
غیر معنوی بالفعل حصر عقلی است و حصر ممدود و غیر ممدود نیز میان اصلی و وصلی ما لا حصر عقلی باشد یعنی بمعنی اصلی و غیر اصلی و حصر غیر ممدود اصلی
در دو قسم آن یعنی اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و دوم آنکه اگر حذف کنند بمعنی نشود و این نیز حصر عقلی است و حصر این قسم دوم در سه
انواع عشق حصر استقرائیست چه گنجایش ندارد نوع چهارم و پنجم را و الف وصلی که در وسط کلمه می آید حصرش در انواع ششگانه مذکور حصر استقرائیست
و الف وصلی که در آخر کلمه می آید حصرش در انواع هفدگانه مذکور هم حصر استقرائیست زیرا که هر واحد ازین دو قسم محتمل است معانی دیگر را
و حصر الف وصلی که در وسط لفظ آید یا در آخر کلمه تا دیگر حصر عقلی است چه انقسام الف بجهت تعذر ابتدا بالسکون در اول کلمات نیاید قیاس
کن برین تمام حروف باقی را و یاد دار که در رسائل نحواهی یافت پوشیده مباد که حروف منقسم شود بچند وجوه یکی از انهاست
که حروف مصوت باشند و آن چنین است که نامیده شود در عربی بحروف مد و لین و آنها الف یا واو است که پیدا شود از اشباع حرکات
مجانس مر آنها را چه ضم مجانس واو است و فتحه با الف و کسره بیا یا صامت باشند و آنها ماسوای حروف سه گانه مذکور است و بیست و پنج حرف
باقی هستند و صامت گاهی متحرک باشند و گاهی ساکن بخلاف مصوت که همیشه ساکن بود با بودن حرکت ماقبل اینها از جنس اینها چنانچه
دانستی پس الف همیشه مصوت باشد یعنی ساکن با حرکت فتحه ماقبل و اطلاق اسم الف بر همزه باشتراک لفظی است چون عین در معانی خود
اما واو و یا گاهی مصوت باشد چنانچه گذشت و گاهی صامت باینطور که متحرک باشند یا ساکن که حرکت ماقبل از جنس آنها نباشد چون موعد
و میسر که در اینها واو و یا ساکن است و ماقبل آنها میم مفتوح و هرگاه دانستی این را پس بدانکه اختلاف کرده اند در اینکه آیا ممکن است ابتدا بحرف
ساکن یا ممتنع و خلاف نیست در حرف ساکن مصوت چه ممکن نیست ابتدا بان بالاتفاق و اختلاف در حرف ساکن صامت است پس رفته اند
قومی بسوی منع امکان ابتدا بساکن خواه مصوت باشد یا صامت چه تجربه دلالت کند بر امتناع ابتدا بساکن و نمیتواند قاری که ابتدا کند
در تلفظ بساکن صامت و مصوت و تجویز نموده اند آنرا جماعتی دیگر زیرا که عدم جواز ابتدا بساکن خاصهٔ لغت عربیست برای اینکه لغت عرب موضوع است
بر رعایت احکام و رصانت و استواری و در ابتدا بساکن نوع لکنت و بشاعت و گلو گرفتن است و جائز است در لغت آخر چون
لغت خوارزمی و برین جواز تمثیل آورده شده است بنحو خوردم و خواجه در فارسی تفصیلش در موقف سوم و خواستی آن جو بدین پس کلماتیکه در فارسی
حرکت اولش مجهول اند شدا ازین قبیل است چون خود و خورد و خرم و خوست و خوشن و خوند و خویل و خویله بفتح مجهول اول و واو معدول و صاحب فرهنگ
دلیل بر مفتوح بودن این خاءات باشعار باستان آورده و خویش و خوشتن بکسر مجهول اول و واو معدول و خوشاب و خورشید و خوشنود
و خوشیدن بضم مجهول اول و واو معدول همچنین است در برهان پس بنا بر قول جماعت مسطور ابتدا بساکن در پارسی نیز جائز و ثابت
شده چه حرکات مجهول بمنزلهٔ ساکن قرار داده اند یاد دار که در رسائل نحواهی یافت مخفی نماند که با موضوع است برای ایصال و رسانیدن
فعل یا معنی فعل که آن هر چیزیکه استنباط و بیرون آورده شود از آن معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل و
مصدر و ظرف و جار مجرور و غیره بسوی چیزیکه داخل شود با بر آن مثال فعل گذشتم بزید و مثال اسم من گذرنده ام بزید پس با رسانید
معنی فعل را که گذشتن است بسوی مدخول خود که زید است و این معنی عام و شامل است مر معانی مرقوم الذیل را بدانکه علت چیزیست که برای

این وجود باشد در ذات پس حاصل آنکه وجود این وجود غیر آن که معلول است و آن بر دو قسم است اول علت تام که عبارتست از تحقق و یافته
شدن جمله امور معتبر در تحقق معلول و بتفسیر دیگر علت تام چیزیست که موقوف نماند معلول بر امری که خارج از آن علت تام است دوم علت ناقص و آن
این بر چهار قسم است یکی علت مادی که باشد جزئی از اجزاء معلول لیکن واجب نیست که بسبب این علت مادی معلول موجود شود بالفعل مثل
چوب برای تخت و طین برای کوزه بلکه بالقوه موجود شود دوم علت صوری که جزء شود از معلول لیکن واجب شود بسبب این علت وجود
معلول بالفعل مثل صورت کوزه برای آن و صورت سریر برای آن سوم علت فاعلی که باشد از وی وجود معلول چون کلال برای کوزه
و نجار برای تخت چهارم علت غائی که باین باشد وجود معلول چنانچه غرض مطلوب از کوزه که آب نوشیدن است و نشستن پادشاه بر تخت
و وجود ذهنی این که در خاطر کلال است علت شود مر کوزه را و وجود ذهنی این که در ذهن نجار است علت باشد مر تخت را و لیکن وجود خارجی آن
علت غائی معلول است مر معلول خود را یعنی نشستن سلطان بر تخت و آب نوشیدن از کوزه در خارج معلول و موقوف است بر معلول خود که تخت و کوزه
است و این هر دو خارج میباشد از معلول خود بخلاف دو علت اول که هر واحد از آنها جزء داخل معلول خود میباشد و سبب در لغت اسم است
مر چیزی را که وسیله گرفته شود بآن برای رسیدن بمقصود از این جهت است طریق بمعنی راه و باب بمعنی در و حبل بمعنی رسن را سبب گویند
زیرا که طریق وسیله است که باین رسیده شود بمقصد و باب وسیله است که باین رسیده شود بخانه و حبل وسیله است که باین رسیده شود بآب
و در اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزیکه موقوف علیه شی بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر سبب تام است
مرادف علت تام باشد و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقص باشد و تفصیلش از کتب اصول فقهی و کتب حکمی باید جست
و هر جا که گفته شود فلان حرف بمعنی علت یا سبب است مراد آن باشد که مدخول آن علتی و سببی باشد از علل و اسباب مسطوره مر معلول و
خود را بحسب قرائن چنانچه بیاید یاد دار که در رسائل نخواهی یافت **حرف باء موحده** که با ابجد نیز گویند بمعنی مرد بسیار جماع کننده
و در پارسی مضاف باسامی آشها آید مانند ماست با و زیره با و کدو با و دوغ با و گندم با آش گندم را گویند که حلیم باشد و امثال آن و مخفف
بادو باشد هم هست **بیع** مولوی معنوی فرماید **بیت** مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ❊ مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده
باد ❊ ای باد ❊ و رشیدی گوید با مخفف ابا یعنی آش مرادف وا تمام شد کلام او و وا بفتح همزه و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند
چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و با بمعنی بکسر اول نیز درست است
و در عربی سرباز زدن و قبول نکردن باشد **بیع وا** بمعنی آش است چون ماست وا یعنی آش ماست و بعربی ابا ج میگویند **بیع** و مخفف بمعنی
با وجود و با وصف آید چون با آنکه و با اینهمه ای با وجود آنکه و با وجود اینهمه و با وصف اینهمه محمد رضای تبریزی گوید **بیت** با آنکه سراپای
مرا تیغ تو لب کرد ❊ هرگز نتوانم ز تو یک بوسه طلب کرد ❊ ای با وجود و با وصف آنکه و نیز مخفف با و آید در چرا هر نویسد با بر متامل پوشیده
نیست که این با غیر آن با صله است که در حروف معنی آید این قدر هست که در اکثر مواضع یکی بجای دیگری مستعمل شود چنانچه درین **بیت** بالطف
ساعدت ید بیضا نمیرسد ❊ پیش لبت سخن مسیحائی نمیرسد ❊ صله رسیدن واقع شده بمعنی فا مبدل الکنت و بمعنی مع مبدل
الاد گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه نظامی فرماید **بیت** و نتاد با او بسی گنج و مال ❊ که زود و ور شد مالش بهر سال ❊ فا مل فرستاده مرجع ضمیر او

تو به باو ای موافق ورخواست دارا و در اکثر نسخ چنین آمده ؛ فرستاد چندان بمه و گنج و مال ؛ پس این مصرع استشهاد نشود و بمعنی سبب چنانچه درین
قطعه چو من بارکابی که برداشتم ؛ عنان جهان بر تو بگذاشتم ؛ تو نیز ار بخیه داری بآن توشه ؛ رها کن مرا اندرین گوشه ؛ یعنی مرکاه من بسبب
یک پیاله شراب که اختیار کردمام و بدان قناعت نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عوض آن
مراحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجه آصفی گوید بیت فرهاد کوه غم را با جان میفروشد ؛ سنگین گران
خریده است ارزان میفروشد ؛ خواجه نظامی فرماید ابیات فلک را با هر که بند د کمر ؛ بر آب افکند چون رئیس سپر ؛ عقابیکه با پشه گیرد ستیز ؛ گرانش
هست کو برمخیز ؛ و میرزا صائب گوید بیت اگرچه لاله طور است روی روشن او ؛ چراغ صبح بود با بیاض گردن او ؛ و بمعنی الی خواجه
جمال الدین سلمان گوید ابیات تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران ؛ همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن ؛ آن پری چهره که ما را نگران میدارد
چشم بر ما و نظر با دیگران میدارد ؛ بالتفات تو با من توان مشاهده کردن ؛ که چون کند بطعام رمیم روح اعادت ؛ میرزا صائب گوید بیت
نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند ؛ برارد گر ید بیضا سر از یک آستین با او ؛ و سراج المحققین گوید درین بیت نظر بمعنی نگاه کردن نیست
تا با بمعنی الی باشد بلکه بمعنی قیاس است یعنی بقیاس و اندازه براقی ساعد سیمین معشوق ید بیضا اگر سر از یک آستین معشوق برارد چراغ
صبح را میماند که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او فرستاد با او بمعنی معیت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که بین البائین
تغایر است زیرا که اگر بجای فرستاد با او فرستاد باو گویند خلاف محاوره میشود و در قول او چو من بارکابی کلمه با بمعنی با وجود است پس معنی
بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که برداشتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و بر داشتن پیاله درینجا کنایت از ترک جهانگیری و ملک ستانی است
و همین مناسبت است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظر دیگر بنظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این برای
تعظیم و تحقیر است و معنی تنکیر از ان مراد نیست انتهی و بمعنی واو عطف ظهوری گوید بیت تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ؛ میان عدل او با عدل کسری
ای و عدل کسری و شیخ شیراز فرماید بیت فرق است میان آنکه یارش در بر ؛ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ؛ با بمعنی واو است خواجه نظامی
گوید ابیات پری چهره با آن پری پیکران ؛ شده نازنینی گنج و گوهر گران ؛ بلیناس با کارداران روم ؛ سوی کید رفتند از ان مرز و بوم
در بوستان بیت رئیس دهی با پسر در رهی ؛ گذشتند بر قلب شاهنشهی ؛ ای و پسر و برای استعانت حکیم سنائی فرماید بیت
بی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان ؛ که اینجا صد هزاران کس ندیمان ندم بینی ؛ محمد عرفی گوید بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز ظلمت صورت حواس ؛ محمد سعید اشرف گوید بیت خط شکین الف قطع محبت میشود ؛ با سیاهی طفل را مادر زپستان وا کند
و بمعنی فی خواجه شیراز گوید بیت در سکندر دیباز و ما زما با حسن دوست ؛ خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ؛ خواجه جمال الدین سلمان
گوید ابیات شنیدم آن رشک قمر و زگل بصد رنگ تازه تر ؛ رفت و که دارد تا دگر گل بگلستان کی رسد ؛ جان بیارم باستقبال آمد تا طلب
نوکی از تو گر با جان بیمار آمد است ؛ و بمعنی من صله محمد قلی سلیم گوید بیت حسن با مهر و وفا بیگانه است ؛ هر که عاشق می شود دیوانه است ؛
و بمعنی من تفضیلی با فر کاشی گوید بیت پیچان تر از زلف تو با گفتهای من ؛ شیرین تر است لعل تو با قند عسکری ؛ و اگر بنای کلام بر تجاهل باشد
پس تصحیف با تحتانی خواهد بود تمام شد کلام او و با مفتوح یعنی مسمای آن که بدین صورت ب نویسند در اکثر معانی ترجمه بای مکسور تازی است

که یکی از حروف جار است و بحساب جمل دو عدد دارد معنوی شود و غیر معنوی اصلی باشد و عارضی اصلی جزء کلمه است چون باب و کباب
و مانند آن و عارضی زائد بر اصل است پس اگر بکلمه نوشتن صورت نه بندد هاء هوز غیر ملفوظ بآن ملحق سازند چون بهبند و به بندد و اگر متصل شود
حاجت الحاق هاء هوز نبود چون بخورد و بخدا و مانند آن در شرح جواهر نویسد بدانکه حرف کثیر المعنی بر کدام جزء جمله بهر معنی که مناسب قرینه مشتمل باشد
بتسمیه آن جز مطابق همان معنی کنند مثلا اگر بر کدام جز بمعنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد آن جزء را مفعول به دانند و اگر بمعنی در
و در و بر و سوا آید مفعول فیه شناسند و همچنین بمعنی برای و علت مفعول له و بمعنی صحبت مفعول معه یا مفعول مطلق و بمعنی غیر اینها عموما متعلق
جمله دانند و امثله جمیع خواص ب عنقریب آید و در دیگر ادات بر این قیاس **بدانکه** مفعول به بجز قرینه متعدی هرگز نیاید و مفعول فیه
و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر زوائد عموما مثل حال و تمیز و ظرف و مانند آن در جمیع اقسام جمله از لازمی و متعدی توانند آمد در جواهر
نویسد با نقول بعضی از متتبعان در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از استعمال متاخران عجم است که بعرب اختلاط
یافته اند یا در اصل یکی ازین حروف سکانه بوده اعنی کاف فارسی و میم و واو چون آو و آب بمعنی و خواو و خواب بواو معدوله و آو و آبال نوعی
از ماهی درم وار و سیو و سیب بیاء مجهول میوه معروف و همچنین نهیو و نهیب بکسر نون ترس و بیم و علامه احراری گوید کذا مالت نهاب است بمعنی
غارت کردن درینصورت لفظ عربی بود و بمعنی ترس و بیم مجاز باشد و واپه بواو و واپاو و مایه بمیم و بایه و بابا بمعنی تازی ضروری و ناگزیر و مراد و حاجت
وارغاو و وارغاب بالفتح جوی آب کذا رغا مخفف آن است و در لغت زند و پازند بمعنی ازگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده دست
و درغست و برغست بر وزن بدمست گیاه معروف خودروی که اکثر مردم خراسان بلغست بلام بجای را خوانند و بمعنی گرغست بکاف
تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی گوید **ابیات** خر و بز را کنون در بر دم این ابره بستان ماده خر خائید و رغست
بر این قوافی اگر سوزنی نه شاعر به خدای داند تا چند خدای برغست : روان شوم سوی کاشان و دیده چون ارغاو : اگر ستانی ای ارغوان رخ از
کاشان : ابرنگ اول و سکون یای تحتانی چو شستی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و بمعنی دتاع بفتح اول آلت تناسل ع
حکیم عمعق بخاری گوید **بیت** فرازش پر از خون چو کوه تبرخون : نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر : و آغر از ساغر بهره خانه خشکی را گویند
که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی استاده باشد ع داعی شیرازی گوید **بیت** بر در بهارش و وارغاب چشم
از دست خیالش خواب چشم : فلکی شروانی گوید **قطعه** از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح : و زغمزه غمزه که خرد را کند خراب : چندان بوسه
بوسه بوسه او واپه روان : زین غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب : میر خسرو گوید **بیت** رشته زان شد که واپا بود : خود بجا نه درستش مهیا
شیخ آذری گوید **بیت** چو سایبان شه نیمروز سر بزند : ز تخت گاه افق خورد شاه شام نهیو : شیخ نیز فرماید **مثنوی** گل خشش چو
عارض خوبان : سنبلش همچو زلف محبوبان : همچنان از نهیب برد عجوز : شیر ناخورده طفل دایه هنوز : در شرح نویسد ظاهر الفاظ از تصحیف
باشد و صحیح دیر بود یعنی در عین برد عجوز که ایام سختی سرما است نزد عرب و اکثر البعض بجرور و بعضی غنث روز گفته اند حال و کل آن مقام چنان
بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده باشد یا آنکه بایام شدت سرما گل چه بلکه درخت هم دران مقام پر از گلها بود و گلهایش تازگی و لطافت
طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بهار عجم که از یاران مولف است گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانچه مولانا نظامی فرماید ع

ادیم چهل روز گردد تمام ✽ و امثله دیگر نیز از برای ایمعنی آورده و برین تقدیر کلمهٔ از تصحیف بنا شد و این تقریر لطفی دیگر دارد چه ضمنا تشبیه برد مجوز
میشود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این دقیق است و نظر شاعر بر همین است و یکی از عزیزان گفته اند که این بیت لف و نشر غیر مرتب است
و مصرع اول بیت اول با مصرع دوم بیت دوم ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور با مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گل خسرو چون عارض خوبان بود و انچنان
بود که طفل و دایه بوز شیر نخورده باشند و سنبلش هیچ زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت بردهمیرا باشد که بسیار خم گردیده و بهر تقدیر بیت دوم
خبر بعد خبر بیت اول است انتهی قول خان آرزو تمام شد کلام او سید عمادالدین موسوی گوید رباعی برد زین معرفتهای برار زریو ✽ سر مار انکس آی
تیغ کالبو ✽ غلط کردم ازین صورت که گفتم ✽ زنخدان نگار خویش را سیو ✽ کمال اسمعیل گوید بیت دین زدر و نیشان طلب تر خواجگان باشکوه
زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی و راك ✽ شیوای طوسی گوید بیت بیار است خوان خورش یکسره ✽ سر دیگر بمرغ و بال و بره ✽ مولوی معنوی
فرماید بیت گر خری دیوانه شد تنگ دم گاو ✽ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ✽ و تنگ بفتح نون و سکون کاف تازی نراج و زمه راگویند و آن
چیزیست شبیه بتنگ و بضم اول منقار مرغان باشد لطیفی گوید بیت کی تواند که بحجره یاغ چکاو ✽ بزند غوطه در میانه آو ✽ ماغ بر وزن باغ نوع
از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی مائیکون و بترکی قشقلداق میگویند و چکاو بفتح جیم فارسی و ثانی بالف کشیده بواو زده نوعی از
مرغابی که آنرا سرخاب میگویند بع و لمالم و لبالب پر و مالامال و غژم و غژب بالضم و زاء فارسی دانهٔ انگور ابو العلاء شوشتری در
طلب شراب گوید ابیات بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من ✽ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ✽ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب ✽ سهیلم اندر
خم آفتابم اندر جام ✽ مسعود سعد سلمان گوید بیت باغ زاهن که چشم و دیده همه ✽ مغز بادام و غژم انگور است ✽ شیوای طوسی گوید
بیت نه از لشکر ما کسی کم شده است ✽ نه این کشور از خون لمالم شده است ✽ و کاله و باله نوعی از جوال ادیب صابر گوید بیت چون
گبر در سیر ختم اندر گشتش تمام ✽ دیدم کش فراخ باشد کاله ✽ و کدست بضم کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون سین بی نقطه و فوقانی
و بدست بکسرتین وجب و شبر و آن مقدار ما بین سرانگشت کوچک تا سرانگشت ابهام است وقتیکه انگشتان را باز کرده باشند و در نسخه
گویند بکاف تحریف است و حق آنست که کلمات ذات الواو و ذات المیم مبدل کلمات ذات الباء است و کلمات ذات الکاف بالعکس هم
مستعمل و آنچه بعض متتبعین گفته اند محل تامل است چراکه در لغت ژند و یا ژند نیز آمده مثلا بسریا بوزن کبریا گوشت حیوانات و بسیا بتحتانی بعد
السین بوزن فردا شراب انگوری و بسیم بر وزن نسیم لذیذ و خوش مزه و وبن بر وزن بین چاه و ربیتا بر وزن سیماخانه و کدبا بالفتح و دال
مهمل دروغ و هر سه بسین مشترک اندر عربی عاقبتش بسیر براء مهمل بجای لام و بیت بالفتح بدون الف و کذب و ذال معجم و بدون الف
الحاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا ابن هشام حنبلی در کتاب مغنی بدان تصریح کرده و برای معانی دیگر نیز تمام شد حاصل کلام او
و بای زائد بر اصل که مفید معنی باشد در اوائل اسما و افعال آید بچند معانی اول الصاق یعنی با آید برای افادت لصوق و چسپیدن چیزی بسوی
مدخول خود و این الصاق دو قسم است اول حقیقی مانند بزید مررت است یعنی مفهوم مرت باجزاء زید حقیقة اتصال دارد دوم مجاز مانند مررت
بزید یعنی متصل شد گذشتن متکلم بمکانیکه نزدیک شود زید بدان و اتصال معنی گذشتن بزید مجاز است دوم برای علت چون رفتم به بیم دشمن در خوان
که بیم دشمن باعث علت است مر معنی رفتن را که در رفتم است خسرو فرماید بیت بیک آمدن ربودی دل و دین صد چو خسرو ✽ چه زیاد کر دو فیمان

دو سه بار خواهی آمد سوم بمعنی مصاحبت چون اسپ را بزین خریدم ای با زین الهام گوید بیت بخبر زد چون سوی حریت من کامی چند گفت
این کو فلان است بدشنامی چند مخفی نماند که معنی آن مصاحبت زین و اشتراک آن با فرس است در اشترا و خریدن و لازم نیست که زین در حال
خریدن اسپ ملصق باشد با فرس پس معنی الصاق مستلزم مصاحبت هست و معنی مصاحبت مستلزم الصاق نیست همچنین است در فوائد ضیائی چهارم بمعنی ظرف
مدخول با ظرف واقع شود مر چیز را ظرف زمان باشد یا مکان چون بروز جمعه داخل شهر شدم و بمسجد نماز گزاردم یعنی در روز جمعه داخل شدم و در مسجد نماز
ادا ساختم پس مدخول با که روز جمعه است ظرف زمان باشد و مسجد ظرف مکان و ظرف را مظروف ضرور که درین مثال دخول شهر و گزاردن نماز
مظروف واقع شده و این ظرفیت بر دو گونه است اول حقیقی هر گاه که ظرف و مظروف از جسم باشد امثله اش گذشت دوم مجازی در غیر جسم چون نظر
کردم در کتاب قتیل گوید بیت از ناز بدم گفتی قربان زبان تو * دشنام بمن دادی شکر بدهان تو * و گاهی با ظرف مقدر آید گویند دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی و خانه میروم ای بخانه میروم پنجم بمعنی قسم که با قسمی گویند چون بخدا و برسول طوسی گوید بیت بجام
باده گلگون و خاک پای قدح * که نیست ورد من امروز جز دعای قدح * و گاهی با قسم محذوف شود چون جان شما که من نیامدم یعنی بجان شما ای قسم جان
شما و بیانش در الف قسم گذشت ششم بمعنی استعانت چون نوشتم بقلم ای باستعانت قلم و چون لفظ بدو دست درین بیت هم وولی که دانم بدو
او را * تو اگر نگاه داری بتو می سپارم او را * و گاهی مقدر آید دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام همچنین است در مجمع و در شرح جواهر
نویسد که اهل ایران حذف با درین هر سه قسم فصیح دانند هفتم بمعنی برای حافظ فرماید بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر صواب * کشته غمزه
خود را بنماز آمدی * و بتعلیم فلان آمدم و بتادیب جان زدم او را یعنی برای تعلیم برای تادیب پوشیده مباد که این با عکس با علت است
چه آنجا مدخول با علت شود مر دیگر را و اینجا مدخول با که تعلیم و تادیب است معلول و مفعول له است مر آمدن و زدن را و این هر دو علت واقع
شده در تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افادت معنی اضافت دهد چنانکه درین قول رفیع بیت کسی بزاده خود خصم نیست حیرانم * که سنگ
بهر چه کرد دیده دشمن مینا * یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست هشتم بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی و این در اجسام باشد چون ماه
من ببام آمد ای معشوق من بر بام آمد بیت ساق سیمین او بلورین * گر غلط گفته ام بگردن من * دوم مجازی و این در غیر اجسام است چون
بر و دین است یعنی گویا بار قرض بر گردن یا بر پشت مقروض است شاعری گوید بیت هر که قصاب خنجر بر گلوی من نهد * می نهم سر
بر زمین تا پا بر روی من نهد * نهم بمعنی مقابله یعنی مدخول با بدل و عوض چیز آخر شود چون یک شعر نظیری را در دیوان دیگران میفروشم
یعنی در عوض یک دیوان حافظ فرماید بیت پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت * ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم * دهم برای
تعدیه یعنی فعل لازم را متعدی گرداند چون گذشتم بزید یعنی نبردم آن را امثال دیگر فلانی بمن رفت یعنی مرا هم برد مثال دیگر با کسی رفتم یعنی بردم او را همچنین است
در مجمع و صاحب تحفه و جامع نویسند با اینکه بمعنی را آید آن را با تعدیه گویند صانع بلگرامی گوید بیت ز توای خرد ندیدم حرکت و کار خود را * بجنون حواله کردم
همه کار و بار خود را * سلیم گوید بیت ره و رسم کرم از دور بر افتاد سلیم * میدهند هیچ کریمان بگدا دشنام است * شاعری گوید بیت لب تو کرد
چنان عام رسم احیا را * که میدهد باجل منصب مسیحا را * حیدر کلوچ گوید بیت بیک دیدن بدو دل دادم و گشتم گرفتارش * دهم جان من بدل
اگر بینم دگر بارش * ناصر علی گوید بیت دولت تیز بنا اهل مصاحب گردد * دایم این برق بدامن خسی افتاده است * شاعری گوید بیت شب

شود بعین باء اعمال مرا با صبح دیدم که بدستم سر گیسوی تو بود پوشیده مباد که حاصل ابیات استشهاد اینکه مدخول باء مفعول واقع شده و مراد از معانی
که در ان مدت و میان باء تعدیه که در عربی مشهورست و باء بایمعنی مذکور فرق بسیار است پس اگر این باء را باء مفعول گویند مناسب بلکه انسب خواهد بود
مگر آنکه گویند اصطلاح اهل فرس برین واقع شده و نیز لا مناقشة فی الاصطلاح شائع میتوان شد یازدهم بمعنی طرف و سمت یعنی مدخول
باء طرف و سمت واقع شود چون فلانی بمکه رفت و از خانه ببازار رفت یعنی طرف مکه و سوی بازار رفت و این باء احتمال معنی دیگر ندارد
چه مشهور در بازار رسیده است که ببازار رفتن او قرار دیدیم عرفی گوید بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش ٭ بدیده باز نگردد نگاه از دیوار
میرزا اشرف قزوینی گوید بیت بهار شد نگشت دل بسیر باغ مرا ٭ شکوفه بی تو بود پنبهای داغ مرا دوازدهم بمعنی توسل و تبرک و واسطه یعنی مدخول
باء این سه تا بحسب مقام واقع شود مثل بحرمت نبی و آل امجاد و بنون و صاد شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید رباعی یا رب برسالت
رسول الثقلین ٭ یا رب بغزا کننده بدر و حنین ٭ عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات ٭ نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین ٭ و حسین دوست سهیلی
مصنف تشریح الحروف بمعنی توسل نوشته نظر الهی بال رسول گناه مرا بخشا ای بتوسل آل پاک سیزدهم بمعنی نزدیک حافظ فرماید بیت
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ٭ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ٭ و این در حقیقت باء صله است همچنین است در تحفه شیخ ابو سعید
ابو الخیر فرماید رباعی یا رب تو مرا بیار دمساز رسان ٭ آوازه درد من بهم آواز رسان ٭ آنکس که من از فراق او غمگینم ٭ او را بمن و مرا باو باز رسان
چهاردهم بمعنی اتصال که باء ملصق و متلبس نیز گویند و درد و لفظ متجانس آید چون گو بگو و ده بده و دم بدم بیت گر نظرم فتند بتو چشم بچشم بدر و بر شهر
درهم غم تر اگه تنگ مو بمو ٭ و این بمعنی حرف تا است که برای غایت آید بمعنی الی همچنین است در تحفه پانزدهم بمعنی تعیین عدد و مقدار
سعدی فرماید شعر بجوی نیرزد ای بمقدار جو نیرزد ٭ مصرع بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ٭ ای بقدر نیم بیضه و از شیخ نظامی درین بیت بچو سنان
سر مغان پیر ٭ بمن می‌فرستند بدیوان میر ٭ و درین بیت که بهر موی سری برتن حافظ باشد ٭ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ٭ از خواجه نظامی
و درین بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد ٭ بتیغ آمد از رومیان در نبرد ٭ اگر تیغ را باتش تشبیه داده پس باء ظرفیت باشد یعنی هفتاد مرد در میان آتش سوختند
گردیدند و اگر ببرق نازل تشبیه داده لیتیغ بمعنی تحت تیغ بود و میتواند که برای الصاق باشد یعنی بتیغ آمدن ملصق شد مقدار هفتاد مرد چون
درین قسم مواضع لفظ مقدار محذوف شود مجاز همین باء را باء مقداری میتوان گفت و نظیر این باء قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق
است چنانکه گویند قسم بسر تو چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده برهمین باء قناعت کنند آنرا باء قسمی گویند و گاهی این باء را نیز حذف کنند
و گویند سر تو و برین قیاس بسر و جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام اساتذه قسمت باشد هر دو مستعمل است اما هیچ یکی بدون
باء استعمال نیافته همچنین است در جواهر شانزدهم بمعنی تشبیه و مانند فیضی گوید بیت لطفش بهار شادمانی ٭ قهرش سموم قهرمانی ٭ سلیم گوید
بیت بصورت تو بمعنی کمتر آمده بجدا ٭ تراکشیده و دست از قلم کشید خدا ٭ سعدی فرماید بیت مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر ٭ بحسن صورت
او بزمین نخواهد بود ٭ نیز از دوست مصرع ببالای او در جهان مرد نیست ٭ ای مانند بالای او هفدهم بمعنی ابتدا و آغاز یعنی متعلق بلفظی
شود که معنی ابتدا از و حاصل آید سعدی فرماید بیت بنام جهان دار جان آفرین ٭ حکیم سخن بر زبان آفرین ٭ ای ابتدا میکنم این کتاب
بنام او زلالی گوید بیت بنام آنکه محمود و تشریف ازوست ٭ بغمش بخاک ناز و نیاز است ٭ و در ترکیب بسم الله هم مؤید این معنی است چه تقدیر

نزد اکثر چنین است که ابتدا میکنم این چیز را بنام خدای که رحمن و رحیم است و بعضی این را با استعانت گویند پس تقدیر شعر حسن چنین شود که ابتدا میکنم این
چیز را در حالیکه استعانت کننده ام بنام خدائیکه آه هستند هم یعنی با من و از طالب آملی گوید ابیات ز تن بو باکند گلهای تصویر نهالی را
بیا بیدار بسازد خفتگان نقش قالی را ¶ بخود ره نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را ¶ خم زلف بقلاب محبت میکشد ما را ¶ همچنین است و در رساله
عبد الباسط در تحقیق نویسد و نیز این با جائی متضمن معنی سبب و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بیاء تعلیل و در صورت ثانی بیاء
استعانت موسوم کرده مهید گوید بیت باب و دیده زلیخا پای در گل است مرا ¶ سفر زکوی تو بسیار مشکل است مرا ¶ یعنی به سبب آب دیده
سعدی فرماید بیت پیر یکه زجای خویش نتوان برخاست ¶ الا بعصا کیش عصا برخیزد ¶ یعنی باستعانت عصا نوزدهم بمعنی موافق
آغا رضی اصفهانی گوید بیت نشاید بدعای تو گویم حکایتی ¶ یکبار عرض حال مرا میتوان شنید ¶ حسن گوید بیت نفس و آتش دل بارها گداخت ای آ
که همچنین مراد دل تو ساختن مرا بیستم بمعنی ته و زیر شیخ نظامی فرماید بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد ¶ به تیغ آمد تا آخرای زیر تیغ و در بن
ع گرا بای خاطر در آید بسنگ ای زیر سنگ بیست و یکم بمعنی پیش در لفظ بدولت شیدا گوید بیت مرا که نیست بدولت هوای فتح ¶ بجای
باده که جان بیدهم برای فتح بیست و دوم بمعنی لائق در لفظ درد بدرمان صائب گوید بیت در باد بها در در بدرمان نتوان رفت بابیت ¶
بیماری بهر بمقدار طبیب است فرد حاجت کنون که درد بدرمان نمانده است ¶ آن به راه چاره و تدبیر نیز هم بیت بیت و سوم بمعنی مفسر
بفتح سین که تفسیرش گاهی بحرف بر آید سعدی فرماید بیت که شهوت آتش است از وی بپرهیز ¶ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ¶ و گاهی بحرف در
از پوست بیت هنر باید که صورت میتوان کرد ¶ بایوانها در از شنگرف و زنگار ¶ و گاهی بحرف اندر از پوست بیت عجب است با وجود تو
که وجود من بماند ¶ تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ¶ و گاهی بلفظ اندرون فیضی گوید بیت بنگر که به پرده اندرون چیست ¶ صد پرده این
نه ارغنون چیست ¶ و بعضی این را با تجرید دانند و آن عبارت از گرفتن معنی یک کلمه است از دو کلمه که یک معنی باشند و گذاشتن معنی دوم و
بعضی این با را برای زینت کلام دانند و بعضی گویند که گاهی کلمه در و بر با با ظرفیت آید برای تاکید درین دو بیت مذکور همان در و بر است
و برای تفسیر نیست همچنین است در تحفه و ترتیب القواعد پوشیده مباد که بر تقدیر بودن با مفسر لازم آید بودن در و اندر و اندرون مفسر مکسور
سین و کسی از ماهران اینها را حرف تفسیر نگفته بیست و چهارم بمعنی محاذی و رو برو آید مثال آن بروی پرنورت قرص آفتاب چون
چراغ روز تنگ پرتو است یعنی محاذی روی پرنورت همچنین در شجره بیست و پنجم ای زائده که عدم و وجود آن برابر است و
غیر معنوی و بر افعال مکسور یا مضموم آید و گویند بضم خواندن غلط است و این نزد مردم ایران است چه ایشان با را مکسور خوانند همچنین است در شجره
بدانکه بعد این با مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم در صورتین اولین مکسور خوانند و در صورت اخیر مضموم چنانکه اینجا نیز مکسور خوانند خروج از کسره
بسوی ضمه که عبارت از بودن واو است بعد کسره لازم می آید و از فصاحت می افتد و آوردن این با در امر یا ماضی بعینه حکم همزه وصل
دارد که در کلام عرب آید یعنی ما بعد با که بجای فاء کلمه است باید دید که متحرک است یا ساکن اگر متحرک است پس باید دید که متحرک بفتح است یا
بکسر درین هر دو صورت با را مکسور خوانند چون ببرد و بنشست و بدار که در اصل برد و نشست و دار بود و بفتح اول دیده و بزیست بزید که در اصل
دیده و زیست زید است بکسر اول و اگر متحرک بضم است با را مضموم خوانند چون بکن بگفت بگوید که در اصل کن گفت گوید بوده بضم اول و اگر ساکن

یا ما بعد آن نظر کنند اگر مفتوح یا مکسور است با را نیز مکسور خوانند چون بِگذار و بِگذاشت بگذارد که در اصل گذار و گذاشت گذارد بضم اول بود چون
با آمد کاف ساکن شد و بِستیز و بِستیزید و بِستیزد که در اصل ستیز و ستیزید و ستیزد بکسر اول بوده هرگاه با آمد سین ساکن گشت برای تخفیف و اگر مضموم
است با را نیز مضموم خوانند چون بُسوز و بُسوزید و بُسوزد که در اصل سوز و سوزید و سوزد بضم اول بوده چون با آمده سین ساکن گشت و این حکم
باستقرا کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود چنین است در دستور سروری در شرح عرفی تحت بیت ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ؛ آه نو
حاصلش اینکه قاعده در قرائت با در اول فعل اینکه اول فعل وقتیکه باشد مضموم یا حرف شفوی یعنی با و فا و میم و واو خوانده شود مضموم مثل بکند و بکن و ببیند
ببین و بفرماید و بفرمای و بمالد و بمال و بموزد و بدوزد و در غیر چیزیکه مذکور شد خوانده شود بکسره تمام شد حاصل آن بدانکه حرف اول لفظیکه بران با زائد
آید ساکن باید خواند چون بشکفد درین بیت شگفتگی دل من بی رخت بخواب ندید ؛ چگونه بشکفد آن گل که آفتاب ندید ؛ مگر جائیکه حرف دوم ساکن
باشد چون بزن و بده و بخواه و بخور درین هر دو واو معدول است محسوب نیست تشدیدی در لفظ بخواب گوید بیت خوشش آن شب که در آغوش
گیرمت تا روز ؛ به پهلوی تو دست من بخواب رود ؛ و در حرف و اسم نیز زائد آید مگر مفتوح چنین است در تحفه و جامع همراه و بغیر و بکل و بهی و بکلی
و بحر نظیری گوید بیت زان دم که بار کرد نگاهی بسوی دل ؛ دیگر بسوی خویشتن ندیدم روی دل ؛ و بعضی در زائد بودن این با شرطی از ند یعنی بعد آن بر یا در
یا اندر و درون آید سعدی فرماید بیت کرم پای ایمان بلغزد ز جای ؛ بسر بر نهم تاج لطف خدای ؛ با در بسر زائد است مثال در هم او گوید بیت
بشهری و رباط شام عزا فتاد ؛ گرفتند پیری مبارک نهاد ؛ لیکن حق اینست که در و بر زائد است و بعضی این با را برای حسن کلام پندارند و بعضی مفسر شمارند
چنانچه گذشت بدانکه با موحده که در اول امر آید باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی و مضارع نیز آید لیکن کلمه را از پایه فصاحت اندازد دلیلش اینکه
با در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی و مضارع در نظم نیاید پس ظاهر شد که برای حسن لفظ در نظم نیاید بلکه بضرورت وزن همچنین است در
تبصره و تحقیق بدانکه با غیر زائد در فارسی همیشه مفتوح باشد و در عربی مکسور باشد اکثر زائد بود یا غیر زائد ذیل مفتوح آید نیز با اسم ظاهر قسمی در
کتاب الزکوة بخاری شریف در باب صلوة الامام و دعائه بصدقة بفتح با آمده بروایتی و در جواهر نویسد رشیدی گوید چون در کلمه با و نون نفی معا
شوند با را بر نون مقدم باید خواند چون بنماید و بنشکافد چراکه با از حروف زیادت است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است
زیراکه نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چراکه با کالجزء منفی است برخلاف میم نهی که در انجا با مقدم بر میم آید زیراکه میم جزو منفی است
و بدون آن معنی ندارد استاد فرخی گوید ابیات آئین سرو مهر تو داری و تو دانی ؛ آئین سرو مهر نگهدار و بمگذار ؛ بهاران زمین و چو حزم بهاری
بابن سالیان همچنین و بمگذار ؛ مولوی معنوی فرماید بیت بهانها مبیندیش و عذرا بمگذار ؛ مرا مگیر ز بالا و خشک نه مکن ؛ میر حسن دهلوی گوید بیت
ای خواجه بگوی هر چه خواهی ؛ از ما بگیر هر چه گوئیم ؛ ملا وفی یزدی گوید ابیات بیا ز معاشرت سالوس کن ؛ ریا را بزنجیر محبوس کن ؛ و گر زمکن
آشنائی بمن ؛ بمفروش نسرین بهر یائی بمن ؛ کمال اسمعیل گوید بیت ندانست کس قدر این مهبت ؛ نه بشناخت کس قدر این عشقبا ؛ شیخ نظامی فرماید
ابیات میان دو پرکار بنشست شاه ؛ درین دوران گرد بنگر نگاه ؛ نه بشناخت از یکدگر بازشان ؛ نه پی برد بر پرده رازشان ؛ میرزا
جلال اسیر گوید بیت از طاقت من نگشت بیچاره بپرسی ؛ شاید که بحکم تو عمداً نه بپرسی ؛ و بای اصلی فارسی گاهی بپای فارسی بدل شود چون تب و
تپ و پشنده بزای تازی قبل دال و پشیزه بیای فارسی و در اعجمی نام شهریست و بزدوی منسوب بآن و بعضا چون زبان و دهان و زفان گویا فرهنگی است

معنی زبان گویا و بکاف تازی چون گوشاسپ و بوشاسپ و بوشیاس قلب است بمعنی خواب زرتشت بهرام گوید ابیات شدم در زبان ما
بخواب گوی ؛ خردمند همسایهٔ نیک خوی ؛ جهان دیده پیر است شناس ؛ بدو باز گفتم من این بوشیاس ؛ نه در بیدار گفتم نی بیوشاسپ
بگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ؛ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ؛ چنان کاتشی شد ز دورش پدید ؛ و بمیم چون غژب و غژم و ابیات شستمانی
از جواهر گذشت و بواو چون آب و آو و خواب و خواو و تاب و تاو و نهیب و نهیو بمعنی ترس و بمیم برفا و برنا بمعنی جوان بازو و ازی بزرگ و در
ترش با زکونه و ازکونه آسیاب و آسیا و مولوی معنوی فرماید بیت کر خری دیوانه شد یک دم کاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخود او ؛ و دها
چون بوتن و بوتش و هوتش بالفتح کر و فر و بار و با ر سرگین حیوانات لیکن این تنبیه است که بعضی بها مبدل بوتن و هوتش ها رهور سند ندارد و باز ممکن است که مخفف
بنار بود و میتوانند که ابنار مزید علیه بار باشد چون درواند و بوئیدن و ابوئیدن و برین تقدیر هیچ یکی ازین کلمات از مانحن فیه نباشد همچنین
است فرجواهر حرف پای فارسی که حرفیست از حروف هجا در فارسی و بمعنی معروف که در عربی رجل گویند بکسر را و بمعنی تاب و طاقت و
امر است از پائیدن و بمعنی فاعل از همین مصدر لیکن بعد ترکیب چون کم پا و دیرپا و در مخرج و عدد مثل بای تازیست و بحساب ابجد دو عدد دارد و استعمالش
پ اصلی باشد و در عربی نیاید چون پارینه و پسبر و پسر و مانند آن و عرب نزدیک استعمالش بفا بدل کنند چون فیل از پیل و فل از پل و در فیه
از زرو بیه بود در فارسی نیز از فا بدل شود چون سفید و سپید و کسفند و کوسپند و پروش و فروش بوزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت و کلیب
کلیه و کلف و کلفه بتحریک کاف تازی و لام منقار مرغان و در فرهنگ بمعنی کلنه بضم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این خطا ظاهر التصحیف است
فارسی با پارس اسفندیار و اسفندیار نام پسر گشتاسپ که برو ئین تن اشتهار دارد و پلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و پلخمان و فلخمان بالتحریک هر پنج بخاء معجم فلاخن
مولوی معنوی فرماید بیت معنی امر شعر با جز خبط نیست ؛ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست ؛ و در بعضی نسخ چون فلاسنگ است و این نیز
همین معنی است و سعید الدین گوید بیت کله با نان او نهند از قدر ؛ مهر و مه را چو سنگ در پلخم ؛ میر خسرو گوید بیت از دهانش است تیغ
اندر عقب ایام تند ؛ رد مه ای دوست سوی خویشتن پرویش را ؛ و بجیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانند آن
شمس فخری گوید بیت زخصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب [illegible] که نیست از خس خاره بهر جالیز ؛ و بغین معجم چون پرویزن و پریزن و پرپزن
و پرروز و غربزن و غربیزن و غربیزان و غلبیز بمعنی غربال و بکاف تازی چون پیخ و کیخ و پیغ و کیغ بیای معروف و خاء معجم چرک که در گوشهٔ چشم فراهم آید اما
بر تقدیریکه در هر دو پسین مبادله بود درین صورت از مانحن فیه نخواهد بود و بلام چون سراندیب و سراندیل نام کوهی که مدفن آدم علیه السلام در انست
و بمیم چون سپاروک و سماروک بالفتح و واو معروف و کاف فارسی کبوتر سپروری بیای تازی آورده و این اقربست حکیم قطران گوید بیت سپاروک
ار چه اوج سپهر گیرد ؛ کجا کرد رها از مخلب باز ؛ و بواو چون چارپا و چاروا و پام و وام و فام و در دو پسین نیز مبادله است همچنین نسبت درین
جواهر حرف تاء مثنی فوقانی حرفیست از حروف هجا و بمعنی شراب و شیرهٔ دوشیده شده کاو و خاک نرم و آوند شراب و شیروان و در فارسی
ترجمه حتی است و برای ابتدا و انتها و غایت آید خواه زمانی باشد یا مکانی همچنین است در اکثر رسائل پوشیده مباد که غایت در لغت بمعنی انتها
است و مراد درینجا مسافت باشد بمعنی مجموع مقدار از قبیل تسمیهٔ کل که مسافت است باسم جزء که غایت باشد اگر بمعنی مسافت نگیرند و گویند فلان کلمه
بمعنی ابتداء غایت و انتهاء غایت است پس پیشتر ابتدا و انتها و انتهاء انتها خواهد شد و این مهملست پس ثابت شد که مراد از غایت

مسافت است مثال ابتدا مسافت زمانی شاعر گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کجا جا* کس دید در آفاق بیک شهر دو رجا* یعنی از ابتدای
مسافت زمانیکه عشق تو در سینه جا کرده است تا عرفی گوید بیت تو تا آیینه را بدو وادی ای خورشید خاورها* برنگ ذره روزن سر واز عدم
یعنی از ابتدا مسافت زمان دیدن تو آیینه را و لفظ تا بمعنی ابتدا مسافت مکانی باستقرا ناقص هیچ جا بنظر نیامده پس تعمیم ابتدا غیر صحیح است زیرا که
لفظ تا را ترجمه حتی نوشته‌اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتدا مسافت مکانی نیامده بدلیل استقرا و لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته‌اند
از قبیل تفسیر عام بخاص است چه کلمه تا بمعانی بسیار آمده چنانچه از امثله واضح شود مثال انتهاء مسافت زمان صائب گوید بیت جائی نمیرود
که دل بدگمان من* تا باز گشتن تو بصد جا نمیرود* یعنی انتهاء مسافت زمان بازگشتن تو شاعری گوید بیت آسمان هر شب زره پوش است
از انجم تا سحر* تا خدنگ آه من بر وی نکرده کارگر* یعنی تا انتهاء مسافت زمان سحر و درین نثر روزه دارم تا شام یعنی از ابتداء مسافت صبح
صادق تا انتهاء روز و لفظ از ابتدائی بر سر شب در شعر مذکور نیز مقدر است مثال انتهاء مسافت مکان مولوی معنوی بیت پرس پرسان
میکشیدش تا بصدر* گفت گنجی یافتم آخر بصبر* یعنی انتهاء مسافت مکان صدر صائب گوید بیت میتوان رفت بیک چشم پریدن تا مصر* بوی
پیراهن اگر قافله سالار شود* و در شعر و نثر نویسد که ابتدائی دال بر ابتداء حذف آن ممنوع مثال آن تا با تو آشنا شده ام* از خود بیگانه ام
و انتهائی بر دو گونه است یکی آنچه دلالت کند بر انتهاء وقتیکه فعلی در آن حادث شود بر وجهیکه آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی
با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بر دارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما
بجائی نخواهید رفت یعنی تا که من ازین سفر معاودت نکنم شما بجائی نخواهید رفت پس ثابت شد که تا بجای تا وقتی که در تحریر و تقریر مستعمل است
و دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند آن نیز دو قسم بود یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید نرفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلع اینست بیت کجا بودی امشب سوختی آزرده جانی را* بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را* ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
نکردم بلکه تا جائیکه این غزل از آنجا شروع شود و دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز بر دو قسم بود یکی آنچه در آن
حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال آن می خواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بدنام کنند دیگر آنچه افادت نفی فعل دیگری کند
مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تای جمله فعلی درست باشد بخلاف
کاف که تعلیل در آن بجمله اسمی نیز تمام شود مثال آن وضو بگلاب نمیکنم که گلاب آب مضاف است درین مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلی بود نه
و مثال آن وضو بگلاب نمیکنم تا مردم مرا محتاط دانند یا چنین باشد که وضو بگلاب نمیکنم تا نگویند که گلاب آب مضاف است آب مضاف عبارت از آبی
است که اطلاق لفظ آب فقط بر وی درست نباشد مگر چون چیزی دیگر مضاف کنند درست بود مانند آب گل که گلاب مقلوب آنست حاء
و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چنانکه اگر از نگویند تا برادر ندر روا بود ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کنند جایز بود چنانچه در جواب نویسید تا افادت
معنی بیان کنند و در موقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای تا لیکن دور از مقام تردد و انتظار و استفهام و استغراب نباشد چنانکه گوئی بیتیم

تا هم می آید

تا چه پیش آید ای به بینیم که چه پیش می آید بگو تا چه خواهی گفت و به بین تا باران چه میبارد ای به بین که باران چگونه میبارد و میرزا صائب گوید بیت
تا چه خواهد کرد یا رب با دل مومین من ؛ چهرهٔ گرمی که مجمر میکند آئینه را ؛ خواجه شیراز فرماید بیت زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ؛ تا در میانه
خواسته کردگار چیست ؛ خواجه نظامی فرماید بیت دبیران نگر تا بر روز سفید ؛ قلم چون تراشند از مشک بید ؛ ای چگونه میتراشند و
گاهی محض برای بیان آرند و هیچ یکی از شروط مذکور دران نباشد مثلا نظام دست غیب گوید بیت شب بیا و او جو جامی چند در محفل زدم ؛ سینه کندم
انقدر تا ناخنی بر دل زدم ؛ و برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ برآمد گربه اش خورد
و مثال انتهای مسافت زمان درین بیت تا بقا در جهان بود ممکن ؛ ذات پاکت همیشه باقی باد ؛ یعنی ذات تو باقی باد تا وقتیکه در جهان بقا ممکن باشد
و این ظاهر است و بعضی این را تا بر شرطی و برخی دوامی خوانده اند و معنی بیت چنین گفته که یعنی همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و
این خطا است و خواجه شیراز فرماید بیت فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست ؛ تا آب ما که منبعش الله اکبر است ؛ و حذف این تا
اگر قرینه دال باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان بخاری ع ملکش زجهان چندان کز هند به قسطنطین ؛ ای تا به قسطنطین و میرزا صائب گوید بیت
به این میرسد چاک گریبان گلعذاران را ؛ بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ؛ ای تا به این اما اگر این با صله رسیدن باشد پس از ما
نحن فیه نخواهد بود و معنی حتی اوحدالدین انوری گوید بیت در مصاف قضا بچون عدوت ؛ تا بشمشیر بند کلکون ؛ و ای محمد عرفی در بیت منم آن
قطره که صد سینه و دل کردم داغ ؛ تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم ؛ و همچنین درین بیت بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم ؛
رشیدیستی تا بقدح رحیتم بهار گذشت ؛ مدعا بیان قلت فرصت است و برای بیان منفعت و غرض و علت و سبب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت پشمینه
پوشی تند خوار عشق نشنیده است بو ؛ از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ؛ و محمد عرفی گوید بیت تا به مژگان تو گردد آشنا ؛ دیده را بر نیش
پیکان میزنم ؛ خواجه نظامی فرماید بیت بفرمود تا کوس رویین زدند ؛ سراپرده بر پشت پروین زدند ؛ لیکن درچنین کلام حذف و ایصال میباشد
ای بفرمود که چنان و چنین بکنند و امر منجر تا باین حد شد که کوس رویین زدند درینجا عبارت که چنان و چنین بکنند حذف کرده عبارت تا کوس رویین را
با کلمهٔ بفرمود وصل کرده و علیت تا بر دو قسم است یکی آنکه مدخول تا سبب علت غائی جزا نباشد چنانکه گوئی ع تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ؛ دوم آنکه
مدخول آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند بخواب تا آرام بشود در صورت جزا سبب و علت وجود مدخول آن بود زیراکه وجود علت غائی در حقیقت معلول او
است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فایده مترتب نیز آید و این مجاز است چراکه فائده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محض تا گر
اگرچه مقتضای ترکیب آنست که مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود امر معلق بآن در وجود موخر بود چنانچه گوئی نماز بخواند تا مغفور گردد لیکن درین
بیت نشد بر تنی تا چه پرداختش ؛ زد بر سر سینه تا ساختش ؛ در نفس الامر قضیه بر عکس است چه بر تن رسیدن اول میشود و پرداختن از جان بعد
آن صورت میگیرد اما چون با دعای تحقق وقوع و جزم قطع گویا تیغ جان مخالف محارب در بریدن سر اول بوقوع آمده است باعتبار حال
این اسلوب اختیار فرموده و نیز باید دانست که آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افادت معنی علت و سبب کند چون بهمان بود از انجا و مانند آن
وجهی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف در آید از روی معنی چسپان تر شود و آوردن کاف پیش از تا
و بعد از وی هر دو رواست و درین بیت بدان تا چه آینه از راه دور ؛ ز بهر تهیه جائی بر آرند نور ؛ و قول و بهان تا در انتقام واقع شده که گفته شود

برای آنکه چون آیند از راه دور تمام شد حاصل کلام او در شجره نویسد تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجاہلی و هر دو ممنوع الحذف است مثال
هر دو تا کردمن نکردی که با مثل تو مردم تا ای عجز شتم • فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک با وجه کند و تفسیری نیز مثل تجاہلی یک قسم است و آن مفسر کلام
مبهم کرد و مثال آن فرستادن با و صبار الفت تا فرستن مردین بکستر و تمام شد کلام و بدانکه تا کید بمعنی هرگز و زنهار و آگاه باش آید سعدی فرماید بیت حاجت
عرض تا سخن نشنوی :: اگر کار بندی پشیمان نشوی :: یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بمعنی تو آمده یعنی از
صاحب غرض تو سخن را مسموع نداری و بران عمل نکنی و اگر بکنی تا ئی الحال ظاهر شود که از راه غرض بود ندامت بری آن وقت هیچ سود نخواهد بخشید
و در شرفنامه همین مرقوم است تمام شد کلام او مثال تجاہلی فغانی گوید بیت ما خود بندامت سر انگشت گزیدیم :: تا روزی رندان که باشد رطب تو
مثال تا کیدی بیت حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوش دلی است :: تا پنداری که احوال جهانداری خوش است :: ای زنهار نپنداری و تفسیری را
که بیانی نیز گویند مثالش حسین کاشی گوید بیت مدح کر شایسته ذات تو باید گفت و بس :: کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین :: قائم گوید بیت شب
با این رسوائی آن بت کام این تا کام داد :: تا کر فهم از لبش یک بوسه صد دشنام داد :: و برای شرط جامی فرماید ابیات از ضعف روزه بود مه عید پدید
تا روزه بر طرف نشد او رکسی ندید :: تا عکس لعل یار نیفتد بجام ما :: تلخ است ساقیا می عشرت بکام ما :: و بمعنی فرد مست هم که نقیض جفت باشد
و بعربی طاق گویند و مخفف تاو که تخته کاغذ باشد مولوی معنوی فرماید بیت کر بکویم شرح این حد بود :: مثنوی هفتاد تا کاغذ شود :: و مخفف تاب
خاقانی گوید بیت آن بهشت تا بر بط لکد چابه ابهشت بهشت دره هر تا از و طوبی ثمر صد میوه بر تا ریخته :: و بمعنی مثل و مانند چون همتا یعنی هم مثل و
عدد آید چون یکتا و دو تا و سه تا و مانند آن گویند که تا در یکتا و دو تا بمعنی واحد است چنانچه سه تا ای سه واحد نه آنکه بمعنی عدد است در تحقیق نویسد
تا عطف که افادت واو عطف دهد چنانکه در مقول ظهوری که در وصف عدل ممدوح خود گفته بیت تفاوت کفر و دین آمد بمعنی :: میان عدل او تا عدل کسری
یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعض نسخ بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و بحساب ابجد چهار صد عدد دارد و سماش است بر دو
قسم است اصلی چون تخت و بخت و مانند آن و بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانچه در فرهنگ قوسی است ولت ولج بمعنی لگد منجیک گوید
بیت یک روز بکرمابه فرو آب همی ریخت :: مردی بزرش لج بغلط بر در دهلیز :: شمس فخری گوید بیت گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
بر هم شکند طارم افلاک بیک لج :: و بجیم فارسی چون تس و چس بضم با دیگه از راه اسفل بی صدا رها شود مجد الدین علی قوسی گوید چس رها ن بعضی از
و بدال بدل شود چون زردشت و زردست بر وزن انگشت او بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل و فلک عطارد و نور محمدی و عقل
فعل و رب النوع انسان و راست گوی و لوی یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیش رو و پیشوای آتش پرستان است و بعضی گویند بزبان عبرانی
نام ابراهیم علیه السلام است و بعض دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم بودند لیع و نام حکیمی است در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد
و کیش مغان بنا نهاد و زند کتاب او است مشتمل بر احکام آتش پرستی و تنبوره و دنبوره و دستان و دسد اسفش بمعنی آسیائی باشد که آنرا بدست
گردانند و توت و تود درخت معروف که در عرف بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بت بضم با الضم معبود باطل و بت بتشدید
دال معرب بد و جمع آن با ضر گوید ابیات بفعل و قول زبان یک نهاد باش مباش :: بدل خلاف زبان چون شیر زدا نعوذ
مباش مادح خوش و مطوی خیره مرا :: که من ترنج لطیف و تو نیم تو بی مزه تود :: شیخ عطار فرماید بیت چو او نه حجره ها میکرد و سد :: ازو نه آسیای چرخ

دررسالاالافاضل

در مدارا الا فاصل نویسند نیز بزبان خوارزم بدل ال آید چون کردیت و رفتیت بجای کردید و رفتید تمام شد کلام او و بسین مهمل چون سنبر بروزن عنبر تیز که مقابل کند است چنانچه در سروری است و بکاف چون چاشت و چاشنک بجیم فارسی اول روز به مجاز طعامیکه اول روز خورند و چاشنگدان ظرفیکه طعام چاشت دران گذارند جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ای چاشنگدانت چرخ ازرق :: موی شا در دوات چرخ اطلس صاحب فرهنگ چاچکدان یعنی خرمن گاه ضبط کرده و همین بیت بسند آورده والله اعلم بالصواب است همچنین است در جواب و قمر بتای مثلث و بطاء مهمل بدل شود چون تریده ترید که ریزه کردن نان باشد در تیر و دروغ وغیره و طابق از تابه و در آخر ماضی در بناء مضارع هم بدال شود چون برود از رفت و دارد از داشت و سازد از ساختن و مانند آن و گاهی از آخر بعض کلمات حذف شود چون رست و راست چنانکه در باب اول گذشت و تاء عارضی که زائد بر اصل آید چند قسم است اول تاء ضمیر و این هم دو نوع است یکی اضافی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در اواخر اسماء اکثر متصل آید و ما قبلش مفتوح و معنی مخاطب واحد دهد و شامل مذکر و مونث بمعنی تو کمال اصفهانی در صنعت مراعات النظیر گوید رباعی دیدت دریای حسن و لعلت مرجان :: زلفت عنبر صدف دهن دُرّ دندان :: ابرو کشتی و چین پیشانی موج :: گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان :: و این صنعت معنویست که در کلام چیز چند را از روی معنی با هم مناسبتی داشته باشد مذکور سازند و این صنعت را تناسب نیز خوانند و این تا را برای ضرورت شعر با غیر مضاف آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از متعلقات آنکه تا مذکور را از آن کلام تعلق داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه با مضاف خود متصل میباید چنانچه درین بیت بر در هر گاه عشقت از دل صبرت نتوان ضبط کرد گریه کرد جوابر :: یعنی بر در هر گاه عشق از دل تو صبر را دو مثال برد فعل است و عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر مفعول پس عشق و دل بیک فعل متعلق است و هر گاه این تا بعد هاء مختفی افتد همزه مفتوح بنا بر رفع التقاء ساکنین ما قبلش افزایند علی نقی امامی گوید بیت دید حکمت جلا آئینه روشن ضمیری را :: ز سرو سایه ات رونق بهار بی نظیری را و اگر مختفی نباشد متحرک کرده و حاجت آوردن همزه نبود چون نکهت و زینت و مانند آن و گاهی ما قبل این ساکن آید امیر خسرو در صنعت ترجمة اللفظ که اختراع ایشانست فرماید بیت داریم آرزو که حکایت کنیم بابت :: لاله غلام روی تو صد برگ زیر پایت :: و این صنعت آوردن لفظی است در پی لفظی که بطریق لطیفه ترجمه لفظ اول باشد دوم تاء خطابی مفعولی باشد که در اواخر افعال و اسما اکثر و در آخر حرف کمتر ملحق شود و معنی ترا دهد و اکثر ما قبلش مفتوح بود و گاهی ساکن در مثال فعل حافظ فرماید بیت ای هدهد صبا بسبا می فرستمت :: بنگر که از کجا بکجا می فرستمت :: مثال اسم ثابت گوید بیت با کشش حاجتی نگهت را سر و کار است :: چون نرگس مخمور ترا آب خمار است :: مثال حرف نظامی فرماید بیت بنا بت باده شاهی روان باد :: بهم اورا بهر کی کن کوشت بهتر :: و اگر تاء خطابی مضافی یا مفعولی در اول کلمه واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد واو بیان ضمه غیر ملفوظ در آخرش افزایند برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو گویند و الا یعنی اگر پیوسته باشد واو نیفزایند چون ترا و تست و اگر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعر جدا افتد باز بواو متصل کرده نویسند نظیری گوید بیت هزار دام تصور کنیم و برداریم :: تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر :: و اگر پیش از الف آید مفتوح باشد چون لفظ تان که برای جمع مخاطب است بمعنی شما حافظ فرماید بیت عمرتان باد و مدام ای ساقیان بزم جم :: گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما :: سوم بمعنی خود آید ثابت گوید بیت بر سر حرف ای که می آری چو طوطی بسته را :: از لبت بگشا طلسم نکته سربسته را :: نظامی فرماید بیت گفت با من فرو کشش با غنده را :: تا و هم روشنی چه غنت را :: سعدی فرماید بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست :: گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ای عم خود چهارم تاء تانیث که با وهم اسما باردات تانیث در آید متصرف باشد یا غیر متصرف و این تا در حالت وقف ها گردد مثل عاشق
و معشوقه و دوحه و روضه و بالغه و حامله و این خاص بعربی است پنجم تاء مصدری که در اواخر بعضی از مصادر عربی آید مثل رحمت و مغفرت و عشرت و مکافات
و منافقت و مثل آن و این نیز در وقف ها شود و خاص بعربی است ششم تاء وحدت و آن نیز خاص بعربی است چون ثمرة بمعنی یک خرما و نخلة ای
یک درخت خرما هفتم تاء مبالغه مثل علامة و فهامه و این نیز خاص بعربیت و در حال وقف ها شود هشتم تاء قسم این جز با لفظ الله نیامده و در
پارسی مستعمل نیست و یکی از حروف جاره است مثل تالله لافعلن کذا یعنی قسم بخدا که هر آینه هر آینه خواهم کرد چنین نهم تاء علامت که در اوائل
و اواخر افعال عربی علامت مذکر و مونث غائب و حاضر است که در صیغ ماضی در آخر و در مضارع اول آید چنانچه در باب اول گذشت دهم
تاء زائده چون بالش و بالشت بمعنی تکیه و مسند و بالشک بکاف بعد شین مثله و گوارش و گوارشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را گوارد
و جوارش معرب آنست و در بعض کتب طب جوارشن بنون بعد شین نیز دیده شده و وردی نوشن و وردی نوشت و یاد داشن و یاد داشت بمعنی پارسی مکافات
و جزاء اعمال و یاد داشن بر وزن مار باشن و یاد داشن بنون بعد شین هر کدام لغتی است و فرامش و فرامشت و فرامش و فرموش بواو مجهول مخفف
فراموش حکیم سنائی فرماید بیت همه بر در که فرامشتی :: همه از روی معرفت پشتی :: نظامی فرماید ابیات ز بالش کرد با سیخ را فرامشت :: نگار
نهاد از مردمی جو دیده انگشت :: شراب بیخودی را نوش کردی :: زمین بیکاری فراموش کردی :: و خسرو فرماید بیت خداوندا درین فرموش
تو بخشی عاقلان را هوشیاری :: امیر معزی گوید بیت دوستان و دشمنانت در جهان می توختند :: شادی یاد داشن و تیمار باد افراه را :: لامعی
جرجانی گوید بیت یگانه که دو دستش که عطا بر بدره :: هزار فائده با صد هزار یاد داشن :: این است در فرهنگ و درین بحث است چه اجتماع الف
و نون بیک کلمه منفصل دیده نشده و اغلب که درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان یاد داشن بنون چنانچه در بیت اول است و استاد فرخی گوید بیت
خدایگان جهان آنکه از خدای جهان :: جهانیان را یاد داشت است و باد افراه و بعضی قید جزا در نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکور همین مستفاد
شود ولیکن بمعنی مکافات نیز آمده چنانچه درین مصرع منوچهری کلوخ انداز را پاداش سنگ است :: مگر آنکه تکلف کنیم و گوییم درینجا مراد شاعر این معنی نیست
بلکه مراد همان معنی اصل است و گویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امریست که مکافات آن زیادت ازین باشد و هر گاه بر همین قدر اکتفا
کنند این مکافات نسبت باین ترکیب چنان خواهد بود که پاداش کرده باشند والله اعلم است بصواب مولوی معنوی فرماید بیت
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده :: گه رند دردی نوشتم گه شیخ گه صوفیستم :: بسحاق اطعمه گوید بیت قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر :: کاشکر باشند و گلقند
و شراب دینار :: ازینجا مستفاد شود که گلقند غیر گل شکر است و حال آنکه نیست پس قائل بعطف تفسیر باید شد که در کلام قدما بسیار آمده شیخ عماد الدین گوید
ابیات در چشم محققان چه زیبا و چه زشت :: سرمنزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت :: پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس :: زیر سر
عاشقان چه بالشت چه خشت :: و پیس و پیسه بمعنی پارسی مبروص و دست رس و دست رست قدرت و توانائی است استاد عسجدی گوید بیت
مفلس چو دست رس نیست :: کار در خورد شان بستن نیست :: و گریه و گریست حاصل بالمصدر گریستن بمعنی گریه کردن است و بمعنی افقاره مجاز
زیرا که آن گرفته شود و برین تقدیر تاء لفظ گریست از ماخذ خود نباشد شیرازی طرطوس گوید بیت ز ایران ترسید زاد از گریست :: بد کینه چاره چو بست
و دو پاره پوست و طاهر از دست نیز و در اصل دوسر بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسپیدن و پیوستن است چون دو تن با هم بجان و دل

برهیوند خود هر کدام آن دیگری را دوست باشد پس بمعنی معروف مجاز بود و روا باید بفا و یاء تحتانی قبل دال مهمل بر وزن شاید بمعنی تا که ترجمهٔ حتی است
نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران **بیت** خداوند است میر و میرزاده ؛ زعهد و عصر آدم فاید اکنون ؛ و این ظاهر التحریف است صحیح تا اکنون
والله اعلم است بالصواب **جواهر** در عربی گاهی بدال مهمل بدل شود مثل احمد معوا از احتموا و فزد از فصت صیغهٔ متکلم از فوز بمعنی رسید بمطلب
و گاهی از طاء مهمل مثل حصط از حصت صیغهٔ متکلم از حوص بمعنی دوختن و گاهی از یا چون رحمه از رحمت و علامه از علامت و این در حالت
وقف شود **حرف ثاء مثلث** که تاء تخذ نیز گویند بمعنی هر شئی نرم و نیز کسیکه زندگانی کند از هر چیز و جسم زخم و سرخ بود گاه و ماده که از وی
تیر دوشند و بحساب ابجد پانصد عدد دارد و سماش **ث** جز اصلی نباشد و در فارسی نیاید چون ثنا و ثقار و مانند آن که عربیت و بعضی ثغ و اتنگ
را فارسی دانسته گویند سوای این دو لغت در فارسی نیامده گمان شان غلط است چه ثغ بمعنی بت در اصل فغ است بفتح فا و سکون
غین معجمه بلغت فرغانه و ماورالنهر و اتنگ در اصل ارتنگ است بتاء فوقانی بروزن فرهنگ نگارخانه معنی نقاش باشد و نام بتخانه
چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانی در آن نقش است و تعریبا بدل تاء فوقانی آید مثل کثیرا از کتیرا و در رسالهٔ از قواعد فارسی اعزیست که را
داخل فارسی نموده اصلش بسین مهمل نوشته و نه دانسته که این لفظ ترکی است و جوابش ترکی خوان داند چه در ترکی نیز تاء مثلث نیامده چنانچه
گذشت و آن بکسر همزه و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بفتح ثاء مثلث زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن نوذر بن افریدون
است که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر کشته شد و کیومرث بفتح کاف تازی و فارسی و یاء مفتوح ثالث کشیده و میم مفتوح و سکون
را و تاء قرشت اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و معنی ترکیبی این زنده گویا است
چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و میان متاخران بکاف تازی و تاء مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در
کلام قدیم تاء مثلث نیامده و طهمورث در اصل تهمورس است بفتح طاء مهمل نام پادشاهی بود از نبیره‌های هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته
بود و سوار می شد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را تهمورس دیوبند میخوانند و نفس ناطقهٔ فلکی را نیز گویند
و این حرف در عربی بیاء تحتانی بدل کرد چون ثالی از ثالث **حرف جیم تازی** بمعنی شتر فربه و شتر مست سماش **ج** و بحساب ابجد
سه عدد دارد و جز اصلی نباشد در جواهر نویسد بقول بعضی از متتبعین فارسی تیلک و اگر در کلمه یافته شود در اصل مثنی فوقانی یا تحتانی یا خاء
معجم یا دال مهمل یا زاء تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون آهنگ و آهنج بمد و قصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و خشک و
خشیج بمد و قصر و یاء مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلک و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیزها رنگ کنند
همچنین است در فرهنگ و ظاهر امزید علیه لیل مبدل نیل است یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و کهان و جهان بالفتح و بالکسر ما سوی الله
و چون مخفف آن و کهان مخفف کاهان که مرکب است از گاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن کلمهٔ نسبت چون رزمگاه و بزمگاه
و سحرگاه و صبحگاه بمعنی جای رزم و جای بزم و وقت سحر و وقت صبح و برین تقدیر کاهان بمعنی صاحب گاه بود و میتواند که مزید علیه گاه باشد چون گلستان
مزید علیه گلست و کهان اماله آن و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آش ماحضر که درویشان پزند و یوغ و جوغ بواو مجهول چوبیکه بر گردن
گاو قلبه بسته زمین را شیار کنند و جیغ مخفف آنست ابو شکور گوید **بیت** درامیدان که هیچ تو کرم در یوغ ؛ دروغ اند اکرد سر من بیوغ ؛ کمال اسمعیل

کوید ابیات خواجگان با نوا اکنون خورند کاجی و تماج و لوت معدنی ؛ بینوایان نیز هم برخورد کنند ؛ کاسها کالجوش یکمین و تارات و تاراج
بمعنی غارت افضل الدین خاقانی کوید بیت هم برسر خاکش از کرامات ؛ تا تار همی رود بتارات ؛ و در رشیدی کوید که جمع تاره است
بمعنی بکرات و مرات و این عربیست و بمعنی تاراج شاهدی نیافتم و شعر خاقانی مناسب معنی اول است نه بمعنی تاراج چنانچه صاحب
فرهنگ گمان برده تمام شد کلام او حاصل معنی اینکه بکرات و مرات تا تار بر سر آن خاک بکنند بجهت تیمن و تبرک و در تحفه نوشته که جواز ظاهرات
تمام شد کلام او و شاید وجه ظهور آمدن کلمه تارات باشد بمعنی تاراج در لغت بهر تقدیر در تا تار و تارات صنعت قلب است و این نکته بعد وقوع و حق
نست که جیم تازی در لغات ژند و پاژند آمده چون چیا بیاء معروف و باء فارسی هیزم و چاتن بفوقانی مفتوح و کسر نون نام ایزد و چاتو
بفوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح فوقانی و بهمین وزن جاسوتن بسین مهمل بجا کوتن بکاف تازی بمعنی آمدن و در داشتن و آوردن و ترتیب
الف و نشر تمام شد حاصل کلام او و بزاء منقوط چون جوجه بر وزن و معنی جوزه است بمعنی بچه مرغ که در عربی آنرا فرخ خوانند و جرجه بفتح اول
طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزها دیگر بالای آن اندازند و رزه بفتح اول تخفیف ثانی بمعنی رجه و بعربی شریط کویند و بزاء پارسی چون کجدم و کژدم
و لاژورد کج و کژ کاج و کاژ که بمعنی کاشم غیره که ذکر یافت باج و باژ بمعنی خراج لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون و لژن بفتح اول و ثانی و سکون
نون و لجم بفتح اول و ثانی و سکون میم و لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم هر چهار بمعنی گل تیره و لای سیاهی را کویند که در ته حوضها و تالابها و جویها
آب پیدا شود و بیجن بر وزن نقش نام پسر قارن ابن کاوه است که او را سهراب وقتیکه بایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده
گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد و هژیر بر وزن و معنی هجیر و بشین منقوط بنا بر اتحاد مخرج چون کاج و کاشغ بر وزن
کاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول کویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند
و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یاد کردن آن بطریق آرزو کویند و بسیلی و کردنی را هم کویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا
صنوبر الصغار کویند و بکاف عجمی چون آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز کویند باعتبار
ضدیت و آخشیک با کاف پارسی بر وزن و معنی آخشیج است و آخشیجان و آخشیگان جمع آن و مانند آن و تعریبا بدل کاف پارسی و باء هوز آید چون
بنج از بنگ و صنج از چنگ و فرنج از فرنگ و برنج از برنگ هر دو بر وزن خدنگ که بمعنی پای برنگ است و فیروزج از فیروزه و املج از آمله بضم
ثالث و فتح رابع دوائیست کثیر النفع و مانند آن و گاهی در حالت تعریب در بعض الفاظ افزایند چون دیباج از دیبا و در عربی عوض
یاء تحتانی آید در یا لغت آید **حرف جیم فارسی** که مهموس است از جیم تازی سه نقطه است بدین صورت چ و این اصلی و عارضی باشد و در عدد
و مخرج مطابق جیم عربی است و در عربی مستعمل نیست اما اصلی جزء کلمه است و معنی علاحده ندهد چون چشم و چشمک و چشمه و مانند آن و عارضی که
معنی علاحده دهد پس اگر در اول کلمه آید و مضموم بود و او اظهار ضمه بآن ضم نموده چو کویند بضم اول و سکون ثانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود و حرکت ظاهر
و آن بمعنی مثل و مانند آید سعدی فرماید بیت چو توای خردمند فرخ نهاد ؛ ندارد جهان تا جهان است یاد ؛ کافی کوید بیت هزار نکته بمن کفت
چشم غماز تو ؛ چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش ؛ و برای شرط بمعنی هرگاه ثابت کوید بیت کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا ؛ بسیر
بشمعد پروانه استخوان مرا ؛ و با تائی معروف مخفف چوب است و اگر مکسور بود پس اگر بکلمه دیگر پیوندد بهاء هوز غیر ملفوظ ملحق ساخته چه کویند بکسر اول

و خفا ثانی و اگر بکاف پیوند احتیاج نبود مانند چرا و چگونه و چیست و مانند آن و این برای علت آید یعنی زیرا که و بمد کسره ملفوظ شود چنانچه گوئی مرو
امروز فلان طعام نخوردم چه ثقیل بود یعنی زیرا که ثقیل بود و در بیت ز نشو و نمایش کجا بر دارم امید ؛ چه باری از صنوبر کس نچیده ؛ و برای استفهام و آن دو
قسم است انکاری و استخباری مثال انکاری که حاصل آن نفی فعل باشد او چه گفت و چه شنید یعنی هیچ نگفت و هیچ نشنید معز فطرت گوید بیت زبان
خامه شرح حال مشتاقان چه میداند ؛ مصور میکشیدی کاشکی در نامه تصویرم ؛ یعنی زبان خامه حال مشتاقان گفتن هیچ نمیداند استخباری چون چه میکنی
و چه حال داری میر فخر الدین سنت گوید بیت آه این چه بیقراریست دل از درون برآید ؛ وه این چه اشکباریست از دیده خون برآید ؛ در تحقیق نویسد گاهی
متضمن معنی نهی باشد بر سبیل زجر چنانچه چه میکنی یعنی چنین مکن تمام شد کلام او لیکن حق اینست مقام معنی را که اقتضا کند همون معنی مراد خواهد شد و این
عبارت مشترک در دو معنی باشد و بمعنی حیرت و تعجب حسین مخلص گوید بیت چه شد آن دعای عهدی که تو وعده ها نمودی ؛ ز تو من چه گفته بودم تو بمن چه گفته
بودی ؛ میرزا اشرف جهان گوید بیت ز من همیشه کنی راز خویش را پنهان ؛ چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد ؛ و بمعنی تعظیم و بزرگی و کلانی آید شاعری گوید
بیت نی نامه می نویسی و نی یاد میکنی ؛ بر بیدلان خویش چه بیداد میکنی ؛ ای بیداد کلان و بزرگ انوری گوید بیت آن دوست کام خواجه دنیا
کز اعتقاد وی بند کیش دشمن خویشتم چه دشمنم ؛ یعنی دشمن کلان هستم و برای تحقیر حافظ فرماید بیت من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ؛ لطفها میکنی ای
خاک درت تاج سرم ؛ و گاهی مخفف چیز آید سعدی فرماید نثر هرچه نپاید دلبستگی را نشاید ؛ یعنی هر چیز که دیر نپاید دلبستگی را نشاید صائب
در صفت تمثیل گوید بیت زینت جود ساخت دولت هر چه را دیگر ؛ مشتعل شد از کهن دلق که ما بان روشن است ؛ و این صنعتی است معنوی
که عبارت از قوت دادن کلام است بکلام دیگر که از مشهورات باشد و میان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و بمعنی هر چه سوزنی گوید بیت
امروز بین خیر ملت رهبر تو ؛ چه میسر شود باد و بر سان ؛ و برای تمنا و حسرت حافظ فرماید بیت دولت گر مهربان بودی چه بودی ؛ تو با ناتوان بودی
چه بودی ؛ و برای تفسیر سعدی فرماید بیت موحد چه در پای ریزی زرش ؛ چه شمشیر هندی نهی بر سرش ؛ لیکن معنی مساوات اینجا از تفسیر حسیان
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم او فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛
مراد صاحب مخزن الفوائد منه
لیکن تکرار شرط است چنانچه صاحب جامع نویسد که کلمه چه چون مکرر شود برای افادت معنی تسویه و تعداد اشیا آید چه ذی روح و چه غیر ذی روح
و برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد خود یعنی کلام ما بعد او نافی و علت ما قبل می شود و ایراد مثال این هر دو قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر الوقوع است
تمام شد کلام او در مصباح نویسد برای تفصیل و تفسیر آید چون همه اشیا بدست آمد چه از نقد و چه از جنس و بمعنی بسیار چنانکه گوئی چه بجا شد و چه احمقی
ای بسیار بجا شد و بسیار احمق هستی صائب گوید بیت بیاض گردن او گر بدست من افتد ؛ چه بوسه های گلوسوز انتخاب کنم ؛ ای بسیار
بوسه بکرم سعدی فرماید بیت چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش ؛ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ؛ بکتاش بفتح با موحده و تا فوقانی بعد از
خشنگاش نام یکی از پادشاهان خوارزم است گویند با معنی ترکیب و کسر اول هم آمده خیلتاش با الف کشیده بتین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را
گویند که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند در جواهر نویسد نامه نیز آید چون نام و تیح تیری در طوبت و ملای تاریخ
که آنرا می توانند و لف مر لیف کنفه و کیخ کلف و تیر حیران کیک مثله و در کف توافق لسانین است و مانند در هندی عبارت از بلغم که یکی از اخلاط
چهارگانه است در این تقدیر معنا نسبت عدم و حصول مولد و تحل معنی سر برهنه علیه کیفل که مشترک است در عربی باشند لا لا کفال که جمع آکفت و کل بیک انگلیکا

موی سرغاز شیخ اوحدی گوید بیت زین کجاواو کجی سر چند ند ؛ که برشیخ جهان می خندند ؛ مختاری در تعریف اسپ گوید بیت بدریا برو آب و باد
کفک و کف داو کوئی ؛ یکی اندر نهیب و برگشت و دیگر بیرس عنبر ؛ حکیم قطران گوید بیت شکفته لاله چو جام شراب ژاله درو ؛ چو کفک خشتان اندر
میان جام شراب ؛ شیرای طوس گوید بیت فرو بستی لغیج و برآورده کفیج ؛ همی لفج کفیج جمع کفج لفج ؛ و در بعضی نسخ است بکردار قیر و شبس کفج و لفج
لاادری بیت هزار ناله زدوم بی گل رخت درباغ ؛ بسر دل که شنیدم فغان از بایج ؛ استاد عنصری گوید بیت سنگ بی بیج و آب بی زایش
بهتر از جاهل و آرایش ؛ زایش با یاء حطی مکسور بمعنی زائیدن وافزون کردیدن و حاصل شدن بیع شمس فخری گوید بیت بدان رسید ایادی شیخ
بو سحاق ؛ که خشم ابر بود دائم از حیا بر بیج ؛ و توله و ماهه از اوزان هندیست که متاخران دران تصرف کرده تولچه و ماهچه نیز استعمال نموده اند پس فارسی
اصیل باشد مغیث هانسوی گوید بیت اگر بپرد ز نیق ز صفر تم غسلی ؛ زمس دوازده ماهه عیار بگشاید ؛ صفرت بضم صاد مهمل زردی
و غسل بفتح عین معجم مصدر مجهول بمعنی شسته شدن و عیار بمعنی جاشنی زر و صاحب قلزم نویسد که جیم فارسی زائد آید چنانچه در لفظ همچون که کاهی
همون آید و ملا شیدا در جامع الفوائد نویسد که را زیادت کرده میخوانند نظرت گوید بیت با خط سبز این قدر ناصیه سرکوشی چرا ؛ عالی راسوختی ای
شعله خشن پوشی چرا ؛ ای از برای چه و صاحب مخزن نویسد اگر ملحق بحرف شرط کردد متصل اکوچه و کرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه
ضرورت افتد اگر در نظم کنجایش استثنا باشد پس آن مرادست والا معنی استثنا تقدیری خواهند کرفت و این در کلام استاده بسیار آمده امیر خسرو
فرماید بیت اگرچه کوهر نشار منی ؛ کی بمحل مرتبه دار منی ؛ در مصرع ثانی لیکن مقدر است هم او فرماید بیت اگرچه جهان حمله بدیدی چو روز ؛ لیک
جهاندیده نکشتی هنوز ؛ در بن اشعار استثنا مذکور است پوشیده مباد که کلمه لیکن حرف استدراک است نه استثنا و در اشعار اسمی جهت
تصغیر آید اما مفتوح چون باغ و باغچه و غلام و غلامچه و کوه و کوچه و دیک و دیکچه ماه و ماهچه بروزن باغچه سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند
یعنی کرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز کویند که بر یک سر آن کلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر
کریبان فرو برند و آنرا سنجق هم کویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز کفته اند که هشت حبه باشد و یاء معروف نیز بران افزایند چون
باغ و باغیچه و دیک و دیکچه ماه و ماهیچه و دیزیچه بروزن کلیچه بزغاله را کویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حاء مهمل و حلوان غلط است و بیج هدی را
هم کفته اند و سه پایه قصاب و سلاخ نیز کویند و بجیم تازی بدل کردد چون کاج و کاج اول بمعنی افسوس و کاش و ثانی بمعنی لوچ که بعربی احول کویند
و بمعنی اول نیز آمده و بزاء تازی چون پخشک و پزشک بمعنی طبیب و بزاء عجمی بدل کردد چون نایچه و نایژه بمعنی نی میان تهی و پیچ پیچ بضم
هر دو با پاء فارسی و جیم عجمی بخشکه آهسته هم دیگر کویند و کلمه باشد که شبانان بزرا بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند و پژپژ بضم هر دو با
عجمی و سکون هر دو زاء پارسی بمعنی پیچ پیچ و بشین معجم چون کاچی با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه
کرده بر روی آن مالیده پخته باشند و لنجه بروزن کنجه شعله و اخگر آتش را کویند و لخشه با شین معجم بروزن و معنی لنجه است و کاچغر
با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی کویند چاچ همان است که کمان خوب از آنجا می آورند و تعربیا
بصاد مهمل شود چون چنک و صنج و چین و صین و کچ و جص و چک بفتح جیم فارسی و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و مواجب و بیعانه و حجت و
منشور و قباله خانه و باغ و امثال آن و امر از چکیدن و صک هم معنی و معرب آنست حرف حاء مهمل که حاء حطی نیز کویند بمعنی زن

وزبان آور ومسماش ح وبحساب ابجد هشت عدد دارد ویکی از هشت حرف متروک پارسی است وجز در الفاظ عربی نیاید مگر بتغییر لهجه متکلفان
که لفظ هاء هوز را بجای حطی میخوانند وآن بر وزن مال وهیل را گویند از ادویه حار است وبعربی قاقله صغار خوانند وبعضی قرار داده‌اند آرام نیز آمده است
وآن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ وگچ سازند وهیر بر وزن تیر بمعنی حیز است وهمیشه اصلی باشد چون حوصله
حوض ومحفل وغیر آن وبهاء هوز بدل شود چون نهاد ونداز لوح آوند که بیاید وگاهی بدل هاء هوز آید چون ضحاک اژده اک واک بر وزن چاک بمعنی
عیب وعار باشد وچون او ده عیب که زشتی پیکر وکوتاهی قد وبسیاری غرور ونخوت وبی شرمی وبیحیائی وپرخوری وشکم خوارگی وبدزبانی و
ظلم وتعدی وشتاب زدگی ودروغ گوئی وبددلی باشد از آراسته بود بدین نامش خوانند ونام او بیوراسپ است ووجه تسمیه‌اش آنکه پیش از
پادشاهی ده هزار اسپ داشته است وبزبان دری بیور بر وزن زنبور بمعنی ده هزار باشد واو را باین اعتبار بدین نام میخوانده‌اند همچنین است
در جواهر حرف خاء معجم که منقوط نیز خوانند بمعنی موی در بر است ودر فارسی بمعنی بارکین بکسر رابع وسکون تحتانی ونون یعنی گویکه در آن ابهام
کثیف چون آب طبیخ وزیر آب حمام که بانجا رود ونیز امر است از خائیدن ومخفف خائیده وبمعنی بی ترکیب صورت نه بندد چون شکر خا وتراز خا
وترا ربا تراء فارسی بر وزن قازبوته گیاهی باشد بغایت سفید وشبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی وهر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود وبسبب بی مزگی
فرو نبرد ولهذا اعجمیان بیهوده را تراتر گویند وتراتر خائیده گوست ومسماش خ بایک نقطه که بسر دارد بحساب ابجد ششصد عدد دارد وهمیشه اصلی
بود چون خ خجو بکسر اول وباء پارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد وغلغلیچه بالام بوزن پیسکوجه وغلغلیچه
بالام بر وزن زنگلیچه هر دو بمعنی خجو باشد که بعربی دغدغه وبهندی گدگدی گویند بضم هر دو کاف فارسی در جواهر نوشته وبجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ
واسپاناخ واسپناج واسپاناج تره معروف که بدان نانخورش کنند ومجد الدین علی قوسی گوید که صحیح بخاست اما در زمان ما اهل ایران بجیم متعارف است حتی مولانا قاسم
کاشی با آماج وتاراج قافیه کرده وبرین تقدیر اسپانج یا اسپاج قلب اسپناخ یا اسپناج باشد مولوی معنوی فرماید بیت اسپاج خویشم دان
با ترش تره وشیرین ؛ با هر دو شدم یکسان تا با تو بپیوستم ؛ وشین معجم چون فراخیدن وفراشیدن بمعنی موی بر اندام برخاستن ودر هم شدن
پوست در ابتدای تب وافراختن وافراشتن بلند کردن وبالا بردن واغلبکه بسین مبدل افراشتن بود واخلکند واشکلند که بمعنی دوم
اول باشد شنم ببایدو این قلب اخکلند بتقدیم کاف بر لام است وسارخک وسارشک پشه اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت شارشک فیل البنان
بر زمین زند بلنگ نه مرد پنجه وبازوی صرصر است ؛ شیخ عطار فرماید ابیات بپیش آفتاب نام بردار ؛ چه سارخک وچه پیل آید بمیدان ؛ نه خود
پیل اگر خود پیل گیری ؛ چو نمرودی بسارخکی بمیری ؛ شمس فخری گوید بیت طغرل زایت دلگشا دبانت سان طغرلان از اخلکند د ؛ تمام شد کلام او
وشین معجم بنابر اتحاد مخرج بسین بدل شود چون ستیخ وشتیخ هر دو بکسر سین بمعنی چیزی راست مانند ستون ونیزه تاخ وتاغ بمعنی درختی که آتشش چهار سال از هیزم دیگر دیرپا ماند
وبعربی آنرا اغضا گویند وبکاف عربی چون خان بفتح خاء معجم بر وزن بمعنی کمان تیر اندازی باشد وگویند کان در اصل خان بوده باعتبار آنکه هر خانه
از آن خمی دارد وبتغییر السنه خا بکاف بدل شده است وبمعنی خم شدن هم هست ودو چیز خم شده را نیز گویند در جواهر نوشته خمند وکمند که بمعنی
خم وپیچ وانعطاف درین نیز ظاهر است ودخترنامه وکرنامه نای بزرگ ومقیس علیه خربط وخربطه کمش خزیسته است وتلخ وتلک بفوقانی طعم معروف
وبمعنی زنجبیل مجاز است ونخار ونکار بضم فوقانی تیر پیکان تکم مخفف آن وستاخ وستاک بالکسر شاخ درخت وبعضی قید نو رسته ونازک کرده‌اند

و غیش و کیش بیاء مجهول نوعی از بافته کتان و غیش بهاء هوز نیز مبدل است و خرست و کرست بتحریک سست گذاره و صاحب فرهنگ بکاف فارسی
آورده و ظاهرا این سهو است و میتوان گفت که خرست مخفف خرسست باشد و کرست لغتی جداگانه بود و کلست مبدل آن عمادی فرماید بیت
سست خرست پیروم از پی عشق تو العلا * هیچ ندارم از بلا تن تننا تلا تلا * قوله تن تننا تلا تلا پوشیده مباد که این عبارتیست در معنی دخل از
نغمه خوانان ولایت در ضمن نغمه میخوانند و از این قسم است تننا ها یا هو * مولوی معنوی فرماید بیت نیست آن باده جام تننا ها یا هو بود فارغ
از کون و مکان تننا ها یا هو * و همچنین است یللی بفتح یا و تشدید لام اول و کسر دوم و یاء مجهول رسیده کلمه ایست که نغمه خوانان در ضمن نغمه میخوانند
و نغمه خوانان هند در ترانه که نوعی از نغمه است استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت کشتی تن را شکستم یللی * از حباب بحر رستم یللی * تحقیق الاصطلاحات
و هم بدین معنی است تن ترنا تنا بفتح هر سه تا مثنی و سکون نون اول و فتح راء مهمله و تشدید نون دوم عرفی گوید بیت گاهی از نقش صوت بر دل ما
تن ترنا تنا و نستادی * محشی گوید که این نوعی است از اقسام نغمات میر خسرو گوید بیت هم از ویست خوارج نشاء لعنت * که سکر
بر لبشان ترانه نگار است * سکزن بروزن رگ زن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد رضی الدین نیشاپوری گوید ابیات اندران روز که
مشاطه تائید و ظفر * شود از خون جهان پیکر شمشیر آرای * مرد در سهم جدا از غایت فرط کینه * اسب بر هم فتد از هیبت بانگ خرنای * پای گم
سر ز جیم چو زند در راه بقا * چنگ شیر علم و لحن دو سه رود و خرنای * سیف الدین اسفرنگی گوید ابیات شاخ درختانش نفس معین * هوای گلستانش
جان مقصود بهار و بکر بر ستاک گلبن بی برگ و بار * افسر زرین برآرد ابر مروارید بار * بقاف بنابر تغییر لهجه عراقیان حال است همچنین است
در جواهر یا بتعریب چون جخلخ و جخاق بمعنی آتش زنه و جوخ بفتح جیم و سکون ثانی و خاء معجم گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است
و بعربی فوج خوانند و برخ و برق بفتح با درخشش و بها دهایت چون ججیر بکسر خاء معجم و ثانی تحتانی رسیده و براق و نشت زده خوب و زیبا و خوش صورت
و بضم اول هم آمده است و ججیر بروزن و معنی کجیر و نیز پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتیکه با ایران میرفت در پای قلعه سفید دژ
سپهبد در جنگ بود گرفت و خاک و ناک و تعریبا بجای حطی بدل شود چون حسک بفتح حاء بی نقطه از خسک بخاء منقوط نام دوائیست که آن را بهندی
گوکهرو گویند و در بناء مضارع و امر اگر در مصدر و فعل ماضی خا باشد برا منقوط اکثر و سین مهمله و معجم کمتر بدل شود که در باب اول گذشت حرف
دال مهمله ای غیر منقوط بمعنی زن فربه و رفتن بستی یا رفتن بشتاب یا از زمینی بزمینی شدن و نیز دال در عربی جمع داله بمعنی شهرت و دال الایام
بمعنی برگشت روزها و آنچه صاحب منار الضوابط گفته که بمعنی رهنما است صحیح نباشد چه آن بتشدید لام است و کلام ما در کلمه دال بتخفیف لام است
و نیز در پارسی دال بروزن بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و سماتش د با بصورت و بحساب ابجد چهار عدد
دارد و آن بر دو گونه آصلی و وصلی که در آخر مضارع و امر و نهی غائب آید چون کند و گوکند و کوکه اصلی جز کلمه است چون دوست و دشمن
و قند و خند و مانند آن و دال ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب و جمع حاضر آید در مضارع و حال و در آخر ماضی مطلقا آید چون کرد و
کند و میکند تا آخر و در بناء امر از مضارع بیفتد چون کن و شود و بیا و تازی بدل شود چون دالان و بالان و بالیز خانه استاد عنصری گوید بیت
یکی را سلامیا جرج است باره و یکی را روضه قلعه است بالان * و باره دیوار قلعه و بتاء فوقانی چون دراج و تراج خواه در وسط چون زرد و زرتشت
دو زرتشت خواه در آخر چون گفتید و گفتیت کردید و کردیت خاد و خات که بمعنی زغن است شواد و شوات بمعنی بلا همچنین است دود و تود و دیو

الی الخ

و مرغی است که آنرا بتازی حباری خوانند و بعضی گفته اند که سرخاب است و بعضی گفته اند بوقلمون که هر زمان برنگی نماید همچنین است در رشیدی بدانکه
این دو لفظ بمعنی اول فعل است و بمعنی دوم اسم و تاء آخر ماضی در مضارع بدال بدل شود و بقول اکثر و نزد بعضی حذف کرده و عوضش دال آید چنانچه در
باب الف گذشت و بنا بر اتحاد مخرج اگر بتا نزدیک افتد دال را بتا بدل نموده و در تاء دوم ادغام کنند چون ابدتر بتر بتشدید تا و یا دال را حذف کرده بتر خوانند
بتخفیف تا مراد از بود بتر و بتر بتشدید و تخفیف تا چنانچه در باب اول گذشت و گاهی دال را حذف کنند خواه از کلمهٔ مفرد چون استا از استاد و خواه
از دو کلمه چون سپیدبو از سپید بود و شاباش از شاد باش چنانچه گذشت بمد درین باب و در جواهر الحروف بجیم تازی چون نکنده و زکیج بضم زای تازی و فتح
کاف فارسی کاسه سفالین و پیدش و بخشش بضم با پارسی پنبه زده که آنرا گلوله کرده باشند و کرد و کرج بضم کاف فارسی نام ولایت معروف
بگرجستان و ساکن این ولایت را کرد و کرج گویند مجاز است و برغند و برغنج بضم بای تازی و زای تازی زده و بضم غین معجم و سکون نون
چیزیست که بدان پوست دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغزدار بار آورد و یکسال بی مغز و آنرا که بی مغز است برغنج گویند ملا
مولوی معنوی فرماید بیت از هوا میکرد خود بالای برج ۞ که بربست میشد از وی روم و کرج ۞ خواجه نظامی فرماید بیت بخاری و
خزری و کیلی و کرد ۞ بسان پاره هر چار بسته خرد ۞ حکیم سوزنی گوید بیت مدح تو اهل سر دم لبه از آنکه ۞ نوشیدن حقوق بیاید خوش اند کنده ۞ رشید
اعور گوید بیت پیراهنت دریده و استاد ره ۞ چون کوزه کم ز کیج همی اجری کنی ۞ و بدال معجم چون اذر و آذر بمد همچنین است در رشیدی درین
تامل است چراکه خود در مقدمه گفته که ذال معجم نیز در فارسی بیامده و تحقیق آنست که در تعریب دال بذال معجم بدل شود چون زمرد و زمرذ و پسند و پسنذ
و استاد و استاذ و در فارسی بالعکس آید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز مرزنجی معروف که برگش شبیه ببرگ بستان افروز و ساقش
سرخ و خوشرنگ و بغایت خوش آینده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند همچنین است در فرهنگ و نوعی است از وی سپید مرده و در عرف
هند این را جولای بفتح جیم فارسی و سرخ مرد را لال ساک و ریت سکا نام است و از هر دو ناخورش میکنند و بشین معجم چون کوداب
و گوشاب بکاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جوذاب معرب آنست حکیم سنائی
گوید بیت چه طمع داری از جهان آبی ۞ چه نهی پیش پشه گودابی ۞ استاد عنصری گوید بیت نتوان ساخت از کدو گوداب ۞ نه ز ریکاشه
جامه سنجاب ۞ ریکاشه خاریست و ملا سروری هر دو را بکاف تازی بوزن و معنی دوشاب آورده تمسک این بیت شمس فخری بیت
نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ۞ که شهد فائق او شد زراوق گوشاب ۞ و رشیدی گوید که درین مثال تامل است چراکه معنی اول
نیز درست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و گروغ دیرند و پرنک بکسر با پارسی و تبس بتحریک شمشیر و خورشیر شبیر و کلند و کلنک بتحریک
دست افزار نقابان و سنگ تراشان ناصر خسرو گوید بیت ای شمع عمرت باد از بهر آنکه ۞ بر امید سوزنت کم شد کلند ۞ مولوی معنوی
فرماید بیت اگر بدیده من غیر آن خیال آید ۞ بخنده باد مرا هر دو دیده کان کلند ۞ حکیم ازرقی گوید بیت مبارزان قدر قدرت قضا حمله
برای تیغ خود از حجرت بر ند برند ۞ شیوا ی طوس گوید بیت یکی دیگری نزد بر بین هم نشان ۞ کروغ از گناه است بر سر کشان ۞ و بلام
چون دغ و دلغ بالفتح زمین سخت که در آن گیاه نروید و دق و لق بقاف لهجه است و در برهان بمعنی سرفی مو نیز در آنست این لغت از
اتباع است بمعنی وک و لک یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و هود و هول بهاء هوز و واو معروف راحت و دست و وای و لای [illegible]

ورینه برو زن زینه هر مرتبه از کل باشد که بروپوار کنند ارزیع نیز میتواند که لای مبدل از موده استاد فرخی کوید بیت بتان شکسته و بتخانه باقکنده زپای
حصار ها قوی برکشاده لاد از لاد ه ؛ شیخ نظامی فرماید بیت آنچه بد و خانه لوالکین بود ؛ خشت پسین و ای نخستین بود ؛ شیوای طوس کوید
بیت فرستاده آن هول کفتار دو بیت ؛ نشست منوچهر سالار دید ؛ چو بفرمود چون کزیده و کزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و بر بقیاس نموده و موند مجیر الدین
بیلقانی کوید بیت در دست برو نظم زر دوران کزینه ام ؛ کردون بصد قران نخار بد قرینه ام ؛ ولواد چون بیده و بیو بیاء تازی و با مجهول کرمی
که جامه و رخت ها را ضایع و تباه سازد و بکوبینه و بیده زده و کلیم بیده زده شیخ آذری کوید بیت چو عنکبوت فلک رشته آتش و یک
بنافت و زتف ؛ آن بر کلیم شب زد بیوه ؛ بور بهای جامی کوید بیت شهابی قلاو زتو دلو به ؛ به بسیم زنخدان ز تو بیه ؛ قلاو و رباد و او
بر وزن قباد و رسوراني را کویند که جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند و کویند ترکی است مع بهها چون تبرزد و تبرزه بفتح فوقانی
و با تازی نوعی از شکر سفید سخت که کویا اطراف آنرا بتبر زده اند و طبرزد و بطا معرب آنست و برزد و برزه بتاء تازی و با مجهول صمغ
معروف که در مرهمها داخل کنند و برزی نیز لغتی است و بارزد معرب آن و انکزد و انکزه بالفتح وضم کاف فارسی و فتح با تازی صمغ معروف
که بتازی حلتیت خوانند بکسر حا و تا و سکون لام و انکدان درخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی فرماید بیت خواجه همچو مشک
ما کند ؛ مشک را ز انکزد حصار کند ؛ مسعود سعد سلمان کوید بیت همچو مار زرفت شان فعج و سیه چون برزه ؛ چون بلیله زرفت شان
روی او ترش چون انبله ؛ ای آمله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بدین معنی خطاست و ابن یمین کوید بیت
کش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا ؛ که شرنک از کف محبوب تبرزد باشد ؛ و بتحتانی چون آذرابادکان و آذربایکان ؛ نام ولایتی
مشهور که تبریز پای تخت آنست و آذراباد مخفف و آذربایجان معرب آنست و لا د و لای چینه د بوار چنانچه کذشت و پدر و بیره و مادر و
ماندر زن پدر و خود و خوی بواو مجهول کلاه آهنین که روز جنگ پوشند و ماده و مایه اصل و هیولی چون خمیر مایه و پنیر مایه خواجه نظامی
فرماید بیت از اینجا بتد بیر آزادکان ؛ بیامد سوی آذرابادکان ؛ اثیر الدین اخسیکتی کوید بیت ارمغان فصیح آذربایکان شعر من است
از چه شعرم را بجای ارمغان نتوان کرفت ؛ استاد رودکی کوید بیت جهانا چنینی تو با بچکان ؛ که کی مادری کاه ماندری ؛ ناصر خسرو در خطاب
با هل سنت و جماعت کوید بیت فاطمه را عائشه ماندر است ؛ پس تو مرا شیعه ماندری ؛ استاد دقیقی کوید بیت سیاوخش است
پنداری میان شهر و کوی اندر ؛ فریدون است پنداری میان ورع و خوی اندر ؛ و در آخر اسما زائد آید چون بیداو پیداو پیدا و بفتح با پیدا
ظاهر و آشکارا و تقتالو و شغالو دمیوه معروف و بمعنی بوسه مجاز است و پیرهن و پیرهند کرته و پیراهن و پیراهان نیز آمده و برهمن و برهمند
قومی از هنود که شریف و رئیس ایشانند و بهمن مخفف آن و ناروان با واو مفتوح و نا روند درختی است معروف که قامت خوبان را بدان
تشبیه دهند و ناروان مصحح آنست و هندبا و هندبید کاسنی و هندبا معرب آن حکیم ازرقی کوید بیت ناروان کردار قدست آن
ولب چون ناروان ؛ ناروان بار و سر شکم از فراق ناروان ؛ و ناروان بذال معجم معروف است که دانه انار ترش باشد و منقل آتش
و آتشدان را نیز کویند مع با قر کاشی کوید بیت شرم شان باد از سر زلف ؛ کره بند همان زنار ؛ ناصر خسرو کوید بیت بر همند یرا بدل
جای کن ؛ پیکر همی ایزد پرستی بر همی ؛ و بعضی بر همه نیز بمعنی برهمن آورده اند تمسک این بیت امیر خسرو بیت ز نقد برهمه ابریشمی پوشش

حریر پرنیان افگنده بر دوشش ۞ و این سهو است زیرا که درین صورت بیت بی معنی شود مگر آنکه گوئیم این مصدریست که فارسی زبانان عرب از ماده عربی
اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفنجه است از ماده سفنج معرب سفته بالفتح بمعنی بزرگی یا چیز دیگر که بجائی بکسی دهند و بجای دیگر باز ستانند و این
مثل بهاد هندوی بود که رائج هندوستان است و هندی کنانیدن نزد اکثر مکروه است و بعضی فتوی داده اند بر جواز آن بغیر کراهت برای احتیاج
مردمان بآن همچنین تصریح نموده شیخ خوند در مختصر شافی فقه حنفی حکیم سوزنی گوید بیت من ترا بر هندم و زیبا است ۞ کهن من کلیچه مانده من لاد
شیخ تبریز فرماید ابیات کرد عنبر نشسته بر زنخش ۞ زنت گوی همی بیت مشک آلوده ۞ گر بچنگال صوفیان افتد ۞ ندهند شمه مگر بشفالوده
فرخی گوید ابیات من نه بینم که درین پنجه سال ایچ کسی ۞ درخور نامه او نامه بکس نفرستاد ۞ بر بساط ملک المشرق از و خاص تر است ۞ کس نخ
نشست و کسی کرد ندانید بیدا ده ۞ و در بعضی نسخ بجای نه بینم یقین آمده و ایچ بوزن هیچ است و تعریب اینضا ۞ منقوط مبدل شود چون ضحاک از ده
که در حرف حا گذشت و بنا بر قرب مخرج بتا و قرشت چون بیت ما گشتیم چنان ضعیف که در جسم عنکبوت ۞ صد بار خانه کردم و او را خبر نبود ۞
قافیه کنند و لطا مهمل چون بیت ره بجا آرند درین کار احتیاط ۞ زانکه چون بر تو ندارم اعتماد ۞ این قافیه را اکفا خوانند و از عیوب قافیه دانند
زیرا که حرف روی مختلف است حرف **ذال معجم** که منقوط و ذال نخذ نیز گویند بمعنی آواز اذان و تاج خروس و جست رفتن است و شمارش **ذ** مصدر
بیک نقطه و بحساب ابجد هفتصد عدد دارد و اصلی بود چون ذوق و مذاق و نذر و بذر و گذاشتن و پذیرفتن و مانند آن و با وجود مد ظلمت در بیت و
چهار حرف پارسی در اول و آخر کلمه فرس نیامده چنانچه تحت فصل حروف تهجی مذکور شده و صاحب فرهنگ نوشته هر لغتیکه حرف اول آن
ذال بود باید دانست که پارسی نیست و لغتیکه حرف ثالثش ذال بود عجز زند له و بذبون بمعنی قماش نفیس و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن بیانست
اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آنها آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی و اضح ماند چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف
ممدود را دو الف اعتبار کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سوم است نه دوم برفرضیکه آذر با ذال منقوط باشد حال آنکه اکثر فارسی
زبانان بدال غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف ذال را در پارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر ما قبل دال
پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمل خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود معجم خوانند چنانچه نصیر الدین طوسی این ضابطه را نظم فرموده
رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ۞ در معرض دال ذال را ننشانند ۞ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ۞ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ۞ لیکن
اصح آنست که درین هر دو مقام مهمل و معجم هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدمای فرس مهمل است چنانکه الحال اهل ماوراء النهر استعمال کنند و مولانا شرف الدین علی
در حلل مطرز گفته که درین دو صورت جمیع اهل فارس الا معجم خوانند و اهل ماوراء النهر بدال مهمل حتی که لفظ گذشت و گذرد را نیز بدال مهمل استعمال
کنند و در لغت آذر مذکور خواهد شد که افصح بدال مهمل است صاحب تحفه نویسد که اینهمه قواعد مذکوره ثبت ندارند که هر جا بالجزم همچنین باید کرد بلکه اکثر بنسبت
مهمل و معجم هر دو باید خواند و بعضی گویند که این قواعد در اسما جاریست نه در افعال چه رسد و داد و فزود را رسذ و داذ و فزوذ نتوان گفت و این رباعی حکیم
انوری ناقض این قول غرض که طرفه ماجرا است درین رباعی صنعت محال انجال است **رباعی** دست تو سخا چون ید بیضا بنمود ۞ از جود تو در جهان جهان
افزود ۞ کس جز تو سخی نه هست و نی خواهد بود ۞ گو قافیه دال شود زهی عالم جود ۞ و در برهان تحت این رباعی نویسد درین صورت حرف آخر
کلمه بنمود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دیده و شنید صاحب رشیدی از فرهنگ تحت لغت اکنگ

نوشته که ازو شیر زند و شتی که در لغات ژاپن بود و کتاب زند و پازند و استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن ژند باین لغت میرسید بضم دال
مهمل میخواند و میگفت که در کتاب ژند و استا این لغت بدال معجم نیامده و همچنین هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود و بر تقدیر بفتح دال هیچ وجه درست
نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محمد ابن قیس رازی
نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای رای مهمل و زای معجم و نون دیگر حرف نباشد چون که زمرد و دزد و مزد و کند و زند **حرف رای**
مهمل ای غیر منقوط معنی درخت کهنه و گناه و کفچه خسرو و مرد کینه جو و کنه فربه و کنه بفتح کاف تازی و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و
شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسپید و مانند شپش خون خورد و بعربی قراد بضم قاف گویند مشو و را در فارسی بر دو گونه است معنوی و غیر معنوی
یعنی زائد مثالش حافظ فرماید بیت محرم راز دل شیدای خود * کس نمی بینم ز خاص و عام را * انوری گوید بیت هر آن مثال که
توقیع توران نبود * زمانه طی نکند جز برای حنا را * یعنی هر فرمانیکه توقیع و نشان تو بران نبود زمانه او را نپیچد مگر برای بستن حنا و دست
یا مثل کاغذ قند و شکر سعدی فرماید بیت خرم آن فرخنده طالع را که چشم * بر چنان روی فتد هر بامداد * ای خرم آن فرخنده طالع که
چشم او و درینجا ضمیر محذوفست و معنوی بر چند قسم آید اول مفید معنی مفعولیت باشد لفظا بود یا تقدیرا مثال لفظی ظاهر کتبی گوید بیت جلوه
زلف تشاهی برده دل مرده را * پی بکجا برد کسی طایر تیر پریده را * مثال مقدر نسبتی گوید بیت سینه روزن جیکی چون زبرم خواهی رفت
گر تو همسایه نشوی رخنه بدیوار خوش است * یعنی سینه را و گاهی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید ع یکی را ز اهل دل را بدیدم بخواب * یعنی یکی را
از اهل دل و این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام متعلق صاحبش باشد چنانچه از مثال هویداست دوم بمعنی اضافت بعد مضاف الیه
آید در صورتیکه میان مضاف و مضاف الیه تاخیر و تقدیم باشد یا فصل واقع شود همچو بیت چون رد و قبول همه در پرده غیب است * زنهار تو کس را
نکنی عیب که عیب است ای عزیز سعدی فرماید بیت کسانرا که ناوک اندر جگر * تو گفتی بدوزند سندان به تیر * یعنی ناوک آن کسان نرفت در جگر که
تو در شان کمال صنعت تیراندازی آنها میگفتی که سندان را به تیر میدوزند و تیر ایشان از آهن میگذرد چنانکه در مقول واعظ کاشفی نثر زر دادو دست
بسیار و زر دادند مرا دشمن بیشمار یعنی دوست زر را بسیار هستند و دشمن زر دار بی شمار و گاهی بی فصل شیخ سعدی فرماید بیت تشنه را دل
نخواهد آب زلال * کوزه بگذشته بر دهان سکنج * ای دل تشنه و سکنج بضم سین مهمل و کاف بر وزن ترنج کنده دهن را گویند سوم بمعنی
برای و واسطه آید جامی فرماید بیت خدا را بر من بیدل ببخشای * بیا سیح لعل شکر بار بگشای * ای برای خدا شیخ سعدی فرماید
نثر آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صید کباب میکردند ای برای نوشیروان عادل چهارم بمعنی از شیخ سعدی فرماید بیت قضا را
من و پیری از فاریاب * رسیدیم در خاک مغرب باب * یعنی از قضا پنجم بمعنی جانب خواجه حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان
خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من بجانب خدا ای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید این مصرع
احتمال دیگر هم هست همچنین است در دستور و آن احتمال این است که را بمعنی برای باشد و بالفظ تو و من و که و چه هر گاه ملحق شود حرف
واو و نون و کاف و ها بنابر تخفیف حذف یابد چون ترا و مرا و کرا و چرا و گاهی متضمن معنی تملیک چنانچه درین قول شیخ سعدی نثر هر چه درویشانرا
است وقف محتاجان است یعنی هر چیز که ملک درویشانست وقف محتاجانست در جواهر الترکیب نوشته ع بهر مبلغ که خریدیم ده درم را ارزد

مثل او البقا

بدل و مقابله و معاوضه معروف اند و رازیانه و رازیام بمعنی رازیانه یعنی بادیان و سماتش له و بحساب ابجد و صد عدد دارد و همیشه اصلی باشد چون
روی و رای و مانند آن در جواهر نویسد که بجیم تازی بدل شود چون تیر و تیج بیای معروف مقابل کمان کذا فی الفرهنگ و اغلبکه در هر دو تصحیف بود و
صحیح تیج و تیز بیای مجهول و خا و را معجمتین مقابل کند یا در سین تصحیف بود نقطه صحیح همین تیز بیای مجهول چراکه تبدیل جیم تازی و خای معجم با زای تازی
هر دو قیاسی نیست و در مبحث خود معلوم خواهد شد و بشین معجم چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش و بضم پر کردن بمعنی گمان بردن و
پنداشتن مجاز مشهور است چرا گمان بردن نوعی از منتقش شدن در خاطر است و اغاردن و اغاشتن بعد سرشتن و در مبحث غین و خیسانیدن و تر کردن
و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن و پر شدن و آرمیدن و آشمیدن و این احتمال عکس و ترادف نیز دارد سراج الدین راجی گوید بیت
انباشتن چاه زنخدان اش مشک ؛ معلوم شد که دل بردن ناید ازو ؛ مولانا مظفر هروی گوید بیت شهنشهی که چو بر داشت روز کین خنجر
بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر ؛ حکیم نزاری گوید بیت بسکه فرو داده ایم از فراق رخت ؛ ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم ؛ مولوی
معنوی فرماید بیت زشت باید دید و انگارید خوب ؛ زهر باید خورد و انگارید قند و بغین معجم چون کناغ بوزن و معنی کنار اسد الحکما
گوید بیت میان آبگیری بهای باغ پیشاو رسته داغ از هر کناغ ؛ و بکاف فارسی چون ریماز و ریماگ بیای معروف و تای تازی نوعی
از جامه نفیس و بلام چون چنار و چنال بجیم فارسی درختی معروف که بار بیار رد و کاچار و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی خرت و
اسباب و کنجار و کنجال و کنجاره و کنجاله بالضم کاف تازی و جیم عربی بعد نون نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمیکه روغن آنرا گرفته باشند و
نیلوپر و نیلوپل بنون و لیلوپر بلام نیز مبدل آنست و سوفار و سوفال بواو معروف سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سوس و سول
بسین مهمله و واو معروف بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه و سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری سیاهی یا
هم هست و اسب و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب با آن رنگ را خوب ندانند
لهذا اسلوبید سوار از کله و ربیع در تحفه نویسد این قاعده در زبان هندی هم جاریست چون هورے و دهولی باری و بالی موری و مولی و مانند
آن و پاردم و پالدم بیای فارسی و ضم چهارم چرمیکه در زیر دم اسپان و استران بندند و بزین محکم سازند تا زین از جای نرود و آنرا بترکی
قشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم اسپ حکیم سنائی گوید بیت این یکی عیسی آن دگر خر سول ؛ این سوم خضر و آن چهارم غول ؛ حکیم سوزنی
گوید ابیات بقاء عمر تو جاوید باد و رای ترا ؛ مطیع رای سپهر حرون و توسن بور ؛ نامد برون ز خانه اخوان حسود تو ؛ تا در نشد بسوزن
سوفار در جهان ؛ ای در سوفار سوزن ؛ عیار پیشه چو آنکه چاک درزی ؛ همیشه کشند ش هر روز رشته در سوفال ؛ ابو شکور گوید بیت آب انگور و
آب نیلوپل ؛ نشد مرا از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل گوید بیت کبود جامه و خیسانیده زرد و نیلوپره بهنگام زی و غسل آورده ؛ حکیم قطران گوید بیت
چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر ؛ دل ابرم چو لیلوپر میان آب سر اندر ؛ ابو العباس گوید بیت من نه بیرانم و این شعر بکشم ؛ از من بدین حرماسن باشند
عنصری گوید بیت زود برد ندو از مرد نیک نیز همه کاچالها نموده در قش ناصر خسرو گوید ابیات ؛ زیر و زبر کرد گیتی کاچال خویش خیره مدادی به جهان
در انتها بدینا خونیش ؛ و غرزن و غلیژن بغین معجم و یای معروف و زای فارسی گل سیاه که در بن جوی و مرغزار و آبگیر با هم رسد و غلیون نیز آمده کذا فی الفرهنگ اسد الحکما گوید بیت
بهانی ز بر بستر غلیژن هری ؛ ز بر پوشش اعدا روشن تیغ مولوی معنوی فرماید بیت ابروان چون پالدم زیر آمده ؛ چشم را نم آمده تاری شده ؛ تا

بروزن مجاری آبی باشد که از درخت تاک حاصل شود و مانند شراب نشأ دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند بیع و بنون چون چیدار و چیدان
بفتح جیم فارسی و با فارسی پنده بمعنی موزه که جرموق معرب آنست و جدارک و جدانک بضم جیم تازی نام بازی که آنرا کوزه گردان گویند و کنسو
و کسون بالفتح و واو معروف خم و کنده و کانون مشبع آن و تار و تان بفوقانی مقابل پود و استوار و ستوان بالضم محکم و مضبوط و ستوار بدون همزه مخفف آن
و لت انبار و لت انبان بضم لام شکم پرست و بسیار خوار شیخ شیراز فرماید بیت نه هر بار خرما توان برد و خورد * لت انبار بد عاقبت خورد و مرد
و در بعض نسخ است لت انبان بنون و اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت بر در قدرت فلک مکیف صدر ابار مت * کین مرقع پوش سیاح لت انبان
در رسید * و در تعریف نیزه بیت دراز قامت و در سر وجب بقتل عدو * هم از میان کمری بسته بر میان سوار * زر انشت بهرام گوید بیت بدیم
و بردین استوانیم * بجز پیغمبر یاکش نخوانیم * کمال اسمعیل گوید بیت جولاهه ایست همسر او در سرای او * کو کسوت لطیف و را پود و تان کند * مولوی
معنوی فرماید بیت از تو دارم هر چه در خانه خنور * در تو دارم نیز کندم در کنور * حکیم علی فرقدی گوید بیت نیست ما را مشت گندم در کنون * یا ز دینار
بکیسه اندرون * و براو چون بر مرو بر مو بفتح با تازی و قیل فارسی ترقب انتظار و مسعود سعد سلمان گوید بیت ملک در جمله آن مراد بیافت
که همیداشت از فلک بر مر و مختاری گوید ابیات جان اعدا برد بکلک چنانکه * نبود در پیش مرگ برمر تیغ * هنوز هست فلک را رحیم گشتن بی
هنوز هست سخن را قوی شدن برمر * نور الدین نقدم گوید بیت هست آسان رفتنم بر بوی وصل * نزد من بسیار از برموی وصل * و در رشیدی
گوید درین تامل است از ین کلام مستفاد میشود که برداور برمو نوا صحیح نیست و این محل تامل است چه در لغت ژند و پاژند سودا ربه وزن و معنی سودا
آمده و این دلالت دارد بر اصالت واو غایتش در ینصورت معامله بالعکس خواهد بود و برم بر تقدیر تسلیم مخفف آنست و در برهان بدال
بوزن سرمد و برمو بوزن هر روز تحریف است و کلار و کلاد بمعنی عوک بحثی که مخفف کلادر بود چون کشکر و کشکو بمعنی علم که عربان عشق گویند
مخفف کشکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنیست والله اعلم است بالصواب و بهار هوز چون آسرو آسره بالمد زمین شیار کرده و هو بر وهو
بهار هوز دو او مجهول کتف و نشانه آدمی و کاخر و کاخه بکاف تازی و خاء معجم برقان که اندام آدمی را زرد کند و لنبر و لنبه بوزن عنبر کرده
مرد و بعضی میدانند که در کاخر و لنبر را و است و بهاء تحریف است و صحیح بالعکس و رشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف آبسار مخیک
گوید بیت جوا بر کف نشسته تفاخر نماید * زر از راستر طبع ساین بر وید * عماره گوید بیت چرا که خواجه بخل و لنش جوانمردست * زنی چگونه زنی سیم
ساعد و لنبه * و در آخر بعضی کلمات افادت معنی نسبت کند چون لهر بتحریک لام و ها ستر بخانه زیراکه لهر بمعنی ستر است و نسر بتحریک نون و سین مهمل
ساپانیکه بر سر کوه سازند از چوب و خاشاک و فرشی سایه را گویند و بر بین قیاس و انگشتر بس انگشتری و انگشترین مزید علیه این باشد و
ممکن است که هر کدام لغتی بود ابوطالب کلیم گوید بیت میسر ملک سلیمان را زکف شهوت پرست * طفل را در دست حلوا بهتر از انگشترست * حکیم رودکی
گوید بیت نسری ساخت برز کیسار * دو ماند از سرای خویش و تبار * حکیم سنائی گوید بیت و لت ان ست ار دیو فقست که آتش زله صیت ابر است در بعض نسخ
که مالش آز منک منکر بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی نوعی از حبوبست و آن سرخ رنگ میباشد و خوردن آن آدمی را سست کند و کاهی در معاجین بکار برند
و زاید هم آید چون مارفسا که مار را بافسون رام کند و فشا بمعنی دست و پا زدن در آب باستدلال ما ز عجان که بیاید در شناه که گذشت و کادک
بفتح واو و دوانشیانه مرغان کذا فی الفرهنگ و ظاهر آنست که بضم ۵ شد بدلیل کاکنه که مبدل آنست و کابوک مسبع آن و بخور بباء تازی خا

بهم

سعج و بون بورن مغفور هرچیز غرنده عموما و رعد خصوصا و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبر مثل تفسیر ابوالفتوح و سامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته
اند ظاهرا منتشر گشت در معنی برق و رعد تمام شد کلام او و در فرهنگ که غنجور و غنجوره و غنجمه بفوقانی نیز آورده تصحیف است غنجه میتوان که مخفف یکی ازینها بود
حکیم رودکی گوید ابیات چون ببانگ آید ز ابر الغنجه ... بیجوز در بانگ چنگ و رود شنو ... ز رشک کلک تو ناله کند ابر ... که خلقش نام کرده‌اند غنجه ... عاجز شود ز ... تنگ
دو چشم غنجره بورن ... ابر بهار کاهی و غنجور در سطر همچنین است در جواهر و مدار الافاضل نویسد بدانکه در بعض کلمات را مشدد و مخفف هر دو خوانند
چنانکه زر و زر و تر و بر و خر و کر همچنین در تری و پری و بری و خری و کری و امثال آن پوشیده مباد که حرف را گویا حرف مکرر است چنانچه در مقام
خود ثابت است حرف زاء معجمه که منقوطه نیز گویند بمعنی بسیار خوار در زبان بجو و در فارسی امر از زائیدن و مخفف زاینده و این بدون ترکیب
نیاید چون طبع ... معنی زا و غیره و بمعنی زاده شده هم آید چون ولایت زا و هندوستان زا و میرزا ای زاده شده ولایت و هندوستان و
میر و سماتش ... مصدر بیک نقطه و بحساب ابجد هفت عدد دارد و بر دو قسم باشد اصلی چون زیب و زینت و بزم و رزم و مانند آن و
بجیم تازی بدل شود چون سوزه و سوجه بر وزن موزه بمعنی تیر جامه است و جا یق باشد بج و نواز بر وزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده
باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز بمعنی دلجوئی هم آمده است و نواج بر وزن و معنی آن و ساز و ساج و سوز و سوج حاصل مصدر سوختن
و غزیفه و غریفج بفتح غین معجمه و یای مجهول گل ولای و آرز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و آغر و آرغج بالفتح و کسر ...
معجم بیت نهال قامتش از عشق زرد شد آری ... درخت خشک شود چون برو نشد آرغ ... بو شیوای طوسی گوید بیت بسنده کیم زیحان مرز حوتش ...
ملک ... از خویش ... ریز و ریج جازم و جاجم و ... بوژ ... بواو مجهول غوز و بها نه آویز و آویج بدو جیم فارسی چون پزشک بکسرتین و بابای
تازی و بجشک بمعنی طبیب و جراح و بابا فارسی ... و نجا منقوط و این مخصوص با فعال است چون آویز و آویخت و غیره که در باب اول گذشت و بسین
مهمله چون آیاز و ایاس مثل مشهور است ایاس حد خود شناس ... بجای ایاز نباید گفت تا عبارت مسجع باشد و اگر بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و زاء نقطه دار ساکن و تکس ... کجک که فیلبانان در دست دارند و پرداز و پرداس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت
و پرواز و پرواس ... بمعنی تماشا و پر باز کردن و هرمز و هرمس بالضم ها و میم ستاره مشتری و هرمزد و هورمزد و هرمست و اورمزد ... تنگز و تنگس
بفتح فوقانی و کسر کاف فارسی درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ گل کاسنی و آتش هیزمش بغایت تند میباشد اثیر الدین
اخسیکتی گوید بیت چهره همه گلگونه تر زویر چو لاله ... چنگال همه ناخن درنده چو تنگس ... حکیم سنائی گوید بیت توس و حوت ست جانا هر فرد ... جدی
و دلو از حمل بجو بدمرز ... ناصر خسرو گوید بیت بعمد او بود از جو بدند کیتس رستن ... بجبر او بود از شر این جهان پرواس ... شیخ عطار فرماید بیت گر تو
مرد طالبی و حق شناسی بندگی کردن بیاموز از ایاس ... و بشین معجمه چون زلوک و شلوک دیوچه و شنگ و شنگی مثله و زلو و شلو مخفف آن و
میتوان گفت که زلو مبدل زلوک باشد ابن یمین گوید بیت آمد بجوش خون ز غصه وز تن ... گفتی که موی او چو زلو خون تن بر مکید ... یوسفی متطبب گوید
ابیات ای خون ... اندر لو داده خبر ... خون لکده هر دم از گلوی تو بدست ... گر غرغر سازی آب ... حرز دل همک ... چیزی نبود ترا از آن نافع تر
هرمز ... مرتش کی نیست ... شیخ شیراز فرماید بیت مرا خود دل ... مندست ... تو نیز مرهم ... بر جراحت مرتش و زکال و شکال بالضم و کاف
فارسی انگشت عیر افروخته و زغال بغین معجمه نیز مبدل است و وکال ... برادر هم بدین معنی رشیدی گوید در بین تحریف ... حکیم ... گوید بیت کرده از فرشتگان ... الکا

جمله؛ گرد داز سیم تشها دانه یاقوت شکان؛ ناصر خسرو گوید بیت بر نقالت بود روی از کشت چرخ؛ گشته روی پر نقالت چین بگان؛ از اینجا مستفاد میشود
که تیشه که بمعنی افراز مجاز نیست ظاهرا در اصل تیر و بود مرکب از تیر و مقابل کنند ها نسبت و این مجاز است و بعضی در تفسیر تیغ تیز همین توجیه کرده اند
و هر دو بوجه و بعض معجم چون کریز مرکب بضم کاف فارسی و آمیز و آمیغ بالمد آمیزش و جماع و زاکلو و غالوک بواو معروف گلوله که از کمان گروهه اندازند
خسروانی گوید بیت کمان گروهه زمین چرخ گشته هلال؛ ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود؛ اسد الحکما گوید ابیات بسی گرد آمیز خوبان مگرد؛ که تن را کند
لاغر و روی زرد؛ چو دریافت دلدار آمیغ جفت؛ بباغ بهارش گل نو شکفت؛ شیوای طوس گوید بیت تند از شیبیزه تیر و تیغ؛ که در دین ما نیست روی گریغ
و بغا چون غوغد و فغند بوزن کمند بمعنی جستن شاعر در تعریف اسپ گوید بیت هم آهو فغند است و هم یوز تک؛ هم خوش گیست و هم تیزگام؛ و بکاف تازی چون مزیدن
و مکیدن و بمیم چون دزبرار و دزبرام بضم دال و زاء فارسی زشت و خشم آلود و در کدام احتمال عکس و ترادف نیز دارد فخر گرگانی گوید بیت بیار امید بود در پاداش
خوی خویش کاشتن ابوشکور گوید بیت پلنگ دزبرازی در بدره برکوه؛ که تیر چرخ گشت از کینش استوه؛ خواجه نظامی فرماید بیت ز بی شیری انگشت خود می مزید؛ همان در پرستاری
خود میمکید؛ حکیم سوزنی گوید بیت فرخ چون جنبش کسی دم نگاهی دمنمان؛ از لب چون شکرش بوسه مزیدم چون شکر؛ و بها چون کوز پشت و کوه پشت بواو معروف خمیده و منحنی
و دوار و دوره بفتح دال سرنگون و آویخته و بازو و باهو و اطلاق آن بر چوب دستی و عصا مجاز است و برازو براه بفتح بای تازی زیب و آرایش استاد عنصری گوید بیت
کار زرگر شود بزر به براه؛ زر بزرگر سپار و کار بخواه؛ اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت مجلس شاه بدیدم به بران ساز و نسق؛ صدر درگاه بدیدم به بران فر و براه
استاد فرخی گوید بیت من چو جهان بدیدم جستم ز جای خویشتن؛ باهو بدست کرده بر شتر شدم فراز؛ حکیم سوزنی گوید بیت هر که از پشت دلش با دولای تو فکند؛ زخم باهو
خورد از حادثه چرخ بلند؛ معزی گوید بیت ز بیم آتش تیغش کبر شود بفلک؛ ستارگان همه در برج خویش رده اند؛ و بتحتانی چون آواز و آوای او محذوف الیاء
از بیناد حذوم برآنکه مخفف آوا از این ناصحیح است اسد الحکما گوید بیت ز بس بلبله کو به گل گرفت؛ هم وزیر آوای بلبل گرفت؛ و زاید نیز آید چون تیر بضم تا
و بای تازی مزید علیه تیرب چنانچه تصریح کرده بآن مولوی حبیب الله خان در رساله خود و گروه بضم کاف فارسی و واو مجهول جمع و گروه مردم کذا
فی الفرهنگ و اغلبکه مزید علیه گروه باشد و کشاورز بکاف تازی زارع مزید علیه کشاورز بمعنی زمین زراعت مجاز است ناصر خسرو گوید ابیات در کشاورز
متین بنگیم؛ این فرو مایگان خس و خار نند؛ چون کشاورز جو بخاک گرفت؛ تخم اگر انجی بود با دان؛ و کشتاورز میتواند که در اصل کاشتاورز بود مرکب از کا
بمعنی کاشتن یا از کشت که قلب کاشتن مخفف کاشت است و ور یا آور بالمد که کلمه نسبت است چون تناور و دلاور و هنرور و سخنور و میتواند که مرکب از ورز بود
ماخوذ از ورزیدن که بمعنی استعمال کردن چیزی بطریق دوام است و مجازا بمعنی حاصل بودن مستعمل چرا که چیزی بورزیدن حاصل میشود و برین تقدیر کشتاورز
مخفف کشتا ورز باشد و هذا هو الاقوی و ابیات استشهاد و اکثر کلمات از جواهر است و صلی ابن عارض مخفف از بست صاحب
تحفه نوشته که برای بیان معنی من عربی در اوائل الفاظ آید در حسن انفعال خلاف با که در محل الی اتصال آید تمام شد کلام او و مخفی نماند
که من برای ابتداء غایت و مسافت آید خواه مکانی باشد یا زمانی و علامت من ابتدائی صحت ایراد کلمه الی است در عربی
یا کلمه دیگر که مفید معنی الی باشد در مقابله من مثل سیر نمودم از بصره تا کوفه ای از ابتدای مسافت بصره تا انتهای مسافت کوفه و لفظ
از اکثر مذکور شود و گاهی محذوف چنانچه درین بیت از بن شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم؛ که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد
ای از سر تا پا و خواجه نظامی فرماید بیت سکندر که کرد آن عمارت گری؛ کجا تا کجا سد اسکندری؛ ای از کجا تا کجا و سید حسین خالص گوید

عمر دراز

بیت وعدهٔ وصلی که ایمه پاره یادت رفته است ٭ چارهٔ دردمن بیچاره یادت رفته است ٭ ای از یاد رفته است و میرزا صائب گوید ابیات
هرگاه بهله را بکمر آشنا کنی ٭ از دست کار رفته ما بی‌خبر مباش ٭ بردست کار رفته نباشد گرفت و گیر ٭ چون بهله دست در کمر یار میکنم ٭ ای پوست از کار
رفته بهله بالام بروزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران بردست کنند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند و برای مقابس
سرگذشته یعنی از سرگذشته و این نیز در کلام متاخران بسیار آمده و مثل روزه داشتم از روز جمعه تا غروب شمس ای از ابتداء مسافت روز جمعه تا انتها
مسافت غروب آفتاب و برای تبیین آید یعنی برای اظهار مقصود از امر مبهم و علامت آن صحت وضع کلمهٔ موصول است بجای آن مثل دوری کنید پلید را
از اوثان ای از پلیدی که آن بتانست پس ثابت شد که بعد لفظ پلیدی آمده یاء موصول است و مابعدش صلهٔ آن یعنی گوید بیت رسانی ای صبا هرجا که بینی
آن نکورو را ٭ سلام از دل پیام از جان و از من بندگی او را ٭ ای سلامی را که پیدا شود از دل تا آخر خواجه شیراز فرماید بیت بهشت عدن اگر خواهی بیا با
ما بمیخانه ٭ که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم ٭ خواجه نظامی فرماید بیت برانگیخت زمی چو بارنده میغ ٭ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ ٭
وبرای استعانت چون بریدم سر دشمن را از خنجر ای باستعانت خنجر و نوشتم از قلم ای باستعانت قلم لا ادری بیت کر می‌شود غبار کلفت از
دل عندلیبان را ٭ دران گلشن که گل از خون خود رخسار می‌شوید ٭ ای باستعانت خون و برای تبعیض و علامتش صحت وضع لفظ بعض است درجای آن
چون گرفتم از درهم ای بعض آن را ٭ چنانکه درین شعر سخاوت از شمائل کریم است و بخل از خصائل لئیم ای بعض از انها شیخ شیراز فرماید بیت یکی را
تب آمد ز صاحبدلان ٭ کسی گفت شکر بخواه از فلان ٭ یعنی یکی را از زمرهٔ صاحبدلان و برای سببیت چنانچه گوئی راحت از محنت است
و قربت از طاعت ای بسبب محنت و بسبب طاعت خواجه نظامی فرماید بیت هوا معتدل بوستان دلکش است ٭ هوای دل دوستان
زان خوش است ٭ یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش است و در لفظ هوای
دوم ایهام است و برای اجلیت چنانچه از اوحد الدین انوری در بیت در دیدهٔ فتح جای سازی ٭ از کوری دشمنان لوا را ٭ ای برای کور کردن دیدهٔ
دشمنان لوای خود را در دیدهٔ فتح جای پیدا میکنی همچنین است در شرح ملا نور الدین ظهوری در تعریف صور تکبیر ممدوح گوید بیت گلچینان باغش ز فصل
خرداد ٭ شگفته غنچها از جنبش باد ٭ یعنی برای گلچینان باغ تصویر او فصل خرداد که منتهای بهار و دوران میباشد شگفته میشوند غنچهای آن باغ از جنبش باد ٭
یعنی در ابتداء برگ ریز عالم ابتداء بهاران می‌شود و معنی را که علم مفعولیت است چنانچه از ملا مفید بلخی درین بیت چون گزم از لب آن شوخ
هوسناک مفید ٭ منکه همچون صدف از آبله دندان دارم ٭ از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را و این هرچیز یاد کرده شده و فراموش کرده شده نیز
در آید باقر کاشی گوید بیت تو خود کی میکنی از من فراموش ٭ کجا جان میکند از تن فراموش ٭ و درویش واله هروی بحکیم نوشته بیت حکمت بحرم
نفهمید که چرا ٭ از من همین مثابه فراموش کرده ٭ و خواجه شیراز فرماید بیت نجیم از من بسبیل سهو گردی یاد ٭ که در حساب خرد نیست سهو و قلت ٭ و
خواجه نظامی فرماید بیت بخوبی نهد رسم بنیاد را ٭ ز دولت به نیکی کند یاد را ٭ یعنی دولت را به نیکی یاد کند و چون متعارف است که هرگاه کسی ذکر دیگری بعرض
میباشد که از وکاری گرفته آید دعا اینجا آنست که دولت از برای اش یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر گردد و در مصرف مقبول صرف شود میتوان گفت که درینجا
یاد بمعنی نشان نیک و یادکار است بر یعنی تجویز بر خصوصیت کلمهٔ از برای استعانت باشد و بمعنی اول است از شیخ شیراز درین بیت شب
سرد شان بربوده از دیده خواب ٭ چو حربا تامل کنان زافتاب ٭ ای آفتاب را یعنی چنانچه حربا مشتاق گرمیست و خیال طلعت او دارد همچنان ایشان

منتظر آفتاب بود ند که کی بر آید و عن برای مجاورت شئ و تعدیه است از شئ دیگر و آن مجاورت بزوال آن شئ است از شئ دوم و وصول آنست بسوی
سوم چو آنداختم تیر را از کمان بسوی شکار پس شئ اول یعنی تیر زائل شد از شئ دوم یعنی از کمان و رسید بشئ سوم یعنی بشکار پس آن مجاورت حاصل شود در
آن شئ اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون گرفتم از و علم را پس رسید آن یعنی علم بسوی سوم ای متعلم بدون زوالش از دوم ای از معلم یا
آن مجاورت حاصل شود بسبب زوال شئ اول تنها از سوم بدون رسیدن بسوم چون ادا ساختم و دور نمودم از و دین را پس شئ اول که دین است دور نمود
متکلم از سوم ای از ذات خود یا از شخص دیگر و چنانچه درین ع از دل برود هر آنچه از دیده برفت بدرینجا حرف از معنی برود و برفت را بدل و دیده رسانید
و بعید معنی مجاورت و دوری نیز و هرگاه دانستی این معانی را بدانکه کلمهٔ از بحسب قرائن گاهی معنی من و جائی معنی عن آید و معنی فی خواجه نظامی
فرماید ابیات چنین و رخود را گرفتم زمام ✤ کادیم از چهل روز گردد تمام ✤ همه صورت از بیش و فرهنگ و رای ✤ بنقاش صورت بود رهنمای ✤ لیکن بنا بر
نسخهٔ صحیح همه صورتی بیا تنکیر و وحدتست بمعنی هر صورتی و مقیس علیه آن همه وقتی و همه حیلتی و امثال آن شیخ شیراز فرماید بیت چه دست از همه حیلتی
درگسست ✤ حلال است بردن بشمشیر دست ✤ مولوی جامی فرماید بیت همان صورت کز اول زد بر و راه ✤ درآمد با رخ روشن تر از ماه ✤ خواجه
نظامی بیت بنا مهنده را یاد کر از نخست ✤ بنیت کرد برکامکاری درست ✤ ای در آغاز کار خدا را یاد نمود و بعدا زان نیت را برکامکاری درست
ساخت و از عرفی درین بیت جای از دیده کند عقل و جسیم دارد ✤ هر که را کعبهٔ مدح تو بود ناصیه سای ✤ مراد از جا ماوا و مکان بودنست پس اگر مقصود
شاعر آن باشد که مکان بودن و ماوای من عقل از دیده خود کند از بیا فی است از عالم انگشتر از طلا سازد و الا بمعنی فی ای چنانچه در دل و جای کرده ام
جای من در دیده خود سازد و بمعنی علی خواجه نظامی فرماید ابیات عروس جهان زان ندا زبر گشت ✤ عروسان دیگر ز دستش چو پرکار چرخ از برکره بود
برین دایره حقی برگذشت ✤ و خان از برشعلهٔ آذری ✤ چو برسرخ گل کرد نیلوفری ✤ پس قول او از برش بمعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس
در سائر ابیات مذکوره و همچنین بیت زبیب خویش از خصم ناخوشتر است ✤ برافشاندن آب از آتش به است ✤ خواجه شیراز فرماید قطعه اعتمادی نیست
بر کار جهان ✤ بلکه از گردون گردان نیز هم ✤ کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم ✤ علم عشق تو بر بام سموات بریم ✤ میر خسرو گوید بیت ای پسر از ملک و جوانی
منازه ✤ ناز بدو کن که شد او بی نیاز ✤ مولانا بنائی گوید بیت ای قریب از اعتبار خود چه میناز ی بگیر ✤ عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم و
بمعنی مع خواجه جمال الدین سلمان گوید بیت جان زندگی از چشمهٔ نوش تو دارد ✤ دل بستگی از سنبل گل پوش تو دارد ✤ و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این از
فلانی است و رنجیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او و همچنین از خواجه نظامی درین بیت از دیوم و کشور یکبارگی ✤ ستوه آمدند از ستمکارگی ✤ و اعلیکه در مصرع
دوم از سببی و در مصرع اول از صلهٔ ستوه آمدن بوده مراد از دیوم و کشور اهل دیوم و کشور است بسبیل تجوز از عالم فاسئل القریة و موید این تقریر است این
شیخ شیراز بیت زمین از تب و لرزه آمد ستوه ✤ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ✤ و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که
در ینها از برای صلهٔ جستن و رفتن است نه برای معنی مجاورت چنانکه بعضی گمان برده اند اری معنی مجاورت در جستن و رفتن حاصل است و برای
اعراض و انحراف از چیزی مثلا ابیات از ان بادو بعث مشرب نه مذهب ساختم صائب بنکه یک آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را بدنشانی
از سر کوی تو مکن بهر ای بهشت ✤ که ز رشک باغ بهشت است پای دیوارش ✤ ورائم چون از ناکسان و از ناکاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند
آن کمال اسمعیل گوید ابیات چه لطف بود که تشریف داوری از ناگاه ✤ که یاد رت از من رنجور ناتوان آورده ✤ که آفتاب تربیت بطالع مسعود ✤ با وج برج سعادت

ز ناگهان آمد؛ حافظ فرماید بیت شاهدان بای من میکنند از برای من؛ نقش و نگار و رنگ و بو تازه بتازه نو بنو؛ و بعضی از شارحان این بیت محمد عرفی
بیت از آنکه بعد بر بدن تمام شانه شود هنگ کشاده نکرد در طره شمشاد؛ نوشته اند که مصرع اول مبتداست و مصرع ثانی خبر آن و این
غلط فاحش است زیرا که کلمهٔ از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود و مثل حروف جار در کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه
از بین متعلق بقول او کشاده نکرد است چنانچه پوشیده نیست بر اندک شعور دار و اکثر امثله و استشهادات از جواهر مرقوم شده و کلمهٔ ز اکثر مکسور با
چون بیت ز خویشتم گر دیگانه نداشم؛ محبت را که با من آشنا کرد؛ و هرگاه بر اول کلماتیکه الف ممدود دارند آید همزه ساقط شود و الف باقیماند
و خود مفتوح گردد زیرا که حرکت همزه بآن میدهند و این در نظم است نه در نثر فغانی گوید بیت بر کنار هم نشستم و نازت با من ای خود کام چیست؛
یک طمع ناکرده زان لب این همه دشنام چیست؛ و اگر همزه ساقط نشود بدستور مذکور مکسور خواهد بود همچو بیت امر از آمدن خود مسازمت دار؛
که این نتیجه ایام انتظار من است؛ و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصوره باشد چون ابر و این و امثال آن در آید همزه ساقط شود و حرکت
همزه بآن انتقال نماید مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم مثال مفتوح بیت زین عهد کار امید وفا مدار؛ زان رو که بوی مهر درین روزگار نیست؛
مثال مکسور بیت میروم زین شهر و در دل درد یاری میبرم؛ درد یاری در دیاری از دیاری میبرم؛ مثال مضموم سعدی فرماید بیت تیره گردد
آن مملکت عنقریب؛ کز و خاطر آزرده گردد غریب؛ و اگر همزه ساقط نگردد مکسور خواهد ماند چون بیت غم مفارقت و غصه های روز فراق؛ ز حد
و ز اندازهٔ بیان بیش است؛ بهر کیف برای یکی از معانی مذکور می آید و گاهی بمعنی اضافت آید چون این اسپ از من است یا فلان خانه از تو است
ای اسپ من و خانهٔ تو و گاهی زاید بود چون بیت بشوق بزم وصالت ز دو دیده می آیم؛ ز بهر دیدن رویت بدیده می آیم؛ شاعری گوید بیت
ز بهر آصف از این به دعا نمیطلبم؛ که باد تا حشر از عمر و جاه برخوردار؛ حافظ فرماید بیت شاهدان بای من میکنند از برای من؛ نقش و نگار و رنگ
و بو تازه بتازه نو بنو؛ **حرف ژاء فارسی** سماس ژ مصدر به نقطه خصوصیت معجم دارد و مخرجش چون مخرج شین منقوطه ای در میان زبان
و آنچه متصل است بآن از حنک اعلی با نقالت زبان چون اژدر و در عدد مطابق زاء تازیست که عدد هفت دارد و جزء اصلی نمیباشد و در عرف
مطلق نیابد در جواهر نویسد در بعض احوال مثل زاء تازیست و از نشان آنست که بجیم تازی بدل شود چون دانژه و دانجه بدال عدس همچنین است در رشیدی و در
فرهنگ دانج و دانج بواو نیز آورده و این ظاهر اتحریف است و لژن و لجن و لشن بتحریک لام و شین معجم زمین گلین لغزنده و گل سیاه بآب آمیخته استاد عسجدی
گوید بیت گردم تهی دو دیده خود را ز خون دل تا شد ز اشکم آن زمی خشک چون لژن؛ اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت خصمانش اگر برود چو شیران شرزه
چون خوک خشت خورده بمیرند در لژن؛ رفیع الدین لنبانی گوید بیت پیش دست تو مکر لاف سخا زد ور نه بحر را بهر چه در حلق نهادند لجن؛ و ژند و ژنده
بکسر نون و فتح دویم افسرده و اند و بکین و غضبناک و خشمگین و گرنگ و کجک و کژه بتحریک نیز لغتی است بمعنی انگژ که بدان فیل رانند و این تازیانه است مرا
و منیژه و منیجه نام دختر افراسیاب و فاژه مزید علیه فاژ برای فارسی و فاجه دهن دره و خمیازه که بسبب خمار و کلال بهم رسد و باژ و باج خراج و کاژ و کاچ
بکاف تازی احول و دو بین و درخت صنوبر نوژ و نوج و نوژن مزید علیه آن و ناژ و بواو و ناجو همه بنون در اول مثله ای بمعنی درخت صنوبر ناصر خسرو گوید
بیت ای بی هنر خوب بچهره خروست کو بخود شرم نایدت ازین قامت چون ناژ؛ خواجه نظامی فرماید بیت رسولان رسیدند با ساو
باج؛ همایون کنان شاه با تخت و تاج؛ ساو بمعنی مرادف باج تاج و این باغ بو جیده و خروشیدن بوده چون شکان فلک میر گوشش

عبد المجید گوید بیت چو برنا زو سرایان گشت نارو ٭ بصحرا شد گرازان گور و آهو ٭ و نارو برای مهمل نوعی از طیور است و شمس طبسی گوید رباعی آن بت
که ز سینه شور می انگیزد ٭ وز شاخ شکر میوهٔ جان میریزد ٭ نوترن نسب است و هردم از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان خیزد ٭ منوچهری گوید بیت
چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل ٭ نشستند ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی ٭ اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت غرض خمیدن و خم است اگر
بنر انشد ٭ ز کاتره و نوژ بیک روز ده تشتر بخار ٭ ابن یمین رونق زیبی دگر دارد کنون طرف چمن ٭ از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ٭ سرو و شمشاد و
صنوبر بید و کاج و نارون ٭ و دریغا یا بدکنون چیزی بجز دردی دن ٭ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ٭ خیری بکسر خاء معجم و راء مهمل بیاء تحتانی کشیده مخفف
خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ هر برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند بیع مولوی معنوی فرماید بیت اخ اخی بر داشتی ای گیج کاج
تا که کالای بدت یابد رواج ٭ گیج بکسر کاف تازی پریشان و صاحب تکبر ناصر خسرو گوید بیت ای تیغ زبان آخته بر قافلهٔ زائر ٭ چشمت بطمع مانده سوی
نان کسان کاثر ٭ ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید بیت ساقی بشیشه ریز ز ساغر شراب ناب ٭ خصم نشاط فاجه و خمیازه شد مرا ٭ میر خسرو گوید ابیات
خواب گر عهد کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه می آید مگر خاصیت عهر گرفت ٭ باظلمت شب شکل هر چون ناخن تیر سیه ٭ یا پیل از زرین کره بر سر خزن
سار آمده ٭ آن گر گنگ بر تارک پیل از شکوه ٭ بود تیغ کوه بر بالای کوه ٭ میرزا معز فطرت گوید بیت خروشان از نجف دیدم جو فیلان را یقینم شد ٭ که
عاجز میتوان کردن بکج بحثی فلاطون را ٭ و در بعض نسخ است بحث کج و استاد فرخی گوید بیت پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار ٭ چو پیل مست و
پلنگ ترنده و شیر ژیان ٭ و بسین مهمل چون تگ ٭ تکس بتحریک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان غژب بود حکیم سوزنی گوید بیت تنکسکی نیرزد
خواهد بوسه را ز من بهاء دو زر ٭ قوله تنکسک بزیادت کاف تصغیر برای تحقیر در آخر تکس و زر بفتح راء مهمل و سکون زاء معجم بمعنی انگور و درخت انگور
و بطون باغ بیع بهرامی گوید قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ٭ بسته و نبرده بدو دست هیچکس ٭ بر گونه سیاهی چشم است غژب او ٭ هم بر مثال مردمک
دیده ز و تکس ٭ استاد لبیبی گوید بیت گر بیارند و بکوبند و دهندت برباد ٭ تو بسنگ تکزی نان ندهی باب ترا ٭ و بشین معجم چون توزی و توق
بفوقانی آنچه مردم بیاورند و بر سرهم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را فارسیان بتغییر لهجه چنین خوانده اند
و ترودش بضم دال زشت و ناخوش و راتر و راترش براء مهمل نوده غالبا همچنین است در فرهنگ و باترگونه و باشکونه بهای تازی از بالا در آویخته و معکوس
خواجه نظامی فرماید بیت گر آیا شکونه بود پیرهن ٭ بود حاجت باز گشتن بتن ٭ شهید گوید بیت ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر ٭ او باشکونه
و تو از وی باشکونه تر ٭ و بکاف تازی چون ارغز و ارغک چنانکه گذشت حرف سین مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی دولتمند بخیل و مردیکه بسیار فر
و مرد فربه و نام کوهی و شهری در نواح صفاهان و سماش سین و شعت معرب زرد حرف اصلی باشد چون ساغر و سام و سبز و سیر و غیره و در عربی مخصوص
علامت استقبال است که با آورد ش مضارع مخصوص باستقبال شود چون سیضرب است که یاری خواهد کرد و در جواهر نویسد از نشان آنست که بحکم تا
بدل شود چون ریواس و ریواج و ریاس و ریاج و تازی نیز مبدل است آستی پنوبتر که مردم آنرا میخورند و منجوش بمعنی ترش و تیشه زن بیع و بجنیم
فارسی چون خروس و خروج چنانکه بیاید مجد الدین علی قوسی گوید باخسه را بهانی غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و فضای که در پیش دهلیز واقع شود حالا
عوام بلکه خواص نیز باخسه با نجه استعمال کنند و در شیراز بغایت متعارف است چنانکه ساحت خانه را خواه سبز باشد خواه نباشد باغچه میگویند و اصل
آن باخسه است و بدال چون پاس و پاد ٭ و پاد به فارسی حفظ و صیانت و پادشاه که حافظ و نگهبان رعایا است و پاد و پات بمعنی تخت هم آمده و اینکه

در هندوستان پادشاه بباء تازی شهرت گرفته ظاهرا از جهت آنکه لفظ پادشاه است که بزبان هند قبیح است و پادیر بپاء معروف ستونهای چوبینه در بنای
کهنه که مشرف بر افتادن بود بگذارند تا نیفتد مرکب است از پا و دیر که کلمهٔ نسبت است و میتوانند که قلب دیرپا بود و درین صورت نیز مجاز است
استاد رودکی در تعریف عمارت گوید بیت نه پادیر باید ترا نی ستون ٭ نه دیوار خشت و نه زآهن ترا ٭ و ترا بفتح فوقانی و راء مهمل دیوار پیش بند را
گویند و انگره بمعنی کچک فیلبان لغت هندیست و اصلش انکس بشین مهمل و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح نمود در را بدل کردند
اندر شل نه ماروغ بوزن و معنی سماروغ مبدل سماروخ بخاء معجم گیاه سفید که در برشکال از جاهای نمناک بروید و آنرا خانه دیو و باذربایجان کلاه دیوان
و عوام چتر مار نیز گویند و ابوحفص سغدی بمعنی ... آورده تمسک این قول استاد عنصری بیت کجا من چشم دارم بر سحابت ٭ کل و لاله بروید از سماروغ
و همین است اقوی و صاحب تاج المآثر گوید بیت تو گوئی که طور است و موسی بهاوت ٭ بجای عصا انگره ماربگیر ٭ فرید احول گوید بیت نه نشستن
بر پشت پیل چو اجر ٭ انگره زر چو از تخک دردست ٭ ای مانند برق و بعکس چنانکه گذشت و نشین معجم چون کستی و کشتی بالضم از ماده کشتن بمعنی کوفتن
و چون دو حریف با هم بزور کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بزند و بگوید مسعود سعد سلمان گوید بیت پیل نر و ریکا چون کند کستی ٭ بند او
پیل را بدسستی ٭ حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار گوئی هست با جانم بکستی در ٭ ز درد و غم شوم هزمان بدین هست بر ستی در ٭ و هزمان مخفف
هر زمان است که افادت مردم و هر ساعت کند و فرسته و فرشته بمعنی مطلق فرستاده شده و آنرا العربی رسول و ملک گویند ماخوذ از
الوکت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جناب حق بخلق شیرازی طوس گوید بیت بدان
زلفین تتد برخ پرچین ٭ فرسته فرستاد زی شاه چین ٭ یا مبدل پرسته بباء فارسی بمعنی پرستنده است و ملائکه پرستندهٔ حق اند نه غیر و ممکن
است که مرکب بود از پر که یکی از کلمات نسبت و ملائکه اولی اجنحه اند و میتواند که مرکب بود از فر بمعنی عظمت و شکوه و خوبی و زیبائی یا ازوی یا فرش بیاء
مجهول که بمعنی خوشا و نیکا و خوب و پسندیده است و ملائکه خوبترین خلق و پسندیدهٔ خالق اند و فریشته باشباع تحتانی نیز آمده حکیم سوزنی گوید بیت
اندر میان آدمیان چون فریشته است ٭ و اندر دل فریشتگان همچو آدم است ٭ مختاری گوید بیت فرنش آن بالا و آن بازو که پشت پیل خم گردد ٭ اگر بر ستون
سازند پیلی راز خفتانش ٭ منوچهری گوید بیت فرنش آن منظر میمون و آن فرخنده نر مخبر ٭ که منظرها از و خوارند و در عارند مخبرها ٭ معزی گوید بیت
فری عید سلطان و فرخ جشن پیغمبر ٭ همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر ٭ حکیم ازرقی گوید بیت پری است که نه پری چاکر ویست بحسن ٭ فری
کسیکه پری چاکر ویست فری ٭ و فری مخفف آفرین هم باشد حکیم قطران گوید بیت بران هوا که چنو پرورد هزار فری ٭ بران زمین که چنو آورد
هزار آباد ٭ و بالوس و بالوش بلام و واو معروف کافور معشوش و این مجازیست مشهور مرکب از باء الصاق بمعنی به و لوس بمعنی رغش و بغا چون جست و
جفت بضم جیم فارسی جامهٔ تنگ و چسبان همچنین است در فرهنگ و بلام چون لچ و لچ رخسار و بودن بسین بجیم فارسی منافات ندارد چراکه میان این دو
اتحاد ذاتی است و تفرقهٔ صفاتی و ممکن است که قضیه بر عکس یا بینهما ترادف بود قاضی نظام الدین گوید بیت چون برفتم سوی کعبه بهر حج ٭ سنگ سود
سودم زر بیچ ٭ سنگ سود مخفف سنگ اسود ای حجر الاسود و زر بیچ حال است از فاعل فعل سودن که درینجا ضمیر متکلم است و بیچ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رخسار آمده و بضم اول بسر زن کفل مار گویند بع و بواو چون بانوس و بانو بباء تازی و واو معروف بمعنی ترنج و بها چون خروس و خروه چنانکه بیاید آماده
آماه بشرف غفروه گوید بیت خصمت از فرهی یافت زمعجون غفروره ٭ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ٭ و در بیل غلبکه زائد باشد فضل الدین خاقانی گوید بیت

با این چنگ گوهری از سنگ بیرون آورم ٭ گر زبن بن ستم چو سنگ اندر قفای نان ٭ و در فعل گاهی بنون چنانکه بند دار نبست و گاهی بلام چون گسل از
گسست و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود و در بعضی بها و در بعضی بیا چون جستن و جست و میجوید و بجوی و رستن و رست
و میروید و بروی و جستن و جست و میجهد و بجه و رستن و رست و میرهد و بره و کاستن و کاهد و بکاه و آراستن و آراست و می آراید و بیارای و در بنا
بعض مضارع حذف شود چون گرید از گریستن و گریست در تحفه نویسد تعریبا بصاد مهمل بدل شود چون اصطخر از استخر بفتحتین همزه و طاء مهمل و اصطرخ و صطرخ شهریست نام قلعه
ایست از قلاع فارس ش س اصفهان از سپاهان و در عربی گاهی از یای تحتانی بدل شود مثل سادی از سادس و از تای فوقانی چون طست از طس جمع طسوس
و از صاد مهمل هرگاه شین ماقبل غین و خاء معجم و قاف و طاء مهمل بود متصل یا منفصل مثل اصبغ از اسبغ بفتح همزه اسپی که طرف دم او سفید یا باشد و اسبیکه پیشانی
آن سفید باشد و مرغیکه دم آن سفید باشد و نام یکی از اصحاب علی ابن ابی طالب ع که او را اصبغ بن نباته گویند مستقیما و صلخ از سلخ و صقر از سقر و صراط
از سراط و بی این قاعده هم بدل کنند چون قفص از قفس و از زاء منقوط که ماقبل دال ساکن باشد چون یزدل از یسدل و از الف مثل قد خاب من دسّها از
دسّیها حرف شین معجم که منقوط نیز گویند بالکسر مردیکه نکاح با زنان بسیار کند و بالفتح زشتی و عیب و درختیکه دانه آن مانند نخود شود خار دار و بر شکوفه
و در فارسی مخفف نشین است که امر نشستن باشد و سماش شین منقوطه بنقطه و بحساب ابجد سیصد عدد دارد و آن بر دو گونه است اصلی و عارضی
اصلی چون شب و دوش و مانند آن که جزو کلمه است و بتا بدل شود چون رخش و رخت مرکب سواری و بخش و بخت حصه و نصیب و بسین مشترک است در
عربی خواجه نظامی فرماید بیت کره بر دوال کمر کرده سخت ٭ بجنگ دوالی روان کرده رخت ٭ گریوه بلند است و سیلاب سخت ٭ میپیچان عنان از
رخت ٭ یعنی راهی که مرکب من از آن باسانی بگذرد و بجیم تازی چون کاش و کاج ترجمه لیت و کنکاش و کنکاج بکسر کاف تازی مشورت و سراغوج
و سراغوش کیسو پوش زنان چنانچه بیاید حکیم نزاری گوید بیت درین صالح کنکاج رفت با اصحاب ٭ بجمع گفتند القصه سوی خانه گرای ٭ خواجه شیراز
فرماید بیت فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ٭ و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان ببای فارسی و بسین مهمل بدل
شود تعریبا چون جاموس از جاموش شاعر گوید بیت اشتر تقفس بندگیها میکرد ٭ بر شاخ گلی نشسته جفت جاموس ٭ پوشیده مباد
که این بیت مهمل است که ناظمش برای استعداد خود و الزام ارباب فضل بالقصد مهمل منظوم کرده یا عالم خیال بسیار روشن وارد اگر لفظ اشتر را از قلب عاشق که
متحمل آلام و مصائب است چون اشتر تعبیر کنند و از جفت جاموس دو زلف معشوق بقرینه اشتراک در سیاهی گیرند همچنانکه شاعری از شعراء سابق
از لفظ زاغ خال لب معشوق ارادت کرده میگوید که زاغ از دهان پرید که زاغ از دهان پریده صورتی دارد و از شاخ گل قامت محبوب معنی چنین
باشد که دل عاشق در قفس تن اضطرابی دارد بمعاینه دو زلف بر قامت معشوق مرقوم از بعض معاصران و بلا تعریب چون سارک از شارک و سار
از شار که مرغ چارنام پرنده ایست خوش آواز که بهندی مینا و شارو گویند و در جواهر است سار بجیم تازی نیز مبدل سار مخفف آنست بهرام
گوید بیت خروشان بر سر کهسار سارک ٭ که باد احشن نوروزی مبارک ٭ افضل الدین خاقانی گوید بیت سار از تو مشعبد حسن گشت ٭ بهندوی
چهار تاره زن گشت ٭ و شنج و سنج بالفتح کف و سرین ناصر خسرو گوید بیت اندیشه کن از بنده امروز که بندت ٭ پیش تو بیاید و تو تشنه
بشنجی ٭ و غنج بغین معجم جو الشمس فخری مرادف شنج کرده گفته بیت بغرما نش حیوان و انس و پری ٭ همه داغ دارند شنج و غنج ٭ و بلام چون شغال
مبدل اسپ گوش تخم معروف دوائی که ماناست بگوش اسپ و بها چون غرنبش و غرنبه بضم غین معجم و راء مهمل و سکون نون و فتح باء تازی با کم و فرق

وکذارشن وکذاره بضم کاف فارسی تعبیر خواب کذارشن بنون بعد شین مزید علیه آن و بازشنو یا زه بتحتانی حرکت وجنبش و ازین مرکب است تب

یازه مرادف تب لرزه و تب بازه مرادف تب برک و دیر باز بمعنی زمان دراز و دیرباز بموحده تصحیف است و باشنک با هنک بهای فارسی خیار ریکه

برای تخم نکاه دارند منجیک کوید بیت آن سک ملعون برفت این سد را از خویشتن ٭ تخم را ماند باشنک اندرش برجای ماند بیت اوحد

ازو دیرباز رفته کشت آن غزال ٭ تا نشود نا امید رو بنویش این غزال کمال اسمعیل کوید بیت فراموشت کنم کفتی بزودی ٭ مرا از دیرباز

این نکته یاد است ٭ بهرام کوید بیت چو بشنید دغد و کذارشن خواب ٭ سوی خانه بکرفت راه شتاب ٭ دغد و بضم دال مهمل و غین معجم

ساکن بر وزن برکو مادر زردشت است و از نسل فریدون بوده بع شیوای طوسی کوید بیت مر این خوابها را بجز پیش او ٭ مکوی و زنادان کزار

مجو ٭ ملا عبد الله هاتفی کوید بیت چو دریا بر فتن عزیمش کند ٭ زمین آسمان را زنش کند ٭ شمس فخری کوید بیت ز فضل و دانش و از کوششش او

ممالک سر بسر دارد عزنه ٭ و افادت معنی نسبت نیز کند چون پوپش بهر دو بای فارسی هدهد باستدلال بپوپک و پوپو و پوپه بهمین معنی و پوپ

کاکل مرغان باشد و آن پری چند است از پرهای مفرقی دراز تر سراج قمری کوید بیت بر شاخ ثنای تو اکر نیست نوازن ٭ فرق سر او

باد بده شاخ چو پوپو ٭ بلند و شاه کوید بیت الا تا باز کویند از سلیمان ٭ که با بلقیس وصلش داد پوپک ٭ و در رشیدی نویسند که این هر چهار لغت

بپای تازی بمعنی هدهد است چه پوپو آواز هدهد باشد چون کوکو آواز فاخته لهذا خود وی نیز بدین نام مسمی شد و بالش و بالین تکیه که زیر سر کذارند

اکر کفته شود که ماخوذ است از بال بمعنی پر با زوی مرغان چه آنرا در اصل وضع از پرهای مذکور آکنده‌اند و از حشو می آکنند درین صورت بالش

صحیح بلیشود مکر بمجاز پس بهتر آنست که کوییم ماخوذ است از بالیدن بمعنی افزودن و کذاشتن آن زیر سر موجب افزایش خوابست و کندیش

بوزن و معنی کندک و رشیدی کوید ظاهرا هندیست و اغلب که مشترک است در هندی و کنده بوی ناخوش را کویند و چربیش و چربو یعنی پیه

ولعاب و مانند آن بشد ندو چربی حیوانات مولوی معنوی فرماید بیت چربش ایجادان که جان فربه شود ٭ کار نا امید اینجا به شود ٭ تمام

شد کلام او و هرکاه در مصدر و فعل ماضی بعد الف باشد در بنای مضارع و امر برای مهمل بدل شود چون کارد از کاشتن و چون قبلش الف نباشد

سین مهمل با یا بدل شود مانند ریسد از رشتن و نویسد از نوشتن و کویند یا برای رعایت کسره ماقبل است تمام شد کلام ایشان یا برای مهمل چون

چون کذرد از کذاشتن و کاهی در بنای مضارع بدل جا معجم آید چون فروشد از فروختن بمعنی بیع چنانچه کفته شد اما شین عارضی که زاید بر اصل آید

بر چهار قسم آید اول شین جمع و این بر دو قسم است یکی آنکه در اواخر اسما آید و فایده ضمیر متصل واحد غائب دهد و بمعنی او باشد و این را شین مضاف

الیه خوانند چه ماقبلش مضاف و شین مضاف الیه است چنانچه در ضمایر کذشت و اکثر این شین مفتوح بود چه فتح اخف حرکات ثلث است و

کاهی مکسور بجهت بودن حرفیکه قبل شین آید مکسور در اصل چنانچه از مثال و ملح خواهد شد و کاهی ساکن و این برای ضرورت وزن شعر است

و در نثر نیاید غیر از مثالش ظاهر خواهد شد و اکر بعد های مختفی غیر ملفوظ آید برای دفع اجتماع ساکنین ماقبلش همزه مفتوح افزایند مختفی نماند که اجتماع ساکنین

در پارسی اکر چه جائز است بلکه در اکثر تراکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو کرد و کفت و کیست و چیست و مانند آن و دوم ممتنع و

مثالهایش در فصل ضمائر کذشت و دلیل بر جواز اول و امتناع ثانی محاورت فصحای پارسی است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در نثر با وجود وسعت آن

و اجتماع ساکنین ورود بهر دو قسم نمی آید مثال ماقبل مفتوح طالب آملی در صفت مبالغه کوید بیت هر کجا در ره عشق تو بپا یا فی برد ٭ کرد باد دستش هم

گرداب شد از گریه ما ٭ واین صنعت وصف یا ذم کسی بیان نمودنست در نهایت بلوغ وآن بر سه قسم است که در باب هفتم آید مثال ماقبل مکسور
بیت شاه همه دلبران کشمیر تویی ٭ خرم دل آن سپاه کش میر تویی ٭ ودرین شعر صنعت تجنیس مرکب مفروق است که عبارت از اوردن
دو لفظ متجانس است یکی بر اصل وضع که مفرد در اصل است چنانچه لفظ کشمیر که شهر مشهور است در مصرع اول و دیگری مرکب که بسبب ترکیب مانند
آن شود چون کش میر که در مصرع دوم واقع است واین دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه بیکدیگر باشند و
این را تجنیس مرکب متشابه گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه و در کتابت مختلف باشند واین تجنیس مرکب مفروق خوانند و صنعت تجنیس چند
قسم است در رسائل صنائع مسطور مثال ماقبل ساکن فردوسی گوید بیت پشنگ آنکه بود برادرش بود ٭ نژاد کریمان گوهرش بود ٭ مثال همزه مفتوح ظهوری
در مدح ابراهیم شاه عادل گوید بیت زنقاشی برنگی چهره آراست ٭ که نقش ساده اش چین روغن خواست ٭ وگاهی شین مضاف الیه ضرورةً یا غیر
مضاف خود متصل آید غنیمت گوید بیت زحیرتها حزوکرد بدآبش ٭ که با قاصد نمی ماند جوابش ٭ یعنی از حیرتها خردش آب کردیده واین درصورتیست که
غیر مذکور از جزو کلام یا از متعلق آن باشد که شین مضاف الیه از آن کلام تعلق دارد چنانچه در حرف تا گذشت دوم آنکه بعد افعال آید واین را شین
مفعولی گویند و معنی او را باشد و ماقبلش نیز مفتوح و مکسور و ساکن باشد و معنی برای او نیز آید چون زراندوختش یعنی زراندوخت برای او و قبادوختش یعنی قبا دوخت برا
او همچنین است در جواهر ٭ واگر بعد لفظ تو افتد همزه مفتوح ماقبلش زیادت کنند تا رفع اجتماع ساکنین شود مثال ماقبل مفتوح بیت گفتمش مطلع مه
است گریبان شما ٭ گفت فی مطلع خورشید گریبان شما ٭ ودرین شعر صنعت جواب و سوال است که شاعر در مصرع اول سوال کند واز
مصرع جواب شود واین صنعت را مراجع نیز گویند مثال ماقبل مکسور فیضی گوید بیت اینجا سحری نشد بر و میسند ٭ کش باد فنا زپا بیفکند ٭ وبعضی کش را
مخفف که اش دانند مثال ماقبل ساکن سعدی فرماید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ مثال همزه مفتوح بعد لفظ تو بیت
آنکه جز مدح تو اش ورد نباشد شب و روز ٭ وانکه جز ذکر تواش کار نباشد مه و سال ٭ واین شین گاهی نیز ضرورةً از فعل خود منفصل واقع شود مقدم یا
موخر مثال مقدم در مثال شین ماقبل ساکن بر صدر ذکر یافت یعنی وقت خرمن خوشه بایدش چید مثال موخر حافظ فرماید بیت نظر کردن بدرویشان
منافی بزرگی نیست ٭ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ٭ ای نظرها بودش با مور ٭ وشین ضمیر بر دو قسم است گاهی پیش از بیان مرجع آید و
این را اضمار قبل ذکر مرجع خوانند خلاف عربی که روا نیست ظهوری در وصف مینا بازار گوید که اگر زر کیسه اش بصد یک بها و فا کردی ٭ کان از
هوس خون جگر افتاده در ریش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت گوید بیت از ره ناز بجوم نخچی رنگینش ٭ گرچه دریای تو دامان
قبا می افتد ٭ دوم از چهار قسم شین بمعنی خود است ظهوری گوید بیت نهد خور بهر طرف دامی ز تار رشتش ٭ که گرد دیر تو زان سرگذشتش ٭ صاحب
جامع نوشته که گاهی بعد اسم افتد و با وجود تاخیر فعل معنی او یابد که در آن مقام بمعنی خود است باشد مثال هر دو بیت محمد کش قلم چون نامور سا
زیبش حلقه طوق و کمر ساخت ٭ سرشت آنست که شین لفظ کش دو احتمال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد بمعنی آنرا باشد که ضمیر مفعول است در راجع بمحمد مکرم
و در صورتیکه محمد فاعل باشد و قلم مفعول پس شین بمعنی آن باشد وبرین تقدیر شین ضمیر در مصرع ثانی بمعنی خود می شود و کاف در هر دو صورت برای
است تمام شد کلام او و مراد از قلم جبریست که کتابت کرده باو آن کائنات در لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر سوم شین مصدری که افادت معنی حاصل مصدر
و بعد صیغه امر حاضر آید و ماقبلش مکسور باشد خلاف شین ضمیر خود ساکن بود نوا گوید بیت مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد ٭ آه این پرسش مرا بار دگر

بیمار کرد :: ای پرسیدن وقیاس کن برین دانش وبینش وخواهش وکاهش وکشش وکوشش وغیره چهارم زائده هیچ بجا نه خودش رفت در خرش سوار شده وهان
خطش خوب نویسد واین در محاوره ایران شایع است ودر اشعار کمتر شاعری گوید بیت بدنبال جستن یکی خال جو :: که چشم خودش هم بدنبال بود
سعدی گوید بیت هرکه در خوردیش ادب نکند :: در بزرگی فلاح ازو برخاست :: یعنی هرکه در خوردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان
وخوار گردد استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانچه در بعض نسخ قدیم معتمد نکنند بصیغه جمع در نظر آمده
استدلال نشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه دانی پیچ :: نشود خشک جز بآتش راست :: بادنی تامل موید نسخه اول است چنانچه پوشیده
نماند همچنین است در دستور حرف صاد مهمل که غیر منقوط نیز گویند بمعنی مس وروی وحروسیکه در خاک مراغه کنند وشاعران چشم کنایت کنند وشماش صین و
بحساب ابجد نود صد دارد و جز اصلی نباشد و در فارسی نیاید مگر در الفاظ معرب چون صد و شصت برای رفع اشتباه از سد سکندر و شست ماهی و در
عربی بعض کلمات هم بصاد و هم بسین نویسند چون صراط وسراط واز تای فوقانی چون لصت بهر سه حرکت از لص مشدد بصاد بمعنی دزد واز زای منقوطه چون
فزدی از فصدی واز لام مثل الطلع از اصطنع واصطناع بمعنی نیکوئی کردن وبرگزیدن واز یای تحتانی مثل قصیت از قصصت و تقصیص بد وصاد بی نقطه تا جن
بریدن همچنین است در تحفه و در جواهر نویسد صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف مخصوص عربی است و صد و شصت در اصل بسین مهمل بوده و سد بابه
خزینه معروف هزار بابه نیز گویند شش و سده دهم بهمن ماه که روز آبان و در روز جشن مغان است واز آن روز تا آخر سال سد روز تمام و سده قرب
آن شبهای طوس گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد :: سده نام آن جشن فرخنده کرد :: متاخران از جهت اشتباه بکلمه دیگر بصاد نوشتند
و همچنین طراز وطپیدن وطبانچه وطلا وطشت و طارم در اصل بفوقانی است ولفظ صنم وعفریت در ذرده ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان
پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود و آذر بژوه که شاگرد بی واسطه ابوذرجمهر است بالتماس نوشیروان بران شرحی نوشته مذکور است و هرکدام این
کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد وطلایه که بمعنی فوج هراول است در اصل طلائع جمع طلیعه بوده که بمعنی مفرد استعمال کرده اند وقیس علیه آن
عجائب وملائک ومشائخ وغیر آنست که در رساله ابطال ضرورت بتفصیل نوشته ایم اوحد الدین انوری گوید بیت قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود
در در صمیم جوف صدف دانه انار :: واکثر آنست که عین کلمات عربی را بها بدل میکنند چون عفعف بعین بمعنی عفعف یعنی آونلد سک لغت بضم
لام و فتح قا بروزن ومعنی لعبت است وآن صورتیکه با دختر کان از پارچه سازند و بآن بازی کنند و بکسر اول وضم ثانی نیز بنظر آمده است بیع و بهر تقدیر
عین در فارسی حکم همزه وصل دارد پوشیده مباد که در تقطیع گاهی سلامت میماند و گاهی ساقط شود واین پیش بعضی ز متاخران مکروه است
محمد عرفی گوید بیت بسلک یازده عقدی گران دو لولو لاله :: علی اکبر و شبر و شبیر دهر :: یعنی عین عقد ساقط کرده واگر ها هوز لفظ یازده ملفوظ باشد
واگر غیر ملفوظ بود خودش ساقط کرده وعین بحال ماند چنانکه بسلک یا مفاعلن و عقدی فعلاتن گران دو لو مفاعلن لو را فعلن یا اینکه بسلک یا مفاعلن
زده عقدی فعلاتن گرا دو لو مفاعلن لو را فعلن و سعدی والد هروی گوید بیت در چار زمین علی موسی :: در چار فلک مجرد عیسی :: یعنی عین عیسی در تقطیع ساقط
کرده چنانکه در چار مفعول فلک مجرد مفاعلن د عیسی فعولن در چار مفعول ز می علی مفاعلن موسی فعولن واین نزد متاخران اصلا جائز نیست و همچنین در
شعر ظهوری واز نور الدین ظهوری این بیت بیا ساقی آن مایه قوت را :: که سازد علاج عقل فرتوت را :: غلط کاتب است دلیله علا او الکاتب
منیر نوشته که سر عقل را باید برید یا پای علاج را وصحیح که سازد جوان عقل فرتوت را یعنی عین عقل در تقطیع ساقط شود یا جیم علاج بیفتد چنانچه که سازد

فعولن علاج فعولن لعز تو فعولن ترا فضل یا اینکه که سازد فعولن علاج فعولن لعز تو فعولن ترا فضل تمام شد حاصل کلام او با شرح آن **حرف ضاد معجم** که
منقوط نیز گویند بمعنی خصومت و بهبود و خرد و سیکی با ماکیان آواز کند و حرف هجا برای عرب خاصه و ضوادی جمع آن چیزیکه تعلل کرده شود
بآن از کلام قیس و سماتش ض نقطه دار چه اصلی نباشد و در پارسی نیاید و بحساب ابجد هشتصد عدد دارد و تعریبا بدل از دال چون ضحاک از ده اک و از
یا تحتانی چون تقضی البازی اصلش تقضض بود و ضاد معجم یعنی جمع نمود بازو و بازوی خود را **حرف طاء مهمل** که غیر منقوط نیز گویند بمعنی گربه صحبت با زنان
بسیار کند و مرد حریص و سماتش ط و نه عدد دارد و این نیز اصلی باشد و در کلام پارسی نیاید مثل طالب و مطلوب و ربط و ضبط و مانند آن و آنکه در کلمات فارسی
یابند چه معرب نخواهد بود چون طبرزد و طرخون و طشت و طشت خانه و طراز و طلا و طوطی و مانند آن که در اصل تبرزد است با رای هوز بر وزن زبرجد نبات
و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد
و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان و چون دانه آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا در عربی صبر
خوانند و معرب آن طبرزد باشد و تبرخون با خاء نقطه دار بر وزن شفق گون بمعنی عناب است و آن میوه است شبیه بسنجد و در دوا بکار برند و چوبی
باشد سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و
ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طرخون است و تشت آفتابچی را گویند و تشتخانه با خاء نقطه دار بر وزن رزم شامه
جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه
نیز گویند که طشت و آفتابه در آن گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم برادخانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند و تراز
بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوب بخوبان و معرب آن طراز است
و تلا که بمعنی زر است که تلی بکسر تا نیز خوانند و توتی بر وزن روتی بمعنی طوطی باشد و بمعنی چهار زکشتی هم آمده است و طلبیدن فارسی نباید دانست لغت
تازی را که طلب باشد مفرس کرده اند و آنانکه طپیدن و غلطیدن و طالو نویسند غلط میکنند همچنین لفظ تیار که بیانش در اوائل همین باب گذشت
و لفظ تپانچه بطا نباید نوشت چه تپان بمعنی پاشنه لفظ ترکیست چنانچه در نصاب ترکی آمده ع یوین کردن است و تپان پاشنه
و چه جهت تصغیر ش ملحق ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را بمضراب موسوم کرده اند و حالا مستعمل بضرب دست شده
که بر رخساره کسی زنند و طاء عربی بدل تاء فوقانی و دال مهمل آید چنانچه گذشت **حرف ظاء معجم** که منقوط نیز گویند بمعنی پستان زنان و پستان
کلان و سماتش ظ منقوط بمصدر یک نقطه و نهصد عدد دارد و اصلی باشد و در غیر کلمات عربی نیاید چون ظاهر و ظهور و ناظر و منظور و
مانند آن **حرف عین مهمل** که غیر منقوط نیز گویند بمعنی چشم و چشمه آب و نفس هر چیزی و نقد و آفتاب و شعاع آفتاب و مغاک زانو و کوهان شتر و آنچه سفینه
و ابریکه سوی قبله برآید و یا از ناحیه قبله عراق و میزه و جاسوس و جریان آب و انسان و جای نظر مرد و ناحیه و ربا و سردار و جای
آب قناة و نظره چیار شی و دوائر رقیق بر جلد و دیدبان و دنیا و خشم و دور چشم و حاضر از هر چیز و برادر و آنکه در هندی جهری گویند
و موضعیست بیلاد هندیل و قریه است در شام زیر جبل لکام و قریه ایست در یمن و جامه بصره و پوستیکه واقع شود در آن گلوبها از گمان
و سیل و میزان و یکی از برادران اعیانی و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود و مد بفتحتین خوب چشم شدن و ا

یکی از حروف هجا و مسماش عین و بحساب ابجد هفتاد عدد دارد و اصلی بود در فارسی نیاید چون جمع و شمع و عسرت و عشرت و مانند آن و
تقریبا بدل الف آید چون لعل از لال که نام جوهریست گرانمایه سرخ رنگ لهذا لال گویند زیرا که لال سرخ رنگ را نامند هم در پارسی و هم در هندی
و لعل از بدخشان حاصل شود و عقیدن بمعنی آواز کردن سنگ و بلعیدن بمعنی فرو بردن بحلق لغت تازیست که مفرس کرده اند و هرجا که این
حرف در کلمهٔ فارسی یابند در اصل بالف خواهد بود بهرکیف از همزه بدل شود چون اباب از عباب بضم عین برگ درخت خرما و معظم سیل و
بلندی آن و کثرت آن یا موج آن و اول شئی قشن و عن ازان بتشدید نون و گاهی از یای تحتانی بدل شود چون ضفادی از ضفادع بمعنی غوکها
حرف غین معجمه که منقوط نیز خوانند یعنی شتر یکه بر آب وارد شود و ابری که همه روی آسمان پوشند و بمعنی پرده پوشیدن و تشنه شدن
هم آمده و مسماش غین مصدر بیک نقطه و بحساب ابجد هزار عدد دارد و اصلی بود در جواهر نویسنده کوید این حرف در فارسی کم آمده و از شان است که بجیم
تازی بدل شود چون معلاغ و معلاج بالفتح گویند که جوز بازان جوز دران اندازند و معنی ترکیبی آن کودال بازیست چه مغ کودال و لاغ بازی حکیم سوزنی
گوید **بیت** هر مرادیکه داری اندر دل :: بتو آید چو کوز در معلاج :: و بناغ بتقدیم با بر نون و نون دوم غنه که بمعنی اسناغ نوشته اند ظاهر التحریف و التصحیف
است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف انباغ یا بناج بجیم بدل من مخفف بر قیاس معلاغ و معلاج و بر تقدیریکه بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف است چنانچه
درین بیت شمس فخری که مستند سروریست **بیت** بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحاق :: بدان صفت که نسازد بناغ پیش بناغ :: و این از
بی تحقیقی شاعر باشد و در بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود و چراغ بناغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود
و آن اینکه **بیت** بوده زین پیش بیه سال بناغ زن من :: که خدای جلب خویش و مرا کدبانو :: و بجای جیم و بالعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و
جیم تازی چین و شکنج که بر اندام افتد و انجغ و انجخ مخفف آنست و سغد و سغتو بالضم و فوقانی قبل واو چرب روده که درون آن برنج و گوشت
و افاویه پر کرده برشته سازند سراج قمری گوید **بیت** بساشب که از گوشت آکنده ام :: چو سغد و دل و سینه و رودها :: بسحاق اطعمه گوید **بیت**
بر سائبان نان تنک اعتماد نیست :: سغتو مگر بساط بپاک شما رود :: شمس فخری گوید **ابیات** سپهر گفت چو بخت شهنشه فیروز :: شنید عقل بدو گفت
تا ن مگوای شوخ :: که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب :: که رفت رو متوار غایت کبر انجوخ :: ابو شکور گوید **بیت** چو بر رو بیند از پیری افتاد انجوخ ::
نه بینی دگر در دل خویش افروخ :: و چراغ واره و چراخ واره قندیل که چراغ دران افروزند و چرغ و چرخ بفتح جیم فارسی پرنده معروف شکاری
و مجد الدین علی قوسی را درین تردد تمام است بلکه غلط محض میداند و رشیدی درین بیت سیف الدین اسفرنگی چراغ واره بمعنی خوانده **بیت** در شب قدر
چتر تو روح امین نظاره کرد :: این شمسه قمر است بر او به چراغ واره :: و همین صحیح است چرا که اوحد الدین انوری نیز بمعنی استعمال کرده **ابیات** این آبگینه طاق
گردون که روز و شب :: از شعله های آتش دیوان مزین است :: با دو چراغ واره فراشش چاه تو :: تا هیچ در فتیله خورشید روغن است :: و عراقیان
بجای غین قاف خوانند چون چناغ و چناق بضم جیم تازی فرمود امین زین کمال اسمعیل در هجو اسپ گوید **بیت** موی بروی برسته جز که بمدت پوست
بر روی نمانده جز که چناغ :: و آمروغ و امروق که گذشت و شاغول بشین و غین معجمه شمله و علاقه دستار ابن یمین گوید **رباعی** ای بخت جوان
بیا رود بشاغین پیچ :: دست خرد بیمار لب اغر بر پیچ :: شاغول دستار تو اینجا گر ندهد دستار بخدا روبرو سر پیچ :: و در برهان شاغول بشین بجای عین
نیز آورده و این اغلب که تحریف است و بسیم چون غلغلیچ و غلملیچ بکسر و فتح هر دو غین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پا و غیره تا خنده آرد و غلغلیچه و

و غلغلیچ و غلیلیچ و غلیچ نیز گفته‌اند و در خراسان غلغوجه و غلوجه و غلغجه و غدغده خوانند قریع الدهر گوید بیت مکن غلیچ مرا از بهر خنده * که چشم از بهر تو در گریه دارم * مولوی
معنوی فرماید بیت زیادت گر کسی غلغلیچ میکندم * بخلاف نیست که من تا شتاب خندانم * استاد لبیبی گوید ابیات چنان بالم ازین خای غلغلیچ گشتن
که او به بالش از اول زخود شود بیهش * بود چو غلغلچه مر او را ملامت نیست * که برستیزد چون من زن و بسوزم نیش * و در نسخهٔ دیگر مصرع اول چنین است چه
غلغلیچه بود مر او را ملامت نیست * و بواو چون کاغه و کاو نه بکاف تازی و ضم عین جانوریست زهر دار و بر لفظها سیاه باشد گویند ستره در میان بیابان نیز
بود و آنرا استباه سغانر دبهاء چون اسپرغم و اسپرهم بکسر همزه و فتح با پارسی ریحان و اسپرم مخفف آن زرادشت بهرام گوید بیت چنان ببند آستی این
مر دل خواه او که اند اسپرم رفتی همه راه * و نوعی است آنرا که آنرا شاه اسپرغم و شاهسفرم خوانند و نوعی دیگر مورد اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح را و سکون
غین نیز لغت است ناصر خسرو گوید بیت بیکان شود آنکه روز ابر دهر بیوفا * برف بر بار دبران شاه اسپرغم مرغزی * مرغز بغین و زا معجمین بروزن مرکز
نام جائی و مقامی است چون شب چراغ مزید علیه شب چرا مبدل شب چره بمعنی چریدن حیوانات در شب اسد الحکما گوید ابیات پرسید آن
پهلوان سترگ * بگفتش که کاویست آبی بزرگ * همی زو فتد گوهر شب چراغ * بدان روشنائی کند شب چراغ * و گوزغه بفتح کاف فارسی بواو مجهول
غوزه پنبه و میتواند که گوزه مخفف گوزغه بود و جوزغه معرب آنست و کیاغ بوزن و بمعنی کیاه و این بر تقدیریست که ها کیاه زائد بود و اگر اصلی است
پس مبدل باشد بر قیاس ملهم و ملغم تمام شد کلام او بروزن روزه و در لغات ترکی بقاف بدل شود چون آقا و آغا بالمد بمعنی برادر کلان و بمعنی صاحب نیز
و ایاغ و ایاق بمعنی پیاله و تقریبا بجیم عربی بدل شود چون شلغم و شلجم و در بعض الفاظ زائد آید چون چیسر بالفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن
باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه و چراغ بروزن فراغ فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا در الکل
هم آمده است حرف فا بمعنی کف دریا و گرداب و احمق و مرد دراز و بمعنی محجوب و شرمگین نیز آمده و سماش ف و بحساب ابجد هشتاد عدد
وارد و اصلی باشد و در جواهر نویسد بعضی از متتبعان بر آنند که این حرف در فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل با تازی یا فارسی یا واو بوده
بوده بسین چنانکه بیاید و هر دو نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ آذر فا و ما راسفند و اردویراف که هر کدام نام موبدیست و زفاک بزا تازی بمعنی
ابر بارنده و آفرنگان نام نسکی در لغت زند و پازند آمده و از بعض کلمات دیگر نیز معلوم شود که فارسی اصیل است و لهذا فا در مصدر و ماضی
در مضارع و امر در بعض ابواب بباء تازی و در بعضی بواو و در بعضی بتحتانی بدل شود امثله اش در باب اول گذشت و در بعض کلمات بها بدل شود
چون فلاده بواو خلاوه سراسیمه و حیران و رشیدی گوید درین تحریف است و درین تامل است زیرا که لفظ ناخ صاحب برهان بمعنی ناف آورده و دلالت
دارد که مبدل اینست فکیف که شعری استادی سند آن باشد مولوی معنوی فرماید رباعی حریف جنگ کر بنید تو هم ور اد جنگ * چو سنگ
صداع دهد تن مزن بر آور سنگ * بخویش آی و چنین خویش را حلاوه مکن * که اینت گوید کول است و آنت گوید دنگ * دنگ بفتح دال و کاف فارسی
دیوانه و محقق نماند که ناف در هندی گنابی بباء تازی مخلوط الها است و فارسیان آنرا بفا بدل کرده اند و بغین معجم چون فلیو و غلیو بیاء
مجهول بمعنی بیفائده و بکاف تازی چون فلاده و کلاده بمعنی سرگشته و حیران و بها چون تف و تفو و ته و تهو شیرای طوس گوید ابیات
ز شیر شتر خوردن و سوسمار * عرب را بجائی رسیده است کار * که ملک عجم را کنند آرزو * تفو باد بر چرخ گردان تفو * بسحاق اطعمه گوید
بیت بخوری بر کلک و انجلک بی حاصل * تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار * و ملا سروری بهمین بیت استشهاد کرده بمعنی بری کلک آورده و ته بها خوانده

والی بست ایدی

و ممکن است که درین دو لفظ و همچنین در لفظ فلیو و غلیو معامله بالعکس یا ترادف بود تمام شد کلام او بوکلک بفتح کاف و لام میوه‌ایست معروف
و انجکک بر وزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخور نی لبع و تعریبا بدل با پارسی آید چون فیل ز پیل
گذشت و گاهی بواو بدل کردد چون فرخج و ورخج بمعنی زشت و فام و وام بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبیه و مانند را
نیز گویند و بدستور در بنا مضارع چون کاود از کافت و گاهی بدل با عربی آید چون فالاز باوز فانه از زبانه و همچنین در بنا مضارع
چون تابد از تافت و تتر و بعضی فا در فارسی هر جا که هست عوض با پارسی است چون کیبق بضم اول از گفتن و در عربی بحرکت فتح اول کلمات
بمعنی لیس آید برای عطف چون فکیف یعنی پس چگونه و از تا مثلث بدل کردد چون جدف از جدث که بفتحتین قبر را گویند و از فروغ تروغ
که جمع فرغ است بفتح فا و سکون را مهمل است و آن مخرج آب است از دلو میان عراقی و این بفتح عین و کسر قاف جمع عرقوة است بفتح عین و سکون را
و ضم قاف یعنی عرقات دلو فی **حرف قاف** حرفیست از حروف هجا و سورتی از سور قرانی و در ریخ بخش است زنی زنند و در تجزیه بیست مردم زند
و بمعنی توانگر یکه مستغنی از خلق باشد و نام کوهی است مشهور محیط بربع مسکون گویند یا نصد فرسنگ بالا دارد و بیشتران از سبز و هر صباح چون
آفتاب بران افتد شعاع آن سبز ملیما ید و چون منعکس کردد کبود و این میباید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام
مرکبست و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد والله اعلم
یع و صاحب عالم کبری از عجائب البلدان آورده که یا نصد فرسنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بران می تابد شعاع سبزی آن بر آب آید و
چون منعکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید و الا رنگ آسمان کبود نیست در منتخب نویسد کوهی است گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد
است و هیچ کوهی نیست که از وی دران رگی نیست مولوی بدر علی در شرح این ع که سیمرغ در قاف قسمت خورده نویسد سیمرغ بضم سیم و سکون یا پرنده
است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایذا رسانی آن مرغ حسب مناجات حضرت هود ع م بفرمان باری تعالی در
زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تسمیه آنست که هر لون از الوان انواع مرغان در پر اوست و گویند سلیمان ع م در حضرت جلال عرض کردند
که الهی من میخواهم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین محال درگذر حضرت سلیمان بار دیگر التماس کرد الهی برضا من حاجت مرا
روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و اشربه مصروف ساخت و منتهای همت در مدتی از
طعام و شراب انبارها فراهم آورد چون دید که حسب آرزوی خویش آماده کردید بحضرت احدیت عرض کرد که خدایا وظیفه خوار من خود را بفرما که به
خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد گویند چون سیمرغ بپرواز آمد بسبب
شدت تموج باد طوفان عظیم رو بداد و شاخهای درخت از هم پاشیده و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان متوجه
ضیافت او شدند و انچه بمدتی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعة بیک لقمه توده‌های طعام و شراب را فرو برد و هنوز سیر نا شده
بود اگر حضرت سلیمان از جناب رب خود استغفار نمود و اقرار به رزاقی حق جل و علا فرمود و براهمه هند گویند مهیر و پروت بفتح میم و ها و کسر
سوم مشدد و یا مجهول و ضم را مهمل و سکون واو معروف و فتح با پارسی و واو و سکون را و تا در آخر نام کوهی است بزبان سمسکرت
بفتح سین و میم و ضم کاف تازی و تا موقوف ای نظم منتظم که در وسط زمین واقع شده است و مقدارش که بزیر زمین فرو رفته شانزده هزار

یوجن است وآن بضم یاء تحتانی وسکون واو مجهول وفتح جیم ونون ساکن در آخر بمعنی فاصلهٔ شش کروه است وبلندی آن بالا زمین هشتاد وچهار
هزار یوجن است ومسافت گرداگرد آن کوه پنجاه هزار یوجن است وسمت جنوبی آن کوه مسمی بجنبودیپ است وجنبو بفتح جیم وسکون نون و
ضم باء و واو مشدد ساکن در آخر بمعنی درخت جامون است ودیپ بکسر دال مهمل و واو یاء معروف ساکن وفتح باء پارسی وسکون میم در آخر
بمعنی قطعه و پاره است وسمت جنوبی این کوه باین اسم مسمی گشته برای اینکه این درخت در دامن اوست بسیار کلان که شاخهای آن بسوی
سمت جنوبی آن کوه بر زمین فرود آمده چنانچه شیرهٔ آن ثمر که بر زمین افتد بسبب آمیزش و تاثیر آن زر پیدا شود وقطعهٔ زمین که سمت
جنوبی آن کوه واقع است شخصی پری ورت نام بکسر باء فارسی وسکون راء مهمل وفتح یاء تحتانی و واو و راو و تاء ساکن در آخر مالک همه روی زمین
شد موسی و شش پسر داشت درین قطعهٔ جنوبی نه حصه نموده بنه پسر خود داد بدین تفصیل اقلیم اول برزاوات کهندم بفتح همزه وسکون باء و راء مفتوح
بالف کشیده و واو و تاء تحتانی مفتوحین بالف کشیده میان این دو و کهندم بفتح کاف تازی وسکون باء و نون و دال هندی مفتوح و میم ساکن در آخر بمعنی
اقلیم است منسوب کرد بپسر خویش ابراوتها نام بفتح همزه وسکون یاء تحتانی و راء مهمل مفتوح بالف کشیده وفتح واو و تاء فوقانی و هاء هوز بالف
کشیده در آخر اقلیم دوم هیرنیا کهندم بکسر هاء هوز وسکون یاء تحتانی وفتح راء مهمل و نون مکسور مشدد و یاء الف در آخر منسوب بهیرنیا گهاکاف
عربی مفتوح و هاء هوز بالف کشیده اقلیم سوم رمنکه کهندم بفتح راء مهمل و میم نون و کاف تازی و هاء ساکن در آخر منسوب به رمنکها بفتحات بنجکانه بالف
کشیده اقلیم چهارم نیلاورتها کهندم بکسر نون وسکون یاء ولام مفتوح بالف کشیده وفتح واو و تاء و هاء سکون راء بالف کشیده در آخر منسوب به
نیلاورتها اقلیم پنجم بهدراشوا کهندم بفتح باء و راء و سکون هاء هوز و دال مهمل بالف کشیده و شین منقوط مکسور و واو مفتوح بالف کشیده منسوب بهدرا
شواکها بفتح ها و تازی و کسر شین منقوط اقلیم ششم کیتومالا کهندم بکسر کاف تازی وسکون یاء تحتانی وضم تاء فوقانی و واو معروف و میم بالف کشیده
ولام بالف کشیده منسوب به کیتومالی بکسر لام و یاء معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم هری کهندم بفتح هاء هوز و کسر راء مهمل و یاء ساکن معروف منسوب
بهرهی بفتح ها و راء و کسر ها و یاء ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم کمپروشا کهندم بکسر کاف تازی وسکون میم وضم باء فارسی و راء و واو ساکن معروف و
شین منقوط بالف کشیده منسوب بکم پروشتها بفتح شین و ها بالف کشیده اقلیم نهم بهارث کهندم بفتح باء و ها و بالف کشیده و راء مفتوح
وسکون تا منسوب به بهرتها بفتح باء موحده وسکون هاء هوز و راء مهمل و تاء فوقانی و ها مفتوحات بالف کشیده و مسافت هر اقلیم هشت هزار
و نه صد و پنجاه و پنج و نیم یوجن و ده پلک است و حساب پلک بفتح باء عجمی و لام و کاف تازی ساکن اینکه برای طی نمودن یک کروه دو گهری مقرر
نموده اند و یک گهری شصت حصه نموده از جمله یکصد و بیست حصه شود و باقی یکونیم گهری است که نود حصه شود یعنی اقلیم ده حصه آمده و نام این حصه
پلک است و کل زمین نه اقلیم هشتاد هزار و ششصد یوجن است و همچنان سه جهت باقی را نه نه حصه کرده به نه نه پسر خویش تقسیم نموده بدین
تفصیل اقالیمیکه طرف شمال از سمیر و پربت واقع است اوتر کهندم بفتح همزه و واو ساکن و تاء فوقانی مشدد و مفتوح و راء مهمل مفتوح
در آخر کارتی کی ی بفتح کاف تازی بالف کشیده و راء زده و تاء فوقانی مکسور و یاء ساکن و کاف تازی مکسور و یاء تحتانی ساکن معروف
و دیگر یاء مفتوح در آخر اوتر بناویا کهندم بفتح همزه وسکون واو و تاء فوقانی مشدد و راء مفتوحین و شین نقطه دار بالف کشیده و دال هندی
مفتوح و ها بالف کشیده مالگه کهندم بفتح کاف فارسی وسکون هر دو ها گوتب کهندم بضم کاف تازی وسکون واو و نون و یاء عجمی مفتوحین بالف

کهندم

کهندم بفتح بای تازی و رای هندی و بای تازی پوزو کهندم بفتح بای عجمی و سکون واو و رای مهمله و فتح واو چهارم بهرن کهندم بفتح بای تازی و رای مهمله
و نون سکون های ظاهر بعد بای تازی بَهاشی بفتح شین مفتوح و یای تحتانی زده و بای مشدد و مکسور و های مفتوح بالف کشیده اقالیمیکه طرف مشرق
از مهیمرو پروت واقع گشته چیتشها کهندم بکسر جیم و یای مجهول ساکن و شین نقطه دار و تای هندی مفتوح و ها بالف کشیده رَیوت کهندم
بفتح را و واو و تا و یا زده بعد را اَشلِ ایش کهندم بهمزهٔ ممدوده و سین نقطه دار مکسور و لام مفتوح و همزه مکسور و یا زده و شین منقوط مفتوح در آخر
اَنورزده کهندم بهمزهٔ ممدوده و ضم نون و واو زده و فتح را و دال بها زده اَوترابها کهندم بفتح همزه و سکون واو و تای فوقانی مشدد مفتوح و رای
مهمله و بالف کشیده و بای تازی مفتوح و سکون های ظاهر بالف کشیده و پُورتیابام کهندم بفتح بای پارسی و سکون واو و شین نقطه دار مکسور مشدد و
و یای تحتانی مفتوح بالف کشیده و میم مفتوح در آخر وَیشاکها کهندم بفتح واو و سکون یا و شین نقطه دار مفتوح بالف کشیده و کاف تازی مفتوح و های
ظاهر بالف کشیده پوروابها کهندم بفتح بای عجمی و چهارم و ششم و سکون واو دوم و رای مهمله و بالف کشیده پنجم و فتح بای موحده و ها بالف کشیده در آخر
پونروسو کهندم بفتح بای عجمی و نون و واو پنجم و سکون واو دوم و رای مهمله و ضم سین مهمله و واو معروف در آخر اقالیمیکه طرف مغرب از مهیمرو پیرو
واقع شده سِتبی کهندم بضم سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی معروف تَسَت بهی شَن کهندم بفتح شین نقطه دار و تای فوقانی و کسر بای تازی
و سکون ها و یای تحتانی و فتح شین نقطه دار و نون در آخر بارزدرا کهندم بفتح با بالف کشیده و کسر را و دال ساکن و رای مفتوح در آخر چیتر کهندم بفتح جیم
عجمی و سکون یا و تای مشدد مفتوح و رای مهمله دَهارنشته کهندم بفتح دال و های ظاهر بالف کشیده و کسر نون و شین منقوط زده و تای هندی مفتوح و های
در آخر مارکشی کهندم بفتح میم و چهارم و الف کشیده و را زده و شین نقطه دار مکسور و یای تحتانی زده رُوہی نیابی کهندم بفتح را و سکون واو و کسر های
هوز و سکون یا و کسر نون و یای ساکن و دیگر یای مفتوح در آخر ناستیک کهندم بفتح نا بالف کشیده و سین مهمله زده و کسر تای فوقانی و یای تحتانی زده
و کاف تازی مفتوح شَیرَوَن کهندم بکسر شین منقوط و فتح رای مهمله و واو و نون مسموع از زنشاچاری بهرکیف مستانش قق بحساب ابجد صد عدد دارد و
اصلی یا شد این حرف پارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود آن کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان عرب
مخلوط شده و بواسطه آنکه مخرج حرف رسند یکی ازین حروف سگانه را که خای معجم و غین معجم و کاف تازیست قاف میخوانند چون قالیچه و قلندر و تلغ و تتق
بفوقانی بالمد که گذشت و آیاغ و آیاق بالمد پیاله برستر بیت چون لب آیاق برلب می نهد همچون قدح جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او و یا معرب
است چون قند معرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندیست و قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف همچنین است در جها ابر و در تحفه نویسد
در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد بود یا در اصل بغین منقوط یا کاف عربی و فارسی چون قلندر و قالیچه که غلندر و غالیچه است و خانقاه از خانگاه
و آن بکاف فارسی بروزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ دران عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست که مد
الف هم آمده است و خانکه باشد و دهقان بکسر دال زراعت کنند زمین و معرب دهگان و دهاقین جمع آن و قند از کند بفتح کاف تازی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام
خوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهرست و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد
و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریز پایان نهند و نقیض تیز هم است چنانچه گویند که این کارد کند است یعنی تیز نیست

و گویند فارسیان کند را از کهاند که لفظ هندیست گرفته اند همچو شکر از شکر تمام کلام ایشان و سمرقند از سمرکند است و این با کاف بر وزن و
معنی سمرقندست و آن شهریست در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن دیه سمر است و سمر نام پادشاهی
بوده از ترک ترکان دیه را کند میگویند و این دیه را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده و تعریبا عوض ها هوز آید چون فستق از پسته و فندق
از فندیه با اظهار ها هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و گاهی بدل کاف تازی آید چون قسطنطنیه از کسطنت ای پوست
باز کردن همچنین است در تحفه حرف **کاف تازی** که آن حرفی است از حروف ابجد و بمعنی شکاف و نزاک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند
حکیم اسدی گوید بیت بدان گونه زد نعره کوه کاف * که سیمرغ لرزید در کوه قاف * و امر بایمعنی هم هست یعنی بشکاف و کافتن و کافیدن مصدر
انست و باصطلاح اهل صنعت اشارت بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانها آن سائیده و کوتاه گردیده باشند
و مرد خشمناک و مساس ک و بحساب ابجد بیست عدد دارد و اصلی و عارضی باشد اصلی جزء کلمه است چون کیلی و کاش و کار و غیره و بدل شود بخاء معجمه منقوطه
چون لشاماکچه و لشاماخچه بمعنی سینه بند زنان که بهندی انگیا گویند و بغین معجمه چون کژکاو و غژکاو بمعنی گاو بکه از دم او پرچم سازند انوری گوید
پلنگ بیت غژکاو دم گوزن سرین * همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر * خواجه حافظ بیت منش همچو دم کژکاو گشته * بسر و مانند شاخ گاو گشته
و بلام چون الکاک با میم بر وزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند و الکال بر وزن بد حال بمعنی الکاک است بیع و الاک بلام
بعد همزه نیز بمعنی الکاک آمده رهی و تعریبا بقاف بدل کرده چون منجنیق از منجنیک با کاف بر وزن و بمعنی منجنیق و آن بهندی بیتک باشد و آن فلاخن مانند است
بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند و بقم بفتحات سه گانه و تشدید قاف از بکم بر وزن و معنی بقم
آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و با کاف فارسی هم آمده است و بهندی پتنگ گویند اما **عارضی** ای زائد بر اصل برای
فائده معنی است یا نه اگر در ابتدا آرند و بکلمه متصل نشود ها هوز غیر ملفوظ بآن ملحق کرده که نویسند مکسر اول زیرا که بحساب ابجد عدد چنین کاف بیست
و هیچ گیرند و قدما یا افزوده کی مینوشتند حالا که متروک است و اگر متصل شود احتیاج ها نبود همچو کرا کیست و در جواهر نویسد بنا بر مشهور و استعمال کاف
دو قسم است یکی آنکه در رسم خط دراز می نویسند چنانکه در مفردات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود پس ما قبل او اگر از حروف مد نیست
در نصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از حروف مده است همیشه ساکن چنانچه مخفی نماند دوم آنکه مرکب بها غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور
باشد و ازینست که گاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده باشباع یا کردند اکنون باید دانست که قسم اول برای
تفخیم و تعظیم باشد و برای تصغیر و تحقیر و برای شفقت و ترحم و افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند و غیره و قسم دوم تفضیلی بود و بعضی این را نافی و بعضی
استفهامی گویند زیرا که معنی نفی و استفهام از وی نیز مستفاد شود خواجه نظامی فرماید بیت زن سیم تن به که روئین تن است * ز مردی چه لاف کم
که آخر زن است * یعنی بهتر است از زنی که روئین تن باشد و شیخ شیراز فرماید بیت کم آوازه هرگز نه بینی خجل * جوی مشک بهتر که یک توده گل * و برای
دعا و برای مجازات و برای تعیین وقت و بیان سانحه و برای استفهام و برای اضراب و غیره تمام شد کلام او امثله اینها آید و بقا و بون و بولوجون
بادشکام بکسر دال با کاف بر وزن و معنی بادشقام و بادشنام و بادشوام است و آن سرخی لبیا هی مائل باشد که در روی مردم بهم رسد
و آنرا بعضی سرخ باد گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند بیع و کاف عارضی ار چند قسم آید اول کاف تعلیل که بمعنی زیرا آید و آن بکسر اول و ثالث

بالف کشیده یعنی از برای آن و ازینجهت حاصل اینکه ما بعد کاف علت شود ما قبل آنرا چنانکه فلانرا زدم که مفسد بود یعنی فساد علت است مر
زدن را بیت ترا در دیده جا دارم که از مردم نهان باشی ٭ نه زان ترسم که آنجا هم میان مردمان باشی ٭ میر حفیظ گوید بیت ای طبیب این تب عشق
است بتدبیر مکوشش ٭ که علاج بهی مار نهیدانه گذشت ٭ و گاهی این کاف بالفظ زیرا آید و بقاعده تجرید یک ازین هر دو گیرند اکثر این چنین کاف معه
زیرا آید و برای ضرورت وزن شعر بغیر آن نیز چنانچه درین بیت بجود دل ما که گرد غم نگردد ٭ که زیرا غم ز خوردن کم نگردد ٭ و اینچنین کاف را
خلاف کافی که در آخر کلمه آید مکسور میباشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زائد **دوم** کاف تمثیل و این همچو کاف تعلیل است باندک فرقی که
این با تمثیل آید و آن نه چنانچه از امثله واضح شود بیدل گوید بیت مکن گردن فرازی تا نسازد دهر پامالت ٭ که فی آخر بجرم سرکشی ها بوریا
گردد ٭ همچنین است در تحفه و ترتیب و در قلزم نویسد که برای تابید آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای تابید
آید و آن برای تعلیل صائب کشمیری گوید بیت محبت را بس از قطع تعلق لذتی باشد ٭ که نخل شاخ پیوندی به از اول ثمر گیرد ٭ ناصر علی گوید بیت محبت کی
کم از خوار از طلا کرده ٭ که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد او را پوشیده مباد که معنی تمثیل درین ابیات از تابید حسیان تر است **سوم**
کاف تشبیه که بمعنی مانند و همچو آید وحید در تعریف رنگریز گوید بیت عیان از خم نیل آن عکس لب ٭ که فانوس نارنج در تیره شب ٭ ای مانند فانوس
نظامی فرماید بیت چنان میخورد زنگی خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام را ٭ در دقائق الانشا نویسد فرق درمیان تمثیل و کاف تشبیه است که تشبیه جای
آنکه صفات مشبه و مشبه به مساوی باشند و کاف که اینچنین نباشد و این کاف در عربی بر اول کلمات آید و مفتوح باشد و یکی از حروف جاره سعدی
فرماید شعر فطوبی لباب کبیت العتیق ٭ حوالیه من کل فج عمیق ٭ ای باقی الناس حوالیه ا یعنی پس مژده باد مر دری را که همچو کعبه است و می
آیند مردم اطراف آن در از هر راه ژرف و صاحب قلزم و ترتیب نویسند که برای صفت آید بمعنی همچو و مثل در بدشاعری گوید بیت نیست در جنگ
کم سلحدار که او ٭ شود شیخ دعا کار که او ٭ ای مثل او **چهارم** کاف صله بمعنی کسی آید و تحقیق معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من دوست
من دوست و یعنی هر کسیکه تا آخر همچنین است در شجره و صاحب قلزم نویسد که کاف بمعنی کسی آید سعدی فرماید بیت گرا جاودان ماندن امید نیست
که گیتی هی جای جاوید نیست ٭ ای کسی را پوشیده مباد که بر قول مرزا قتیل اشکالی آید چه عبارت مثال مذکور ترجمه کل رجل یحبنی احبه هست و هر که بمعنی
کل رجل اسم موصوف است نه موصول و قوله با من دوست هست این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصول و موصوف با صفت خود مبتدا
است چنانچه واضح شود از بحث مبتدا فوائد ضیائی و قوله دوست دارم خبر آن و ممکن است که این را کاف نکره گویند زیرا که مترجم هر که کل رجل است
و رجل نکره هست پس این را کاف نکره گفتن مناسب است لیکن قائلش در نظر نیامده **پنجم** بمعنی هر که سعدی فرماید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ٭
که دارد دل اهل کشور خراب ٭ یعنی هر که دارد هم او فرماید بیت خدا را ندانست و طاعت نکرد ٭ که بر بخت و روزی قناعت نکرد ٭ یعنی هر که بر
بخت و روزی او **پوشیده مباد** که در چهارم و پنجم فرق نیست لفظی مگر آن اینکه کاف بمعنی هر که بی اتصال کلمه دیگری آید و کاف صله همیشه متصل
بکلمه هر می آید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از مثالها هویداست و اگر باین جهت اتصال کاف صله بمعنی لغوی گویند میتواند شد **ششم** کاف
بیان و این بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی القدر و اما موصول و شین ضمیر
مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلا همین اتر ال اکنون از دوری تو بر ایم که از جان بگذرم چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم همان که

روی رقیب را نه بینم چندان خواهم گریست که دل سنگین بدیار رکه موافق نباشد یا بر التشاید وای بر حالش که دین را برای دنیا بر باد دهد و بدستور بعضی

که محتاج بیان باشد مثلا بدین اقوال دانسته که هوا خواه توام ما آرزو دارم که پیش تو بمیرم میخواهم که گوشه اختیار کنم همچنین بعد مقسم به چنانکه درین شعر نجد اکر دو تو

نکردم دوم آنکه بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشند خواه ضمائر منفصل و بکاف صفت موسوم گردد چنانکه

درین قول واعظ کاشفی شعر دلی که پر از وصف حیا میشود ، آیینه نور خدا می شود ، و درین قول قتیل شعر کسی که رشود آماده خدائی بقصاص نگه خون

همه کس ریزی و بیرون انکنی ، و ازین قبیل باشد کافی که میان نجاست و نیست و کراهت و نیست واقع شود چنانکه درین قول جامی بیت جلوه حسن تو

نجاست که نیست ، جذبه عشق تو کراهت که نیست تنبیه لیکن کافیکه بعد یا موصول میان نجاست و نیست و بمثله مانند کجا و بنا شدمی افتد بمنزله جزء

لاینفک بود که حذفش هیچگونه جائز نیست بر خلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضاء مقام است و در تحقیق در تحفه نویسد کاف بیان

کاف صله نیز گویند و این بعد یا صفت و اسماء اشارت آید و هر یکی ازین هر دو قسم است قریب و بعید قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا یاء

صفت که غیر مجهول باشد و کاف بیان حرف یا کلمه فاصل نبود و بعید بعکس آن و مثال قریب با یاء صفت میرزا غازی و قاری در صنعت عکس گوید

بیت لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم ، در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم ، و این صنعت مقدم کردن جزویست بر جزوی و ثانیا عکس آن نمودن

یعنی مقدم را موخر و موخر را مقدم ساختن و این را تبدیل نیز گویند صنعت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم هست و در کتب صنائع مسطور مثال کاف

بیان که از یاء صفت بعید افتد وحدت گوید بیت بیگانگی بجائی رسیده که آشنا ، از نام آشنائی ما ننگ میکند ، مثال کاف قریب در لفظ این

که اسم اشارت است محبت گوید بیت مختصر این که یکنفس بی رخ تو نمیزیم ، تا بکجا کنم دراز اینهمه گفتگوی را ، مثال بعید در لفظ این کلیم در صنعت جمع مع التفریق

گوید بیت حسن و عشق از هم نشان نیست جدائی مرکز ، اینقدر هست که آن یوسف این پیرهن است ، و این صنعت داخل نمودن دو چیز است در یک

نوع و فرق ظاهر کردن در جهت ادخال مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت است سلمان در صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم گوید بیت انکه

نام تو بر دل نوشت کشت عزیز ، مگر درم که در دست تو میکشد خواری ، و این صنعت چنانست که اول از سوق کلام معلوم شود که قائل بعد مدح ارادت ذم دارد

و چون وا رسند ظاهر گردد که تاکید مدح است مثال بعید بلفظ آن بیت زال دنیا چه قدر فاحشه و بیباک است ، می شود جمع بانکس که در و امساک است ، و درین

شعر صنعت هزل یراد به الجد است که عبارت از آوردن کلام است بطور هزل که مراد از آن هزل نبود و قیاس کن برین دیگر اسماء اشارت را که او و وی

وغیره باشد و گاهی کاف بیان بعد تبیین ضمیر که بمعنی او باشد می آید بنا بر بودن آن بمعنی اسماء اشارت منت گوید بیت چو خانه خالی معشوق است تا نار

بود و توان گریست بحالتیکه یار باز بود تمام شد کلام او پوشیده مباد و او و وی ضمیر اند صوابست که بجای این دو تا آنان ایشان و آنها و اینها نوشته

و لیکن مناقشه در مثال از آداب محققان نیست و نیز میان معنی تبیین و صله تباین است و نیز بمعنی صله اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه دا

پس اطلاق کاف صله بر کاف بیان خالی از غرابت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله در لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه

پیوستگی میشود همچنان در مبین بکسر یا و مبین بفتح یا بوجهی پیوستگی می باشد ازین جهت اطلاق کاف صله بر کاف بیان نمودند و نیز تقسیم کاف بیان

بسوی قریب و بعید خالی از استعجاب و استبعاد نیست چه اینچنین تقسیم در اسماء اشارت و در حروف ندا میباشد چنانچه هر یک در مقام خود دانستنی مگر درین مبحث

مگر اینکه گویند که قریب در لغت بمعنی نزدیک شدن و بعد بمعنی دور شدن است و در صورت عدم فصل کاف قریب شود از یاء و اسم اشارت و در صورت فصل بعید

ومیشاید که ازینجهت اصطلاح واقع شده باشد لیکن بیش ازین در نظر نیامد و در شعر کاف بیان بر سبیل قلت گاهی آمده است مصرع سالک هم آید اگر ... وکوید بیت
زلف تو سیه چراست ماناک ⁂ بسیار بدر آفتاب گشته ⁂ میرزا قتیل کوید بیت نگردد در دمن به از دوا تاک ⁂ بپرسی حال من ای آفت جان ⁂ هفتم کاف معرفه
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانست و فرق آنکه کاف بیان بعد یا صفت و اسما اشارت آید البته و این نه یعنی این کاف را یا موصوفی که معنی چنین
و چنان کند لازم نیست همچو بیت نمیدانم چه الفت چشم من با زلف او دارد ⁂ که چون در پیچ و خم افتد هر قطر اشکم تار مو دارد ⁂ جامی فرماید بیت میگویم که در چشمت عزیزم
نه آخر مردم ترا کمتر کنیزم ⁂ حافظ فرماید بیت شعر خون بار من ای باد بر آن یار بخوان ⁂ که ز مژگان سیه بر رگ جان زده نشتر ⁂ قاسمی کوید بیت خضر کز آب حیوان
داد ذوق زندگی جان را ⁂ تو آن خضری که دادی زندگانی آب حیوان را ⁂ همچنین است در تحفه پوشیده مباد معنی معرفه از نفس این کاف حاصل نمیشود
و اسم نکره قبل آن یا بعد آن آمده استفاده تعریف ازین کاف کرده باشد هم نیست چنانچه از امثله ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خواندن
وجهی ندارد مگر اینکه التزام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفه آید چنانکه کاف بیان بعد نکره لهذا بدین نام نامیدند لیکن قائلش منظور
هشتم کاف استفهام و آن بر سه قسم انکاری که مقصود ازان نفی مضمون کلام باشد غنیمت کوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست ⁂ به قتل عاشق مسکین
کمر بست ⁂ اینکه بگوید که محبوب عزم سفر کرده خلاف واقع است بلکه بر قتل عاشق مسکین کمر بسته شاعری کوید بیت که گفت در قدح عیش من شراب انداز
تو با شراب ساقی و در شیشه زهر ناب انداز ⁂ و اقراری و تقریری نیز گویند که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری کوید بیت که بر فرازد هر بامداد مطلع صبح
که بر فراز دهر شب بقصد صبح شفق ⁂ فرد در سینه دلم کم شده تهمت بکه بندم ⁂ غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد ⁂ یعنی دزد دل من تو هستی و بجز تو دیگر
نیست و استخباری که مدعای متکلم طلب علم از مخاطب باشد همچو کرا گفتی و که آمد و کیست وغیره آفرین کوید بیت در گلستان جلوه گر سرو خرامان
که بود ⁂ رخنه دیوار گلشن چشم حیران که بود ⁂ و کاف استفهام در آخر مصرع باشباع نیز آید رباعی آن قصر که بر فلک همی زد پهلو ⁂ بر درگه او شهان نهادندی
رو ⁂ دیدیم که بر کنگره اش فاخته ⁂ بنشسته همی گفت که کوکو کو ⁂ میرزا قتیل کوید بیت که سر قتل من مسکین نداری راست گو ⁂ جز تو کافر خصم جان عاشقان
زار کو ⁂ کاف کو در آخر مصرع اول فارسی است و در آخر مصرع ثانی عربی است نهم کاف کلامی سعدی فرماید بیت با مرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست ⁂ وای کدام کس داند جامی فرماید بیت بگو آخر درین کار که اندیشت ⁂ که بر دل اینسان جز وبال که اندیشت و
حق اینست که این کاف استفهامی استخباری است و چون در رسائل دیگر علیحده ازان نوشته اند راقم نیز بتبعیت ایشان نوشت و این کاف
منضم بالفی که در وزن ساقط شود یا مده مگر جائیکه در سکندرنامه آمده بیت جز او کاهن تیغ روشن کند ⁂ کلید از زر و کنج آهن کند ⁂ ای جز خدا
کدام آهن ⁂ همچنین عبد الباسط گفته دهم کاف نتیجه که معنی تا دهد بیت مجاور دم چو سگان بهر پاس در کویت ⁂ فرشته را نگذارم که بگذرد
سوی بت ⁂ ای تا بگذرد و درین مصرع بهر تا بخشش کنم وا ایم تا بهیک نام و به بعد تا بیان کاف است که بمعنی تا آمده و باقی عبارت مثال است
تا باشم بیک نام همچنین است در شرح جواهر و کاهی کاف و تا هر دو بهم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا پس یک معنی ازین دو تاکید بقاعده تجرید که در حرف با گفته
شد مثال تا بعد کاف محمد اشرف کوید بیت لب بر لبم نهاد و رضا داد بوسه ⁂ جانم بلب رسید که تا داد بوسه ⁂ مثال کاف بعد تا همچو بیت چند نالان
که بجائی رسی ⁂ هر دو بکشش تا بدوائی رسی یازدهم کاف عطف بمعنی واو عاطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتدای مصرع ثانی فرماید بیت
ای بسا اسب تیزرو که بماند ⁂ که خر لنگ جان بمنزل برد ⁂ ای و خر لنگ در مصباح نوشته لیکن درین مثال بمعنی بلکه گفتن مناسب است نیز سعدی فرماید بیت

بدستم بیفتاد مال پدر ٭ که بعد از من افتد بدست پسر ٭ ای و بعد از من **دوازدهم** برای مفاجات و ناگهان آید جامی فرماید **بیت** میان خواست
حیران بود و ناخواست ٭ که آواز پر جبریل برخاست ٭ های ناگهان آوازه خواجه نظامی فرماید **بیت** دگر روی رفت چون تند باد ٭ که تا چشم بر هم
سر نهاد ٭ جمله تا چشم بر هم زنند شرط و سر نهاد جزاست پس این کاف مجازی بود و احتمال زیادت دران خطاست همچنین است در چراغ و خان آرزو گو
که کاف در میان شرط و جزا در کلام فصحای بسیار واقع است چنانکه فرماید **بیت** رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او ٭ گر خود امروز نبرده است که فردا
ببرد ٭ خضر ماده بود مژده حال و بعضی اینچنین کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت است از عدم تتبع کلام استادان است
و ظاهر آنست که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب یا در نفس الامر میباشد میآید چنانکه درین بیت رهزن دهر تا آخر زیرا که
معلوم نیست که ای انگاه از غفلت جدا انسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرده است فردا نیز نخواهد برد از وی ایمن مشو که فردا البته خواهد برد تمام شد کلام
او از مصباح **سیزدهم کاف** تفضیل که معنی بلکه دهد و برای ترقی کلام بعد نون نفی آید همچو **بیت** نه شور رستن بلبل غمناک دارد ٭ که گل هم زو گریبان
چاک دارد ٭ یعنی بلکه گل هم و این را قاعده اضراب گویند و اضراب بکسر همزه از معنی اول انحراف نموده اراده معنی دیگر کردن است و
گاهی این کاف مقدر آید جامی فرماید **بیت** بخشش یوسف آمد چون یکی ماه ٭ نه مه خورشید اوج عزت و جاه ٭ ای بلکه خورشید و گاهی مانند کاف
نون نیز مقدر باشد شرف گوید **بیت** نام حق بر زبان همی رانم ٭ که بجان و دلش همی خوانم ٭ ای نام حق فقط بر زبان همی رانم بلکه بجان تا آخر **چهار**
دهم کاف ربط و کاف تکیه کلام نیز گویند که برای ربط کلام سابق با لاحق یا مبتدا و خبر یا غیر آن آرند گاهی میان دو فعل آید چون فلان را دیدم
که می آید شفیعای اثر گوید **بیت** از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب ٭ یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب ٭ و میان فعل و اسم چون فلان را دیدم
که رونده است و میان دو اسم چون فلان را منتظرم که خروج کننده است و میان فعل و حرف زلالی گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای نازنین ٭ واقعه رفت است
بجهان و چنین ٭ و میان دو جمله آید امیر خسرو فرماید **بیت** دلم گم گشته را در هر خم زلف همی جستم ٭ که ناگه چشم بد خو سوی رویش رفت و جان
هم شد **پانزدهم کاف** بمعنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانچه درین قول سعدی شر نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدرم
یعنی از وعده دادن به بقال حافظ فرماید **بیت** اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم ٭ و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ٭ یعنی اگر تو زخم نهی بهتر است از دیگری
که مرهم نهد و اگر تو زهر دهی بهتر است از دیگری که تریاک دهد سعدی فرماید **قطعه** ترک احسان خواجه اولی تر ٭ کاحتمال جفای بوابان ٭ به تمنای
گوشت مردن به ٭ که تقاضای زشت قصابان ٭ ای از احتمال و از تقاضا تا آخر و بعضی این کاف را بمعنی نفی نوشته اند ای نه احتمال و نه تقاضا تا آخر **شانزدهم**
کاف تردید که معنی یا دهد چنانچه درین **بیت** حسن معشوق بهتر است که آن ٭ و آن ازین بهتر است و این از آن ٭ و معنی آن در ضمایر گذشت
ع مست تردیدی روم یارب که باشم در سماع ٭ قوله مست تردیدی قاعده است و باقی عبارت مثال یعنی برون روم یا در خرابات باشم پس کاف بمعنی
یا حرف تردید آمده و لطیفه آنست که وقت زلزله تردد خاطر برفتن یا ماندن لازم شود همچنین است در شرح جوابر و گاهی این کاف با حرف یا آید و بقاعده تجرید بمعنی
یکی از هر دو گیرند همچو **بیت** بر دلش میکندم یا که فراموشم کرد ٭ ای محبت بشر دوست ترا سوگند است **هفدهم کاف** شرطی گاهی بمعنی هرگاه آید عراقی
گوید در لغط که بجان درین **بیت** گفته بودی که بیایم بجان آئی تو ٭ من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی ٭ و گاهی بمعنی اگر آید میرزا قتیل گوید **بیت** چه کم گردد
که سوی عاشق زار آئی ٭ کی از لطف ای بدخو نگاهی **هشتدهم کاف** تحقیر که برای حقارت و خواری آید چنانچه درین **بیت** من کیم باری که نام بر زبانم گذرد

بگذرد باری اگر سهو اللسانی بگذرد نوزدهم کاف دعائی خواه نیک خواه گاهی سوای کاف جملهٔ معترضه بر دعا واقع شود حافظ فرماید بیت بنهد
گل شدم از تو به شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل سعدی فرماید بیت بگیرای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهان
را که شادی آن جهان بر و تو باد خواجه نظامی فرماید بیت مرازان کریمان صاحب زمان توئی مانده باقی که باقی بمان یعنی توئی که باقیمانده از سران جهت
که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان در شرح جواهر نویسد بیت فراق و هجر که آورده در جهان یا رب که روز هجر سیه باد و خانمان فراق هشتم
کافی است که بر سر جملهٔ معترضه آید سعدی فرماید بیت چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر هم او فرماید بیت از جهالت که چشم بد مرساد
باز شد دیدهٔ اولی الابصار بیت و یکم کافی است که بر سر جمله آید که وصف واقع شود سعدی فرماید بیت در این قوم حاتم شناسی مگر که فرخنده
رایت و نیکو سیر بیت و دوم بمعنی هرگاه آید بیدل گوید مسمط کف پا عروج جبین شود تن خاک عرش برین شود رود آنچنان و چنین شود که
علاج همت دون کنند یعنی هرگز و زنهار علاج همت کمینه نشود همچنین گفته عبد الباسط و شارح جواهر و در این صنعت مسمط مربع است که در باب
هفتم آید بیت و سوم کاف زائد چنانچه در این بیت گرچه فردوس مقام خوش است هیچ به از نعمت دیدار نیست مولوی معنوی فرماید ابیات
هر که صاحب ذوق شناسد طعوم شهد را نا خورده کی داند ز موم که چنان بنماید و گاهی چنین هر که حیرانی نباشد کار دین ای خر حیرانی بیست و
چهارم برای نسبت آید چون سنگک یعنی نانی که بر سنگ پزند از چراغ هدایت و در برهان نویسد سنگک بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از
نان هم هست که بر سنگ ریزها گرم پزند و در جواهر نویسد افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند چون تیرک و جعی که مانند تیر و جوالدوز در اعضا می خلد و
خشتک بکسر خاء معجم مصغر خشت پارچهٔ چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهور است و چولک بجیم فارسی و واو معروف و شین معجم
کوزهٔ لوله دار که ماخوذ از چوشیدن که بمعنی مکیدن است و پردک بفتح بای فارسی ستان و لغز زیرا که معنی او در روی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات
دیگر بصورت پرده مخفف پرده بمعنی پوشش بوده و کودک و ریدک مرکبست از کود و رید که بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار ندارند
چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقع را چاره نیست غایتش در عرف بپسر امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری گوید بیت شاد
باش و می ستان از ساقیان و ریدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق امیر خسرو گوید بیت زیر دکهای دو رانکار بسته که از گل تر با
داد انامل خسته یوسفی طبیب گوید رباعی چون سنگ درون گرده گردد مدرک از درد زند گرده چو ناوک تیرک در گرده کسی چو باد گردد
نافع باشد کاد اسبوس و نمک بیست و پنجم کاف تصغیر و این کاف تازی در اواخر کلمات آید ماقبلش مفتوح خود ساکن مگر بعارض متحرک شود خلاف
کافهاء مذکوره که سکون هست مثال متحرک بعارض نجو در این قطعه گشتم خراب و شیفته خورده سالکی شیرین لکی شکر لبکی شوخ چشمکی بر روی همچو ماهکش از مشک
خالکی قدش نهالکی و چه نهالکی نازک لکی بدانکه به سبب الحاق یا و شین ضمیر اینجا کاف متحرک شده والا ساکن آید و شعرا این را صنعت تصغیر گویند
بسبب بیشتر آوردن کاف تصغیر و این تصغیر اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک و زنک یعنی مرد و زن حقیر و مهان و آنگه بمعنی قطرهٔ آب افضل الدین
خاقانی گوید بیت مرغ کآبکی خورد سر سوی آسمان کند گوی اشارتیست این بهر دعای شاه را و گاهی برای بسیاری چون بهترک و خوشترک یعنی
بسیار بهتر و بسیار خوشتر و در مقام شفقت و ترحم نیز آرند چون طفلک و فرزندک اما آنکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه در
بیت شیخ شیراز برو تا ز خوان نصیبی دهند که فرزندکانت نظر در رهند و در بعض نسخ است که فرزندکانت بسختی درند و این قافیه

نمیتواند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد بروتا خوانت نصیبی برند بهر کیف کاف برای ترحم آمده مولانا روم فرماید بیت کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست ٭ جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست ٭ و برای تقلیل چون بادک و همچنین است چندک و آن بر وزن و معنی چند و معنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال شود و اندک تصغیر اندک است و برای تعظیم چون باب و بابک و مام و مامک بمعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ شیخ شیراز فرماید بیت پسر گفتش ای بابک نامجوی ٭ یکی مشکلت می بپرسم بگوی ٭ حکیم سوزنی گوید بیت چون کودکان ز دایه و مامک رنجت خویش ٭ دیدی نشان دایکی و مهر مامکی ٭ همچنین است در جواهر و برهان و برای مدح شاعر گوید بیت تازه گیا شیر چو شکر بود ٭ آهوکان از شکرش شیر مست ٭ یعنی آهوان خوب پیکر و نیکو منظر شاعری گوید بیت هندوک لاله و ترک سمنش سهل عرب بود و سهیل یمن ٭ یعنی هندو خوب صورت و سهل بن حنیف اوسی بدری است که ثابت ماند با نبی صلی الله علیه و سلم در روز احد و صحبت داشت با علی بعد نبی علیه السلام و سهیل بالتصغیر ستاره مشهور از عالمگیری و گاهی کاف ساکن در آخر کلمات آید چون زلو و زلوک بفتح زا معجم و لام بواو کشیده کرمی است که در آب پیدا میشود و چون آنرا بعضوی می چسپانند خون را می مکد در هندی جوک خوانند و بعضی سین اینز گویند زلو بالکسر و ضم ثانی و بضم اول هم درست است و زلوک بضم را و اول مهمل و کاف فارسی بر وزن سلوک که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد و رکوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها هوز و رکوی بر وزن رکوه بمعنی رکو مزید علیه آن یعنی و پرستک بکسر با پارسی و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ باشد و در سقف خانها آشیان میکند و آنرا بعربی خطاف گویند و پرستو یعنی آن و پرستوک مزید علیه یعنی و پرست مختصر پرستو آمده و در عربی ابابیل مانند سراج رازی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک کند از شهپر سیمرغ کابک ٭ پنجم کاف مقوله نظامی فرماید بیت چو آمد بر شاه کردون حرام ٭ که بادا ترا فتح و نصرت مدام ٭ یعنی نزد پادشاه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و گفت که ترا فتح و نصرت همیشه باد بیت ششم کاف نفی سعدی فرماید نثر بسیری مردان به که بگرسنگی زیستن ای نه بکرسنگی قندها رحمن هم او فرماید بیت خزینه تهی به که مردم برنج ٭ دل دوستان جمع بهتر که گنج ٭ یعنی نه مردم به رنج و نه جمع گنج همچنین است در دقائق الاشیا پوشیده مباد که این کاف بمعنی از چنان تر است بقرینه لفظ بهتر که صیغه تفضیل است پوشیده نیست بر ماهر چنانچه سعدی فرماید نثر معزولی که شعولی شراح این کاف را بمعنی از نوشته اند و صاحب تحقیق استشهاد باین قول سعدی کرده بیت ببازی نگفت این سخن با یزید که از منکر ایمن ترم کز مرید ٭ ای نه از مرید در اینجا کاف بمعنی از نمیتواند شد بیست و هفتم کاف که برای تشنیع و قت بیان سانحه باشد محمد عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ یعنی اگر بالعرض مرغ کباب باشد او را این حال است که با بال و پر میشود و این را که کاف مفاجات گویند بآن مناسبتی ندارد چه غرض در اینجا بیان سوخ این حالت مفاجات میشود و دیگر آنکه در کاف مفاجات این قدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت علت مدخول کاف نباشد چنانچه گوئی از خانه برآمدم که در بندر بر در ایستاده بود چه خروج این کس از خانه سبب حاضر شدن فرزند بر در نشده است و همین حال است درین عبارت شیخ ابوالفضل این تحسر فزا شغف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز رایات منصور بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت سرانجام مایه فساد را بدرگاه والا آوردند بلی اگر این کاف را لزومی گویند وجهی است چه کاف لزومی آنست که ماقبل کاف علت مدخول کاف باشد

مدخول علیه کاف را واز بیت مذکور هم مفهوم میگردد که در آمدن بختمیر البته سبب نشو و نمای شود و بعضی از محققان بر آنند که این کاف برای تعاقد
است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متتبع پوشیده نیست همچنین است در جواهر بیت و بیست و هشتم بمعنی هم واین بیشتر در جزا و شرط
واقع شود چنانکه درین قول میرزا قتیل بیت نظر بر من آن ماه صورت ندارد ؛ گر آیینه گردم که صورت ندارد تحقیق با شرح نویسد ع بمعنی هم
گرچه مسکینم که فیضم هست عام ؛ قوله معنی هم قاعده است و باقی عبارت مثال امی با وجود مسکین بودن هم فیض من عام است نیز در است و برای فاعل و
مفعول و مصدر آید مثال فاعل کوزک بکاف فارسی یعنی کوزکننده چنانچه پارسبان و مثل آن ندکودک را آردجو بهانه است مثال مفعول ایچک یعنی چیزی پیچیده
از ریسمان وغیره مثال مصدر پوشاک و خوراک و سوزاک بمعنی پوشش و خورش و سوزش پوشیده مباد که درینجا تسامح است زیرا که درین امثله
الف و کاف معنی حاصل مصدر بخشیده نه تنها کاف و در عربی کاف خطاب که در اواخر کلمات آید گاهی مضاف الیه باشد کقوله تعالی ربک فکبر و گاهی
بمعنی مفعول که معنی ترا دهد اگر مخاطب مذکر باشد مفتوح و اگر مونث است مکسور حافظ فرماید بیت حماک الله من شر النوائب ؛ جزاک الله فی
الدارین خیرا ؛ هم او فرماید بیت از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه ؛ انی رأیت دهرا من هجرک القیامه بیت و نهم بمعنی خود آید و
این نیز در عربی است مثل قوله تعالی یا مریم اقنتی لربک ای مریم فرمان برداری کن مر آفریننده و پرورنده خود را واسجدی و سجده کن خدای را وارکعی
مع الراکعین و رکوع کن با رکوع کنندگان مریم را حکم بود که نماز را با جماعت بگذارد با احبار بیت المقدس حرف کاف عجمی سماتش در صورت کاف تازی
است گ و ممیزش سه نقطه است یا دو مرکز و در مخرج قریب بکاف عربی با اندک فرقی و بحساب ابجد معدود آن و در عربی نیاید و اصلی باشد چون گل
و گلبن و گنده و بسه حرف بدل شود اول بجیم تازی تعریبا و بلا تعریب چون گلنار و جلنار لگام و لجام شنگرف و شنجرف گوهر و جوهر اخشیک و اخشیج بمعنی
ارکان و رنگ و رنج وغیره دوم بدال مهمل چون گوزند و اورنگ بمعنی تخت وغیره سوم بغین معجم چون گاو دوغا و گلوله و غلوله گلگونه و غلگونه که رنگ سرخی
است که زنان بر روی مالند و تعریبا بقاف بدل شود چون سرگین و سرقین و گاهی بخاء منقوط چون فرسخ از فرسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن
سرخنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و
چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و بعضی نیز فرسنگ گویند بیت ثلث فرسنگ است چار هزار از
قدمهای اشتر رهوار ؛ و زائده در آخر کلمات آید چون مرده ری و مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند مولوی معنوی
فرماید بیت از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ؛ آخر آن از تو ماند مرده ریگ ؛ هم او فرماید ابیات اشتر آهنگ گلی بر پشت تست ؛ کز نسیمش
در تو صد گلزار رست ؛ میل تو سوی مغیلان است و ریگ ؛ تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ ؛ ری حرف لام بمعنی زره و درخت هم
تیر و چیزیکه دیر نیز باشد و نام مردی لامکان و در فارسی بر وزن جام بمعنی درنده و خرقه درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل هم
لاجورد که بجهت چشم زخم بر چهره و پیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمر بند و میان بند
هم آمده است و لامان بر وزن سامان بزبان ژند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند بع و سماتش ل و بحساب ابجد سی عدد دارد و در فارسی
اصلی بود چون لال و خال و مانند آن و بر او حرف بدل شود چون زلو و زرو بفتح اول و ثانی بر او کشیده کرمی باشد چون بر اعضاء آدمی بچسپانند خون را بمکد
بلد و بهندی جونک خوانند و الکه و هاکره و بمعنی مردم زبان گرفته و الکن باشد و الوند و اروند بالفتح کوهی باشد در نواحی همدان وغیره معانی

و این قاعده در زبان هندی هم جاریست و در حروف کیاف ... درختی باشد که هندو اکثر در خانه میکارند و نگاه دارند و در افعال بدل
سین مهمله آید چون کسلد از کسیت چنانچه گذشت و در عربی لام بر دو گونه است اصلی که آن گاهی متحرک باشد چون لمع بمعنی درخشیدن
و گاهی ساکن چون ولغ بمعنی حرص کردن و عارضی و این نیز بر دو وجه است متحرک و ساکن اول گاهی برای تاکید فعل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد
چون لیفعلن البته البته کند آن یکمرد و گاهی برای حال آید یعنی مضارع را که مشترک است میان حال و استقبال مخصوص کند بزمان حال مثل انی
لیحزننی ان تذهبوا به یعنی بدرستیکه من غمگین میکند مرا بردن شما یوسف را و لام امر مکسور باشد و آخر را جزم دهد چنانچه در باب اول گذشت
و لام جاره که مخصوص باسماست و جر دهد مدخول خویش را و خود هم مکسور بود و گاهی برای اختصاص یا ملکیت آید مانند مثل المال لزید یعنی مال خاص ملک زید است
و گاهی بغیر ملکیت چون الجل للفرس یعنی جل مر اسپ راست بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخولش ما قبل را خواه ذهنی باشد
آن تعلیل چون ضربت للتادیب در اینجا تادیب علت ضرب است خواه خارجی مثل خرجت لمخافتک یعنی بیرون شدم بسبب ترس تو و در جای
و بمعنی عن آید با کلماتیکه از ماده قول باشد مثل قلت لزید ای عن زید یعنی گفتم از زید و زائد آید چون ردف لکم ای ردفکم ای سوار شد از پس شما
و بمعنی قسم آید با تعجب چون لله لا یؤخر الاجل یعنی قسم خداست که تاخیر نکند موت و استعمالش بمعنی قسم در چیزها بزرگ است پس گفته شود
لله لقد طار الذباب یعنی قسم خدا هر آینه تحقیق پرید مگس و برای عاقبت و انجام آید شعر له ملک ینادی کل یوم مر هر انسان را فرشته
است که ندا کند در هر روز لدوا للموت و ابنوا للخراب بزائید که آخر آن موتست و عمارت بنا کنید که آخر آن خرابی است دوم یعنی
لام ساکن با همزه وصل بر دو گونه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل الحسن و الحسین فلذتا البتول و فلذه بکسر فا و سکون
لام پاره است از جگر و از زر و از نقره و از گوشت و بتول بفتح با موحده لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای انقطاع ایشان از زنان
زمان خویش و زنان امت رسول الله صلی الله علیه وسلم از روی فضل و دین و حسب یا بجهت انقطاع از دنیا بسوی خدای تعالی و معنوی هم بر دو گونه
اسمی و حرفی اسمی بمعنی الذی و التی می آید بر اول اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه مثل الضارب و الضاربة ای الذی یضرب و التی تضرب الشریف
و الشریفة ای الذی شرف و التی شرفت و این اسما بحسب قرائن گاهی بمعنی مضارع و گاهی بمعنی ماضی میشود چنانچه در نحو ثابت است و حرفی بمعنی تعریف
آید که بیانش در باب هشتم آید در جامع نوید حرفیکه بلام تعریف معرف شود و لام مذکور ملفوظ نگردد آنرا شمسی گویند چنانچه در نور الشمس و حروف شمسی سیزده
اند که مجموع آن ستثطذ شنصض زدظل باشد و حرفیکه لام تعریف بر او ملفوظ گردد آنرا قمری خوانند چنانچه نور القمر و حروف قمری شانزده اند که مجموع
آن ابغ حجوک خف عقیمه و همزه در حکم الف است پوشیده مباد که سین برای استقبال قریبست و ستثطذ ثاء مثلث از نطد و شند (?)
که معنی هر دو در لغت نیافتم و زر امر است از زورش بفتح را مهمله و سکون واو و رای معجمه در آخر بمعنی آزمودن و بر حرفت خود بودن و را
نمودن آن مست و منطر بفتح صاد و سکون نون و طا مهمله تنگی و گرفتن زن دو بار را و بفتح نون نیز خویشی و پیه و لاف زدن قس لطغ
امر است از ابلاغ بمعنی رسانیدن یا ماضی آن و حجوک بفتح جیم و سکون حا مهمله و واو در آخر بمعنی از بن بر کندن قس و کاف ضمیر خطاب
و خف امر است از مخافت بمعنی ترسیدن و عقیمه با حرف جر و عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت مست و ها ضمیر
غائب و حروف سیزده گانه صدر را شمسی از آن جهت گویند که همچنانکه از طلوع شمس کواکب دیگر غائب شوند همچنین از طلوع نیز این حروف

لام غائب شود و سوای اینها حروف شانزده گانه را قمری خوانند زیرا که چنانچه از طلوع قمر کواکب دیگر غائب میشوند همچنین لام از مقارنت
اینها تبدل و تغیر نمی پذیرد و از فلک تلفظ بیرون نمی رود فقط لعل الله یحدث امرا شاید که خدا یتعالی پیدا کند امری بهتر ازین مذکور و لام در عربی گاهی
بیاء تحتانی بدل شود مثل ملیت از مللت مشتق از املال بکسر همزه بمعنی املا کردن و ملول کردانیدن و نزد بعضی هر دو لغت مستقل اند و گاهی لام
تعریف از میم بدل شود مثل لیس من امبر امصیام فی امسفر که در اصل لیس من البر الصیام فی السفر بود و این تبدیل در لغت حمیر است بکسر حا و سکون
میم و فتح یا که آن قبیله ایست از طی و قصه اینکه شخصی از بنی حمیر از نبی کریم علیه التحیة و التسلیم سوال نمود أمِن امبر امصیام فی امسفر پس رسالت مآب
در جواب عبارت مسطور فرمود یعنی آیا از برونیکی است روزه در سفر حرف میم بمعنی شراب صاف و بند حرما و دریا و شاعران از دهن کنایت
کنند و حرفیست از حروف هجا و سماش هم و بحساب ابجد چهل عدد دارد و اصلی باشد که جزو کلمه بود چون ماه و مرغ و مدام و مانند آن و بباء بدل شود
چون سُم و سُنب و دم و دنب و بنون چون بان و بام که بر وزن و معنی دام است که قرض باشد و بمعنی تشبیه و نظیر و مانند و لون و رنگ بهم آمده
و گاهی بدل نون آید چون الجحیم الجحین بفتح اول سعدن کمین برستوان باشد که وی آنرا بر سینه نهاده باشند و در روز جنگ پوشند و اسب را
نیز پوشانند و بکسر اول رد و روغن را گویند و گاهی بها هوز چون سرم و سره هر دو باسین موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهت کشت و زرع
آراسته باشند شمس فخری راست بیت پیوسته گشت زاهد زاب کام : سیراب باد تا که بود نام باسره و وصلی و آن بمعنی که جزو کلمه نبود
و زائد بر اصل باشند میمیست و قسم است اول میم متکلم که در آخر افعال و اسما و صفات افادت معنی متکلم واحد کند و این میم همیشه ساکن باشد مگر بعارض متحرک شود
و بر چهار وجه آید نخستین بعد افعال ضمیر متصل متکلم فاعل بود چون آمدم و رفتم و مانند آن و ما قبل این میم همیشه مفتوح باشد اگر فاعل مفرد بود اگر جمع باشد یاء
ساکن مجهول قبل میم نیز افزایند چون آمدیم و رفتیم و مانند آن و گاهی این میم بقرینه میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حذف کنند و میم سعدی راست
سعدی فرماید بیت گفتم که گلی بچینم اندر باغ : گل دیدم و مست گشتم از بوئی : ای کشته الوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بجا نبود : ده بار کرد و بار ده
ازین استواره ای آدم و اگر بعد ها مختفی که برای اتمام حرکت آخر افعال می آید باید همزه مفتوح برای رفع اجتماع ساکنین قبل از آن در آرند تخصیص بفتح
تخفیف است ملا هلال گوید بیت گفتم از زنار زلف روز و شب آشفته ام : روی از من تافت پنداری که کفری گفته ام : دوم میم مفعول
که معنی مرا دهد و گاهی بر فعل مقدم باشد خواه قریب چون زرم داده گوهرم بخشید صغانی گوید بیت انتظار آمیسکویم که زارم میکشد : نا امیدیهای بعد از
انتظارم میکشد : و خواه بعید اهلی در صنعت تجنیس تام گوید بیت یک بوسه هر کرم لب شیرین بری نداد : گوئی نهال عاشقی ما بری نداد : ای هرگز مرا
نداد و این صنعت آوردن دو لفظ متجانس است متحد در لفظ و کتابت و متغایر در معنی و گاهی این میم از فعل موخر نیز بمعنی مرا آید پوشیده
مبادکه در میم مفعول فعل و شبه فعل متعدی بودن شرط است چه مفعول در لازم نمی آید ابو اسحاق حلاج اطعمه گوید بیت خود بر رواق نیلی چون رخ نهند
بزردی : یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی : بدانکه : درین شعر این میم بغیر مضاف خود متصل است که در اصل یاد آید می باید و جواز این
از آنست که غیر مذکور را متعلق این کلام است زیرا که ضمیر منسوب با فعل متصل باید و ضمیر مضاف الیه با مضاف خود مگر بضرورت شعر چنانچه در حرف تا گذشت شاعری
گوید بیت بلکلغت چمن سروی نداد از قامتش یادم : که همچو سایه خود گشته در پایش بیفتادم : و ما قبل این میم همیشه مفتوح میباشد مگر گاهی بنا بر ضرورت
وزن ساکن نیز آید نظامی فرماید بیت کردی ز قصیده ای چون دُر : دست و دهن تهیم را پر : و اگر این میم بعد ها مختفی و لفظ و او فتد همزه مفتوح

قبل میم آرند حافظ گوید بیت همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا ؛ بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته ام ؛ مثال تو بیت باشتیاق تو ام صد هزار سوگند است
که جان من بسته یک دیدن آرزومند است سوم میم مضاف الیه و این جزء در آخر اسما بیاید و معنی دهد پوشیده مباد که فعل و حرف مضاف نشود
و لهذا مخصوص شد باسما مخلص کاشی در صنعت ایهام گوید بیت کرد بیجا دلم از طره جانانه جدا ؛ دست مشاطه الهی شود از شانه جدا ؛ و این صنعت ایراد دو
لفظی است در کلام که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و ذهن سامع بمعنی قریب انتقال نماید و مراد قائل مطلب بعید باشد و این میم نیز بغیر مضاف
خود متصل شود بشرط مذکور نظیری گوید بیت بوی یارم من ازین سست وفایی آید ؛ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ ای از دستم و این میم نیز اگر بعد
مختفی افتد همزه مفتوح آورده برفع اجتماع ساکنین نمایند فغانی گوید بیت خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر ؛ دل دیوانه ام میداد
اول این گواهی را ؛ و اگر ها ملفوظی بود همچو الفاظ دیگر متحرک آید قاسم گوید بیت هر کسکه بزلف تو سری داشته باشد ؛ از روز سیاهم خبری داشته باشد
چهارم میم بمعنی هستم که در آخر اسما و صفات آید و هم اثبات صفت نماید چون مردم و چاکرم یعنی مرد هستم و چاکر هستم همچو بیت تراکان که دلم برده
دلستان دگری ؛ من از غم تو هلاکم تراکان دگری ؛ ای هلاک هستم همچنین است در تحفه و ترتیب سعدی فرماید بیت کمال همنشین در من اثر کرد ؛ و گرنه من
همان خاکم که هستم ؛ بیائش در حل ترکیب آید نیز از دوست بیت گر اینها که بگفتی کردمی ؛ نکو سیرت و پارسا مردمی ؛ مرد ترجمه رجل است و میم بمعنی
بودم و یاء استمرار اگرچه بجز ماضی نیاید لیکن چون میم بمعنی فعل آمده لحوقش باخر مردم صحیح گشت ای پارسا مرد بودمی و برین نسخه فرد دو قافیه دار باشد
و اگر بجای مردمی بودمی آید چنانچه در اکثر نسخ آمده فرد یک قافیه دار باشد که بودمی هست و استشهاد بر نسخه دوم نشود بنابر فصاحت چون این میم بعد
حرف نه و که آید ها را حذف نمایند و همزه فاصل را برای مناسبت کسره بیای تحتانی بدل نموده نیم و کیم گویند رشکی گوید بیت از جان خود اگر نیم لیک
اینقدر دانم که تو ؛ هرکه بخاطر بگذری اشکم بدامان بگذرد ؛ و گاهی بمعنی دارم آید وحید در لفظ کمانم گوید بیت ز شور بیخودی چون سیل می پیچم جهانی
را ؛ تو ای بدخو کمانم فتنه آخر زمان باشی ؛ ای کمان دارم و هرگاه این میم را خواهند که جمع نمایند قبل آن یا آرند چون کامیم و عاقلیم و
نیز بدانکه میم ضمیر جز باخر کلمه نمی آید مفرد بود یا جمع مگر هرگاه که با الف و نون جمعش کنند چون ماکه مخففش ماست و یا بر کلمه را بیارند چون مرا
درین صورت ها اول می آید و مرا در اصل من را بود که بنابر فصاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام فصحا دیده و شنیده نشد
مگر صفی قلیچخان حاکم قندهار گوید بیت در حقیقت دشمن من را چو رنگ آل نیست ؛ زردی روی مرا از دوست میدارد نهان ؛ و این غیر
فصیح است بجهت شذوذ و لفظ ما بغیر نون گاهی برای ضمیر واحد نیز آید حیاتی گیلانی گوید بیت یاد آن وقت که ما دل شده را یاری بود
هر کسی را بسر زلف کسی کاری بود ؛ فیضی فیاضی گوید بیت در کنه کمال او چه گوییم ؛ ما بیخبران آفرینش ؛ و اکثر برای ضمیر جمع همچو بیت دارم
منه طبیب که دارم درد عشق ؛ ما بنی شعریم تو بد نام می شوی ؛ دوم منجمله هشت قسم میم بمعنی خود است چنانچه گویی بخانه ام میروم و بر
اسپم سوارم و در لفظ روانم صائب گوید بیت سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید ؛ که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را ؛ ای روان
خود را سوم میم تخصیص و آن باخر اعداد آید و معنی خصوصیت از آن مستفاد شود مثلا یکم دوم سوم چهارم پنجم ششم و برین قیاس و همچنین است در قلزم
و در تحفه نوشته گویند که این میم بمعنی یکی و برای دو یک و سه یک و چهار یک نیز کلاهم شاعری در صنعت تقسیم گوید بیت عذار و چشم و موی سر زلف آن
دلکش ؛ یکی گل است دوم نرگس و سوم سنبل ؛ و این صنعت ذکر نمودن چند چیز است که بعد چند چیز دیگر بیارند که متعلق بچیز اول باشند پس

هر چیز را بتعیین بچیزی منسوب کنند و فرق درین صنعت از لف و نشر اینکه اینجا تعیین است و آنجا نی پوشیده مباد که درین دو تا تفسیر [illegible]
و تسامح است چنانچه پوشیده نیست بر ماهر مصنف و با بیانیکه از کتب نحو بیاید هیچگونه مساس ندارد و در دستور نویسد که گاهی افادت
معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو کننده یک را و سه کننده دو را و برین قیاس و این مختص باسماء اعداد است همچنین گفته شده و نزد بعضی
میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت از آن نمی آید با اینکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه با براسپ تعیین مدت ما چون
یکساله و یک روزه مخفی نماند که این عدد ملحوق بمیم فاعل را دو اعتبار است یکی اعتبار تصییر و جعل یعنی میگرداند این عدد مفرد ملحوق بمیم چون دوم و
سوم عدد آخر انقص را که مثلا یک و دو باشد آنقدر برین عدد انقص یک عدد چون دوم یک یعنی دو کننده یک را بسبب انضمام با آن عدد انقص که یک
است و سوم دو یعنی سه کننده دو را بسبب پیوستن خویش با آن عدد انقص که دو باشد و همچنین چهارم سه و پنجم چهار و ششم پنج و هفتم شش و هشتم
هفت و نهم هشت و دهم نه یعنی چهار کننده سه را و پنج کننده چهار را و شش کننده پنج را و هفت کننده شش را و هشت کننده هفت را و نه
کننده هشت را و ده کننده نه را و جاری نشود این قاعده تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل واحد عدد نیست و نه فوق عشر زیرا چه بالای ده یازده
دوازده عدد مرکبی است که میسر نشود اشتقاق چنین عدد ملحوق بمیم که افادت معنی فاعلیت دهد از آن مرکب و این دلیل در عربیت و در پارسی [illegible] شده
و نیز درین اعتبار عدد ملحوق بمیم مضاف شود بسوی عدد انقص چنانچه گذشت دوم اعتبار حال و مرتبه باشد مر آن عدد ملحوق بمیم را از متعدد بدون اعتبار
معنی تصییر چون یکم و دوم یعنی معدود این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبیل است فلک اول و فلک دوم تا فلک نهم و عقل اول
و عقل دوم تا عقل دهم مولوی معنوی فرماید بیت عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر گنده باشد نی ز دم و یازدهم و دوازدهم یعنی
آنکه معدود این در مرتبه حادی عشر و ثانی عشر واقع گشته تا نوزدهم پس باعتبار اول گفته شود سوم دو و چهارم سه باضافت عدد اول بسوی عدد
ثانی انقص تا دهم نه چنانچه گذشت و باعتبار ثانی گفته شود سوم سه و سوم چهار و سوم پنج باضافت عدد اول بسوی عدد آخر مساوی یا
زائد و مراد از آن یکی است نه مطلق بلکه باعتبار واقع شدن معدود و آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس و در اعتبار ثانی جائز
است اضافت عدد اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد چنانچه گذشت و در زائد از ده گوئی یازدهم یازده و یازدهم دوازده باضافت عدد
مرکب اول بسوی عدد مساوی و عدد زائد یعنی آنکه معدود این در مرتبه حادی عشر واقع شده و برین قیاس است تا نوزدهم نوزده
یعنی آنکه معدود شش در مرتبه تاسع عشر واقع شده همچنین است در کتب نحو و گاهی لفظ یک بجای میم یکم و دوم و سوم و چهارم هم آمده چنانچه دو
یک و سه یک و هشت یک شاعری راست قطعه بی خبری گفت مرا از پدر میراث چه بود سیم و زر از تر و از خشک عجب حالتی هیچ
ندارم بجز از آلتی گفت ظریفش که بخیز و بخبر هشت یک مادر [illegible] مگر بجای لفظ سوم اکثر سه دیگر در استعمال استادان آمده و کلمه سوم
کمتر آمده چنانچه در قصیده عبد الواسع جبلی است ابیات بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش لقای اوست در مجلس لوای
اوست در میدان یکی ارواح را قابض دوم ارزاق را باسط سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان همچنین گفت عبد الباسط در
جامع الفوائد و در تحفه نویسد که گاهی بجای این میم لفظ دیگر آرند ملا جامی فرماید بیت یکی بهزد و دیگر از لعل پر سه دیگر زیاقوت و چهارم
زر یعنی سوم مگر این لفظ در اشعار استادان سوای آخر عدد نیامده چهارم میم علامت مونث چون بیگم و خانم و تیرم همچنین است

در تحفه بدانکه بیکم ترکی و در پارسی بیبی گویند با تائی مجهول بوزن خویشی آنست که در مدح و وصف زنان است همچو بیگی در هندی و در ذیل است
صاحب منتخب اللغات نوشته بیستی بکسر لقب زنانست چنانکه خاتون و این در اصل بیستی بوده بکثرت استعمال یاء وراء افتاده بیستی شده و
بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات حکیم انوری گوید ع گویند بیستی زن عفیف است فغ تمام شد کلام او و تنبیر بفتح ثالث بروزن بیکم با
اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد پنجم میم زائد همچو بخانه خودم میروم و بر اسپ خودم سوارم یعنی بخانه خود میروم
و بر اسپ خود سوارم و این در محاوره گاهی باستعمال در نثر و نظم کمتر بجهت گوید بیت تو در میان نکویان نشسته باشی و من نظر
کنم بتو نازم بانتخاب خودم قم خاقانی گوید شعر نی بر سر راهشم مغیلان ٭ نی گرد درش سپاه پیلان ٭ امیر خسرو فرماید شعر اگر معنیم را بری اصطر
لاب ٭ بود هم بکتار روم آفتاب ٭ در اول شعر میم راشم و در شعر ثانی میم معنیم زیاد است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی ا
بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر ادریس علیه السلام ششم
میم نهی حاضر که برای منع از کار با صیغه امر حاضر آید و مفتوح باشد همچو مده و میالا و مرنج و مستان و مستیز صائب گوید بیت دهن خود ارش
بدشنام میالا صائب ٭ این زر قلب بهر سکه دهی باز دهد ٭ بدانکه حرف اول لفظی که بران این میم آید ساکن باید خواند همچو مخروش و مانند
آن برای تخفیف مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتماع ساکنین بر حرکت خود ماند چون مکن و مخواه و در مخواه واو معدوله است
محسوب نیست هفتم میم نهی غائب که عوض نون نهی غائب بعد از آمدن الف دعائی آید همچو مرساد و مبیناد و مباد و مانند آن قائم گوید بیت
مبادا آنکه با موی سفید از عشق کار رفته را ٭ که مشکل میشود آتش اگر در پنبه راه یافت ٭ صائب گوید بیت کیست جز خانه صائب
که زد آتش مرساد ٭ آنکه دارد سخن تازه دل اصفاهان را ٭ اساتذه قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مبادا داشته اند لیکن
متروک الاستعمال است نظامی فرماید بیت چو خضر از چنین روزی روزگیر ٭ چو آب حیوان مخرما مشیر ٭ هم او گوید بیت متاج و ماورنگ
شاهنشهی ٭ که ماند ز دارای دولت تهی ٭ یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خرما و مبادا شیر را چه احتیاج است و هرگاه دارای
دولت نبود مبادا تاج و مبادا اورنگ کسانیکه از قوانین فرس واقفیت ندارند چه خرما چه شیر نه تاج و نه اورنگ میخوانند از مخزن هشتم
میم علامت و این مخصوص بعربیست که در کلمات عرب از جمله علامات مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله آید و در مصادر مفتوح همچو
مشورت و مانند آن و مکسور مثل معرفت و مانند آن و مضموم مثل مقاساة مصاد مانند آن آید و در ظرف ثلاثی مجرد مفتوح مثل مقتل و مضرب و مسجد و مانند آن و در غیر آن یعنی
رباعی مجرد و مزید فیه و ثلاثی مزید فیه مضموم آید بر وزن مفعول آن باب بفتح ماقبل آخر همچو مدحرج یعنی جای و زمان غلطانیدن و منتقش یعنی جای یا زمان نقش کردن
و در اسم آله مکسور باشد همچو مسطر و مکنسه یعنی جاروب و مفتاح یعنی کلید و مانند آن و در اسم فاعل مضموم آید بکسر ماقبل آخر همچو منعم و مکرم و منعار
و مانند آن و در اسم مفعول ثلاثی مجرد مفتوح آید همچو مضمون و مرهون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضموم باشد بفتح ماقبل آخر چون مکرم و
منور و مستخرج و مدحرج و مانند آن و میم در عربی از با موحده و یاء تحتانی بدل شود همچو باسمک از ما اسمک یعنی چیست نام تو و دیماس از دماس
همچنین است در تحفه و آن بکسر دال بمعنی پرده و سرب که در هندی شیشه گویند و حمام و جمع آن دیامیس و دمامیس بفتح دال و کسر میم آید حرف
نون حرفیست از حروف هجا و در واو و ماهی و حتر و شمشیر و کناره شمشیر و سیاهی و تیر و تنه درخت و نام شهری و در فارسی مخفف اکنون چنانچه در

مثنوی شریف

مثنوی شریف و شاهنامهٔ فردوسی بعضی جاها آمده است و کنایت از چاه زنخدان و ابروی محبوبان نیز دارند جامی فرماید بیت ز زیر نون
بود نون طره صادش ⁂ نوشته کلک صنع اوستادش ⁂ و مستماش ن و بحساب ابجد پنجاه عدد دارد اصلی و عارضی باشد اصلی چون تنگ و دهان و تنگ
و مانند آن و بدل از میم آید همچون بان از بام مولوی معنوی فرماید بیت سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ⁂ تا ندیم چرخها برسان چرخ ⁂ و در افعال
گاهی بدل را و سین مهمله آید همچو کنند از کرد و بندد از بست و گاهی زائد آید چون زند از زدن و نیز اکثر جمع کنند یا اسم فاعل که دانند زائد آید همچو کننده
و زننده و آینده و درنده و مانند آن و کنندگان و زنندگان و آیندگان و درندگان و مانند آن همچنین است در تحفه بدانکه در قول زیادتی این قسم نون
محض زیادت و تکلف است بلکه جزء کلمه است و نون اصلی که بعد حرف علت واقع شود همچو زمین و زمان و دبون و مانند آن را نون غنه گویند بشرطیکه
خود ساکن و حرکت ماقبلش موافق حرف علت باشد و در امثله مذکور سکون نون لازم و ضروریست چه این قسم نون بطریق غنه متلفظ شود
و غنه بضم غین و تشدید نون جریان کلام است در لهات و لهات بفتح لام گوشت پاره است برآمده بر حلق یا چیزیکه میان جای انقطاع
زبان تا جای انقطاع دل است از بالای دهن و در میان کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و راند بسبب وقف چه از باعث وقف سکون نون
لازم شود و اگر این نون در میان مصرع باشد در تقطیع ساقط شود همچو چون کنهد بر وزن فاعلن و چنان کند و چنین کند بر وزن مفاعلن و اگر در آخر مصرع
در حساب حرف ساکن خواهد بود همچو ع ای رخ تو رشک مه آسمان ⁂ که بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان آمده و اگر نون ماقبل کاف پارسی
آید بی آنکه بعد حرف مد و لین ای حرف علت بود در میان کلمه بغنه خوانده شود چون سنگ و کنگ و آهنگ و مانند آن حزین گوید رباعی پری
بنا پس بصد هزاران رنگ ⁂ پی پرستش مه دیو سحر کنند آهنگ ⁂ بگنگ غسل کنند و بسنگ پا مالند ⁂ زهی سعادت گنگ و زهی شرافت سنگ ⁂
و اعلان نونیکه ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یاء ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن بجهة
سبب التقاء ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان نموده اند و شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و
خون و دین و چنین مثال اعلان نونیکه یاء ساکن و ماقبل آن مکسور است سعدی فرماید بیت نبخشود بر حال مسکین مرد ⁂ فرو خورد خشم از سخنهای سرد ⁂
مثال آنچه برای التقاء ساکنین باشد نیز او فرماید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید ⁂ وقت خرمنش خوشه باید چید ⁂ و با عطف و اضافت
و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین و چون دین من و دین و دل و دین تو و خون جگر
آب و خون سیاه و با رابطه مانند آنست و اینست و چون است و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقاء ساکنین مانند زبانی و زبونی
و چینی و مانند آن و مثال نونیکه ماقبل آن واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور باشد قتیل گوید رباعی یا شاه دو کون مرتضی در ستم کده ای
وارث صدر مصطفی در ستم کده ای ⁂ از بهر حسین کشتن تیغ جفا ⁂ در وقت مصیبت و بلا در ستم کده ای ⁂ و درین اعلان جائز است همچنین است در شجره و جار رضی
که زائد بر اصل است هر چند قسم باشد که بیاید لیکن هر گاه این نون در ابتدا آید و بحرف دیگر نپیوندد و با مختفی با آن ضم کرده لفظ نه نویسند
بیت نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد ⁂ خدا صورت هر دو یکسان نکرد ⁂ و گاهی هاء مذکور را بیاء تحتانی بدل کرده نون را برای مناسبت
کسره داده نی بیاء مجهول خوانند و این در حالت اشباع حرکت و قصر صوت میباشد و گاهی بنا بر ضرورت وزن شعر هاء مذکور را حذف نمایند بر خلاف
متأخران نظامی فرماید بیت از خیمه برون دوید بیخود ⁂ نزدام همه کس داشت نزد ⁂ بلکه در نوشتن علیحده نشود و اتصال بکلمه آید حاجت الحاق

ویا نبود هیچ نکرد و نکند نمیکند نخواهد کرد و مانند آن بهرحال از نون عارضی **اول** نون نفی کاهی قریب و کاهی بعید که در اول اسما و افعال و حروف
و لون نهی غائب مخصوص بافعال آید یعنی لا که در عربی کاهی برای نفی و کاهی بجهت نهی آید میآید مثال نون نفی قریب باسم **بیت** بجای بودن در
پای باز کردیدن ✽ چو خنده برلب ماتم رسیده حیرانم ✽ مثال نون نفی بعید از اسم **بیت** نه هر زن زنست و نه هر مرد مرد ✽ خدا صورت هر دو یکسان
نکرد ✽ حرف نفی در مصرع اول با زن دوم و مرد دوم علاقه دارد مثال نون نفی قریب بحرف همزه خطابی ملفوظی صائب کوید **بیت** عزیز تربه از کعبه ای لباس
پرست ✽ بجامه که بسالی رسد قناعت کن ✽ و **بیت** جنابی در دلم حاضر که جان در جسم و خون در دل ✽ فراموشم نه هرگز که دیگر باریاد آئی ✽ مثال نون
نفی بعید از حرف وجه نشد اما نون نفی که بر افعال آید کاهی قریب و کاهی بعید مثال قریب حافظ فرماید **بیت** نمیکند بمن ناتوان نکه آن شوخ ✽ بهم
انکه نکو بند ناتوان بین است ✽ مثال بعید صائب کوید **بیت** اکر نه مد بسم الله بودی تاج عنوان ها ✽ نکشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها
یعنی اکر مد بسم الله نبودی اینجا کلمه دیکر میان نون و فعل آن واقع شد و نون نهی غائب همیشه متصل بفعل آید هیچ کو که بکند کو که تردد و مانند آن
و بجای میم نهی هنکامی آید که یای استقبالی یا یالش بیار ند بیدل راست **بیت** شیشه سازم اشکی نشوی ✽ عالم از سنکدلان کهسار است ✽ ای منشی
عبد الباسط همچنین کفته **بدانکه** هر دو قسم نون منفصل یعنی با ناء و یا یا در اسم جاریست اول همچو **بیت** نه وتنمی سرشم نه آشنائی هست
غریب واقعه طرفه ماجرائی هست ✽ دوم همچو **بیت** نی همین سر رشته کم کرده است آهم زیر شک ✽ همچو تار سبحه پنهان شد نکاهم زیر اشک ✽
و نون متصل در اسم کمتر است و در فعل اکثر قسم مستعمل همچو **بیت** نه بینی با چمن سر و بکه من صد بار بربالش ✽ سری بنهادم و نکریستم بریاد بالایش
خسرو کوید **بیت** کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا ✽ که نیاید مکند و نی رود از یاد مرا ✽ **بیت** نماند همچو حیا هیچ اختیار مرا ✽ سپهر و بسته بدست تو
رو بکار مرا ✽ و در حرف هر دو قسم و لیکن مستعمل است و متصل دیده نشد همچو **بیت** جفا همین نه از آن شوخ بیوفا دیدم ✽ ز هر که چشم وفا داشتم جفا
دیدم ✽ فرید الدین عطار فرماید **بیت** نی ز دنیا دکارش بوده است ✽ نی ز عقبی سر و کارش بوده است ✽ همچنین است و ترتیب و متصل کشته
آمد چنانچه قبل ازین کذشت **دوم** نون استفهام و این بر دو نوع افراری که یعنی **کلمه** مذکور متکلم مدعا را که نزد او متحقق است اقرار دهن سامع
مستقر کند سعدی فرماید **بیت** نه این است حال دهن زیر کل ✽ شکر خورده انکار یا خون دل ✽ یعنی این است حال دهن هم و فرماید
غلامی تستش سر و دست و پای ✽ که باری نکفتم که اندر میای ✽ یعنی کفته بودم و استخباری که بواسطه آن تجسس اثبات یا نفی مدعا کنند همچو نخوردی
و نکفتی یعنی خوردی یا نخوردی کفتی یا نکفتی **سوم** نون تردید که بواسطه آن از معنی اول انحراف کرده ارادت معنی دیکر کنند و بعد این کاف
تفصیل که معنی بلکه و بدل لا بد است لفظا باشد یا تقدیرا مثال کاف لفظی کلیم کوید **قطعه** آسیب که حنا زیب فزای تن اوست ✽ کوهی است که
لاله زار در دامن اوست ✽ نی نی غلطم که آسمان دکر است ✽ و ز رنگ حنا شفق به پیراهن اوست ✽ و اصحاب صنائع این را صنعت رجوع
خوانند و مثال حرف کاف مقدر در حرف کاف کذشت و چنانچه درین رباعی ما بین دو عین یا لا ز نون تا میم ✽ یعنی الفی کشیده و بر صفحه
سیم ✽ نی نی غلطم از کمال اعجاز ✽ انکشت نبی است ماه را کرده دو نیم ✽ یعنی که از کمال اعجاز ای بلکه از کمال اعجاز نی که مکرر آمده یک برای تاکید
است و کاهی همچو کاف این نون نیز مقدر بود و مثالش نیز در کاف کذشت **چهارم** نون مصدری که در اواخر صیغ ماضی آید خواه قبلش
دال مهمل بود خواه تاء قرشت از بیجاست که مصدر نزد بعضی فرع است و فعل اصل آن زیرا که بعد دور کردن این نون و سکون ما قبل آن صیغه ما

میماند چون گفتن و کردن وغیره که بعد حذف نون گفت و کرد میماند که هر دو صیغهٔ ماضی است خلاف خواستن و کردن بکاف عجمی ترجمهٔ عنق
زیرا که اینها با وجود بودن تا و دال قبل از نون مصدر نیستند حاصل علامت مصدر فقط نون است نه دن و تن چرا که کردن و تن را علامت
مصدر فرض کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن و بستن که فقط
شین و زا و بس معنی ندارد بلکه شد و زد و بست صیغ ماضی اند که نون مصدری ملحق ساخته مصدر گردانیده اند همچنین است در تحفه و گاهی
این نون را بیندازند و افادت معنی مصدر نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمهٔ دیگر که ضد آن باشد مستعمل شود چنانکه گفت و شنید و آمد
و رفت و داد و ستد همچنین است در فرهنگ پنجم نون حالی که آخر الف فاعل که بعد صیغهٔ امر آید ملحق ساخته معنی حالت و صفت
از آن حاصل کنند چون افتان و خیزان و مانند آن وحشی گوید بیت نیست وحشی فرصت بودن درین نخچیرگاه ٭ صید ناوک خورده ام افتان
و خیزان می روم ٭ یعنی وقت رفتن من حالت من این بود که افتان و خیزان میرفتم و نزد بعضی این نون با الف در آخر صیغهٔ امر آید
علامت صفت مشبه باشد در فارسی چنانچه گذشت و همین اصح است و شاعران الف و نون مذکور را شایگان خفی گویند چنانچه در حرف
الف گذشت و در یای تحتانی گفته آید ششم نون جمع که با الف آرند در آخر اسمای مفرد همچو زوران و شبان و حران و سگان و مردان و مانند
آن و شعرا این الف و نون را شایگان جلی نامند که در حرف یا آید هفتم نون نسبت چون زرین منسوب بزر و جوشن منسوب بجوش
بر وزن کوشن حلقه را گویند یا شد حلقه زده و لفچن منسوب بلفچ یعنی لب کنده و فیضن منسوب بفیض هشتم نون رابط چون خورشتن و کشتن یعنی خورش
است و نیک این نون کار رابط کند نهم نون زائد چون زبان از زبا و جانان از جانا و پاداشن از پاداش بالمعنی جرجانی گوید بیت
بکاشانه که دو دستش گه عطا بدهد ٭ هزار فایده با صد هزار پاداشن ٭ ای پاداش که مکافات نیکی است و گاهی الف با نون زیادت آید
حسین ثنائی گوید بیت پرده چون از رخان برانداز ٭ رستخیزی بجان در انداز ٭ ای از رخ و احتمال دارد که اینجا الف و نون جمع بود دانکه
جمیع نونهای زائد بر اصل معنوی بود یا غیر معنوی چون در آخر کلمه آید ساکن بود دهم نون تاکید و این مخصوص بعربیت که با آخر افعال مضارع
و امر و نهی آرند گاهی مخفف که نون خفیفه گویند و گاهی مشدد که نون ثقیله خوانند مثل لیفعلن بسکون نون و تشدید آن چنانچه در نحو مرقوم است و نون در
گاهی از میم بدل شود و مثل بنام از بنان بتقدیم با بر نون بمعنی سر انگشت و جائیکه نون ساکن قبل با موحده افتد در کتابت نون و در تلفظ میم
خوانند خواه در یک کلمه چون عنبر خواه در دو کلمه چون من بعد و این قاعده در پارسی هم هست همچو دنبل و سنبه که دمل و سمبه خوانند و مانند آن و گاهی از یای
تحتانی بدل شود چون دینار از دنار بدو نون و گاهی از لام همچو اصیلان از اصیلال تصغیر اصلان جمع اصیل که وقتی است که مابین عصر
و مغرب و در تاج بمعنی شبانگاه است و این تصغیر نادر است و قیل لم یجد و گاهی از ها بهوز همچو لم یتسنه از لم یتسن حرف واو که حرکت
از حروف هجا و بمعنی شتر و کوهان و کلهٔ شتر و راندن و ستایش و بحساب ابجد شش عدد دارد و یکی از سه حروف علت و اخت ضمه است چه
بعد ضمه پیدا شود چنانچه الف بعد فتحه و یا بعد کسره پیدا گردد و بر سه قسم آید مکتوب ملفوظی و مکتوب غیر ملفوظی و ملفوظ غیر مکتوبی اما
مکتوب ملفوظی آنکه بتلفظ در آید خواه متحرک مثل ورق و وسع و توان و دوان و مانند آن خواه ساکن چون درود و سرود و روی و موی و
مانند آن و این واو ساکن بر دو قسم آید معروف و مجهول بشرطیکه ما قبل آن مضموم باشد و خود ساکن معروف آنکه در تلفظ مضموم شود و اشباع ضمه

با قبل خالص بخوانده آید چون دُوز و نُوز و سُور و بُوم و شُوم و مانند آن مجهول آنکه مفهوم نشود یعنی ضمهٔ خالص بر خوانده نشود چون روز و سوز و
کور ترجمهٔ اعمی و کور ترجمهٔ قبر و پور ترجمهٔ ابن و مانند آن و اکثر از متاخران واو مجهول را معروف خوانند و قافیه کرده اند اوحدی گوید بیت اوحدی اگر
نمیکند رد آب تیغ دوست :: من باری کذشته ام این آب تا کلوست :: و همچنین حال یای معروف و مجهول چنانچه آید تخصیص تقسیم معروف
و مجهول بواو و یا تحکم است ای دعوی بلا دلیل چه این تقسیم در الف نیز جائز است پس گوئیم که الف معروف آنست که فتحهٔ الف خالص باشد
چون خار و آب و الف مجهول آنست که منسوب بضم باشد چون خم رو جواب اگر گوئی که چون جمع الف معروف و مجهول در شعر جائز داشته اند
بنا بران معترض این تقسیم نشده اند گوئیم که این جواز در الف و عدم جواز در واو و یا نیز تحکم است از میر عصمة الله سهارنفوری حاشیهٔ کیف واو مکتوب
ملفوظی اصلی است چنانچه گذشت یا وصلی و این بر چند قسم است اول مختصر او راست چنانچه گوئی و راگفتم و درا دیدم ای او را گفتم و او را دیدم
نظامی فرماید بیت آهوی و را بسگ وا نماید :: در پیش سگانش از نماید :: سعدی فرماید بیت مرور ارسد کبریا و منی :: که ملکش قدیم است و ذاتش
غنی :: دوم واو عطف در عربی همه جا و در پارسی بر اول فقرهٔ نثر و اول مصرع ثانی یا بیت قطعه مفتوح آید مثال نثر چشم بخواب است و جانم در تاب
و میرزا صائب گوید بیت مارا دماغ جنگ و سر کارزار نیست :: ور نه دل دو نیم کم از ذو الفقار نیست :: از انوری است قطعه بهر پرستیدن آن
صنم :: بملک وجود آمدم از عدم :: و گر نه مرا ذوق هستی نبود :: سر و برگ یزدان پرستی نبود :: و سوای این طور واو عطف را در نثر نیز مکتوب غیر
ملفوظی خواندن افصح است چون آمد و رفت چنانچه عنقریب آید و قسمی از واو عطف است که هرگاه شخصی کلامی گوید دیگری ابتدا بواو مفتوح کرده کلام اتمام
سازد چنانچه شخصی گوید که من بپارس میروم دیگر در جواب دهد و بشیراز هم یا گوید بعراق هم ای بعراق هم میروی یا کسی سلام کند دیگری ابتدا
بواو کرده جواب دهد همچو در جواب این بیت امام فخر الدین رازی بیت سلام علیک انوری کیف حالک :: مرا حال بی تو نه نیک است باری :: حکیم انوری
گفت بیت و علیک السلام فخر الدین :: افتخار زمان و فخر زمین :: همچنین است در برهان و فرهنگ و نیز این واو عطف که عبارت صدر را
عود نماید و خود معنی که کنند و این در نثر اکثر باشد بر دو گونه است یکی آنکه معنی در را عود کند چنانچه در مثال صدر کلمه است که رابط باشد یا لفظ دیگر در آخر فقره اعادت
نماید دوم آنکه جمله را اعادت کند چنانچه منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقرهٔ دوم است
نشانزده حرف صد را عود کرده اند و خود در معنی باشد یعنی منت مر خدای را تا آخر سوم واو تصغیر که جز او اخر اسما و اعلام نیاید همچو مردو و دخترو پدرو
و پسرو یعنی مرد خرد و دختر خرد و پدر خرد و پسر خرد و گاه از آن معنی ترحم مفهوم گردد بیت بر من نظری نمیکند ای پسرو :: چشم خوش تو که آفرین باد
برو :: و همچنین است در فرهنگ و همچو خواجو و شیخو ای خواجه خرد و شیخ خرد بیت سعدیا شیراز یا خواجو ز کرمان آمده :: کرمان زکه پیدا شود این
که ز کرمان آمده :: گویند مصرع اول از خواجو کرمانی است و مصرع دوم از کنیز سعدی شیرازی در مخزن نوشته از مردم اصفهان شنیده شد
که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی بسیار
مستعمل است چون فضلو و حسنو و فیضو چهارم زائد و این اکثر بیای تحتانی و یا بلفظ لیکن متصل ساخته گویند و مفتوح باشد فردوسی گوید بیت
ببینیم یا اسپ اسفندیار :: سوی خانه آید همی بی سوار :: و یا باره رستم جنگجوی :: باخر نهد بی خداوند روی :: یعنی یا اسپ اسفندیار
بی صاحب خود بخانه می آید یا اسب رستم می آید رودکی گوید بیت بود نی بودمی بیار کنون :: رطل پرکن مکوی بیش سخن :: ای سخن و الا

در شعر صنعت تذهیب نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کنند چنانچه واو درین شعر سعدی فرماید بیت بدیدار مردم شدن عیب نیست ❊ ولیکن نه چندانکه گویند بس ❊ وگاهی در اواخر کلمات نیز زاید آید همچو عمرو و خالو و پنجم استیناف و آن بر لفظ گر نه آید در اول کلام بعد که اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد سعدی فرماید بیت کمال همنشین در من اثر کرد ❊ وگرنه من همان خاکم که هستم ❊ هم او فرماید فرد تو خیر و نیکی و هم دست رس ❊ وگرنه چه خیر آید از من بکس ❊ همچنین است در قلزم و ختام استیناف در فصل ششم باب هشتم آید ششم واو بمعنی مع است در عربی مثل استوی الماء والخشبة برابر شد آب با چوب و در فارسی مرتضی گوید بیت برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب ❊ جهان و هرچه در وهست از تو یار از ما ❊ ای با هرچه در وهست هفتم واو قسم که در عربی بر اسما آید و جر دهد همچو والله ❊ والشمس ❊ والضحی ❊ والليل یعنی قسم خدا و آفتاب و وقت ضحی و شب سعدی حکایة از الاعرابی فرماید تالله والله بدرقه برد و **مکتوب غیر ملفوظی** آنکه بتلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد و عارضی اصلی نیز بر دو قسم است اول را واو بیان ضمه گویند زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نیست با سکون آخر پس این بعد تاء قرشت و دال ابجد و جیم پارسی که مضموم آیند در آید همچو تو و دو و چو تا ابتداء کلمه بحرکت و آخر بوقف توان خواند زیرا که در پارسی بعض الفاظ را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم می نویسند چنانچه چند جا نوشته شد پس این واو بمنزله جزء اصلی کلمه شد و تعبیر از بیان ضمه حرف ماقبل فائده دیگر ندارد دوم را معدول گویند زیرا که حرف قبلش از ان عدول کرده بما بعدش ملحق شود و نیز از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میگردند و واو خوانده نشود و در تقطیع ساقط گردد چون فتح ماقبلش بوی ضمه دارد ازین جهت این را بعضی واو اشمام ضمه نیز گویند چه اشمام بکسر همزه بمعنی بو یانیدن است لهذا این واو را بعد خاء منقوط نویسند تا معلوم گردد که فتح این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد بهر کیف واو معدول قبل یکی ازین نه حرف بعد خاء منقوط خواهد بود که الف و دال و را و سین مهملات و زا و شین معجمین و نون و ها و یاست همچو **خواب** و **خواجه** و **خواهر** و **خوارزم** که نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان **خود** و **خور** و **خورزم** با ثانی معدول و زاء منقوط بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و شرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و **خوست** با ثانی مجهول بر وزن پوست خربزه میان دریا و راه کوفته شده را گویند و این معنی با ثانی معدول هم گفته اند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدول بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده که بعربی قبله خوانند بضم قاف و **خوند** بفتح اول و ثانی معدول بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است و **خوهل** با ثانی معدول بر وزن سهل بمعنی کج و نا راست باشد و **خوهله** با ثانی معدول بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و نا راست باشد **خویل** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدول و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار استادان قدیم است سعدی فرماید بیت پس پرده بیند عملهای بد ❊ همو پرده پوشد بالای خود حافظ فرماید بیت ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ❊ گرد دهنش بنفشه یکسر بگرفت ❊ دلها همه در چاه زنخدان انداخت ❊ وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت ❊ سنائی گوید بیت ماه مسطور در شبستان خوشش ❊ خفته بر روی نیلگون مفرش ❊ و بعضی ازین معنی اطلاع نداشته فتح خای برای ضرورت قافیه دانسته و صاحب رشیدی و غیره مؤلفان نوشته اند که در اشعار هیچ یکی از استادان قافیه خوش و خود و مانندان با

بضم ما قبل روی نیافته ایم تمام شد کلام ایشان مگر بندرت آمده جامی فرماید بیت ز جوی شهر بار آب خورده * ز سر جویبار آب برده
و نیز میرزا بیدل گوید بیت چه مقدار خون در عدم خورده باشم * که بر خاک آیی و من مرده باشم * و گاهی بطریق ندرت اینجا مضموم و مکسور در
اصل هم آمده همچو آخور بضم ثالث با واو معدول جای علف خوردن اسپان را گویند و استخوان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه
میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و آخرسالار میرآخور و سالار در اینجا سفید و طویله را گویند بیع و خویش بکسر اول و ثانی معدول بمعنی
خویش معروف است که اقوام و خویشاوند باشند و بمعنی خود هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی است که گاوآهن را بدان محکم سازند
و زمین را شیار کنند و بعضی گاوآهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان
باشد و خویشتن بمعنی خود است اما عارضی که قسم دوم مکتوب غیر ملفوظی است بر چند قسم آید اول واو عطف که در میان دو کلمه آید و بدان
اول با دوم ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر ملفوظی وقتی توانند شد که در میان مصاریع و یا در میان نثر نیاید بخیبای خالص گوید بیت نیکویم
درین گلشن گل و باغ و بهار از من * گل از باغ و بهار از باد و باغ زیبا رو یار از من * و اگر بر اول بیت قطعه و بر اول مصرع ثانی بیت و فقره دوم آید نیز مکتوب
و ملفوظی است چنانچه گذشت بهر کیف این واو گاهی میان دو فعل آید که هر دو قائم باشند بیک کس همچو آمد و رفت و خورد و برد و مانند آن محمد حکیم
گوید بیت نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب * بدانکه درین بیت دو فعل نشست و گفت و
گذشت و خواند از یک کس صدور یافته اینجا نشست فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و درینجا عطف
جمله فعلی بر جمله فعلی شد و همبرین قیاس است مصرع دوم یا قائم باشد با دو کس بیت رفتی و رفت با تو دل بیقرار من * بیکار شد
تهی ز در و گوهر کنار من * و معنی رفتن در صیغه رفتی قائم بمخاطب است و در صیغه رفت قائم بدل متکلم و گاهی میان دو اسم که شریک
باشند در قیام فعل با آنها همچو احمد و محمود آمدند بزرگ و کوچک جمع شدند سند و قباله نوشتند اسب و شتر خریدند بیت برابر
همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را * ندارد منزل آسایشی و بدیم دنیا را * درین بیت گردیدن قائم است بمهر و ماه و هر دو شریک اند در آن و یا شریک
باشند در وقوع فعل بر آنها همچو زید و عمرو زده شدند بکر و خالد کشته شدند شاعری گوید بیت دل و دین برد و باشد در پی جان * ترا الحق کمینه
دشمن نیست * درین بیت دل و دین مفعول است و برد فعل و نفس فاعل آن جامی فرماید بیت بگو آخر درین کارت که انداخت * که
بر دامنسان خرد بارت که انداخت * صاحب تحفه نویسد این واو خود ساکن و ما قبلش مضموم خوانده شود و علیحده ملفوظ نگردد مگر بضرورت و در
دستور نویسد این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در شعر همیشه مختفی و صاحب رشیدی نویسد چون ما قبل این واو مضموم بود و حرکت ضمه ما قبل از آن مفهوم
گردد داخل واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در نثر کمتر و گاهی در شعر بتلفظ در آرند و فتح دهند و این در نثر بسیار است
و در شعر کم چنانکه فردوسی گوید بیت و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و در فرهنگ گفته که این واو ملفوظ در نظم کلام را
از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه تمام شد کلام او و در خواه بخواه جدا جدا خواندن واو در نظم غلط محض است و در نثر نیکن در نثر هم سوای اول فقره دوم
و دیگر مراتب پوشیده خواندن فصیح تر است همچنین است در تحفه و واو عطف را گاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند نه برای فصاحت
و در نثر نه و واو متعدد مانند صائب گوید بیت بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را * دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن * بخیبا

خاص کرد بیت نمیدانم ز منع گریه مطلب چیست ناصح را ؛ دل از من دیده از من شکیب از من کنار از من ؛ و در اکثر جا اول مصرع ثانی و فقره دوم نثر
در لفظ ساقط و در معنی مراد باشد جامی فرماید بیت سمن لاله و ریحان هم آغوشش زمین از سبزه تر بر بیان پوشش ای در زمین تا آخر
مثال مقدر در نثر که در وصف عاشق و معشوق واضح گوید باعشق جفت و در حسن طاق ؛ چون گل و بلبل شهره آفاق ؛ زبان دان جسم سخن گو
معنی فهم مصرع گیسو دل بسته شکسته دل ؛ بیتاب بیتابی بسمل و در تحفه نویسد بدانکه واو عطف اگر بعد الف و واو ساکن ماقبل مضموم از معطوف علیه
قبل واو عطف همزه غیر مکتوب مضموم خوانده شود بیت ما و یعقوب بداغ پسران میسوزیم ؛ او بفرزند خود و ما بجگر بند کسان ؛ مثال او بیت ما نبید
بیاد تو بهر لحظه دل نبیدانم ؛ که در میان تو و دل چه نسبت افتاده است ؛ پوشیده مباد که ازین عبارت واضح شود که بعد الف ما که در بیت اول
است و بعد واو تو که در بیت دوم باشد همزه زیادت نموده مضموم باید خواند و این غیر صحیح است چه با القاء الف که ملفوظی است در اول و با اثبات واو
در ثانی اگرچه غیر ملفوظی است لیکن بیان ضمه نماید همزه مضموم زیاده نموده در محاوره نمیخوانند پس چنین باید نوشت که قبل واو عطف الف و واوی که در
آخر معطوف علیه واقع است همزه مضموم بدل کرده خوانده شود بدلیل محاوره وجه تبدیل الف اینکه ماقبل واو عطف متحرک باید خواه بضم خواه
بفتح بر اختلاف دو قول چنانچه دانستی و الف همیشه ساکن میباشد و وجه تبدیل واو اینکه اگر واو حرکت ضمه دهند موافق قول مصنف اجتماع سه ضمه که
موجب ثقل است لازم آید زیرا که واو بعد ضمه پیدا شود و در حقیقت دو ضمه است چنانچه در علم صرف ثابت است و حرکت ضمه سوم و اگر فتح دهند
موافق قول دوم هم موجب ثقل است بشهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم و اگر آخر معطوف علیه هاء مختفی باشد بجای ها هم همزه خوانند برای
دفع ثقالت بیت دیده که نادیده دیدار تست ؛ دیده و نادیده گرفتار تست ؛ و احوال عطف مفصل در باب دوم گذشت اینجا مذکور
از حروف عطف است بدانکه عروضیان واو عطف را جائیکه ملفوظ نشود در حساب حرکت ماقبلش میشمارند مثل لفظ من و تو بروزن فعلن بکسر عین
و چون ملفوظ شود ای من و تو بروزن فعولن خواهد بود و هم واو لزوم که در میان لازم و ملزوم آید و این لزوم اکثر با دعاء قائل میباشد
ابو اسحاق اطعمه گوید بیت تو و حلوا و مزعفر من و خرما و عدس ؛ آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد ؛ نظامی فرماید بیت سخن را
گفتن و بکر جان سفتن است ؛ نه هر کس سزای سخن گفتن است ؛ سعدی فرماید بیت اگر دعوتم رد کنی ور قبول ؛ من و دست و دامان
آل رسول ؛ بیدل گوید بیت بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد ؛ تو و تسبیح ما و سبحه هر کاری و هر مردی ؛ پوشیده مباد که قوله تعالی
و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم یعنی و میگویند مومنان که اصحاب کهف هفت اند و هشتم ایشان سگ است روایت است از علی
کرم الله وجهه که اسماء ایشان یملیخا بفتح یاء تحتانی و کسر لام و مکشلینیا بفتح میم و شین منقوط و سکون کاف و بیاء اول و کسر لام و نون
و مشلینیا بفتح میم و سکون شین و کسر لام و نون و یاء ساکن این سه کس از ایشان اصحاب یمین پادشاه بودند که دقیانوس نام است و مرنوش بروزن مفعول
و دبرنوش بفتح دال مهمله و باء موحده و سکون راء مهمله و ضم نون و شاذنوش بشین منقوط و ذال معجم مکسور اصحاب یسار او بودند و مشورت می نمود با
ایشان و هفتم راعی بود مرطونس نام که موافقت نمود با ایشان و نام سگ ایشان قطمیر و نام مدینه ایشان افسوس بفتح همزه و سکون فاء و قوله
ثامنهم کلبهم جمله است از مبتدا و خبر که صفت نکره یعنی سبعة است و زیادت واو میان موصوف و صفت برای تاکید است یا بجهت دلالت
بر لصوق و چسپیدگی صفت با موصوف همچنین است در بیضاوی پس اگر این واو را در ابیات مرقوم الصدر برای تاکید یا بجهت دلالت بر لصوق

معطوف با معطوف علیه گیرند هم چسپان و مناسب است لیکن فالمتن بنظر یا مده سوم واو استبعاد و انکار و آن میان مستبعد بکسر عین
و مستبعد بفتح آن در آرند چنانچه در لفظ من و انکار حافظ فرماید بیت من و انکار شراب این چه حکایت باشد * غالبا این قدرم عقل و کفایت
باشد * من مستبعد بکسر عین و شراب مستبعد بفتح آن یعنی من انکار و دوری از شراب نخواهم کرد همچنین ست در قلزم چهارم واو حالی که تفصیلش
گذشت همچو بیت رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم * طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم * آن شوخ فاعل رفت است و خراب
تا آخر آن حالی سعدی فرماید بیت که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * نیاساید فعل شرط است و ضمیر فاعل آن
راجع بمرد و دوستانش غریق حال از آن ضمیر نام علی گوید بیت داغم ز ناتمامی افسوس زندگی * دندان نماند در دهن و لب گزیدنی است
نماند فعل است و ضمیر فاعل آن راجع بدندان و لب گزیدنی است حال باشد از آن ضمیر پنجم واو ترتیب و آن هنگام ترسانیدن میان راهب
و مرهوب آید فردوسی گوید بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب * درین بیت متکلم خود را مرهوب قرار
داده و افراسیاب را راهب و واو یکه میان افراسیاب و میدان آمده واو ترتیب در تحفه نویسد واو ترتیب که بر استشهاد آید و نفی
استشهاد کند قتیل در لفظ من و این کار گوید بیت از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم * ای بفرمان تو صد دل من و این کار کنم * و در انکار
اثبات کرده پوشیده نماند که این بیت را در مثال واو استبعاد آوردن مناسب و چسپان تر است از گردانیدن تمثیل واو ترتیب ششم
واو تمدید بمعنی باید سعدی فرماید بیت گل همین پنج روز و شش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد * ای پنج روز یا شش هفتم واو زائد
همچو برومند و تنومند بمعنی صاحب بر و میوه و صاحب تن همچنین است در تحفه و صاحب قلزم نویسد حاصلش اینکه این واو برای مبالغه
است و معنی بسیاری و قوت دهد یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی سعدی بیت برومند دارش درخت امید * سرش سبز
و رویش برحمت سفید * نظامی فرماید بیت تنومند را قدر چندان بود * که در خانه کالبد جان بود * ا ه واو ملفوظ غیر مکتوب که قسم سوم از
واو است واویست که بتلفظ آید و نوشته نشود و بدل آن همزه آید و این وقتی است که دو واو جمع شوند اول متحرک و دوم ساکن همچو طاؤس
و کاؤس بکاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را و نشاؤر نام شخصی و سیاؤش بروزن بناگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاؤس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب گویند و داؤد که در اصل طاووس
و کاووس و نشاوور و سیاووش و داوود بود و واو اصلی بچهار حرف بدل شود اول با الف همچو استا و ستا بفتح اول بروزن و معنی استا
که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خلق و خالق هم هست ارتب و ورتب بضم
اول بروزن و معنی اریب که کج و محرف باشد و بترکی قیغاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن و معنی فریب باشد و رج و ارج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و روغ بروزن دروغ از آروغ بروزن فاروق بادی را گویند که از گلو بر آمد
و بجای عین قاف نیز گفته اند و با عوق قافیه کرده اند که هندی ڈکار خوانند و مانند آن دوم با ابجد همچو نوشتن و فشتن و رخن و برخن
بروزن قلقلن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن
خوانند و مانند آن سوم بپای عجمی چون وام و پام که بروزن و معنی دام است که قرض باشد و بمعنی تشبیه نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است

چهارم بفا چون وام و فام بمعنیهای مذکور و یاوه و یافه بفتح ثالث بر وزن نافه کم شده و ناپدید گشته را گویند و سخنان هرزه و بیهوده و سر
درگم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد و در بنا مضارع بدل الف و فا آید چون کشود و کشاید و رفت و رود چنانچه گذشت
و گاهی بضرورت و بغیر ضرورت از بعض کلمات حذف شود و خلل در معنی رو ندهد همچو هشیار از هوشیار و خامش از خاموش و فرامش از فراموش
و انده از اندوه و بیهده از بیهوده و بیدار از بودار و ناخدا از ناوخدا و ناو بمعنی کشتی و خدا بمعنی صاحب بدانکه واو در کتابت بما بعد خود نمی پیوندد و در عربی
بعض جا واو را در رسم خط واو نویسند و الف خوانند مثل زکوة و صلوة و مشکوة و مثل آن و واو در عربی گاهی از الف بدل شود مثل قال از قول
بفتحات سه گانه و گاهی از تاء فوقانی چون اتبج از اولج بمعنی داخل کرد و اتقاد بتشدید تا از اوتقاد بکسره همزه و گاهی از میم چون فم از فو بمعنی
دهن و گاهی از نون چون صنعانی از صنعاوی در نسبت بسوی صنعا که بفتح صاد نام شهریست و گاهی از همزه چون اسماء از وسماء بفتح واو
نام زنی و وقائل از وقائل و ازقاوا بکسر واو و کساء بکسر کاف از کساو بمعنی چادر و گاهی از یاء تحتانی مثل ایقاد بمعنی روشن کردن از اوقاد
و صیام از صوام جمع صوم بمعنی روزه حرف ها هوز که ها هداینت و ها مدو نیز گویند بمعنی تبانچه که بر روی کسی زدن است و نیز سعدی که
در روی بزنت بوده و سوم حرف تنبیه که بصدر اسماء اشارت آید مانند هذا و ها تا و هؤلاء و مانند آن و در حدیث آمده الذهب بالذهب
ربوا الا هاء و هاء یعنی فروختن زر بزر سود است مگر دست بدست نقد بنقد به فروشند عالمگیری و نیز ها در عربی اسم امر است یعنی خذ
بضم خا و سکون ذال معجم بمعنی بگیر و در پارسی بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشارت بقریب هم هست و تبانچه بر روی کسی زدن را
نیز گویند یعنی و سماتش بچندین صور مرقوم کرده و بحساب ابجد بیخعد ذدار د و بدل شود به همزه چون همیان بر وزن انبان کیسه نان
طولانی که بر کمر بندند و بعربی حنره گویند و امیان بمعنی آن و هیچ و ایچ و هنگامه و انگامه بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران
و قصه خوانان باشد و اگر بعد الف در آخر کلمه بود بنا بر ضرورت شعر حذف شود همچو گوا از گواه و گیا از گیاه و پادشا از پادشاه سعدی فرماید بیت
زن خوب و خوش سیرت و پارسا ؛ کند مرد درویش را پادشا ؛ و نوشتن بعض الفاظ ها دار با الف و با هر دو درست است همچو خار از خاره و
دنبا از دنبه و بها تازی چون هیدخ بفتح ها هوز بر وزن برزخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خا نقطه دار جیم هم نظر آمده
است و هیدج بر وزن و معنی هیدخ باشد و در جواهر نوشته هیدخ مرکب است که کلمه تنبیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس
مرادف هیکر بود و در رشیدیست که هیکر بفتح ها و کاف فارسی است کمیت و در سروری بکسر کاف اسب سیاه که بسرخی زند و معهذا
رشیدی هیدخ بوحد را تحریف پنداشته والله اعلم اسب اشرف شعر زده گوید ابیات گر نه عشقت بدی از لب فلک ؛ بید
یا فرسی داشتی بدچنان کوسه زد بحر انعام عامت ؛ که امید را قوت آشنا نیست ؛ و بیاء فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و پیس لغت
زند و پازند است و بجیم تازی چون ناکاه و ناکاج بغتة و ناکهان و ماه و ماج ترجمه قمر و میتوانند که پیس مهاو مخفف مانک بسکون نون و کاف
فارسی بمعنی ماه باشد استاد عنصری گوید بیت بگرمی بران کوکبه بانک زد ؛ گران بانک تب لرزه بر مانک زد ؛ شیوای طرس گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیری مهر و ماج ؛ حکیم سوزنی گوید ابیات زهی دولت که من دارم که دیدم ؛ چو تو ممدوح مکرم را بناکاج
بی فکرت مداحی صد ره تو همه عمر ؛ حاشا که زنم یک مژه را بر مژه ناکاج ؛ و بخاء معجم چون بلاکوش و بلاکوش آشوب و غوغا و فتنه و هنگامه و خرخشه

گنجینه و بمعنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوسی گوید بیت هزینه باندازه گنج کن * دل از بیشی گنج بی رنج کن * و پستو و خستو مقر و معترف
و هیر و خیر مخفف منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل بخویم مرا ستا نیست * بصدق دعوی من آید آسمان خستو * عبدالقادر نائی گوید بیت به هیش
هستو شوی اگر هست * اگر خویشتن را شناسی درست * حکیم سعدی گوید بیت برکرد گل سرخ کشیده خط سبزی * تا خلق جهان را فکند زان نکالون
ناصر خسرو گوید بیت هالوش جویان ز دین بهشت اند * تو سوی شش در هالوش کن * و بالعکس نیز گذشت و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی هفته
و زین کوهه و زین کوده قربوس و آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود خاقانی بلندی پیش را پیش کوهه گویند و بلندی پس را پس کوهه خوانند همچنین است
در سروری منوچهری گوید ابیات نصرت از کوهه زینت نه فرود است ببر * دولت از کوهه تاجت نه فراز است و نه باز * بفال نیک و بروز
مبارک شنبد * بنید گیر و بده روزگار رنیک به بد * و بسین مهمل چون راه و رس و این لغت زند و پازند است و بفتین معجم چون ملهم و ملغم بو رات
بمعنی مرهم که معرب آنست چنانچه در موید است و لفا چون تُه و تهو و تف و تفو چنانکه گذشت و بکاف تازی چون پروانه و برانک بالفتح جانوریکه
پیشاپیش شیر رود و آواز کند تا جانوران دیگر آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فرانق معرب آنست فضل الله سیفی
خاقانی گوید بیت شاها غضنفری تو و پروانه تو من * پروانه در پناه غضنفر نکوتر است * پوته و پوتک بپای فارسی و واو مجهول خزینه و گنجینه
شاه داعی گوید بیت دل بفراغت نه و لنگوته بند * از جهت زر نه بجان پوته بند * همچنین است در رشیدی و این سهو است و صحیح در بیت لنگوته
بمعنی کمر بند و در کلمه که آخر آن ها باشد و خواهند که یا حاصل مصدر یا الف و نون جمع یا وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده و بندگی
و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه ذات الهاء نیز همین عمل کنند چنانچه لفظ قریکان بقرینه فاختگان از منوچهری
بیت اندر دهن قریکان ساخته بربط * و نه رکلوی فاختگان ساخته طنبور * ای مهیا و موجود شده است بربط و طنبور و احتمال بودن کاف
تازی بر قیاس فرزندگان در اینجا خطاست زیرا که فرزندگان جمع فرزندک است بکاف تازی و بلام چون چاه زنخ و چال زنخ و تحقیق آنست
که چال در اصل بمعنی گود است و لهذا گوی را که جولاهگان پای خود در آن گذارند پاچال خوانند و گوی تاریک را که گناهکاران در آن
محبوس باشند سیه چال گویند پس چاه بمعنی بیر که لفظ عربی است مجاز بود ابن یمین گوید بیت شد دل خسته من تشنه چال زنخت * زانکه ابنا شسته
قالب آن چال از شک * و بشیم چون باسره و باسرم بیای تازی و سین و رای مهملتین زمینی که برای کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری
گوید بیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام * سیراب باد تا که بود نام باسره * پناه و پنام و این از ترکیب چشم پنام مستفاد شود که
بمعنی تعویذ است که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابوالحسن شهید گوید بیت بتا نگارا از چشم بد بترس همی * چرا نداری با خویشتن تو چشم پنام
و تحقیق آنست که پنام در اصل بمعنی ساتر و پوشنده است و لهذا پارچه مربعی را که بر دو گوشه آن دو بند بندند و زنده و متابعان زردشت در هنگام
خواندن زند و پاژند آنرا بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد پنام خوانند و برین تقدیر چشم پنام
بمعنی پوشنده روی از چشم بد باشد که بمجاز بمعنی تعویذ استعمال یافته و رشیدی گوید پنام مخفف پنهام که بمعنی پنهان است انتهی و اغلبکه پنهام مبدل
پنهان باشد کمال اسمعیل گوید بیت با کاتبان مجلس و خلوت * گفتگوی پنام میخواهم * بهرام زراتشت پژدوی گوید بیت
شد بر تخت زر ارداوی ویراف * پنامی ابرخ و کشتیش بر ناف * ایراف بکسر همزه و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفاء زده نام یکی از دانایان است

که پارسیان او را پیغمبر می دانستند **بع** ویراف بواو بر وزن لیلاف بهمین معنی آمده **کستی** بالضم کاف تازی بر وزن مستی زنّار و آن رشته
باشد که ترسایان بر کمر بندند **بع** و بواو چون تستوی و کروی چنانچه گذشت و بیا **چون** راهکان و رایکان چیزی سهل و مفت که گویا در
راه یافته اند و شاهگان و شایگان کاری مزد فرمودن که آنرا در عرف بیگار گویند و آهن و آیین بالمد و این مرکب ست آینه که در آن روی
می بینند و فربه و فربی بکسر موحده و یاء مجهول و همچنین بدره و بدری بالفتح موحده خریطه مربع طولانی که از چرم یا پلاس و مانند آن دوزند و آنرا در
عرف هند بوری خوانند و دربه بفتح اول و ثالث که یاء فارسی باشد و دربی و دریپ و دربین بفتح دال و پیوند و پینه که بر جامه پاره شده دوزند و آنرا
بتازی رقعه گویند و دروه و دروی بالضم انچه بتنگ نشیند از روغن و آب و شراب و مانند آن و تله و تلی بکسر فوقانی زر که طلا معرب ست
و کره و کری بکاف فارسی عقد میر معزی گوید **بیت** اعدای شاه گیتی فربه شدند و لاغر ٭ از تن شدند لاغر و زغم شدند فربی
افضل الدین خاقانی گوید **بیت** بت بیت صد بدره و بدره یافت ٭ ز یک فتح هندوستان عنصری ٭ حکیم ثنایی گوید **ابیات**
جبه خواهم و دراعه نخواهم زر و سیم ٭ زانکه بهتر بود آن هر دو ز یا نصد بدری ٭ روز مردی ز مدح یکی از آل الله ٭ ای بهاری که ابر زنده گشت
دربه از مهر و مه بر دوز زم ٭ کر ببد روز برق آن زنده ٭ شمع عرفان زهرت افروزم ٭ شمس کوتوالی گوید **بیت** زبس دربه که زد بر خرقه
خویش ٭ ز سنگینی بدی هفتاد من بیش ٭ سیف الدّین اسفرنگی گوید **بیت** سلطان اولیا دید چو در طریقت ٭ از جامه خضر زد بر جامه تو دربی
حکیم سوزنی گوید **بیت** سبه گلیم خری زنده حل تشما کند ٭ که زنگش نه درپین پذیرد و نه رفو ٭ مولوی معنوی فرماید **بیت** کر ز رحمت تو
پوده ام پینه استی من مرده ام ٭ تو صافی و من دردی ام کی صاف در دی خوار شد **در معاییر** نویسد ها دو قسم ست اصلی و وصلی اصلی
آنست و در اضافت و جمع و تصغیر و وصل در لفظ آید و در شعر و عروض بحرفی محسوب باشد چنانکه ها گره و زره و ماه و شاه و انبوه و اندوه
که در اضافت گویی زره من و ماه آسمان و اندوه او و در تصغیر گویی زرهک و ماهک و در وصل گویی ماهست و انبوهست و در
جمع گویی ماهها و زرهها و در شعر گویی **ع** زره پوشیده دیدم شاه زادی ٭ و هاءات وصل آنست که در این صیغ در لفظ نیاید
و در جمع و تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون دایگان و همشیرگان و جامگک و خامگک و جز ضرورت قافیه بحرفی محسوب نباشد چنانکه **ع** حسرت
دارم سینه در حسرت همیشه ٭ و هیچ از این هاءات روی را نشاید و در رشیدی سمرقندی در قسمت هاءات گفته است اصلی آنست که کلمه بی آن
معنی خویش ندهد چنانکه شانه و بهانه که اگر ها از این کلمات ساقط کردانی شان و بهان ماند بسکون نون و معنی خویش ندهد و های وصلی
آنست که کلمه بی آن معنی خویش دهد چنانکه نشانه و کرانه و میانه که اگر ها از این کلمات ساقط کرد همان معنی دهد که با ها میداد و این باطل است
و فاسد بهر آنکه شان و بهان نه از آن جهت معنی تمام نمیدهد که ها از آن ساقط شده است بلکه از آن جهت معنی نمیدهد که نون مفتوح ساکن
شده است و تمام معنی آن در حرکت نون ست و ها هیچ عمل نکند الا دلالت فتحه نون و اما آنچه گفته است که بی ها و با ها معنی تمام میدهد هم غلط
است از بهر آنکه شانه دیگرست و شان دیگر و میانه دیگرست و میان دیگر همچنانکه دندان دیگرست و دندانه دیگر و شرح
هاءات اصلی و وصلی بر نهج صواب آنست که نموده شد تمام شد کلام او بهر کیف ها بر دو قسم آید یکی مکتوب غیر ملفوظ که فقط برای حرکت و تمام
کلمه و رسم خط فارسی است همچو بوجه و کمونه و مانند آن لیکن بمنزله جزو اصلی کلمه شده و بغیر از بیان حرکت حرف ماقبل فایده دیگر ندارد

هجو و او تو و دو و چه و دیگر مکتوب ملفوظ و این بر دو قسم است ظاهر و مختفی اما ظاهر که بتلفظ آید در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید و ماقبل
آن خواه مضموم بود خواه مفتوح خواه مکسور خواه ساکن و خود گاهی متحرک و گاهی ساکن و در جمع بحال خویش بماند همچو راهها و اندوهها و جهها و کرهها
وغیرها و در حالت تصغیر مفتوح گردد برای تخفیف چون گرهک و زرهک وغیره و در حالت اضافت و صفت مکسور شود و چه علامت اضافت
و صفت اکثر در پارسی کسره است در آخر مضاف و موصوف مثال اضافی در لفظ گناه بایزید بسطامی فرماید رباعی گناه بنده علم
از راه پسندیدی ؛ پسند کرده بدین عیبها تن بخریدی ؛ اکنون بعیب بهانم تو بفضل همان ؛ بعیب رد مکن آنرا که خود پسندیدی ؛ مثال صفتی در لفظ
راه بیت بنویسیم نامه چو جرس بهر وبند فغان ؛ تا کند معلوم راه جاه آتش بار من ؛ و نزدیک ملحق شدن تای ساکن خطابی و شین ساکن ضمیر
واحد و میم ساکن ضمیر متکلم برخلاف های مختفی مفتوح خوانده شود و وجه تحریک رفع اجتماع ساکنین است و وجه تخصیص بفتح تخفیف مثال تای خطاب
بیت صبا غبار رهت برد چشم ما نرساند ؛ میان ما و صبا این غبار خاطر ماند ؛ مثال شین ضمیر واحد غایب گوید بیت فی همین سر رشته
آن تاب کمر دارد مرا ؛ گردش چشم سیاهش در رهبر دارد مرا ؛ مثال میم متکلم میگوید بیت من بهر روم و برق زبان شعله آهم ؛ ای همه فغان دود شود تیر
از سر راهم ؛ بدانکه های ماقبل مفتوح جزء کلمه که ماقبلش الف باشد بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که و مه و شه و چه که در اصل راه
وکاه و ماه و شاه و چاه بود و لفظ به و خه و وه و ده و دو شاذ است و های ماقبل مضموم وغیر از لفظی که پیش آن واو بود بضرورت شعر محذوف گشته بنظر نیامده چون
گره و انده و انبه که در اصل گره و اندوه و انبوه بود مگر لفظ نه بمعنی عدد معروف که بعربی تسع گویند شاذ است و در تحفه نویسد مختفی که بتلفظ نیاید بر دو قسم است
اصلی و عارضی اصلی آنکه اکتفا بر حرکت ماقبلش کنند و برای تمام حرکت فتحه های آخر اسما باشد و ها فتحه نامند چون بهانه و خوشه و جامه و دیده
و مانند آن پوشیده مباد که هر واحد از ظاهر و مختفی بر دو گونه است اصلی و عارضی که وصلی نیز گویندش پس چهار قسم باحتمال عقلی اول های ظاهر اصلی
دوم ظاهر عارضی سوم های مختفی اصلی چهارم مختفی عارضی مثال ظاهر اصلی گذشت مثال ظاهر عارضی هست که سبب حرف رابط است و های وصلی مثال
مختفی اصلی بر قول رشیدی شانه و بهانه و مانند آن باشد و بر قول محمد بن قیس مثالش بنظر نیامده و لهذا اقسام چهارگانه را باحتمال عقلی یعنی بتجویز عقل
مقید نموده شد مثال مختفی عارضی بسیار است چنانچه آید پس تعریف های مختفی اصلی که در تحفه آمده منطبق نیست نه بر قول محمد بن قیس و نه بر قول رشیدی
بشهادت بداهت عقل و امثله که آورده نیز غیر موافق است بقول محمد بن قیس چه ها در این مثالها وصلی است بدلیل حذف شدن در جمع و تبدیل
بکاف در تصغیر سبقی نویسد و اما های بیان حرکت است و آن هائیست که باخر کلمه پیوندند تا دلالت کند آنکه ماقبل کلمه متحرک است و آن حرکت
فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن یا کسره بود چنانکه که و چه و سه و مانند آن الخ اما در میان مصرع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه ع
گریه کردم خنده کردی ؛ و چنانکه ع که چه میگوید چه میجوید تقطیعش گری کردم فاعلاتن خند کردی فاعلاتن ؛ کی گوید مفاعیلن چمی جوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود
بحرکت کسره است ادا نویسد در تقطیع بدین صورت گریه من خنده او ؛ گریی من مفتعلن خندیی او مفتعلن و اگر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف
ساکن باشد چنانکه ع غنچه پیش دهنت لب بسته ؛ تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ؛ ها بسته در مقابله نون فعلن است و
گاه باشد که ها در میان مصرع در برابر حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع خنده چه کنی بگریه من تقطیعش خنده چ مفعول کنی بگر
مفاعلن یه ی من فعولن و ها در حساب ابجد در صورتین یعنی در تقطیع بیاید و نیاید محسوب است چنانچه چه را الف عدد گیرند و که بهت ع پنج غرض که در حساب ابجد

حروف مکتوبی محسوب نه ملفوظی و در تقطیع بر عکس بالجمله هنگام الحاق یای نسبت و یای مصدری و الف و نون جمع های مذکور بکاف فارسی بدل
شود همچو خانه و خانگی پروانه و پروانگی بخشیده و بخشیدگی خسته و خستگی رسیده و رسیدگی بستگان و رستگان و زندگان و مردگان و رهروندگان و مانند آن و گاهی
بجای کاف فارسی مذکور که عوض های آید جیم تازی آرند همچو میانه و میانجی که در هندی ایلچی را گویند و پروانجات از پروانگات و در جامع نوشته
حاصلش اینکه گاهی اسقاط یا بدل چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانجه بود جیم فارسی را بجیم عربی بدل کردند و حرف ها را ساقط کردند و الف و تا علامت
جمع با و لاحق کردند و گاهی بیا بدل شود چنانچه لفظ سیصد که در اصل سه صد بود و گاهی بجیم بدل چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانه بود ها بجیم بدل
کردند و پروانه بمعنی حکم و فرمان سلاطین است و لفظ نامجات هم برین قیاس است تمام شد کلام او که در اصل نامه بود ها بجیم بدل شد و با الف و تا
جمع نمودند و گاهی از الحاق یای نسبت بواو بدل شود همچو سامانوی از سامانه و کرانوی از کرانه بفتح کاف تازی و بر وزن زمانه بمعنی
گران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید بلع و گاهی های مختفی حذف شود همچو خانه و مانه که مخفف آن خان و مان
آمده و گاهی این ها را در حالت اضافت ساقط کرده حرف ما قبلش را کسره دهند چنانچه در بحث اضافت گذشت و بر خلاف های ملفوظ در جمع ساقط
گردد چون جامها و نامها و غیره و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود همچو جامگک و خامگک و غیره و در اضافت و وصف با همزهٔ ملین مکسور بدل شود چنانکه
گوید بیت خدایا در پذیر این نغمهٔ مستانهٔ ما را ز مکن نومید از حسن قبول افسانهٔ ما را بدانکه همین سان در عبارات فارسی الفاظ عربی نیز آید همچو نظارهٔ
ثبات و حلقهٔ زلف و مقابلهٔ زبده و غیره جامی فرماید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای ز گلی از روضهٔ جاوید بنمای ز گاه یای خطابی و یای وحدت
و یای تنکیر و یای صفت و یای نسبت که ملفوظ غیر مکتوب باشند و بعد ها مذکور آیند بهمزه خوانده شود مثال یای خطاب بیت خونم بجوش آمده تا خون گرفته
من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته ز مثال یای وحدت و تنکیر ثابت گوید بیت آمد ز گرد راه بچشم سوارهٔ ز همچو هلال گوشهٔ ماه پارهٔ ز مثال یای صفت
بیت چشم براه جلوهٔ آن سرو قامت است ز چشم که چشم براه قیامت است ز مثال یای اثبات صفت حافظ فرماید بیت از من جدا مشو که توام
نور دیده ز آرام جان و مونس قلب رمیده ز و جایی بسبب نون نفی معنی نیستی دهد فیضی گوید بیت نشتر چه زنی رگ برون را ز آگاه نه ز تب
راه و در صورت ملحق شدن تای ساکن ضمیر واحد حاضر و میم ساکن ضمیر متکلم خلاف های ملفوظ بنا بر رفع اجتماع ساکنین الف فاصل در میان اینها آرند
بیت چنان از نامدان دل یافت راحت ز که گویی مرهم آمد بر جراحت ز مثال تین حافظ فرماید بیت معاشران گره از زلف یار باز کنند
شب خوش است بدین حیله اش دراز کنند ز مثال میم بی بی زائری گوید بیت خوردن خون دل از چشم تر آموخته ام ز خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
اما عارضی چند قسم است اول های لیاقت که در آخر سیم آمده معنی لایق باشد چنانکه لفظ دو شانه و شاهانه در بن شعر انگشتن جامهٔ دو شانه در بر و کلاه شاهانه
بر سر دارد و ازین نوع باشند های لفظ کاره درین شعر این کارهٔ سیم همچنین است در تحقیق دوم های نسبت که او آخر اسما آرند و معنی نسبت ازو استفاده کنند و
این ها گاهی بعد یا و نون نسبت ملحق شود همچو پارینه و دیرینه و گنجینه و زرینه و مانند آن و گاهی بعد لفظ گین که حرف نسبت است همچو آبگینه و کرگینه و شکمینه
و آمده و بکینه و مانند آن همچنین است در تحفه و قلزم پوشیده مباد که این گاهی زائد آید همچو نخست و نخستین و مه و مهین که و کهین و گاهی برای نسبت و
گاهی برای اتصاف بچیزی همچو غمین و اندوهین و گین نیز گاهی برای نسبت و گاهی برای اتصاف بچیزی چون سنگین و شرمگین و گاهی معنی بر مقابل خالی و حساب
و چندان و دیس در امثلهٔ مذکور با وجود قرار دادن گین مذکور من بای برای نسبت لفظ آ برای نسبت گفتن معنی ندارد و صواب آنست که درین مثله

بودن کلمتین برای نسبت این ها را ها در بیان فتحه گویند لیکن قائلش بنظر نیامد مگر کلمه این را زائده یا بمعنی غیر نسبت قرار دهند و همچنین لفظ کین را زائده یا
بمعنی غیر نسبت گیرند پس ها برین تقدیر برای نسبت میتواند شد لیکن قائلش بنظر نیامد یا بقاعده تجرید بمعنی یکی گیرند و دیگر را بگذارند و در تحقیق نوشته
اشتلم ها نسبت یکشنبه و دو باره سه پاره چهار ساله و از این قبیل بود ها و مهرانه و زندانه و میتواند که ها در دو شانه و شانه نیز در حقیقت ها نسبت باشد
سوم ها فاعل که بعد صیغه جمع غائب مضارع آمده بمعنی فاعل گردانند چون گوینده و شنونده و کننده و غیره که در اصل گویند و شنوند و کنند بود ها فاعل
آورده اسم فاعل ساخته‌اند و نزد بعضی نون که علامت اسم فاعل است در آخر امر حاضر آرند که در اصل گو و شنو و کن بود چهارم ها مفعول که بعد صیغه واحد ماضی
مطلق آید و معنی مفعول از و مستفاد شود همچو خورده و بریده و رفته و گفته و مانند آن و بر این قول این صیغهای ماضی مجهول خواهد شد و بعضی این ها را بنا بر اتصال
حرکت دانند و بر این قول بعض این صیغهای ماضی معروف خواهد ماند و بعضی ها این ها لفظ شده نیز در آخر افزایند همچو خورده شد و گفته شده و گفته شده
و مانند آن و این است صحیح بدانکه همچنین در تخفیف یعنی اکتفا بر ها کردن و لفظ شد نیاوردن در حالت اضافت و صفت و یا بنا بر ضرورت شعری
همچو ع ای باد صبا این همه آورده تست و برای همین قول سوم را صحیح گفته شد و گاهی بسبب کثرت استعمال ها مفعولی ساقط شود همچو سنگ سود و درد آلود
که در اصل سنگ سوده و درد آلوده بود و بقلب عبارت سوده سنگ و آلوده درد بود چنانچه تفصیلش در افعال گذشت پنجم ها تشبیه و این ها ثبت که چون
نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند این ها در آخرش آرند و ملحوقش اسم بود یا فعل و اصل ماده را علم قرار دهند و ها نسبت با آخرش
لاحق سازند همچو دندان و دندانه و زبان و زبانه و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و دست و دسته و لال و لاله و سبز و سبزه و نیل و نیله و سفید و سفیده
و سفیده و خاک و خاکه و کوفت و کوفته و سوخت و سوخته و رفت و رفته و مانند آن سعدی بیت کوفته بر سفره ما کو مباش کوفته را نان تهی کوفته
است همچنین است در تحفه و قلزم و صاحب دستور و رشیدی این قسم ها را برای نسبت و شباهت نوشته‌اند و حاصل قول صاحب معیار اینکه این ها تخصیص
است که در آخر بعضی اسما آید و نوعی را از جنس خویش ممتاز کرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس گویند همچو تن و تنه از تن و چشم و چشمه از چشم و همین معنی میانه و کرانه و سیمینه
و زرینه و ابریشمینه و چوبینه و آوازه و بنفشه و هفته و دهه و تراشه و مانند آن که این ها ها هر نوع را از جنس خویش فصل کرده است چنانچه گویند
که این چادر زرینه است و این پاره سیمینه پس این ها تخصیص نوع را یعنی چادر و پاره را از جنس خویش که زر و نقره باشد کرداند و تخصیص داد این
دو نوع را با جنس زر و نقره فصل و امتیاز بخشید این دو را از غیر جنس که آهن و روی و ارزیر باشد ششم ها مقدار و اندازه که برای تشخیص و تعیین مقدار
و مدت در اواخر سال و ماه و روز و شب و ساعت و اسما شمار آید چون دو ساله و چهل ساله و یک ماهه و چهار ماهه و دو روزه و یکشبه و تثنیه بفتح اول
و کسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد یکشنبه و دوشنبه و یکساعه و دو ساعه و یک آتشه و دو آتشه و یگانه و دوگانه و سه گانه
تا آخر که در اصل یک گانه دو گانه سه گانه بود تا آخر بقاعده که در باب اول گذشت کاف را حذف کرده یگانه گویند و لفظ گان بکاف فارسی
در اعداد افادت تکرار کند یعنی یک یک و دو دو و سه سه هرگاه ها مقداری لحق ساختند معنی تعیین مقدار حاصل آید همچنین است در تحفه و گانه برون
خانه لفظی است از الفاظ زائد که کلمه در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد سیکم و زیادت مفهوم گردد ع حافظ فرماید بیت می دو ساله
و محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر و چارده مخفف چهارده است بعلت ضرورت وزن شعر ها اصلی ظاهر حذف شده
چون قرآن مجید در خلافت صدیق اکبر رض جمع کرده شد و در خلافت آنحضرت دو سال و سه ماه و نه شب بود دو ساله عبارت از قرآن مجید دانسته

ومحبوب چهارده ساله کنایت از حدیث زیراکه چهارده چهل است و وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر چهل سال آمده ومیتواند بود که مراد از چهارده روایت
باشد چنانکه هم خواجه حافظ فرموده بیت عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ ٭ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت ٭ شرح محمد افضل آله بادی
و در رشیدی نوشته اما ظاهر آنست که این ها برای نسبت است یعنی چیزیکه بیک شب یا بیک روز و بیکماه نسبت دارد و ازین قسم است مغانه یعنی چیزیکه
بمغان نسبت دارد و دیوانه آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شبانه هفتم ها ٭ تشبیه که در اسما بعد الف و نون جمع آرند و معنی مانند ازو گیرند چون
دوستانه و مخلصانه و فاضلانه و حریفانه و ظریفانه و مردانه و مجردانه و مستانه و عاشقانه و معشوقانه و غائبانه و بیجابانه و محققانه و عارفانه و مهربانانه
و دردمندانه و مانند آن غنیمت گوید بیت گهی در مکتب و گاهی بخانه ٭ گهی مستی عزل خوان عاشقانه ٭ خسرو فرماید بیت لبی دارم شراب آسوده
دارم کباب آسانه ٭ بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو ٭ هشتم ها ٭ اضافت بعد الف و نون فصاحت آید و معنی اضافت ازو مراد
باشد چون فصلانه و نذرانه و مهرانه و ضابطانه و حسابانه و سالیانه و ماهیانه یعنی وجه فصل و وجه نذر و وجه مهر تا آخر پوشیده مباد که این
الف و نون را الف و نون فصاحت از انجهت گویند که به آوردن این دو تا که زائد اند و معنی دخلی ندارند میان اصل ماده و ها کلمه فصیح شود و بدون
آن غیر فصیح و این بدلیل محاوره و ذوق سلیم معلوم شود و ها ٭ اضافت ازان باعث گویند که اصل ماده مضاف الیه شود و ها بمعنی وجه مضاف چنانچه
دراشتنه دانستی نهم ها ٭ حالی که در میان فعل ماضی و دیگر آورده معنی حالت ازان مراد دارند و بعضی این ها را ها ٭ تالیفی و موصول و عاطف گویند
و معنی واو عطف گیرند چون خورده رفت و کشیده برد و دیده می آید و کشته خواهی رفت و آزرده مرد و همچنین است در تحفه قلزم و عبد الباسط گوید
ها ٭ ییکه میان دو فعل متغایر که بیک فاعل تعلق دارند بجای عطف آید بعد خبر مبتدا و سامع را منتظر خبر دیگر کند چون شنیده رفت شنیدن و رفتن هر دو
متعلق فاعل واحد است تمام شد کلام او ولالی راست بیت اگر آه از دل رنجیده میرفت ٭ بسنبل مدتی پیچیده میرفت ٭ عالی گوید رباعی این
نیست که از راه وفا آمده رفتی ٭ بر راه غلط ور همه آمده رفتی ٭ چون دانه تسبیح بدست ای در یکتا ٭ آخر بصد آمین و دعا آمده رفتی ٭ شاعر
گوید بیت تو از من کشیده بردی چه شد و کجا فکندی ٭ خبری ز دل نداری بنشین جواب دل کن ٭ پوشیده مباد که هرگاه گویند زید خورده رفت
و بکر عمرو را کشیده برد پس بنا بر قول حال معنی چنین شود که زید رفت در حالیکه طعام خورده بود و بکر عمرو را برد در حالیکه کشان کشان برد و بنا بر قول
تالیف و موصول و عطف معنی حال نخواهد پس معنی چنین خواهد شد که زید چیزی را خورد و رفت و بکر عمرو را کشید و برد و مابعد ها که رفتن است
ترکیب و وصل یافت بما قبل آن که خوردن باشد و بردن ترکیب و وصل یافت بکشیدن و وجه تسمیه ازین بیان هم ظاهر گشت و بنا بر قول
عبد الباسط زید مبتدا و خورده خبر آن و بکر مبتدا و عمرو را مفعول و کشیده خبر آن و ها درین هر دو ترکیب بمعنی واو عطف است و سامع را منتظر
خبر دیگر گردانید که رفت و برد باشد دهم ها ٭ موقوف و آن هائیست که در آخر کلمه آید بدل تا چون کنایه از کنایت و حلاوه از حلاوت و منه از منت
و رحمه از رحمت و مانند آن و بودن این ها زائد و در آخر کلمه شرط است چنانچه در نحو ثابت است یازدهم ها ٭ تانیث و آن هائی است
بدل از تا ٭ زائد که در اواخر کلمات آید خواه اسم باشد خواه صفت و این در عربی اکثر است و در فارسی کمتر و معنی تانیث ازو در کلمه ملحوق بها مستفاد
شود مثل عاقله و جاهله و صاحبه و مشفقه و عاشقه و معشوقه و داله و مکاره و غداره و همشیره و همخوابه دوازدهم ها ٭ ضمیر در عربی مخفف هو
برای مذکر غائب و ها مخفف هی برای مونث غائب و اصل کاهی مضموم باشد اگر ماقبلش حرف صحیح مضموم یا مفتوح یا ساکن باشد مثل قتله و داره اللفظ

و زاد اشفاقه و ستر عیوبه و غفر ذنوبه و اضربه و لا تفعله و مکسور میباشد اگر ما قبلش حرف صحیح مکسور یا یای ساکن مثل به و علیه و همین قیاس است
ضمیر هم که برای جمع مذکر غائب باشد ضربهم بضم با و ها و ضربهم بفتح با و ضم ها و اضربهم بسکون با و ضم ها و بهم بکسر با و ها و علیهم بسکون یا و کسر ها و تثنیه
مذکر و مونث مثل طال عمرهما و دام لطفهما و برای واحد مونث طال عمرها و زاد و قد . ها آید و برای جمع مونث زاد اشفاقهن بتشدید نون و دام لطفهن و
تفصیلش در نحو است بیست و سیم ها زائد که در معنی دخلی ندارد و در آخر بعضی آید چون ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیره ها
گوسفند و غیره پزند و ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائیکه از دوشاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که شیر گوسفند پزند بهم
که باشد و ریچاله بر وزن پیچاره بمعنی ریچال است و غنجار با جیم عربی بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی
خود مالند و ناز و غمزه را نیز گویند و غنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است و غنجر بر وزن خنجر و غنجره بر وزن پنجره غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زینت
بر روی خود مالند و دیباه از دیبا که معرّبش دیباج است خونخواره چون خوار و ستمکاره بمعنی خونخوار و ستمکار و بعضی گویند ها در ستمکاره و خونخواره برای
تقریر و تشخیص است جامی فرماید بیت هر کشور که بگذشتی سواره * بیرون بودی سپاهش از شماره * و گاهی در لفظ مانند گوید بیت شنیدنت و دیدار
نام تو گفتن * مانند جان ثالث آمده * یعنی ها ی مانند جان و ها زائد است و فیضی در لفظ شناه گوید بیت هم گشتیم از شناه اسود * هم ناقه ز گرد
راه اسود * ای از شنا و در مخزن نویسد ها تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شعر آهوی فسونگر تو بنمود * گوساله پرست سامری را
ای غزال غمزه تا آخر و در عربی چون فارسی گاهی با همزه بدل شود مثل ماء از ماه که جمعش میاه بکسر میم و امواه بفتح همزه آید و گاهی امواء با همزه در آ
آبها نیز آید و گاهی از الف چون آل از اهل پوشیده مباد که تصغیر ترا هین آمده صرفی گوید التصغیر معیار الاصول و معیار بمعنی محک
است ای قاعده است که مصغر اصل لفظ را سازند و آل در اولاد و اشراف مستعمل است و اهل در اشراف و ارذال هر دو آید در نهر الفصاحة
نویسد که ها گاهی برای تحقیر آید مثالش پسره دیروز رفت و مردکه کسی را بخاطر نمی آرد چه مردکه است و گاهی برای تعظیم مثالش آن مردکه است که
بادشاه ایران در یک کاسه فالوده میخورد و بعضی جا بجای او و تو هم استعمال کنند این لفظ را مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده و زید از غم
و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری گوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند و گوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک
خواهد کرد بمعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش گوید که دختره هر وقت که رو برو می آید از خجالت می میرم بمعنی دختر من میباشد و درین هر سه مقام
دختر گفتن بی لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و دلیلش محاوره فصحا و در بعض الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ماله
پیاله و نواله و غنچه و پرده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیر ها گمان برد که مهمل اند و شاید که در بعض جا
اصلی باشد چون مخفی استعمال یافت زائد مقدر کردند حرف یاء تحتانی بمعنی گوشه کانست و تمیزیکه بعد نوشیدن طفل در پستان باقی بوده باشد
و ما به یکی از حروف ندا مثل یا الله و گاهی در فارسی نیز مستعمل شود و بتبدیل گوید بیت یارب بباد رفت کس مبتلای عجز * اندیشه در کمین هوا
تا کجا تند شود و در پارسی یکی از حروف است که برای تردید آید که بعربی او گویند و تردید بمعنی گردانیدن چیزی را و صرف آن مخفی نماند که یا ترجمه
او است و او موضوع است برای یکی از دو امر یا از امور لیکن بحسب استعمال آن یک مبهم است و غیر معین خواه مبهم نزدیک متکلم یا معلوم باشد
بمتکلم لیکن ارادت ابهام داشته باشد بر سامع یا مبهم تر و یک بر دو یا برای اباحت بود چنانچه بخور ازین طعام یا ازان طعام پس مباح شود

خورنده را که ازین بخورد یا ازان و برای تخییر چون بگیر این اسپ را یا آن اسپ را الیس اختیار است گیرنده را که این بگیرد یا آن را و فرق میان این دو یا آنست
که در تسویه تخییر افادت کنند ثبوت حکم را برای یکی از دو امر فقط بخلاف اباحت که جائز است درین جمع هر دو چیز نیز لیکن این جمع نمودن نباشد از حیثیت مدلول لفظ
بلکه بحسب قرینهٔ امر خارج از لفظ است همچنین است همطور برای تسویه و مساوات چون گویند این سیپاره بخوان یا آن سیپاره پس مساویست
خواندن هر دو لیکن شایع و مشهور این کلمه برای شک است و این خصوصیات مستفاد شود از قرائن حالی و مقالی و تفصیل در نحو و اصول فقه است بیت لبعل تو
یاقوت است یا قوتست مرجان را سیپاره چشم تو بادام است یا دام است ستان را شاعری گوید بیت چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق و یا دو
بادام سیه یا نرگس شهلا است این و گاهی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید سعدی بیت یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل و درین
صورت گاهی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت آید چنانچه از مثال ظاهر است و گاهی واو عطف نیز با آن جمع شود چنانچه در اشعار قدما بسیار است هم
یا حق بطرف تست یا بطرف او و گویند یا گاهی بمعنی نون نفی آید بسند این مصرع زبان خشک به یا گلو گاه ثمر نای نه گلو در شجره نویسید یا و آن برای تردید آید و فایدهٔ
آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درینجا نه باشید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قایل خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را
رد کرده یا بعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گذشته کسی قایل آدم صاحب
خلق و یا مردم فاضل باشند یا شاعر و یک جا ذکر آن اولی بود از آن که در دو جا ذکر کنند مثال حرف تردید یکه مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار
از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در
هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت و در روز مره چون غلامی برود من بیرون هر دو برابر است تمام شد کلام او شاعری گوید بیت یا بن ده دل غمین مرا
یا بشنو ناله حزین مرا و مساعش بسه صورت نوشته شودی ی ے و بحساب ابجد ده عدد دارد و بر دو قسم باشد اصلی و وصلی
اصلی که جزو کلمه است و گاهی از بعض کلمات حذف نیز شود و مخل معنی نباشد همچو گراز و گرز و دست از بیت و نیمه بر وزن هریسه و نیسه بفتح نون
ثانی و ثالث بمعنی دختر زاده و یا در اوائل الفاظ مفتوح و مکسور و مضموم میباشد همچو یلا یلا بفتح دو یای حطی و دو لام با دو الف بمعنی بیا بیا که تاکید در امد
و بعربی تعال تعال گویند و یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جهد و کوشش و یلاستان بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان
نام دهی است ما بین اسفرائین و جرجان و یلاق بکسر یای تحتانی نام پادشاهی بوده است و یوت ضم یا و سکون ثانی و فوقانی مرکب عام ستوران را گویند
همچنان که مرکب عام مردمانرا و یا گویند و یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر
از پلنگ و سگ و در میان الفاظ گاهی متحرک باید گاهی ساکن و این دو نوع است اگر حرکت ماقبلش کسرهٔ خالص است یعنی پر خوانده شود یا معروف
و تازی و عربی خوانند همچو پیل و تیر و سیر و ... و نبید و مانند آن و اگر کسرهٔ ماقبلش را اشباع نکرده باشند یعنی پر خوانده نشود یا مجهول و عجمی و پارسی
گویند همچو تیغ و میغ و خیز و انگیز و بیش و نیش و مانند آن و اگر در اواخر الفاظ آید و ماقبلش مکسور باشد بشود [illegible] معروف و مجهول خواهد بود همچو
وحشی یا [illegible] آری و اگر ماقبلش مفتوح باشد نه معروف بود و نه مجهول همچو زبره و سیر و طیر و خیر و می و شی و هی و ری و کی و دی و مانند آن یا
کی باشد و کی [illegible] باشد و کی باشد و می باشد [illegible] گه من لب وی بوسم گه وی لب من [illegible] من [illegible] زقی
همچنین است در [illegible] و بعضی از متاخران یاء مجهول را با معروف قافیه کنند و بعضی نه ثابت گوید بیت با آن جا [illegible] رسید

از کروه ظلم اندیش ها برنک کیشوفست صد هموتشویش و هجو هست حال او همواره چنانچه گذشت و یاء اصلی گاهی عوض همزه آید همچو مغان از امغان چنانچه گفته شد
و گاهی عوض هاء هوز آید چون شایکان یعنی شاهکان و رایکان از راهکان و شایگان بروزن رایکان بمعنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار و درخور
و لائق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لائق پادشاهان باشد چه در اصل شاهکان بوده یعنی شاه لائق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا
نوشتند و ذخیره مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایکان نام
کرده بود و هم گنجی که بزرگ و لائق پادشاه باشد شایکان توان گفت و قافیه شعری را که آن تحکمی هست شایکان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان
است و آن بر دو قسم میباشد شایکان خفی و شایکان جلی و شایکان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل چون گریان و خندان
و این کلمات را با زمان و گمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمهٔ یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایکان
جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افادت معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فسون و دشمن و فلان
و جان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده از یک محل جائز نداشته اند و بمعنی بکار یعنی کار بمیز و فرمودن هم هست و
چون در کار بمیز و فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت به پادشاهان دارد آنرا نیز شایکان گفته اند و بمعنی ملک و جمع آمده و شایان با یاء حطی بروزن
پایان مخفف شایکان است و رایکان با کاف فارسی بروزن کاروان چیزی که در راه بیابند یا مفت بدست آید و آنرا بدل و عوضی نباید داد و رایکان
در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزه ملین بدل کرده بصورت یا نویسند و در جواهر نویسد که بدال مبدل شود چون روینک بروزن هوشنک بمعنی رونمای
است که چیزی را بدان رنگ کنند بیع و رودنک بنا بر تحقیق که گذشت و بنیاد و بنداد و بلام چون نای و نال نی میان تهی تیغ روزبهان نقلی کوهست
چه نال ناله بنوازم شود و بمیم چون بستان مست به چون پروم کشتم در بسم شود چامش هزار اوا و بها چون رونیده و رونسنده نشو نما کننده و خوی و
خوه و بواو عرق چنانکه گذشت و در بنای مضارع گاهی بدل سین مهمل آید چون آکیدار است و جائی بواو آید چون جوید از جست بضم جیم و گاه
ساقط شود چون رسد از رسیده و گاهی زائد آید چون نویسد از نوشت چنانچه در بحث افعال گذشت و هرگاه بر مصادر و افعال مهموز فا باء موحده زائد
یا نون نفی یا میم نهی آید همزه بیا بدل شود چون بیا از آمد و بیائی از آئی و میا از آمد و میفکن از افکن و مینداز از انداز و مانند آن با و یای
عارضی ای زائد بر اصل با واخر کلمات ملحق شود و معانی متنوع از آن حاصل گردد و این نیز معروف و مجهول آید معروف چند قسم است اول یای نسبت
که در عربی همیشه مشدد آید چنانچه تفصیلش در باب اول گذشت و در پارسی همیشه ساکن باشد اگر مضاف و موصوف نبود چون هندی و فارسی
و ترکی و تازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بمعنی تاخت آری
هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد و تازیان جمع آن که عربان باشند و آبی و بادی و خاکی و ناری و مانند آن و گاهی اضافت داده خوانند
چون ابراهیمی پسر و اشرفی قلب در صورت این یا در لفظ بهمزهٔ ملین بدل شود و در کتابت بحال خود ماند و چون این یا بعد الف و واو ماقبل مضموم
واقع شود همزه مکسور میان الف و واو و این یا آورده خوانند و این همزه را همزه وقایه گویند بجهت نگاهداشتن این کسره را که مقتضاء یاء است چون
طلائی از طلا و گهربائی از گهربا و مینوی از مینو و کنبوئی از کنبو و مانند آن و در لفظ سالوئی شاعری اکو بیت نزد چون سر عشاق بیاد
چیره مسر سالوئی ها و در اسمیکه الف بحال حرف بجهت یا نشستم آمده و وقت نسبت حذف شود برای استقلال در عربی باتفاق چون مصطفی از مصطفی و مرتضی از

افی

مرتضی و قبعثری از قبعثری بفتح قاف و باء موحده و سکون عین و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله با الف مقصوره و در فارسی الف پنجم را بواو بدل کنند
مانند مصطفوی و مرتضوی حافظ فرماید بیت در چمن گل بیخار کس نچیده اینجا * چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است * و اگر این یاء بعد هاء مختفی
آید گاهی خود یاء را بهمزهٔ مکسوره بدل نموده خوانند چون پستهٔ و سرمهٔ و نقرهٔ و اکثر نقروی گویند شاعری گوید بیت پسته جامه تا ببر کرده حیا سرو
را خاز در نظر کرده * و گاهی بجیم بدل شود چون ساوجی که ساکن ساوه باشد و گاهی ها را وقت نسبت بواو بدل سازند چون سامانوی از
سامانه و کرانوی از کرانه بکسر کاف تازی که نام شهریست و گاهی ها را حذف نمایند و ماقبلش را کسره دهند برای اقتضاء یاء چون مکی
از مکه و مدنی از مدینه و بنگالی از بنگاله جامی فرماید بیت ای مدنی برقع و مکی نقاب * پرده نشین چند شوی آفتاب * و گاهی ها را بکاف فارسی بدل
سازند چون خانگی از خانه و خامگی از خامه و بیگانگی از بیگانه و بیعانگی از بیعانه و اگر یاء نسبت بعد یاء ساکن ماقبل مفتوح یا مکسور آید یاء ساکن
را کسره دهند چون میی از می و کیی از کی و دیی از دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است و بکسر اول روز گذشته را گویند همچنین است
گلائی که میی تخلص داشت گفت این بیت میی بگریه سر دارد ای نصیحت گر * کناره گیر امروز روز طوفانست * پوشیده مباد که صواب نسبت کردن یاء
ساکن را بهمزهٔ مکسوره بدل نموده خوانند چون مئی و کئی و دئی تا اجتماع یائین که موجب ثقل است لازم نیاید در مدار الافاضل نوشته اند که یاء
برای نسبت لفظ گی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب ها باشد بیارند و ها در ان کلمات بیفتد چنانچه جریدگی و خانگی و جامگی و
بندگی و شرمندگی پوشیده مباد که حق تبدیل ها بکاف است نه که حذف حرف ها و زیادت کاف بلا قاعده لازم نیاید پس نظر کن بسخن و نظائر
آن و اگر آخر اسمی که در آخرش یاء ماقبل مکسور یا الف مقصوره بود یاء نسبت آید آن یا و الف بواو بدل شود چون مهدوی از مهدی و دهلوی
از دهلی و معنوی از معنی و موسوی از موسی و عیسوی از عیسی و گاهی الف و نون زائدین قبل یاء نسبت در آرند چون جسمانی و روحانی
و نفسانی و ظلمانی و نورانی و ربانی و حقانی در گلستان آمده بیت در ان دم که دشمن بپایی رسید * کمان کیانی بباید کشید * شارحان نوشته اند
که یاء کیانی نسبتی است و کیان جمع کی پوشیده مباد که منسوب الیه مفرد باید نه جمع چنانچه در منسوب و نسبتی پس درینجا منسوب الیه
کیان نباشد بلکه کی هست و الف و نون زائد است نه علامت جمع و زائد قرار دادن در بعض وجوه معلوم شود تا خلاف قاعده لازم
نیاید تا امکان و در بواقی جواز او چون حرف ثالث کلمه یاء باشد گاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب بقریش ناتخی گوید بیت شاه قرشی و
هاشمی چنان زلفین تو برده لام واللیل * و بابقاء آن یا نیز آید چون حسینی از حسین و گاهی که اسم دو حرفی باشد و آخر آن یاء باشد آنرا حذف نمایند
الف و زاء مکسور ماقبل یاء نسبت آورند چنانچه رازی از ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاه زاده هم بوده گویند
او برادری بود راز نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیهٔ آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواست بنام خود بنا کند نزد
آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی یاد داشته
گویند و گاهی اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن واو باشد در صورت الحاق یاء نسبت زاء مکسور قبل یاء نسبت زیادت کنند چون مروزی
از مرو بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در خراسان مشهور بمرو شاهجان مولانا روم فرماید بیت گرچه هر دو بر سر یک بازی اند * لیک با هم
مروزی و رازی اند دوم از یاء عارضی معروف یاء خطاب است و این بر سه قسم است اول آنکه بعد افعال آید و معنی تو دهد چون گفتی و کردی و میگوئی و میخوری

مصحح

مراد من مدار الافاضل

خواهی گرفت دخواهی برد بزدی دمی عمیق تفصیلش در بحث افعال گذشت وگاهی یای خطاب ملفوظ غیر مکتوب باشد ناصر علی گوید رباعی پیش از
همه شاهان غیور آمده ؛ هر چند که آخر بظهور آمده ؛ ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ؛ دیر آمده از راه دور آمده ؛ واگر این یا بعد الف و واو ماقبل
مضموم آید همزه طلبد درمیان الف و واو و یا خوانند سعدی فرماید بیت همه تسبیح تا بر وفق آئی ؛ چه گویم تا چه فرمائی ؛ لبید اگو بیت اگر ز اصحاب
موفقائی دو شست پر سنبل شود ؛ ور بدر یار رو نشوئی خار ماهی گل شود ؛ و درین شعر صنعت تاثیر است و آن عبارت از اثر بخشیدن چیزی
در چیز اخر دوم آنکه بعد اسما و صفات آید و معنی رابطه و هستی از و مستفاد شود و یای اثبات صفت گویند چون طفلی و شاعری و کاتبی و فاضلی و عاقلی
یعنی صفت طفل و صفت شاعر تا آخر در تو ثابت است چنانچه درین بیت باده برخوردن و هشیار نشستن سهل است ؛ گر بدولت برسی مست نگردی مردی
ای مرد دستی فرد ماهی از ماه فلک را چو کمان ابرو بوده سردی از سرو سهی اعنبرین گیسو بوده ؛ ای ماه هستی و سرو هستی و درین شعر صنعت تشبیه مشروط
است و این تشبیه دادن چیزیست بچیز دیگر و بر شرط موقوف داشتن و این یا نیز گاهی ملفوظ غیر مکتوب باشد نظامی فرماید بیت میانجی توئی تا نشان آزاده
فرستنده ای فرستاده ای آزاده هستی و فرستنده هستی وگاهی است نون نفی معنی نیستی دهد مثالش در صفت موجود و این یا نیز اگر بعد الف و واو ساکن
ماقبل مضموم آید همزه طلبد قبل از یا زیادت نموده خوانده شود جامی فرماید بیت تو همائی و نیست ظل هما ؛ جز دو زلف تو دام ظلها ؛ و درین صنعت
تجنیس خط است و آن چنان بود که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیادت بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ تباین مثالش و امیر خسرو فرماید
در صنعت ترجمة اللفظ که بیانش در حرف تا فوقانی گذشت بیت بنه دهنا کدام روئی ؛ وی چه ذقنا کدام کوئی ؛ پوشیده مباد اسمیکه این قسم
یا دارد مضاف نمیشود چه این یا بمعنی رابطه و تمام کننده کلام سابق باشد پس اگر مضاف شود محتاج ما بعد خواهد شد سوم قسمی از یای خطاب است که
آنرا یای تعجب گویند اگر متعجب منه حاضر باشد معروف آید و گویند مرد بدی ای چه مرد بدی و در ضمن این خطاب هم است و اگر غائب باشد یا را
مجهول خوانند و گویند مرد بدی ما زین قسم است مرد نیکی بیای معروف و مجهول و اسمیکه این قسم یا دارد نیز مضاف نمیشود بدلیلی که قبیل ازین گذشت
سوم از یای معارضی معروف یای مصدریست که با واخر اسما الحاق کرده معنی حاصل بمصدر از آن مستفاد کنند و ماقبل این یا همیشه مکسور مخفف باشد
چنانچه از امثله مرقوم ذیل ظاهر خواهد شد وگاهی بضرورت وزن شعر مشدد آید بیت گوشه گیری عزیزان همه از بی کسیست ؛ مرغ هم مسکین پریدن
نکند تا پر نیست ؛ و این یا گاهی در آخر اسم فاعل مرکب آید چون کامبخشی و زر ریزی کامبخش بمعنی کام بخشنده و زرریز بمعنی زر ریزنده و ازین قبیل
است کامدهی و مشک بیزی و گل ریزی وگاهی در آخر اسم مفعول آید چون مکدری بفتح دال مشدد و مظلومی و دلپذیری و دلپذیر بمعنی پذیرفته دل
و اکثر در آخر اسم جامد آید چون گدائی و پادشاهی و درویشی و دوستی و دشمنی و نیکی و بدی و مانند آن ابونصر فراهی گوید ابیات عرج لنگی عمی کوری
بلم گنگی وطر دوری ؛ بسه تنگی عشق دوری بله دیگی غبی نادان ؛ قلت کمی راحت خوشی شرت بدی هلکت تبهی ؛ سوددی سری جدت نوی
کنف پری زیت کمان ؛ صاحب رشیدی گوید برای حاصل معنی مصدر نیز آید چون کامبخشی و زرریزی و مردی و رادی و یاری و خواری لیکن
بحقیقت این نیز راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و مرد و راد و خوار چهارم یای لیاقت که در اواخر مصادر آورده معنی
لیاقت گیرند چون خوردنی و بردنی یعنی لائق خوردن و بردن بیت شمع گریا تو کند دعوی نازک بدنی ؛ کشتنی سوختنی باشد و گردن
زدنی ؛ اما آنکه لیاقت غرض در اینجا ندارند مصرع ثانی این شعر را چنین معنی کرده و خوانده گردنش میزنند ع کشتنی سوختنی لایق گردن زدنی

لایق کشیدی

صاحب رشیدی گوید لیکن این نیز تحقیقت برای نسبت است تمام شد کلام او و این یا در حالت اضافت بهمزهٔ ملین بدل شود در تلفظ و در کتابت بحال
خود ماند چون خوردنی من و سوختنی او همچنین است در فرهنگ جهانگیری یای متکلم که لقبی نیز گویند و در عربی و فارسی هر دو آید بمعنی من و جز
و آخر اسما و القاب و صفات می آید مثل روحی و ربی و الهی و مخدومی و مشفقی و استادی و مرشدی و ملاذی و معاذی و قبله گاهی و
نعمتی و نور چشمی و برخورداری یعنی روح من و رب من و اله من تا آخر ضیائی گوید بیت نوید نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را ٭ مه نو قبله گاهی خواندن
محراب ابرو را ٭ و بعض هندیان که در نور چشمی یای تانیث یقین کرده برای دختر در خطوط می آرند غلط محض است چه در فرس و در تازی یای تانیث
مستعمل نیست مگر در سند و الالفظ قبله گاهی نیز بر مادر دلالت کند همچنین است در شرح جواهر و یا در ربی و الهی نیز بتصرف عجمیانست هر چند لفظ
عربیست چه نعم بکسر نون که نظر بلفظ ولی مضاف الیه و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی معرف بلام بسبیل ندرت
و خلاف فصحا باشد ششم یای فاعل و این نیز بعد اسما آید و معنی کننده دهد چون کسبی و کفایتی و سواهی و غوغائی و حجتی بضم حاء مهمله و شکی
بفتح شین و کاف تازی مشدد و لحکمی و محنتی و نائی و چنگی و کشتی بفتح کاف فارسی و تشدید جیم یعنی کسب کننده و کفایت کننده تا آخر و این یا در زبان
هند نیز اول است چون بکوسی و خیالی و در دکنی هم آید چون دوتی و لکاری هفتم یای مفعول و این نیز بعد اسما آید و معنی کرده شده دهد و بعضی این
یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول راست چون مهری بضم میم و سندی و تحصیلی و انتخابی و رعایتی و حمایتی و لعنتی و رحمتی و مانند آن ای مهر کرده
شده تا آخر و بر تقدیر فاعلی مهر دارنده و سند دارنده تا آخر وجه ترجیح قول اول و مرجوحیت ثانی شهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم است
قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی و مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش های مختفی باشد درین صورت و جهت که های موصوف را بکاف
فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و شکستگی و شگفتگی و زندگی و پژمردگی و نظارگی بمعنی بیننده و بردگی بمعنی پوشیده
همچنین است در تحقیق هشتم یای بود که چون با کلمه ملحق شود آنرا بمعنی مشابه گرداند نظامی فرماید بیت زاغ بفر تو همائی کند ٭ سر که رسد تش
تو پائی کند ٭ همچنین است در تحفه و عبد الباسط در رسالهٔ خود چنین تفسیر کرده یعنی سر مشابه پا و زاغ چون هما کرده و نزد مولف این یای مصدریت
بدلیل محاوره نهم یای وحدت چون چینی و رومی بمعنی یک فرد چین و یک فرد روم همچنین است در دستور و در کلمهٔ فارسی نیز آدمی و جنی و حبشی
بمعنی یک مرد و یک جن و یک مرد حبش نوشته و نزد مولف این یا برای نسبت است بشهادت محاورهٔ سعدی فرماید نثر کاسهٔ چینی بروم
آورم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس و معنی یک فرد درین امثله غیر مربوط است دهم یای مبالغه
چون علامی و فهامی همچنین است در شجره بمعنی علامه و فهامه در عربی یعنی بسیار بسیار داننده و فهم کننده و این یا در عربی مشدد میباشد و در فارسی مخفف
مثل وحدی بمعنی بسیار یکتا و المعی بمعنی بسیار زکی و در دقائق الانشا نوید خدایگانی بسیار پادشاه بزرگ و شاهنشاهی یعنی بسیار سر آمد پادشاهان
تمام شد کلام او و بمعنی مصدریت و نسبت نیز میتواند شد بحسب قرائن اما یای مجهول از یاء عارضی بر اقسام است اول یای وحدت که معنی یکی دهد در لحوق
خودش همیشه ساکن باشد و ماقبل مکسور بکسر مجهول چون مردی و زنی و پادشاهی و درویشی بمعنی یک مرد تا آخر شاعری گوید بیت شب چون
بسر هوشم پری شب زد پری زادی ٭ دلم دی برد و صبر امشب مرا فردا ست فریادی ٭ ای یک پریزاد امیر خسرو فرماید بیت پری رخی که بشکر خنده
قتل مردم کرده ٭ چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرده ٭ ای یک پری رخ و این یا همیشه با آخر اسم نکره آید و طی بمعرفه نکرد و اصلا همچنین است در شجره و این قسم وحدت

مقابل تثنیه و جمع است هرگاه گوئی مردی آمد و زنی رفت مراد آن باشد یک فرد مرد و یک فرد زن آمد نه دو نه سه و درینجا همین وحدت و صفا مقصود
است سوای معلومیت ملحوق و عدم آن بخلاف یاء تنکیر که درینجا از روی وضع عدم معلومیت ملحوق منظور باشد دون وحدت یاد دار این را که در
رساله نخواهی یافت دوم یاء تنکیر که معنی بی معلومیت دهد در ملحوق خود و نکره بودنش نیز شرط است چه تنکیر با تعریف جمع نشود و این یا آنکه
آید که چیز معلوم نباشد و این نامعلومی به متکلم باشد یا بسامع بحسب قرائن و مقامات یا بهر دو چنانچه گوئی کسی میگفت که شخصی آمد و یعنی بر
یعنی شخص نامعلوم گفت که مرد نامعلوم آمد و اسپ نامعلوم برد بیت چه نیکو گفت با گردن کشی سر در کمیبانی؛ که ما را نیز در میدان دل تنگی است
جولانی؛ پوشیده مباد که در بعض الفاظ معنی تنکیر و وحدت هر دو جمع شود و مراد باشد چنانکه گوئی مردی آمد و زنی رفت یعنی یک مرد نامعلوم
و یک زن نامعلوم و بعض جا یاء وحدت آید بدون یاء تنکیر چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی ره که عنقریب آید چه مراد از عصا عصای
موسی ع است و از عوج عوج بالضم بن عوق بالضم باشد که هر دو معرفه اند تنکیر منافی آنست و این نادرست و بعض جا یاء تنکیر آید بدون یاء وحدت
چون برقله کوه مردانی را دیدم ای مردان نامعلوم و وحدت منافی جمع باشد پس میان این دو تا نسبت عموم و خصوص باشد اما این قواعد
بعضی صراحةً چنانچه صاحب تجره و بعضی اشارةً یعنی اکتفا بر امثله نموده مینویسند که الحاق یاء وحدت بعد اسم معرفه غیر جائز است چه در معرفه معنی
یک چیز معین حاصل است اگر با لحاق یاء وحدت زیدی آمد و خالدی رفت گویند تخصیص حاصل لازم آید و آنچه در بعض اشعار آمده مثل لفظ قیامتی
درین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو؛ روز قیامتی و شب قیامتی شده؛ و کلمه بیت اللهی درین رباعی هر کسکه درافتد دل آگاهی
در کعبه مقصود ندارد راهی؛ دل خلوت اسرار الهی باشد؛ از دل بهتر کجاست بیت اللهی؛ و امثال آن بر تقدیر تسلیم نیز خلاف قاعده است
و معیوب بدلیله گذشت و تسلیم از آنجهت گفته شد که درینجا قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه با دعاء قائل است پس این قیامت و کعبه بمنزله نکره
نه معرفه تنبیه یاء وحدت اعم مطلق است زیرا که بر آنچه آمد یاء تنکیر اخص مطلق که بر یک قسم است بلکه قسمی از یاء وحدت و عنقریب بیان این دو تا از تحقیق بیاید یاد دار که در رسائل نخواهی
یافت که یاء وحدت و تنکیر مضمر یعنی ملفوظ غیر مکتوب باشد در حالیکه بعد ها مختفی در آید تا ثیر گوید بیت از تو قبله به نکوئی مثل شود؛ چون مثل
مصرعی که زمین غزل شود؛ و اگر این هر دو یا بعد الف و واو ساکن ماقبل مضموم افتد همزه ملین قبل از یا زیادت نموده خوانند بیت گریبان گیر شد
دیگر جنون دشت پیمائی؛ بهجرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی؛ فیضی گوید بیت موبرتن من کند گرانی؛ موئی شده ام ز ناتوانی؛ و اگر
چنین یا دار را مضاف یا موصوف سازند در هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چون مرد رونده و اسپ دونده و یار من و دوست شما چه نوشتن یا
در صورتین مذکورتین بی املاست و آنکه مینویسند خطا میکند و وجه نانوشتن اینکه هرگاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود محل تنکیر نباشد چه بسبب
اضافت تعریف یا تخصیص و بسبب وصف تخصیص دران اسم متحقق شود و تنکیر منافی آن همچنین است در فرهنگ و برهان جواب از صاحب تحقیقه
اینکه تنافی و قتیکه لازم آید که متکلم مثلا از یاء شیری درنده و یاری دلربا و غیره معنی تنکیر ارادت کند و اگر فقط بنا بر رفع التباس از مرکب اضافی و
توصیفی که در پارسی اکثر بر یک وضع آیند بدلیل محاوره قدما و استادان مسلم الثبوت یا آید پس چگونه تنافی خواهد شیخ سعدی فرماید بیت گر کسی یار
آمد از راه دور بودی بر ارادت سری پر غروری؛ و گوشیار بروزن هوشیار بکاف فارسی نام حکیمی بوده از فارس که ابو الحسن کنیت داشت
و گویند استاد ابی علی سینا بود و مکرر در مرکب اضافی حرف یا البته نباید نوشت که خطاست بقول جمهور پوشیده مباد که جواب

ازین جواب

ازین جواب اینکه درین صورت یاء تنکیر نماند بلکه یاء زاید برای رفع التباس آمده وکلام ما در یاء تنکیر است که بمعنی تنکیر باشد پس واضح شد که یاء تنکیر
با بقاء معنی خود شش مضاف و موصوف نشود واگر شود یا حذف کردد چنانچه در کتابین مذکورین آمده یاد دارکه دیگر جا نخواهی یافت ❊ نیز در یاء
اظهار اضافت که عنقریب آید جائیکه آخر کلمه مضاف الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد اینجا نیز نوشتن یا ضرورست برای وقایت کسره چو
سرای یا زوکوی دلدار سوم یاء تخصیص وازین یا در جائی بجانب خاص در ذهن ایمائی نمایند واز تنکیر تخصیص کرایند همچو بیت همه شهر پر ز خوبان منم و
خیال ماهی ❊ چکنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی ❊ ودر لفظ کسی وخسی کو بید بیت من وازدو تماشای گلستان کسی ❊ بنگاهی شدم خورسند ز
بستان کسی ❊ آصفی کو بید بیت ساز آباد خدایا دل ویرانی را ❊ یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را ❊ چهارم یاء صفت که معنی اشارت دهد
بمعنی چنین وچنان وآن وبعد این یا کاف بیان که کاف صله نیز گویند ضرور خواه متصل خواه منفصل چنانچه در حرف کاف نیز گفته شد واین یا بمعنی ما موصول
آید وآنچه ما بعدش مذکور شود صله آن باشد همچنین است در تحفه در شرح جواهر نویسد که بعد یاء صفتی وموصول ضرورست که کاف تفسیر بر جمله صله
وآن صله کاهی فائده تعریف دهد مثل طفلی که عقل ببر دارد وکاهی فائده تخصیص چون جامه که زنان بر سر کنند وکاهی فائده توضیح دید مثل ابروی
که محراب دل است مثال کاف متصل یاء صفت سعدی فرماید بیت عزیزیکه از درکهش سر بتافت ❊ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ قائم کوید
بیت دمیکه برقد دلجوی او نگاه کنم ❊ ز پا در افتم وبی اختیار آه کنم ❊ مثال کاف منفصل شاعری کوید بیت قاتلی چون مرا نخست که در روز جز
نظاره نازه هنکامه محشر نکند ❊ شاعری کوید بیت زهی امام که سازند سبحه از خاکش ❊ هنوز داغ گرچه است طینت پاکش ❊ واین یا نیز ملفوظ غیر
مکتوب آید از کاف متصل یا منفصل همچو درین بیت میان ماست زیاری طریقه که درو ❊ مجال دخل نباشد حسود بدکهر را ❊ وهرگاه این یا بعد الف
وواو ساکن ماقبل مضموم آید برای وقایه الف یا واو وکسره یا همزه آرند سعدی فرماید بیت کدائیکه بر خشت زرین نهد ❊ ابو زید را اسب وفرزین
نهد ❊ مولف کوید بیت عدو بکه اظهار غیبت کند ❊ به از دوستداریکه اخفا کند ❊ پنجم یاء استمراری که معنی همیشکی دهد چون کردی وکفتی طالب آملی
کوید بیت فیض خاصه ارباب سعادت بودی ❊ نافه مخصوص غزالان حرم بایستی ❊ شیخ اوحد الدین کوید رباعی کر مونس وهمدمی دمی یافتمی ❊ زو
چاره مرهمی همی یافتمی ❊ از آتش دل سوختمی سر تا پا ❊ در دیده نمی نمی یافتمی ❊ واین یا همیشه در آخر صیغه ماضی آید خواه مفرد یا تثنیه یا جمع متکلم باشد
یا مخاطب یا غائب خواه مثبت باشد یا منفی شیخ سعدی در مذمت بخیل فرماید بیت نخوردی که خاطر بیاسایدش ❊ ندادی که فردا بکار
آیدش ❊ در تحفه نویسد که کاهی یاء عوض لفظ می استمراری آید مولوی معنوی فرماید بیت نقره وزر گر نبودندی نهان ❊ پرورش کی یافتندی که کان
یعنی اگر نبودندی یافتند واین یا از قسم استمراری است بسبب بودن آن معنی زیرا که کلمه می هرگاه بر صیغه ماضی آید فایده معنی استمراری دهد
وکاهی یاء استمرار ماقبل خود لفظ شد وبود میخواهد سعدی فرماید بیت بکفت ار بدست منستی مهار ❊ ندیدی کسم بار کش در قطار ❊ ای اگر بدست
من بودی پوشیده مباد جهتش اینکه حرف شرط که درینجا لفظ اراست فعل شرط را میخواهد ششم یاء تمنی وترجی که بنابر شدت دریابی
هستم آید وآنرا در مقام حسرت وآرزو در آخر صیغه ماضی درآرند چنانچه در لفظ چه بودی وفرو رفتی سعدی فرماید بیت چه بودی که پای
درین کار کل ❊ بکنجی فرو رفتی از کام دل ❊ چون حرف تمنا باشد کاش وغیره یا حرف شرط مثل اگر بر فعل آید اکثر مذکور باشد ونیز از دست
قطعه گر امروز بودی خداوند جاه ❊ نکردی خود از کبر در وی نگاه ❊ بنزد کردی از بار که حاجتش ❊ فرو کوفتندی بناوا جبش ❊ وکاهی

حذف این یا نیز جایز است شفیعای اثر گوید بیت صبح پیری شد سپید غفلت ما کم نشد ؛ کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بوده ای بقدر خواب بودی جلال اسیر گوید مصرع اگر دیوانگی پیغمبری داشت ؛ ای پیغمبری داشتی هفتم یای اظهار اضافت واین بعد الف و واو ما قبل مضموم برای اظهار کسره چنانچه ایمائی ازین در یای تنکیر نیز کرده شد مثال الف تا بتسکوید بیت تا تماشای دهانت کرد حیران غنچه را ؛ شاخ گل دستی است در زیر زنخدان غنچه را ؛ و دست زیر زنخدان داشتن کنایت از حالت فکر و حیرت است مثال واو ابید گوید بیت روی تو هر که دید بمصحف شبیه گفت ؛ هر کس شنید خوالک لاریب فیه گفت ؛ و سوای این دو صورت نیز یا نویسند بشرط منشا بهت مرکب توصیفی با اضافی برای رفع التباس از مرکب اضافی و توصیفی زیراکه در پارسی این هر دو مرکب تطابق کلی دارند چون غلام عاقل که میتوان گفت موصوف و صفت یعنی چه طور غلامی که خود شن عاقل است یا عاقل نام توهم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسیکه او عاقل است یا عاقل نام دارد اینجا جهت تفرقه در است موصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل و شمشیری برنده و مانند آن میلی گوید بیت منم و دلی خرابی بتومی سپارم او را ؛ بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم او را ؛ هشتم یای تعجب و این یای مجهول وقتی خواهد بود که متعجب منه غائب بود چنانچه گوئی فلان مرد بد نیست و فلان زن کی همچنین است در جامع و تحفه نهم یای تعظیم که قسمی از یای وحدت است که بمعنی عظمت و بزرگی و مرتبه آید مثلا فلان شخصی است و فلان عزیزیست و فلان مردیست یعنی فلان شخص عالی رتبه است و معزز و محترم باشد و مرد دلاور و بهادر است و در لفظ مقدری بمعنی تقدیر کننده بزرگ انوری گوید بیت مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ؛ کند تشکل بخاری چو کنبد ازرق ؛ و صاحب جواهر این یا را یای تعجب نوشته است و بعضی برانند که این یای توصیفی است حافظ فرماید بیت عشق آفتی است پیرو جوان را خبر کنید ؛ من بیخبر شدم دگران را خبر کنید ؛ ای عشق آفت بزرگ است دهم یای تحقیر که معنی اندک و حقارت دهد چنانچه در هیچ چیزی نیافتم یعنی چیز اندک و حقیر نیافتم و فلان غلامی است یعنی غلام حقیر و ذلیل و در لفظ مگس حافظ فرماید بیت یا ودارد سر صید دل حافظ یاران ؛ شاهبازی بشکار مگسی می آید ؛ در لفظ مگسی یای تحقیر است و در لفظ شاهبازی تعظیم و در لفظ خاکی درین بیت حاکمی کو تا که از جور بتان دادی کنیم ؛ مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم یازدهم یای مقداری که بمعنی اندازه دهد ظهوری گوید بیت سخن را بار خاطر بود کوهی ؛ نبود ش صاحبی صاحب شکوهی ؛ ای مقدار کوه و تحقیق نویسد یای وحدت جائی متضمن معنی بعض بوده بیای تبعیض نامیده شود چنانچه بلفظ جائی ای بعض جا و بعض وقت و جائی مفید معنی تنکیر گشته بیای تنکیر موسوم کردد چنانکه درین قول واقف بیت دل مید انم که دور از من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است ؛ و جائی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه درین قول پیام شعر خرم چشم بدور عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا ؛ و جائی مفید تحقیر و تعظیم شده بروفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم کردد چنانکه درین قول سعدی که شعر چو بانوارد بلا دشت ؛ عصائی شنیدم که عوجی بکشت یعنی شنیدم که عصای حقیر عوج بزرگ را کشت و جائی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانچه درین قول منه شعر اگر کنجی کی بر عامیان بخش ؛ رسد مرهم گدائی را برنجی ؛ ای مقدار رنج دوازدهم یای کدامی که معنی کدام و کسی دهد چنانچه از مصرع ثانی شعر ظهوری از لفظ صاحب مثالش هویداست ای کسی صاحب همچنین است در تحفه سیزدهم یای جمع که ما قبل میم متکلم واحد آید و فائده معنی متکلم با غیر دهد خواه تثنیه باشد یا جمع چون آمدیم و گفتیم و شنیدیم غزالی گوید بیت شوری شده از خواب عدم چشم گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم چهاردهم یای نفی که برای استغراق نفی آید چنانچه گویند که زنده کانی بنیادی ندارد

یعنی هیچ بنیاد ندارد همچنین است در جامع و ازین قبیل است که دنیا اعتباری ندارد و مانند آن پانزدهم یاء زائده که محض برای اتمام کلمه زیادت کنند
و قصد اضافت و توصیف را در آن هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد الف و واو واقع شود چون خدای و کبریای و جای و حیای و پای و امثال آن
کمال اسمعیل گوید بیت کر سر برآورد چو کدو با تو بد سگال ؛ تیغ قضای برکندش چون چنار پای ؛ محمد سعید اشرف گوید بیت جز نبی و ولی الحق راه هدان
خدای را ؛ از معرفت در عالم کبریای را ؛ عبد الرزاق فیاض گوید بیت پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی ؛ در رنگ حیا دهد خدا چهرهٔ بیحیای را ؛
و درین شعر فائدهٔ دیگر هست که حذف اسم اشارتست چه مراد شاعر این بیحیاست و این قسم حذف در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان
شخص را اسلام کردم بی درد مطلق بکمال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریاد نکرد همچنین است در جواهر گاهی برای فصاحت
در کلام آید چون هر وقتیکه خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و در آخر اسمائی که آخر آنها الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد اکثر آید خواه
آن مضاف یا موصوف بود چنانچه در یاء اضافت گذشت خواه نه جامی فرماید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای ؛ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ؛
و ظهوری گوید بیت ز دلهای غمگین جهان رنگ شوی ؛ که زنگار گون گشته لبهای جوی ؛ و اگر این یاءات دور شوند معنی مختل نشود و این یا مخصوص
بالفاظ فارسی است چون خدای و گدای و جای و نوای و سرای و روی و موی و خوی و جوی و مانند آن و در لفظ ثنای قتیل گوید بیت
چند بیاد آشنا دل تپد آشنای را ؛ قوت یاده ای خدا مرگ شکسته پای را ؛ و در الفاظ عربی کمتر آید چنانچه بیحیای در بیت عبد الرزاق فیاض
گذشت که در اصل بیحیا بود بمد و قصر بمعنی شرم که اسم اشارت مقدر است یعنی بیحیا را والحق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیر مانوس است تا مقدور
نباید آورد و در حالت مضاف و موصوف نمودن که یا آید در الفاظ فارسی و عربی بغیر هردو مستعمل باشند همچنین است در تحفه بدانکه آوردن این قسم یا در شعر
برای ضرورت وزن است چنانچه از امثلهٔ صدر هویداست و گاهی این یا برای رعایت آید وقتیکه اسم مقصور منادی شود چون خدایا پوسیده
که یاء وقایه از انجهت گویند که الف اسم مقصور خواهد که همیشه ساکن باشد و الف ندا خواهد که ماقبلش مفتوح بود پس یاء مفتوح میان این دو تا آمده مقتضای
هر دو را نگاهداشت و این قول بر مذهب آنان است که لفظ خدا را اسم مفرد غیر صفت دانند و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف
خود آی پندارند یاء اصلی است که در صورت الحاق الف ندا برای امکان تلفظ یاء ساکن محذوف عود کرده مفتوح گشت و در جواهر نوشته که
یاء زائد در آخر کلمات آید اعم از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نوربان و نوربانی بالفتح سوغات و راه آورد و ارمغان و ارمغانی که گذشت و زبان
و زبانی و فلان و فلانی و سهان و سهانی و حال و حالی که حالیا مزید علیه و با سهانی سیع است و حجر و حجری و قربان و قربانی و انتظار و انتظاری و حرمان
و حرمانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی مولانا حیاتی گیلانی گوید بیت
اگر ز لازمهٔ ذات دشمنت بودی ؛ بکسر نیز ندادی خدا بنقصانی ؛ افضل الدین خاقانی گوید بیت بهر ناسازی در سازد دل بر ناخوشی خوش کن ؛ که آبت
زیرکاهست و کمالت زیر نقصانی ؛ پس اعتراض ملا ابو البرکات منیر برین لفظ که درین شعر محمد عرفی واقع شده از عدم اعتنا بود ابیات بعهد جلوهٔ حسن
کلام من اند و حنت ؛ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ؛ مفرحی که من از بهر روح ساز دهم ؛ نه انوری دهد و نی فلان نه سهانی ؛ اوستاد علی بن حسن باخرزی
گوید ابیات چشم چرا کند روی ساقی ؛ نکو شنیم بنزد حدیث نهانی ؛ ز مطرب سرود آرزو هم بخواهم ؛ بگویم فلانی تو یا یا جانی ؛ کمال اسمعیل گوید بیت
دلم تو داشتی از بی ادبی جانی ؛ بدانکه مژدهٔ حاصل تو ناکهان آورد ؛ نجیب الدین جربادقانی گوید بیت بهر آن دقیقه که برلفظ گهر بیابد و قوای سامعه

حالی کنند استقبال ؛ خواجه شیراز فرماید ابیات حالیا خانه برانداز دل و دین منست ؛ تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست ؛ شکر ایزد که میان
واو صلح فتاد ؛ حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ؛ فقره سیاهست اگر در خون ما اشارت ؛ ز فریب او مبیندیش غلطی مکن نگارا ؛ حضوری گر همی خواهی ازو غائب
مشو حافظ ؛ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ؛ مسعود سعد سلمان گوید بیت یافته از تو با هزاران لطف ؛ خلعت ؛ نور بانی دیگران محمد قلی سلیم
بیت نیست دشمن به بین از خود که در کاشانه سیل ؛ گر ز آب چشم خود باشد زیانی میکند ؛ میرزا صائب گوید ابیات نیست بی سرکشی
خلاصی زین محیط ؛ تا بساحل از دو صد گرداب میباید گذشت ؛ بزیر خاک غنی را ببر دم دوش ؛ اگر زیادتی هست حسرتی چند است ؛ از نظم
خود صائب مجالست میکشیم ؛ منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا ؛ ملا طغرا در تعریف ساقی گوید بیت شب بزم اگر تجلی روغن است ؛ چراغ
او در روشن است ؛ نور الدین ظهوری گوید بیت ز انتظاری اشک حنای بودم ؛ رسید وقت ز شوق نگار میگیرم ؛ و در وسط کلمات نیز آید
چون فلاسنگ و فلیا سنگ یعنی فلاخن و کارگر و کاریگر صانع و اهل حرفه خسرو گوید بیت جهاندار تخت زربار داد ؛ بکاریگران گنج بسیار
داد ؛ و کلیک بهر دو کاف فارسی یعنی کلکاریست چنانچه آید و چوگان یعنی چوگان تحریف چولگان بلام مرکب از چول یعنی منحنی و خمیده و کان کلمه
نسبت است و صولجان معرب آن بیت بار غم بسکه بر من افکندی ؛ پشت من چول گشت چون چوگان ؛ ابن یمین گوید بیت ربوده گوی
لطافت بچوگان سر زلف ؛ ز دلبران سهی قد و گلرخان سرا ؛ و گاهی برای آن باشد که گویا آن امر معلوم مخاطب نبود از جهت عدم عمل حسب
علم چنانچه از شیخ شیراز درین بیت زکوتش تنبیه بدون آرد و از خلق بده ؛ و گر تو می ندهی داد روز دادی هست ؛ اگر یای تنکیر در مضاف الیه است گویم
راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض آنست که روزیست که دران داد کرده داد هر یک خواهد رسید ؛ چون مخاطب بسیار
ظالم است چنین میگوید که گویا نمیداند و اغلبکه درینجا نیز برای تهویل و ترهیب است و انچه شارح فرموده فائده ضمنی است و همچنین درین بیت بخون بیگناهان
این قدر دلیر مباش ؛ که روز حشری و فردائی و جزائی هست ؛ و گاهی محض برای تاکید مثلا بیت هرگز بهر کاری ساختند ؛ میل آن اندر
دلش انداختند ؛ و این در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای نوعیت باشد چنانچه بهر کاری یعنی بنوعی از کارها و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افراد است
واقع شود افادت معنی جداگانه کند چنانکه گویند هر لری و بازاری یعنی هر واحد از لر یا بازاری علحده است و لر بضم لام طائفه باشد از صحرا
نشینان و مردم قهستان ربع و برین قیاس هر کاری و مردی و هر گاه یای از اسماء اشارت یا ادات تشبیه چون این و آن و چنین و چنان یا لفظ
دیگر متصل شود و حکم معرفه هم رساند پس الحاق یای تنکیر و آنچه قائم مقام آنست درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه گوئی چنین چیزی کجا جمع
و از شیخ نظامی درین بیت چو خضر از چنین روزی روزه گیر ؛ چو حیوان چه چرا چه شیر ؛ تمام شد کلام او و گاهی برای ضرورت وزن شعر ملا
مولوی را چه بمعروف چه مجهول وقت مضاف و موصوف نمودن که ما سوای این یا است مشدد خوانند و اخف گوید بیت آمدی و آتشم در جان زدی
رفتی و بر آتشم دامان زدی ؛ بتشدید یاء آمدی و گاهی مکسور نموده مخفف خوانند بیت روزم بیک اشارت ابرو بنیرسد ؛ هرگز بتوانی مرگ
نمیرسد ؛ و هم برین قیاس کن و گاهی برای ضرورت وزن در کلمه که در آخر او ها هوز باشد بدل کرده کی و چی و نی خوانند مولانا روم فرماید بیت گفت
ای جان صعب تر خشم خدا ؛ که ازو دوزخ همی ترسد چو ما ؛ و گاهی درین هر سه حروف نزدیک الحاق لفظ است و میم متکلم الف وصلی این
بیا بدل کرده و ها را حذف نموده کیست و چیست و نیست و کیم و چیم و نیم خوانند بعد آنکه یاء ساکنی که پیش آن الف متحرک واقع شود ملفوظ نشود چنانکه

ع سیفی از عشق او جدا منشین * در تقطیع نوشته نشود مگر بدین صورت سیفی ازعش فاعلاتن قا وجدا مفاعلن منشین فعلات و بعضی این صورت
را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیا منتقل شود و الف ساقط شود و این مصراع تقطیع چنین کرده میشود سیفی زعشق فاعلاتن
و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یا مکتوب غیر ملفوظ نوکی و چی است اگر بها نویسند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر
در خصوصیت یا افتادی بایستی که اکثر از مثال آورده ندی که در کلام بسیار رواج است و محتاج نشدندی بمثالیکه در غایت کمی است پس معلوم شد که یای
افتد و نیز اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستیکه چون گفتی احمد روست که بروزن فاعلات
باشد باسقاط یا و گفتی جعفر نیز روا باشد که بروزن فاعلاتن باسقاط یا بود و نیست چنین بلکه بروزن مفعولاتن است باثبات یا و اگر ملفوظ شود ساقط
نشود در تقطیع چنانکه ع هست سیفی از دعاگو بالمجواز اراده * تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن یا مجوا فاعلاتن ز اراده فاعلن فوائد از
جواهر در بعضی کلمات اشتباه می افتد بسبب آن اختلاف حروف بود فقط چون وخ و وخ بدال مهمله و رخ براء مهمله و کخ بکاف تازی و لخ بلام هرکدام بضم با
واو نیز نام گیاهی که از ان بوریا بافند و آنرا بتازی حصیر گویند شاکر بخاری گوید بیت روی مرا هجر کرد زردتر از زرنک زرد کرد من عشق کی
کرد نرم تر از وخ و وخ * و خراشیدن غراشیدن بمعجمه و براشیدن بباء تازی بمعنی خراشیدن پوست امیر خسرو گوید ابیات بسا کبر اکه پیش
به تسلیم * بزیر اره باشد خوش و نیم * تو کز عشق حقیقی لافی ای دوست * غراشی سوزنی بهای در پوست * و خزینه و خزینه بهار [illegible] گنجینه بکاف
فارسی گنجینه میرزا صائب گوید بیت هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست * ناموس شیشه است که در بار عشق نیست * حکیم فردوسی گوید بیت [illegible]
بلند از من گنج کن * دل از هستی گنج بی رنج کن * و بوته بمعنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد و زغال و زکال بضم زاء تازی و شکال بشین معجمه و
و کال بواو انگشت * و فرخنه و فلاسنک بفا و قلاسنک بقاف و کلاسنک بکاف تازی فلاخن و در رشیدی گوید قلاسنک بقاف و دو کال بواو
ظاهر تصحیف است و اصل فلاسنک فلاخن سنک یا فلخن سنک و دراین تامل است چه قلیا سنک بقاف و تحتانی قبل الف و قلما سنک
بقاف و میم قبل الف و قلما بدون ترکیب بکلمه سنک نیز آمده و این دلالت میکند که قلاسنک و قلاسنک مخفف قلیا سنک و قلما سنک باشد یا هر دو
بسین مزید علیه هر دو نخستین و قلما مخفف قلما سنک و بر تقدیر این بقاف تصحیف نیست اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت همین تا قطب ما طوست [illegible]
کنند اخضر * شکر یا تشنر یک پایه است و از دیگر فلاسنکش * و قاترغان بجای معجم و تاء فارسی و غین معجم و قاترغان بقاف و قاترقان بهر دو قاف
دیک که در ان طعام پزند و سیرخچه بالضم و جیم فارسی و سرخدره بدال و سرخچه براء مهمله و سرخزه بزاء تازی نوعی از حصبه و آن جوششی بود سرخ رنگ
و کلفونه و دلغونه بواو و طلغونه بمیم و بلغونه بباء تازی و غلغونه بهر دو غین معجم بوزن و معنی گلگونه و الغونه بالمد و الغونه بواو و کلالونه نیز بمعنی گلگونه است
حکیم نزاری گوید بیت صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب * بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جوی * افضل الدین خاقانی گوید بیت همچو موی عارضت
اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه بقائی هم ندارد کو بهم * و پلکندن بباء فارسی بوزن و معنی افکندن و اوکندن بواو مثله و کنیدن و اوکندن
مزید علیه آن مولوی معنوی فرماید بیت حاجب آوردش بغفلت سوی من * اوکنیدش همچو کشتان در کوی من * و کلابه بباء تازی و کلافه بفاء بوزن
و معنی کلاوه بواو خواجه آصفی گوید بیت زمانه هرچه ز ال فلک کلاوه کند * اگر نه یوسف حسن ترا خریدار است * اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت [illegible]
بدرون بود دهن [illegible] است گوئی کلابه [illegible] است کلابه بکاف تازی با باء ابجد بروزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که فرو زده یک بچرخ تحتده

دعلوله ریسمان هم آمده و بمعنی چرخه نیز و لاس بسین مهمل بروزن طاس بمعنی ابریشم فرومایه باشد بع و کاچغر بجیم فارسی و کاشغر بزا معارسی چاپ
کاشغر که نام شهریست معروف مرکب از کاژ بمعنی درخت صنوبر و غر که بمعنی بوا و مکانست و ظاهرا در ان شهر این درختان بسیار بوده باشند
حکیم ازرقی گوید بیت دکر بباغ نهان شد همه کان گل سرخ ۞ سرای باغ گل از گلرخان کاچغری ۞ و انگوان و انجان بها و تازی و انگدان
بدال و انجان بتحتانی درخت حلتیت و اصل همه انگدان است باشد لال انجدان که معرب انکدان است ملکی شروانی گوید بیت تا بمشام ذوق
جان ندهد نا ورد جهان ۞ نکهت گل ز انگدان لذت من ز آمله ۞ ورودنک بدال قبل نون و رونیک بیاء تحتانی قبل نون و روبناس بیاء تحتانی قبل نون
و رودین چوب سرخ رنگ که از آن نقش کویند اوحد الدین انوری گوید بیت با جان من اگر نه هوای نزار کیست ۞ خون خشک باد در رگ جان همچو رونم
حکیم نزاری گوید بیت فی بزار ترزریرم که زهر بیر ۞ خون در عروق فسرد همچو روبناس ۞ زریر بتقدیم زاء معجم بر راء مهمل گیاهی باشد زرد رنگ که جامه بدان
رنگ کنند و زربان بزاء تازی و موحد بالف کشیده و زرمان بمیم و زرفان بفاء بیرفرتوت چنانچه در سرور است زندباف و زندواف و زندلاف
بلبل و هزار دستان زندخوان و زندوان مثله و هیر بر و هجیر و خجیر بالضم خوب و پسند حکیم فردوسی گوید بیت یکی نامه بنوشت خوب و خجیر ۞ سوی
ناصرخسرو دین پذیره ابوالفرج رونی گوید بیت هجیر بر حرد آزاده منعی که گذشت ۞ بجاه و نعمت بالا و برابر آتش و آب ۞ استاد دقیقی گوید بیت الحق
آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ۞ ای جهان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر ۞ و ترفنده بفوقانی و بفا و ترکنده بکاف تازی و ترونده بواو قبل نون
تزویر و مکر و بیهوده و ناراست ناصرخسرو گوید بیت چون خود نکنی چنانکه گویی ۞ پند تو بود دروغ و ترفند ۞ حکیم سوزنی گوید بیت جز مدح تو ترکنده بود
هرچه نویسم ۞ کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته ۞ و آیین بمد و یاء تحتانی و آوین و آذین بمد زیب و آرایش مجد الدین علی قوسی گوید آذین و عقد
قبه و طاق چند بود که در آرایش شهر بندند و نیز قاعده و قانون و جامع هر دو معنی است از میر معزی این بیت تا ز مشک خم گرفته بر گرفتن آذین
بود ۞ خم گرفتن قامت عشاق را آذین بود ۞ و پیشیار و پیشکار خادم و شاگرد و شدیار و شد کار و شتیار و شکار بالضم کاویدن و شکافتن زمین برای
زراعت ناصرخسرو گوید بیت گلی خوشبوی پاکیزه است اگر چند ۞ بروید جز که در سرگین و شدکار ۞ مختاری در مذمت فلک گوید بیت هر ز
کاودیست کز خور د نیا چاره ۞ بر تخمی که خود کند شدیار ۞ افضل الدین خاقانی گوید بیت از بیشه طبع تیشه کارم ۞ صد طائفه پیشکار دارم ۞ و آویشم
او یشن و اویشه بالمد و یاء مجهول گیاهی دوائی که درویشان با زیره و نمک نانخورش سازند و آنرا بتازی سعتر خوانند و در رسم خط صعتر
بصاد نویسند نانشته ننشود و شعیر که چو ترجمه است یوسفی طبیب گوید بیت آویشه خوری چو نیم مثقال ۞ بیرون برد از تن تو بلغم ۞ ناصرخسرو گوید
بیت چه کنی دنیای بی دین و خرد زیرا ۞ خوش نباشد نان بی زیره و آویش ۞ و کنب و کنف و کنو و کنگ بتحریک گیاهی معروف که از آن ریسمان
سازند و رشته گوید و پسین تحریف است اوحد الدین انوری گوید ابیات دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ۞ مدتی شد که براورنگ سر شن و کنف
است ۞ وعده می نشد همین من تا ل کنف ۞ معلق می هم همین و جلاد و دوال ۞ مازن و مازو و مازه بمیم استخوان میان پشت و آنرا پشت مازه نیز گو
وان ترجمه صلب است و چرو چک و چل بضم جیم فارسی نره حیوانات و چرگ و چول مشتبع آن حکیم سوزنی گوید بیت به پشت مازه کاو زمین رسید آب
چو بر تسم خر خمخانه را بر بجا ۞ انجه وی آن پسر سرگرک چر خورکرده ۞ من ندیدم که در آفاق یکی لتر کرد ۞ لتر بفتح لام و سکون میم و ضم فوقانی و راء
بمعنی فربه و قوی هیکل کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل بع پور بهای جامی گوید بیت از غیب در دنان تو افسرده خون چو کشن و ز عضبات کشته

ابچمن دوان

ز چشمت روان جوی چک ؛ فرالاوی گوید بیت بر کس چو کمان نماند ابرو ؛ بزنی چوک چون چکک نداف ؛ و قاضی حمد سینایی گوید ابیات ای تیغ تلخ
من خوان تو خوش است ؛ وان غلبهای با اصول تو خوش است ؛ صد بار بگفتم که چکول تو خوش است ؛ یکبار تو هم بگو چکول تو خوش است ؛ و کلوچ
و خروس و خروه مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد و خروه مخفف آنست و ملا سروری بمعنی خروج بجیم فارسی نیز آورده لیکن از بیت شمس فخری
که سند اوست بمعنی گوشت پاره سرخ که بر سر سرش میباشد مستفاد می شود و این ظاهر مجاز است و آن اینست بیت هر خروه سپیده سحر
شهنشه خواند ؛ بامدادان ز شرف بر فلکش ساید ؛ خروج ناصر خسرو گوید بیت سر و تاریک شده ای بو سپیده دم دین ؛ خروه عرش هم
اکنون بکند بانگ تازه ؛ حکیم عنصری گوید بیت شب از جمله روز کرد دستوه ؛ شود پر ز غش چو پر خروه ؛ حکیم رودکی گوید بیت سکالیده جنگ
مانند قوچ ؛ تبر برده بر سر چو پر خروج ؛ و کوچ و کوف و کوان بکاف تازی و جیم فارسی بوزن و معنی بوم و بوف بباء تازی نیز آورده اند
و رشیدی گوید که این تحریف است رئیس فخر الدین محمود گوید بیت کرمها از نظر همت افتند دور ؛ شوم و برانه نشین گرد مانند کوچ ؛ ابن یمین گوید
نشاندی بهر آنجای اهل هنر ؛ نبیند هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ؛ بوپش و بوپک و بوپه و بوبو بباء پارسی و واو معروف هدهد مرکب است از
بوپ یعنی کاکل مرغان و آن عبارت است از پری چند که از پرهای مقرری درازتر باشند و بعضی بمعنی تاج نیز گفته اند و بوبو در اصل آواز
هدهد است و بمعنی ماخوذ مجاز مشهور است حکیم نزاری گوید بیت وصال بلبل با گل هنوز نابوده ؛ بجز شور برآورد شانه سر بوبو ؛ سراج الدین قمری
گوید بیت بر شاخ ثناء تو اگر نیست نوازن ؛ فرق سر او باد به شاخ چو بوبو ؛ هندوشاه گوید بیت الا تا باز گویند از سلیمان ؛ که با بلقیس وصلش
داد بوپک ؛ و اسپریز و اسپریس و اسپریب و اسپریف بالکسر و یاء مجهول میدان دوانیدن اسپ و سپریز و سپریس مخفف و اسپریست و اسفریست
آن حکیم فردوسی گوید بیت نشانه نهادند بر اسپریس ؛ سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس ؛ کیسراج و دستوری و رابداری و نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله
که بشکستی پخچ و پخچک بضم باء پارسی و سکون نون و جیم تازی کسند بکاف تازی و پند و پندک و پنده و پینده ایضا بباء پارسی و غنده بغین معجم و نون ال بعد بود
و میتوانند که پیس مخفف باغنده بود افضل الدین خاقانی گوید بیت یکی از بتان پخچک ستان و پنبه فروش ؛ که ریش کاوی نامه است و نام او
و چنگ و چنه و چخه بتحریک خاء معجم و باء پارسی افشردن گلو و آنکه او را گلو فشرده باشند مجاز است و غلیواز و غلیواج و کلیواج زغن چنانچه گذشت
و سراغوچ و سراغوش و سراگوش کلیونش نان سراغچ مخفف آن و آن کیسه بود مانند همیان بدرازی سر که بر سر آن کلاهی باشند و آن کلاه
بر سر نهند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند و بر دیگر سرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانند بر زیر کتف چپ اندازند و در ان تکلفات
کنند مثل کشیده زر دوزی بیت گفتی یکی عروس در بیع آمد از حبش ؛ از عنبرش سراغچ و از مشک پیرهن ؛ خواجه نظامی فرماید ابیات سراغوچ
بر آموده بلو بر ؛ بر سیم همیان افکنده بر سر ؛ با آب اندر چنبه گشتن چو ماهی ؛ بر از پیش بزغ زنهار خواهی ؛ بزغ ترجمه ضفدع شمس فخری گوید بیت
بعهد عدل تو زندان معذب چیه اند ؛ خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنک ؛ زخج و زخش بخاء معجم و جیم فارسی و هستش بهاء هوز و هر دو شین معجم
برگردن گاو بسته زمین را بدان شیار کنند سراج الدین راجی گوید بیت از پنبه عمر شده دلش ریش ؛ چون گردن بزره گاو از خیش
دراج بالف و درج بواو و درج بفا و جیم تازی قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز مشهور است و زرو و زله بزاء تازی و شلو بشین معجم و واو معروف
دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کجکول بکاف تازی و خچکول بخاء معجم گدا و دریوزه گر و بمعنی کاسه گدائی مجاز است که مشهور شده و مانند حقیقت گشته

کلبکر و غلبکر و غلیفر بالکسر و یای مجهول کلکار و اغلبکه بسیار معروف است اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت زمانه بندهٔ دولت سرای تو معمار بجوانب
وهشتی صد کلبکر و مزدور و غوبوچ بفتح با و سکون واو و جیم فارسی و بوشش و نغش بفتح باء تازی و فاکرو و طاق و طرب و هوشش بها بهوزنی
نوشته اند و رشیدی گوید که این تحریف است خواجه عبدالله انصاری در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده و او را بوچ و بوش نبوده حکیم سنائی
گوید بیت باد و نفشی برای حرمت فرع ٭ با عوام و بهانه شان بر شرع ٭ و الفغتن بالفتح و خای معجم و الفغدن بغین معجم و الفقدن بقاف بمعنی
اندوختن چنانکه گذشت و کلیواج و غلیواج و غلیوند چنانچه گذشت و کژاکند و کجاکند و کجاغند بفتح کاف تازی و قزاکند بقاف و کاف دوم فارسی
جامه که درون آن بکتر یعنی ابریشم فرومایه آکنده باشد و مبارزان در جنگ بیشتر پوشند حکیم اسدی گوید بیت ز خفتان و از جوشن کارزار
زره و کجاغند بدسیی هزار ٭ ز کاکل آنیل گوید بیت اندران لحظه زبیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاکند شود و خفتان باشد ٭ ضمیر شین در این بیت راجع
بطرف خصم است و بعضی شین را جزو کلمه پنداشته اند و این سهو است و در بعض کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدل اند یا مترادف و سبب آن
اختلاف حروف و اعراب بود مثلا سفت بضم سین مهمل شانه و دوش و در سروری سر دوش و بالکسر کنده و سطبر و کفت بکسر کاف تازی
بمعنی اول و بضم کاف فارسی بمعنی دوم و زفت بفتح زای تازی نیز بدین معنی است مولوی معنوی فرماید بیت چون بشد دو شدت آن حرص زفت
هیچو سگ سودای خانه از تو رفت ٭ عبدالواسع جبلی گوید ابیات تا باغ و راغ را سلب سبز گفت و زرد ٭ ابر بهار بافد و باد خزان درید
بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ٭ تا هرچه کام تست ترا ایزد آن دهد ٭ حکیم فردوسی گوید ابیات نگه کرد رستم بدان سرفراز ٭ بدان چنگ سفت
و رکاب دراز ٭ بیاورد گرز گران را بکفت ٭ سپه ماند از کار او در شگفت ٭ استاد عنصری گوید بیت فکندش بیک زخم گردن زکفت ٭ چو افکنده شد
دست عذرا گرفت ٭ شرف شفروه گوید ابیات خلعت مدحت تو گرچه دراز است تمام ٭ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود ٭ گرچه از کعب فلک
بگذرد و جیب افزون است ٭ چون تو بر سفت کشتی تا بکمرگاه بود ٭ و اغلبکه کفت بکاف فارسی مخفف شکفت بود که آن نیز بمعنی ماخوذ است و کفت
بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی است و این از تصرفات فارسیان بود و مقیس علیه آن لتر بتحریک لام و فوقانی مقلوب و مبدل رطل
که مقدار یست معین و نیم من تبریز است که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانه بزرگ که شراب در آن خورند ظاهرا مجاز است و کرنج بضم کاف
فارسی و کسر راء و سکون نون و جیم بمعنی چین و گوشه و برنج خوردنی که بعربی ارز خوانند و برنج بکسر باء تازی حکیم سوزنی گوید بیت
گندمم امید کردی و گرنجم وعده داد ٭ گر تو هم و ز تخیل می پزم گوداب کشک ٭ و همین و تیره گنجشک و پنجشک و گستاخ و بستاخ که بستاخ مسبع
است و استاخ بضم همزه و اوستاخ باشباع واو نیز گذشت و داشاد بدو دال مهملین و داشاب و داشا بدال مهمل و شین معجم صله و عطا
ملکه و داشن بنون نیز آمده فخر گرگانی گوید ابیات تو ای چشم مرا خورشید روشن ٭ مرا دیدار تو باید نه داشن ٭ خواستم با شاروا شاد شن
بدر اینجا بن فرستاد شن ٭ منوچهری گوید بیت زکین تو غمناک گردد عدو ٭ ز داشاب تو شاد گردد ولی ٭ و ممکن است که داشن مخفف داشن باشد
باشد که گذشت و غوشاد و غوشاک و غوش بواو مجهول سرگین حیوانات یوسف عروضی گوید بیت آن روی او نگر چو یک اغوش غوش خشک
آن موی او نگر چو یک اغوش غوش تر ٭ و غوشنه گیاهی است که گازران در شستن رخت بدان اشنان کنند و در بعض کلمات اشتباه
می افتد که باهم مبدل اند یا مزید علیه بسبب اختلاف حرف آخر و اشتمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مار و شار هر دو را مهمل و ماران

بنون و مار افسای و مار افسا آنکه مار را بافسون رام کند اوحد الدین انوری گوید بیت که حسود تو سپیت عاجز نیست ٭ اژدها از جواب مار افسا
مولوی معنوی قدس سره بیت روی صحرا بهموار و فراخ ٭ هر قدم دامی است کم ران اوستاخ ٭ حکیم سنائی گوید بیت با کسی علم دین نگفت اوستاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ٭ سیف الدین اسفرنگی گوید بیت نیز از کشاد چشم تو اوستاخ میرود ٭ شاید که در حریم دل خصم محرم است ٭ کمال اسمعیل
گوید بیت بعهد عدل تو اوستاخ نگردد ٭ بلبل بسوی عارض گلبرگ طره شمشاد ٭ امیر خسرو گوید بیت بیا رشد این سخن فراخی ٭ زانداره گذشت اوستاخی
و در بعضی کلمات بزیادت یک حرف یا زیادت نیز استعمال یافته اند اشتباه می افتد که مزید علیه اند یا مخفف منه چون بیدا و بیداد بفتح یا در فارسی ظاهر
و آشکارا و پیرهن و پیراهن و برهنه و برهمن و برهمند و نارون و ناروند و هندبا و هندبید و شقتالو و شفتالو و مثال هر کدام در محل خود گذشت فائده از مجمع
شافی نقل شده که ویل نیست برای عالمیکه جاهل است از تفسیر ابجد او ویل کلمه تقبیح است بمعنی وای و قیل کلمه تهدید و وعید است و قیل کلمه
تلهف و حسرت بر فائتیکه یافته نشود ترجمه اینکه ابجد ای وجد آدم فی المعصیة یعنی یافت خدا تعالی آدم ع م را در گناه بسبب خوردن گندم هوز
ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة ای روی کرد آدم ع م خواهش خود را پس زایل شد از و نعمت بهشت حطی ای حط عنه ذنب بالاستغفار و
التوبة یعنی فرو گذاشت خدا تعالی گناه او را بسبب استغفار و توبه کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی تکلم نمود آدم بکلمات پس بازگشت
خدا تعالی از گناه بروای عفو نمود بقبول و رحمت سعفص ای ضاق علیه الدنیا فضوص علیه یعنی تنگ شد بر آدم دنیا پس سپرد کار خود را بر خدا تعالی
قرشت ای اقر بذنب فستر علیه بالکرامة یعنی اقرار کرد آدم ع م بگناه خود پس پوشید خدا تعالی بر وی بکرامت و بزرگی خود ثخذ ای اخذ منه
بالقوة یعنی گرفت آدم ع م از خدا تعالی قوة را بر طاعت و عبادت ضظغ ای نجی من وسواس الشیطان ببرکة لا اله الا الله محمد رسول الله
دلیل شد آدم علیه السلام از وسواس الشیطان که ابلیس باشد ببرکت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گفته شده کسی که خواند ابجد را تا آخر در
عمر خود یکبار تمامه انعام دهد او را خدا تعالی هشت بهشت و نعمت های آن و نجات دهد او را خدا تعالی از آتش هفت دوزخ و از شدت آنها و گفته شده
کسی که خواند آنرا ابجد تا گنجکاه عطا کند او را خدا تعالی هزار رحمت و هزار برکت و هزار مغفرت نازل کند خدا تعالی از آسمان در شب و روز و گفته شده
کسیکه خواند آنرا در شب و روز یاری کند او را خدا تعالی بر اعدای او و گفته شده کسی که خواند آنرا و طلب حج کند میدهد او را خدا تعالی حج و عمره و گفته شده
کسیکه خواند آنرا و طلب غلام کند میدهد او را غلام کلان و گفته شده کسیکه خواند آنرا و طلب یافتن مال حلال کند میدهد او را خدا تعالی مال بحساب
و گفته شده کسیکه خواند آنرا و طلب کند قبول کلام خود را قبول کند خدا تعالی کلام او را و گفته شده نیست از مردیکه بخواند آنرا بر اعدا مگر میزند خدا تعالی دشمنان
او را بالائکه و میگریزند بشتاب و گفته شده کسیکه خواند آنرا در عمر خود یکبار در شب و روز میدهد او را خدا تعالی در دنیا باغ حلال و در آخرت رحمت و مغفرت
و گفته شده کسیکه نوشته آنرا بر حریر و بشوید در روز سبت یعنی شنبه پس نوشید میدهد او را خدا تعالی مال حلال و رنج و سلامت و عافیت و
خروج کند از سفر و با منها و گفته شده کسیکه نوشت آنرا تمام بر کاغذ بار موقوف نمود و گشاده کند خدا تعالی رزق او را در دنیا تمام شد کلام او و مرامر
بضم میم اول و کسر میم دوم ابن مره بضم میم و تشدید را هم اول کسیکه وضع کرد خط عربی را قس و در صحاح نویسد که نام مردی از طی که خط را بختن او
بیرون آورده است و این هشت کلمه که ابجد تا آخر نامهای فرزندان اوست و ایشان را آل مرامر گویند و در مدار الافاضل نویسد بعضی گویند
ملکی بود و از ملوک که نام پسران او این کلمات بود باب چهارم مشتمل بر بیست و چهار فصل فصل در بیان حروف زائد که برای

ضرورت شعر یا بهر رعایت سجع یا بنا بر تجنیس لفظ بر اوائل یا در اواخر کلمات زیادت کرده شوند و آنها سیزده است الف و باء موحده و تاء قرشت و دال
مهمل و زاء معجم و شین منقوط و غین معجم و کاف تازی و میم و نون و واو و هاء هوز و یاء تحتانی که این سیزده حرف زائد گاهی برای زینت کلام و
گاهی بجهت ضرورت شعر و سجع آیند چنانچه در حروف تهجی گذشت پوشیده مباد که حروف مرقوم الصدر خواه معنوی خواه غیر معنوی از قسم حروف اند
و در عربی هم و در فارسی و الفاظ محرر الذیل اگر زائد در کلام آیند ایضا حرف باشند و اگر با معنی باشند نظر ببعض معنی نیز حرف شوند و نظر ببعض
اگر اسم چنانچه بیایند و آنها است مر چنانچه گوید مر او را دیدم و مر او را گفتم ای او را دیدم و او را گفتم فرخی گوید بیت لشکری که مر آنرا
نداند صد هزار لشکری که مر آنرا کسی بداند مر باو مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در هر صدی
یکعقد چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیزی را که باندازه هر صدی داشته شود مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند
هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند جامی فرماید بیت مر بود پنجاه و چون آید دو مر ابیات آن * در صفا و محکمی شاید که گویم مر مر
و درین شعر صنعت تجنیس تام است که عبارت باشد از دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر
و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادت و نقصان نباشد و گاهی افادت و معنی حصر هم میکند سعدی فرماید بیت مر او را
رسد کبریا و منی * بلکه ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و
شمشار هم هست بکسر اول بر وزن لسبار خرماهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و بمعنی حصر اکثر در مقام توحید آید چنانچه از بیت صد رهو پیداست
شیخ عطار فرماید بیت حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشت خاک را * و در و اندر که بجهت زینت کلام آید و از حذف آن خللی در
معنی نشود ظهیر فاریابی گوید بیت نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس * تا در ببست عشق تو دامن بدامنش * یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش و معنی
دیگر نیز آمده و می زائد آید مولوی روم فرماید بیت می نگردانید آواز ابلهی * مجلس می بندارد آواز گهی * و بمعنی زمان حال آید چنانچه در باب اول
گذشت در مدار الافاضل نویسد لفظ بر نیز زائد آید بهر ایام چنانچه بر جفر و بر گیر و بر کن و بر چین و امثال آن تمام شد کلام او و منسوب بهدایت محی الدین
شتر ای مشتعلین چین از پیشانی قالین بر چین و بر ماضی و غیره نیز زائد آید چون برخواند و برگفت ای خواند و گفت بیت تکلف بر طرف ای ساده کان
میل شما دارم ستمگار لوا رم اندر زیر و بر بالا صدا دارم * ای زیر و بالا اندر و بر از زینت کلام است و درین شعر صنعت هجو ملیح است که عبارت از بیان
اوصاف ناشایسته کسی است بقصد اهانت خواه در نفس الامر خواه با دعای قائل چون درین شعر که نه احتمال مدح هم هست هجو ملیح خوانند و الاصح
گویند و خصوصا حرف در و اندر و بر زائد بود جائیکه بعد باء موحده آید سعدی فرماید بیت بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است
نیز از وست بیت بدرگاه لطف و بزرگیش بر * بزرگان نهاده بزرگی ز سر * و گویند درینجا حرف با زائد است و نه در و بر و ترجیح اول راست چنانچه
در حرف با گفته شد سر هیچ سر انجام و سر آغاز و سر مست و سر چشمه و مانند آن سعدی فرماید بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به
پیل * و سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند
و جمع سری که بمعنی راس است بسرها کنند و جمع سر که بمعنی مقدم و سردار است بسران بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی
فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن عموما و خصوصا دعا

والیف

هم میگویند و سپهر را نیز باعتباری سر نوشت بلند همچنانکه مرغان شکاری را دست بع و فراز بفتح فا زائد آید سعدی فرماید بیت وقتی افتاد فتنه در شام هر کس
از گوشه فرا رفتند و بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و نزدیک
دور و نزدیک هم هست و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع هم زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است بع و فرو بفتح اول
و ثانی بواو رسیده همچو فرو ریخت و فرو خورد یعنی ریخت و خورد مرشد قلیخان مجور گوید بیت بسکه کردم زکرا بناری هجرت ترقیم سطر در نامه فرو ریخت
چو نخیر در آب یعنی ریخت و گاهی مفید معنی زیر باشد همچو از بام فرو آمد و لقمه فرو برد و نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است
بعد از آن سمور و دیگر قاقم خود همچو من خود از شمایم و بر شما خود هویداست ابن یمین گوید بیت روزی بهزار غم بشب می آرم تا خود فلک از پرده چه
آرد بیرون شاعری گوید بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم بدانکه خود و خویش اول ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود بخلاف دوم
مگر در کلام شاعران خویش نیز مبتدا دیده شده شفائی گوید بیت خویش بستم بر سر زلفی دل ناچیز را کردم این قلب سیه را باز در کار کسی و خود با
ثانی معدول بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نفس غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی
ذات خود را نه دیگری را و درینجا مضاف مضمر می آید و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست بع و همی شاعری در صنعت
ملمع گوید ابیات صبا بگو چه آن یار که همی گذری اذا لقیت حبیبی فقل له خبری بترا چه سود که ما را همی بسوزی اذا فرحت بهذا رضیت فی ضرری
و این صنعتی است لفظی که مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی باشد و گاهی معنی استمرار دهد که بر ماضی مطلق داخل گردد سعدی فرماید بیت همی گریختیم از مردمان
بکوه و بدشت که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت و هر گاه بر مضارع آید معنیش را مخصوص بزمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم است چنانکه درین قطعه
رشید وطواط که بمدح ممدوح خود گفته بیت من نگویم با بر مانندی که نگو نا بدار حرص مسک او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی
و همی اکثر با فعل خود متصل باشد و گاهی منفصل نیز واقع شود سنائی گوید بیت من همی ره بهیچ ندانم کجایم ای از بر من دور بگوئی که کجائی
ای هیچ همی ندانم و گاهی بمعنی زائد نیز آید بیت از رو نور زائد همی از چاه زنخدانش آب دارد آن چه مگر از چشمه خورشید همی زاید وا چون گشتار رود بد
و گفتار بمعنی گشت و دید و گفت همچنین است در تحفه و دستور و ترتیب و قلزم گشتار بکاف تازی و تا قرشت بر وزن شیار جا بنور سبل کرده را گویند
که بعربی مبروح خوانند بع و گشت بر وزن خشت ماضی گردیدن باشد بع دیدار بر وزن دیوار ترجمه رویت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و
بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و دیده چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره نیز گفته اند و بمعنی پیدا و هویدا هم هست بع
پوشیده مباد که الفاظ اولین بمعنی الفاظ دوم یا بالعکس در لغت یافته نشد و شاید برای همین نکته دیگر یاران فن در رسائل خود ننوشته اند
و هر سعدی فرماید ع مزا انکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت همچنین است در تحفه پوشیده مباد که بظاهر آنکه بمعنی هر کس برای احاطه افراد است
و هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افادت معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن
ضرر دارد و آنرا بنابرین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و بعربی بر امید و ناخوش و کر و
شمردن و خوب ندانستن باشد بع و بار بطای فرماید بیت خو باز بریدم از خور و شما فارغ شده ام زیر و رشما ای خویشتم باز برون
غار پر شده است مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا نیز تبرکی قلاج

خوانند و بعربی باع گویند و با بمعنی باز از فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما بین سر انگشت کوچک
و انگشت شست وقت گشودن و بازو و یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید یعنی دیگر چه میگوید
و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر به بازی کردن هم آمده است یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده
هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و بازماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه
نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را نیز گویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف
و جانب را نیز گفته اند و بمعنی کذ و کاویل هم آمده است و خراج و باج را نیز گویند و با بمعنی جا از پارسی هم در شرح رشیدی سامانی مرادف باج
جا گفته و بمعنی فی این عبارت مثال آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین است از حکیم سوزنی این بیت آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؛ ای به نیام و اغلب که هر دو جا بمعنی الی باشد و همچنین است در جواهر و هم بفتح ها هوز و سکون میم زائد آید هرگاه
با کلمه چو و این و آن ترکیب یابد مثل همچو و همچنان و همچنین و همین و غیره و عبد الباسط در رساله خود نوشته لفظ هم جایی که آورده شود آن کلمه را بمعنی یکدیگر
گرداند بمنزله حکم باب مفاعله که برای مشارکت دو شئ در کاری آید مثبت گفته بیت ز ضعف جانم اما خرمن ماه ؛ بروی هم فتاده شعله آه ؛ و در
برهان بمعنی دیگر و یکجا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست مثال زاید حافظ فرماید بیت درد از یار است و درمان نیز هم ؛ دل فدای او شد و جان
نیز هم ؛ در بجا کلمه هم بدون ترکیب زائد آمده و مثال بمعنی نیز بیت جهان ازیاقحه امروز آن رفتار و قامت هم ؛ که فردا برنخیزم بلکه فردای
قیامت هم ؛ و الشیخ نظامی فرماید بیت کز محنت خویشتن وا رهانم ؛ در حضرت یار خود رسانم ؛ و بمعنی آتش است همچو ماست و بمعنی آتش ماست
و بعربی با حج میگویند و بمعنی با هم هست چنانکه گویند وا نگوئی یعنی با زنگوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا تو میگویم
یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه است که در وقت مرض و بیماری در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی محل تأسف خوردن
کف دست خود بر هم ساینده این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را واکن یعنی در را بگشا و بمعنی جهت هم هست
گویند وا ده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد بیع و همانا بفتح ها هوز و میم و نون بالف کشیده بمعنی
مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان همانا و مانا هم هست چه همانا بتحقیق نزدیک از مانا است سعدی فرماید بیت مرد درویش که بار
ستم فاقه کشید ؛ بدر مرگ همانا که سبکبار آید ؛ و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است
بیع و مانا بمعنی مانند حکیم ازرقی گوید بیت فروبستی دل دشمن بآن کلک شهاب آئین ؛ بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ؛ و بمعنی همانا آمده امیر خسرو
فرماید بیت زلف تو سیه چراست مانا ؛ کبیا رو آفتاب گشته است ؛ ای بتحقیق نزدیکتر وان چون جانان و رخان و بهاران و جاودان
دلبران و ناگهان یعنی جان و رخ و بهار و جاوید سعدی فرماید بیت درخت اندر بهاران گل فشاند ؛ زمستان لاجرم بی برگ ماند ؛ عبد الواسع
جبلی گوید بیت بی لبان چون مل او مغز من پر شد خمار ؛ بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب ؛ رخان بمعنی رخ چنانچه غزنی گوید بیت رخان
خوب تر از عذار خط چه زیان ؛ بکشته هست چو خورشید شهره آفاق ؛ جامی فرماید بیت سحرگاهان که خور زد چرخ مکوکب ؛ ز زرین کوس کوس رحلت
شب ؛ گویند الف و نون گاهی بمعنی وقت آید چون بامدادان یعنی وقت بامداد سعدی فرماید بیت بامدادان پدر چنان دیدش ؛ مشتق دامادر فت

وپرسیدن و در وزان وشبان همچنین است در تحفه وگانه بکاف فارسی بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زائد که در آخر هر یک از اعداد در آید و معنی
همان عدد بی کم و زیادت مفهوم گردد چون دوگانه و سه گانه و مانند آن **فصل** در بیان حروف و کلماتیکه در اواخر اسماء و افعال برای حصول معانی گوناگون
در آرند و بدون ترکیب افادت معنی نکنند مشتمل بر دوازده قانون **قانون اول** در بیان کلماتی که معنی خداوندی و صاحبی از آن مستفاد شود
مند بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو خردمند و دولتمند و مستمند و مست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
گله و شکوه و شکایت باشد و نیز گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا قوتریجی خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است
که غمگین و اندوه ناک را مستمند میگویند یعنی صاحب غم و اندوه و ارجمند با میم بر وزن نقشبند بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد
چه ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و
بمعنی تمنا و غلبه کننده هم آمده است بع بدانکه اگر لفظ مند آخر کلمه ثنائی آید یک واو افزایند بعده مند ملحق سازند همچو برومند و تنومند و کن بکسر
کاف عجمی و سکون نون بمعنی صفت هرگاه با کلمه ترکیب سازند چون شرمکن و گرگن و امثال آن افادت معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم
و صاحب گر که جرب دار باشد و کار بر وزن چار لفظی است که افادت فاعلیت کند وقتیکه بلفظ دیگر لاحق شود چون خدمتگار و ستمکار و گنهکار
و آموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف اینست و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است و چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی
شیء خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند معنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو باشماقچی یعنی کفش گر و یا لانچی یعنی دروغ گوی بع و ور بفتح اول و سکون
ثانی سبق و تخته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانچه فلانی فلانه چیز ور میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم
آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه ع ورتو باشی مرا نباشد غم یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است یا هر چه در پارسی با واو
بهم تبدیل مییابد و افادت معنی صاحب و خداوند دارنده هم میکند وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و ناجور و بارور و امثال آن و لغت
ژند و پاژند سینه را گویند که عربان صدر خوانند بع و گاهی واو را ساکن ساخته با قبلش ضمه دهند بنا بر تخفیف همچو رنجور و گنجور و دستور و
مزدور بر وزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت گیرد و گاهی الف در میان واو و ور را اضافه کرده
میخوانند چون امیدوار یعنی صاحب امید و کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح
عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گزار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان
دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد عمر مولود
را بقائی نیست بع و کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح
زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لائق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر
مولود از این دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم نمیباید که باشد و هر کدام از این دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج
خوانند و بمعنی آب چشمه زندگی است بع و کتخدا و ناخدا که مخفف ناوخداست یعنی صاحب خانه و صاحب ناو ای کشتی بفتح کاف تازی
سفینه را گویند **قانون دوم** در بیان کلماتی که افادت معنی بسیاری و انبوهی و جای انبوهی دهد بار همچو دریابار و رودبار و جویبار یعنی

بسیار دریا و رود و جوی سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * و آبار برو زن کار چند معنی دارد ۱ یکی نشتهٔ قماش
و خوار و آنچه بر پشت توان برداشت ۲ نامی است از نامهای خدا تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را گویند
عموما و رخصت و اجازت راه و دخول ملاقات و درآمدن پیش کسی باشد خصوصا ۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد
۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو هندوبار و رودبار و بار و امثال آن ۸ بار نت را گویند همچو زلف مشکبار
و ابر گوهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار و مختصر بیار هم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ اعشی که
در بند زعفران و مشک و غیر آن کنند ۱۱ آدیک دان و جای کنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ۱۳ ایار و دوست را گویند ۱۴ احمل زنان
و حیوانات دیگر و بر کردن طبق از طعام باشد ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بار گیری محتسب بقال و نان با و قصاب و امثال آن با راه و دو
بار گرفته ۱۶ انباری را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور بریزند ۱۷ اسبابی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن ۱۸
و آزار و رنج و آزردن باشد که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند هنوز آنرا صاف نکرده باشند ۱۹ امام دهی است از ولایت طوس ۲۰
آنچه با زر و نقره در گداز نهند ۲۱ آنچه نویسندگان نویسند ۲۲ هر چیز که آنرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف مالایطاق باشد بع و سار
چون نمکسار و شاخسار و کهسار یعنی انبار نمک و شاخ و کوه و غیره ناصر علی گوید بیت رنگ عشرت بر مینا بدل آزرده ام * سنگسار خنده کنم
درین کهسارها * و سار بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر زیر و گرگ زکار و سار یعنی کوزکار و سنگسار مخلوقی است
که سر او بسر سگ و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است
و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها
را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باینمعنی بدون ترکیب در آخر کلمه گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خوانده
اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای فشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است
همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار
یعنی صاحب شرم بع و زار چون گلزار و سبزه زار و لاله زار و مانند آن یعنی بسیار گل و سبزه و لاله محمد عاقل خان گوید بیت یاران چرا ز
منزل معشوق میرسید * پای طلسم آبله زار است برمپید * زار بر وزن لار بمعنی مکان روییدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله زار و علف زار
و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و نحیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند بع و ستان
بکسر اول بر وزن نشان همچو گلستان و بوستان و خارستان و نگارستان و ترکستان و سنبلستان و مانند آن و بمعنی ثابت
خوابیده و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد و باینمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود و حکیم انوری هر دو معنی را نظم نموده ابیات از زلزله
حمله چنان خاک بجنبید * کز هم نشناسند نگون را و ستان را * و ز عکس سنان و سلب لعل و طراوه * میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
و بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است و در جا بها بفتح اول ستانده را گویند
که چیزی گیرنده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بستان و بکسر اول و ضم بفتح اول در زمستان بمعنی سرما باشد که در مقابل گرما است

ولهذا ایام سرما را زمستان گویند و گاهی این کلمه را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن است و
دبستان یعنی مکتب که جای ادب است همچنین است در دستور لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل بنظر نرسیده
سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد فاما رودلاخ بغیر جاماسب نامه در جای دیگر بنظر نیامده چی و بمعنی جای و مقام نیز باشد لیکن
بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود بیع لیکن امیر خسرو آتش لاخ نیز در شعر خود نظم کرده
ری و ابوالفضل در دفتر سوم شیب لاخ آورده شروانش بلاخ تقیید بر فراز کار اطلاق میخوانند قانون سوم در بیان کلماتی که افادت معنی تشبیه
مانند بخشند وار همچو درشاهوار و بزرگوار و خواجه وار و غلام وار و مانند آن وار بسکون راء قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و
رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه
وار ما گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و با شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یکجامه
و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده
و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو بیع و سار همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن یعنی مانند دیو و خاک
بدانکه این کلمه مشترکست در معنی تشبیه و بسیاری چنانکه دانستی و آسا چون شیر آسا و مرد آسا و مانند آن و آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و
آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و در عربی تثاوب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تسکین و وقار هم آمده است
و آسودن و آسودگی و آسایش و آسایشت نیز گویند و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیئت و صلابت باشد و طور
و روش و قاعده و قانون را نیز گویند بیع و سان چون شیرسان و ببرسان و مانند آن و سان بر وزن کان بمعنی طرز و روش و
رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گفته اند اعم از چوب سای و آهن و طلا و نقره سای و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح
جنگ باشد خواه خود بپوشند و خواه بر فیل و اسپ پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره
کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وانمودن
خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدیک بچاریکار که آن هم قصبه است از کابل بیع و سمن بفتح اول و بر وزن
من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی شقه خوانند بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سمن و غیره را نیز گویند
و بترکی بمعنی باشد که عربان انت گویند بیع و دیس بدال و یای مجهول بر وزن کیس چون حوردیس و فرخاردیس یعنی مانند حور و فرخار که نام بتخانه که بسیار
آرایش دارد و دیسین بمعنی همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند بیع سعدی فرماید
بیت چه قدر آورد بنده حوردیس * که زیر قبا دارد اندام پیس * آیین برص را گویند و دسن بدال و سین مهملتین با اول مفتوح عنصری گوید بیت شنیدستی
ندیدند ترا هیچکس * اگه رزم مثل و گه بزم دسن * و دسن بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است و اینمعنی از کتاب
زند مرقوم شد بیع وش بفتح اول و سکون ثانی همچو ماه وش و حوروش و پری وش و جز آن بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی
یعنی خوش آمدی و بمعنی سرح و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و با هوتن بمعنی فش هم آمده است

شمله دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست که از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند و جامه و بافته هم هست ابریشمی که
اکثر اطلس و تبی و دیبا و شیئی یکی گوید بیع مدیح حاج گوید بیت پشنگ سنگ و قدرخان قدر و دارا رای و آرش رش ؛ سیاوش وش ؛ مویه بد تهمتن تن مظفر فر
رش بفتح اول و سکون ثانی باز و را گویند و پشنگ و قدرخان و دارا و آرش و سیاوش و مویه و مظفر نام پادشاهانست و تهمتن نام رستم دستان
و پش بفتح بای فارسی و سکون ثانی چون تیرپش قلندرپش و سرپش و مانند آن یعنی مانند تیر و قلندر و مه و پش موی گردن و کاکل اسپ را گویند
و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول چغد را
گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد بیع و فش فردوسی گوید بیت یکی بچه بود چون تیرفش ؛ ببالا بلند و بدیدار کش ؛
پش و فش کلمه علیحده نیست اصلش وش مسطور است با و فا بدل واو آمده همچنین است در تحفه و فش بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی پریشان باشد
و کاکل اسپ را نیز گویند و معنی تشبیه و نظیر آمده و مانند هم هست و آنچه سر دستار بقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز کشودن
بند جاوزیر جامه و از آهرسم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند همچو ماو پیرامون و اطراف دهان اسپ را خصوصا و وان بروزن کان نام
شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند بمعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کلهوان
و دشتوان و فیلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود خسرو فرماید بیت عجب نبود که ابنا را فرو لغزد با آب و گل ؛ که تخت لوک کرده چون
گذر باشند همه پهلوانش ؛ لوک بضم اول چیزیکه حقیر و زبون باشد و پلوان بضم بای فارسی بمعنی ترکیبی پل مانند است و در اصطلاح بلندی اطراف زمینی را گویند که در آن
سبزه و غله کارند و مزارعان بران آمد و شد نمایند تا مزروعات پامال نگردد بهندی مینڈ گویند و ون همچو کرون و شبرون و پلون و مانند آن
شیخ نظامی فرماید بیت نعلین و شترون بین که رسیدند ؛ که برشتست و شکم باری نه بستند ؛ شترون بفتح اول و ها و بروزن قلمزن زن نازاینده و عقیمه را گویند
و معنی ترکیبی این لغت اشتر مانند است چه شتر بمعنی اشتر و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون اشتر نمیزاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند
که پیش از یک فرزند نزائیده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است و باستقلال ون بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و نقش هم آمده است و میوه ایست
مغزدار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند بشن و معنی بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه و جنگل
درخت را بع و وند همچو خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی و باستقلال وند بروزن قند ظرفی و انار را گویند مانند طبق
و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و فتیکه در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت وند هم میگویند بع و آوند
چون خویشاوند و شیخاوند یعنی مانند خویش و مانند شیخ و نهاوند که بیانش از مخزن آید و پساوند بفتح بای فارسی قافیه شعر و معنی ترکیبی آنکه نسبت با خر
دارد و چیراوند کلمه نسبت است و نژاوند بفتح بای عجمی چوبیکه پس در افگنند تا غیری باز نشود گویند کرد و این مرکب است از نژ و اوند یعنی نسبت دارد بکوه در قوت
و محکمی و اوند کلمه نسبت است و دفاوند که دماوند نیز گویند و رشی سعدی فرماید قطعه وه که گر مرده باز گردیدی ؛ بمیان قبیله و پیوند ؛ رد میراث سخت
بودی بر وارثان را ز مرگ خویشاوند ؛ و باستقلال آوند بروزن پابند ریسمانی را گویند که خوشه های انگور را از ان بیاویزند و لنگی و جامه و غیره
برزبر ان اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر ظروف و اوانی باشند همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی وعا گویند و تخت و سند
را گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست مشهور و معنی اول و نخست هم هست و بایه بمعنی بکسر ثالث هم گفته اند بع و صاحب و دستور

داریش

و رشیدی مینویسد که حق نسبت هر چهار کلمه یعنی وان و ون و وند و اوند برای نسبت است اما چون نسبت گاهی افادت معنی مشابهت و مانند
کند بعضی گمان برده اند که بمعنی مانند است یده همچو ترنجیده بضم تا و ثانی یعنی مانند ترنج مولوی معنوی فرماید بیت گفت شاباش و فرو داو نخست
لج باشد ترنجیده و ترش همچو ترنج تلخ بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه افادت معنی تصغیر دهد چه چون طاقچه و باغچه
و گاهی یای تحتانی معروف ماقبلش افزایند همچو باغیچه ک ساکن تازی همچو پسرک و ساکن همچو پسره و بیان این هر سه در حروف گذشت بزه همچو نگیزه
بازاء نقطه دار بر وزن تخفیفه بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد قانون پنجم در بیان کلماتیکه فائده معنی علت و دلیل دهد
چه مکسور طالب آملی گوید بیت ای کاش گوش زغمتم احول شدی چو چشم ؛ تا هر چه گفتی از تو مکرر شنودمی ؛ و لفظ کاشتن بمعنی احول هم هست
چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف جیم گفته شد که سلیم گوید بیت زشکر زگفتگوی تو خاموش میکند ؛ نامت نمی برم که دلم گوش میبرد ؛ زیرا
بکسر اول و ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از جهت بیت کرمی رسم بخدمت معذورم ؛ زیرا که درد چشم و صداع سرم است ؛ و درین قسم
صنعت حشو است که عبارت از آوردن لفظی است در کلام که معنی مقصود بی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پایه سلامت بیندازد حشو
قبیح گویند چنانچه در مشطور و اگر بسبب مزید حسن کلام است ملیح خوانند و در حالت توسط متوسط گاهی لفظ زیرا با کاف علت آید و مثالش
کاف گذشت ازیرا بر وزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و از جهت مولوی روم فرماید بیت بجو دل را
که گرد غم نگردد ؛ ازیرا غم بخوردن کم نگردد ؛ ایرا بر وزن و معنی زیرا او از برای آن و از جهت حکیم خاقانی گوید بیت دانی زچه سرخ روم
ایرا ؛ بسیار دمیدم آتش غم ؛ هم او گوید بیت خاقانی را انشاء ایرا چو دینی و خویشتن پرستی ؛ چرا بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چه بدین
باشد و بکسر اول معنی از برای چه که در حرف جیم گذشت قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لیاقت بخشد همچو یاء معروف که در اواخر مصدر
آید چون کشتنی و نواختنی و مانند آن که در حرف یا گذشت و وار مثل شهوار و گوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق گوش که بیانش در قانون سوم گذشت و انه
مثل مردانه و زنانه و شاهانه و بزرگانه و در رشیدی نوشته تحقیق آنست که ها درینجا برای نسبت است که بکلمه مردان و شاهان ملحق شده و جرمانه و نذرانه
یعنی زری که لائق جرم و نذر باشد و صاحب بهار عجم مینویسد که جرمانه در محاوره دیده نشد و بمعنی شبه و مانند نیز آید همچو بیت من قسم و دل بکوی او مانده
از رفتن سبد لاله پیداست ؛ و گان بکاف عجمی بر وزن جان مخفف لائق و سزاوار باشد همچو شایگان و رایگان که معنی آن گذشت و پادشاه و
سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم آمده است و افادت معنی جمع میکند وقتیکه در آخر کلمه آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و شستگان
هم گویند لفظ گان برای نسبت باشد همچنین است در تحفه قانون هفتم در بیان کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد همچو لن که در اواخر اسما آید بفتح اول
و ثالث بر وزن بهمن بمعنی مرد لب بزرگ منسوب بلفج بفتح اول و سکون فا و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض
فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است
ناصر خسرو گوید بیت خداوند مرم زبان و روی گردا است ؛ سیاه و لفچن و تاریک و رنجور ؛ و رنجن بمعنی بیمار است منسوب برنج که در حرف نون
گذشت ه ساکن همچو یکساله بیانش در حرف ها گذشت گر سعدی فرماید نظر توانگری بهشت نه بمال ؛ توانگر بفتح تای فوقانی و کاف فارسی بمعنی توانا
و خداوند قوت و این لفظ مرکب است از لفظ توان بمعنی توانائی و طاقت و از لفظ گر که از حروف نسبت است یعنی منسوب بتوان که بمعنی قوت است

و در استعمال گاهی آن الف محذوف میشود و اطلاق توانگر بر صاحب مال بسبب آنست که او بوساطت مال و زر بر امور دنیوی قادر میگردد همچنین
است و در شرح یاء معروف چون عنبری و مهری که در حرف یا گذشت ین همچو زرین و سیمین و مانند آن ینه همچو پشمینه و زرینه و گنجینه و مانند آن
و گویند که تنها ها را بعد حرف ین که کلمه نسبت است افزایند همچو از زرین زرینه و از سیمین سیمینه اک همچو مغاک منسوب بمغ بفتح فا و سکون ثانی بلغت
فرغانه و ما ورا النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند بمعنی معشوق و مصاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایت
از جوانان خوبصورت و صاحب حسن هم هست و مغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده را
نیز گویند بمع و مغاک منسوب بمغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آتش پرست که بعربی عمیق خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده است بضم اول آتش پرست را
گویند بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و تباک منسوب بتب بفتح تا و سکون ثانی یعنی اضطراب و بیقراری و
بی آرامی باشد ان چون ایران و توران ای منسوب به ایر و تور که هر دو ملک بایشان نسبت دارد و کاشان منسوب بکاش که آن شهریست
معروف از عراق انه همچو ماهانه و روزانه و شبانه و مانند آن و یه همچو سیبویه زیرا که رخسار حسن سیب سرخ بود چنانکه یافعی از ابراهیم حربی نقل
کرده که گفت رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند سیب بود بنا بران باین اسم موسوم شد و قاموس گوید بمعناه رائحة التفاح بنا برین در اصل سیب بویه
بود و برین تقدیر بحذف با قائل باید شد مخالف کلمات دیگر که درین باب آمده مناسبت تسمیه سیبویه ندارد و باقی بیانش در مرکب صوتی گذشت
و راهویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که در راه زائیده بود و مسکویه زیرا که خوی‌اش خلق بود و عمرویه زیرا که پدرش یا جدش عمرو نام داشت و بابویه
زیرا که پدرش باب نام داشت و نفطویه زیرا که چرکین و بدبو بود چون نفت و شیرویه و شاهویه و نامویه رسیی قانون هشتم در بیان کلماتیکه
افادت معنی محافظت بخشد دار بر وزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزد آنرا از ان بحلق آویزند و چوبیکه بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد
وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو رابدار و کفشدار و نام شهریست در هندوستان و نام دوای
که آنرا فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد و بعربی خانه
و محله را گویند بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند وقتیکه با کلمه ترکیب
شود همچو باغبان و دربان و ساربان و ساربان بمعنی شتر و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند
و نام درختی است که ثمره آن را حب البان خوانند و در پارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود شکند و عربان فستق الهادیه خوانند
و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی حصین البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند بیع گری بکسر کاف عجمی و ثانی و
یاء تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعمی از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت
است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگاه دارنده گردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در رد ملک پلاو نیز محاذی گردن گو سفید بریان را
گریکه خوانند یعنی جای گردن وان بر وزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند بمعنی نگاه بان و نگهدارنده
و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گلهوان و دشتوان و فیلوان پهلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و بندیوان بمعنی
نگهدارنده بندی و بندی کسی که در بند باشد و عوام بندی را بندیوان گویند و این محض غلط است بحسب دستور محمد غیاث الدین رام پوری از

غیاث اللغات

غیاث اللغات نویسد که بندیوان در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو
می خوانند و بجای بندی که بجای اسیر است بندیوان را بمعنی قیدی و اسیر گویند حا **قانون نهم** در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ است **فام**
بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است همچو شلفام و سیه فام و مانند آن و
نام قصبه است از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از ینجاست یام بر وزن و معنی وام است
همچو گلپام یا بدل فاست **وام** بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ و لون و شبه
و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیاید همچو عنبروام **گون** بکاف عجمی مضموم و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و همچنین
است میگون و گندم گون و مانند آن و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است **گونه** بضم کاف فارسی و فتح نون بمعنی رنگ و
لون باشد همچو گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی رخساره و عارض هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند
چرده لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها و گونا گون جمع آن **چرته** با جیم عجمی مفتوح و تا قرشت بر وزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد
و بجای تو قانی دال ابجد هم آمده است چه در پارسی دال ابجد و تا قرشت هم تبدیل می یابند همچو سیاه چرته و سیه چرده و این لفظ بسوای لفظ سیاه
و سیه مستعمل نیست حافظ فرماید **بیت** آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست * و **جرده** بضم جیم تازی
وزن مرده اسپی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ خصی را هم میگویند و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند خسرو فرماید
بیت ترک من سر مکش ز پرده عیب * در کش آخر عنان جرده خویش * **قانون دهم** در بیان کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزی دهد **ناک**
بر وزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو
طربناک و غمناک و مانند آن و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیزیکه در ان غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما و
عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از ان شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نباشد و کام و ملاذه را نیز گویند و فک اعلی و
فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند
و نام جانوری را هم هست آبی شبیه به نهنگ و بعضی بمعنی دارنده و دانند چون نمناک و سهمناک و دردناک **وین** همچو غمین و اندوهین و مانند آن
و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه مثل از ین مذکور یافت **گین** بکاف فارسی بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند معنی
در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با وصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی
باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **قانون یازدهم** در بیان کلماتی که افادت معنی حاصل مصدر دهد **گی** چون
بخشندگی و ترسندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار **ش** چون آمرزش و بخشش **قانون دوازدهم** در بیان کلماتیکه افادت معنی ظرفیت
کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار** چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون ادبستان یعنی جای
ادب **دان** بر وزن نان مطلق دانه را گویند مخفف دانه است و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد چون
قلمدان و سرمه دان و قهوه دان و مانند آن بمعنی جای و جای سرمه و جای قهوه شیخ سعدی فرماید **بیت** چو جاهل کسی در جهان خفته نیست

که نادان تر از جاهل کار نیست ؛ پوشیده مباد که نادان که از نا بمعنی بی و دان بمعنی دانا مرکب است پس معنی ترکیبی آن بی دانا باشد و اگر نادان
بمعنی نادانسته گیرند حمل جاهل بر نادان اسم فاعل درست نمیشود و اگر مجموع جاهل کار بمعنی کار جهل کننده گیرند حملش بران درست باشد و برین تقدیر
استشهاد نخواهد شد و **وند** چون اوند که در اصل آب وند بود یا را بواو بدل کردند بعد از ان بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند **فصل** در بیان
روابط یعنی الفاظیکه در جمله اسمی بعد خبر واقع شده آنرا با مبتدا مربوط و منسوب گردانند و در پارسی هیچ جمله خالی از رابط نمیباشد خواه جمله مثبت
باشد یا منفی چه بدون رابط کلام تام نمیشود و آن است و ست که بدل از همزه است و بود و خواهد شد و مانند آن باید دانست که
گاهی کلام سابق را بی رابط تمام سازند و در لاحق مقدر شیخ سعدی فرماید نثر جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم و گاهی
در مبتدا و خبر رابط آرند مثل ترک ادب است تادیب دوا دیب و مرگ بیمار بود دوای دو طبیب و آوردن دو رابط در نثر جائز است که در
وسط باشند خواه مختلف بوند یا متحد مثل زید است شاعر و خالد است یا باشد کاتب و در آخر در فقره غیر فصیح و در نظم مطلقا جائز است
شیخ سعدی گوید بیت و آنش مده انکه بی نماز است ؛ ور خود دهنش ز فاقه باز است ؛ و لفظ ست بسکون سین مهمله و تاء فوقانی است
پس اگر ماقبلش یکی از حروف علت ساکن باشد انجا الف فاصل غیر ملفوظ آرند مثال الف همچو بیت زاغیا است هر که از گذاشت چشم امید
از جهان بر داشت ؛ مثال یا بیت کار زاهد زهد گوشی است ؛ خوی عشاق باده نوشی است و مثال واو بیت دیده باید که تا نظاره کند
جلوهٔ یار رو برو هر سوی است ؛ و گاهی همین الف فاصل بیا بدل شود همچو درین شعر که در صنعت تشبیه عکس است بیت لاله بر روی خوبت ماند
که بر رخ روبیست ؛ رویت بلالا ماند زان رو که خال دارد ؛ تشبیه عکس چنانست که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدان و
که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد یا در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال بیت اول من همچو گل در کف دست شاه ؛ گل همچو مل در کف
دست ماه ؛ و جائی اجتماع ساکنین روا دارند و الف فاصل نیارند مثال واو صائب گوید بیت نازک اندامی که عالم تشنهٔ آغوش است
سایهٔ بالای او از سرکشی همدوشش است مثال الف قائم گوید بیت وجود موی میانت میان جانی است ؛ دهن کجاست ازو بوی دلستانی
هست ؛ مثال یا مغفور فطرت گوید بیت خال جا کرده بکنج لب شکر شکنش ؛ اتفاقی است سیه بختی و این خوش وطنی ؛ و گاهی یا را
وصل نموده خوانند با الف وصل همچو بیت این چه بی رحمی است و بیدادی ؛ وین چه سفاکی است و جلادی ؛ و اگر ماقبلش ها هوز اصلی
بود اگر مفتوح خوانند و الف وصل در کتابت ثابت مانند و در تلفظ ساقط صائب گوید بیت با عشق تو اندیشه کونین کهنه است عشاق
فراتر که دو عالم دو کنه است ؛ و اگر ها مختفی باشد از جهت تعذر تحریکش همزه را بر حال آن بگذارند چنانکه درین قول صائب شعر گردش گردون
بچشم گردش پیمانه است ؛ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است ؛ و برای رعایت وزن گاهی ها و همزه هر دو را حذف کنند در تلفظ و همزه
در کتابت باقی ماند چنانکه درین قول سعدی بیت پسندیده است بخشایش و لیکن ؛ منه بر ریش خلق آزار مرهم ؛ و جائز است که لفظ است را
برعایت سجع یا برای حفاظت وزن با غیر ملحق با آن لاحق کنند اول چنانکه درین قول سعدی نثر عالم نا پرهیزگار کور است مشعله دار
ثانی چنانکه درین قول اسد شعر دیدی که دولتی است بیدار ؛ مردم بخواب هم ندیدیم ؛ و همچنین بضرورت روا باشد آوردن
لفظ هست و نیست در صدر جمله سر خوش گوید بیت هست دولت منعمان دل سیه را خانه زاد ؛ هند باشد از همه اقلیم ها زرخیز تر و جای

فرماید

فرماید شعر از میانت که سر عیب آمد ؛ نیست دانا کسی خدا داناست ؛ بدانکه لفظ است و هست بر جمله مثبت جائی آید که فاعل فعل موجود باشد ای
دلالت بر وقوع نسبت تام در زمان حال کند سعدی فرماید نثر عامی متعبد پیاده رفته است و عالمی متهاون سوار خفته هم او فرماید نثر معصیت از هر که صادر
شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری برند شرمساری بیش برد و دو اسم و غیره را
باهمدیگر ربط دهد که کلام از ان ترکیب یابد و سکوت متکلم بران صحیح باشد چنانچه بیت وصل هر چند بسر در دلم اندر طلب است ؛ کوزه هر چند پر آبست ولی خشک لب
است ؛ و درین شعر ارسال المثل است که عبارت از آوردن مثلی است و در هر بیت مثبت و نیست در جمله منفی آید بدستور سطور حافظ فرماید بیت کس نیست
که افتادهٔ آن زلف دو تا نیست ؛ در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست ؛ و لفظ بود خلاف لفظ است باشد یعنی در جمله مثبت جائی آید که فعل فاعلش موجود
نبود و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند و نبود در جمله منفی آید سنائی گوید بیت آتشی در دل من شعله بر افروخته بود ؛ دیده گر آب نمی ریخت
دلم سوخته بود ؛ بدانکه در شعر اول ازین عبارت که دلم اندر طلب است معلوم میشود که طلب حال در ماضی است لیکن تا حال موجود است بخلاف افروخته
بود و سوخته بود که دلالت میکند بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن الآن نمیسوزد پوشیده مباد که گاهی نیست بمعنی معدوم و هست بمعنی موجود
می آید و درین وقت اسم است نه حرف ربط چنانچه در دفتر سوم ابو الفضل آمده نثر و نزد انعدام این نیست هست نما ماده ماتم روزگار او بر یعنی دنیا معدوم
موجود نماینده است و دلیلش اینکه لفظ نیست درینجا موصوف است و هست نما صفت واقع شده و حرف موصوف و صفت نمیشود و لفظ خواهد شد و نخواهد شد
در جمله مثبت و منفی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال میکند چنانچه دل فقرا خواهد شد یا نخواهد شد و لفظ بود و خواهد شد و غیره که فعل است برای ربط آنی
و بر ربط زمانی نامیده شود برای دلالت بر زمان و روابط زمانی بسیار است و مجموع آن ضمائر غائب و حاضر و متکلم است مثل نون و دال در لفظ
بودند و یا و دال در لفظ بودید و مثل میم در لفظ بودم و مثل یا و میم در لفظ بودیم و همچنین شدم و شدیم و مانند آن و است و هست برای مفرد است و اند که برای
تثنیه و جمع باشد و م و یم در هستم و هستیم رابط غیر زمانی هستند چه زمانه درینها نیست در تحقیق نویسد در حقیقت لفظ است و هست اختلاف است
بعضی برانند که اینها از قسم حروف هستند و بحث تضمن معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمان مستمر دلالت کنند و در جملهای اسمی روابط واقع
شوند چنانچه از امثله صدر واضح شود و بعضی بر اینکه از جنس افعال ناقص اند مشتق از استن بمعنی بودن ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود مسند افتند چنانکه در قول
سعدی نثر هر که را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است در مصراع عرفی ع تا ریشه در آب است امید ثمری هست ؛ و بهمین وجه تصریف لفظ هست
مانند تصریف فعل آمده است پس اینها باعتبار مذهب اول روابط غیر زمانی باشند چه فیصورت بالاصل دال بر زمانی نیند مگر بتضمن معنی بود
و باعتبار معنی ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند والله تعالی اعلم است بحقیقت حال در جواهر نویسد گفت شارح سروری حاصلش اینکه لفظ است رابطی
است که افادت ثبوت کند پس هر گاه متصل شود بکلمه مفتوح الآخر در حیث اثبات الف آن از روی خط و اما از روی لفظ پس جائز است حذف آن
و اثبات آن و وقتی که متصل شود بلفظ ساکن الآخر از روی وضع مثل نیک یا از روی استعمال مثل چه واجب است حذف آن از روی لفظ و از روی خط
تمام شد ترجمه آن و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان منقسم بود بتام و ناقص هست ترجمه تام و است ترجمه ناقص لهذا هست بدون سند و مسند الیه
هم مستعمل شود و مفید صحت سکوت گردد بخلاف است و این محض بمحاوره است نه اصل و لغت و وضع خواجه شیراز فرماید بیت جهان و کار جهان جمله هیچ
در هیچ است ؛ هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ؛ و بمعنی باشد خواجه نظامی فرماید بیت زن سیمتن به که روئین تن است ؛ ز مردی چه لاف ار که آخر زن است

یعنی زنی که سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه رویین تن بود و دعوی پهلوانی کند و گاهی فاصل بود میان مضاف و مضاف الیه
همچو بیت ای وصید از شرحیون به بسکام دهان :: گل بیار آمده وقت است می آشامی :: ای وقت می آشامیها است شیخ شیراز فرماید بیت برگ درختان
سبز در نظر هوشیار :: هر ورقی دفتریست معرفت کردگار :: ای دفتر معرفت و بعضی این را تعقید گمان برند و درین بیت شیخ العارفین بیت
چشم صاحب نظران در پی دنیاست که نیست :: سر خط ساده دلان نقش تمناست که نیست :: تکرار رابطه نفی و اثبات است و مطلب تمنا کفی
و این برای کمال تقریر نسبت بود که مقتضی باشد بر قصر و حصر چه مطلب بیت آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست و سر خط صاحبدلان نقش تمنا
نیست مطلق و صاحب اهلاً میتوانند که رابطه برای استفهام و کاف اضرابی بود و بتقدیر لفظ بل و بل لفظ عربی است موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بدین معنی در برهان ولی بفتح واو نیز آورده و درین بیت مقدر است بیت بجا سوی سخن نقد رایجی دارم :: نه همچو ماه
نزاندوده آفتاب عیاره ای بلکه آفتاب عیار و این گویا ترجمهٔ لا بلکه است و گاهی در مواقع ظن مستعمل شود و مثلا درین بیت گر دست بی کشتن کشته
مقدر چه خنجر مکلف از خانه بر آ بلکه تو باشی :: و صاحب فرهنگ رشیدی و برهان مینویسند گاه باشد که حرکت کسره بهر حرف که باشد و نون ساکن کار رابطه
میکند چون زید دبیر بکسر را یعنی زید دبیر است و خدا کریم بکسر میم یعنی کریم است و چنانچه استاد گفته بیت بچهره بخوبی گل آتشین :: بدو رخ نشستیم اگر آتشین
بکسر نون یعنی گل آتشین است و همچو خوش و کس یعنی خوش است و نیک است این نون ملکی کار رابطه کند شیخ نور بهان نقلی است بیت آینه من یا
جام جم من یا مه بدر :: که نمیش الدهٔ است و نیز پنهان من :: ای جام جم است من بکسر نا بمعنی هست آمده و لَه بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی انگور شراب
باشد و آلده بکسر همزه معنی تجبر آمده قس

و قطب الدین رازی در تحریر قواعد منطقی

و شرح مطالع الانوار نوشته که قول اهل فرس چنین بکسر نون و فتح آن افادت رابطه و معنی چنین است فصل در بیان حروف نفی میم و نون که گذشت و
کم و بی و نا اما نا بر کلمه آید که بی وسیلهٔ لفظ دیگر محمول بر چیزی میتوانند شد که حمل مواطات عبارت از آنست خلاف لفظ بی و حاصلش آنکه این چیز با آن چیز
نمیتواند شد چنین نیست همچو پسر نابالغ و سخن نامقبول و ناعاقل و ناخردمند و ناراست یعنی آن پسر بالغ نیست و آن شخص مقبول نیست و آن شخص عاقل و خردمند
نیست مثلاً کام و ناچار و نا بر معنی ناخورده شده اند و نا گاهی بر صیغهٔ ماضی که آخرش ها باشد آمده بمعنی نفی ماضی کرد اند همچو نادیده و ناداشته
و ناساخته و ناکرده و مانند آن و گاهی بر صیغهٔ امر آید و معنی اسم فاعل منفی کرد اند همچو نادان و ناشناس و ناسپاس و مانند آنها و گاهی معنی اسم
مفعول سازد همچو چیز نایاب و شهر نارس و مانند آن بدانکه بر الفاظیکه حرف نا می آید سماعی است زیرا که نابصیر و ناسامع و ناکننده و ناگو و مانند آنها نمیگویند
بی بر لفظی آید که بی وسیلهٔ لفظ دیگر محمول بر چیزی نشود که حمل اشتقاق مراد از آنست خلاف نا یعنی جائیکه آن لفظ محمول نتواند شد حاصلش اینکه این
چیز آن چیز ندارد همچو بی عیب و بی عقل و بی ادب و بی جگر و بی غش یعنی آنکس عیب و عقل و دل و جگر و غش ندارد که توان گفت مرد عیب دار و مرد
عقلمند و مرد خردمند و صاحبدل و مرد صاحب جگر و چیز غش دار و نتوان گفت مرد عیب و مرد عقل و مرد دل و مرد جگر و چیز غش و لفظ بی در اصل

[illegible]

که آخرش دن یا تن بود و عارضی که دران یاء مصدری وغیره باشد نیز می آید همچو بی آمدن شما و بی رفتن من و بی عقلی و بی دانشی و مانند آنها پس بحسب این تحقیق لفظ نامرادی و نانوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و بی نوکر باید گفت و اگر معنی بی نوکر چنین گیرند که آن شخص نوکر ندارد درست است لیکن عوام بسبب نادانی برعکس استعمال میکنند مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش ٭ با خبر گشتند از مولای خویش ٭ بدانکه خلاف قیاس لفظ ناتوان که بمعنی بی طاقت است اشتهار دارد بی توان می بایست و اگر مخفف ناتوانا گویند میتوانند لیکن این قسم تخفیف درست نیست چرا که الف مفید معنی فاعلیت است حذف نمیشود و لفظ کس مدخول هر دو لفظ می شود چنانکه ناکس و بیکس همچنین است در جامع و کس بفتح کاف تازی و سکون سین بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند بیع درجواهر نویسد اکثر آنست که نا می آید بر کلمه محمول باشند بنفی بطریق مواطاة یعنی از مشتقات و صفات باشد چون نادرمند و ناهوشیار و ناممنوع و نابالغ مگر در بعض مواقع که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بی راه و ناهار کسیکه چیزی ناخورده باشد چه هار بمعنی خورش است و ناکام و در بوستان آمده ع چه وصفت کند سعدی ناتمام ٭ ای عام و ناقص و ناقبول و این از آنجهت است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت بمعنی سالم چنانکه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول شد حکیم زلالی گوید بیت خریداران که در بازار نازند ٭ غلام ناقبول آزاد سازند ٭ و سراج المحققین فرماید که بعضی از فضلاء عصر لفظ ناپاک بمعنی بی پاک از هند نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب را درین باب دخلی است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان اکتفا باید کرد از ینجهت لفظ ناتوت که مترادف ناتوان است نزد یک فقیر نرسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است و کلمهٔ نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که میتوانند که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی داننده است پس میتواند که کلمه نا بران داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است بمعنی ساز ناکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند تمام شد کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون بی شعور و بی فکر و امثال آن درین صورت درین بیت خواجه نظامی که بیت تو بادادی او دست بیداد گر ٭ تو میزان زور او ترازوی زر ٭ اگر لفظ گر بی بود بیداد گفتن صحیح میشد اما در بعضی مواقع عکس این نیز یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر او لفظ نا داخل ساخته ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست و برین تقدیر بی سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت بجای تمامی هر یکی بی سپاس ٭ نوازش کریها ورد بی قیاس ٭ یعنی نسبت بهر یکی از شما که بی سپاس بوده روی ارادت بما می آورده و مطیع و منقاد حکم ما را بوده اید و احتمال دارد که درینجا بی سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نوازشها کنیم و منت نه نهیم و درین اشارت است بآیت وَلَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ و درین بیت که بیت جهان آفرین گر کار ساز توانا کن ناتوانا نواز ٭ ناتوانا بدون نون بعد الف بمعنی ناتوان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افادت معنی ذو صاحب میکند لهذا ایراد لفظ نا بران درست شد و اگر الف ملحق نمی شد بی توان گفته می شد و تناظر هم مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف نون نه بسته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگرچه در معنی خللی نمیشود و لیکن موافق قاعده مذکور بی توانان گفتن لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان که نازران و ناطاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی جمع واقع میشود و مثال که شنیده نیست که نه بر جملهٔ اسمی و فعلی هر دو در آید بر خلاف نی که بر جملهٔ اسمی در آید و بر جملهٔ فعلی نیاید و نی چون بر جملهٔ اسمی در آید جملهٔ دوم نیز معقد بهمین نفی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در مصرع چهارم این رباعی شیخ جامی که دم تو صبح دل کشائی ٭ سوم کرت نه نیم میم

چو رخ نمائی؛ نزدیک انجامم زود انجا نکه هستم؛ نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی؛ و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی آرند
استعمال کنند و گاهی از برای نفی خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند اول چنانکه گوئی نثر صبا آورد خاک آن ورقی سرمه چشم من ای
بلکه سرمه چشم کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه بیت همون داد زیور قند را؛ سمرقند نی انجان چند را؛ بسیار باشد که لفظ کم و مانند آن در مقام
معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت مراد از یکی خود و جهان
یکی؛ درستی فراوان فریب اندکی؛ چه غرض آن نیست که من جمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست که فریب اصلا نیست چنانچه ناصح گوید که
دروغ کمتر بگوی که غرض آن می باشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ میگفته باشی لیکن اختیار مانند این کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای
بشریت از تمام چنین قبایح بالکلیه پاک نمیتواند ماند پس اگر بالمطور امر کنند ممکن الامتثال باشد و اگر خبری ده محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی
است درین بیت پس و پیش چون اقتام هیچ است؛ فروغم فراوان فریب اندکی است؛ حاصل شرح جواهر اینکه اسم ذاتی ای منسوب بذات
که آنرا عینی نیز گویند و موصوف بصفتش توان کرد شتن بر دو نوع باشد یکی اسم مضمر دوم اسم مظهر و اسم وصفی ای منسوب بوصف که عرضی است و آن داخل
باشد درین اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و غیر آن و از خواص این دو تا است تفضیل و عدول و غیره و تفضیل بضاد منقوطه در باب دوم گذشت
و عدول آنست که اسم را بحرف نفی مرکب سازند و معدول نامند و در عجم اکثر اسم وصفی بلفظ نا معدول شود مثل ناکس و نادان و ذاتی بلفظ بی مثل
بیدل و بی نشان و الفاظ کم و غیر مثل غیر جنس و کم شعور در بمعنی قریب اند و گاهی عکس آید مثل بی روزکار و بی نوکر و ناچار رود و در عربی هر دو جنس بلا معدول
شوند مثلا لا عاقل و لا حاصل و لا دوام و لا علاج و اسم ذاتی در حالت عدول وصفی گردد و اسم وصفی معدول و نا معدول در حالت مصدریت
و معرفه شدن ذاتی شود مثال اول نیز کامی و ناکسی و بیدلی و مثال ثانی شوخ ما و خوش خرام شما **فصل** در بیان چند حروف و کلمات
متفرق که اکثر در عبارت فارسی بیاید از انجمله است بی آنکه بر دو کلام که اول منفی دوم مثبت باشد آید و بی آنکه مثالش آورده شود بر خاطر خطیر صاحبان
نفی و اثبات مثبت است جامع خیر باد کلمه دعائیست که در وقت ملاقات گویند امیر خسرو فرماید بیت کند سلک روستائی درست؛ سلام از بی
خیر باد از نخست؛ و به نیز کلمه رخصت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خیر باد و خدا حافظ بیدل گوید شعر هست اندازی مهابت تیر تیش کمان
بد بنفش و بوستان درشت لجام از گوش خوابانده حلقه بگوش سر بکوبی و از کلاه افشانده در خیر باد شبو حروفی ای سرکشی زلالی گوید بیت هر که بکش
لب او نوش میکرد؛ جهان دم خیر باد بر نوش میکرد؛ و این بمعنی اول بمقابل خیر مقدم است که عرب در وقت قدوم گویند جمال الدین سلمان گوید بیت از آن
که قدم در جهان نهاد؛ ذکر سپهر و ورد جهان خیر مقدم است؛ بر بمعنی علی نیز حرف جر است بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی چون زید بر سقف است دوم
مجازی هم چو بر خالد دین است اسعد گوید بیت تا بخاطر باشدای بدعهد پیمان منت؛ بسته بر انگشت باید رشته جان منت؛ و بمعنی بار درخت و مثال
آن و تن و سدف و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و بمعنای هر چیز و طرف و جانب و بالو حافظه و حفظ و نگاه داشتن بخاطر
وضع و قاعده را هم گفته اند و بمعنی در سر لوحا نده و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هند و
بر بنده را نیز گویند و امر بردن هم است؛ بمعنی سر ربع در جواهر نوشته بر بمعنی اتصال و الصاق محمد عرفی گوید بیت دوش بر دوش نبی در شرف ذات
کعدیم است دعد بلیش چو خداوند علیم؛ خواجه نظامی فرماید ابیات غلامان کمر بسته در لشکر بای؛ کمر بر کمر گرد تختش بپای؛ زمین بر زمین تا باقصای

روم پنجم شنیده یا بلرزید بوم ٭ زمین متصل زمین تا اگر محمول بر معنی علی باشد پس زمین بر زمین عبارت از انطباق آن خواهد بود چنانچه از شیخ شیراز
درین بیت انگه چون پسته دیدمش همه مغز ٭ پوست بر پوست بود همچو پیاز ٭ نیز از پوست بیت برتن یاس خاطر بیچارگان و شکر ٭ بر ما و خدای
جهان آفرین جزا ٭ و چون بر عوض مقدم چیزی یا ترک کرده شود میگویند که بر فلان چیز فلان چیز گرفت یا ترک کرد مثلا صاحبی نوکر بیرا دشنام داد
و درین حال نمیتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری گذاشت بر دشنام و درین صورت مدخول لفظ بر سبب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خواجه نظامی
درین بیت جهان آنکسی راست کو دشمن برو ٭ پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد ٭ ای بر مرد ضعیف و زبون و بمعنی الی چنانچه درین بیت سکندر بنا دیگی آرد شتاب
ره روشنی خضر یابد بر آب ٭ و خواجه شیراز فرماید بیت مژه سیاهت ارکرد بر خون ما اشارت ٭ ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا ٭ و چو بر
بر صیغه مصدر یا اسم فاعل آید و بصیغه مفعول درست نیست پس درین عبارت شیخ ابوالفضل که بر رضا بر مخلف معلوم گشت ظاهرا لفظ معلوم مصدر
است چون مفتون و مجسود بمعنی فتنه و حسد و در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی دوخته اند یعنی باندازه قامت او دوخته اند محمد عرفی گوید بیت
نه اطلس فلک نه شود عطف دامنش ٭ بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس ٭ و هرگاه چنین گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر مخصوص
بفلانی گردانیده اند و بدیگری نمیرسد بیت لباس فقر بر اندازهٔ من است سلیم ٭ که جامه ایست که بر قد من بریده خدا ٭ و بمعنی فی نیز در حرف
آمده کو بیت از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا میشود ٭ مجلسی کانجا دو بد مستند غوغا میشود ٭ معنی میشود بلفظ دل رسانید ولیکن اگر
این حروف نباشد معنی فعل بر اسم چسپان نشود و بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را
نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم آمده است و یا بکار کتابها بنویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا صددر نام نهاده
و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل دریدن را هم میگویند وقتیکه مرکب شود
پیچیده و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سحر و خوانند با سین و حا و زا حطی بی نقطه بروزن فغفور و پشه را نیز گویند که بعربی بق خوانند
و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی درون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سرکل کرده سند
و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند بع در جواهر نویسد در بمعنی فی و این محذوف نیز آید میرزا
صائب گوید بیت با تیرگی بساز که ابروی عنبرین ٭ یکشب سفید گشت در منت هلال را ٭ خواجه نظامی فرماید مصرع زن آن به که در پرده
بود یا در پای او ٭ و بمعنی الی اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت تا تماشای تو شود دیده من بیننده باشک ٭ عشق در شوخ بخشید که نم در قرنگاه
نگاه ٭ و شیخ شیراز فرماید بیت غیر از تو ملاذ و ملجا ام نیست ٭ هم در تو گریزم ار گریزم ٭ و بمعنی پیش خواجه نظامی فرماید ابیات شو عاصی بر
خداوند خویش ٭ خداوند ملکم به پیوند خویش ٭ زبس رنگی گشته بر خاک راه ٭ زمین گشته در آسمان روسیاه ٭ و بمعنی راه که علم مفعولیت است
خواجه نظامی فرماید بیت ز تو آیتی در من آموختن ٭ ز من دیو را دیده بر دوختن ٭ و نوعی از اسپاجلیقین باشد بع و بمعنی قرب و
مصاحبت امیر خسرو گوید بیت دل بتو داد است نشانی مرا ٭ در تو رسم گر برسانی مرا ٭ و بحکم تزیین کلام نیز آید و این همه اول مصادر و افعال
باشد چون درخواستن و دربستن و دردادن خواجه نظامی فرماید بیت زمانه چنین بیشها بر دهد ٭ یکی در ستاند یکی در دهد ٭ و از عهده
درآمدن بمعنی برآمدن حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت زه کردکان عمره غماز شفائی ٭ کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید ٭ چه در قافیه این غزل برآید

و نازود آید ردیف است اندر در آمدن و در آوردن بمعنی اندرون یعنی درآمدن و درآوردن یا از راه در متعارف این جهت صنعت ایهام بود از اینها دیگر که متعارف شده
عربی نیز آمده مولوی معنوی فرماید بیت اطلبوا الارزاق من اسبابها ✿ ادخلوا الابیات من ابوابها ✿ طلب کنید رزقها را از اسباب آنها
و داخل شوید خانه ها را از دروازه های آن و این مجاز است از عالم ذکر عام و ارادت خاص باقر کاشی گوید بیت کسیکه دست خیالم بدامنش
رسید ✿ به بین چگونه درآورد تختش از درمن ✿ و در قسمی بیت ببر خوردن دوستان در سفره ✿ بیا ریکه غافل درآید ز در ✿ یعنی قسم معشوقی که بدرون
خانه عاشق درآید و غافل باشد و نداند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و درویش واله هروی گوید بیت واعظ سحری از در میخانه درآمد
سر کرد سخن ها که کند هرزه درائی ✿ یعنی در میخانه درآمد و شروع کرد بوعظ و نصیحت که پیش رندان هرزه درائیست پوشیده مباد که درین هر دو بیت در
قسمی گفتن تکلفست و مخفی نماند که گاهی کلمه در و بر بجای باء اتصال و التصاق هم استعمال کنند چنانچه خواجه نظامی فرماید ابیات سنان در سنان
رسته چون نوک خار ✿ سپر بر سپر بسته چون لاله زار ✿ زبان در زبان کیج بر داختیم ✿ و زان جمله سرچشمه ساختیم ✿ و هرگاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری
ملحوظ باشد و لفظ در در آن درآید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ میباشد چنانکه گویند صحرا در صحرا لشکر و دشت در دشت فوج و گویا معنی ضرب که عمل اهل حساب
در آن ملحوظ است نیز از دو کلمه را گفت سروری بمعنی است بلکه لفظ را علامت مفعول است و گاهی استعمال یابد بمعنی لام جاره برای تخصیص و گاهی
استعمال یابد برای قسم و گاهی زائد آید تمام شد ترجمه و فراهانی ره در شرح قصائد اوحد الدین انوری نوشته که هرگاه کلمه بهر یا برای با کلمه را جمع
شود حکم بزیادت را اولی است چه را زائد در کلام هیچیک از قدما نیست که نیست و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان
که توجیه ممکن نباشد بزیادت را قائل باید شد چون از برای بوزن نصر اگر برای الحذف همزه و ابرای الحذف الف مخفف از برای است و برای فلان را و بهر فلان را
و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای مترادفات آن افادت معنی علت و سبب میکند پس لفظ را نیز در پنها زائد
باشد و چنین زیادت بلکه زیادت ازین در کلام قوم بسیار است مثلا درین بیت میرزا صائب که بیت آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ✿ خواب
در وقت سحرگاه گران میگردد ✿ هر چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتصار از آن بر غیر در درست نیست زیراکه در حرف است و حرف تنهائی آید بر خلاف کلمات
سکانه دیگر که هر کدام لیاقت آن دارد که تنها آید پوشیده مباد که قوله هر چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت یعنی لفظ در و وقت و سحر و گاه که در مصرع دوم
بیت میرزا صائب مذکور گشته دلالت کند بر معنی ظرف قوله و اقتصار از آن مشار الیه آن هر یک ازین چهار لفظ مذکور است قوله بر غیر در یعنی اقتصار
بر کلمه در نمودن درست نیست زیراکه در حرف است و حرف تنهائی آید قوله بر خلاف کلمات سکانه دیگر یعنی کلمه وقت و سحر و گاه که هر کدام لیاقت آن
دارد که تنها آید زیراکه هر یک ازین سه تا اسم است امیر خسرو گوید بیت گرچه تن من ز پی سوز رست ✿ رحمت توازپی این روز است ✿ میر معزی
گوید بیت از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم ✿ بر کف قدح باده نهادیم دگر هیچ ✿ حکیم سنائی گوید بیت آن کبک مرقع سلب برچیده دامن ✿ از
غالیه غل ساخته از بهر نشان را ✿ و اوحد الدین انوری گوید بیت فاتحه داغش از زمانه همی خواست ✿ شیر سپهر از برای لوح سرین را ✿ سید حسن
اشرفی گوید بیت از غیر سپر نیز زمانی بخود آسای ✿ ایراکه خردمند نیاسود ز اغیار ✿ مولوی معنوی فرماید بیت بگو دل راکه گرد غم نگردد ✿ از آن
غم خوردن کم نگردد ✿ بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیز آمده چنانچه از سید حسن اشرفی درین بیت یارب سببی ساز که آن سرو روان
را ✿ آرد بسر تربت ما علی الرغم جهان را ✿ و خواجه جمال الدین سلمان گوید بیت امید زندگانی را که دارد ✿ تن بیچاره من چون جان روانست ✿ اما

علم مفعولیت گاهی در وسط ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقدم باشد واقع میشود و درین صورت دال میباشد بر فاعلیت مضاف یا مفعولیت
وی نخستین چنانکه گوئی زید پسر پهلوان شد و شیخ شیراز فرماید بیت کسان رانشد ناوک اندر حریر ٭ که گفتی بدوزند سندان به تیر ٭ و پسین چنانکه گوئی زید
پسر کشتند ای پسر زید را و خواجه نظامی فرماید ابیات نخستین صف میمنه ساز کرد ٭ ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ٭ چو بشکست از هیبت رایت را ٭
آئین برافراشت رایت را ٭ گراز ره صراف گوهر فروش ٭ سخن را بگوهر برآمود گوش ٭ اما جائیکه قصد ذکر مفعولیت محض معرّا از اضافت باشد آنجا که ذکر را
واجب نیست بلکه اکثر می آرند چنانکه گوئی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت هلاک حوصله دیده های گستاخم ٭ که چون نظاره
تاب می آرد ٭ خواجه شیراز فرماید بیت خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب ٭ بیمار باز پرس که در انتظارمت ٭ و برای تخصیص چون خنده ایرام
فی چنانچه درین عبارت که شب را بهوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد خواجه نظامی فرماید ابیات که چون صبح را شاه چین باد شاه
عروس عدم را پدید آر داد ٭ زهر شاه کامد جهان را پدید ٭ بدست تو داد آفرینش کلید ٭ چنانکه سخت بگرفت خرطوم را ٭ که زندان او شد بر و بوم را ٭ و درین
اشارتست بآنکه آن بر و بوم که محل عیش و طرب وی بود همان بعینه مقام نکال و وبال او گردید میر خسرو گوید بیت تخم تکبر مفشان سینه را ٭ پشت
صحبت دیرینه را ٭ و بمعنی علی خواجه نظامی فرماید بیت شه از هول آن بازی سهمناک ٭ بترسید کافتد سپه را هلاک ٭ محمد عرفی گوید بیت حرام
اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی ٭ که شهد و سینه گرم و دل بریان نمکدان نیست ٭ چه صله لفظ حرام و لفظ افتادن که برای نزول است برمی آید و بمعنی من
اجلی از آنکه سببی بود یا تبعیضی یا انتزاعی اول چنانکه شیخ شیراز فرماید بیت قضا را من و پیری از فاریاب ٭ رسیدیم بر خاک مغرب به آب ٭ قضا را ای
قضای الهی دوم چنانچه میرزا جلال اسیر گوید بیت دشت دشت از گرد راهم باز میماند سراب ٭ گرچه دور افتاده ام کاهل روان عشق را ٭
ای بازکاهل روان عشق سوم چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت دهن ناگشاده لب ابکیر ٭ که آید لب غنچه را بوی شیر ٭ ای از لب غنچه و در وقت
التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت حذار اسوی مشتاقان نگاهی ٭ بپای کر نباشد گاه گاهی ٭ تمام شد کلام او دیگر و او بکه میان لفظ
زاد و بوم نویسند غلط است بلکه زاد و بوم از قبیل کیهان خدیو محض برقلب است یعنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب مسقط الرأس گویند جامع سعدی فرماید بیت و لیکن
کرید جامع سعدی فرماید بیت و انراکه بر مراد جهان نیست دست رس ٭ در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت ٭ در شرح نویسد زاد و بوم مقلوب
الاضافة است بوم زمین تیار ناکرده و زاد ماضی مطلق از زادن و درینجا حاصل مصدر مستعمل است بمعنی پیدایش یعنی زمین پیدایش و بضم کاف
فارسی بمعنی تساهل و بی پروائی آید چنانچه قال اگر گرفت گو رفته باشد و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و ثانی مجهول کاو را نیز گویند که عمر بابن بقر خوانند
کوئی مضارع حاضر از گفتن و مجاز بمعنی مشتبه و شک آید مانند گویا بکاف فارسی شیخ سعدی فرماید شعر گفتم از ایشان یکی سر بر نمیدارد که دوکانه بگذارد
چنان خفته اند که گوئی مرده اند هم او فرماید بیت گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش ٭ ناخوشتر از آواز مرگ پدر آوازش ٭ و گویا بروزن جویا
بمعنی سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند بمعنی ظاهر او غالبا هم آمده است بلع و گاهی بعد آخر
گوئی الف زائد آرند جامی فرماید بیت همبر دگو یا چون نا شکیبی ٭ بلوح آرزو نقش فریبی ٭ معهذا او با وجود که از برای ترقی ما قبل آیند
هر دو متحد الحال آیند چنانچه ابو الفضل به فیضی نوشته آنچه مرقوم شده بود که هرچند جزع و فزع را امید ام که ناپسند است و با هر که مقدمات آن درین
سینه در قبول نمی آید معهذا نتیجه بخش نمیشود چراغ در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمیشود و سوای این استعمال ثانی بچند قسم می آید اول آنکه با تو خود

دو کلام متغایر آید اگر کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعد وی منفی بود سعدی فرماید مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم مثال نثر من همیشه بنده
می آمدم با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام مابعد مثبت بود مثال نثر گاهی شرف اندوز مجرای نواب صاحب
نشده با وجود این از عطای جزیل سرفراز فرمودند و گاهی هر دو کلام مثبت باشد سعدی فرماید نثر نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و
مکنت و غلامان و کنیزان دلاویز و شاگردان چابک دارد و گاهی هر دو کلام منفی سعدی فرماید نثر دانم که ترا در محبت این منظور
و بنا بر مودت بزرگی نیست با وجود این معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان بردن و لفظ بندوبست در استعمال کنایت
از جریان امور بوجه احسن و انتظام ضبط و ضبط بمعنی نگاهداشتن و نسق ترتیب کردن و ضبط و نسق بمعنی بندوبست آمده و لفظ کم و کا[ست]
هر دو اگرچه باعتبار وضع با هم مرادف اند لیکن باعتبار استعمال لفظ کاست بمعنی زیادت میشود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر بکلمه
بی مستعمل شوند چنانچه بشخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت اینجا را بی کم و کاست بنگارند یعنی در تحریر بی کم و زیادت نکنند و بدین صورت
هر دو لفظ مذکور با یکدیگر متباین و متغایر شدند و لفظ ظاهر و پیدا در مقامی که هیچ اخفا نباشد می آرند چنانچه بر رای ارباب سخن دقیقه یاب
ظاهر و پیداست و کلمه قطع نظر بر دو کلام آید و راجح گردانند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه بشخصی از روی نصیحت گفته شود که قطع نظر از
که شرف دنیا و آخرت است از صحبت نااهلان احتراز باید کرد و گاهی بدون طوق کلا این در استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابوالفضل
تعزیت والده بوالده خود نویسد راه بصری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث صرف کردن و انفاس قدسی را در نامرضیات الهی مصروف
است نامناسب عالم قدس ضرر رسانید کلمه علاوه و ضمیمه بجهت افادت ازدیاد ماقبل خود می آید چنانچه ابوالفضل در رقعه بخانخانان نویسد
روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شد یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در ماورای
بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جا نگاه تر بود شد
و علاوه این حالت بر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل تعبیه وهم بود در رقعه بخانخانان نویسد الحمدلله که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
برنگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحث صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن
بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی با حسن وجوه و امین طرق صورت بست عکیف که بعنایت الهی با بسر اوضاع خطابی که منتهای مستدعای اظهار ریان حال
و ماضی بوده ضمیمه آن شد ای پس چگونه داغ نخواهند شد بلکه بطریق اولی داغ ابنای روزگار زیادت خواهد شد و لفظ گیر و دار بر دو صیغه
امر است یعنی این را بگیر و آنرا بگذار که در مقام حکومت گفته شود و کنایت از کر و فر است و لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتی که دو حکم
مختلف بیک شخص یا یک حکم بدو شخص متعلق باشد می آید یا دو حکم متحد بیک شخص نسبت کرده استعمال کنند مثال اول زید گلستان میخواند و نیز می نویسد
مثال دوم زید بوستان میخواند و عمرو نیز مثال سوم زید گلستان میخواند و بوستان نیز و هنوز برای تجدید حمله آید چنانکه گوئی زید نشسته است
هنوز عمرو نیامده است هنوز در برهان نویسد هنوز بروزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد و گاف کن سعدی فرماید بیت چو بخشش
در گاف کن با نکرد آنچه گفتند نیکاتش کن چو پوشیده مباد که گاه باشد که تغییر حرفی بحرفی از سهو کنند مثلا تاء تشریف گویند و تشریف
گنید و سینخی گویند و سخن چو اهند انوری گوید بیت تا تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل چون عمر است بنواز همین قبیل است که سعدی کاف

بدانکه مراد از ان لفظ کن در اشتراک پوشیده مباد که بعض الفاظ در فصول گذشته و آینده مکرر مرقوم است اینها را مشترک لفظی باید دانست اگر وضع
لفظ برای معانی جدا جدا باشند مثل کلمهٔ عین و اگر لفظی برای معنی موضوع و برای دوم مستعمل حقیقت و مجاز چون اسد و اگر لفظی برای دو معنی بوضع اول
نقل باشند منقول است همچو صلوة و نماز و صوم و روزه و نیز بعض الفاظ نظر ببعض معانی اسم است و ببعض آخر فعل و ببعض دیگر و همچنین قیاس الفاظ
در فارسی می آید **فصل** در بیان اصوات که آنها را به گونه اند یکی از آنها صوتها و آنکه صادر شود از حیوانات چون غاق بکسر قاف و کاف
تنوین داده شود و آن حکایت صوت غراب است و شیب بکسر شین معجم و سکون یای تحتانی حکایت اصوات لبهای شتر باشد نزد نوشیدن
از حیاض مثل طق بفتح طای مهمله و سکون قاف حکایت صوت سنگها است نزد وقوع بعض ببعض و بکسر طا صوت غوک است در حالیکه بهم
از کنارهٔ نهر و قب بفتح قاف و سکون با حکایت وقع و افتادن تیغ است بر ضربت بفتح ضاد و کسر را بر وزن فعیلت بمعنی مرو زده
شده بتیغ و دوم از آنها چیزیست که صادر شود از انسان نزدیک عروض معنی مر آنرا در نفس همچو قول ندامت کننده یا تعجب کننده وی
بفتح واو و سکون یا که در محل درد دی بر زبان آید و همچو قول درد مند آه بمد همزه و همچو قول سرفه دار اُح بضم همزه و سکون حای مهمل و همچو قول شکی خاطر
اف الحرکات ثلث همزه و تشدید و تخفیف فا و این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال هستند بر معانی بواسطهٔ طبیعت و سوم از آنها اصواتی اند
که آواز کرده شود با آنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از آنها همچو آمدن یا رفتن و نوشیدن یا خوردن و نشستن یا برخواستن و
جز آن همچو نخ بفتح نون و تشدید و تخفیف خای نقطه دار میگویند نزدیک نشانیدن شتر و هلا بفتح ها و لام و با الف در آخر برای زجر
و سرزنش مر خیل و اسپ را و عدس بفتح عین و دال مهملین و سین بی نقطه زجر است مر بغل و استر را و هید بکسر و بفتح آن و سکون
یای تحتانی و دال مهمل در آخر زجر است مر ابل و شتر را و این الفاظ نیستند امرها و نهیها چه اینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ اصوات
اند که عادت گرفته اند این حیوانات نزدیک صدور اینها از انسان باقدام بر این امور و در پارسی ازین قسمها است همچو پچ پچ بضم با
با پارسی و سکون جیم عجمی کلمه باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند تی تی بکسر هر دو تای فوقانی هر دو و یای تحتانی کلمه باشد
که مرغان را بدان طلبند و قاقا بدو قاف و دو الف آواز زاغ و کلاغ کاغ کاغ بکاف عربی و بالف کشیده بر وزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ
را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند و خرخر بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای مهمل آواز و صدائی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن
از بینی آدمی بر می آید و شکاشک با شین نقطه دار بر وزن چکاوک آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بر آید چکاچک بفتح اول بر وزن
یلارک مخفف چکاچاک است که صدای زدن شمشیر و گرز باشد از پی هم و صدای برهم خوردن دندانها را نیز گویند و چک چاک بر وزن غمناک صدا
و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد **فصل** در حروف تشبیه و آن در لغت دلالت است بر مشارکت امری مر امر آخر را
در معنی پس امر اول مشبه است و امر ثانی مشبه به و معنی وجه تشبیه باشد و از قید معنی احتراز است از مشارکت در عین مثل شریک شدن زید
عمرو را در خانه و این نامیده نشود تشبیه و مراد از آن در علم بیان دلالت باشد بر مشارکت امری مر امر آخر را در معنی بکیفیتی که نباشد
بر وجه استعارت تحقیقی که آن بودن مشبه و مشبه به هر دو امر محقق مثل دیدم اسد را در حمام ای مرد شجیع را و نباشد بر وجه استعارت بالکنایه
آن که مذکور نمودن مشبه است و مراد مشبه به وا رند مثل مرو بر دمنیت اظفار خود را منیت بمعنی موت است و اظفار جمع ظفر بمعنی ناخن ای گرفت

معنی درنده و نباشد بر جهتی دیگر که ذکر کرده شود و در علم بدیع و آن اختراع نمودن باشد از امری ذی صفت امری دیگر که مثل آن باشد در آن
صفت از روی مبالغت برای کمال آن در آن مثل ملاقات نمودم بزید اسد رائیس بدرستیکه در بن مسئله دلالت است بر مشارکت امر
مرامری در معنی با اینکه چیزی از اینها نام نهاده نشود و متشبیه پس تشبیه اصطلاحی برای مانند مطول دلالت است بر مشارکت امری مرامر آخر را
در معنی نه بر وجه استعارت تحقیقی و استعارت بالکنایه و نه بر وجه تجرید پس داخل شد در آن مثل قول ما زید اسد است به حذف ادات تشبیه
ونحو قوله تعالی صم بکم عمی بحذف ادات تشبیه و مشبه چه معنای آن هم کصم است بدرستیکه محققان بر این اند که تشبیه بلیغ است نه استعارت وارکان
تشبیه چهار اند دو طرف آن یعنی مشبه و مشبه به و وجه تشبیه که وصف معتد به باشد و ادات آن مثل قول ما زید چون شیر است در شجاعت در
جواهر نوشته سار و سان و اسا و سا که مخفف یکی از اینها است و دس و دیس بدال و فش بفا و وش بواو و واری و وار و آن و ون و
وند بواو که اوند مزید علیه آن است و مان و مانه و ما نا و مانند و مانده و رنگ و کردار و بعضی از اینها مصدر به بای تازی نیز آمده چون بمانند
و برنگ و بکردار و لسان و چون و چو و همچو و کاف و تا بفوقانی و دیزه و دیزه و پانزده لفظ یعنی وار سار آسا سان سن دس دیس وش
تش نش فش وان ون وند اوند بیود قانون سوم همین باب گذشت وار یوار و واری بیاء معروف چنانکه گویند گل واری و نبات واری
و این محاوره اهل تور است چون و همچو مرکب از اینست مثلاً چنان و چنین و چنو و چو و همچو مخفف چونان و چونین و چون او و چون همچون آیا بمعنی
چنانچه محمد سعید اشرف گوید بیت چون نماید یک خیابان باغ از آیینه هست ملک وافرت در زیر گردون ایچنان میرزا صائب گوید ابیات
چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل برفراز این عمارت پرنیان آسمان چون تشنه که آب خورد در میان خواب خوردم جواب چشم تو در خواب
میخورد ازان در دست نگذارد قدح چشم افسون ساز تو که همچو آیینه گرد بر سر نازش خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات آن
زمان که گرد میدان جنگ گم گشت کوه وان نفس که زبانگ اسپان گوش گیتی گشت کر شته سواران در میان نیزه ها جولان کنان چون باطراف
نیستان روز کین شیران نر چون باطراف چمن یاقوت راسیمین حباب بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری تقدر ایش در تراز و چون
در شب انقلاب بار بار اتش گشت چه زهره را قدر و عیار و خواجه نظامی فرماید بیت فرو گفت لختی سخنهای سخت چو گوید خداوند تمهید تخت
و تحسین تا تیر گوید بیت گل چنان بی ثمرهای چمن می پوشد ایچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد و برای استفهام اما بمعنی چگونه میرزا صائب میگوید بیت
آیینه کی بچهره شبنم فشان رسد چون آب ایستاده باب روان رسد و بمعنی چه بیت روز و شب آورده ام در معنی بیگانه روی چون کنم صاحب
ندارم آشنا روی دگر و محمد عرفی گوید بیت طی کنم این نامه را گر ختم چون کنم حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن و بمعنی چرا امیر معزی گوید ابیات
طبع زبوی همت تو تازه چون شد ست گر بوی همت تو چو باد بهار نیست جانم بخاک درگه تو شاد چون شد ست گر خاک درگه تو چو زر عیار نیست
و بمعنی که چون تا چو بمعنی تا که میرمعزی گوید ابیات تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار چون
زیادت باد بخت و عمر تو بخت و عمر دشمنت چون لیل باد اندر نهار نهر ای شرط در ضمن لفظ اگر آمده و گاهی حرف تشبیه در میان مشبه
و مشبه به در آرند و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه نظامی فرماید بیت بنا کرد شهری چو شهر هری غریبه بد منشان کسی دیگری و منسوبست
شیخ ابی علی سینا این رباعی کفر چو منی موحد آسان نبود ایمان چو ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر در دهر یک

مسلمان نبود

مسلمان نبود ؛ و بمعنی چنین میگویند که فلانی را همچو زدم که جانش بلب رسید ای چنین زدم که جانش بلب رسید و اوحدالدین انوری گوید بیت
مقدری نه بآلت به قدرت مطلق ؛ کند نشکل بخاری چو گنبد ازرق ای چنین گنبد و میتوان گفت که درینجا برای مبالغه و تعظیم باشد و بمعنی چون او نیز
گوید بیت کرد آوریستی هنر خلق را چنو ؛ آفاق بخصوصیت و بی داوریستی ؛ داوری اول بیاء وحدت و دوم بیاء معروف بر وزن لاغری
جنگ باشد و چنان و چنین معاً در جای استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین بیت اگر از خویشتن چو نیست چنین
به خبر دار و از چنان و چنین ؛ و چون حرف ندا بر اینها آید افادت معنی تحقیر و تذلیل منادی کند و این بمنزلت ایا تیسا باشد بزبان عوام هند که
نوعی از دشنام است اوحدالدین انوری گوید بیت بانگ برزد خرد مرا که خموش ؛ تو که باری ای چنان و چنین ؛ تا ظاهر المخفف همتا است
بمعنی هم مثل کاتبی گوید رباعی چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ؛ بی صورت خوشش مباد خالی جائی ؛ هر ساز که هست نای او نتوان یافت
تنبور و سیت آنکه ندارد تائی ؛ و ظرف لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی ولکن فیه و تار ساز تمام شد حاصل کلام او و بیان کا
گود بر بکسر دال مهمل و سکون ثانی مجهول و زاء نقطه دار رنگ و لون را گویند عموماً چنانکه اسپ سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شب رنگ
و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری بسیاهی مائل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر از کاکل تا دم خط
سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیک و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم زمد کشیده
و چنبر دائره و غربال را نیز گویند و دیزه بر وزن ریزه بمعنی دیز است ربع بدانکه اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت گویند
چنانچه زید مانند شیر است در جرأت و اگر در اضافت باشد مناسبت چون پسر زید مثل پسر عمرو است و اگر در شکل باشد مشاکلت نامند مثلاً دو مثلث یا
△ △ یا دو مربع □ □ و اگر در وضع باشد موازات خوانند مثلاً دو خط متوازی آن خطوطاند که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی ملاقات
نکند این دو خط اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو این دو خط ═ و دو سطح متوازی آن سطحهاست که تماس نکند چنانچه
دو سطحین مستدیرین غیر متوازیین میشود و ملاقی نکند اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو درین دو سطح □ □ و اگر در اطراف
باشد مطابقت گویند مثلاً اطراف دو مثلث که سه خطوط محیط اند بسطحی و اطراف دو مربع که چهار چهار خطوط مستقیم محیط اند بسطحی و این همه اغراض
اند و در یاربع بحث هر یک لغتی موضوع است ربع فصل در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از آگاه و متوجه ساختن متکلم است
مخاطب را طرف خود تا بخوبی سخنش گوش دهد و برای همین نامیده شود اینها بکلمات تنبیه از آنجمله است الا بفتحتین لفظ عربیست لیکن در فارسی
بمقام تعجب استعمال کنند بیت الا ای ابر وزری شبا روزی بمن مانی ؛ نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی ؛ شیخ شیراز فرماید بیت
الا ای خردمند فرخنده خوی ؛ هنرمند نشنیده ام عیبجوی ؛ هان بر وزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری
و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست یعنی
جلد باش ربع سعدی فرماید بیت هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح ؛ کورا جز آن مبالغه مستعار نیست هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت
و لغت هندی بمعنی هست باشد بمقابل نیست و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و
گاهی در مقام تحسین گفته اند ربع بمعنی اول مولوی معنوی فرماید بیت گفت یا رب مر ترا خاصان هی اند ؛ که مبارک دعوت و فرخ پی اند

و بمعنی بدم حکیم انوری گوید بیت خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان ٭ آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را هی ٭ نیز از و بیت گفتم ای دلیل باید گفت ها
گفت دانی که چه گوئی هی هی ٭ هین بروزن نین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب
و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند با معنی عزیبست مولانا سعدی فرماید بیت هین چه لو گرز
دستار و نیزه را ٭ دهقان ره دستارخیز را ٭ و صاحب تحفه در ترتیب این از الفاظ تنبیه شمرده و از ین قسم است آگاه باش و یاد و یاد و یچه در معنی اینها
بود بیت یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ٭ بوداع دل غمدیده ما شاد نکرد ٭ بدانکه کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض حال
و در عکس برای تنبیه همچنین است در تحفه محققی نماند که معنی عرض بقول بعضی اظهار محبت در وقوع شیی است اگرچه باشد علم بعدم وقوع آن فعل و در عبارت
گوید که یاد دانیدن مخفی است که مطلوب باشد و وقوع آن مر مخاطب را جائیکه ترک کرد آنرا از حاشیه صادق بر فوائد ضیائی مثال عرض الا تنزل
بنا فتحف خبرداری آگاه باش که نشود نزول از تو تردد ما اپل صاحبت نیکی از ما شود هر یک از ینها بر سر جمله آید تا غافل نشود مخاطب از چیزیکه القا کند متکلم بـ
سوی آن از ابتدای کلام و اشارت با معنی ... گوید بیت زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ٭ چو حک و زهی و حبذا و ای آمده و یک
بکسر واو با ثانی مجهول بمعنی ویک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای ای نیکبخت وای نیک و ای خوب و بعضی گویند بمعنی
وای است که در وقت تاسف و تعذیب بر هم سودن گویند و بمعنی ویلک استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت بجمله
وای زشت وای زبون وای بد ٭ فصل در بیان الفاظ مدح و ذم و فعل مدح و ذم در عربی فعلی است که موضوع باشد برای انشاء مدح یا ذم از آن
است نعم بکسر نون و سکون عین یا مرفتح میم حبذا که مرکب است از حب بفتح حا و باء مشدد مفتوح و ذا اسم اشارت و در پارسی نیز مستعمل است
نعمت خان در وقایع هشتم نویسد حبذا الاف گزاف قناعت و درویشی که اگر دیناری از جا گیرت کم آید مالک دینار را بتهمت جیب نتوان زد
نگذاری ٭ مثل نعم الرجل زید یعنی خوب است مرد یکه زید نام است و ساء بفتح سین و همزه و الف میان این دو تا و بئس بکسر با و سکون همزه و سین مفتوح
همچو ساء الرجل بکر یعنی بد است مرد یکه بکر نام باشد پس نعم فعل مدح است و ساء فعل ذم و الرجل اسم آنست و زید مخصوص بمدح در اول و بکر مخصوص
بذم در ثانی باشد و در پارسی به بفتح با و پارسی و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین یا حیرت انگیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند به به بفتح هر دو با و
و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت انگیخته گویند کمال اسمعیل گوید بیت روحانیان چو بینند آن کار و کر من ٭ به به زنند در وی نام خدا
برند ٭ خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ بفتح
با و کسر خا با تنوین و بارک الله گویند زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب
و خوش هم هست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد
و رحم و بچه دان را زه دان بگویند با معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم روده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان
و زه موزه و صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی الف تناسل باشد ٭ بع و وش مفتوح
واو بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یا وه بفتح واو و سکون ها کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند خهی بفتح اول
بروزن [illegible] کلمه تحسین است که مرکب است از خه و ی یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین خوشا با تای معدول بروزن رسا بمعنی ای خوش باشد

بعربی طربی گویند نيع نعمت خان در رقعات هشتم نوشته خوش شادعمری آزادی و لوحهای بی تعلقی که اگر حلیم تنبا کو نفقه پر رسد تشتهال نائره اضطراب زبانت را همچو نی دراز کند واح
بوادوه خاهیم برحضر کلی خ بمعنی چنین است که در بر کمان باشد و کلمه است که چون انوه بن تو شنیده حیف خفت طبع اخوشش آید بالذات یا تنها چیز بر زبان رانند و در محل اتساعش طبیعت بطریق تحسین
راست و درست هم بنظر آمده است نیع وای با واو بر وزن لای جایی را گویند که زینه پایها بران ساخته باشند تا باسانی بتر رفته است
و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل اناری و دردی والی بر زبان آرند و بمعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده است و یحی
وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی و والی و زاری بر زبان می آید و گاهی لفظه ای برای ذم نیز آید همچو زهی نامسعود همچنین است
تحفه شاعری گوید بیت نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ٭ همه بیداد میکنی وی ازین شوخی نووی رباعی وای زین شاعران نادیده ٭ غلطی را
بخود پسندیده ٭ سرو را قد یار میگویند ٭ سرو چوبیست نا تراشیده ٭ شاعری گوید بیت ترک من دی سخن به یکفت ٭ هر که در پیش زد به ره یکفت
حکیم سنائی گوید بیت باد اگر چه خوشش آمد و دلکش ٭ بر حدث بگذرد نباشد خوش ٭ فردوسی گوید بیت قضا گفت گیر و قدر گفت ده ٭ فلک گفت
احسنت ملک گفت زه ٭ حکیم انوری گوید بیت بخ بخ ای یار چه خرای دلدار ٭ هم وفادار و هم جفا بردار ٭ و در جامع است کلمه سبحان الله برای اداء
معنی تعظیم باشد بعد خود و در صورت تعجب آید و تعجب که علت ضحک است اطلاق یابد بر ادراک امر غریبی که پوشیده باشد سبب آن و این تعجب گاهی
سبب باشد مر گاو گریه را و گاهی علت شود مر فرح و خوشی را و گاهی مر غم و اندوه را و گاهی مر خوف و ترس را و این تعجب عارض شود مر اطفال
در گهواره و برای همی بخندند و میگریند در رقعات نیع نعمت خان آمده سبحان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد پس این هم از کرامات آن
است که در جنگ میخواهید فرمایند شکر گفتیم سبحان الله و زان با خبر حضور روز دکان بی بصر دو در دیباچه انشاء ابی الفضل آمده سبحان
این چه نازنینان هوش افزا اند چونکه نازنینان هوش ربا باشند نه هوش افزا و اینجا که نازنینان هوش افزا اند از روی تعجب کلمه سبحان آورده
یا دارد که دیگر جا نخواهی یافت **فصل** در بیان حروف ایجاب و وجه تسمیه اینها بحروف ایجاب اینکه در جمیع اینها معنی ایجابت
یعنی تحقیق یافته میشود از انجمله نعم بفتح نون و عین مهمله و میم ساکن در عربی مقرر و محقق مضمون چیزیست که سابق آن مذکور باشد و عام است خبر سابق
که استفهام باشد یا خبر پس نعم در جواب اقام زید بمعنی قام باشد یعنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاست زید پس قول تو نعم بمعنی خاست زید
و الم یقم زید بمعنی لم یقم زید باشد یعنی آیا نخاست زید پس قول تو نعم بمعنی نخاست زید شود و در قول تو نعم در جواب اخبار به قام زید بمعنی قام
زید باشد و قول تو نعم در جواب اخبار به لم یقم زید بمعنی لم یقم زید شود مثال اول برای استفهام است و دوم خبر پس نعم درین مثل تقریر و تحقیق
مضمون ما سبق نموده و در فارسی عرفی گوید بیت اقبال کرم میگزد ارباب همم را ٭ همت نخورد نیشتر لا و نعم را ٭ سعدی فرماید شعر
ایکه گفتی توانگران مشتغل اند بمناهی و مست ملاهی بلی نعم طایفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند
و ندهند و بلی بفتح با و لام و الف مقصور در عربی مختص بایجاب نفی است یعنی میشکند نفی را که در کلام سابق است و میگرداند آنرا کلام موجب
و مثبت برابر است که باشد آن نفی خالی از استفهام مثل قول تو بلی در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قام زید یعنی نخاست زید بمعنی
قد قام میشود یعنی بدرستیکه خاست زید یا آن نفی مقرون باستفهام باشد پس بلی درین هنگام برای شکستن نفی است که در کلام سابق
واقع گشته همچو قول خدا تعالی الست بربکم آیا نیستم پروردگار شما قالوا بلی گفتند در جواب کلمه بلی ای انت ربنا یعنی تویی خداوند و مالک ما

در اصطلاح آرنده مایس کلمه بلی شکست نفی سابق را و ایجاب و اثبات ماقبل کرد و گاهی آید برسبیل تنزل و برای تصدیق ایجاب چنانچه گوی
در جواب اقام زید یعنی ایستاد زید آری یعنی تصدیق و باور کن که خاست زید و در پارسی لفظ بلی بکسر لام و یای مجهول آید جامی گوید بیت بلی دل زین سخن آگاه باشد * که از دلها بدلها
راه باشد * سعدی فرماید نثر گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ به ده دینار خرید گفتم بلی به ده دینار خرید و بصد دینار به دست تو گرفتار کرد
آری ترجمه بلی است ظهوری در نورس گوید نثر و اینکه خود بنفس نفیس تحریر دیباچه تحریر نموده بودند و اعراض منظور است آری مرصع کرد عین الکمال
با عقد لآلی شاهوار حرفی لا چار است بیت زخم دندان خورش نکرد آن لب پرخنده را * قیمت افزون میشود آری عقیق کنده را * گویند امیری
مصرع اول گفته بسوی شاعری که حاضر محفل بود دید تا که مصرع دوم هم رساند شاعر جواب گفتن نتوانست و میرزا صائب که نوکر شاعر حاضر مجلس
بود مصرع دوم بداهة گفت امیر خوش شده نزد خود داشته تربیت نمود پس رسید جائیکه رسید در رسیدن بوزن ماست نقیض نه و ضد دروغ با
سعدی فرماید بیت راست خواهی هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه * فصل در بیان حروف ردع بفتح را و سکون دال که
عبارت از منع کردن متکلم است شخصی را از چیزیکه گمان صحتش نموده حاشا عرب گوید حاشا منهم فلانا یعنی بیرون کرد خدا تعالی از ان قوم فلان
کس را و حاشا لله و حاش لله یعنی معاذ الله ای پناه میدهد خدا تعالی و کلا بفتح کاف و لام مشدد با الف کشیده میباشد و صله و پیوسته معنی
خود برای ردع و منع و زجر و تحقیق هر دو عربیست و در پارسی هم آید حافظ فرماید بیت حاشا که من بموسم گل ترک می کنم * من لاف عقل میزنم
این کار کی کنم * ای میفروشم و کلا تنها نیاید در فارسی مگر با لفظ حاشا و کلمه حاشا بدون کلا بسیار آید بدانکه حاشا اگر بر جمله مثبت آید مقصود
نفی آن بود مسیحی بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * ای نخواهد رسید و در عکس یعنی اگر بر جمله منفی آید مقصود
اثبات آن بود چنانچه در قول خواجه حافظ گذشت و این اکثر برای تنزیه آید که عبارت از مبرا کردن شخصی است از حالیکه متکلم آنرا قبیح داند چنانچه
ابو الفضل در دفتر دوم بمحمد قلیچ خان نوشته نثر حاشا امری دیگر مقصور خاطر حق آگاهی شود و خواهد که تسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق
سلوک باشد * فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات نیز گویند آگاه باش که اینها داخل شوند اکثر بر دو فعل خواه هر دو ماضی
خواه هر دو مضارع یا اول ماضی دوم مضارع یا بالعکس برای سبب بودن اول و مسبب بودن دوم و این سببیت و مسببیت حقیقی باشد مثل اگر
طلوع کند آفتاب پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار متکلم چون اگر دشنام دهی مرا اکرام خواهم کرد ترا پس دشنام سبب حقیقی نیست مراکرام را و اکرام مسبب نیست
سبب حقیقی آن نه در خارج و نه در ذهن لیکن متکلم اعتبار کرده نسبتی را میان این دو تا بجهت اظهار مکارم اخلاق خود یعنی مکارم اخلاق قائل مرتبه
که دشنام که سبب اهانت است نزد مردم سبب اکرام باشد نزد آن و نامیده شود فعل اول شرط بجهت اینکه اول شرط میکرد برای تحقق
دوم و نامیده شود دوم بجزا جائیکه ابتدا یا بعد دوم بر اول بجواب ابتداء جزا بر فعل و بودن اول سبب و ثانی مسبب نیز اکثری است چه گاهی اول
مسبب و ثانی سبب میباشد چون اگر باشد روز موجود پس آفتاب طالع باشد در جواب هر نویسد حروف شرط اگر که گر و ار مخفف آنست و تا و چون
اول در حروف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه اما آگر نصیر الدین طوسی در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله سوم آورده که در لغت عرب ادات
شرط همیشه مقارن کلمات افعال باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا بکسر همزه و متی بود و در فارسی مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی اما بفتح همزه و اما بکسر همزه
و مانند آن بود در فارسی یا و اگر و چه براه ما نیز در حسبان نیز بجای اینها تردید استعمال کنند چنانچه در حدائق العجم آمده و فراهانی در شرح این بیت اوحد الدین انوری بیت روز می خورد

شود بلی نشانه

شادی و نشاط و طرب است ؛ ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است ؛ آورده که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرده اند و بمی خوردن
و عشرت مشغول میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بود و ممدوح با ارادت داشته که آن سه شنبه بواسطهٔ
تعظیم ماه رجب جشن بکند و مجلس می نسازد خطاب باو نکرده میگوید که اگرچه غرهٔ ماه رجب است اما روزیست که ناف هفته است یعنی روز وسط
هفته است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ
و المعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدما است و انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود بعوض یاء تردید استعمال
کرده و درین وقت محض معنی بیت استفهامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این روز دو جهتین الی
وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است و ازین جهت که غرهٔ ماه رجب است مستحق زهد و عبادتست چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت
خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است بانکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غرهٔ ماه رجب است و این جهت راجح است بانکه بزهد و عبادت بگذرد
و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غرهٔ ماه رجب در سه شنبه شویم غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته
و باده خواستن است یا غرهٔ ماه رجب است و این تجاهل کنایت از انست که این وضع هیچ بآن نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت
چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانند و در چنین روز چنین افسرده نمیباشند و همچنین در شرح این بیت این طرفه ترکه هست
بر اعدات نیز تنگ ؛ چه پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است ؛ یعنی جهان چاه بیژن است بواسطهٔ آنکه بر دشمن تو تنگ است یا چاه یوسف است بواسطهٔ
آنکه اگر بالا بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض یاء تردید خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان
خصوصا ارتکاب کرده اند بیت ستمکار خوانیمش ار داد گر ؛ هنرمند دانیمش ار بی هنر ؛ یعنی ستمکار خوانیم او را یا دادگر و هنرمند دانیم
او را یا بی هنر از ین قبیل است از خواجه نظامی بیت اگر آشکارا بدی در نهان ؛ بآن در نشدی تاجدار جهان ؛ ای آشکارا میرفت یا
نهان لیکن در عرف حال در قضایا منفصل یاء تردیدی آرند مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد اگر طاق است و اگر جفت
یعنی در معطوف جملهٔ شرطی که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصل دارد لفظ و گر می آید چون این جمله حکم منفصل دارد گاهی بر معطوف
علیه یاء تردید در آرند و در معطوف هم و گر ملا صوفی تبریزی گوید رباعی یا صوفی را ز نفس خود کام دهید ؛ ور کام نمیدهید دشنام
دهید ؛ از زلف و دو چشم خود علاجش بکنید ؛ سودائی را بنفشه یا دام دهید ؛ در محل تردد و شک اگر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید
مقام تردید و اقع شود چنانکه گویند اگر زید آمد دلالت بر صلح است و اگر نیامد علامت جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن
جملهٔ دوم است که معطوف باشد چنانچه نظامی فرماید بیت گر آید بیاری گرت شهریار ؛ و گرنه بتاراج رفت این دیار ؛ یعنی اگر بیاری تا
پادشاه بیاید این دیار سلامت میماند و اگر نیاید بتاراج میرود و دو صیغهٔ آید و نیامد درین بیت هر چند در ماضی است لیکن در معنی مستقبل است و برای
تثبیت حکم و تقریر آن ماضی آورده شد و گاهی در محل استعمال یابد که آن معنی مترقب و متوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین روی داد علاج ندارد
و این ماضی حکم مضارع دارد در مثل سابق و این نیز یک گونه شک است چنانچه ابیات اگر چرخ گردان خطائی نمود ؛ باین خانه دست
آزمائی نمود ؛ نشانه جهان زیانها که رفت ؛ گناهی ندارد در انها که رفت ؛ یعنی این قسم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر نمود و اگر

گناه سکندر نیست وممکن نیست که جزای این شرط محذوف باشد یعنی گناه چرخ است وبیت دوم معطوف بود بحذف عاطف بر جزاء مذکور و
خیر المدققین فرماید که درینجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک وشبهه نیست بلکه بمعنی هرچند مستعمل شده وجواب آن دربیت قائم
است وقول او درا نجا که رفت تاکید وتکرار است والا مطلب این تمام بود وچه بر محاوره دان پوشیده نیست که فارسی آنست که گویند
فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه ندارد وبرین تقدیر لفظ در اینجا ضرورست پس کلمهٔ از برای تبعیض بود
تا قول او درا نجا که رفت تاکید آن تواند شد منتهی شد کلام او وگاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن بادعاء شک که بسبب نارسائی وحسرت پیدا
شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را به بینم وهرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد افادت معنی لو کند در
کلام عرب ونهج آن است که اگر مثبت درآید افادت نفی کند واگر بر منفی آید افادت اثبات کند چنانچه ابیات گر نه سخن خوبتر از جان بدی
معجزهٔ عیسی فرقان بدی ❊ گر بسخن کار میسر شدی ❊ کار نظامی ز فلک برشدی ❊ یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزهٔ عیسی فرقان نیست بلکه
معجز پیغمبر ما باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر بمردم خوبتر دهند پس جزو اول که منفی بود مثبت شد وجزو ثانی که مثبت بود منفی گشت وازین
قبیل است بیت دوم ومعنی اگر چه که ترجمه ان وصلیه است در جائی می آرند که جزا بر تقدیر انتفاء شرط اولی بود چنانکه بگوئی یعطی وان کان فقیراً ❊ والعالم
یکرم وان کان ناقصا ❊ چه عطا کردن زید بر تقدیر دولت ومعزز بودن عالم بر فرض عالم کامل بطریق اولی باشد ودر فارسی چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت
جو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ❊ که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد ❊ وخسرو گوید بیت ای که نبی گفته خود گفته ❊
سر ده تو ان گفت اگر خفته ❊ ومیرزا صائب گوید بیت می نماید گر نظا هر دامن دولت وسیع ❊ دستگاهش سایهٔ بال همائی بیش نیست ❊
ومحسن تاثیر گوید بیت افتادی اگر دیر بسر وقت هلاکش ❊ تاثیر ولی گشت فدای تو بزودی ❊ وچون در مستقبل افادت همان معنی کند که لفظ اگر چه کند
یعنی جائی واقع شود که بوقوع ولا وقوع شرط یقین نباشد چنانچه گوئی اگر زید بیاید بسلامش بکنم یعنی آمدن ونیامدن او یقینی نیست وازینجا
سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع ولا وقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نمی باشد ودر ماضی وحال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد
چنانچه بیت سکندر شه هفت کشور نماند ❊ نماند کسی چون سکندر نماند ❊ واز کلمات عناد است خواه ویا وهر دو معطوف ومعطوف علیه می آیند
وفرق بینها آنست که مدخول خواه در هر دو جا مثبت می باشد ومدخول یا در یکی منفی ودر دیگری مثبت چنانچه از طالب آملی درین بیت نماز
کرشمه بود در آئین حسن لیک ❊ مهر ووفا ندانم یا بود یا نبود ❊ وشیخ شیراز فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ❊ یا بنا کن خانه درخورد پیل ❊
یا مرو با یار ازرق پیرهن ❊ یا بکش بر خانمان انگشت نیل ❊ واگر بر معطوف آید فقط نیز مثبت باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمرو واوحد الدین
انوری گوید بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ❊ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ❊ ودرین صورت گاهی واو عطف
نیز با او جمع کنند وگویند زید آمد ویا عمرو چنانچه درین بیت سن ایم نشرط بلاغ است با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال ❊ تمام شد
کلام او ودر تحقیق نویسد لفظ اگر بعض جا مکرر آمده معنی مساوات دهد چنانکه درین قول ظهوری که بتوصیف بهار گفته شعر هر سو زده مقانی صبحدم ❊
خیابان خیابان هوای ارم ❊ یعنی از شدت خرمی چه بشام وچه بچاشت هوا صبحی که سبز باشنی بیناید وازآنهاست وقتی ❊ وهرگاه ❊ ودر صورت
وبحالم ❊ وبشرط ❊ وبتقدیر ❊ وامثله هر چهار کلمات اخیراز بن فقرات معلوم شود خط در صورت مهر کردن بران مقبول نه ومکتوب عنقریب خواهد شد ای

خط اگر بران مهر شود اه مسئلهٔ معلوم بعالم فلان وانموده فرستید یعنی هرگاه که مسئله معلوم بسند فلان عالم شود و بعد از آن خط فلان بشرط آمدن
نزد شما همراه قاصد فرستیده ای اگر خط نزد شما آیده قلمدان فلان بتقدیر پسند خاطر نزد ما فرستیده ای اگر قلمدان پسند خاطر آید اه تمام شد حاصل
ترکیب سعدی فرماید بیت از مرگ واز قیامت واز گور یاد کن ، وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ، قوله وقتیکه ظرف متضمن معنی شرط
و بشنوی اه شرط است واز مرگ اه جزاء مقدم هرگاه بمعنی ظرف زمان آید و متضمن معنی شرط چنانچه نعمت خان در وقائع نوشته نویسد هرگاه قوت
قدر قوتش اجل را میطلبید ندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل تکاریان بحجرگاه لایستاخرون را بگوش جان میرسید
در ینجا هرگاه ظرف زمان است و متضمن معنی شرط و قوتیکی قدر قوتش اجل را میطلبید فعل شرط است و ندای قل لن اه جزاء آن اگرچه با وجود ترکیب از
برای شرط است واین بر دو گونه آید اول آنکه جزا بعد شرط آید همچو این بیت اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها ، گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها
در ینجا لفظ اگرچه حرف شرط است و خوش نبود اه فعل شرط و گرفته ایم اه جزاء آن دوم آنکه مستغنی باشد از جزا بسبب دال بودن کلام سابق بر جزا
در صورت نقیض جزا اولی باشد همچو عطا کردم زید را درهم اگرچه زید غنی بود پس دادن درهم بحالت غنا اولی نباشد تمام شد حاصل جامع همچو درین
بیت بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار ، اگرچه تو گهر از خاک بر نمیداری ، درینجا اگرچه حرف شرط است و تو گهر اه فعل شرط و قوله بدست
مرحمت تا آخر که دال بر جزاء است و مقدم آمده از جزا استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد اگر گاهی مقدر باشد سعدی فرماید بیت گر خود
همه عیب ها اه که در ترکیب دیباچه گلستان گذشت چنانچه درین قول عبد الله انصاری اه کامنی اگرچه تلخ است از بوستان است
و عبد الله اگر محرم است از دوستان است ای عبد الله اگرچه اه و باین دلالت دران دارد که حذف چه بضرورت شعری مختص نیست همچنین است
در شرح گلستان از محمد افضل آبادی که بادی در تحقیق نویسد گاهی تنها هر واحد از اگر و از و گر با واو و بدون واو هم بمعنی اگرچه آید سعید گوید شعر ما خود
اگر بخاک برابر شدیم لیک ، چون آب سبز کرده ما در جهان پر است ، سعدی فرماید شعر گفت عالم بگوش جان بشنو ، ور نماند
بگفتنش کردار ، در منتخب النحو نویسد لفظ هر چند هم بمعنی مستعمل شود مولوی جامی گوید بیت برین از دست تو هر چند که بیداد رود ، جور
رخ تو بینم هم از یاد رود ، مخفی نماند که اما بفتح همزه و تشدید میم در عربی برای تفصیل چیزیست که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذکر مثل تو
جاء اخوتک اما زید فاکرمته واما عمرو فاهنته واما بشر فاعرضت عنه اخوت بکسر همزه جمع اخ است بمعنی برادر و بشر بکسر با نام
مردی یعنی آمدند برادران تو اما زید اکرام کردم او را و اما عمرو پس اهانت نمودم او را و اما بشر پس روی گردانیدم از وی یا برای
تفصیل چیزی است که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذهن و باشد آن اجمال معلوم مر مخاطب را بواسطهٔ قرائن چنانچه ابتدائی
بقول تو اما زید فاکرمته تا آخر و جاء اخوتک را حذف کنی و مخاطب داند بجهت برادران ترا و گاهی بر سبیل قلت آید برای
استیناف و سر کلام بی آنکه مقدم شود بران اجمال متکلم همچو کلمهٔ اما که واقع است در اوائل کتب و دیباچهٔ آنها چه در عربی چه در فارسی
مثل اما بعد این نسخه ایست مفید در علم طب و نحو آن و هر گاه آید برای تفصیل مجمل واجب است تکرار اما در عربی و حکم نحات
باینکه کلمهٔ اما برای شرط آید بدو وجه اول بدلیل لزوم فا در جزا است در جواب آن و دوم سببیت اول کلام مر دوم را چنانچه
در مثال گذشته فا آمده و آمدن اخوه سبب است مر اکرام زید را و اهانت عمرو و اعراض بشر را و در فارسی بدون تکرار آید مقتضی

بیت دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل * چشمی و چون ورشستن اشکی و طوفان در بغل * و در جامع نویسد که گاهی لفظ اما
در جواب و جزا لفظ اگرچه و هرچند چون کلمه لیکن واقع شود مثال خان در وقایع نجم نویسد اگرچه مردان عرصه آوردگاه برفتن وقت
از دست دانسته‌اند که حنای زندگی رنگی ندارد قطع نظر از دعا و ندیدند که سرمه انتظار نقشی نبخشد. الهنا زخم شانه زلف خاطر پریشانی و زنگار
شده آئینه صورت حیرانی اما حکم والا که شوار و شمع جمع شد که بار آشتی تمام در جلوگاه پرورش در آیند در اینجا کلمه اما در جواب و جزا اگرچه واقع
و نیز نویسد که لفظ هرچند در مقام شرط آید و گاهی با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فصل آید چه وجودی و عدمی تمام شد کلام او مثال شرط
ولی دشت بیاضی گوید بیت هرچند میروم که نیایم نمیشود * یا دیده بر رقیب کشایم نمیشود * و در اینجا این عبارت که میروم که نیایم شرط است
و جمله نمی‌شود جزا آن مثال دوم هرچند سخی ترین ناس هستی لیکن با فلان همسر نخواهی شد و خان آرزو در موهبت عظمی نویسد اما لفظ هرچند
پس مقامش آن بود که مدخولش سبب جمله دوم بود و دران مقام سببیت دوم منتفی شده باشد چنانچه درین بیت عاشق دل شده هرچند کم
او ننهد شکوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد * عرفی گوید ابیات این برق نجابت که جد از گهر من نه صحیح است ولی گوهر ذات ابی عم برادر
گل و ریحان بهوا باز نگردد * هرچند بهوا عطر دهد قوت شم را * معنی آنست که بزرگی آبا و اجداد صحیح آبا و اجداد او است نه بزرگی من که ظاهر کنند
نجابت ایشانم چنانکه هوا که بوی گلها به دماغ میرساند و از انتشار میسازد و بعکس بوی گل را بدان منسوب نسازند مطلب آنکه علت ظهور شیء
متصف بدان شیء نشود و کرچند با کاف و جیم فارسی و سین و نون بر وزن و معنی هرچند که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است صاحب
بدیع و در منتخب النحو نویسد که گاهی فارسیان کلمه از اینجا در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از اینجا که محمود دنیا مدمن هم نیامدم و در جامع نویسد
لفظ از اینجا که برد و کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گرداند چه وجودی چه عدمی * از اینجا که این لفظ بدرجه کمال کثیر الاستعمال است ایراد و عدم
ایراد مثال این معا نیست تمام شد کلام او در وقایع نجم گوید آمده از اینجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی راضی نشد
حکم قضا توام بسر کرده کان امم شرف صدور بخشید و از انجمله است هرچون و اگر نه و گرنه اما آنهرچون بمعنی هر کیف و چگونگی گاهی متضمن شرط
نیز شود در پارسی مانند کیفما در عربی مثل کیفما تجلس اجلس یعنی برهرنحوی که نشینی خواهم نشست بران نشست نیز و مانند هرچونکه بدارنجی اهم مانند یعنی بهرنهجی که
بداری خواهم ماند بران شکل و دو حرف اخیر خاص بکلام منفی آید مثل اگر نیکی کنی نیک باشی و گرنه بدای اگر نیکی نکنی بد باشی و تا گاهی بمعنی شرط آید
مثالهایش در حل ترکیب و حرف تا گذشت و لفظ بسکه و از بسکه و زبسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند و معنی این هرسه لفظ درین
مقام این است که از بسیاری آن مولوی جامی گوید بیت بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی * هرکه آید در نظر از دور پندارم توئی * در اینجا
در مصرع اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزا آن صانع بلگرامی گوید رباعی ضعف پیری زبسکه بگداخت مرا *
هرکس که نظر فکند نشناخت مرا * از صحبت من کنون بتان را ننگ است * این موی سفید روسیه ساخت مرا * در اینجا در مصرع اول
عبارت که بعد لفظ زبسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزا و چون لفظ زبسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج آوردن مثال دیگر برای
از بسکه نیست و لفظ چندان در پارسی بمعنی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش ضرور و مثالش نیز از لفظ ان
قول شیخ سعدی در حل ترکیب گذشت بدانکه اکثر این حروف بر سر کلام آیند تا دانسته شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

در کلام مثبت آید چنانچه امثله آن گذشت و در کلام منفی نیز سعدی فرماید بیت ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده ؛ اگر تو می‌ندهی داد روز
دادی هست فصل در بیان حروف تاکید مخفی نماند که اکثر داخل شوند بر سر جمله تا دانسته شود از اول امر که این از قسم کلام موکد است و در بیان
اثر معنی خود که تاکید و تحقیق است بمضمون جمله و آن عبارتست از مصدر فعل یا مصدر شبه فعلی که واقع است در جمله و مضاف کنند بفاعل یا بمفعول
آن چون آمد زید مضمونش آمدن زید باشد و زد زید عمرو را مضمونش زدن زید یا زدن عمرو یا مضاف کنند بسوی مبتدا چون زید قائم است مضمونش
قیام زید یا باسم جامدی را که صلاحیت مصدریت دارد یا زاید یا حرفی مصدر سازند و مضاف نمایند بمبتدا یا بخبر چون زید پسر بکر است و خالد فرزند
حجاج است مضمونش پسریت زید و فرزندیت خالد یا فرزندی حجاج و امثال اینها از انجمله است البته هر آینه خواه و بسم الله بمعنی آغاز کار و حصول
کمال و بمعنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبد الباسط و الحق که هر یکی ازینها داخل شود بر سر جمله مثبت پس در عربی بتة بفتحتین و تشدید تاء
اول بمعنی قطع نمودن و گفته شود بر چیزی که دران رجوع نباشد گویند لا افعله البتة یعنی نکنم آن چیز را هرگز قس و در فارسی لفظ بتة نیاید و کلمه البتة
با الف و لام در مثبت آید چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نویسد اگر سوز و نیاز اسند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد هر آینه و هر آئینه بکسر یاء حطی در
اول و بکسر همزه در دوم بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن
هم بنظر آمده است و ترجمه اجب هم هست ع بیت چون شدی ای عشق با جام ظرف ؛ حاضرم بسم الله اینک سر بکف ؛ ای البته حاضرم و
منشی رقعه از حافظ رحمت خان وقت جنگ شجاع الدوله نوشته اگر با صلح کیشان همرنگ حکم الله و اگر با ستیزه و جنگ بسم الله ای تاکید در
نعمت خان در وقایع هشتم نویسد الحق ای دانشمند کامل و ای متبحر فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال معرفت رسیده و بدرستیکه ترجمه ان
بتشدید نون در اثبات و نفی آید چون بدرستیکه زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون بالضرور و ناگزیر و لاجرم و لاعلاج و هرگونه و هر
نهج و یقینا و همیشه همچنین در شرح جواهر و هرگز زنهار هیچ هیچک اصلا مطلقا و هرگاه نیز همچنین است در مقالید که هر یکی ازینها
داخل شود بر جمله منفی هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زاء هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده
است سعدی فرماید بیت تا بدوکان و خانه در گروی ؛ هرگز ای خام آدمی نشوی ؛ زنهار بکسر اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده و راء
بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید نهی و امر هر دو آید اول مشهور ثانی میرزا صائب گوید بیت زنهار در
حمایت عریان تنی گریز ؛ کز هر فنای صوف بلا موج میزند ؛ و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و
شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند
ع و زینهار بمعنی زنهار باشد سعدی فرماید بیت زینهار از قرین بد زینهار ؛ و قنا ربنا عذاب النار ؛ ق بالکسر امر حاضر از وقایت
بمعنی نگاه داشتن و ضمیر انت مقدر فاعل آن و نا مفعول اول و ربنا منادی و یا حرف ندا مقدر بران و عذاب مفعول دوم ق یا منصوبست
بنزع خافض ای عن عذاب النار و نار مضاف الیه عذاب هیچ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بر طرف شده و معدوم گردیده
و لا شی را گویند و کنایت از اندک و قلیل و کم هم هست ع ابو الفضل در دفتر سوم نویسد ابیات وای برین دانش و اندیشه هیچ
سینه پر از جاهل و از علوم هیچ ؛ هیچم و اندیشه من هیچ تر ؛ نیست ز من گرچه سخن هیچ تر ؛ نیز در دفتر دوم نویسد نثر اگر چینی شکار گویان تشریف

آورند هیچ تصور ندارد و کار بسیار پیش شود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر بر
سازند اصلا لفظ عربیت و مفعول مطلق در قع شود و در آن ابوالفضل در دفتر سوم نویسد نه آنکه تنش خوش آمد گویان دوست نما و دوستان
منفعت اندکه اصلا حرف حکایت از عیب نگویند مطلقا لفظ عربیت و مفعول مطلق آید در آن ابوالفضل در آخر دفتر نویسد و مرا اگر چه هوش
افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی کاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه پیش راه گرفتی و این کار هر گاه نحو اهم کرد. و مثال آن
چون هیچگونه و گاهی **فصل** در بیان حروف و کلمات تفسیر **مخفی** نماند که کلمهٔ تفسیر لفظی است که تفسیر کند مبهم را خواه مفرد باشد آن مبهم خواه
جمله پس آن لفظی که تفسیر واقع شود مفسر گویند بکسر سین مشدد و آن لفظ مبهم را مفسر نامند بفتح سین مثال مفرد چنانکه آمد مرا زید ای ابو عبد الله
پس زید مفسر است و لفظ ای حرف تفسیر و ابو عبد الله که کنیت آنست مفسر واقع شد **مثال** جمله چنانکه گوئی فلان بریده شد رزق
ای مرد پس عبارت فلان اه جمله مفسر است و مرد جمله مفسر و لفظ یعنی که مضارع غائب است در عربی و فارسی برای تفسیر آید چنانچه در خاتمهٔ دفتر
سوم ابی الفضل آمده شتر چاره خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بها است یعنی جان که رأس المال کم معرفت
باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود اه و لفظ اعنی که متکلم واحد باشد نیز برای تفسیر آید چنانچه در دیباچه بهار دانش
آمده شتر گلشن جاوید بهار سخن را از ترشح ابر سعید رحمت اعنی فیض نعمت والا رتبت اه **پوشیده مباد** که لفظ با و و با آن بعد کلمهٔ یعنی و
و هر چه ازین ماده باشد مقدر می باشد و مرجع و مشار الیه قبل این الفاظ آید و چیزی که بعد این کلمات آید معمول به واقع شود چنانچه از امثله گذشته
و آینده واضح شود بیاد دار که در رسائل نحو اهی یافت **فصل** در بیان معانی چند الفاظ متفرق که دانستن آن موجب از دیاد بصیرت است پس هر گاه
متکلم انتقال از ادای مطلبی بمطلب دیگر کند که در میان هر دو مطلب مناسبتی نباشد آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطبها بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و مانند
آن می آرند و در خطوط پس از بیان شوق ملاقات ثانیا آنکه و بعد ازین و مانند آن می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل است در کتب و اگر
کلمه شعر باشد آنرا انتقال و گریز خوانند چنانچه در قصائد واقعه را صنعت قطع الکلام نامند و آن عبارتست از آنکه انتقال نمایند از ادای
مطلبی بمطلب دیگر که میان مطلبین اتحاد نباشد **براعت** بفتح با موحده بمعنی تفوق و بلند شدن است عرب گوید برع الرجل علی اقرانه یعنی
بلند شد مرد بر همقرانان خود و **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و در اصطلاح براعت استهلال عبارتست از
آوردن الفاظی در اوائل کتاب یا مثنوی یا قصیده و غیر آن که شعر باشد بر مطالبیکه آینده در آن مذکور خواهد شد چنانچه ع بنام آنکه محمود
ایاز است معلوم شود که درین کتاب بلا شک قصهٔ محمود و ایاز است و قیاس کن برین و **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج
است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی است و وجه تسمیهٔ کتاب لغت بفرهنگ آنکه در لغت فرس مرادف ادب است و در لغت عرب ادب
بمعنی نگاه داشتن حد هر چیز است و در علوم عربی مثل متن اللغة و نحو و صرف و اشتقاق و غیر آن را علوم ادبی از آن گویند که بدان نگاه داشته
شود حد اعراب و حرکات و ضبط مادهٔ اشتقاق و هیأت الفاظ و همچنین بکتب لغات فرس نگاه داشته شود حرکات لغات فرس
و ضبط مادهٔ مفردات و صیغهٔ مرکبات **ری** و **موری** جای که راب این لفظ با آن در جهٔ زبان زد اهل هند شده که مردم می دانند
حال آنکه فارسی صحیح است غلام علی آزاد گوید بیت در تماشا گاه سرو و لاله و سوسن و گل آمده با عنبان کرد در بر بند دار زره موری در آ بتحقیق الاصطلاح

براعت

براعت استهلال

فرهنگ

موری

ازوی کنایه

از دیوان جامی بیت از ما قیاس ساحت قدرش بود چنانکه * موری کند مساحت گردون ز قعر چاه * و فهرست بکسر فا و را و فتح ثا و سکون
باشد در ابتدای کتاب که در ان اظهار آنچه از باب و فصل دران کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که دران اسامی کتب باشد
و عربان فهرس گویند بحذف تا چنانچه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب معرب فهرست قس آراستن زیادت کردن چیزی
جهت خوش آیندگی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سرمه بر رخسار خال نمودن و وسمه برابرو کشیدن و مانند آن فرخی گوید بیت ابیات
به بزم آراسته بر صید خاتم * و یا بمعرکه مردانه تر ز صد رستم * آراسته مخفف آراسته است و پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و
خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زائد از درخت و موی زائد از بدن گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را به پیروزی
دیگر سلطان از ان حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد رباعی گر عیب سر زلف بت از کاستن
است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است * و هفت بر وزن
مذهب بمعنی آرایش مطلقا و آرایش زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی
هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی عازهی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخسار گذارند و هفت در هفت
بمعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو
و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا اسفیداب الشب و هم زرک باشد و نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بان نقطه اول بهار است
گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بودند درین روز حکم شد که بسیور دوران
در آیند و آدم علیه السلام نیز درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت و عربان
او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی روبجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده
بران تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شادمان گشتند
و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و ازان روز این
رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و دران روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان
را طلبید و رسم های نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهاء پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید
و هر سال درین روز همین دستور عمل نمائید و این روز را بنابرین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که
شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و به عیش و شادی مشغول بودندی
و معرب آن نیروز است و نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائیست از علم موسیقی و مهمان در اصل
بمعنی اعزاز است و چون در ضیافت اعزاز بسیار را روا میباشد بمجاز بمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت گرفته حتی که
معنی ضیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین است که در هندی اصلی مهمان بدین معنی آمده پس با ز بمعنی مهمان بمعنی

ضیافت ظرفی بود و بمعنی طفیل زائد باشد کمال اسمعیل گوید بیت پی نثار طبقهای دیده پر زر کرد ٭ چو خواند خیل چمن را بمیهمان نرگس ٭ سعدی
فرماید ابیات جهان کرم کردای صدر فرخنده پی ٭ زقدر رفیعت بدرگاه حی ٭ که باشند مشتی گدایان خیل ٭ بمهمان دار السلام از طفیل ٭
خواجه نظامی فرماید مثنوی بمهمان شده بود خاقان چین ٭ دو خورشید با یکدگر همنشین ٭ میر خسرو گوید ابیات روزی اگر آن ماه بمهمان من آید ٭
دوران فلک در ته فرمان من آید ٭ دل رفت در مهمان او گفت آن او بیم آن او ٭ گر گفت این دل آن او آخر از آن من کجا ٭ بهر تقدیر لفظ مهمان
مرکب است از مه بمعنی رئیس و شریف و مان بمعنی تشبیه و نظیر یا بمعنی رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا بر رئیس یا رئیس اثاث البیت
باشد فافهم مه بمعنی فلک اضافت استعمال یافته مثل سگ لابی وغیره همچنین است در جواهر فائده فرق میان ضابطه و قاعده اینست که قاعده
جامع باشد فروع را از ابواب شتی ای پراگنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحد این مذکور همین است اصل از اشباه
و نظائر و معنی اصل در لغت چیزیست که ابتنا و بنا کرده شود برو چیزی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخر مثل چیز راجح
قاعده کلی و دلیل از تلویح حاشیه توضیح پوشیده مباد که این فرق در اولین بعربیست و در فارسی اطلاق ضابطه بر قاعده و بعکس آمده فصل
در بیان محذوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ تاج الکلام از خزن وغیره محذوفات چون از اندوه انده و از گروه
گره و انبوه انبه و کوه که و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز نوز و هنوز و هرگز هگز و اکنون کنون و نون و فراموش فرموش و فرامش
و خاموش خموش خمش و گوهر گهر و دامان دامن و ناگاهان و ناگهان و ناگاه و ناگه و شاد باش شاباش و استاد و ستاد و ستاره و ستار
و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گه و آگاه آگه آنگاه انگه و دهان دهن پنهان نهان و چون آن چون و این چنان و چنین این هر دو لفظ
بفتح جیم و یا بکسر آن خواندن خطاست و هفتاد هفتاد و هشتاد هشتاد و افلاطون افلاطن و ارغنون ارغن و افغان فغان و زمین زمی
و هر کجا کجا و هر گرا گرا و چون او چنو و اینک نک و ولی لی بغیر واو و اسفندیار اسفندار و سپس پس و شاخ شخ بحذف الف و گواه گوا بحذف ها و لوا
و آوا بحذف نون و آزمون آزمو و گوزن بکاف پارسی و واو مفتوح گوز و بیهوده بیهده و بغداد نام شهر که آنرا باغ داد میگفتند از آنکه هر هفته
نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی و خورشید خرشید و بهر روزی نظامی فرماید شعر کجا کام مرد خنک بدرام
او ٭ زمین یافت سرسبزی از گام او ٭ ای هرکجا بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تراند از محذوفات مثل کوه و شکوه و ستوه
و انبوه و هنوز و هرگز و اینک و ولی و شاخ و بعضی محذوفات فصیح تراند از اصل مانند چنان و چنین و ناگهان و ناگاه و دامن و نهان
و بغداد چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن ٭ این سخن در روی نه کردن بگویم بی هراس ٭ فردوسی گوید شعر سر مهر چهر
خندید و گفت انکی ٭ که چونین نگوید مگر ابلهی ٭ درین هر دو بیت چونان و چونین نهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل است و بعضی اصل و
محذوف هر دو فصیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرامش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان
مستعمل اند مگر شعراء متاخران اکثری از آنها در کلام خود نمی آرند و بعضی می آرند و دلیل فصاحت کثرت استعمال فصحا است و چند
محذوفات متقدمان دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل از نهان نهن و از جهان جهن و از شنیدند شنند و از گروه گرو
و از برچین برچن و از آستین آستن و از بپرس بکسر با فارسی و از دختر دخت و از توانند تانند و از سنگ جان سگ جان و از

فرق میان ضابطه و قاعده

ازسرو از ستم نسلم و از جوانی جنی و از خشم حشی و از هوز بنز و از سبز کر همکر نظامی فرماید شعر ای فلک از دست تو جوان رسته اند آنکه

کمر بسته اند مسعود سعد گوید شعر مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و همی کسی نشنید که کرد و کمان نشانهٔ تیر سعدی فرماید شعر بود در کوه سبزی به دریا

تیغ تلخ بوستان خورد و مردم ملیح شهاب الدین در مرثیهٔ امیر شاه ملک گوید شعر مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر که در جنگ بجنگش حچ گوز بود و پلنگ

سعدی فرماید شعر هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست حافظ فرماید شعر حریفی بدم را ساقی که هر شب

ز زلف و رخ نمودی سپید و دی را ای خورشید و شب دیجور را او نهاد م بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کردهٔ نوح ع م

مجاز است از لفظ آوند که ظرف است بعد از قلب حاء حطی بهاء هوز و واو را حذف کردند برای تخفیف و این ربا اسم ترخیم که بمعنی حذف است مانند

چون لاتش مرخم لاتشی و مان مرخم مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و درین دو لفظ حذف و قلب شده در برهان نوشته

معنی ترکیبی آسمان آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند تمام شد کلام او در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا مرکب و عربی است یا پارسی

اختلاف است چه مادهٔ لفظ مسلمان اسلام است و لفظ فارسی چه قسم مشتق تواند شد و صورة عربی نیست حاصل آنکه صورت پارسی و مادهٔ عربی دیده

شود جوابش اینکه گاهی مادهٔ لفظ عربی با لفظ پارسی بالاتفاق متحد میباشد مثل حلب بضمتین که در عربی بمعنی بالای و کلاه آمده حلاب بفتح خا بجیم یا بکسر علی الاختلاف

لفظ فارسی است بهمان معنی چه خلاب در کتب عربی واقع شده و همچنین لفظ میدان بفتح اول در عربی بمعنی معروف آمده مشتق است از مید بفتح

میم بمعنی خرامیدن و در فارسی نیز بهمان معنی مستعمل شده و لفظ واسوار بضم و کسر همزه بمعنی راکب عربی است و جمع آن اساوره آمده و در پارسی

سوار بدون همزه بهمین معنی واقع شده و هر کدام ازین الفاظ در فرس بطور خود مستقل است و مشتق از مادهٔ عربی نیست چه پارسیان را استعمال

عربی اصلا در نظر نبوده است پس چه لازم که لفظ مسلمان از اسلام ماخوذ باشد و بر تقدیر تسلیم میتوان توجیه نموده شود که مسلمان در اصل مسلمان

بضم میم و سکون سین و کسر لام باشد و اصل آن مسلم مان باشد یعنی مسلم نما و مسلم مانند چنانچه در لفظ آسمان گفته اند که مرکب است بمعنی

آس مانند یعنی مانند آسیا و در پارسی هرگاه حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک حرف را حذف کنند چنانچه گذشت

پس از آن در محاورات حرکات تغیر یافته چنانچه در لفظ رنجور و گنجور گفته اند که اصلش رنج ور و گنج ور بوده مثل سرور پس از آن در استعمال تخفیف

و کثرت مشهور شده و همچنین لفظ مزدور که مزدور بضم میم و سکون سوم و فتح واو بوده است و هرگاه امثال این آمده است میتوان گفت که درین لفظ

تحریف شده و جانا که نکتهٔ ترکیب مسلم بلفظ مان آن باشد که چون اسلام امر باطنی است و اطلاع بر حقیقت آن دشوار و بنا حکم بر علامات ظاهر

است بدین عبارت تعبیر نمودند و شق دیگر آنست که همین لفظ مسلمان بضم اول و سکون دوم و کسر لام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف در

حرکات واقع شده و استعمال جمع در مفرد شایع گشته چنانچه امرا در واحد مستعمل میشود برای تعظیم و همچنین لفظ نواب بضم نون جمع نائب است

که بفتح اول شهرت یافته و حکم مفرد پیدا کرده است و همچنین میران که جمع میر است در محاورات اهل هند بر مفرد اطلاق مینمایند و چون در اردو

مفرد باشد ناچار جمع کرده مسلمانان میگویند چنانچه حور و حوران و حق اینست که لفظ مسلمان خالی از تکلفات پارسی نیست باشد ای خالص تمت

گلستان آثر نور الله احراری و گاهی بضرورت شعر حرفی در کلمات زیاده کنند چون افسون را افسون بهمزه دشمن را ادشمن و ستم را

استم و سپهر را اسپهر و سپه را اسپه و بهر را ابهر و مسیح را مسیحا و شور را شورا و ستور را استور و دشوار را دشوار و شتر را اشتر و ستم را استم و شکر را اشکر و شکار را اشکار و نجو ...

وابن قسم در مثنوی شریف بسیار آمده مقدرات کاف بیانی و واو عطفی که در فارسی مقدر می آید در باب سوم گذشت ما بعد لفظ کم مباش
مقدر می آید سعدی گوید شعر تن چند بر گفت او مجتمع : چو عالم نباشی کم از مستمع : یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش میرزا جلال گوید شعر شوریده
ای قمری آشفته ترا ای مجنون : او سرو گلستانها من خار بیابانها : میگوید ای قمری آشفته تر باش و ای مجنون تو هم آشفته تر باش زیرا که معشوق
من سرو گلستانها شد و من در سودای عشق او خار بیابانها شدم لفظ یک بروی می آید کلمه مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان
و یک نفس و یک چشم شعرای که میداری الباس عاریت بجا ماند : بر بیابان شعله برخود یکنفس مالید و رفت : شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل ازان
ماه نباشم : شاید که نگاهی کند آگاه نباشم شعر اول آنکه بر بیابان شعله مقدار یک نفس برخود مالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن
غافل ازان ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جائی بقرینه مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب مقام
دریافت باید کرد که بسبب نا واقفیت این قاعده مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفائده در غور معنی و فکر مطلب میروند
امیر خسرو گوید شعر کس نبرد راه بتحقیق او : ور برد الا که بتوفیق او : در مصرع ثانی این شعر جمله معنی مقدر است یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری
عز شانه نبرد و اگر می برد نیست بردن آن مگر بتوفیق او : و همچنین سعدی فرماید شعر شب چو عقد نماز می بندم : چه خورد بامداد فرزندم :
ای هر گاه وقت شب عقد نماز می بندم با این خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من چه خواهند خورد صائب گوید شعر از ناله عندلیبان
ببرگ و نوا رسید : رهرو بکاروان ز صدای درا رسید : درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون رهرو که از صدای درا بکاروان
رسید شعرا متاخران حرف تشبیه بسیار مقدر میدارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه ان تعذبهم فانهم عبادک وان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم یعنی ایشان بیچاره اند هر چه کنی سزاوار ایشان است اگر عذاب کنی از بندگان تواند و اگر آمرزش
کنی پس تو هی عزیز و حکیم و چنانکه در تهمت زنا ناصح حضرت مریم را نصیحت میکند آیت کریمه ما کان ابوک امرء سوء وما کانت امک بغیا
ای مریم نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بغیر مانی کنند و پس ترا این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا در من گیر شد بعد حرف با لفظ
وجود مقدر می آید جامی گوید شعر جوابش داد یوسف کای پریزاد : بیاید با تو کس را از پری یاد : یعنی با وجود تو کس را پری یاد می آید در
بعض مقام حسب ضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر آید چنانکه از نظامی درین شعر که آید بیاری گری شهریار : وگرنه بتاراج رفت این دیار :
در مصرع اول مهما المراد که جزاء شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید و در مصرع ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود و در مصرع بسبب
تنگی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقدر خواهند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده چنانچه درین بیت هر که جنگ آرد بخون خویش
بازی میکند : روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری : در مصرع ثانی بازی میکند مقدر است هم او گوید شعر بماند سالها این نظم و ترتیب : ز ما
هر ذره خاک افتاده جائی : معنی این شعر هم بقاعده مذکور است لفظ باد اکثر در مقام دعا می آید و گاهی مقدر هم میشود عرفی گوید شعر یاس
انشنید بحیات تو مقصود انگیز : بود و نابود حسودان حرمان الای بد : درین شعر کلمه باد مقدر است و هر جا وقف معنی بر مقدری در نثر یا نظم باشد
لفظی مناسب محلش مقدر باید کرد الفاظ تاج الکلام یعنی الفاظیکه اکثر بر سر کلام واقع میشوند صاحب مخزن یازده نویسد مرحبا چند و تحسک
سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لله درّ حسن الله زهی خهی هان شعر مرحبا خوش آمدی از روضه دار السلام : چند اخوش فدار سیدی

الفغزی

ازدرقدسی جناب • عرفی گوید شعر زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم • چو ویحک و زهی و حبذا و بان آمده • هم او گوید شعر لوحش الله رسک سیه مندتو
که بلست • دود مان کسل از شوخی او ستاصل • قوله لوحش الله در اصل لا اوحشه الله بوده بمعنی وحشت ندهاد را الله تعالی و این را
فارسیان درمقام تعظیم و تعجاب گویند پس در بعبادت الف لا و همزه اوحش محذوف شده و ها ضمیر مقدر هم او گوید شعر ای حسن تو برتر از چه و
چون • سبحان الله ز حسن بیچون • هم او گوید شعر تبارک الله ازان آسمان نشتاب گر نگ • که نقش آینه رنگش ندید رنگ دو رنگ شعر بر در
میکده زاهدی ایمان شده • بارک الله پس از عمر مسلمان شده • جامی گوید شعر تعالی الله زهی قیوم دانا • توانائی ده هر نا توانا • پوشیده
مباد که این قسم است کلمات تنبیه و الفاظ مدح و ذم و کلمات شرط و جزا و حروف تاکید و الفاظ استفهام و کلمات تمنی و ترجی و الفاظیکه اکثر اشیا را
بآنها مصدر نموده نویسند و حروف ندا و تعجب و امثال اینها بدانکه این حکم صدارت کلام اکثریت نه کلی چنانچه بر ماهر فن ظاهر است و
وجه تقدیم اینها آنست که از اول کلام دانسته شود که این از قسم کلام تنبیه و مدح و ذم و شرط و جزا است یا از قبیل کلام موکد و مستفهم و متمنا و مترجی و
مانند آن باشد **فصل** در بیان مرکبات از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ بدانکه همان و همین در اصل هم آن و هم این بود ضمه ها لفظ اول
غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چه باشد که حرف تشبیه
است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است پس صالح آن نباشد که قافیه یکدیگر شوند یعنی اینچنین الفاظ باهم
قافیه واقع نمیشوند چرا که تکرار قافیه در شعر معیوب است و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی که بمعنی
جار بود و جار در ترکی فریاد را گویند و نسقچی بمعنی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیر آن را
گویند قورچی آهن که چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار
قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و یوز بضم تحتانی و آخر زا معجم در ترکی صد را گویند و واو اکثر در الفاظ ترکی محض علامت ضمه باشد و لفظ بنابر
کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و کشیکچیان بمعنی چوکی داران اینهم ترکیست و لو بضم لام بمعنی صاحب بود هم ترکی است مانند آق قویی لو آق بمعنی
در ترکی سفید و قویی در ترکی گوسفند را گویند بمعنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشند و مان در ترکی بمعنی
نظیر است در فارسی چون ترکمان و وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم بایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترک مان نامیدند
و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضایقت ندارد آقا
بمد همزه در ترکی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک آقاسی بمعنی داروغه دیوانخانه و قللر آقاسی بمعنی سردار غلامان چه قل بضم قاف در ترکی
غلام را گویند و لار علامت جمع باشد و گان و تا دو لفظ زائد اند که برای حسن لفظ بالفاظ ملحق شوند تا مخصوص عدد بود چرا که معنی آن در فارسی عدد
نیز آمده گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا یک گان که حالا یکان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان و چون مهرگان که نام
روز ماهی بود از ماههای فارسی یعنی اول روز داخل شدن آفتاب است در برج میزان و آن اعتدال خریفی باشد و بمعنی خزان هم مستعمل است و
کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون ابکده نشنیده ام که درست است
یا نادرست قوله با پنج لفظ آه یعنی اینها اصل اند و سوای این پنج هر چه در کلام اساتذه یافته شده فروع اینها اند و حصر مقصود نیست و فروع داخل اصل اند

چون عشرتکده و سنگکده و حیرتکده و مانند آن و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره باین قیاس خورشید پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند قائل آن دیده باشد چنانچه از شمس الدین فقیر در بیت ع زمین کردی قیامت پاره من آسمانی را فصل در بیان مقدرات و محذوفات از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ در نشود چنان مقدرست مثال فلانی هر روز به بیت اللطف میرود نشود که در چند روز کار برسوائی کشد یعنی چنان نشود و بیت اللطف بفتح لام و طاء همین میخانه در محاورات اردوی هندی چکله کویند. و در خدا بر د کجا میرود مقدرست مثال خدا برد یعنی کجا میرود خدا برد جملهٔ دعائی است که باره مرده کویند نظیری نیشاپوری کوید شعر دگر خدا برد ای دل سر کجا داری به که یک دو شد آتش بر پیاد اریع و در رحمی و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هر چه مثل اینها صیغهٔ امر مقدرست یعنی صیغهٔ امر از فعلی که مناسب مقام باشد بعد آن مقدر سازند چنانچه از امثله ظاهر شود یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه با یا درست بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر بدانکه از قوله با هر یکی اه قاعده دیگر آغاز کرده یعنی جائیکه یکی از ضمائر ثلث مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدر باشند پس اگر متکلم مذکور شود غائب و حاضر مقدر باشند و اگر غائب مذکور باشد متکلم و حاضر مقدر و اگر حاضر مذکورست غائب و متکلم مقدر باشد چنانچه از امثله ظاهر خواهد شد پس فهم کن حا شعر رحمی ظالم بحال زارم بود لطف بسوی من نگاهی بود شعر قاصد نویدی جانم فدایت ٭ تا چند سوزم از داغ دوری ع مژده باد صبا کامده جانها بر لب ع ای سرو خرامان نظری سوی من زار ع خموشی تا بکی ای رشک ماه و مهر دشنامی ع ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر ع مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ع قوله مژده ای دل آه مصرع دوم این است که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ع بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان نا پایدارست ای برادر ٭ نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید مانی و ماند مقدرست اگر چنین بگویند هم صحیح بود ع نه تو مانی نه من نی ماه و خورشید مانم و ماند مقدرست و بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید ع نه او ماند نه تو نی من دریغا مانی و مانم مقدرست و در هوا ابرست تقدیر این مجلس بعد هوا ابرست باشد و این اصطلاح است و هوا ابرست کنایت باشد از حاضر بودن مخل و برهم زن کار یعنی این مجلس مخل است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدرست مثل ما را چه یعنی ما را چه کار رو باد در سرت درگردد مقدرست سرت درگردنت یعنی سرت درگردنت بادمی آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و کلتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند کلتو دار یا صاحب کلتو و آن موی کلتو که نه ریش و نه بروت است و کلتو بهر دو تاء فوقانی و کاف تازی ریشی را کویند که باختلاط سنبل دراز شده باشد که هندی آنرا کلمچهی کویند و چند بتقدیر تا چون چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف نفی بعد فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت نکنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید ع آفرین ای صنم مه سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان زمین ترا ببوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمیکرم و نشنیدم

بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آید مثال سوال شما این وقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگوئیم یا از اخبار چه شنیدید
جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدیم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی
برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای قبله خیر نیست در بین که نروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا
و من و تو و شما و این و آن و بیا و بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و همچنین با من و من
دعوی شاعری و بلی و آب و آب و ای فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا است آرزو باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب برآید و صبح و شام
و فردا و دیروز و امروز و من اینکار کنم و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی
و یکه و با که و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و قسم زیرای سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی و مضارع
و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد زهی و نظائر آن بدیهی است و اگر کسی گوید که از زید رنجیده ام و دیگری گوید چرا یا هر چه
مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی از رنجیده و که رنجیده و که از و رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود ای مقابل شود و بود و
ای کجا بعد لفظ کی
مقدر باشد یعنی کجا بود بدیا رفتن او را اگر اراده کنند بمقام میروید یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد کجا وقت دو چار
شدن با کسی می آید و عبارت مرادف آن ای لفظ می آید مقدر باشد و عبارت هم معنی آن چون میرسید یا تشریف می آرید و مثل آن و بعد کرا فعلی
مقدر بود ماضی باشد یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و یا خواهی کشت یا زید گوید که دیروز زیر چوب کشیدم مثل
عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی زیر چوب کشیدن کنایت از زدن باشد و مغلوب ساختن و بعد من و تو و شما و او و این عبارتیکه از
زبان غیر برآید مقدر است قوله عبارتیکه او این فاعل است از قوله بعد من و تو و او فافهم مثال زید بعمرو میگوید عجب با بابای بی مروت بوده عمرو
میگوید من یعنی من با بابای بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده
مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده
است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا میبرم مقدر باشد مثال پناه بخدا از این پسر یعنی پناه بخدا میبرم و بعد
این لفظی است که در جواب از عمرو صادر شده
خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمی باشد یا فعلی متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا
آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوند نیست که تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی
با من مقابل است یا خدائی است که من اینها بشنوم و نفس نکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم
عمرو میگوید عبث یعنی عبث یاد میگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود در اینجا با وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد
و در این فعل شرط است که زیادت از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکرد بر
خلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید

میرسد و وقتی برای مقابله برمیخیزد این وقت اگر بکر بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیادت از حد خود کار میکنی در تو و خدا استفهام انکاری
مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره هستم یا درین کاره برای لیاقت هست و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم
و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و انشائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی
است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاد است و این از دهان من زیادت و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سایل گوید مثال عمرو از زید میپرسد هیچ
شنیدی که بکر کشته شد زید میگوید بلی بکر کشته شد و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر موکد با صیغهٔ ماضی بعد مندوب
مانند بیارید بیارید سوختم سوختم و تکرار لفظ گو با حرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب میخواهم آب میخواهم و بعد هر
آتش به هتم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش هتم در گرفت آتش هتم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهیم
نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی
آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد
فلانی و امثال آن مثل های زید و وا زید و راه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشند و بعد بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد
برای طلب اجازت مثلا زید از عمرو میپرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را میخواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه
و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم حاضر و غائب بعد این دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغهٔ مقدر
برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید از عمرو میپرسد که شنیدم که فردا بکابل میروی یا خواهی رفت
عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت
در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیدم که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی برد عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله
تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغهٔ مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمرو میگوید خدا داند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید
یا همین قسم تهی دست خواهم بود عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت میرسی یا خواهی
رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع غائب زید به عمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل
میشود یا نمیشود خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود
یا فاضل خواهد شد یا علم نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر هرچه میشود و چه خواهد شد و هر مرادف آن باشد و همچنین بعد به بینیم درست
آید مثلا زید از عمرو میپرسد که حالا هم ارادت شیراز بخاطر داری عمرو میگوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا به بینیم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغهٔ مضارعی که بر زمانهٔ حال و استقبال دال بود به از مضارع دال بر زمانهٔ مستقبل
باشد و بعد چه میشود و معنی کاریکه میفرمائی یا خدمتی که ارشاد میکنی بجا می آرم مقدر بود مثال زید به عمرو میگوید اگر بخی بملازمان تشریف نبرند فردا

به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود اطلاق بیت الحزن بر خانهٔ خود از روی عجز و انکسار است همچو غریب خانه و مثل این عمرو میگوید چه می شود حاضر میشوم
و صبح شود یا آفتاب برآید هردو موجب تقدیر معنی هرچه تو میگوئی بحکم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید هم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور
است کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل
مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو میپرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح
خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو میپرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید میپرسد که نزد بکر چه
وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلا زید از عمرو میپرسد
بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و اینکار کنم خدا نکند مقدر
باشد یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ
چنین که فعل آن بتقدیر قدرت بود و هر چنین نیست بلکه چنین که برای استفهام آید و این و آن کار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو
بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از آن مفهوم بود مثلا زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده
است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید
میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم که از و رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین
بمن و با تو و با فلانی و بکه و باکه مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی
همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید که عمرو با و دشمنی دارد و بکر میپرسد باکه دشمنی دارد و
همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او یا سوال از امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو میپرسد
چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری میرود و هرگاه برگردد عمرو میپرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید بعمرو که بکر کشته شد یا مال دار است عمرو میپرسد چه طور کشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کند مثال
اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت عمرو میپرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو میپرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد
مثال دیگر عمرو از زید میپرسد که منزل بکر و خالد هردو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا
مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و هرچه
موخر قابل اشارت بود بدانکه لفظ آن موضوع است برای اشارت بعید و برای ضمیر غائب نیز و مرجع آن مقدم بود و بعید و لفظ
این موضوع است برای اشارت قریب فقط پس مشار الیه این قریب باشد و مشار الیه آن بعید چنانچه در مثال آنجا و اینجا مبرهن است
فافهم پوشیده مباد که مصنف شجره لفظ آن را از ضمائر شمرده و این خلاف جمهور است بلکه غلط زیرا که الفاظ ضمائر جدا هستند و الفاظ
اسماء اشارت دیگر چنانچه در باب دوم گذشت و در باور و روزه و خبر بتقدیر کننده و دارنده باشد یا ور بمعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی

روزه دارنده و خبر یعنی خبر دارنده بود چون کسی گوید که سخن فلانی را باور نیم ای باور کننده نیم و امروز روزه نیم ای روزه دارنده نیم از حال زید خبر نیم
ای خبر دارنده نیم و این وقت و همین وقت و چه وقت و کجا و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که بعضی از بیانش ترا وضوح نماید مثلا زید بعمرو میگوید
که خانهٔ بکر میروم عمرو میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بکر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو میگوید کی یا
چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بتقدیر برارت از فعلی بود ای بتقدیر پاک و دور بودن از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که در خانهٔ بکر شراب خوردی
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان عظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر
تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس باشد و هرچه مرادف آن بود مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریاد رسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه
مصیبتی پیشش می آید داد رسی را میخواهد و گاهی بعد منادی اشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر
صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی کرم الله وجهه ای قسم مرتضی علی یعنی بمرتضی علی رضی الله
عنه که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب
یعنی بعلی رضی الله که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم همین جا باش ترا بمرتضی علی رض یعنی ترا قسم بآنجناب
که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال استادن شخصی از شخصی چنانچه
از امثال فهمیده میشود چون سوال زید ایستاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید ایستاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده
درینجا بتوضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعض جا ذکر فاعل در بیان آن و فعل مقدر شود مثلا زید از عمرو میپرسد که ایستاده بود عمرو
جواب میدهد بکر یعنی بکر ایستاده بود یا اینکه میپرسد چه گم کرده عمرو میگوید قلم و اسلحی یعنی قلم و اسلحی گم کرده ام و برو معنی تو برو و بعد زهی عبارت
مقدر بود که معنی آن تحسین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط آنکه کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه و الا جاه که نظیرش در
عالم نیست مقدر ماآن باشد ای لفظ آن بالای آن عبارت که بعد زهی واقع شود ای زهی آن شاه الخ و هرچه مثل زهی همین حال وارد یعنی
نهی و حبذا و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و بدتر و هرچه بهتر و هرچه تمام تر و هرچه کامل تر و خدا بیامرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دیده
و شنیده و آزموده و ناخوانده و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما بیشتر یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش نمود و گوش گذار
و سرو قامت و سرگذشت و هرچه مثل آن و در گور و خانه میروم و فرو کشش و پیشکش و پابست و پابند و بد ازین و نازک ازین
و نمک پرورد نمک پرورده و نمک پرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر و برسر زدن در اصل سرگذشت و هرچه بدتر است
یا هرچه کامل تر است و خدا بیامرزش و بازخواسته شده و در سرنوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده و شنیده شده
و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و بچشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است
یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار آدم پیش نمود و بگوش گذارده شد و چون سرو در قامت و بر سرگذشته و در گور یا
بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بدتر ازین و نازکتر ازین و نمک پرورده شده و به غم پرورده شده

ف معنی قلمرو

و دست بر سر زدن بوده است قوله در اصل تا آخر متعلق بلفظ بوده است که در آخر آمده و اگر و اگرچه و شدت هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد
باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام قلمرو ایران بتصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را قلمرو بفتح را کنایت است از ملک و ولایت
متصرف بفتح را اگر حاضر خدمت نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شدت تپ کرده بودم و از لفظ غالب کلمه نسبت محذوف
بود مثل غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب نسبت که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تردید هم در حرف زدن اکثر جا محذوف کرد و مثال رفتن نزد
زید ضرور است شما بروید من بروم یعنی شما بروید یا من هر دو برابر است و جائیکه شعرا فاعل محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید
یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی گوید شعر تا محشر همه امکان بوجوبت نشنوند به مورد تعین نشد اطلاق اعم را به میرزا
قتیل گوید شعر آن روز کاین ناز و ادا را بتو دادند به این خواری و این خسته دلی روزی باشد به درین هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف خلق سعدی
فرماید حبیب جنان زی که ذکرت بتحسین کنند به چو مردی نه برگور نفرین کنند مثال حذف طائفه خاص میت و اورنگا جانشین مصطفی را کشته اند و حال
تیغ دو سر شیر خدا را کشته اند به یعنی دشمنان و محذوف چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته نیست حاجت بتکرار آن و حذف
بعد ضمائر و لفظ خویشتن و اشباه غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی علم عبدالله است مثال اینش خریدم یعنی اسپش را و همچنین است اسپم دوید بفلانی داد
و یک قبای اطلس از و گرفتم و خویشتن بکشتن داد و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستعمل صغیر و کبیر است و محذوفات بار
فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت شعر و بعض محذوفات مشهور بوده و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که
هر کلام بزرگ و کوچک باشد به اراده قائل در تحقیق نویسد پس اطلاق محذوف بر مقدر درست باشد نه بعکس و در حاشیه عبدالرحمن اسفراینی آورده
ان المقدر هو المحذوف من اللفظ مع البقاء فی النیة والمحذوف هو ما حذف من اللفظ والنیة یعنی مقدر چیزیست که حذف کرده شود از لفظ

ف فرق در مقدر و محذوف

با بقایش در نیت و محذوف چیزیست که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سه ثمره از شجرة الامانی با شرح معانی بعض الفاظ ثمره
اول در زبان تورانیان چون بنا نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه
بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل نکند و هرچه در کتب اینها بیند مستعمل کند و خود را از مقلدان
چه از اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را پیش زبان دانان هرگاه کثرت شغل در نثر و شعر اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا
بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرتبه پسر خود محاوره حرام گاشتن ایجاد نموده و همچنین مصبح اصبح دام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی
بودن میرزا مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود در شعر گفتنش تا این بلندی سعی و تلاشش تا به رتبه قطع نظر از
شستگی یکبارگی بوی نسبت دهند میبود احدی زبان بتشنیع او نگشاد و ملا ظهوری در گلزار ابراهیم جرم فرموده و عفو را گاشته هیچکس را مجال گفتگو نیست
و حق اینست که صاحب زبانان هر تصرفیکه در محاوره و زبان خود کنند مقلدان را در ان مجال گفتگو تنگ است بالجمله فارسی بر دو نوع است فارسی
ایران و فارسی توران بعض الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی از ان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را
با آن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی بعد زمره اهل ایران اختیار باید نمود
در شعر و نثر سجع و شیرین و مقید بیک زمره نباید شد و الاختلاف اساتذه باشد و تمغل شعر را از رتبه بیندازد و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان

نیکو باشد بالجمله از الفاظ و عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر گاه بجای صبح دیگر گاه بجای شام و اری بجای بلی و خسر بجای پدرزن و الغای بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادرزن و خسرپوره بجای برادرزن و عروس بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و یزنه و دادر بجای برادر و غنچه بجای چوب دستی و سرسرخک بازاری بجای شمع و کرمک بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و پور بجای پسر و بالیدن و کافتن بجای جستن و یافتن و تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای رفته و رفتنی و نشستن و خواستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن و بجای گذشتن بود و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و پائیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخش کردن بجای مالیدن سو و سو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آید چون فلان چیز را بر طاق ماند ام و فلان پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و اینجا نه را بمانید یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت و بجای ماند نهادم ار چه این چندان قبیح نیست بلکه رائج اما گذاشت فصیح تر از هر دو بود و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل است و مانید زن طلاق داده را مانده گویند و دینه روز بجای دیروز و حلانیدن بجای کاشیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن و گه بودگی است بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت نعم بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرمساق و بعید مثل لفظ طهری مانند مثل فلان و اری نیز مخصوص بهنا باشد و عافیت و سرسرخک بازاری و غنچه و کرمک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگر تقلید ایشان این الفاظ را استعمال کنند و لفظ دادر و حلانیدن و کافتن بابلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک که در تشترکی کنایت از اختلاف بسیار در بلندی و بزرگی و کوچکی دو چیز قوله تمغل به میم و غین معجم از باب تفعل خود را بتکلف مغل ساختن قوله الغای بفتحتین والف و کسر تحتانی برادر مادر قوله یزنه بفتح یا تحتانی شوهر خواهر را گویند قوله ینگه بفتح یا تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله دادر بفتح ثالث بروزن مادر بلغت ماوراء النهر یعنی برادر و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند قوله غنچه بفتح خاء معجم و سکون نون فارسی و فتح جیم فارسی شاخ درخت باریک و راست و رسته را گویند قوله کرمک بکاف عجمی مفتوح بروزن زردک باقلائی در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر کرم هم است قوله لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر بخورند مثال بوسعید سعر فرماید بیت زهی دولت ما در روزگار که بودی چنین پرورد در کنار قوله جستن بضم جیم بمعنی طلب کردن و یافتن قوله نشستن بفتح شین معجمه و سکون مهمله بمعنی نشست و در برهان یکی از اول فرستاد قوله بخش بفتح باء فارسی و سکون خاء و آخر شین معجم بمعنی پهن و گسترده مرده شاعر گوید بیت چشم واسوختی و لم را بخش کرده نیز زدم مرکان قطعی ای یقینا قوله کاشیدن بکاف فارسی بمعنی جامع کردن قوله قلتبان بمعنی گذشت قوله واری بفتح واو بمعنی مانند نظیره و دوم فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و تورانیان را با آن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای نشستید و قیام برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و در جواب آن خوش باشم بود و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و حالو بجای برادر مادر و درخانه بجای دربار و اینک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون بمعنی سپاه و کشک خانه چوکی خانه و هر زه جانه شخص بیهوده و هرزه شل گون کشاده و قوی هجره نشسته و عرض خدمت ملازمان شما و دیده مند کجا بودی و ریش با بالش برم و زن بدرش انجه میکنیم چشمش کور شود چرا زر مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته است و چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانهٔ او سر شام و جواب آن شب بسعادت بود و بس بجای بروت و تکلم بجای
سبلها که در خساره گذارند و زن جلبه و زن قحبه و کس ده ما در و کبر خورده خواهر نیز دشنامها ایشان باشد و شما این چک و چانه بجا بهم رسانید
این کرده و تیغ من نمیبرد و در دم دروازه نشسته بودم و امروز هفده کس مم کار رفته و آول کاسه در دو آمروز باز همان آتش در کاشته و آنچه در لغفاد
کرده خلیفه که در تنخند استعمال کنند و تنخند نیز و ده بلکه خوش است و برتو برلورشس و چه وقت بجای کدام وقت و فرزندکجائی بجای مردم کجائی و اگر بگوید که ما
سفید ست ما و بندارم و ملای انیا بدم و هر چه بد ترش را پاره کردم و کنار آب میروم و از ما کرفته با جی فروختند و از من شنیده باف من میکذارد و
آتش کردم و اعتقد مه چرا به من حالی نمیکنی و چه خود دم قسم است و شما خود تان چه را میبرید و شما رفیق خود ما هستید چرا سرکه میفروشی و حضرات کجا رفتند
و قرداشی بجای برادر و مرده شو به برد و شکل حشش را و آی وای در مقام تعجب و شنده و نرمه و مرگ شما که بنده نخواهم رفت و لنگش بردار
و گم شو و شرمت نمی آید و خیر است از تو و خدا برد و دست شکسته و بال کردن و جان شما من میروم و برای یک کس که چیز ام در سهم تعجب
الاغی است و فردا به بنده خانه تشریف بیارید و چشم گرگرا بخورید و مکس نیش میخندد و مردکه دنکی چه فهمیده است و اینهم چیزیست و سو ا
و دو لتخانه را بلد نبودم و برسر میز ند و پشت سر ایستاده است و تخم خوبی نیست و زانو پیش او تا کرده است و بالجمله هر لفظی که مستعمل تورانیان
است مقابل آن لفظ دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بزبان اهل ایران جاریست و ایشان بجای غین قاف و بالعکس
تلفظ آرند و غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و همچنین قرمساق را غرمساق و قوقچه را غنچه و بجای الف واو در کلام ایشان
بسیار می آید چنانچه جان و نان را جون و نون و این بیت از زبان ایشان است دولت بجرون وادی و نعمت بسگون ما لیسی ما تماشای چون
آمده ایم خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند و بعض از راه تکلف ازین چیزها احتراز نمایند اکثر چنین ست چون این را دانستی اکنون
صفاهانیان لفظ توئی بجائی در بیشتر استعمال کنند و همچنین کجا بجا میرو و بد لفظ خدا برد و مرگ بجای قسم و بفرمائید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص
بایشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرکس و گاو و کون بمعنی احمق و من را بجای مرا و شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد
و ایشان هر الف را بواو بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی را که ما قبل نون غنه باشد بواو بدل سازند جان و نان را جون و نون
و ما را مو گویند و خراسانیان شما را شمو و ما را مو گویند و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصل محذوف شود بجای ریخته و سوخته
ریته و سوته از زبان ایشان بر می آید و از زبان خراسانیان است این رباعی مسلسل زلف برخ ریته دریری ؛ گل سنبل بهم آمیته دیری
پریشان چین کری وان تار زلفان ؛ بهر تاری دلی آویته دیری قوله ریته ای ریخته قوله دیری ای داری قوله آمیته ای آمیخته
قوله کری بفتح کاف تازی و کسر را مهمله بمعنی کشیده و خانهٔ عنکبوت و دام عنکبوت که برای گرفتن مگس می تنند و در قسطاس اللغات
امر ست از دانستن قوله آویته ای آویخته باشی یعنی قرمساق نیز لفظ اهل خراسان است قوله اوتاق بالضم مهمله همزه قوله اوجاق بضم
همزه قوله اینک اماسی بکسرتین و کاف زده و الف ممدوده و قاف مفتوح بالف دربان و دروازه و دیوانخانه قوله قشون بضم قاف قوله
پیری شخص تنخص مانبون بمعنی کونی قوله توری بضم تا مثنی فوقانی بر وزن کوری بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و ما
و مثال آن قوله درد مند کجا بودی جائی استعمال کنند که کسی با دوست جانی خود بعد مدتی ملاقات کند و آن دوست بگوید

کجا بودی قوله هفت سر بیه دریای من نوشته است ای بنام من قوله سبل سلت بکسر اول و لام سکون ثانی و تای قرشت ریشم را
گویند و آن چیزیست چسپنده که از چرم خام پزند و کمانگران و غیر ایشان بکار برند با اول و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند
بکسر اول و فتح لام و در عربیه بمعنی بروت و سبل باشد که موی پشت لب است قوله زن جلب یعنی بفتح جیم و لام زن فاحشه و نابکار باشد قوله
جکت و جانه هر دو بجیم فارسی کنایت از تقریر و گفتگو باشد قوله تیغ من تیز دای کند است قوله در دم دروازه نشسته بودم ای درون دروازه
قوله امروز هفده کس بدم گاز رسیده اند گاز بکاف فارسی بوزن از عربیه بمعنی آلتی که طلا و غیره و مس و غیر آن برند و مقراض و موچینه و گلگیر را نیز گویند
ای نشسته شده اند قوله گرد سر خلیفه ای التصدق است برو یعنی آنچه در خانه من است از آن شما است قوله ده بکه خویش اه حاکمی و به مختار شده حاصلش
ای ذات خود و خویش صرف ساخت و به بیگانه هیچ نداد پس آن بیگانه گوید ده بکه خویش الخ قوله اگر بگوید که ماست سفید است باور ندارم ای
فلان کس چنان دروغ گو است که اگر راست هم گوید باور نمی آید قوله فلان را سیاندم ای اعلام کردم قوله هر چه بدترش بدتر کنایت از گو
است قوله کنار آب کنایت از بیت الخلا است قوله از ما گریخته با ما میفروشد ای از ما آموخته با الزام میدهد قوله التش بضم و کسر لام بمعنی
بدل کردن طالب آملی گوید بیت صد جان بدل یک نگه گرم میکنم ٭ گر چشم نیم مست تو راضی بالتش است ٭ قوله حال تنگی بجای حطی
ولام بمعنی ظاهر تنگی قوله چرا سرکه میفروشی ای ناخوش می شوی قوله حضرات کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حاصل
بسیار تعظیم قوله قرداشش بفتح قاف و کسر آن و رای مهمل ساکن و فتح دال مهمل و با الف و شین معجم بمعنی خویش و برادر و این لفظ ترکی است قوله
مرد شو بسر دشکل نشستن یعنی بسیر د قوله سنده و نرمه یعنی سد از غلیظ و سخت و نرم و رقیق قوله مرگ شما ای قسم شما قوله لنگش برداروکم شد
کنایت از لو اطت قوله دست شکسته و بال گردن مثلا پسر زید بد وضع باشد و کسی از و پرسد که حال پسر تو چیست زید گوید دست شکسته
الغی یا باین معنی کرده خویش پیش خود آید قوله کس کره کنایت از خرمهره باشد قوله الاغ بالضم اول بروزن جلاغ قاصد و پیک را گویند
که در راه بهمت قاصدان گذارند و بکار رو بروز کار رفر مودن را نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است قوله چشم ای بچشم یعنی بچشم
و سر حاضرم و بجان تو خواهم آمد قوله مرد که دنبکی چه فهمیده است دنبک بضم اول بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و سفال
هم سازند و با زیگران در زیر بغل گرفته نوازند قوله خرگیست ای احمق است قوله هوا ابر است در جای استعمال باید که آگاه کردن
شخصی از حال مخالف او واجب باشد مثلا زید در مجمع احباب خود غیبت حضرت عمر رضی آغاز نمود و نمیدانست که احدی از محبان عمر رض
نشسته است پس دوستی از زید گوید هوا ابر است قوله بلدای واقف قوله بر سر میز بند ای دست قوله پشت سرای پس پشت قوله
تخم حرامی نیست ای حرام زاده است قوله زانو پیش او تنگ کرده است ای شاگرد او است قوله فقره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن که
مقلد مجالس اهل زبان نباشند و آن برده گرنه بود یکی فارسی کتابی حالانکه هر چند خلاف روز مره هر دو زبان واقع شود لیکن مینه
مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که مرا
بکاری بسیار احتیاج استعجال بجانب فرید آباد منتظر زن شده اند شما را از رفتن در چنین شدت گرما و هم آموزش حرمان باز آمدن چه حاصل
اگر همچنین خیال بخاطر بسته اند یک هفته مشغول بکار دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار خود دل جمعی حاصل نموده بخانه خود بیاید آن زمان

اگر دل

اگر دل دستوری دهد رفته سخنان شیرین دلاویز مشار الیه کام آرزو را از شکر تنگ شکر و طلبه انجمن باید نمود بنابران در آمدن مخلص توقف نظر و ملا
و ملا فارسی طبعی که بعض صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط بسیار قبیح موجب تشنیع بود مثال آن فرداً اینجانب
از خانه بیرون نشتافته بود و معرفت یکی از آشنایان با امیری ملاقات نموده آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر اندکی قناعت
بفرمائید میشش همراه خود می برم القصه آن آشنا از غایت خوشی دلی بر بهر بن بخجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز نیست دیروز وقت شام
آمده خواهد شد در اثنای گفت و گو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شیر آشنا از جای خود بر جست و در میان خانه خود در رفت و اینجانب از ان
دستوری گرفته بخانه خود باز میگداز آن آشنا از من گفت که من بخانه خود میروم میشش رخصت نمودم چون تنها ماندم نظری از راه سیری شد که یکی از عقب مژه های
اینجانب را چنان رسید که خون از رگها بر زمین چکید و بجهان شد که بر زمین نشست اکنون آن حالت اگر بیادم می آید مرغ دل در سینه تپیدن دارد بد
کسی چیز ما را خوش نمی آید القصه از ان مکان پر خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان بمجلس حاضر نمودم من خود تشریف رفته سبوچه آب بر کرده آوردیم
اکنون پای ما چنان درد میکند که تو گوئی استخوان آن شکسته است ده طفل را امروز خوانانیدم و یک دو کودک که در خواندن سستی نمود آنرا طپانچه زدم
چونکه گشتم الحال کسی علاج که ما را فائده میکند آن صاحب از زبان خود بگو بر کرمن از ذوات شما توقع بسیار می نهم قوله مثال فرداً اینجانب آه ببایددید
که درین نثر اکثر الفاظ خلاف محاوره اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساخته اند چنانچه اینجانب بمعنی من و شتافته بود بجای
شتافته بودم و این بجای من و میشش بجای منت و میگویم بجای نگاه میدارم و گفت بجای گفتم و خوش روز بمعنی سعید و فیروز بجای فردا و خواهد شد بجای
خواهم آمد و شیر آشنا بجای نسیم آشنا و می آید بجای می آمدم و اینجانب بمعنی مراو بریده بجای اگر بدو نشست بجای نشستم و آوردیم بجای آوردم و کسسته بجای
شکسته و آنرا بجای آنها را و گشتم بجای زدم و کسی بجای کدام و ما را بجای مرا و بگو بجای بگوید چاه در تحقیق نو کید تنبیه المحققان فرموده اند که
هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصرف چند بنابر ضرورت جائز است از روی قدرت نه از روی عجز از انجمله یکی تحریک ساکن است چنانکه
لفظ در بجس بفتح دادن باء در یتقول ظهر اشعر روزن شب در نجه مشرق و مغرب باز است و رنه از تنگی اینجا نه نفس میکرد و ازین قبیل باشد استعمال گرسنه مکسوره
بنون ساکن سعدی فرماید بیت ابن گرسنه خفت و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد که بر و کس نگریست و دیگر تشدید غیر مشدد چنانکه
تشدید یاء مصدری در یتقول صائب شعر تو از شوریدگی خود جهان شوریده می بینی گدا این موج در بحر رضا ساحل نمیگیرد همچنین بود استعمال بُرد و دُرد تشدید
را از بریدن و دریدن تخفیف راء سعدی فرماید شعر لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز و دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه
لفظه در یتقول جامی شعر مباد اینکه حق من گرفتار به که نا دل دارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسره چه در یتقول سعدی ع جو در چه سهراب
لب و ازین باب است اظهار مختفی استعمال کردن چنانکه در یتقول عرفی شعر فرق عرفی بمدد از دست غمان کی استاده خورش را ابله نمود بست و ابله بست
در یتقول رفیع شعر عکس رخسار تو چون در گلفام افتاد شد کام که مه چارده در جام افتاد و مانند این تصرفات محال حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار
تقدیم و تاخیر نه در بتقیاس باشد فصل در بیان چند الفاظ و تصحیح اعراب آنها از مخزن بدانکه هست و نیست را از ایست که معنی قائم است ساخته اند الف را
بهاء هوز بموجب قاعده بدل کردند هیست شد بعد از ان بکثرت استعمال حذف شد هست گردید باز نا حسب قاعده مذکور با الف بدل
هست شد و همچنین نون نفی بر ایست آوردند نایست گشت الف را ساقط کردند برای ثقالت نیست قرار یافت بمعنی نا قائم رفته رفته بر وجود م

عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف دعائی درمیان آمد بواد شد چنانچه از شود شواد و واو بواد به سبب ثقالت حذف گردید باد شد نوشواد ثقیل نبود که حذف شود نوشیده مباد که وجه ثقل در اول ضم باست و نیز بعد حذف واو ضم با را مناسبت الف بفتح بدل کردند و عدم ثقل در دوم فتح شین باشد و رستم که برای تهمتن شهرت دارد غلط است صحیح بر فتح است و وجه تسمیه اینکه مادرش که دختر مهراب کابلی بود رودابه نام داشت وقت زادن بنهایت شدت درد زه جان بلب بود چون بار نهاد بی اختیار از زبانش برآمد که رستم ای رها شدم همون لقبش گردید و الا نامش تهمتن بود و معنی تهمتن در زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش از تولدش پدرش اسباب طرب و جشن مهیا داشت چون تولدش شنید کاربردازان گفت نوشین روان ای شراب روان سازید همون لقب گردید و الا نامش کسری بن قباد بود و لفظ گرسنه هم ساکن الاوسط هم متحرک الاوسط است سعدی فرماید شعر چون بعربی فتد از شهر خویش ؛ گرسنه خسپید ملک نیمروز ؛ نظامی فرماید شعر گرسنه چو با سیر خاید کباب ؛ بغربه ترین لقمه آرد شتاب ؛ لفظ برهمن نیز هم متحرک و ساکن است عرفی گوید شعر ولیک آتش برهم کرد از لیاقت او ؛ گرفته برهمی صورت مسلمانی ؛ سعدی فرماید شعر چو بتخانه خالی شد از انجمن ؛ برهمن نگه کرد خندان بمن ؛ سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی فرماید شعر سخن پیدا بود و آی آشو وی ؛ بیاوری سخن در میان سخن ؛ ظهوری گوید شعر درین انجمن کیست صاحب سخن ؛ که عشقی نو ریده با شعر لفظ کهن در محاوره متقدمان بفتحتین است امیرخسرو گوید شعر کهن مکن او درست زنو تا کهن ؛ هرچه کند کیست که گوید مکن ؛ متاخران بها مفتوح آورده اند شعر درست بهار از سر نو باد چمن را ؛ آئین دگر آمیخته شد خاک کهن را ؛ ضیمران نام گل است بضاد معجمه مفتوح بتقدیم یا بر میم است نه بتقدیم میم بر یا و بضم ضاد بین سوسن و مهمل هم بفتح سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم گسترد ؛ که سیمرغ در قاف قسمت خورد ؛ امیر خسرو گوید شعر لعل تر از لاله برروی چمن ؛ چون گل سوری همه گرد چمن ؛ نظاره و نشتر هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمان و چه در متاخران استاد گوید شعر گل از بهر منظری نظاره گذرده ؛ قبا بنشتر صد پاره کرده ؛ نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری ؛ بر آئین و انصاف اسکندری ؛ بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری که شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و زقوم و عم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاوره فارسیان مخفف انوری گوید شعر بران مثال که توقیع تو بر آن نبود ؛ زمانه حل نکند حرز برای حنا را ؛ خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیانست و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور است و دن نیز بکاف فارسی است ظاهراً بکاف تازی شهرت دارد دیباچه که در اصل دیباجه و جمع دیباج بمعنی حریر است بجیم تازیست و بعضی که بجیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیست امیرخسرو گوید شعر گل که لباس خوی خویش فرستاده از خوی قباجامه پیغمبر نیست ؛ خوی نام پارچه است ابریشمی بسیار ملایم و تنک یعنی گل که لباس خوی در بر دارد از عرق رخساره پیغمبر نیست غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر ولش گرچه در حال نو در بچه شد ؛ دو اکردو چو تسوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمل ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را ؛ همان از جگر نافه مشک را ؛ هم او گوید شعر بیابی بمازندران بر دو مشک ؛ بدل کرد باشوشه زر خشک ؛ گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گسست ماشست در قافیه شکست و بست آمده برهنه بهای مهمل ساکن و متحرک هر دو آمده امیرخسرو گوید شعر برهنه گشته تنش گل بباغ ؛ ز دکان خیاط کشتی ؛ از روی لاغ ؛ سعدی گوید شعر شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده ؛ درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده ؛

لخت وشکوفه هر دو بشمول کاف فارسی است لیکن لخت صحیح بکاف تازیست وشکوفه بکاف فارسی وآورده اند که در اصل واو دوست دال مهمل بکثرت استعمال ساقط
گردیده مهر پوستش عربیست ودهشش مصدر بمعنی رفتن عقل فصل در بیان الفاظیکه اکثر اشیا را بآنها مصدر نموده نویسند وکاتبان را دانستن آن ضرور
وآنها را تخصیصات گویند یعنی هر آنچه نقد وجنس را تمیز سازند بدانکه ذکوران را اسامی و واحد مذکر را مسمی ومونث را مسماة وشریف را ودر زیل را نفر
نویسند همچو مسمی محمود ومسماة رابعه وسید مصطفی یک نفر ومقبول یکنفر وچهار نفر حاج وپنج نفر پیاده وقرآن شریف مجلد وکتاب وجرم مدبوح را جلد وقلم
زنجیر وزنجیر را سلسله وزین را سرج نویسند وشتر را نفر ومهار بدانکه نفر دراینجا تغیر یافته که در اصل بعیری نوشتند همچنین در تحفه نفر بفتحتین در لغت مردم
همه آنها وما دون ده از مردان مثل نفر قیس واسپ واستر وخر وگورخر وجاموس م گاو وبیله گاو وگوسفند وقوچ وبز را راس وسر نویسند وپلنگ
بفتح اول وشیر وگوزن وسیاه گوش وسگ وگربه وجمیع سباع شکاری را قلاده نگارند وقلاده بکسر قاف چیزیکه انداخته بر گردن وآهو وخرگوش
وکوته با بچه ای جانور شبیه بگوزن بع ورام چیله ومثله دور نویسند ودور بضم اول بروزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد وبفتح اول خوان
ودستهای گذشته بود پیاله شراب را نیز گویند وجاسوسانی که اخبار امرا واعیان را تحقیق نموده بسلاطین وپادشاهان نویسند وبمعنی ایام وعهد
زمان هم هست ودراینجا مراد دور بدال هندیست وباز وجره بضم جیم بروزن غره نرینه هر جانور باشد از چرنده وپرنده عموما ونرینه باز را گویند
خصوصا چه از جره باز مراد باز نر بود وبعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد خواه ماده بع وشکره وبحری وجمیع طیور شکاری وسپر وآئینه و
تسبیح وشانه وتیشه وتبر واستره مقراض ودرفش وغربال وپرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد وشکر وادویه چاره کوفته را مثال
از پیزند بع وسایر آنچه بدست استعمال نمایند دست باید نوشت وتوپ وبندوق وجزایر وغیر از ضرب واسلحه را مثل شمشیر وکتاره وخنجر و
کارد ونحوها وکمان چله دار را قبضه وکمان بی چله را حلقه نویسند بدانکه جزایر جمع جزیره لفظ عربیست اما در محاوره هندی بمعنی جزایل که در
گویند آمده وتیر را تا که بحد دسته نرسیده سهم وچوبه وچون بحد دسته که سی چوبه باشند رسد دسته ودستهای متعدد را بقید عدد همچو دو عدد دسته
تا آخر وترکش را جعبه نویسند وترکش بفتح اول وکاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد بع وقیاس مقتضی کسر تا است
فتح برای تخفیف است وجعبه بفتح جیم وسکون عین مهمل بمعنی بیت تیر است وقس وهمچنین کاغذ را تا که بحد دسته نرسیده تاه وتخته با قید عدد اگر
تا ومقطوع وطولانی است بند ونصف بند را فرد بقید عدد وچون بحد دسته که بیست وچهار تخته می شوند رسد دسته نویسند ودسته بفتح
اول بروزن جسته یاره مدکار وجماعت مردم را گویند وقبضه کارد وشمشیر وتیشه واره وامثال آن وآنچه بر کاسه عود وطنبور وصل کنند ودسته
از گل ورياحين وسبزه وعلف وجاروب وگیاههای دیگر می بندند ودسته کاغذ را نیز گویند بمعنی گستاخ وبی ادب ومردم را گستاخ
گردانیدن باشد وبضم اول سنگ را گویند وبعربی حجر خوانند بع وپارچه ودوخته پوشیدنی را اگر جدا جدا است بقید عدد همچو یکعدد وقبا
ونحوها وآنچه یکسر بافته شده مجموعه آن را دسته باید نوشت و پارچه نادوخته را پس اگر تهان است وتهان وتهانه وسه چهار تهان تا آخر تا ن
بسکون نون بمعنی دهان که بعربی فم خوانند بعضی انسدان دهن را گفته اند وتار را نیز گویند که نقیض پود باشد ودسته چند را هم میگویند
جولاهگان از پیمانه کار زیاده آورند وآنرا انبافند وضمیر مخاطب جمع هم هست بع واینکه بعد تا آخره لفظ هندیست واگر پارچه
است وتهان نیست وصلیه نویسند باقید عدد در عدد همچو گز تا قیود دیگر از الفاظ شش و غیره وشامیانه ونمگیره وسه چوب وقلندی وغیر از الخ

بعض خیمه را مثل زمین دوز و راوتی و تنبو و خرگاه و سراپرده و دیال و طهارت خانه و نحوها و آنرا به بروزن حرا بمعنی گردون و بیل و نحوه مانند
بندی و چوبل و کشتی و پالکی و نالکی و سکپال و چندول و محفه پالکی و تخت روان بند فاما مانند هودج و چیزیست که در ان بیماران و بزرگان نشینند و
مثل تخت و پلنگ خواب و عماری بالفتح عین و هودج و محمل و کجاوه را منزل نویسند بدانکه عماری بفتح عین مهمله بروزن بهار نام شخصی است که عماری
را وضع کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست دراز تشبیه بکجاوه و بعربیه هودج خوانند و در بحر الفصاحت نوشته منزل را
خانه اصلی است یعنی با کد انشه استادان و برای دسته و کاری از موضوعات اهل هند و صندوق و جامدانی و بعضی الآت را مثل کارد و جاقو
و قبضه شمشیر و خود و برکلکی و جیغه و سمور و سنجاب و قاقم را عدد نویسند بدانکه کلکی بفتح کاف تازی بروزن فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر بندند
و بترکی جیغه خوانند و چاه را دهنه باید نگاشت و قلم و علم را و انچه با آن ماند نیز نویسند و اوندمین مثل دیگ و دیگچه و رکابی و کاسه و غیره
ظرف با قید عدد و قیود دیگر نحو ظروف کلی ده عدد و ظروف مسی و برنجی و چینی و غوری و مثله باید نوشت و اقسام جواهر را عموماً رقم نویسند
نحو یکرقم جواهر گرانبها و اگر جواهر کلانست قطعه نحو یکقطعه الماس و اگر خرد است دانه نحو یکدانه مروارید و دودانه زمرد و آن بضم کم و فتح
و ضم زا و جیم زبرجد بفتحتین گوهریست سبز فام لکن مروارید کلان را قطعه نخواهند نوشت بلکه عدد خواهند نگاشت و اگر جواهر نگین است بقید نگین
نویسند نحو نگین الماس نگین یاقوت و جواهر را اگر در زیورکار برده ترصیع کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و فلوس جمع فلس را مرادی
بروزن مفاعل بفتح میم جمع مرادی بمعنی زندی است و ذات فلوس نسبت روپیه و اشرفی ظاهر است لهذا فلوس را مرادی و روپیه را مبلغ
که بمعنی بکمال رسیدن کنایت از چیزیست گویند مرقوم از بعض معاصران روپیه و اشرفی را مبلغ و عدد مگر در بنگاله اشرفی را تنها معدود نویسند
و خطوط و فرمان و پروانه و کبوتر و اقسام مرغ غیر شکاری و درخت و باغ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و ماهی و کرگ و فتح
کاف تازی و سکون ثانی و بکاف فارسی در آخر کرگدن را گویند و اینجا نویسند معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد
و تصویرات و خطوط و غیره را قطعه نویسند نحو یکقطعه خط و یکقطعه کبوتر و درخت و یکقطعه باغ و یکقطعه تصویر و دو قطعه دندان فیل و چند قطعه زمین
افتاده و زمین مزروعه و قابل زراعت را اراضی و مواضع جمع موضع بالفتح میم که بمعنی قطع است و آن با زمین مناسبت دارد مرقوم از بعض
معاصران و با قید یک بیگه و بسوه و غیره نویسند و مقدار زمین بسوه از قدم متعارف اهل هند که چهل و هشت انگشت است بست قدم در طول
و یکقدم در عرض میشود و آن بقدم متعارف اینجا که شانزده انگشت است شصت قدم طول و سه قدم عرض میگردد و مکسر آن یکصد و هشتاد قدم
اینجا میشود و بست بسوه را یک بیگه خام میشود و بیگه پخته سه چند آنست مرقوم از بعض معاصران و خشت را قالب و چیزی را که یکجا باشند
مثل دو دوشاله و پاپوش و قالین و شطرنجی و چاندنی و غیره و زیور و انچه در ان نر و ماده باشند پس اگر مذکر سماعی و قیاسی است زوج نحو دو شاله
یک زوج و بازوبند دو زوج و کبوتر یک زوج و مثله و اگر مونث سماعی و قیاسی است جفت باید نوشت نحو یکجفت پاپوش زردوزی
و یکجفت چابان کبری نام زیوریکه در دست میدارند نحو دست بند و یکجفت مرغابی و درین قیاس و واحد اینها را فرد نحو فرد شال و فرد طغفجی
و فرد رضائی و فرد جاجم که آن بروزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از هفت الوان دوزند و فرد قالین و نحوها و زیور را اگر مرصع است
با قید ترصیع بقید نقره و طلا و الا ساده نقره باشد یا طلا و اگر مرصع قلب است با قید نقره و طلا باید نوشت و زیورهای دستینه و پا و سلکی و مانند

و دامن و دستنه

وپاتاوان دستنبو بفتح واو و موزه و کفش و آنچه بدان ماند پات نویسند و پات با باء پارسی و تاء موقوف قرشت در پارسی اورنگ و سریر
و تخت را گویند و زیورهای گلو مثل مالا و جکنو وغیره را عقد نویسند بکسر عین مهمل و سکون قاف بمعنی قلاده و جکنو بضم جیم و نون و سکون کاف تازی
که در رکن جکنی گویند و انگشتری را فص با بدیگا نشت و فص بحرکات ثلث و تشدید صاد خاتم را گویند یعنی زیور انگشت و اشیائیکه بوزن می فروشند و
سنجیده میشوند مثل غله و امثال آن را تا آنکه بحد من که چهل آثار باشد مثلا نرسد بقید آثار روا الامن و دو من و سه من و چهار من تا آخر نموده باید نگاشت
و در تکملات وقر و خروار نگارند وقر بکسر واو و سکون قاف بمعنی برداشتن بار گران است و نان را قرص نویسند و قرص بضم قاف و سکون
راء و صاد مهملتین نان کرده و در طعام مثل پلاو بضم پاء پارسی و چلاو بضم جیم فارسی و مزعفر و زرده و دم پخت و مثله را اقاب نویسند و در
آش و دوپیازه و قلیه وغیره را کاسه بکاف تازی بفتح سین مهمل معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در ان خورند و در فالوده و فرنی و کباب
و ماقوتی بهیم قسم طعام هیچو فرنی لیکن زرد رنگ میشود و نخود را رکابی نویسند و آن بروزن جای پیاله تغلیکی که بهندی تشتری گویند و طبقچه باشد
و در انگور و انبه و انجیر و مثل اینها دانه نویسند و در خربزه و تربزو و سرده و مانند اینها دانه می نویسند و در شیشه های پر از گلاب و عرق کیوره
و بید مشک و عرق بهار وغیره را مینا نویسند و آن بروزن بینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند
و در صوبجات مکان و محال در پرگنات و موضع در قریات نویسند صوبجات جمع صوبه بضم صاد مهمل در لغت بمعنی مجتمع یا از طعام و پرگنات جمع
پرگنه بفتح پا و کاف پارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از ان مال و خراج بگیرند و خسره و بتائی و ضبطی و دانه بندی بند نگارند
و خسره و دانه بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند در ین کشت زار اینقدر غله است و در ان کشت زار این قدر و بند فرد حساب است
پس کاغذ حساب آنرا بند خسره و بند دانه بندی مینامند و بتائی بمعنی تقسیم غله است میان حاکم و مزارع فرد حساب آنرا بند بتائی گویند
و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی همان فرد حساب است در ان می نویسند این قدر محاصل این قریه در سرکار ضبط کرده اینقدر زمیندار
رسانند مرقوم از بعض معاصران و در مناصب هیچو وزارت و قضا و افتا و احتساب و صدارت وغیره خدمت نویسند همچنین است در تحفه لیکن اعراض
و معنی الفاظ زاید بر نیست پس فصل در بیان [illegible] اوزان فلزات جمع فلز بکسر فا و لام و تشدید زاء معجم نحاس و مس سفید که گداخته شود از ان دیگها
یا خبث و چرک آهن یا چاره و سنگها یا جوهر زمین همه آنها یا چیزیکه نفی و دور کند آنرا دم آهنگر از هر چیز گداخته شده از ینها قس و در شرح
نصاب الصبیان گوید فلز آنچه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و آهن وغیره فلزات در حقیقت متحد اند و بعوارض مختلف و اختلاف اوزان
فلزات از ین دو بیت ابو نصر فراهی ظاهر شود قوله زروی جثه هفتاد و یکدرم سیماب ؛ چهل و شش است ارزیز سی و هشت قطعه
ذهب صد است و سرب پنجاه و نه آهن چهل ؛ مس چهل و پنج است و نقره پنجاه و چهار ؛ جثه بضم جیم و تشدید تاء مثلث تن مردم و مراد اینجا
است از هر کدام از کانیها آنکه در حجم مساوی صد مثقال زر بود و طریق دانستن مساوات حجم مذکور بروجی که فاضل جهان ابو ریحان
در کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده آنست که ظرفی سازند بر شکل گله قندی و مانند ما و دران لیست خمی بکم دلش متصل کرده اند و گفته تا از و قطعات
نه نهند و چون بحسب بلدان و فصول آبها مختلف بود ظرف مذکور را از آب جیحون که نهر بلخ است منتها بخوارزم در اوایل فصل خریف پر سازند
و صد مثقال زر را در ان ظرف وضع کنند بعد از آنکه در تنقیه آن از غش مبالغه نموده باشند و شک نیست که بمقدار حجم آن از ظرف مذکور آب

بیرون رفته درکفه ترازو قرار خواهد گرفت پس آن آب را بسنجند با ظرف مذکور را پر آب کرده قطعه از روی طلا دران ظرف وضع کنند و آبیکه بیرون

رود بسنجند و همچنین با بقیه فلزات و چون وزن آب سنجیده شد از هر یک از فلزات باقیه مثل وزن صد مثقال زر باشند فلزات در حجم مساوی باشند

اما در وزن مختلف اند چنانکه وزن قطعه از روی چهل و شش مثقال بود و سیماب هفتاد و یک و از زر که قلعی است سی و هشت و سرب پنجاه و نه و آهن

چهل و مس چهل و پنج و نقره پنجاه و چهار نیست انچه ناظم قدس سره از جواهر در سلک نظم کشیده اما انچه ابوریحان تحقیق کرده است روی چهل و

شش مثقال و دو دانگ است و سیماب هفتاد و یک مثقال و یکدانگ و یک طسو و از زر سی و هشت مثقال و دو دانگ و دو طسو و آهن چهل مثقال و سه دانگ و طسو

و سرب پنجاه و نه مثقال و مس چهل و پنج مثقال و سه دانگ و نقره پنجاه و چهار مثقال و دو طسو و مثقال بکسر میم سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است

و درسم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط بکسر قاف دو طسوج است و طسوج بالفتح و تشدید سین

معرب تسو که دو جو میانه است در منتخب اللغات نوشته که دانق بفتح نون و کسر آن و داناق شش یک درهم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ

است لیکن انچه ناظم قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا است و بنا بر تاکید و توضیح دو بیت که شیخ

مذکور منسوبست ایراد نموده میگویند و فی هذا المعنی ایضا معنی درینجا معنی مقصود است والضا بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و ضاد معجم مفعول

مطلق است منسوب بفعل محذوف ای اض ایضا یعنی رجوع کرد رجوع کردنی یعنی این قطع دیگر در ظاهر کردن این مقصود است که قدر

کانیهای نکانه است که بیان شده درحالی که بازگشت از بیان مذکور بطریق مذکور و شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب جمل

بضم جیم و تشدید میم مفتوح و گاهی بتخفیف آن قوله نه فلز مستوی الحجم را چون بر سنجی ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ؛ حجم بفتح حاء

مهمل و سکون جیم جسم را گویند و عبارتش که اختلاف وزن دارد هر یک خالی نیست از تسامحی زیرا که در وزن مس و شبه اختلاف نیست چنانکه

خواهد آمد و شاید که از قبیل تغلیب باشد یا اکثر را حکم کل داده باشد یا آنکه گویند عبارت صحیح نیست در اختلاف هر یک بیکدیگر و نیز مناقشه

در عبارت بعد از وضوح مراد از دأب ارباب تحصیل نیست قوله زر لکن زیبق الم اسرب و هن ارزیز حل ؛ فضه ند آهن یکی مس و شبه مه صفر ما ؛

زیبق بکسر زای نقطه دار و سکون یای تحتانیه و فتح باء موحده سیماب را گویند و اسرب بضم همزه و راء مهمل و سکون سین مهمل یعنی رصاص اسود

که بهندی سیسه گویند و شبه بفتحتین شین معجم و باء موحده برنج و صفر بضم صاد مهمل و سکون فا روی پس عدد لکن صد و عدد الم هفتاد و یک و عدد

و هن پنجاه و نه و عدد حل سی و هشت و عدد ند پنجاه و چهار و عدد یکی چهل و عدد مه چهل و پنج و عدد ما چهل و شش فصل در بیان اسمای الهی که

عربی باشند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باریتعالی جل جلاله ال بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای حق

است جل جلاله و نام شهر و ولایت هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند و ایل بکسر همزه بزبان عبرانی بمعنی الله است و اسرا بمعنی عبد

اسرائیل بمعنی عبدالله نام یعقوب علیه السلام آمده بار خدا آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و گاهی پادشاه بزرگ را

نیز گویند و سامانی گوید بمعنی خداوند روز نیست از ینجهت بر خدا اطلاق کنند و گاهی پادشاه بزرگ را نیز گویند زی منوچهری گوید بیت

ملکا پیش هدوا با رخدایا بهر دلی یافته و بار خدائی ؛ پروردگار جل جلاله و کنایت از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آنرا

رب النوع خوانند تنگری بکسر تا و سکون نون در ترکی نام خدایتعالی است تنکبار بر وزن زنگبار نامیست از نامهای باریتعالی جلت

و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی ست باعتبار وحدت حقیقی که انجا گنجایش هیچ چیزیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تشخص ـ با نیز گویند که بمعنی
کس را بیش خود راه نلهد و مردم نزد او بدشواری بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد جاتن
بجیم و فتح تاء فوقانی یکی از نامهاء باریتعالی است بلغت ژند و پاژند نبع جان جان بتکرار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
بحقتعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست کنایت از نانست و طعامی را نیز گویند که نه دیگ جسپیده باشد خدا مالک و صاحب چون
مطلق باشد بر غیر ذات باری اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی باشد چون کدخدا و ده خدا و نظیر این در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق
نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب الفرس و جلال الدین دوانی در شرح عقائد از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی
واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تقدیر
باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ نظامی بیت خدایا جهان پادشائی تراست ؛ ز ما خدمت آید خدائی تراست ؛ دلالت دارد که بمعنی
صاحب باشد و خداوند با مال و خدایگان نیز باین معنی است و باید که مطلق بر غیر استعمال نکنند رهی خداوند یعنی صاحب و مالک و
خدیوند و خوند بر وزن تند نیز آمده و خوندکار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است
چه وند اینجا بمعنی مانند است چه وند کلمه نسبت است چنانچه بباید نظامی فرماید بیت خوراجسم القصه که در بند ماست ؛ گرچه خداوند است خداوند ماست ؛ و برین تقدیر باید که بر خدا اطلاق نکنند مگر آنکه معنی ترکیبی مهجور شده باشد لیکن احتراز از آن اولی است رهی داوار بر وزن بازار نام
خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است داوآفرید یکی از نامهای خدا یتعالی است
و نام نوائی هم هست از موسیقی داده بکسر دال سوم و سکون ها نامی است از نامهای خدا یتعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست
داد فرمای بافا و میم بر وزن پای بر جای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند دادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
اسمی است از اسماء الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی دادور بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عزوجل
باشد دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر
پسر اوست و بمعنی نگاهدارنده هم هست و اشارت بذات باریتعالی دارای بر وزن پارای بمعنی پرورد کار جل جلاله و کنایت از پادشاه
نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آنرا رب النوع خوانند داور بر وزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده
را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند ش و در اصل داد ور بر وزن دادگر بود و بمرور ایام تخفیف داده
اند داورشده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است داو بمعنی داور آمده است که یکی از نامهای خدا یتعالی باشد دیبدین بفتح دال
مهمل و یاء ساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته ایست و معانی دیگر هم آمده و دی بمهر بفتح دال و کسر باء موحده و میم
سکون هاء و راء قرشت نامی است از نامهای خدا یتعالی و نام فرشته ایست و معانی دیگر هم آمده نبع دیبادین بفتح دال اول و دال دیگر بر وزن
شرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست دیم مهر دال مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که از
است از اسامی الله تعالی حکیم فردوسی گوید بیت چو مهر سپهر اورد دیم مهر ؛ ترا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی

اجی رام بروزن کام بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله بعد رست بود با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود
حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله رست خدیو اشارت بباری تعالی است عز شانه تشید ربا ثانی مجهول و ذال نقطه
دار بروزن دیگر از نامهای خداست جل جلاله تشیدیر بکسر اول و ذال نقطه دار بروزن زنجیر بمعنی تشید رست که یکی از اسماء الهی باشد
شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعد او پادشاه
شوند کردگار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی است از نامهای خدا تعالی است و بمعنی دانسته و عمدا گفته اند کردگار با زای نقطه دار در آخر
بروزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خدا تعالی و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ کرگ بفتح دو کاف عربی و سکون دو را یکی از نامهای
خدا تعالی است جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو
کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است کرکر بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و بمعنی
آن صانع الصنائع باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه است از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سنجی را گویند که ...
لب گویند و بکسر هر دو کاف غله باشد گرد و سیاه برنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد کروگر بفتح هر دو
کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از نامهای خدا تعالی است و بمعنی آن مرادبخش باشد و بهر دو کاف تازی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله
کرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باری تعالی جل جلاله و با اول و تا مفتوح عیسی
علیه السلام را گویند کاتب جان بکسر ثالث و جیم با الف کشیده و بنون زده کنایت از حضرت باری تعالی جل جلاله لارلر بفتح دو لام و سکون
دو را یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله مانا بروزن دانا بزبان ژند و پاژند نام خدای عز و جل است بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند
آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال با الف کشیده و بنون زده یکی از نامهای
خدا تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز ازو شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده
شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا خدای حق را گویند
یرتغن بیای حطی در ترکی بمعنی آفریدگار عز و جل یرتغان بفتح یای حطانی و تای قرشت فوقانی و رای مهمل ساکن میانهما و بین معجم با الف کشیده در ترکی
نام خداست فصل در بیان اسماء مخصوص پادشاهان ممالک مخصوص بدانکه پادشاه بلغت پارسی نامی است فارسی پاستانی
مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ باشد و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد
و هر چیز که از بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از چهار روح
بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه داماد چون ملک را به عروس تشبیه کرده
اند اگر خداوند ملک را بدین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسائر مردم اصل و خداوند باشد و پایندگی
و دارندگی بحال او انسب است پس اگر او را بدین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ او است و اینمعنی از جمیع معانی
اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت پاستانی بمعنی اصل و خداوند و پائیدن و دارندگی است بحذف اخیر نیز درست است که پاد

باشند وبعربی سلطان میگویند بع سعدی فرماید بیت زن خوب وخوش سیرت و پارسا کند مرد درویش را پادشا، و شیر یتا باتا قهر نشست
بروزن مسیحا بلغت ژند و پاژند پادشاه را گویند بع وجه تسمیه پادشاه بظل الله اینکه او سبحانه تعالی گویا شخص مستقل است در ذات و صفات
و افعال و پادشاه بمنزله عکس اوست وبرین مذکورات و وجوه دیگر در حل ترکیب آید پس بدانکه اسپهبد بفتح با ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان
و بمعنی سپه سالار هم آمده که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب است و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم با ابجد هم گفته اند و معرب آن
اصفهبد است بع و تبابعه بفتح تاء فوقانی و کسر با موحد دوم پادشاهان یمن را گویند و مفردش تبع است بضم تا و فتح با مشدد و نامیده
نشود بآن مگر وقتیکه باشند آنرا حمیر و حضرموت و دار التبابعه مکه معظم است قیصر بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک
و امام عادل باشند و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و خان بروزن کان پادشاهان خطا و ترکستان
را گویند هر که باشند و بمعنی خانه و سرا هم هست و پادشاه ترک را خاقان گویند رای بروزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین
و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و در عالمگیری نویسد که پادشاه هند را رای گویند و شار بسکون راء قرشت پادشاه غرجستان را
گویند هر کس که باشد چنانچه پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غرجستان ولایتی است
مشهور از خراسان بع و عزیز لقب کسیکه مالک شد ملک مصر را با اسکندریه و فرعون لقب ولید بن مصعب صاحب موسی ع م و والد
نصر یا ابن ادر جبیر یکه حکایت کرده است آنرا نقاش و تاج القراء در تفسیر بین خود و لقب هر پادشاه مصر و فغفور بروزن مجبور پادشاه
چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند بع و در اصل فغبور است
و فغ بفتح فا بمعنی بت یعنی پسر بت زیرا که پدر و مادرش غم ربت کرده بودند ری و قیصر با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان
رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از انکه او را زاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاه
قیاصره که اغطسوس نام داشت همچنین بوجود آمد بنا بران بدین اسم موسوم گشت قاآن با همزه بروزن خاقان پادشاه چین را
گویند هر که باشد بع و پادشاه فارس را کسری بفتح و کاف تازی یا و نجاشی بفتح نون و کسر شین معجم و تشدید یا و تخفیف آن که افصح است
پادشاه حبشه را میگفتند و در عهد نبوت اصحمه بود و وی مسلمان شد و قیل اصبحه و نماز گزارد بر نبی صلی الله علیه و سلم بمدینه انکه بوی
نامه نوشت آن دیگر بود فائده از عالمگیری عالم بفتح لام ماسوای الله را خوانند و گفت در معالم در تفسیر رب العالمین جمع عست
که نباشد واحد مر آنرا از لفظ آن و اختلاف کردند در عالمین گفت ابن عباس که آنها جن و انس اند زیرا که ایشان مکلف اند بخطاب
فرمود الله تعالی لیکون للعالمین نذیرا و گفت قتاده و مجاهد و حسن مراد جمیع مخلوقین است و اشتقاق آن از علم و علامت است نامیده شدند بان
برای ظهور اثر صنعت ربها و گفت ابو عبیده که ایشان چهار امم اند ملائکه و انس و جن و شیاطین مشتق از علم است و گفته نشود برای بهایم عالم
چه ایشان لا یعقل اند و گفت سوید بن سیب برای الله تعالی هشتاد هزار عالم است چهل هزار در بحر اند و چهل هزار در بر و گفت
وهب الله هژده هزار عالم است دنیا و گفت کعب الاحبار احصا نکند عدد عالمین را احدی مگر خدا تعالی فرموده الله تعالی و ما یعلم جنود
ربک الا هو و هژده هزار عالم باین طریق است عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم مواید

کرده است مجموع هشتاد هزار اسم الهی که هر اسمی را از هزار اسم الهی در این هژده مراتب تصرفیست مخصوص هزار را که در هژده ضرب کنند هشتده هزار میشوند امیر حسینی گفته شعر اول ز کونات عقل و جانست * و ندر پی آن نه فلک گردانست * زین جمله چو بگذری چهار ارکانست * پس معدن و پس نبات پس حیوانست * و در خلاصة المناقب از سید علی منقول است که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشند و در بعض روایات هفتاد هزار و در بعضی هژده عالم باشند چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبعیه فلکیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه روعیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت باشند مندرج است عالم الغیب و الشهادة

فصل در بیان بنی نائطه بدانکه در گلستان نسب نویسد که سلسلهٔ نسب نائطیان بابی عبد الله جعفر طیار برادر حقیقی علی مرتضی رضی الله عنهما منتهی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی اکبر بود ده سال و وفات یافت در سنه ثامنه همچنین است در مشاهدة الاصفیا تصنیف محمد هاشم بن محمد قاسم النعمانی و نیز نویسد نائط گفتن ایشان را بنسبت فرزندی از نواسهٔ نبیرهٔ جعفر طیار رض است و بسبب کثرت استعمال واو مبدل بنون گردید و تفصیلش بیاید و در ملفوظ عبد الفتاح که از مریدان مولانا حبیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی مهائمی صاحب تفسیر رحمانی از قوم نائط است و مولوی محمد باقر آگاه همچنین نوشته و نیز نویسد که حافظ علامه مجدد قرن تاسع اعنی شیخ جلال الدین محدث سیوطی شافعی المذهب در کشف الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربیش اینکه بعد حمد و صلوة میگوئیم که بنو نائط قومی اند از اولاد عبد الله و نائط ابن اسمعیل که وفات یافت در مدینهٔ منوره و او فرزند امام جعفر صادق است سبب برآمدنش از آنجا اینکه روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکرار بسیار و قیل و قال بیشمار باین مرتبه که او غالب شد بر حجاج و ملزم نمود از این خجالت غضبناک شد بر عبد الله و نائط مع اولاد او و قبائل او و از آنجا اخراج نمود پس آنجناب مع جماعهٔ خود نازل بغداد تشریف گردید و در نائط که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در آن مقام سکونت ورزید بعد از آن اثنا روافض غلبه کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند آنها را برفض و بدعتهای سخت بعض اشخاص باجابت آن برخاستند و مطیع وی شدند امیر روافض این قدر اقتدار نداشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دهد برای استجابت دعای شان همه بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و بحضورش قاصدی فرستاد مع خط مضمونش اینکه مذهب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است بعلی رضی الله تعالی عنه در آن هیچ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ هستید چرا اقرار خلافت برای جد خود نمیکنید و تحقیق اطاعت ما بر ذمه شما واجب است که حق تعالی میفرماید حاصلش اینکه اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولی الامر را و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقهٔ ما و قبول کنید مذهب ما و الا بر شما جزیه و خراج مقرر شود پس کناره نمودند بنو النائط از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ شیئی از جزیه ندادند و متوجه شدند بدعای بد در حق آنها تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور وبا و بلا و انداخت در دلهای آنها رعب و پیدا شد بآنها ترس و هیبت پس

نادم شدند و توبه نمودند بسوی خدا تعالی همه او پیش شان حاضر شدند برای معذرت اگرچه بطون پر از مکر و دغا بود عرض نمودند که
دعا کنید برای ما تا دفع کند او تعالی از ما بلا را به برکت دعای شما و نیز بخدمت التماس دارم که بعض مردم قبول اطاعت نمیکنند
به سبب عدم اطاعت شما مناسب ترا نیست که هر واحد از شما یک تخم مرغ عطا کنند تا بخلائق آگهی شود که جماعت معلوم
اطاعت امیر کردند و خراج دادند پس بنو النائط التماس او قبول نمودند بعد مشورت بلحاظ دفع فساد و عناد
پس هر کسی از جماعت با میر شقاوت تخم بیضه عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در مکانی علیحده بهم نمایند هر گاه جمع شدند
خلط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه رض چیز قلیل یا کثیر بگیرم و گفت حق خود از ان تخمها بگیرید و بامکنه خود مراجعت کنید
پس هر واحد از انها یک که حق غیر بود گرفت و با میر گفت که حق خود گرفتم و راهی بمکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت
اختلاط یافته از جاده حلیت بدر رفته بود با کل خود آوردند پس بعد سه روز قاصدی پیش ایشان فرستاد و پیام
داد که کذب و فساد شما ظاهر شد زیرا که شما بر ملک غیر قابض شده بودید تناول نمودید پس از جهت شما دو گناه عظیم حاصل شد
اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه دهید یا قبول مذهب ما نمائید پس متفکر شدند آنها و مشغول بدعا بد نمودند و قبول
نکرد حق تعالی دعاء آنها زیرا که قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال و دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود ظالم مذکور
لشکر خود را بر مظلومان و حکم کرد بظلم و ایذا و اخراج از انجا پس بهجرت کردند از انجا بسوی البصره و فائز شدند و رئیس قوم
موصوف که سید عبد الرحمن بود دران مقام ودیعت حیات سپرد و پوشیده کند او را الله تعالی برحمت و رضوان و مغفرت
و احسان و آن وفات و هجرت و تفرقه وافات در سنه صد و پنجاه و دو بود از هجرت نبوی علیه السلام بعد رحلت رئیس مرقوم القدر
هجرت نمودند از بصره جانب کنارهای دریای سند و توطن گزیدند منتهی شد ترجمه آن نیز بنویسید که قوم مذکور بسبب کثرت استعمال
در زبان خواص به بنی نائط و در لسان عوام بنو النائط البطاحی بلکه بنو ایث نائط با طراف ان قریش مشتهر شدند حقیقة بنو النائط هستند و
در بحار بر عبارت عربی شیخ جلال الدین که هو ابن جعفر الصادق است ایراد عظیم وارد شود چه سنه ولادت امام جعفر صادق
رضی الله عنه هشتاد و سه هجریست و سنه وفات شریف یکصد و چهل و هشت باشد و زمان هجرت قوم از مدینه طیب حین
تسلط حجاج بن یوسف در هنگام حکومت یزید بن معاویه و آن سنه شصتم بود یا یک زیادت پس چگونه در هر دو تطبیق شود
شاید باقتضاء سهو بشری بجای جعفر طیار لفظ صادق تحریر فرموده یا فی الحقیقت صاحب رساله طیار نوشته باشند که در اول
نقل از سهو ناسخ لفظ صادق تحریر آمده یا لفظ جعفر مطلقا مسطور باشد و بعدم فهم و تامل محرران لفظ صادق مندرج گردیده با حالی
سلسله نسب مذکور بجعفر صادق منتهی نمیشود که وجود قوم پیش از مدت ولادت آنجناب است و لیکن بر فهم کس پوشیده مباد که حجاج بن یوسف
ثقفی التابعین است عامل عبد الملک بن مروان و بعد او برای ابن او ولید و مرد در ماه شوال سنه پنج و نود در آخر زمان ولید
بن عبد الملک همچنین است در عالم کبری و جعفر طبری که امام اهل تاریخ است در تاریخ خود احوال قوم چنین نقل آورده که ترجمه عربش
اینکه نائط طائفه هستند از قوم قریش و تفرقه یافتند از بلده مدینه برای خوف از حجاج بن یوسف که قتل کرد پنجاه هزار از علما و اولیا عمدا

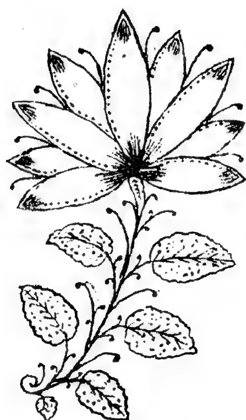
بغیر حق ہجرت کردند تا که واصل شدند بسوی ساحل ہند پس وطن کردند در مکانها دران و آن تفرقه بود در سنه دو و پنجاه و مقصد
از ہجرت نبوی بود قریش اولاد نضر بن کنانه بن خزیمه ابن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از اجداد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و آن دوازدهم است ایشان همچنین ذکر کرد نووی در باب فی و غنیمت در کتب فقه و غیر آنها از کتب تواریخ مثل
کفایة الطالبین و غیر آنها و همچنین است در صحاح جوهری و در که از کتب معتبر فقه مذہب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است بکمال
تحقیق در جزم فضیلت و احوال بنی ہاشم عموماً و شرفای بنی النوائط خصوصاً دران اندراج یافته و خلاصه عربیش اینکه نائطا از قوم بنی ہاشم
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی ہاشم آل علی و عباس و جعفر طیار و حارث بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شما ای آل ہاشم زکوة و صدقه مسنون جائز است یعنی میگویند که صدقه فرض همدرین وقت به سبب نرسیدن
خمس نیز جائز است و او شان مشهور اند باستجابت دعا و زمان آنها اثر تمام دارد و ہجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره در سنه شصت و یک ہجری که دران زمان یزید پلید در ابتدای حکومت خود جناب امام حسین رض و هفتاد و دو تن که جان نثار
او بودند شهید ساخت و در انتهای آن تخریب کعبه محترم نمود از ضرب منجنیق تفصیلش در کتب مبسوط است و روانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریای ہند بعد مقتول شدن پنجاه هزار آدمی از دست آن ظالم بغیر حق پس هرگاه وارد بلاد کفر شدند بعضی از آنها کسب زراعت
و زبون اختیار نمودند و در زبان کافران ہند از ملاحان شهرت یافتند تا که بعض اهل لغت همچو مجد الدین ابو طاہر محمد بن یعقوب فیروز آبادی
مصنف قاموس هم نوشته یعنی النواتی الملاحون پس صاحب قاموس آنچه نوشت غلط محض و بی اصل است بیا مزید در جامع
العلوم می نویسد ترجمه عربیش اینکه نوائت قومی هستند از شرفاء عرب قریش که اخراج کرد ایشان را حجاج بن یوسف از دیار عرب از
روی ظلم پس سکونت نمودند در دیار کوکن و وطن کردند دران و اشتغال کردند بعض از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب حلال و بعض
بر طریقه سابق خود ها بعض ایشان بکسب ها و ایشان ملقب اند بلقبها مثل اعراب و از زمره ایشان اند استاد من حافظ محمد عبد الله
بصیر و بدرستیکه گذشت ذکر شریف ایشان در بیان احمد نگر و شرافت او از جهت نسب و حسب اظهر است از اینکه مخفی شود و این لفظ
در اصل نوآمد بود بسبب تصرف مستعملان نوایت شده و چیزیکه گفتند جهلا که نوایت قوم ملاحان اند در حالیکه متمسک اند بچیزیکه در قاموس
است النواتی الملاحون واحد نوتی باشد غلط فاحش است که پیدا شد از سوء فهم بدرستیکه برکار اند که ذائقه علم صرف دارند و داند که لفظ نوتی بر فرض
عربی بودن و جمع جمع نائت است همچو توابع جمع تابع یا جمع نائته چون طوالب جمع طالبه پس میان دو لفظ ای نواتی ناقص یائی و
نوائت صحیح اللام بون بعید است پس جائیکه ندانستند علم سباحت و شناوری غرق شدند در قاموس و دریا هرگاه بودند منقطع
الاجنحه و قصد کردند بر پریدن مثل طاوس بسوی کنگرهای بلندی پس واقع شدند مثل جاموس در وحل تحت الثری تمام شد ترجمه آن نیز نوشته
مولوی باقر آگاه ایلوری که فردی بود جامع الکمال و صاحب عدیم المثال احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود که مسمی است
بنفحة العنبریه فی مدحة خیر البریه در شرح این شعر طاولت بی رهط ذبیان ؛ بنو نائط مذ صرت منهم بانعا ؛ قوله طاولت ای غالبت
در طول و ارتقاع ای فاخرت و رهط بسکون را و حرکت آن قوم رجل و قبیله آن ذبیان بضم ذال معجم و کسر آن و سکون با موحده قبیله است

واین هاست زیاد بن معاویه همچنین است در تاریخ و صحاح میگویم نیست آن مگر ابو قبیله است و اطلاق باید قبیله بر جد از روی تجوز و این شایع و دائم است و زیاد این معاویه مذکور ملقب است بنابغه صاحب معلقه از قصائد سبعه شعرا و مشاهیر زعما هاست و نائط نیز قبیله است بر جد چیزیکه گذشت در بیان و جمع شود بر نوائط و حذف شده تا در نابغ بسبب ترخیم و این جائز است باتفاق و نائط جد قبیله بن نضر بن کنانه و بقیه نسب شریف است و نبع همچو منع و نصر و ضرب بمعنی ظهر است و فلان شعر گفت و مضبوط نمود اگر او نبود در ارث شعر و یاد لفظ بی برای سببیت است یا استعانت و معنی بیت اینکه مفاخرت کردند من گروه و بیان که بنو نائط اند و قتیکه شدم در اثنا فائق شعر و شرح جمه تحقیق لغات و بیان محاورات و لطافت آن بسبب طول کلام ننمودم و ترجمه عبارت عربی مولوی موصوف اینکه نائط قومی هستند از قریش که جمع شوند در نسب با جناب سید عالم صلی الله علیه وسلم در نضر بن کنانه و بودند آنها از سکنه مدینه منوره زادت کنندها و تعالی شرف آن و جدا شدند از آن مکان تقدیمشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جور کرد و هلاک نمود قوم خود را و فرود آمدند بر کنارهای دریا هند ذکر کرده است آنرا امام ابو جعفر طبری در تاریخ خود و امام نووی در کتب فقه در باب فی و غنیمت نزدیک تقسیم اولاد قریش و جماعتهای ایشان میگویم که مراد از سواحل بحر هند در قول طبری عبارت است از دو کوکن یکی کوکن عادلشاهی که از مضافات دار الظفر بیجاپور است و دیگری کوکن نظام شاهی که از مضافات احمدنگر واقع شده و هر دو کوکن بهر زبانها مشهور بود و در کتب معتبر مسطور اند و بدرستیکه ظاهر شدند درین قوم کبار علما و مشهوران عرفا و سیر کردند بلاد کوکن و فرو شدند سواران و کوه شوارده کرفتند بعبر آمده اوصاف ایشان کوشها مثل عارف سواره یکتای بزرگ قطب محققان و پیشوای مدققان فرو شونده در دریای کشف طامی یعنی بر شونده مولانا شیخ علاء الدین ابو الحسن علی مهائمی پاک کند الله تعالی راز او که صاف تر است و رهبری کند ما را بسوی او که عراقی تر است صاحب تصانیف فائق و تالیف رائق همچو تفسیر رحمانی که احدی از اعلی و ادنی بتالیف آن نرسیده و حکایت کرد مولانا شیخ حبیب الله رحمه الله از مصنف آن که میفرمود مقابله نمودم تفسیر خود را از لوح محفوظ و کتب دیگر چون زوارف فی شرح العوارف و مشرع الخصوص فی شرح الفصوص و اجلاء البصر فی الرد علی استقصاء النظر از ین مطرح اجلی نور الازهر فی کشف سر القضاء و القدر و شرح آن الضوء الاظهر فی شرح رسالة النور الازهر و اجلة التائید فی شرح ادلة التوحید و شرح نصوص او چنان شرحی است که بی مثل است و تصنیف کرد در اسرار فقه و خوبیهای شرع کتابیکه موسوم شد بانعام الملک العلام باحکام حکم الاحکام و ترجمه کرد لمعات عراقی را مع شرح آن و ترجمه نمود بر رساله جام جهان نما و شرح آن فرمود موسوم بمرآة الدقائق فی شرح مرآة الحقائق و محاض النصیحه در رد بر طعن شیخ اکبر رض و غیر آن از رسائل که حکایت کنند لطافت در است و در علوم منقول و معقول بنهایت رسیده بود و در ذائقه‌ها توحید وجوب الوجود و تحسین شهود بکمال انجامیده بود در استغراق بذات ذات و تجلی شدن از ملاحظه علامات بنهایت فائز شده ظاهر شدند ازو کرامات ظاهر و علامات بروشن و خصائل بهتر و بزرگیهای کامل ترجمه او قلمی است در کتب عربی کبار و فارسی مثل زاد المتقین از شیخ عبد الوهاب متقی شاذلی قادری و اخبار الاخیار از شیخ عبد الحق دهلوی و بعضی رسائل شیخ عارف محقق معنوی سید وجیه الدین علوی ره و همچو عارف ربانی و واصل حقانی صاحب حالات بزرگ و مقامات مستقیم و نفعنا الله بهم و شغلنا بهم شیخ اکمل امجد مولانا حبیب الله بن شیخ مولانا شیخ احمد روشن کند خدای تعالی روح او و راد و اعادت کند بجانب ما فتوحها او که بود ذات او جامع علوم شریعت

وطریقت و معدن بود برای ارشادهای معرفت و حقیقت مر او را بود و اوقات جمیل و بزرگیهای قوی و رسائل مکتوب و کتاب
تازه و خوش اسلوب و قصائد وجدی و غزلیات نجدی و نکات وجودی و کلمات شهودی بعضی ازان بعربی و بعضی ازان بفارسی و تحقیق
مشرف شد در حالت بیداری چند بار از رویت جناب مقدس صلی الله علیه وسلم مخصوص شد و او را به نیک بخت کردن او در باطن و ظاهر
و بدرستیکه گفت در حالیکه حدیث کننده است باین نعمت بهتر در قصیدهٔ خویش که تائی است و آن اینکه شعر اتانی رسول الله فی عین یقظة ؛ و
جالسنی مستقبلا و هو قبلتی ؛ و عندی افراد السخاوی بخطه ؛ اطالع باب الطاء منها بخلوتی ؛ یعنی تشریف آورد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در عین بیداری و نشاند مرا روبرو در حالیکه آن قبلهٔ من بود و نزد من افراد سخاوی که کتابیست در فن سلوک در حالیکه بخط او بود من مطالعه
میکردم باب طا را ازان کتاب در خلوت خود و در قصیدهٔ دیگر گفت شعر رایت رسول الله فی عین یقظة ؛ عیانا وجاها مرة بعد مرة ؛ کذا عمر
الفاروق من بین صحبه ؛ کذا صبغة الله الذی هو قدوتی ؛ یعنی دیدم آنجناب را در عین بیداری ظاهر و مقابل یکبار بعد یکبار رای مکرر همچنین
دیدم امیر المومنین عمر فاروق را رضا از میان اصحاب وی صلی الله علیه وسلم همچنین جناب صبغة الله را که او مقتدای من است و مراو را است
اشعار رائق و انفاس صادق بجهت طول کلام مرقوم نشد و بود و او را یاران بزرگ و شاگردان صاحب ولایت ازان میان خلف رشید
اوست قائم مقام پدر خود بود صاحب بزرگی عظیم و فضل و جیه فائز شده و شیفته شونده مردم دل و نفقیه و آن مولانا شیخ صبغة الله ره خاص شد
او را کرامات روشن و مقامات بزرگ و آثار آنهاست محیط فضل ظاهر و باطن بلا اشتباه مولانا شیخ نعیم الله و او را دیوانی است لطیف
در فارسی و همچنین در هندی و اشعار او در بلاغت و متانت منتهی است ظاهر شده اند حقائق در بهترین لباس مجاز و قریب است که فائز شود
بحد اعجاز و از آنهاست و اصل مکشف راز افتتاح و اختتام مولانا شیخ عبد الفتاح ره و آن کسی است که نوشته است ملفوظ در احوال شیخ خود
که مانند است بلوح محفوظ شرف یافتم بمطالعه آن چند بار و آگاه شدم دران از احوال حضرت شیخ بر چیزیکه دست درازی میکند دریا او آن
توم است حنیمه فیض باری که مشهور است بملا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری حنفی است و موحرا ازان و از آثار روشن اوست شرح عربی
عینیه یافته ام او را در نهایت پاکیزگی و استواری و تحقیق بسط کرده است کلام بعلم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از آنهاست
مولانا شهاب الدین محمود ره شنیده ام مایهٔ علمی او را از ثقات و ظفر نیافتم بر چیزی از فوائد بهتر او و از آنهاست محکم کنندهٔ بنیاد تعلیم و تدریس و
درس دهندهٔ تبیان و تلقین و تقدیس اعنی مولانا شهید محمد حسین شنیده ام صاحب مدرس بود جامع منقول و معقول و احاطه کننده فروع و اصول
آراسته شده بنهج روشن و درخشنده یافته است لدنی بدرستیکه احاطه کرده است از استقامت نهایت آن او از کرامت روشن تر آن و از
معارف روشن تر آن و از مکاشف بلند تر آن و از تصانیف او در عربی تفسیر سورهٔ فاتحه او مسوم بازهار الفاتحه و تحبیب الطیب والنساء
الی حضرة سید الانبیاء و رساله در فن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقائد که خلاصه شرح مواقف و مقاصد و شرح عقائد ملا سعد الدین
تفتازانی و ملا جلال دوانی و حواشی آن هر دو و سائر کتب کلام است و شروع کرده بود در بعثت پس قطع کرد او را امرگ و رساله در توحید
وجودی منتهی شد رحمه الله در بعضی رسائل دیگر احوال قول مرحوم بدین منوال بمطالعه رسیده که بزرگ ما نظیر قبیله ایست هاشمی که سلسلهٔ آن بنباط
سیرهٔ جعفر طیار رض منتهی میشود در پاس شریعت غرا و حفظ حدود آن کمال احتیاط ملحوظ میداشت حجاج بن یوسف وارد حرمین شریفین زادهما الله

شرفا و تعظیما شده کمر باستیصال آن طائفه بست که مشهور تر باستجابت دعا بودند از ریکه ظلم بی پایان خود از امکان تقدس فیشان اخراج نمود با رنج و تعب
بحوالی بغداد رسیدند و در دست حاکم آنجا که اشد رافضی بود گرفتار شدند بتقریب و اغوای شیطانی از هر واحد آنها بیضه بدست کرده برای آنها بکمال
تکلف از محاصل وجه حرام ضیافت ساخت ایشان از عدم اطلاع آن امر سراسر ضرر باکلش پرداختند بعد از ان آن خر دس بخوش با ختلاط
تخمهای مذکور بانگ برزد که مقصود من حاصل شد یعنی از ینها تاثیر دعا رفت که منافی اکل حلال بود و از قساوت قلبی آن گروه ستم کشیده را
آشنای سفر جهاز نمود و چون اثنای سفر طوفان هلاکت نشان و شورش موج و باران بعمل آمده اکثری از ان عمدها کان بسبب آن صدمه
جان ستان بغرق گرداب ممات شدند و بعضی از ان جان بسلامت بر ساحل نجات رسیدند یعنی بسمت کوکن عادلشاهی که بعرف مانده
بونده میناسند فائز شده از قفس رنج و محنت آزاد شدند و کسانیکه بطرف کوکن نظام شاهی رسیدند با آفت شدید مبتلا شدند یعنی در دست
ناظم آنجا که برافضی سخت بود و مرشد او بتسلیم طاهر دکنی که قائد رفضه بود گرفتار آمدند از ان میان مردمانیکه حمیت دین داشتند بر مذهب مسطور
ثابت بازدند و سرکرده اقلیم صبر و قناعت گشتند و بعضی از ان که علم و هنر مند شده استند و حمیت دین غالب بود بمحوای الکسب حبیب الله
اختیار نمودند و بآن لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا بر داشته بحب جاه رافضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند
و از شرف اخروی باز ماندند و میان وارد کوکن عادل شاهی و صادر کوکن نظام شاهی که هر دو اتحاد نسبی دارند تفرقه عظیم بهم رسید
حتی که سلسله قرابت و نسب از ایشان قطع شده چه بیشتری از انها تبدیل مذهب نمودند و نسبت ها مخالف بعمل آوردند والله اعلم
بالصواب **فائده** از اکبر نامه اورنک زیب عالمگیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نور الدین جهانگیر شاه بن
اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن محمد عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید
میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحب قران قطب الدین والدنیا امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای
بن امیر برکل بن النکیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیجن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان
بن باسنقر خان بن قایدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا قاآن بن بوذنجر قاآن بن النقوا انبا جمونیه بهادر
بن بلدوز بن منکلی خواجه بن تیمور تاش است و او از نسل قیتان بن ایلخان بن تنکز خان بن
منکلیخان بن یلدوز خان بن ای خان بن کن خان بن اغوز خان بن قراخان بن مغل خان
بن النجه خان بن کنوک خان بن دیب باقوی بن النجه خان بن ترک خان
بن یافث بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام
تمام شد نصف اول از این
دستگیر





بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست تصنیف دوم قوانین دستگیری

باب پنجم مقدمه در ماهیت منطق و بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و معنی علم و تصور و تصدیق فصل در تصورات یعنی دلالت و اقسام
آن وضعی و طبعی و عقلی است و اقسام دلالت وضعی لفظی که مطابقی و تضمنی و التزامی باشد و بیان مرکب که یک قسم است و مفرد چهار قسم و نیز بیان
مفرد که ادات و کلمه و اسم باشد و نیز بیان جزئی و کلی و اقسام آن که متواطی و مشکک است و نیز بیان مشترک و منقول که شرعی و عرفی و اصطلاحی باشد
و نیز دو لفظ مترادف اند یا متباین و نیز کلی ممکن الوجود است در خارج یا ممتنع الوجود تا آخر و نیز بیان نسب در دو کلی که چهار اند یعنی تساوی
و عموم و خصوص مطلق و من وجه و تباین فصل در بیان کلیات خمس یعنی جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و بیان اعتبارات ثلث در کلی و انواع
آن و بیان معقولات ثانی فصل در بیان تعریفات یعنی حد تام و ناقص و رسم تام و ناقص فصل در تصدیقات یعنی تعریف قضیه و بیان قضیه
حملی و شرطی و بیان محصورات اربع و بیان مراد از موضوع و محمول و معنی حمل و دو قسمش و قضیه مهمله و قضیه خارجی و حقیقی و ذهنی و قضیه معدوله فصل در
شرطی متصل و منفصل حقیقی و مانعة الجمع و مانعة الخلو فصل در بیان تناقض و عکس مستوی و عکس نقیض و قیاس استثنائی و اقترانی و بیان اشکال اربع فصل در
بیان مواد اقیسه یعنی یقینیات که شش اند و غیر یقینیات شش و معانی اقسام واسطه فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی و فرق میان این دو
و بیان رؤس ثمانیه فصل در بیان چهارده علوم فصل در بیان بیست و پنج نوع مجاز مرسل فصل در بیان جوهر که پنج اند و بیان اقسام عرض که نه هستند
و معنی حلول با دو قسم آن و معنی جزء لایتجزی و معنی طفره که نظام معتزلی قائل آنست و بیان مراتب نفس که چهار است و بیان عقول عشره و معنی قلب
و معنی مکان و معانی متکلمین و مشائین و اشراقین و متصوفین در مسئلهٔ ما فصل در بیان اقسام تقدم و تاخر که پنج اند فصل در بیان شرائط مطالعه و معنی
بحث و مناظره و مجادله و مکابره باب ششم پوشیده مباد که حل ترکیب در رسائل فارسی هیچ جا دیده نشده و فارسی خوانان هم از نفع

تا آشنا بنا بران حل ترکیب دیباچه گلستان شیخ سعدی رحمة الله علیه نوشته شود تا نوعی بصیرت حاصل آید و سر رشتهٔ آن از دست ایشان
نرود و بعده فصلی است در ضرب مثل زبان پارسی اکثر از مخزن و غیر آن با شرح معانی بعضی از ان باب هفتم که دران یکمقدمه است و
بیان علم انشا و معنی حیثیت و موضوع و عوارض ذاتی و معنی غایت و بیان فرق در غایت و علت غائی و فائده از تاریخ حافظ در نوشتن اسم الهی
سر مکاتیب و حاصل تاریخ ابن خلکان و بیان ابتداء کتابت انگشت فصل در بیان آنکه نثر سه قسم است اول تعریف مرجز و در ضمن آن معنی و تعدد قافیه
و معنی فقره در اصطلاح علم بدیع دوم تعریف مسجع و اقسام آن که متوازی و مطرف و متوازن است سوم نثر عاری و بیان معنی هشت قسم منظوم یعنی غزل و قصیده
و تشبیب و ترجیع و رباعی و مسمط و مثنوی که هفت وزن آید مسمط با اقسام آن و بیان مستزاد و معنی معما و لغز و فرق میان این دو تا فصل در شرائط کلمات مستعمل در
ترکیب اهل انشا که یازده اند و معنی حجم و خط با قرینه و در ضمن اینها فصل در بیان شرائط کلام مستعمل از نثر و نظم و معنی تناسب کلام و متانت آن و لطافت آن
و در ضمن این فصل در بیان ماهیت تشبیب و اقسام آن و نظر و نقل و معنی علم ادب و اقسام آن که دوازده اند در ضمن این فصل در بیان اقسام کلام بحسب مرسل و مرسل الیه و ضابطه
جمع کبیر و خاک پاشیدن بر سطور مکتوب فصل در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند فصل در بیان مستقیم عارضی کلام با یک نقل فصل در بیان حسن فوائد کلام
در رعایت نسبت و بیان الفاظیکه بمعنی جمع آید و بیان استعمال الفاظیکه بمعنی تشبیه آید و بیان استعمال الفاظ متفرق فارسی و چند رقعات فصل در بیان
چند فواید از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ و در ضمن آن دو رقعه یکی بر وضع هندیان و دیگر از زبان مغل و بعد یک چند رقعه فصل در بیان چند فوائد از نهر
الفصاحة با شرح بعض الفاظ و ذکر چیزها مستحسن الترک فصل در بیان واجبات و مستحسنات فصل در بیان چند فوائد از چهار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات
و از هر یک از مسجع و عاری سه قسم است فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و بیان خصائص طرز استادان این فن مثلا طرز وصاف و طرز مولانا شرف الدین علی
و طرز ابو الفضل و طرز ملا ظهوری و سه قسم مبالغه یعنی تبلیغ و اغراق و غلو و طرز سکندر صاحب عالم آرا و طرز میرزا طاهر وحید و طرز میرزا مهدی صاحب
تاریخ نادری فصل در چهار فوائد در هر یک یکیک رقعه با شرح بعض الفاظ باب ششم مرتب است بر یکمقدمه و فن معانی و خاتمه مقدمه در بیان
فصاحت و بلاغت و اقسام این دو تا و معنی لف و نشر و فن معانی مشتمل بر هشت فصل فصل اول در بیان اسناد خبری فصل دوم در احوال مسند الیه
فصل سوم در احوال مسند فصل چهارم در احوال متعلقات فعل فصل پنجم در بیان قصر فصل ششم در بیان انشا و انواع مشکانه آن یعنی بیان حروف تمنی
و ترجی و بیان حروف استفهام و امر و نهی و ندا فصل هفتم در بیان فصل و وصل فصل هشتم در بیان ایجاز و اطناب و مساوات خاتمه در بیان آنکه
کلام پارسی در اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و درینجا امور مخالف معتد به باستقراء ناقص که چهار یافته نویسد تا باقی امور موافق تا بیانی
معلوم شود و بعض مضامین که در باب ششم مرقوم شد ایضا وجه امتیاز است در عربی و فارسی باب پنجم مشتمل بر یک مقدمه و سیزده فصل و چند فوائد
و در ضمن اینها مقدمه در ماهیت منطق و بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و مراد بمقدمه درینجا چیزیست که متوقف شود بران شروع در علم و
فرق در مقدمه و مبادی عنقریب بیاید و وجه توقف شروع در علم بر تصور رسمش برای اینکه شارع در علم اگر تصور نکند اولا آنرا برسمی هر آئینه طالب
مطالب مجهول مطلق و این محال است برای امتناع توجه نفس بسوی مجهول مطلق و هر گاه تصور کرد علم را واقف شد بر جمیع مسائل آن اجمالا تا اینکه هر مسئله
که وارد شود بر وی دانست که این مسئله ازان علم است چنانچه شخصی که ارادت کرد سلوک طریقی که مشاهده نکرد آنرا الکن دانست امارات آن پس آن
شخص بر بصیرت است در سلوک راه پس علم منطق بکسر میم آلة قانونی است که نگاه دارد مراعات آن ذهن را از خطا در فکر پس آله همچون واسطه باشد میان

فاعل و منفعل

فاعل و منفعل آن در وصول اثرش بسوی آن و مراد از فاعل درینجا قوت عاقله است و از منفعل فکر یعنی ترتیب امور تا آخر که عنقریب آید چون تشبیه
برای نجار که واسطه است میان آن و چوب در وصول اثرش بسوی آن و قانون قاعده کلی است که منطبق باشد بر جمیع جزئیات آن تا شناخته شود
احکام جزئیات از آن چون قول نحات هر فاعل مرفوع است پس این امر کلیست که شناخته شود احکامش از آن تا اینکه دانند زید مرفوع است در
قول ضرب زید و اما بیان حاجت بسوی آن پس بدرستیکه اگر ندانست غایت علم و غرض از آن هر آئینه باشد طلب شارع عبث چرا که شروع
فعل اختیاریست پس لابد است که داند اولا که برای این علم فائده است و گرنه ممتنع شود شروع مطلقا چنانچه بیان یافته است در موضع خود و اما
وجه توقف بر موضوع آن پس بدرستیکه تمائز علوم بحسب تمائز موضوعات است زیرا که علم فقه مثلا امتیاز یافت از علم اصول فقه مگر بموضوع آن چه
علم فقه بحث کرده شود در آن از افعال مکلفان از حیثیتیکه آنها حلال اند و حرام و صحیح هستند و فاسد و علم اصول فقه بحث کرده شود در آن از ادله سمعیه
از حیثیتیکه مستنبط شود از آنها احکام شرعی پس هرگاه بود مر این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علم متمائزین در حالیکه منفرد است هر یک
ازین دو تا از آخر اگر ندانست شارع در علم که موضوعش کدام چیز است آن تمیز نیافت علم مطلوب نزدیک آن پس نباشد مر آنرا در طلبش بصیرتی و چونکه
بود موضوع منطق اخص از مطلق موضوع علم و علم بخاص مسبوق است بعلم عام واجب شد اول تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع منطق پس
موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده شود در آن از عوارض ذاتی آن مانند بدن انسان در علم طب پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
از حیثیت صحت و مرض و چون کلمه و کلام در علم نحو پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثیت اعراب و بنا و عوارض ذاتی اموری
هستند که لاحق شوند شئی را مر ذات آن را چون تعجب که لاحق شود مر انسان را بالذات یعنی بغیر واسطه یا لاحق شود شئی را بواسطه جزء آن مثل حرکت
بارادت که لاحق شود انسان را بواسطه اینکه آن انسان حیوان است و حیوان جزء انسان است یا لاحق شود شئی را بواسطه امری که خارج است از آن
و مساوی باشد آن امر خارج مر آن را مانند ضحک که عارض است انسان را بواسطه تعجب که مساویست آنرا و این هر سه قسم نامیده شود بعوارض ذاتی
چه اینها مستند بسوی ذات معروض و تعجب ادراک امر غریبی است که خفی باشد سبب آن و اطلاق یابد نیز بر هیئت انفعالی برای نفس نزد یکبار
ادراک امر غریبی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انفعال نفس است از چیزیکه خفی باشد سبب آن و مراد بتعجب در قول ایشان
که تعجب عارض است مر انسان را بالذات همین معنی اول است والا تعجب بمعنی دوم لاحق عارض است مر انسان را بواسطه ادراک امور غریب و این
ادراک مساویست مر انسان را پس باشد تعجب درین وقت لاحق مر انسان را بواسطه مساوی پس ترید آنکه اطلاق تعجب بر این دو معنی یا باعتبار اینکه
حقیقت است درین دو تا بر سبیل اشتراک یا حقیقت است در یکی ازین دو تا و مجاز در دیگر تمام شد حاصل جامع العلوم و درینجا سه قسم دیگر اند اول عارضی
است بواسطه امر خارج اعم از معروض چون حرکت بارادت که لاحق شود مر ابیض را بواسطه اینکه آن ابیض جسم است و این اعم است از ابیض و غیره دوم
عارضی است بواسطه امر خارج اخص چون ضحک عارض مر حیوان را بواسطه اینکه آن انسانست و این اخص است از حیوان و خارج از آن چه کل خارج باشد از جزء
سوم عارضی است بسبب مباین چون حرارت عارض مر آب را بواسطه آتش و این مباین است مر آب را و این هر سه قسم نامیده شود باعراض غریبه چه در اینها
غرابت و ندرتست بالقیاس بسوی معروض اینها و در علوم بحث نشود مگر از اعراض ذاتیه و هرگاه تمهید یافت تصویر مفهوم مطلق موضوع پس گوئیم موضوع منطق
معلومات تصوری و تصدیقی هستند مثل حیوان ناطق که موصل است بسوی مجهول تصوری که حقیقت انسان باشد و معلومات تصدیقی چون عالم متغیر است و هر متغیر حادث

که موصل است بسوی مجهول التصدیقی که عالم حادث است و تفصیلش از کتب منطق باید جست بدانکه علم و آن حصول صورت شیء است نزدیک عقل و این علم یا تصور
فقط است یعنی ادراکی که حکم نباشد با آن و گفته می‌شود این را تصور ساذج و نیز ساذج معرب ساده است چون تصور ما انسان را بغیر از حکم بر آن باثبات شیئی
یا نفی آن و یا تصوریست که با آن حکم هم باشد و گفته می‌شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق چنانکه تصور کردیم انسان را و حکم نمودیم بر آن که کاتب است یا
نیست و اما حکم اسناد چیزیست بسوی چیز دیگر خواه بایجاب خواه بسلب و بایجاب ایقاع نسبت را گویند و سلب انتزاع نسبت پس هرگاه گفتیم انسان کاتب است
یا کاتب نیست پس درینجا اسناد کردیم کاتب را بسوی انسان و ایقاع نمودیم نسبت ثبوت کتابت را بسوی آن و این ایقاع ایجاب باشد یا رفع
نمودیم نسبت ثبوت کتابت را از آن و این رفع سلب باشد پس لابد است در تصدیق از ادراکات چهارگانه اول ادراک انسان بمفهوم کاتب
نسبت ثبوت کتابت بسوی انسان و وقوع آن نسبت یا لا وقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان متصور محکوم علیه و ادراک
کاتب تصور محکوم به باشد و کاتب متصور محکوم به و ادراک نسبت ثبوت کتابت بسوی آن تصور نسبت حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع آن
یعنی ادراک باینطور که نسبت واقع است یا واقع نیست همین حکم است و نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که گاهی حاصل شود ادراک نسبت حکمی بغیر حکم
چنانچه شخصی تشکک کرد در نسبتی یا توهم نمود آنرا پس درینجا شک در نسبت یا توهم آن بدون تصور آن محال است درینجا نسبت حکمی موجود است و حکم نیست لکن
تصدیق حاصل نشود مادامیکه حاصل نگردد حکم ای ادراک نسبتی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در قول ما زید قائم بعبارت زید را
قیام میکند و در قول ما زید لیس بقائم زید را عدم قیام و نیز ترجمه حکم در قول اول بعبارت زید قائم است می‌نمایند و در دوم زید قائم نیست و بعضی از تصورات
چیزیست که آن حاصل است برای ما بلا نظر بدیهی نیز نامند چون تصور حرارت و برودت و بعضی از انها چیزیست که حاصل است بنظر و فکر و آن
ترتیب اموری معلوم است برای تادی بسوی مجهول و مراد بامور درینجا ما فوق واحد است همچنین است هر جمع که استعمال یابد در تعریفات این فن بعبارت
دیگر و آن ملاحظه معقول است برای تحصیل مجهول ای توجه نفس است بسوی امر معلوم برای تحصیل امریکه غیر معلوم باشد مجهول عام است تصوری باشد
یا تصدیقی چنانچه وقتیکه قصد کردیم تحصیل معرفت انسان را و دانستیم حیوان و ناطق را و ترتیب دادیم این دو تا را باین طور که مقدم نمودیم حیوان را
و موخر ساختیم ناطق را تا که متادی باشد ذهن ازین بسوی تصور انسان که مجهول تصوریست و چون تصور حقیقت فلک که آن جوهری بسیطی است
صاحب حیات و نطق عقلی است غنی از ماده و چون که آن حیوان هوائیست که متغوه رقیق باشد جرم او و شأن او است که متشکل شود باشکال مختلف همچنین
است در حاشیه بدیع المیزان همچنان از تصدیقات چیزیست که حاصل شود بلا نظر همچو تصدیق باینکه شمس مشرق است و نار محرق باشد و بعضی
از انها چیزیست که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هرگاه ارادت کردیم تصدیق را باینطور که عالم حادث است متوسط نمودیم متغیر را میان دو طرف
مطلوب و حکم کردیم باین طرز که عالم متغیر است و هر متغیر حادث باشد پس حاصل شود ذهن را ما التصدیق بحدوث عالم که مجهول تصدیقی است فصل
و تصورات نظر منطقی بالذات در معرف و حجت است و این دو از قسم معانی است نه از الفاظ مگر چنانچه متعارف است ذکر حد و غایت و موضوع
در صدر کتب منطق تا افادت کند بصیرت در شروع همچنین متعارف است ایراد مباحث الفاظ بعد مقدمه تا اعانت کند بر افادت و استفادت و آن باینطور
که بیان کند معانی الفاظ مصطلح مستعمل در محاورات اهل این علم از مفرد و مرکب و کلی و غیره پس بحث از الفاظ از حیثیت افادت و استفادت میباشد
نظر بدلالت پس برای همین شروع کرده شد در بیان دلالت و اقسام آن و لفظ مفرد و اقسام آن بدانکه هر کار موقوف بود و افادت و استفادت

معاني بر الفاظ ضرور شد نظر نمودن بالفاظ بود آن نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معاني لهذا مقدم شد کلام در دلالت و آن بودن شئ است
بحالتیکه لازم شود از دانستن آن علم بشئ آخر و شئ اول را دال گویند و ثاني را مدلول و اگر دال لفظ است پس دلالت لفظي است و گرنه غیر لفظي مثل
دلالت خطوط بر الفاظ که جمع خط است بفتح خا و تشدید طا یعنی نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال خواندن و معني اصطلاحي در باب اول گذشت و دلالت
عقود انامل بر اعداد و دلالت نصب جمع نصبه بضم نون که علامتي است منصوب در طریق براي معرفت راه و تعیین مسافت و مثل دلالت اشارات بر معاني
مشار الیهم که مسمي است این چهار بدوال اربع و هر یک از این دو دلالت اگر باشد بسبب وضع واضع و تعیین او مر شئ اول را بمقابله شئ ثاني پس دلالت
وضعي است مثل دلالت لفظ زید بر ذات او و دلالت همه دوال اربع بر معاني خود ها و اگر باشد دلالت بحسب اقتضاء طبع پس دلالت طبیعي مثل دلالت لفظ
اح اح بفتح همزتین یا بالضم هر دو و سکون حائین مهملتین بر درد سینه و دلالت سرعت نبض که غیر لفظي است بر تب و اگر باشد دلالت بحسب امر غیر وضع
و طبع پس دلالت عقلي است مثل دلالت لفظ دیز مسموع از پس دیوار بر وجود لافظ و قید پس دیوار از آن کرده شد که اگر باشد رو برو باشد وجود او
معلوم بحس بصر نه بدلالت لفظ دیز و در مثال لفظ دیز که مهمل است از آن جهت آورده شد که اگر لفظ موضوع مثلا زید آورده شدی دلالتش وضعي
میشد نه عقلي و دلالت دخان بضم دال بر آتش پس اقسام دلالات شش شدند و مقصود به بحث درینجا دلالت لفظي وضعي است چه برین است
مدار افادت و استفادت و این دلالت مطابقي و تضمني و التزامي می شود زیرا که دلالت لفظ بسبب وضع واضع یا بر تمام معني موضوع له است
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که دلالت مطابقت نامند و این را از آن جهت دلالت مطابقت گویند که لفظ انسان مطابق و موافق است مر تمام
معني را که وضع شده است آن لفظ براي آن معني یا دلالت عطف بر جزء معني موضوع له باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط که دلالت
تضمن گویند و این را از آن جهت دلالت تضمن نامند که جزء معني موضوع له مثلا حیوان یا ناطق در ضمن کل یعني حیوان ناطق یافته شود و یا
یا دلالت عطف بر امر خارج از معني موضوع له است که دلالت التزام باشد و لا بد است درین دلالت لزوم یعني بودن آن امر خارج بحیثیت
که مستحیل باشد تصور معني موضوع له بدون آن و این لزوم عقلي باشد همچو دلالت عمي بمعني عدم البصر بر بصر و محال است در نظر عقل که ملزوم یعني مفهوم
عمي در ذهن آید و تصور لازم یعني مفهوم بصر که بینائیست نیاید یا عرفي عطف باشد مثل دلالت حاتم که نام سخي است بر جود یعني بخشش و این محال است نزد
اهل عرف که تصور ملزوم یعني ذات حاتم بدون لازم یعني سخاوت نشود و شرط لزوم در التزامي از آن جهت است که دلالت لفظ بر معني
بحسب وضع براي یکي از دو امر میشود یا براي اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثاني یا براي اینکه لازم شود از فهم معني موضوع له فهم لازم و در اینجا
لفظ موضوع براي امر خارج نیست و اگر لزوم منها نبود امر ثاني نیز متحقق نشود پس لفظ بر آن امر خارج نخواهد شد و اما تسمیه اخیر بدلالت التزام یا التزام
براي اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه دال است بر معني بمطابقت اگر قصد کرده شود بجزئي از آن لفظ دلالت بر جزء معني آن پس مرکب است
و اگر نه مفرد مثل رامي الحجارة یعني اندازنده سنگها پس بدرستیکه رامي قصد کرده شده است دلالت آن بر معني اندازنده که منسوب است
بموضوع مطلق و حجاره بکسر حا مهمل جمع حجر مقصود است دلالت آن بر جسم معین بمجموع معنیین معني رامي الحجارة است پس لا بد است در مرکب
تحقق چهار چیز اول باشد مر لفظ را اجزاء دوم باشد مر معني را اجزاء سوم دلالت کند جزء لفظ بر جزء معني چهارم آنکه باشد این دلالت مر اسم را
بانتفاء هر واحد ازین قیود چهار رکانه متحقق شود مفرد پس براي مرکب یک قسم است و براي مفرد چهار قسم اول چیزیکه نباشد لفظ را اجزاء چون

چون همزه استفهام دوم چیزیکه نباشد جزو برای آن مثل لفظ الله سوم چیزیکه نباشد دلالت میکند جزو لفظ او بر جزو معنی آن هیچو زید و عبد الله در حالتیکه باشند
علم شخصی چهارم چیزیکه دلالت کند جزو لفظ آن بر جزو معنی آن لیکن دلالت مقصود نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالتیکه علم باشد برای شخص
انسانی پس معنی این شی درین هنگام ماهیت انسانیست با تشخص و ماهیت انسانی مجموع معنین حیوان ناطق است پس حیوان مثلا جزو لفظ حیوان
ناطق است و دال است بر جزو معنی مقصود که آن تشخص انسانی است چه بدرستیکه حیوان دال است بر مفهوم حیوان که جزو ماهیت انسانی است و این
ماهیت انسانی جزو معنی مقصود است یعنی ماهیت انسانی با تشخص لیکن دلالت حیوان بر مفهوم این معنی مقصود نیست در حالت علمیت بلکه مقصود
نیست از حیوان ناطق مگر ذات متشخص و لفظ مفرد اگر صلاحیت ندارد برای مخبر به شدن پس آن ادات است نزد منطقیان هیچو در بر در قول ما زید
در خانه بر بام پس زید مخبر عنه است و نشست مخبر به و در و بر اول اخبار دخل نیست و وجه تسمیه با دات اینکه در لغت ادات آلت را گویند
و این نیز آلت شود در ترکیب الفاظ بعضی از ان با بعض چنانچه در مثال گذشت و در اصطلاح نحو و صرف مسمی است بحرف چنانکه گذشت و
اگر صلاحیت دارد به مخبر به شدن پس اگر دلالت کند بهیئت و صیغه خود بر زمان معین از زمانهای سه گانه ماضی و حال و استقبال هیچو کرد و میکند خواهد کرد
مسمی است بکلمه نزد منطقیان و وجه تسمیه اینکه پس بدرستیکه آن کلمه مشتق است از کلم بفتح کاف و سکون لام بمعنی جرح گویا که الکلمه هر گاه دلالت کرد بر
زمان و آن زمان متجدد و متصرم است یعنی منقطع پس کلم و جرح کند خاطر را بسبب تغیر معنی خود و فعل نامند اهل نحو و صرف چنانچه گذشت و مراد از
هیئت صورت و شکلی است که حاصل شود برای حروف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر و حرکات و سکنات آنها و مراد از صیغه ماده است یعنی حروف و قید
تعریف کلمه بهیئت و صیغه برای اخراج امور است که دلالت کنند بر زمان نه بهیئت خود ها بلکه بجوهر و ماده خود ها مثل زمان و امس بمعنی دیروز و الیوم بمعنی امروز
و صبوح بفتح صاد مهمله و بضم با بمعنی شرابیکه بوقت صبح نوشند و غبوق بفتح غین معجم و ضم با بمعنی شرابیکه وقت شب نوشند بدرستیکه دلالت اینها
بجوهر و ماده خود هاست نه بهیئت بخلاف کلمه که دلالت آن بر زمان بحسب هیئت است بدلیل اینکه مختلف شود در زمان نزدیک اختلاف هیئت اگرچه متحد
باشد و ماده مثل ضرب یضرب بمعنی زد و میزند اول ماضی است دوم مضارع و متحد شود در زمان نزد اتحاد هیئت اگرچه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب
بمعنی زد و جست در زمان گذشته این در عربیست بخلاف پارسی است چه در عربی اوزان ماضی و مضارع و غیرهما مقرر است نه در پارسی لیکن علامات
ماضی و مضارع در پارسی هم مقرر است چنانچه بیاید بدانکه حال نزدیک حکما آنی است فاصل میان ماضی و استقبال و نباشد آن موجود و محقق تفتازانی
در شرح تلخیص حقیقت تعبیر کرده که حال اجزاء زمان است از اواخر ماضی و اوائل مستقبل که متعاقب است بغیر تراخی و مهلت و مسامحة نشود مقدار آن
مگر بحسب مقام و افعالیکه منسوب است بسوی آن مثل یصلی بمعنی نماز گزارد و یحج بمعنی حج ادا کند متفاوت شود مقدار او بحسب آن و اگر دلالت نکند
بر زمان اسم است مثل زید و علم و غیرهما و اسم ماخوذ است از سمو بمعنی بلندی از انجهت این قسم را باسم نامیدند که این استعلا دارد بر دو برادر خود که
فعل و حرف است چه اسم مخبر عنه و مخبر به میشود و فعل مخبر به میشود نه مخبر عنه و حرف صلاحیت هر دو ندارد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ است از وسم بمعنی علامت
زیرا که اسم نیز علامتی است دال بر مسمی خود و لهذا الغفلة شده است لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی نیست تنگی و سختی در اصطلاح بلکه جائز است هر یکی را
که اصطلاح کند بر چیزیکه خواهد و نام نهد آنرا با ذکر مناسبتی و باقی بیان این سه گانه در باب اول و دوم گذشت بدانکه چیزیکه مستفاد میشود از لفظ باعتبار
آنکه از چیز فهمیده شده است از آن لفظ مسمی شود بمفهوم و باعتبار آنکه از چیز قصد کرده شده است از آن لفظ نامیده شود بمعنی و مقصود و باعتبار آنکه

لفظ دال است بران نام نهاده شود جزئی بر لول پس اسما مختلف اند باعتباری و مسمیات اینها متحد اند بحقیقت و نیز اسم یا اینکه باشد معنی آن واحد
یا کثیر اگر باشد معنی آن واحد پس مفهوم اسم یعنی چیزیکه حاصل شود نزد عقل و این مفهوم اگر متشخص است ای نه صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین یا نه متشخص
شود ای صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین پس اگر متشخص شد آن معنی و نه صلاحیت دارد که مقول شود بر کثیرین مثل زید و بکر و غیرهما نامیده شود علم
در عرف نحات چه علامت دال است بر شخص معین و جزئی حقیقی در عرف منطقیان و اگر متشخص نشد و صلاحیت دارد که گفته شود بر کثیرین پس آن کلی است
همچو انسان که مفهوم آن وقتیکه حاصل شود نزدیک عقل ممتنع نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرون که زید و عمرو و غیره باشند افراد آنست همادی بفتح ها بر وزن
جمادی کلی را گویند و هادیان بر وزن شترابیان بمعنی کلیات باشد یعنی پس حصول کلی در افرادش که ذهنی و خارجی اند بر سویت است یا نی پس اگر
مساوی است افراد ذهنی و خارجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود متواطی چه افرادش متوافق است در معنی آن ماخوذ است از
تواطو بمعنی توافق چون انسان و شمس پس انسان را افراد است در خارج و صدقش بر آنها بسویت است و شمس را افراد است در ذهن و صدقش
بر آنها نیز بسویت است و اگر متساوی نباشند افراد بلکه باشد حصولش در بعض اول و اقدم و اشد از بعض آخر نامیده شد مشکک بکسر کاف مکسور
مشدد و تشکیک بر سه وجه است تشکیک باولویت و آن اختلاف افراد است در اولویت و عدم آن چون وجود پس بنسبت آن در واجب اتم است
و اثبت و اقوی از آنکه در ممکن است و تشکیک بتقدم و تاخر و آن میباشد حصول معنی آن در بعض افراد متقدم بر حصولش در بعض آخر چون وجود نیز پس
حصولش در واجب قبل حصول آنست در ممکن و تشکیک بشدت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعض افراد اشد از بعض آخر همچو وجود نیز
پس آن در واجب اشد است از حصولش در ممکن چه آثار وجود در واجب الوجود اکثر است چنانچه اثر سیاض و آن تفریق البصر است در سیاض ثلج یعنی
برف اکثر است از چیزیکه در سیاض عاج یعنی دندان فیل و نامیده شد این کلی بمشکک برای اینکه افرادش مشترک اند در اصل معنیش مختلف اند بسبب
وجوه ثلثه مذکور پس ناظر بسوی این اگر نظر کرد بسوی جهت اشتراک خیال کرد که آن متواطی است برای توافق افرادش درین اصل و اگر نظر کرد بسوی
جهت اختلاف در وهم افکند این اختلاف ناظر را که این کلی مشترک است گویا که این کلی لفظی است که مر او را معانی باشد همچو عین پس ناظر درین مشکک است
آیا این متواطی است یا مشترک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی کثیر پس یا متخلل باشد میان این معانی نقل یا نه بطور که باشد
موضوع برای معنی اول پس ترک لحاظ کرده شد آن معنی و وضع کرده شد برای معنی آخر بجهت مناسبت میان این دو یا متخلل نباشد … نقل بلکه باشد
وضعش برای آن معانی بر سویت ای چنانچه باشد موضوع برای این معنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر نظر بسوی معنی اول پس آن مشترک است
برای اشتراکش میان آن معانی چون عین که موضوع است برای باصره و آب و ابو ذر و غیره بر سویت و اگر تخلل کرد میان این معانی نقل
پس یا ترک کرده شود استعمالش در معنی اول یا نی پس اگر ترک کرده شد نامیده شود آن بلفظ منقول برای نقلش از معنی اول بسوی ثانی و ناقل
یا شرع است پس باشد لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل برای دعا و مطلق امساک اند پس نقل کرد این دو را شرع بسوی
ارکان مخصوص و امساک مخصوص با نیت آن و یا غیر شرع است و آن یا عرف عام است ای چیزیکه متعین نشود ناقل آن پس آن منقول عرفی است
و لغوی مثل دابه بتشدید با پس این در اصل لغت اسم است برای هر جنبنده بر زمین پس نقل کرد او را عرف عام بسوی ذوات چهار پا یعنی از
اسپ و خر و غیره یا عرف خاص ای چیزیکه متعین شود ناقل آن و شرع اگرچه داخل است درین مگر اخراج کرده شد از این برای شرافت آن نامیده

لفظ منقول اصطلاحي همچو اصطلاحات نحويان و صرفيان اما اصطلاح نحاة چون فعل پس اين بود اسم براي چيزيكه صادر شد از فاعل مانند خوردن
و نوشيدن و زدن پستر نقل كردند آنرا نحويان بسوي كلمه كه دلالت كند بر معني في نفسه مقترن است بيكي از زمانهاي سه گانه و اما اصطلاح صرفيان
همچو معتل در لغت بيمار شونده پس نقل كردند آنرا بسوي لفظي كه دران حرف علت باشد كه آن واو و يا و الف است و اگر ترك شود معني آن
كه اول است بلكه استعمال شود دران نيز ناميده شود بحقيقت اگر استعمال يافت در معني اول و آن منقول عنه است و ناميده شود بمجاز اگر
استعمال يافت در ثاني و آن منقول اليه است مثل اسد پس آن موضوع است اولا براي حيوان مفترس پستر نقل كرده شد بسوي رجل شجاع بعلاقه اين
و آن شجاعت است پس استعمال آن در معني اول بطريق حقيقت است و در ثاني بطريق مجاز و حقيقت ماخوذ است از حق فلان الامر اذا اثبته
يعني اثبات كرد فلان مثلا زيد كار را يا ماخوذ است از حققته اذا كنت منه على يقينا يعني يقين كردم آنرا و وقتيكه شد لفظ مستعمل در موضوع اصلي خود
نشسته است در مقام خويش و معلوم است دلالت آن و مجاز ماخوذ است از جاز فلان الشيء يعني گذشت فلان مثلا زيد چيز را و وقتيكه استعمال
در معني مجازي پس تجاوز كرد مكان اول خود را و موضوع اصلي خويش را پس اگر باشد مناسبت ميان معني اول و دوم مشابهت در بعض امور پس آن
لفظ مستعار باشد چون اسد براي مرد شجيع و اگر آن مناسبت سواي مشابهت است پس آن غير مستعار باشد يعني مجاز مرسل مثل جرى النهر يعني
جاري شد آب و اگر باشد نقل بغير مناسبت پس آن مرتجل است كه ماخوذ است از ارتجل الكلام سخن بداهت و بيفكر گفت و مثال مرتجل جعفر است در حالي
كه نام شخصي باشد پس اين منقول است از نهر صغير بلا مناسبت همچنين گفت سيد السند رحمه الله تعالى و ايضا لفظ وقتيكه نسبت داده شود آنرا بسوي لفظ آخر پس
متوافق باشند در معني اي باشد معني هر دو يكي يا مختلف باشند در معني اي باشد مر احدي را ازين دو معني و براي آخر معني آخر پس اگر باشند متوافقين
پس آن مرادف است براي آخر و دو لفظ مسمي شوند بمترادفين در حاليكه ماخوذ است از ترادف فيكه آن ركوب احدهما باشد پس آخر گويا معني مركوب
است و دو لفظ راكب اند بران پس باشند اين دو مترادفين چون ليث و اسد بمعني شير و اگر مختلفا اند پس آن مباين است مر آخر را و دو لفظ متباين
باشند چه مباينت بمعني مفارقت است و هرگاه مختلف شد معني با شد مركوب يك پس متحقق شود مفارقت ميان دو لفظ براي تفرقه در دو مركوب
مثل انسان و فرس و ايضا كلي ممتنع باشد وجود افراد آن در خارج مثل شريك باري تعالى و لا شيء و لا وجود و لا ممكن و اين مفهومات را كليات فرضي گويند
كه فردي از افراد اينها در خارج موجود نيست يا ممكن باشد وجود افراد آن وليكن يافته نشود فردي از افراد كلي مثلا عنقا بفتح عين مهمله كه طاير است
فرض كرده حكما كه در خارج وجود ندارد و در قاموس نوشته طاير المعروف الاسم مجهول الجسم پرنده كه معروف است اسم آن و نا معلوم جسم آن يا يافته
فردي از افراد كلي با امكان وجود غير آن مثلا شمس نوع شخصي كه جائز دارد وجود شمس ديگر و مفهومش جرمي است كروي مصمت منير بالذات يعني روشن
خود و روشن كننده مر ديگر را مركوز است در جرم فلك خارج المركز مغرق است در آنكه در خارج بجز يك فرد يافته نشد يا يافته شود فردي از افراد كلي
با امتناع وجود غير آن مثلا مفهوم واجب الوجود كه بجز خداي تعالى ديگر فرد ممتنع است يا يافته شود افراد كثير مر كلي را با تناهي آنها مثل كوكب سيار
و كوكب جرمي است كروي مصمت مركوز در فلك منير في الجمله يعني روشن و روشن كننده مر ديگر را بواسطه آفتاب مانند مهتاب و بالذات همچو آفتاب
كلي است كه صادق آيد بر كواكب سبع سياره و غير او و هرگاه قيد سيار يعني بسيار سير كننده با كوكب منضم شد پس افراد كوكب سيار در هفت منحصر شدند
يكي قمر كه مسمي است به نير اصغر و فارسيان ماه گويند فلك بفتح صاد و تشديد با موحده نيز گويند و مكانش فلك اول است و اقليم بلخ بدو منسوب است

دوم عطارد مسمی است بکاتب وفارسیان دبیر وتیر نیز گویند ومکانش فلک دوم است واقلیم روم بدو منسوبست سوم زهره ملقب است بسعد اصغر
وفارسیان لولی فلک ومطرب فلک وناهید نیز گویند ومکانش آسمان سوم است واقلیم ماوراء النهر بدو منسوبست چهارم شمس مسمی است به نیر اعظم وطباخ فلک نیز گویند
ومکانش آسمان چهارم است واقلیم خراسان بدو منسوبست پنجم مریخ مسمی است باحمر بجهت سرخ رنگ بودن آن ونحس اصغر نیز گویند وفارسیان
بهرام وجلاد فلک نیز خوانند ومکانش فلک پنجم است واقلیم ترکستان بدو منسوبست ششم مشتری که مسمی است بسعد اکبر ومکانش آسمان ششم است و
اقلیم چین بدو منسوبست هفتم زحل ومسمی است بکیوان ونحس اکبر هم گویند وفارسیان پاسبان فلک هم گویند ومکانش آسمان هفتم است واقلیم هندوستان
منسوبست چنانچه شاعری گفته رباعی ملک بر سیاره کردم نظم بهر دوستان مشتری چین ترک مریخ وزحل هندوستان روم را بیدا
عطارد بلخ را باشد قمر ماوراء النهر زهره بر خراسان شمس دان یا یافته شود افراد کلی با عدم تناهی مثل معلوم الله تعالی ونفس ناطقه بر مذهب بعض الفلاسفه
که قائل بقدم عالم اند زیرا که افراد مفهوم معلوم الله تعالی وافراد نفس ناطقه غیر متناهی اند بر این قول بعض بقدم عالم باین معنی است که اجرام سموات با
هیولی وصورت جسمی وصور نوعی واشکال کروی که ثابت مر اینها را با تشخصها قدیم هستند یعنی نبودن سبق عدم بر ایشان بلکه موجود اند ازازل
تا ابد واما حرکات افلاک قدیم بالنوع وحادث باشخاصها هستند یعنی مطلق حرکت قدیم است وافراد حرکت حادث اند واجسام عناصر اربع
نیز قدیم بالنوع وحادث باشخاصها هستند یعنی نوع هر یکی ازین چهار که نه قدیم است وسبق عدم بر اینها نیامده واشخاص اینها حادث اند ومتبدل و
متغیر میشوند ودیگر انواع مثل انسان وفرس وبقر وغیرها را نیز قدیم دانند واشخاص اینها را حادث بسبب تغیر وتبدل اینها وصاحب صحائف
شارح عقائد نسفی وغیرهما همچنین تصریح کرده اند واین قول فلاسفه باطل است بنصوص قرآنی واحادیث نبوی وهمه حادث هستند چنانچه در کتب
عقائد بسیار جا مرقوم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمع نشود جزئی را از اقسام کلی وبدینسبب که کلی متواطی ومشکک متقابل اند پس جمع نشوند
در چیزی واما لفظ مشترک پس گاهی باشد جزئی بحسب هر دو معنی آن مثل زید وقتیکه نامیده شد بآن دو شخص وگاهی باشد کلی بحسب دو معنی آن
مثل عین بمعنی زر وچشمه مثلا وگاهی باشد کلی بحسب یکی از دو معنی آن وجزئی بحسب معنی آخر همچو لفظ انسان وقتیکه گردانیده شود علم برای
شخصی نیز پس انسان بمعنی حیوان ناطق کلی است وباعتبار معنی شخصی جزئی ودر وقتیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک که کلی است باشد متواطی یا مشکک
مثل لفظ موجود وقتیکه نامیده شد بآن شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است وباعتبار معنی حقیقی آن کلی مشکک باشد
وقیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس بدین سببکه جائز شود جریان این اقسام در وی پس جائز شود که باشد دو معنی منقول عنه ومنقول الیه
دو جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی ودیگر کلی آری لفظ منقول ومشترک متقابل اند پس جمع نشوند وهمچنین حال است در حقیقت ومجاز یعنی این دو هم
متقابل اند وجمع نشوند همچنین تصریح فرموده سید شریف در حاشیه خود بر قطبی ایضا نسب میان دو کلی منحصر اند در چهار تساوی وعموم وخصوص مطلق
وعموم وخصوص من وجه وتباین زیرا که کلی وقتیکه نسبت داده شود بسوی کلی آخر پس صادق آیند این دو بر چیزی یا صادق نیایند پس اگر صادق
نیایند بر چیزی اصلا پس این دو متباینان اند چون انسان وفرس چه صادق نیاید چیزی از انسان بر چیزی از افراد فرس وبالعکس واگر صادق
آیند این دو بر چیزی پس خالی نیست صادق آید هر واحد این دو بر هر چیزیکه صادق آید بر دو آخر یا صادق نیاید این پس اگر صادق آید پس این دو
متساوی اند چون انسان وناطق یعنی مدرک کلیات وجزئیات پس هر چیزیکه صادق آید بر انسان صادق آید بر ناطق وبالعکس واگر صادق

بیان نسب اربع

نباید این دو پس صادق آید یکی از این دو بر هر چیزیکه صادق آید بر او کلی آخر از غیر عکس یا نه صادق آید پس اگر صادق آید باشد میان این دو عموم و خصوص
مطلق و هر چیزیکه صادق آید بر هر چیزی که صادق آمد بر آن کلی آخر اعم مطلق است و آخر اخص مطلق چون انسان و حیوان چه هر انسان حیوان است و نه
هر حیوان انسان و اگر صادق نیاید باشد میان این دو عموم و خصوص من وجه و هر یک ازین دو اعم است از آخر من وجه و اخص است من وجه چه این قسم
هر گاه صادق آمدند بر چیزی و صادق نیامد یکی ازین دو بر هر چیزیکه صادق شد بر آخر باشند در اینجا سه صورت یکی ازین سه تا صورت که جمع شوند
هر دو در صدق و دوم چیزیکه صادق شود در آن این کلی سوای آن کلی و سوم چیزیکه صادق آید در آن آن کلی سوای این کلی مثل حیوان و ابیض
پس این دو صادق آیند با هم بر حیوان ابیض که اسب نقره باشد و صادق آید حیوان بدون ابیض بر حیوان اسود چون اسب مشکی و بالعکس یعنی
صادق آید ابیض بی حیوان در جماد ابیض مس باشد هر واحد دو شامل برای آخر و غیر آن پس حیوان شامل باشد مر ابیض و غیر آنرا و ابیض شامل باشد مر
حیوان و غیر آنرا پس باعتبار اینکه هر واحد ازین دو شامل است مر آخر را و غیر آنرا باشد اعم از آن و باعتبار اینکه مشمول است باشد اخص
از آن پس مرجع تباین بسوی دو سالبه کلی است از دو طرف چون نیست چیزی از انسان فرس و نیست چیزی از فرس انسان و مرجع تساوی
بسوی دو موجبه کلی است چون هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان و مرجع عموم مطلق بسوی موجبه کلیه است از احد طرفین و سالبه جزئی
است از طرف آخر چون هر انسان حیوانست و بعض حیوان نیست انسان و مرجع عموم من وجه بسوی دو سالبه جزئی است و بسوی موجبه جزئی
مانند بعض حیوان ابیض نیست و بعض ابیض حیوان نیست و بعض حیوان ابیض است و بعض ابیض حیوان و اعتبار کرده نشد نسب مگر در میان دو کلی
بجهت اینکه معلوم کلی اند یا جزئی یا کلی و جزئی و نسب اربع متحقق نمیشود در دو قسم اخیر اما دو جزئی پس برای اینکه این دو نباشند مگر دو متباین
و اما جزئی و کلی پس برای اینکه جزئی اگر باشد جزئی مگر آن کلی را باشد این اخص از آن کلی مطلقا و اگر نباشد جزئی مر آنرا باشد مباین مر آنرا
فصل در بیان کلیات خمس یعنی کلیاتیکه مر ایشانرا افراد هستند بحسب نفس الامر در ذهن یا در خارج منحصر اند در پنج اقسام و اما کلیات فرضی که نیست
اینها را مصداقی نه در خارج و نه در ذهن پس متعلق نمیشود به بحث ازینها غرض معتد به و لهذا در کتب منطق ازینها بحث نمیکنند و امثله کلیات فرضی گذشت
و فرق میان نفس الامر و خارج و ذهن اینست که هر گاه گوئی فلان شیء موجود در نفس الامر است یعنی موجود در نفس خود است و فی حد ذاته یعنی نیست
حاصل اینکه وجود آن شیء نیست بفرض فارض و اعتبار معتبر مثلا ملازمه میان طلوع شمس و وجود نهار متحقق است در ذات خود و برابر است که یافته شود
فارض و معتبر یا یافته نشوند اصلا و برابر است که فرض کنند آن ملازمه را یا فرض نکنند قطعا و نفس الامر اعم مطلق است از خارج و من واقع و خارج
اخص مطلق است از آن پس هر چیزیکه موجود در خارج است مثلا زمین و آسمان و هر چیزیکه میان این دو موجود است در نفس الامر نیز و بغیر عکس کلی یعنی
هر چیزیکه موجود در نفس الامر است موجود در خارج شدن ضرور نیست چنانچه معقولات ثانی که بایشان باید موجود در نفس الامر هستند و در خارج
موجود نیستند و تقیید عکس بکلی از آنجهت است که عکس جزئی ثابت است یعنی بعض موجود در نفس الامر موجود در خارج نیز میشود چنانچه همین زمین
و آسمان و هر چیزیکه میان این دو است موجود اند در نفس الامر و در خارج نیز و در نفس الامر و ذهن نسبت عموم و خصوص من وجه است مثال ماده
اجتماع یعنی زوجیت اربع و فردیت خمس در ذهن موجود شوند نزد یک دریافت اینها و در نفس الامر نیز موجود اند و مثل اینها نامیده شود
بذهنی حقیقی و مثال ماده افتراق از جانب نفس الامر ملاحظه امریکه ذهنیست مثلا شخصی ادراک کرد که عدد خمس زوج است و عدد اربع فرد پس این

مطلب بیان کلیات خمس

فرق میان نفس الامر و خارج و ذهن

بیان نفس الامر

نوعیت و فردیت موجود در ذهن است نه در نفس الامر و مثل اینها مسمی میشود بمعنی فرضی و مثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن بسا چیزها در نفس الامر
موجود هستند و بما معلوم نیست پس این چیزها در نفس الامر موجود اند و در ذهن محقق نیستند و میان خارج و ذهن نیز نسبت عموم و خصوص من وجه است
مثال مادهٔ اجتماع هر گاه تصور کردیم معانی زمین و آسمان و چیزها میان این دو را که موجود در خارج اند و در ذهن نیز و مثال مادهٔ افتراق از جانب
خارج تصدیق امور کاذب مذکور نسبت و تصور معانی کلیات خمس که موجود در ذهن اند نه در خارج و مثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن بسا اشیا
که در خارج موجود اند و علم اینها بما نیست پس این اشیا در خارج موجود اند نه در ذهن آمدیم بر سر مطلب پس کلی وقتیکه نسبت داده شود بسوی افراد
او که محقق است در نفس الامر باشد این کلی یا عین حقیقت آن افراد و آن نوع است یا کلی جزء حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترک است
میان فردی از افراد خود و میان بعض افراد نوع دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر آن کلی که جزء حقیقت است تمام مشترک نباشد پس فصل است
و گفته شود در اصطلاح اهل منطق مر این سه تا را ذاتیات که جمع ذاتی است و ذاتی بدو معنی آمده یکی داخل و جزء شیء را گویند دوم مالیس بخارج عن الشیء
گویند یعنی چیزیکه نیست خارج از شیء خواه جزء شیء باشد یا عین شیء و معنی دوم عام است از اول و درینجا معنی دوم مراد است چه نوع عین حقیقت افراد خود
باشد و ذاتی بمعنی اول برین صادق نیاید و جنس و فصل جزء افراد خود باشند چنانچه بیاید و کلی خارج باشد از حقیقت افراد او و گفته شود مر این کلی را عرضی
که مقابل ذاتی است یعنی ثانی پس باشد این کلی مختص بافراد حقیقت واحد یا مختص نباشد پس اول را خاصه گویند و ثانی را عرض عام این است دلیل انحصار کلیات در
پنج و مراین بتفتیح ها بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد ع اول از کلیات خمس جنس است و آن لفظی است یونانی که در لغت ایشان بمعنی (?) بکار
آمده و آن ازان موضوع است مر معنی نسبی را که اشتراک دارند درین اشخاص آن مثل علویت برای علویان و مضریت برای مضریان که اولاد مضر باشند
و آن نام بد(?) قبیله است یعنی منسوب بعلی شدن و منسوب بمضر شدن معنی نسبی است که تعقلش بی ادراک معنی علی و مضر نمیشود پوشیده مباد
که علوی منسوب به علی رضی و از بطن فاطمه زهره رضی بودن شرط نیست خواه حسنی باشد یا حسینی و آنچه مشهور است که علوی ولد ابن حنیفه را گویند غلط است اولاد
ایشان را بنو هاشم گویند بدو دلیل اول اینکه عبد الرحمن جامی الشیخ عبد القادر جیلانی را علوی حسنی نوشته دوم اینکه صاحب تاریخ ابن خلکان ائمه را
بعلوی قید کرده دوم آن واحد را گویند که منسوب شوند بسوی اشخاص آن مثل علی و مضر که منسوب شوند باین دو تا علویان و مضریان سوم نام
بندهٔ حرف و صناعات را مثل نجاریت و طباخیت و خیاطت با جناس بقیاس اینها بسوی مشترکین در اینها چهارم اسم گردانند نفس شرکت را
نقل کرده شد بسوی معنی مصطلح بجهت مشابهت یعنی آن امور مذکوره از ین حیثیت که معنی مصطلح جنس معقول واحد است که تا بعت مرا …
کثیرین که مشترک اند در آن … همچنین تصریح کرده است صاحب لوامع الاسرار و آن چیزیست که مقول و محمول شود بر کثیرین که انواع او مختلف بحقائق
در جواب ما هو مثلا انسان که حیوان ناطق است و فرس که حیوان صاهل است و اسد که حیوان مفترس است و حمار که حیوان ناهق است وغیره قوله در
جواب ما هو که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتصار کرده شود در سوال بر ذکر امر واحد باشد سوال درین وقت از تمام ماهیتی که مختص است
بآن امر پس واقع شود نوع در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال امر شخصی و جزئی یا واقع شود حد تام در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال حقیقت کلی
مثال اول اگر کسی سوال کند که زید ما هو در جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که الانسان ما هو در جواب حیوان ناطق گفته شود و اگر جمع
کند سائل در سوال خود میان امور متعدده باشد سوال درین هنگام از تمام ماهیتی که مشترک است میان این امور پس آن امور اگر باشند متفق در حقیقت خواه …

مسئول عنه حقیقتیکه متفق و متحد است در ان امور پس واقع شود نوع نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زید و عمرو و بکر ما هم در جواب انسان گفته
گفته شود بدانکه حیوان بفتح حا و یا در اصل حییان بود بدو یا بسبب کراهت اجتماع یائین یاء آخر را بواو بدل کردند حیوان شد یعنی جسم مرتب
و جنس حی آمده قسم و بمعنی زنده شدن تاج و در اصطلاح حکما یعنی جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده آمده از قید جوهر عرض خارج شد و از تقیید جسم جزء
لایتجزی و خط و سطح جوهری خارج شد و بیان این در شرح ابیات می آید و از قید نامی جمادات خارج شد و از تقیید حساس نباتات بیرون شد و از
قید متحرک بالاراده خارج نمیشوند مگر نباتات پس ایشان را یکی ازین دو تا لازم آمد جوابش به دو وجه داده اند یکی آنکه تعدد جنس قریب در شی واحد
را محال است و دلیلش در مقام خویش مسطور لیکن تعدد فصل قریب برای استیعاب ذاتیات و مزید ایضاح معرف بفتح را جائز است و حساس متحرک
بالاراده که دو فصل قریب حیوان اند ازین قبیل است و مؤید این جواب است آوردن جوهر در تعریف حیوان با وجود دخول آن در جسم دوم آنکه فصل قریب
حیوان ما معلوم نیست و حساس متحرک بالاراده که از لوازم آنست بجای فصل قریب آورده اند همچنین است در حاشیه سید شریف بر لوامع الاسرار
پوشیده مباد که مؤید جواب دوم است آنچه علما اصول میگویند که علت تمام نقض وضو بما معلوم نیست و نمی شکنند وضو که در کتب فقه مرقوم است
از لوازم این علت است که وضو را می شکنند و اگر این نواقض را علل گویند مر نقض وضو را که معلول است لازم می آید توارد علل مستقله بر معلول واحد
و این باطل است و در مقام خویش مرقوم و نیز بدانکه حیوان تمام جزء مشترک است میان ماهیت انسان مثلا و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسد و غیره
و مراد از تمام جزء مشترک جزئیست که نباشد و رای آن جزء مشترک میان دو ماهیت انسان مثلا و نوع آخر یعنی جزء مشترکی که نباشد هیچ جزء مشترکی
جزء خارج از آن ای از تمام جزء مشترک بلکه هر جزء مشترک میان این دو تا باشد آن نفس تمام جزء مشترک یا جزئی از این مثلا حیوان که تمام جزء مشترک
است میان انسان و فرس زیرا که نیست جزء مشترکی میان این دو مگر آن نفس حیوانست یا جزئی از آن همچو جوهر و جسم و نامی و حساس و متحرک بالاراده
و هر واحد از نیها اگرچه جزء مشترک است میان انسان و فرس مگر این هر واحد نیست تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعض حیوانست و نیست تمام مشترک
میان دو تا مگر حیوان که مشتمل است بر همه اجزاء مذکوره پس رجوع کنیم بسوی چیزیکه بودیم دران و گوئیم هرگاه دانستی که تمام جزء مشترک میان حقائق
مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب سوال از امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که الانسان والفرس والبقر ما هم در جواب
گفته شود حیوان پس جنس لا بد است که واقع شود در جواب از ماهیت و از بعض حقائق که مختلف اند مر آن ماهیت را در حقیقت خودها و مشارک اند
مر آن ماهیت را در آن جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ماهیت و از هر واحد از ماهیات
مختلفه که مشارک اند مر آن ماهیت را در آن جنس پس این جنس قریب است مثلا حیوان که واقع شود جواب مر سوال را از انسان و از همه امور که
مشارک اند انسان را در ماهیت حیوانیت و اگر واقع نشود جواب از ماهیت و از همه امور که مشارک اند آن ماهیت را در آن جنس پس جنس
بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال بانسان و حجر و واقع نشود جواب از سوال با انسان و شجر و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب
واقع شود زیرا که در اینجا مسئول عنه تمام مشترک نیست جواب نمیشود و جسم نامی که تمام مشترک است جواب واقع شود و دوم از کلیات خمس نوع است
و آن در لغت یونانیان موضوع است مر معنی شی و حقیقت را از این نقل کرده شد از آن بسوی دو معنی اصطلاحی باشتراک یکی از آن نامیده
شود حقیقی دوم از آن مسمی است باضافی و نوع حقیقی چیزی است که مقول شود بر کثیرین که افراد آنست مثل زید و عمرو و غیرهم متفق الحقیقت که

حیوان

حیوان ناطق است در جواب ما هو وگاهی گفته شود نوع بر ماهیتی که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب ما هو مثل انسان بقیاس بسوی حیوان پس
بدرستیکه انسان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلا فرس جنسی در جواب ما هو مثلا اگر کسی سوال کند الانسان والفرس ما هما یعنی
انسان و فرس چه چیز اند این هر دو تا در جواب حیوان گفته شود و درینجا اشکال آید که تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا زید و بر صنف نیز
شود و هر واحد ازین دو تا ماهیتی است که محمول شود برین و بر غیر این جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید والفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و اگر
سوال کند که الرومی والفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و برای دفع این اشکال بعض شارحان مراد از الماهیة که در کتب فن منطق واقع است نوع حقیقی
لام عهد معقول در جواب ما هو گرفته اند پس چیزیکه محمول شود در جواب ما هو باشد مگر کلی نه جزئی یا باشد مر افراد خود را نه عرضی پس شخص بقید کلی و صنف از قید
ذاتی خارج شد از ماهیت و بعض اهل متون بعد لفظ ما هو قول اولیاً زیاده کرده اند پس بعد ازدیاد این قید بر تقدیر عدم مراد مذکور نیز اشکال صنف
نخواهد آمد زیرا که بعد ازدیاد قید مذکور معنی عبارت تعریف مسطور چنین خواهد شد که نوع اضافی ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب
ما هو حمل اولی ای محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس بدان که سلسلهٔ کلیات منتهی نمیشود مگر باشخاص و تشخص نوعی است مقید بتشخص مثلا زید و عمرو
و بکر نوع اند یعنی حیوان ناطق و مقید هستند بتشخصات و تعینات که الوان و اشکال و اضواء و وضع و این امثال است و بیان این هر دو در همین باب
بیاید و بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقید بصفات عرضی کلی همچو رومی و ترکی و گجراتی بمعنی انسان که ساکن روم است
و فرس که زاده ترک است و گاو که در گجرات متولد پس انسان و فرس و گاو انواع حیوان اند و مقید شده اند به نسبت روم و ترک و گجرات و این نسبت صفت
عرضی کلی اینهاست و بالای اصناف انواع هستند چون انسان و فرس و بقر و غیرها و بالای انواع اجناس اند مانند جوهر و جسم نامی و حیوان که جنس
انسان و فرس و بقر و غنم و غیرها وقتیکه حمل کرده شود کلیات مرتب یعنی ذاتیات ترتیب داده شده بر شئ واحد خواهد بود حمل عالی بران شئ بواسطه حمل
سافل بران شئ پس حیوان مثلا صادق بیاید بر زید که شخص است و بر ترکی که صنف است مگر بواسطه محمول شدن انسان بر زید و ترکی و حمل حیوان
بر انسان که نوع سافل آنست حمل اولی است یعنی بلا واسطه و تقیید قول اولیاً درین تعریف برای احتراز است از صنف پس بدرستیکه صنف کلی
است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب ما هو تا اگر کسی سوال کند که الترکی والفرس ما هما یعنی ترکی و اسپ چه چیز هستند این دو تا در جواب گفته شود
حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست بحمل اولی بلکه بواسطه حمل نوع است بران صنف یعنی اولا بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این حمل
حیوان محمول شود بر ترکی ثانیا پس بقید اولیت خارج شد صنف ازینکه نامیده شود نوع اضافی و تشخص هم خارج شود زیرا که حمل حیوان بر زید
اولی نیست بلکه اولا بر زید انسان محمول شود و بواسطه این حمل حیوان ثانیا بر زید محمول شود چنانچه دانستی قبل ازین و مخصص شود نوع بمعنی دوم
باسم اضافی چنانچه اول مخصص بود باسم حقیقی و اضافی از آنجهت گویند که نوعیت این باضافت و نسبت است بسوی چیزیکه فوق است که جنس است و نوع
بمعنی اول را حقیقی ازان سبب نامند که نوعیت آن نیست مگر بنظر بسوی حقیقت واحد آن که حاصل است در افراد خود و میان این دو تا نوع نسبت
عموم و خصوص من وجه است زیرا که صادق آیند هر دو معنی بر انسان که ماده اجتماع تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی چنین است که صادق آید
تعریف اضافی بر این چه بدرستیکه حیوان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلا نبات جسم نامی وقتیکه سوال کرده شود که الحیوان والنبات
ما هما در جواب جسم نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اضافی عقل و نفس و وحدت و نقطه هستند چه بدرستیکه اینها انواع حقیقی اند و تعریف

نوع حقیقی بر اینها صادق آید و نیستند اینها انواع اضافیه زیرا که هر واحد از اینها بسیط اند و نیست مر اینها را جنسی تا محمول شود بر اینها و بر غیر اینها و بیان عقل و نفس و
نقطه بیاید در شرح ابیات لیکن اجناس گاهی مترتب میشوند در حالیکه متصاعد هستند باینطور که باشند ترقی کننده از خاص بسوی عام و این ترقی برای
آن است که جنس الجنس مثلا جسم نامی اعم باشد از حیوان که اخص است از آن و همچنان جسم اعم باشد از جسم نامی که اخص است و جوهر اعم باشد از جسم که اخص است
و جوهر جنسی است که نیست جنسی مر آنرا فوق آن و همین است مسمی بعالی یعنی عالی حقیقی و نیز نامیده شود بجنس الاجناس و انواع گاهی مترتب میشوند در حالیکه متنازل
آینده هستند باینطور که باشند تنزل از عام بسوی خاص و این تنزل برای آنست که نوع النوع مثلا جسم نامی اخص باشد بنسبت جسم که اعم است و حیوان اخص باشد
بنسبت جسم نامی که اعم است و انسان اخص باشد بنسبت حیوان و انسان نوعی است که نیست نوعی دیگر مر اینرا زیر این و همین است سافل یعنی سافل حقیقی و مسمی
بنوع الانواع و اموریکه هستند میان این دو تا یعنی میان عالی و سافل در دو سلسله اجناس و انواع مسمی میشوند بمتوسطات پس اموریکه میان جنس عالی
مثلا جوهر و جنس سافل مثلا حیوان هستند اجناس متوسطه اند مانند جسم و جسم نامی و اموریکه میان نوع عالی مثلا جسم و نوع سافل مثلا انسان هستند انواع متوسطه اند
چون جسم نامی و حیوان یعنی آنچنانکه ضمیر بینهما در عبارت اهل منطق که و ما بینهما متوسطات راجع باشد بسوی مجرد عالی و سافل و اگر راجع باشد ضمیر بسوی
جنس عالی مثلا جوهر و نوع سافل مثلا انسان چنین دو تا که مذکور اند صراحة پس معنی عبارت ایشان چنین شود اموریکه میان جنس عالی و نوع سافل اند متوسطات
هستند یا جنس متوسط است فقط چنانچه جسم یا نوع متوسط است فقط همچو حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معا یعنی هر دو مانند جسم نامی بدانکه
گاهی جنس میباشد جنس مفرد و نوع میباشد نوع مفرد اما جنس مفرد پس جنسی است که نباشد بالای آن جنسی و نیز نباشد زیر آن جنسی و تمثیلش بعقل آورده اند
و این بر تقدیریست که نباشد جوهر جنس مر آنرا بسبب آنکه عقل نیست اعم از جنسی چه نیست تحت آن مگر عقول عشره و اینها انواع مطلق عقل اند نه اجناس آن و نیست
اخص از جنسی زیرا که نیست فوق آن مگر جوهر و بدرستیکه فرض کرده شده است که این جوهر نیست جنس آن و نوع مفرد نوعی است که نباشد فوق آن نوعی
و هم نباشد تحت آن نوعی و نیز تمثیلش بعقل آورده اند وقتیکه جوهر را جنس عقل قرار دهند پس بدرستیکه عقل تحت آن معقول عشره اند و اینها افراد مطلق
عقل اند و متفق اند در حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل نیست اعم از نوعی چه نیست تحت آن نوعی بلکه اشخاص هستند که عقول عشره باشند و نیست
اخص از نوعی زیرا که نیست فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و بیان جوهر و عقول عشره در همین باب مفصلا آید سوم از کلیات خمس فصل است
و آن چیزیست که محمول شود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته بدانکه کلمه ای بفتح همزه و تشدید یاء باشد و بحسب لغت موضوعست برای طلب چیزیکه تمیز دهد شیء را
از اموریکه مشارک اند مر آن شیء را در چیزیکه اضافت داده شده است بسوی او بخبر این کلمه مثلا وقتیکه دیدی جسمی را از بعید و یقین کردی که آن جسم حیوان
است لیکن تردد کردی در اینکه آیا آن حیوان انسان است یا فرس یا غیر ازین دو تا و سوال کردی که ای حیوان هذا یعنی کدام حیوان است این پس باید
جواب داده شود بچیزیکه خاص گرداند و تمیز دهد آنرا از اموریکه مشارک اند مر ماهیت مسئول را در حیوانیت و وقتیکه دانستی این را پس گوئیم وقتیکه سوال کرده شود عن
الانسان ای شیء هو فی ذاته یعنی انسان کدام شیء است در ذات خود باشد مطلوب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز دهد مر انسان را از
اموریکه مشارک اند مر انسان را در شیئیت پس صحیح است که جواب داده شود بحیوان ناطق چنانچه صحیح میشود که جواب داده شود بناطق پس لازم آید
صحت وقوع حد در جواب ای شیء و نیز لازم آید که تعریف فصل مانع نباشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام فخر الدین
رازی است و در همین مقام جواب ازین داده است صاحب محاکمات باینطور که معنی ای شیء اگرچه هست بحسب لغت طلب ممیز مطلقا برابر است

که ممیز فصل باشد یا حد لیکن ارباب معقول اصطلاح کرده اند برین که کلمهٔ ای برای طلب ممیز است که باشد محمول شود در جواب ماهو و باین
اصطلاح خارج شد حد و جنس نیز زیرا که این دو تا در جواب ماهو واقع شوند و نصیر الدین طوسی گفته که هرگاه سوال کنیم از فصل بعد دانستن اینکه مر شی را
جنسی هست بنا برین قاعده که چیزیکه باشد جنس آنرا نباشد فصل آنرا و چنانکه دانستیم شی را جنس پس طلب کنیم چیزیرا که تمیز دهد آن شی را از اموریکه مشارک
آن اند در آن جنس پس سوال کنیم الانسان ای حیوان هو فی ذاته یعنی انسان کدام حیوانست در ذات خود پس متعین شد جواب بناطق نه غیر پس کلمهٔ شی
در تعریف کنایت از جنس معلوم است که طلب کرده شود چیزیکه تمیز دهد ماهیت مسئول را از اموریکه مشارک اند مر آن ماهیت مسئول را در آن جنس و درین صورت
مندفع شد اشکال مذکور تمام پس اگر تمیز دهد فصل ماهیت را از اموریکه مشارک اند مر آن ماهیت را در جنس قریب آن پس آن فصل قریب است مثلا
ناطق بنسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان را از اموریکه مشارک اند آنرا چون فرس و بقر و غنم و غیرها در جنس قریب انسان که حیوانست و اگر تمیز
دهد فصل ماهیت را از اموریکه مشارک اند مر ماهیت را در جنس بعید آن پس فصل بعید است چون حساس بنسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان را
از اموریکه مشارک اند مثل نباتات مر ماهیت انسان را در جنس بعید آن که جسم نامی است و بدانکه ناطق مشتق است از نطق بضم نون که
اطلاق یابد بر دو معنی یکی بر نطق ظاهری که آن تکلم است دوم بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است و معنی ناطق در اصطلاح مدرک کلیات آمده
و همین معنی فصل انسان واقع گشته و تمیز دهد انسان را از اموریکه مشارک اند آنرا در حیوانیت مانند فرس و بقر و غنم و غیرها چه ایشان مدرک جزئیات اند
باعانت حواس نه کلیات و نه تکلم ظاهری چنانچه بیان اینها در باب هشتم بیاید و درینمقام جماعتی گفته که فصل قریب نوعی بنسبت نوع آخر مشترک و جنس قریب
این دو تا نوع شدن جائز است و بالعکس یعنی جنس قریب نوعی بنسبت نوع دیگر فصل قریب و ممیز نوع اول از نوع آخر گشتن هم جائز است
چنانچه ناطق که فصل قریب نوع انسان است و مشترک است باشتراک معنوی میان انسان و ملک و تمام مشترک و جنس قریب این دو نوع است و چیزاً که جنس قریب
انسانست بفصل قریب و ممیز انسانست از ملک چه ملائکه بر مذهب حکما عقول مجرد هستند و بعضی ابطال این نموده اند و بعضی نفی این ابطال و اثبات
جواز نموده کرده و تفصیل این از کتب مبسوط منطق باید طلبید چهارم از آن کلیات خمس خاصه است و آن کلی است که مقول شود بر افرادیکه تحت حقیقت
واحده است فقط بقول عرضی قول ها فقط اخراج کند جنس و عرض عام را زیرا که این دو مقول اند بر حقائق مختلف و قول ها بقول عرضی اخراج کند نوع
و فصل را چرا که محمول شدن این دو بر افراد تحت خودها ذاتی است نه عرضی و این دو قسم است یکی شامل و آن چیزیست که شامل شود مر همه افراد خود را
که آن خاصه خاصه است مر آنچیز را چنانچه کاتب بالقوه شامل است مر جمیع افراد انسان را دوم غیر شامل و آن چیزیست که شامل نشود مر جمیع افراد
چیزی را که آن خاصه خاصه است مر آنچیز را چنانچه کاتب بالفعل شامل نیست مر جمیع افراد انسان را و همبرین قیاس است ضاحک بالقوه خاصه شامل
است مر همه افراد انسان را و ضاحک بالفعل خاصه غیر شامل است مر جمیع افراد انسان را و حقیقت واحده عام است که نوعی باشد یا جنسی اول را
خاصه نوع گویند که مثالش گذشت و دوم را خاصه جنس گویند چنانچه ماشی بنسبت حیوان و ماشی بالقوه خاصه شامل و ماشی بالفعل خاصه
غیر شامل باشد بنسبت حیوان بر قیاس سابق و معنی فقط اذا وصلت ههنا فانته آمده یعنی و چونکه رسیدی درینجا پس باز مان و پنجم از کلیات خمس عرض عام است
و آن کلی معقول است بر افراد حقیقت واحده و غیر آن بقول عرضی پس قول ها و غیر آن اخراج کند نوع و فصل و خاصه را چرا که اینها مقول نشوند مگر بر حقیقت
واحده فقط و بقول ها بقول عرضی خارج شود جنس زیرا که قولش بر ما تحت خود ذاتی است نه عرضی مثلا ماشی که کلی است خارج از حقیقت انسان و محمول

هر افراد انسان و هر غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و بقر و غنم و غیرها و هر واحد از خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک و جدا شدن آن از شیء که معروض خاصه است یا معروض عرض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم ماهیت دوم لازم وجود و لازم ماهیت شیء چیزیست که لازم شود شیء را بنظر بسوی نفس ماهیت شیء با قطع نظر از خصوص وجود آن شیء در خارج یا ذهن و این لزوم لازم حقیقی باشد که هرگاه یافته شود شیء در خارج یا در ذهن باشد این لازم ثابت مر آن شیء را و لازم وجود شیء چیزیست که لازم باشد شیء را بنظر بخصوص وجود خارجی شیء یا بخصوص وجود ذهنی شیء و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شیء دوم لازم وجود ذهنی شیء پس اقسام لازم باین تقسیم سه باشند یکی لازم ماهیت مثل زوجیت مر اربعه را و فردیت مر ثلثه را و معنی زوجیت انقسام بمتساویین است یعنی قسمت پذیرفتن بدو حصه برابر و معنی فردیت انقسام بغیر متساویین است یعنی قسمت پذیرفتن بدو حصه غیر برابر و این زوجیت لازم است مر ماهیت اربعه را خواه در خارج یافته شود یا در ذهن و فردیت لازم است مر ماهیت ثلثه را هم در خارج و هم در ذهن دوم لازم وجود خارجیست مثل حرارت مر آتش را و برودت مر آب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجیست نه لازم ذهنی و گرنه از تصور آتش و آب حرارت و برودت محسوس می شد و نیست چنین سوم لازم وجود ذهنی است مثل کلیت مر طبیعت انسان را و این کلیت لازم است مر طبیعت انسان را در ذهن نه در خارج برای همین معنی این قسم لازم را معقول ثانی نیز گویند چه اول لاحق معنی انسان در ذهن آید و ثانیا معنی کلیت اورا عارض میگردد چنانچه بیاید و نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین بفتح با و یا مشدد مفتوح صیغه صفت مشبهه است یعنی هویدا و پیدا شونده و کننده و در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور ملزوم آن چنانچه لازم شود تصور بصر بفتح با و صاد مفتوح بمعنی حس حاسه از تصور اعمی بمعنی عادم البصر و گفته شود مر این قسم را لازم بین بمعنی اخص یعنی اخص است از معنی دیگری که بیاید و درین مقام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور ملزوم مثلا کاتب بالقوة مر انسان را پس بدرستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرور نیست که تصور کند معنی کاتب بالقوة را دوم لازمی است که لازم آید از تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت میان لازم و ملزوم جزم بلزوم میان این دو تا مثلا زوجیت اربعه پس بدرستیکه عقل بعد تصور اربعه و تصور زوجیت و تصور نسبت زوجیت بسوی اربعه حکم کند جزما باینکه زوجیت لازم است مر اربعه را و گفته شود مر این معنی را لازم بین بمعنی اعم یعنی این معنی اعم مطلق است از معنی اول زیرا که هرگاه کفایت کند تصور ملزوم در لزوم لازم هر آینه کفایت خواهد کرد تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت بینهما در لزوم لازم و نیست عکس این یعنی هر جا که سه تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور ملزوم فقط در لزوم لازم بالبداهة پس درین وقت لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید از تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت میان این دو تا جزم بلزوم لازم مثل حدوث مر عالم را پس بدرستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را و حدوث را و نسبت حدوث را بسوی عالم جزم نتواند کرد که عالم حادث است بلکه محتاج است بدلیل که عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس بسبب این دلیل جزم کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است در حقیقت دو تقسیم است یکی بین بمعنی اول و غیر بین مقابل آن دوم بین بمعنی ثانی و غیر بین مقابل آن و اقسام چهار است چنانچه مخفی نماند اگر نباشد هر واحد از خاصه و عرض عام ممتنع الانفکاک بلکه جائز باشد انفکاک آن از معروض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را عرض مفارق گویند یعنی عرضی است جدا

نموده

شونده از معروض خود و این عرض مفارق دو قسم است یکی آنکه دوام و همیشه ماند با معروض خود مثل حرکت مر فلک را پس بدرستیکه حرکت
دائم است مر فلک را اگرچه ممتنع نیست انفکاک آن از فلک بنظر بسوی ذات فلک دوم آنکه زائل شود از معروض خود و این نیز دو قسم است
یکی آنکه زائل شود از معروض بسرعت و شتابی دوم آنکه زائل شود از معروض بکُندی و دیری مثال سرعت حمرت خجل و صفرت وجل است خجل بفتح خاء
معجم و جیم مکسور صیغه صفت مشبهه بمعنی مرد شرمنده و وجل بفتح واو و کسر جیم صیغه صفت مشبهه بمعنی ترسنده پس سرخی روی خجل و زردی
روی وجل عرض مفارق است و زائل شود بسرعت و مثال بطؤ شباب است بفتح شین معجم بمعنی جوانی و شیب بفتح شین و سکون یا بمعنی پیری که این
هر دو عرض مفارق است و زائل شود بدیر **فائده** مفهوم کلی ای معنی که اطلاق یابد بر و لفظ کلی یعنی مفهومیکه ممتنع نیست فرض صدق آن بر کثیرین
مسمی شود بکلی منطقی ای منسوب بمنطق چه اهل منطق قصد میکنند از کلی همین معنی را و معروض آن یعنی چیزیکه صادق آید بر آن این مفهوم مسمی میشود بکلی طبیعی ای
منسوب بطبیعت بجهت اینکه این معروض طبیعتی است از طبایع یعنی حقیقتی است از حقائق موجود در خارج یا برای آنکه این معروض موجود است در طبیعت
یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض که کلی منطقی است و معروض که کلی طبیعی است مثلا انسان کلی و حیوان کلی نام نهاده شود بکلی عقلی بسبب اینکه
نیست وجود مر این مجموع را مگر در عقل و همچنین هستند انواع بحکا نه یعنی چنانچه کلی با کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی میشود همچنین جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
جاری شود در هر واحد از این خمس این اعتبارات ثلث مثلا مفهوم نوع یعنی کلی مقول بر کثیرین متفقین بحقیقت در جواب ما هو مسما شود بنوع منطقی
و معروض آن مانند انسان و فرس نامیده شود بنوع طبیعی و مجموع عارض و معروض مثلا انسان نوع نام نهاده شود بنوع عقلی و همچنین
قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز وقتیکه گفتی زید جزئی است پس مفهوم جزئی یعنی چیزیکه ممتنع است
فرض صدق آن بر کثیرین مسمی شود بجزئی منطقی و معروض آن یعنی زید نامیده شود بجزئی طبیعی و مجموع عارض و معروض یعنی زید جزئی نام نهاده شود
بجزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص آنست و سزاوار نیست که شک کنند درین که کلی منطقی غیر موجود است در خارج پس بدرستیکه
کلیت عارض نشود مگر مفهومات را که حاصل اند در عقل و برای همین است که کلیت را از معقولات ثانی شمارند چه اولا طبائع و حقائق مفهومات
مثلا طبیعت حیوان و طبیعت انسان و طبیعت ناطق و طبیعت ضاحک و طبیعت ماشی در عقل می آیند و عقل ادراک اینها کند و ثانیا کلیت عارض میگردد
مر این مفهومات را و همچنین ذاتیت از معقولات ثانی است که ثانیا عارض گردد مر حقیقت حیوان و انسان و ناطق را و همچنین عرضیت از
معقولات ثانی است که ثانیا عارض گردد مر حقیقت ضاحک و ماشی را و همچنین است جنسیت مر حقیقت حیوان را و نوعیت مر حقیقت انسان را
و فصلیت مر حقیقت ناطق را و این مفهومات را معقولات اول گویند زیرا که اولا این مفهومات در عقل می آیند و معقولات ثانی ثانیا عارض
میشوند این مفهومات را و در عقل برای این این عروض بعضی ذهن را شرط گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که
است بدون ذهن که شرط است یافته نشود و برخی ذهن را ظرف گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که مظروف است
بغیر ذهن که ظرف است یافته نشود و لهذا گفته اند که معقولات ثانی اموری هستند که شرط عروض اینها یا ظرف عروض اینها مر معقولات اول را
ذهن است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علامه در ام الحواشی که بر شرح قدیم تجرید نوشته و نیز جنس منطقی و نوع منطقی و فصل منطقی و خاصه
منطقی و عرض عام منطقی و جزئی منطقی که معانیش بتفصیل مرقوم گشته در خارج موجود نیستند بلکه از معقولات ثانی اند چه اینها ثانیا عارض میشوند مر مفهومات

بیان معقولات ثانیه

معقولات اول

در عقل و یجان کلی عقلی مثلا انسان کلی و حیوان کلی و ناطق کلی و ضاحک کلی و ماشی کلی غیر موجود است در خارج زیرا که انتفاء جزء مستلزم شود انتفاء
کل را و در ینجا جزء که کلی منطقی است معدوم است در خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی موجود و کلی منطقی معدوم است نیز معدوم خواهد شد و نزاع و اختلاف
در کلی طبیعی است مثلا انسان از ین حیثیت که آن انسانست که عارض شود مر او را کلیت در عقل آیا چنین طبیعت انسان موجود است در خارج بسبب
وجود افراد خود یا نیست موجود بلکه نیست موجود در خارج مگر افراد انسان موجود اند اول مذهب جمهور حکما است و ثانی مذهب بعض متاخران
باشد و از ینهاست سعد الدین تفتازانی و گفت در تهذیب المنطق حق اینست که وجود کلی طبیعی بمعنی وجود اشخاص آنست یعنی کلی طبیعی
موجود در خارج نیست بلکه اشخاص آن موجود اند زیرا که اگر یافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید اتصاف شئ واحد که کلی طبیعی است بصفات
متضاد مثلا در زید ابیض اللون بسپیدی متصف شود و در عمرو اسود اللون بسیاهی متصف شود و نیز لازم آید وجود شئ واحد که کلی طبیعی است در امکنه
متعدد بسبب سکونت افراد آن در مکان ها متعدد و این باطل است بضرورت و بعضی رد این بطلان نموده اند و برخی بطلان این رد کرده اند بجهت
اختصار رساله از تفصیلش اعراض نموده شد فصل در بیان تعریفات معرف شئ چیزیست که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شئ یا امتیاز آن
شئ را از هر چیزیکه سوای آن شئ است و نیست مراد بتصور شئ تصور آن بوجه ما و الا هر آینه باشد اعم از شئ یا اخص از ان معرف مر آن را که
هر یک از ین دو تا گاهی مستلزم باشد تصور آن تصور آن شئ را بوجه ما هر آینه باشد قول ما یا امتیاز آن شئ تا آخر مستدرک چه هر معرف مفید است
تصور شئ را بوجه ما بلکه مراد تصور است بکنه حقیقت شئ و آن حد تام است مانند حیوان ناطق پس تصورش مستلزم باشد مر تصور حقیقت انسان را
و نگفتیم یا امتیاز آن شئ تا آخر مگر تا شامل شود حد ناقص را و رسوم را بسبب آنکه تصورات اینها مستلزم نیست تصور حقیقت شئ را بلکه امتیاز آن شئ را
از جمیع اغیار آن پس شرط معرف بکسر را باشد نفس معرف بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرف برای واجب بودن معرف معلوم قبل
معرف و شئ دانسته نشود قبل نفس خود پس معین شد که باشد غیر معرف و خالی نیست باشد معرف مساوی مر معرف را یا اعم از ان یا اخص از ان یا مباین
مر آن را نیست راه بسوی اینکه باشد معرف اعم از معرف زیرا که اعم قاصر است از افادت تعریف بسبب آنکه مقصود از تعریف تصور حقیقت
معرف است یا امتیاز آن است از جمیع هر چیزیکه سوای آن است و اعم از شئ افادت نکند چیزی را از ین دو تا و نیست راه بسوی اینکه باشد اخص
از ان برای بودن آن اخفی چه اخص اقل باشد از روی وجود در عقل بسبب آنکه وجود خاص در عقل مستلزم است مر وجود عام را و گاهی یافته
شود عام در عقل بدون خاص و معرف لابد است که باشد جلی تر از معرف و نیست راه بسوی اینکه باشد معرف مباین مر معرف را چه اعم و
اخص هر گاه صلاحیت نداشتند برای تعریف با قرب این دو تا بسوی شئ معرف پس تعریف بمباین بطریق اولی جائز نباشد چه این در
غایت بعد است از ان پس واجب شد که باشد معرف مساوی مر معرف را در عموم و خصوص و هر چیزیکه صادق آید بر ان معرف صادق آید
بر ان معرف و بالعکس و لا بد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع اینست که باشد معرف متناول مر هر واحد را از افراد معرف
بطوریکه خارج نشود فردی از افراد معرف و معنی منع اینست که باشد معرف بطوریکه داخل نشود در ان چیزی از اغیار معرف
معرف حد است یا رسم و هر یک از ین دو تا تام است یا ناقص پس این اقسام چهار شد پس حد تام چیزیست که مرکب باشد از جنس و فصل قریب
چون تعریف انسان بحیوان ناطق اما تسمیه آن بحد برای اینکه حد در لغت بمعنی منع است و آن بسبب اشتمالش بر ذاتیات مانع است

از دخول اغیار اجنبی دران واما تسمیهٔ آن بتام پس برای ذکر ذاتیات ست دران همه آنها وحد ناقص چیزیست که باشد بفصل قریب
تنها یا بآن وبجنس بعید همچو تعریف انسان بناطق یا بجسم ناطق واما بودنش حد پس برای چیزیکه مذکور شد واما بودنش ناقص پس برای
حذف شدن بعض ذاتیاتست ازان ورسم تام چیزیست که مرکب شود از جنس قریب وخاصه مانند تعریف انسان بحیوان ضاحک
اما بودنش رسم پس بجهت اینکه رسم دار اثر آنست وهرگاه بود این تعریف تعریفی بخارج لازمی که آن اثر است از آثار شئ پس باشد این تعریف
باثر شئ واما بودنش تام پس برای مشابهت آنست بحد تام ازین حیثیت که وضع کرده شده است دران جنس قریب ومقید ست بامریکه مختص
ست بشئ ورسم ناقص چیزیست که باشد بخاصه تنها یا بان خاصه وبجنس بعید چون تعریف انسان بضاحک یا بجسم ضاحک اما بودنش رسم پس برای
چیزیکه گذشت واما بودنش ناقص پس برای حذف بعض اجزاء رسم تام است ازان وواجبست احتراز از وجوه اختلال واینها دو قسم است معنوی
ولفظی پس بعضی از وجه های اختلال معنوی تعریف شئ است بچیزیکه مساوی باشد مر او را در معرفت وجهالت ای باشد علم یکی ازین دوتا با علم
باخر وباشد جهل یکی ازین دوتا با جهل باخر مانند تعریف حرکت بچیزیکه نباشد بسکون پس بدرستیکه این دوتا در مرتبه واحد است از علم وجهل پس
شخصیکه دانست یکی ازین دوتا را دانست آخر را یا جاهل شد یکی ازین دو را جاهل شد آخر ومعرف واجبست که باشد اقدم از روی معرفت
از معرف زیرا که معرفت معرِّف علتست برای معرفت معرَّف وعلت مقدم باشد بر معلول وهمچنین ست تعریف زوج بچیزیکه نباشد فرد واما اختلال
لفظی در تعریف متصور نمیشود مگر وقتیکه قصد کند انسانی تعریف شئ را برای تعلیم غیر خود واین اختلال باین وجه ست که استعمال کند در تعریف
الفاظی اگر ظاهر الدلالة نباشد بر مقصود نسبت بسوی آن غیر پس فوت شود غرض تعریف که آموزانیدن غیر ست مثلا استعمال کند
الفاظ غریب وحشی را که اخفی اند از معرف چنانکه گفته شود در تعریف نار که آن اسطقسی ست فوق اسطقسات واسطقس بضم همزه
وسکون سین مهمل وضم طاء مهمل وسین مشدد در آخر لفظ یونانی است بمعنی اصل مرکب ونامیده میشود عناصر اربع باسطقسات مگر برای اینکه
عناصر اصول مرکبات اند از حیوانات ونباتات ومعادن ومثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مرد سخی که آن مهزول الفصیل
است یعنی لاغر است شتر او از کثرت بار برداری مهمانان یا کثیر الرماد است یعنی بسیار خاکستردار ست بسبب زیاده پخت برای مهمانان
واستعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدتر ست برای تبادر ذهن از آنها بسوی معانی حقیقی که غیر مقصود اند اگر نباشد قرینه واگر قرینه باشد
جائز ست استعمال آنها ودر استعمال الفاظ مشترک در تعریفات ذهن متردد باشد میان مقصود وغیر مقصود ولیکن احتمال دارد که حمل کرده شود
لفظ مشترک بر معنی غیر مقصود پس باشد این بدتر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس حاجت در اینجا
است بسوی تفسیر معانی اینها پس طول شود مسافت بغیر فائده آری اگر باشد برای سامع علم بالفاظ وحشی یا باشد در اینجا قرینه دال
واضح بر مراد جائز ست استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده وعلم بمعنی چیز حاصل در عقل واعتقاد جازم مطابق
واقع آمده چونکه تفسیرش در کتب منطق بمعنی اول مشهور ست باین قرینه آوردنش در تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده بدانکه حد تام عبارت
است از جمیع اجزاء محدود مثلا حیوان ناطق ومحدود مراد ست از ماهیت مثلا انسان واین هر دو متحد بالذات ومتغائر باعتبار
یعنی در جانب حد تفصیل معتبر ست ودر جانب محدود اجمال وهمین حال ست در تصورات حد وتصور محدود یعنی در تصورات حد تفصیل

معتبر است و در تصور محدود اجمال و بنا بر همین فرق گفته شده است چنانچه حد است تصورات مجموع و مجموع تصورات محدود یعنی تصورات
مجموع اجزای حد را که بالتفصیل است حد گویند و مجموع تصورات ماهیت را که بالاجمال است محدود نامند و همبرین قیاس است رسم تام و رسوم
آن و حد ناقص و رسم ناقص وقتیکه مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که قصد کرده شود بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین
تعریف تعیین مسمی لفظ است از میان معانی که خزانه کرده شده اند در دل مثلا معنی حیوان مفترس و حیوان ناطق و حیوان صاهل و حیوان ناهق
و سائل میداند معنی اسد را که حیوان مفترس است اما نمیداند که معنی غضنفر چه چیز است پس لفظ اسد در قول مجیب
که غضنفر اسد است تعریف لفظی است که تعیین کند مسمی لفظ غضنفر را از میان معانی مخزون در دل سائل بحیوان مفترس پس در تعریف
لفظی تحصیل امر مجهول از امر معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی گاهی در ناقص اعم میباشد همچنان در تعریف لفظی
گاهی معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعدانه نبت است و سعدانه بفتح سین مهمله در هندی ناگرموته باشد و نبت بفتح باء
موحده بمعنی گیاه اعم است از آن و صداء موهبه و صداء بفتح صاد مهمله بروزن حمراء چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن
آب یافته نشده است و موهبه بضم میم و فتح واو تصغیر ماء است بمعنی چشمه خورد آب و عام است از صداء و معرف لفظی صداء واقع
شده **فصل در بیان تصدیقات** قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی قضیه باشتراک یا بحقیقت و مجاز اطلاق
یابد یکمرتبه بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود بآن مثلا زید قائم است و دیگر بر معانی معقول آنها و اطلاق ثانی اولی و انسب است چرا که
قضیه معقول است چه این موصوف شود بصدق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت
آن بر معقول و تسمیه اول بقضیه از قسم تسمیه دال باسم مدلول است چه اول الفاظ دال است و ثانی معانی مدلول و همچنین لفظ قول در
عرف فن منطق اطلاق یابد بر الفاظ ملفوظ و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است و جنس مر قضیه ملفوظ را یا مفهوم عقلی مرکب است و
جنس مر قضیه معقول را و هر واحد ازین دو تا شامل شود مر اقوال تام و ناقص و انشاءات را مانند امر و نهی و غیر هما پس قضیه معقول
مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم به و حکم پس این سه تا معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذهن مسمی شوند بقضیه
و علم بآنها مسمی میشود بتصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم بمعلومی است که آن حکم است چنانچه دانستی و گاهی اطلاق
یابد تصدیق بمعنی المصدق به یعنی تصدیق مصدر بمعنی مفعول بر قضیه اطلاق یابد چه علم تصدیقی متعلق نشود مگر بقضیه بجمیع اجزاء قضیه که
مذهب امام است یا ببعض اجزاء آن که حکم است بر مذهب حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبیل تسمیه متعلق باسم متعلق
است و مراد از متعلق بفتح لام مشدد قضیه است و از متعلق بکسر لام مشدد تصدیق و در تعریف قضیه سوالی مشهور است تقریرش آنکه
در تعریف قضیه صدق و کذب ماخوذ است و در تعریف این دو تا خبر ماخوذ است چه صدق نزد جمهور خبریست مطابق مر واقع را
و کذب خبریست غیر مطابق مر واقع را پس دانستن قضیه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دو تا موقوف است
بر دانستن قضیه که مرادف خبر است پس لازم آمد دور و برای دفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق درینجا مطابقت است
مر واقع را و کذب عدم مطابقت است مر واقع را و لفظ خبر در تعریف این دو تا نیاورده اند تا لازم نیاید دور و جماعتی گفته اند که صدق

تعریف لفظی

و کذا

وکذب را دو استعمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شوند چنانچه در تقریر معترض مذکور شد اگر شما صدق وکذب را صفت خبر ارید در تعریف
هر آینه دور لازم آید دوم آنکه صفت مخبر واقع شوند پس ما صفت مخبر داریم چنانچه گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته شود
مر قائل آنرا دستیکه قائلش صادق است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس درین صورت دور لازم نیاید بواسطهٔ آنکه در
تعریف صدق وکذبی که مفهوم شوند از صادق وکاذب اخذ خبر نکرده اند و بعضی جواب گفته که صدق وکذب موقوف بر خبر نیست چرا که مر بدیهی
هستند و بعضی گفته اند که قضیه و خبر بدیهی هستند و تعریفی که قوم نموده اند تعریف لفظی است پس اگر باشد حکم دران قضیه به ثبوت چیزی بچیزی
یا نفی چیزی ازان چیز پس آن قضیه مسمی شود بحملی و این بر دو قسم است یکی موجب دوم سالب پس حملی موجب آنست که حکم کنند دران به ثبوت شیء برای شیء
چنانچه زید قائم است و حملی سالب آنست که حکم کنند دران بسلب شیء از شیء مثل زید قائم نیست و اجزاء قضیه چهار اند نزد یک متاخران
یکی محکوم علیه مثلا زید دوم محکوم به چنانچه قائم سوم نسبت حکمی که آنرا نسبت تقییدی و نسبت بین بین نیز گویند و ترجمه اش در قضیه موجبه قیام
مثلا زید را قیام و در قضیه سالبه مثلا زید را عدم قیام چهارم نسبت حکمی که آنرا نسبت تام گویند و ترجمه اش در قضیه موجبه مثلا زید را قیام
هست و در قضیه سالبه زید را قیام نیست و ایشان حکم را عین نسبت تام دانند و امام فخر الدین رازی از ایشانست و اجزاء قضیه نزد متقدمان
سه است و نسبت تقییدی را اعتبار نکنند و مختار سعد الدین در تهذیب همین است و لهذا در قضیه سه جزء ذکر کرده و متعرض بذکر نسبت تقییدی
نشده و مسمی شود محکوم علیه بموضوع ازین جهت که وضع و معین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بران بثبوت شیء یا بنفی شیء ازان و
نامیده شود محکوم به بمحمول بواسطهٔ آنکه این بر موضوع حمل و بار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام در چیزی از دو طرف قضیه
که موضوع و محمول اند پس آن قضیه حملی است مثل قول ما هر انسان حیوان است و هر حیوان انسان نیست و اگر یافته شود نسبت لیکن تام نباشد
بلکه نسبت تقییدی باشد پس آن نیز قضیهٔ حملی است مانند قول ما حیوان ناطق جسم ضاحک است و حیوان ناطق جسم نامی نیست
و اگر یافته شود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز حملی است مثل زید پدرش قائم است و زید پدرش قائم نیست
و اگر یافته شود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالا باشد و لحاظ اجمالی آن است که التفات و قصد کرده نشود بسوی
نسبت بلکه التفات و قصد بسوی مجموع باشد ازین حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه حملی باشد چنانچه زید قائم است مناقض شود
آنرا زید قائم نیست و زید قائم نیست مناقض شود آنرا زید قائم است و اگر باشد نسبت تام ملحوظ بتفصیل یعنی باشد نسبت قصد و التفات کرده شده
بسوی آن پس باشد این قضیه شرطی که بیانش عنقریب بیاید و لفظ مذکور در قضیهٔ ملفوظه که دلالت کند بر نسبت حکمی مسمی شود برابط یعنی ربط
دهندهٔ محمول با موضوع و این نام از قبیل تسمیهٔ دال باسم مدلول است زیرا که رابط از روی حقیقت همین نسبت حکمی است که مدلول آن
لفظ واقع گشته و درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارت است بسوی اینکه رابط اداتست چه رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی حرفی
و غیر مستقل بمفهومیت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط گاهی باشد در قالب اسم چنانچه ضمائر و گاهی باشد در قالب
کلمه چنانچه افعال ناقصه که عنقریب بیایند چنانچه از حق موضوع و محمول است که تعبیر کرده شود ازین دو بلفظ مثلا زید و قائم همچنین از حق نسبت حکمی است که دلالت کنانیده
شود بران بلفظی که مسمی برابط است چنانچه اگر کسی گوید که مراد به نسبت حکمی نسبتی است که آن مورد ایجاب و سلب است یعنی نسبت تقییدی یا ...

نسبت ولا وقوع نسبتی که آن ایجاب و سلب است یعنی نسبت تام پس اگر مراد به نسبت اول باشد هر قضیه را جزء اخری که آن وقوع نسبت یا
لا وقوع نسبت باشد و لا بد است که دلالت کرده شود بران بعبارت اخری و اگر باشد مراد به نسبت نسبت ثانی پس میباید که باشد هر نسبتی را
که آن مورد ایجاب و سلب است جزء دیگری تا دلالت کنانیده شود بران نسبت بلفظ آخر حاصل اینکه اجزاء قضیه حملی چهار اند و نسبتی
حق اینها است که دلالت کنانیده شود بر اینها بچهار الفاظ جواب اینکه مراد به نسبت ثانی است چه نسبت دوم که اعتبار کرده نشود بان وقوع یا لا وقوع
را نمی شود ان نسبت رابط و نیست حاجت بسوی دال بر نسبتی که مورد ایجاب و سلب است چه لفظیکه دال است بر وقوع نسبت تام دال است بر نسبتی که
مورد ایجاب و سلب است نیز پس دو جزء یعنی وقوع نسبت و نسبت تقییدی از قضیه اداکرده شوند بلفظ واحد یکه دال است بر وقوع نسبت بدلالت
مطابقه و بر نسبت تقییدی بدلالت التزامی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و مجاز همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و برای همین گرفته
شود آن لفظ دال جزء واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه منحصر شوند اجزاء قضیه در سه و اختلافیکه میان متقدمان که قائل به تثلیث اجزاء قضیه هستند
و متاخران که قائل بتربیع اجزاء قضیه اند چنانچه مذکور شد باینمعنی است که اجزاء قضیه از حیثیت لفظ باتفاق فریقین سه است که حالیا مذکور شده
و اما اجزاء قضیه من حیث المعنی نزدیک متقدمان سه اند و نزد متاخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم گشته بدانکه اجزاء چهارگانه مذکوره معلوم
اند و ادراک سه گانه اول ازینها یعنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت تقییدی از قبیل تصوراتی است که از شان اینها باشد که اکتساب کرده شود
بقول شارح و ادراک اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چیزیست که مسمی شود بتصدیقی که از شان آن باشد که اکتساب کرده شود
و مسمی شود این ادراک بحکم و گاهی مسمی شود این مدرک یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت بحکم نیز و برای همین گفته شده که لا بد است
قضیه از حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت همچنین گفت سید شریف و رابط گاهی مذکور شود در قضیه و گاهی حذف شود برای شعور ذهن
نزد قیام قرینه و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه ثلاثی بجهت سه جزء بودن قضیه در ملفوظیت که آن موضوع و محمول و رابط باشد و بر تقدیر ثانی
نامیده شود قضیه به ثنائی از باعث ذکر شدن دو جزء که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بدرستیکه لغت
عرب گاهی استعمال کند و گاهی حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که گاهی ذکر نماید و گاهی حذف
بنابر چیزیکه نقل کرده است آنرا شیخ رئیس در کتاب شفا و لغت عجم یعنی فارسی استعمال نمیکند قضیه را خالی از رابط بلفظ آن چنانچه قول الشاعر
هست و بود و امثال اینها یا بحرکت مانند قول ایشان زید دبیر بکسر را و فتح آن بمعنی زید دبیر است همچنین است در شرح شمسی شرح مطالع
و بدرستیکه عاریت خواسته شد برای رابط کلمه هو در عربی بدانکه رابط منقسم است بدو قسم یکی رابط زمانی که دلالت کند بر اقتران نسبت
حکمی بیکی از ازمنه ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت نکند بر اقتران مذکور و ذکر نموده است فارابی که ملقب بمعلم ثانیست که حکمت فلسفی یعنی منسوب بسوی فلاسفه
هرگاه نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یافتند قوم رابط زمانی را در لغت عرب که آن افعال ناقص هستند مثل کان و صار و غیرهما و لیکن نیافتند
در ان لغت رابط غیر زمانی که قائم شود مقام استن در فارسی و استن بضم همزه و تا و بسکون سین مهمله و نون بعد تا در لغت یونانی پس عاریت خواستند
برای رابط غیر زمانی لفظ هو و هی و غیرهما را از ضمائر با وجودیکه این ضمائر در اصل اسما اند نه ادوات لیکن این چیزیست که اشارت کرد مصنف
تهذیب بسوی این بقول خود که قد استعیر لها هو باشد و گاهی ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسما مشتق از افعال ناقص مثل کائن

کائن

کرم فعال

که اسم فاعل است از کان و موجود که اسم مفعول است از وجد در زید کائن قائم یعنی زید است قائم و قیس موجود شاعر یعنی قیس هست شعر گوی پس کائن
و موجود بمعنی هست رابطهٔ غیر زمانی اند درین دو تا قضیهٔ مذکوره و اگر نباشد حکم به ثبوت شئ برای شئ یا نفی شئ از ان پس قضیه شرطی است برای آنست
که باشد حکم به ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد آفتاب طالع پس روز موجود است یا باشد حکم بنفی نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت
آخر مانند نیست اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم بمنافات میان دو نسبت مثل این عدد یا زوج است یا فرد یعنی این عدد
یا زوج است پس فرد نخواهد بود یا فرد است پس زوج نخواهد بود و میان زوج و فرد منافات است یا باشد حکم به سلب این منافات میان
دو تا نسبت مانند نیست یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و درینجا حکم است بسلب منافات میان این دو نسبت چه جائز است
که انسانی هم اسود و هم کاتب باشد پس قضیهٔ اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل و بدانند که حصر قضیه در حملی و شرطی بنا بر چیزیکه مقرر
کرده شد حصر عقلی است که دائر است میان نفی و اثبات و اما حصر شرطی در متصل و منفصل پس حصر استقرائی است و نام نهاده شود جزو اول
شرطی بمقدم بجهت پیش بودن آن در ذکر و جزو ثانی شرطی بتالی که اسم فاعل و مشتق است از تلو بکسر تای فوقانی و سکون لام بمعنی پس آمدن از باب
پس آمدن آن مر جزء اول را که مقدم است اگر کسی گوید که چه وجه است که در قضیهٔ حملی گفت سعد الدین ره محکوم علیه را موضوع مینامند و محکوم به را
محمول و نگفت در قضیهٔ شرطی که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی بلکه جزء اول و جزء ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق خلاف
کرده اند که آیا حکم در جزء ثانی شرطی است که آنرا جزا گویند یا میان شرط و جزا است اهل عربیت برانند که حکم در جزا باشد و شرط قید حکم است مانند
قید ظرف یا حال از حکم واقع گشته پس در مثل اگر باشد شمس طالع پس نهار موجود است پیش اهل عربیت که حکم در جزء ثانیست که نهار موجود است
بواسطهٔ آنکه اثبات وجود نهار برای آن کرده اند پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس درین صورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به
نتوان گفت و پیش اهل منطق این است که حکم میان جزء اول و جزء ثانیست که شمس طالع و نهار موجود باشد زیراکه حکم درینجا تعلیق وجود نهار است
بر طلوع شمس پس معلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود نهار است محکوم به پس سعد الدین در تهذیب جزء اول و ثانی گفت
نه محکوم علیه و به وجه آنست که مذهب اهل عربیت دارد یا آنست که مذهب اهل عربیت ندارد لیکن عبارتی میگوید که این بر هر دو مذهب
صحیح باشد و ازینجا تقسیم است مر قضیهٔ حملی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد در تسمیهٔ اقسام حملی حال موضوع و موضوع قضیهٔ حملی یا
جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود قضیه شخصی و مخصوصه یا موجب جزئی باشد مثل قول ما زید انسان است یا سالب جزئی باشد مانند
قول ما زید نیست بحجر اما تسمیه اش بشخصی پس بجهت اینکه موضوعش شخصی معین است و اما تسمیه اش بمخصوص پس برای خصوص موضوع آنست و اگر
باشد موضوع قضیه کلی پس باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه طبیعی برای آنکه حکم درین
بر نفس طبیعت است مانند قول ما حیوان جنس است و انسان نوع پس ظاهر است که حکم درین دو تا قضیه بجنسیت و نوعیت نیست بر چیزیکه صادق آید
بران حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بر نفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود در ان قضیه کمیت افراد موضوع از کلیت و
بعضیت یا بیان کرده نشود اگر بیان کرده شود دران کمیت افراد موضوع نامیده شود قضیه محصوره و مسوره بضم میم و فتح واو مشدد اما تسمیه اش بمحصوره پس
برای حصر افراد موضوع قضیه است و اما تسمیه اش بمسوره پس برای شامل بودن قضیه است بر کلمهٔ سور که آن لفظی است دال بر کمیت افراد موضوع کلاً یا بعضاً از این جهت

از سور بلد بضم سین مهمله وسکون واو بمعنی دیوار پس چنانچه این دیوار حصر واحاطه کند بلد را همچنین این لفظ دال بر کمیت افراد حصر واحاطه کند افراد موضوع را واین محصوره بر چهار قسم است چرا که حکم دران بر کل افراد است یا بر بعض آنها و بهر تقدیر حکم یا بایجاب است یا بسلب پس اگر باشد حکم دران قضیه بر کل افراد پس این قضیه کلی است یا موجب کلی که سورش لفظ کل باشد والف لام استغراق در عربی و هر چیز بفائدهٔ اینها و مراد از هر آنچه که باشد چنانچه در فارسی لفظ هر بمعنی کل است ولفظ کل دو قسم است یکی کل افرادی که مراد از مدخولش هر واحد واحد باشد بر سبیل بدلیت دوم کل مجموعی که مراد از مدخولش مجموع باشد و حکم هر واحد ازین دو تا غیر آخر باشد بحسب قرائن مثلا هرگاه گوئی کل انسان سیر کند اگر این رغیف یا مشبع دارد آنرا این ظرف یعنی هر واحد از افراد انسان سیر کند آنرا این نان یا گنجایش دارد آنرا این خانه اگر مراد از کل درین قول کل افرادی باشد هر دو قول صحیح شوند و اگر کل مجموعی مراد دارند هر دو قول غیر صحیح گردند یعنی همه افراد انسان از یک نان سیر نکنند ویک خانه گنجایش ندارد و مراد درینجا کل افرادیست نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سالبه کلی که سورش نیست شیء ونیست واحد باشد چنانچه قول ما نیست شیء یا نیست واحد از ناس بحار یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد ناس بحر و هر چه بامعنی بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل نیامد مرا احدی یعنی نیامد مرا یکی واگر باشد حکم بر بعض افراد موضوع پس این قضیه جزئی باشد یا موجب جزئی که سور آن بعض وواحد باشد و هر چه افادت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچو قول ما بعض حیوان یا واحد از حیوان انسان است یعنی بعض افراد حیوان یا یکی از افراد حیوان انسان است و انسانی آمد مرا یعنی بعض افراد انسان آمد مرا یا سالبه جزئی که سور آن لیس کل بمعنی نیست هر ولیس بعض بمعنی نیست بعض و بعض لیس بمعنی بعض نیست آید و ترجمه بعض بفارسی برخ است بروزن کرخ مثل نیست هر حیوان انسان ونیست بعض حیوان انسان و بعض حیوان نیست انسان و فرق میان اسوار ثلث اینست که لیس کل دال است بر رفع ایجاب کلی بدلالت مطابقت بر سلب جزئی بدلالت التزام ونیست بعض و بعض نیست بعکس است یعنی این دو تای اخیر دال است بر سلب جزئی بدلالت مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام اما نیست هر که دال است بر رفع ایجاب کلی بدلالت مطابقت پس برای اینکه هرگاه گوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مر هر واحد واحد را از افراد حیوان واین ثبوت ایجاب کلی است و هرگاه گوئیم نیست کل حیوان بانسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مر هر واحد واحد از افراد حیوان واین عدم ثبوت رفع ایجاب کلی است واما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدلالت التزام پس برای اینکه هرگاه مرتفع شد ایجاب کلی یا میباشد محمول مسلوب از هر واحد واحد موضوع واین سلب کلی است یا باشد محمول مسلوب از بعض افراد دون بعض پس بهر دو تقدیر صادق آید سلب جزئی یقینا وسلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رفع ایجاب کلی واز لوازم آن پس باشد دلالت لیس کل بر سلب جزئی بالتزام واما نیست بعض و بعض نیست که دلالت کنند بر سلب جزئی بمطابقت پس ظاهر است برای اینکه هرگاه گوئیم نیست بعض حیوان انسان یا بعض حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان از بعض افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعض و داخل شدن حرف سلب بران واین سلب انسان سلب جزئی است واما این دو تا دلالت کنند بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام پس برای این است که هرگاه محمول مسلوب شد از بعض افراد حیوان نشود ثابت مر کل افراد را پس شود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان لیس کل و دو تای اخیر واما فرق میان

خیرین یعنی نیست بعض و ... نیست پس آن این است که نیست بعض گاهی ذکر کرده شود برای سلب کلی یعنی سلب حکم از هر واحد واحد از افراد
کلی چرا که بعض در نیست بعض غیر معین است چه تعین بعض افراد خارج است از مفهوم قضیه جزئی پس مشابه نکره شد این بعض نکره را که در سیاق نفی واقع شود
پس چنانکه نکره در سیاق نفی افادهٔ عموم را پس اینجا نیز احتمال دارد که فهمیده شود از آن سلب در بعض که غیر معین است و این سلب
مفهوم متضمن بعض غیر معین سلب کلی است بخلاف بعض نیست چرا که لفظ بعض درینجا اگرچه هست غیر معین مگر این بعض نیست واقع در سیاق نفی یعنی
نیست نفی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولا و سلب کرده شد از آن محمول پس سلب وارد است بر بعض بعد اعتبار آن پس فائده
نمیدهد این سلب ... بر بعض عموم را و بعض نیست گاهی ذکر کرده شود برای ایجاب عدولی تا آنکه هرگاه گفته شود بعض حیوان نیست انسان
اراده کرده شود اثبات لاانسانیت مر بعض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است میان این دو نا چنانچه بیاید بخلاف نیست
بعض چه ممکن نیست تصور ایجاب با مقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید دانست وقتیکه گوییم هر انسان حیوان است پس در جانب موضوع
که انسانیت دو امر است یکی مفهوم و حقیقت آن که حیوان ناطق باشد که آن را وصف موضوع و عنوان آن نامند و عنوان بضم عین مهمله و کسر
آن و سکون نون بمعنی نامه و نشان و آغاز هر چیز را گویند و وجه تسمیه مفهوم موضوع بعنوان اینکه ازین دانسته شود ذات موضوع چنانچه دیده
شود کتاب بعنوان و دیباچه آن دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمرو و غیرهما باشند و همچنین در محمول که حیوان است
دو چیز است یکی مفهوم و حقیقت آنکه بیانش گذشت دوم چیزیکه صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس درینجا متصور میشود چهار احتمال
اول در جانب موضوع افراد و ذوات و در جانب محمول مفهوم همین است مطلوب پس معنی کل انسان حیوان است چنین باشد هر فردیکه صادق آید
بر وی مفهوم انسان ثابت است مر او را مفهوم حیوان و همبرین قیاس در هر قضیه و جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب موضوع افراد
و در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این یعنی در جانب موضوع مفهوم و در جانب محمول افراد پس معنیش چنین شود که هر مفهوم انسان
ثابت است مر او را افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجرای احکام بر ذواتی میشود که متاصل اند در وجود باحوال آنها و ذوات متاصل فی
هستند و احوال مفهومات الفاظ است و درینجا حکم بر حال مفهوم است به ثبوت فرد و ذات و لهذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب
یعنی موضوع و محمول افراد گیرند پس معنیش چنین خواهد شد هر فردیکه صادق آید بر وی مفهوم انسان ثابت است مر او را فردیکه صادق آید بر وی مفهوم حیوان و این باطل
است چه افرادیکه صادق آید بر آنها مفهوم انسان آنها بعینها افرادی هستند که صادق آید بر آنها مفهوم حیوان وقتیکه متحد شدند افراد موضوع و محمول باشد
مفهوم قضیه ثبوت شئ مر ذات خود را و ثبوت شئ لنفسه یعنی برای ذات خود ضروری می شود پس منحصر خواهند شد همه قضایا و جملها در قضیه ضروریه که
ثبوت محمول مر موضوع را ضروری باشد نحو کل انسان حیوان است بالضرورة یعنی ثبوت حیوان مر انسان را ضروریست و این قضیه صحیح است
ماده یعنی ازینجهت که حیوان از ذاتیات انسانست صادق خواهد آمد هرگاه گوئی کل انسان کاتب است پس برین تقدیر معنیش چنین شود
که ثبوت کاتب مر هر انسان را ضروریست و این باطل است چرا که نقیض ضروری که ممکن عام باشد درین ماده صادق آید مثل نیست بعض انسان
کاتب بامکان عام بعض افراد انسان را کتابت ضروریست چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم گیرند پس معنیش چنین خواهد شد
که هر مفهوم انسان را ثابت است مفهوم حیوان و این باطل است بچند وجوه یکی آنکه لفظ کل در عربی و کلمه هر در فارسی که برای بیان کمیت و چندگی

افراد آید در جائی که در هر دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند زائد خواهد شد و نباشد مراین را فائده دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل لیث و اسد لفظین مترادفین خواهد شد پس صحیح نباشد حمل در معنی بلکه حمل در لفظ باشد تنها برای عدم تغایری که در هر حمل شرط است و معنی حمل اتحاد المتغایرین ذهناً فی الوجود خارجاً محققاً او موهوماً یعنی حمل اتحاد و یک شدن دو چیز است که متغایر باشند بوجود ظلی و ذهنی در وجود متاصل و خارجی عام است این وجود متاصل آن دو چیز محقق و ثابت باشد در نفس الامر مثل زید نشست و عمرو برخاست یا این وجود مفروض و موهوم باشد چون عنقا پرنده است و شریک باری تعالی ممتنع است در مثالین اولین مفهوم زید و نشست و مفهوم عمرو و برخاست متغایر است در ذهن و در وجود اصلی محقق معنی زید و نشست و معنی عمرو و برخاست یکی است و در مثالین اخیرین مفهوم عنقا و پرنده و مفهوم شریک باری و ممتنع متغایر است در ذهن و در وجود اصلی موهوم معنی عنقا و پرنده و معنی شریک باری و ممتنع یکی است و نیز حمل شیء بر شیء دو قسم است یکی حمل مواطاة دوم حمل اشتقاق حمل مواطاة آنکه باشد شیء محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه چیز دیگر چنانچه قول ما کل انسان حیوان است پس حیوان محمول است بر موضوع که افراد انسان است بلا واسطه چیزی و حمل اشتقاق آنکه نباشد شیء محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه بلکه محتاج باشد بچیز دیگری مثلا بیاض و سواد به نسبت انسان پس بدرستیکه اینها محمول نشود بروی بحقیقت و بلا واسطه پس گفته نشود انسان بیاض است یا سواد بلکه محمول شود مثل اینها بواسطه ذو بمعنی صاحب یا بواسطه اشتقاق پس گفته شود انسان ذو بیاض است و ذو سواد یا انسان ابیض است یعنی چیز سفید رنگ و اسود است یعنی چیز سیاه رنگ و محمول درینجا بیاض و سواد است بواسطه ذو یا بواسطه اشتقاق محمول گشته و اگر بیان کمیت افراد کلاً و بعضاً نشود این قضیه را مهمل میگویند بواسطه اهمال و فروگذاشتن در بیان کمیت افراد مانند انسان در خسر است و انسان نیست در خسر یعنی چیزیکه صادق آید بر آن انسان از افراد در نقصان است و انسان نیست در نقصان مثل الانسان حیوان اگر مراد از الف و لام الف و لام عهد ذهنی باشد قضیه مهمل است و اگر الف لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام استغراق باشد این قضیه محصوره کلی است و اگر الف جنس باشد این قضیه طبیعی است و ملازمت دارد یعنی با یکدیگر لزوم دارد قضیه مهمل قضیه جزئی را از آنکه قضایاء معتبر در علوم همین محصورات اربع اند بجهت اینکه مهمل و جزئی متلازم اند در صدق چه هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع فی الجمله یعنی بی بیان کلیت و بعضیت افراد صادق آید حکم بر بعض افراد موضوع و بالعکس مثلا هرگاه صادق آید قول الانسان در خسر است صادق آید بعض انسان در خسر و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در مهمل بر افراد موضوع است و هرگاه صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع افراد یا بر بعض آنها و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعض افراد و همین است مفهوم جزئی و اما عکس پس برای اینکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد صادق آید حکم بر افراد مطلقا یعنی بی بیان کلیت و بعضیت افراد موضوع و همین است مفهوم مهمل پس قضیه مهمل مندرج است تحت جزئی و قضیه شخصیه بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه نیست کمال در معرفت جزئیات برای تغیر و عدم ثبات اینها بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن محصورات یعنی حکم کرده شود در اینها بر اشخاص از روی اجمال و قضیه طبیعی بحث کرده نشود از آن در علوم اصلا یعنی نه اصالةً و نه ضمناً زیرا که طبائع کلی مثل انسان و حیوان از حیثیت نفس مفهوم اینها چنانچه باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشوند غیر موجود هستند در خارج پس کمال نیست در معرفت احوال طبائع مذبوره بقید حیثیت از آن جهت نموده شد که طبائع اشیا از حیثیت تحقیق آنها در ضمن اشخاص موجود در خارج میشوند چنانچه گذشت

بیان

بیان خارجیه و حقیقیه

بیان آن در کلی طبیعی پس منحصر شد قضایا معتبره در محصورات اربع و نا چار است در صدق قضیه موجب از موجود بودن موضوع زیرا که حکم در موجب ثبوت
شی است برای شی و ثبوت شی برای شی فرع ثبوت مثبت له است یعنی چیزیکه ثابت کرده شده است محمول مر آنرا یعنی موضوع پس صادق نیاید
این حکم مگر وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد بخارج چیز خارج از مشاعر باشد یعنی قوتهای ادراک کننده که جمع مشعر است بفتح میم یا کسر آن
بمعنی موضع شعور یا آلت شعور یعنی وجود موضوع میباید سوای ذهن ما در خارج در حالیکه این وجود محقق باشد و این قضیه را خارجی گویند یعنی منسوب
بخارج پس حکم درین قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است باینمعنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج یا این
وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوان است یا موضوع موجود نباشد در خارج
اما بحیثیتی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمحمول او حکم ایجابی و سلبی که در قضیه کرده شود صادق باشد همچو کل عنقا طائر است اگر عنقا
موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود طائر و این حکم ایجابی صادق خواهد بود پس حکم درین نیست هر چیزیکه مر آنرا وجود است در خارج فقط
بلکه حکم بر هر چیزیکه تقدیر کرده شده است وجود آن برابر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین هنگام اگر نباشد موضوع موجود پس حکم درین
بر افراد مقدر الوجود منتشر شود و اگر باشد موجود پس دران نیست مقصور بر افراد موجود بلکه سپیدا بر افرادیکه مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان
حیوان است و این تقدیر در افراد ممکن میباشد نه در افراد ممتنع مثل افراد شریک باری و لا شی و این قضیه را حقیقی میگویند بواسطه آنکه این قضیه حقیقت
و ماهیت قضیه است که مستعمل است در علوم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیار است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و فرق میان این دو تا این است
که خارجی میخواهد وجود موضوع را در خارج و حکم دران مقصور میباشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که نمیخواهد وجود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد
موضوع موجود در خارج و نباشد موجود دران و وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم دران نمیباشد مقصور بر افراد خارجی بلکه شامل شود
حکم مر افراد خارجی را و افراد مقدر الوجود را و موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصور بر افراد خارجی یا شامل باشد ایشان را مر
افراد مقدر الوجود را پس اگر باشد حکم مقصور بر افراد خارجی صادق آید کلیه خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه وقتیکه منحصر شود اشکال در خارج در مربع
پس صادق آید هر شکل مربع است باعتبار خارج و این ظاهر است چه آنچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج و صادق
نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید هر چیزیکه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن بحیثیتی است که اگر یافته شود باشد مربع
بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکال لیکه بعد ازین یافته شود در خارج مربع نباشد بلکه مثلث باشد و اگر باشد حکم مر جمیع افراد محقق و مقدر را
صادق آیند هر دو بهم مثل قول ما هر انسان حیوان است و اگر موجود نباشد پس حقیقی صادق آید سوای قضیه خارجی چنانچه هر گاه نباشد چیزی از
مربعات موجود در خارج صادق آید باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی هر چیزیکه اگر یافته شود و باشد مربع پس آن چیز بحیثیتی است
اگر یافته شود باشد شکل و صادق نیاید باعتبار خارج برای نبودن وجود مربع در خارج بنا بر چیزیکه مفروض شده پس نسبت میان قضیه کلی موجبه
خارجی و موجب کلی حقیقی عموم و خصوص من وجه است و هرگاه دانستی مفهوم موجب کلی را ممکن است ترا که بشناسی مفهوم باقی محصورات را
بقیاس بر کلی موجب چه حکم در موجب جزئی می شود در بعض افراد موضوعی که بود بر آنها حکم در موجب کلی پس امور معتبره در موجب کلی باعتبار
کل افراد معتبر باشد در موجب جزئی نیز باعتبار بعض افراد و معنی سالب کلی رفع ایجاب بود از کل واحد واحد و معنی سالب جزئی رفع ایجاب است

از بعض آحاد و چنانچه اعتبار کرده شد موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین دو اعتبار و گذشت فرق
میان دو کلیه موجب خارجی و حقیقی و امّا فرق میان دو موجبه جزئی خارجی و حقیقی این است که موجبه جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم با یجاب محمول از برای موضوع محققا حکم با یجاب محمول از برای موضوع محققا یا مقدرا کرده خواهد شد مثل بعض
انسان حیوان است بدون عکس یعنی نیست چنین که هرگاه حکم کنیم با یجاب محمول از برای موضوع مقدر حکم با یجاب محمول از برای موضوع
محقق شده باشد مثل بعض عنقا طائر است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کلی خارجی
اعم مطلق خواهد بود از سالب کلی حقیقی بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم چنانچه در نسب اربع بکتب منطق ثابت است مادهٔ
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان حجر مادهٔ افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از عنقا طائر و هرگاه در دو موجب کلی خارجی و حقیقی عموم
و خصوص من وجه بود پس میان نقیضین اینها که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی مباینت جزئی خواهد بود و آن صدق هر واحد
است از این دو تا بدون آخر فی الجمله مادهٔ اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و مادهٔ افتراق از جانب خارجی مثل بعض عنقا نیست طائر
و مادهٔ افتراق از جانب حقیقی مانند بعض شکل نیست مثلث بر تقدیریکه فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و با این وجود موضوع
در ذهن باشد پس قضیه نامیده شود بذهنی مثل قول ما شریک باری ممتنع است باین معنی که هر چیزیکه یافته شود در عقل و فرض کند او را عقل که
شریک باری است پس آن چیز موصوف است در ذهن بامتناع وجود و درین مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضاء وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضاء چنین وجود
موضوع میکند که سلب تقاضاء آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضاء دو وجود میکند یک وجود موضوع در حال حکم و آن مشارک سلب است
درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت شیء است از برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له
است و مراد بقول ما که گفتیم ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب همچنانکه
باینمعنی میباشد که موضوع موجود باشد و محمول از و مسلوب باشد همچنین با نتفاء موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضاء این
وجود نمیکند و گاهی گردانیده شود حرف سلب را جزء از جزء یعنی از موضوع فقط یا محمول فقط یا از هر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود
بمعدول الموضوع مثل قول ما لاحی جماد است و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بمعدول المحمول مثل قول ما جماد لا عالم است بکسر لام
و بر تقدیر ثالث مسمی شود بمعدول الطرفین چون قول ما لاحی لا عالم است و باشد بمعنی نا زنده و قضیه را معدول از انجهت گویند که این قضیه
مشتمل است بر حرف سلب مثلا لا بمعنی نا و لی و بی که موضوع است در اصل برای سلب و رفع مدخول خود و وقتیکه گردانیده شود این حرف
سلب با غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود مر آنرا محمولی چنانچه در موجب معدول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای شیء
چنانچه در موجب معدول المحمول یا سلب کرده شود از ان چیزی چنانچه نیست لاحی عالم یا سلب کرده شود آن از چیزی همچو نیست عالم لاحی پس
معدول کرده این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد بسوی غیر این که جزء شدن است با غیر خود و این تسمیه از قبیل
تسمیه کل باسم جزء است چه معدول حرف سلب است از معنی خود بسوی غیر و الا یعنی اگر نشود حرف سلب جزء مر شیء را از موضوع

یا از محمول

یا از محمول نامیده شود قضیه محصل بضم میم و صاد مهمله مشدد مکسور برابرست که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول ما زید کاتب است یا زید نیست
کاتب و وجه تسمیه اینکه حرف سلب هرگاه نشد جزوی از دو طرف قضیه پس هر دو طرف قضیه معلوم وجودی است که حرف سلب جزو آن نگشته و محصل و حاصل
کننده است مر معنی خود را این هم از قبیل تسمیه کل باسم جزو است چه محصل معنی هر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول و گاهی
تخصیص کرده شود اسم محصل بقضیه موجب و نام نهاده شود قضیه سالب به بسیط چرا که بسیط چیزیست که نباشد مر آنرا جزو و حرف سلب اگرچه
هست موجود در قضیه مگر این جزو یکی از دو طرف قضیه نگشته است درینجا و این هم از قبیل تسمیه کل باسم جزو است چه بسیط شونده هر یکی از دو
طرف قضیه است نه ذات قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود دران بثبوت نسبت بر تقدیر آخر یا بنفی نسبت از ان پس شرطی
متصل موجب قضیه است که حکم کرده شود دران باتصال دو نسبت که واقع اند در مقدم و تالی و مثالش گذشت و متصل سالب قضیه ایست که
حکم کرده شود دران بسلب اتصال دو نسبت مثل نیست هرگز هرگاه طلوع کند شمس باشد شب وجود و این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم برای
علاقه و این امریست که بسبب آن استصحاب کند مقدم تالی را چون علیت طلوع شمس برای وجود نهار پس لزومی موجب قضیه است
که حکم کرده شود دران باتصال دو نسبت برای علاقه مثل هرگاه طلوع کند شمس پس روز موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود دران
بانیطار که نیست اینجا اتصال برای علاقه برابرست که باشد در اینجا اتصال چون نیست هر آینه هرگاه باشد شمس طالع پس شب موجود است
یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ناطق باشد حمار ناهق پس اگرچه باشد میان نطق انسان
و نهق حمار اتصال اتفاقی لیکن نه برای علاقه چه نطق انسان نیست علت مثلا برای نهق حمار در مثال اتفاقی سالب صادق بیاید و اما شرطی اتفاقی
پس آن قضیه است که حکم کرده شود دران بمجرد اتصال یا بنفی آن از غیر اینکه باشد این مستند بسوی علاقه چون هرگاه باشد انسان ناطق باشد
حمار ناهق و نیست هرگاه باشد انسان ناطق باشد فرس ناهق بدانکه فرس ناهق نباشد پس نیست اتصال میان نطق انسان و نهق فرس است
در حاشیه عبد النبی بر شرح تهذیب و شرطی منفصل است اگر حکم کرده شود دران به تنافی دو نسبت یا بلاتنافی این دو تا از روی صدق و
کذب و این منفصل حقیقی است برابرست که باشد دو نسبت ثبوتی چون این عدد یا زوج است یا فرد و وجه بودن این قضیه شرطی اینکه مذکور در وی
است یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نیست فرد و اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی امثله شرطی منفصل را یا باشند دو نسبت
سلبی بانیطار که سلب ماخوذ بود درین دو مثل این شی یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی منفصل است در ماده مانعة الخلو یا دو نسبت مختلف
بود مانند این شی یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد حکم در قضیه بتنافی دو نسبت پس آن منفصل موجب است و اگر باشد حکم به سلب تنافی
دو نسبت پس آن منفصل سالب است مثل نیست البته این شی یا باشد زوج یا منقسم بسوی دو متساوی و اگر حکم تنافی و لاتنافی از روی صدق
فقط باشد ای نه در کذب پس نامیده شود بمانعة الجمع یا از روی کذب فقط ای نه در صدق پس مانعة الخلو باشد یعنی منفصل مانعة الجمع قضیه
است که حکم کرده شود دران بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در صدق فقط مثال موجب این شی یا باشد شجر یا باشد حجر و مثال سالب
نباشد این انسان حیوان یا اسود پس جائز است اجتماع این دو و جائز نباشد ارتفاع این دو و منفصل مانعة الخلو قضیه ایست که حکم کرده شود
دران بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در کذب فقط مثل یا باشد زید در بحر یا اینکه غرق نشود و مثال سالب نباشد این انسان رومی

یا نخی پس جائز است ارتفاع این دو سوای اجتماع این دو تا و هر یک ازین سه تا عنادیست اگر باشد منافات میان مقدم و تالی منافاتیکه ناشی است از دو ذات این دو تا در هر ماده که متحقق شوند همچو منافاتیکه میان زوجیت و فردیت است نه از خصوص ماده همچو منافاتی که میان سواد و کتابت است در انسان باین نظر که باشد آن سیاه رنگ و غیر نویسنده یا باشد آن نویسنده و غیر سیاه رنگ پس منافات میان دو طرف این منفصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تالی بلکه بحسب خصوص ماده باشد چه گاهی مجتمع شود سواد و کتابت در صدق یا کذب در ماده آخر پس این قضیه منفصل حقیقی اتفاقی باشد

فصل

در بیان لواحق قضایا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس مستوی و عکس نقیض و قیاس بدانکه نقیض هر شی رفع آنست چون انسان و لا انسان و حیوان و لا حیوان و این قدر کافیست در اخذ نقیض هر قضیه باشد نقیض آن رفع آن قضیه پس وقتیکه گفتیم هر انسان حیوانست بضرورت پس نقیض آن نیست چنین ای بعض انسان نباشد حیوان با امکان عام و تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیکه لازم شود مر ذات آنرا از صدق هر یک ازین دو کذب آخر و بعکس قوله اختلاف دو قضیه است تقیید بدو قضیه برای اینکه تناقض نمیباشد در مفردات بنا بر چیزیکه گفته شده است یا برای اینکه کلام در تناقض قضایاست نه در مفردات قوله بحیثیکه لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب جزئین چه این دو تا گاهی صادق آیند با هم در مثل بعض حیوان انسان است و بعض آن نیست انسان پس متحقق نشد تناقض میان دو قضیه جزئی قوله و بعکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو قضیه صدق آخر و خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کلین زیرا که این دو تا گاهی کاذب شوند با هم مثل هر چیزی از حیوان انسانست و هیچ حیوان انسان نیست پس متحقق نشود تناقض میان دو قضیه کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه محصوره پس واجبست اختلاف این دو تا در کمیت یعنی اگر یکی کلی باشد دوم قضیه جزئی باشد و نیز شرطست که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی موجب باشد دوم قضیه سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بوند یا سالب گاهی مجتمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شروط دیگر و عکس مستوی عبارتست از جعل و گردانیدن جزء اول از قضیه ثانی و گردانیدن جزء ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جزء اول موضوع در قضیه حملی و مقدم باشد در قضیه شرطی و مراد از جزء ثانی محمول است در قضیه حملی و تالی بود در قضیه شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول یا تالی باید گردانید قوله اول یعنی محمول یا تالی را موضوع یا مقدم باید گردانید و نیست مراد ببقاء صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق در واقع بلکه مراد اینست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد ببقاء کیف اینکه اگر باشد اصل موجب باشد عکس نیز موجب و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هر گاه ارادت کردیم عکس قول ما که هر انسان حیوانست بدل کردیم آنرا بجزئی و گفتیم بعض حیوان انسانست و عکس قول ما نیست چیزی از انسان حجر گوئیم نیست چیزی از حجر انسان عکس نقیض جعل و گردانیدن نقیض جزء ثانی است از قضیه جزء اول و گردانیدن نقیض جزء اول است از قضیه جزء ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جزء ثانی محمول یا تالی است و عبارت از جزء اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که در عکس مستوی گفته شد قوله نقیض جزء ثانی اه یعنی نقیض محمول یا تالی را موضوع یا مقدم باید گردانید قوله و نقیض جزء اول اه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تالی باید ساخت پس وقتیکه گوئیم هر انسان حیوانست باشد عکس نقیض آن هر چیزیکه نباشد حیوان نباشد انسان پس قضیه موجب کلی منعکس مثل نفس خودش

می شود مثالش گذشت و موجب جزئی را عکس نقیض نباید برای صدق قول ما بعض حیوان لاانسان است و بعض انسان لاحیوان است
کاذب باشد دو قضیه سالبه خواه کلی باشد یا جزئی منعکس شود بسوی سالبه جزئی پس وقتیکه گفتیم نیست چیزی از انسان بفرس پس لابد
بعض آن فرس پس صادق آید نیست بعض چیزیکه نیست فرس نیست انسان مانند حمار و منعکس نمیشود بسوی سالبه کلی برای صدق قول ما
نیست چیزی از انسان بالیست بعض انسان بفرس و کاذب است قول ما نیست چیزی از لافرس بلاانسان زیرا که بعض لافرس همچو
حجر لاانسان است و تفصیل این است تا از کتب منطق باید جست مقصد اقصی و مطلب اعلی از فن منطق کلام است در قیاس چه آن عمده است در
حاصل کردن مطالب تصدیقی و تحدید بدکردند آنرا باینطور که آن قول مولف است از قضایا یا هرگاه تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از آنها
ذات آنها را قول آخر یعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف مناسبت میان اجزاء آن چه آن
ماخوذ است از الفت و در بنوقت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضایا
مافوق قضیه واحد است تا شامل شود قیاس بسیطی را که مولف است از دو قضیه و احتراز کرده شد از آن از قضیه واحده که مستلزم است
بذات خویش عکس مستوی و عکس نقیض را پس آن قضیه نامیده نشود بقیاس قوله هرگاه تسلیم کرده شوند اشارت است بسوی اینکه این قضایا
واجب نیست که باشند مسلم در نفس خود بلکه واجب است که باشند بحیثیتی اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از آنها قول آخر تا که مندرج
شود در حد قیاس قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول ما هر انسان حجر است و هر حجر جماد است پس این دو قضیه اگر کاذب اند
مگر این دو تا بحیثیتی اند که اگر تسلیم کرده شوند لازم شود ازین دو تا که انسان جماد باشد و قوله لازم شود از آنها اخراج کند استقراء
و تمثیل را چه مقدمات این دو تا وقتیکه تسلیم کرده شوند لازم نباید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که
نتیجه است از آن دو قوله مرذات آنها را احتراز است بآن از چیزیکه لازم شود نه برای ذات قضایا بلکه بواسطه مقدمه غریبه چنانچه
در قیاس مساوات و معنی استقراء و تمثیل و قیاس مساوات از کتب منطق باید جست قوله قول آخر باعتبار حصول آن از قیاس نامیده
شود به نتیجه و باعتبار استحصال آن از آن مطلوب مثل قول ما عالم متغیر است و هر متغیر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه
وقتیکه تسلیم کرده شوند این دو لازم شود ازین دو مرذات این دو را عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقترانی زیرا که باشد عین
نتیجه یا نقیض آن مذکور در قیاس بالفعل یا نباشد چیزی ازین دو تا مذکور در آن بالفعل و اول استثنائی است همچو قول ما اگر باشد این چیز جسم
پس آن متحیز است لیکن آن جسم است نتیجه دهد این قیاس که آن چیز متحیز است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس یا لیکن آن چیز نیست
متحیز نتیجه دهد این قیاس که آن چیز نیست بجسم و نقیض این نتیجه ای قول ما که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نامیده شد این قیاس
باستثنائی برای اشتمالش بر حرف استثناء ای لیکن و دوم اقترانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و هر مولف محدث باشد پس جسم محدث
است پس نیست این نتیجه و نه نقیض آن مذکور در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس باقترانی برای اقتران حدود وی آنها اصغر و اکبر و اوسط اند
درین قیاس و قید کرده شد ذکر نتیجه یا نقیض نتیجه در تعریف به بالفعل چه اگر مقید نمیشد هر آئینه داخل میشد اقترانیات در حد قیاس استثنائی
چه اگر نتیجه مرکب است از ماده که دو طرف آنست یعنی محکوم علیه و محکوم به و از صورت که آن هیئت و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

باب القیاس

برابر است که تحقق شود در ضمن ایجاب یا سلب ماده نتیجه مذکور باشد در اقترانیات و ماده شی چیزیست که حاصل شود بآن چیز بالقوه پس باشد
نتیجه مذکور در اقترانیات بالقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر نتیجه در تعریف البته منتقض میشد تعریف قیاس استثنائی از روی منع برای
دخول اقترانیات درین و منتقض میشد تعریف اقترانی از روی جمع برای خروج اقترانیات و قیاس اقترانی حملی است اگر مرکب باشد
از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب نباشد ازین دو تا و قیاس حملی اقرب بسوی بساطت برای بودنش اقل از روی اجزا از شرطی
پس لابد است دران از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مذکور و دوم ازین دو تا بر محمولش همچو
حادث و این دو مشترک اند در حد اوسط همچو مولف پس موضوع مطلوب نامیده شود باصغر برای بودنش در اغلب اخص از محمول و اخص
اقل است از روی افراد پس باشد اصغر و محمولش نامیده شود باکبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی افراد پس باشد اکبر و حد مشترک
میان اصغر و اکبر نامیده شود حد اوسط برای توسط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که دران اصغر است نامیده شود بصغری
برای بودنش مشتمل بر ذات اصغر و مقدمه که دران اکبر است بکبری برای اشتمالش بر اکبر و اقتران صغری به کبری در ایجاب این دو تا و در
سلب این دو تا و در کلیت این دو و در جزئیت این دو نامیده شود بقرینه و ضرب و هیئت حاصلی از وضع حد اوسط نزد یک دو حد
آخر مثلا موضوع و محمول بحسب حمل آن بر این دو تا یا وضعش برای این دو تا یا حملش احدهما و وضعش برای آخر نامیده شود بشکل و
آن چهار اند زیرا که حد اوسط اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در هر دو پس آن شکل ثانی
است و اگر باشد موضوع در هر دو پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و ضروب
نتیجه دهنده شکل اول چهار اند و ضروب ثانی نیز چهار و ضروب ثالث شش هستند و ضروب رابع هشت و مثال شکل اول گذشت و مثال
شکل ثانی هر انسان حیوانست و نیست چیزی از جماد بحیوان پس نیست چیزی از انسان بجماد و مثال شکل سوم هر انسان حیوانست و هر انسان
ناطق باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوانست و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل
اول که مرکب است از شرطیات صرف مانند هرگاه باشد شمس طالع پس نهار موجود است و هرگاه باشد نهار موجود پس عالم مضی است پس
هرگاه باشد شمس طالع پس عالم مضی یا مرکب باشد از حملی و شرطی چون هرگاه باشد این شی انسان باشد حیوان و هر حیوان جسم است پس هرگاه
باشد این شی انسان باشد جسم و شرائط انتاج اشکال اربع و تفصیل ضروب اینها از کتب منطق باید جست **فصل** چنانچه
واجب است بر منطقی نظر در صور اقیسه همچنین واجب است بر وی نظر در مواد آنها تا ممکن شود او را احتراز از خطا در فکر از دو جهت صورت و ماده و
مواد اقیسه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقاد شی است باین که آن چنین است با اعتقاد آن که ممکن نیست که باشد مگر همچنین اعتقاد
مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شد ظن و بقید ثانی شد جهل مرکب و بقید ثالث خارج شد اعتقادات
مقلد بکسر لام اما یقینیات پس ضروریات اند که اینها مبادی اول هستند در اکتساب و نظریات اند که منتهی شوند باینها اما ضروریات
پس شش اند چرا که حاکم بصدق قضایای یقینی عقل است یا حس یا مرکب ازین دو تا برای انحصار مدرک بکسر را در حس و عقل پس
اگر باشد حاکم بودن عقل پس یا باشد حکم عقل بمجرد تصور طرفین یا بواسطه پس اگر حکم باشد بمجرد تصور این دو تا نامیده شود آن قضایا باولیات

ماخوذ قول

باشند قول ما کل اعظم است از جزء آن کل مقداری یعنی اعظم است در مقدار از جزء مقداری آن و اگر نباشد عقل مجرد حکم در تصور طرفین بلکه بواسطه پس لا بد است
که غایب نشود آن واسطه از ذهن نزد تصور این دو تا والا نباشد آن قضایا مبادی اول و نامیده شود اینها قضایا قیاساتها معها یعنی قضایا و منها
هستند که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول ما اربع زوج است پس تحقیق کسیکه تصور کرد اربع را و زوج را و تصور کرد انقسام را بمتساویین
در حال و مرتب شود در ذهنش که اربع منقسم است بمتساویین و هر منقسم بمتساویین پس آن زوج است پس آن قضیه است که قیاسش با آن
است و اگر باشد حاکم همون حس پس آنها مشاهدات اند پس اگر باشد از حواس ظاهر نامیده شود بحسیات چون حکم باینطور که شمس مضیء است
و اگر باشد از حواس باطن نامیده شود بوجدانیات مثل حکم ما باینکه برای ما خوف و غضب است و اگر باشد حاکم مرکب از حس و عقل و این حس
یا باشد حس سمع یا غیر آن پس اگر باشد حس سمع پس آنها متواترات اند و آنها قضایا یا اند که حکم کند عقل بآنها بواسطه سماع از جمع کثیر که محال داند عقل توافق
ایشان بر کذب همچو حکم ما بوجود مکه و مدینه و مبلغ شهادات غیر منحصر است در عدد چنانچه توهم نموده بعض بیان بلکه حاکم بکمال عدد
حصول یقین است بآن خبر و اگر باشد غیر حس سمع پس محتاج شود عقل در جزم حکم بسوی تکرار مشاهدات مرة بعد اخری یا محتاج نباشد پس اگر
محتاج است بتکرار پس آنها مجربات اند بفتح راء مشدد مثل حکم ما باینطور که شرب سقمونیا موجب اسهال است بواسطه مشاهدات
متکرر و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشاهده پس آنها حدسیات اند چون حکم ما باینطور که نور قمر مستفاد است از شمس برای اختلاف تشکلات
نوری قمر بحسب اختلاف اوضاعش از شمس از روی قرب و بعد و ذهن انتقال کند از اینها بغیر فکر و ترتب مقدمات بسوی مطلوب مذکور یعنی
نور قمر مستفاد است از شمس و حدس در لغت زود دریافتن چیزی و در اصطلاح سرعت انتقال ذهن است از مبادی بسوی مطالب و مقابل آن
فکر باشد چه فکر حرکت ذهن است بسوی مبادی و رجوع آنست از آن مبادی بسوی مطالب پس لا بد است درین از دو حرکت حرکتی
برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نیست حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نیست بحرکت چه حرکت
بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در ذهن دفعة پس حاصل شود مطلوب
دران و ذهن قوتیست مر نفس ناطقه را که شامل است بر حواس ظاهره و باطنه و آماده کند نفس را برای اکتساب علوم همچنین است در جامع العلوم و در
مطول نوشته ذکاء بالضم و المد شده قوتیست مر نفس را که آماده کند برای اکتساب آراء و نامیده شود این قوت بذهن و مجربات و حدسیات
نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه نه حاصل شود آن غیر را حدس یا تجربه که موصل اند مر علم را بسوی غیر باین دو تا و برهان قیاسی است مؤلف
از یقینیات برابر است که باشند ابتداءً ای بلا واسطه و اینها ضروریات مشکله اند یا بواسطه و اینها نظریات هستند و حد اوسط در آن
لا بد است که باشد علت مر نسبت اکبر را بسوی اصغر در ذهن پس اگر باشد با این علت مر وجود آن نسبت را در خارج نیز پس این برهان
لمی است چه این مسیده لم حکم و علت آن را در ذهن و خارج مثل قول ما این متعفن الاخلاط است و هر متعفن الاخلاط محموم است پس این
محموم است پس تعفن اخلاط چنانچه علت است برای ثبوت حمی در ذهن همچنین علت است برای ثبوت حمی در خارج و اگر نباشد همچنین بلکه
باشد علت مر نسبت را مگر در ذهن پس آن برهان انّی است بتشدید نون مکسور زیرا که مفید شود انیت و تحقق نسبت را در اصغر و اکبر
در ذهن سوای لمیت آن در خارج مثل قول ما این محموم است و هر محموم متعفن الاخلاط است پس این متعفن الاخلاط است و حمی اگرچه باشد

علت برای ثبوت تعفن الاخلاط در ذهن مگر نیست علت مر آنرا در خارج بلکه امر منعکس است چنانچه دانستی در برهان لمّی و اما غیر یقینیات پس انواع
شش اند از آنها است مشهورات و آنها قضایا یا هستند که اعتراف کنند بآنها جمیع مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان اشتمال اینها ست بر مصلحت
عام چون قول ما عدل حسن است و ظلم قبیح یا چیزیست در طبائع ایشان از رافت و مهربانی کردن مثل قول ما مراعات ضعیفان محمود است یا چیزیکه
در ایشانست از حمیت و غیرت مانند قول ما کشف عورت مذموم است یا انفعالات ایشان از عادت ایشان چون قبح ذبح حیوانات
نزدیک اهل هند و عدم قبحش نزد غیر ایشان یا از شرائع و آداب چون امور شرعی که خدا تعالی واحد است و عبادتش فرض و محمد صلی الله
علیه و سلم رسول اوست و صدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفه بر حق اند بعد نبی کریم علیه التحیة و التسلیم و غیر آنها مثل ارسطو معلم اول است و ابو نصر
فارابی معلم ثانی و برای هر قوم مشهورات اند بحسب عادات و آداب ایشان چون تعظیم بقر حسن است نزدیک هنود و بحثش مذموم و برای
هر اهل صناعت نیز مشهورات اند بحسب صناعات ایشان چنانکه نحوی گوید هر فاعل مرفوع است و صرفی گوید هر کلمه که در او حرف علت باشد
معتل بود و از آنها است مسلمات و آنها قضایا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر اینها کلام برای دفعش برابر است که باشند مسلم میان
خصم و مستدل یا میان اهل علمی مثل تسلیم کردن فقیهان مسائل اصول فقه را چنانچه استدلال کند فقیه بر وجوب زکوة در زیوری که بالغ است
بر نصاب را بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحلی زکوة یعنی در زیور زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم نکنیم که آن حجت باشد
پس گوئیم مر آن خصم را بتحقیق ثابت شد این یعنی بودن خبر واحد مفید برای وجوب در علم اصول فقه و لا بد است که بگیریم این خبر را درینجا مسلّم
و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود بجدل یعنی خصومت کردن و غرض از آن الزام و اسکات خصم است و اقناع قاصر
گردانیدن کسی قاصر است از ادراک مقدمات برهان و از آنها است مقبولات و آنها قضایا یا هستند که ماخوذ شوند از شخصی که اعتقاد
کرده شود در حق آن یا برای امر آسمانی از معجزات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این است زیرا که قضایا یا که ماخوذ اند از انبیا
قضایا یقینی نظری اند که مستفاد است از قیاس برهانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد صدقش بمعجزات و هر خبر که شانش
اینست پس آن صادق است و شاید قائلش اراده کرد اخبار انبیا را در غیر احکام تبلیغی پس کذب ایشان درین جائز است از روی عقل با
عدم وقوعش از روی نقل بنا بر چیزیکه بیان شده در محل خویش همچنین است در حاشیه عبد الحکیم بر قطبی یا برای اختصاص بمزید عقل و دین مانند
اهل علم و زهد و این قضایا نافع اند یقینیا در تعظیم امر خدا تعالی و شفقت بر خلق او سبحانه و از آنها است مظنونات و آنها قضایا یا هستند که حکم
کند عقل بآنها حکم راجحی با تجویز نقیض آن چون قول ما فلان طواف کند در شب پس آن دزد است و قیاس مرکب از مقبولات و مظنونات
نامیده شود بخطابت بفتح خاء معجم یعنی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی است منثور مسجع و غرض ازین ترغیب مردم است در چیزیکه نفع دهد
ایشانرا از امور معاش ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند این را خطیبان و واعظان و از آنها است مخیلات و اینها قضایا یا اند که تخیل
کرده شود بآنها پس متاثر شود نفس از آن از روی بستگی و کشادگی یعنی نفرت کند از آن یا رغبت نماید چنانچه وقتیکه گفته شد شراب یاقوتی است
سیال یعنی لعل روان منبسط شود نفس و رغبت کند در شرب آن و وقتیکه گفته شد شهد تلخ است قی آرنده منقبض شود نفس و نفرت
کند از آن و قیاس مولف از اینها نامیده شود بشعری ای منسوب بشعر و غرض ازین انفعال نفس است بترغیب یا ترهیب و برای زیاده کند

ابتهاج

اینکه باشد شعر بر وزن لطیف یا شعر خوانده شود باواز طیب یعنی بدرستیکه شاعر وارد کند مقدمات مخیل را بر هیئت قیاس که منتج باشد
نتیجه را الا لکن این غیر مقصود است ازان بالذات و مقصود ترغیب است یا ترهیب پس این دو تا بمنزله نتیجه است مر آنرا همچنین است در
حاشیه عبد الحکیم و ازانهاست وهمیات و آنها قضایاء کاذب اند که حکم کند بآنها وهم در امور غیر محسوس و تقیید با مور غیر محسوس
برای اینکه حکم وهم در محسوسات نیست کاذب چنانچه وقتیکه حکم کرد بحسن حسنا یعنی زن خوبصورت و قبح شوها یعنی زن زشت صورت
و این برای اینکه وهم قوت جسمانیست برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیات را که براورده شده اند از محسوسات پس این
قوت تابع است مر حس را پس وقتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکمش صحیح و اگر باشد حکم بر غیر محسوسات باحکام انها باشند کاذب
همچو حکمش باینکه هر موجود مشار الیه است چه خدا تعالی موجود است غیر مشار الیه و بدرستیکه وراء عالم فضا نیست غیر متناهی و فضا
فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ است پس آن سوی عالم فضا نباشد و از چیزیکه شناخته شود بآن کذب وهم
اینست که مساعدت کند عقل را در مقدماتیکه منتج اند مر نقیض چیزی را که حکم کند وهم بآن چنانچه حکم کند وهم بخوف از مردن باآنکه موافقت کند
عقل را در اینکه میت جماد است و هر جماد خوف کرده نشود ازانکه این قول منتج است برای قول ما میت خوف کرده نشود ازان پس وقتیکه برسد
عقل و وهم بسوی نتیجه نکص و پس پا رفتن کند وهم آنرا و قیاس مرکب ازینها نامیده شود بسفسطه و غرض از تعلیم او سکانیکه
آنست و اعظم فائده وهمیات معرفت آنهاست برای احتراز ازانها و سفسطه بفتح سین اول و بسکون فا مشتق است از سفسا
بمعنی حکمت و سطه بمعنی تلبیس و پنهان داشتن عیب یعنی حکمت مموهه و مموهه بمعنی زر اندوده و نقره اندود کردن چیزی را فائده ۱۹ واسطه
فی الثبوت و واسطه فی الاثبات و واسطه فی التصدیق و واسطه فی العروض انکه معنی بودن شیء واسطه برای ثبوت وصف
برای امری اینکه باشد آن شیء علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را و این دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشود آن وصف
برای واسطه اصلا پس باشد اینجا عارض واحد و معروض واحد بالذات و بالاعتبار مثلا اعراضی که قائم اند بممکنات بواسطه واجب و
دوم ازین دو تا اینکه متصف شود واسطه بآن وصف و بواسطه آن متصف شود آن امر یعنی اینکه تحقیق اینجا دو اتصاف حقیقی اند بجهة امتناع
قیام وصف واحد بدو موصوف از روی حقیقت بلکه اتصاف واحد است بحقیقت برای واسطه و تابع شود این را آن امر و نیست غبار بر جواز
تعدد شیء بالاعتبار و این قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیزیست که باشد معروض در حقیقت مثل حدید بدرستیکه
واسطه است برای عروض حرارت باب و مثل سفینه که واسطه است برای عروض حرکت مر ذی الواسطه را که جالس سفینه باشد و گاه واسطه
سبب بحت و علت محض باشد باینطور که ثابت نشود عارض مر واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تناهی
آن و واسطه فی الثبوت چیزیست که افادت کند لحوق شیء را برای شیء آخر در واقع اگر باشد آن علت برای این لحوق مثل تعجب پس بدرستیکه
این علت است برای لحوق ضحک مر انسان را و واسطه فی التصدیق چیزیست که مقترن شود آن بقول ما لانه مثل تغیر در قول ما که عالم متغیر است
او زیرا که تغیر واسطه در تصدیق است باینکه عالم حادث است و گفته شود این واسطه را واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت است
برانکه بمعنی ایقاع و واسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلوم فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی علم

روشنانیه پس مقدمه که مذکور شود در اوائل کتب علوم بکسر دال مشدد و فتح آن ماخوذ است از مقدمة الجیش چه عرب اطلاق میکنند
لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش رو لشکر باشند در هندی فوج هراول خوانند و این مقدمة الجیش ماخوذ است از تقدم فعل متعدی بمعنی تقدم
لازم و مقدمه که در ابتداء کتب صرف و نحو و منطق و غیرها مذکور میشود دو قسم است یکی مقدمة العلم دوم مقدمة الکتاب اول اطلاق یابد
بر امور یکه موقوف باشد بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلا تعریف علم نحو که آن علمیست باصول و قواعد کلی که دانسته شود بآنها احوال
او اخر کلمات عربیه که اسم و فعل و حرف اند از اعراب و بنا و کیفیت ترکیب بعض از آنها با بعضی و غرض از نحو نگاه داشتن ذهن است
از خطاء لفظی که واقع شود در کلام عرب از اعراب و بنا و موضوع علم نحو کلمه و کلام است زیرا که بحث کرده شود در ان از اعراب و بنا و
ترکیب بعض کلمات با بعض که عوارض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند مر ذات اینها را بلا واسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از ان
و موضوع آن و این سه چیز را مقدمة العلم گویند و این امور اکثر در هر قسم علم در اوائل کتابها مرقوم می شوند زیرا که هرگاه دانست شارع
در علم این امور را میشود آن شخص بر بصیرت و بینائی دل در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت شود سلوک راهی که ندیده است آن را
لیکن دانسته است امارت و نشان آن را پس آن شخص بر بصیرت باشد در رفتن آن دوم یعنی مقدمة الکتاب اطلاق یابد بر طائفه
از کلام کتاب که مقدم کرده شده است بر مقصود ذاتیکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد بآنها و برای انتفاع شارع در علم بآن
طائفه در ان مقصود و اگر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهند شد و اگر مقصود از کتاب
معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهند شد و عام است که مقصود بر ان طائفه موقوف باشد یا نباشد چون فهرست کتاب و سبب تالیف
کتاب و مبادی بفتح میم و کسر دال جمع مبدا یعنی چیزیکه متوقف باشد بر آنها مسائل علم و آنها دو قسم اند یکی مبادی تصوری دوم
مبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود و اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب و
ذی اجزاء و حدود اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بر ان مثال حدود موضوعات همچو تعریف کلمه و کلام در علم نحو و
مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب
و بنا که عارض شوند کلمه را در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها قضایا اند که مرکب شود از آنها قیاسات علم چنانچه در مقام خود
مسطور اند و گاهی مبادی اطلاق یابد بر امور یکه ابتدا کرده شود بآنها قبل از شروع در مقاصد علم برابرست که داخل باشند در علم
یا نباشند پس این امور را مبادی بمعنی اول یا خارج باشند از مطالب علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت
و نامیده شوند اینها بمقدمات بنا بر معنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات و
مبادی باین معنی ظاهر است چرا که مقدمات خارج باشند از علم لا محاله بخلاف مبادی پس مبادی شود بودند قدما از منطقیان که ذکر
میکردند در صدر کتب خویش هشت چیز را بنا بر بودن اینها از مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نام نهاده اند اینها را رئوس ثمانیه
بجهت آنکه اینها بمنزله راس و سر اند و باقی مطالب بمثابه باقی بدن اول غرض علم را ذکر میکردند تا نباشد نظر شارع در
طلب علم عبث و بیفائده بدانکه چیزیکه مترتب میباشد بر فعل اگر باشد باعث مر فاعل را بر صدور آن از ان نام نهاده شود

مقدمة العلم

بیان مبادی

موضوع علت

بغرض و علت غائی و اگر باعث نباشد فاعل را بر صدور فعل نام نهاده شود آن چیز بفائده و منفعت و غایت و بنا بر فرق میان اینها
گفته اند که افعال خدای تعالی معلل نمیشوند باغراض اگرچه شامل اند بر غایات و منافع بیشمار که راجع اند بعباد نه باو تعالی چه اگر افعال او معلل باغراض باشند
لازم آید که او سبحانه در کردن افعال مضطر و عاجز باشد و این محال است پس لازم است که افعال او تعالی شانه ذی منفعت باشند والا
لازم آید که عبث باشند این نیز غیر جائز و باقی بیان در باب هفتم خواهد آمد دوم ذکر میکردند منفعت و مصلحت علم را تا که میل و خواهش نماید عموم
طبائع سوم سمت و علامت علم را ذکر میکردند یعنی وجه تسمیه هر علم مثلا نه نامیده شد منطق منطق مگر بجهت اینکه لفظ نطق در لغت اطلاق یابد بر نطق
ظاهری که آن تکلم است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت دهد معنی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم
اسمی از نطق یعنی منطق در مشهور بفتح میم مصدر میمی است یا ظرف و بکسر میم که صیغهٔ آله است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل بفتح با مشهور است
و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیهٔ صادق حلوائی بر بدیع المیزان و از این قبیل است الاحیاء لوائح شریف در مشهور قریب جمیل یا زیاد
از این است نزدیک تحقیق بست و هفت اند مثل فص ها فصوص الحکم و لمعهای لمعات شیخ عراقی که بیست و هفت اند همچنین تصریح کرده صاحب
الروایح شرح اللوایح الحاصل در ذکر وجه تسمیه اشارت اجمالی میشود بسوی چیزیکه تفصیل کند آنرا مقاصد علم چهارم مولف علم را ذکر میکردند
تا سکون و اطمینان یابد دل متعلم از معرفت حال اقوال بسبب معرفت رجال چنانچه شان و حال مبتدی همچنین میباشد در مبادی حال و
اما محققان پس میدانند رجال را بسبب قول حق و میدانند سخن حق را بسبب رجال و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تنظر
الی من قال و انظر ما قال و مقنن قوانین منطق و حکمت ارسطو است که جمع نمود این دو را بامر سکندر علیه السلام و برای همین ملقب شد بمعلم
اول پس بعد او نقل کردند بعض مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اتقان نمود این دو را
بار دوم ابو نصر فارابی که ملقب بمعلم ثانی است و استفادت نمود شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا از کتب تصنیف کرده ابی نصر
پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد اضاعت و احتراق کتب ابی نصر و گشت متهم باحراق اینها و هرگاه ارادت قتل او کرد سلطان
محمود فرار نمود بسوی همدان و گشت وزیر شمس الدوله و بود ابو علی بر مذهب امام ابی حنیفه ره همچنین است در حاشیهٔ شرح تهذیب
و حاشیهٔ لغت عالمگیری پنجم ذکر میکردند که این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث
کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا نی و بر تقدیر بودنش از حکمت پس آن از حکمت نظری است نه از حکمت عملی و مقام گنجائش بسط
کلام نمیدارد ششم ذکر میکردند که این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند متعلم آنرا بر بعض علوم تا خیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که مرتبهٔ
علم منطق بعد از تهذیب اخلاق فکر است و بعد تقویم فکر ببعض هندسیات و ذکر نمود جلال الدین دوانی ره در بعض رسائل خود که سزاوار
است که تاخیر نماید علم منطق را در زمان ما از تعلم قدر صالح از علوم ادبی چه درین زمان تدوین علم منطق بلغت عربی شیوع یافته
هفتم ذکر میکردند قسمت علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه اند اول کلیات خمس یعنی نوع جنس فصل خاصه عرض
عام باب دوم تعریفات باب سوم قضایا باب چهارم قیاس و در او مراد آن که استقرا و تمثیل باشد باب پنجم برهان باب ششم جدل
باب هفتم خطابت باب هشتم مغالطه باب نهم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده اند چنانچه در فصل آینده بحث بخوبی بیاید

پس ابواب منطق ده میشوند واین رساله گنجایش تفصیل آن نداشت بر اجمال گذاشت و دوم چنانچه گفته شود که فلان کتاب مشتمل است بر چندین
ابواب و فصول و قواعد و فوائد و این ظاهر است هشتم ذکر میکردند آنها تعلیمی را یعنی طرقی که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها در علوم و تحصیل
تفصیل از آخر شرح مطالع باید جست و بیان آن از حوصلهٔ رساله خارج دانسته بر مقاصش واگذاشت **فصل** در بیان چهارده علوم که
موقوف است هر علم دینی برانها چه بعض ازانها چیزیست که آن فرض عین است یعنی دانستن آن بر هر شخص فرض است و آن اصول الدین و تصوف
باشد و بعض ازانها چیزیست که آن فرض کفایه باشد یعنی بدانستن بعضی از او ساقط شود فرضیت آن از بعض آخر یا بالذات که آنها تفسیر
و حدیث و فرائض است یا برای توقف غیر آن برانها که آنها صرف و نحو و ما بعد هما است و ازین است طبی که شناخته شود بآن حفظ صحت
مطلوب برای قیام بعبادات همچو قیام بمعاش بلکه ضرورتر است پس **اول** ازانها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود
دران چیزیکه واجبست اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحو هما **دوم** ازانها علم تفسیر است و آن علمی است که
بحث کرده شود دران از احوال کتاب عزیز و قرآن مجید **سوم** ازانها علم حدیث است و آن علمی است بقوانین که شناخته شود بانها
احوال سند و متن و مراد از احوال صحت و حسن و ضعف و علو و نزول و کیفیت تحمل و ادا و صفات رجال و غیر ذلک و سند بفتحتین سین
مهمل و نون اخبار است از طریق متن و متن چیزیست که منتهی شود بسوی آن غایت سند از کلام **چهارم** ازانها علم اصول فقه است
و آن باعتبار لقب علم است بقواعد یکه وصله کرده شود بآنها بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی احکام واما تعریفش باعتبار
اضافت پس لابد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزیکه مبتنی شود بران غیر آن
و مراد بآنها ادله باشد و فقه علم است باحکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی آنها باستدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع ادله
و علم به احکام شرعی تا آخر **پنجم** ازانها علم فرائض است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از قدر میراثها و قسمت آنها
ششم ازانها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت **هفتم** ازانها علم تصریف است و تعریفش در ابتدای باب اول گذشت
هشتم ازانها علم الخط است و تعریفش نیز در باب اول گذشت **نهم** ازانها علم معانی است و تعریفش در باب هشتم بیاید **دهم**
ازانها علم بیانست و آن علمی است که شناخته شود بآن آوردن معنی واحد بطرق و تراکیب مختلف در وضوح دلالت بران معنی
باین طور که باشد بعض طرق واضح الدلالة بران معنی و بعض ازانها اوضح و بعض خفی **یازدهم** ازانها علم بدیع است و آن علمی است
که شناخته شود بآن وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن وضوح دلالت ای
خالی شدن از تعقید معنوی **دوازدهم** ازانها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از اعضاء انسان و کیفیت ترکیب
آنها **سیزدهم** ازانها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بآن حفظ صحت و به شدن مرض **چهاردهم** ازانها علم تصوف
است و آن تجرید قلب است برای خدا تعالی و احتقار و خوار داشتن چیزیکه سوای اوست سبحانه همچنین است در نقایه و اتمام الدرایه
که ماتن و شارحش جلال الدین سیوطی است رحمه الله تعالی و سیوط و اسیوط بضم اول قریه ایست بصعید و این بلادیست بعض
که پانزده روز است سیر آنها از روی طول **فصل** در بیان مجاز مرسل و اقسام آن بدانکه **مجاز مرسل** است اگر باشد

در بیان چهارده علوم

بیان مجاز مرسل

علاقهٔ مُصحّح برای مجازیّت سوای مشابهت میان معنی مجازی و حقیقی والا یعنی اگر نباشد علاقه غیر مشابهت بلکه باشد علاقه مشابهت
پس استعارت باشد و این هر دو معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیزی که تشبیه داده شده است آن بمعنی اصلی آن لفظ برای علاقهٔ مشابهت
مثل اسد در قول ما دیدم اسدی را که تیر انداز بود دوم بنا وقت اطلاق باید بر فعل متکلّم ای بر استعمال اسم مشبّه به در مشبّه و در موقت باشد
بمعنی مصدر و صحیح شود از و اشتقاق الفاظ و باشد متکلّم مستعیر لفظ و لفظ مشبّه به مستعار چرا که لفظ بمنزلهٔ لباسی است طلبیده شده عاریة
از مشبّه به برای مشبّه و معنی مشبّه به مستعار منه و معنی مشبّه مستعار له و تفصیلش از علم بیان باید جست و نامیده نشد مجاز مرسل مگر برای
اینکه ارسال در لغت بمعنی اطلاق است و استعارت مقید است بادعاء اینکه مشبّه از جنس مشبّه به است و مجاز مرسل مطلق است ازین تقیید و
و علاقهٔ مجاز مرسل را حصر کرده اند در بیست و پنج نوع اوّل استعمال اسم سبب است برای مسبّب مثل قوله علیه السّلام صِلوا اَرحامَکم ای
اقرباءکم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رَعَینا الغیثَ چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث در ینجا نبات است و در لغت باران
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت ای ز خود گشته سیر جوع این است * ای دو تا از ندم رکوع این است * سیر
در ینجا بمعنی سیر شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود دوم عکس این چون قول ایشان اَمطَرَتِ السّماءُ نباتاً بارید آسمان
باران را در ینجا مراد از نبات باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه
ناخورده * نرسی بر در سراپرده * مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جزء
همچو اصابع بمعنی انگشتان در انامل بمعنی سرهای انگشتان در قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصّواعق در می آرند اهل این باران
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای صاعقها که بدیشان نرسد و صاعقه آواز سخت هائل که در ان آتشی باشد
بی زبانه و دود که بهر جا که رسد بسوزد و چنانچه درین بیت فقیر بیت مژهات دل ز کف آسان ببرد * دست از رستم دستان ببرد
مراد از دست بردن پنجه بردن است و پنجه جزء دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی اینما تولّوا فثمّ وجه الله یعنی
هر جا که روی آرید پس آنجا ذات خدای است یعنی جهت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته بیت عقل را حجر بود
دل ارکان و شرع را دیده بود درین راه جان * مقصود تمثیل درین جا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده پنجم لزوم برای لازم همچو نطق
برای دلالت درین بیت مولف فرد کلامت ناطق است بر لطف گفتار * سلامت رهنمای حسن اطوار * ای کلام تو دال است بر
لطف گفتار و در شکستش آتش افتاد ای حرارت افتاد ششم عکس این چون شد آزار برای اعتزال از نسا در قول شاعر بیت قوم اذا
حاربوا شدّوا مآزرهم * دون النّساء و لو باتت باطهار * مآزر جمع میزر بمعنی شلوار و اطهار جمع طُهر یعنی قومی هستند وقتیکه جنگ کنند
می بندند ازارها خود را نزدیک زنان و اگر چه شب باشی کنند با طهرها و پاکیها یعنی یکسو شوند از زنان و هنوز در مطبخ حرارت است
ای آتش است هفتم یکی از دو مشابه در صفت از روی شکل مثل زید قمر است یا غیر آن چون اسد برای شجاع هشتم مطلق است
برای مقیّد چون بفرداخ جواب دهی ای بقیامت نهم عکس این چون متنفّر زید در تبسّم است ای لب زید و مشفر بکسر میم لب شتر دهم خاص
است برای عام نحو حَسُنَ اولئک رفیقاً ای رفقا چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و ما میندورا ز اهل اسلام همه مشترکانند ای قرا

زیرا که اطلاق کافر خاص بر مشرک می شود و عام بر غیر مشرک نیز یعنی آنکه بتوحید خدا تعالی قائل است و منکر نبی صلی الله علیه وسلم باشد یازدهم
عکس این چون عام برای خاص مثل قوله تعالی اقیموا الصلوة برپا دارید نماز را حکم عام است و مراد خاص چه مجانین و صبیان و حائض و نفسا
خارج اند ازین حکم چون جاء ربک ای جاء ربک زید چه خوش است ای اسب او دوازدهم حذف مضاف است و نامیده شود مجاز بنقصان مثل
واسئل القریة ای اهلها و مانند هلاک شد کوفه ای اهل کوفه و سعدی فرماید بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد
بن زنگی است بنا ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام پسر سلطان ابوبکر و نام پدر او زنگی
است درین صورت نام پسر بنام پدر نهاده چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاده همچنین است در شرح نام بوده
نثریکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید سبکتگین کاف اول عربی است و ثانی فارسی نام پدر محمود است و حذف
لفظ ابن میان دو علم شائع است در تراکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود ابن سبکتگین سروری همچنین نوشته است سیزدهم
عکس این مثل انا ابن جلا الی ابن رجل جلا درین شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی طلاع بالفتح و التشدید
لام آنکه اراده کار بزرگ کند و ثنایا جمع تثنیه بفتح ثاء مثلث و تشدید یا عقبه است و عقبه بالضم جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری
از آن بالا توان رفت مثنوی من پسر مردی هستم که ظاهر است امر او و بالا رونده کوهها است ای اختیار کننده امور سخت
است هرگاه نهم ای فرود آرم از سر عمامه را خواهید شناخت مرا و اکنون که در جنگ عمامه بسته ام نشناسید مرا و زید پسر شجیع است ای
پسر مرد شجیع و مرد مضاف الیه لفظ پسر و موصوف شجیع صفت او سعدی فرماید بیت چند باشد چو جسر بغداد ش آب در زیر
و آدمی بر پشت ای زیر او و پشت او چهاردهم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جری المیزاب ای جاری شد
آب در ناودان و مانند بر دلبری خشم افتاد ای نظرم افتاد و چشم و نظر مجاور هستند پانزدهم تسمیه شئی باسم چیزی که باز گشت کند
آن شئی بسوی آن چیز در زمان مستقبل مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عصیرا یؤل الی الخمر بدرستیکه من می بینم خود را یعنی در خواب که در
باغی یک اصل تاک است و بر و خوشه انگور رسیده و کاسه ملک بدست من می فشارم در وی انگور را التسمیه عنب بخمر باعتبار ما یؤل الیه
است سعدی فرماید بیت ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار خان آرزو بجا بر نیاوری باز نیاوری نوشته است
و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجیه آنچنان نموده یا آنکه وجود بازار قیامت و رفتن ببازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تسمیه شئی
مجازا باسم مستقبل و ست همچنین است در شرح شانزدهم تسمیه شئی باسم چیزی که بود آن شئی برین چیز در زمان ماضی چون قوله تعالی
واتوا الیتامی اموالهم یعنی بدهید یتامی را ای آنانرا که بودند یتیمان قبل ازین مالهای ایشان را چرا که نباشد یتیم بعد بلوغ و یتیم بالضم
یاء تحتانی و ثاء فوقانی ساکن بمعنی یتیم شدن و چنانچه درین بیت خواجه فرید الدین عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان
داد مشت خاک را آدم علیه السلام را مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده هفدهم تسمیه شئی است باسم
محل آنست مثل قوله تعالی فلیدع نادیه ای اهل نادیه الحال فیه و نادی مجلس است پس گو که خواند ابوجهل اهل مجلس خود را و چنانکه
گویند مجلس برخاست ای اهل مجلس برخاستند و ازین باب است جاری شد نهر و میزاب و امثال آن و هجدهم تسمیه شئی است

باسم حال آن مثل قوله تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة ای فی الجنة التی تحل فیها الرحمة یعنی کسانیکه در قیامت روی
شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد واز ین قبیل ست این بیت خاقانی بیت
در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ؛ فریاد از اوج مریخ از تیغ مه صقالش ؛ از اوج مریخ برج اسد مراد است وآن محل اوج مریخ است ومعنی بیت مذکور
آنست که اسد از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش گرفت ومقصود آنست که
فریاد او آتش بربع مسکون زد نوزدهم تسمیه شیئ باسم آلت آنست همچو لسان برای ذکر در قول خدای تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
ای ذکر احسنا وگردان از برای من زبانی راست یعنی ثنا نیکو در میان پس آیندگان ولسان اسم است برای آله ذکر وما نند خدایا زبان من
شیرین گردان ای سخن من سعدی فرماید بیت کرا و را همه دست قدرت نبست ؛ بزار کرم محتاج دست هست ؛ ای قدرت هست
هم او فرماید شعر بیچاره در ان حالت نا امیدی بزبانی که داشت ای بلغتی که کلام کند با آن و درینجا از زبان معنی لسان گرفتن غلط فاحش است
سروری همچنین نوشته وچنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت وهوش ؛ شده زین سو زبان وزان سو گوش ؛
این بیت در تعریف نفس کلی است ومراد آنست که نفس کلی از عقل استفادت میکند وبر اجسام افادت مینماید وزبان آلت افادت سخن است
وگوش آلت استفادت آن بیستم یکی از دو بدل است برای آخر مثل فلان اکل الدم ای الدیة یعنی فلان خورد خونها را بیست ویکم نکره است
در اثبات برای عموم مثل قوله تعالی علمت نفس ما قدمت ای کل نفس همانند هر نفسی الخ ازپیش فرستاده اند از عمل خیر ومعاصی بیست ودوم
اطلاق اسم احد الضدین است بر آخر مثل قوله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها یاداش که دار بد کرد است مانند آن نامیده شده دوم بسیئه برای
مشابهت این اول را در صورت وما نند زید بسیار سخی است ای بخیل است وعمرو شجیع ست ای جبان است بیست وسوم اطلاق معرف باللام
است واردات واحد منکر مثل قوله تعالی وادخلوا الباب ای بابا من ابوابها در آئید بدری از درها این ده که ایلیا است یا اریحا است
چهارم حذف است که غیر مضاف ومضاف الیه باشد مثل قوله تعالی یبین الله لکم ان تضلوا ای لئلا تضلوا بیان میکند خدای تعالی احکام میراث
برای شما تا گمراه نشوید بیست وپنجم زیاده است مثل قوله تعالی لیس کمثله شیئ نیست با نند او چیزی لفظ مثل زاید است وشرط نیست در استعمال مجاز
مرسل سماع جزئیات آن آری واجب است سماع انواع علاقات مجاز که تفصیلش گذشت پس جائز نیست احداث علاقه واستعمال لفظ
بآن در غیر موضوع له پس جائز نیست محب گفته محبوب مراد دارند وبعکس آن وعاشق گفته معشوق مراد دارند وبعکس آن وگل گفته غنچه
گیرند وبعکس آن **فصل در اقسام جوهر** که بیان اقسام عرض شد با شرح ابیاتیکه منسوب بنصیر الدین طوسی است بنا بر قول صاحب
جامع وآن اینست قوله موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یعنی چیزیکه وجود دارد است دو قسم باشد یکی واجب الوجود
که وجودش بالذات یعنی بلا واسطهٔ امر آخر ضروریست وقابل عدم وفنا پذیر نیست وآن ذات خدای تعالی شانه که ترجمه اش در
در فارسی کرورست بکسر کاف فارسی بوزن کشور یعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است بیع دوم ممکن الوجود بدانکه امکان باشتراک
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی امکان عام که گاهی تفسیر کرده شود بسلب ضرورة ذاتی از جانب مخالف برای حکم چنانچه همین مشهور است
وگاهی تعبیر کرده شود بسلب امتناع ذاتی از جانب موافق برای حکم پس امکان الایجاب یعنی آن بر تفسیر اول عدم ضرورت سلب است

و بر تفسیر دوم عدم امتناع ایجابست و امکان السلب یعنی آن عدم ضرورت ایجابست بر تفسیر اول و عدم امتناع سلبست بر تفسیر دوم پس
معنی هر انسان کاتب است بامکان عام عدم کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و معنی هیچ انسان کاتب
نیست امکان عام وجود کتابت نیست ضروری یا عدم کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و مخفی نماند بر تو که این دو تفسیر متساویست
از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفین مستلزم امتناع طرف آخرست پس عدم ضرورت احد الطرفین مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد دوم
امکان خاص که معنیش سلب ضرورت از طرفین است چون هر انسان موجودست بامکان خاص یعنی وجود و عدم آن ضروری نیست و الله
تعالی نیست ممکن بامکان خاص لکن او تعالی ممکن است بامکان عام مقید بجانب وجود ای ایجاب و شریک الباری نیز ممکن است لیکن
بامکان عام مقید بجانب عدم ای سلب پس امکان عام گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از احد الطرفین و امکان عام
باین معنی عام است و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید بوجود و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت
از جانب مقید بعدم همچنین است در جامع العلوم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجودست بامکان خاص یعنی وجود و عدمش غیر ضروریست
نظر بذات خود و اگر نظر بسوی علت موجدش کند آن ممکن ضروری الوجود خواهد بود **قوله** ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و دگر عرض ؛ جوهر
پنج قسم شد ای ناظم عقود ؛ جسم و دو اصل او که هیولی و صورتست ؛ پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود ؛ یعنی وجود ممکن الوجود دو قسم
است یکی جوهر که معرب گوهرست بمعنی مروارید که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات
هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سنانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم آمده
و در اصطلاح ماهیتی است وقتیکه یافته شود در خارج یافته شد آن ماهیت در غیر موضوع یعنی محتاج بموضوع نیست باید دانست وقتیکه
حال محتاج باشد بسوی محل مسمی میشود بمحل هیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل بموضوع و حال
بعرض چنانچه سواد و بیاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن و جوهر پنج قسم است یکی هیولی ظاهر آنست که لفظ یونانیست بمعنی
اصل و ماده همچنین گفت هاشم طهرانیه و فارسی آن نهنبرا است همچنین است در برهان و در اصطلاح جوهریست بسیط که تمام نمیشود وجود آن
بالفعل مگر وقتیکه حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقاء خود و صورت جسمی محتاج است هیولی در
تشکل و وقتیکه بعضی اجسام متصل مثل آب و آتش منقسم و منفصل دو پاره یا سه شود این هیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال از خواص اوست
و وقتیکه دو قطره آب یا دو پاره آتش یکی شود و متصل گردد همین هیولی قبول اتصال کند و این قبول اتصال هم از خواص اوست
و بعضی تطبیق هیولی و صورت جسمی تمثیل آورده اند که مثلا چادر دراز و پهنا سفید رنگ فرض کنیم و صورتهای انسان و اسپ و گاو و غیره
برنگ دیگر بر آن نقش کنیم پس هیولی مثل چادرست و صورت جسمی همچو صورتهای منقوش باشد **دوم صورت جسمی** که آن جوهریست
ممتد در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و بعضی محققان گفته اند که جسم متصل دو گزی را اشتمال افتراق و تقسیم ملزوم بود و قطعه یک گزی
پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و صدانی دو گزی بود و بعد از تفریق همین صورت جسمی متعدد و منفصل شد دو پاره
یک یک گزی و هیولی تبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم مذکور متصل و صدانی دو گزی بود و بعد از تفریق متعدد و منفصل شد دو پاره

بایک

یک یک گزی پس بنا برین قول قبول اتصال و انفصال بالذات خاصهٔ صورت جسمی است و بالعرض و بواسطهٔ هیولی نیز قابل اتصال و
انفصال شده سوم جسم یعنی جسم طبعی که جوهر قابل است برای انقسام در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از دو
اصل یعنی از دو جزء که حلول کنند یکی از آن دو در دیگر و نامیده شود جزء یکه محل واقع شده برای دیگر بهیولی اولی و ماده نام نهاده
شود جزء حال بصورت جسمی و تقیید هیولی باولی از انجهت است که اطلاق یا بد هیولی بر جسمیکه مرکب شود از و جسم آخر مثل پارهٔ
چوبی که مرکب شود از آن تخت پس این پاره‌ای چوب هیولی ثانی است برای تخت باید دانست که نقطه طرف خط را گویند و خط
طرف سطح را و سطح طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در عمق و خط منقسم است در طول و غیر منقسم در
عرض و عمق و نقطه غیر منقسم است در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول نمیکند قسمت را هرگز پس حلول بر دو قسم است یکی
طریانی که در آن سرایت و در آمدن اجزاء حال در محل نمیشود چون حلول نقطه در خط و حلول خط در سطح و حلول سطح در جسم که حال
درین صور بجای خود است و از مقام خود متجاوز نیست و چنانچه اضافات مثلاً ابوّت بضمتین همزه و با و تشدید واو و بنوت بضمتین
موحده و نون و تشدید واو که حال است در محل که آن ذات پدر و پسر است و سرایت کننده نیست در آن زیرا که ممکن نیست که گفته شود
جزء از ابوت و بنوت سرایت کرده در جزئی از اجزاء پدر و پسر مدام انکه میر غلام علی آزاد بلگرامی در شرح بیت هجو نعمت خان بدیع
تصویر نموده مثلا متکلمان برای اثبات جزء لایتجزی که آنرا حکیم جوهر فرد گوید دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کرهٔ
بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم در جهات ثلث پس محلش نیز باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال
لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را رد کرده اند باینوجه که از انقسام محل انقسام حال وقتی لازم می آید که حلول سریانی
باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود دوم سریانی که در آن سرایت اجزاء حال در محل میگردد چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزاء سطح ثوب
ساری است تمام شد کلام او و در تعریف حلول اقوال است بعضی گفته حلول خاص شدن چیزی است بچیز دیگر باین حیثیت که باشد اشارهٔ
بسوی یکی ازین دو چیز عین اشارت بسوی دیگر چنانچه در الوان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت برنگی کنند
عین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کنند عین اشارت برنگ شود و برخی گفته اند حلول شی در شی
این است که باشد شی اول حاصل در شی دوم باین حیثیت که یک شود اشارت بسوی این دو شی و این یک شدن اشارت
حقیقةً باشد چنانچه در حلول اعراض در اجسام یا تقدیراً باشد چنانچه در حلول علوم در مجردات که عقول عشر اند مثلا بر مذهب
حکما و جماعتی گفته حلول اختصاص ناعت است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو چیز نعت و
صفت میشود برای دیگر و دیگر منعوت میشود پس آن نعت و اول یعنی نعت حال میشود و دوم یعنی منعوت محل میگردد مثلا تعلقی که میان
بیاض و جسم که باین تعلق که بیاض نعت میشود و جسم منعوت گردد چنانچه گفته شود جسم ابیض است و نیز باید دانست جزء لایتجزی
که متکلمان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر ذو وضعی است که قبول نمیکند قسمت را مطلقا نه قطعا و نه کسرا و نه وهما و نه فرضا

ای جوهریست صاحب وضع یعنی ممکن ست اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج شد مجردات اگرچه ایشان نیز قابل نیستند
برای انقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتوانند شد زیراکه ایشان محسوس نیستند و قابل نمیشود قسمت را بجهتی از جهات ثلث مطلق
از روی قطع و بریدن برای صلابت و سخت شدن آن و نه از روی کسر و شکستن برای خرد بودن آن و نه از روی وهم برای آنکه
وهم قادر نمیشود بر تمیز طرف از طرف بسبب غایت صغر آن و نه از روی فرض یعنی جائز نمیدارد عقل قسمت را دران بجهت غایت
صغر آن و فائدهٔ اثبات جزء ظاهر میشود در مسئلهٔ معاد زیراکه اعادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزدیک اهل شرع
خواه باعدام اجزای ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدای تعالی بازا عادت ابدان خواهد کرد یا بتفریق اجزا
اگر جائز است اعادت معدوم پس امر ظاهر است و حاجت باثبات اجزا نیست و اگر جائز نباشد اعادت معدوم و حال آنکه اتفاق
اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئلهٔ معاد پس حاجت شد بقائل شدن تفریق اجزا یعنی ابدان بعد موت منحل و متجزی
باجزاء لایتجزی میشوند و آن اجزاء در خارج موجود میباشند از وقت مرگ تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزا را فراهم نموده اعادت
ابدان خواهد کرد همچنین است در شرح امالی و حکماکه قائل معاد نیستند بدلائل عقلی رد جزء لایتجزی نموده ترکیب جسم از هیولی و صورت جسمی ثابت
کرده اند چنانچه در مقام خود مذکور ست فائده مذهب جمهور متکلمان چنین است که جسم بسیط همچو آب مرکب است از اجزاء مفروض لایتجزی
که موجود است بالفعل و نیز این اجزا متناهی است و نظام معتزلی میگوید که این اجزا غیر متناهی است و از دلائل اجزا متناهی یکی
اینست که اگر باشد مساحت متناهی المقدار مرکب از اجزا غیر متناهی موجود بالفعل چنانچه رفته است بسوی این نظام هر آئینه ممتنع
شود قطع آن مسافت در زمان متناهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بعد قطع
نصف نصف آن و همچنین الی غیر النهایة پس ممتنع شد قطع آن مسافت مگر در زمان غیر متناهی و ملحق نخواهد شد سریع السیر بطیء
السیر را وقتیکه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چه آن مسافت مرکب است از اجزای غیر متناهی که ممکن نیست مر سریع
السیر را قطع آن در زمان متناهی پس ملحق نشود سریع بطیء را یقینا و بطلان لازم که آن امتناع قطع مسافت متناهی است در زمان متناهی و عدم
لحوق سریع است بطیء را دلیل بطلان ملزوم است که آن بودن مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متناهی حکایت کرده
شود که بدرستیکه علاف همراه او رد این الزام را بر نظام التجا برد بسوی قول طفره پس گفت بدرستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت را
بطوریکه محاذی شود بعض اجزاء مسافت را سوای بعض اجزاء دیگر همچنین است تفصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از موقف
رابع شرح مواقف باید دانست که جزء سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریست که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی انواع
و مقوم و محصل جسم است یعنی جزء جسم میگردد و یک نوع جسم را تمیز دهد از نوع آخر جسم و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن
او مبدأ برای حرکت و سکون ذاتیین جسم را و نیز نامیده شود بقوت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام باحیاز خود نا
باین حیثیت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول دران حیز و حرکت را بسوی حیز خود نزدیک خروج ازان حیز بلکه اختصاص
اجسام بدیگر آثار و خواص خود بالسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت و یبوست برای آتش و حرارت و رطوبت

برای هوا و برودت و رطوبت برای آب و برودت و یبوست برای زمین از خواص صور نوعی عناصر اربع است و چنانچه بودن جسم کرهٔ نار
در حیز خود که آن مقعر فلک اول و محدب کرهٔ هوست و حیز کرهٔ هوا مقعر کرهٔ آتش و اکثر محدب کرهٔ آب و بعض محدب کرهٔ زمین که دران اقالیم سبع
واقع است و حیز کرهٔ آب اکثر مقعر کرهٔ هوا و بعض محدب کرهٔ زمین که در آب غرق است و حیز کرهٔ ارض اکثر مقعر کرهٔ آب و بعض مقعر کرهٔ هوا
است که بالای زمین واقع است و حیز بدو معنی آمده یکی بمعنی مکان چنانچه باید تعریف آن دوم بمعنی وضع و ترتیب یعنی برای صاحب
حیز وضعی و ترتیبی خاص باشد که بآن از اجسام دیگر تمیز یابد چنانچه شیخ در طبعیات گفته و بهمین معنی از حیز فلک نیز را حیز ثابت میشود مصنف بیان
بیان صورت نوعی نکرد بنا بر اختلافیکه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فلکی یعنی جوهریست که از شان
انست که علاقه دارد با جسام عنصری و فلکی و مدبر جسم است بواسطهٔ طبیعت که آن بقول افلاطون قوتی است آلی که بر مصالح بدن موکل است قوله
آلی بمد همزه و تشدید یا منسوب بآلت است یعنی طبیعت آلت شود برای نفس چنانچه تیشه نجار را و هم موثری است چنانچه در اصابت عین یعنی
چشم زخم که از شخصی بدیگری میرسد و این از تاثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسمی بنفس ناطق است نزدیک حکما برای این نفس چهار
مراتب است مرتبهٔ اول انست که میباشد نفس درین مرتبه خالی از جمیع معقولات تصوری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام
شیرخوارگی این معنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که درین مرتبه است با عقل هیولانی بجهت تشبیه دادن مر نفس را بهیولی که خالی
باشد در ذات خود از جمیع صور یکه هیولی قابل است آنها را و مرتبهٔ ثانی انست که حاصل شود این نفس را معقولات بدیهی از تصورات
و تصدیقات بسبب استعمال حواس در جزئیات و آگاه شدن بامور مشارک و مباین میان جزئیات مذکور تا بحدیکه مستعد میشود برای اینکه
فیضان کند خدا تعالی بر و صور کلی اشیا و احکام و منتقل شود نفس از تصورات و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات
نظری بفکر و حدس و مسمی شود این مرتبه یا نفس که درین مرتبه است بعقل بالملکه بجهت رسوخ استعداد انتقال بنظریات چنانچه این مرتبه
در ایامیکه قریب ببلوغ است باکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبهٔ ثالث انست که حاصل شود نفس را معقولات
نظری بسبب تکرار اکتساب نظریات و پیدا شود ملکهٔ استحضار آن معقولات تا بحدیکه حاضر کند نفس این معقولات را هر گاه که خواهد بغیر مشقت
کسب جدید لیکن درین مرتبه مطالعه نمیکند نفس معقولات را بالفعل بلکه میباشد این معقولات خزانه کرده شده نزدیک نفس و غیر
مشاهده کرده شده نفس را و نام نهاده شود این مرتبه یا نفس که درین مرتبه است بعقل بالفعل بجهت حصول قدرت استحضار معقولات
نفس را بالفعل و مرتبهٔ رابع انست که مطالعه کند نفس معقولات مکتسب خود را یعنی معقولات مطلق برابر است که حاصل شوند بکسب
و نظر یا ببداهت و ضرورت و این مرتبه یا نفس که درین مرتبه است مسمی شود بعقل مطلق و حاصل ترجمهٔ سر السلوک اینکه دیگر نفس
شهوانی است که آن بخاریست لطیف حامل مر حیات و حس و حرکت و ارادت را و مسمی است نزد حکما بروح حیوانی و آن جوهر یست
مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود یقظه و بیداری و اگر اشراق نمود بر باطن بدن
و نتابید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالکلیه نه بر ظاهر بدن و نه بر باطن آن حاصل شود موت
و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس ناطقه مسمی میشود بامّاره بفتح همزه و تشدید میم بمعنی سخت فرماینده ببدی و لوّامه بفتح لام و تشدید

وا دمعنی بسیار ملامت کننده و ملهمه بضم میم و کسر ها بمعنی در دل انداخته چیزی را و مطمئنه بضم میم و کسر همزه و تشدید نون بمعنی آرامنده

و راضیه بکسر ضاد بمعنی خوشنود شونده و مرضیه بکسر ضاد و تشدید یا بمعنی خشنود کرده شده و کامله بکسر میم بمعنی تمام شونده پس هرگاه متصف

شود نفس ناطقه بصفتی از صفات نامیده شود باسمی ازین نامها موافق صفات پس اگر مصاوقت و موافقت نمود نفس ناطقه نفس شهوانی

را و تابع آن گردید در بدی نامیده شود نفس ناطقه باماره و اگر سکون کرد و بیارامید زیر حکم شرع و اذعان کرد و گردن نهاد اتباع

حق را لیکن باقی باشد هنوز دران میل شهوات نامیده شود بلوامه و اگر با این سکون و اذعان زائل شد این میل و قوی گردید بر

معارضهٔ نفس شهوانی و زیادت شد میلان آن بعالم قدس و تلقی کرد و پیش امداد و الهامات نامیده شود بملهمه و این نفس ملهمه

محل عشق و هیمان است بمعنی شیفته گشتن از عشق لیکن هنوز درین نفس ملهمه بعض اضطراب ست برای قربت آن از نفس اماره پس اگر

ساکن شد این اضطراب و باقی نماند نفس شهوانی را حکمی برین نفس اصلا و نسیان شد شهوات بالکلیه نامیده شود بمطمئنه پس اگر ترقی

کرد ازین مرتبه و سقوط شد و بر افتاد مقامات از چشم این ملهمه و فانی شد از تمام مرادات خود نامیده شود براضیه پس اگر زیادت شد

این حال برو کمی میشود و این نفس مسمی بمرضیه نزدیک حق و خلق پس اگر مامور شد این نفس مرضیه از خدا تعالی برجوع نمودن بسوی عباد

برای ارشاد و تکمیل ایشان نامیده شود بکامله تمام شد کلام او بدانکه اتفاق نموده اند محققان براینکه مدرک کلیات و جزئیات نفس ناطقه

است و نسبت ادراک بسوی قوی یعنی حواس مانند نسبت قطع ست بسوی سکین و اختلاف کرده اند حکما درین که صور جزئیات جسمانی

مرتسم میشوند در نفس یا در آلات آن که حواس اند پس رفته اند جماعتی بسوی ثانی بنا براینکه صور شخصی جسمانی منقسم میشوند بجهات ثلث اگر

مرتسم شود صورت جزئی در نفس هر آئینه منقسم شود نفس ناطقه که محل ست بسبب انقسام حال که صورت است و انقسام نفس که لازم است

باطل است پس ملزوم یعنی ارتسام صور جزئی در نفس نیز باطل ست و درین بحث ست زیرا که این انقسام محل نیست از لوازم ماهیت بلکه

از لوازم وجود خارجی است پس منقسم نشود نفس بسبب انقسام صورت جزئی در خارج و بر تقدیر تسلیم آنکه از لوازم ماهیت است نیز لازم

نیاید انقسام نفس چه حلول صورت جزئی در نفس طریانیست نه سریانی چنانچه گذشت در بیان حلول و بعضی رفته اند بسوی اول یعنی همه صور کلی و

جزئی مرتسم میشوند در نفس ناطقه چه همین ست مدرک اشیا را مگر بدرستیکه ادراک نفس کلیات را بالذات است و جزئیات جسمانی را بواسطه

حواس ست نه بالذات و این منافات ندارد ارتسام صورت را در نفس غایت ما فی الباب این ست که نفس مادام که نگشاید بصر را ادراک نکند

جزئی مبصر را و مرتسم نشود دران صورت جزئی و وقتیکه گشاد نفس بصر را مرتسم شود دران صورت جزئی و ادراک کند نفس آن جزئی را و بعضی

گفته اند که همین ست تحقیق چه وقتیکه ادراک کنیم چیزی را بصر و رجوع کنیم بسوی عقول ما میبابیم که حاصل شود برای نفوس ما حالتی که آن

کیفیت ادراکی ست که بواسطهٔ آن ممتاز شود آن چیز مرئی از غیر خود نزدیک ما پس اگر صورت جزئی در نفس نباید این کیفیت ادراکی

رانمی یافتیم همچنین گفت سید شریف ره در حاشیهٔ شرح مطالع نور اسپهبد بضم نون و با ابجد در هشتم و نور اسپهود با واو در هشتم و نور

اسفهبد با فا در هشتم و نور اسفهود بر وزن نور اسپهود هر چهار در فارسی بمعنی نفس ناطقه آمده یعنی بمعنی عقل که آن جوهریست علاقه دارنده

باجسام لیکن تعلق بجسم بر سبیل تاثیر است فقط و مدبر نیست و این عقل شامل است عقل انسان را چنانچه از تاکید عقول انبیا علیهم السلام

صلاح و فلاح

صلاح وفلاح انتها کرده و هم شامل است عقول عشر را بر مذهب حکما که میگویند مبداء اول یعنی خدا تعالی واحد بسیط است و کثرت
در وی بوجهی از وجوه نیست و از بسیط من جمیع الوجوه صادر نمیشود از و مگر واحد پس مبداء اول پیدا کرد عقل اول را که ذو جهتین است یکی
صفت وجوب الوجود بالغیر دارد یعنی بسبب غیر او که مبداء اول است دوم وصف امکان الوجود بالذات یعنی نظر بذات خود پس
عقل اول بجهت اول که واجب الوجود بالغیر است پیدا کرد عقل ثانی را و بجهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی
ذو جهتین است پس بجهت اول پیدا کرد عقل ثالث را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک دوم را و این عقل ثالث هم ذو جهتین است بجهت اول
پیدا کرد عقل رابع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم ذو جهتین است بجهت الاول پیدا کرد عقل خامس
و بجهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل سادس را و از جهت ثانی پیدا
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم ذو جهتین است از جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و از جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل سابع
نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل ثامن را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد
عقل تاسع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هشتم را و این عقل تاسع نیز ذو جهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل عاشر را و بجهت ثانی پیدا
کرد فلک نهم را و این عقل عاشر مبداء فیاض است برای چیزیکه در عالم ماست و مدبر برای چیزیکه زیر فلک قمر است بجهت تاثیر و
ایجاد و مدبر نیست از جهت تحریک و تصریف از حالی بحالی برای اشیا چنانچه این شان نفوس است و این عقل عاشر مسمی است بعقل
فعّال بفتح فا و تشدید عین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز مسمی است در لسان شرع بجبرئیل پس صادر شد از و هیولی
عنصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد هیولی و ملائکه که بلسان شرع هستند همین ملائکه بلسان مشائین عقول مجرد اند
و بلغت اشراقین مسمی هستند بانوار قاهره و بعرف صوفیه بسرادقات نوریه همچنین گفت صاحب صدرا و شارح عقاید نسفی مینویسد
که عقل قوتیست برای نفس که بسبب آن نفس مستعد میگردد برای علوم و ادراکات خواه تصورات باشند خواه تصدیقات و قیل جوهر
است که دریافته شود بسبب آن اشیاء غائب از حواس بدلائل مثلا عقل دریابد که عالم را صانع باید باین دلیل که عالم حادث است
و هر چیزیکه حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیراکه ممکن نیست دریافتن مفهومات کلی از حواس خواه بدیهی
باشند یا نظری بلکه مدرک اینها عقل است و نیز دریابد محسوسات را بمشاهده برابر است که مشاهده بحس ظاهری باشد چون آفتاب
تابنده است و آتش سوزنده یا بحس باطنی چنانچه ما را گرسنگی است و تشنگی تمام شد حاصل ترجمهٔ کلام او و صاحب مغنی اللبیب عن کتب
الاعاریب میگوید که عقل جوهریست مجرد از ماده در ذات خود و مقارن بماده است در فعل خود و قیل نوریست در باطن که دریافته شود
بسبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود بنور حسی مبصرات بضم میم و فتح صاد و قیل نوریست که روشن شود دل بعد انتهای
دریافت حواس بسبب تأمل از عقل بتوفیق خدا تعالی تمام شد ترجمهٔ کلام او و در احیاء العلوم است که لفظ قلب اطلاق میاید در دو
معنی یکی بر لحم صنوبری الشکل که ودیعت نهاده شده است در جانب چپ از سینه و آن لحم مخصوص است و در باطن آن تجویفی است
که در آن خون سیاه است و آن منبع و معدن روح است و این قلب موجود است برای چهار پایان بلکه برای میت نیز و دوم

اطلاق یابد بر لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه بقلب جسمانی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است شیء مدرک
عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دارد بقلب جسمانی و متحیر اند عقول اکثر خلق در ادراک وجه این
علاقه و این علاقه مضاهی و مشابه است تعلق اعراض را با اجسام و تعلق اوصاف را بموصوفات یا تعلق مستعمل برای آلت بالت یا تعلق متمکن است بمکان و هر جا که وارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد از آن این لطیفه است و گاهی کنایت از معنی
اول کنند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جسمانی علاقه خاص است پس اگرچه این لطیفه متعلق بسائر بدن است و مستعمل است از برا
ولیکن تعلق دارد بواسطه قلب جسمانی پس تعلق اولی لطیفه بقلب جسمانی است پس گویا قلب جسمانی محل لطیفه است و مملکت آن عالم
آن و مرکب آن تمام شد ترجمه آن قوله نگشت باز تعرض این دقیقه را در حال بحث جوهر عقلی بمن نمود؛ کم است و کیف و این و
متی و مضاف و وضع و پس یفعل است و ینفعل و ملک ای وجود و اقسام عرض نه است هر یک از اینها در اصطلاح حکما مسمی است
بمقوله و عرض بفتحتین عین و را در اصطلاح متکلمان چیزیکه قائم باشد بغیر خود و در اصطلاح حکما ماهیتی است وقتیکه یافته شود در خارج باشد
در موضوع و یکی از اینها کم است بفتح کاف و تشدید میم در لغت بمعنی چند و لیا و در اصطلاح عرضی است قابل برای قسمت و تجزی
بالذات و بلا واسطه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزا و نگفتیم بالذات مگر تا که خارج شود از این تعریف کم بالعرض مثل محل
کم همچو جسم چه آن محل است برای مقدار و عدد و همچو حال در محل کم چون سواد و بیاض که حال اند در جسم و این دو گونه است یکی
منقسم میشود بسوی منفصل که آن عرضی است که نباشد میان اجزا مفروض آن حد مشترک و مراد بحد مشترک چیزیست که میباشد
نسبت آن بسوی دو جزء ذی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترک است بقیاس دو جزء خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نهایت برای
یکی ازین دو جزء ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزء دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا بدایت یکی ازین دو جزء
ممکن است اعتبار کردن آن نقطه بدایت برای جزء آخر پس نیست برای آن نقطه اختصاص بیکی از دو جزء که نباشد آن
اختصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزء مساوی است و مثل خط که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء
سطح و مثل سطح که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء جسم و مثل آن بدهمزه که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء زمان
و باید دانست که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترک است مخالف بالنوع باشد برای حقیقت
خط که ذی حد است یعنی ماهیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط
که عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم است در جهت عرض و عمق و همچنان ماهیت نوعی خط مخالف است برای
حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم است در عمق و همچنین ماهیت نوعی سطح مخالف است برای
حقیقت نوعی جسم که جوهر است قابل ابعاد ثلث و یافته نمیشود در میان اجزاء کم منفصل حد مشترک پس بدرستیکه ده را مثلا وقتیکه تقسیم
کنی بسوی شش و چهار باشد سادس یعنی ششم جزئی از شش و داخل بود این ششم در شش و خارج باشد این ششم از چهار
پس نباشد در کم منفصل امر مشترک میان دو قسم ده که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو قسم خط

ومثال کم

ومثال کم منفصل عدد است باعتبار انواع آن چون احاد و عشرات و مآت و الوف و غیرها و تعریف کم منفصل برین مراتب عدد صادق آید و دوم
منقسم میشود بسوی کم منفصل که آن عرضی است یافته نشود میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و این کم متصل نیز دو قسم است یکی قار الذات
بتشدید را یعنی اجزاء آن مجتمع باشد مثل خط و سطح که بیان هر دو گذشت و چنانچه جسم تعلیمی که مقداریست قائم بجسم طبیعی و سرایت
کننده دران جهات ثلث و دوم غیر قار الذات که اجزاء آن مجتمع نباشد در وجود مثال آن زمان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک
اعظم است نزد حکما یعنی فلک نهم دوم کیف که آن هیئتی است در شیئی که اقتضا نکند بالذات قبول قسمت را و نه نسبت را و از قید
قسمت خارج شد کم و از قید نسبت خارج شد مقولات باقی چه اینها اقتضاء نسبت کنند چنانچه بیاید و منقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوس
یعنی دریافته شده بیکی از حواس پنجگانه ظاهره و بعضی از اینها راسخ و ثابت است مثل حلاوت عسل و مرارت حنظل و ملوحت و شوری آب
دریا و نامیده شود این قسم کیفیات راسخ بانفعالیات یعنی منسوب بالفعالیه بجهت اینکه حواس منفعل شود از اینها و بعضی غیر راسخ مثل حمرت
خجل یعنی سرخ شدن روی مرد شرمنده و صفرت وجل بفتح واو و کسر جیم یعنی زرد شدن روی ترسیده که این حمرت و صفرت غیر
راسخ است یعنی پاینده نیست و نامیده شود این قسم کیفیات بانفعالات جمع انفعال که بیانش عنقریب بیاید از ین جهت که
اینها از باعث سرعت زوال و کوتاه شدن مدت بقاء اینها شبیه شده اند بمقوله انفعال پس مسمی شدند بانفعال و نیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات
نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها دو قسم است یکی مسمی است بحالات جمع حال وقتیکه نباشد این کیفیات
راسخ مثل کتابت و خیاطت در ابتداء خلقت دوم مسمی است بملکات جمع ملکه وقتیکه کیفیات راسخ باشند چنانچه کتابت و خیاطت
بعد از رسوخ و امراض مزمن ازین قبیل اند و نیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات استعدادی یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام و آماده کنند جسم را
آماده شدن شدید و سخت مثل دفع بمعنی باز داشتن و مقاومت بمعنی برابری کردن ولا انفعال یعنی عدم قبول فعل کردن و صلابت
بفتح صاد بمعنی سخت استوار شدن پس اینها مسمی میشوند بقوت طبیعی و چنانچه انفعال بمعنی قبول فعل کردن و لینت بکسر لام بمعنی نرم شدن
و مزاج بکسر میم مصدر است مثل ممازجت بمعنی آمیختن و از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت
تاثیر میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست تاثیر میکند و یبوست در رطوبت پس کیفیت متشابه در اجزاء مرکب که حاصل شود آنرا
در عرف اطبا مزاج گویند و اینها مسمی شوند بضعف طبیعی و نیز منقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بکمیات یعنی کیفیاتیکه عارض شوند بالذات
مگر برای کم متصل و منفصل مثل مثلثیت و مربعیت برای سطح و مخروطیت یعنی مثل مخروط شدن و مکعبیت یعنی مثل کعب شدن برای جسم
تعلیمی و چنانچه زوجیت و فردیت برای عدد که کم منفصل است سوم این بفتح همزه و سکون یا وقت آمدن و مانده شدن و حیران
شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان برابر است که باشد مکان حقیقی که خاص باشد با
یا غیر حقیقی که خاص نباشد با و مثال مکان حقیقی چنانچه بودن زید در خانه خاص خود و مثال غیر حقیقی همچو بودن خالد در بازار یا در بلد
در اقلیم و مکان مصدر میمی است بمعنی بودن یا ظرف بمعنی جای بودن و زمان بودن و در اصطلاح بسه معنی آمده اول مذهب مشائیان
که هو السطح الباطن من الجسم الحاوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوی یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که احاطه کننده و مس نماینده

است برای سطح ظاهر که از جسم محویست و ارسطو و اتباع او و ابونصر فارابی و ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا همین معنی را مختار داشته‌اند
دوم مذهب اشراقیان هو بُعدٌ موجودٌ فی الخارج مجرّدٌ عن المادة من شأنه ان تنفذ فیه الابعاد الجسمانیة ویسمّونه بُعداً مفطوراً یعنی مکان مقداری
موجودست در خارج و مجرد از ماده و از شان آنست که درآید دران ابعاد ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشد و نام می نهند آنرا بعد مفطور یعنی
مقداریست که پیدا شده است بران بداهت عقل یعنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان باین معنی بدیهی است و بلا فکر حاصل شود و همین معنی
مختار افلاطون و اتباع اوست سوم مذهب متکلمان هو الفراغ الموهوم الموافق للجسم فی المقدار والتناهی مشغولاً بذلک الجسم بحیث لو لم
یشغله لکان خلاءً یعنی مکان فضائیست که ثابت کنند آنرا وهم و موافق است برای جسم در مقدار و تناهی درحالیکه مشغول است آن
فضا بآن جسم بحیثیکه اگر جسم شاغل آن فضا نباشد هر آینه خواهد بود آن فضا خلا یعنی لاشیء محض و باید دانست که سعادت عظمی و مرتبهٔ علیا
برای نفس ناطقه حاصل نمیشود مگر بمعرفت صانع تعالی باصفات کمال او و تنزیه نمودن خدای تعالی از صفات نقصان و معرفت آثار و افعال که صادر
شود از باری تعالی چه در دنیا چه در آخرت و بالجمله معرفت امور مذکور حاصل نمیشود مگر بدو طریق یکی حصول علم نمودن بشنیدن و رفتن نزد استاد و دوم
از رو نظر و فکر نمودن در مقدمات تصوری و تصدیقی دوم تحصیل علم بریاضت و مجاهدهٔ نفس و تصفیهٔ قلب پس کسانیکه علم بطریق اول حاصل نموده
التزام و اختیار ملتی از ملل انبیا علیهم السلام کرده‌اند ایشانرا متکلمان گویند و اگر اختیار دینی از ادیان انبیا علیهم السلام نکرده بلکه پیرو عقل خود اند
ایشانرا حکماء مشائین بفتح میم و تشدید شین معجم نامند و آنانکه علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشانرا صوفیهٔ متشرعان
بکسر را گویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیرو عقل خود اند ایشانرا حکماء اشراقیان بکسر همزه نامند همچنین فرموده سید سند ره در حاشیهٔ شرح مطالع
و بوده‌اند تلامذهٔ افلاطون سه فرقه اشراقیان و رواقیان و مشائیان اند پس اشراقیان آنان اند که خالی کردند الواح عقول را از نقوش کونی
پس تابید بر ایشان لمعات انوار حکمت از لوح نفس افلاطونی از غیر توسط عبارات و تخلل اشارات و رواقیان آنکسانند که جلوس کنند در رواق
خانهٔ او و کسب کنند از رموز فوائد حکمت را دران حالت و بوده ارسطو از ایشان و گفته شود که مشائیان آنکسانند که مشی میکردند در رکاب ارسطو و در
رکاب افلاطون همچنین ذکر کرده شیخ بهائی از مجمع البحرین چهارم متی بفتح میم و تا و الف مقصور در لغت بمعنی کدام زمان و هر گاه و در اصطلاح حالتی
است که حاصل شود برای شیء بسبب حصول آن در زمان یا در ظرف زمان که آن است بد همزه پس بسیاری از چیزها واقع شود در آن مثلا
مماسّت سطح بسطح بضم میم و تشدید سین مهمل بمعنی یکدیگر را سودن و تقاطع خط بخط پنجم اضافت بکسر همزه در لغت بمعنی معانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و افزودن کردن بر چیزی و نسبت کردن کرد او و گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن
کار خود را بخدا و پناه دادن و در اصطلاح حالتی است نسبی متکرر مثلا ابوت و بنوت قوله نسبی بیاء نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود بسبب نسبت
و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافین اند بعضی گفته اند پدر کسیست که تولد و پیدا شدن حیوان از نطفهٔ حیوان آخر
هم نوع نسبی هست میان پدر و پسر که بواسطهٔ این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر بنوت و قوله
متکرر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و بنوت که کلیان و متضائفان اند یعنی دو موجود هستند که تعقل هر واحد ازین دو تا نمیشود مگر
بانسبت دادن هر واحد بسوی آخر پس حالت مسطوره یکبار در ابوت مفهوم میشود و بار دوم در بنوت و ازین جهت متکرر گفته شد ششم ملک

برکات

بحركات ثلث ميم در لغت بمعني خداوند شدن واين را جدت نيز گويند بكسر جيم وفتح دال كه در لغت بمعني توانگر شدن است ودر اصطلاح
حالتي است كه حاصل شود براي شئ بسبب چيزيكه احاطت كند بآن شئ وعام است كه احاطت بتمام شئ كند يا به بعض شئ وعام است
كه چيز محيط امر خلقي باشد مثل احاطت پوست براي صاحب پوست يا غير خلقي مثل احاطت پارچها براي صاحب پارچها چنانچه هيئتي كه
حاصل شود براي انسان وقت پوشيدن پيرهن وبستن دستار ومنتقل ميشود حالت مذكور بسبب انتقال شئ وخارج شد از قيد انتقال
مقوله اين پس بدرستيكه اگر نسبت مقوله اين حالت حاصل براي شئ بسبب مكان مگر مكان منتقل نميشود بسبب انتقال متمكن هفتم وضع در
اصطلاح هيئتي كه حاصل شود براي شئ وسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئ بسوي بعض اجزاء ديگر آن وبسبب نسبت دادن اجزاء آن شئ
بسوي امور خارج از آن شئ چنانچه هيئتي كه حاصل شود براي انسان در وقت نشستن وبرخاستن ورفتن ودويدن وبر قول البعض وضع
هيئتي است حاصل براي شئ بسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئ بسوي بعض اجزاء ديگر آن فقط بلا اعتبار نسبت بسوي امور خارجه
هشتم فعل است در اصطلاح حالتي است كه حاصل شود براي شئ به سبب تاثير آن شئ در غير خود چنانچه حالت قاطع درخت در حالت
بريدن درخت ميمانند وذابح گاو مادام كه ذبح گاو ميكند نهم انفعال در اصطلاح حالتي است كه حاصل شود براي شئ بسبب
قبول اثر كردن از غير خود مثل متسخن بخاء معجمه مشدد مكسور بمعنى قبول گرمي كننده كه آب باشد مثلا مادام كه قبول گرمي ميكند از
آتش يا از آفتاب ومثل تن درخت كه قبول اثر قطع كند مادام كه منقطع ميشود از اره يا از تيشه قوله اقسام كائنات مقولات عشر
في گشتم از بين نه برين ديگري فرود ... واجب الوجود از اينها منزه است باكو بود مثر اينكه از اينها يكي شود قوله مقولات عشر يا بن با
است كه نه مقوله عرض است ويك مقوله جوهر جمله ده شد فصل در بيان آنكه متقدم ومتاخر گفته مي شود هر واحد از اينها بر پنج
چيز يكي متقدم بالزمان است وآن چيزيست كه باشد در زمان سابق ومقابل آن متاخر بالزمان است وآن چيزيست كه
باشد در زمان لاحق واين قسم تقدم وتاخر يافته شود در زمانيات اي چيزيكه موجود است در زمان چنانچه يافته شود تقدم زماني
وتاخر زماني ميان پدر وپسر ومادر ودختر اول متقدم بزمان است ودوم متاخر بزمان دوم متقدم بالطبع است وآن چيزيست كه
ممكن نباشد كه يافته شود متاخر مگر در حاليكه آن موجود باشد با متقدم چنانچه در زيد قائم تصديق با تصورات يافته شود وگاهي ممكن
است كه يافته شود متقدم بالطبع ونيست متاخر موجود مانند تقدم واحد بر اثنين وتقدم تصور بر تصديق سوم متقدم بالشرف همچو تقدم صديق
اكبر بر عمر فاروق وتقدم عمر بر عثمان ذي النورين وتقدم عثمان بر علي مرتضى رضي الله عنهم وهمچو تقدم حاكم بر محكوم اول متقدم بشرف است
ودوم متاخر بشرف چهارم متقدم بالرتبه باشد وآن چيزيست كه باشد قريب تر از مبداء محدود چون ترتيب صفها در مسجد نسبت بمحراب
پس صف اول متقدم برتبه است وصف دوم متاخر برتبه پنجم متقدم بالعليه باشد وآن فاعل مستقل است بتاثير يعني مستجمع بشرائط
تاثير وارتفاع موانع آن وگفته شده است كه آن فاعل است مطلقا برابر است كه مستقل باشد در تاثير يا نباشد پس اول متقدم
بعليت است ودوم متاخر بمعلوليت همچو تقدم حركت قلم اگرچه هستند هر دو باهم در زمان ليكن عقل حكم كند باينكه حركت
شود دست پس حركت شود قلم نه بعكس وگاهي مي باشند هر دو مجرد از زمان چون تقدم باري تعالى بر عقل اول وهمچو تقدم عقل اول بر فلك اول

بر رای حکیم یاد دار که متقدم بعلیت و متقدم بالطبع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج
الیه است بر محتاج و درینجا نباشد لحاظ زمان نه در جانب متقدم و نه در سمت متاخر بخلاف تقدم زمانی و قتیکه دانستی این را پس اگر
در اجزاء زمان همچو امس و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و گهری و پاس می باشد تقدم و تاخر ذاتی پس
امس و دیروز گذشته متقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متاخر است ازان بالذات و الیوم متقدم بالذات است بر غد
و روز آینده و غد متاخر بذاتست ازان و همچنین است در زمان ماضی و حال و استقبال و اگر باشد درینها تقدم زمانی هر آینه خواهد بود
امس در زمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از مظروفات
یعنی امس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی هر آینه خواهد بود
این دو ظرف یعنی زمان سابق در زمان سابق دیگر و زمان لاحق در زمان لاحق دیگر و همچنین طرح کنیم مظروفین را و نقل کنیم کلام
را بسوی ظرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پس ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرمود عبدالرحمن جامی
در شرح کافیه فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان
فصل در بیان شرائط مطالعه ای صرف فکر تا آنکه متجلی شود مطلوب صرف یعنی گردانیدن و تجلی یعنی روشن شدن گفت محمود معلم
که لازم است بر هر متعلم مدقق که ملاحظه کند در محل مطالعه خویش سی چیز را از نکات و دقائق ده از علم صرف و ده از علم نحو و این دو تا
دلیل اند بر اثبات حقائق و ده از علم معانی و بیان و منطق آماده اول پس اول ازینها شناختن اشتقاق لفظ است اگر باشد آن مشتق
از صیغه خود دوم توفیق و سازوار کردن است بر حل لغت آن سوم تصریف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح
لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با دلائل آن ششم تصریح صحیح و معتل آن هفتم تبیین لزومیت و تعدیت آن هشتم تعیین
معلومیت و مجهولیت آن نهم اظهار اصلیت و فرعیت آن دهم امتیاز مصدر میمی و اسم ظرف و اسم آلت آن و آماده دوم پس اول
ازینها شناختن کلمه و کلام مصطلح نحو است دوم تبیان اسم و فعل و حرف با جمیع اقسام آنها سوم شناختن معرب و انواع آن و مبنی و القاب
آن چهارم دانستن منصرف و غیر منصرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاظ ششم دانستن تابعیت و متبوعیت آن هفتم
شناختن تعریف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن دهم تمیز تنوین تعظیم و تحقیر و تقلیل و غیره
از اقسام آن آماده سوم پس اول ازینها تحقیق حقیقت و مجاز آن و استعارت آن دوم توقیف و واقف شدن بر مواضع تقدیم و تاخیر آن
و حکم فائده آن سوم تمیز است میان خبریت و انشائیت آن چهارم تقریر ذکر آن و تجویز حذف آن پنجم آگاه شدن بر اضمار آن و اظهار
آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با تضمن آن و التزام آن هشتم تبیین کلیت آن و جزئیت
آن نهم شناختن موضوع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء اشکال آن و ترتیب نتایج آن یعنی دانستن شکل اول و دوم و سوم و
چهارم که در علم منطق مفصلا آمده گفت قاضی عضد الدین ره و قتیکه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در مبحث از اول آن تا آخرش نظر
اجمالی بروجهی که منقش شود در ذهن تو معنی مراد ازان بعد ملاحظه کن امور تصوریه را بدقت نظر و استبصار کن درینها آیا وارد شود

بر تنبیها امری از امور قادح در تنبیها و ممکن است دفع ایشان و دفع چیزی که دفع کند آن دفع را و ملاحظه کن امور تصدیقی را به دقت نظر و استبصار کن آیا ممکن
شود برایشان چیزی از چیزهایی که قدح کنند در ایشان و آیا گنجایش دارد تفصی و از تنگی بیرون آمدن از ایشان تفصی از آن تفصی و ملاحظه کن امور قادح مورد
و استبصار کن در دفع آنها و آیا ممکن است دفع چیزیکه دفع کند آن را پس وقتیکه نظر کنی از اول آن تا آخر آن برین وجه پس خالی نیست حال تو از یکی
سکانه یا نیابی تنبیهی را اصلا پس آن یا برای قصور ذهن تو است یا برای کمال تشخص تحریر آن کرده و نیابی اشیاء مدفوع را و یا یابی اشیاء غیر
مدفوع را و وقتیکه باشند اینها پیدا شونده از قصور ذهن پس سست مکن کوشش را پس نظر کن در مبحث دوم از اول آن تا آخر آن و همچنین دوم
را پس اگر ظاهر شود بر تو که قصور در نفس تو باقی است پس سست مکن کوشش را زیرا که استعداد علم داری و وقتیکه واقع شود کوشش تو در مطالعه برین منهج
یکسال یا دو سال مترقی شوی در مطالعه بجائیکه قادر شوی بر تمییز مقبول از مردود پس وقتیکه مقتدر شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلی که پیدا شده است
برای آن تنبیهات اول از تنبیها میسر نشود برای یکی چیزیکه گفتیم مگر بعد استحضار اصول مناظره و قوانین بحث و هرگاه بود آن اصول و قوانین
مشهور میان قوم به مزاولت و تدوین ذکر کردیم کلامیکه متعلق است بآنها بر سبیل اجمال دوم از تنبیها بحث گاه باشد بدیهی نزدیک شخصی که مجوز گردد
که باشد مسئله علم بدیهی پس عدم وجدان تو شیئی قدح نکند در چیزی از تو سوم از تنبیها وقتیکه رجوع کنی در دفع چیزیکه دغدغه کند در سینه تو بسوی مشایخ عصر
بآن هر اسمی بلکه تعیین لائق تر است چهارم اگر نیابی در نفس تو اوائل تعلم ترقی تام را پس سست مکن کوشش را پس مرسنیکه چیزیکه ذکر کردیم
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات صرف و نحو و غیرهما و دور دار خود را از اینکه حفظ کنی بغیر فهم معانی مراد از ایشان زیرا که
اینچنین حفظ مورث بلادت و اعوجاج طبیعت است بلکه گاهی سلب کند قابلیت ادراک را و دور دار خود را از اینکه نظر کنی در تنبیها نظر اجمالی بغیر دقت
نظر و استبصار چه این نظر نیز سلب کننده ادراک است و مورث بلادت و اعوجاج در طبائع والله تعالی ۞ دیست لطریق مطالعه وصیت از مترجم عوام
طالبان فوائد این کتاب و راغبان عوائد این خطاب میباید که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه منشاء داعیه مطالعه را
چو باشند تا سبب داعی غرض نفسانی نباشند مانند دفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنکه
در آشنا مجارات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قائل چه منشاء این داعی نمود الاصفات
ذمیمه و اخلاق سیئه نفس و از آن مطالعه هیچ حاصل نیاید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه
محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بمثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طب رغبت نماید تا حق سبحانه تعالی ببرکت صدق
طلب او طریق فهم اشارات کلمات مشائخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بر وی کشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال
در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آن را ترک گیرد تا بافراط که نتیجه تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نانجامد سوم آنکه بر فهم
ظاهر آن قناعت ننمایند و میدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشائخ ظهری و بطنی دیگر دارد تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجا
نیارند از بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی هذا القیاس هر فهمی دلیل عملی و هر
عملی سبب فهم دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بآن وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم مدرجه علم او باشد از اینجا
معلوم شود که وصول و منتهی بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشائخ که اقتضاء اشارت ایشان نماید باید

از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم داشته باشد و ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد چنانکه بروجدان مقصد استعجال نمایند و بحصول مشتاق طلب و امتداد در زمان آن تا بت و متأخر باشد و بمقتضای هر فهمی عملی بتقدیم میرسانند تا بتدریج بمقصود رسد والله اعلم بالصواب بدانکه بحث در لغت بمعنی تفتیش و کاویدن سخن و غیر آن و در عرف اثبات نسبت ایجابیست یا سلبی بدلیل و حمل اعراض ذاتیه بر موضوع علم است براین و بیان احکام شئ و احوال آن نه بیان مفهوم شئ و نه مناظره یعنی بیان این مفهوم شئ و مناظره را بحث گویند و مناظره در عرف توجه دو متخاصم است اگرچه در دو زمان باشد در نسبتی که واقع است میان دو شئ برای اظهار صواب متخاصم ماخوذ است از خصومت و آن قول برواحد نیست بخلاف قول آخر و دو زمان از آن گفته شد که تا صادق آید تعریف بر مناظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در مناظره نزدیک جمهور قصد اظهار صواب است از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از احد جانبین کافیست پس بنا بر قول اول اگر متعلق شد غرض احد الجانبین بالزام صاحب خود پس منعقد نشود مناظره یقینا اگرچه باشد غرض آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد مجادله و مکابره پس مجادله منازعتی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتراز است از مناظره و از قید برای الزام خصم احتراز است از مکابره و مکابره منازعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نیز بلکه برای غرض دیگر احتراز قید نه برای اظهار صواب بیرون شد مناظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد مجادله قوله غرض آخر مثل عدم ظهور جهالت نزد یک مردم همچنین است در آداب باقیه

باب ششم در ترکیب دیباچه گلستان و ضرب المثل قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر و اسم مجرور مضاف و لفظ الله مضاف الیه موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجرور متعلق است بمحذوف و تقدیرش بسم الله واشرع هذا الکتاب و اشرع مضارع متکلم واحد است و ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و الکتاب مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی مستانف یعنی بنام خدا که رازق مومن و کافر است در دار فنا که دنیا باشد و بخشنده و بخشاینده است مومن را نه کافر را در دار بقا که عقبی باشد شروع میکنم این کتاب را و لفظ الله از اسماء وصفی باریتعالی است از آنکه ماخوذ است از لاه یلوه بمعنی احتجب یحتجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باریتعالی نیز پوشیده است از عالم بسبب کمال نور و ضیا چنانچه در مقام خود مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصلش اله بود چون عرب مطلق معبود را اله گفتندی خواه برحق بود یا باطل و در رساله مولانا عبد العلی رحمه آمده که معنی اله چیزیکه پیش او چیز دیگر فروتنی کند و همین معنی است اله در لا اله الا الله نزد اهل تصوف و خبر لا محذوف است و اله با یمعنی شئ و چیز باشد هرچه که باشد یعنی نیست چیزی موجود مگر خدا موجود است و مسئله وحدة الوجود از ینجا ثابت شود امیست اجمال تفصیل رساله موصوف پس بهر کیف لام عهد خارجی که از اقسام لام تعریف است در او زیاده کرده شد تا اشارت کند بسوی اله حق بعد از ین همزه اله را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند الله شد و همزه که بر لام تعریف است همزه وصل است و برای همین ساقط شود در بالله و تالله و بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که چرا ساقط نشود در حالت ندا پس گفته شود یا الله با بقاء همزه و گفته نمیشود یا لله باسقاط آن جوابش این که این همزه در ندا همزه قطع است و در غیر ندا همزه وصل اگر گفته شود این همزه چرا در ندا همزه قطع است و در ماسوای آن همزه وصل جوابش آنکه لام در الله برای تعریف است

و همزهٔ آن برای وصل و بعد حذف همزهٔ اله مجموع الف و لام را عوض آن همزهٔ محذوف گردانیده اند لهذا حذف آن همزه لازم
شده است تا اجتماع معوض عنه که همزهٔ اله است و عوض که الف و لام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
میخواهد که همزهٔ آن نزد یک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و همزه عوض همزه محذوف است میخواهد که ساقط نشود و حرف
حرف ندا نیز برای تعریف و آلهٔ تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نمانده و الا اجتماع دو آلهٔ تعریف لازم آید پس
باقی نماند مگر حیثیت عوض بودن مجموع همزه و لام از محذوف مذکور و ازین حیثیت نمیخواهد که ساقط شود پس در حالت ندا ساقط نخواهد شد
اما در غیر ندا هر دو حیثیت باقی اند لیکن حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت عوضیت مجموع از محذوف زیرا که این حیثیت
طاری و عارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی و جبلی است در مطول گوید الله علم است مر ذاتی را که واجب است وجود او و پدید آکننده
هر چیز و برین تقدیر جزئی حقیقی باشد و بعضی زعم نموده اند که آن اسم است مر مفهوم واجب بذات خود را یا اسم است مر چیزی را که مستحق باشد
برای عبودیت مر آنرا و هر یک ازین دو تا معنی کلی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم چه مفهوم علم جزئی نمیباشد نه کلی
و این سهو است چه قول ما لا اله الا الله کلمهٔ توحید است باتفاق علما بغیر توقف آن توحید بر اعتبار فرد معهود از لفظ الله پس اگر باشد
الله اسمی برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین و نه باشد علم مر فرد موجود را از آن مفهوم هرگز نخواهد داد قول مذکور افادت توحید را زیرا که
مفهوم مسطور بهر دو تقدیر احتمال کثرت دارد نه وحدت تمام شد ترجمهٔ آن اگر گفته شود الله را بر رحمن و رحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه
الله اسم ذات است یا جاری مجرای اسم ذات چنانچه گذشت و رحمن و رحیم از اسمای وصفی اند و ذات بر صفت مقدم میباشد
پس اسم ذات را مقدم داشتند بر اسم صفت اگر گفته شود رحمن را بر رحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه رحمن مختص بنعمت دنیا است
و رحیم بنعمت عقبی و نعمت دنیا مقدم است بر نعمت عقبی پس آن اسم را که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم داشتند بر اسمیکه دلالت میکند بر نعمت عقبی
جواب دوم رحمن خاص اللفظ و عام المعنی است اما خاص اللفظ از آنکه لفظ رحمن را بر غیر باریتعالی اطلاق کرده نمیشود و عموم معنی او ظاهر است
زیرا که از معنی او رزق رسانی بمومن و کافر معلوم میشود و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی است اما عام اللفظ از آنکه اطلاق کرده میشود بر غیر
باریتعالی چنانچه گفته شود زید رحیم است و خاص المعنی از آنجهت است که از معنی آن اختصاص و بخشش و بخشایش بمومن معلوم میشود و
خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ و خاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوص و تعیین خود شرافت دارد بر عام که در وی عموم و ابهام
است اگر گفته شود هر یک از رحمن و رحیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا متعارضین اند
در تقدیم و تاخیر پس نیست وجه برای تقدیم رحمن بر رحیم جوابش اینکه اینجا خصوص رحمن و عموم رحیم اعتبار دارد زیرا که خصوص رحمن متعلق بلفظ
رحمن است و عموم رحیم متعلق بلفظ رحیم و تقدیم و تاخیر میان رحمن و رحیم باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز تعلق بلفظ دارد
معتبر خواهد بود اگر گفته شود الف رحمن که بعد میم است از خط چرا ساقط شد جوابش اینکه بجهت کثرت کتابت رحمن رسم خط بدینمنوال واقع شده
اگر گفته شود همزه وصل در الرحمن و الرحیم از خط چرا ساقط نشده بجهت کثرت استعمال جوابش اینکه تا ملتبس نشود لام تعریف
بلام جار اگر گفته شود صفات باریتعالی کثیر اند پس وجه تخصیص رحمن و رحیم بذکر از سایر صفات چه باشد جوابش اینکه این محل

استعانت است ولائق باعانت کسی است که قوی بود واین هردو صفت را دلالت است براینکه الله تعالی صاحب عطا نعم است در دنیا و آخرت
و کسیکه بر ایصال نعمت های دنیوی و اخروی قدرت داشته باشد البته قوی است پس استعانت باو الیق و اجدر است جواب دوم در اختیار
رحمن و رحیم احسانهای باری تعالی در حق بندگان دانسته میشود خصوصا از رحیم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم الشان
است که بسبب آن در آخرت مومنان نجات یابند و بنعمت های جلیل و ابدی میرسند همچنین است در سیف المبتدئین فی قتل المغرورین
تصنیف قاضی عبدالنبی احمد نگری ره فائده حمد و ثنا وصفی است بلسان بر فعل جمیل اختیاری برابر است که تعلق گیرد بفضائل یا بفواضل
و مراد از فضائل درینجا صفات حمیده است که متعدی و متجاوز نشود اثر آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و کلام
و سمع و بصر و نحوها و فواضل صفات حمیده است که متعدی و متجاوز باشد اثر آنها بغیر موصوف چون انعام و احسان و تخلیق و ترزیق و امثال
آنها نقیض دوم است همچنین است در تفسیر نیشاپوری و ظاهر آنست که نقیض درینجا بمعنی مخالف است نه مصطلح حکما و شکر فعلی است که انباء کند
از تعظیم منعم برای بودن آن انعام دهنده برابر است که باشد آن فعل بلسان یا بجنان یا بارکان پس مورد و جای فرود آمدن حمد نیست
مگر زبان و متعلق آن بفتح لام میشود نعمت و غیر آن و متعلق شکر نمیباشد مگر نعمت و مورد آن میشود زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشد
پس حمد اعم است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخص باشد از شکر باعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر عکس حمد است
یعنی شکر اخص است از حمد باعتبار متعلق که مخصوص بنعمت است و اعم است از حمد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و وصف با
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی تابع است که دلالت کند بر معنی که در متبوع آن است مطلقا چنانچه بیانش در باب سوم در فصل توابع کرده شد
دوم بودن اسمیست دال بر ذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن چنانکه تفصیلش در باب چهارم در فصل اضافت مذکور شد
و بعضی میگر دانند نعت را اخص از وصف جائیکه خاص کرده اند نعت را بوصف شیء بحسن و نیکوئی و کفر و کفور و کفران بالضم ناسپاسی کردن
و ناگرویدن بخدای تعالی و کفر نعمت بمعنی انکار و پوشیدن آن نقیض و مخالف شکر است و مدح وصفی است که شامل است مر فعل اختیاری و غیر
آن را عرب گوید مدحت اللؤلؤ علی صفائها یعنی مدح نمودم دُر را بر صفائی آن که فعل غیر اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خد و ر
قد اطلاق یابد بر مدح بر خوبی و جمال رو و بر نیکو شدن قامت و نقیض و مخالف آن هجا است و در تحفه نوشته که بیان کبریا و جلال و عظمت الهی را
جل شانه حمد و ثنا گویند و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را نعت و صلوة و تحیه خوانند عجب تر اینکه سعدی علیه الرحمه
در جواب مختفی میفرماید چنین تخصیص که طرفی از نعت او تشدیدی و این خالی از غرابت نیست و در محاوره پارسی توصیف آل اطهار و اصحاب اخیار
منقبت و مدحت گویند و وصف امیر و وزیر و پادشاه و غیره را مدح و تعریف خوانند تمام شد کلام او و درود بر وزن سرود ترجمه صلوة است
و آن بمعنی دعاست ای طلب رحمت و وقتیکه مسند شود بسوی خدا مجرد شود از معنی طلب و اراده کرده شود بآن رحمت از روی مجاز زیرا که
طلب برای مفقود است و نیست مفقود از و تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان کنند طلب رحمت میخواهند و نسبت بملائکه استغفار
میدارند و نسبت بوحوش و طیور تسبیح قوله تعالی هو الذی یصلی اوست آن خداوندیکه درود میدهد یعنی رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکته و
فرشتگان او درود میدهند یعنی استغفار و آمرزش میطلبند گناهان شما را که سبب رحمت است ازین حیثیت که ایشان مجابوا الدعوات اند

در ربیع اول ... سوره احزاب ... این آیه آمده است

تاخیر

در آخر ربع سبحان الذی شد

تا آخر آیت قوله تعالی وان من شیء و نیست هیچ چیز از مخلوقات الا یسبح بحمده مگر تسبیح میگوید خدا را تسبیحی متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را
از سمات نقصان و ستایش مینماید بصفات کمال او و امام قشیری ره فرموده که تسبیح گویند زندگان از اهل زمین و آسمان بزبان قال و باقی از
ایشان بزبان حال یعنی دلالت میکنند بامکان و حدوث خود بر صانع واجب قدیم و این تنزیه است مر او را از لوازم امکان و توابع حدوث
پس همه اشیا مسبح و بشند ولیکن لا تفقهون ولیکن شما ای مشرکان درنمی یابید تسبیحهم تسبیح ایشان را فائده از جمله حروف مسطور شش حرف
یعنی هر یک از با و موحده لفظ با و بر و برای و در و از ز اوقت ترکیب نحوی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجاز
بجار و اسم مدخولش را بمجرور تعبیر کنند چنین است در تحقیق و علاقه این جار و مجرور متعلق مذکور یا محذوف دادن جر و ر قوله منت خدای را
عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت منت بکسر میم و تشدید نون بمعنی نعمت دادن و نیکوئی و احسان کردن
با کسی و بار نعمت بر دیگری نهادن و منعم علیه را مرهون احسان خود داشتن بهر کیف لفظ منت مبتدا است و لفظ یا در خدای را زائد برای زینت کلام
آمده و لفظ را بمعنی برای ترجمهٔ لام اختصاص باشد و حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار و مجرور متعلق است بمحذوف که خبر مبتدا واقع گشته مثل شایسته یا لائق
و نحو آن تقدیرش منت شایسته برای خدا و لفظ عز فعل ماضی غائب و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا است و واو عاطفه است و جل مثل قبل
عز معطوف است بر آن و این هر دو جمله معترض است میان موصوف که خدا است و صفت که طاعتش او باشد یعنی خدائیکه مقول است در شانش
عز و جل که طاعتش او و کاف مبین صفت و لفظ طاعت مبتدا مضاف است و شین ضمیر مضاف الیه آن و لفظ موجب خبرش باشد و مضاف
قربت مضاف الیه آن و لفظ است رابط و این جمله صفت اول خدا است و واو عاطفه است و با حرف جر است ترجمهٔ فی لیکن در اینجا زائد
برای تحسین لفظ و لفظ شکر مجرور و نیز مضاف و لفظ اندر حرف جر و ترجمهٔ فی است و شین ضمیر مجرور و جار با مجرور خویش متعلق است بخبر مقدر
مقدم مثلاً کائن یا موجود یا ثابت یا حاصل و حرف رابط بقرینهٔ ذکر سابق مقدر است و مصادر این مشتقات با افعال عموم و افعال شمول مشهورند
چنانچه شاعری طلسم آورده بیت افعال عموم نزد ارباب عقول، کونست و وجود است ثبوت است و حصول، و لفظ مزید مبتدا موخر مضاف است و
نعمت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش مزید نعمت و لفظ مزید اگر چه نکره است لیکن بسبب اضافت تخصیص یافته صلاحیت مبتدا
شدن میدارد و ظاهر است که با در بشکر بمعنی در غیر زائد و لفظ اندر زائد باشد پس تقدیر آن موجود است بشکرش مزید نعمت بهر تقدیر این جمله اسمی
معطوف است بر قوله طاعتش او و صفت دوم خدا واقع گشته یا عز و جل دو جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت بعد صفت خدا است و کاف مبین
صفت و ما بعدش صفت سوم خدا یا کاف رابط و ما بعدش مربوط بما قبل یا کاف تعلیلی و ما بعدش علت است برای ما قبل بهر کیف بقاعده
که در حرف واو گذشت تقدیر عبارت چنین شود و منت خدای را عز و جل که بشکر اندرش تا آخر و لفظ خدا با صفات خویش موصوف شده مجرور جار است
و جار با مجرور متعلق بلفظ شایسته است و منت بمعنی مذکور اگر چه نکره است لیکن بقرینهٔ مقام تخصیص یافته یعنی منت کامل و کلان نه ناقص و
خرد خاصهٔ حضرت اوست جل و علا و او را میرسد که نعمت هاش (جواب سوال مقدر منه) از حد و عد بیرون است و نعمت دیگران آخر بوی راجع است و در حقیقت
جزوی منعم نیست و بنا برین بستد اگر دیدنش صحیح شده قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات لفظ هر ترجمهٔ
کل افرادیست و مضاف و نفس مضاف الیه آن و یا برای صفت است و کاف مبین آن و لفظ فرو بمعنی زیر ظرف است و متعلق مرفوع

و میرود مضارع حال است و ضمیر مستتر فاعل آن عدو راجع بهر نفسی است و نفس با فاعل جمله خبری است و صفت آن و موصوف با صفت مبتدا است
و متضمن معنی شرط و لفظ ممد خبر مضاف است و حیات مضاف الیه آن و لفظ است رابط و مبتدا محذوف است ای آن و مشار الیه لفظ آن
فرو رفتن نفس است و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرطی مستانف است و لفظ واو عاطف است و لفظ چون حرف شرط است و بر ترجمه علی بمعنی
بالا حرف جر و متعلق به می آید است و می آید فعل شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بهر نفسی و لفظ مفرح خبر مضاف است و ذات
مضاف الیه آن و مبتدا که اسم اشارت است و مشار الیه که بر آمدن نفس باشد با رابط محذوف است یعنی آن بر آمدن نفس مفرح ذات است
و این جمله جزای شرط است و این جمله شرطی معطوف است بر جمله شرطی اول قوله پس بهر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب لفظ پس که
ترجمه فا است تفریع باشد بر جمله سابق و در ترجمه فی حرف جار است و متعلق بموجود و لفظ هر مجرور و مضاف است و نفس مضاف الیه آن و یا
برای تنکیر است و لفظ دو عدد است و نعمت معدود و آن مجموع مبتدا است و موجود خبر آن و لفظ است رابط و در اینجا بسبب تقدیم جار مجرور
لفظ دو نعمت اگرچه نکره تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن دارد و لفظ واو عاطف است و بر حرف جر است و متعلق بواجب و لفظ هر مجرور و
مضاف و نعمت مضاف الیه آن و یا برای تنکیر است و لفظ شکر مبتدا است و یا برای تنکیر است و لفظ واجب خبر آن و رابط بقرینه سابق محذوف
است و در اینجا نیز بسبب تقدیم جار مجرور لفظ شکر تخصیص یافته مبتدا واقع شده قوله بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
لفظ بیت خبر مبتدا محذوف است تقدیرش این بیت است و مشار الیه کلمه این معنی مرتب حاضر در ذهن قائل بود قوله از دست تا آخر بدل کل است
از لفظ بیت و عطف بیان نیز میتواند شد و لفظ از ترجمه من است و حرف جار و متعلق است به بر آید و دست مجرور آن و واو عاطف و
زبان معطوف بر آن و مجرور و جار است و مضاف بسوی لفظ که و این کاف اسمی بمعنی کدام کس مضاف الیه آن و بر ظرف است و متعلق به آید
که فعل مضارع است و فاعل آید مضمون جمله مصرعه دوم است یعنی بیرون آمدن از عهده شکر خدا تعالی و کاف حرفی از مصرعه دوم بیان
فاعل آید است که در آخر مصرعه اول واقع شده و لفظ ز مختصر از حرف جار و لفظ عهده مجرور و مضاف است بسوی شکر و لفظ شکر مضاف
الیه آن و مضاف بسوی شین ضمیر که راجع است بخدا تعالی و لفظ با بمعنی طرف و مثل بالا حرف جر است و در بمعنی دروازه مجرور آن و آید فعل
مضارع است و ضمیر مستتر دران فاعل و راجع است بسوی لفظ شاکر بقرینه فعل شکر در اینجا قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
لفظ قوله تعالی خبر مبتدا محذوف است یعنی دلیل وجوب شکر قوله تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاف و لفظ وجوب مضاف الیه
آن و مضاف و لفظ شکر مضاف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و تعالی فعل ماضی است و ضمیر مستتر
دران فاعل آن و فعل با فاعل جمله فعلی است و حال واقع شده از ضمیر یکه مضاف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش محذوف است یعنی قوله تعالی
دلیل وجوب شکر است و آیت اعملوا تا آخر بدل است از قوله تعالی و اعملوا صیغه جمع امر حاضر مذکر است و آل منادی مضافی است که حرف
ندا یعنی لفظ یا از و حذف گشته و لفظ داود مضاف الیه آن و شکرا مفعول به اعملوا واقع گشته و واو حالیه است و قلیل صفت مشبه و خبر
مقدم است و من جار است و عباد جمع عبد مجرور و مضاف است و یا مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به قلیل و الشکور صیغه مبالغه
و مبتدا موخر و این جمله حال است از ضمیر اعملوا قوله قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند بجا آورد ؛ ولفظ قطعه خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه ست ومشار الیه اینمعنی مرتب حاضر در ذهن قائل ست و بنده همان به تا
آخر بدل کل ست از قطعه ست ولفظ بنده مبتدا است وموصوف وهمان اسم اشارت ست ومبتداء دوم ومشار الیه آن بنده ولفظ به معنی خوب
خبر آن واین جمله بتاویل مفرد خبر بنده ست بتاویل ازان گفته شد که اصل در خبر افراد ست تاکه موافق شود دو رکن کلام ای مبتدا وخبر همچنین ست
در حاشیه عبدالرحمن الاسفراینی و مسند امفرد میباشد چراکه آن اسم ست از روی لفظ یا از روی تقدیر ای تاویل مثل قوله تعالی وان تصوموا خیر
لکم یس ان تصوموا بمعنی صومکم مبتدا است وخیر لکم خبر آن یاد دار این نکته را که بکار آید و در رسائل نحو اهی یافت وکاف مبین صفت مبتدا
است ولفظ ز مختصر از حرف جار ست وتقصیر مجرور ومضاف است وخویش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بآورد وعذر مفعول به ست
و به جار ست و درگاه مجرور ومضاف ست ولفظ خدا مضاف الیه آن واین جار مجرور نیز متعلق به آورد است وآورد فعل مضارع است
وضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده واین فعل وفاعل جمله فعلی صفت بنده است وواو عاطف ست ور مختصر از معنی اگر حرف شرط است ونه
حرف نفی است وفعل منفیش مقدر یعنی اگر نیارد عذر را ونیارد فعل شرط مضارع منفی است وضمیر مستتر فاعل آن و راجع ست به بنده
ولفظ سزاوار صفت ومضاف است وخداوندی مضاف الیه آن ومضاف وشین ضمیر که راجع بخدا ست مضاف الیه آن ولفظ شکر موصوف
مقدر ست وموصوف ومفعول است مر آورد را که در آخر مصرعه چهارمین ست ولفظ کس فاعل مقدم ست ونه حرف نفی ست وتواند
فعل مضارع منفی است وضمیر مستتر فاعل آن ست راجع بکس واین فعل وفاعل جمله فعلی جزاء شرط است وکاف مبین مفعول نتواند ست وبا جار
است وجا بمعنی جای مجرورش ومتعلق است بآورد که فعل مضارع ست وضمیر مستتر فاعل آن راجع بکس ومفعولش مقدم یعنی شکر سزاوار واین جمله
فعلی بتاویل مفرد مفعول نتواند واقع گشته بتاویل ازان گفته شد که مفعول از قسم مفرد ست نه مرکب قوله باران رحمت بیحسابش همه را
رسیده ، وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ؛ پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد ؛ و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نه برد لفظ
باران مبتدا ومضاف ست ورحمت مضاف الیه آن وموصوف است به بی حساب ولفظ بی بمعنی غیر مضاف است وحساب مضاف الیه
آن ومضاف ست بسوی شین ضمیر که مضاف الیه ست وراجع بخدا ولفظ همه بمعنی کل افراد مفعول مقدم ست ورا علامت مفعول
ورسید فعل ماضی ست وضمیر مستتر فاعل آن واین فعل وفاعل جمله بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جمله اسمی مستانف ست وواو عاطف
وخوان مبتدا ومضاف ونعمت مضاف الیه آن وموصوف وبی دریغ صفت وبی مضاف ودریغ مضاف الیه آن ومضاف وضمیر شین
مضاف الیه آن ولفظ همه مضاف وجا مضاف الیه آن پس لفظ همه باعتبار مضاف الیه حکم ظرف پیدا کرده متعلق به کشیده وکشیده فعل
ماضی ست وضمیر مستتر فاعل آن وراجع بسوی خوان واین فعل وفاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جمله اسمی معطوف ست بر باران
اه ؛ ولفظ پرده مبتدا ومضاف وناموس مضاف الیه آن وبندگان مضاف الیه آن ومضاف و بندگان مضاف الیه آن وبا جار ست وگناه
مجرور وموصوف وفاحش صفت آن وجار مجرور متعلق ست به ندرد ونه حرف نفی ست ودرد فعل مضارع است وضمیر مستتر فاعل آن و
مقدر ست ای اگر او این مبتدا وخبر جمله اسمی مستانف ست وواو عاطف ووظیفه بمعنی چیزی که برای کسی جهت خرج هر روزه مقرر
باشد مبتدا ومضاف ست وروزی بمعنی رزق وروزی خواران بمعنی خورندگان روزی مضاف الیه آن ودر بعض نسخ لفظ خواران نعمت

پس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و با جارست و خطا مجرور موصوف و منکر بفتح کاف صفت آن و جار مجرور متعلق ست به نه بردد و نه حرف
نفی ست و بردد بضم با مضارع ست و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا و مفعولش مقدر ست ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف ست بر برده اه ٭ و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی پردهٔ ناموس بندگان مفعول مقدم
و بگناه فاحش متعلق به نه درد و برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد و وظیفهٔ روزی خواران مفعول مقدم و بخطاء منکر متعلق است به نه برد و این نیز برین
تقدیر جمله فعلی خواهد شد قوله قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان
نظر داری ٭ و ترکیب قطعه بر قیاس سابق و لفظ ای حرف ندا است و کریم منادی موصوفست بمعنی ادعوک یعنی میخوانم ترا و ادعوا
و میخوانم صیغه واحد متکلم است و ضمیر انا و من دران فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا خطاب مفعول به است و را علامت مفعول و این
فعل و فاعل جمله فعلی ست یا صفتی و کاف مبین آن و از حرف جار ست و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح عین مضاف الیه
آن و جار مجرور متعلق است بلفظ داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و گبر مفعول مقدم و واو عاطف و ترسا معطوف بر گبر و این هر دو
مفعول اول داری است و وظیفه خور بمعنی خورنده وظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود
جمله فعلی صفت کریم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و کجا ظرف مکانست برای استفهام متعلق بکنی و کنی مضارع واحد
حاضر و محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل با فاعل و دو مفعول خویش جمله مقصود بالذات ست و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیلی در معنی
است بر نوای تو با دشمنان نظر داری و با حرف جر ست و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق است بداری و نظر مفعول مقدم ست
و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر
جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد
زمین بپرورد و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده
و عصاره تاکی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرما به تربیتش نخل باسق گشته ٭ لفظ فراش مفعول مقدم مضافست و باد مضاف الیه آن
و مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب ست و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی مستانف ست و تا تفسیریست یعنی مفسر کلام مبهم سابق که لفظ گفته باشد و فرش مفعول مقدم موصوف و زمردین
منسوب بزمرد صفت آن و با زائد و گسترد بسکون را و دال صیغه ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بباد صبا و این
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده ٭ و واو عاطف است و دایه مفعول مضاف و ابر مضاف الیه آن و موصوف
و بهاری منسوب به بهار صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با
مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله سابق است و تا تفسیریست و بنات بتقدیم با بر نون مفعول مقدم مضاف است و نبات
بتقدیم نون بر با مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر ست و مهد مجرور و مضاف و زمین مضاف الیه آن و با زائد
و پرورد بسکون را و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع بدایه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ فرموده

را افکنده

واقع گشته؛ واو عاطف است و درختان مفعول مقدم است و را علامت مفعول و با حرف جر است و خلعت مجرور موصوف و نوروزی
صفت آنست و جار مجرور متعلق است به تشبیه یا مماثل یا مشابه و قبای مفعول دوم است و مضاف و سبز ورق بمعنی ورق سبز مضاف الیه
آن و موصوف تقدیرش درختان را قبای ورق سبز بگرفته بخلعت نوروزیست تا آخر پس جار مجرور با متعلقش که تشبیه باشد صفت ورق سبز است
و کاف مقدر بیان آن و در حرف جر است و بر بمعنی آغوشش مجرور و این جار مجرور متعلق است بکرده و کرده فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر
فاعل آن و این فعل و فاعل با دو مفعول و متعلق جمله فعلی است معطوف بر جمله سابق و واو عاطف است و اطفال مفعول مقدم و مضاف و شاخ
مضاف الیه آن و را علامت مفعول است و با جار است و قدوم مجرور و مضاف و موسم بکسر سین مضاف الیه است و مضاف و گل مضاف
الیه آن و جار مجرور متعلق است بنهاده و کلاه مفعول دوم مضاف و شکوفه بکسر شین مضاف الیه آن و لفظ بر بمعنی بالا حرف جر است
و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و دو مفعول و متعلق جمله فعلی
معطوف است بر جمله سابق و واو عاطف و عصاره مبتدا مضاف و تاک منسوب بتای که مخفف آن نی است بمعنی نیشکر مضاف الیه آن و با
جار است و قدرت مجرور و مضاف است و شین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بشده که فعل رابط است و لفظ شهد خبر مبتدا
و موصوف و فائق صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و واو عاطف و تخم مبتدا و خرما مضاف الیه آن و با حرف جر است و تربیت مجرور
است و مضاف و شین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بگشته که فعل رابط است و نخل خبر مضاف و موصوف و باسق بمعنی بلند موحده مکسوره
مهمل و فیست بلند و بالنده صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق پوشیده مباد که در نهر الفصاحة و شجرة الامانی
میرزا قتیل نویسد که آوردن باد را اول ماضی در نثر غیر فصیح است بدلیل محاوره فصحا تمام شد کلام او و در باب فصل و وصل موهبت عظمی سراج الدین
علیخان آرزو نویسد که در نثری که دو فقره دو فقره فصاعدا باشد بر سر جمله دوم و چهارم و ششم حرف عطف آوردن واجبست و در جمله اول و سوم و پنجم
ترک عطف ضرور چنانکه هر که تتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلی است و بخلاف این در نظر نمی آید تمام شد کلام او پس باد گستر دو نیز وارد
از باسیخان است نه از مصدره و همچنین واو بر سر جمله سوم و درختان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و عصاره تاک تا آخر از باسیخان است نه از مصدر
ره چرا که شیخ سعدی افصح فصحای فرس است حق نزدیک مولف رساله اینست در مقام وصل عطف واجب و در مقام فصل ترک آن ضرور
چنانچه تفصیلش در فصل هفتم باب ششم بیاید قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری؛
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری؛ و ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظ ابر و باد و مه و خورشید
بکسر شین معجم معروف و فلک مبتدا است و در جار و کار مجرور متعلق است بثابت مثلا که خبر است و آند رابط و درینجا لفظ ابر و غیره نکره است
ولیکن کلام فائده میدهد سامع بنابرین مبتدا شدنش صحیح است و جائز نیست که گفته شود مردی آمد برای عدم فائده چنانچه در جای خود مقرر است
و لفظ تا تاکید است بمعنی هرگز و نه بمعنی آگاه باش و تو مبتدا است و نان مفعول و یا برای وحدت و با جار است و کف مجرور و جار مجرور متعلق است بآری
و آری فعل مضارع واحد حاضر است و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی است بتاویل مفرد خبر و این مبتدا
و خبر جمله اسمی ملزوم است و واو درینجا برای لزوم است یعنی الزوم است مبالغ بکف آوردن و بغفلت نخوردن و با حرف جر است و غفلت

مجرور آن و جار مجرور متعلق است به نخوری و نه برای نهی است و نخوری مضارع واحد حاضر و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی لازم و لفظ همه ترجمه کل
افرادی مبتدا و از حرف جر است و تهر مجرور مضاف و تو مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است ببرشته که خبر اول مبتداست و واو عاطفه
و فرمان بردار بمعنی برنده فرمان خبر دوم و این مبتدا با دو خبر جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا است متضمن معنی شرط و بتاویل ازان گفته شد
که مبتدا از اقسام مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و انصاف مضاف الیه آن و نه برای نفی است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر در وی
راجع بشرط انصاف و کاف مبین خبر فعل ناقص است و تو مبتدا است و فرمان مفعول مضاف و آن را مضاف الیه مقدر و ضمیر راجع بمحبوب
حقیقی بقرینه مقام و را علامت مفعول و نه حرف نفی است و برای مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل آنست و این فعل با اسم و خبر خود
جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر و جزا مبتدا متضمن بشرط **قوله** در خبر است از سرور کائنات ❊ و مفخر موجودات
و رحمت عالمیان ❊ و صفوت آدمیان ❊ و تتمه دور زمان ❊ محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام ❊ لفظ در جار او خبر مجرور و جار مجرور و متعلق است بلفظ
وارد که مقدر است و آست رابطه تقدیرش در خبر آمده است و از حرف جر است و سرور مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جار مجرور
متعلق بهمان وارد مقدر است و لفظ وارد در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا مؤخر و آن قول مصاحب که یکی تا آخر ای این قضیه وارد است
در حدیث همچنین است در شرح عربی واو عاطف و مفخر معطوف بر سرور مجرور جار مذکور و مضاف است و موجودات مضاف الیه آن و واو
عاطف و رحمت معطوف بر مفخر است و مجرور جار و مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر میم جمع عالم و حروف اخیر زائد اند برای جمع همچنین است
در شرح عربی مضاف الیه آن واو عاطف و صفوت به سه حرکات صاد مهمل معطوف بر رحمت است و مجرور جار و مضاف و آدمیان جمع آدمی
مضاف الیه آن واو عاطف و تتمه بفتح تاء اول و کسر تاء دوم و تشدید میم معطوف بر صفوت است و مجرور جار و مضاف و دور بفتح دال مضاف الیه
آن و مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل است از سرور کائنات و مصطفی صفت آن و علی جار است و ضمیر مجرور آن و
جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مقدم است و الصلوة مبتدا مؤخر واو عاطف و السلام معطوف است بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
جمله اسمی حال است از ضمیریکه در لفظ مصطفی مستتر است و راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم **قوله بیت** شفیع مطاع نبی کریم ❊ قسیم جسیم
بسیم و سیم ❊ و ترکیب بیت و بدل واقع شدن شفیع تا آخر بر قیاس سابق و لفظ شفیع تا آخر بیت خبر بعد خبر است مر مبتدا مقدر را الی تفضیح
تا آخر **قوله بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ❊ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ❊ ترکیب بیت و بدل واقع
شدن چه غم تا آخر بیت بر قیاس سابق و لفظ چه برای استفهام است و غم مبتدا و را بمعنی برای حرف جر و متعلق بثابت تقدیرش چه غم
ثابت است برای دیوار امت و دیوار مجرور مضاف و موصوف و امت مضاف الیه آن و متعلق جار مجرور که ثابت است خبر مبتدا و کاف مبین صفت
و دارد فعل مضارع و ضمیر فاعل و راجع بدیوار است و لفظ چون بمعنی مثل مفعول اول و مضاف و تو مضاف الیه و پشتیبان مفعول دوم و فعل با فاعل و
دو مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد صفت دیوار است و بتاویل ازان گفته شد که صفت نیز از اقسام مفرد است و چه برای استفهام است و باک
مبتدا است و از حرف جر و موج مجرور است و مضاف و بحر مضاف الیه آن و آن را بمعنی برای آن کس و برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
هر دو جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و نوح فاعل و کشتیبان خبر او کشتیبانش و ضمیر راجع بسوی که

است وتقدیر ضمیر ازان کرده شد که جمله هرگاه صفت شئی شود ضمیر رابط و عائد بسوی موصوف ضرور چنانچه در خبر جمله ضمیر عائد بسوی مبتدا ضرور نیست زیرا که جمله مستقل مفهوم باشد و ربط بغیر نخواهد و ضمیر ربط دهد جمله را باقبلش خواه موصوف باشد یا مبتدا یاد دار که بکار آید و این فعل با فاعل و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت **قوله شعر** بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله * حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و آله * ترکیب شعر و بدان واقع شدن بلغ العلی تا آخر از لفظ شعر بر قیاس سابق و بلغ ماضی واحد و ضمیر فاعل راجع است بمنعوت و العلی بضم عین مفعول به و با جار و کمال مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به بلغ و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی مستانف و کشف فعل ماضی واحد مذکر و ضمیر فاعل راجع بمنعوت و دجی بالضم دال مفعول به و با جار و جمال مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به کشف و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی مستانف و حسنت ماضی واحد مونث غائب و جمیع فاعل آن و مضاف و خصال بکسر خا مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل با فاعل جمله فعلی مستانف و صلوا صیغه امر حاضر جمع و ضمیر مخاطب فاعل و علی حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق است بصلوا و واو عاطف و آل معطوف بر ضمیر علیه و مضاف و ضمیر در آله مضاف الیه و این امر با فاعل و متعلق جمله مستانف و مشهور آنست که عطف بر ضمیر متصل بی اعادت حرف جر نزد بصریان درست نیست و کوفیان بجواز آن رفته اند و قوله تعالی در سوره نسا واتقوا الله الذی تسألون به والارحام در قرات حمزه بجر والارحام دلیل ایشانست و بجر مواج آورده که سوال در عطف بر ضمیر مجرور اعادت جار واجب بود و عطف والارحام بر ضمیر به بغیر اعادت با چگونه باشد جواب ترک اعادت جار درین آیت بر سبیل شذوذ بود و شاذ منافی فصاحت نباشد و شارح عربی گفته که عطف بر ضمیر مجرور بی اعادت جار نزد بصریان خوب نیست پس ظاهر آنست که درینجا برای ضرورت شعر است یا جار مقدر است و احتمال دارد که بر مذهب کوفیان باشد و نور الله احراری نوشته باید دانست که نزد روافض کلمه علی بر لفظ آل آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل میکنند که من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی و حق آنست که بعضی از مدققان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر آنست که کلمه علی مراد نباشد چه این فصل لفظی با وجود آنکه مطابق محاوره عرب عربا واقع شود چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود یعنی هر که فرق کند میان من و میان فرزندان من بعلی رضی الله عنه بدین معنی که آن فرزند را بملاحظه ظاهر نسبت الی الاباء فرزندان علی گوید و فرزندان من نداند پس کرده باشد جفا و این تفرقه درین مقام باطل محض است چیست کز بغداد و هری رازوری اند پی مزاج آب و گل نسل و بینی و این توجیه بغایت پسندیده است با وجود این توجیه ظاهر محققانه استدلال پوچ آن جماعت یعنی روافض را اصلا مجال نیست تمام شد کلام او بدانکه تانیث حسنت با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمیع است و آن مذکر است بلحاظ آنست که لفظ جمیع بمعنی کل است و لفظ کل مانند لفظ بعض الکتاب تانیث از مضاف الیه خود می یابد و در کفایت المنتهی مذکور شده که چون دو لفظ برای یکذات موضوع باشند یک لفظ مذکر باشد و دیگر مونث تذکیر و تانیث هر دو درست است بنا و بر یکی بدیگری مانند کتاب و صحیفه و بر و حنطه و امثالها **قوله** که هر که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در وی نظر نکند * باز بخواند * باز اعراض کند * بار دیگرش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید * یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له رب غیری * فقد غفرت له

کاف برای ربط است یا بیانی و هرگز مختصر هرگاه بمعنی هروقت ظرف است و متعلق به بردارد و با در یکی زائد است برای زینت کلام یا تشکیر
و مجموع موصوف و از حرف جر و بندگان مجرور و این جار مجرور بیان لفظ یکی است و متعلق به بردارد و کشنگار صفت اول یکی و پریشان
روزگار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و اثابت بکسر همزه مضاف الیه و را علامت مفعول مقدرای دست اثابت را
و با حرف جر است و امید مجرور مضاف و اجابت بکسر همزه مضاف الیه و با حرف جر و درگاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و جل
صفت اول حق است و او عاطفه و علا معطوف بر جل و صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بردارد و بر معنی بالا ظرف متعلق
بدارد و دارد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت
سیوم یکی است و لفظ یکی با صفات سگانه خویش مبتدا است و ایزد مبتدا است و تعالی فعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله
معترض میان مبتدا که ایزد است و خبر آن یعنی ایزدیکه مقول است در شان او تعالی و در جار است و وی مجرور و نظر مفعول و
تاویل ازان کرده شد که اتا صفت واقع شود منه
این جار مجرور متعلق است به نکند و نه برای نفی است و کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلی
بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر واقع شده از لفظ یکی و از هر که تا نظر نکند جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا
و خبر است چنانچه شارح عربی گفته یا فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل ازان گفته شد
که مبتدا و فاعل از اقسام مفرد است و لفظ بار بمعنی مگر صفت مفعول مطلق محذوفست و نشین بمعنی آنرا مفعول به تقدیرش خواندن مگر آنرا و با
زائد و خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و لفظ باز اعراض بمعنی اعراض کردن
مگر مفعول مطلق است و کند مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
حرف جر است و تضرع مجرور و او عاطفه و زاری معطوف بر تضرع و مجرور جار و جار مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال واقع
شده از ضمیر بخواند و با زائد و خواند و فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و مفعولش محذوفست ای آنرا تقدیرش اینکه بخواند خواندن
مگر آنرا در حالیکه مقرون باشد آن خواندن بتضرع و زاری و سبحان علم و اسم تسبیح است و معنی تسبیح بپاکی یاد کردن و مفعول مطلق فعل محذوف
است تقدیرش سبحته سبحانا یعنی پاک کردم آنرا از نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد بسوی ضمیر مفعول
و او عاطف و تعالی مستتر معطوف بران و این هر دو جمله معترض است میان حق که مبتدا است و میان گوید که فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
خبر یعنی حقیکه مقول است در شان او سبحانه تعالی گوید قوله یا ملائکتی تا غفرت له مقول گوید واقع شده و لفظ یا حرف ندا است و ملائکه
جمع ملک منادی مضاف و یای متکلم مضاف الیه بمعنی میخواهم شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و استحییت فعل ماضی متکلم وحده و ضمیر
فاعل و من حرف جر است و عبد مجرور مضاف و یای متکلم مضاف الیه و جار مجرور متعلق با استحییت است و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی
و مقصود بالندا باشد و واو برای حال است و لیس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق ثابتا که مقدر است و خبر مقدم
لیس و رب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف و یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع است از
عبد که در معنی مفعول استحییت است و فا برای تفریع است و قد حرف تحقیق و غفرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور

متعلق

متعلق است بمغفرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریع است بر تحسیت قوله دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری
دعا و زاری بنده شرم دارم بیت کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است او شرمسار و قوله دعوتش را تا آخر بیت بمنزله
تفسیر و بدل است از قوله یا ملائکتی تا غفرت له و لفظ دعوتش مفعول مضاف است و شین مضاف الیه و را علامت مفعول و اجابت
کردم ترجمه قبلت ماضی متکلم واحد و فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و واو عاطف و حاجت مفعول مضاف و شین مضاف الیه و را علامت
مفعول و بر بمعنی بلندی ظرف است و متعلق بآوردم و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است
و از حرف جر و بسیاری بیاء مصدر مجرور و مضاف و دعا مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بدارم و واو عاطف و زاری بیای مصدر
معطوف بر آن و مجرور جار و مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول و دارم ماضی متکلم واحد و فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد تعلیل
هر دو جمله سابق واقع شده و بتاویل از آن گفته شد که علت یعنی داشتن شرم از اقسام مفرد است و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
کرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ کرم مفعول و بین امر حاضر واحد و لطف معطوف بر کرم و مفعول مضاف و خداوندگار بکاف فارسی
مضاف الیه و فعل و فاعل با دو مفعول جمله فعلی مستانف و گنه مفعول و بنده فاعل و کرده فعل ماضی واحد غائب و است رابطه و لفظ او
برای لزوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و مضمون اینجمله یعنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله سابق
یعنی گنه کردن بنده ملزوم و درینجا احتمال دیگر هم است یعنی کرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوندگار مبتدا و لفظ بین محذوف خبر یا لطف خداوندگار
معطوف بر کرم و هر دو مبتدا و لفظ بین خبر از آن هر دو مبتدا واقع شده و لفظ گنه مبتدا و بنده کرده است خبر قوله عاکفان کعبه جلالش بتقصیر
عبادت معترفند که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک عاکفان جمع عاکف بکسر
کاف بمعنی گوشه نشین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف
جر و تقصیر مجرور و مضاف و عبادت مضاف الیه و جار مجرور متعلق بمعترف است که خبر مبتدا است و اند رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف
و کاف حرفی بیان معترفند باشد و ما نافیه و عبدنا متکلم مع الغیر و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی
عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی و واو عاطف و واصفان جمع واصف مبتدا
است و مضاف و حلیه مضاف الیه و مضاف و جمال مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف جر و تحیر مجرور و جار مجرور
متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است و کاف حرفی بیان منسوب و لفظ ما نافیه است و عرفنا ماضی متکلم مع الغیر است و ضمیر فاعل و کاف
اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول
جمله فعلی قوله قطعه گر کسی وصف او ز من پرسد * بیدل از بی نشان چه گوید باز * عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز * ترکیب قطعه و بدل واقع
شدن گر کسی تا آخر بر قیاس سابق گر حرف شرط است و کس فاعل مقدم و یا برای وحدت و وصف مفعول مضاف و او مضاف الیه و ز حرف جر و من ضمیر مجرور و جار
مجرور متعلق است به پرسد و پرسد مضارع واحد غائب و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی شرط و جزاء آن محذوف است یعنی نمیتوانم گفت که مضارع متکلم واحد
است و بیدل بمعنی عاشق که ارادت کند بآن ذات خود را فاعل است و از حرف جر است و بی نشان که ارادت کند با ان

خدا تعالی را مجرور و جار مجرور متعلق است به گوید که مضارع است و چه برای استفهام و باز بمعنی مرة اخری ظرف است متعلق بآن این فعل با فاعل جمله
فعلی است یا بیدل است مبتدا و این فعل خبر جمله اسمی است و این مصراع دوم علت آن جزای محذوف و قائم مقام اوست و بیت ثانی دلیل مصرع
ثانی بیت اول است و عاشقان مبتدا و کشتگان خبر مضاف و معشوق مضاف الیه و آمد رابطه و مبتدا و خبر جمله اسمی است و بر بمعنی بالا متعلق است
به نیاید که مضارع منفی است و از حرف جر است و کشتگان مجرور و جار مجرور متعلق است بآن و فعل و فاعل با متعلق خویش جملهٔ فعلی است و این بیت دوم
دلیل مصراع دوم بیت اول است و میتوان گفت که جزای شرط محذوف نشده بلکه مصراع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی وصف او از من بیدل
این بیدل از بی نشان چه گوید و درین صورت هم بیت دوم دلیل خواهد بود **قوله** یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه
مستغرق شده انگاه که ازان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت
آوردی بگفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست
برفت ولفظ یکی که مراد ازان شیخ سعدیست مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبدلان مجرور و جمع صاحبدل که با وجود ملحوظ بودن معنی
اضافی در روی یک لفظ اضافت نیز مستعمل فصحا است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد رفع کسرهٔ آخر مضاف یک لفظ گردانیده الف
و نون جمع بآن لاحق کرده اند و جار مجرور متعلق بکائن است که صفت یکی واقع شده و سر مفعول و با حرف جر و جیب مجرور و مضاف و مراقبه
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بفرو برده و فرو بمعنی ظرف نیز متعلق است بآن و برده ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی جملهٔ فعلی
بتاویل مفرد خبر و بود رابط واو عاطفه و در حرف جر و بحر مجرور و مضاف و مکاشفه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمستغرق
و شده رابط و مستغرق شده معطوف است بر فرو برده و خبر دوم لفظ یکی واقع شده و انگاه بمعنی آنوقت و در مقدر تقدیرش در آنوقت
در جار و آن اسم اشارت و مجرور و وقت مشار الیه و موصوف و کاف مبین صفت و از حرف جر و آن اسم اشارت و حالت
مشار الیه و باز بمعنی مرة اخری ظرف و جار مجرور و ظرف هر دو متعلق است بآمد و آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است بیکی
از صاحبدلان و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت وقت است و انگاه با صفت خود ظرف است و متعلق بگفت و یکی مبتدا
موصوف و از حرف جر و اصحاب بمعنی دوستان مجرور و جار مجرور متعلق بکائن است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور و مضاف و
انبساط مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت که فعل ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی و فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی بتاویل
مفرد خبر آن و از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و بوستان مشار الیه و موصوف و جار مجرور متعلق است بآوردی و کاف مبین صفت
و تو مبتدا و بودی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او بعد فعل مقدر و این فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت بوستان است و ما را بمعنی برای ماست و جار مجرور متعلق بآوردی و چه برای استفهام و تحفه مفعول
مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جملهٔ فعلی مقول
گفت و گفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی از صاحبدلان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و جار
مجرور متعلق است بداشتم که ماضی متکلم واحد و مقول گفت دوم واقع گشته ای بودم بر نیت و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و درخت مجرور مضاف و کل مضاف الیه و جار مجرور متعلق به برسم است و با زائد برای زینت کلام و این فعل و فاعل با متعلق جمله
فعلی شرط واقع شده و دامن مفعول موصوف و یا برای وحدت و رنگ صفت آن و کنیم مضارع متکلم واحد و بهدیه اصحاب را بمعنی برای
هدیهٔ اصحاب است و برای حرف جر و هدیه مجرور مضاف و اصحاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکنیم و این فعل با فاعل و
متعلق جملهٔ فعلی جزا است و این جملهٔ شرطی بیان کرداشتیم است و لفظ چون حرف شرط است و با زائد و رسیدیم ماضی متکلم واحد و سوی
اندرخت بعد رسیدیم مقدر است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است و بوی فاعل مضاف و گل مضاف الیه و میم مفعول و چنان اسم
اشارت است و دست مشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است ببوی و فعل و فاعل جملهٔ
فعلی جزا و کاف بیانی است و دامن مسند مضاف است و میم مضاف الیه و از حرف جر و دست مجرور و جار مجرور متعلق برفت و بار آن
ورفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل و فاعل جملهٔ اسمی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت واقع شد

قوله قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ❊ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ❊ این مدعیان در طلبش بیخبرانند ❊ کان را که خبر شد
خبری باز نیامد ❊ و ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بعد از ور بر قیاس سابق و ای حرف ندا است و مرغ منادی مضاف و سحر
مضاف الیه بمعنی سحرخوان تا اینجا جملهٔ ندائیه و عشق مفعول مقدم و ز حرف جر و پروانه مجرور و جار مجرور متعلق است به بیاموز و بیاموز
و بیاموز امر واحد حاضر و این فعل با فاعل با متعلق جملهٔ فعلی مقصود بالندا است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سوخته
مشار الیه که مراد پروانه باشد و را زائد است و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا اول است و لفظ جان مبتدا دوم مضاف است
و لفظ او مضاف الیه مقدر تقدیرش جان او و شد بمعنی رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل بتاویل مفرد خبر جان است
این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد خبر است از مبتدا اول و تقدیر کلمهٔ او بدو وجه کرده شد یکی آنکه لفظ جان نکره است با اضافت معرفه شده
مبتدا گشت و دوم آنکه هرگاه جمله خبر واقع شود ضمیر عائد بسوی مبتدا در جمله ضرور و واو عاطف و آواز مبتدا مضاف و او مضاف الیه مقدر بر قیاس سابق
و نیامد مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جان شد گشته
بتاویل مفرد خبر دوم از مبتدا اول واقع شده و این اسم اشارت است و مدعیان مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا است
و در حرف جر و طلب مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بیخبران بمعنی غافلان که خبر واقع شده و اند رابط و کاف برای
علت و آن اسم اشارت و مشار الیه که لفظ کسی باشد مقدر است و موصوف و را زائد و کاف دوم بمعنی صفت و لفظ خبر فاعل و شد فعل ماضی و این فاعل و
فعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و لفظ با او بعد خبر شد مقدر است و تقدیرش اینکه چه آن کسی که خبر شد با او و تقدیر کلمهٔ او از آن کرده
شد که هرگاه جمله صفت واقع شود ضمیر عائد به موصوف در جمله ضرور است برای ربط جملهٔ صفتی با موصوف و خبر مبتدا است و یا برای وحدت یا تنکیر و باز بمعنی مرة اخری
ظرف متعلق است به نیامد که فعل است و ضمیر فاعل و لفظ از و بعد نیامد مقدر است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و لفظ خبر در خبری اگرچه نکره است لیکن واقع شده
نفی را افادت عموم افراد و تخصیص یافت چنانچه در مقام خود ثابت است بدانکه مصرع اخیر علت است برای مصرع اول چنانچه مخفی نماند **قوله قطعه** ای برتر از خیال
و قیاس و گمان و وهم ❊ وز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ❊ مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ❊ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ترکیب قطعه و بدلیت ما بعد از و بر قیاس سابق و لفظ ای حرف نداست و منادی محذوف یعنی ای خدا بمعنی میخواهیم تراحمله ندا
و بر بمعنی بالا و تر بمعنی بسیار و مجموع ترجمه اعلی و از حرف جر و خیال مجرور و قیاس و گمان هر دو هم بعطف نیز مجرور جار و جار متعلق است
به برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی با آخر مصراع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل و خبرش که برتراست مقدم آمده
و این فعل با فاعل و خبر جمله فعلی مقصود بالذات و واو عاطف و از حرف جر و هر چه بمعنی هر چیز مجرور و معطوف است بر از خیال و کاف
مبین صفت مقدر تقدیرش و هر از هر چیز که و گفته اند بمعنی گفتند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل راجع است بمردمان مقدر بقرینه مقام
و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت چیزی واقع شده و شنیدیم و خوانده ایم بسبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم چیزی واقع
گشته و تقدیر لفظ هستی در آخر مصراع دوم اینهم جمله فعلی مقصود بالنداء دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و گشت فعل ناقص حرف
و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مستانفه است این جواب سوالی است از غیر سبب مطلق و سبب خاص که متضمن است آنرا بیت اول یعنی آیا حمد
شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام گشت تا آخر و واو عاطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است برسید
که فعل ماضی غائب است و عمر ای عمر ما فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله سابق و ما ضمیر منفصل متکلم مع الغیر مبتدا است
و هم بمعنی نیز و چنان مخفف چون آن برای تشبیه و در ینجا مشار الیهم مقدر است ای ما نیز مثل آنکسان گذشته و در حرف جر است و اول مجرور
مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف دوم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به مانده ایم که ماضی متکلم با غیر باشد و این فعل و فاعل
جمله بتاویل مفرد خبر **قوله محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه** محامد خبر مبتدا محذوف است و مضاف و پادشاه
مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محامد و مشار الیه لفظ این معانی مرتب حاضر در ذهن مصنف باشد و است که
رابطه باشد بعد اسلام مقدر و خلد ماضی واحد غائب است از تخلید و الله فاعل و ملک بضم میم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی است که معترض شده میان پادشاه اسلام و ذکر جمیل **قوله ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده**
و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت
او حمل نتوان کرد **قوله** ذکر جمیل تا آخر بدل است از محامد پادشاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف
سعدی منسوب بسعد که پادشاه شیراز بود تخلص مصنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و افواه مجرور مضاف
و عوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافتاده که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است رابطه و این فعل و فاعل جمله بتاویل
مفرد صفت دوم و لفظ ذکر با دو صفت خویش مبتدا است و واو عاطف و صیت بکسر صاد مهمله مضاف و سخن مضاف
الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف مبین صفت و در حرف جر و بسیط بمعنی جای فراخ مجرور و مضاف و زمین
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است برفته که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق جمله بتاویل مفرد
صفت صیت است و صیت با صفت خود معطوف بر ذکر است و مبتدا و واو عاطف و قصب بفتحتین قاف و صاد مهمل و باء موحده
نی و هر گیاهی که میان خالی و کره دار باشد و جیب بفتح جیم سینه و دل و گریبان پیرهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام

وقصب الجیب

وقصب الجیب باضافت دربعضی از فرهنگ ها بکسر جیم تحقیق نموده اند یعنی قصبی مشابه قصب السکر که اندک شیرینی دارد و صاحب کشف اللغات
گفته نوعی از خرما و قیل نوعی از شیرینی است امّا سخن درین است که این مرکب عربی الاسلوب واقع شده از عالم قصب السکر وقصب الذریرة وغیر آن
و در کتب لغت لفظ جیب بمعنی که مناسب مقام باشد دیده نشد و بعضی گویند که این لفظ قصب الجب است و جب بضم جیم و تشدید باء موحده
بمعنی چاه است یعنی که در چاه میروید و خالی محض میباشد همچنین است در شرح نور الله احراری و شارح عربی بمعنی نای شکر نوشته بهر کیف قصب الجیب
درینجا لفظ مفرد مشترک است و لحاظ اضافت نماند و معطوف بر حیث است و مضاف و حیث مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت و بنجو بمعنی مثل مفعول مضاف است و شکر بفتح شین معجم و کاف مخفف مضاف الیه و میخورند صیغه حال جمع مذکر غائب و ضمیر
فاعل راجع بمردم بقرینه مقام و آنرا بعد میخورند مقدر و این فعل و فاعل جمله بتأویل مفرد صفت قصب الجیب است و این با صفت خویش مبتدا است
واو عاطف و رقعه معطوف است بر قصب الجیب و مضاف و منشآت بضم میم و مد همزه اسم مفعول مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه
و کاف مبین صفت است و چون بمعنی مثل مفعول مضاف است و کاغذ بدال مهمل فارسی است و بذال معجم معرب آن و در کتاب مخترعات
و وسائل الی معرفة الاوائل مینویسند که کاغذ از مخترعات یوسف عم است بهر کیف درینجا مضاف الیه و مضاف و زر مضاف الیه و کاغذ
باضافت کاغذیکه در ان مبلغی پیچیده بکسی دهند و نیز آن کاغذ که در ان مال نوشته دهند چنانچه برات و تمسک و کاغذ هندوی که درین
دیار شایع است و میبرند صیغه حال جمع غائب ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی بتأویل مفرد صفت رقعه منشآت است
و آنرا بعد میبرند مقدر و رقعه منشآت با صفت خویش مبتدا و لفظ بر حرف جر و کمال مجرور و مضاف و فضل مضاف الیه واو عاطف
و بلاغت معطوف بر کمال و مجرور جار است و مضاف واو مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به حمل نتوان کرد و حمل بمعنی محمول مفعول است
و نتوان کرد صیغه مستقبل واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل راجع بهرکس بقرینه مقام و این فعل و فاعل متعلق خویش جمله فعلی بتأویل مفرد
خبر مبتدای مذکور است **قوله** بلکه خداوند جهان * قطب دایره زمان * قائم مقام سلیمان * ناصر اهل ایمان * شاهنشاه معظم اتابک اعظم
مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی * ظل الله فی ارضه رب ارض عنه وارضه * بعین عنایت نظر کرده * و تحسین بلیغ فرموده و ارادت
نموده * لاجرم کافه انام از خواص و عوام بمحبت او گرائیده اند * که الناس علی دین ملوکهم * بل بفتح با حرفیست موضوع برای اضراب یعنی
برگردیدن از حکمی که در ما قبلش باشد چنانکه صاحب صراح تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض رو گردانیدن از چیزی
باشد و هر چند این لفظ عربیست امّا در محاورات فارسی بهمان معنی بی الحاق کاف کمتر مستعمل میشود و بکاف بیشتر و خداوند بمعنی صاحب مبتدا
مضاف و جهان مضاف الیه و قطب بضم قاف بمعنی میخ آسیا و بعرف مدار چیزی باشد بدل از خداوند است و مضاف و دایره مضاف الیه
و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مقام بفتح میم بمعنی جای ایستادن بتقدیر در مفعول فیه مضاف
سلیمان مضاف الیه و ناصر اسم فاعل نیز بدل است از خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه و مضاف و ایمان بکسر همزه مضاف الیه
و شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی شاه شاهان از عالم کیهان خدیو و کشور خدا و همچنین است در شرح نور الله و در شرح عربی
بمعنی شاهنشاه ملک الملوک نوشته و گاهی الف اول حذف کرده شهنشاه گویند و گاهی الف دوم حذف نموده شاهنشه خوانند و گاهی

حذف کرده شهنشاه مانند بهر کیف شاهنشاه بدل است از خداوند و موصوف و معظم اسم مفعول صفت آن و اتابک بفتح همزه و با و کاف فارسی
نگاهدارنده و ادب آموزنده و در هندی اتالیق خوانند و گویند این لغت ترکی است و اتابیک است بمعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک
بزرگ بیع و اتابک بدان سبب گویند که سلطان سنجر سبی در حالت مستی سعد زنگی را که اتالیق او بود پادشاهی داد و بعد وفات سلطان سنجر
خطاب اتابک بر اولاد ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد بعد از وفات او ابوبکر سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت
و حضرت مصلح الدین شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی بودند و او را پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرماید بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش ؛ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است ؛ همچنین تحریر کرده نور الله
اصرادی بهر کیف اتابک بدل است از خداوند موصوف و اعظم اسم افعل التفضیل است و صفت آن و مظفر بمعنی فیروزی داده شده بدل از خداوند
والدین مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از مظفر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و سعد مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زنگی مضاف الیه و ظل بکسر ظا و تشدید لام بمعنی نعمت و حفظ و هیبت و سایه است السلطان ظل الله
تعالی را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکی عنه باشد همچنین است در شرح عربی بهر کیف ظل خبر مبتدا محذوفست ای هذا ال
هذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکائنا و کائنا حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تنبیه که مفهوم شود از لفظ هذا چنانچه
در علم نحو ثابت است و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رب بکسر با در اصل یا ربی بود یا حرف ندا و رب منادی مضاف و یا
متکلم مضاف الیه و این جمله فعلی ندائی است و ارض بکسر همزه و سکون را و فتح ضاد امر واحد حاضر است و عن حرف جر و ضمیر مجرور و جار
متعلق است به ارض بمعنی راضی شو از و جمله فعلی است و واو عاطف و ارض بفتح همزه و کسر ضاد امر واحد حاضر و ضمیر مفعول بمعنی خشنود دار
او را جمله فعلی معطوفست بر جمله اول و این هر چهار جمله معترض است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله وصفی است
و دوم ندائی و سوم و چهارم دعائیست و با حرف جر و عین مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و نظر مفعول و جار مجرور متعلق است
بکرده که ماضی غائب واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر خداوند جهان و واو عاطف و تحسین مفعول موصوف و بلیغ
صفت آن و فرموده معطوف بر کرده و ماضی واحد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و واو عاطف و ارادت مفعول موصوف و صادق
صفت آن و نموده معطوف بر فرموده و ماضی واحد غائب و خبر سوم مبتدا واقع گشته و درین اشارت است بسوی آنکه ممدوح مرید مصنف بود
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بفتح جیم و را بمعنی ناچار مفعول له و کافه بتشدید فا عربیست بمعنی همه و در فارسی بتخفیف نیز آمده مبتدا
مضاف و انام بفتح همزه بمعنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خواص بمعنی مردم شریف مجرور و واو عاطف و عوام بمعنی مردم رذیل معطوف بر خواص
و مجرور جار و جار مجرور متعلق است بکائن که بیان و صفت انام است تقدیرش کافه انام که کائن اند از خواص و عوام و با سببی حرف جر و محبت
بفتح میم مجرور مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگرائیده که اسم مفعول است از گرائیدن و خبر مبتدا و اندر رابطه و کاف برای
علت است و الناس مبتدا و علی حرف جر و دین بمعنی کیش و مذهب مجرور مضاف و ملوک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار

محمد

مجرور متعلق است بثابت بودن که خبر مبتدا آن و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی علت واقع شده برای گرویدن مردم بسعدی قوله رباعی زانگه که ترا بر
من مسکین نظر است ** آثارم از آفتاب مشهورتر است ** گر خود همه عیبها بدین بنده درست ** هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ** ترکیب
رباعی و بدل واقع شدن مابعد از آن بر قیاس سابق ز مختصر از حرف جر و آن هم اشارت و گه مختصر گاه معنی وقت مشار الیه و موصوف
و کاف تعیین صفت و تا ضمیر واحد مخاطب و مضاف الیه نظر و را برای اضافت یا زائد و بر حرف جر و من مجرور موصوف و مسکین صفت
آن و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مقدم است و نظر مبتدا موخر مضاف و است رابط تقدیرش از آن وقتیکه ثابت است بر من مسکین
نظر تو و این مبتدا و خبر بتاویل مفرد صفت وقت واقع شده و لفظ که با صفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور
متعلق است بمشهورتر که در مصراع دوم واقع است و شارح عربی این را را علامت مفعول نوشته پس تای مخاطب مفعول باشد و فعل و شبه فعل متعلق
درین مصراع معلوم نمیشود بنا برین این را را اضافت نوشته شد و آثار جمع اثر مبتدا مضاف است و میم مضاف الیه و از حرف جر و آفتاب مجرور
و جار مجرور متعلق است بمشهورتر که افعل تفضیل پارسی است و خبر مبتدا و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف باشد و لفظ گر مختصر اگر حرف
شرط است و خود بمعنی ذات و نقیض غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را نه دیگر را و درینجا مضاف ضمیر مضاف الیه
و همه مبتدا مضاف و عیبها مضاف الیه و با حرف جر و دین اسم اشارت مجرور و بنده مشار الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر
مبتدا است و است رابط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ چه بعد گر مقدر است یعنی اگر چه همه عیبها تا آخر و حذف
لفظ چه در اشعار قدما یافته شده انوری گوید بیت روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است ** ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است
یعنی اگرچه غره ماه رجب است و لفظ اما یا لیکن بر اول مصراع دوم مقدر چه مقتضای لفظ اگرچه همچنین است چنانچه در فصل حروف شرط گذشته و لفظ
هر مضاف و عیب مضاف الیه موصوف و کاف مبین صفت است و سلطان فاعل و با زائد و پسندد مضارع واحد غائب و لفظ آن را این
مقدر تقدیرش لیکن هر عیبیکه سلطان پسندد آنرا و این فاعل و فعل با مفعول جمله بتاویل مفرد صفت هر عیب واقع شده و هر عیب با صفت
خویش مبتدا و هنر خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جزا واقع گشته قوله قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی ** رسید از دست محبوبی بدستم **
بدو گفتم که مشکی یا عبیری ** که از بوی دلاویز تو مستم ** بگفتا من گلی ناچیز بودم ** ولیکن مدتی با گل نشستم ** کمال همنشین در من اثر کرد ** و گرنه من همان
خاکم که هستم ** ترکیب قطعه و بدل واقع شدن مابعد از او بر قیاس سابق و گل بکسر کاف پارسی موصوف و یا برای وحدت یا یای صفتی
است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و گل با صفت خویش مبتدا است و در جار و حمام ظرف مکان مجرور و روز
ظرف زمان و یا برای وحدت و جار مجرور و ظرف متعلق است برسید که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و فعل جمله بتاویل مفرد خبر
و از حرف جر و دست مجرور مضاف و محبوب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور و مضاف و میم مضاف الیه
و هر دو جار مجرور متعلق است بفعل رسید و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و با حرف جر و دو ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم واحد فاعل
است و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و کاف برای ربط است و یا در مشکی و عبیری یای اثبات صفت است ای مشک هستی یا
عبیر هستی مشک خبر مقدم و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و یا ترجمه او حرف عطف است و عبیر معطوف بر مشک و خبر مقدم و هست

فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جمله فعلی مقول گفتم است و گفتم جمله فعلی مستانف است و معلل و کاف برای علت ست و از
حرف جر و بوی مجرور موصوف و دلاویز صفت و مضاف و تو مضاف الیه و میم در هستم بمعنی هستم است چنانچه در فصل میم گذشت
تقدیرش هست هستم و جار مجرور متعلق باین فعل ست و بست فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و هست خبر مقدم و این فعل با
اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد علت است برای گفتن و لفظ باز اید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای اتباع فتحه تا و ضمیر فاعل راجع
بگل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدا و گل موصوف و با برای وحدت یا یاء وصفی و ناچیز صفت آن
و گل با صفت خویش خبر مقدم و بودم فعل ناقص واحد متکلم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله
اسمی مقول بگفتا واقع شده واو عاطف و ما بعدش تا آخر قطعه معطوف بر جمله اسمی سابق و لیکن حرف استدراک ست و مدتی ظرف
و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با ترجمه مع حرف جر و گل بضم کاف فارسی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق ست به نشستم و این
فعل و فاعل جمله فعلی شرط ست و کمال مبتدا مضاف و همنشین بمعنی جلیس مضاف الیه و در حرف جر و من مجرور و اثر مفعول به و جار
مجرور متعلق ست بکرد که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
جزا واو عاطف و گر مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی مقدر ست ای اگر نه اثر کردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط ست
و من مبتدا و همان اسم اشارت و خاکم بمعنی خاک هستم باشد و خاک خبر مقدم موصوف و هست فعل ناقص و میم اسم آن و این فعل با
اسم و خبر خود مشار الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و اکنون بعد خاکم مقدر ست که ظرف هستم واقع شده و کاف ببین صفت
و هستم بمعنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی متکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدر خبر و لفظ بیش از ین بعد هستم دوم
مقدر ست و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله بتاویل مفرد صفت خاک اول ست و این اسم اشارت با مشار الیه موصوف خود خبر
مبتدا ست و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده قوله اللهم متع المسلمین بطول حیوته ٭ و ضاعف ثواب جمیله و حسناته
وارفع درجة اوداۤئه و ولاته ٭ و دمر علی اعدائه ٭ و شانئه بما تلی فی القرآن من آیاته ٭ اللهم امن بلده و احفظ ولده ٭ اللهم کلمه ایست
که مستعمل میشود در دعا بمعنی یا الله یا را حذف کردند عوض میم مشدد در آخر آوردند ٭ و دوم را فتح داده اند بمعنی ای خدا جمله فعلی ندائی
است و متع امر حاضر ست از تمتیع بمعنی برخورداری دادن و مسلمین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حیوة مضاف
الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق ست بمتع و این فعل و فاعل جمله دعائی است واو عاطف و ضاعف
امر واحد حاضر از مضاعفت بمعنی افزود کردن یعنی یکی را دو کردن و ثواب بمعنی پاداش نیکی مفعول مضاف و جمیل بمعنی خوب
مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و حسنات جمع حسنه معطوف ست بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم ست و معطوف بر جمله اول واو عاطف و ارفع امر واحد حاضر از رفع بمعنی برداشتن و درجه بفتحتین
دال و راء و جلین بمعنی مرتبه مفعول مضاف و اوداء بفتح همزه و کسر واو و تشدید دال جمع و دید بمعنی حبیب و دوست مضاف الیه
و مضاف و ضمیر مضاف الیه واو عاطف و ولات بضم واو جمع والی بمعنی حاکم معطوف بر اوده و مضاف الیه درجه واقع است

الصاف

ومضاف وضمیر مضاف الیه و این فعل با فاعل جملهٔ دعائی سوم است و معطوف بر اول یا بر دوم و واو عاطف و دمّر امر واحد حاضر از تدمیر بمعنی هلاک
کردن و علی حرف جر است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه و شنّاء بضم شین و تشدید نون و همزهٔ ممدوده در آخر جمع
شانی بمعنی بدخواه معطوف بر اعدا و مجرور جار است و مضاف و ضمیر مضاف الیه و در بعض نسخ شماتة آمده بضم شین و تشدید میم جمع شامت
مثل طلاب جمع طالب ماخوذ از شماتت است بمعنی خوش وقت شدن بغم دشمن و در بعض نسخ وشاتة آمده بضم واو و تخفیف شین جمع واشی
بمعنی سخن چین مثل قاضی و قضاة و جار مجرور متعلق است بدمّر و این فعل و فاعل جملهٔ دعائیه چهارم است در حق ممدوح و دعا علیه یعنی دعای بد است
در حق اعدا و شنّاء ممدوح و معطوف است بر جملهٔ اول یا بر سوم و با برای قسم است ای بحق ما تلی همچنین است در شرح عربی و جار مجرور متعلق است
بدمّر و ما بمعنی چیزی مجرور و موصوف و تلی ماضی مجهول از تلاوت بمعنی خواندن و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
صفت ما واقع شده و فی حرف جر و القران مجرور و جار مجرور متعلق است بثابتا مقدر که حال است از ضمیر ما تلی و من حرف جر و آیات مجرور و مضاف
و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور بیان کلمهٔ ما و متعلق است بکائنا مقدر که حال دوم است از ضمیر ما تلی و از قید ما تلی اه احتراز است از آیات منسوخ التلاوة
و ترکیب اللهم بر قیاس سابق و آمن بالمد و سکون نون امر واحد حاضر از ایمان بمعنی ایمن گردانیدن و ضمیر مخاطب فاعل و بلد مفعول به و مضاف و ضمیر مضاف الیه
و مراد از بلد مملکت اوست و اختیار آن برای سجع است همچنین است در شرح عربی و این فعل و فاعل جملهٔ دعائی و واو عاطف و احفظ بفتح فا و سکون
حا امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و ولد مفعول به مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جملهٔ دعائی معطوفست بر اول **قوله** شعر

لقد سعد الدنیا به دام سعده ۞ وایّده المولی بالویة النصر ۞ کذلک تنشأ لینة هو عرقها ۞ وحسن نبات الارض من کرم البذر ۞ و ترکیب شعر

بدام انعم شدن ما بعد از و بر قیاس سابق لقد سعد جواب قسم محذوف است ای اُقسم بالله لقد سعد تا آخر اقسم مضارع متکلم وحده
است از اقسام بکسر همزه بمعنی سوگند خوردن و با حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است باقسم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی برای تاکید
ما بعد است و لام مفتوح نیز برای تاکید ما بعد باشد و قد حرف تحقیق و سعد بکسر عین ماضی واحد غائب و الدنیا فاعل و با سببی حرف جر و ضمیر
مجرور راجع بابوبکر و جار مجرور متعلق است بسعد و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جواب قسم واقع شده و دام ماضی واحد غائب و سعد بسکون
عین فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی دعائی است و واو عاطف و اید ماضی واحد غائب از تایید بمعنی قوت
دادن و ضمیر مفعول راجع بآن و المولی که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و الویه بفتح همزه و کسر واو جمع لوا بکسر لام مجرور و مضاف و النصر
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باید و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی دعائی معطوف است بر جملهٔ سابق و کاف بمعنی مثل حرف جر و ذلک
اسم اشارت راجع بابی بکر و مجرور و جار مجرور متعلق است بتنشا که مضارع واحد مونث غائب است و لینه بکسر لام و سکون یا بمعنی درخت خرما
فاعل موصوف و هو مبتدا و راجع بسوی ابوبکر و عرق بکسر عین بمعنی بیخ خبر مضاف و ضمیر مضاف الیه راجع بلینه و این مبتدا و خبر جملهٔ
اسمی بتاویل مفرد صفت لینه واقع شده و این فعل با فاعل خود جملهٔ فعلی مدح است برای ابوبکر و پسر او و واو عاطف و حسن مبتدا و مضاف
و نبات بفتح نون مضاف الیه و مضاف و الارض مضاف الیه و من بکسر میم حرف جر و کرم بفتحتین جوان مردی و مردی
عزیزی و نیز به گوارا و گرامی شدن مجرور و مضاف و البذر بمعنی تخم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا

است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بمنزلهٔ دلیل که مصراع اول است قوله ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد ایزد مبتدا است و تعالی و تقدس دو جملهٔ فعلی است که معترض شده میان مبتدا و خبر که
بیاید یا هر دو بتاویل مفرد صفت بعد صفت مبتدا است و خطه بکسر خاء معجم و تشدید طاء مهمل بمعنی پارهٔ زمین علیحده مفعول موصوف و پاک صفت آن
و موصوف با صفت جزو مضاف و شیراز مضاف الیه و را علامت مفعول و به حرف جر و هیبت بفتح ها مجرور مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف
و عادل صفت آن و آو عاطف و همت بکسر ها بمعنی قصد و آهنگ معطوف بر هیبت و مجرور و جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عامل
صفت آن و تا ترجمهٔ الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان بفتح همزه بمعنی ایمن بودن مجرور مضاف
و سلامت بفتح سین بمعنی رستن مضاف الیه و همه جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمهٔ یحفظ مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جملهٔ دعائی قوله قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود
چو تو ای سایهٔ خدا امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مامن رضا بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر
خدای جهان آفرین جزا یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما قبل
بر قیاس سابق اقلیم بکسر همزه بمعنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بر وزن منزکه بکجهه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و تقدیر مصراع اول
اینکه غمیکه از آسیب دهر باشد برای اقلیم پارس موجود نیست غم موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و از حرف جر و آسیب بمد همزه
بمعنی فتنه مجرور مضاف و دهر مضاف الیه و جار مجرور بیان غم و متعلق است بباشد که مضارع واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت غم واقع شده و غم با صفت خویش مبتدا است و را بمعنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف
الیه و جار مجرور متعلق است بموجود مقدر که خبر مبتدا است و است رابطه و تا برای انتهاء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف
و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مضارع واحد غائب است و چو بمعنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل و فاعل
جمله بتاویل مفرد ظرف واقع شده برای مضمون جملهٔ مصرع اول یعنی عدم غم مظروف آنست و ای بکسر همزه و فتح آن حرف ندا است
همچنین است در شرح عربی و سایه منادی مضاف و خدا مضاف الیه و این جملهٔ فعلی ندائیست و امروز ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول اول
و ندهد مضارع منفی واحد غائب و در حرف جر و بسیط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه ظرف و جار مجرور هر دو متعلق است به ندهد و مانند بمعنی
مثل مفعول دوم مضاف و آستان مضاف الیه موصوف و در بمعنی دروازه مضاف الیه و مضاف و ت مضاف الیه و مامن صفت
آستان و مضاف و رضا مضاف الیه و مراد از مامن رضا مزار علی موسی رضا است رضی الله عنه و هر که گناه کرده در بیجا اید از عذاب خدا
ایمن باشد همچنین است در خیابان رضان آرزو و این فعل با فاعل و متعلق و مفعول خود جملهٔ فعلی مستانف بتاویل مفرد صفت ممدوح واقع
بر حرف جر و ت مجرور و ست رابط و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب بر تست که خبر مقدم است و پاس ترجمهٔ رعایت مبتدا موخر مضاف و خاطر مضاف الیه
و مضاف و بیچارگان ترجمهٔ ضعیفان مضاف الیه و آو عاطف و شکر ای شکر بزرگ خبر دوم مبتدا است و بر حرف جر ما مجرور و جار مجرور متعلق است بمقدر ای
واجب است بما خبر آن و آو عاطف و بر حرف جر و خدای مجرور موصوف و جهان آفرین صفت و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب است بر خدا که خبر مقدم است این متعلق با عشار

مبالغهٔ شاعری است و گرنه در مذهب اهل سنت و جماعت بر خدا هیچ چیز واجب نیست و جزا اگر چه نکره است لیکن بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته مبتدا
موخر چنانچه در علم نحو ثابت است این هر سه جملهٔ اسمی است اول از آنها معطوف علیه مستانف و دوم معطوف بر اول و نیز مستانف و سوم معطوف
است بر اول یا دوم و سم مستانف و یا حرف ندا و رب منادی مضاف و مضاف الیه مقدر ای یا رب من جملهٔ ندائی است و ز محض باز
حرف جر و باد مجرور مضاف و فتنه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نگهدار ترجمهٔ احفظ امر واحد حاضر و خاک مفعول مضاف و پارس
مضاف الیه و را علامت مفعول بعد لفظ پارس مقدر و این امر با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی جزاء مقدم است و چندان بمعنی آنقدر و تا
آنزمان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانیه نیست و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف جر و خاک مجرور و جار مجرور متعلق
به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی ثبت و فعل تام و واو عاطف و باد را بمعنی برای باد معطوف بر خاک را و برای حرف جر و باد
مجرور و جار مجرور نیز متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف مبین صفت
است و موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جملهٔ مصراع اول یعنی نگهداشتن خاک پارس مظروف **قوله سبب تالیف** مثنوی
تامل ایام گذشته میکردم ؛ و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم ؛ و سنگ سراچهٔ دل را با الماس آب دیده می سفتم ؛ و این بیت با مناسب
حال خود می گفتم ؛ لفظ این مبتدا مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام علما جمع کردن سخنان دیگر مردم بود مقابل تصنیف و آنچه بسبب
آن از طرف خود گفته شود پس آن مضاف الیه و است رابط مقدر و یک شب تا آخر بدل است از سبب تالیف و یک شب ظرف است و لفظ در مقدر
و ظرف متعلق است بتامل بمعنی اندیشیدن که مبتدا مضاف است و ایام جمع یوم مضاف الیه موصوف و گذشته ماضی مجهول واحد غائب
و ضمیر نائب فاعل و این فعل با فاعل جمله بتاویل مفرد صفت ایام است و میکردم صیغهٔ حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ
فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و واو عاطف و بر حرف جر و عمر بفتح عین و بضم آن و سکون میم و بضمتین بمعنی حیات
مجرور موصوف و تلف بفتح تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جملهٔ فعلی
بتاویل مفرد صفت آن و تاسف بضم سین مشدد بمعنی حسرت و حزن بر نزول مکروه چنانکه تلهف بضم ها مشدد حسرت و حزن
بر فوات مطلوب مفعول آن است و جار مجرور متعلق است به میخوردم که مضارع حال متکلم واحد غائب و این فعل و فاعل با متعلق
جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول است و سنگ مضاف و سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد بعد مضاف الیه
مضاف و دل مضاف الیه و را علامت مفعول پس سنگ مضاف با مضاف الیه خود مفعول به است با حرف جر و الماس مجرور مضاف و آب
مضاف الیه و مضاف و دیده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به می سفتم که مضارع حال متکلم واحد است و این فعل و فاعل
با مفعول متعلق جملهٔ فعلی معطوفست بر جملهٔ اول یا بر دوم و این اسم اشارت بیت مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا
و قوله مناسب حال خود حال مقدم است از مفعول مقدر بعد میگفتم تقدیرش میگفتم آنها را در حالیکه مناسب حال خود بودند
میگفتم صیغهٔ حال متکلم واحد است و آنها ضمیر جمع و ذو الحال است و را علامت مفعول و این فعل و فاعل با مفعول و ذو الحال جملهٔ
فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوفست بر جملهٔ اول یا بر سوم **قوله مثنوی** هر دم از عمر میرود نفسی ؛ چون نگه میکنم نمانده

قوله در بیان تالیف

قوله در بیان ...

بسی ای که پنجاه رفتی و در خوابی : مگر این پنج روز دریابی : خجل آنکس که رفت و کار نساخت : کوس رحلت زدند و بار نساخت : خواب نوشین بامداد
رحیل : باز دارد پیاده را ز سبیل : هر که آمد عمارت نو ساخت : رفت و منزل بدیگری پرداخت : وآن دگر پخت همچنین هوسی : وین عمارت
بسر نبرد کسی : یار ناپایدار دوست مدار : دوستی را نشاید این غدار : نیک و بد چون همی بباید مرد : خنک آنکس که گوی نیکی برد :
برگ عیشی بگور خویش فرست : کس نیارد ز پس تو پیش فرست : عمر برفست و آفتاب تموز : اندکی ماند و خواجه غره هنوز : ای تهی دست
رفته در بازار : ترسمت بر نیاوری دستار : هر که مزروع خود بخورد بخوید : وقت خرمنش خوشه باید چید : پند سعدی بگوش جان بشنو : ره
چنین است مرد باش و برو : مایهٔ عیش آدمی شکم است : چون بتدریج میرود چه غم است : گر چنانکه نکت بیند کر دل ز عمر بر کند
نشاید : ور گشاید چنانکه نتوان بست : کو بشو از حیات دنیا دست : چار طبع مخالف و سرکش : چند روزی بوند با هم خوش : گر یکی
زین چهار شد غالب : جان شیرین بر آید از قالب : لاجرم مرد عارف و کامل : ننهد بر حیات دنیا دل : ترکیب متنوی و بدل واقع
شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و هر دوم ترجمهٔ کل نفس مجرور و لفظ در مقدر رای و هر دوم و از حرف جر و عمر مجرور و بیان مراقع شده از
نفس کی فاعل میرود است و هر دو جار مجرور متعلق است با این و میرود صیغهٔ حال واحد غائب و نفسی یعنی اندکی فاعل و یا در و
برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جملهٔ فعلی مستانف و چون حرف شرط و نکه مختصر نگاه مفعول و میکنم صیغهٔ حال متکلم واحد و این فعل
با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی شرط و نماند ماضی واحد غائب منفی و نسبی ممال بسا فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا واقع شده و ای حرف
ندا و منادی مقدر یعنی ای شخص و این جملهٔ ندائیست و کاف برای ربط و پنجاه عدد او معدودش مقدر ای پنجاه سال از عمر تو که مراد
از ان کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف جر و خواب مجرور و با برای اثبات صفت
است ای ثابت در خواب هستی و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب اسم و ثابت در خواب خبر مقدم و این فعل با اسم و خبر خود جملهٔ
فعلی حال واقع شده از ضمیر مستتر که در رفت است و مگر بفتح میم و کاف بچند معنی آمده یکی برای استثنا که بمعنی الا بسیط است
بخلاف الا مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لا نفی دوم اشفاق و ترسیدن از چیزیکه ممکن الوجود
باشد چنانکه از من جدا مشو و مگر فراموش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمهٔ شاید باشد و درین مقام استعمالش بیشتر همراه ماضی
است چهارم تعلیل است مرادف کلمهٔ تا تعلیلیه سعدی در باب غیبت بادشاه ستمگر فرماید بیت حلال است از وی نقل
کردن خبر : مگر خلق باشند ازو بر حذر : یعنی تا خلق از ان گریزان و از ظلمش در امان باشند و پنجم استدراک که
مفاد کلمهٔ لیکن باشد ششم استفهام هفتم اضراب هشتم عطف مرادف واو عاطف نهم تاکید چنانکه بلحاظ اصل معنی وجود
و عدمش یکسان باشد دهم ترجی و ترقب که مرادفش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است
همچنین است در شرح و این اسم اشارت و پنج روز که مراد از ایام قلیل است مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه
مبتدا و در یابی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و مفعول مقدر ای آن را و این فعل با فاعل و مفعول
جملهٔ فعلیه بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و خجل بکسر جیم بمعنی شرمنده خبر مقدم و است رابطه

بعد خجل مقدر

فعل مقدر و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف بیان صفت و رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعلی
بتاویل مفرد صفت کس و واو عاطف و کار مفعول و نساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف بر رفت
صفت دوم کس و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا موخر و کس مفعول مضاف و رحلت بکسر را بمعنی کوچ کردن مضاف الیه و زد
مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل راجع باهل قافله بقرینه مقام و پشیمان است آنکس بر سر اینمصراع مقدر و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت
اول آنکس که مبتدا است و پشیمان است خبر مقدم و واو عاطف و بار بمعنی بسته و خروار و انچه برپشت توان برداشت مفعول و نبست
ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و بتاویل مفرد صفت دوم آنکس و خواب موصوف
و نوشین بمعنی شیرین صفت و موصوف با صفت خود مبتدا و مضاف و بامداد در ترجمه صبح ظرف است و مضاف الیه و مضاف و رحیل
بمعنی کوچ مضاف الیه و باز دارد ترجمه یعوق و یمنع مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیاده مفعول و را علامت مفعول و ز مختصر از حرف
جر و سبیل بمعنی راه مجرور و جار مجرور متعلق است بباز دارد و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف
و هر که ترجمه کل مَن مبتدا متضمن معنی شرط است آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در و بنا مقدر و در حرف جر و بنا مجرور مضاف
و جار مجرور متعلق است بآمد و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است عمارت بکسر عین بمعنی آباد کردن و در عرف حویلی و مکان را گویند مفعول
موصوف و ی بمعنی و توصیف آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا آن و رفت بتقدیر واو معطوف
بر آمد ای هر که رفت از و بنا فعل و فاعل با جار مجرور فعل شرط است و منزل مفعول و با بمعنی برای چنانچه گویند بما گذاشت یعنی برای ما یا
را باشد چنانچه گویند باو گفتم یعنی او را گفتم حرف جر و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است بپرداخت که ماضی واحد غائب است
و جزاء آن و بر تقدیر واو میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط را واو عاطف و آن اسم اشارت و دیگر مشار
الیه یعنی هر دیگر متضمن شرط و بتقدیر آمد در و بنا فعل شرط است و بخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و همچنین بمعنی مثل اول صفت مقدم
و هوس مفعول و موصوف موخر و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و مفعول جزا و این جمله شرطی معطوف است بر هر که آمد تا آخر و او عاطف
و این اسم اشارت و عمارت مشار الیه و را علامت مفعول مقدر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و نبرد بسر نبرد بدو معنی واقع شده یعنی
باتمام نرساند که دیگری بران تواند افزود و یا بر سر خود برداشته نبرد و همچنین نوشت احراری و ب حرف جر و سر بمعنی آخر مجرور و موصوف
و متعلق است به نرساند که معنی نبرد باشد و کاف بیان صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت
مجرور و مشار الیه لفظ آخر و جار مجرور متعلق است به نتواند فزود که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت لفظ آخر واقع شده و فاعل نرساند لفظ کسی واقع گشته یا ب بمعنی بر حرف جر سر مجرور مضاف
و خود مضاف الیه و این جار مجرور متعلق است ببرداشته که ماضی واحد غائب است و نبرد ماضی واحد غائب منفی است و کس
فاعل بر سبیل تنازع و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بهر کیف بتقدیر که آمد در و بنا بعد لفظ کسی جمله شرطی است
معطوف بر جمله که در مصراع اول است و یار مبتدا موصوف و ناپایدار یعنی ناپاینده صفت و موصوف

جواب سوال مقدر است منه

باصفت مفعول اول ودوست مفعول دوم ومدار نهي واحد حاضر وضمير فاعل واين فعل با فاعل ودو مفعول خود جمله فعلي مستانف
بمعني براي دوستي وبراي حرف جر ودوستي مجرور وجار مجرور متعلق است بنشايد كه مضارع منفي واحد غائب است واين اسم
وغدار بفتح غين ودال مشدد بمعني بسيار بيوفا مشار اليه واسم اشارت با مشار اليه فاعل واين فعل وفاعل جمله فعلي مستانف
نيك وبد هر دو فاعل وچون حرف شرط ومي حرف زائد وبا نيز زائد وبايد مفرد صيغه حال واستقبال واحد غائب واين فعل و
فاعل جمله فعلي شرط است وخنك بضم خا ونون وكاف تازي بمعني سرد وخوب وبمعني خوشنود وخوش دراينجا خوشا حسنده
است وا است رابط مقدر يعني خنك خبر مقدم وآن اسم اشارت وكس مشار اليه موصوف وكاف مبين صفت وگوي مفعول مضاف
ونيكي مضاف اليه وبرد ماضي واحد غائب وضمير فاعل واين فعل با فاعل ومفعول جمله فعلي بتاويل مفرد صفت كس است واسم
با مشار اليه موصوف مبتدا موخر واين مبتدا وخبر جمله اسمي جزا برگ مفعول مضاف وعيش مضاف اليه ويا براي وحدت ورا علامت
مقدر وبا حرف جر وگور مجرور مضاف وخويش مضاف وجار مجرور متعلق است بفرست كه امر واحد حاضر است از فرستادن وامر با فا
متعلق خود جمله فعلي مستانف وكس كه شامل جميع افراد است فاعل ونيارد مضارع واحد غائب منفي وز حرف جر وپس ترجمه بعد
مجرور مضاف وتو مضاف اليه وجار مجرور متعلق است بآن واين فعل با فاعل متعلق خود جمله فعلي مستانف وپيش ترجمه قبل ظرف
لفظ خود بعد پيش مقدر وظرف متعلق است بفرست وامر با فعل وفاعل ومتعلق جمله فعلي مستانف ودر معني اين دو جمله قضيه شرطيه
است چه اول سبب است وثاني مسبب وعمر اي عمر هر كس مبتدا است وبرف است اي مانند برف است مضاف با مضاف
اليه خبر واست رابط واو عاطف وآفتاب مضاف وتموز مضاف اليه بفتح تا وضم ميم ماه اوسط از سه ماه تابستان ومضاف اليه بتقدير
است معطوف بر برف است وخبر دوم واجتماع برف وآفتاب ملزوم زوال پذير است وزوال پذيري لازم باشد حقيقة خبر عمر
واقع شده واندك ترجمه قليل ويا براي وحدت واز عمر مقدر وجار مجرور متعلق است باند كه فاعل مقدم است وماند ماضي واحد
غائب واين فعل وفاعل جمله فعلي مستانف وواو براي لزوم است وخواجه بمعني رئيس خانه ومعظم ودراينجا كنايت از مردم است كه شامل
است جميع افراد را مبتدا است پس ذكر خواجه دراينجا بطريق استهزا وتحكم باشد وغره بكسر غين معجم وتشديد را مهمله مصدر بمعني مغرور خبر وهنوز
بر وزن تموز بمعني تا اكنون وتا حال ظرف است ومتعلق بغره اي حرف ندا ومنادي مقدر يعني كسيكه وكس منادي موصوف ويا وصفي
است وكاف مبين صفت وتهي دست يعني دست خالي حال مقدم است از ضمير رفته كه ماضي واحد غائب وراجع است بسوي
منادي ودر حرف جر وبازار مجرور وجار مجرور متعلق است برفته واين فعل با فاعل ومتعلق جمله فعلي بتاويل مفرد صفت كسي واقع شده
وتقدير مصراع دوم ترسم كه دستارت برنياوري باشد چه قطع ضمير از كلمه ووصل آن بديگري در عبارت فارسي جائز است چنانچه
شعر محمد سليم متخلص ازين قبيل است : زحيرتها خود گرديد آتش * كه تا قاصدي آيد جوابش : يعني از حيرتها خود آتش گرديد
ونيز بيت مصنف قدس سره مستشهد برين است : نمانده است با دامن گوهرم * هنوز از خجالت سر اندر برم : يعني نمانده است
گوهر ... اي با وجود آنكه دامن گوهر داشتم چيزي با دامنم نمانده را درين كتاب صرف كردم وهنوز خجلم همچنين است در شرح

بس

پس ترسم مضارع واحد متکلم ضمیر فاعل و کاف مفعول مقدر و دستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد و بیاوری مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل و این فعل منفی با فاعل و مفعول جمله بتاویل مفرد مفعول ترسم واقع شده حاصل مصراع اول جمله ندائیست و مصراع ثانی
مقصود بالندا و هر که مبتدا و مرفوع مفعول مضاف و خود مضاف الیه و با زائده و خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خوید بفتح خاء
کسره واو گندم و جو سبزه شده را گویند که خوشه آن هنوز خام باشد و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی شرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در پیش مقدر و خرمنش بسکون نون برای ضرورت وزن معنی
خرمن بکسر خا توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و خوشه مفعول و
جار مجرور متعلق است به بایدچید که صیغه حال و استقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا است بند مفعول مقدم مضاف
و سعدی مضاف الیه و با حرف جر و گوش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بشنو و با زائده و بشنو امر واحد
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل با فاعل و متعلق خود جمله فعلی مستانف و ره ای راه درین مصاف با مضاف الیه مقدر مبتدا است
و چنین اسم اشارت و است رابط و مشار الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اشارت با مشار الیه مقدر خویش خبر و مرد خبر مقدم
و باش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و او عاطف و با زائده و رو امر واحد حاضر و ضمیر
مخاطب فاعل و این فعل با فاعل خود جمله فعلی معطوف است بر جمله فعلی اول و ما به مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و آدمی مضاف الیه و منسوب
با آدم و شکم خبر و است رابط و چون حرف شرط و با حرف جر و تدریج مجرور و جار مجرور متعلق است به میرود و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استفهام انکاری است یعنی هیچ غم ثابت نیست پس چه غم بمعنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر خبر و نیست رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا اگر حرف شرط و با زائده و بندد مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای ربط و نگشاید مضارع واحد غائب منفی
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل و فاعل جمله فعلی مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه بیان شرط واقع شده و گر حرف شرط
و دل مفعول مقدم و از حرف جر و غم مجرور و بر زائده و جار مجرور متعلق است بکند بفتح کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلی شرط واقع شده و نشاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است ان
کلمه اگر که در مصراع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چار طبع است و واو عاطف و سرکش معطوف
بر مخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و معدود بود باد و صفت خود مبتدا واقع شده و پنج عدد و روز معدود و یا برای وحدت این عدد
باعتبار معدود و ظرف است و متعلق به بوند و ضمیر جمع که راجع است به چار طبع اسم آن و با هم بمعنی با یکدیگر جار مجرور نیز متعلق است با آن و خوش
خبر و این فعل با اسم و خبر جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده فائده بوند صیغه جمع مضارع از کلمه بودن که از افعال ناقص است و در محاورات
متاخران جمیع صیغ آن مستعمل نیست مگر بود و بوند و بودی و بادا و باد و با ایراد الف بجای واو که بمعنی باشد آمده و بود بمعنی باشند
چنانکه درین بیت تنبیه است و همچنین فلان به باد و نیک باد یعنی باشد و گاهی از آن قطع نظر نموده و در آخرش باز الف افزایند

چنانکه ع هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم؛ یعنی هرچه باشد باشد اه و گاهی در آخر لفظ با در بای مخاطب آورده صیغه مخاطب سازند

نظامی فرماید بیت جزین نیز هستم ز آتش خصال؛ که بادی برومند از روماه و سال؛ یعنی باشی و بمقام تمنا بود و لو که مخفف بود که هست مشتبه

آمده همچنین است در شرح گر حرف شرط و یک اسم مقدم و یا برای زینت کلام و ز مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و جار مشار الیه و

جار مجرور بیان یکی واقع شده و متعلق است بشد که فعل ناقص ماضی است و غالب خبر و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط است و

جان مبتدا موصوف و شیرین صفت و بر ترجمه و قوله ظرف و متعلق است بآمد که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و از حرف جر

و قالب بفتح لام کالبد کفش و خشت و زنبور لقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی نکرده

و جار مجرور متعلق است بآمد و این فعل و فاعل و قید و متعلق جمله فعلی جزا است لاجرم بفتحتین جیم و را مهمله بمعنی ناچار مفعول له است

ای بنا بر ضرورت و مرد مبتدا موصوف و عارف صفت آن و او عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و نه

مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور مضاف و دنیا مضاف الیه و دل مفعول و را علامت

مفعول مقدم و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر قوله بعد از تامل ایمعنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت بنشینیم و دامن صحبت

فراهم چینیم، و دفتر از گفتهای پریشان بشوییم، و دیگر پریشان نگوییم، بعد بمعنی پس ظرف است و از حرف جر و تامل مجرور مضاف و این اسم اشارت

و معنی مشار الیه و مراد از ینمعنی مطلب مذکور است و اسم اشارت با مشار الیه مضاف الیه و مصلحت مشار الیه مقدم و آن اسم

اشارت موخر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و دیدم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با ظرف و جار

مجرور متعلقین خویش جمله فعلی مستانف و کاف بیانی است و در حرف جر و نشیمن بکسر اول و دوم و فتح سوم بمعنی جای نشستن و محل نشستن

مجرور مضاف و عزلت بضم عین مهمله و زاء معجمه بمعنی گوشه نشینی و تنهائی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بنشینیم که مضارع متکلم واحد

است و این فعل و فاعل جمله فعلی و او عاطف و دامن مفعول مقدم مضاف و صحبت مضاف الیه و فراهم چینیم بمعنی ترک کنیم

بالکلیه مضارع واحد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و او عاطف و دفتر مفعول مقدم و از حرف

جر و گفتهای مجرور موصوف و پریشان صفت و جار مجرور متعلق است به بشوییم و با زائد و بشوییم مضارع متکلم واحد و این فعل و فاعل

جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا دوم و او عاطف و دیگر ترجمه آخر صفت مقدم و پریشان موصوف موخر و مفعول نگوییم است که

مضارع واحد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا سوم و هر واحد ازین جملها چهارگانه بیان

مصلحت آن دیدم باشد قوله بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم؛ به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم؛ و ترکیب بیت و بدل واقع شدن

ما بعد از و بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرش شخص بریده زبان تا آخر و هر شخص مبتدا موصوف بریده اسم مفعول و صفت آن و زبان نایب

فاعل و با حرف جر و کنج مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است به نشسته که اسم مفعول و صفت دوم هر شخص است و صم بضم صاد و تشدید میم جمع اصم بمعنی ناشنوا

و بکم بضم با و سکون کاف جمع ابکم بمعنی گنگ حال بعد حال است از ضمیر نشسته که راجع است بسوی هر شخص و استعمال جمع در موضع مفرد برای وزن بیت است و

صیغه افعل تفضیل [illegible] خبر مبتدا و از حرف جر و کس مجرور موصوف و یا برای صفت است و جار متعلق است به به و کاف مبین صفت و نباشد مضارع واحد غائب

منفی در

منفی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و آمد حرف جر و حکم مجرور و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر باشد است و
این فعل با فاعل و خبر جمله بتاویل مفرد صفت کس واقع شده و این بیت علت است برای مضمون سابق **قوله** تا یکی از دوستان که در
مجاوره محنت انیس من بودی ؛ و در حجره صحبت جلیس ؛ برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد ؛ و بساط مداعبت گسترد ؛ جوابش
نگفتم ؛ و سر از زانوی تعبد برنگرفتم ؛ رنجیده نگه کرد و گفت ؛ تا برای انتهاء مسافت زمانست و یک مبتدا موصوف یا زائد
برای زینت کلام و از حرف جر و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان
و کاف مبین صفت و بود ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت یکی
و کاف دوم بمعنی واو عطف است و در حرف جر و کجاوه آنچه که بالای شتر باشد برای بار کردن و نشستن مردم بر شتر بندند و آن را کجابه بفتح کاف
تازی و کژاوه بزاء تازی و کژاوه بزاء فارسی نیز گویند مجرور و مضاف و محنت مضاف الیه و انیس بر وزن رئیس بمعنی یار و همسخن خبر مقدم و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بیاء مجهول ماضی استمراری و ضمیر فاعل و راجع به یکی و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی معطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است واو عاطف و در حرف جر و حجره بضم حاء مهمله و سکون جیم بمعنی خانه کوچک مجرور و مضاف و صحبت مضاف
الیه و جلیس بمعنی همنشین خبر مقدم ای جلیس من بودی و این فعل با اسم و خبر خود معطوف بر جمله اولی بر دوم شده صفت سوم یکی واقع
و با حرف جر و رسم بمعنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف جر و در بمعنی دروازه مجرور و در دوم زائد است برای
زینت کلام و هر دو جار مجرور متعلق اند بآمد که ماضی است و ضمیر فاعل راجع بیکی و این فعل با فاعل و متعلقین جمله بتاویل مفرد خبر یکی است
که مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف چندان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانی و نشاط بفتح نون مفعول مقدم مضاف
و ملاعبت بضم میم و فتح عین مهمله بمعنی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و کرد ماضی و ضمیر فاعل و جمله فعلی شرط است واو عاطف و بساط
مفعول مقدم مضاف و مداعبت بضم میم و فتح غین معجم با یکدیگر رغبت کردن مضاف الیه و گسترد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این
فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و نگفتم ماضی متکلم منفی است
و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله جزا واقع شده واو عاطف و سر مفعول مقدم و از حرف جر و زانوی مجرور و مضاف و تعبد بضم با موحده
بمعنی بندگی کردن مضاف الیه و بر ترجمه فوق ظرف است و جار مجرور و ظرف متعلق است و برنگرفتم که ماضی متکلم واحد است و این فعل و
فاعل با مفعول معطوف است بر جمله اول و جزاء دوم واقع گشته و بنا بر این مذکور بر سر رنجیده مقدر ای بنا بر این مذکور رنجیده تا آخر و بنا
اصلش بنا بود بکسر با و مد همزه بمعنی بنا کردن و در پارسی بحذف همزه نیز مستعمل است و بر بمعنی بلندی حرف جر و این اسم اشارت و مفرد
مشار الیه و این اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق به بنا که مفعول له مقدم است و رنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد از ضمیر
نگه کرد و نگه مختصر نگاه و نگه کرد در ترجمه نظر ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و بسوی من بعد کرد مقدر و با جار و سوی بمعنی جانب مجرور و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نگه کرد و این فعل و فاعل جمله فعلی واو عاطف و گفت معطوف است بر نگه کرد و این فعل و
فاعل جمله فعلی و این نگه کردن و گفتن معلل است از وجه بنا مذکور **قوله** قطعه کنونت که امکان گفتار هست ؛ بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد؛ بحکم ضرورت زبان در کشتی یا ترکیب قطعه بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و نیز این قطعه مقول گفت
است و کنون بضمتین کاف و نون مختصر اکنون ترجمهٔ الآن ظرف است و تا خطاب مجرور مقدر ای برای تو و ظرف و جار مجرور متعلق است
بثابت مقدر که خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا موخر مضاف و گفتار مضاف الیه و هست رابط و این مبتدا و خبر
جملهٔ اسمی و یا زائد و گوا امر حاضر واحد و با حرف جر و لطف بضم لام نرمی در کار مجرور و واو عاطف و خوشی بفتح خا برای قافیه معطوف بر لطف
مجرور و جار و مجرور متعلق است به گو و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی مقصود بالندا مقدم است و ای برادر جملهٔ ندائی و کاف برای علت
و فردا ظرف و چون حرف شرط و پیک بفتح اول و کاف فارسی و بتازی نیز بمعنی پیام و خبرآورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه
و در زائد و رسد مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است و با حرف جر و حکم مجرور و مضاف و ضرورت مضاف
الیه و زبان مفعول مقدم و در زائد و جار مجرور متعلق است بگشتی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جملهٔ فعلی جزا واقع شده و این جملهٔ
شرطی معطوف فردا و علت بگو واقع گشته **قوله** یکی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
که بقیهٔ عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گرفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم
و قدم برندارم مگر آنگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین
سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای اولوا الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام یک موصوف و یا زائد
برای زینت کلام و از حرف جر و متعلقان بکسر لام مجرور مضاف و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعد یکی تقدیرش چنین
که بود ثابت از متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است و ضمیر
شین بمعنی آن را مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحتین بمعنی اندازه و شمار چیزی و بسکون سین نیز آمده
مجرور مضاف و واقع بمعنی رویداد مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمطلع گردانید و مطلع مشتق است از اطلاع بمعنی دیده ور گردانیدن
و دیده ور شدن اگر معنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول باید خواند بفتح لام و اگر معنی دوم ملحوظ باشد پس آن اسم فاعل
باشد بکسر لام بهر کیف مطلع گردانید بمعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان
و این فعل با فاعل و [illegible] مفعول خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و کاف مبین دو مفعول ثانی آگاهانید است و فلان کنایت
و مراد که سعدی است مبتدا واقع شده و عزم بفتح اول و ضم آن بمعنی دل بر کاری نهادن و لزوم قصد در چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی واحد
غائب و ضمیر فاعل و است رابط و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی قائم مقام دو مفعول ثانی آگاهانید واقع
شده و واو عاطف و نیت بکسر نون و بفتح یا مشدد بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی و مراد در دل گرفته شده مبتدا موصوف
و جزم بفتح جیم و سکون زا معجم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن برنگردد مصدر است بمعنی مجزوم صفت
آن و کرده است خبر مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول و گویا تفسیر است برای آن و کاف مبین نیت است
و بقیه بفتح با و کسر قاف و تشدید یا بمعنی باز مانده ظرف مضاف و لفظ در بر سر بقیه مقدر و عمر مضاف الیه و معتکف بکسر کاف

بمعنی گوشه نشین حال مقدم است از ضمیر نشیند که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نیست واقع شده
واو عاطف و خاموشی مفعول مقدم و گزیند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر نشیند و بنا بر نیست و نیز
مبتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق و در یجا برای افادت تعلق یک حکم گوشه نشینی است بدو کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اگر
حرف شرط و توانی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و سر بمعنی فکر و خیال مفعول مقدم مضاف
خویش مضاف الیه و کن امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و واو عاطف و راه مفعول مقدم مضاف
و مجانبت بفتح نون بمعنی یکسو شدن ای یک سو شدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است بگیر مقدر و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف
بر سر خویش گیر و جزا واقع شده و گفتا ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتح تا است و با برای قسم است و عزت مجرور و مضاف و لفظ خدای
مضاف الیه مقدر موصوف و عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و واو عاطف و صحبت معطوف است بر عزت و مجرور
موصوف و قدیم صفت و جار مجرور متعلق است بقسم محذوف ترجمه اقسم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفتا واقع شده و کاف مبین جواب قسم
است و دم مفعول مقدم و بر بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به بنیارم که مضارع واحد متکلم است و فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم باشد و واو عاطف
و قدم مفعول مقدم و بر بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به ندارم که مضارع واحد متکلم است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جواب قسم
دوم و مگر حرف استثنا است و آنکه مخفف آنکاه بمعنی وقتی ظرف موصوف و کاف مبین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
غائب مجهول و صادر است از سعدی حال مقدر است از ضمیر گفته شود بعد آن و بر بمعنی بالا حرف جر و عادت مجرور موصوف و معروف صفت
آن و واو عاطف و طریق معطوف بر عادت و مجرور جار و موصوف است و مالوف صفت آن و جار مجرور متعلق است به گفته شود و این
فعل و نائب فاعل و حال مقدر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت آنکه واقع شده و دم بر بنیارم و قدم بر ندارم مستثنی منه است و مستثنی مقدر یا
بعد طریق مالوف یعنی سخن خواهم کرد و خواهم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و آزردن مصدر و مبتدا مضاف و دوستان
مضاف الیه و مفعول آن و جهل بفتح جیم بمعنی نادانی و ناداستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است برای سخن گفتن و واو
عاطف و کفارت بفتح کاف و تشدید فا پوشاننده گناهان و چیزیکه برای چیز گناهی دهند مبتدا مضاف و یمین بمعنی سوگند مضاف الیه و
سهل خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول و واو عاطف و خلاف خبر مقدم مضاف و راه مضاف
الیه موصوف و صواب بمعنی راست ضد خطا صفت و است رابط و واو عاطف و عکس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن سخن معطوف
بر خلاف و خبر مقدم مضاف و رای مضاف الیه و مضاف و اولی بمعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الالباب جمع لب بمعنی عقل
مضاف الیه و است رابط مقدر و کاف برای ربط و ذوالفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شده و آن شمشیر بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منتقل شده و از آن حضرت به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف
الیه و در حرف جر و نیام بکسر نون ترجمه غمد بمعنی غلاف شمشیر مجرور و جار مجرور متعلق است بباشد مقدر و ضمیر فاعل راجع است بذوالفقار
و ثابت مقدر خبر ذوالفقار علی باشد ثابت در نیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر این مبتدا خبر جمله بتاویل

مفرد مبتدا موخر از خبر اول که خلاف راه او باشد و بتاویل مفرد از ان جهت گفته شد که مبتدا از اقسام مفرد است واو عاطف و زبان مبتدا
مضاف و سعدی مضاف الیه و در حرف جر و کام ترجمهٔ حنک مجرور متعلق است بیا ثبتد تقدیرش زبان سعدی باشد ثابت در کام و این فعل ناقص
با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر از خبر دوم که عکس رای او باشد **قوله قطعه** زبان در دهان ای خردمند چیست ؛ کلید در
گنج صاحب هنر ؛ چو در بسته باشد چه داند کسی ؛ که جوهر فروش ست یا پیله ور ؛ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق
زبان ای هوشمند زبان مبتدا و در حرف جر و دهان مجرور مضاف و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر واقع شده و خردمند
بمعنی صاحب خرد مضاف الیه و چه حرف استفهام و است رابط و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این مصراع سوال است
کلید بکسر تین ترجمهٔ مفتاح خبر مبتدا المحذوف و مضاف و در بمعنی دروازه مضاف الیه و مضاف و گنج مضاف الیه و مضاف و صاحب هنر مضاف
الیه و لفظ آن برسر کلید که راجع بسوی زبان است مبتدا مقدر بقرینهٔ سوال مذکور و مضمون این مصراع دوم جواب آن و چو حرف شرط
و در بمعنی دروازه اسم و بسته اسم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است و چه حرف استفهام
و داند مضارع واحد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا و کاف بیانی و جوهر فروش خبر مبتدا المحذوف که لفظ
آن باشد و راجع است به کسی و یا حرف عطف و پیله ور بکسر یای فارسی و یاء معروف بروزن شیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری
و سوزن و ابریشم و مهره و امثال بخانه ها گرداند و فروشد معطوف بر جوهر فروش و خبر دوم آن مقدر و این جملهٔ شرطی با مبین خود بمنزلهٔ علت
است برای بیت اول **قوله قطعه** اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست ؛ بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ؛ دو چیز تیرهٔ عقل است
دم فرو بستن ؛ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ؛ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق اگرچه حرف شرط و پیش
ظرف مضاف و خردمند مضاف الیه و خاموشی مختصر خاموشی بیاء مصدر اگرچه نکره است لیکن تقدیم ظرف نوع تخصیص یافته مبتدا واقع
شده و ظرف متعلق است با دب بفتحتین بمعنی دانش و فرهنگ و نگاهداشتن حد هر چیز خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی شرط
بمعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور مضاف و مصلحت مضاف الیه و آن اسم اشارت و مشار الیه یعنی لفظ چیز بعد آن مقدر و اسم اشارت
با مشار الیه مبتدا واقع شده و جار مجرور متعلق است بلفظ به که بمعنی خوب و نیک خبر است و رابط مقدر یعنی لفظ است و کاف بیان
مشار الیه است و در حرف جر و سخن مجرور و جار مجرور متعلق است بکوشی که مضارع واحد حاضر است و این مبین بفتح با با مبین بکسر یا
جزا واقع شده و دو عدد است و چیز معدود و عدد با معدود مبتدا و تیره بکسر طا بمعنی خفت و سبکی مصدر است لیکن درینجا بمعنی فاعل
یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابط و دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموش ماندن در
در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی یعنی گفتن بوقت خاموش بودن بدل واقع شده است از دو چیز و دو چیز مبدل
منه **قوله فی الجمله** زبان از مکالمت او در کشیدن فتوت ندیدم نشستم و روی از مجاورت او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق
بود و محبت صادق خان آرزو گفته که کلمهٔ فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل است و قدما بمعنی حاصل سخن و کلام مجمل استعمال نموده
چنانکه القصه و الغرض و لفظ در جمله که در کلام اکابر واقع است همچنین معنی دارد و در هر دو معنی قلت ماخوذ است **شش** الحاصل فی الجمله

بمعنی ادوم

بمعنی دوم مبتدا و زبان از مکالمت در کشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول اول آن حرف جر و مکالمت بمعنی با یکدیگر سخن گفتن مجرور مضاف و ضمیر او
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به کشیدن و فتوت بضمتین فا و تا و واو مشدد بمعنی جوانمردی مفعول دوم و نه بنداشتم ماضی متکلم واحد منفی و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل با دو مفعول خود جمله بتاویل مفرد خبر و فی الجمله بمعنی اول جار مجرور و متعلق به پنداشتم واو عاطف و روی گردانیدن ترجمه اعراض مفعول
اول و از حرف جر و محاورت بفتح واو بمعنی با یکدیگر جواب دادن مجرور مضاف و ضمیر او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگردانیدن
و مروت بروزن فتوت بمعنی مردی و مردمی مفعول دوم و نه انگاشتم ماضی متکلم واحد منفی و این فعل و فاعل با دو مفعول خویش جمله فعلی معطوف است بر
جمله اول و بتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیلی و یار خبر مقدم موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و بود ماضی واحد و ضمیر اسم آن
واو عاطف و محب اسم فاعل معطوف بر یار و خبر دوم و موصوف و صادق صفت و این فعل ناقص با اسم و دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد علت
واقع شده برای دو جمله اول یعنی نه پنداشتم و نه انگاشتم **قوله بیت** چو جنگ آوری با کسی بر ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * ترکیب بیت
بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق چو حرف شرط و جنگ مفعول مقدم و آوری مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و
فاعل با مفعول جمله فعلی شرط و با حرف جر و کس مجرور موصوف و یا برای وحدت و کاف مبین صفت و از حرف جر و وی ضمیر مجرور و جار و مجرور متعلق
است به موجود مقدر که خبر مقدم است و گزیر بضم کاف فارسی و کسر زاء معجم بمعنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تاء خطاب مضاف الیه و بود
فعل ناقص مضارع واحد غائب و یا حرف عطف و گریز امر است از گریختن بمعنی مصدر معطوف است بر گزیر و خبر دوم و این فعل ناقص با اسم و
دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و جار با مجرور موصوف متعلق است به در ستیز و در زائد و ستیز امر حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این
امر با فاعل و متعلق جمله فعلی جزا واقع گشته **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتم * و تفرج کنان بیرون رفتم * در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود * و
اوان دولت ورد رسیده * با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول و جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم
واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف واو عاطف و تفرج کنان که مرکب است از تفرج به تشدید و ضم راء مهمل
بمعنی گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کنان صیغه صفت مشبه و مجموع بمعنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است از ضمیر
رفتم و بیرون ظرف متعلق با آن در حرف جر و فصل بمعنی هنگام مجرور مضاف و موصوف و ربیع بمعنی بهار مضاف الیه و کاف مبین صفت و آثار
بمد همزه جمع اثر مبتدا مضاف و صولت بفتح صاد بمعنی حمله بردن مضاف الیه و مضاف و برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمل بمعنی سرما مضاف
الیه و آرمیده بمد همزه اسم مفعول و خبر و بود رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت فصل ربیع واقع شده واو عاطف و اوان
بمد همزه جمع اوان بر وزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و نیکی حال مضاف الیه و مضاف
و ورد بفتح واو و نور بفتح نون شکوفه از هر درخت و غالب اطلاق بر جوجم است بفتح حاء مهمل و جیم گل سرخ که از آن گلاب گیرند به کیف مضاف
الیه و رسیده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت دوم فصل ربیع واقع شده و این جار
مجرور یعنی در فصل متعلق است بگفتم و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول **قوله بیت** پیراهن سبز بر درختان * چون جامه
عید نیک بختان * ترکیب بیت و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و پیراهن ترجمه قمیص مبتدا موصوف و سبز صفت آن

او بر حرف جر و در حسان مجرور و جار مجرور متعلق بثابت است که صفت دوم مبتدا است و چون بمعنی مثل خبر مضاف و جار مضاف الیه و مضاف
و عنید مضاف الیه و مضاف و نیک نخان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله اسمی مستانف قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ؛
بلبل گوینده بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم او فتاده لالی ؛ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ؛ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بعد از عطف
بر قیاس سابق اردی بهشت بضم همزه و سکون راء و دال مکسور و یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم
است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است
و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت
همچنین است در فرهنگ و امیر شهاب الدین کرمانی و صاحب لسان الشعرا بفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده که
اهل هند آنرا جیٹھ گویند انتهی و در مدار الافاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی حمل که اهل هند او را بیساکه گویند و آن یکماه پیش از اردی
بهشت است و کمال بهار در آن است و آن سه ماه شمسی است و این را سال جلالی نیز گویند و موید همین است از گلستان این بیت اول
اردی بهشت ماه جلالی ؛ بلبل گوینده بر منابر قضبان ؛ انتهی و در زمانکو یا مندرج است که اردی بهشت بودن آفتاب در برج ثور و نام
روز سوم از هر ماه شمسی باشد انتهی و لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی بهشت ماه واقع شده چه طریق معهود این است که در
شهور شمسی لفظ ماه از نام ماه موخر می آورند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه می نویسند و جلالی که منسوب است بجلال الدین ملک شاه
سلجوقی تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ همین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شایع است و تاریخهای معمول پنج
یکی هجری دوم رومی اسکندری سوم قدیمی یزدجردی چهارم جلالی که سنه ملکشاهی نیز گویند پنجم الهی که بملاحظه سال جلوس بادشاه وقت میباشد
اما درینجا تاریخ هجری ترک کرده تاریخ جلالی برای آن ذکر نموده اند که مدار فصل ربیع بر ماههای شمسی است نه بر ماههای قمری و اردی بهشت ماه
از شهور شمسی است و مدار تاریخ هجری بر شهور قمری است بهر کیف لفظ اول ظرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت خود مضاف الیه
ظرف متعلق است بگوینده و بسبب تقدیم ظرف لفظ بلبل بسکون لام آخر اگرچه نکره است نوع تخصیص یافته مبتدا است و گوینده اسم
فاعل خبر و بر حرف جر و منابر بفتح میم و کسر با جمع منبر بکسر میم بمعنی جای بلند که بر وی خطیب خطبه خواند مجرور و مضاف و قضبان بضم قاف
و کسر آن جمع قضیب بمعنی شاخ و مشهور فتح قاف است برای مناسبت غضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بگوینده و
این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و بر حرف جر و گل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و نم مجرور و هر دو جار مجرور متعلق است
به افتاده که اسم مفعول و خبر مقدم است و لالی بفتح لام و مد همزه و کسر لام دوم جمع لولو بمعنی مروارید اگرچه نکره است لیکن بسبب تقدیم خبر تخصیص
یافته مبتدا موخر و همچو ترجمه کاف تشبیه و عرق بفتحتین عین و را مجرور و عبارت که میباشد بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق با آن و کاف برای
ربط و میباشد مضارع حال و ضمیر فاعل راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عین مهمله بمعنی رخساره مجرور مضاف و شاهد مضاف الیه
مضاف و غضبان بفتح غین معجم و سکون ضاد منقوط بمعنی خشمناک صفت مشبهه است و مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است بثابت مقدر
بعد میباشد و این فعل مقدر با اسم و خبر خود جمله فعلی تشبیه است برای مضمون مصراع اول قوله شب را به بوستان با یکی از دوستان

اتفاق بیت افتاد موضع خوش و خرم ؛ و درختان دلکشش در هم ؛ کفتی خردهٔ مینا بر خاکش ریخته ؛ و عقد ثریا از تاکش آویخته ؛ شب مفعول فیه
زمانی است ولفظ در بر سرش مقدر و را زائده و با حرف جر و بوستان مفعول فیه مکانی و مجرور و ترکیب با یکی از دوستان بر قیاس سابق و
اتفاق مبتدا مضاف و مبیت بفتح میم وکسر با مصدر میمی بمعنی شب گذرانیدن در جای مضاف الیه و افتاد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل با ظرف و جار مجرور جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و موضع موصوف و خوش صفت و واو عاطف
و خرم معطوف بر خوش و صفت دوم آن و این موصوف با صفت صفت بوستان است یا بدل از آن یا خبر مبتدا محذوف ای ان بوستان
و واو عاطف و درختان بتقدیر درختانش مبتدا و ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول و در هم ترجمهٔ مجتمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف
است بر جملهٔ اول کاف رابط و کفتی ماضی واحد حاضر و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی و خرده بضم خاء معجم و سکون راء مهمل بمعنی ریزه مبتدا مضاف
و مینا بکسر میم و سکون یا بمعنی آبگینه مضاف الیه و بر حرف جر و خاک مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بریخته که اسم
مفعول و خبر است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقول کفتی واقع شده و واو عاطف و عقد بکسر عین و سکون قاف بمعنی ها رو رشتهٔ مروارید مبتدا
مضاف و ثریا بضم ثاء مثلث و فتح راء مهمل و تشدید یا نام ستاره پروین است و آن شش ستاره اند و قیل هفت که با هم جمع شده بصورت خوشهٔ
انگور واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تاک بمعنی درخت انگور مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با ویخته اسم مفعول
و خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول مقول کفتی است **قوله قطعه** روضهٔ ماء نهرها سلسال ؛ دوحهٔ سجع طیرها موزون ؛ آن
پر از لالهای رنگارنگ ؛ وین پر از میوهای گوناگون ؛ باد در سایهٔ درختانش ؛ گسترانید فرش بوقلمون ؛ روضهٔ بفتح را زمینی که دران شکوفها
و نهرها باشد خبر مبتدا المحذوف ای هی و ضمیر راجع است ببوستان و موصوف و ماء مبتدا مضاف و نهر بفتح نون بمعنی جوی آب مضاف الیه
مضاف و ضمیر ها مضاف الیه و سلسال بفتح سین آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد
صفت روضه است و مبتدا مقدر با خبر که روضه است جملهٔ اسمی مستانف و جواب سوالی است از سبب مطلق خوش و خرم که متضمن است
آنرا جملهٔ اول یعنی آن بوستان موضع خوش و خرم چرا است پس شیخ جواب فرمود در روضة تا آخر یاد دار که بکار آید و دوحه بفتح دال درخت
بزرگ خبر مبتدا مقدر ای هی و موصوف و سجع مبتدا مضاف و طیر بفتح طا و سکون یا جمع طائر مضاف الیه و مضاف و ضمیر ها مضاف الیه
و موزون خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت دوحه است و مبتدا مقدر با دوحه موصوف جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول آن
اسم اشارت بعید و مشار الیه روضه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر ترجمهٔ مشحون خبر و از حرف جر و لالهای مجرور و موصوف
رنگارنگ ترجمهٔ ملون صفت و جار مجرور متعلق است بپر و این مبتدا با خبر جملهٔ اسمی بیان روضه است و واو عاطف و این اسم اشارت
قریب و مشار الیه دوحه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر خبر و از حرف جر و میوهای مجرور موصوف و گوناگون ترجمهٔ متنوع صفت
و جار مجرور متعلق است بپر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف است بر جملهٔ اول و بیان دوحه باد وای با دیکه بود ثابت در راه باد موصوف
و کاف سین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل و راجع بباد و ثابت خبر و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف
و ضمیر شین مضاف الیه و راجع بسوی روضه و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا واقع شده و گسترانید

ماضي واحد غائب وضمير فاعل وفرشش مفعول وموصوف وبوقلمون در جواهر الاسرار جانوريست كه هر زمان برنگي برآيد بلكه هر گاه دست بر آن
مالند لون ديگر ديده شود ودر تحفة الغرائب نوشته كه در درياي بصره ماهي است كه او را خشك كنند هيچو پنبه بر سينه واز آن جامها كنند وآنرا سكلين
خوانند واز روي ديبا ها بافند چون بوقلمون ومعاني ديگر نيز محمد افضل آله آبادي نقل كرده بهر كيف صفت فرشش است واين فعل وفاعل جمله بتأويل
مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي مستأنف **قوله** بامدادان كه خاطر باز آمدن بر راي نشستن غالب آمد. ديدمش دامني گل وريحان وسنبل وضيمران
فراهم آورده. وعزيمت شهر كرده. گفتم گل بوستان را چنانكه داني بقائي نباشد وعهد گلستان را وفائي نه. وحكما گفته اند هر چه نپايد دل
بستگي را نشايد. گفتا طريق چيست گفتم براي نزهت ناظران. وفسحت حاضران. كتاب گلستان توانم تصنيف كرد. كه باد خزان را بر ورق او
دست تطاول نباشد. وگردش زمان عيش ربيعش را بطيش خريف مبدل نكند بامدادان وبامداد وبام هر سه لفظ بمعني وقت طلوع
فجر ووقت ظهر آمده وحق آنكه معني پيش از طلوع آفتاب حقيقت است وباقي مجاز وبامداد مخفف بامدادان وبام مخفف بامداد وهمچنين است در
شرح بهر كيف بامدادان ظرف زمان ومفعول فيه است وكاف براي ربط وخاطر آنچه در دل خطور كند مبتدا مضاف وباز آمدن ترجمه
مراجعت مضاف اليه بسوي بلده مقدر بعد باز آمدن مقدر متعلق بآن وبر حرف جر وراي مجرور مضاف ونشستن مضاف اليه ودر
روضه جار مجرور متعلق به نشستن مقدر است وجار مجرور يعني بر راي متعلق است بغالب آمد ترجمه غلب كه ماضي واحد غائب است
وضمير فاعل واين فعل وفاعل جمله فعلي بتأويل مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي مستأنف ديدم ماضي واحد متكلم وشين ضمير مفعول وراجع
بيكي از دوستان ودامن مفعول مقدم ويا را شارح سرور ره براي وحدت نوشته وگل بقاعده آنكه مطلق منصرف ميشود بفرد كامل
گل گلاب مراد است وريحان گياهي است خوشبو كه آنرا اسپرغم گويند وهر گياه خوشبو را نيز گويند معطوف بر گل وسنبل بضم سين
وباء موحده گياهي است خوشبو كه آنرا سنبل الطيب خوانند وآن شبيه بزلف خوبان وخط محبوبان معطوف است بر گل يا بر ريحان
وضيمران بفتح صاد معجم وسكون ياي تحتاني وضم ميم وبعضي بفتح صاد معجم وسكون ميم وفتح يا تحقيق نموده اند نوعي است از ريحان وتسميه
وريحان فارسي معطوف است بر اول يا سوم وبهر كيف لفظ گل وما بعد آن بدل است از دامن نه مضاف اليه آن زيرا كه با وجود يا بعد
دامن اضافتش بسوي ما بعد غير ممكن بدليل محاورت وموصوفيت دامن وصفيت ما بعد نيز غير ممكن چه بر تقدير وصفيت حمل گل وما بعد
آن بر دامن لازم آيد واين فاسد المعني است ودر نسخ صحيح لفظ دامن بغير يا ديده نشد وبر تقدير نبودن يا صحت اضافت دامن با بعد
ظاهر وهويدا است وتكلف بدل قرار دادن لفظ گل وما بعد آن از كلمه دامن مرتفع ودر بعض نسخ دامني پر از گل تا آخر آمده پس
بنا برين نسخه دامن مفعول موصوف ويا براي صفت وپر از گل صفت آن تا آخر وفراهم آورده ترجمه جمع ماضي واحد غائب مجهول
وضمير نائب فاعل وراجع بيكي از دوستان واين فعل وفاعل يا مفعول جمله فعلي بتأويل مفرد حال واقع شده از شين ديدمش كه مفعول
واقع گشته واو عاطفه وعزيمت بفتح عين وكسر زاء معجم بمعني آهنگ كردن مفعول مقدم مضاف وشهر مضاف اليه وكرده ماضي واحد غائب
واين فعل وفاعل يا مفعول جمله فعلي معطوف بر جمله اول بتأويل مفرد حال دوم است از شين ديدمش گفتم ماضي متكلم واحد واين فعل
فاعل جمله فعلي وگل مجرور بعدم مضاف وبوستان مضاف اليه ورا بمعني براي حرف جر براي گل بوستان وجار مجرور متعلق است

بنا بر مقدر

بثابت مقدر یعنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدر خبر مقدم و چنان حرف تشبیه و کاف برای ربط و دوانی مضارع واحد حاضر
و بقای اسم مقدم و یا برای وحدت و بنا شد فعل ناقص مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول و انی واقع شده و دوانی فعل
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مقول گفتم است و آو عاطف و عهد گلستان را یعنی برای عهد گلستان متعلق بثابت که خبر مقدم است و وفائی
اسم مقدم و نه ای نباشد مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم و خبر معطوف بر جمله اول و مفعول دانی و آو عاطف و حکما جمع حکیم باعتبار معلومیت
ذهن قائل مبتدا و گفته اند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و هرچه یعنی هر چیز باعتبار عمومیت مبتدا
و دیر نپاید ترجمه لا یدوم مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متضمن معنی
شرط و دل بستگی را یعنی برای دل بستگی و جار مجرور متعلق است به نشاید که مضارع منفی است و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزل جزا واقع شده و
گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع بیکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی و طریق ظرف و چیست برای طلب تصدیق است و
عبارت تا بروم بر آن مقدر و ظرف متعلق است باین و تا برای انتهای مسافت و با زائد و روم مضارع متکلم و ضمیر فاعل و بر حرف جر و آن
اسم اشارت و مشار الیه طریق و جار مجرور نیز متعلق است به بروم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفته واقع شده گفتم ماضی متکلم و برای حرف
جر و نزهت بضم نون و سکون زا یعنی پاکی و نیکوئی مجرور مضاف و ناظران جمع ناظر مضاف الیه و آو عاطف و فسحت بضم فا و سکون سین مهمل
یعنی فراخی معطوف بر نزهت و مجرور مضاف و حاضران جمع حاضر مضاف الیه و کتاب مفعول مقدم و مضاف و گلستان مضاف الیه و مضاف با مضاف
الیه موصوف و جار مجرور متعلق است به توانم تصنیف کرد ترجمه أصنف مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفتم است
و در بعض نسخ تصنیف توانم کردن آمده بصیغه مصدر ای البته تصنیف توانم کرد چنانچه در باب اول گذشت و کاف مبین صفت و باد خزان
یعنی برای باد خزان و جار مجرور مضاف با مضاف الیه متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم است و بر حرف جر و ورق مجرور مضاف و لفظ او
مضاف الیه و دست که مراد قدرت است اسم مقدم مضاف و تطاول بضم واو یعنی دست درازی کردن مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
بنا شد که فعل ناقص مضارع منفی است و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بتاویل مفرد صفت کتاب گلستان است و آو عاطف و گردش مبتدا
مضاف و زمان مضاف الیه و عیش بفتح عین یعنی شادی مفعول مضاف و ربیع مضاف الیه و مضاف و تیر مضاف الیه و را علامت
مفعول و با حرف جر و طیش بفتح طا و سکون یای تحتانی یعنی سبکساری مراد حمله مجرور مضاف و خریف یعنی فصل خزان مضاف الیه و جار
مجرور متعلق است به مبدل نکردانند که ترجمه لا یبدل است مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و راجع بگردش زمان و فعل و فاعل جمله بتاویل
مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت دوم کتاب گلستان **قوله مثنوی** بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد ترکیب مثنوی و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق با حرف جر و چه
حرف استفهام و کار مجرور و جار مجرور متعلق آید که فعل ناقص مضارع واحد غائب است و ت مفعول و ز مختصر از حرف جر و گل مجرور و جار مجرور
نیز متعلق است به آید که بیان مقدم است از طبق بفتح طا و با یعنی پرده هر چیز و آنچه بر و طعام خورند و بمعنی سحک هم آمده فاعل و یا
وحدت و این فعل و فاعل با خبر جزو جمله فعلی استانف از حرف جر و گلستان مجرور مضاف و من مضاف الیه و با زائد و برا مر واحد حاضر و ورق

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی مستانف و کل که مراد کل کلاب است اسم مقدم و همین اسم اشارت بجوز
عدد و معدود و مشار الیه و واو عاطف و شش ای شش روز عدد و معدود و معطوف بر پنج روز و مشار الیه و اسم اشارت باعتبار مشار الیه
ظرف است و متعلق بثابت مقدر خبر و باشد فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مستانف و واو عاطف و این اسم اشارت و گلستان
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و همیشه ترجمهٔ دائما و ظرف زمان مفعول فیه و خوش بفتح خا خوانده میشود برای رعایت
قافیه خبر و باشد فعل ناقص مضارع و ضمیر مستتر در آن راجع است بسوی این گلستان و این فعل ناقص با اسم و خبر و ظرف جملهٔ فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ مصراع اول **قوله** حالیکه من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا
وعد وفا فصلی در وران روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت
افزاید فی الجمله از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد حالی بیاء مجهول یعنی وقتی چنانچه باری درین کتاب بمعنی یکبار
و در عرف حال بمعنی فی الجمله مستعمل است ظرف موصوف و کاف مبین صفت و من مبتدا و این اسم اشارت و سخن مشار الیه و اسم اشارت با مشار
الیه مفعول مقدم و با زائد و گفتم ماضی متکلم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت حال و واقع شده
و دامن مفعول مضاف و گل مضاف الیه و با زائد و ریخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی از دوستان و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف
واو عاطف و در حرف جر و دامن مجرور مضاف و میم مضاف الیه و جار متعلق است به آویخت که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوفست بر جملهٔ اول و مظروف و کاف برای مقوله است بمعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا و اذا حرف شرط
و وعد ماضی واحد و ضمیر فاعل راجع بکریم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط و وفا ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا
و این جملهٔ شرطی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقول کاف مقوله است یا جمله بتاویل مفرد علت است برای ما قبل فصل مبتدا
موصوف و یا برای تنکیر و در صفت آن یا نفس معدود مقدم و یا برای وحدت و دو عدد و موخر ای دو فصلی و این عدد و معدود مبتدا و در حرف
جر و آن اسم اشارت و روز مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است با افتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف
و بیاض مضاف الیه و در بعض نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر و بیاض مجرور و این جار مجرور نیز متعلق است به افتاد که ماضی
واحد غائب است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف یعنی دو فصل در بیاض کاغذ نوشتم در حرف جر
و حسن بمعنی خوبی مجرور مضاف و معاشرت بضم میم و فتح شین معجم بمعنی با یکدیگر زندگانی کردن مضاف الیه و واو عاطف و آداب بمد همزه جمع ادب
معطوف بر حسن مجرور جار مضاف و محاورت بضم میم و فتح واو بمعنی با یکدیگر همسایگی کردن مضاف الیه و جار مجرور متعلق است نیز با افتاد و در حرف
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و متکلمان را بمعنی برای متکلمان و برای حرف جر و متکلمان جمع متکلم مجرور و با حرف
و کار مجرور و مجموعه جار مجرور متعلق است به آید که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت اول لباس و واو
عاطف و مترسلان را بمعنی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل بمعنی نامه نویسنده مجرور و بلاغت مفعول و افزاید مضارع
واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلباس و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی است بر جملهٔ اول و بتاویل مفرد صفت دوم لباس و جار مجرور یعنی در لباسی ظرف

لفظ افتاد

لفظ افتاد واقع شده یا صفت فصلی دو کردیده و فی الجمله مبتدا و آز حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق ست
به بقیت که اسم مقدم ست و یا برای وحدت و موجود خبر مقدم و بود فعل ناقص ماضی و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی مستانف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف گلستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و شد فعل ناقص ماضی و ضمیر مستتر اسم آن و
راجع بکتاب گلستان و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مربوط بجمله اول **قوله** و تمام آنکه شود بحقیقت که
پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایهٔ کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان و آو عاطف و تمام خبر مقدم و آنکه ظرف
و موصوف متعلق ست به شود که فعل ناقص مضارع ست و ضمیر اسم آن و راجع بکتاب گلستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور
متعلق است نیز به شود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی و کاف مبین صفت و پسندیده اسم مفعول خبر مقدم و آید مضارع واحد غایب ضمیر مستتر اسم
و راجع بکتاب گلستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه بمعنی پناه جهان ترجمه ملاذ الدنیا
و اهلها صفت و این فعل ناقص با اسم و خبر و متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد صفت آنکه واقع شده و از سایهٔ کردگار تا کهف امان چهار فقره صفت
بعد صفت شاه جهان پناه واقع گشته **قوله** المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام
مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث
ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله تعالی اقبالهما و جعل الی کل خیر مآلهما المؤید بمعنی مدد یافته شده من حرف جر و السماء
مجرور و جار مجرور و متعلق است بالمؤید که صفت شاه جهان پناه است و المنصور بمعنی یاری داده شده و علی جار و الاعداء جمع عدو بمعنی دشمن مجرور
و جار مجرور متعلق است بالمنصور که صفت شاه جهان پناه است و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجم بمعنی بازو صفت و مضاف و الدولة مضاف الیه
موصوف و القاهرة بمعنی غالب صفت آن و سراج بکسر سین مهمل بمعنی چراغ صفت و مضاف و الملة بکسر میم و تشدید لام بمعنی دین مضاف الیه موصوف
و الباهرة بمعنی روشن صفت و جمال بفتح جیم بمعنی خوبی صفت مضاف و الانام بفتح همزه بمعنی خلق مضاف الیه و مفخر بفتح میم و سکون
فا بمعنی جای نازش صفت مضاف و الاسلام بکسر همزه مضاف الیه و سعد عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و ابن صفت
مضاف و اتابک بهندیش اتالیق مضاف الیه موصوف الاعظم صفت آن و شهنشاه صفت دوم اتابک است و المعظم نیز صفت آن
و مالک صفت مضاف و رقاب بکسر راء مهمل جمع رقبه بمعنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضم همزه و فتح میم جمع امت مضاف
الیه و مولی بمعنی ناصر صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و آو عاطف و العجم معطوف
بر العرب و مضاف الیه و سلطان بمعنی بادشاه صفت مضاف و البر بفتح با و تشدید راء مهمل بمعنی بیابان مضاف الیه و آو عاطف
و البحر بمعنی دریا معطوف بر البر و مضاف الیه و وارث صفت مضاف و ملک بضم میم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مضاف الیه و مظفر
اسم مفعول از تظفیر بمعنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از اتابک و موصوف و ابن صفت
و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف و لفظ ابن بعد سعد مقدر که مضاف الیه سعد است و نیز مضاف و زنگی مضاف
الیه ادام بمعنی همیشه دارد ماضی واحد غائب و الله فاعل و تعالی فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی حال واقع شده

از الله و اقبال مفعول مضاف و هما ضمير مضاف اليه و ادام فعل با فاعل و حال و مفعول جمله فعلي دعائي است براي هر دو واو عاطف و حال ماضي

واحد غائب و ضمير فاعل و الي حرف جر و كل مجرور مضاف و خير بمعني نيكي مضاف اليه و جار مجرور مفعول اول و مآل بمعني بازگشت مفعول

دوم مضاف و هما مضاف اليه و اين فعل و فاعل جمله فعلي معطوف بر جمله اول بدانكه قول مصنف از لفظ پسنديده آيد ما مفخر الاسلام در تعريف

پادشاه زاده واقع شده كه سعد بن ابوبكر بن سعد زنگي باشد و در همين ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعريف پادشاه

فرموده و لهذا در آخر فقره لفظ ابوبكر بن سعد زنگي گفته و معلوم است كه ابوبكر بن سعد زنگي پادشاه بود نه پادشاه زاده چه شاه زاده سعد بن

ابوبكر است نه ابوبكر بن سعد و چون هر دو تعريف مختلط شده بود بصيغه تثنيه دعا كرد قوله و بكرشمه لطف خداوندي بمطالعه فرمايد واو عاطف

و با حرف جر و كرشمه بفتحتين كاف عربي و راء مهمل ناز و بعضي بكسرتين گفته اند و اول اصح است زيرا كه قافيه چشمه واقع ميشود همچنين است

در رشيدي و در برهان نويسد بكسر اول و فتح آخر كه ميم باشد بر وزن فرشته ناز و غمزه و اشارت بچشم و ابرو باشد بهر كيف مجرور مضاف

و لطف مضاف اليه و مضاف و خداوندي مضاف اليه و جار مجرور متعلق است بمطالعه فرمايد كه ترجمه بطالع باشد مضارع واحد غائب

و ضمير فاعل و اين فعل و فاعل جمله فعلي معطوف است بر پسنديده آيد در اكثر نسخ اين واو عاطف متروك شده است و بي اين ارتباط نميشود

واو عاطف لازم است قوله قطعه گر التفات خداونديش بيارايد :: نگارخانه چيني و نقش ارتنگي است :: اميد هست كه روي ملال در نكشد

ازين سخن كه گلستان نه جاي دلتنگي است :: علي الخصوص كه ديباچه همايونش :: بنام سعد ابوبكر سعد بن زنگي است تركيب قطعه و بدل

شدن ما بعد از و بر قياس سابق گر حرف شرط التفات فاعل مقدم و مضاف و خداوندي مضاف اليه و مضاف و شين كه راجع است

بكتاب و مضاف اليه و با زائد و آرايد مضارع واحد غائب ضمير راجع است بسوي سعد بن ابوبكر و اين فعل و فاعل جمله فعلي شرط و نگار

خانه بسكون را خبر مبتدا محذوف است اي آن كتاب و موصوف و چيني منسوب بچين صفت و گويند كه در ولايت چين دار النقش

است كه در ان نقوش عجيب و اشكال غريب منقوش است واو عاطف و ارتنگ بفتح همزه و سكون راء مهمل و فتح زاء فارسي نام نقاش

كامل يا نام كتاب كه تاليف كرده است آنرا ماني و جمع كرده در ان نقوش عجيب و تصويرات غريب و يا در ارتنگي براي نسبت و است

رابط و نقش ارتنگي معطوف بر نگارخانه چيني خبر دوم مبتدا مذكور و اين مبتدا و خبر جمله اسمي جزا واقع شده و اميد اي اميد كلان نه خرد

مبتدا و خبر مقدر اي موجود و هست رابط و كاف رابط و روي مفعول مقدم مضاف و ملال مضاف اليه و در زائد و نكشد مضارع منفي

و ضمير فاعل و راجع بسعد شاه زاده و اين فعل و فاعل جمله فعلي مربوط بما قبل و از حرف جر و اين اسم اشارت و سخن مشار اليه و اسم اشارت

با مشار اليه مجرور و جار مجرور متعلق است به نكشد و كاف بياني و گلستان كه مراد از ان كتاب است يا باغيكه در ان گل گلاب ميباشد

مبتدا و نه حرف نفي و جاي خبر مضاف و دلتنگي مضاف اليه و است رابط و اين مبتدا و خبر جمله اسمي بيان سخن واقع گشته و

علي الخصوص اي خصوصا مفعول مطلق است بتقدير فعل يعني خص خصوصا و كاف براي ربط و ديباچه بجيم عربي لفظ عربيست بمعني صفحه

روي و چون خطبه كتاب بمنزله روي كتاب است خطبه را ديباچه گويند و آنچه در عوام بياء مجهول و جيم فارسي مشهور است غلط است

بهر كيف مبتدا موصوف و همايون ترجمه مبارك صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمير شين كه راجع به گلستان است مضاف اليه

وخبر مبتدا مقدر ای نوشته و با حرف جر و نام مجرور مضاف وسعد مضاف الیه وموصوف واین مقدر صفت سعد ومضاف وابی بکر مضاف
الیه موصوف واین مقدر صفت ابی بکر ومضاف وسعد دوم مضاف الیه وموصوف وبن صفت آن ومضاف وزنگی مضاف الیه وجار
مجرور متعلق است بنوشته مقدر ای سعد بن ابی بکر بن سعد وحذف لفظ ابن شایع است در تراکیب کتب پارسی پس سعد نام پسر سلطان
ابو بکر ونام پدر او نیز است درین صورت نام پسر بنام پدر نهاد چنانکه در عرب شایع است وسعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاده وزیر و
سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده ومصنف ره اول تعریف پادشاه نموده وثانیا توصیف پسر او نموده بنابر اینکه
تالیف کتاب برای او فرموده بعد از ان تعریف وزیرش کرد قوله ذکر امیر کبیر فخر الدین ابو بکر بن ابو نصر دیگر عروس فکر من از
بیجمالی سر بر نیارد ودیده از پشت پای خجالت بر ندارد ودر زمره صاحب جمالان متجلی نشود مگر آنکه متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر
عالم عادل مؤید مظفر ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار آل پارس یمین الملک
ملک الخواص فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره وشرح صدره
وضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاق است ومجمع مکارم اخلاق ذکر خبر مبتدا محذوفست ای این یعنی این مضمون مرتب حاضر در ذهن مصنف
ومضاف وامیر مضاف الیه موصوف وکبیر صفت وفخر الدین صفت دوم وابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر وموصوف وبن صفت و
مضاف وابی نصر مضاف الیه قوله دیگر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر و دیگر بمعنی مرة آخر ظرف وعروس بفتح عین مهمل وضم را
زن ومرد نو کدخدا تا سه شبانه روز مبتدا مضاف وفکر مضاف الیه ومضاف ومن مضاف الیه واز حرف جر وبیجمالی ترجمه
عدم الحسن مضاف با مضاف الیه مجرور وسر مفعول وبر بمعنی بالا ظرف وجار مجرور ظرف متعلق است به نیارد که مضارع واحد غائب
منفی است وضمیر فاعل واین فعل وفاعل با مفعول ومتعلق جمله فعلیه بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جمله اسمیه ودر بعض نسخ بجای فکر
لفظ بکر آمده بکسر با وسکون کاف بمعنی دوشیزه ومبتدا مضاف وعروس مضاف الیه باقی بحال خود واو عاطفه ودیده مفعول مقدم واز
حرف جر وپشت مجرور وپای مضاف الیه ومضاف وخجالت بمعنی شرمنده شدن مضاف الیه ودر مغرب گفته که خجالت از خطاء عامه
است وصواب خجلت است وبر بمعنی بالا ظرف وجار مجرور ظرف متعلق است به ندارد که مضارع واحد غائب منفی است وضمیر فاعل و
فعل وفاعل جمله فعلیه معطوف بر جمله اول بتاویل مفرد خبر دوم مبتداست ودر بعض نسخ لفظ یاس بمعنی ناامیدی بعد دیده آمده
وبرین تقدیر دیده مضاف ویاس مضاف الیه خواهد شد وباقی بحال خویش واو عاطفه ودر حرف جر وزمره مجرور مضاف وصاحب جمالان
مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به نشود ومتجلی بمعنی جلوه کننده خبر مقدم ونشود مضارع منفی وضمیر مستتر اسم واین فعل واسم و
خبر جمله فعلی معطوفست بر جمله اول یا بر جمله دوم وخبر سوم مبتدا است مگر حرف استثنا وآنکه ظرف موصوف وکاف بیان صفت ومتحلی بجای مهمله
بمعنی زیور پوشیده خبر مقدم وگردد مضارع واحد غائب وضمیر اسم آن بکسر زیور مجرور ومضاف وجار متعلق است بمتحلی گردد
واین فعل ناقص با اسم وخبر جمله بتاویل مفرد صفت آنکه وسر بر نیاوردن ودیده بر نداشتن ومتجلی نشدن مستثنی منه است وبعد کلمه مگر
که این همه معانی ثبت میشوند مستثنی است وقبول مضاف الیه مضاف وامیر مضاف الیه موصوف وکبیر عالم عادل مؤید مظفر صفت

بعد صفت واقع شده و ظهیر بمعنی معین و یاری کننده نیز صفت مضاف و سریر مضاف الیه و مضاف و سلطان مضاف الیه و مشیر بمعنی اشارت
کننده نیز صفت مضاف و تدبیر مضاف الیه و مضاف و مملکت بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام بمعنی مواضع که در ملک آید بمعنی
مقام پادشاهی و کهف بفتح کاف و سکون ها بمعنی پناه صفت مضاف و الفقرا جمع فقیر مضاف الیه و ملاذ بفتح میم و ذال معجم بمعنی
پناه صفت مضاف و الغربا جمع غریب بمعنی مسافر مضاف الیه و مربی بکسر بای مشدد پرورش کننده صفت مضاف و الفضلا
جمع فاضل مضاف الیه و محب بکسر حا بمعنی دوست دارنده صفت مضاف و الاتقیا جمع تقی بکسر قاف و تشدید یا بمعنی پرهیزکار مضاف
الیه و افتخار بخاء معجم بمعنی نازیدن صفت مضاف و آل بمد همزه بمعنی پیروان و اهل خانه شخصی و اهل دین و باشندگان مضاف
الیه و مضاف و یاسین مضاف الیه و یمین بفتح یا و کسر میم دست راست مراد قوت صفت مضاف و الملک بضم میم مضاف الیه
و ملک بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و صفت مضاف و الخواص جمع خاص مضاف الیه و فخر صفت مضاف و الدولة مضاف الیه و
الدین معطوف بر دولت شده نیز مضاف الیه و غیاث بکسر غین معجم بمعنی فریادرس صفت مضاف و الاسلام مضاف الیه و المسلمین بمعنی مسلمانان
معطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و عمدة بضم عین مهمل بمعنی آنچه بران اعتماد کرده شود صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف الیه
و السلاطین جمع سلطان معطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از امیر کبیر عالم عادل و موصوف و
صفت مضاف و ابی نصر مضاف الیه اطال ماضی واحد غائب و الله فاعل و عمر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول
جمله فعلی دعائی است و واو عاطف و اجل بتشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله اول واو عاطف و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و صدر بمعنی سینه مفعول مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوفست بر جمله اول یا بر دوم واو عاطف و ضاعف ماضی است بمعنی دو چند کند و ضمیر
فاعل و اجر بفتح همزه و سکون را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوفست بر جمله
اول یا سوم کاف تعلیلی و ممدوح خبر مبتدا مقدر رای آن و مضاف و اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگ شونده مضاف الیه و مضاف و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین مضاف الیه و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد علت دعا واقع شده واو عاطف و مجمع معطوف
بر ممدوح و خبر مبتدا مقدر و مضاف و مکارم جمع مکرمت بمعنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و الاخلاق جمع خلق بضمتین و بالضم و سکون دوم
خوی نیک مضاف الیه **قوله بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست : گنهش طاعتست و دشمن دوست : بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی
خدمتی معین است که اگر در ادای آن برخی تهاون و تکاسل روا دارند هر اینه در معرض خطاب آیند و محل عتاب مگر برین طایفهٔ درویشان
که شکر نعمت بزرگان واجب است برایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت اولیتر است از حضور که این به تصنع
نزدیکست و آن از تکلف دور هر که بمعنی هر کس مبتدا و در حرف جر و سایه مجرور و مضاف و عنایت مضاف الیه و مضاف و او اسم اشارت
و مضاف الیه و مشار الیه زیر و است رابط و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد مبتدا
و گنه مختصر گناه مبتدا مضاف و شین مضاف الیه و راجع بسوی هر که و طاعت خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر

دشمن

ودشمن مبتدا وشین بعد این بقرینهٔ مقام محذوف راجع بهر که ودوست خبر و است رابط مقدر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول
وبتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است اینمعنے مبتنی بر ادعاء شاعرانه است چنانکه عرفی گفته بیت چنین که دیدهٔ عفوت براه عصیان است ؛
سزد که صیرفی ورع کردد ارتکاب گناه ؛ وتواند بود که مراد آن باشد که کسیکه درعنایت او بود گناه او کار طاعت کند با ینکه از ان گناه
مضرت نه بیند بلکه جزای نیک یابد ومراد ازین گناه مخلوق باشد یعنی آن مخلوق بملاحظهٔ عنایت او یا آنکس سلوکی نماید که دیگری ما بل طاعت
کند یا مراد از گناه گناهی است که بحسب عرف از گناه مینامند ومواخذهٔ پادشاها نه بران واقع میشود وپس معنی این بیت با نبشد
کند که از تلون طبع پادشاهان پرحذر باید بود که گاه بدشنامی خلعت دهند وگاهی بسلامی بر نجند ومیتواند بود که معنی بیت آن باشد
که هرکه در سایهٔ عنایت ممدوح است هرچند از وی عملی سرزند که مانند گناه موجب بعد وقطیعت باشد اما کار طاعت کند وموجب قربت
گردد از ینجهت که بعد از ان گناه چندان تضرع وزاری پیش آرد که آن گناه محو گردد ومقبولیت آن کس حاصل شود بر حرف جر وهر یک مجرور
موصوف ویا زائد واز حرف جر وسائر بمعنی باقی یا جمعی مجرور مضاف وبندگان مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بکائن که صفت
هر یک باشد واو عاطف وحواشی جمع حاشیه بمعنی کناره یعنی خدمتکارانی که محل ایشان اطراف بساط باشد ومعنی حاشیه در کشف اللغات
مرد فرومایه هم آمده است ودر نصورت مراد از حواشی خدمتگاران فرومایه باشند ومعطوف بر بندگان ومضاف الیه وخدمت مبتدا
موصوف ویا برای وحدت وجار مجرور اول متعلق است بر معین که خبر مبتدا باشند وآنست رابط وکاف مبین صفت واگر حرف شرط ودر
حرف جر ودال مجرور مضاف وآن اسم اشارت ومضاف الیه ومشار الیه خدمت وبرخ بروزن چرخ بمعنی پاره ویا برای وحدت
وتهاون بضم واو بمعنی سستی بر برخی تهاون بمعنی تهاون برخی مفعول مقدم واو عاطف وتکاسل بضم سین سستی کردن معطوف
بر تهاون ومفعول مقدم وجار مجرور متعلق است بروادارند که ترجمهٔ تجویز روان باشد مضارع جمع غائب وضمیر فاعل راجع بسایر بندگان
واین فعل با فاعل ومفعول وجار مجرور جملهٔ فعلی شرط وهر آینه حرف تاکید ودر حرف جر ومعرض بفتح میم وکسر را بمعنی جای عرض و
پیداشدن چیزی مجرور مضاف وخطاب بکسر خای معجم با کسی سخن رو برو گفتن ودر عرف بمعنی عتاب مستعمل است مضاف الیه
وجار مجرور متعلق است بآیند که مضارع جمع غائب است واین فعل مع فاعل جملهٔ فعلی جزا واو عاطف وعتاب بکسر عین سرزنش
ومحل عتاب مضاف با مضاف معطوف بر معرض خطاب ومجرور جار است واین جملهٔ شرطی بتاویل مفرد صفت خدمتی بر واقع شده مگر حرف
استثنا ودر حرف جر واین اسم اشارت وطائفه مشار الیه ومضاف ودرویشان مضاف الیه واین مضاف ومضاف الیه موصوف
وکاف مبین صفت وشکر مبتدا مضاف ونعمت مضاف الیه ومضاف وبزرگان مضاف الیه وواجب خبر و است رابط ودر حرف
جر وایشان مجرور وجار مجرور متعلق است بواجب ودر بعض نسخ لفظ بر ایشان نیامده واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت
طائفهٔ درویشان واقع شده ودر صورت تهاون وتکاسل در معرض خطاب وعتاب آمدن سائر بندگان مستثنی منه است ودرین
هر دو صورت در معرض خطاب وعتاب نیامدن درویشان مستثنی است مقدر بعد لفظ طائفهٔ درویشان واو عاطف وذکر معطوف
بر شکر ومبتدا موصوف ومیل صفت واو عاطف ودعا معطوف بر شکر یا بر ذکر ومبتدا موصوف وخیر صفت واو عاطف ودوام

معطوف بر شکر یا بر دعا و مبتدا مضاف و چنین اسم اشارت و خدمت مشار الیه که مراد شکر نعمت و ذکر جمیل و دعاء خیر است و اسم
اشارت با مشار الیه مضاف الیه و در حرف جر و غیبت بفتح غین معجمه مقابل حضور و بکسر اول سخنی که در قفای شخصی گویند که اگر
بر روی او گفته شود بر وی گران آید و اگرچه مطابق نفس الامر بوده باشد و جار مجرور متعلق است با اولی که اسم تفضیل است و خبر مبتدا
واقع شده و ضم لفظ تر که در فارسی افادت معنی تفضیل مینماید با لفظ اولی بر تجرید اولی است از معنی تفضیل یا لفظ تر زائد است یا برای
تاکید واقع شده و است رابط و از حرف جر و حضور مجرور و جار مجرور نیز متعلق است با اولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت و مشار الیه
مقدر یعنی شکر و ذکر و دعا در حضور و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و با حرف جر و تصنع بضم نون مشدد در روش نیکو نمودن از خود
مراد ریا و جار مجرور متعلق است بنزدیک ترجمهٔ قریب که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد علت است
برای عدم اولویت این سه چیز در حضور و او عاطف و آن اسم اشارت و مشار الیه مقدر یعنی ادای سه چیز مذکور در غیبت و اسم اشارت
با مشار الیه مبتدا و از حرف جر و تکلف بضم لام مشدد از خود چیزی نمودن که آن نباشد مجرور و جار مجرور متعلق بدور ترجمهٔ بعید که خبر
است و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول و بتاویل مفرد علت است برای اولویت ادای سه چیز
مذکور در غیبت **قوله قطعه** پشت دوتای فلک راست شد از خرمی ؛ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را ؛ حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین ؛ خاص کند بنده مصلحت عام را ؛ دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست ؛ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ورنه کنند اهل فضل ؛ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ؛ پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دوتای صفت و فلک
مضاف الیه یا پشت دوتای بسکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و راست خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم آن
و از حرف جر و خرمی بیای مصدری مجرور و جار مجرور متعلق است بشد و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر جملهٔ اسمی جزاء مقدم
و تا حرف شرط و چو تو یعنی مثل تو مبدل منه و فرزند بدل از آن بهر کیف چو تو فاعل مقدم و زاد ماضی زادن لازم و متعدی هر دو
آمده و درینجا لازم مناسب است و مادر ایام را یعنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور و مضاف و ایام مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بزاد و که فعل و فاعل با متعلق جملهٔ فعلی جزاء و ظاهر آنست که اثبات راست شدن پشت دوتای فلک
ادعاء محض باشد و این در اشعار فارسی کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دوتای فلک پشت دوتا کردهٔ فلک باشد
یعنی از جور فلک پشت آنکسکه دوتا شده بود از عشرت و خرمی راست گردید بعلت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شده یا
بسبب آنکه مادر ایام چون تو فرزند زاد یعنی پیدا کرد حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح بمعنی خالص صفت او این
و است رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی جزاء مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
و خاص کند تخصیص کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و را علامت مفعول مقدر و مصلحت عام بمعنی برای مصلحت
عام مفعول له و متعلق است بکند که فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط واقع شده یا حکمت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط و خاص
کند بنده مصلحت عام را جزاء شرط و جملهٔ شرطی مبتدا موخر پس هیچ درین هنگام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زائد است

بمعنی اگر

پس درینوقت قوله جهان آفرین مبتدا موخرست و خاص کننده مصلحت عام را بیان است برای قوله حکمت محض است همچنین است
در شرح عربی پوشیده مباد که لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفردست نه جمله و شرط جمله میباشد نه مفرد و دولت مفعول
مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و نکو نام حال مقدم از ضمیر زیست که ماضی واحد غائب
است و راجع بسوی هر که بر سبیل تنازع و این فعل با فاعل و حال جمله فعلی مستانف گو یا درست دوم سوالی است یعنی چکند بنده
خاص پس نتیج جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی و ز مختصر از حرف جر و عقب بفتح عین و کسر قاف آخر هر چیز مجرور
مضاف و شین مضاف الیه و راجع بهر که و ذکر مبتدا مضاف و خیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به زیبنده کند که ترجمه یحیی
مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و نام مفعول و را علامتش و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی بتاویل مفرد علت است برای یافتن دولت جاوید و میتوانند که اینهم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت
تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و تو مضاف الیه و را علامت مفعول و گر حرف شرط و کند مضارع واو عاطف و ر مختصر از حرف
شرط و نکند مضارع منفی و اهل فضل مضاف با مضاف الیه بر سبیل تنازع فاعل کند و نکند است و این فعل مثبت و منفی با فاعل
است و حاجت مبتدا مضاف و مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه بمعنی زن پیرایه گر مضاف الیه و نیست حرف رابط نفی و روی دلارام
بمعنی برای روی دلارام و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و دلارام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا
است و این مبتدا و خبر جمله اسمی بمنزله جزا واقع شده **قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت** تقصیر و تقاعدیکه در
مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه حکمای هند در فضیلت بزرجمهر سخن میگفتند آخر جز این عیبش ندانستند که در
سخن گفتن بطی است یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم عذر خبر مبتدا محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذهن مصنف و تقصیر مضاف
الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدر و واو عاطف و موجب معطوف بر عذر و خبر مبتدا مقدر و مضاف و اختیار بکسر همزه
بخواهش خود دل بهکاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزلت بضم عین مهمله و سکون زاء معجمه بمعنی یکسو شدن مضاف الیه
قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزلت پس تقصیر و تقاعد بمعنی بیرون نیامدن از حق کسی هر دو مبتدا موصوف
و یا وصفی و کاف بیین صفت و در حرف جر و مواظبت بضم میم و فتح طاء مهمله بمعنی دائم بر کار ایستادن مجرور مضاف و خدمت
مضاف الیه مضاف و بارگاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان را گویند و جای رخصت و اجازت باشد مضاف الیه مضاف
و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به میرود که ترجمه یقع است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بنا مصدر است بمعنی مبنی خبر و بر حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی باشد مقدر
و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بنا و است رابط و کاف بیانی و طائفه مبتدا مضاف و همزه مکسور
برای وحدت پس معنی طائفه جماعت واحد است و حکما مضاف الیه مضاف و هند مضاف الیه و در حرف جر و فضائل جمع فضل ضد نقص

مجرور مضاف و بزرجمهر بضمتین اول و دوم و سکون جیم معرب بزرگ مهر نام وزیر نوشیروان عادل مضاف الیه و سخن مفعول مقدم
و جار مجرور متعلق است به میگفتند که مضارع حال جمع غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده
اخرای در آخر کلام و جز بمعنی غیر حرف استثنا است و این اسم اشارت و عیب مشار الیه مضاف و نشین مضاف الیه و اسم
اشارت با مشار الیه مستثنی است و نقصان بزرجمهر مستثنی منه و این جار مجرور و متعلق است به ندانستند که مضارع منفی جمع غائب است
و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا مقدر است ای آن یعنی بزرجمهر و در حرف جر و سخن گفتن مجرور و جار مجرور متعلق است
به بطی بفتح با موحده و کسر طاء مهمله درنگ کننده که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مبین عیب واقع گشته یعنی بمعنی نجوا
مضارع واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع بقائل و لفظ به در عربی و با آن در فارسی بعد یعنی و امثالش مقدر میباشد پس ضمیر مجرور راجع است
بقول مذکور و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است به یعنی که فعل تفسیر ماقبل است و درنگ ترجمه توقف مفعول مقدم موصوف و بسیا صفت
و میکند فعل حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مفسر بطی است و مستمع اسم فاعل از استماع بمعنی شنونده ای
سامع کلام بزرجمهر مبتدا او را که در بعض نسخ آمده زائد و بسی منتظر ای منتظر بسیار موصوف با صفت خبر مقدم و باید بود صیغه مستقبل ناقص
و ضمیر اسم آن راجع بمستمع و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و تا حرف
شرط و بی مبتدا اتفکر بسخن مفعول مقدم و کند مضارع و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بزرجمهر مبتدا و نشنید خبر و مفعولش مقدر ای چیز را که گفتند در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت
و کاف مبین صفت و گفتند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و حق مجرور مضاف و لفظ او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
بگفتند که فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت چیز و او عاطف و گفت معطوف بر نشنید و خبر دوم و عبارت در جواب ایشان لیعد گفت
مقدر و در حرف جر و جواب مجرور مضاف و ایشان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف بمعنی از چه مختصر
چیز تقدیر بیش اندیشه کردن از چیز یکه گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف بمعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا وصفی و کاف مبین صفت
و گویم مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل صفت مفرد چیز و جار مجرور متعلق است باندیشه کردن و به خیر ی
این مبتدا و خبر جمله اسمی مقول گفت واقع شده و از حرف جر و پشیمانی خوردن ترجمه ندامت مجرور و جار مجرور متعلق است به به و کاف بدا
ربط و چه امر کب است از چه که بحسب وضع موضوع است برای طلب ادراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن او از
که بمعنی برای است و در اینجا برای طلب ادراک سبب و علت است و معنی چرا بکسر جیم پارسی برای چه خواهد بود پس بفتح جیم که شهرت دارد
غلط است و گفتم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از پشیمانی خوردن **قوله مثنوی** سخندان
پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ؛ بیندیش آنگه بر آور نفس ؛ و ز آن پیش بس کن
که گویند بس ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ؛ سخندان مبتدا موصوف پرورده صفت اول
پیر کهن صفت دوم و یا زائد و اندیشد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد و خبر آنکه بمعنی آن وقت

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار مشار الیه ظرف و متعلق است به گوید با زائد و گوید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و سخن مفعول
و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل معرد خبر دوم مر آن نهی حاضر واحد و ضمیر مخاطب و بی تامل صفت مقدم و با حرف جر و گفتار مجرور دوم
مفعول موصوف و جار مجرور متعلق است بمزن که فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و نکو مختصر نیکو صفت موصوف مقدر ای گفتن نیکو مفعول
مطلق و گوی امر حاضر و ضمیر مخاطب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء مقدم و گر حرف شرط و دیر بمعنی آهسته صفت موصوف مقدر ای گفتن آهسته
مفعول مطلق و گویی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل جمله فعلی شرط و چه برای استفهام انکار است ای غم نیست ثابت تو
غم مبتدا و نیست ثابت بر تو خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیر گویی با زائد و اندیش امر حاضر واحد و ضمیر فاعل و این فعل و
فاعل جمله فعلی واو عاطف و آنکه ظرف و بر بمعنی بالا نیز ظرف و هر دو ظرف متعلق است بیاور که امر حاضر واحد است و نفس بفتحتین مفعول
و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف و ز حرف جر و آن اسم اشارت و پیش مشار الیه و اسم اشارت با
مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بس کن ترجمه اسکت و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول
و کاف رابط و گویند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و راجع بمردم و بس ای اسکت و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گویند
واقع شده و گویند فعل و فاعل جمله فعلی مربوط است بماقبل با حرف جر بمعنی سبب و نطق بضم نون مجرور و آدمی بیا نسبت مبتدا
و بهتر اسم تفضیل بیا نسبی خبر و است رابط و از حرف جر و دواب بفتح دال جمع دابه بتشدید با که مراد چهارپایانست مجرور و هر دو جار
مجرور متعلق است به بهتر و دواب ای هر فرد دابه مبتدا و از حرف جر و تو مجرور و جار مجرور متعلق است به بهتر که خبر واقع شده و این مبتدا
و خبر جمله اسمی جزاء مقدم و گر حرف شرط و نگویی مضارع منفی واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و صواب مفعول و این فعل با فاعل و
مفعول جمله فعلی شرط **قوله فکیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر که اگر در سیاقت سخن دلیری کنم
شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات به حضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد
و مناره بلند در دامن کوه الوند پست نماید** فا بمعنی پس تفریع است بر ماقبل و کیف بفتح کاف و سکون یا بمعنی چگونه برای طلب کیفیت
و در حرف جر و نظر مجرور و مضاف و اعیان جمع عین بمعنی بزرگان مضاف الیه مضاف و خداوندی یا یا نسبت مضاف الیه و عز ماضی واحد
غائب و نصر فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه بمعنی غالب باد یاری کردن او جمله دعائی معترض است میان موصوف که خداوند
است و صفت آن که مجمع اهل دل و کاف مبین صفت و مجمع بفتح میم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و دل مضاف
الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر مجمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علما مضاف الیه موصوف و متبحر بتشدید حا
مکسور بمعنی بسیار غور کننده در علم صفت و کاف برای ربط و اگر حرف شرط و در حرف جر و سیاقت بکسر سین مهمل بمعنی راندن مجرور
مضاف و سخن مضاف الیه و دلیری بیا مصدر ترجمه شجاعت مفعول و هر دو جار مجرور متعلق است به کنم که مضارع متکلم واحد است و ضمیر
متکلم فاعل و این فعل و فاعل با دو متعلق خویش جمله فعلی شرط و شوخی بمعنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول متکلم واحد و ضمیر
غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر با موحده بمعنی متاع مفعول موصوف و مزجات بضم میم

وسکون زاء معجم بمعنی اندک صفت و با حرف جر و حضرت مجرور و مضاف و عزیز مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است بآورده ای که دیده
باشم که ماضی مجهول است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول و جزء دوم است و واو عاطف و شبه بفتحتین شین و با
اهل هند آنرا شبهه خوانند فاعل مقدم و در حرف جر و بازار مجرور و مضاف و جوهر بیان مضاف الیه و یاء وجودی مقدار یست ای مقدار جو
حال مقدم است از ضمیر نیرزد که مضارع منفی است و جار و مجرور نیز متعلق است باین و واو عاطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
و آفتاب مضاف الیه و پرتو بفتح اول و سوم بمعنی عکس و روشنائی مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به ندارد که
منفی است و واو عاطف و مناره بفتح میم ظرفست و بکسر آن آلت هر دو جائز و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران چراغ
بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین اسم تسمیه نمود نه در الحال در عرف بمعنی جای بلندی و مقام اذان گفتن
استعمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و دامن مجرور و مضاف و کوه مضاف الیه مضاف و الوند نام کوه شهر همدان
است و آورده اند که از کوه الوند دوازده هزار چشمه میریزد و بلندی ان مقدار هشت کروه است و اضافت آن اضافت عام
است بسوی خاص مثل روز یکشنبه و این جهت آن گویند که وضوح جنس مضاف الیه گردد چه اگر تنها الوند گویند گاهی معلوم نشود
که الوند چه باشد و هرگاه که بکوه مذکور شود ذهن بی تردد بسوی این منتقل گردد بهر کیف مضاف الیه و نیست ظرف و جار و مجرور
و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد غائبست یا شبه و چراغ و مناره مبتدا و ما بعد خبر و قوله شبه در بازار تا نیست نماید هر
جمله خواه فعلی خواه اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در نظر اعیان خداوندی تا آخر مثل شبه در بازار است تا آخر قوله مثنوی هر که
گردن بدعوی افرازد ** دشمن از هر طرف بر و تازد ** سعدی افتاده است آزاده ** کس نیاید بجنگ افتاده ** اول اندیشه انگهی گفتار ** پای
پیش آمده است پس دیوار ** نخلبندم ولی نه در بستان ** شاهدم من ولی نه در کنعان ** هر که بمعنی هر کس موصوف و گردن مفعول و با
حرف جر و دعوی مجرور و جار و مجرور متعلق است بافرازد که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل راجع بهر که و این فعل با فاعل جملهٔ فعلی
بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا و متضمن معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و هر طرف مجرور و بر بمعنی بلندی
حرف جر و واو مجرور و هر دو جار و مجرور متعلق است بتازد که مضارع واحد غائب است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا و مبتدا و خبر
جزا و شرط واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و آزاده بر وزن آماده باصطلاح محققان نفسی باشد که از
تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته و قطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ فرد
مبتدا یا فاعل مقدم و نیاید مضارع منفی خبر یا فعل و با حرف جر و جنگ مجرور و مضاف و افتاده مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است
بنیاید اول ظرف و اندیشه مبتدا و باید که مضارع است از بایستن مقدر و ضمیر فاعل و این فعل مقدر و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد مبتدا واقع شده و آن اسم اشارت و که بکاف فارسی مختصر گاه مشار الیه ای بعده و اسم
اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است و یا برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدر بعد گفتار و پای
بسکون یا بمعنی اساس و بنیاد دیوار است و استعمال لفظ پای بمعنی بیخ بسیار واقع شده مثل پای حصار و پای دیوار اما بی اضافت استعمال

میشود و درین مقام چون بی اضافت مستعمل شده خالی از غرابت دیده نمیشود و همچنین نوشت احراری بره بهر کیف فاعل مقدم و پیش
ظرف و متعلق است به آمد کر فعل ماضی باشد و است رابط و پس ظرف و دیوار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است ببایدمقدر ترجمه
ینبغی بعد دیوار پس اندیشه همچو پایه است و سخن چون دیوار و مصراع دوم کویا علت است برای مصراع اول نخلبندم بمعنی نخلبند هستم نخلبند
بمعنی باغبان خبر و هست فعل ناقص ماضی و میم فاعل جمله فعلی است ولی حرف استدراک است با واو و نه حرف نفی و در حرف و بستان
مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم نخلبند و شاهدم بمعنی شاهد هستم شاهد خبر مقدم و هست فعل ناقص و میم فاعل و من بدل است
از میم متکلم ولی با واو حرف استدراک و نه حرف نفی و در حرف جر و کنعان بفتح کاف بروزن مرجان نام شهریکه مسکن یعقوب و مولد یوسف
علیهما السلام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم شاهد و شارح عربی بجای این بیت این عبارت نثر آورده نخلبندی دائم
ولی نه در بستان و شاهدی میفروشم ولی در کنعان نخلبندی بیا مصدر مفعول مقدم و دائم مضارع متکلم ولی نه در بستان بر قیاس سابق و شاهدی
بیا مصدر مفعول مقدم و میفروشم مضارع متکلم ولی نه در کنعان بر قیاس سابق **قوله** لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از
نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند . قدم الخروج قبل الولوج لقمان موصوف یا مبدل منه و حکیم صفت یا بدل و را به معنی از جار مجرور
متعلق است به گفتند مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام
بمعنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با موختی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مقول
گفتند واقع شده و گفت ماضی است و در جواب ایشان مقدر و متعلق است بآن واز حرف جر و نابینایان مجرور و جار مجرور متعلق است
بفعل مقدر ای آموختم از نابینایان و این فعل با فاعل و جار مجرور جمله فعلی مقول گفت واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای
مفعول مقدم و نه بینند مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام بمعنی تعیین و تشخیص است و اما
تا جای نکنند که مشتق از کردن است فصیح تر دیده میشود همچنین تحریر نمود احراری ره و این فعل با فاعل جمله شرط و پای مفعول و نه نهند مضارع
منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا این جمله شرطی علت برای قبل خود و قدم امر واحد حاضر است از تقدیم
و ضمیر مخاطب فاعل و الخروج بمعنی بیرون شدن مفعول و قبل بمعنی پیش ظرف مضاف و الولوج بضم واو و لام بمعنی درآمدن مضاف
الیه و ظرف متعلق است بقدم که فعل و فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ماقبل **قوله** ع مردیت بیازما و انکه زن کن **قطعه** گرچه
شاطر بود خروس بجنگ * چه زند پیش باز روئین چنگ * گربه شیر است در گرفتن موش * لیک موش است در مصاف پلنگ * مردیت بیازما
یا در وقف تا باید خواند تا وزن درست شود و مردی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و با زائد و آزما امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این
فعل و فاعل جمله فعلی بناویل بعض خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و انکه ای بعد الوقت ظرف و متعلق است بزن کن ترجمه تزوج که امر
حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی معطوف است بجمله اول گرچه حرف و شاطر بکسر طا بمعنی چست و چالاک خبر مقدم و بود فعل ناقص و
خروس بالضم و واو مجهول بمعنی نر ماکیان اسم و با حرف جر جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است ببود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط
و چه برای استفهام انکاری و زند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و موصوف و روئین چنگ

صفت و ظرف متعلق است بزند که فعل و فاعل جمله فعلی جزا کرده ای هر فرد کرده مبتدا و شیر خبر و حمل شیر بر کرده ادعا است یا بحذف مضاف
ای مثل شیر و است رابطه و در حرف جر و گرفتن مضاف و مورش مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به شیریت یا بمثل شیر لیکن حرف است در کار
و مورش خبر مبتدا مقدر ای آن و است رابطه و حمل مورش بر کرده ادعائی است یا بحذف مضاف ای مثل مورش و در حرف جر و مصاف بفتح او
و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف بستن و چنین در پارسی تشدید آخر ظاهر نمیشود و تخفیف فهمیده میشود و بطریق مسامحت بمعنی جنگ مستعمل
شده و بعضی لفظ فارسی بمعنی جنگ گفته اند منشا این غلط است بهرکیف مجرور مضاف و پلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ درنده معروف مضاف
الیه و جار مجرور متعلق است به مورشیت یا بمثل مورش **قوله** امّا باعتماد وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب زیردستان بپوشند و در
جرائم کهتران نکوشند کلمه چند بر سبیل اختصار از نوادر و آثار و حکایات و اشعار و سیر ملوک ماضی درین کتاب درج کردم و برخی از عمر گرانمایه
بر و خرج موجب تصنیف کتاب گلستان این بود و بالله التوفیق امّا بفتح همزه و تشدید میم در عربی کلمه شرط است و در پارسی بمعنی است در اکثر جای
لیکن مستعمل شد و با حرف جر و اعتماد بکسر همزه بمعنی تکیه کردن بر چیزی مجرور و مضاف وسعت بفتحتین بمعنی فراخی مضاف الیه مضاف و اخلاق
جمع خلق مضاف الیه مضاف و بزرگان مضاف الیه موصوف و کاف مبین صفت و چشم مفعول مقدم و از حرف جر و عوائب بفتح عین و
همزه جمع عیب مجرور مضاف و زیردستان ترجمه ادانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بپوشند و بازآید و بپوشند مضارع جمع
غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت بزرگان و واو عاطف و در حرف جر و اقتضا بکسر همزه بمعنی انکار کردن
مجرور مضاف و جرائم بفتح جیم و کسر همزه جمع جریمه بمعنی گناه مضاف الیه مضاف و کهتران جمع کهتر مضاف الیه و جار مجرور متعلق
است به نکوشند که مضارع منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت
دوم بزرگان واقع شده و کلمه با همزه مکسور در آخر مفعول موصوف و چند صفت و بر حرف جر و سبیل مجرور مضاف و اختصار بالکسر
کوته کردن الفاظ با کثرت معانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که صفت دوم کلمه باشد و از حرف جر و نوادر جمع نادر
بمعنی شگفت مجرور و واو عاطف و آثار جمع اثر بفتحتین بمعنی اخبار از سلف احیا معطوف بر نوادر و مجرور و واو عاطف و حکایات
جمع حکایت بمعنی نقل کردن سخن و واو عاطف و اشعار جمع شعر بکسر شین معطوف بر ماقبل مجرور و واو عاطف و سیر بکسر سین مهمل و
فتح یا جمع سیرت بمعنی عادت و خو معطوف بر نوادر یا بر اشعار مجرور مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه موصوف و ماضی بمعنی گذشته
صفت و این جار مجرور یعنی از نوادر متعلق است بکائن مقدر که صفت سوم کلمه چند است و در حرف جر و این اسم اشارت و کتاب
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به درج کردم و قوله باعتماد وسعت اه نیز متعلق باین است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی مستدرک است از ماقبل و برخی ترجمه بعض مفعول مقدم و از حرف جر و عمر مجرور موصوف و گرانمایه صفت و بر بمعنی
بلندی حرف جر و او اسم اشارت و مشار الیه مقدر ای کتاب و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و خرج بجیم عربی است و آنکه شهرت
یافته غلط است و کردم بقرینه ذکر سابق بعد خرج مقدر و جار مجرور بیان برخی واقع شده و متعلق است بخرج کردم که فعل و فاعل جمله
فعلی معطوف بر جمله اول و موجب بکسر جیم خبر مقدم مضاف و تصنیف مضاف الیه مضاف و گلستان مضاف الیه و این اسم اشارت

مشار الیه مقدر ای مذکور و اسم اشارت با مشار الیه اسم مقدم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مستانف از قول اما باعتماد تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که مذکور شد و با حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم است و توفیق بمعنی مهیا کردن اسباب است بسوی مطلوب نیک مبتدا موخر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی دعائی

قوله قطعه بماند سالها این نظم و ترتیب ⁂ زما هر ذرّه خاک افتاده جائی ⁂ غرض نقشی است کز ما یاد ماند ⁂ که هستی را نمی بینم بقائی ⁂ مگر صاحبدلی روزی برحمت ⁂ کند در کار درویشان دعائی ⁂ بماند مضارع واحد غائب و سالها ظرف متعلق است بآن و این اسم اشارت و نظم مشار الیه و واو عاطف و ترتیب معطوف بر نظم و مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی مستانف و ز حرف جر و هر ذره اصلش هر ذرهٔ بهمزه مکسور در آخر و حذف نموده شد برای وزن بهر کیف هر ذره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافتاده که اسم مفعول است و خبر و جائی بیاء وحدت ظرف و متعلق است بآن و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف از قول موجب تالیف تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود از تصنیف چیست شیخ جواب فرمود بماند سالها تا آخر و قوله زما هر ذره اه ظاهر از سوق عبارت چنین معلوم میشود که معنی مصراع ثانی این باشد که شیخ از راه فروتنی میگوید که این کتاب من شیء حقیر است که از ما بماند و مانند ذره در هر جا پراکنده و منتشر شود و بعضی گویند که مصراع ثانی حال واقع شده است از ضمیر افتاده یعنی در حالیکه اعضاء من گداخته بحور تراب منتشر و متفرق شود غرض ای الغرض یعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیاء وحدت خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی ساده و دلیل مفرد مبتدا واقع شده و کاف بمعنی صفت و ز حرف جر و ما ضمیر متکلم مع الغیر مجرور و یاد اسم جامد بمعنی یاد دهنده حال مقدم است از ضمیر ماند که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و جار مجرور متعلق است باین و این فعل با فاعل و حال جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت نقشی واقع و این مصراع ممیز بمعنی [illegible] است از دو بمعنی قوله زما هر ذره اه کاف برای علت است و [illegible] را علامت مفعول و نمی بینم بمعنی نمیدانم صیغه حال منفی متکلم مع الغیر و بقائی بیاء وحدت مفعول دوم و این فعل با فاعل و دو مفعول جملهٔ فعلی بتاویل مفرد علت واقع شده برای مضمون مصراع اول مگر درینجا برای شک یا گمان مستعمل است و صاحبدلی بیاء وحدت مبتدا و روزی نیز بیاء وحدت ظرف است و با حرف جر و رحمت بمعنی مهربانی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بکند که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و کار مجرور مضاف و درویشان مضاف الیه و دعائی بیاء وحدت مفعول و جار مجرور نیز متعلق است بکند و این فعل با فاعل و مفعول و متعلقات جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی علت و بکرست برای قوله نقشی اه

قوله امعان نظر در ترکیب کتاب و تهذیب الابواب ایجاز سخن مصلحت دید تا مر این روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نانجامد امعان بالکسر دور رفتن نظر مبتدا مضاف است و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترتیب بمعنی نگهداشتن چیز در محل خویش مجرور مضاف و کتاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بامعان و واو عاطف و تهذیب بمعنی پاک کردن و اصلاح نمودن معطوفست بر ترتیب و مجرور و جار مجرور مضاف و ابواب جمع باب مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بامعان و ایجاز بکسر همزه بمعنی کم کردن لفظ با کثرت معنی مفعول اول مضاف و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و دید بمعنی دانست ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع است بامعان نظر و این فعل

با فاعل و دو مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و تا برای انتهای مسافت و مر زائد است برای تحسین
لفظ همچنین گفت سروری و این اسم اشارت و روضه بهمزه مکسور در آخر مشار الیه موصوف و رعنا در اصل لغت بالف ممدود است
ماخوذ از رعونت بمعنی کول و سستی پس رعنا بمعنی زن کول و سست باشد و ارعن مرد کول و سست اما در محاورت فرس بمعنی آراسته
و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته است و صاحب کنز اللغات رعونت را بمعنی خویشتن آرای شدن نیز نوشته و برین تقدیر استعمال
فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشت احراری ره و در بعض نسخ غنا آمده بفتح غین معجم و تشدید نون بمعنی انبوه و بسیار
چنانکه گویند قریه غنا یعنی دیه که بسیار مردم دارد روضه غنا باغیکه درو درخت بسیار باشد یعنی یکی بر دیگری پیوسته بود و در بعض نسخ
غینا آمده بفتح غین معجم و سکون یای تحتانی و نون بمعنی درخت کثیر الورق همچنین است در شرح بهر کیف صفت روضه است و آن
اسم اشارت با مشار الیه موصوف مبتدا و او عاطف و حدیقه بهمزه مکسور در آخر معطوف بر روضه و مشار الیه موصوف و علیا بالف
مقصور مونث اعلی بمعنی بلند تر از دو بلندی مرتبه است همچنین نوشت احراری و در بعض نسخ غلبا آمده بفتح غین معجم و سکون لام و باء موحده
و شارح عربی بر وزن حمرا نوشته پس حذف همزه برای رعایت وزن رعنا واقع شده بمعنی ملتف و پیچیده و بهر کیف صفت حدیقه است
و چون بهشت بکسر تحتیه و با ترجمه مثل الجنة بر سبیل بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و هشت عدد و باب معدود و عدد
با معدود مجرور و جار مجرور متعلق است با تفاق افتاد ترجمه تیسر که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق خود
جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی از حرف جر و این اسم اشارت و سبب مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور
و جار مجرور متعلق است بمختصر آمد ترجمه اختصر که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا مقدم و تا حرف شرط
و با حرف جر و ملالت بمعنی ستوه شدن مجرور و جار مجرور متعلق است به نه انجامد که مضارع منفی واحد غائب است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله شرط **قوله باب اول** در سیرت بادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان **باب سوم** در فضیلت
قناعت **باب چهارم** در فوائد خاموشی **باب پنجم** در عشق و جوانی **باب ششم** در ضعف و پیری **باب هفتم** در تاثیر تربیت **باب**
هشتم در آداب صحبت پوشیده مباد که در کتب احادیث و فقه نویسند کتاب الطهارة و کتاب الصلوة و کتاب بمعنی نوشتن
مصدر است بمعنی مفعول ای مکتوب خبر مبتدا محذوف است ای این مکتوب در بیان احکام آن است و این کتاب بمنزله جنس است و تحت آن انواع
نویسند جمع باب بمعنی نوع چنانچه زیر کتاب الطهارة باب التیمم نویسند ای این نوعی است از ان جنس در بیان تیمم
و از ین قسم است باب المسح وغیره و لفظ کتاب اکثر خاص بکتب احادیث و فقه معلوم شود و کلمه باب در فارسی نیز مستعمل
است و باب در عربی بمعنی در و نیز باب کتاب و در فارسی مختصر بابا است و بمعنی حق چنانکه گویند در باب فلان چنین واقع
شده متضمن این معانی است از سلمان این بیت در حق باب شما آمد علی بابها ٭ هر کجا فصل ازین باب است و باب شماست
عل و بمعنی شایسته و در خور باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد
گویند و بابا بمعنی بلغت ترند یا ترند با یای فارسی باشد و بابا با تا ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر را

سرگروه و درِیش سفید طائفهٔ قلندر را نیز باباکوهی گویند و اکثر تحت باب یا بی ذکر باب در عربی و فارسی نص نویسند و بعد از آن مطلبی نگارند
و این مصدر بمعنی جدا کردن و جدا شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد بمعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذهن مصنف فاصل و جدا
شونده است از چیزیکه مذکور شد قبل ازین یا بمعنی مفعول ای این معانی حاضر در ذهن مصنف مفصول اند از چیزیکه مذکور شد قبل ازین
و فصل منزلهٔ افراد است از نوع پس بهرکیف باب مبتدا موصوف و اول صفت و در حرف جر و سیرت مجرور مضاف و پادشاهان
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد ثابت نیز مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی و
همبرین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ دران مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم تاریخ و توریخ در لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است
از انکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیادت که بحسب حروف مکتوب از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ
آن کنند همچنین است در مجمع بهرکیف خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در ذهن و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدر و قوله دران مدت
تا آخر بدل از تاریخ است در حرف جر و آن اسم اشارت و مدت مشارت الیه موصوف و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و که اسم
مبین صفت و ما را بمعنی برای ما و این جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح خا برای
رعایت قافیه صفت و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت مدت واقع شده و ز حرف جر و هجرت ای
هجرت نبوی چه اخذ تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از مکه بسوی مدینه شرفهما الله تعالی بهرحال مجرور و جار مجرور متعلق است بموجود
مقدر که خبر مقدم باشد و ششصد و پنجاه و شش اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد غائب و جار مجرور یعنی دران مدت متعلق است با این
و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مقول مقدم
گفتیم است و این فعل متکلم مع الغیر با فاعل جملهٔ فعلی حوالت مفعول مقدم و با حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بکردیم
و این فعل ماضی متکلم مع الغیر با فاعل جملهٔ فعلی و او عاطف و رفتیم ماضی متکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف
است بر جملهٔ اول بر ماهر پوشیده مباد که تراکیب عبارات مرقوم الصدر ممکن است که در بعض مقامات نوع دیگر نموده آید بلکه
واقع چند امثله درینجا مرقوم شود مثلا تقدیر بسم الله ابتدأ هذا الکتاب مستعینا بسم الله تا آخر و مستعینا حال است از ضمیر ابتدأ
و چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف است ای این یعنی این معنی حاضر در ذهن شیخ سعدی باب اول مبتدا دوم و در سیرت پادشاهان خبر
و این مبتدا با خبر خود جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا اول است و بتاویل مفرد از آن گفته شد که اصل در خبر افراد است و بر تقدیر اول مسند الیه
و مسند هر دو مفرد اند و بر تقدیر ثانی مسند الیه مفرد و مسند جمله باشد بهرکیف متعلق قوله در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است
تقدیر کنند خبر مفرد شود و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلش در اوائل باب دوم گذشت و قیاس کن برین توافقی
الفصل در بیان ضرب مثل زبان فارسی از مخزن الفوائد و جامع التمثیل و مجمع الامثال و غیره با شرح بعض الفاظ حرف الالف
ابتدا میکنیم بنام خدا ای بی همتا ای بی مثالی که هست بی همتا و در جامع نوشته علمیکه مشهور باشد بصفت تاویل یا بصفت مشهور ضرب المثل گردد چنانکه

لکل فرعون موسی. ارادت آنست هرکراهی را راه نماینده است و جمهور باتفاق برانند که علم قسم اسم است چراکه اسم کلی است
و علم یک جزئی آن چنانچه انسان و زید تمام شد کلام او. الله بس باقی هوس. اول نماز و آخر نیاز. آمین برای اجابت دعا است
انصاف بالای طاعت است. اول خویش بعده درویش. اول بها مشک بها. اول طعام بعده کلام. ازینجاست اذا حضر العشاء
والعشاء فقدموا العشاء علی العشاء. عشا بکسر عین و بالمد تاریکی از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب
و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن است. اول با آخر نسبتی دارد. اول بسم الله غلط. اول پیاله و درد. این را در جائی گویند
که ابتدای معامله خوب نباشد. آب آمد تیمم برخاست. آب ندیده موزه کشیده. اگر هوس است همین قدر بس است. آنچه در دل است
بر زبان می آید مطابق مثل کل اناء یترشح بما فیه. آنچه در دیگ است بکفچه می آید. آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند. آدم
گندم بهشت نسازد. ظریفی گفته وقتیکه ایذا از زن امیر باو رسیده. بیت در تشکل و شمائل کس و گندم بهم اند. آن رهزن آدم شد
این رهزن من. آستان درخانه بلند و مطبخ سرد. در حق امیر است همت و بخیل گویند. آدم خوب حکم عنقا دارد ع آدمیان کم شدند
ملک خدا خر گرفت. جائی گویند که حاکم ظالم و نااهل باشد. اسب خوب بین راه نمیرود. اسب داروغه جو نمیخورد ع اسب و زن و شمشیر وفا
دار که دید. آموزده را چه آزمائی. آزموده را باید آزمود ع من جرب المجرب حلت به الندامة. آزموده کار بازی نخورد.
امی وفا نخورده اند. درویشان برگ سبزی بس است ع برگ سبز است تحفهٔ درویش. ارمغان مور پای ملخ است. ازینجاست ع
نملة جاءت بفخذ من جراد. موری آورد پای ملخ را برای ضیافت سلیمان علیه السلام. از خرس موئی. از بد قمار هر آنچه ستانی
شستن بود و این بروزن دغل زیرا گویند که در قمار ببرند و بحاضران مجلس دهند ع از ماست که بر ماست. آلو چون بالو نگرد رنگ
برآرد. از دل برود هر آنچه از دیده برفت. ازینجاست سگ حاضر به از پسر غائب. امیدها در تحت ناامیدیست. آش خود را روز اول
با پخت. اینجا لنگه را در هوا نعل می بندند. این گوست و این میدان. آخر پیری و داغ امیری. از باران بزیر ناودان میگریزد
اسب بدو و من بچو خود را یاد کند. آب از غربال نشستن میکند. این مثل کنایت از ساده لوحی و بلاهت باشد. اگر یار نه
اغیار مباش اگر گل نه خار مباش. انتظار بتر از مرگ است ازینجاست الانتظار اشد من الموت. آدم مفلس در امان خداست
ازینجاست المفلس فی امان الله. آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگهداشتن کار خردمندان نیست. از اسپ
فرود آمد و بر خر نشست. نه انگشت اگر بکونش کنند بسرگین نرسد این مثل را جائی گویند که از شخصی هیچگونه نفعی متصور نباشد. اشتر بعرب
خرما بند نشست این مثل زده شود بر شخص حریص. آب شیرین و مشک گنده این مثل را در مقام تعجب گویند یعنی بعید است که مشک
گنده باشد و آبش پاکیزه و شیرین بود. اگر قاروره پاکست از طبیب چه باک. اگر من بیمار نشوم میمیرم. این کلام ملا حیائی است
که نوکر یکی از شاهزادگان هند بوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمده و هرگاه کس بطلب او می آمد میگفت که بیمارم روزی شاهزاده
گفت که هرگاه مطلبم جواب فرستید که من بیمارم آخوند گفت چکنم اگر من بیمار نشوم میمیرم. فلان از خایه کون پاک میکند ای ابله و بی تمیز است
آرد بیختیم و پرویزن آویختیم. این کلام یکی از مشایخ است که در باب مرید خود گفته یعنی او را بمرتبهٔ کمال رسانیدم و دست از تربیت بردم

اگر میشکنی این را بشکن. درویشی تخم مرغی چند خریده بود که قوت خود سازد اتفاقاً تگرگ بارید و همه را در هم شکست روز دیگر در باران
چیزی میگرفت که باز تگرگ شروع شد دست و دامن بلند ساخته رو بآسمان کرد و گفت اگر میشکنی این را بشکن. آهسته که آسمان
نداند گویند طالب علمی بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود را بشوید ابر میشد و باران میبارید روزی بدکان بقال رفت که صابون
بخرد درمی ببقال داد و گفت آنرا بده بقال گفت چه میخواهی روغن یا برنج یا آرد هرچه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت صابون بخواهم
گفت آهسته که آسمان نداند. آشنا و بیگانه را بیک چشم می بیند. این مثل در مقامی گفته شود که کسی تمیز نیک از بد نداشته باشد یا آنکه شخصی
با بیگانه و آشنا از روی مهربانی نیک سلوک کند. اگر خیری بود ملا را میطلبید گویند جمعی در خانهٔ شخصی مهمان بودند از انجمله ملائی بود و مطربی
شخصی بسرعت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت چه خبرست مطرب گفت اگر خیر میبود ملا را نمیطلبید. کنایه از آنکه البته کسی مرده
که ملا را میطلبید والا مرا میطلبید. استاد تو شاگرد من است. آفتابش بسر دیوار رسید. این مثل درباره کسی میگویند که بسیار پیر شده باشد
از مار نزاید بجز مار بچه. اگر خر نمیبود قاضی نمیشد. آدمی شیر خام خورده است. از گره او چه میرود. از یکدست صدا برنیاید ع دو دل یک شود
بشکند کوه را. از بیضهٔ خاکی جوزه نزاید. از گریهٔ ماتم گل سوری نروید. سور بروزن شور یعنی جشن و عروسی و رنگ سرخ را نیز گفته اند
چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعل را شراب سوری میگویند ع القاضی دو کس راضی نشوند. از فریاد خر کسی نجنبد
از کفچهٔ مار حلوا نتوان خورد. ای از مردم کسی نیکی نه بیند. از برای یک مشت دو کس مکش. از بیخاست السؤال ذلّ ولو این الطریق. از مردی تا نامردی
یک قدم است. از آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب. از خردان خطا و از بزرگان عطا. از پدر ناخلف
دختر بهتر ع از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد. از پای لنگ چه سیر. و از دشمن گرسنه چه خیر ع از
دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن. آن دوکان برچیده شد. آن دختر را گاو خورد ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند. آن
رشته از هم گسیختن آن ورق برگشت. آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک. امروز را فردا در پی است. آخر ساقی گاه فروشی
است یعنی عاقبت کار خسیس اخس است. او داند و کار او داند. آهسته بگو دیوار هم گوش دارد. ایلچی را چه زوال است. ایاس
قدر خود بشناس. آتش دوست و دشمن نداند. آمدن بارادت رفتن باجازت. ارزان بعلت گران بحکمت. استاد در سبق طعام
و طبق. اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد. اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا بخورد. ابله گفت و دیوانه
باور کرد. آشنائی روشنائی. آشنا ساختن بیگانگی ساز ع آشنا را حال اینست وای بر بیگانه. از جان من چه میخواهی. جائی میگویند که کسی
از ابرام مبرم تنگ آید. اشرف مازندرانی گوید بیت رفتم مگر بگیرم یکبوسه از لب او ع دردم خطش برآمد کز جان ما چه خواهی. اطلس همینکه
کهنه شود پای تابه شود. یعنی شریف رذیل نگردد. اگر دعای طفل را اثر بودی یک معلم زنده نماندی. انگشتی که زخم ندارد لته برای چه باید
بست ع این کار از تو آید مردان چنین کنند ع از شاخ کهنه میوه نو رسی غنیمت است. آب چو از سر گذشت چه یک نیزه چه یک مشت
اگر مورچه بر سر سلیمان رود هیچش نگیرند اگر بیمه آتش خود را بسوزی. اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسی که خر ندارد ع
اسان گردد هر کجا همت بستی ع امشب همه شب چه چه زدی ملا گرو. این گل دیگر شگفت ع این را بکسی گو که ترا نشناسد ع ایم

اندر عاشقی بالای غمهای دگر. آواز دهل شنیدن از دور خوش است ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را ع ابر میخواهند مستان خانه ویران
شود ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ع ای باد صبا اینهمه آورده تست. آب از دریا بخشیدن است. آب و آتش را چه آشنائی
آب تیز در خانه در آید که دولت تیز. دولت تیز دولتی که زود آید و زود رود و آتش مشهدی گوید بیت بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت
دولت تیز بکه میگوید شمشیر نو بود تازه باشد تشنه مباش. یعنی چیزی خود بگیر و چیزی برای دیگر بگذار. اگر یار اهل است کار سهل است
حرف الباء با بازار معطی چیز را از خدا یعنی رونق دین محمدی از خدا تعالی است بازار اینا زاری اگر بیازاری بیازاری. باغ و بوستان
لائق دوستان. باغبان را وقت میوه گوش کر میباشد. بوی مشک پنهان نماند. بخشنده آنست که هرچه بیاید بدر کند. بی نان توان
زیست و بی آب نتوان زیست. بازو پریدن به از دست پریدن. با مغلوب مردی به نشد بتر شد. برق زده را چه کافور چه سودن.
بوسه به پیغام راست نیاید. بیکنه از دره عمر بتر رسد. بدی همسایه را همسایه داند. ظهوری گوید شعر لشکر گفتنش در عذوبت شور
بخشا بر اعرابی و آب شور ش اعرابی را آب شیرین جائی میسر شد و بطمع نذر سلطانی کرد حال آنکه آب شور و گندیده بود بلکه اینکه
در عمر خود دشمن ازین نیافته بود از آن روز ضرب المثل گردیده پس شاعر در تعریف آب چشمه میگوید که آبش مانند شکر است چه از شکر
شیرین تر چیز دیگر نیافته بود مثل اعرابی مذکور. بلقمان حکمت آموزی چه حاجت. بمرگش باید گرفت تا به تب راضی شود ع بنده حلقه
بگوش ار ننوازی برود ع بزرگی بایدت بخشندگی کن. بلای طویله بر سر میمون است. بیکاری کاهلی بار می آرد. بزگیری میکند
یعنی در میان سودای مردم می آید و متاع نیک را از جانب مشتری بهای ارزان برمیدارد آن را بزگیر گویند. بد خو همه جا در حرز نفرین
است بادنجان بد آفت بریدن و پختن ندارد. بادنجان اگرچه ارزان است اما خرجی دارد. بی پی گیر دیدها ما کدو ندید کنیزی بود از سطح
کدو از چهار پایه لذت یاب میشد بی پیش بجدبی کدو مرتکب این امر شد و بدن خود را پاره کرد از آن وقت این ضرب مثل گشته
ع بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است. بی دولت اگر مسجد آدینه بسازد طاق فرود افتد یا قبله کج آید. برای مصلحت کون خر
ع بر عکس نهند نام زنگی کافور ع بوز طمع دیده هر سه شد. بز با بهای بز. بز را غم جان قصاب را غم پیه. بندگی بیچارگی. بنده
درگاه تا همراه. بیک دست دو هندوانه نگیرد. بت باشی نقش دیوار. برنج زرد و عسل روزی خدا داد است. برنج گناه از عفو
است و این در محل رشک یا نا واقع شود مثلا کسی به نعم گذراند حاسد از رشک گرید یا آن منعم خود دشمن از باز گوید این قول را
وار عسل شیرینی زیادت شود. به بهانه بچه مادر میخورد. بچه تا نگرید مادر شیر ندهد. بازی بازی بریش بابا هم بازی. بزرگی بطفل
او بست. بزرگی بعقل است نه بسال. بکاهل کار مفرما. برنا زتر تراشیدن گیر سبک نمیگردد. بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته
بود که بافروختن چراغ گرم می شد و بودن حمام حکیم بلیناس ضرب المثل ظاهر است از آنکه جائی که خطاب یکی از اهل مجلس بطریق
نصیحت بود یا عتاب در دیگر مجلسیان اثر بخشد میگویند که این سخن حمام بلیناس است که با فروختن یک چراغ تمام گرم شد
از بعض معاصران مسموع شد ع برات عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد. باد در دکسی رسد که دردی
دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن. از اینجاست ع مثل القاص لا یحب القاص یعنی قصه گو دوست نمیدارد قصه گو را

ع باد در گلستان هر که در افتاد بر افتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس :: از اینجاست بلّغ ما علیک فان لم یقبل فلیس علیک حرف
با بر پارسی پیغمبر اول دعا برای خود کرده . ای اللّهم اغفر لی . پند پیرانه بشنو . پیر شو بیاموز . پیری من حسن است یقین است . پیران
نپرند مریدان میپرانند . پیری و هزار عیب ع پیری و صد عیب چنین گفته اند :: پای چراغ تاریک است . پولش بگیر سخنش مگو یعنی از
مدیون زر قرض بگیر و سخن سخت مگو . پا را باندازه گلیم دراز باید کرد ع پای بوس سیل از پا افگند دیوار را . پوست سگ بر روی کشیده
ای بخود ترش روا است پنج انگشت برابر نباشند . پیچش مار از کجروی خود است . پنج انگشت برابر نیست . پیش طبیب مرو پیش کار
آزموده برو . پس خود سگ سگ را شاید . پشیم از خایهٔ رندان کم نیست پای در زنجیر پیش دوستان :: به که با بیگانگان در بوستان
حرف التاء تاج محمد قرة العین مومنانست . تیر چرخ را کمان چرخ باید . تیشه را با تراشش کار است خواه عود پیش آید خواه سپیدار
عود بضم اول چوبیست سیاه رنگ که بجهت بخور میسوزانند و سپیدار مخفف سپیدار است درختی است بسیار خوش قامت و خوش شکل و نوعی از
بید ع ترازوی زهره از گرانی ستارگان بشکند . ترازو خسیس است هر سو که زیادت یافت سر فرود آورد . تشنه در خواب هم آب بیند
تارک خواب فرشته است . ترسان دل را چه پری چه عفریت . تو خربوزه بخور با فالیز چکار . تو مرا دل ده دلیری مکن . توبه برای
شکستن است . تنها پیش قاضی روی راضی آئی ع تواضع ز گردن فرازان نکوست :: تنها خور برادر شیطان است ع تربیت
نااهل را چون گردکان بر گنبد است ع تره در کوه مرغ بریان است :: تاخیر در شوی بزرگان نکردی تعجیل کننده پیرو شیطان است
تا مار راست نشود بسوراخ نرود . تنور تا گرم است نان توان بست . تره در کوه و دشت مرغ بریان است . تیشه بپای خود میزنند
تشنه در خواب آب بیند . بیت تو کار زمین را نکو ساختی :: که با آسمان نیز پرداختی ع تو پاک باش برادر از کسی باک
ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف :: تخم تاثیر صحبت اثر . تعظیم کار بگران معاف . تاریکی شب سرمهٔ چشم کور مرتش است . تا از سر
چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی :: تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد :: تا سال دگر می که
خورد زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان حرف الثاء ثواب روزه میعداب آن روزی نشود . ثمر از درخت بید
نباید طلبید . ثمر خبر ده از شجر از اینجاست الثمرة تنبئ عن الشجرة یعنی میوه خبر دهد از درخت که خوبست یا بد . ثابت قدم بحرف کسی
نباید شود . ثبوت گواه بدست قاضی است حرف الجیم جوینده یابنده . از اینجاست من طلب وجد . جوهر آنست که نشود دو روز
نشود . جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند . جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارید
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و نخورد و گفت شعر ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند :: از زرده رفت از لب تشنه حسین
جائیکه کمان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود . کمان رستم و کمان سام و کمان شیطان یعنی قوس قزح باشد . جائی که شاخ
چنگ زند پای کبک در رقص نخیزد . جای امید خالی است جای استاد باقیست ع جا ندیده بسیار گوید دروغ :: جو فروختن گندم
نمودن . جاهل فلیس تشریست زیر جُبّه ع جواب جاهلان باشد خموشی :: جوز شکن و طالع بین ع جوی طالع زخرواری هنر
جای نرسیده که شتر نشود داغ میکنند . آورده اند که شتری از صاحب خود شتر دیگر شکایت کرد که همواره بارگران بر پشت من میگذارد

مر طاقت آن نيست شتر دو دم گفت بار او چه چيز است كه تو از حمل آن عاجزي گفت اغلب اوقات نمك است گفت اگر در راه
جوي آبي باشد يكدو مرتبه دران جوي آب بخواب كه نمك آب ميشود و بار تو سبك خواهد شد و نقصان بصاحب تو ميرسد و
من بعد تاراج نخواهد داد شتر بسخن ناصح عمل نمود صاحب شتر دريافت كه خوابيدن شتر در ميان آب نه بسبب ضعف و بي
قوتي است بلكه بواسطهٔ حيله است مرتبهٔ ديگر نمد بارش كرد شتر ساده لوح بطريق معهود باز در ميان آب خوابيد بارش مضاعف
آن شد صاحبش بزجر و شلاق تمامش برخيزانيد شتر از بيم چوب ديگر هرگز در ميان آب نخوابيد و اين شد كه شتر را بند داغ ميكنند
ميكند حرف چيم فارسي ؛ چشم كرم در عيب مكفوف است . مكفوف اسم مفعول است از كف بفتح كاف و تشديد فا بمعني باز داشتن يعني
كريم بر عيب سائل نظر نكند بيت برهم نشود گوش گل از نالهٔ بلبل ؛ آواز گدا رونق بازار كريمان ؛ چشم گل تر از خار است . اين در محلي واقع
شود كه نازك مزاج از اندك چيز رنجيده شود . چشم از روي دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان . چاه بيژن از زندان ضحاك كم نيست . چاه
كنده را چاه در پيش . از اينجاست . من حفر بيرا لاخيه فقد وقع فيه . كسيكه كند چاه را براي برادر خود پس هم خود ستيكه افتاد در او . چراغ پاي
خود روشن ندارد . چراغ مفلسان نوري ندارد . ع چه كند بينوا همين دارد ؛ چون سنگ را معرفت باشد زر پيش او سر فرو آرد . چون
بر جميس را روز بد آيد در گشت عطارد خوشه چيند . چون كار از دست رفت پشيماني چه سود . چوگان تواضع كرد گوي برد . گوي سخن سري گرد
سر رشتها خود ع چرا كاري كند عاقل كه باز آيد پشيماني ع چاره نيست درين واقعه الا التسليم ع چه خوش بود برآيد بيك كرشمه دو كار . چه خوش
چرا نباشد ع چه نسبت خاك را با عالم پاك ؛ چندين شكم براي اكل ع چيزي بده درويش را چيزي مگو درويش را ع چو بزمي كني خصم گردد
ع چه تخت مردن چه بر روي خاك ؛ ع چون گوش روزه دار بر الله اكبر است ؛ اي اذان . چون كار از دست رفت ندامت چه سود حرف
الحا حكايت از نظير بي نظير شود . حكايت از شنيدن مشكل شود . حكمت بلقمان آموختن . حرف ميماند و وقت نميماند . حباب دوستان در
دل . حكيمي را پرسيدند دوست كيست گفت اسميست بلا مسمي يعني دوست حقيقي كم است بلكه ناياب ع حاجت مشاطه نيست روي دلارام
را ؛ منسوب به بيدل اين رباعي حاجي كه زخانهٔ خدا برگشت است ؛ افعي بوده است اژدها برگشت است ؛ زنهار فريب دم رسمش مخوريد
كين خانه خراب از خدا برگشت است . حائك جامه باف و تنيكه نماز كند از چشم دارد وحي را از اينجاست الحائك اذا صلي انتظر الوحي .
حاكم تمام گوش بايد . حكم حاكم مرگ مفاجات ع حكم حاكم قبول بايد كرد . حبذا خانهٔ خود اگر تمام گلخن است . حاضر را لقمه غائب را لكمه
ع حريف باخته با خود هميشه در جنگ است ؛ حيف دانا مردن و افسوس نادان زيستن . حمله كردي بر شير و بول نمودي از گوسفند
جائي گويند كه كسي جرات كند بركار سخت و ترسد از كار آسان از اينجاست قول عرب صلت علي الاسد وبلت عن النقد حرف الخاء
خدا بد نميرسد . تو كيستي . خدا انديد سليمان كي دهد . خدا مي بيند و مي پوشد . همسايه مي بيند و ميخروشد . خدا بين خود بين نمي باشد . خدا
پرست شكم پرست نباشد . خوش خرمن هميشه خوش معاش است . خانهٔ ظالم خراب . خر بار بردار به از مردم آزار . خر عيسي
بل خر پيسين است . خر چه داند بهاي قند و نبات بيت خر عيسي اگر بمكه رود ؛ چون بيايد هنوز خر باشد . خر خر را خراشد
خود پسند خلق پسند نبود . خود بين خدا بين نبود بيت خدا كشتي آنجا كه خواهد برد . اگر نا خدا جامه بر خود درد ع خانه درويش را شمعي بهار مهتاب

دست

نیست ، خانه که ، و که با نوشتد خاک تا بر او نشد . خر که جو دید کاه نمیخورد . علت خوی بد در طبیعتی که نشست ، نرود تا بوقت مرگ از دست ، خر زن
کوفتن کار بز نیست . خرس کابلی در کوه بوعلی است . خرس در بیشه کدخدای دهست . خویش زن قلیه برن . خویش شو دیگچه پشو . خلق خدا ملک
خدا . خون حسن و حسین دم الاخوین نیست . خانه تنگ روزی فراخ . خانه بردوش یک بینی دو گوش . خانه دوستان بروب و در دشمنان
مکوب . خانه خالی را دیو میگیرد . خالی دست روسیاه . خورشید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید . خنده مردم از شادی باشد و خنده
بوزنه از غم . و خنده گل گریه گلاب بار آرد . خرما را پوست به از مغز . خربزه شیرین نصیب شغال است . خربزه شیرین کم نصیبی بو کران یعنی
خربزه شیرین حاکم و خواجه خورد و محکوم و بنده نخواهد رسید و این در محلی است که چیز بهتر حصه توانگر است نه به مفلس . خاموشی زبان سوسن غماز
آزادگی اوست . خر گره پشت طاووس مینماید . خر اگر جل اطلس پوشد خر است . خر همان خر است اما پالانش دیگر است . خر را دو گوش گواه
است . خر قیمت زعفران چه داند ای احمق . خر خواجه خرمن خواجه . خاک غربال را نشاید و خشت آسیا را ع خوب شد اسباب
خود بینی شکست . خاک برداری از توده کلان بردار خس کم جهان پاک . خود کرده را چه درمان . خود نصیحت دیگرا را نصیحت ع خفته را
خفته کی کند بیدار . خودپسندی برهان نادانی بود . خوی بد را بهانه بسیار . خوشی بخوشی سودا برضا . این مثل مشهور است . میرزا داود موسوی
روضه رضوی ایهام خوبی درین مثل بهم رسانده میگوید نظم دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد ع من تنگ حوصله در بحث و فلک هرزه درست
هیچ میکرد جهان را من و در عوضش ع ذره خاک در شاه خراسان میخواست . گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زورتری . لیک در بیع و شرا جبر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندهم . دو جهان از تو و خاک از من و سودا برضاست . خوش آمد خوش آید ع خوش سخن باش تا امان یابی
حرف الدال . در خانه خدا و انم باز است . در نمیکوبم دیوار نو گوش کن ع مثلی است چون شخص چیزی گویند و خواهند که بگوش دیگری
کشند این مثل می آرند سلیم گوید شعر ندارم اختیار گریه امشب ع در میکوبم ای دیوار بشنو . در خانه مور شبنمی طوفان است . در خانه
بینوا هیچ چیز نیست . در خانه اگر کس است یک حرف بس است . در قصص انبیا مضاحک نگنجد . دامن پاک را که با دامن آلوده بندند
پاک هم پلید شود . دم عیسی در زندگانی در نگیرد . دم مرد دیگر آمد . کوزه من کوزه گر آمد . دست بکار دل بیار . دست بی هنر کفچه گدائی
است . دست شکسته وبال گردن . دیگ دیگ را گوید کون تو سیاه است . دست بر آسمان نتوان رسانید . دست چپ از دست
بجهت دادن خارد . و کف بخیل برای ستدن . دست زیر سنگ را آهسته باید کشید . دست را دست می شناسد
دست خود دهان خود . دشمن دانا به از دوست نادان ع دهن سگ بلقمه دوخته به ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
دوست شاد و دشمن پایمال . دل تاریک را جان روشن نبود . دل را با دل راه است بیت دل را بدل رهی است در این
گنبد سپهر از راه کینه کینه و از راه مهر مهر . و از ینجا القلب یهدی الی القلب . دل راه نماید بسوی دل . دل که افسرده شد از سینه
بیرون باید کرد . دل را بجز دلدار نباید داد . دل نخواسته عذر بسیار . دوربینی سبب از سیه دروغی اوست . دیده را ناخنه به از
ناخن . دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه بادام را سنگ . دزد ناگرفته سلطان است . دزد باش مرد باش . دزد حرام زاده
به از بزرگان بخیل . و دانشمند را دست کوته به از دستار دراز . مردانا با شارت ابرو کار کند . از ینجاست العاقل یکفیه الاشاره

عقل مهندس کند آنرا اشارت. دیوانه را هوی بس است. دیوانه بکار خود هشیار ع. دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند
درد را خدا بدوستان خود میدهد. درد دل درد دلیست. ای درد بزرگ است ع درد خود پیش دردمند بگو. دندانی که درد کند باید کشید
کند. درد سر کمتر بهتر. دوای غضب خاموشی است. در عفو لذتیست که در انتقام نیست. در جنگ حلوا بخش نمیکنند. دلیر تیغ را کار
فرماید و غنی زبان را. در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد. در هفتاد سالگی مشق طنبور میکند تا در گور بنوازد. در قرآن خواندن
غلط میشود. دروغگو حافظه ندارد. دروغ گو هر جا ذلیل. از ینجاست الصدقُ یُنجِي والکذبُ یُهلِکُ صدق نجات دهد و کذب هلاک
کند. دروغگو را تا بدر خانه اش باید رسانید. دیر آمدن و زود رفتن. دیر آید درست آید ع. دولت در آن سرست که از میهمان
پرست ع. در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. دنیا بیک قرار نیست. درویشی زوال نه بیند. درخت چه کنم تاجری بشهر در آمده
سرمایهٔ خود را در میخواری و شاهد بازی بر باد داد و چون مفلس شد از شهر بر آمده زیر درختی نشست و در اندیشه رفت که چه کنم و همین چکنم
چه کنم بر زبان میراند که نه یارای رفتن بشهر داشت و نه روی برگشتن بوطن الحال کسیکه در مقام تفکر می نشیند او را گویند زیر درخت چکنم
نشسته و صاحب مدار افاضل بجای درخت چکنم پل چکنم و وقوع قصه مذکور بر سر پل نوشته و وجه توفیق بین القولین بخاطر مولف چنین
میرسد که ظاهرا این ماجرا بر سر پل زیر درخت بوقوع آمده اما مشهور و بیشتر درخت چکنم است و صاحب مآثر الامرا در ترجمهٔ مکرم خان
مینویسد که مکرم خان زیر درخت چه کنم نشسته گاهی انگشت حیرت بدهن دارد و گاهی دست ندامت بدندان میگزد و حضرت صدر
میر غلام علی آزاد گوید مثنوی ای یار مکو حلقه باب که زنم. خود را بچه جا باین ضعیفی فکنم :: دستی داری ثمر چین از شاخی ::
حیران منشین زیر درخت چکنم :: من تحقیق الاصطلاحات دو قرب باقی و دو نیم قرب باقی بضم قاف و سکون را و فوقانی
در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز رنجش در دل داشته باشد اشرف مازندرانی گوید رباعی تا بزم طرب نازه و نعمش باقی ست
حرم دل عاشقی که بیمش باقی ست لب بر لب یار دیده پر خون است :: پیمانه همان دو قرب و نیمش باقیست :: دست عالی
دست سخی مقابل دست سافل که دست گدا باشد و این ماخوذ از حدیث شریف که الیدُ العُلیا خیرٌ من الیدِ السفلی میرزا صائب
گوید شعر این زمین خالی و آن از طمع بری شود :: دست عالی زین سبب بهتر ز دست سافل است ع دل بدست آور که حج اکبر است
دروازهٔ شهر میتوان بست دهن مخالفان نتوان بست :: دم بپای شتر می اندازد کنایت از فساد و فتنه و شورش باشد. مرد درویش
چه گوید ع چه بقام ع درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست. ده درویش در گلیمی بخسپند. دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ع دزد از خانهٔ
مفلس خجل آید بیرون :: دشمن دانا به از دوست نادان ع نتوان حقیر و بیچاره شمرد :: دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز
ع ده مرده مرد را احمق کند. از ینجاست مَن تَوَطَّنَ قَریَةً ساعةً تَحَمَّقَ دهرا. دماغ بر روی یخ می نهد. جائی گویند که شخصی حیثیت
در پی ایذای کسی باشد لیکن آنکس متاذی نمی شود. دیگ شرکت بجوش نمی آید یعنی پخته نمیشود. دیگ شرکت بر گلخن باید زد
یعنی شرکت خوب نیست. درنگ زن پس کاروان است. مقرر است که هرگاه جمعی از دزدان قصد کاروان اهل قافله در پیش قافله
جمع شده دست برد و ست زنند و شور و شغب نمایند تا جرات جلادت معلوم دزدان کردد و شخصی که نامرد باشد عقب کاروان

ایستاده دست بر دست زند و فریاد کند پس در حقش این کلام گویند یعنی جرات و جلادت ندارد. داروی تلخ دافع مرض است
دزد همیشه روسیاه است. دلیر سخی همیشه سرخ رو. دکانی که بقال آخر روز گشاید معلوم است که چه سودا خواهد کرد. بیت در
برابر چو گوسفند سلیم. در قفا همچو گرگ مردم در. دولت دولت دارد. لت بفتح اول و سکون تا بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق
باشد و بمعنی گرز هم آمده و بمعنی پاره و لخت هم هست لیکن حرف الذال ع ذوق چمن از خاطر بلبل نمیرود. ذکر عیش نصف عیش از اینجاست
ذکر العیش نصف العیش. ذکر خدا از همه چیز بهتر از اینجاست ذکر المولی من کل شیئ اولی حرف الراء راه بزن اما راه خدا را بزن بیت
ره راست رو اگرچه دور است. زن بیوه مکن اگرچه حور است. روشنائی عرب از نور محمد است ور نه از شعله بولهب. رویش بین و حالش
مپرس رو برو به از پهلو. رنگ بر زر ریش خود در مانده. روستائی را عقل از پس می آید. روستائی بزبان خود گویائی ع روی
زیبا مرهم دل خسته است. روستائی اگر ولی بودی خر سر ز کوه بوعلی بودی ع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت. روستا اگر
سراپا طلا باشد خایه اش مس باشد یعنی بسبب بی تمیزی. روستای با تای مجهول و فوقانی بالف کشیده باشد دیه و معرب آن
رستاق است ع ریسمان دیگر را پنبه می سازد. در حق شخصی گویند که نظم دیگر را نثر کند ع راستی موجب رضای خداست براست
و دروغ بر گردن راوی. ببخش خر از جهت پالان گرست. روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام من بگذارید. روبنده
کسی است که قدمی دارد. روز روشن ستاره میشمارد یعنی فعل بیهوده میکند ع رموز عاشقان عاشق بداند. راز دل خر بیان
نتوان گفت حرف الزاء زندگی را عشق است. زر دادن و درد سر خریدن. زر سفید برای روز سیاه است. زر کار کند مرد
لاف زند ع زر در پای بخت صیاد در دام آهسته آهسته. زمین سخت و آسمان دور. زن از عارضه سرخ رو شود و مرد از غزا. زن مرد وش
به از مرد زن وش. زن بیکار غر شود یا بیمار. غر بفتح غین و سکون را بمعنی زن فاحشه و قحبه یعنی زن را بیکار نباید داشت
مصروف بخانه داری باید نمود اینجائی گفته شود که بیکاری بد است ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ۞
زمانه سفله پرور است. زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود. زن کسی بمیرد که خواهر زن داشته باشد. زیره بکرمان بردن بیت
زبان در دهان ای خردمند چیست. کلید در گنج صاحب هنر ع. زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ بیت زاده ظالم ستمگر میشود
تیغ چون بشکست خنجر میشود بیت زمین شوره سنبل بر نیارد. در او تخم عمل ضایع مگردان ۞ زر اگرچه خدا نیست لیکن ستار عیوب
و غفار ذنوب است. زن که از پهلوی چپ پیدا شده است راست مزاج کم باشد زن اگر نیک بودی نام مرا زن بودی نه زن زن
خود کائیدن بنه خائیدن. زده را میتوان زد. زور بر خر نرسد به پالانش. ای بزن بپالانش و این در محلی واقع شود که
اگر از زبر دست تدارک نتوانی کرد از زیر دست او تلافی کن. زن مرکب خر بود سگ را عروسی. زن تا نزاید بیگانه است چون
بزاید صاحب خانه است. زن تا نزاید دلبر است چون زائید مادر است. زن زردار شوهر مرد است. زن سلیطه
زبان دراز سگ بی قلاده است بیت زن بد در سرای مرد نکو ۞ هم درین عالم است دوزخ او ع زور بر گاو ماله بر گردون ۞
ع زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد حرف السین سخن شنیدن نیخ دولت. سخن راست تلخ میشود. از اینجاست

الحق مر یعنی سخن حق تلخ باشد. سرود بستان یاد دهانیدن. سوزن عیسی را حجر رشته مریم در خور نباشد. سوزدل نوح را طوفان
نتواند کشست. سوزنده آتش است که هرگز سرد نشود. سیه دلی دوات سر قلم را سیاه کند. سیه روی آهنگر سرخروئی
آهن است. سیه روئی زحل یک دلو نتوان شست. سیاقت عطارد از روزنامه شمس روشن شود. سایه هما برای دولت والا جوید
نه برای دفع گرما. سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر. سروار راستی آزاد شد. سر که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن. سر مار کوفته بنه
بانگ میکند. سرکه مفت از عسل شیرین تر است. سنگ از دکان آهنگر چه خواهد برد. سنگ وعصار از آن در کاه است که از گنجد ش ریسمان کوته
است. سر خود بجا خواهی سر خود نگاه دار. سنگ بپای لنگ آید. سنگ داند و گفش گر که در انبان چیست. سخن آمیسه مرد سخنگو است
سنگ سنگ را می شکند. سنگ بجای خود سنگین است. سنگ مفت کلاغ مفت. و کلاغ بفتح کاف تازی زاغ و شتی جائی کویند کستی را
بی وقت میسر شود. سر فتیله چرب میتوان کرد. هر گاه امرد بد صورت بدست بید و لتی افتد با و گویند این زشت قابل این عمل نیست میکو
من هم میدانم اما سر فتیله چرب میتوان کرد یعنی آبی بر آتش شهوت میتوان زد. سیلی نقد به که حلوای نسیه ای صفر نقد بهتر است
از نفع نسیه و این مبالغه در خوبی نقد است. سزای گران فروش نخریدن است. سزای کردن کافر کبر ملحد سخی را در هر دو عالم سر بلند
از یجاست السخی حبیب الله ولو کان فاسقا یعنی سخی دوست خداست اگر چه باشد گنهکار البخیل عدو الله ولو کان زاهدا و بخیل دشمن
اگر چه باشد پرهیزکار. سخی بخیل را سر سال برابر است. سگ بهفت دریا پاک نشود. سگ بدریای هفتگانه نشوی چونکه تر شد پلید تر
گردد. سگ را طوق کردن دایره دولت است. سگ زنده برادر شغال جائی گویند که فلان ناکس بفلان ناکس شبیه است. بیت
سگ نشسته بجای کیسائی شد مگس جانشین حلوائی. این بیت وقتی گویند که ناقصی جانشین کاملی شد. ع سلام روستائی بی طمع
نیست. سگ باش برادر خرد مباش. سگ حق شناس به از مرد ناحق شناس. سور از کله دور. سور بر وزن شور اسب و استر
و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسب با آن رنگ را خوب نمیدانند
میگویند سور از کله دور. ع سالیکه نکوست از بهارش پیداست. سوال دیگر جواب دیگر. سنگ آمد سخت آمد. سنگ زدن
بر محل به که زر دادن غیر محل. حرف الشین شراب زده را شراب دوا است. شراب مفت قاضی هم میخورد. شرم عثمان برای ایمان
است نه برای روزی. شمله بمقدار علم. ع شنیده کی بود مانند دیده. شب حامل فردا چه زاید. شتر اگر چه مرده بود پوستش بار خری
است. شماتت دشمن به که سرزنش دوست. ع شلغم پخته به که نقره خام. شاگرد رفته رفته باستاد میرسد. ع شاد باید زیستن
ناشاد باید زیستن. ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را. شدنی شد دیگر چه خواهد شد. از یجاست جف القلم بما هو کائن خشک شد
خامه بچیزیکه شدنی است. شکم پرست خدا پرست نبود. شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است. شب عید گدا نیز غنی است
شتر کینه بزدل. شتر بی مهار. شکم درویشان تغار رجب است. تغار بر وزن قطار طشت گلی باشد. شناس بی گوز گربه بی سوز است
شستن فلانی ده من پیه دارد. ای مالدار است. ع شراب کهنه مانند دگر دارد. شتر مرغ بار بر نمیدارد. حرف الصاد
صفای خانه در آب و جاروب است. صاحب غرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا شد بلا شد. صدقه دادن رد بلا. صبر

مفتاح کار است. ازینجاست الصبر مفتاح الفرج؛ یعنی شکیبائی کلید کشادگیست. صدا از یک دست بر نیاید. ع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. بیت صحبت صالح ترا صالح کند؛ صحبت طالح ترا طالح کند؛ طالح یعنی بدکار. ع صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی. صدق نجات دهد و کذب هلاک. ازینجاست الصدق ینجی والکذب یهلک. صدای دهل از دور خوش است. صلح اول به از جنگ آخر است. صباح خواستم که خضری به بینم خرسی دوچار شد. صورت ببین حالش مپرس. صد کلاغ را یک کلوخ بس است. ع صدر هر جا که نشیند صدر است. **حرف الضاد** ضرب غلام امانت مولی است. ع ضامن روزی بود در روز رسان. ضامن دست تکیه است. ضرب المثل روزگار است. **حرف الطاء** بیت طمع را سه حرف است هر سه تهی؛ از ان نیست مرطمع را بهی. طامع همیشه خوار است. طوق لعنت بر گردن شیطان. طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد. طلعت زیبا به از خلعت دیبا. طامع همیشه ذلیل است. طفل شکیب ندارد. طفل بخت نمیرود ولی برندش. طوفان شیطان. الله نگهبان. ع طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت. **حرف الظاء** ظرف شکسته صدا نمیدهد. ظریف همیشه بی اعتبار و سرگردان. شعر ظالم چو افتد از کار استاد ظالمان است. سر حلقه گمراهاست چون شد گمان کباده. ظرافت هنر ندیمان و عیب حکما. ظلم امروز ظلمت فرداست. ظاهر عنوان باطن است. ظلم ظالم بر سر اولاد و مال او میرود. ظلم ظالم باعث ویرانی ملکش بود. **حرف العین** عبارت از نظر بی نظیر شود. عیان را چه بیان. عاقلان خوب میدانند. عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع عاقلان در پی لقط نشوند. عارف که بود غیر عارف است. عصمت بی بی از بی چادری. عیب خود هرگز کسی نمی بیند. عوان عود سوزد و کنده دوزخ شود. عوان بفتح عین مهمل و تخفیف واو زن میانه سال و بتشدید واو یاری ده سرهنگ باشد. عاقبت گرگ زاده گرگ شود. عاشق بی پول سبوی بی آب باشد. بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را. عصمت ننگ زنان. شوهر مردان باشد. عوض دارد گله ندارد. عیسی بدین خود، موسی بدین خود. عذر گناه بدتر از گناه. علم شیء به از جهل شیء. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. عروسی که من رسیدم شب کوتاه شد. ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد. ع عمرش دراز باد که این هم غنیمت است. عطار دمی باید که تا بنزدیکی آفتاب آرد. عشق است و واردات ع عمر برفت و آفتاب تموز؛ عاشق از پدر مهربان تر است. عاشق مهربان تر از پدر است. عاشقم اما نه معشوق دارم. عشق و مشک پنهان نتوان کرد. عاشقی بس مشکل است. عشق بازی از مجنون یاد میباید گرفت. عاقبت گرگ زاده گرگ شود؛ عطای او بلقایش بخشیدم. ای در کون او. عزت در قناعت و ذلت در طمع. کما قال علیه السلام عز من قنع و ذل من طمع؛ یعنی عزیز شد کسیکه قناعت کرد و ذلیل گشت شخصیکه طمع نمود. عیب صنعت غیبت صنعتگر است. **حرف الغین** غواص در دریا چیزی دیده است که بغورش فرو میرود. غربت دیده مهربان میباشد. غریب هر دل عزیز. غنچه از تنگ دستی دل تنگ ماند. غم نداری بز بخر. غم فردا امروز نباید خورد. غول در خانه بند نمیشود. غیرت مرد است که در جنگ سر دهد. **حرف الفاء** فرمان بردار همیشه خوش آینده. فلفل را مبین که کوچک است. فراخ روزی را با قحط چکار. فال نیک زن به کاری. فریب صید باشد خوب صیاد. فتنه در خواب بهتر بیدارش مکن. فال بد بر زبان بد باشد. فردا را که دیده است. ع فرزند کسان نمیکند فرزندی

ای متبنا. فکر یکساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسان چنانچه صاحب جامع التمثیل بر این مضمون حدیث نقل کرده. فریاد مکان
کم نکند رزق گدا را. فریاد شغال و بال شغال است. فلک را چشم در میان سر است. بتجربه رسیده که فلک قابل را بمرتبه بلند رساند و احمق
در خاک مذلت کند لهذا مثل شده که فلک را چشم در سر است یعنی لائق و نالائق را نمی‌شناسد چنانکه گفته‌اند فلک را یک چشم است آنهم
در سر دارد. فال بین روش مبین زیرا که دروغ گو است. حرف القاف قرآن را از لوح زر چه زیب. قطب از جا نمی‌جنبد. قرض شوهر
مرد است. قرض حیض مرد است. قفا زدن گردن کش را کردن زدن است. قحبه از کیر کلان نترسد. قرض که از هزار گذشت
نان و گوشت باید خورد. قاضی برشوت راضی. بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار. ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار. قرض
برنده محبت است از اینجاست بیت مده نشان قرض و مستان نیم حبه. فان القرض مقراض المحبة. قهر درویش بجان درویش. ع
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری. قطره قطره سیلی گردد. قدر عیسی خر کجا داند. قدر لوزینه خرچه داند. قضیه زمین بر سر زمین.
قباحت نافهم همیشه خوش وقت است ای احمق. قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید. قمار و راه قمار. مثلی است جائی گویند
که کسی چیزی کند که گردش نداند و اصل این در بازی قمار است حاصل آنکه تا از راه و رسم قمار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و
جرأت مناسب نه طغرا گوید بیت دلا مهره خالش دلیر دست مبر. گفته‌اند حریفان قمار و راه قمار. قو در فلانجا می‌پرد. مثل زده شود در
جائی که هیچکس را در آنجا دخل نباشد و لهذا حال آنجا کسی خبر ندارد و بسیار جای دهشت ناک بوده و قو بواو معروف جانوریست آبی سفید
از قاز بزرگ‌تر اکثر در سمت ما زندران بهم رسد پر او برای بالین‌ها بکار آید و ظاهر الفظ ترکیبت تاثیر گوید بیت فیل ملک زنهم دران کوه
نمیپرد آنجا که رنگ میپرد از قو نمی‌پرد. همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کار امروز بفردا باید گذاشت. کارگر کار را
شناسد. کارها را کاو فرما کند. کار زنگی شست نه بحسرت. کار کبک ریگ خوردن است. کار تقدیر بتدبیر راست نباید. کوزه گر
از سفال شکسته آب خورد. کالای بد بریش خاوند. کالای کسان و جنگ موشان. کم خرج بالانشین. کجا آسمان کجا زمین. کور بچراغ
احتیاج ندارد. و کور بکار خود بیناست. کور چه خواهد دو چشم بینا. کفن دزد در شب از مرده نترسد و روز از زنده میترسد. کرمک مصحف
خورد از و بالش چه غم. کرده خویش آید پیش. کفش در چرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد. کس مفت خزانه غیب. کس برهنه را ز ناغ هم منقار زند
کس مرکند به زنبوره چکار. کیر مگس چه خفته چه بیدار. کیر کونی بجای پستان است. کجنشین لیکن راست گو. ع کس نگوید که دوغ من ترش
است. ع کس ندیدم که گم شد از ره راست. کرم نما و فرود آی که خانه خانه تست. کبوتر دو بامی شد. در حق کسی گویند که نوکر دو حاکم باشد
کاسه همسایه در یاد دارد. یعنی کاسه طعامیکه بهمسایه فرستند او هم تدارک کند و کاسه طعام میفرستند پس گویا کاسه پای دارد که میرود و باز می‌آید
حالا این مثل جائی زده شود که هدیه بدوست فرستد او هم برابر هدیه فرستد میرزا صائب گوید بیت کاسه همسایه پا دارد بجا می‌برد
دور نشاید بمراد ما بگردد عالم است. کار از کاردان باید آموخت بیت کلید در دوزخ است آن نماز. که بر روی مردم گزاری دراز
بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز. که میگوید که اسب داروغه جو میخورد. گویند نوکر داروغه جهت تحصیل هیمه رفت
و شروع در حیله سازی نموده از هر کس چیزی میگرفت تا آنکه نوبت بشخصی رسید که هیچ نتوانست که گناهی بر او ثابت کند بعد فکر گفت ای گول

هزار دینار جرمانه ده انمر دلگفت تقصیر من چیست گفت اینکه شنیدم که گفته که اسپ داروغه جو میخورد گفت که میگویم اسپ داروغه جو میخورد ازین روز
پیش شده. کبر و کون آشنا اند. کار بحلق رسیده لیکن هنوز بر دل است. کبر و امه کون خیال ورد. کس کاسه لقمه خائیده میخواهد. کلاه حمد
بر سر محسود نهد یعنی از یکی قرض گیرد و به دیگری دهد. کار دسته خود را نمیبرد. گنج رفتن حر جنگ از جوانی است ع گوش سخن مفیا ده ست
و سمه بر ابروی کور ع گوش تشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم. کاش یکی می بود هیچ نمیبود. گویند پادشاهی از راهی میگذشت درویش کثیر الاطفال را
دید پرسید که فرزندان تو اند گفت آری گفت خدا تعالی بر نسل تو برکت دهد درویش گفت برکت چکار آید کاش یکی میبود هیچ نمیبود. کوه و کاه پیش
یکیست. گنجشک بچه مادر خود را پرواز یاد میدهد. وقتیکه طفل مادر خود را نصیحت کند این مثل زنند. کهنه رند گره برست. کاریکه بعقل برنیاید
دیوانگی در و باید. کفشش را پا میشناسد. کلاه من بر سر من تنگ نیست. کون خود را نجا یه پاک کند یعنی چنان بخیل است که به آب نشوید.
کلک نیز زبانی و بیانی دارد **حرف کاف فارسی** گربه دیوانه گیرد و پیش پیشانی کند. گربه برای خدا موش نگیرد. گربه کشتن روز اول ع گر
شیر است در گرفتن موش. بیت گربه مسکین اگر پر داشتی ٭ تخم گنجشک از جهان برداشتی. گاو فربه خاک بر سر خود کند. گوساله شیر دبان دار
بقفس گوساله بروز کاری گاو گردد. گوهر در کان بقدر نیست و در بازار با قیمت. گاو بان از شیر الوان میترسد. گاو باشد که زبانش
جرب بود. گوساله بزور میخ میجهد. بیت گل بتاراج رفت و خار بماند ٭ گنج بردند و مار بماند. گوشت خر دندان سگ. گریه کور خنده
شیر. گریه بوقت به از خنده بیوقت. گردن شتر کمانی است که برای قربانی ساختن ع گردن بی طمع بلند بود ٭ گناه میکنی باری گیره
بکن. گندم از گندم روید. گل کاغذی بو نمیدهد. گله از دوستان است نه از بیگانگان بیت با صاحب بدگمان حرف معقول ٭ گر بی مشکل
و گر نه گربی شکل ٭ گذشت انچه گذشت. گذشته را صلوات. از ینجاست الماضی لایذکر. ماضی ذکر کرده نشود. گرگ باران دیده مثل زده
شود در حق کسیکه گرم و سرد زمانه آزموده باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر ٭ که گرگینه پوشد بجای حریر ٭ گرگ جون
بکله افتاد دوای برانکه یک گوسفند دارد. گه میخورد و لطیف میدارد ٭ گر مطبخ به از صد گرظ بله. گو زیس طهارت است. الغبه شود در حق کسیکه نفع
از و بدیگری نرسد. گدا بر حرکات کریم چشم دوزد. بهر طرف که دست کیسه میدارد **حرف اللام** لذت تیشه از کوه کن باید پرسید
لیلی را بچشم مجنون باید دید. لوزینه نگاه داده از کون حریست. در حق کسی گویند که چیزی بدیگری دهد که سزاوار آن نبود. و لوزینه بهر چیزی
گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند. لعنت بکار شیطان و این در محل نفرین تعجیل کار واقع شود. لعنت هیچ است و این
محل رضا بر کمی از قیمت زده شود مثلا چیزی پنجاه روپیه قیمت دارد خریدار به بیست و پنج روپیه طلبید فروشنده بضرورت خود گوید لعنت است
بگیرید. لاف و گزاف کار اجلاف است. لقای خلیل شفا علیل است ع لائق افسر نباشد هر سری. لال زبان لال میفهمد. لگد
پیک خود را برهم زد. یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش وغیره برابر باد داد. لگام اسپ را رام کند ع لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه
بگوش ٭ **حرف المیم** مثل معروف پیرایه زبان است. محمد بمعراج بلند است نه بعمامه. موش را سفیدی دست هنر است نه عیب مرد
پا بر هوا نهد. و نامرد در هوا. مرد بی ننگ را وزنی نباشد. مرد بی زن همیشه رنجور است. مرد زنده دل هرگز نمیرد. مرده بدست زنده
هر مرده اگر خاک و به بستان. ای بخیل. مرده هرچند عزیز است نگاه نتوان داشت. مرد آنست که نامش به نکوئی برند. مرد باش یا نزدیک

مرد باش . ای نزد نامرد مباش . مردن بنام به که زیستن به ننگ . مرگ به از رسوائی . ملا شدن آسان آدم شدن مشکل . مرگ آهو

جستنی دارد . مال مرده پیش مرده . مال عرب پیش عرب . مال مفت دل بی رحم . مال نثار جان است و جان نثار آبرو . مرمن موم دل

دلها در سنگ دل . مسلمان در گور و مسلمانی در کتاب . ای عمل نیک کم شده . می‌دانم که میدانم . من از ریسمان میگویم و او از آسمان . من حکیم

تنبوره چه گویید . ما زنده جهان زنده . ماهی نخواهی دمش گیر . مثلی است یعنی آنکه اگر کاری نخواهی از سر وا کن . سلیم گوید ع اگر ماهی نمی‌خواهی دمش گیر

از سر وا کردن دور کردن چیزی از خود مطلقا سراج اللغة ع میل کسی کن که طلبکار تست . من راضی و تو راضی بگور پدر قاضی . مرگ

حق است اما اول همسایه را . مرده را گو مبارک باد خانه . معشوق نه بیوه است . مسجد جای نماز است نه گذرگاه مسافر . مشت نخورده

میبارد . ماست چکیده بخایه میمالد . ای بحدی بخیل است که چیز افتاده را نمی‌گذارد . میراث گرگ مرده بکفتار میرسد یعنی مال بد مربه بد

میرسد . مرغ که فربه شد گوشتش تنگ میشود . مردن ملا نفع میکند خوب است که بابا بمیرد . گویند دو برادر با هم از مکتب رفتن شکوه میکردند یکی گفت

چه بودی که ملا مردی تا ما خلاص میشدیم برادر دیگر گفت مردن ملا نفع میکند زیرا که ما را املای دیگر خواهد رسید خوب است که بابا بمیرد تا کار ما از

خلاص با هم ع محتسب را درون خانه چکار . رباعی می خوری خور که شوی رستگار ، آتش دوزخ نکند با تو کار ، گر سخنم نیست ترا باور

دست بی تر کن در شعله دار . مؤذن اگر بمیرد بانگ نماز موقوف نشود . مرغ اگر بانگ نزند صبح خواهد شد ع ما در چه خیالیم و فلک در چه

خیال . من دست تو بوسم و تو پای دیگری . میمون که تنگ شد بچه خود را زیر کون گذارد . در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را گذاشته

قطعه مبین آن بی حمیت را که هرگز ، نخواهد دید روی نیکبختی ، تن آسانی گزیند خویشتن را ، زن و فرزند بگذارد بسختی ع ما بتو مشغول

و تو با عمرو و زید . مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا . ای یکسان است . من مرده جهان مرده . مشتی نمونه از خرواری . منسوبست

قفل بهشت است . مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر . مشت در محل خود از تیغ بالاتر است . مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله

خود باید زد . مهمان هر وقت پهلوی خود میخورد . مهمان عزیز است اما تا سه روز . مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را . ماهی

ماهی را میخورد و ماهی خوار هر دو را . مار گزیده از ریسمان میترسد . مگس حرام نیست اما دل هم میزند . ملخ از چرخ نگارین تر است

مور که پر آرد عمرش باخر رسد . موش بسوراخ نمی‌رفت جاروب بدست بست . و این در محلی واقع شود که مثلا در معاش کم گذر کسی بذات

نمیشد بر سیم اسپ خرید یا کتخدا شد . مرغ نزد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت . مفت را چه گفت . ما را عجب آمد که این کس

ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان . ما بخیر شما سلامت ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت . ع مرغ بیا رو مرغی بخور . ملک خدا

تنگ نیست پای گدا لنگ نیست . محنت زده را از هر طرف سنگ آید . ع مهر نام فردا که دید . مرده او به زنده تو بار است

مثلی است یعنی او در نکامی استطاعت بر تو غالب است و تو با وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل خراسانی

همراه آخوند ملا حسین خوندساری میرفت در اثنای راه شخصی خرسی را کشته و بر خری بار کرده می‌آورد خراسانی بملا از روی تمسخر اشارت کرد

که به بیند ملا فی الفور این مصراع خواند ع هنوز مرده من زنده ترا بار است و این بنا بر آنست که خر خراسان و خرس خوندسار شهرت دارد

مرد باشی پا در قدم مرد باشی . مار تا راست نشود در سوراخ نرود . مار پوست را گذارد و خو را نگذارد . مال دنیا وبال آخرت است . میخ کند

وطالب

وطناب بسته ؛ میمون طویله بلا گردان طویله است . میمون که گوشش میسوزد بچه را در زیر کون میگیرد . میمون که مست میشود گه میخورد
میراث گرگ بشغال میرسد حرف النون نیک سودا شریک مال مردم است . نیکوکاری نیکو در و بی . نیکی بر باد گناه لازم
نیکی نیک را بدی بد را . من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست و کسیکه بد کرد پس
ذات او . نیکوی کن و در آب انداز . نام بلند به از بام بلند . نزدیک آتش بر پشت دوزخ به از بهشت . نیم حکیم خطرهٔ جان . نقل کفر کفر نباشد
نقل عیش به از عیش . نیم ملا خلل ایمان . نماز ستون دین است . قامت مرد ستون نماز . ناودان کعبه میبریدی و باران رحمت طمع میداری . نگاه
درویشان عین سوال است . ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت . نالش در روغن افتاد . نعل در آتش است . ناله اسپ از ناهمواری زمین است
نمک خوردن و نمکدان شکستن . نیاز پیران حق فقیران ع ناز بران کن که خریدار تست . نگون شدن آسمان برای چیدن آدمیان است
نرم چوب را کرم میخورد . نادان سخن گوید دانا قیاس کند . نه روی ماندن نه رای رفتن ع نه روی رهائی نه راه گریز . نا سوده کجا رود که آسوده
نشود . نان و حلوا در جنگ بخشش نکنند . نان گندمی نداری زبان مردمی را چه شد . نان بده جان بخر ع نرود میخ آهنی در سنگ . نوش خواهی
نیش باید خوردن ع ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس . نماز را بگذار و نیاز را مگذار . نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم . درویشی از شخصی توشه
سفری طلبید آن شخص نانی باو داد درویش آن نان را همان لحظه تناول کرد آن شخص گفت بسفر میروی همه را نبایستی خوردن پاره باید
با خود برداشتن درویش گفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم . نه مالی دارد که سلطان بگیرد نه ایمانی دارد که شیطان ببرد . نه سیخ بسوزد
نه کباب . نظامی فرماید بیت سیاستی چنان کن برای صواب ؛ که هم سیخ بر جا بود هم کباب بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست ؛ خطا
بر بزرگان گرفتن خطاست ؛ نان نامرد و شکم مردی ماند نان خود بر سفره دیگر بخور لطیفه نان در آستین میخورد . کنایت از افراط بخل است
گویند شخصی گفت که پدر تو نان در آستین میخورد . گفت چکند از دست پدر تو چنین میکند بیت وعدهٔ وصل چون رسد نزدیک آتش
شوق تیز تر گردد ؛ وا کن کیسه بخور هریسه ؛ ولی را ولی میشناسد . وقت را بنده ساعت را سلطان . یعنی وقتی آید که انسان بنده
و با نیاز شود و ساعتی آید که سلطان و بی نیاز گردد . وفاداری از سگ باید آموخت ع وفا را نگهدار و سر را بده ؛ وقت جنگ
کاهدان و وقت شادی بمیدان . وقت زائیدن مردانست . هرگاه بخیلی خواهد که احسان کند و بدشواری دهد گویند وقت زائیدن
او وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف الها همت کارها دارد . همت مردان مدد خدا . شعر اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی
کس ؛ خیمهٔ افلاک بی چوب و طناب استاده است ؛ همین که گرم رفتن شدم تا تبریز نمی ایستم . هرکه خود را بیند خدا را نبیند . هرچه خسرو
کند شیرین بود بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست ؛ شاید که پلنگ خفته باشد ع هرکه آمد عمارت نو ساخت ع هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است ؛ هرجا که زره گرست پیکانگر نیز هست . همین سنگ است و همین ترازو . هرکس غم روز خود خورد . همسایه بحال
همسایه آگاه تر است . هرچه امروز بکاری فردا بدروی . هرکه یکجا همه جا . و هرکه همه جا هیچ جا . هنوز خربزه نارسیده است بیت
هرکه نان از عمل خویش خورد ؛ منت حاتم طائی نبرد . هزار بیت و غزل پیش یکجه ناموزون است . ای چنانچه در این زمان ما . همه جا
عشق است چه مسجد چه کنشت ع همراه اگر شتاب کند همره تو نیست . هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید . هرکه آب دهن ندارد لب

هرکه آتش مزاج باشد بی آب نزید • هرکه باد در سر دارد سر بباد دارد • هرکه خانهٔ مردم بکاود خاک بر سرش افتد • هنوز گاو بپایش لگد نزده
هرکه مال نخورد و پشیمانی خورد • هرکه برگژدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند • هرکه در جنگ پشت نماید رو نتواند نمود • هرکه خیانت ورزد دستش در
حساب لرزد • هرکه مال ندارد یار ندارد • هرکه برادر ندارد قوت بازو ندارد • هرکه بی یار بود همیشه بیمار بود • هرکه از دیده دور از دل دور
هم فال است و هم تماشا • هم نمک ضرر ندارد • هرکه را دل زنده است نفس نا زنده • هرکه را دل زنده نیست مرده است • هرکه را زبان
شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است • هر درد را دوائیست هر فرعونی را موسائی • هر کرده را جزائی است • هر پرده را نوائی • هر کننده خوری را
کننده بری • هر کاری هر مردی • هر بهاری را خزانی • هر کمالی را زوالی • هر فراز را نشیبی در پی است • هیچ ما و هیچ تو • هر دو از سر یک کوپا سر اند • گویند شخصی
حوض آبی ساخته بود و مقرر کرده که هر کس دران حوض غسل یا وضو کند درمی دهد اتفاقاً طالب علم محتاج دران حوض وضو ساخت آن شخص درم طلبید
گفت محتاج ام گفتش پس چگونه باین وضو نماز خواهی کرد • طالب علم گوزی زد و گفت هیچ ما و هیچ تو از آن روز ضرب مثل شده • هم دزدان میانند و هم
کاروان • جائیکه گفته شود که طالب مال از دزدان گیرد و با اهل قافله بدهد • هرچه در پیری بیاموزی در گور بکار آید • بیت • همت اگر سلسله جنبان
بود • مور تواند که سلیمان شود • هرجا که گنج است آنجا مار است • هرجا که میوه خوب است کلاغ میخورد • هرکه عمر خاص علی را لعمرک گوید سرش باید
عمر بضم عین و فتح آن و سکون میم و بضمتین بمعنی حیات و عمر ثانی بهمین اعراب و بمعنی و قائل این قول رافضی غالی است و عمر را بضم عین و فتح میم
که صحابی است دشمن علی داند وجه سر بریدن اینکه عمر خاص علی را بلفظ حیات بایستی گفت نه بلفظی که مشتبه بنام دشمن علی رضی الله عنهما
و عن محبیهما و مراد از کاف خطاب علی است و لعمر الله بمعنی بقاء الله و لام برای قسم است • هرکه خرکباب شود شغال سبلت سیخ کند
هرچه کند بخود کند • هرچه بیند از خود بیند • هرچه از دزد ماند رمال برد • هرچه دیر بپاید دلیسکی را نشاید • ع هرچه گیرد کان نمک رفت و نمک شد
هر زمینی را خاصیتی بود • همسایه خار در پهلو • ع همسایه بهاد کس را • مسجد ساخته نشد که کوری بر درش نشست • ع هرکسی مصلحت خویش
نکو میداند • هنوز دهلی دور است • هنر ورز است بی هنر خر • هزار جواب یک خاموشی • هفت کیه بگو فلان کس ریده است کیه بفتح
کاف تازی و بای عجمی مشدد مفتوح با ها زده بمعنی سبد که در دکنی ٹوکری گویند این ضرب المثل است در باب خست این کس
از فلان کس • سعدی فرماید نثر هرکه خلق خدا تعالی را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عز و جل همان خلق را بر وی گمارد تا
دمار از روزگارش برآرد • حرف الیاء • یک نظری خوش گذری • یک نظر دیدن حلال است • یک در گیر محکم گیر • یک را
بگیر دوم را دعوی نکن • یک نشد دو شد • یک گنجشک دو فاخته • یک بام و دو هوا • پیرزنی بر بام خانه داماد را از دختر خود جدا خفته دید از آن پرسید
که از ناخوشی جدا خفته گفت موسم سرما است باید که تو بی حجره خسپید بعد پسر و زنش را با هم خفته دید و میدانست که زیادت آمیزش با زن
باعث کمی عمر است گفت موسم گرما است جدا خسپید پسر یکی از این دو تا این کلام گفت از آن روز ضرب المثل گشت • یک مرغ
دو جا کباب نمیشود • یکی از بام افتاد گردن دیگر شکست • یار بد بدتر از مار بد • یک بز گرگین همه گله را گرگین کند • یکبار زین پوش
بدرون خانه برده ام • گویند ترکی بر در خانهٔ خود می نشست و کهنه زین پوشی پیش خود نهاده هر امردی را که میدید میگفت که این را بدرون خانه
ببر هرگاه که کسی امرد آن را بخانه میبرد پس او آمده با وی بدفعلی میکرد روزی امردیکه با وی این فعل نموده گفت این را در خانه ببر امرد گفت یکبار

زین پوش بدرون خانه برده ام ازان نوزرش شده. یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه. یکی گریزد دیگر سیر شود ع یکی همی رود و دیگری همی آید
یک من علم را ده من عقل میباید. یکی حرام دیگر سلغم. یک لقمه صبح نه ده لقمه شام. یک لقمه صباحی به از صد مرغ و ماهی. یک انار و صد بیمار. یک
مویز صد قلندر. یک ده آباد که صد ده ویران. یک سر هزار سودا. یک یوسف هزار خریدار. یا کیسکند یا کون درد. یار غاری باید که زخم مار بکشد
یار باقی صحبت باقی. یکی آمد یکی رفت. کجا سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی کاه. یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا. باب
هفتم در بیان مطالبی که کتاب المثل السائر بوجه احسن مشتمل برآنهاست لیکن درینجا تا باب بناء علیه از مناظر الانشا که قائم مقام
وایضا فواید دیگر از رسائل جدا کانه در یک مقدمه و دوازده فصل و در ضمن اینها شرح معانی مفردات و عبارات نثر و نظم میگذارد تا طالبان را کار
و منشیان را اعانت بیفزاید **مقدمه** در بیان علم انشا و موضوع و غایت آن بدانکه هر شارعی که در علمی شروع کند باید که پیش از شروع در آن
علم تصور ماهیت آن و تصدیق بموضوعیت موضوع آن و تصدیق بغایت آن بکند تا شروع او در آن ببصیرت باشد بنا برین بر شارع علم
واجب است از تصور علم انشا برسم آن تا شارع در آن بر بصیرت باشد در طلب آن چه بدرستیکه هرگاه داند این علم را برسم آن واقف شود بر جمیع
مسائل آن از روی اجمال تا آنکه هر مسئله از آن علم وارد شود بر آن منشی داند که این مسئله از آن علم است چون شخصی که اراده کرد رفتن راهی
که ندیده است اثر آن لیکن میداند نشانهای آن راه و آنکس بر بصیرت است در رفتن آن راه پس علم الانشاء علم یعرف به محاسن التراکیب
المنثورة من الخطب والرسائل ومعايبها من حيث انها خطب ورسائل یعنی علم انشا علمی است که دانسته شود بآن محاسن و معایب
تراکیب منثور از خطبها و رسائل و معایب اینها ازین حیثیت که آن تراکیب منثور خطبها و رسالها اند چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن
اجزاء تعریف است بیان اجزائش کرده شود پس معنی علم و تصور و تصدیق در باب پنجم گذشت و در امثال این مقام مراد از علم تصدیقات است
بمسائل آن علم یا نفس مسائل یا ملکه یعنی کیفیت راسخ که قائم بنفس باشد و قادر شود نفس انسانی بسبب آن کیفیت راسخ بر ادراکات احوال
جزئی مرکبات و درین تعریف هر یک از معانی ثلث جائز است که مراد باشد و یعرف که مضارع غایبست در تعریف بجهت این آورده که متعلق تراکیب
است و تراکیب از جمله جزئیات است و معرفت را استعمال در جزئیات میکنند و محاسن جمع حسن است و معایب جمع عیب خلاف قیاس و
مراد از تراکیب مرکباتست چه تراکیب جمع ترکیب است و آن فعل مرکب است بکسر کاف و لفظ منثور صفت مرکباتست نه وصف فعل ترکیب
دهنده و منثور مقابل منظوم است و حسن و قبحش از علم عروض و قوافی و غیره معلوم میشود و خطبه کلامی است منثور که تالیف کرده شده است از
مقدمات یقینی و غیر یقینی مثلا مقبول و مظنون یا یکی ازین دو تا بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالی که مصدر باشد بحمد حضرت الهی جل
جلاله و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم یا بودن مخاطب آن غیر معین بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد
مخاطب است بآن کلام و در زمان جاهلیت خطبه مصدر بحمد الله و ثنایش نبوده است همچنین است در مناظر و تفصیل این مقدمات
در باب پنجم گذشت و رساله درینجا کلامیست منثور که نوشته شود بجهت غرضی که غیر بیان علوم و خطب باشد قید کلام منثور که نوشته شود
بجهت غرضی که شامل است جمیع نوشتهای منثور را که بجهت غرضی باشد از علوم و خطب و غیر آن و بقید غیر بیان علوم و خطب باشد خارج شود جمیع
رسائل علمی که نوشته اند همچو رساله شمسیه و تهذیب در منطق و رساله هدایة الحکمة در حکمت و غیرها و تمام خطب که نوشته اند چون خطب جمع و عیدین

وخطبهٔ نکاح وخطبی که در اوائل کتب مصنف می‌نویسند همچنین است در مناظر پوشیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقییدی
که مدخول کلمهٔ حیث قید میشود مر ما قبل را همچو جاءني زید من حیث هو راکب درینجا راکب زید قید واقع شده مر حیثیت زید را دوم حیثیت
تعلیلی که مدخول لفظ حیث تعلیل و علت میشود مر چیزی را که پیش از کلمهٔ حیث آمده چون زید ضاحک من حیث هو متعجب درینجا تعجب زید
علت است مر ضحک زید را سوم حیثیت اطلاقی که مدخول حیثیت افادت اطلاق و عموم میدهد مر ما قبل لفظ حیث را چون الانسان من حیث
هو هو کلّی درینجا هر دو ضمیر راجع بانسانست یعنی انسان ازینجهت که انسان انسانست یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض مشخص آن
کلّی است نه جزئی درینجا قید من حیث هو هو افادت عموم و اطلاق بخشیده مر ما قبل را یعنی انسان را و چون دانستی این را پس قید حیثیت در
تعریف علم انشا که اطلاقیست جهت آنست که بعضی از معائب و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته شود اما نه از حیثیت مذکور
چون قید حیثیت آمد علوم دیگر همچو علم معانی و بیان و بدیع وغیرها خارج شدند زیرا که بعض معائب و محاسن خطبهٔ جمعه و عید و نکاح از علم فقه
معلوم شود و بعض معائب و محاسن خطبه که در اوائل کتب مصنف می‌نویسند از علم معانی و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح رسائل
علمی منطق و حکمت وغیرهما ازین علوم نیز معلوم گردد و هرگاه دانستی در اول باب پنجم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غریب را پس بدانکه
موضوع علم انشا تراکیب منثور خطب و رسائل اند از حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل اند از روی اطلاق محاسن و معائب
اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معائب خطب و رسائل از روی تقیید و تخصیص از علوم دیگر هم معلوم شوند چنانچه قبل ازین
واضح شد و در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم
تصدیق بموضوعیت آن و درینجا مراد تصدیق بموضوعیت موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای تراکیب منثور
مذکوره و همین تصدیق موجب ازدیاد بصیرت شارع علم انشاست بدانکه منتهی حاجت داعی غایت علم انشا برای اینکه اگر نداند
شارع درین علم غایت و غرض ازین علم را هر آینه خواهد بود طلب این علم عبث و بی فائده پس بدانکه هر امری که مترتب میشود بر فعلی آن
امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم ازانکه باعث باشد مر فاعل را بران فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند
که ازان حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مر فاعل را بران فعل غایت گویند و ازان حیثیت که نتیجهٔ مترتب بران
فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متحد بالذات باشند و بالاعتبار مختلف
و اگر آن امر باعث باشد مر فاعل را اعم ازانکه مرتب شود بران فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بفعل
کرده علت غائی گویند و اگر نظر بفاعل معین نباشد بلکه بشیئ دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضربت تادیبا که تادیب نظر بانکه نهایت
مرتب بر ضرب است اعم ازانکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر بانکه نتیجه مرتب
بر ضربست فائده باشد و اگر تادیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم ازانکه مترتب شود بران ضرب یا نشود آن زمان نظر
بفاعل معین کرده تادیب غرض باشد و نظر بضرب کرده علت غائی باشد و نظر بشیئ دیگر مثل مضروب کرده تادیب از حکم
و مصالح باشد بنا برین بیان میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم از غرضیت

وعدم باعثیت باشد و علت غائی اعم باشد ازانکه مرتب شود بران فعل یا نشود ماده اجتماعی انیست که مترتب باشد و باعث نیز و ماده
افتراقی یکی انیست که مترتب باشد و باعث نباشد و ماده افتراقی دیگر انیست که باعث باشد و مترتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت
معتبر باشد نسبت میان علت غائی که دران باعثیت معتبر است و میان غایت تباین خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امر یکه منتهی شود
فعل بران آن امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعل است آنرا غایت گویند وازین حیثیت که نتیجه مترتب بران فعل است آنرا
فائده گویند وازان حیثیت که باعث است مر فاعل را بران فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بران فعل کرده علت
غائی گویند و نظر بغیر فعل و فاعل کرده از جمله حکم و مصالح گویند مثل تادیب در ضربت تادیبا که نظر بغیر ضرب و ضارب کرده که مثلا آن نظر بمضروب
مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیراکه برین تقسیم بر هرچه علت
غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر هرچه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چراکه باعثیت شرط نیست در
غایت و در علت غائی شرط است بدانکه غایت باینمعنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخل ندارد اما غرض و علت غائی سبب ازدیاد
بصیرت شارع میشوند و بدانکه تصور علت غائی موجب ازدیاد بصیرت شارع نمیشود بلکه تصدیق میباید یعنی فلان امر علت غائی فلان فعل است
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نمیباشد زیراکه نهایت افعال اند و علم نزد محققان از مقوله کیف است بنابرین علت غائی قراءت کتاب
یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غائی علم انشا معرفت محاسن و معائب تراکیب نثری است قوله در مناظر الانشا غایت و علت
در علوم نمیباشد الخ حاصل اینکه علت غائی که عبارتست از اثر مترتب بر فعلی و آن در افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است چسان
گفته شود که فلان علم را این غایتست پس جواب داد که لفظ قراءت یا اکتساب یا اشتغال تقدیر باید کرد تا معنی درست گردد قوله علت غائی
علم انشا الخ یعنی پس غایت از تحصیل قراءت یا اکتساب یا اشتغال علم انشا معرفت محاسن و معائب تراکیب نثری است مرقوم از بعض معاصران
و چون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب باشد بر منشی ازدانستن مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامی است و
اقسام آن و اجزاء آنکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فائده در تاریخ حافظ مسطور است که بهمن بن اسفندیار بر سر کتابت
اول بر سر مکاتیب اسم رب العالمین می نوشت و پس ازان تا زمان طلوع آفتاب شرع محمدی باسمک اللهم می نوشتند و بعضی روایت
کنند که سوره هود نازل شد جناب رسالتمآب بجای باسمک اللهم بسم الله نویسانید و بعد نزول سوره بنی اسرائیل لفظ الرحمن بر بسم الله
افزود و بعد نزول سوره نمل لفظ الرحیم بر بسم الله الرحمن افزود و کعب بن لوی بن غالب که از اجداد محمد علیه السلام است در خطب کتب لفظ اما بعد
افزود و ابی بن کعب الانصاری رض که از کاتبان وحی رسول علم بود بنای اسم نویسی در آخر غزل و قطعه وغیره ازوست و حاصل کلام جامع
اینکه ابداع طرز نامه از سلیمان علیه السلام است که بجهت هدایت بلقیس که ملکه شهر سبا بود بصحبت هدهد فرستاده و قطع نوک چار مین نامه که سنت حضرت
موصوف است ازانست که وقت بردن نامه همان طرف که در منقار هدهد بود از لعاب دهنش ترگشته جدا شد و بعضی این اختراع را با
ادریس علیه السلام و برخی با آدم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ ابن خلکان که در زیر اسم ابوالحسن علی بن هلال معروف بابن
بواب کاتب نوشت اینکه اول کسیکه نوشت بعربی اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزدیک اهل علم اول نویسندگان مرار بن مره است

از اهل انبار و انبار بفتح همزه و سکون نون بلد قدیم است بعراق و قریه است ببلخ از اینجاست محمد بن علی انباری محدث و قیل اول
نویسندگان شخصی است از فرزندان مره و از انبار انتشار یافت کتابت در مردم و گفت اصمعی بدرستیکه سوال کرده شدند قریش که کتابت
در شما از کجا آمد پس در جواب گفتند از حیره و گفتند مر اهل حیره را از کجا آمد کتابت در شما پس جواب دادند که کتابت در ما از انبار آمد
و حیره بکسر حاء مهمل و سکون یاء مثنات تحتانی محله است به نیشابور از این جاست محمد ابن احمد بن حفص و بلدیست بقرب کوفه از اینجاست
کعب بن عدی و قریه است بفارس و بلدیست قرب عانه از اینجاست محمد بن مکارم و روایت کرد ابن کلبی و هیثم ابن عدی بدرستیکه
ناقل مر این کتابت را از حیره بسوی حجاز حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و بود حرب مذکور که قدوم نمود حیره
پس عود کرده بسوی مکه معظم با این کتابت و گفته اند این هر دو سوال کرده شد مر سفیان بن حرب را از کدام کس گرفت پدر تو این کتابت را
پس گفت سفیان از واضع این کتابت که مرار بن مره است پس صحیح شد این کتابت قبیل اسلام است باندک زمانی و بود مر حمیر را کتابتی
نامیده شده است مسند و حروف آن کتابت منفصل بود غیر متصل و حمیر بکسر حاء حطی و سکون میم و فتح یاء مثنی تحتانی و راء مهمل نام ابن سبا
بن یشجب است که پدر قبیله بوده و بودند عرب که منع میکردند عامه را از آموختن کتابت پس عمل کتابت نمیکرد احدی مگر باذن ایشان پس
از آن ملت اسلام آمد و ظاهر شدند قاریان و کاتبان بسیار و جمیع کتابتهای امم و گروهها از شرق تا غرب دوازده اند و آنها عربیت
و حمیری و یونانی و فارسی و عبرانی و رومی و قبطی و بربری و اندلسی و هندی و چینی و سریانی در دقت [illegible] ابوالفضل نوشته معقلی و کوفی و کشمیری و
حبشی و ریحانی و روحانی و بعضی عبری با آدم صفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس [illegible] و خط معقلی را ترتیب داده فصل در تقسیم
کلام بطریق اهل انشا و شرائط آن و شرائط کلماتیکه مستعمل است در انشا باید دانست که متقدمان تقسیم کلام چنین کرده اند که کلام منثور است یا منظوم
اگر منثور است سه قسم است اول مرجز دوم سجع سوم عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد همچنین است در اکثر رسائل فارسی
و در مصباح از بعضی رسائل استادان نویسد نثر مرجز آنست که دران دو فقره آرند و در هر فقره سه کلمه یا چهار کلمه بیارند که هر یک نظیر خود باشد
در وزن و مختلف باشند بحرف روی و همین طور دو فقره دیگر آرند و همین سان نویسند تا که مطلب بانجام رسد و جائز است جائی یکدو لفظ
بطریق حشو و حشوان آید که نظیرش نیارند چنانچه ظاهر شود مثال احرام کعبه اقبال، و احراز رتبه اعزاز، بر امداد فیض حضرت داور، و افضال
عام واجب فیاض، موقوف است. نه زور بازو را در انتقام دخلی، و لاف عقل را درین حساب بخشی. نه. و در تحفه نویسد که نثر مرجز
آنست موزون بود بلا قافیه و در اصطلاح آنکه تنش تا بخت باشد از اول دو فقره تا آخر الفاظی آرند که هر یک نظیر خود و موافق یکدیگر باشد
در وزن و در حرف روی مختلف همچو اغیار و امداد و اخلاق و اقبال و اشراف و انواع و نحوها چنانچه اطوار خجسته آن خجسته افعال
و اوضاع پسندیده آن نور الابصار، از افضال ایزد سبحانه پسندیده آفاق است، عیب جو یا بزاد مجال خورده گیری، و بدگویان را در آن
قدرت عیب جوئی، نه. مرجز از قبیل دو چار شربت نوشید مرجز نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اول با فقره ثانی مساوی الوزن
باشد مثال آن چشم کوکب مشتاق فیض از جمال پاک آن اختر لشکر است، و دست دولت محتاج خیر از عطای عام آن دارا حشمت است
و مرجز مروج و مستعمل در تحریر نیست بخلاف عاری و سجع زیرا که افادت طالبان منظور باین دو تاست تمام شد کلام بدانکه شعر [illegible]

دلفریبی

در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را
موزونی قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه
داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل
قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند پس در اصطلاح آنچه در قران و در حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده شعر نباشد کقوله
تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون ۰ و قوله تعالی ثم انتم هؤلاء تقتلون ۰ و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم اگرچه در قران بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۰ واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات ۰ اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نگویند و اطلاق شعر بر قران و حدیث روا نیست بلکه این قسم کلام را نثر مرجز گویند محققین
است و در منتهیه رساله سیفی در عروض و صاحب قلزم نیز باین معنی تصریح کرده است سروا بروزن بروا سرود بروزن سرمد سرواد بروزن فراد
کلام منظوم و شعر را گویند لع و قافیه عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها یا بیتها یا چیزیکه بمنزلهٔ آنها باشد بشرط آنکه آن مجموع حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله
بمنزلهٔ آنها باشد یعنی بمنزلهٔ الفاظی که واقع شده باشند در اواخر مصراعها یا بیتها و بمنزلهٔ آنها بودن عبارتست از آنچه بعد از آنها باشند تا آخر مصراع
یا بیت بیک معنی تکرار یابنده باشد و آنکه نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و باید دانست که ذکر این قید که این الفاظ
واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات را و مطالع را و ذکر این قید که یا بیتها بجهت
آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزیکه بمنزلهٔ آنها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد ار رباعی ای دوست که دل ز بنده برداشته ۞ نیکوست که دل ز بنده
برداشته ۞ دشمن چو شنید این بگنجید ز نشاط ۞ در پوست که دل ز بنده برداشته ۞ و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و حرکاتی که بطریق
لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحهٔ ما قبلش درین رباعی یا رب گنه ام اگر ز سر تا قدم است ۞
دائم دل من از آن ندیم ندم است ۞ نومید نیم که با وجود کرمت ۞ عصیان من و مرا چون من عدم است مثال الفاظ مختلف بحسب لفظ تنها قوافی
این بیت است بیت مباد اغیر ذکرش بر زبانم ۞ که از ذکرش چنین رطب اللسانم و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تنها قوافی این بیت
است بیت دل چو آمد از هوای نفس باز ۞ بود اگر گنجشک شد این لحظه باز ۰ و قافیه در لغت در پی رونده است و چون بیشتر آنست که قافیه در
پی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود و از پی آنها میرود پس آنرا ازین جهت قافیه نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از برای آنست که بر سبیل
ندرت میتواند که بیتی باشد که هر یک از دو مصراع و همین قافیه و ردیف باشد و چیز دیگر نباشد چنانکه درین بیت از بهر بتان نثار کردم
سر بهر بتان نثار کردم ۞ سرواده بفتح اول بروزن شهزاده قافیه شعر را گویند ب او ند بروزن دماوند قافیهٔ شعر بع و روی
عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شد یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزلهٔ
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال است در قافیهٔ این بیت چه سودای هم نشینان مردم آزاری و فریادم ۞ چو بیدادی گرفتاران

نداند سر و راز آدم ❊ و مراد با نچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرف نیست زائد که مشهور الترکیب باشد و بکثرت استعمال او با کلمه از
نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و دال دانشمند و خداوند و راء مزدور و رنجور و اگر مثل این حروف را روی سازند در چند بیت و آن ابیات
را نزدیک یکدیگر بیارند عیب نیست چنانکه حکیم انوری گفته درین دو بیت کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ ❊ چگونه مولع آزار مردم
داناست ❊ نه هیچ عقل بسر ادوار او واقف ❊ نه هیچ دیده بر اشکال حکم او بیناست ❊ اما مع ذلک اولی آنست که زیاده از یکبار روی سازند
و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر نیارند و مراد با نچه شاعر بتکلف بمنزلهٔ آن سازد حرفی نیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخرین
سازد یا حرف زائد مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین سازد قسم اول مانند حرف را
در قافیه مصراع دوم این بیت دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیدهٔ تر هم ❊ جراحتهای هجران را بوصل خویش کن مرهم ❊ لفظ تر و مر قافیه
است و لفظ هم ردیف است اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصراع این بیت بار قیبان بهمنند پیوسته و میرم زغم ❊ میروم زین شهر تا کی دیده
را بر هم نهم ❊ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان بضرورت قافیه ساخت و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده بر یکبار آرند
خطای فاحش است بدانکه تکرار روی در قافیه واجب است یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و گفته اند که روی را
بکسر راء گفته اند و روا رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنا ابیات بر قوافی است و بنا قوافی برین حرف لو یا که بدین حرف
ابیات بر هم بسته میشود و پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای آن نامی از روا اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بر هم
تابنده آمده و چنانکه بر هم تابندهٔ ریسمان مثلا اجزاء ریسمان را با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعری را که بدان مشتمل است
با یکدیگر جمع میکند پس آنرا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم بدیع فقره در نثر بمنزلهٔ بیت است از شعر و حصر شبه
اینکه رعایت قافیه واجب است در فقره چنانچه در بیت بخلاف مصراع مگر فرق است میان این دو بدستیکه بیت میباشد بیت در حالیکه
تنهاست و فقره نمیباشد فقره بدون دیگر مثلا قول قائل ❊ هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ❊ فقره است و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
فقرهٔ دیگر و فقره در لغت حلی و زیوریست که ساخته شود بر شکل فقرهٔ پشت همچنین است در مطول و در تعریف نثر مرجز توافق دو فقره است بالمعنی
که فقرهٔ اول همهٔ آن با فقرهٔ دوم تمام هموزن باشد در بحری از بحور که در عروض مقرر و مشهور است لیکن بسبب فقد عدم قافیه اینچنین دو فقره خارج
از نظم است و داخل در نثر چنانچه رحیما ببخشای بر حال من ❊ چه هستم اسیر کمند هوس ❊ ندارم بجز از تو فریادرس ❊ خطا در گذار از
صوابم نما ❊ و هر یک ازین فقره‌ها بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل ❊ است. مثال دیگر ای صاحب مکارم اخلاق ❊ وی فاعل محاسن
افعال ❊ مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور یعنی بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل ❊ باشد و چنانچه سعدی فرماید ده درویش در
گلیمی بخسپند ❊ و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ❊ بحر قریب اخرم مقبوض مسبغ است یعنی فقرهٔ اول بر وزن مفعولن مفاعلن فاعلیان و دوم
بر وزن مفاعلن مفاعیلن فاعلیان بدانکه نثر مرجز اگرچه قسمی از اقسام سگانهٔ نثر است اما آنقدر نزد فصحا مستعمل و متداول نیست
همچنین است در دستور شکرف دوم نثر مسجع است که قافیه دارد و وزن شعر ندارد و سجع در لغت بانگ قمری است و آنچه بدان ماند
سجع و در فن بدیع اطلاق یابد بر نفس کلمهٔ اخیر فقره باعتبار موافق بودن آن مر کلمهٔ اخیر را از فقرهٔ دیگر گاهی اطلاق یابد سجع بر توافق

دو و معنی اخیر گفته شده است که سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف میباید که جامع و مانع باشد و این
تعریف مانع نیست زیرا که مثل لقطع و مجموع و مفرد منصور وقتیکه در آخر فقرتین واقع شوند میباید که سجع باشند و سجع نیست بنابران متأخرین
چون دیدند تعریفیکه جامع و مانع باشد متعذر است سجع را اول تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسم است متوازی
و مطرف و متوازن و سجع متوازی توافق فاصلتین کلام منثور است در وزن و عدد حروف و روی در بعض کلمات کقوله تعالی فیها سرر
مرفوعة و اکواب موضوعة و حدیث چنانچه اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً تلفاً درینجا مرفوع و موضوع و خلف و تلف در وزن و عدد
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید نثر باران رحمت بی حسابش همه را فرا رسیده + و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده
پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد + و وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد + درینجا کلمه رسیده و کشیده و لفظ ندرد و نبرد در وزن و
عدد حروف و روی موافق اند و وجه تسمیه اینست که توازی بمعنی محاذات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی و سجع مطرف
برابر بودن فاصلتین نثر اند در روی و مختلف باشند در وزن چون قوله تعالی مالکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً لفظ وقار بفتح واو و اطوار
در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مثالش
از فارسی درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده + و اطفال شاخ را بقدوم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده + و عصاره تاکی بقدرت
شهد فائق گشته + و تخم خرما به تربیتش نخل باسق شده + درینجا لفظ کرده و نهاده و شده و گشته موافق اند در روی و مختلف در وزن و سجع
متوازن توافق فاصلتین نثر است در وزن و مختلف در روی چون قوله تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین + و هدیناهما الصراط المستقیم + درینجا کلمه
مستبین و مستقیم بوزن واحد است اما در روی مختلف و مراد از فاصلتین کلمتین اخیرین است از فقرتین در نثر یا از مصراعین در نظم و در مجمع نویسد که
سجع موازن آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر همه الفاظی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف
تمام شد کلام او و قرینه طائفه است از کلام نثر یا نظم و منتظم باشد با دیگر در سلک واحد مثالش از نثر پارسی اطوار خجسته آن خجسته افعال
و اوضاع پسندیده آن نور الابصار + از افضال او سخاوتی پسندیده آفاق است + و برگزیده احاد چه از عوام چه از خواص + در نظم مسعود سعد سلمان گفته
بیت شاهی که رخش او را دولت بود دلیل + ماهی که تیغ او را نصرت بود فسان + و ازین قبیل است این بیت کرده از بخشش او فرش سخا حاتم طی
گشته از کوشش او روز وغا رستم زال + و در فن بدیع نویسند اگر مختلف نباشد دو قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاظیکه در یکی از دو قرینه است
یا باشد اکثر الفاظ یکی از دو قرینه مثل الفاظ قرینه دیگر در وزن و تقفیه یعنی توافق دارند بر حرف واحد پس این را ترصیع گویند گفته شود رصّع التاج
بالشیء عقده یعنی بست چیزی را بچیزی دیگر و در اصطلاح بودن الفاظ است مستوی در اوزان و متفق در اعجاز و اواخر چون فهو یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه + و یقرع الاسماع بزواجر وعظه + درینجا همه الفاظ قرینه دوم موافق اند مر الفاظ قرینه اول را اما کلمه فهو مقابل آن در قرینه دوم
چیزی نیست و ضمیر هو راجع است بسوی میرودی و یطبع بمعنی می سازد و یقرع بمعنی میرسد و اسماع بمعنی گوشها مثال توافق اکثر کلمات ظواهرکم
و ان کان اسنی و ازین من الطواویس + لکن ضمائرکم اشنع و انتن من النواویس + یعنی ظاهر شما اگرچه نیکتر و زیباتر است
از طاوسها لکن باطن شما بدتر و بدبوتر از نواویس است و نواویس جمع ناوس است بر وزن طاوس بمعنی مقبره مجوس گورستان

واین لغت از مجموعه که نزد عرب در مکه بود معلوم شده و در مناظر نویسد تحقیق کلام اینست که این نوع کلام یعنی سجع متوازن خارج سجع است زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیه نمیگویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشا در سجع کوتاه آوردن فقره مطلوبست و نشانی است بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که ما احسن السجع جواب داد ما خف علی السمع گفتند ما ذا مثل هذا و دو جواب صاحب در مقابل دو سوال مذکور قرطه گوش هوش بلغا و دره تاج زبان فصحاست و غایت قصر فقره اینست که هر فقره یک کلمه باشد چون قوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر * و ربک فکبر * و ثیابک فطهر * و در فارسی ظهوری نویسد افلاک خیم * کیوان همم * برجیس شیم * مریخ حشم * خورشید علم * ناهید نغم * عطارد رقم * قمر خدم * خلیل نوال * یوسف جمال * داود الحان * سلیمان مکان * و یا سه کلمه باشد چون قوله تعالی فاذا فرغت فانصب * والی ربک فارغب * سعدی فرماید نثر هیچ نشاطش بر بود * و گل رویش ثمر بریده * و از کلام بلغاء عرب چنانکه عبدالحمید کاتب مروان حمار که آخر ملوک بنی مروان است که در فن انشا وحید زمان بود و اکابر سلف گفته اند بدأت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و ابن العمید از عهده آل بابویه بود و اسمعیل بن عباد تلمیذ و ملازم ابن العمید بود و عبدالحمید در وقت خروج ابومسلم در خراسان بتقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده بودند از مروان حمار به نصیر سیار که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاثبتوا ایتما تنجلی هذه القمرة و تصحو هذه السکرة فینصب السیل و تمحو آیة اللیل بهت بفتح در رنگ گردان و قمره بضم قاف رنگی که میل دارد بسوی سبزی یا سپیدی که در ان کدرت باشد و صحو بالفتح وقت چاشت و سکره بالفتح بیهوشی و بدمستی و مرگ و انصباب ریخته شدن و در نثر پارسی از کلام صاحب مناظر الانشا چرا باید که خاک نجاح بصر اعور چاچ چشم سیرت و دیده بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایه تخت فلک رفعت معروض میدارند و بعضی گفته اند اگر فقره سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذ تر است زیرا که ریختن معنی حسین در قالب لفظ قلیل بطرزیکه مقبول طبع باشد کم واقع میشود چون معنی خوب بعبارت مبسوط مسجع مودی گردد بواسطه خوبی معنی و بسط عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذ تر خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ عربی یا پارسی که در آخر فقره مدار سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پامال تا به زبان هر کس شده باشد بل مستعمل السنه فضلا و خوش آیند طباع سلیمه از کیا باشد همچو لفظ مصون و مقرون و مثل لفظ مملو و متلو اولی است از آنکه شسته شده و نزدیک کرده شده و پر شده و خوانده شده چه سجع در لفظیکه پامال زبان هر کس گشته باشد در سامع از آن مستقیم قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیگر در سجع کلام عرب وقتیکه آخر لفظ فقره ثانی و ثالث حرف سین باشد در آخر لفظ فقره رابع حرف صاد آورده اند بجهت قرب مخرج چنانکه کن سبعا خالسا او ذیبا خاتلا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا معنی خالس رباینده و خاتل فریب دهنده و ازین قسم حدیث در مناقب علی رض آمده کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ. ابکار جمع بکر بمعنی یکبار برنده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب رض یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول میشکافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض میشکافد درینجا دال و طا مهملین قریب المخرج آمده اند و سبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست که در نظم نیز بر سبیل ندرت این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن حجه حموی از اشله

صنعت ایهام در شرح قصیدهٔ بدیعی آورده شعر خطیت عزمی شوقاً الیکم ؛ ولم اطق ملکته بارض ؛ یعنی برانگیختم مرکب قصد خود را از روی شوق بسوی
قاف
شما در حالتیکه طاقت نداشتم توقف را بزمینی ؛ وخبت ولم احظ بالتلاقی ؛ فغایتی ان الیوم حظی ؛ ومایوس شدم ونصیبه دیگر ندیدم الا
تا بس منتهای سیر من وانتر مرتب بران همین است که ملامت میکنم بخت خود را . مرقوم از بعض معاصران حظ بلفظ معجم بمعنی بخت است و بضاد
معجم بمعنی برانگیختن است یعنی بلفظا نوشتن موهوم معنی ضاد است بجهت قرب مخرج نظر برین دو معنی صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و
شیخ نظامی گنجوی در مدح فرموده بیت چو بر دریا کشد تیغ بلارک ؛ بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده حکایت
بجمع الصنائع نوشته
کنند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجود یکه کاف عجمی و عربی قافیه شده لام حالک را باعتبار قاعده نحو مضموم میباید
جهت قافیه بلارک مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطایبه جواب فرمودند که قول گاو است و گاو نحو را نداند العهدة علی الراوی و بلارک بروزن تبارک
شمشیر جوهردار شمشیر را نیز گویند و چون سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق سلوک نیست بنا برین فضلای عجم در کلام منثور این
اسلوب موضوع نداشته اند بدانکه سجع در کلام مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نمیشود چنانکه ما ابعدَ
مافاتَ ما اقربُ ما هو آتٍ اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجعی فوت میشود زیرا که فات ماضی است تا را فتح باید و آت اسم فاعل است
ناقص در آخر تنوین باید آورد بنا برین در جمیع محال جاری داشتند الا نادرا دیگر بدانکه در کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تغییر میدهند چنانکه کلمهٔ او ی را بیای نویسند چنانچه قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی و کلمهٔ الضحی واویست جهت موافقت اخوات بیا
مینویسند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند کما فی قوله تعالی ما ودعک ربک وما قلی و یکفت ما قلاک و
نظر بجملهٔ سابق ما قلاک میبایست بجهت آنکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف فرموده دیگر بدانکه در کلام عرب کلمهٔ غیر منصرف را بجهت توافق
فواصل منصرف میسازند کما فی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا همچنین است سلاسلا واغلالا دیگر بدانکه صیغ فواصل را
جهت توافق و مشاکلت فواصل تغییر میدهند چنانچه فرمود صلی الله علیه وسلم اعیذ من الهامة والسامة ومن کل عین لامة ونحن لامة ملمة بود
جهت توافق فواصل لامة فرمود یعنی هامة بتشدید میم هر چیز زهردار کشنده و سامة بتشدید میم هر چیز زهردار غیر کشنده چون کژدم و زنبور و نحو هما و لامة
از لمم بفتحتین طرفی از جنون و ملمة از الم بمعنی ذات لمم یعنی صاحب جنون دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغه سجعی تغییر
میکنند کقوله علیه السلام ارجعن مازورات غیر ماجورات و در اصل موزورات است زیرا که از وزر است بمعنی گناه جهت رعایت توافق
فواصل مازورات فرموده دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع مکرر داشته اند مثل فرموده بوده و امثال آن اگرچه جایز
است اما انسب آنست که بیشتر از الفاظ ادوات سجع در الفاظ دیگر مرعی بود و سجع ادوات طفیلی باشد چنانکه هر چه آن خجسته خصائل فرشته
شمائل از غایت عنایت رافت کامل فرمود بی شائبه شبهه و غائله ریب بقای فتنی و رضای حق را کافل و شامل بود حاصل اینکه در سجع اسم و
فعل باید آورد نه حرف را دلیل برین محاورهٔ فصحا باشد دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع عبارت ضعف ترکیب بر چهار عبارت نشاندن مذموم
است زیرا که سجع در نثر حکم قافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوب نماید که در ادای معنی مقصود ربط تمام و تناسب کلام مرعی باشد دیگر بدانکه
علما اختلاف کرده اند که اواخر آیات را که بران سجع صادق می آید سجع گویند یا نه اکثر بر آنند که فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب

و تعظیم چه سجع در لغت آواز کبوتر است و مانند آن کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته سوم نثر عاری است که وزن و قافیه هر دو ازو
دور بود بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو میباید تا شعر باشد در اخلاق محسنی آورده روزی سبکتگین آهو دید که با بچه در صحرا چرا
اسب بر وی برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خرد بود باز ماند او را بگرفت و دست بسته در پیش زین نهاد و راه شهر بر گرفت. آهو بچه خود را گرفتار دید
بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بر وی رحم آمد و دست و پای بچه او را بگشاد و بصحرا کرد و اگر منظوم است منقسم است
به سه قسم اول قصیده دوم مثنوی سوم مسمط قصیده کلامیست منظوم که در آن یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس قصیده باصطلاح متقدمان غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل باشد زیرا که هر یک ازین اقسام کلامی است منظوم که در آن یک بیت بیک قافیه گفته شده است و مثنوی
کلامی است منظوم که در هر بیت آن دو قافیه باشد و مسمط کلامی است منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه جدا
باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بران است و تعریفیکه متقدمان قصیده کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که در آن یک بیت بر
قافیه گفته شود مفید است که کلام منظومی باشد که در آن یک بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفرد نیست پس صواب آن
آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند و قصیده بتعریف مذکور غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه
چه بعضی فرد بر دو قافیه است همچو فرد: یار بی دردی اگر همخانه باشد کسی : میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی : و بعضی بر یک قافیه
واقف گوید فرد: یارب چه طلسم بود محبت که من از آن : یک قطره آب خوردم و دریا گریستم : و دو قسم دیگر مثنوی و مسمط باشند و فضلای متأخران
کلام را تقسیم باین وجه نموده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر معین است آن سه قسم است
اول خطب جمع شرعی است و امثال آنها و شرائط و ارکان آن بکتب شرعی حواله است زیرا که در آنجا بر وجه اتم مذکور است و دوم منثور که
سلاطین بارباب منبر که وحید زمان خود اند مینویسند و سوم خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا مینویسند و اگر مخاطب معین است آن منقسم بده قسم است
قسم اول منثور سلاطین که در تفویض امور مهمه مثل قضا و افتا و احتساب و غیرها جهت تعظیم مینویسند قسم دوم فتحنامه قسم سوم عهدنامه است قسم چهارم
فرمان که خاصه سلاطین است قسم پنجم مکتوب قسم ششم تهنیت نامه قسم هفتم تعزیت نامه قسم هشتم مثال بطرز متقدمان قسم نهم عریضه قسم دهم رقعه
و ازین تقسیم معلوم شد که منثور بر دو قسمست و ارکان و شرائط اقسام مذکوره بسبیل تفصیل در مقاله ثانی مناظر الانشا بلکه در کتاب المثل السائر فی آداب
الکاتب و الشاعر تصنیف ابی الفتح ابن الاثیر الجزری الحلبی مسطور است و چند ازین نوشتن غیر ممکن دانسته درین رساله ننوشت و اگر کلام
منظوم است آن هشت قسم است اول غزل است دوم قصیده سوم تشبیب چهارم ترجیع پنجم رباعی ششم فرد هفتم مثنوی هشتم مسمط
و فضلای متأخر عجم هر یکی را از اقسام مذکور تعریف کرده اند غزل چنان اند که مطلع داشته و آنرا در زمان قدیم مصرع میگفتند که اسم مفعول
است از تصریع بمعنی این شکافتن و در را دو لخت کردن همچنین است در تاج و در اصطلاح بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه دار باشد و الا آن را
مطلع و مبدا نامند همچنین است در مجمع و منتخب اند در وزن و قافیه متحد و از دوازده بیت بیشتر نه و بیت دوم اگر هر دو مصراعش قافیه دار باشد حسن
مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتم خوانند و قافیه موقید و دوازده بیت احتراز از قصیده باشد و بعضی از شعرای سلف غزل تا دوازده بیت

و اکثر

واکثر نیز گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلوک است و اکثر غزل مشتمل بر وصف جمال محبوبست یا وصف حال محب وگاه مشتمل بر اشیاء دیگر
میباشد مثل اصطلاحات صوفیه و مثل صفت گل و بهار و وصف خمر و خمار وگاه مشتمل بر نصیحت میباشد و نصیحت گاه خطاب است به محبوب
وگاه خطابست بمحب وگاه خطابست بخلق وگاه مختلط و طریق وصف سوز و نیاز از محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و
نیاز محب دو شاهد عدل اند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبوبست دعوی فقط است و دعوی با شاهد مقبول تر است از دعوی فقط
و درین زمان مستحسن آنست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگر چه متقدمان ذکر کرده اند اما بعد شیخ سعدی ره متعارف است ذکر آن
همچنین است در مجمع و شرط دیگر درین عهد آنست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد و نزد عرب عدد ابیات غزل را حد معین نیست
و وجه تسمیه آنست که اکثر غزل وصف محبوبست و جماعت عرب ستایش را مخصوص در غزل بزبان میدارند و خطاب شان در غزل با
اینست و غزل در لغت عرب سخن است با زنان نظر بر ستایش و خطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفتند بدانکه غزل
در هر چه بنیاد کند اگر وصال باشد یا فراق مثلا در همان تمام کند و نیز در آن بیت سکن نباشد و آخر غزل هر بیت از بیت دیگر جسته و نمایان تر
باشد و در فارسی غزل را چامه گویند بجیم فارسی و آن بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را گویند خصوصا و بمعنی سخن هم آمده است
چه چامه دان سخن دان را گویند و چامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخن گوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل باواز
خوش بخواند و نیز باید دانست وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن که اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت نیست و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمه بیت را
مصراع ازان گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه همچنان است که
از در دو طبقه هر کدام را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را که خواهند
بخوانند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند بیت باشد رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض
و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند مثلا درین بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش
پوزش پذیر لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم ابتدا است و لفظ پذیر ضرب و الفاظ دیگر که میان این چهار
واقع اند حشو و هر رکنی که در میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب افتد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و
چون اول بیت را نام صدر کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق باشد میان نام این دو رکن اگر چه آنجا نیز میباشد که
عکس کردندی اول بیت را ابتدا گفتندی اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول ازان جهت است که عروض در لغت
ستون خیمه است و همچنانکه بنا خیمه و ثبات آن بر ستون است بنا بیت نیز برین رکن است تا این رکن قرار نیابد و مصراع باو تمام نشود معلوم
نشود که بیت از کدام بحر است و چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم جهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع است و مثل و ضرب مثل
و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند و نیز اواخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه شعر و حشو در لغت آگندن
بالش است پس اجزا میان را حشو گفتن مناسب باشد و قصیده و تشبیها اند که مطلع دارند و متحد اند در وزن و قافیه و متجاوز از دوازده
بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشند و شرط است که چون قصیده مشتمل بر تشبیب باشد آنرا تخلص که در بیتی از کار گویند باشد زیرا که از اسلوب تشبیب

باسلوب مدح رفتن را واسطه میباید که آن گریزگاه است و قصیده بی گریز را مقتضب گویند که اسم مفعول است از اقتضاب بمعنی پاره از
چیزی جدا کردن و باید که قصیده زاید از دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدح است یا در ذم وگاه در نصایح میباشد وگاه در امور دیگر و نزد فضلا
عجم قصیده را نهایت مستحسن صد و بیست بیت است و نزد عرب حد معین ندارد چنانکه از یکصد بیت بیشتر میباشد مثل قصیده تائی شیخ عمر بن فارض
و دعا گفتن در آخر قصیده مدح واجب است بدانکه مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاری خوانند چنانکه عرفی گوید بیت
نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل :: چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل :: و اگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالی خوانند
چنانکه عرفی گوید بیت بس که بر گیتم از زیر این سپهر دوتای :: بهیچ جا نرسیدم که این نبود انجای :: و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقی
خوانند چنانچه بدر چاچ گوید بیت آمد سحر ز شفق عقد ثریا گسیخته :: بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته :: و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد
فخری گویند چنانچه عرفی گوید بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم :: نثر و ناطقه نام سخنم بی تعظیم :: وگاهی نسبت بحرف آخر کنند اگر تا باشد تائی و اگر جیم باشد
جیمی و اگر میم باشد میمی و غیر آن خوانند و این تسمیه در قصاید عربی شایع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا
کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی **پوشیده مباد** که دستور چنین است که ذکر تشبیب بعد ابهامش
اوقع در نفس و لذیذتر و بلند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از ابهام ضد اینها پس سزاوار آنست که اسم ممدوح یا مهجو بعد مطلع و زیب مطلع پس چند ابیات
مذکور شود تا سبب این بلندی در ابیات خصوص مطلع و زیب مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زیب مطلع مذکور گردد ضد بلندی که کم نامی است پیدا
گردد یاد دار این را که دیگر جا نخواهی یافت و اگر قصیده دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع نامند و از این قسم قصائد در
دیوان بدر چاچ بسیار است همچنین است در دستور و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و بس اما مستحسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده
مطلع دیگر آرد اشارتی نماید چنانچه کاتبی ترشیزی گفته **ابیات** بازصد برگ آمد جانب گلزار گل :: همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل ::
آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست :: شبنم باغ جمال احمد مختار گل :: هر گل عامل منصوب و نصب نامیه :: آل تمغا نیست از سلطان
دریا بار گل :: خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ :: همچو قصر خورشش خلق و نیکوکار گل :: دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند ::
شبنم شد گلشن زاب این گلزار گل :: **مطلع دوم** ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل :: سنبلت را دوست نرگس لالات را یار گل :: همچنین است
در مجمع و قصیده را در پارسی چامه و چکامه گویند بفتح جیم پارسی و قصیده در لغت عرب مغز غلیظ و استخوان مغزدار و گوشت خشک و نافه و عصا
قبل از این معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه اینست که در قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مذاق طبع
سلیم بسیار لذیذ است نظر بر آن معانی جلیل کثیر لذیذ کرده قصیده گفته اند و **تشبیب** بفتحها اندر اول قصیده تا مدح که مشتمل اند بر آنچه خوش شود خاطر شاعر
با آن مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق گفتن و مثل صفت لب و بهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت بمعنی
تشبب بر زبان است و تشبیب صفت جمال زنان کردن و حال خود با وی در عشق بازی گفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبیب
ذکر ایام شباب است و غزل و لهو و آنچه نشاط خاطر با آنست و وجه تسمیه اینست که چون تشبیب بمعنی تشبب است این نوع سخن را که
شعرا جهت تنشیط خاطر در اوائل قصیده گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع نویسد مناظراتی را که شعرا بمیان گل و مل و شب و روز و امثال آن بند

تا مدح ممدوح آنرا تشبیب خوانند و بالجمله ابیاتیکه اوائل قصیده باشد تا مدح برانچه خاطر شاعر خواهد آنرا تشبیب نامند و این از قسم غزل
است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آنرا تخلص بیارند یعنی گریز و آن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح
بوجهی مناسب چنانچه از مثیل معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص نبود آنرا مقتضب نامند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدا
در مدح شروع کنند آنرا مجدد نامند و آن بتشدید دال مفتوح نو کرده شده چون شاعر اول شروع در مدح کرد گویا طریق نو پیدا نمود ازین جهت
آن قصیده را مجدد نامند ازین گفتگو معلوم شد که تشبیب صنعت قصیده و غزل است نه از قسم مثال تشبیب با تخلص از امیر خسرو دهلوی
غزل ماه من روزه میان شکرستان دارد ؛ ای خوشا روزه که جا در لب جانان دارد ؛ لب می آلود و دهان پر شکر و نرگس مست ؛ ای
مسلمان که کسی روزه برینسان دارد ؛ خضر اگر بر لبش آید بشکند روزهٔ خویش ؛ کان پسر در ته لب چشمهٔ حیوان دارد ؛ جان من گر تو قدم رنجه
کنی بنده نوز ؛ قدر آب دو چشم دل بریان دارد ؛ تو بدان خوبی و من عاشق و آنگه ز تو دور ؛ هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از پی سوختنم گرم مستوی خورشید ؛ که سر من به پناه سایهٔ یزدان دارد ؛ درینجا از مصرع اخیر گریز است بمدح ممدوح مناظرهٔ شب و روز
اسدی طوسی بشنو از حجلت گفتار شب و روز بهم ؛ سرگذشتیکه ز دل دور کند شدت غم ؛ هر دو را خاست جدل از سبب بیشی و
فضل ؛ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ؛ گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه ؛ روز را کرد ز شب باز خداوند قدم ؛ پیش
یزدان ز پرستیدن روز عابد ؛ ساجد و عابد شب بیش است فزون از در و غم ؛ قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم ؛ هم بشب گشت جدا
لوط ز بیداد و ستم ؛ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ؛ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم ؛ هست در روز زوال وقت که نهی است نماز ؛
در نماز همه شب فخر نبی بود و ام ؛ آسمان از تو بود هیچ یکی فرش کبود ؛ وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم ؛ سر مه و سال عرب را عدد
از ماه من است ؛ نیز بر ماه من است از پی جبریل رقم ؛ روز کاین از شب بشنید بشد شگفته و گفت ؛ خاموشی کن چه در آیی بسخن بس محکم ؛ روز را
عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش ؛ روز را پیش ز تو کرد و ستایش بقسم ؛ روزه بر خلق که دارند بروز است همه ؛ بحرم حج بروز است هم از رب حرم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر ؛ روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم ؛ روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت ؛ دیدهٔ خلق ز من نور فزا
ز تو تم ؛ مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر ؛ مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم ؛ سپه و خیل نجوم ار توچه باشند که پاک ؛ بگریزند چو خورشید من
افراخت علم ؛ گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب ؛ ز آفتاب من دانند مه و سال عجم ؛ گرچه زرد آید خورشید هم او به مه است ؛ گرچه زرد
آید دینار هم او به درم ؛ ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور ؛ از پی خدمت خورشید کند پشت بخم ؛ از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
زان نماز تو کم آمد ز من هستی کم ؛ ور بقولم نبوی با راضی و خواهی که شود ؛ در میان حکم کن آن عدل خداوند حکم ؛ درینجا از مصراع دوم گریز است
بمدح ممدوح ترجیع شعریست که حصه کرده شده است آن شعر به بیتی که دو قافیه دارد و هر حصه از آن حصها بیتها اند که مطلع دارند و متحد اند از حیثیت
در نسخه [illegible] همچنین نوشته است
وزن و قافیه و آن بیت مخصص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه باشد مکرر نشود یعنی در میان هر دو حصه از
ابیات مثنی دیگر غیر مکرر میباشد و شرط است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر دو ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی باز
گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار آنکه گردانیدن که در بند ترجیع میباشد

ترجیع آنست در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه کنند هر خانه پنج بیت یا زیاده تا یازده که حد غزل است باشند و قافیه هر خانه مخالف دیگر باشد
و هرکدام خانه را مطلع علیحده بود و بعد تمام هر خانه بیتی بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند اما بیت اجنبی بیارند که مرتبط باشد بحسب معنی بما قبل خود
و مکرر چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات مختلف بود ترکیب بند گویند و این دو قسم بود تا آنکه
بیتهای بند هرکدام علیحده است جملگی بر یک قافیه باشند چنانچه اگر آن ابیات یکجا جمع کنند یکجا غزل گردد و دیگر آنکه ابیات بند هرکدام بر قافیه
خاص باشند مخالف با دیگری چنانچه دانی در انشاء الله تعالی مثال **ترجیع بند** حافظ شیراز فرماید **غزل** ای سرو سمن بر و گل اندام :: از عارض تو صبح تو
شام :: بازآی که هجر جان گداز است :: برداز دل من قرار و آرام :: ماییم و غم فراق جانی :: خود تا بکجا رسد سرانجام :: جز محنت و درد کو بیا نیست :: دور از تو
نصیب با ز ایام :: حالیکه میسر و مهیاست :: کام دلم از تو ای دل آرام :: **آن به که ز صبر رخ بتابم :: باشد که مراد دل بیابم** :: در سختی عشق گر
بمیرم :: من دل ز غم تو بر نگیرم :: پیوسته کمان ابروانت :: از غمزه همی زند به تیرم :: نتوان بقلم نوشت شرحت :: گر تیر فلک شود دبیرم :: پیره عشقم ارچه
طفلم :: طفل ره عشقم ارچه پیرم :: چون گرد زمانه ستمکار :: دور از تو به بند غم اسیرم :: **آن به که ز صبر رخ بتابم :: باشد که مراد دل بیابم**
مثال **ترکیب بند** از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوافی حکیم خاقانی گوید **غزل** آن نه رویست آنکه آشوب جهانست آنچنان :: و آن
نه زلف است آنکه دستاویز جانست آنچنان :: زلف او زنجیر گردونست و بیداوی کند :: گرچه او بهر انصاف جهانست آنچنان :: گر نه راز من از آفتابست از
چه پیدا شد چنین :: ور نه وصلش کیمیا شد چون نهانست آنچنان :: بر در من بگذرد هین مراد خاک و خون :: یا رقیب از طعنه گویم کان فلانست
آنچنان :: عشق او را مرد صاحب درد باید شک مکن :: کاندرین آخر زمان صدر زمانست آنچنان :: **حجت الحق عالم مطلق عماد الدین**
که هست :: ملجا جان من و صدر من و استاد من :: یارب اندر چشم خونریز بتش چه خوابست اینهمه :: در سر زلف دلاویز بتش چه تابست اینهمه
شحنه وصلش خراج از عالم جان برگرفت :: جای دیگر شد که بیداد خرابست اینهمه :: گه بسوزد گه بسازد العیاذ از نوم از آنکه :: خوی مردم
نیست خوی آفتابست اینهمه :: کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کز غمش :: در دل تاریک خاقانی چه تابست اینهمه :: گرچه آتش را فروغی
یا نسیمی مانده است :: از ثنای صاحب مالک رقابست اینهمه :: **صاحب مالک رقاب و دوده آزادگان :: گلستان لوح ملک**
او شد دل آزاد من :: قسم دوم از ترکیب بند آنچه ابیات بند مختلف القوافی باشند و هرکدام مطلع سلمان ساوجی گفته در مدح دلشاد
خاتون **قطعه** خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد :: سخن گفت لب لولوتر پیدا کرد :: پرده از چهره برانداز که آن زلف سیاه :: در سفیدی عذار تو اثر
پیدا کرد :: هر سحر زاد ببوی سر زلف تو باد :: نافه مشکی که بصد خون جگر پیدا کرد :: روز رخسار تو تا شب زلفت بنشست :: در جهان
قاعده شام و سحر پیدا کرد :: بود نا یافت میان تو ولیکن کمرت :: چست بربست میان را و بزر پیدا کرد :: **چشم سرمست تو چون بخت**
من اندر خوابست :: دهن تنگ تو چون کار جهان تا یابست :: لاله رویا کلت سیخته با یاسمن است :: من ندانم رخ تو لاله
گل یاسمن است :: بوی یاس من از آن سبزه خطی آید :: گل رویت مگر آورده خط یاس من است :: چشم من چون لب لعل تو لبالب
خونست :: قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است :: خط و خال و دهنت چشمه خضر و ظلمات :: رخ و زلف و ذقنت یوسف و چاه و
رسن است :: چشم فتان تو در خواب شد و خفته به است :: فتنه چون دور خداوند زمین و زمن است :: **مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین**

شاه دلشاد خداوند جهان عصمت و دین :: رباعی که دوبیتی و چهار مصراعی نیز گویند دو بیت اند که متفق باشند هر دو در قافیه و وزنی که مختص اند بآن وزن این نوع از شعر و بیت اول آن دو قافیه داشته باشند وجه تسمیه اینست که این نوع شعر مرکب از چهار مصراع است چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی گفتند و مصراع سوم آنرا قافیه شرط نیست رباعی ای روی ترا ز حمه درین مصحف :: و ز خال و خطت یافته تزئین مصحف :: یک نقطه سهو در همه روی تو نیست :: گویا بخط مصنف است این مصحف :: و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و بمعنی سرود و نغمه هم آمده و چون این قسم رباعی بجهت بودن قافیه در مصرع سوم نیز در خوانندگی خوشتر از اول است بترانه نامیدند رباعی غیر ترانه دی زلف عبیر بیز عنبر سایت :: از طرف بناگوش سمن سیمایت :: افتاده بپای تو بزاری میگفت :: سرتا بقدم فدای سرتا پایت :: رباعی ترانه بی باده مباش تا توانی یکدم :: کز باده شود عقل و دل و دین محکم :: ابلیس اگر باده بخوردی یکدم :: کردی دو هزار سجده پیش آدم :: و این از بحر هزج بیرون می آید و اهل عجم پیدا کرده اند و بیست و چهار نوع آورده و دوازده از شجره اخرب و دوازده از شجره اخرم می آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه ابیاتی اند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و باید که ابیات قطعه اقل از ابیات قصیده باشد و قطعه در لغت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده برین نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و مناسبت بین المعنیین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته شد که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز از دوازده بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در تکملة الفارسی نویسد اقل قطعه دو بیت اند و اکثرش را حد معین نیست و وزن هم تمام شد کلام او سعدی فرماید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب :: گبر و ترسا وظیفه خور داری :: دوستان را کجا کنی محروم :: تو که با دشمنان نظر داری :: انوری گوید قطعه با یکی مزاج و ده خنیاگر و سه تا حریف :: دوش نزدیک من آمدند آن بسر وقت سحر :: پیشش آوردم شراب لعل چون خون خروس :: نزدشان آوردم کمربند مرصع از گهر :: آن حریفان و ندیمانش بمن کردند روی :: کای بلاغت را بلاغ و ای بصیرت را بصر :: چون دهان نبود مر او را در کجا ریزی شراب :: چون میان نبود مر او را در کجا بندی کمر :: فرد یک بیت است یک قافیه داشته باشد در مصراع اخیر فرد در تبسم دوش باز امروز در خشم امشب عتاب :: الوداع ای جان که نوبت خونریز است :: یا دو قافیه فرد با پریرویی اگر همخوابه باشد کسی :: میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی :: و این نوع شعر را فرد بجهت آن میگویند که یک بیت تنها است و مثنوی ابیاتی اند که متوافق اند در اوزان و متخالف در قوافی و هر یک از آن ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند چه هر بیتش یک جفت قافیه دارد اثنی بفتح ثا مثلثه و سکون نون دو تا کردن و واداشتن و واگردانیدن و مثنوی منسوب بمثنی و این اسم ظرف است بر وزن مفعل بمعنی زمان و مکان دو تا کردن یا مصدر میمی است بمعنی دو تا کردن یا مخفف مثنی بتشدید یا اسم مفعول است همچو مربی بمعنی دو تا کرده شده و وجه تسمیه این کلام منظوم بمثنوی این است که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد نظر برین دو قافیه کرده مثنوی گفته اند و بر هفت وزن آید و وجه تخصیص هفت وزن بمثنوی آنست که بیشتر شعرای سلف درین همین اوزان گفته اند اول سریع مسدس مطوی موقوف وزنش مفتعلن

مستفعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی دوم هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف وزنش مفعول مفاعلن فعولن و برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظامی گنجوی و
مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نلدمن فیضی و زاد المسافرین میر حسین واعظ سوم بحر متقارب مقصور مثمن وزنش فعولن فعولن
فعولن فعول و برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ نظامی و همای همایون خواجه کرمانی و بوستان
شیخ سعدی و حمله حیدری مرزا رفیع باذل چهارم رمل مسدس مقصور وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است سلامان
و ابسال جامی بدانکه سلامان نام شاهزاده یونان است و عاشق گشته بر ابسال که نام دایه و شیرده او ست چنانچه فرماید بیت چون
ز عیسی سلامت یافتند از سلامت نام او بشکافتند سالم از آفت تن و اندام ز آسمان آمد سلامان نام او چون نبود از شیر مادر بهره مند
دایه کردند بهر او پسند دلبری در نیکوئی او تمام سال او از بیست کم ابسال نام و مثنوی مولوی معنوی روم و منطق الطیر شیخ عطار و نان
و حلوای بهاء الدین عاملی پنجم بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ارم
ثنائی و هفت پیکر شیخ نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و سلسلة الذهب عبد الرحمن جامی ششم بحر هزج مسدس محذوف وزنش
مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و مثنوی آرام جان شیخ محمد صالح و عشقیه امیر خسرو و یوسف زلیخا
مولوی جامی و ناظم هروی و جمشید و خورشید سلمان ساوجی هفتم رمل مسدس مخبون سالم وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن
کم مثنوی واقع شده مگر شهرستان امیر خسرو و سبحة الابرار مولوی جامی مسمط مصراعها اند که متفق باشند در وزن و قافیه یا مصراع
اخیر بلکه آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر نه درة بر سبیل ضرورت متفق باشد در قافیه حکم عدم دارد و این معنی در بعضی از
امثله ظاهر خواهد شد و مصراعهای مسمط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشند و مثال مثلث این بیت
جوئی نوسی بر در این طاق یعنی نه هیچ جا در آفاق معشوق چو کدخدای جانی و چون قافیه ابیات مسمط مکرر شود باید که مصراعهای
اخیر بر قافیه واحد باشند و وحید تبریزی در رساله اش که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط از چهار مصراع
تا ده مصراع میباشد و تعریف مذکور تمام اقسام را شامل است که آن مربع است و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مربع
از شاعری ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد گل ز خوبی
پاره کردن تن خود پیرهن ابر بوقت بهار چونکه گشوده است کف ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف ناله مرغان شده بر فلک از هر
طرف باغ شده چون صنم باده شده چون شمن و مدار بند بر پیرهن و شمن است و همین دستور مخمس پنج مصراع و مسدس شش و
مسبع هفت و مثمن هشت و متسع نه و معشر ده مصراع و ازین انواع مربع و مخمس و مسدس اکثر گویند و باقی کمتر و بودن مطلع در هر بند
شرط نیست و اگر باشد جهتی همچنین بهتر است در تحفه مخمس از خواجه حافظ از عشق نوای صنم جانم که هستی خویش در کانم هر چند که از او
ناتوانم گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم گشتم صنما در آرزویت آشفته و تیره دل چو مویت هر چند بسر
بکویت آشب نیست که از فراق رویت زاری بفلک نمیرسانم و مدار بند بر فشانم و رسانم مسدس از خواجه عماد از غزلی

باحسن

با جانی از مبدأ فطرت ؞ وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت ؞ صورت نتوان بست که از خامهٔ قدرت ؞ پیدا شده باشد چو
رخ خوب تو صورت ؞ نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت ؞ نی دامن اوصاف تو در دست **فصاحت** بیرون ز وصال تو دلم
را طلبی نیست ؞ جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست ؞ در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست ؞ نزدیک تر از روز فراق تو شبی نیست ؞
فریاد من سوخته دل بی سببی نیست ؞ دود از سر آتش رود و خون ز جراحت **مسبع** از خواجه نصیر ادیب ؞ شب چو گشاد از نسیم
نافهٔ مشک تتار ؞ سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار ؞ عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر بهار ؞ عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بهار ؞
بار شده گوش گل بهر نوای هزار ؞ باد چو عطار شد در چمن روزگار ؞ ساخت ز مشک و عبیر لخلخهٔ **عنبری** سوسن تر بشکفت
در چمن آسمان ؞ لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان ؞ شکل مجره است چو چرخ آب روان ؞ زهره سان یاسمن مشتری چون ارغوان ؞
صورت استارگان همچو شکوفه عیان ؞ مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان ؞ بمیان نجوم همچو گل **عبهری مثمن** از حکیم سوزنی
نوبهار تازه تازه کرد رنگ و بوی خویش ؞ برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش ؞ بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی
خویش ؞ کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش ؞ مرغ دستان زن بلحن و حلق دستان گوی خویش ؞ خواند از گلبن یار خود را سوی
خویشتن ؞ تا مرا روز نشاط مهتری خوش خوی خویش ؞ این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل نرگس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد
چشم بی دیدار او باز از در دیدار شد ؞ در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد ؞ سبزه چون دیبا و گل چون نافهٔ عطار شد ؞ بوی و رنگ و مشک و دیبا
پیش بستان خوار شد ؞ بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد ؞ ابر نیسان رایگان غواص لولو بار شد ؞ تا بکف راد ملک و چشم زنند او را
مثمن مسبع از منوچهری ؞ میکند صبا پیراهن گل ؞ همی در زد دل پیراهن گل ؞ هوا گر نیست عاشق بر تن گل ؞ چرا شد لعل بر گردن گل ؞ ابر
نیسان گشته بستان معدن گل ؞ نشسته مرغ جفت بر دامن گل ؞ جهان روشن روان از دیدن گل ؞ دل مستان خوش از چیدن گل ؞ خروشان
عندلیب از شاخ غرغرا یا ابا مسبع بر چرخ نیلی ؞ نه دریائی نه جیحونی نه نیلی ؞ چرا چندین گهر باری بسیلی ؞ چرا تندی کنی ای ژنده پیلی ؞
نه آبی در دریا را عدیلی ؞ بتابش ز آتش دوزخ بدیلی ؞ گهی اثبات احیا را دلیلی ؞ گهی ارزاق عالم را کفیلی ؞ چو دست جود شاهنشاه
جعفر معشر از جوهری زرگر ؞ ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی ؞ صد چو رستم پیش تو چون زال در روز وغا ؞ روده خصم تو هر یک
اژدری شد جان گزا ؞ در درون وی سنانت چون زبان اژدها ؞ بر سر خوان نوالت جرب بغرای سما ؞ مطبخت مهر و مه هر دو است
سنگ آسیا ؞ خاک درگاهت مس آز و امل را کیمیا ؞ پیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا ؞ بحر از رشک کفت دیوانه شد ... هم
سر موشوری پیدا چون **بنگری** ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس ؞ بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس ؞ تا مگر یابد دمی بر پای
بوست دست رس ؞ پیر گشت است این سپهر نیل گون در این هوس ؞ محمل قدرت را خورشید و مه همچون جرس ؞ کهکشان تنگ است
و سحاب بهرت چون فرس ؞ طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس ؞ گشته کیوان بر سر خوان نوالت یک مگس ؞ رفته بید چون
از جهان احیا نش دست کر دبس ؞ گو مسیحا تا ببیند معجز **پیغمبری** و مسمط اسم مفعول است از تسمیط که در لغت مروارید در رشته
کشیدنست و چون این قسم نظم نیز مزین میباشد لفظ مسمط را از سبب معنی لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کردند و نوعی دیگر از کلام

طاس

ف معنی مسمط ا

منظوم مسمط که در تقسیم متقدمان قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظومی را گویند که هر یک بیت در آن منقسم میشود بچهار
قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحد باشد و یک قسم آخر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آن است چنانکه در غزل شیخ سعدی
گفته ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود ❊ و آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود ❊ من مانده ام رنجور از و درمانده و مهجور از و
گوئی که نیشی دور از و در استخوانم میرود ❊ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ❊ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ❊ و چنانکه در قصیده
خاقانی گفته. در پوست آهو خنبرش آهو سرینی همسرش ❊ و ز گور آهو پیکرش صید آشکارا ریخته ❊ کاسه رباب از شعر تر بر نوش قوم آکام
گر ❊ در کاسه سر ناگر زان کاسه حلوا ریخته ❊ راوی زر درهای دری دلهای ادرا مشتری ❊ خاقانی اینک جوهری درهای بیضه ریخته ❊ در دری
را از قلم بر رشته جان کرده خم ❊ بین نه زنگشاده هم بر شاه والا ریخته ❊ زهره غزل خوان آمده در زیر و دستان آمده ❊ چون زیر دستان آمده
بر شه ثریا ریخته ❊ خاقان اکبر کز شرف هستش سلاطین در کنف ❊ باران جود از کف شرقاً و غرباً ریخته ❊ و این نوع مسمط را قسیم غزل
و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعی است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند
و قسیمین جمع نمیشوند و متقدمان قسیم داشته اند چنانچه در همین فصل گفته شد و رشید وطواط و صفی الدین موصلی و ابن اصبع مصری و ابن حجه حموی
این نوع مسمط را از صنایع بدیعی داشته اند و اگرچه مستزاد و معما و لغز نه از اقسام اولی شعر اند بلکه قسم قسیم شعر اند زیرا که شعرا امر ثلثه را
در غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام ثنی قسیم یکدیگر باهم جمع نمیشوند لکن چون کثرت اطلاق شعر بر همین امور است که قسم قسیم شعر اند
یافته شده است بنا برین در ذیل بیان اقسام شعر متین گردانیده شده **مستزاد** کلام منظومی است که زیاده کرده شود بعد مصراع آن یا بعد
بیت آن فقره از نثر و شرط است که نثر مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که در اینجا کلام منثور را که زائد است ربط داده شده
است بکلام منظوم نظر بر آن امر زائد مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسم است قسم اول اینست که منثور پس مصراع مذکور گردد و قسم دوم آنکه منثور پس
بیت مذکور شود **مثال قسم اول** ابن حسام گفته **رباعی** آن کیست تقرب کند حال گدا را ❊ در حضرت شاهی ❊ و ز غلغل بلبل خبر یک صبا را
جز ناله و آهی ❊ هرچند نیم در خور درگاه سلاطین ❊ نومید نیم هم ❊ گر راه ترحم بنوازند گدا را ❊ گاهی بنگاهی ❊ **مثال قسم دوم** شمس فخری گفته **رباعی**
رفتم بطبیب و گفتمش بیمارم ❊ از اول شب تا بسحر بیدارم ❊ درمانم چیست ❊ نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف ❊ جز عشق نداری مرضی بیدارم ❊
محبوب تو کیست ❊ و بعضی از اکابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بنظر آنکه دو بیت میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است و حال آنکه
مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است **فرد** آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ❊ ناگاه دلق آدم پوشید و بر در آمد ❊ و شرح یکه کرده اند اینست بیت
آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما ❊ در بسته بود محکم یعنی بود پیدا ❊ ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما ❊ پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا ❊ از آنکه
نثر و مستزاد بعد مصراع یا بیت آید و در مستزاد کلام زائد را جز کلام منظوم اند بحسب صورت و در اینجا خلاف اینست که گفته شد **باید دانست که**
متاخران مثل مولانا عبدالرحمن جامی و عبدالقادر بیدل ابوالمعانی که بر خلاف نظم در نثر مستزاد عجیب و غریب فکر کرده ایجاد طرح نادر فرموده اند مستزاد
جامی این صور خیالی را آئینه جمال خود کن ❊ نه علت حجاب و دوری ❊ و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما کردان ❊ نه آلت جهالت
و کوری ❊ **مستزاد بیدل** خداوندا زبان بعذر بصرفه سرائیست ❊ عذر هرزه درایان بپذیر ❊ و بیان بحجز آشفته نوائیست ❊ بر غفلت کلامان خرده

مستزاد

بگیر

مگر که پیوستگیهای عنان نفس ناگزیر چنان تار لیست پسلی پری افشانده باشد و پریشانیهای مغز اندیشه بی اختیار هوس پرداز نیست.
غباری دماغ هوا مسخر اشتد هم او میفرماید همچنین نعت خاتمی که بر نگین ظهورش نقشی جز هو الله صورت نبسته تکلم است از ستایش
ذات مطلق و صفت محبوبی که از کسوت رنگش غبار جمال بیرنگی بهار نکرد دشوارتر از بیان کیفیت حق معما کلامی است موزون که دلالت
ف معنی معما
کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و آن دلالتی است که حکم میکند سلامت فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معما اسم مکان است از
تعمیه یعنی پوشانیدن و ازین معنی نقل کرده اند برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت میان این دو معنی آنست که درین کلام پوشانیدگی است زیرا که درینجا
اسمی در شعر پوشانیده شده است و معما دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما باسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود چنانچه
یزدی گفته است در اسم اسحاق بیت احسان بی پایان او گر عکس بر قاف افکند سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند و چنانچه
بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ بیت بر سر خاکم ز لطف و مهر گر آری قدم هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا طریق دوم آنست
ف معنی لغز
که اشارت باسم فقط باشد چنانچه خواجو کرمانی در اسم شهاب گفته است بیت او مقلوب در میانه شب نام آن سرو ماه رو باشد و لغز
در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا بذکر صفات و علامات آن شیء بر وجهیکه ممتاز گرداند آن شیء را از جمیع آنچه
غیر اوست و وجه تسمیه اینکه لغز بضم اول و سکون ثانی و بضمتین و بفتح دوم چیزیکه پوشیده کرده شود با آن چیز دوم را و یربوع یعنی موش کلان
دشتی که پوشیده دارد مکان خود را و معنی اصطلاحی مذکور شد پس مناسبت میان معنیین ظاهر شد و در فارسی چیستان از ان وجه گویند که در لغز
اول بطریق لفظ سوال چیست آن استعمال کنند و این بدو طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعری
گفته است در نعل رباعی چیست آن پیکری که خم دارد نسبت از ما در رم دارد جمله اعضاش یک دهن لیکن پنج سوراخ در شکم دارد
مثال دیگر شاعری گفته است در نی فرد چه چیز است آنکه دارد هشت دیده به بحر می سر و پایش بریده و طریق دوم آنست که لفظ چیست
و مانند آن در اول نباشد چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در خلال رباعی آن تیر صفت که شد دهان اماجش در ظلم کلیم بر از
کو معراجش هر چند بخردی و ضعیفی مثل است حکام دهند از بن دندان باجش مثال دیگر از گفته مولانا مرحوم مذکور در بیضه مصنوعی
ف فرق میان لغز و چیستان
آن حقه که سر ندارد و باشد به گویم باشارتی که دریا بدر هست خرمان چو بیاض او شود عنابی سا بینه بلعل و از ماینده بدر و فرق
میان لغز و معما آنست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت بر مقصود
بذکر علامات و صفات او باشد و در معما این لازم نیست بنابرین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شیء
از ان حیثیت که مدلول آن اسمی است از اسما در اعداد معمیات باشد و از ان جهت که دلالت میکند بر شیء از اشیا بملاحظه صفات و علامات
آن از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی عبد الرحمن جامی گفته است قطعه چیست آن نام مرکب از سه حرف گر دهد کو هر یکی راز بوست
حرف اول تارک ما را کلاه حرف آخر یار ما را افسر است اول و آخر چو دانستی ترا و انش آنها با وسط رهبر است زیرا که لغز از تا دیا
هیچ حرف دیگر غیر از قاف دو کوه که عبارت از دو نقطه است ندارد و مثال نثر جهت انار چیست آن شاهد رعنا که در ایام کودکی
چون درج زمرد است برو در و بعد بلوغ حقه مرجانست از یاقوت پر غنچه ایست از جنبش نسیم نمی شکفد و تا نی ندارد در وقت هیری

میخندد دام نبود و سراسر دانه است اما صفتش پیدانه است کتاب نیست و جلد دارد، صدف نیست و گوهر بیرون آرد، پس در نظر همه
کس با غیبت چون یابند پوستش بکنند، و خونش بخورند، نامش در عرب و عجم رباعی است، اگر در عرب خوانند آب در رویش یابند
و چون بعجم گویند آتش باو پیوسته بینند، خونش از شیرینی لب به بندد، و لب پارسیان در ذکرش بهم نه پیوندد، گوهرش بدندان توان
سفت، زیاده ازین صحیح چه توان گفت **فصل** در شرائط کلمات مستعمل در ترکیب اهل انشا چون کلمه رکن کلام است و حسن و قبح آنرا در رد و قبول
دخل تمام و بوا است که اول شرائط قبول و استحسان و در رد و استهجان آنرا ذکر کند تا منشی کلمات خود را بانچه که سبب قبول و استحسان است
ملحوظ کرداند و از انچه موجب رد و استهجان است محفوظ دارد **شرط اول** اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و
استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت کلام در باب هشتم بیاید **شرط دوم** اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت
مختص بزبان مردم اوباش باشد باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاش بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و لفظ
قلتبان و قلتبوس بر وزن اسکبوس هر دو بمعنی دیوث و بی حمیت و ملازاده و صاحبزاده هر دو بمعنی آلت تناسل و امثال اما امیر خسرو فرماید
بیت باز دل گم گشت در کویش من دیوانه را :: از کجا گردم نگاه آن زلف قلاشانه را :: نعمت خان گوید بیت دخل های موشگافی کار ملازاده
است :: تو تحت اللفظ و عظ گشته چون ملایان :: و ازین قسم است اعضای که در کلام فصحا و بلغا نیفتد و اگر بذکر حاجت شود بطریق
استعارت و مجاز ذکر کنند چنانچه شیخ سعدی آلت رانشی و بعضا استعارت کرده شعر لما رأت بین یدی بعلها شیئا کارخی شفة
الصائم یعنی هرگاه دید زن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته میباشد و آن چیز عبارت است از آلت بی
شهوت و بی قوت هم او فرماید بیت چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد، ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت و مراد از عصا آلت تناسل است
شرط سوم که هر کلمه پارسی که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل السنه افاضل
اما نه مستعمل السنه اقلام ایشان مثل لفظ تیین که مستعمل السنه افاضل ماوراء النهر میباشد اما نه مستعمل زبان قلم ایشان و آن در زبان قلم مستعمل
بشین است بالحاق با و نون یا شین با نون فقط و ازین است که فضلاء ماوراء النهر و علماء سمرقند و بخارا در انشاء شعر رعایت
زبان قلم کرده اند الا نادرا **شرط چهارم** اینست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر ملکی بر وضعی است در وقت استعمال بر وفق
زبان قلم فضلا باشد همچو لفظ توسن که در بعض ممالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل در زبان فضلا ضم است و همچو لفظ حسیده
که در بعض ممالک چفیده و در بعضی سفیده میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق لسان قلم باشد و آن حسیده است **شرط پنجم**
اینست که چون لفظ مشترک مستعمل گردد قرینه که مبین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فالذین آمنوا و عزروه
و نصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریم واقع است مشتبه است میان دو معنی یکی تعظیم و اکرام
دوم ضربیکه بدون حد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد درینجا تعظیم است و اکرام و در پارسی لفظ جم بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جائیکه با نگین و دو خشم و طیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان
است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور میشود جمشید و آنجاکه با آئینه و سد نام برده میشود اسکندر و بعضی از آن هم هست چنانکه اگر گویند

معانی جم با قرینه

قریب نصف قال الملا الذین

فلانی خوش فهم

فلانی خوش حجم است مراد آن باشد که خوش ذات است و همچنین لفظ خط اگر با حسن و شاهد و چیار بنان مقصود است و اگر با پیاله و شراب
آرند خطوط پیاله حجم مراد باشد و احتمال دیگر دارد چه جائی بمعنی رود و جائی بمعنی نشان و جائی بمعنی چاک و جائی بمعنی نقش آید رشیح راست علت
عدو افکن سنان کلک شان قدة جزء بر حرف غلط مد خط رود ناصر علی راست بیت خط کلک ست بر بال کبوتر نامه رازم: ندارد از حجاب عشق
پیغام شنید نها: شرط ششم آنست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و آخر آن لفظ الف ممدود واقع بود از جمع اینچنین الفاظ که با الف
و تا است احتراز کند مثل صحرا و صحراوات و سویداد و سویداوات و حمراء و حمراوات و امثالها و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته
است شعر: انّ الکرام بلا کرام منهم: مثل القلوب بلا سویداواتها: و درین زمان فضلاء عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نکنند شرط
هفتم اینست که کلمات رباعی که از مفردان ثقل در زبان ظاهر شود جمع آن مستعمل نگردد مثل لقالق جمع لقلق یعنی زبان و پرنده و افصح و قلاقل
جمع قلقل و قلقله بفتح هر دو قاف و سکون لام بانگ کردن و جنبانیدن است و این الفاظ در شعر بعضی شعراء سابق عرب بر سبیل قلت
واقع است چنانکه متنبی گفته است شعر: فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا: قلاقل عیس کلهن قلاقل: عیس بکسر عین مهمل شتران سفید
رنگ که مخالط باشد سفیدی آنها را شقرت و سرخی و لبید گفته شعر: و ما الناس الا کالدیار و اهلها: بها یوم حلوها و غدواً بلاقع: غدو بفتح عین
و سکون دال بمعنی بامداد و بلاقع جمع بلقع بفتح با زمین خالی و او حالی است اهلها مبتدا و بها خبر آن و یوم حلوها ظرف آنست و غدوا متعلق
به بلاقع خبر مبتدا محذوف ای هی بلاقع است و بلاقع و جمله حال است از دیار ایضا و معنی بیت اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت زوال ایشان
از ان مثل حال دیار است در روز حلول ایشان در آن و سرعت کوچ ایشان از ان و بودن آن خالی از ایشان در بامداد و مثل حقائق
و شقائق و دقائق نه از ین قبیل است زیرا که رباعی نیست شرط هشتم اینست که نقاط کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت
استعمال تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم بثاء مثلث بمعنی عظیم البطن است و بعض عامه بتاء مثنی گویند و یحیی بن اکثم در خلافت مأمون
و معتصم قاضی بود در بغداد و از ین قسم است لفظ استد بسین مهمله و عوام بشین خوانند درین شعر سعدی: و علمه الرمایة کل یوم: فلما استد
ساعده رمانی چه درینجا استد بمعنی استقام است و ساعد در رمی متصف باستقامت است نه بشدت که سختی است و لفظ دهیم
بدال مهمله در شعر ابی الاسود شعر: حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه: فالقوم اعداء له و خصوم: کضرائر الحسناء قلن لوجهها: کذبا و زورا انها لدهیم: چه دهیم
بمعنی قبیح است و بعضی از اهل عجم بذال معجمه خوانند بمعنی مذموم و نظر بجناس توجه کرده بدال مهمله باید خشک را که بمعنی عصفور است عامه بکاف تازی
خوانند و حال آنکه بکاف فارسی است و درخت و شکوفه بر عکس این یعنی مشهور بکاف فارسی است و نیست چنکت عربیست پس کاف پارسی را
در ان چه مدخل و شکوفه بکسر شین و کاف تازی است و همچنین در لفظ حرج که با جیم فارسی بغلط مشهور است و آن نیز عربیست بدلیل خارج و
اخراجات که مشتق اینست و تب با با موحده مشهور بغلط صحیح با با پارسی است و پوسیده بمعنی کهنه و ریخته با پاء فارسی است و مشهور
بباء تازیست شرط نهم اینست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه واقع
نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعضی عرب میگویند ما القاه الا فی الفرط بفتح را و ابن المقفع بکسر فاست و از مشاهیر است بفتح فا میگویند
و مقفعه بکسر میم و مقفع بفتح قاف ظرفیت مانند منبل که والد او صانع آن بود بنا برین بکسر فا باید نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف است

و برذون بکسر با موحده و سکون را مهمله و فتح ذال معجمه بمعنی دابه و ضفدع بکسر ضاد معجمه بمعنی غوک و کهانت بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح کاف و
بفتح با و بفتح صاد و بفتح کاف میگویند و مقامات بدیعی و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذو الفقار که بفتح فا است بکسر میگویند
و غمد سیف که بکسر غین است بفتح میگویند و لفظ فلاحت که بکسر فا است مثل زراعت و حراثت که صنعتی از صنایع است باید که بروزن
فعالت بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا گویند همچنین است در مناظر و در قاموس گوید فلاحت بفتح فا حراثت است و مثل جمادی الاولی
و جمادی الاخری که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اول است موضوع است و بعضی از عوام جمادی الاول و جمادی الآخر میگویند بفتح
جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغیرات و حیثیت که بنا شد و در قاموس نویسد و جمادی من اسماء الشهور معرفة مونثة یعنی لفظ جمادی
جمادی است بضم اول و الف مقصور در آخر بکسر دال که میخوانند نیز غلط است و الحیوان مشهور بسکون یا است و صحیح بفتح یا و لفظ
بکسر با است نه بفتح و لفظ رستم بضم تا مشهور است و صحیح بفتح آن و لفظ چنین که اکثر کسان بکسر جیم پارسی میخوانند صحیح نیست چه واو
از درازی ضمه پیدا میشود نه از درازی کسره حال آنکه فردوسی در شاهنامه اکثر جا این لفظ را چونین آورده پس معلوم شد که بضم است
چنانچه درین بیت منوچهر خندید و گفت انکه که چونین نگوید مگر ابلهی شرط دهم است که کلمه بعینه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل نشود
مثل لفظ مهیب و معیب بفتح میم و کسر دوم که مصدر اند بمعنی مخافت و عیب و بمعنی ذی هیبت و ذی عیب مستعمل شوند گویند هذا الرجل مهیب
و هذا المتاع معیب ای صاحب مخافت و صاحب عیب چنانچه فضل بمعنی فاضل مستعمل شود و بعضی عوام بجای معیب لفظ معاب که اسم مفعول
است از باب افعال استعمال میکنند و گاه باشد که آن محل مقتضی اسم فاعل باشد نه اسم مفعول و این معنی مخل است در ادای معنی مقصود و این
است منذر بکسر ذال معجم بمعنی ترساننده و بفتح ذال ترسانیده شده و مبدل بکسر دال و بفتح آن و وضو بضم واو بمعنی فعل توضو باشد و
بفتح آن آبیکه توضا نموده شود باید آگاه باشی که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی استعمال کنند که طریق مختلف باشد
و مقصود واحد و خلاف جائی گویند که طریق و مقصود هر دو جدا باشد چنانچه میگویند که ائمه اربعه علیهم الرضوان در فلان مسئله اختلاف دارند
مقصود واحد است که آن بودن حق است دائر میان این چهار و میگویند که در تفضیل خلفاء راشدین رضی بر ترتیب خلافت خلاف
است میان سنی و شیعه که طریق و مقصود هر دو فریق جدا است و فرق است میان اختصار بخا معجم و اقتصار بقاف فرشت چه معنی اول لفظ
قلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قرآن شریف و حدیث همین است و این حسن و نیکو باشد و ثانی لفظ و معنی هر دو قلیل باشد و این قبیح و مذموم
است همچو ما نقصان مضمون العبارت کوتاه نویسند و فرق است میان شاذ و نادر و ضعیف شاذ آن است که خلاف قیاس باشد و عام است که
قلیل باشد وجود آن یا کثیر و نادر آنست که وجودش قلیل باشد اگرچه موافق قیاس باشد و ضعیف آنست که در ثبوت آن سخن باشد
چنانچه در علم مرقوم آمده است و فرق است میان غالب و کثیر و نادر مثال غالب صحت باشد و مثال کثیر مرض و مثال نادر جذام که اول اکثر است دوم کثیر سوم قلیل
چنانچه در طب مرقوم است باید دانست که بکار آید شرط پانزدهم این است هر اسمیکه در عبارت آید اگر غیر مشتق است بطریقیکه از عرب مسموع است
و در کتب لغت مسطور مستعمل باشد و اگرچه عرب بعض اسماء عجمی را تغیرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ جبرئیل
که ابن کثیر جبریل میخوانند بفتح جیم بلا همزه و کسر را و ابوبکر جبرئل بفتح جیم و بفتح را و همزه مکسوره بغیر یا و حمزه و کسائی جبرئیل میخوانند بفتح جیم

فرق میان اختلاف و خلاف

فرق میان شاذ و نادر و ضعیف

فرق میان غالب و کثیر و نادر

و بفتح را

فتح را و همزه مکسور با یا و باقی قراجبریل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که دران تغیرات داده کسری میگویند اما جا
نیست که اهل عجم خلاف مسموع و خلاف قواعد صرف تصرفات و تغیرات در کلمات عرب کنند **فصل** در بیان شرائط کلام مستحسن نزد فصلای
نثر و نظم **بدانکه** بعد از رعایت بلاغت کلام شرط اول در کلام اینست که صورت ترکیب آن بیکی از امور سگانه که سلاست و متانت و لطافت
متصف باشد و سلاست بفتح سین مهمل نرم خو شدن و رفتن عقل و در اصطلاح سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة علی اللسان
یعنی سلاست کلام کیفیتی است که مقتضی روان بودن کلام است بسهولت بر زبان مثالش از شعر عربی چنانچه سید العرفا ابن فارض
گفته **شعر** وانی وان کنت ابن آدم صورة ؛؛ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ؛؛ بدرستیکه من اگرچه فرزند آدمم از روی صورت عنصری پس مراد از
آدم معنی است که گواه است به پدری من و آن معنی حقیقت اعیان آدم است که متفرع و متولد است از حقیقت محمدی و در شعر فارسی
شاهی گفته **قطعه** من بودم و دل تو بردی او را ؛؛ خود گو که غمت کجا نشیند ؛؛ هر دل گشته هزار پاره ؛؛ در وصله ما کجا نشیند **مثالش** در نثر
عربی از محمود گیلانی رب اجعل ذیل امد بقائه ابدا واته من الملک مالم تؤته احدا و **مثالش** در نثر فارسی از محمود مذکور بنده
صافی الفواد که ترکیب لسان و جنانش از زاینده جود آن جناب دانست ؛؛ وکسوت ثنا و شکر آن دودمان را بسوزن طبع تیز و رشته جان
دوز آن ؛؛ سعدی فرماید **نثر** شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد ؛ موضعی خوش و خرم ، و درختان دلکش و
درهم که گفتی خرده مینا بر خاکش ریخته ، و عقد ثریا از تاکش آویخته ، و از جمله سلاست کلام اول اینست که حروفی که از اجتماع آنها زود تکلم ثقلی
بر زبان ظاهر شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ه در کلمه واحد جمع نشوند خواه از یک جنس باشد یا غیر جنس مثل حنخ
بکسر حاء مهمل و سکون نون و حاء مهمل که زهریست برای غنم و خوخه بفتح خاء نقطه دار و سکون واو و فتح خاء منقوطه و تاره نبکه سیاه
روشنی را بسوی خانه و صیصص بکسر صاد مهمل و سکون یا و صاد مهمل خرمائیکه تخم آن سخت شده باشد و عضض گرفتن بدندان و
طرط بفتح طا و را و طاء مهملات احمق و نادانی و غنظظ بفتح غین معجم و سکون نون و ظاء معجم بمعنی لنظ است بفتح کاف و سکون نون
و ظاء معجم بمعنی سختی رسانیدن و عکوکع بفتح عین مهمل و کاف و سکون واو و فتح کاف و عین مهمل مرد کوتاه قامت و عاقع نبات است خوشبو
که در فارسی بوتیج گویند و قوق بضم قاف و سکون واو و قاف و قیق بکسر قاف و سکون یاء تحتانی مرد فاحش دراز و هوهة بضم ها و سکون
واو نام مرد و رضع شیر خوردن و طعم و لعق بفتح لام و سکون عین لیسیدن و ضع و رقع در مسند شدن پای از درشتی زمین و نخع بفتح
نون و سکون خاء معجم نخاع بریدن در قتل یعنی مغز پشت و مهره بریدن و سخت کشتن و نهق بانگ کردن خر **دوم** آنکه ثقلی از دو کلمه حاصل شود
بنا شد مثل آنکه آخر کلمه اول و اول کلمه دوم از حروف مذکوره شد چون وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظاهر و صانع صنع و عشق عاشق
و انواع حروف و مطعم طعام و خبط خابط و ضبط ضابط و صلاح عمل و طبق طعام و عشق خام و نحو اینها چه مقرر است که این قسم حروف مانع
جریان نفس اند و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف کلام است بر زبان **سوم** آنکه دو حرف را در یک کلمه یا دو کلمه به پهلوی یکدیگر
واقع نشوند چون درر بضم دال مهمل و فتح راء مهمل جمع درة بضم اول و تشدید و غرر بضم غین معجم و فتح راء مهمل جمع غره بضم اول و تشدید را
و چون درر و بر بر و زر ر و در روز ر و سر ر و در را و خرر را و امثال آن زیرا که اگرچه بحسب صورت دو حرف رسمست اما متنفس بسه حرف

ازانکه حرف راء اخیر مشدد ملفوظ میشود و اگر حروف ثقیل مذکور مطلقا نباشد یا کمتر باشد کلام اسلس میشود چنانچه این بیت شاعری در باب طلب
ملک موروث بصمصام الدوله خان دوران نوشته بیت کهر تو بخشی بدر تو بخشی تراست زیبا خطاب بخشی : تو بخشی الملک ملک بخشی ز ملک بخشی
تراچه نقصان : درین شعر صنعت تجنیس ناقص است و آن چنانست که دو لفظ یا زیادت در کلامی آید که در حروف متفق و در حرکات مختلف و این
تجنیس محرف نیز نامند و اگر اجتماع حروف دیگر به پهلوی یکدیگر نباشد اولی است چنانچه در کلام اوحد الدین انوری واقع است بیت
در ابر اگر زیست تو یک خاصیت نهند : گوهر فشان ز خاک بر آید کف چنار : درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو
اگر نبودی کلام اسلس بودی چهارم آنست که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر زبان نباشد بلکه حرکات
مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس و یا
حرکت حرف سوم ضم و چهارم کسر باشد یا عکس مثل دئل بضم دال مهمل و کسر همزه دابه ایست خرد شبیه براسو و رئم بضم را و کسر همزه بمعنی
سرین و کفل و حنک بکسر حاء مهمل و ضم با موحده جمع حباک بکسر حا بمعنی راه در ریگ و غیر آن و دربدن بضم دال مهمل و کسر را بمعنی
دریدن باشد که بریدن غلط است و دریغ بکسر دال و ضم آن نیز و کسر را که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و شکفه بکسر شین و ضم
کاف تازی مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر زبان چه در فن خود
مقرر است که حرکت زبان در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوط است که اشق حرکات است نسبت با متحرک بحرکت ارادی فایده
در جامع تحت سلاسة الکلام نویسد تناسب کلام آنست که متکلم معنی را بلفظ مناسب ادا کند چنانکه گویند که فرق در میان دو فرقه است
که میان ثری و ثریا و میان سمک و سماک اگر گویند که فرق در میان دو زمره آنست که میان ثری و ثریا معنی همان باشد لیکن تناسب نباشد
چنانچه درین بیت کر مشک خواند خاک درت را مریخ : نرخ گهر بطعن خریدار شکند : امیر خسرو چون در مجمعی از شعرا و فضلا که مذکور این
بیت بمیان آمد اعتراض کرد که خاک را ذکر گهر کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که بدین نهج بایستی گفت بیت
کر لعل خواند سنگ درت را فلک مریخ : نرخ گهر بطعن خریدار شکند : برای اینکه در استعمال سنگ را که مطابق گوهر است لعل خواندن رعایت
تناسب است و گهر در حقیقت سنگ است و مشتری را خریدار گفتن در نهایت لطافت است که ایهامست ولا بد دارد چرا که مشتری درین بیت
خریدار دانسته و مقصود آن مشتریست که بر فلک است و ایهام بیاء مثنی تحتانی در لغت در غلط و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب معانی
آنست که در کلام لفظی استعمال کند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید بود چنانچه خواجه
سلمان ساوجی گفته بیت صبا چون شست زلفت بر گشاید : ز تیر چرخ بانگ زه برآید : چون قرینه شست و تیر است ذهن سامع
به تیر کمان میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و تیر چون قرینه شست و زه است و ذهن سامع بمعنی قریب بود و آن زه کمان
و مراد قائل بعید است که تحسین و آفرین باشد همدران مجمع شخصی این بیت خواند که در قدح بخیلی واقع شده بیت این سهل سهل بود که
گوگرد سرخ خواست : گر نان خواجه خواستی آنرا چه کردمی : درین بیت نیز نقصان در آمد که گوگرد با نان نسبت ندارد اگر چنین گفتی
بیت این سهل سهل بود که آبحیات خواست : گر نان خواجه خواستی آنرا چه کردمی : مناسب بودی و همان معنی مفید شدی

بزرگی چه باشد

را که چنانچه گوگرد متعذر الوصل است انجیات نیز متعسر الوصول باشد همچنین وقتی در مجلس پادشاهی چندین از فضلا را ملاقات میسر شد درین
هنگامه سخن که گرم بود سخن در سخن خواجه ظهیر افتاد که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت او را خوانده شد بیت کلاه گوشه حکم تو طرف
نفاذ؛ ربوده از سر گردون کلاه جباری؛ امیر خسرو ره بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه ربود گفتن سخن موجه نیست زیرا چه خارج وضع اصطلاح
است با بستی چنین گفت بیت شکوه معدلت حکم تو بلطمه قهر؛ ربود از سر گردون کلاه جباری؛ چه لطمه را افکنده کلاه داشتن و معدلت را
فکنده جباری پنداشتن توجیه کلام و نسبت تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بصد زبان
تحسین فرمود الغرض اصل درین باب آنست که سخن به نسبت بگوید چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب
بدین ترتیب بیارد و بگوید که فلان کبوتر چون باز قوت دارد و فلان شکل مطربان مینماید و فلان پسر را شیوه شاهدان است و فلان
شخص بر طریقه مشایخ میرود و فلان مسافر بر سبیل مهد بود و در سخن فلان شاعر مانند آب روانست از آنچه مخالف سیاق توجیه است
احتراز واجب باشد مثالش بیت در وغا دشمن ترا تیغت؛ آنچنان زد لگد که سینه شکست؛ لگد زدن بر تیغ اطلاق کرده
سخن نا موجب است و هر سخنی که بدین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف ره در
تلخیص المفتاح آورده لکل کلمة مع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اعتباریست که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن
کلام را بر باید تمام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد و چیز نیز خواهد آمد متانة الکلام کیفیة تقتضي ان یکون کلماته جزلة و
ی کلام جامع القوانین منه
ترکیبه مفرغا و متانت در لغت استوار شدن است و در اصطلاح متانت کلام کیفیتی است که میخواهد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن مفرغ
باشد یعنی از سستی تکلف خالی باشد و جزیل مشتق است از جزل بفتح جیم و سکون زاء معجم بمعنی هیزم غلیظ یعنی کلمات آن رقیق و لین نباشد
مقصود آنست که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجهوره و مستعلی و شدیده باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلی و شدیده را دخل بیشتر از
حروف مجهوره است و حروف مهموس و منخفض و رخوه کمتر باشد و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب آنست که مطرقه نباشد یعنی
مطرقه که چکش است نساخته باشند و چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران
را و مراد آنست که ترکیب کلام بتکلف بهم بسته نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات نیز کمتر باشد و کلماتیکه
مانع رسختگی کلام است نباشد و هر منشی و شاعر در وقت انشاء نثر و نظم آن کلمات ظاهرتر است و در کلام پارسی خواه نظم و خواه نثر
بسیاری کلمات عربی سبب حصول متانت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام عرب بیشتر است مثالش از مصرع دوم بیت امرأ
القیس که در صفت اسپ گفته شعر مکر مفر مقبل مدبر معا؛ کجلمود صخر حطه السیل من عل؛ مکر بکسر میم و تشدید راء بسیار گردنده
و رجوع کننده و مفر بکسر میم و فتح فا آلت گریختن و اسپیکه نیک بگریزد یا اسپیکه بران نیک توان گریخت از جائی مست و جلمود بضم جیم
سنگ سخت و صخر بفتح صاد و کسر خاء معجم جائیکه دران بسیار سنگ باشد و حط بفتح حا و تشدید طا فرود آوردن به نشیب و درین مصرع
با وجود صفات حمید غیر از حروف مجهوره و مستعلی و شدیده دو حرف دیده میشود که آن خ و س است و در پارسی چنانکه انوری گفته است
ابیات سنابه بقراط قضا یک حرکت یافت؛ شریان حسود تو و شریان بقم را؛ در بغره خناق آرد و در جلوه تشنج؛ گر پاس تو

یاری ندهد که وهمش و علم را ﴿ تا خاک کف پای تو ز النقش نه بستند ﴿ اسباب تب و لرزه ندارند قسم را ﴿ در ابیات سکانه با یکجنگی ترکیب
و کثرت لغت غیر از حروف مجهوره و مستعلی و شدیده هفده حرف واقع است در بیت اول سه حرف است یک شین و دو سین و در بیت دوم چهار
حرف است تا و دو سین و یک شین و در بیت سوم ده حرف است چهار تا و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعض دو و این بدل
قسم سقم است و آن تغیر ناسخ است که بمناسبت لفظ تب سقم نوشته است و در نسخه صحیح که منتسخ از خط انوری بود لفظ قسم بود
و قسم انسب است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بدروغ سبب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب
بسوگند دروغ از آن وقت شده است که خاک کف پای ممدوح را النقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بخاک کف پای ممدوح خورد عروض
تب و لرزه بران مترتب است و گرنه تب مذکور بر سوگند دروغ قبل ازین مرتب نبود و بعد از ان از میمنت خاک قدمش بر مطلق سوگند
بدروغ مترتب گشت و **مثالش** از نثر عربی چنانکه در مناظر الانشا است اللهم کما جعلت سنابل عوائد کرمه اوفر من ان تقاس بصواع
البدر والشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان تعد بزراع الیوم والامس عوائد جمع عائدة بمعنی صله و منفعت و سنابل
جمع سنبله بمعنی خوشه و صواع بضم صاد مهمل بمعنی پیمانه و **مثالش** در نثر پارسی از مناظر الانشا چنانچه اعداوا حبا مرة بعد اخری
در تجارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الباع چون معجزه موسی
بقلم عصا اسا از طرف حساد جماد فواد صخره نهاد دینا بیع تحسین بر مجاری لسان جاری داشته است و مانند الحان داود از جبال طبائع
هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش هوش صدیق و حقود رسانیده و منشی از طرف ثیپو صاحب شهید در باب تائیدی و ردّ دیگری
بسرکار آصفی نوشته مصریکه از امصار الهی مصدر است لا یزید و لا ینقص و شهریکه از سرکار اسد اللهی مقرر است لا یعمّ اذ تخصّ و **لطافة**
الکلام کیفیة تقتضی کون کلماته طیّبة لیّنة مع المعنی المنشط للجنان و لطافت در لغت خرد و باریک شدن است یعنی لطافت
کلام کیفیتی است که میخواهد بودن کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش کننده مر دل را **مثالش** از نظم عربی چنانکه
قاضی عضد الدین برکی فرموده است **بیت** فوه ماء الحیوة شاربه ﴿ خضر لم یصل الی الظلم **مثالش** از شعر پارسی جمال برکی تبریزی
گفته است **بیت** سنمای چو آئینه رخ خود همه کس را ﴿ بشنو سخن من که اثر راست نفس را ﴿ نظامی فرماید **بیت** کمان گر ابرو
بتر کان تیر ﴿ ز پستان جو شسن بر آورده شیر ﴿ و شاعری در حسن و جمال آنحضرت علیه السلام گوید **بیت** تو برین جمال و خوبی بر طور
اگر خرامی ﴿ ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی ﴿ و **مثالش** در نثر عربی چنانکه از مناظر الازال خطیب اللسان علی منابر الاسنان
و ذاکر اللسانه و امام القلم فی محاریب حروف الکلم ساجدا بدعائه و **مثالش** در نثر پارسی از طغرا چشم صراحی بدست میفروش که
بپای خمچه اش کی رساند و گوشش پیاله بر آواز باده نوش که بسر تربه اش کی خواند ﴿ عطسه تشنه را نشئه صدای سلسبیل و صیحه لطف را
مژده ندای جبرئیل ﴿ **مثال** دوم از نفحات نامهای کلان روغنی بریان از جا درهای لفظ الذکر ما کرم میرسید و سخنهای کباب
از زبان بهمه حاضران کنار و میان سر میکشید ﴿ پالوده پیکان تیر با ثبت شهادت آمیخته ﴿ و حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته
جان شیرین چون طلب میرسید نقل بسته مهیا بود و زبان و تنکه بشمد تشهدی بیچیده لوزینه مرتب . تمر بر تاکوله توپ بهمه رسید

گرملهای حقه تام کلوسوری . از کیسای ابنای نفط چه توان گفت که روغن از ان میچکید . کوفته ریزه گلوله تفنگ را کی وصف توان کرد
که لذتش بمغز قلم میرسید و بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هریک ازین مراتب باز سه مرتبه دارند اعلی
و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و آیه کریمه
یا ارض ابلعي ماءک و یا سماء اقلعي و غیض الماء و قضي الامر و استوت علی الجودي در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره تبت یدا
ابی لهب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن ٭ گرچه گوینده بود
چون جاحظ و چون اصمعی ٭ در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است ٭ کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی ٭ همچنین سلاست و متانت
و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه سه گانه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم تعریف امور سه گانه را دانست
تمایز کلام در امور سه گانه و تفاوت کلام در مراتب هریک از امور سه گانه بادنی التفات میداند بدانکه سلاست و متانت در یک کلام
جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما متانت با لطافت جمع نمیشود چه در متانت عدم رقت و لینت معتبر است و در لطافت وجود
معتبر مثال سلاست با متانت از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده شعر سقتني حمیا الحب راحة مقلتي ٭ و کاسي محیا من عن
الحسن جلت ٭ سقت واحد مونث غائب از سقی بمعنی آب دادن و حمیا بضم حاء مهمله و فتح میم و تشدید یا و الف در آخر بمعنی
سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مفعول و راحت کف دست و آسایش فاعل سقت و مقلة بضم میم کاسه چشم با سفیدی
و سیاهی مضاف الیه راحت است و واو حالی است و کاس مضاف بیاست و مبتدا و محیا بضم میم و فتح حاء مهمله و یاء مشدد
و با الف مقصوره روی انسان و خبر آن و خبر کاسی است و مضاف بسوی من بمعنی شخص و جلت بفتح جیم و تشدید لام مونث غائب
و ضمیر در وی مستتر است راجع بسوی من و تانیث باعتبار آنکه مراد از من معشوقه است یعنی نوشانید مرا شراب محبت کف دست چشم من در
حالتیکه کاسه شراب من روی ذاتیست برتر از حسن عارضی یعنی طالب ذات احدیت ام و حب ذاتی دارم نه صفاتی چنانچه عارفی گوید
ما طالب ذاتیم صفاتی دگر است ٭ مرقوم بعضی از معاصران و از نظم پارسی چنانکه محمود گیلانی گوید بیت زهی قبای بقای ترا ابد دامن
ازل ز جامه جاه تو جیب پیراهن ٭ عرفی گوید بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل ٭ سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ٭ مراد
از یک ناقه کلمه توحید است اعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محمل یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلوب از
سلمای حدوث جزء دوم است و از لیلای قدم جزء اول و در نثر عربی از محمود گیلانی چنانکه الذي لا یرضی جواهر اشهب جلاله
ان یصیر الکلیل الفلک من نعالها و تابی کسوة همته بالاء ان یکون رداء المجرة من حاشیته اذیالها . رب کما شرفت جباه
النقود برسوم اقدام القابه و فضلت شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه اجعل درة تیجان الخواقین من حصاة جنابه و شامة خدود
ناس الغیون من نقاط کتابه و در نثر پارسی از محمود گیلانی چنانکه رای آن دیار که قدوه فرقه کفار و اسوه زمره اشرار بود
بشکوه کوه و کروه انبوه و عمد مهد اشجار و بروج مشید حصار . انقدار تهور و اغترار و تمرد و استکبار ظاهر میکرد که از لسان شعار
و دثار رششی گزاف و لاف لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار و کبار میرسید . و بیدل رست سافی عبارتش نقاب شسته

از روی جزئیات امکانی بر داشته. و عروج معنیش علم ادراک الهی کلی افراشته. بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغ اجلال
را از احاطه کمند نثر یارای بدر رمیدن. و نه تحجر صیدگاه استقبال را از آغوش صغیر شعر برون طپیدن. **مثال سلاست با**
لطافت در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است **شعر** یری اقبح الاشیاء اوبة امل کسته ید المامول کسوة خائب. و از حسن
من نور تفتقه الصبا بیاض العطایا فی سواد المطالب اوبة بفتح همزه و سکون واو بازگشتن کست صیغه ماضی مونث از کسو
بکسر کاف جامه پوشیدن و پوشانیدن و نور بفتح نون بمعنی غنچه و تفتق صیغه ماضی مذکر غائب از تفعل بمعنی گشاده شکافته زلالی
گوید **بیت** بنام آنکه محمود نثر را یاز است غمش بتخانه ناز و نیاز است. **مثالش** در نثر عربی از کلام محمود گیلانی الذی صار اتیه السجود
فی مصحف الوجود. و انار من شجرة القلم نار الشهود. رب کما اجریت من مجاری انامله فرات الحیوة. وجعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات
الدوات. زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته. وسکن حرارة بالنا من زلال وصاله و جناته. و جنات جمع وجنه بحرکات
ثلثه و او چیزیکه بلند شود از روی رخساره. و **مثالش** در نثر پارسی شیخ سعدی فرماید **نثر** تیغ زبان برکشید. و اسپ فصاحت در میدان
وقاحت جهانید. و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که این طائفه اغنیا تریاق اند. و یا کلید خانه
ارزاق. مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الا بسفاهت. و نظر نکنند الا بکراهت. علما را
بگدائی منسوب کنند. و فقرا را به بی سر و پائی طعنه زنند. بعلت مالی که دارند. و عزت جاهی که پندارند. برتر از همه نشینند. و خود را بهتر
از همه بینند. نه آن در سر دارند که سر بکسی بر دارند. هم او فرماید گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند. گفت غلط گفتی که
بنده درم اند. چه فایده اگر ابر آذار اند و نمی بارند. و چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند. و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند. قدمی
بهر خدا ننهند. و درمی بی من و اذی ندهند. مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگه دارند. و بحسرت بگذارند. **شرط دوم** این است که
سلاست و متانت با معنی جمیل مقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را لباس
الفاظ مناسب جمالش نباشد خوبی ذاتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوبتر می نماید. **فرد** بزیور ها بیارایند
مردم خوب رویان را. تو سیمین تن چنان خوبی که زیور ها بیارائی. بنابرین باید که حسن معنی در کلام متبوع باشد نه تابع تا موجب
نشاط خاطر سامع گردد. **شرط سوم** است که اکثر کلمات فقره دوم بروزن کلمات فقره اول باشد کما فی قوله تعالی واتینا هما
الکتاب المستبین. و هدینا هما الصراط المستقیم. و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسة الحروف باشد خوبتر است
مثال بعض کلمات متجانسة الحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در مدح معتصم که غزا کرد بلاد روم را و فتح کرد عموریه که بفتح عین مهمله
و ضم میم مشدد بلدیست در روم **شعر** تدبیر معتصم بالله منتقم لله مرتغب فی الله مرتقب. قوله تدبیر معتصم بالله اعتصام بمعنی امتناع
و مراد ممتنع است از حوادث بالله سبحانه قوله منتقم لله ای برای مجرد غضب و حمیت قوله مرتغب فی الله ای رغبت کننده در ثواب
خدا تعالی قوله مرتقب ارتقاب بمعنی انتظار ای منتظر برای فتح و نصر بر دشمنان و **مثال** تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی
گفته است **بیت** ای فلک را هوای قدر تو باره وی فلک را ثنای صدقه کاره و از سیح است ابیات قصیده قاقانی که قبل ازین

مذکور

تحت مسمط و فوق مستزاد مرقوم شده و مثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه بطبع الاسجاع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع در
نثر پارسی از گلستان چون ابر آذار اند و نمی بارند چون چشمهٔ آفتابند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی رانند قدمی بهر خدا
نه نهند و درمی بی من و اذا ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند و اگر در مقابلهٔ لفظ عربی لفظ پارسی باشد بوزن عربی
هم مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقرهٔ اول باشد و در فقرهٔ دوم لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشند باید که
در قلت و کثرت حروف کلمات متساوی باشند و اگر متساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در فقرهٔ
دوم باشند شرط چهارم اینست هر فقره که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جهان جهات کرم، و عالم علوم هم، چه اخف در
سمع موجب توجه سامع بفقرهٔ دوم میگردد و در عکس باعث اعراض شود از فقرهٔ دوم کقوله تعالی ان الابرار لفی نعیم، و ان الفجار لفی جحیم
این کریم لفظ ابرار اخف است از کلمهٔ فجار چه فتح اخف است از ضمه و کقوله ع م اللهم اقبل توبتی، و اغسل حوبتی، حوبت بفتح حاء مهمله و
ضم آن بمعنی گناه است شرط پنجم اینست که فقرهٔ دوم در قلت و کثرت الفاظ مساوی فقرهٔ اول باشد که این طریق در قبولیت کلام دخل
تام دارد کما فی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر، و اما السائل فلا تنهر، و کقوله تعالی والعادیات ضبحا، فالموریات قدحا، فالمغیرات صبحا
فاثرن به نقعا، فوسطن به جمعا، و اگر مساوی نباشد باید که فقرهٔ دوم اطول از اول باشد کقوله تعالی والنجم اذا هوی، ما ضل صاحبکم
و ما غوی، و در فارسی نعمت خان نوشته دمیکه مدرس کشاف صبح در صف صدق و صفا چون قاضی بیضا بخط شعاعی آفتاب
تفسیر والشمس والضحیها بر صفحهٔ روز نگاشت، و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ
شب بختم سورهٔ نور کرده سر بسجدهٔ غروب گذاشت، هم او نوشته اول خبر رسید در عرصهٔ وغا که کاتب قضا بکلک بان
و خامهٔ نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحهٔ مشق ساخته، و چندانکه در تحریر گنجد کشش قامت، و دایرهٔ رو، و مد ابرو،
و نقطهٔ مردمک و یای معکوس بینی، و بای لب، و صاد چشم، و قاف گوش، و سین دندان، و اعراب مژگان، و تشدید بخیه
و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته، و اگر در فقرهٔ اول الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقرهٔ دوم باشند و چون حروف فقرتین
بشمارند حروف فقرهٔ دوم مساوی یا زاید حروف بر فقرهٔ اول باشد جایز است که فقرهٔ اول در صورت بحسب کلمات اطول باشد
زیرا که فقرهٔ دوم بحروف مساوی یا زاید است آنچه زاید است مثالش از محمود گیلانی چنانکه الذی یضع الفلک جبهته علی بابه للتقبیل
الجلال، و اذا تهللت الجبهة بلصوق ترابه سمیت بالهلال، تهلل بضم لام اول درخشیدن برق و روی از شادی و درینجا فقرهٔ اول
بیک کلمه زائد است بر فقرهٔ دوم اما فقرهٔ دوم بدو حرف زائد است بر فقرهٔ اول و اگر فقرهٔ اول طویل باشد از فقرهٔ دوم در بارهٔ
تا سه و چهار لفظ جایز است که اطول باشد و اکتفا بدو لفظ اولی است سعدی فرماید نثر دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند
الا اگر فقرهٔ طویل اخیر متضمن بر دو یا سه فقرهٔ مسجع باشد جایز است که بهفت تا ده کلمه از فقرهٔ اول زائد باشد مثالش از محمود
گیلانی چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار فورت الم فراق ظاهر شود بیقینکه سر حد قلم و زبان، بمعونت لغات مختلف البیان
و معونت کثرت امتداد زمان، در مبادی بوادی بیان آن فائز و حائز گردد، فورت بضم آنچه در دیگ جوش کند مثال دیگر

قبل ازین از کلام ممتحان عالی نیز گذشت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقرهٔ اول متجاوز از ده باشد و فقرهای دوم بدو سه لفظ
زیادت بران باشد کقوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم. فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم. و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد
مثل آیة الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیة دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی قوله والله
بکل شیء علیم. اما فقرات کلام پارسی از دو تا هشت کلمه حسن است و از نه تا دوازده جائز است ازین بیشتر سبب خروج است
از دائرهٔ ملاحت و تمیز بینی و تمکینی و اگر بر سبیل ضرورت جهت تتمیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از افاضل ائمه
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا سند نسازند که آن خارج از دائرهٔ ملاحت باشد همچنین است در مناظر الانشا شرط
ششم اینست که در تراکیب منظوم و منثور پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بر و است و شد و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ
در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سماجت وضع است و موجب کراهت طبع شرط هفتم
اینست که از دو فقرهٔ کلام که یکی بحسب لفظ سلیس تر و معنی خوبتر باشد آن فقره در مرتبهٔ دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقرهٔ
اول گذشته فقرهٔ دوم در سمع مخاطب درآید خوبی فقرهٔ دوم ساتر عیب فقرهٔ اول است چون عیب مستور شد حکم فقرهٔ دوم مکرر شد شرط
هشتم اینست که معنی فقرهٔ دوم غیر معنی فقرهٔ اول باشد چون قول صاحب اسمعیل بن عباد که در صفت هزیمت لشکر دشمن میگوید
طاروا واقین بظهورهم صدورهم وبأصلابهم نحورهم که درینجا لفظ ظهور و اصلاب را یک معنی است و صدور و نحور را یک معنی شرط نهم اینست
که لفظ در و بر و از و امثال اینها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر بدو معنی آید
عیب ندارد خاقانی گوید بیت چون برق صبح بر ترآمد؛ خضر نبی از درم درآمد؛ اول کلمهٔ در بمعنی دروازه است دوم زائد سعدی فرماید
بیت دو رسته دُرم در دهان داشت جای؛ چو دیوار از خشت سیمین بپای؛ شرط دهم اینست که در منشآت پارسی قواعد علم بیان
مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریق
اول اینست که بدائع تسلیمات مخصوصة البیان که حورای جنان بجاروب مژگان غبار امکان عروض ریب و گمان از ساحت قصر قدر اخلاص
آن پاک گردانند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم اینست که از لفظ بدائع تا پاک گردانند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسند که برمال
همای همیون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد. یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال طائر میسازد
و تفاوت درجات مقال برعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط یازدهم اینست که میان هر دو فقره
صنعت سجع مرعی باشد اگر چه بعضی از فضلای متقدم مقید برعایت سجع نبوده اند اما نزد فصحا مسجع بودن کلام بلیغ موجب قبول است
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سبحانی شاهد عدل این حال و
سند همین مقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد باید که متوازن باشند کما فی قوله تعالی واتخذوا من دون الله
آلهة لیکونوا لهم عزا. کلا سیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدا. و در کلام پارسی سعدی فرماید نشنوی کلم جهان مست گرد. که دائم از

رفت

رفت و چنانچه در سجع متوازن پیش ازین گذشت و چون گفته شد که سجع کلام منثور حکم قافیهٔ کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام
منثور امر ضروریست **فصل** در بیان ماهیت منشی و اقسام آن و شرائط آن انشا در لغت آفریدن و ابتدا کردن و شعر
گفتن و پیدا آوردن بیع و بالائیدن کسی و منشی بمعنی انشا کننده است و در اصطلاح مَن یکون له ملکة یقتدر بها علی اداء المعنی المقصود
علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسی است که او را کیفیتی راسخی باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغا پسندیده
باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بآن میکند مطابق مقتضی مقام باشد با فصاحت کلام و کسانیکه ماهیت منشی را نمیدانند بر چند طایفه
اطلاق میکنند بنابر استعمال آن جماعت منشی منقسم بچهار قسم میشود اول منشی حقیقی است که تعریف منشی بر او صادق است درین زمانه بسیار کم
باشد قسم دوم آنست که قوت و قدرت انشا ندارد اما از تراکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میتوانند داد و با وجود ربط بحسب معنی
که مناسب فقرات در سلاست و متانت بحسب لفظ رعایت کند قسم سوم آنست که فقرات متفرق بلغا را بیکدیگر ربط میتوان داد اما
مناسبت بین الفقرات در متانت و سلاست بحسب لفظ رعایت نمیتوانند کرد قسم چهارم آنست که میان فقرات بلغا ربطی که میدهند
کلا ربط نیست و تمام سکانه که قوت انشا ندارند صورت کیفیت حال ایشان در آئینهٔ مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسند بعض ارکان
مکتوب را بعبارات بلغا قرین میدارند و چون برکن اعلام حال رسند بالضرور بعضی فقرات ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات
ارکان سابق مکتوب و بیان رکن اعلام حال همچو آفتاب در وسط آسمان ظاهر میشود و تمام سکانه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی
بدانکه در حقیقت منشی منحصر بقسم واحد است لهذا اشتراط استحقاق این منقبت را مبین سازد **شرط اول** آنست منشی صاحب فکر قویم
و طبع مستقیم باشد در سرعت انتقال ذهن بطریق فکر و حدس مشار الیه بنان اهل بیان بود و در وقت امتحان احادیث جان
در جنان و بر زبان **نقل** است که روزی علی رض میان عمر و عثمان رض که هر دو طویل القامه بودند ایستاده بطریق مزاح علی که قصیر
القامه بود گفتند یا علی انت بیننا کالنون بین لنا یعنی ای علی تو میان ما مانند نون لنا هستی علی در جواب فرمود لو لا کنت بینکما
لکنتما لا یعنی اگر نباشم در میان شما دو هر آینه باشید شما لا و نیست همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عماد الدین اصفهانی
که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف اوست
روزی در محلی نشسته بود که ناگاه قاضی مصری که وزیر و مشیر و منشی امیر سلطان مذکور بود بر مولانا عماد عبور کرد عماد مذکور بر سبیل دعا گفت که
سِر فلا کبا بک الفرس یعنی سیر کن پس نیست همچو در تو را آنکاه و این عبارت مقلوب مستوی است قاضی مذکور علی الفور در جواب گفت که دام
علاء العماد یعنی همیشه باد بلندی عماد و این عبارت نیز مقلوب مستوی است و عبارت عماد احتمال آن دارد که پیشتر جهت تخاطب اکابر
ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی بر سبیل ارتجال باخذ اسم عماد در عبارت محیر خواطر بلغا حال و غابر است **نقل** است که واصل بن
عطا فصاحت بسیار داشت اما الثغ بود و آن بثاء مثلثه کسی است که حرف را نتواند گفتن بدین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او حرف را
نباید وقتی از و پرسیدند که در عربی چگونه گویند که نیزه بینداز و بر اسپ سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفت اطرح رمحک
و ارکب فرسک و بگفتن مضطر خواهد شد چه درین چهار کلمه حرف راست واصل بی اندیشه گفت الق قناتک و اعد جوادک یعنی بینداز

نیزه خود را او تبارکن اسب خود را همه کس آفرین گفتند و تعجب کردند از قدرت او بر حذف را و صاحب معما در این نیز گویند الثغ بود
ازین جهت کلام خود را از حرف را خالی میداشت با وگفتند که بگو امر الامیر الامراء ان یحفر بیرا فی الطریق لیشرب منه الصادر والوارد
فی الفور گفت حکم حاکم الحکام ان یعمل قلیبا فی السبیل لینتفع منه الغادی والبادی قلیب بفتح قاف بمعنی چاه و غادی بمعنی مکان
مجمع صبح و بادی مرد صحرائی در جامع نویسد رقعه صاحبدلی بعزیزی غرک عزک فصار قصار ذلک ای مغرور ساخت
ترا بزرگی تو پس گشت سرانجام آن غرور خواری تو جو التبس علی قدری علی قدری چو شش زد یک من بر قدر من تمام شد کلام او
از استادی سید علوی ره مسموع شده که اول از حضرت علی رضا است و ثانی از معاویه ۵ درین صنعت تجنیس خط است و نیز آوردن
الفاظ مناسب در کلام موجب حسن تام است اگرچه مسجع نباشد چنانچه درین نقل بدوی ترجمه اش اینکه گفت دیدم در بادیه جاریه را
که بر وجه خویش خالی داشت احسن گفتم چیست نام تو پس گفت کعبه گفتم چه چیز است این خال پس گفت این حجر اسود است گفتم آیا اذن دهی
که بوسه دهم آنرا پس گفت آیا نشنیدی در کلام خالق الانام لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پس ظن کردم که آن زن طمعی دارد پس دادم
آنرا درا همی هرگاه گرفت آنها گفت وان شئت طف وان شئت قبل الحجر الاسود وان شئت ادخل المسجد الحرام لفظ طواف با کعبه
و بوسیدن با حجر اسود و دخول با مسجد حرام مناسبت تمام دارد شرط دوم اینست که منشی تتبع تراکیب بلغا بسیار کرده باشد و مراتب سخن
هر کس را در نظم و نثر دانسته تا از مرتبه ادنی احتراز کرده سخنان خود را بمرتبه اعلی تواند رسانید شرط سوم اینست اشعار بلیغ فصحا را منثور ساخته
باشد تا او را در ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه و اقتدار حاصل شود در تاریخ مصر مکتوبست که قاضی فاضل مصری در اوائل حال
عرائس منتخبات دیوان متنبی و ابو تمام را لباس نثر پوشانیده بود تمام شد کلام او و محمود گیلانی افکار اشعار انوری و کمال اسمعیل
و سلمان را حلل نثر پوشانیده است و طبع خود را از جام نثر شعر ایشان صهبای قوت و قدرت انشا نوشانیده شرط چهارم اینست
که حافظ قران باشد و اگر حافظ نباشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعض آیات را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام مانوس
مقرون بحصول گردد باید که خزانه قوت حافظه اش از نفائس احادیث شریف صحیح و اشعار فصیح و امثال حکم بلیغ نیز مشحون باشد
و در کتاب یتیمة الدهر مذکور است صابی که چابک سوار مضمار منثور و منظوم بود و خانه اعتقادش بداغ کفر موسوم با وجود کفر تمام قران
شریف را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از وی پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علام تزئین مخدرات کلام
است و موجب قدرت تام بر ادای معنی بر وفق مرام و مقتضی مقام شرط پنجم اینست که کلمات مزید فیه را ببیند که در لغت عرب بچه معنی
استعمال کرده اند که بهمان معنی استعمال کند که استعمال بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جائز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد
آن قلت است و باب استفعال غالب جهت طلب آمده است بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلت باشد و مراد غیر این است یعنی استوار شدن
و اگر ارادت طلب قلت کرده استعمال کنند محض خطاست و چنانکه مسافرت بمعنی سفر کردنست اگرچه باب مفاعلة غالبا برای مشارکت
میان دو کس آید و توانی بمعنی سست کردن آمده اگرچه باب تفاعل غالبا برای مشارکت میان دو کس صدا می اید شرط
ششم اینست غلطهائیکه در عوام شائع است بتقریر و تحریر منشی نباشد مثلا لفظیکه جمع آن مستعمل و مشهور باشد و مفرد آن غیر مستعمل

معر

مفرد بقیاس استعمال نکنند مثل ارجاء بفتح همزه بمعنی اطراف که مستعمل و مشهور است و مفردش از استعمال دور چنانکه قوله تعالی والملک علی
جز تبارک سوره الحاقه
ارجائها و یحمل عرش ربک و عکس آن همچو لفظ طیف بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی آمدن خیال در خواب که مفرد است و جمع آن
مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع آن را استعمال نکنند که طبع بواسطه عدم استماع از استعمال طیوف متنفر است و استعمال صیوف جمع صیف بمعنی
تابستان و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و ضیوف جمع ضیف بفتح ضاد معجم بمعنی مهمان غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایر است همچو صحب که جمع
صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمظنه آنکه مفرد است و طیور و اطیار جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ
نبل بفتح نون بمعنی تیرها که جمع است و مفردش از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش سهم است و جمع الجمع انبال بفتح همزه و نبال بکسر
و نبلان بضم نون است و مثل لفظ نسا بکسر نون بمعنی زنان که مفردش از لفظ آن نیامده است و مفردش امراة بکسر همزه است
و همچو لفظ اولو بمعنی صاحبان جمعیست که مفردش نیامده است بلکه مفردش ذو است و لئال بکسر لام بمعنی بیا آمده است و دیگر صیغها
از ماده اتش نیامده اند و همچنان در فارسی خفتن و صیغ ماضی آن است آمده و مضارع و غیره نیامده و هستن و بایستن بجز ماضی دیگر
صیغ نیامده چنانچه در باب اول تفصیل گذشت بنابرین باید که منشی الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط مصون
باشد در دقائق الانشا نویسد چون نوشتن معاملات مالی و ملکی در میان آید تا ممکن در عبارت قریب الفهم مفصل بنویسد که در معرفت
آن مکتوب الیه را تردد نشود و هرگاه بعوام نویسد قصد کند که عبارت نهایت سلیس باشد و از تکرار حروف رابط مثل است و نیست
مضایقت ننماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور گشته همان غلط بعمل آرد چنانچه لفظ خورد که بمعنی کوچک بواو صحیح است و مشهور
عوام است بواو نیست باین طائفه بواو باید نوشته و لفظ صحیح مبیع است آنرا باتفاق مبعی بنویسند اگر مبیع نویسند بمقتضاء نادانی
منع یا لفظ دیگر بتجنیس خطی قیاس نموده مطلب را گم کنند و امثله این لفظ بسیار است تا مقدور سخن بر اندازه فهم مخاطب باید راند که مطلب فوت
نشود و شرط مهتم اینست لفظیکه در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عاطف بر سر آن نیارد اولی است چنانکه بر عالم سرائر و مهابت واقف
ضمایر هویداست که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره اول واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره دوم کراهت مرتفع و دیگر بر لفظیکه
هر لفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و راء اصلی باشد همچو لفظ بر بمعنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظهور با بمعنی خوب و نیکو و برده و
برچم بفتح بای پارسی و نحو ها که اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادات است داخل شود تنافر ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظیکه اول
آن زاء تازی یا پارسی باشد موجب تنافر است همچو زبان بفتح زا و ضم آن بمعنی لسان و زبانه بفتح زا و ضم آن انچه در میان
شاهین ترازو باشد و زش بفتح زا و سکون شین معجم بمعنی چه باشد چنانچه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و ژش آن و ژش این یعنی
چه آن و چه این و ژاژ با دو زاء پارسی بر وزن فاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و ژاژ بها زاء پارسی
بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بیمزه و کنایت از سخنان هرزه باشد و ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و امثال آن و دیگر بر لفظیکه
در اول آن دال و راء مهملین باشد مثل لفظ در بمعنی باب و دروازه و درون و اندرون ادخال لفظ در که از ادات است بر سر الفاظ مذکور موجب
تنافر است و هر لفظیکه اول آن باء موحده باشد مثل باغ و بهار و بستان لفظ با بر سر آن موجب تنافر است و لفظیکه اول آن تا باشد

مثل تابیاو که نام دیهی است از خراسان و نگاور بر وزن سراسر بمعنی تنگ آورنده و نکاب بر وزن صواب زمین آب کند را
گویند و امثال این حرف تا بر این چنین الفاظ موجب تنافر است و دیگر لفظیکه آخر آن حرف شین باشد مثل لفظ گوش و سوش و دوش
چون شین غائب در آخر در آید تنافر از آن ظاهر است باید که منشی پای عبارت خود را از خار تنافر مذکور محفوظ دارد اما وقتیکه هر دو شین اصلی
باشند تنافر ندارد مثل تخشش و کوشش و شش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی مائل مانند گوشت و جگر
متصل است و باد زن و مروحه دل باشد و کنایت از پستان نرم و سست و آویخته هم است و ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از
عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است شرط هشتم اینست که منشی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام
را در ادای معنی مراد مناسب معنی مطلوب آرد مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا در آیت اول جوف آورده است و در آیت دوم بطن گفته زیرا که نظر بقلب کرده جوف مناسب است و
بمقصود مریم که ولد است بطن مناسب است اگر در محل بطن جوف بودی در محل خود است و بالعکس اگر چه معنی هر دو لفظ بر وزن واحد و بحسب معنی
استعمال هر یکی در محل دوم جایز اما رعایت مناسبت تام مقتضی آنست که در آیتین کریمتین واقع است و در فارسی ظهوری نویسد سرود سرایان
عشرتکده قال که بنوروس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته تشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمه های شکرین در
رگ و پی نی دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط بر پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانها
تر از نشاخسار صوت و صدا دمانیده نوشیده مباد که سرود بضم سین مهمل بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خواندگی
گویند که مرغان و آدمیان هم است و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سه مد بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و شعر
و افسانه و قصه باشد و قال بمعنی گفتن است و حال در اصطلاح صوفیه چیزیست که وارد شود بر دل بمحض موهبت خدا تعالی از غیر تعمل
و رنج بردن در کاری و بغیر اجتلاب و چیزی با خویشتن گفتن همچو حزن یا خوف یا بسط یا قبض یا شوق یا ذوق و زائل شود بسبب
ظهور صفات نفس و عذب بفتح عین و سکون ذال طعام و شرابیکه بسهولت از گلو فرو رود و آب خوش و رطب بفتح را و سکون طا ضد
یابس بمعنی تر و بضم اول و فتح دوم خرمای پخته و زلال بضم زا آب سرد و صاف که بشتابی و سهولت در حلق فرو رود پس اگر در فقره اول
بجای قال لفظ حال و در فقره دوم بجای حال لفظ قال می آورد معنی حاصل میشد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که قال را با سرود
سرائیدن و حال را بکار کام و زبان ساختن مناسبت است همچنان اگر بجای عذب البیان لفظ رطب اللسان و بجای رطب
اللسان لفظ عذب البیان می آورد معنی حاصل میشد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که عذب با تشهد و بیان با ثنا و رطب
با زلال و لسان با حمد مناسبت دارد شرط نهم اینست که علم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع داشته باشد
تا بمعونت لغت و معونت صرف انشاء تراکیب پارسی که مخلوط بلغت عرب است تواند کرد و جهت ترکیب عربی نحو ضروریست و ترتیب
کلام موجب مقتضای مقام و اجرای اسالیب مختلف در ادای معنی مقصود بر طرز محمود موقوفست بدانستن علوم سه گانه اخیر و تکمیل فن انشا
موقوف است بدانستن تمام علوم ادبی و علم ادب علمی است که احتراز کرده شود بآن از خللی که در کلام عرب است لفظا یا کتابة و منقسم

علم ادب بر دوازده قسم است

میشود بنابر

بلیشود بنا بر تصریح علامه زمخشری در کتاب قسطاس العروض بسوی دوازده قسم که بعضی از ینها اصول هستند و همین عمده اند درین
احتراز و بعضی از ینها فروع اما اصول پس بحث در انها یا از مفردات است از حیثیت جواهر آنها پس علم لغت است یعنی جواهر مفردات
و مواد آنها که حروف اند ملحوظ میباشند در مباحث لغت بخصوصیات آنها و این خصوصیات ملحوظ نمیباشند در مباحث
صرف یا از حیثیت صور و هیئات آنهاست پس علم صرف است و مراد از صورت و هیئت شکلی است که حاصل شود مر حروف را باعتبار
تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکنات آنها یا از حیثیت انتساب بعض آنها بسوی بعضی باصالت و فرعیت پس علم اشتقاق است
و یا بحث در انها از مرکبات است بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار هیئات ترکیبی است یعنی تقدیم بعض کلمات
بر بعضی و رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن آنها مر معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت آنها مر
معانی را که مغایر است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است در مراتب وضوح پس علم بیان است
یا از مرکبات موزون است پس یا از حیثیت وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیثیت اواخر ابیات آنهاست پس علم
قافیه است اما فروع پس بحث در آنها یا متعلق میباشند بنقوش کتابت پس علم خط است یا مختص میباشند بمنظوم پس آن علمی است مسمی بقرض
شعر یا مختص بمنثور پس علم انشا نثر است از رسائل و خطب یا مختص نمیباشند ازین دو تا پس علم محاضرات است ای محاورات
و ازین نوع است تواریخ همچنین است در جامع قرض بالفتح شعر گفتن مت **فصل در بیان اقسام کلام** بدانکه هر کلام مسطور
که در بیان خطاب و سوال و جواب وغیره وارد میشود لا بد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی از مرسل الیه یا مساوی
یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد بهبیند که پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را منشور یا فتحنامه یا فرمان گویند و اگر مرسل غیر
پادشاه باشد آنرا امثال گویند مثل نوشته های وزرا و امرا و آبا و صاحبان برعمال و ارباب املاک و اولاد و اقربا را و اگر مرسل
مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضی و عرضداشت نیز
و رقعه را از اعلی با دنی و از ادنی باعلی و از مساوی بمساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطورات
مشترک اند چه معاهده امرا با اقربا بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شایع و گاه باشد ادنی جهت اثبات
اخلاص با عالی عهد کند که از جاده اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو متساوی میباشد و از ادنی باعلی
نیز میباشد اما از اعلی با دنی نمیباشد و اگر اعلی با دنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد
جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند و در انجا تهنیت یا تعزیت درج کنند و الامثال نویسد و در ینجا تهنیت یا تعزیت درج کنند و اگر پادشاه
امیری را لشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در انجا حصول فتح و ظفر را درج کرده اند و اگر
مساوی بمساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین بامرای اطراف
فرمان نویسند و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نه فتحنامه پس بدانکه اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسل ام
یا مرسل الیه اعتبار از مراتب است زیرا که اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادنی و مساوی برهمین نمط است

بایدمنشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته در جمیع ارکان منشور و فتحنامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب
و مثال و عریضه و رقعه رعایت و مراتب واجب داند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر و تیره واحد باشد و تجاوز از آن مخصوص
خطا است و تفصیل ارکان این اقسام در مناظر نحوی مرقوم است و در تحفة العجم نویسد که مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند اما آنچه پادشاهان
عظام و قهرمانان ذی احتشام بپادشاهان نویسند آنرا نامه گویند و اگر پادشاهان با دانی و اصاغر رقم کنند فرمان و نشان و توقیع و
خطاب و احکام و پروانه و منشور خوانند و در ترکی برلیغ گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام او انتهی
پادشاهان بخط خاص بامرا نویسند شقه گویند و آنچه اکابر و امرا و اشراف و اهالی بمردمان فروتر نویسند مشرفه و ملفوظه خوانند و خطوط
ابنای زمانه که بیکدیگر نویسند مراسلات و رقعات و ملاطفات و مفاوضات نامند تمام شد کلام او باید دانست که در اول
مسطورات لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت تیمن و تبرک مینویسند اما طریقی که احسن طرق است آنست که اسم هو را با اسمی که مناسب
مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم یا هو الفیاض نویسند و در فتحنامه هو الفتاح و در عیادت نامه هو الشافی
و در طلب عفو هو العفو و در استدعاء وصال هو الفائز یا جامع المتفرقین و در استعانت هو المعین یا هو المستعان و در استغاثه هو
المغیث و در درخواست محبت هو الودود و در جنگنامه هو القهار و در استفتا هو المفتی یا هو الاعلم و در شکرگذاری هو الشکور و در طلب قصاص هو
المنتقم و در تهنیت تولد هو الخلاق یا هو المصور و در تعزیت نامه هو الحی القیوم یا هو الباقی و در طلب مرحمت نامه هو الرحیم و در توصیف نامه
هو المعز و در تسلی نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو الغنی یا هو القادر و در هبه نامه هو الواهب یا هو الوهاب و در وصیت نامه
هو الموصی و در کاغذیکه مشایخ بمریدان دهند هو الهادی و امثال اینها و سبب اینست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع باسم هو
یا احد میشود و ضابطه جمل کبیر اینست که تمام حروف ابجد هوز را تا آخر در حساب جمل صغیر از الف تا یا آحاد دوازده و از یا تا قاف عشرات اند
و از قاف تا غین مات باشد و غین هزار است میباید که در حساب جمل کبیر تمام حروف عشرات و مات و الف راجع بآحاد شوند چنانکه ی یکی
ک دو باشد علی هذا بواقی عشرات و حرف ق یکی و حرف ر دو باشد تا آخر مات و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین
حساب راجع اند باسم هو یا احد بطریق الله ا ل ل ا ه جمله سیزده میشوند راجع باشد باحد حی ح ی
جمله ده میشود و ده حرف یا است و یا بالف که مبین است یازده میشود و ده در یازده است راجع باشد باسم هو علیم ع ل ی م
جمله یازده است و ده که در یازده است راجع میشود یکی پس پنج باقی و یک راجع به شش میشود و شش حرف واو است و حرف
واو با مبینات سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است بجمل کبیر یکی میشود و سه باقی با یک
جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال هشت میشود با مبینات و حرف ح هشت است و حرف حا با مبین که الف است
نه میشود و حرف ط نه است و طا با مبین ده است و حرف ده ی است و یا با مبین یازده است بنابرین راجع باشد باسم هو
چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشوند همچنین جمیع کلمات راجع باسم هو است و عقل ع ق ل جمله یازده
است و اسم هو یازده پس راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و نه یکی

ده است و حرف ده ی است و یا مبین که الف است یازده است راجع باشد باسم هو فلک ف ل ک جمله سیزده است راجع با
باسم احد که سیزده است و احد راجع باسم هو چنانکه گفته شده است و بواقی کلمات همچنین راجع اند باسم هو فائده پاشیدن خاک
بر سطور مکتوب جهت برآمدن حوایج بسیار مفید و مسنون جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است چنانچه جابر انصاری رض از آن سرور
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده اذا کتب احدکم فلیترّبه فانّ التراب مبارک و هو انجح للحاجة یعنی وقتیکه نویسد یکی از شما
بگو که خاک اندازد بران مکتوب پس بدرستیکه خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت روا کننده است مر حاجت را و در آداب الوزرا منقول
است وقتیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم بملوک اطراف عنایتنامجات نوشتند چون بر مکتوب نجاشی خاک پاشیده بودند آن پادشاه
بعد از قرائت آن کتابت شرف هدایت یافته بقبول دین موفق شد و بر کتابت کسری که بحسب اتفاق خاک نپاشیده بودند بسعادت
ایمان فائز نگشت و کافر از عالم رفت و در فوائد فیروزشاهی می نویسد چون خواهد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن بهتر
باشد تا او از آنجا گیرد که آن باجابت قریب ترست و ایضاً بتجربه معلوم شده که مقراض کردن کتابت در نفاذ حاجت دخل تمام دارد و سر آستین
قلم و سیاهی کاغذ نه بر دست و پا نیندازند که بسیار شوم است همچنین بند قلم را بر قلم گذاشتن منحوس است و هر قلمی که بر قسم قط زده باشند اگر با آن قلم
چیزی نویسند آن مقصد سرانجام نیابد **فصل** در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند پس از همان مقامات که استادان ایران
گذارست نباید گذشت همچو استعمال لفظ **رگ** با کوه و سنگ و ابرو سودا و جنون و خواب و دریا و سیل و زمین و جان آید و لفظ **دامن** با بیابان
و کوه و صحرا و پیراهن آید و لفظ **لب** با دریا و جام و بام و گور و زخم و تیغ آید لفظ **بلند** با قامت و مرتبه و سخن و بخت آید و متأخران صفت در
چیزیکه دراز یا پائین باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلند و غیره آورده اند و بعض متأخران عمر بلند و روز بلند و شب بلند و
تغافل بلند و شبگیر بلند آورده و بجای لفظ رسا نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه هوی بلند در شعر بعض متأخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق آنست که بلند گاهی بمعنی مطلق دراز و گاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد کلام او و لفظ **زدن** با ساغر و فال
و لاف و دم و کم بکاف عربی و گردن بکاف فارسی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و حرف
و ناف آید و لفظ **دمیدن** با صبح و سبزه و نی و کرنا و نفیر و مانند آن و افسون و باد آید و لفظ **دم** معروف بمعنی نفس نیز آید و استعمال آن
با صبح و واپسین و نخستین و آخرین آید در اشعار متأخران شام هم آمده تأثیر گوید **بیت** تا باد جنون کشته چراغ دل تأثیر ٭ یک پای کمی از صبح ندارد
دم شامش ٭ خان آرزو گوید که دم شام بمعنی وقت شام است و دم صبح بمعنی دمیدن صبح تمام شد کلام او و لفظ **خوردن** با دم و هم
و بازو و آب و طعام و شراب و بازی و زخم و شربت و غم و فریب آید و لفظ **بردن** با راه و دل و دماغ و از راه و دست و بازی و مدد
و گمان و خیال آید و لفظ **سپردن** با راه و جان آید **قلم** با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ **چیدن** با شیشه و دام و دکان
و مهره و بر خود و بر خویش و برد سخن و هنگامه و دامان و کلیم و آستین آید و لفظ **کوتاه** با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید سعدی فرماید **بیت** کوتاه
نکنم ز دامنت دست ٭ ور خود بزنی به تیغ تیزم ٭ **چشمه** با آفتاب و عینک و مانند آن استعمال یابد هم او فرماید **بیت** گر نبیند بروز شپره
چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ٭ و گاهی با حلقهٔ دام آشنا گوید **بیت** خال تو حلقهٔ زلف تو دل ما بست ٭ این دانه را ز چشمهٔ دام آب داده اند

بدانکه استعمال پروا بصله با بمعنی توجه و التفات آید وحید گوید بیت اسیر عشق بجانان نمیکند پروا؛ که زهر خورده بدرمان نمیکند پروا؛ و بصله
از بمعنی هراس و اندیشیدن چنانچه گوید بیت شکستگان حوادث غمی نمیدارند؛ که تخته بار ز طوفان نمیکند پروا؛ و برخاستن معروف
بمعنی ترک کردن و بدین معنی اکثر با لفظ از مستعمل شود چنانکه گوئی از سر فلان چیز برخاستم و گاهی بدون لفظ سر چنانکه سلمان گوید
بیت گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله؛ غنچه یکبارگی از بند قبا برخیزد؛ و بریدن بمعنی دزدی با لفظ خانه استعمال یابد و این ظاهر است مجاز
اشرف گوید بیت میبرد شد خامه بهر شعر گفتن مدعی؛ میبرد دیگر نمیدانم گدا این خانه را؛ تنخواه معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی
بکلمه دادن مستعمل شود سلیم گوید بیت غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد؛ همچو ماهی خوش زری ما را جهان تنخواه داد؛ و لفظ تن بمعنی
تنخواه آمد چنانچه دفاتر پادشاهی تن نامند یعنی تنخواه نامند آمده و در دفتر تنخواه را دفتر تن گویند بیزار بمعنی نفرت کننده این لفظ اکثر
با حرف از مستعمل شود چنانکه گوئی فلان از فلان بیزار است و گاهی با صافت طغرا گوید بیت دل آزاری بود کردار ناصح؛ بنا شستم از
رو بیزار ناصح؛ خبر کسی گرفتن بمعنی فعل شنیع کردن با کسی و چون با حرف از مستعمل شود بمعنی منظور نباشد طغرا گوید بیت تا گشت
لی یا و سر از من بیکبر خبر؛ آن بت که از بهر زر نا خوانده بسیار آمده؛ پر ضد خالی و بمعنی بسیار نیز آمده و استعمال آن بظرف است چنانکه
گوئی شیشه از آب پر است یعنی شیشه پر است از آب و خانه پر از مردم ظهوری گوید بیت پر و خالی هر اندازه نعمه دوست؛ به بین دفتا
که چون هم پر دوست؛ و جائی بمظروف چنانکه شفائی گوید بیت تو جام لاله گون خور با دوستان بخلوت؛ پر باش گو ز غیرت خون
در کنار عاشق؛ و این بسیار کم است خان آرزو گوید درین صورت حوض از آب پر است هر دو درست باشد بهر حال اگر لفظ پر بجای گو
گو بجای پر باشد قباحت و کراهت لفظی دور میشود تمام شد کلام او دادن بمعنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه گوئی ناله دادن
و آواز دادن و گو دادن و محاورت دان گویند بمعنی زدن است در مواقع مذکور حالت کشیدن با لفظ چه مستعمل شود سکپا
سوخته بمعنی مضطرب با الفاظ تشبیه مستعمل است تاثیر گوید بیت در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بود؛ لاله بیرون ز چمن چون سگ پا
سوخته بود؛ خان آرزو گوید سه لفظ هندی که معلان شاعران تصرف کرده یکی مهابت بمعنی فیلبان که اصلش مهاوت است
و دوم رعنا که اصلش رانا است بمعنی راجه سوم کشور بفتح کاف تازی و سکون شین معجم و فتح واو بمعنی حصه ملک و ولایت از هندو
اصلش کشور بکسر کاف تازی و بضم شین معجم و سکون واو مجهول بمعنی جوان تمام شد کلام او اشارت معروف و آن بچشم و ابرو و
بدست و بانگشت و پا و سر و بکر میشود از چراغ هدایت بدانکه در بیان دو فصل از دقائق الانشا در بیان مقام عارضی کلام و تبیان
حسن کلام با فوائد دیگر نوشته میشود فصل سقم عارضی کلام آنست که اگر آنرا بنویسند و حسن عبارت و معنی کلام خلل در واقع نشود
اما بر مخاطب مخصوص نزد آنها که فطرت بذله سنج داشته باشند گران و مذموم نماید و آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا ممدوح معلول
بعلتی بتقریبی از آن علت در عبارت بیارند مثلا اگر کسی از چشم معیوب باشد نباید نوشت که بیک نگاه توجه کار ما میشود یا بچشم التفات
ببیند یا چشمه ست آنست بلکه باید نوشت بتوجه شما التفات فرمایند و توقع آنست و از این قبیل است رعایت مناسبتهای دیگر
علل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل هزیمت یافتن و خطا و خفت و غیره مکروهات زمانی دوم آنکه اگر مخاطب بحسب تربیت اخلاقی

اختیار کرده باشد که در مردم دانا نکوهیده بود مثلا خوردن شراب وغیره مسکرات یا دیگر خوی بد اررد در نامه و شعر تا تواند بوضوح صحیح
و نیکو بنویسد و اگر میسر نیاید در مذمت و اهانت آن بپردازد میر غلام علی آزاد بلگرامی گوید بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عیب کو اول کند پی برده عیب خویش را : مگر در مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارت باشد که مقصود کاتب ازان مدح است و معنی دیگر
بر سبیل اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تجنیس یا ترکیب بعضی به بعضی افادت معنی ذم دهد از چنین الفاظ تا ممکن احتراز مناسب باشد
چنانچه درین بیت کوی من بردی و بردی کوی من : در میان کوبران کوبر توئی : لفظ کو بمعنی برنده گوی است و در هندی بمعنی سرگین
است و ازین قبیل است مادر او را دیدم آراسته و پیراسته یعنی فاحشه است یا در میان مردان شمشیرزن توئی یعنی نه یا مردم بدنبال او
میخیزد یا فلان کس معطی است بانواع جود و کرم یعنی کون دهنده است یا تاج دولت بر سر قست یعنی نیست یا ممتحن مردی مردان اوست
یعنی نیست یا فلان کس در خدمت فلان دولتمند پیش افتاده یعنی مصاحب اوست یا بذلت بر پای فلان افتاده و ازین قسم است عطای
او بلقای او بخشیدم یعنی در کون او نقل است هارون رشید را پرسیدند چه نسبت که مامون پسر کوچک خود را که از بطن حبشیه است دوست میدارد
و جانب محمد امین پسر کلان که از بطن زبیده است فرو میگذاری گفت کوچک از حدت فهم عزیز و بزرگ است و کلان از بلادت ذهن خوار و کوچک
مردم امتحانی استدعا کردند هارون رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مسواک چیست گفت مساویک پس از مامون سوال
کرد او گفت ضد محاسنک یعنی مساویک جمع سوء بمعنی بدی است باعتبار کاف خطاب لفظ دو معنیین میشد یکی بدیهای تو دوم
مسواکها در خدمت پدر ادای این قسم الفاظ ترک ادب دانست و لهذا ضد محاسنک گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
هندی مذموم بود چون لطیفه گویان هندبران حرف گیرند ازان لفظ احتراز مستحسن بود چنانچه بعد لفظ ام الفضل تو و نحوه نوشتن یا ما بعد
لفظ چو آوردن لفظ دست و دایه ابوالفضل در دفتر دوم نویسد غرض آنست که هنگامه گفتگو بر ان اساس باشد که لفظ کو بر هندیست
وجب الاحتراز باشد و همبرین قیاس است لفظ چون و مفتخر و بره و بایان جمع مان ضمیر متکلم مع الغیر و امثال آن چهارم اگر مکتوب الیها
زنی باشد احتراز باید کرد از الفاظیکه موجب حجاب عورات باشد همچو خون و نفس بالفتح بمعنی خون نیز آمده و جمعیت و جماع و انزال و نتائج
و ورود شاخ در برسه و پیغام و ذکر احوال عشق مگر در حالت طبیب و مزاج اگر مردی بزن خود نویسد مضائقت نیست پنجم چون نامه تعزیت
تهنیت انشا کنند از عبارت منکر و موحش هرچند در حقیقت معنی و فور شادی دهد احتراز باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت نویسد که مطربان
زمزمه شادی بشیون مردن غم بود و سیل باده آنقدر بپایی رسید که بنیاد غم را از بیخ کند اگر لاش غم را از پرده ساز کفن سازند سزاست
و همچنین چیزیکه ضد کلام انعام باشد نباید نوشتن مثلا در تعزیت الفاظ تهنیت نباید نوشت مگر بضرورت چنانچه کسی را پدر فوت شود و پسر متولد
گردد فصل از دقائق الانشا تا عبارت رقعه نور افزا باه با فوائد زوائد مندرج آن حسن ذاتی کلام است که بدون آن کلام نظم و نثر از
صحت بیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نیاید و آن منحصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت باشد بیان اولین در باب
هشتم بیاید و بیان اخیرین درین باب گذشت اما حسن عارضی کلام است که ایراد آن شرط صحت و زینت کلام نباشد بلکه بر حسن ذاتی
ضمیر گردانند کلام را رونق دیگر افزاید و مستحسن بود و آن سه قسم است . لطائف . رعایت نسبت . صنائع . و بیان اخیر از علم بدیع است

پس لطائف که جمع لطیفه بمعنی نیکوئی و چیز نیک باشد آنست که چنین الفاظ را بعبارت درج کنند که هم مبین مطلب باشد بوجه صحیح و هم معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است در چنین مقامها که فتح در صمصام است معنی مقصود اینکه فتح بسبب صمصام است و لطیفه اینکه لفظ صمصام مفتوح الاول است و اگر گویند فتح بالجزم با صمصام است لطیفت باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلا و رفعت بکسر دشمنان باشد و بیشتر لطائف عبارت بطریق تعمیه صورت بندد چنانچه گویند راح در صراحی است چه راح در لغت شراب بود و معنی مقصود اینست که شراب در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ راح در لفظ صراحی است و ازین قبیل است سرو در باغ چون الف ساکن است و میم در چمن خوشتر و محفوظ بود از حرارت هوای آفتاب بتاب. و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته. و همبرین قیاس و نوعی از لطائف اینست که کلمه درج کنند کثیر المعنی و هر معنی دران مقام مناسب و موافق مطلب افتد این نوع مشکل است چنانچه امیر خسرو فرماید میوه شاخسار لطف برای دوستان جانی است لفظ جانی در عربی میوه چیدن باشد و گناه کار را نیز گویند و در پارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام بهر سه معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سرود گوینده بود دوم در فارسی بمعنی خوش حالی سوم نام مطربی و ازین قبیل است رباعی میر غلام علی آزاد بلگرامی ره رباعی المرتمی فی دجا و المبتلی بعمی و الملتظی بصدا و المحتوی دبا ؛ یاتون سدته من کل ناحیة ؛ و یستفیدون من نعمائه عینا اعنی مرتمی اسم مفعول است از ارتما بمعنی انداخته شدن و دجا بضم دال مهمل تاریکی و مبتلی نیز اسم مفعول است از ابتلا بمعنی آزمودن و عمی بفتح عین مهمل و میم بمعنی کور شدن و ملتظی هم اسم مفعول است از التظا بمعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مهمل و فتح دال مهمل بمعنی تشنه شدن و محتوی نیز اسم مفعول است از احتوا بمعنی گرد کردن و سدت بضم سین مهمل و تشدید دال درگاه و در مصراع ثانی بفتح نون و ضم آن اسم جمع است مرادف آلاء همچنین گفت شارح یعنی کسیکه افتاده است در تاریکی و کسیکه آزموده شده است بکوری و کسیکه سوخته شده است از تشنگی و کسیکه بر دارنده است قرض را می آیند آن هر چهار آستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از هر طرف و استفادت کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اگرچه معنی عین بسیار است لیکن مصنف ره چهار معنی ازان اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشمه چهارم ذهب و هر یک ازین معانی چهارگانه مصروف است بسوی صنفهای چهار بر طریق لف و نشر مرتب و نام نهاد مصنف ره این صنعت را صرف الخزانه در کتاب خود که سبحة المرجان باشد بر همین دستور فقرات بسیار است رعایت نسبت و آن چنان است که در شعر و انشا رعایت مناسبات و ملائمات چیزیکه منظور باشد تا ممکن بعمل آرند و آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آنست که مطابق بناشد مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از چیزیکه طبع منشی اقتضا کند انشا نماید همچو رقعه منسوب بعرفی که بخانخانان نوشته. از گوشه عنایت که این جبله تقین هجر ا را با انعام کمان سر بلند ساخته بودند کمان را چون ابرو بر چشم و قد را چون کمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بخدائیکه جان در قبضه قدرت اوست بیکره اگر کسی سر خود را در میدان وفا قربان سازد هنوز از شکر موهبت آن بر نیامده باشد. اری اهل کرم هر که را دست میگیرند تا ترکش نشکند الله تعالی آن شجره اقبال را کامیاب و شاخ مرادات را بی بهر سیراب داشته از رنگ امیزی زمانه بر پیچ و تاب

این داراده بمنه وکرمه تاکید از شاه عالمگیر من نعمتخان عالی بجا آنکه غله وظیفه زنی بند نموده ارزنی می آید ماش فرستادیم نخود آمده است
برنج مده که فقر واحساب جوجو خواهد شد عریضه بیوه زنی بنواب آصفجاه مرحوم عاجزه در کتخدائی آعاجز بعاجز رعایت نسبت مقیدست
که در عبارت رعایت مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه بعمل آورده شود وآن دو قسم بود مجازی وحقیقی مجازی چنان بود که هر شئی را
بخواهند که در انشا رعایت نسبت کنند اسم آن شئی یا جنس ولوازم آن در الفاظ وعباتیکه یافته شود آنرا استعمال نمایند بمعنی وخواص آن مقصود
نباشد مثلا جائیکه نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظ واند وکسند وبود وکبود وبیغاری وخوشداری وامثال آن بنویسید چه ند بالفتح
وتشدید دال نوعی است از بوی خوش وبود وکبود نیز بوئی دارد که لازم شمامه آوداری بکسر رای مهمل خوش بوئی فروشی وبه معنی منسوب
بدارین وآن فرضه است در بحرین که از هند بدانجا مشک آورند ودر محل رعایت نسبت سبزه وآب واشجار واثمار لفظ تر وبر ومشتری وبهتر
ومانند جمال وکمال بکار برند وازین قبیل ست رعایت حروف چنانچه بیاید الفاظیکه بمعنی جمع آید جمله سائر کافه بتشدید فا بمعنی همه
حرفه بکسر حاء مهمل بمعنی پیشه ورشدن و پیشه طائفه جماعت جمع طبقه جوق بفتح جیم گروه مردم حلقه بفتح حاء مهمل بمعنی دائره مردم اگرچه این
الفاظ را در محل جمع بلی قید رعایت نویسند خللی در حسن کلام واقع نشود اما بجائیکه هم معنی مقصود حاصل شود وهم سر رشته رعایت بحال باشد
احسن تواند جمله در مقامی باید نوشت که تقریب نحویان ومحرران وعوام باشد مثلا جمله نحویان وجمله محرران وجمله عوام سائر در جائیکه ذکر آفتاب
ومهتاب وسیارات یا لشکر وسواران وغیره ذی حرکت باشد ودر صنعت عکس نیز موزون افتد چنانچه سائر ساکنان شهر کافه در مقامیکه
نسبت وذکر حروف افتد چنانکه عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم زندگانی میکند حرفه جائیکه مذکور اهل تیغ ومحرران وپیشه ها باشد چنانچه حرفه
تیغ زنان وحرفه محرران وحرفه بازاریان طائفه در مقامیکه ذکر روندگان باشد چنانچه طائفه حاجیان وطائفه مسافران وطائفه سالکان
وسواران وقاصدان واگر صنعت عکس کیرند طائفه ساکنان فلان شهر گویند جماعت آنجا که ذکر صحابه ومصلیان وسنیان بود جمع در
محلیکه مذکور مدبران وصوفیان باشد ودر صنعت عکس جمع پریشان کار این ع شکر لله که جمعند پریشانی چند طبقه در آنجا که بیان آسمانیات
باشد همچو طبقه ملائک وبطریق صفت واضافت نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان حلوا دوست وطبقه از اهل نثار رود در اهل بازار نیز میتوان نوشت
همچو طبقه آهنگران وطبقه زرگران وهمچنین جائیکه ذکر طعام ومأکولات باشد چون طبقه طباخان وطبقه کله پزان جوق جائیکه ذکر لشکر باشد
همچو افواج قاهره ران افواج جوق جوق رسیدند حلقه جائیکه ذکر درویشان وجوهریان باشد همچو در حلقه درویشان ودر حلقه جوهریان
واز لواحق اینهاست مذهب ومشرب لیکن استعمال مذهب در طریقه حقه اکثرست ودر غیر حقه کم ومشرب بعکس آن استعمال
الفاظیکه بمعنی تشبیه آید مانند وار نسق بفتحتین نون وسین مهمل سخن را نظم وترتیب دادن ومهره در رشته کشیدن نمط
بفتحتین قسمی از گستردنی وطریقه ونوع از شئی وجماعتی که امر ایشان واحد باشد بند آستی شکل شیوه گوئی پنداری سبیل منوال
بکسر میم چوبیکه پارچه را وقت بافتن پیچند وبحذف الف نیز آمده وعرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان سان
انسا آئین طریق نهج بفتح راه پیدا وکشاده ونمط بفتحتین دمه دتاسه واندوه وراه گونه چنان مثل چون رنگ طرز روش کردار مانند
مکانیکه ذکر آب باشد گوارا افتد چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است وار جائیکه بزرگی وبزرگان باشد چنانکه گویند

فائده مکرره

[illegible]

این کار مردوار کرده است و اگر گویند طفل وار میباید کرد معنی درست است اما از تناسب دوری می افتد چه وار بزرگان بیشتر در محاورت است نه وار طفلان و خروار هم ازین اعتبار گویند که خرواره مقداری باشد از هر چیز که پشت توان برداشت **نسق** جائیکه بند و بست ملکی و عمال باشد چنانچه فلان حاکم بنسق نوشیروان ملک را آباد ساخته و بند و بست فلان کس بر نسق شایسته است **نمط** جائیکه ذکر فرش باشد چنانچه پیش پادشاهان بر نمط بندگان خدمت باید کرد چه نمط بمعنی فرش هم آمده شیخ نظامی فرماید **بیت** چو در پای ثالث نمط شوی خاک ؛ نوبت ثالث ثلاثه جهان شست پاک ؛ **پیشه آستی** جز محل دشت و دار لطیفه دیگر ندارد **شکل** جائیکه ذکر زلف یا اصطلاح منطق و هندسه یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبانست یا فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه بشکل منطق است یا بشکل هندسه و فلان عورت شکل شاهدانه دارد تا اصطلاح فصحا کرشمه و نازست **شیوه** این لفظ بشکل نزدیک است در حق رندان و اهل ملائی صرف باید کرد چنانکه فلان شکل و شیوه رندان دارد شیخ سعدی فرماید **بیت** من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش ؛ ندیده ام مگر این شیوه از پری آموختی ؛ در برهان نویسد شیوه با تائی مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خوشتن نمودن و خود نمائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند و کرشمه بفتحتین ناز و گوشه چشم نگریستن و در شرح مخزن است حرکت چشم و ابرو همچنین است در سرمه و در حل لغات است بکاف فارسی بمعنی ناز و بکاف تازی بمعنی روی گویند قبح الله کرشمه یعنی وجهه بدین معنی تازیست **مل گوئی** جائیکه ذکر گوی و چوگان و مناظره و مباحثه باشد شیخ سعدی گوید **بیت** گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش ؛ ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش **پنداری** جائیکه ذکر غالیه و عطریات باشد چه داری بمعنی خوشبوئی فروش است **سبیل و طریق و نهج** این هر سه لفظ که بمعنی راه است در محل رهروان و مذاهب استعمال این الفاظ جاری باید ساخت سعدی فرماید **بیت** خراب نوشتین بامداد رحیل ؛ باز دارد پیاده را ز سبیل ؛ هم او فرماید **بیت** طریقی بیندیش و رای بزن ؛ که رای تو روشن تر از رای من ؛ **منوال** استعمالش در بافندگان و قومیکه برابر باشند در اخلاق خوش نما باشد مثل چون درین الفاظ اتحاد معنی نگنجد جائیکه بیشتر ازین قسم الفاظ استعمال یافته شود احتراز از تکرار باید کرد **آسا** در جائیکه ذکر آرام و آسایش و جمعیت باشد چنانچه دل آسا در سینه جا گرفت و هوای جان آسا مایه حیاتست **آئین** این لفظ را چندان عرضه نیست مگر در جمع برند چنانچه آئینهای فلان در جهان روشن است پوشیده مباد که آئین بر وزن پائین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و در رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک بغار مومیائی پس استعمال این لفظ در رسمها و عادتها و نزدیک مومیائی و شکستگی اعضا خوشنما باشد **گونه** در مقام لون و رنگ و رنگین افتد چنان بجائیکه ذکر طعام باشد در خورست شیخ نظامی فرماید **بیت** چنان میخورد زنگی خام را ؛ که زنگی خورد مغز بادام را ؛ **رنگ** جائیکه ذکر شیئی رنگین و مکر و طلا و آمیز باشد چه لفظ رنگ برای این چیزها هم موضوع است **کردار** جائیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بکردار عابدان ریاضت میکند یا بکردار عاصیان بدکار است **طرز** در جائیکه ذکر خامه و نقاش و نقش باشد **روش** بجائی که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر بروش کبک است عرفی گوید **بیت** آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز ؛ بروش مهر فزای و بنگه صبر گداز ؛ استعمال **الفاظ متفرق پارسی** زیرا که

جائیکه

جائیکه ذکر فرود آمدن باشد مناسب است چنین که بربام رفته بالا مباش زیراکه انجای تو نیست چراجائی که مراعی و مواشی باشد شیخ نظامی
فرماید بیت نبب ریگی آن شب چراگشت مست ٭ بدانکه آمد چنین شبچراغی بدست پرورش جائیکه ذکر طیور باشد و آنکه سرای سپنج و خانه
سپنج میگویند و محل شمار مناسب افتد چنین که عاشق خدا طلب بهشت بهشت را خوارتر از سرای سپنج و خانه سپنج داند پوشیده نماند
که کلمات معانی دارد و عبارات مختلف بمقامات متفرق می آیند رعایت مناسبت میان معانی کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب حسن عبارت
کلام میشود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد چنانچه اینمعنی از امثله گذشته ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حروف تهجی در عبارت
اینکه رقعه بمیرزا الف بیک تا در راه راستی ثابت قدم گشته از دام شیطان رجیم برآمده در هر حال خاطر او محیط سعادت و
شایستگی اخلاقش بر جلوس باطن دال است مانند ذال در بند ضلال نیست آن را از اثر کعبه رضا داند و آنچه شیخ یسین
دلنشین کرده اند غلط است مرید صادق متضاد مرشد نخواهد بود مشارالیه از باطن طاهر است و به ظاهر پیراسته اینچنین کس را
به عین عنایت دیدن و از همه تا عین بخشیدن بجاست و از گفته غرض گویان بر جبین او دفا قافیه تنگ نباید آورد و که در
گوشه تنگ نشسته دلی اعتکاف گزیده غلام شماست بلطف عمیم اکنون از حال او بی پروا و غافل نباشند و آنها را که در حق او
بدگمان میکنند زجر نمایند یا برانند رعایت نسبت مقید حقیقی که در انشا از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مطلبی دیگر
که مقصود بود هر چه از خواص و لوازم و جنس آن باشد در عبارت درج کنند و تلازم آنرا العنوانی ادا کنند که آن تلازم شریک معنی عبارت
بل عین معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی الت
مثال از رعایت اسم رقعه میر عبدالجلیل بلگرامی عریضه اینکه داس تلاش چند موتراشش که هر سطرش چون کاکل دلربایان
هوسش کس ناخن بدل میزند و مو بمو حقائق را پیش پا انداخته نظر بر اصلاح کار و رفع او از خود بخاطر میرسد که غلام مامور بودن
به از داس سیمبر شدن است در دین اسلام هیچ چیزی نیست مشتق علیک هر چند چون شانه شمشاد بصد زبان ارشاد کنیم از آن
مقراض مو شقاوت و ادبار سبلت اعتقاد او را مو رحیلی کرده باشد گفته ما کی می شنود و همانا سر در میان خواهد بود سرکشی که
همیشه کار با سنگ و آهن داشته باشد نصیحت در رو چه اثر کند فرعون در لغت سرکش است موسی استره مضمون ترکیب کلاه
که داس سینه شهار دارد در بیجا بطور میرسد هر سنگدلیکه کسوت کفر پوشید و آب نافرمانی از جام غفلت نوشید بشرطست که فردا
قیامت چون شرط حجامت خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خواهد بود سلسله سخن چون زلف مهوشان دراز کشید
چون ریش کافران تراشیده به بیت من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رقعه جواب از میر مصطفی
علیخان ارکاتی چند امو تراش و موقف آئینه داری میر روشن ضمیر عالیجناب چنین عرض دارد که نامه نامی فیض درجه بخشید خوبی عذار
عذرای اسلام و درشتی چهره کفر نافرجام که مثل سنبل مو بمو عیان مینمود بوجه احسن دریافت و بدیدن آب و تاب سواد عنبرین موج
حروف و کلماتش که با زلف سطور آیات و احادیث سر موئی که دوئی نداشته لرزه اندام سر تقشعر جلودهم ظاهر ساخت نجم
امیر جلیل القدر که مانند آب بر سر من جاریست بمقراض لا پرده کحلی ظلمت باف شرک که نقاب روی شاهد اعتقاد بود بریده و از لب

کاشانه توحید سراپای خود دستهٔ خلعت دیبای اقرار وحدانیت پوشیده نشئه رحیق تحقیق ارشاد و جوش و خروش عجبی در کاشانه سرم
آورد یعنی بی ناقوس که در خاطر ریشه دوانده بود سوختم و چراغ خانهٔ موذن افروختم خشت کنشت سنگ پای مسجدیان نمودم و تار زنار را
حرف نعال دوزی مصلیان، سینهٔ بت چاک کردم، آبروی بتکده بر خاک، و ظهور این افعال خیر مآل که در ملت مبین وجب و حرام کیش کفر
بود دماغ برادران و خویشان، و پیچ و تاب سلسلهٔ کیشان گشت این تیره درونان برنگ شانهٔ خفاش سرشت صد زبان بطعن من
در آمدند بدر بحوئی بت پریشان حال معذرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک النواصی است از شیخ و قدح خویش و بیگانه هیچ باکی نیست
هر چه بودم از آن خلاص شدم، داخل بندگان خاص شدم، درین بنا ها هر چند استره سوز آتش فکرم دم و دستگاه آن ندارد که در مو شکافی
دقائق مسلمانی سری با قصای کمال تواند بر آورد، اما ناخن بندی بانگشت شهادت پیدا شد که تا در عرصهٔ رستخیز از جمره آتش جهنم در امان
و بزلال شفاعت ائمه شیرین لبان باشد، زیادت عمر و دولت چون گیسوی حجد المجد عالی دراز باد مثال رعایت مناسبت لوازم کنجیفه
رقعهٔ قزلباش خان امید عزیزا اگر خواهی که تاج شاهی بر سر گذاری، و ملک دل را در تسخیر خود آری، نخست دامن خود را از لوث عصیان
پاک دار، و دست از ارتکاب مناهی بشو، که تا دفتر جمع و خرج کنجیفه دنیا و اخری بدست دهند، و زر سفید حرص و آز که ظاهر سفید و باطنش تیره
و تار که در خزینه حوصله جمع کرده، صرافان قضا و قدر البته در آتش امتحان خواهند انداخت، پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمه هدی
صرف نموده تمشیت مهمات و استعانت اثنا عشر که پادشاه هر دو جهان اند بدست آورده نفس سرکش حریف که پیوسته در تاراج ساختن
کشور باطن و آماده در کمین است منقطع و منهدم گردانی، و بانقیاد فرمان خویش رابسان غلام بی عذر آری، اما آینده تا آبده شرط است
ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را، و یک چیز ازین التماس مذکور بعمل نیاید مانده برهم خواهد شد به هر صورت درینباب سعی بلیغ
از طرف خود سر وای شوق جایز است که تا ازینجا نیز سر وای الاتونی یا سالاتونی حاصل آید تا تنبیه تمنا بملاحظه بازیگران یمین و
یسار که عبارت از بر دست و زیر دست اند بحصول انجامید که سر رشته برات ریاست از دست نرود و قبل از کار زار آفتاب عالمتاب
مهر علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را بایغ نمائی، که جنگ دیو نفس حمله ور گردیده تاراج نکند، بلکه ملقب بخطاب نادر بایغ گردد،
غرض بدین قماش پایهٔ جوانمردی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون زر سرخ سرخ روئی حاصل کنی، و الا سوای خلال
خجالت روی ننماید، و السلام و الاکرام، و معنی سرواد در اول همین باب گذشت و بایغ از بیغ بالفتح بمعنی جوشیدن خون و هلاک
شدن **فصل** در بیان چند فوائد از نهر الفصاحت یا شرح بعض الفاظ **فائده** در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و
توران هر دو سند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان
به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در رفت و آمد زدن قلیچی و میرزا آقا
هر دو برابر اند در زبان هر دو سند و قلیچی هر دو قاف لفظ ترکیب بمعنی سپاهی یا بازاری بدانکه فرق میان اشعار متقدمان و متاخران
و هندیان و اهل زبان و بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمرهٔ ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره شصتین یعنی شصت
فصحا بهم سند و تصرفات تازه دران بکار برند پس شعری که دران روزمرهٔ حال است از زبان قدما نیست و روزمرهٔ حال عبارت از انجه

که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری از نتیجه در آخر باب چهارم نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده
ندارد و فارسی توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن هر بین صنف یافته نمیشوند
لفظ چند مخصوص باهل زبانست که در نثر هندیانی که مقلد درست نباشند یافته نشود و همچنین بعض روابط مانند کشیکچی و قشون و بیلکات و
بلوکات و بکلربکی و درخانه و سیورغال و تیول بدانکه کشیکچی بکسر کاف و فتح شین معجم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی
لفظ ترکی است بمعنی پاسبان و قشون بضم قاف و شین معجم در ترکی فوج را گویند و بیلکات بکسر باء موحده و کاف تازی بمعنی تحفه و
بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و بکلربکی بمعنی سردار فوج که جاگیر داشته باشد و درخانه بمعنی دربار پادشاهان و سیورغال بکسر سین
مهمله و ضم تحتانی جاگیر که از سرکار معاف باشد و تیول بتقدیم تا بر یا بمعنی جاگیر شاهزاده و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل و
کلانتر بمعنی چودهری و صاحب پنچایت که رجوع معاملات باو باشد و میگفته است بجای میگفت و هرچه مثل آن بوده است چون
میگفته بوده است هم بهمین معنی استعمال کنند و گفته آمده است نیز بهمین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام موتی و بزرگ بجای
کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و پسره و دختره و بچه و طغرل شدن و ستقار شدن و علی قاپو و
وزن جلب و چیرخچی و منقلا و تخم و کوکو و شیخندی و رئیس و بس و تکلتو و توشمال و قرشمال و جل و زغ و بیلدرچی و خرگس و خیر بدانکه
کتک بضم کاف و فتح فوقانی و شلاق بفتح شین معجم و لام هر دو بمعنی تازیانه زدن آمده است و بعضی اول را بمعنی چوب دستی خورد و دوم
را بمعنی تازیانه که اسپ و خر را از آن میرانند و روضه خوان هر که در عاشوره کتاب خواند و طغرل شدن بضم طاء مهمله بمعنی مردن پادشاهان
و همچنین ستقار شدن و ازین هر دو لفظ مراد مرگ نسل امیر تیموری است که آنرا چغتائی گویند و علی قاپو بمعنی آستانه حضرت امام علی موسی رضا
است و جلب بفتح جیم و لام زن فاحشه و چیرخچی بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمله و جیم ثانی هم فارسی و سوم خاء معجم فوجیکه از لشکر جدا
شده برای آوردن اسباب ضروری در ملک حریف رود بهندی گهی گویند و منقلا بر وزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد و توشمال بمعنی
داروغه باورچیخانه و قرشمال بمعنی قرمساق و بیلدرچی بمعنی بودنه و خرگس بمعنی احمق و خیر بمعنی نه یعنی نفی و جل و زغ بضم جیم تازی و واو و زا
و غین هر دو معجم بمعنی جامه غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در رودهای آب ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و جرء الضفادع
نیز گویند و لفظ جناب بی تقدیم ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای آنقبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چک و چانه بجیم فارسی
بمعنی لب و لهجه و چه میشود و اینها بجای ایشان و اوها بجای اوشان و متکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال ادعای
در اقم بهمین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بوده است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر رابعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی آوردن
بشرط ورود در بیجای طلبیکه وارد هندوستان باشد چنانچه در رسالها طغرا و ظهوری الفاظ هندی آمده و الا فارسی بخلاف الفاظیکه
هندیان در انتظام آرند و قوله ذکر رابعد جمله مثل شبیب قصیده در مدح جناب عالی گفته شده را برای یکساعت پیش من بفرستید هندیان چنین
خواهند نوشت قصیده که در مدح جناب عالی گفته شده است پیش من بفرستید فائده در تعلیم طریق تحریر نثر و آن بر دو وجه است و چند چیز ضروری اما
اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظیکه یک حرف ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نشود بلکه عربی یعنی ثا و حا او و بعض الفاظ که یکی ازین حروف

همشکا نه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود یا زنگی تواند شد مولف رساله گوید که این جمع ممنوع است زیرا که بعض الفاظیکه
دران یکی ازین حروف همشکا نه آمده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون نوس بر وزن پوشش بسریانی نوعی از بوده کوهی است و
حر بالکسر جا مهمل بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی
سپیدان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند و خرنبل بضم با ابجد بر وزن قرنفل بیونانی بیخی است که آنرا از طرف
شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسم است
یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و احلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از عدم سبب
معرفت باکنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در
فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند و در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت
وزن قافیه در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان از جهت عدم اجتماع فصحا در انوقت بر احتراز و اجتناب
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آمیزش با ترکان و بودن
در بعض شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و در تکلف ساختن مبتدا و خبر
بطول عبارت و حذف نمودن بعض روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرقی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از
مطرب دل خوش بادوی را بشنیدم ناله جان سوز نی را ما او درین مقام مانع قافیه بود دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار که پوری چنین
پرورد در کنار مه پسر بجای پور که لفظ تورانیست گنجایش نداشت و این سوای شتر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی نیافته و تقدم مصطلح
متاخران ایرانست یعنی تقدم بمعنی پیشتر مصطلح متاخران ایرانست سجع قافیه تیر را مانند مثال از بسکه دلیران جا بجا طرف تاختند و تیرها را دور بجای الفاظ بر تاختند قیاسی
دران صحرا ایام بود و بر تافتند لفظ تورانی است بمعنی تیر انداختن و اهل زبان سر دادند یا انداختند گویند مثال دیگر یک تنکه به بینکه میدهم
و بینکه بفتح یا تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند و بیگاه نگاه بمن کرد و بیگاه از بیگاه بیرون آمدم بیگاه بمعنی شام
سعدی فرماید مصرع گاه و بیگاه در سفر بودم یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که به فلک زینهای راه رفتن بآن مستوی شده بر
اینگونه عبارتها چون خواص ایران را وقت تصنیف دست میداده بوده عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمیباشد هر چند
در رتبه بالاتر بوده و همچنین موجز و مختصر مثال آمد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود در جای
حه جا مذکور نشده و چنین میباید فلانی اگر عمداً این حرکت کرده بودی یا میکرد و بسزا رسیدی یا میرساندمش و نتیجه نیک نمیدید یا نمیدیدی مثال دیگر
روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقص
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت یکروزی بندگان اقدس سوار تخت
میشود امرای دولت هم همه حاضر میشوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میشود بباغ
شهرآرا جلوریز بفتح جیم ای عنان ریز که کنایت از تعجیل است و چند تا بمعنی چندی و لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیا و بی شرم

لغات

و فاحشه مثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص هرچه زودتر متوجه
باغ شهرآرا شدند. و سوای باغ در هندوستان چون پادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا این وقت
مثال حذف الفاظ ایجاز او اختصار ابی تکلف
که از نیمه نهادی و نسیه دیدنی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی خوش وقت بحسب ظاهر سکه بنام پادشاه زمان ما حضرت شاه
عالم پناه درست خلد الله ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق بآنحضرت بواسطه بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکانیه منسوب
بگورکان بواو مجهول و هردو کاف فارسی لقب شاه تیمور و معنی آن کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب باشد و کان
بمعنی لائق و سزاوار و هر پادشاه جلیل القدر را نیز گورکان گویند و اغلبکه بمناسبت همین معنی لقب شاه تیمور شده و گورکانیه یعنی تیموریه
از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را امتیازی در هردو فارسی نماند مگر بعضی که سلیقه
خوبی داشتند و دارند صاف را از دُرد جدا کردند پس بروزمره نویسم احسن است که روانی در عبارت پیدا کند و بتخصیص روزمره ایران
از اهل زبان یاد نشده زبان بکسب روزمره که رواج هندست در مکاتیب جاری دارد و کلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب
متخصص زباندان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد قوله زباندان بکسب یعنی صاحب زبان نیست مگر بکسب و تحصیل
صاحب زبان شده درینمقام برای مثال دو رقعه مینویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع اهل هند و هردو در محاوره خوب
و چیست رقعه بر وضع هندیان برادر عزیزتر از جان سلمه الله تعالی بعد دعاء عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز متضمن صحت بدنی
و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان گلشتین صاحب معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر ... در
داشت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب
مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بیکم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با خانصاحب ممدوح نیازی و اخلاص
است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان
التقدیر مسرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن و نوشتن است بروشن ترین وجوه یقین خاطر من است که خان سراپا عنایت
سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که
که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر اینکه دریندولا میر محمد علی صاحب خسرپوره خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما
تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهٹه که برای تحصیل
تقاضای باقیات نواب علی برادر نزد بالاجی آمده بود روانه بانده شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود
این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه اینست که درمیان سواران مرهٹه که برای نگهبانی شب گرد خیمهٔ نواب علی بهادر فرود
می آیند و مردمان میرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازینطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مرزا
عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند در یکهفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله عرصه بر من
تنگ کرده است هرچند قسم میخورم که زود بتر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد و میرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشدامن عنایت الله

خوشدامن عنایت الله

بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غورسی داماد با هیچ چیز سروکار ندارد.
درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسرپوره دوم خرشدامن و الا هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر تواند بنویسد
بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان منال برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندی منشور بزید صحتها و مفتخر بود گلکته و ملازمت
جان لیفتنین صاحب همراه جناب خانصاحب ذوالمناقب مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده مطالب
من کل الوجوه حالی شد دعای شما در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جان عمر الله که زبان و
قلم را متحرک خواسته اند جناب اقدس ایزدی این بابا را اجزای خیر دهد خوب یک شخصی است کسانیکه در جنب ایشان نام آشنائی و آشنا پرستی میبرند
مرگ پدرم که راه دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از جهت آشنا زیاده است بخدای وحده لاشریک له که مرد نادره زمان و عجوبه روزگار
است دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان نزد نواب نصیر الدوله برید التماس کردم
که نوابصاحب ممدوح همپای قشونی که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاراو بگلربیگی کالپی آمده بود به بانده روانه شدند
هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم تازه اینکه سواران کشکخانه را که در اوتاق نواب علی بهادر
میبوده اند با مردمان غنی بیگ در بهم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم ازینطرف و پنجاه و دو نفر از انطرف بدم کاتر رسیدند مراد
و عنایت الله زخمی در اوتاق خود شان آمدند زخمی دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد من از حرکات این زن ترآمده ام هر چند دل میدهم و قسم های غلاظ و شداد
میخورم جائی اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن برنمیدارد خدا بیامرزد میرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار
راضی بود میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیک نهاد است سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز
سروکار ندارد قوله عرصه بر من تنگ کرده یعنی از گریه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعه سعادتمندی کنایت از خط قوله حالی
شدای ظاهر شد این محاورت اهل زبان است قوله جنب یعنی پهلو مراد از مقابل قوله مرگ پدرم قسم است در محاورت زنانان
قوله لاف و گزاف یعنی زیادت گوئی و خودستائی قوله همپای قشونی ای همراه فوج که چنان و چنین است قوله بگلربیگی در ترکی سردار
فوج را گویند قوله کشکخانه یعنی چوکیخانه قوله اوتاق بالضم یعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بدم کاتر رسیدند ای کشته شدند قوله
ترآمده ام ای تنگ آمده ام و عاجز شده ام قوله دل میدهم ای تسلی و تقویت میدهم قوله غلاظ و شداد هر دو بکسر اول جمع غلیظ و شدید
هر دو بمعنی سخت و درشت فائده در بیان طریق سجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوئیم که بر سائن صاحب طبع مخفی
نماند که سجع فقره مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبنده مسند ابهت و ایالت * و برازنده وساده امارت و جلالت * ایالت
با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریف بهارستان و دوستی تازه گردید * و نهال مراد خاطر مخلصان برخورد بالید
گردید با بالید قافیه است و درین شعر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه
و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و حکایت مجرب و شکر نعمت منعم و بیان

اندوه جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشند تا هر جا که مناسب دانند صرف نماید یا خود برگفتن موافق مقام قادر باشند و سوای
این نظائر هرچه یاد باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور باشد
ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر گازر لفظ شست و شوی
آب دریا و سفیدی و صابون و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن بنهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نو آرایش قامت مهر و ماه است رشتهٔ عمر و دولت آن کسوت امارت و عالیجاه خیاط گری
کوی گریبان عظمت وابهت و نگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد رقعه در تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار پیرماطلعت که
ماه دو هفته محتاج که میل او سفید شود و خهی گازر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست شو نرود و صفائی
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار بر سنگ زند آبروئی ندارد و عکس آفتاب در دریاچه باشد که با عکس روی جهان افروزش
نامی برآرد رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی حسب
قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و کرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل و ماله و آهک و کهگل برای معمار گل ماله آلتی است که بدان بر عمارت گل آلایند و قس علی هذا و فقره مقابل فقره
پیدا نشود مگر بتقلید فقرهٔ اول و آن موقوفست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و دریا و موج
و هرچه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله
و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت گوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ
با بازو و دست و رمح با معرکه و وشاح با گردن و وشاح بالکسر و شین معجمه و آخر حاء مهمله زیوریست که زنان در گردن پوشند و قبا با قامت
و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن همچنین گل و یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر
بکسر فوقانی و سکون تحتانی نام عطارد است و مشتری و دیگر ستارها ی باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز
هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده بمعنی خاندان و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس
و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه
و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر
و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت بکاف تازی بمعنی خوشبوی و شمامه با گلها و شگوفه با گشمیر و هرچه
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف و هر دو را اضافت بسوی آنچه
مناسب مضافست نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز با جهان افروز و نیر اعظم و جهانتاب و عالم افروز و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشند در تشبیه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبدیز و شهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف میسازم و صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با سمند
که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود بدانکه شهب اسپ سفید رنگ را گویند که بسیاهی زند و شبدیز بکسر دال مهمل نام اسپ خسرو پرویز که
سیاه رنگ بود و وجه تسمیه آنکه دیز بمعنی رنگ باشد ای شب رنگ و اکنون بمعنی مطلق اسپ مستعمل میشود و همچنین مدعا و کلام را با شاهد و لیلی و هرچه ازین
قسم تشبیه سازند مختصر اینکه چیزها را که بدل و زبان و فکر تعلق دارد آن را بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه دران روانی باشد آنرا با شبدیز و شهب
و هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه سیاه
باشد آنرا بهمراه و با چیزهای سیاه و درین نثر القاب مع دعائی مقرر است مثال تا لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل است همواره
سلمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان ابهت و جلالت را هم آغوش حصول باد و ابهت بضم همزه و تشدید
بای موحده مفتوح بمعنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم حجله نشین برج حمل است همواره عروس مدعا آن لعل بدخشان
محبت و یکتائی و آب آئینه یکجاست و فرزانگی را دوش بدوش حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان
و ردیف و هم محمل و هم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگرند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم میان گوهر و صدف
و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و ثروت و کامکاری
و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جلالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی
و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یکتائی و فراست و فرزانگی
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی
و خجسته خاندانی و عالیشانی و بلندمکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم
و ذکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سرم رفت و بر زمین افتادم و بیاد
صحبتهای گرامی به نشتر نوک زیر و زبر حروفش رگ دیده را گشادم جواب بنظاره مه طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه چین
بود بیخود شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسهای خدمت ملازمان شریف دود دل پریشان را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را
با برگ درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر پریزادان و هرچه مرادف آنها تشبیه نمایند بدانکه
مصافات از باب مفاعله با هم صفا دادن و لذاعت بفتح لام و ذال معجم و عین مهمل بمعنی تیزی ذهن و ازین است لوذعی بفتح لام
و ذال معجم و کسر عین مهمل و تحتانی مشدد بمعنی تیزرای و ذکا بفتح ذال معجم و بالمد بمعنی تیزی طبع و دانش و بالقصر آفتاب فصل در بیان چند قواعد
از نهر الفصاحت با شرح بعض الفاظ فائده در تعلیم بعض چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک بود آنست که مخالف محاورت
زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل بقلت نموده اند چون وجوب ترک چیزیکه قابل برای ترک است اخطار
بازمیدارد بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام

ممنوع

هند غیر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد از الفاظ مذکور یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی
العقول است کسی نمی آید بمعنی آدمی نمی آید با یاء تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا نبود بمعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید
بمعنی چیزی یا هیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است **دیگر** چخ بمعنی فعل و حرکت
مثلاً در همین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود اینچه کات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی همیشه
یا هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست **دیگر** کدام و که مثال شما برای که کار میرود یعنی برای چه کار و این کدام
است بجای این کیست وجه عدم صحت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آمده **دیگر** استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا
رفته بودند و خواهند رفت و آن کس مفرد ما کجا رفته بودید و خواهید رفت **دیگر** آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و از این
است که خطاب نور چشمی هر دختر روا دارند و بر پسر نگویند وجه عدم صحت اینکه یا برای تانیث موضوع نیست **دیگر** از بجای با فلانی از فلانی
دشمن است یا دوست است و از او هیچ نسبت ندارم و از او دوچار شدم و از او گفتم و نان از مربای سیب خوردم و از کس سروکار ندارم و از او
بیجنگم و از او بحث میکنم و از بجای با در بعض مقام صحیح بود و ذکر آن در وسط باب اول گذشت **دیگر** خواهد شد بمعنی خواهد بود مثال این پسر
دو سال پیش از این آفت خواهد شد یعنی خواهد بود خواهد شد بمعنی خواهد بود غلط است چرا که اول برای استقبال باشد و دوم برای ماضی چنانچه
از مثال فهمیده میشود **دیگر** فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز بود **دیگر** نهاده ام بمعنی نگاهداشته ام مثال دختر زید را در شدت
باران هفت روز در خانه نهادم نهادم برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال
غلط است **دیگر** گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ
زده شد و فلانی را سرچنگ کشتم و سرچنگ بجیم و کاف فارسی نوعی از سرپا زدن باشد و همچنان باشد که کسی پشت پای خود را بر [illegible]
دیگری زند **دیگر** گسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست **دیگر** [illegible]
بمعنی علاقه داران پدر زن **دیگر** خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند **دیگر** کندیدن بجای کندن **دیگر** گذاشتن
تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران سر دادن بمعنی رها کردن انسان هم آمده غنیمت گوید بیت چو زلف
خود سیاهی هر یک افتاد ؛ که میباید مرا زین راه سر داد ؛ و یله کردن بیاء تحتانی بمعنی رها کردن و گذاشتن جانوران **دیگر** چسپیدن بجای
رسیدن و گذاشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپید یعنی چه قرابت دارد و این
پسر را زلو بچسپانید یعنی بیندازید و زلو بفتح زاء معجم و لام بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ که چون بر اعضای آدمی بیندازند خون از آنجا بکشد و هندی
جونک گویند و ضرب بپای فلانی چسپیده و دو سال در فلان کارم چسپید و دعاء فلانی چسپید و تیر شستن بر توده نمی چسپید **دیگر** دروغگو بجای
جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست دروغگو است ای جعلی است و این نگین هم دروغ گوست ای مصنوعی است و این عقیق
خوب نیست دروغگوست ای کم اصل است **دیگر** راست گو چون نگین راست گو بمعنی نگین خوش اصل و گران بها **دیگر** رفت شدن بمعنی ضایع
مثال امروز فلانی را خوب رفت شدم دیگر این حرکت نخواهد کرد **دیگر** این جانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرد بمعنی اینطرف

مستعمل اهل زبان باشد مثلاً از ینجانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن
بجای کشیدن دیگر اخوالصاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال
بجای غله فروش و بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش هم چنین است در مدار الافاضل دیگر برف بجای یخ دیگر قرنه
بجای جلی و کنده چون خطا فربه ای جلی و نیشکر فربه ای کنده و درخت فربه ای کنده دیگر پایجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای
روغن گاو و ماده و غیر آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه دادن ناصر علی گوید بیت
بحسن حرف بی صورتیت فریاد و شهید التش و بینم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را ٭ دیگر گسته زن بمعنی کس ده زن که دشنام است
نزد اهل زبان گسته بروزن خفته غله کوفته باشد که هنوز ش پاک نکرده باشند دیگر جستن بجای بریدن چون جستن خساره و چشم دیگر
کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آیید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است ای مستعمل اهل زبان باشد دیگر روزگار بمعنی نوکری
مثل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با و مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی همدامن دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست
و استعمال نصیب با حرف ندا نزد زبانداران صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت بمعنی مقسوم است و بمعنی طالع
نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امید بر دارد
دیگر شیشه بمعنی آئینه دیگر باد فروش بمعنی بادخوان باد فروش در محاورت زبانداران بمعنی تفاخر کننده و لاف زننده آمده
نه بمعنی بادخوان که ثنا و تعریف کورانا مند و نواب عاقلخان در مثنوی شمع و پروانه باد فروش را بمعنی بادخوان آورده بیت
بود در بزم مرد باد فروش ٭ باد پیمانده بجوش و خروش ٭ شاید که موافق محاورت هند آورده است دیگر از کره من چه میرود بمعنی از کیسه
من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن خواجه حافظ ع فرماید بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار
آشنا خبر آشنا شنید ٭ شنید اول بمعنی بو کردن است و دوم بمعنی گوش کرد دیگر گل حنا غیر حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را
غائب نوشتن ما آبنده گفته بود و مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی
از خواص هم بتحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشارت بآن نموده که هندیست
و آبگینه هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آئینه دیده شده چنانچه گوید بیت کناه زشتی خود را بآبگینه منه ٭ مکن چو سنگدلان شکوه از رماه
خویش ٭ شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ باد فروش هم اختلاف است بعضی گویند
که ساخته هندیانست و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر بدخشانی گاهی بهند نامده و لفظ باد فروش بمعنی مشهور در کلام او یافته
اند چنانچه گوید بیت بسان باد فروشان چه باد پیمائی ٭ که در شرافت خود از گروه ابراری ٭ پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از
کره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً بسته بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای پر فرکار
و مقدمة الجیش بلغای عالی مقدار برابر سند است مولف گوید از کره من چه میرود بمعنی از کیسه من چه میرود و استعمال اکثر اهل زبان است
میرزا صائب گوید بیت چون میچکد زناله زمنقار بلبلان ٭ زین نقد تازه کز کره روزگار رفت ٭ و امیر خسرو ع فرماید بیت

او میرود بنازد کره میزند بزلف ؛ مردن مراست از کره او چه میرود ؛ گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان مهندی
است نام گل مذکور هم گل مهندی بود و حالا همین است زبانزد انان برین امر وقوف یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاورت نیست و
بنده و مخلص و فقیر بهتر اینست که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست آید و بنده اگر مقابل خواجه باشد واجب آنست
که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی والا نه چه بعد والا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه من
خود میروم **ذکر چیزهای مستحسن الترک** یکی با مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با
همین است که بیشتر در نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فرماید بیت امیر عدو بند کشورکشای ؛ چو آتش بگفت از سر عقل و رای ؛ و اینکه
در گلستان اول فعل ماضی آمده چو آتش اینست که در کتاب مذکور تصرفها بسیار است از انجا که حضرت شیخ سعدی چنین فرموده باشد گفت را بگفت
سعدی بدست خود ننوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما
ایشان بجای آن باید آورد مثلا درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازهٔ بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرمفرما اوشان را
بفهمانند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید چنانچه عرفی گوید **رباعی** هوشم به مصاحبان و خویشان بردند ؛ این گلهها ن
موبه پریشان بردند گویند چرا تو دل بخوبان دادی ؛ والله که من نه دادم ایشان بردند ؛ **دیگر** لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار
دلدار و معشوق و هرچه مرادف آن هرجا که غائب بسته شود مانند یار دل از من برد بی تقدیم لفظ آن بسیار فصیح تر باشد و اگر با آن آید
هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم ؛ هرچه مثل آن در جائیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم
بر پنها باشد و الا شعر را بیقدر و کم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج تقدیم
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار
و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو و کینه جو و ترک و بی رحم خوکه بالفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشد بی لطف اند چون یار بی مهر
جفاکار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان [ای خواه بی لفظ ای] دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخو
ناآشنا و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو
بدا ز زاء معجم مکسور بمعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصراع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چهار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصراع
مثال چو ع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت ؛ مثال چون ع چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ؛ **مثال از** ع از
جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه ؛ مثال ز زاء معجم مکسور ع ز اشک و ز آه و ز ناله و زاری ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت تکرار آنست
چنانکه در اوائل باب هشتم بیاید مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان من دیوانه شود ؛ حال من گر تو نپرسی چه شود انجام ؛ مثال توالی
کسرات ع نگاه کافر یار جفاجوی من بکشت ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت اضافات چنانچه در اوائل باب هشتم بیاید **دیگر** استعمال
یا یعنی گفتن مصرع با ینطریق که یا در وزن بیفتد و این مختار شعرای توران بود ع بتان آزری را با تو هیچ نسبت نیست ؛ یای آزری در تقطیع
میافتد مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین و یا و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود و مثال سقوط

عین ع هردم عهد دوستی با آن پری بندد رقیب :: تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها غیر مختفی برای
اینکه ها مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست ع هرچند دل هر لحظه زبیداد تو خون است :: تقطیع مفعول و مفاعیل
مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر ها هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد داز وای و آن و است و اند
و اهل و اثر و امثال آن در جمیع همزها بسکه بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعض مواقع اعلان آن قبیح بود از ین جهت که
حرکت ما قبل این همزها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه با آن تلفظ نکند داخل وزن نشمارند و حرفیکه آخر کلمه باشد که سه
ساکن دران جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و گفت و چیست و کارد و گذارد و بخت و بخشت و بافت و تافت
و مانند اینها همین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای راند و ماند که دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و کذا
دیگر الفاظ که دران حرف رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود و آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعض اوزان تلفظ با آن نکنند لیکن آوردن آن پسندیده
بود هرچند در تقطیع شمار نکنند و در بعض اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ لفظ دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف
نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر نمیتوان گفت مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه برآمد آن مه تابان زخانه وقت سحر :: بگفتم ای مه فرمان
برانت اهل کمال :: بیا و یک نفس از من بپرس حال مرا :: مگر نه میکند ز دوری رخ تو ام مه و سال :: اصل اینست که همزها ئیکه بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی
بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعض جا مخل فصاحت
است مثلا درین شعر که از مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن باده منصور دم :: در رگ و در ریشه من صور دم :: اگر این شعر را
در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لمؤلفه بیت مگر که
از آن غیر ششمشاد دور افتاده ام :: نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا :: مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمؤلفه بیت ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک پری :: آرزو یکه مرا هست بجز مردن نیست :: تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول ساخت رسوا
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصاریع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز بیت بده ساقی می باقی که در جنت
نخواهی یافت :: کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را :: تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن :: فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و این قدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که
تقطیع آن اینست فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع باین وزن از قلمش دران غزل چکیده که فعول فعلان
بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در ینجا کافیست مصراع اگرچه صد سال زیر خود رها خاک رهت فتاده باشم از ین
سبب است که بعض عروض ناآشنایان گمان ناموزونی با آنجناب منع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن
نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما در اینکه چنین الفاظ را خصوصیت با آن
یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم نگاهی برد جانه چنین باید بگیر عمر
خرام کرد همانه چنین باید و دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از ان نوشته می شود

شعر مؤلف

شعر مذکور بسیار با موزون بموافقت دارد بیت خون از مژه میبارم ای ابر تماشا کن ؛ چشمی که شود گریان بستانه چنین باید ؛ وزن دیگر
رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل طپد آشنای را ؛ قوت پا بده ای خدا
مرگ شکسته پای را ؛ ع بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ؛ و اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان
الباقیة مما اشرنا الیه و پیداست که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اینها
درین معامله مساوی این دو وزن اندکی گنجایش ندارد مثال ع کنم افغان بکوی بت چند یار را ؛ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ؛ و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی
بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند گریز بالضم کاف فارسی و باء موحده بمعنی
مکار و زاریده بمعنی زاری کرده و دوال بالضم بمعنی عنان و ستلم بمعنی ستم و درستی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر معروف باشند و باید
کوشش تا آشنا و ثقیل چون شیز و ارزیز و پدرود و غیر آن و بناء شعر و غزل بر روزمرهٔ زباندانان حال باید کند تشبیه و صنایع شعری
و لغات و استعارت دارد در قصیده استعمال باید نمود فصل در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و به از آن
است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و برانم و برینم و درین فکرم و ارادت دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا
و قسم و یاء توصیفی و قائم مقام الذی که لفظ عربی است بمعنی آن چیز یا آنکس و الفاظ دیگر مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف
بیانی آرند مانند چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم لمؤلفه بیت گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم همچنان
دیده براهت نگران نیست که بود ؛ مردن من بر آستان یار به از آن است که جای دیگر صد و سی سال زندگی
بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برآنم که
چنین بکنم و برآنم که چنین بکنم و درین فکرم که چنین بکنم و ارادت دارم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و خدا نکند که محتاج
تو شوم و حاشا که من انکار کنم و به علی ابن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت باد و لفظ بعلی بمعنی قسم است بیت ناسزای را که بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار ؛ و چندان بمعنی آن قدر متضمن بیان حال و فعل نفی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اینقدر غیر متضمن
بیان فعل چه هرگاه لفظ چندان بمعنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جامی فرماید بیت نه بندی بسته بلکه چندانم
چو با دام دو مغز از ار سندان ؛ و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنجا که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که مثل ندارد
چگونه بکنم و دولت چگونه راضی میشود که کم گشتن من بپسندی و میدهد رخصت و اجازت میدهد در مقام همه بمعنی راضی میشود باشد و بعد
زهی و خهی و بنازم ترا یا او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیز
و فعل منفی و چه کم کرده و چه عجب پیش متعلق بودن فعل مخاطب و غائب یا هر دو یعنی وجوب کاف بیانی بعد چه عجب آنوقت باشد که متعلق
آن فعل حاضر یا غائب باشد و در غیر این صورت ها واجب نخواهد شد و بعد تو و من و او و چه چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از انها
خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حسد او مانند آن مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که و ارائی و دانائی از او در بنام

میبالند و حبذا پرویز باربد ترانه که سرانگشت نغمه ای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند خهی و حبذا با هم مترادف اند شعر بنازم
کلک قدرت را که نقشی بدیع چید ازوی چو روی دل فروزت نی ع نازم ترا که زود رسید مدادمن بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را نماز آمده بیت عجب چند روی مدعا کجاست که نیست ؛ زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست ؛ بیت
مباش بی خبر از من هنوز روز جزا کن ؛ سزای جور و جفای تو از کجا که نباشد ؛ چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری بر
سرم نیامده بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ؛ کنی از لطف ای بدخو نگاهی نی ع چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش بیت چه کنی
گر شود آماده خدا الی القصاص ؛ تو که خون همه کس ریزی و پروا نه کنی بیت منکه سر بر ننهادم بدو کون بکردم زیر بار منت اوست
ع آنکس که ز زلف نکو خود نکوست بیت ببین که بجز گل نشناسد و گریه ؛ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین بیت دانسته که هر دو تو
نیست ما منی ؛ زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را ع یافته که عاشقم وای بروزگار من ع توهم شناخته کاین غلام خاص منست ؛ و همین الفاظ
سوای کاف توصیفی و کجاست که نیست . و از کجا که چنین نباشد و در بعض جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه
تو گمان برده چنان نیستم و همچنان نیز همین حکم وارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به از آن است
یا بهتر از آنست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ برآنم تا آرزو دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان نیستند
مثال بخدا که هر چه گفتی برآنم و تا امروز برآنم و درین فکرم و همین ارادت دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو
جدا کنند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ؛ و من براست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف
بعد یای توصیفی در ترکیب واجب است که باید مثال دیگر کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من
نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود
و یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد اما باید که در میان دل و لفظ میدهد هیچ فصل بلفظ دیگر واقع نشود و دلم نمیدهد که احوال خود را
یعنی چنان گویند که چگونه دلت میدهد که مرا بکشی ۱۲
بگویم و دیگر بیت زهی بساعد سیمین شگوفه ید بیضا ؛ نظر بنور جمال تو مهر دیده حربا ؛ حربا بکسر حاء مهمل جانوریست آفتاب پرست
معروف بهندی آنرا گرگت نامند و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعض جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان
نماید و گاهی جملهٔ اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه
بهیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در نظم و نثر ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در رساله چهار عنصر تا طفلیش زان
گرگ بالش سر کرده ست زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نکردند کاف بیانی در کار نباشد مانند زهی بخشش
و خهی جود که بر هر فرق فی الکف نوالش دریا را خاک لیتا نه یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد
مصراع اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کند ذکر آن در فصل مقدرات باب اول گذشت بنازم ترا نیز همین
همین حال دارد مثال ع مرا زنده کردی بنازم ترا ؛ دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ؛ اما کاف در کجاست که نیست
که بمنزله جزء لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که

مبهم

ندیدم واز جدائی دوستان چه آفتها که بر سر نیامد و کاف چه کم گردد چه عجب هم واجب الذکر باشد اگر بجای آن ارزد مثال آمدن اگر بجای
کاف ع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روا آرید ع چه عجب گر گذری سوی من زار کنی و اگر بر لفظهای جزا آید عمل باطل میشود ع گر سوی من فی ای
چه عجب ای مه دیجور ع گر افکنی نگهی سوی من چه کم گردد :: باقی کافها ضمایر صالح حذف باشند چنانچه گذشت ذکر آنها اما لفظ چنین پس آنکه
ماقبل فعل باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفت کو تا که تو میدانی لائق
من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد بمرد و برو بدو بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین منشین و میترسم و آوخ و مثل آن
و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمیروم برو برو
که بسیار مرد خود پسند مستی بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام ع بنشین زیرا که یار تو عاشق نواز نیست ع منشین منشین
که من زجان برخیزم ع از تو ترسم که سخت بی رحمی تیغ آوخ که زمانه دشمنم شد ع چه توان کرد که او زلف پریشان دارد ع کجا بودی
که آتش سوختی آزرده جانی را شعر تو کجائی که زار امکه تن بی تو :: کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند :: وضو بگلاب نمیکنم که آب مضاف است
و کاف بمعنی بلکه نیز واجب الذکر بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او :: که انسانی نمانده از جفایش بر زمین باقی دیگر
مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از و بود و آن ذکر صیغه مضارع در فارسی بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق بالحال
سکانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت تو گر از کف آبی تشنه کام از زانه بخشائی :: چرا چون باد دامن
میزنی آتش بجانی را :: درینمقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را مخل بلاغت دانست و خود را بدست مفتضحان
کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن بیرو که چکد خون من از خنجر او :: این همه بهر چه بیکانه زمین میگذرد :: چکد در مصرعه اول بلیغ تر است از بچکد
مثال دیگر بیت منکه سر رشته ناسم از پا میکشم از جلد آهی که میرسد :: مثال از المؤلفه بیت قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم :: کجا برم دل غمگین
ناشکیبا را :: درین شعر میکنم بجای بکنم مصرفی ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا
علی هذا آنچه ضروری درینمقام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند روشن روشن تر از ماه است
و شاید که روشن روشن از ماه است و به از این بجای بهتر از این و نازک بجای نازک تر پسندیده و جائز باشد و بیان لفظ مذکور در باب
دوم گذشت دیگر واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال است
بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره است اندر دریای عمان پس اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و نه دوم را بجای
اول نباید آورد و بعضی طرف ـــــ را کن بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند
و قدر را که بحرکت دال است که بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرفی
هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کله و طرف صحرا و طرف دامن و طرف
آستین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند
آن قدر و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور نیست قدر بحرکت دال

بمعني رتبه باید آورد و لفظ قدر دران بحرکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظه معني برای قائل از واجبات ست دیگر آوردن رابطه
جاییکه واجب باشد علی الخصوص بعد خبر مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز :: آماده بی کشتنم آن آفت دوران :: مخفی نماند
که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش محراب پاکان :: معنبر سایبان بر خوابناکان :: دیگر جاییکه خبر مقدم بود بر مبتدا
و علی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی افتد قوله و علی العموم این معطوف ست بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور
شد یعنی بعد کاف که چنین باشد ایراد حرف رابطه علی العموم واجب ست مثال بیت آن پری چهره که با خلق خدا دشمن جان :: سر قتل چو من
بی سر و سامان دارد :: در مصرع ثانی شعر اول آفت جان ست بجای آفت دوران میباید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود دیگر کار
است دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادت مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا
مقدم بر آن که خواه مذکور خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست :: گیرم غمت نیست غم ما هم نیست :: مثال مقدر بیت ای
بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان :: گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز :: دیگر چیزهاییکه واجب الذکر ست بر خواص ظاهر ست این قدر هم که
نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی نماند که هر چه ترک آن مستحسن ست مثل چیزهاییکه قبل ازین گذشت ضد آنها
استعمال کردن هر آیینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزها باقیماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن
مستحسن شد یکی لفظ والا الله کند هر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظایر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب
و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله
و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس ست صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است درینصورت مانع وحدت لفظی نمیتواند بود ای اگر فقط
لفظ موصوف را که مجلس ست ذکر کند و صفت آنرا که عالیست نیارند هم درست است و این الفاظ بصفت مستحسن الذکر اند نعت برای
زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که یا قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است که بنده که نور بکسر لیه
حمل موصوف است و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جناییکه بقبله گاه
منسوبست درین گمان از مخطیان بوده اند چه یاء این هر دو لفظ یاء متکلم بود و از کثرت استعمال بمنزله جزء کلمه شهرت یافته بیت نوید نور چشمی
آفتاب آن صفحه دورا :: مه نو قبله خواند آن محراب ابرو را :: و انحراف این فرقه از جاده تحقیق قلت معرفت با فارسی ست بی تحقیق لفظ مبرد
تخیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یاء متکلم ملحق نمیشود مگر بکلمات عربی و جزء لفظ نکرده ابدا و ندانسته اند
که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتدر بر وزن مفعل که مفعول رباعی مجرد ست مشتق از شتدر
که لفظ فارسی ست و ذو الخورشیدین و ذو الکن که از لفظ نارک تراشیده اند و مزیت و زلفین تثنیه زلف در کلام اساتذه واقع شده
چنانچه حسان العجم خاقانی در تحفة العراقین فرماید ع ذو الخورشیدین شد صفاهان :: و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن
و تکلف تقدید اظهر لمن الشمس در تبصره نویسد که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتدر و مزلف مزیت

والف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالخرشیدن و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی است و اهل تصانیف قدیم در نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند تمام شد کلام او حق اینست که نباید آورد تا خلاف قیاس لغوی نشود دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد
را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صغیرم قفسم را بگذارید ٭ هر جا که رسد ناله بفریاد رسم ما ٭ بیت خسرو مزن بست امید
کز افتاده در شهر شما ٭ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ٭ حافظ فرماید شعر عزم دیدار تو جان بر لب آمده ٭ باز گردد یا بر آید چیست
فرمان شما ٭ دیگر مراعات حرف قید و روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل نگردد هر چند قرب مخرج و غریبت و عجیب را در آن
دخل بود مثل شهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن با حروف فارسی با حرف تازی چون چپ و
لب و کژ و رز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل ٭ اگر من نامم تو مانی بفضل ٭ صاحب گلشن راز فرماید بیت
همه دانند که این کس در همه عمر ٭ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ٭ دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر
مراعات حرکت ماقبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر خواجو خواهد که ویران
کند عالمی ٭ نهد ملک در پنجه ظالمی ٭ لام ظالم بخلاف لفظ عالم مکسور است و عنصری و حیدری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما استحسان
ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته دیگر یا زائد بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ
خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید
و ما خود رفتیم و ترک یا از بمرگ و بچشم و با این قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم این کار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خود
نیست یعنی با این قسم برخلاف یا زائد در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوشیدن
مستحسن باشد قوله بمرگ شما این یا قسمی باشد ای سوگند مرگ شما و این قسم مخصوص باهل زبان است در هندوستان رواج ندارد

فصل در بیان چند فوائد از چهار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات یعنی خلاصه هر یک از مسجع و عاری را بر سه قسم اساس نهاده اند
فاضلانه و صوفیانه و منشیانه و منشیان یا مغلق نویس و بلیغ باشند یا آسان نویس و اغلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی
مثل نثر وصاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم پادشاه دکن خواجه محمود گیلانی رضوان الله علیه یا از
مراعات بلاغت مانند تزیین عبارات بکنایات و مجازات و تشابیه و استعارات غریب و جدید یا وصف حصول این چیزها در الفاظ
متهور مثل نثر ملا ظهوری و تقیید انشا ببدائع در زبان عربی به از آن است که در فارسی چه بیشتر درین زبان بملاعب اجنه هی مانند جناس
و ایهام و طباق و تدبیج و ترصیع هم اگر تکلف از قلم مترشح گردد مضائقت ندارد بدانکه ملاعب اجنه بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون
نام بازیچه اطفال است ایهام معنیش درین باب گذشت و طباق بکسر طاء مهمل در لغت موافق کردن دو چیز با هم و طبقاتیکه بر یکدیگر
باشد و نزد ارباب بلاغت عبارت از آنست که دو چیز را که فی الجمله متقابل و متضاد باشند در کلام ذکر کنند و اقسام دارد
مثال بیت سخنش را مزاج سحر حلال ٭ در کشش خواص بیت حرام ٭ در حلال و حرام صنعت طباق است و همچنین بیت نمیشود مژه ام گرم
از آن سحر که بنازش گشاد نرگس مخمور ٭ بست خواب مرا ٭ در گشاد و بست طباق است و تدبیج بکسر یا موحده و در آخر جاء مهمل بیراستن

چیزی بود بلباسی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود در غایت تناسب الفاظ نیز دران ملحوظ باشد
مثال عبارت زشمشیر او لعل جای نگین ۞ زابر کفش زر سد بروی زمین ۞ لعل شدن جای نگین کنایت از کثرت خونریزی و زرد شدن روی
زمین کنایت از زر پاشی بود ترصیع معنیش در اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پا زده سجع رنگین بنقد رسا نعداد
مینویسند و یک فقره از عاری درست نمیتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان
بطرز مناسب سجع نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهدهٔ خوب بر می آیند و هرچه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ
یکی ازینها منشی نباشد مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از عهدهٔ هر چیز متعلق بانشا بیرون آید و بهتر اینست که خود صاحب طرز خاص
باشند و اگر نباشند باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش تا بعبارات اسلاف کردد و حصول این مرام منحصر در دو چیز است
یکی احضار مواد دوم قوت طبع اما مواد عاری برای هندیان صحبت زباندانان و سیر کتب گذشتگان باشد و مشق آن بجای خود و مردم قلیل
البضاعت را بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت ممیزه در حالت معلومات معین بیشتر فارغ از استاد است
مثل مولوی عبد العزیز صاحب تحفهٔ اثنا عشری که در فن بلاغت بی نظیر و بیمثل و در معارف عقلی رشک افلاطون ماثل و همچنین مولوی باقر
آگاه ایلوری رحمهما الله العزیز که جم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهن دو تا دارند بالجمله عاری خطی بود و تاریخی و حکمی اما اول
آنست که در خطوط نویسند دوم آنچه در کتب تواریخ نویسند سوم آنکه دران مواعظ و حکم نویسند و روزمرهٔ حرف زدن ورای آن باشد
خطی آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات طویل و بسط در مبتدا و خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و حشو در وی راه نیابد
و از چیزهای مستحسن الترک هم باید که دران یافته نشود و این در نهر الفصاحة معلوم گردد و نیز ایجازی که مخل حسن بیان است دران زیبا نبود هر چند از
روی معنی فقره مذکور خالی از بلاغت نباشد چه در یمقام غرض از علو رتبت فقره تشابه آن بافقرات دیگر است مثال نثر عاری خطی که از
عیوب پاک نبوده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم باجیند فعفعی آمده از بخت که میرزا هادی پدر زن پسرش هست و تحمل که ازین خبر سر
دست دهد او را بسر میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست نکاح دخترش را بتن زیر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را تاب
بغلام خود حیدر علی که هر روز هزار و دو صد شیر میرود و دو میل بر میدارد که از بار آن کاوزمین بفریاد است گفتم بزور بند پهلوان حیف است
که ناتوانی را از دست قوی پنجه برهاند اگر نجاتش بدست تو ممکن باشد بزن و برهان بایکه نام پهلوانی میبرد تا که این نخواهی کرد گرگ از آزار
گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم معامله یک گربه صد موش است گفت محکوم را با حاکم تاب
نبود مشتی دستی بر بینوایان چه ضرر و مجبور پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود قوله مثال نثر عاری آه این نثر عاری
مرقوم المتن طرز ملایان ایران است قوله فعفع بفتح فا و سکون عین و فتح فا و عین مهمل بمعنی نامرد قوله زیر چوب کشید ای بچوب زد قوله شیر
بفتح شین معجم و ضم یا تحتانی هندی ڈنڈ قوله میل بکسر میم هندی مگدر قوله با حاکم باید بود ای مردشامی باید قوله معامله موش و گربه بود
ای همه گریختند درین عبارت هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است عمدا بعمل آمده تا دیگران اجتناب از آن نمایند و حسن عبارت
مقتضی آنست که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم باجیند نامرد برای تفریح میرزا هادی پدر زن پسرش میرزا محمد بیچاره را که تزویج

دختر خودنشان با پسر میرزا عبدالرحیم بخاطر داشت زیر چوب کشید چون بیکسی او دلم را بدرد آورد بغلام حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه میگیرد
گفتم که زور توجه کار آید اگر ممکن باشد تا زور دست این مظلوم را از دست ظالم نجات بده با نام پهلوانی گرفتن عبث است گفت طرف ثانی با جمیع کثیر است
من یک کس چه توانم کرد گفتم یک گربه از عهده صد موش بر می آید و هزار زن با یک مرد چه توانند کرد گفت من تابع خدا بکام بسم الله تقدم درین کار نیز
بانجناب است خلاصه اینکه بترس خدا و درد برادری که همه فرزند آدم اند مخلص را بران آورد که گرگی با آن گله نامرد نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تاریخی انکه در وجملهای متعدد باّئینی طراز بیان پذیرد که بیک جمله معلوم شود بیتی یا زیاده یا مصراعی هم بجای خود ضرور است و اگر خلاف این قسم
کرده شود طرفی از استحسان ندارد مثال تاریخی چهره مخالف قانون مذکور باشد چاردهم رجب سنه هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق سنه سیزده
از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بوس دریافت خدیو قدر قدرت آستین کرم برفشاندند و بنوازش خلعت پایه اش مرتفع ساختند
و با پسرش نیز همین عنایت مبذول داشتند و نیز هزار دینار سرخ در جلدوی ارسال بعض چیزها بمادرش مرحمت فرمودند هفدهم شهر مذکور شمامت نکر مجسم
بمرافقت جاه و جلال شد بعد نماز عصر بزیارت مرقد منور مولانا مجد الدین بخاری که کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج باظهار نیست و قصه پسر زنی
که پسرش غرق شده بود او تا سیزده روز بدروازه روضه مبارک انجناب گریه و زاری داشت تا آنکه شب چاردهم حضرت مولانا را در خواب دید که
چه می بیند که انحضرت در آب شناوری میکنند و نوبتی غوطه میزنند و پسرش را از ته آب بر می آرند و کشان کشان بکناره میرسانند و دست او را بدست
مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معمر نورانی طلعت دست پسرش در دست از درون روضه پیدا شد و پیرزن را پیدا ساخته میگوید که خذ
اَمانتک اظهر من الشمس شعر اولیا را هست قدرت از اله * تیر جسته باز گردانند ز راه * خانه زین را رشک بهارستان ساختند قوله سدوزی بتشدید
دال قومی ست از افغانان قوله جلدو بضم جیم و دال افغانیکه بعد فتح بامراد بندد و الحال در عرف هر عطیه را گویند و این لفظ ترکیب قوله
رشک بهارستان یعنی بعد نماز عصر بزیارت مرقد سوار شدند مثال مستحسن و مطبوع چاردهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با سال
سیزدهم جلوس بهرام خان سدوزی بپابوس شرف اندوز ملازمت و بخلع خلعت فاخره کرد ... در جلدوی ارسال بعض هزار دینار زر سرخ
بمادرش نیز انعام شد و هفدهم شهر مذکور شمامت نکر مغفرت حنیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام بزیارت مزار مطهر مولانا
سید مجد الدین بخاری قدس سره کسب سرور باطنی فرمودند مولانا منبع کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پسر پیرزن
و پیدا شدن بعد چارده روز مشهور تفصیلش اینکه مادرش سیزده شبانه روز بدروازه روضه مبارک بنازاری گذاشته شب چاردهم
مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن در آب و بکناره رسیدن پسر بسعی انجناب و صبح استاده شدن با پسرش بسرشتی و بیدار ساختن ملتقط
خذی اَمانتک و تفویض جگر گوشه اش باو در حالت بیداری مشاهده نمود و ع اعجاز جلوی بود از شان اولیا * مولانا سید مجد الدین
بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال ثمر فشانی سنگ زور طبع راقم مذنب از شاخ طوبی قلم
این نام هم بمثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات است نام ولی معین نوشتن و انتساب نقل دروغ باو غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال
برای فروغ شمع طلاقت دروغ نمیگوید من بی کمال هم اگر پیروی کاملان کردم چه بد کردم و حکمی انکه مشتمل بر مواعظ و بیان مسائل و ذکر اکا
اولیا باشد و از الفاظیکه جدت و ابتذال دارد پاک میباید و بر قدر کمتر و مراعات اختصار کند مطبوع تر باشد و الا فلا قوله جدت

بلسر جیم وتشدید دال قوي ونوشدن قوله ابتذال بذال معجم در باختن ونگاه نداشتن چیزیرا ومراد ازان الفاظ مردود ست قوله والّا
فلا یعني اگر مختصر نبود مطبوع نباشد مثال غیر مطبوع ادمي راکه سرو جوی بار دانش وبینش است باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد
که قمری آسا شیفته او باشند وپیوسته نفس خود راکه از معدن جوهریست یاقوتیست آبدار ودریای بساطت راگوهریست شاهوار و اتصاف
باین دو صفت از روی دلائل وبراهین مانند شمامه عود بر آتش ظاهر در رشته وشاح مدت علاقهٔ بدن با نفس از مشارکت خزف رذیلت
مصون دارد قوله خزف بفتح خا وزا معجمین سفال وسبو وهرچه از خاک سازند قوله رذیلت خصلت زشت وخوی بد جمال الطریقه سلطان
ابوسعید ابوالخیر ره که افلاطون آب بر دست مبارکش میریخت در حق شیخ که بگلربیگی ملک فلسفه بودی فرمود که ابوعلي اخلاق ندارد شیخ از
استماع اینمعني مانند موج بر خود پیچیده رسائلیکه در علم اخلاق از اصابع فیض منابع او چکیده گرفته بوالاخدمت آن غواص محیط حقیقت و
سالک مسالک طریقت آمد عرضش اینکه اگر من شناورنجه علم اخلاق نیستم این رسائل چگونه بسعي من پذیرفته انجاب فرمود که بمرگ شیخ که انکار
علم تو نکرده ام زیراکه نگفته ام که بوعلي اخلاق نمیداند بلکه گفتگوی من در عمل است ازینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست
قوله آب بر دست مبارکش میریخت یعني خدمتگاری میکرد قوله بگلربیگی بکسر با وسکون کاف فارسي وفتح لام وسکون را مهمله و
با موحده وکاف فارسي با یا در آخر لفظ ترکیست بمعني سرداري قوله بمرگ شیخ یعني قسم شیخ مثال مطبوع آدمي راکه خلیفهٔ حضرت باری است
عز اسمه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت ورزد که سود خود در زیان او نخواهند بلکه زیان خود برای سود او طلبند وپیوسته نفس شریف
راکه در مرتبه تجرد با عقول برابر است متجلي بفضائل ومتخلي از رذائل دارد جمال الطریق سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمودی که ابوعلي اخلاق
ندارد شیخ ازین معني بر آشفت رسائلیکه در علم اخلاق نوشته بود شیخ نمود آنحضرت فرمود که بخدای وحده لاشریک له که بوعلي اخلاق نمیداند
نگفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام ازینجا توان دانست که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست ولا تحصل الّا بالاعمال الصالحة واما مولد
مسجع دانستن طریق آمیزش الفاظ عربي وترکي با الفاظ فارسي ومراعات تشبیه واستعاره ونظائر وغیر آن ورعایت براعت استهلال
وحفظ اسجاع وتساوی فقرتین یا تقدیم مختصر بر مطول در صورت اختلاف وساختن القاب بر وضع دعا وایراد جموع لغات واشعار عربي
وفارسي مناسب مقام وادخال جمل معترض در مبتدا وخبر واصطلاحات علوم عقلي ونقلي بحسب اقتضاء مواقع زیراکه بلاغت همین است
مخفي نماند که عبارت اول در مثال عاري حکمي وفصیح است لیکن چون بعض الفاظ وعبارات مناسبت با مقام ندارد دور از بلاغت مثال مبدل
دیگر از فصیح غیر بلیغ خطي دیروز نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا احمدي صاحب رسید ودو تا خط یکی از میرزا ودومی از شیخ عبدالله نامي تفویض
واعي نمود وهر بر بطالعه در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود وانچه از زبان برین هردو صاحب خط میرود البته ملازمان
هم شنیده باشند این حرکات از دانائي میرزا صاحب که نزد دانایان چون تساوی زاویتین مثلث متساوی الساقین یا بعکس مبرهن
است ابعد مینماید بلدا آنکه اگر احاطه کند بسطح مستوی خطوط ثلث مستقیم پس آن سطح مثلث آید بدینصورت △ واین بچند اقسام میشود
از انهاست مثلث متساوي الساقین واین چیزیست که متساوی باشد دو ضلع آن فقط بدینصورت ▽ ور ولایای ثلث اینچنین مثلث
مساوی دو زاویه قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح است قوله چون تساوی زاویتین الخ ازهمین عبارت که موقوف بر

علم هندسه است غیر بلیغ شد قوله بالعکس ای تساوی ساقین مثلث متساوی الزاویتین باشد ایراد مسئله هندسی درین عبارت مخالف مقام است
چراکه از اول بنا عبارت بر سادگیست تا فهم مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندسه است و این چند سطر که عبارت خطی عاری
نوشته شده یعنی گرگ از آزار گوسفند دست برنخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم مقابله یک گربه و صد موش غلط است
گفت محکوم را با حاکم باید بود پیشدستی به پیشوایان چه ضرور مجبور پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله موش و گربه بود با وصف بلاغتی که
در نفس خود دارد ازین جهت که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره گزینیست و معما باوصف تعقید معنوی و اغلاقیکه دارد بلیغ و فصیح
چه اصل آن همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بفهم باشد احسن بود و در صورت تعقید
بعید الفهم میگردد و هرچه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
بلاغتش نیز همین است و فصیح غیر بلیغ آن است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر چشمان تو زیر ابروانست ؛ دندان تو
جمله در دهانست ؛ و این عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان میرود امیدگاه طبیبان و بزازان و آهن گران
اما بلیغ ازین جهت است که معنی مبتذل ندارد و از فهم هر کر و کور زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف نیست قوله امیدگاه طبیبان و
بزازان الخ یعنی اگر بیمار خواهد افتاد امیدگاه طبیبان است و هرگاه خواهد مرد امیدگاه بزازان است که کفن برای او بفروشند
و آهن گران صندوق بسازند قوله از فهم هر کر و کور زیادت است ای بفهم او نمی آید و اما غیر فصیح ازین جهت است که تشبیه بلغز و معما
اگر در الفاظ عربی بسته میشد خوب بود چه در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت منحصر است در استعمال الفاظ حسب
موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت از روی معنی نه از روی الفاظ چه لب عبارت که مشتمل بر عبارات غریب باشد منافی
از فصاحت نبود بلکه افصح باشد و اغلاق معنوی مشکل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معما و
آن و آنهم بکمال خفا و بی محل ازینجا ثابت شد که اغلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و مخل فصاحت نشود و تعقید معنوی اغلاق مخالف
مقام باشد و اگر شعر تهدار که سامع آگاه باشد که تامل لطف آن دریابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه
بآن دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو شعر بیت گر سر عاشقی ای عهدشکن خواهی داشت ؛ دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی
داشت ؛ مثال تهدار بلیغ است یعنی اگر عاشق خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چراکه مثل خودی نداری و قاعده آنست که آدمی رشک
بر کسی میبرد که آنچه او دارد این ندارد پس شاعر وصف معشوق باین حسن ادا بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خواهی برد
زیرا که معشوق تو برابر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو و اینقدر ته که زود در طبیعت عشق پیشگان بآن انتقال توان نمود خالی از لطف
نیست داخل تعقید معنوی نمیتواند شد بلکه عین بلاغت است بیت لب گشودم سخن از یادم رفت ؛ بخروشش همتی است فراموشیها ؛
مثال معقد غیر فصیح است معنیش اینکه میخواستم که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان بر من غالب آمد خود بخود خواه از بیم او و ازین سبب که چون
کسی با کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش میرود و طرف ثانی بشنیدن مشتاق تر میگردد و قائل تا رسیدن بقیه
کلام بخاطر از حرف توجه بکار رود بگر باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخنم بجای خود ایستاده ماند قربان فراموشیها

باید شد که استاده شدن معشوق از دولت آنست والا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سراسر مخل فصاحت و مصداق المعنی فی بطن الشاعر است و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غبی الطبع اند و این معنی بر هوشمند ظاهر که چون این صاحبان بمعنی چنین شعر که دراصل مباین الفاظ است پی تمیز اند هر چند فکر میکنند مجبور بهر چه از دیگری میشنوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه مینمایند و آنرا سرمایه کمال دانسته در مجالس از کاملان فن میپرسند و بعد سکوت شان که بی محل نیست باظهار حسن آن قدر خود در جهال افزایند و تهی که در بزازان و آهنگران و طبیبان نیز ازین قبیل باشند و لطیفه که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معماست فرض کردم که ذهن کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد مزاولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستیکه فصحا در کتب ایراد آن نمایند غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت در یک وقتی نشسته بودم کورنکی میخوردم پنهان عنجکلی و کوتش خر ما افتاد بر خاسته زیر درخت خام همراه و عورت بدلی آمدم قوله در یک وقتی الخ معنی این عبارت بطور محاورت زبان هندی اینست که در دپوری نشسته بودم گنڈیری میخوردم چهیکلی و کهنکهجورا افتاد برخاسته زیر درخت کچال و نارنگی آمدم حق اینست که فصاحت همانست که دران تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزله نمک چون اداهای محبوبان و هم بمثابه زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است به ازان بود که مانا بزیور و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظر ها نیکو ننماید و اگر برهنه باشد و اداهای خوش داشته باشد هر آئینه مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هر چه نمکست مراد از معنی دلفریب جدید قریب الفهم بود و هر چه شبیه بزیور است مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و انچه مانا بزیور است آراستن شعر بصنعتی بود از صنائع لکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام است و آوردن آنکه شعر و غزل فارسی از صنائع شعری پاک بگویند تا ابلغ آید و در قصیدهٔ فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای کلام است و قبح آن در غزل فارسی مانند قبح تحلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس دهاقین بود یا تلبس اهل هند بلباس عرب بالجمله زیور و لباس شعر در غزل فارسی همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون رخت پیران بجوانان و رخت جوانان بر پیران نه زیبد وضع غزل در قصیده و ایراد چیزهای مناسب با قصیده در غزل ناپسندیده نماید خوشا فهم کسانیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر وجدانی است تحریری و تقریری نیست مختصر که سجع سه قسم است فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون آن دراصل مقدم بر سجع است تقدیم بیان اقسام آن بر سجع افادةً بعمل می آید ضرورةً عاری فاضلانه یعنی بطور فاضلان ایران فرزند جگر پیوند من بدفعات من که هر چه بر زبان تست مزخرفات است مصداق ان ذلک الا من یشاء که افلاطون و ارشمیدس را برغم خود تعلیم الهی و ریاضی کسی نمیکند الا اشما نوشتم که با پسر میرزا هادی در بیت اللطف نرفته باشید عمل بر نوشته نکردید و باز هم رفتید و از ینکه من چه میگویم و کس چه خواهد گفت و انجام این حرکت غیر ازین که من بفرمانی پدر بیچکاره کرده باشم و پدر از غم و غصه زود است که هلاک گردد نیست غافل مانید آفرین صد آفرین ازان خدائیکه جهان را بیافرید و رسولان محترم را فرستاده مبالغت شرعی کرد اما چون انکس خود تعقل آموز نکند و همت را صرف آن ننماید مواعظ چه میکند حالا هم اگر این عبادت را از بخت که غفلت را تغیر میتوان کرد چه هر خلق متغیر گردد و هر چه متغیر گردد طبعی نبود پس نتیجه دید

بابعضی

که هیچ خلق طبعی نباشد بگذارید میتواند شد عاری صوفیانه برادرم مجدالدین و فرزندم شیخ سعدالله بدانند که خبر مجتمع شدن بند های ایشان
بگفتار مودن جوان رافضی مفصل رسید میگویند که این اجماع باستصواب شما بود اگر حق است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در
صحت نسخه هستی شما گفتگو نیست چه آن مسکین زبان دراز هرچه گفته بود اگر در رجوع است واجب الرحم است که منصب او منصب خران
است و اگر راست است پس سیاست برای چه شعر راستی موجب رضای خداست ؛ کس ندیدم که گم شد است از ره راست
این احوالی را چه باید گفت که او را و خود را دو تا دانستید چون مخلوق چنین شده اید معاف باید داشت شما حکم در نواصب و روا
نکرده ام برای خود در وجود آورده ام مرا شناسید و در من گم شوید من کیستم که من میگویم من گفتم بیجا است توئی و اوئی مقابل خود
ندارم هرچه کردی خوب کردی کردید میگویم که مخبر از دوئی است و اینهم هم میدانم که بلکه میگویید و چه میگویید و چرا میگویید زیاده ازین چه
بوج بگویم و تا کجا یاوه چاوید باشم خود کاربد کردن و نفرین دیگران یعنی چه گاهی زبان را بسب صحابه وا میکنم و گاهی بگرفتار
کردن خود میروم و گاهی خود را بگرفتار کردن خود ملوم می سازم دیوانه گشتم هرچه خواهم بگویم عاری منشیانه برادر مهربان من با
بزرگ و کوچک دریافت شد که نوجوانی بگناه سب صحابه بمشورت شما مقید شده هرچند زبان آدمی بلای جان آدمی است عجب
ظاهر یاران بی حجی و مردم آزاری را از عادات شما شهرت میدهند و نمیدانند که صاحب این گفتگو همیشه نزد دانایان جمیع
آفت و بلا است ملخص اینکه بدترین صفات انسانی هدم بنیان ربانی است یعنی آزار آدمی روا داشتن اگر از ابتدا این کار
شما نبوده است عرقی در بهای او باید ریخت و اگر تواتر خبر مصدق اقوال یاران است حالا تلافی در آینده اجتناب ضرور قوله باید
یعنی کوشش باید کرد و هشترا مثله عاری نظر به تقسیم آن بر خطی بر تاریخی و حکمی نوشته آید و درینجا قید تفصیل و تصوف و انشا پردازی نبود بنا
علی هذا التفریق آن برین وجه بعمل آمد تا ترجیح مسجع بران بذکر این چیز تا لازم نباید بالجمله شروع بمقصود میرود رقعه مسجع از طرف فاضل برای
فاضل بعد حمد مهیمن متعال که نخستین جزو را بیافرید و سپس بایجاد ملک الکل بگردید چون بارتفاع جلباب بطون از جمال خود در رخت
فطره آبی را استعداد شناخت خود ساخت کریمه از کارخانه نفخت فیه من روحی خلعت حیات بمن و تو بخشید و فضلیکه انعاش را
خصوصیتی مانع افزایش نگردید لطفش را بر هر نوعی از ان انواع نظر نامیت و قهرش بخلاف آن مختص بمقامی و جائی آیه کریمه
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای تنبیه خفتگان بستر غفلت است تا ایشان را بید اکثر بمراعات قضیه مهمل از
خواب بجبری و اختلاف لانفرق بین احد من رسله و فضلنا بعضهم علی بعض رسالة و اختصاصا للدعاة والهداة باشد یعنی از
مخصوص بعنایت باری بودن در مرتبه پیغمبری نه پیغمبری اتصافش بعبد و ضمیر مذکر با وصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس رجحان
ظاهری ذکور بر اناث وقوع یافته و جذب قلوب بندگان بتخصیص لمای دوستان خود را کمند دراز بریحی از نخ محبت خود
تافته اگر فارسان مضمار عرفان در معرکه دریافت کنه ذات آن بی شبه و نمون بانشاد کلام بلاغت نظام ما عرفناک حق معرفتک سپر
بینداختندی با وصف تقویت بانحضرت عالی که هیچ رفعتی مقابل هبوط آن نمی ارزد چه جمیع ارتفاعات تحت محدب ثالث عشر است
و ادخس دران مقام حضیض حیرانم که اشهب عزیمت کجا تاختندی قوله نظر ما نیست لفظ ما برای تنکیر است قوله دعاة بضم دال

جمع داعی است و هداة بضم اجمع هادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبهٔ پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری قوله از نسخ محبت
شوند تافته یعنی برای جذب قلوب فائده در نثر مسجع صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش با بیاض مانند سیاهی زنگ سرخ حنائی
نسوخ با وصف دورنگی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک معنی که آن محبت نامند از جمیع الفاظ ماشند وحدت در کثرت با
تراوش مینمود و خجسته ساعتی بعقیدهٔ نجومی نه در حقیقت چه در اصل خجسته همان غیر خجسته و غیر خجسته همان خجسته است چون گریه و خنده
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا بهر جه اصل نشان ست نقطهٔ دائره وصول گردیده و مضامینش
دفعهٔ یک مضمون شده چون عکس شخص معین که در آئینه خانه تکثر پذیرد و نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواهر با
ذهن آشنائی گزیده اگرچه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال رقائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت
روحانی نمیتواند شد و اعتباری بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را غیر خود دانند و تضییع عمر در شناخت خود بعمل آرند
و میانهٔ خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دهند باز هم بد نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم دوئی از حرکت
دست و قلم بر نمیداشته باشند گو عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد قوله چون گریه و خنده نظیر یکی بودن خجسته و غیر خجسته
قوله مانند متعلق وصول خط قوله خانه بی اضافت خانه که در ان آئینها نصب کرده باشند قوله هم بد نیست یعنی اگرچه این شیوه داخل
تکلف است باز هم بد نیست بر صاحب فهمان واضح باد که غرض از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف
و اثبات مسئلهٔ وحدت وجودی یا شهودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطهٔ فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
اگر صوفی یا فاضلی از آنچه گذشت انکار آید آگاه باشد مانع چیست و همچنین نثاری اگر فاضلی و صوفی را مخاطب نموده بایراد مقدمات علمی و ذکر حقائق بپردازد چه نقصان
دارد فائده در نثر مسجع منشیانه هر چند تحریر مثال از سبب عمق کتب اساتذه از قبیل افادت بدیهیات مانند حکم بباریدن باران در موسم برشکال حکم آنکه
بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه طالب را قوت تحریر از مطالعهٔ نثر گذشتگان و فیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری فن
و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا مسوده که در دو روز درست نمیتواند کرد چه عجب که بعد مشق در دو ساعت بنویسد خلاصه مشق را برکت
است دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عرب و هم علوم مرتبت شعر در ان زبان منحصر درین فنون است
با خبر باشند و بتحصیل دیگران متوجه شوند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلک ایشان مترشح نگردد
بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان دارد و اختصاص باین فرقه علما عرب از ان فارغ اند و برهان روشن ترین
آنست که لطیفه گویان و بذله سنجان را باین فنون هیچ آشنائی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر بدائع یافته شود
این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند جگت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان میباشند
بی تامل هرچه میگویند خالی از لطف نمیباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده میشوند و قدرت
بر جواب آنها نیز نوعیکه باید ندارند چون بعض دوستان شفیق را سر الفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذرهٔ حقیر است و هم دست آنکه بر
چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرور است برای تفنن مخالف دعوی راقم در فهرست میشود چند سطری که گیر کاغذ بکناه میآرد قوله

ممارست بضم میم با کسی گواه شدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن رقعه برای فاضل منبع معقول و منقول. قلم فروع و اصول
سلامت و بعد ورق گردانی صحیفهٔ اوقات شبا روزی بقصد مطالعهٔ سطور دعا و تمکن ملازمان عالی بر وسادهٔ ارشاد و تعلیم ما انقطاع
حرکت سند بر فلک الافلاک و تزیین متون ارادت و اختصاص بشروح بیان و تحلیه آن بحواشی تسلیم که اشرف سجایا و احسن سنن
مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستنیران لوامع شموس فیوض نامتناهی غیر نصیبان ینبوع عنایت آن
معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عیسوی مروحه جنبان حاشیه نشینان بساط فیض مناط حضرت اوست و آب حیات
افزای خضر و الیاس مضمضه و ضوی سباحان بحر متلاطم ناپیداکنار رافت او میدارند که چون معمار قصر رفیع فلک مقرنس و بناء
منارهٔ منیع شعله بر شرر خس عمارت عقل فریب بدن انسانی از مشتمل چندین اضلاع و قوائم و حواد و منفرجات باینی که فهم مهندس
از درک آن اعتراف بلا اعلم شیئا مما صنع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی برهان حصص آن بالنظائر خود
چون اشیا متساوی متعارف مساویست من حیث المجموع بخط و خال مختلف پیراسته بمنصب خلافت خود نواخته باید که صاحب بصیرتان
با خبر از حقیقت و تیز روان صحرای خوش فزای طریقت بحکم المجاز قنطرة الحقیقه ازین صنعت راه وصول بصانع جویند و بمقتضای
الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس بوادی تخریب این بنا نپویند بلکه هر قدر که ممکن و میسور و قوت و مقدور ست از بدل ما یتحلل
و غیر آن که حوائج ضروری باشد معین بوده بتحصین و تحکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر مطلق شربت سلسبیل که لذت آن درین جهان
بوجدان توان دریافت در آن جهان نوشند. رب مبوء این تحریر و لب خالص این تسطیر آنکه آن برهمن زاده خطا کار و هندوی
عصیان شعار که بتقاضای عنفوان شباب و عدم تیسر صحبت اولی الالباب غافل از ینکه بخون خود رنگین خواهم شد با رنگ و
کلال در مدرسه رسیده مخضب لحیه و لباس طلبه شده بود و باشارت ملاذمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
باز میدارد و در چبوترهٔ کوتوالی حلقهٔ زنار از طوق آهنین حمائل گردن او گردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت نمیتواند و از منتوات
که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامهٔ اعمالش سیاه نموده بسواری خر در محلات شهر بگردانند از ین جهت که دیگران چشم عبرت بین
گشاده از وضع الاشیاء فی المواضع غیرها یعنی آب زرد پاشیدن بر مسلمانان باز مانند برادر زاده بچهمن داس است که منجم حضور
پر نور و آشنای این بمقدار و باطنش بنور اسلام مزین بوده و گاهی دیده شد که آن متوفی جبین ارادت بر در این سوده اکثر اوقات
که با فقیر اثیم می نشست بذکر غزوه و سریه رونق بازار مورخان می شکست هر چه او را از رسیدن بسعادت سرمدی یعنی اسلام باز دارد
محبت مادر و پدر بود یعنی آن عجوزه پیوسته بزهر خوردن خود مقارن صدور این عمل تخویف پسر مینمود مترقب که اندکی از تصور آن شمار در
جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن سراپا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اگر عمرش وفا و توفیقش
رهبری کند مشرف باسلام شود و بند از پا بگشایند قوله وساده بکسر واو بالش قوله سجایا بالفتح سین جمع سجیه بمعنی خصلت قوله سنن
بفتح سین و نون جمع سنت بمعنی راه قوله منیر بفتح نون و کسر میم آب ساده شیرین و گوارنده قوله ینبوع بالفتح یا بمعنی چشمه که همیشه
از آن آب تراود قوله خبرت بکسر خا آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی قوله مروحه بکسر میم بمعنی باد زن

قوله بساط جای آویختن قوله اضلاع جمع ضلع و قوائم جمع قائمه و حوادّ جمع حادّه و منفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر مثل خود
افتد و هر دو کنج جانبین آن برابر باشند هر یکی قائمه نامیده شود بدین شکل واگر هر دو کنج در تنگی و فراخی متفاوت باشند
بدین هیئت پس تنگ را حادّه و فراخ منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حا و تشدید صاد بمعنی بهره و بخش قوله اشیا
متساوی از مسلمات هندسی است که اشیاء متساوی مساوی مساوی هستند قوله کاظمین فرو برندگان خشم قوله غیظ بفتح غین معجم بمعنی
خشم قوله عافین بمعنی بخشندگان قوله میسور بمعنی آسان قوله رب بضم را بمعنی آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ شود قوله مخضب
بضم میم و تشدید ضاد معجم مکسور بمعنی خضاب کننده و لحیه بکسر لام بمعنی ریش قوله غزوه بفتح غین معجم بمعنی جنگ و سریه بفتح سین و کسر را و تشدید
یا از پنج نفس تا سه صد یا چهار صد قس ره قطعه برای صوفی تا هزاران موج تازه بر روی دریا خبر از شود بی بود وجود ممکن در جنب و آب
میدهد و شررهای بزرگ و کوچک از یک تنور بیرون آمده بجانب اصل که کره نار است از فرط شوق میجهد و این ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب باز ثابت و دائم است و این طلسم کردی الشکل فریبنده عقل
مانند اشکال مدور متلون صابونی که نفخهٔ اطفال در نی بهم رسد در نظر آگاهان هیچ و بحسب صورت قائم است سیر این بهارستان
بذات فائض البرکات آنحضرت که حمنی نه معرفت را حواله بعده فرموده اند و نفس مقدس خرد را بآن مست توحید شود و نقل تماشای
صور و اشکال عجیب و غریب اضغاث احلام روزی باد بعد افنای جمیع مطالب در مطلوب باقی عبارت از حصول دولت
دیدار بر برکت آثار که در مرتبهٔ خود مشارکت هیچ چیز را بر نمیتابد و از اصل بقبول تضرع بر خود بالبده خود را گاهی در خود و گاه
در غیر خود می یابد موقوف عرض نقش دوئی باب چشم وحدت آشنا از صفحهٔ خاطر تشنگان محفل سپهر شاکل و خلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مرایا به تشخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک تیغ سر هزار شمع کافوری بریدن
میتواند و از جمله بادتندی می آید که صد هزار چراغ را بروز سیاه نشاند و این هم تماشائیان روشن که شمعها با هم در تنویر اماکن مساوی و هم چنین چراغان
و یکی را بر دیگری رجحان نباشد در انچه وضع شمع و چراغ برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز وجود آنها غیر از آن
نیتواند بود حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض داند شمع آفاق
روشنی هزار شمع نماید و چراغی چهره صد هزار چراغ بغازه نور بیاراید بناء علی هذا برادر عزیز تر از جان سراپا تمیز میرزا عبد العزیز که
سیجنجل باطن صفوت مواطنش بانطباع صور علوم حکمی عبرت نگارخانهٔ مانی و ارژنگ است و از دست براقت طبع و نقادیش
و صرافت ذهن نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و معلم اول تنگ بارادت اقتباس تجلیات باطنی بتوسط نیاز نامهٔ
عقیدت ختامه عازم تقبیل کریاس عرش مماس گردیده و نهال شوق مفرط از مغرس سینه حکمت گنجینه اش مشتمل بر غصون متعدد مخضر اغصان
مشتاق سر کشیده امید از کرم عمیم بزرگان که جهد اول فیوض شتی از ملتقی اصبعین ابدی عنایت شان بهم بسته در سیلان از
و عیون فوائد کثیر از مقلتی عینین رافت شان علی سبیل التوالی در جریان آنست که تموج دامان لطف عمیم خدام ملک احترام
با طلاء کیمیای ماربش که ادوای علت اوراکافی باشد بپردازد و قسط تلالو نیز افادات مستنیران انوار انظار رعایا پرتو رحمت بر ساحت

مروت جبانه و مبتغیات روحانی آن سرمانصیب شتای ناکامی اندازد **قوله** مجالس شب باز مجلس پتلی بازی رقص که وقت شب برای تفریح
اطفال منعقد میشود و آن بازی کننده را شب باز خوانند **قوله** اشکال مدوراه این هم بازی اطفال است **قوله** اضغاث احلام باضافت
خوابهای پریشان که بجهت خلط آن تعبیر درست نمی آید و اضغاث جمع ضغث بفتح ضاد معجم و سکون غین که بمعنی آمیختن سخن و حرف آن باشد
و احلام جمع حلم که بضم حا و بضمتین بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود می آید **قوله** زنبی تابدای تاب نمی آرد **قوله** از صفحه خاطر
شستگان ناماهای نشویند کان نقش دوئی از صفحه خاطر باب چشم وحدت آشنا **قوله** مرایا بفتح میم بمعنی آینها **قوله** بعد از مردن پیه یعنی چراغ
و شمع که گل شدن یا خاموش شدن باشد **قوله** سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب
استعمال یافته است **قوله** انطباع نقش شدن چیزی در چیزی **قوله** ارژنگ بازای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که کارخانه
مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت یا بمعنی ارتنگ با تاء مثلث بوده تا را بازاء فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی
گویند نام معنی ارژنگ بوده است و مانی دعائی است او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
غیر مانی و او نیز در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و
نام پسر زره آواوی که از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورده بع **قوله** براقت بفتح با درخشندگی **قوله** وقاد بفتح واو و تشدید قاف شعله زن
و افروخته **قوله** نقاد بفتح نون و تشدید قاف بسیار سره کننده **قوله** کریاس بکسر کاف تازی بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان
گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرا هم گفته اند محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه چهره بسازند
بع **قوله** مغرس بفتح میم و سکون غین جای نشاندن درخت **قوله** مخضر بضم میم و سکون خا و کسر ضاد معجم اسم فاعل است از اخضرار بمعنی سبز شدن
قوله مشاق بکسر میم و تشدید قاف بمعنی محنتها و مشقت ها **قوله** بعلتی عینین اصلش بعلتین عینین بود و بسبب اضافت نون تثنیه افتاد و مقله بضم
میم و سکون قاف بمعنی گوشه چشم **قوله** داما بفتح دال بمعنی دریا **قوله** کیزان بکسر کاف جمع کوزه **قوله** ارواء بکسر همزه بمعنی سیراب کردن **قوله**
تبسط بضم سین مهمل پهن شدن **قوله** تلالو بمعنی درخشیدن **قوله** الواح جمع لوح بضم یا مثنی بمعنی آفتاب **قوله** مرومات بفتح میم جمع مرام بمعنی مقصد
قوله جنان بکسر جیم بمعنی دل **قوله** مبتغیات بضم میم و کسر غین بمعنی خواهشها **فائده** در اخبار خوش مدعاقان باید که چون نه آغازش توان کرد
و چنان بانجام باید رسانید که در الفاظ طرز دعا بکار برند و براعت استهلال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر چیزی
مناسب بچیزی باشد که بنا مسوده مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهره نثر است و درین مقام حاجت افتد بایراد تشابه و
در تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین انشا خاص که مسجع است همه چیز را مشبه ساخته مشبه به را گاهی مضاف ساخته
چون فیل فلک باضافت تشبیهی و گاهی موصوف چون حقیقی و اضافت سوای تشبیهی نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارت که بعد دعا باشد
رعایت همان چیز که براعت استهلال بران دال است هر چه بیشتر مستحسن تر است و خاتمه نیز بهمین صنعت میباید کرد برای مثال رقعه نوشته
می آید همین بس است لان العاقل یکفیه الاشارة **رقعه** در طلب تخم مرغ سبزوار تا خروس باز سپهر خروس زرین تاج خورشید را
با ماده سیاه بال شب بقدر رسعت انزالی از انتثار قطرات انجم مقارن ساخته بیضه صبح صادق را بر روی کار می آرد خروس

دولت واقبال بلا زمان عالی بیضه درسرشکن تاجداران روزگار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابو الحسن صفاهانی که برفاقت امیری
ایام زندگانی ایشان ز رشک عید نوروز ست و اسنان عمر بالیدگی بهارستان سال تخاقوئیل را آتش غیرت در جگر افروزا مرغ زرین صبحی
از جای دو بیضه مرغ سبزوار بدست آورده لگدکنان بمجلسیان می اندازد و بتکرار کوهمسرم کوهمسرم ذائقه را بگوکوی خوشدلی لذت آشنا
میسازد معلوم نیست که تیشم خایه کرا کنده است که این قدر چون خروسان حیدرابادی گردن کشیده راه رونده است اینهمه بانگ بیجا برآوردن
شیوه اجلافست نه طریقه پسندیده یاسمینان گلشن نسل اشراف همین ناکسانند که وقت مردن آب از دیده دریغ میدارند باآنکه یکقطره آب در دیده
ندارند خود را صاحب شرم و حیا می پندارند مغز کلام اینکه دوسه بیضه مرغ سبزوار از ماده خروس قدیم از بچهای او مصحوب حامل نیاز نامه مرحمت فرمایند
که این همین چشمان دریده دهن باردیگر زبان بیهوده گفتار را در مقابله مردان جنگی نگشایند هر چند از بلند پروازی اینها چه میشود و از منقار او اگر
مثال از کعبه ماچه میرود **قوله** خروس بازای بازی کننده خروس **قوله** بقدر سرعت انزال ای در مدت قریب **قوله** بر روی کار می آرد
یعنی ظاهر میکند **قوله** بیضه در سرشکن یعنی مغلوب و عاجز کننده **قوله** اسنان جمع سنه بمعنی سال **قوله** سال تخاقوئیل سال مرغ و در ترکی تخاقو
بضم قاف بمعنی مرغ است و ئیل بکسر همزه بمعنی سال است و در هندی سال را سواری گویند و اسمای دوازده سال ترکی اینست تخاقوئیل مرغ
ئیل بضم یا پارسی بمعنی اسپ پارس ئیل بیاء پارسی بمعنی پلنگ تو ئیل بضم با بمعنی نهنگ ایلان ئیل بکسر همزه بمعنی مار سوچقان ئیل بجیم فارسی بمعنی
موش قوی ئیل بقاف بمعنی گوسفند تنکوز ئیل بمعنی خوک تشقان ئیل بتاء مثنی وقاف بعد شین معجم بمعنی خرگوش اود ئیل بضم همزه بمعنی
بقر ایت ئیل بکسر همزه بمعنی سگ بیچی ئیل بمعنی میمون و نوروز در ولایت بحساب همین سالها میشود و در هند گویند که امسال فرود بر سگ یا
بر اسپ یا چیزی دیگر سوار است من حاشیه قاضی غلام حضرت **قوله** کوکو در ترکی بمعنی بیضه **قوله** تیشم خایه در ترکی خایه بیضه را گویند بهمین
مناسبت آورده است **قوله** گردن کشیده راه رونده است یعنی تکبر و تبختر کننده **قوله** آب در دیده ندارند یعنی بیحیا هستند **فائده**
در یختن جای موادی که نثاران را بکار آید هر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعض ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی
با تتبع اعیان توجه بوادی تحریر و تسوید بکرد اند میتواند شد که از عهده این جز بخوبی برآید و محتاج بدیگری نگردد ولیکن چون جمیع اذهان را باهم مرتبه
تساوی حاصل نیست دهم برای اینکه صاحبان ذهین جدید را محتی که در آن متصور تکی گراید خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه
بیان می نگارد **طرز وصاف** نثرش متین و بلیغ است باریکی بسر و کار یکه دارد بسیار کم است و ایراد لغات عزیب و جمع
آن و بندی از بدائع واشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوص باوست **مثال** روزی در محفل سپهر شاکل مجلس عالی امیر نصر الله
که عتبه اش مغز و مشام رؤسا عالی مقام و کریاسش کعبه حوائج علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف در رغرر مواعظ حکم
و صنوف جواهر زواهر نصائح بلاغت توام از دامای ذهن وقاد دستش و معدن طبع نقادش برامده درطبق بیان جلوه میکرد الحق در زمان
زماضی و حال این گونه یواقیت متلالی بریق و چنین مهجة الاحجار متبازغ شریق زیب درج تقریر احدی از فصحای عجم و عرب و بلغای
صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع قوت طبع هیچ یکی از کبار افاضل لوذعی المعی مفتاح فهم کامل اقفال دروب فصاحت و برکات
بدین آئین بر روی سامعان دیر رس نگشوده زهی عقل و دانائی که مآل هر کار را همین که مصداق انه مآل الیه میکرد و میداند و حق
دبخشش

بخشش که هر بیکس یا مال حوادثات را العطای مال مستغنی از مالابد له منه میکرداند قوله مناص یعنی گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن
وگریزگاه قوله برین درخشنده قوله بهجة الاحجار بضم میم بمعنی جان و احجار جمع حجر بمعنی سنگ و جان سنگها جواهر باشد قوله متبارزغ درخشنده قوله
شیریق روشن قوله لوذعی بفتح لام مرد بغایت زیرک قوله المعی بفتح همزه ذکی متوقد قوله دروب جمع درب بمعنی دروازه طرز مولانا شرف
الدین علی یزدی صاحب تیمورنامه که بظفرنامه مشهور است و موسوم نیز متاخران او را خداوند نثر خوانده اند و حق بجانب ایشانست
زیراکه نزد هر فهیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم و کم کم الفاظ ترکی و خلو فقرات از تکلف و شیوه متانت مختار اوست. مثال
هفدهم رجب سنه سیزدهم از جلوس همایون مطابق با نهصد و چهل و چهار هجری خبر بدر رود کردن ابراهیم خان حاکم جهان گذران را و کشته شدن
ولی محمد خان پسرش از دست بنی اعمام و سر شوریده برداشتن اکراد و بهانه بسلام بندگان جاه و جلال رسید حکم جهانمطاع شرف نفاذ پذیرفت
که چهل هزار سوار آنسو کردگی نذر محمد خان روانه عراق شوند و آن سرزمین را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخته و برادر مقتول را بکلر بیگی مستقل بجا
بموده مراجعت باستان قدسی نمایند سبیل شرف الوزرا علی قلیخان درباب تجویز قشلاق اشارت فیض بشارت بعز صدور یافت
بعد تامل معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر داشت که امسال تتبع بیجی بیل مناسب است و خبر بهره این التماس سر از کنار استحسان
بیرون کرد قوله موسوم نیز یعنی موسوم همین اسم است قوله متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضة الصفا و پسرش خواند
میر صاحب حبیب السیر است و بعض دیگر هم قوله اکراد جمع کرد بضم کاف تازی نام طائفه ایست مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان
ضحاک پیدا شده بودند قوله قشلاق بکسر قاف در ترکی جهاونی سرما و ییلاق جهاونی گرما قوله بیجی بیل مناسب است یعنی بجائیکه در
سال گذشته جهاونی شده بود همانجا مناسب است طرز علامی فهامی ابوالفضل بن شیخ مبارک ایراد جمل معترض و جموع
لغات در یک جمله و تطویل مبتدا و خبر آن و یکجا ساختن رنگینی و متانت اختصاص با و داشته است مثال بعز سروش هفدهم
رجب المرجب سال تاسع عشر از جلوس میمنت مانوس برادر رنگ خلافت جهانبانی موافق با هزار و هفتاد هجری زمین پنجاب که از تموج میاه
جداول و انفجار ینابیع و تخضر غصون ادواح و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و اثمار متنوع و ترنم کعنان و اصوات صلاصل و غرا
ذوات مناقیر و اجنحه و وفور انهار و ملیح دلفریب و حور اند حور از ارادسر بهم زدن تکیب نمونه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد است و هر شهرش مستقر علما رفیع المقدار بحدت نشان و مثوای فضلا جزیل القدر منیع المکان بوده و هست و نیز در اینجا از
کبرای سلبی از سماع اصوات نواقیس کفره فجره که احجار منحوت یعنی اوثان را موسوم و ملقب باسمی و لقبی از اسما مقتدایان خود نمائند
ذخائر خسران ابدی و خیبت سرمدی می اندوزند بخلاف دیگر مدن و امصار محفوظ مصون است انطبع مدین و بیاض لجه تبعید ان مومنین
آن نواحی ظلال سلطان الدراری و غرة الاصباح مقرون بجلالت ای کو ناگون مخیم سرادقات جاه و جلال شد همه جا همین حال است در بعض جا
فقرات صاف صاف هم مینویسد و جمله را مبتدا و خبر فی اد اخال جمل تمام میکند لیکن اینها از طرز ش اعم است قوله سروش فرشته با
عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند در روز هفدهم از ماه فارسیان رمی میاه جمع ماء بمعنی آب و انفجار
بمعنی بدر آمدن آب و تخضر بمعنی سرسبزی و ادواح جمع دوحه بمعنی درخت کلان قوله قطوف بضم قاف جمع قطف بکسر قاف بمعنی میوه قوله

زمازم جمع زمزمه قوله کعثان بکسر کاف جمع کعیت بروزن زبیر یعنی بلبل قوله صلاصل جمع صلصل بروزن هدهد یعنی فاخته قوله نجدت
بفتح نون یعنی دلیری و مردانگی قوله اذان جمع اذن یعنی گوشش قوله نواقیس جمع ناقوس قوله منحوت یعنی تراشیده و مراد از احجار منحوت
بتانست قوله تلمع بتشدید میم مضموم یعنی درخشندگی قوله مدن بضم میم جمع مدینه یعنی شهر قوله سلطان الدراری جمع دری بضم دال و تشدید را
یعنی ستاره درخشنده و مراد از سلطان الدراری آفتاب باشد قوله غرة الاصباح بضم غین معجم ماه و سپیدی قوم و سپیدی پیشانی اسپ و بهتر از هر چیز
قوله لیکن اینها یعنی صاف صاف نوشتن و جمله را مبتدا و خبر را ادخال جمل تمام کردن طرز ملا ظهوری ترشیزی از منشیان
فلک عرابت سلکش آنچه مشهور و متداول است چار نسخه است سه نثر که آن هر سه بمنزله یکی است هر چند باعتبار حمد و نعت از قید و جعلت
برآمده و حسن عشق و بازار زمانه و پنجم رقعه سه نثر باتفاق صغیر و کبیر از وست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را منسوب باو
کنند و مذهب خان آرزو همین است و بعضی سوای سه نثر از و ندانند شمس الدین فقیر عباسی دهلوی همین اعتماد داشته و درین اعتقاد
پیروی محققان سابق نموده هر سه نثر باقی را فکر دن ارادتخان کشمیری متخلص بواضح شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بسته اند گویند که منشی موی الیه
برای ترویج کتاب سرمایه خود را بملا ظهوری حواله نموده و در مسوده بنابر ازدیاد یقین معاصران رعایت عصر ملحوظ داشته حکیم بلنده قار شاعر
خاقانی اقتدار فیضی فیاضی را مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی انصاف افتعال مالکه
بدیهی و این طرز از مخترعات اوست بحکم کل جدید لذیذ سکه بلاغت را نقش روی دراهم الفاظ ساخته منشیان بلیغ ایران فقرات او را سموط
جواهر شرق می پندارند و ازین سبب که او را با اساتذه درین مقام خلافست و ساز خود را بقانون نو می نوازد پیروی او نکردند اختیار و
غالبیت در عدم اتباع برای اشکالست چه هر فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و رائج بودنش در ایران آن قدر که
در هندوستان است چیزی نیست و این حسن منحصر است در نورس و گلزار ابراهیم و خوان خلیل نه در نثرهای دیگر که باو نسبت دهند اگر چه مسوده آنها نیز
بزعم خود از جهت التباس هر یک دو ترکیب هر دو طرز ایکی میدانند بالجمله طرز او پاک داشتن کلام از لغت است و تحلیه و تزیین آن بتشبیه
غریب غیر مبتذل دلچسپ و کنایت و استعارت و تبلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظائر لیکن همه مطبوع از بسکه نزاکت معانی را جزو لاینفک
الفاظ گردانیده بلید الطبعان از دریافت حسن کلامش بعجب اندیده است که نزاکت فکرش همیشه صیاد معانی بکرست قوله
ترشیز بضم تا قصبه است در خراسان قوله بازار زمانه یعنی مینا بازار قوله اقطار جمع قطر است و آن بالضم باصطلاح ریاضیان خطیکه
از مرکز دائره بگذرد و بهر دو جانب محیط منتهی شود قوله سموط جمع سمط بکسر سین رشته مروارید یا شبه و جز آن قوله تبلیغ و اغراق
و غلو بدانکه مبالغه مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بسبیل استبعاد
باشد یا امتناع یعنی آن وصف را بانتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و مبالغه
بر سه قسم است یکی تبلیغ و این آنست که ادعاء مذکور را از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت انوری بیت بر دو هم بر کنار زنهار
روزگار تو تا داشت روزگار ترا در کنار رها ه ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب ه که با جان بود گر برآید زلب ه یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم دوم اغراق آنست

معنی تبلیغ

معنی اغراق

که ادعاء مذکور

یعنی غلو

که ادعاء مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام خویش ببیند دلش بسوخت ❊ دشمن که
هیچگاه مباد ابکام ما ❊ متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بخت ما دشمن کام شده ایم که دل
دشمن بر ما میسوزد و اینمعنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد و ازین قسم است بیت ظهوری در تعریف آب حوض بیت سنگ گشته در عدد ریگ
شوره بجشتا بر اعرابی و آب شوره ❊ اما غلو آنست که ادعاء مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز سم ستوران درین پهن دشت
زمین شش شد و آسمان هشت گشت ❊ و صاحب مجمع نویسد که از عیوب مدح مبالغه است و آنچه از حد حسن ممدوح افراط کند یا تفریط قسم اول نوعی
که بد ابیات ای کائنات را بوجود تو افتخار ❊ ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار ❊ هرچه در نعت تو گویم همه دانی که رواست ❊ جیبیت کان نه نو
روا نیست مگر عز و جل ❊ چه این قسم مدح جز پیغمبر را علیه السلام نشاید و غیر آنحضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و حق است
بهمین انچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه حکیم انوری گفته بیت بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش ❊ نه ایزد است جوایزد بزرگ
ولی همتاست ❊ مثال انچه از حد مدح تفریط واقع شود بیت شه فرشته صفت خواجه محمد خلق ❊ وحید دهر ملک بود کف کریم جهان ❊ چه جنس ملوک را
خواجه و وحید دهر مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گوید بیت صدر براهیم نام راد سلیمان جلال ❊ خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا ❊ ادم ز سر
مطلب یعنی مثال اگر جودش دست عنایت پدرانه بر سر یکسان نگذاشتی صدف بر قطره ابر نیسانی شفقت مادری روا نداشتی مرغکه اسیر
حلقه دام ملک نگارش گردیده به تیغ تیز شهیر رشته الفت با طایران طولی برید ه طرز ظهوری همین است لیکن چون بتجربه هم بنام او شهرت
کرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب باخبر طالب اگر بحکم آنکه علم شی به از جهل شی قاصد آن شود تحریر آن آسان گردد
اول لفظ مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره شد فقره
دیگر مقابل آن بهمین طریق میباید مثال سرو زیبا قامت خوش رفتار یا مه پاره حور طلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن
و لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال شهید گلو بریده در خون طپیده
معرکه الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتمل بر واو عطف و لفظ موصوف
بصفتی مثال قتیل هزار زخم کاری شمشیر آبدار خورده معرکه محبت و اتحاد روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتمل باشد بر عبارت
طویل معطوف علیه و معطوف شود فقره دیگر مقابل آن و مجموع بلفظ متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی
اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید در آشیان آسایش هزار آرزو پر و بال گشاده و با میدواری مقصود بصحرای تمنا پا
کشا طلب از همزبانان دور افتاده دام بازستان از طره مهوشان مهروش هزار آتش موسی و سینه عاشق افروز قوله و با میدواری
این معطوفست بر قوله در آشیان آسایش الخ و مجموع معطوف علیه و معطوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف
است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باج ستان او صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکندر منشی
صاحب عالم آرا ابیا رساده نویسیست با روزمره سروکار دارد و تمغل و تقلید قدما هردو از کلامش میبارد و بر کسیکه بصحبت اهل زبان
رسیده باشد طرزش بر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف منشی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایران است

مثال چهاردهم شهر شوال از عرائض سرداران قشون که بسرکردگی قرة العین سلطنت و کامکاری و نور جبین ابهت و نامداری شاهزاده
صفی میرزا بکومک بگلربگی همدان مامور بودند دریافت شد که حسن قلیخان زنگنه تیره باطن که بدنام کن تیره خود است با محمد علی بیک شاه
سیون که چندی جرچی باشی چریک مخالف بود ساخته بر سر ایل قراقوینلو بخت و اقبال او را دعا کرده دو طلبانش بهم کاز رفتند و خود ایل
اسیر شده و شاه سیون شقی باش سیرایاغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاد قوله زنگنه بکاف فارسی قبیله از کرد تاکه از قسم [illegible]
و خارج از قزلباش و سپاهیان باشند قوله تیره نسلی از قبیله قبیله چند قسم میباشد و هر قسم را از آن تیره گفته شود قوله شاه سیون بکسر سین
مهمله و فتح یا مشهور بشاه سون قبیله است از ترکان قوله جرچی بجیم فارسی و خاء معجمه بعد رای مهمله فوجی که از تمام فوج سبقت کرده در میدان جنگ کند
و باشی بمعنی سردار پس جرچی باشی سردار فوج مذکور است قوله چریک بجیم فارسی بر وزن لشکر یکه از ولایت دیگر بمدد دیگری فرستند
و در اینجا مطلق لشکر مراد است قوله ایل بکسر همزه و سکون یا مجهول تحتانی بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و در زبان
ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت گویند جمع قوله قراقوینلو نام ایل از ایلات که قبیله ترکانست قوله
اقبال او دعا کرد یعنی رخصت شد و مراد آنکه آنکس گریخت قوله دو طلبانش دو طلب کسیکه مستعد و آماده کاری باشد قوله بهم کاز رفتند یعنی کشته
شدند قوله باش سیرایاغ در ترکی بمعنی بی سر و پا است چرا که باش بمعنی سر و ایاغ بمعنی پا و لفظ سیر بمعنی بی که برای نفی است می آید طرز
نواب وحید الزمان یعنی میرزا طاهر وحید اشرف الوزرا روزمره حال و فارسی قدما یکجا مینویسد برنگینی و اغلاق از متشبه کلامش
توام برآمده مثال از جوشش تزاید قوی نامیه در سال میمون و ترجیح نیل جوانان قلم رو بهار به شباب متنوع آرایش پذیرفته و سبزه بستان
باده پیر زور شوق تماشای جمال عرائس حجله نباتی بر فرش زمردین مخمل سبزه شاداب خفته لاله احمر العزم سفک دماء لشکر صولت بهمن
دسته قزلباش را پیش کشیده و تموج سپاه جداول که دیروز تیغش نمیبرید امروز پابوس دریا سیمین روان گردیده باد خزانی از آمد آمد نسیم
نوروزی مهره بطاس انداخت و از رنگ نگار بدیع رقم قوت مصور صفحه سطح زمین ارژنگ نگارستان چین ساخت قوله عرائس حجله نباتی
ای نباتات نو رسیده قوله سفک بفتح سین ریختن قوله قزلباش و این در ترکی بمعنی سرخ سر است و قزل سرخ و باش سر بود و کلاه قوم قزلباش
سرخ میباشد قوله نمیبرید یعنی سعی او کار نمیکرد قوله مهره بطاس انداخت یعنی گریز طرز میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف
روابط و استعمال روزمره مختار اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست مثال هفدهم ربیع الاول که قهرمان خاور نیزه شعاعی در کف گرفته قشون
دراری مومض را که در ارک شب جمع شده بودند از پا در آورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و بسیر و تماشای نسترن زار همیشه بهار ولایت
سپیده دم که در احیاء اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی را بیضه در سر می شکند پرداخت رقم قهرمانی محمد نقی خان بگلربگی دار السلطنت
شیراز روانه و جنرها باحضار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر تجار ارامنه که نقود و اجناس بعین علی محمد خان شاملوی بد آخرت بوده اند برابر
و بندگان قدر قدرت برای شلارغه زینت بخش خانه زین و خبر کشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی فتحعلیخان قول لار آقاسی در
ارض اقدس مشهد رضوی علی سکانه التحیه والثنا بابشارت میر ابو القاسم کلانتر الخ بمسامع حجاب بارگاه گردون سجده گاه رسید قوله
قهرمان بر وزن پهلوان کارفرما را گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و سفاک میشود قوله مومض بضم میم اول و کسر میم دوم بمعنی درخشنده قوله

ارک بفتح همزه

ارک بفتح همزه وسکون ثانی وکاف فارسی قلعهٔ کوچکی باشد که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند و نام قلعه ایست در ولایت سیستان لیکن
درینجا مطلق قلعه وحصار مراد باشد قوله مضاجع جمع مضجع بمعنی خوابگاه قوله می شکند یعنی مغلوب میسازد قوله چپه (جپه) بالمخفف چاپار است (یعنی)
قاصد و پیک آمده مسموع از اهل زبان قوله شاملوی شاملو قبیلهٔ قزلباش قوله یعنی سگان (تولی) قول لار اقاسی مراد سرکرده غلامان پادشاه
است وقول در ترکی بمعنی غلام ولار علامت جمع واقاسی بمعنی سرکرده وسردار است قوله کلانتر واین در محاورهٔ ایران شخصی را گویند
که مرتبه اش از وزیر کم و بدیگران بالا باشد واختیار امور رعایا وشهر بدو تعلق دارد من حاشیهٔ قاضی غلام حضرت قوله رسید یعنی
همان خبر گشته شدن به فصل درچند فوائد فائده اول تا منقار بلبل در موسم بهار از ترانه های شکرین نبات مصری را
باقبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکر آب می بندد وقمری دین ودل باخته بخیال قامت دلجوی سرو بهارستان احدیت وتمنا در طرف
(رنجشی که میان دوستان پدید آید)
چمن صمدیت آشیان بر سر می بندد وشربت روح پرور وشیرهٔ روان نواز حیات جاودانی روزی کام وزبان وقفس امید
وپنجرهٔ مراد ملازمان پر از قمری مآب دوجهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعهٔ زمین دامن به اشتیاق تحصیل شمائم نسرین ریاض
ملاقات بهجت آیات که گل سرسبد دکان محبت کیشان ونغمهٔ دل از کف ربای لخلخهٔ الفت اندیشان غیر از ان مقصود نیست بدین
آئین زلف تحریر را زیب کمرجانانه مدعا می سازد که دل گشا باغی پر از نهالان پر ثمر معانی ورنگین گلشنی آراسته از گلهای دلاویز
نکته دانی که صبحش باکشادگی جبین روشن سیمایان دیار رنگ نخجی کبریا فروش وشامش باسواد طرهٔ پری طلعتان حور انژاد شهر دلربائی
دوش بدوش بود یعنی صحیفهٔ عنبرین سطور مشکین حروف ونامهٔ مسرت عنوان برنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق
سفیدهٔ سحر کاهش وسواد حروفش برهان دعوی شام غم کاهش مینمود در وقتیکه آسمان خیال پرورش فرزندان اردی بهشت در گهوارهٔ
زمین داشت ودست لطف نسیم جان فزا نقاب حجاب از چهرهٔ شاهدان حجلهٔ فروردین بطرز دلفریبی برمیداشت در نگاه مشتاقان
تماشای نسترن زار احوال صحت اشتمال آن غرهٔ ناصیهٔ کرامت ونور پیشانی شرافت جلوهٔ نمایش داد وآنچه از بعض مطالب رنگی چند
درست نموده بموقلم خامهٔ ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت نقل بود دیدهٔ فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد ومترصد که عکس دیده سفید شده
منتظر آن آئینه صفا پرور آن روی پر نور را غیرت شکوفه زار کشمیر نماید وپیوسته کام جانها از زلال رمانی الفاظ رقائم خلت شمائم
باحلاوت ابدی راه رابطه بماید قوله کبریا فروش تکبر فروش فائده دوم تا اریکهٔ ممثل بوجود مفیض الجود وسلطان الداری
که موصل انوار فیوض غیر متناهی بمخلوقات حضرت باریست زینت پذیر است وشمسهٔ جهان پیمای آسمان سیر لیس بجا رجل منقش بنجوم موضع
مائل حرکت مسند نبوت تمکن ملازمان عالی برو سادهٔ تعلیم وارشاد بامکان عام وجلوس مستفیدان صحبت والا برمسند افادت وافادات
علی سبیل الدوام مزیل الزام غالبطان حکمت پیشه ومشرطهٔ حوالت کن اوردهٔ حاسدان فلسفه اندیشه باد بعد رسم مثلث حاد الزاویه
بیان تنگی عرصه بر دل حرمان منزل ازدوری آنحضرت که برهان سلم را چون خطوط امواج درجنب عدم تناهی آن وجود دیست
غیر قائم وهمچنین رسم اطول واقصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد درین مقام دال است بر قصور عقل وطول کلام بی اصل مگر باسم بدیع
معروض مشتاقان اشکال کثیر الاضلاع ... علمی مدرسهٔ فیض عام آن بخار ... میرسانند که میرزا عبدالله نامی اکبر بنی اخت زمرهٔ علما

فلاطون طبیعت و اسوهٔ حکمای انتمیدس سس فطرت ملا محمد نیشاپوری مدتی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ماضی تا زمان
حال محقق آن در تجسم مانند عنقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و عقدهای تعلیل صنیع که صحیح الفکران مستقیم
الطبع را اندیشهٔ حل آن علیل ممتنع العلاج میسازد بناخن دقت فکر بنوعیکه باید شود و همچنین نحو را که هر چه مبنی بر بلاغت و مسند الیه فصاحت
است از توابع آن باشد برفع لوای سعی نمایان و نصب علم جهد بی پایان حواله بذهن ساخته احجار کبیر اشکال مقاماتش را بجر ثقیل
اندیشهٔ صائب بر داشته و در اسرع ازمنه بتصرف نمودن عنان توجه بوادی تحقیق مقدمات مضاف بآن بمقتضای عدل ذاتی
و کسیکه در منطق نفس مطهرش جمیع است بعنایت فاعل حقیقی که تنازع ملل و ادیان نیرنگ قدرت بی رنگ اوست رایت انا اعلم الناس بر فراز
و علی هذا القیاس در منطق بقانونیکه ابن سینا اگر تصور آن بهل وام یعنی اهل هو مفید ام غیر مفید نماید لب بتصدیق حجت و اذعان تامه او
گشاید بمقدم نسیم فیض عمر و ردین در مدارس و دیده واجناس عالی غالی فکر صحیح که نتیجهٔ مشتاق طلاب بکمال است از تاجران دیار فضیل که فروختن
هر نوع متاع پسندیده خاصهٔ ایشان است به پیروی رسم عقلای زمان که بتوقادت طبع فرمان روای حدود و علوم اند خریدهٔ مصداق تحقیق
اجماع در علامه و میر را گردیده و هم بر بسیط علم طبیعی که مادهٔ غوص نفس انسانی در یموم خوض است با ذهن حدید شمس الفتی استقصای مطقسات
را با حیاز طبیعی خود نشان و هیولای اندیشه اش بخلاف هیولای اشیجان که مقبولش زیاده از صور اربع نیست حاصل صور غیر معدوده است
از معارف حکمی کاملان و بهمین آیین عینیت وجود باری با ماهیت او چون ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزیده
و از مبحث امور عامه بکنه وجوب ممکن نت که قطرهٔ از دریای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی است سید فن عروض را که رکن بزرگی است از
ارکان سخنوری بسبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فروع بحافظه سپرده و در قافیه از پی بلغا رفته بتاسیس اساس قواعد تازه
بی آنکه دیگری دخیل شود گوی پیش روی از قصب السبق ربایان مضمار براعت ربوده و از بین جهت که راه مجاز طی نموده بمنزل حقیقت
برسد استعارت و تشبیه و کنایت و مجاز را که وصول فن بیان است شمع ایوان سینهٔ حقائق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی و
معنوی صنعت ترصیع را انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکهٔ مغلقان خند بدر انگشتری همت نشانیده و مدتی طبیعت
را جبر ابرای مقابلهٔ محاسبان از تفحص مطالب تصرف و مقامهٔ الهیات باز داشته ضروب حسابی بقدر قسمت هر چند کسر نشان و جبر درست
اهل ایمانست بتصدیق اربع متناسب اصحاب عبا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علا به تحلیل بدن بر دو اخته اند آموختن
و شناختن کرویت و عدم کرویت بسائط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار
و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حجر آن از بحور ذخاره هیئت و هندسه مثل مجسطی و تحریر و غیر آن ذخیرها اندوخته
لب معانی آیات کلام آسمانی را به از آن میداند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی حلاوت پیرای ذائقهٔ
مومنان است شکر افشانی بیان از گردش فلکی که بحسب وضع است و حرکت اینی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نخل ابدان انسانی
از شهری بشهری از سبب اوست بقسر هر چند بارادت باشد از موطن و مولد منقلع گشته کمر بسفر سعادت اثر طوف کعبهٔ مقصود بسته
یعنی تقبیل آن زوی تقبیل عتبهٔ سپهر اساس گردون مماس در خاطر حکمت ذخائرش بارادت ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله

بهاد شکسته معترف که بسعی و عنایت آن قبلهٔ ابرار کتاب سرا پایش بسر لوح مذهب و جدول طلائی خلعت زرین با آرایش همکنار گردد
وجنود رزایا و قشون بلایا که کثرت آن کاسر شان کثرت جیوش نمل و جراد است جمله عساکر اسوار دیده از پیش آن مخزن علم و ادب برگردد
قوله اریکه بفتح همزه و کسر را مهمل و بدون یا نیز بمعنی تخت است قوله ممثل فلکیه در ان آفتاب مرکز است و فلک دوم آن خارج مرکز قوله
چار چیل چار جامه قوله اتوام جمع توم قوله غابطان بکسر بای موحده بمعنی رشک کنندگان از غبطه بکسر غین آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال
آن خواهد از وی قوله مشترطه بکسر میم نشتر قوله اورده بفتح همزه و کسر را رگهای جگر قوله برهان سلم و آن برهان است در حکمت که بدان تناهی
ابعاد ثابت میکنند و چون بصورت نردبان است بدین نامش میخوانند و تفصیلش بجای خود مذکور است بالجمله صورتش اینست △ قوله
تطبیق و آن برهانیست برای اثبات تناهی ابعاد و در ان دو خط که یکی از ان مقدار یعنی از دوم طویل باشد فرض میکنند و بدان مطلب را
ثابت کنند صورتش اینست اآ قوله ذروه بفتح ذال معجم و کسر آن بالای هر چیز قوله یعنی شکلی که ضلعهای بسیار دارد چون مسدس و مسبع و مثمن
قوله نحاریر جمع نحریر بکسر نون بمعنی نیکو داننده قوله ایمه بضم همزه و کسر آن بمعنی مقتدا و پیشوا قوله غالی بغین معجم از حد درگذرنده و کسر آن
قوله یوم بفتح یا مثنی تحتانی و ضم میم جمع یم بمعنی دریا و غوص بفتح غین معجم و صاد مهمل بمعنی غوطه زدن و خوض بفتح خاء معجم بمعنی تامل
و حدید بمعنی آهن و تیز و احیاز جمع حیز قوله اخشیجان بمعنی عناصر اربع قوله تاسیس بنیاد نهادن و آوردن کلمه که افادت معنی تازه
کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید و الف که در قافیه میان او و حرف روی
یک حرف باشد قوله دخیل داخل شونده و حرف متحرک میان تاسیس و روی واسطه شود چون قاف و ها هوز در عاقل و جاهل قوله
مغلقان جمع مغلق از اغلاق چیزی عجیب آوردن قوله خنذید بکسر خاء معجم و سکون نون شاعر بزرگ مغلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع مقدار
و آن پنج است عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس و ابعاد جمع بعد بضم با و آن سه است طول و عرض و عمق قوله اعمده بفتح همزه و کسر میم جمع
عمود بمعنی ستون قوله رزایا جمع رزیه بفتح را و تشدید یا بمعنی مصیبت نمل بمعنی مورچه و جراد بمعنی ملخ قوله اسوار جمع سور بضم سین
بمعنی ضیافت و عروس و جشن و خورمی است و این لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان تکلم نموده فائده
فرزند جگر پیوند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بکسب تهذیب اخلاق ضرور است والا از جمله سگان و خوکان باشد
که فرمان بر نفس شهوی اند و این صناعت موقوف بر دو چیز است یکی آراستگی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کارها درست
نشود و ندامت بر دهد و از مکث و فکر آن بر روی کار آید و آنچه بزرگی فرموده ع ای ز فرصت بی خبر در هر چه باشی زود باش نه منافی این
مطلب نتواند بود و صورت این معنی بر دانای روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارها است که انجام آن منجر برنج روحانی نگردد
مثل سوار شدن بر اسپ و خوردن نان گرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن گدائی و عیادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن
سرود و غیر آن بلکه تاخیر در ان روا ندارند ازین سبب که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از ان باز ماند و
سروریکه از ان کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او نگردد پس ثابت شد که نکردن آن از فرصت باز ماندن است و کردن ان باعث بهجت و
ابتهاج شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالام روحانی انجامد مانند کشتن آدمی یا آزار او و طلاق یا تضییع حرمت کسی یا شتم و سباب

دیگر در چنین امور اندیشه ضرورست محکوم نفس غضبی سببی نباید بود و اینکه بعضی جاهلان بعضی جهال را متمول دیده و تحقیر علما پردازند
و این شعر را سرمایهٔ معلومات سازند شعر بنادان آنچنان روزی رساند که صد دانا دران حیران بماند هر راه تحقیق غلط کرده اند از آنجهت
که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال با مور مرجوع باشد در صورت
هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کاریکه خواهد کرد زودتر از غیر خود بانجام خواهد رسانید مثلا اگر متوجه تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او
از کسانیکه در ذکاوت کمتر از و واقع شده باشند بیشتر خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این معنی
به ثبوت پیوست لازم آمد که بعض اشخاص ذهین که والدین شان با علم معرفت نداشته اند یا در صغر سن مرده یا از بی زری طفل را به تعلیم
نسپرده یا بمجبوری سفر اختیار کرد و طفل را صحبت اطفال بازی گو رسیده بهم رسید از کسب علوم بازمانند و بصناعات دیگر متوجه شوند مثل ساختن
شمشیر یا توپ و رهکله و بندوق یا سر دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری اسپ یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیله
روزی خود دانند و همین چیزها باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت همدیگر مانند
امیریکه شوق عناد داشته باشد و ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شوند و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور
باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او که بدانائی متصف باشد یا دبیریکه در میرزایان دفتر بشاهره یکی ملازم او و بصفت کفایت شعاری
و دیانت وثاری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعض فضلا قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را
بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود و قاضی و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نایب گفته شوند و مدد شان بقناعت
معروف و قانعان را از امرا و رؤسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا وجه خوراک و پوشاک ضروری خود بفکر بسر برند و هرچه زیادت
بران … بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیادت از انچه نان سیری و لباس کنده را کافی العقد نباشد و بعضی ازین جماعت
مبتدی و بعضی بمنصب فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آمد که خدمتگذاران
نایب آن امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هرچند همه امی محض باشند و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل
کمال دوست را باید که علوم را سرمایهٔ لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی
و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی همت بتحصیل حظوظ بدنی هم گمارد مضائقت ندارد و در
صورتیکه بسببی از اسباب در عالم خردسالی مانع کسب فنون شده باشد و در جوانی نیز آنقدر فرصت دست ندهد که این نعمت بحث حاصل
کند صفات مستحسنه و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها فرا گیرد یعنی هرچه با آن شخص را آفرین کنند اختیار کند بلکه ضد آن
استعمال نماید و بداند که از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز همین است در
وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است والا نیکو همان است که علم بیاموزد زیرا که جمع بودن این صفات در شخص بی علم شبیه
بانست که صندوقی که از دینار پر کرده باشند هرچند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض است
و محبت اصلی همان با دینار است و صاحب علم بمعدن طلای احمر ماند بدیهی است که خالی کردن صندوق از دینار زودتر صورت بندد و

وجوبیکه باقیماند لائق احراق است وازمعدن هرقدر زرکه بگیرند کم نشود وامید ! منقطع گردد همچنین ممکن کمر دلی علم درصحبت نیکان عادت انها
گیرد وچون درصحبت بدان بنشیند زود ترخصال ایشان درخاطرش متمکن شود وصاحب علم هرچه پسندیده او باشد مدلل ومبرهن بود وملکاتش
همه بمنزله طبیعت گردد وترک فضائل نکند اگر شب وروز با بدان نشیند بلکه بدان ازفیض قرب او مبدل به نیکان شوند اما عقل خداداد است
والا مرد صاحب علم بدتر از بیعلم است وحقیقت او حقیقت استری وخری باشد که کتب را بران بار کنند واگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن
چه ضرور گوئیم که شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد ودرین صناعت ضرب المثل گردد محال است که تا کمان خاطرخواه وهمچنین تیر خوب بهم نرسد
تیر را چنانکه باید بعید از دایره نشانه بگذراند همچنین کسیکه تیر وکمان خوب داشته باشد ومشاق نباشد واستاد هم اسرار این صناعت را ندیده
تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد وهمچنین عاقل بیعلم وعالم بیخرد بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد وفرقه اولی
مرجوح چراکه صاحب تیر وکمان خوب در عالم عدم معرفت با صناعت رمی السهم وبی مشقی تیر انداز نگویند ودانندهٔ صناعت ومشاق را
تیر انداز گویند اگرچه تیر وکمانش دلخواه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر بانجام رسید میگوئیم که جان من وقت را غنیمت دان
وچیزی بیاموز والا روزی ثمره ملا عجب ملامت است گفتیم هرچه گفتیم تو دانی وکار تو ع هرکسی مصلحت خویش نکو میداند فائده حمام
نو حیثی میرزا عبد الرشید سلامت باشند نوشته بودید که دست وپا میزنم ره بجائی نمیبرم آخر بمجبوری شهر را میگذارم بکید وفاقه استقلال
مرا بهم نمیتواند زد وزیادت ازین مرد این میدان نیستم وهرقدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید وآبرو از دست نرود
واین قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل نکند در اغیار هرچه پیش آید مضائقت ندارد جوابش اینست که خود شما میگوئید که حصول نان
در دنیا منتهی رفتن آبرو است هرگاه میدانید که همه جا بروی زمین همین آدمیانند کجا میروید هرچه اینجاست جای دیگر هم همین مثل گفت الله
واینکه اینجا مجمع برادرانست وجای دیگر اغیار را غلط فهمیده اید همه جا تخم آدم علیه السلام است وتازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا
کم خبر گفت طرف ثانی جواب داد گفتم تصفیه باید کرد گفت بهتر تا خلاصه در اثنای گفتگو آدم آقا صاحب رسید که امروز حلیم است گفتم چشم رفتم وچیز
خوردم وقلیان کشیده عرض کردم که مرخص فرمودند که شام هم همین جا بکنید گفتم نمیشود میرزا عبد الله گفت بوخ همه گفتیم دیر گشته
این وقت دست بردار جان تو فردا باز می‌آیم همین که مرخص شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید نگذاشت که بروم
پاره اختلاط کردم سید عجب کسی است خدایش سلامت دارد شمار البسیار می پرسید خوردن شما هنوز فراموش نکرده است بار
درحضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید ورشید ومهذب ومودب است اگر خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هرسه بار جواب نیافت
چکند باز هم سعی دارد اگر تعفنش میبرد مرهمی بر زخم شما میگذارد دیگر چیز باید دانست که در فصل اخیر اختصار هر فائده در مکتوب واعداد
سبب اجتناب واحتراز از تطویل بلاطائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقعه سند باشد واز مکاتیب ورقعات مقصود خداعی انداز مکاتیب ورقعات
بوده است وآن از یک رقعه حالی صاحب فهم شود قوله هرچه بدتر بمعنی معقد مصطلح است لیکن بجای الیسی تیبی که در هندی گویند مستعمل
میشود قوله امروز حلیم است رسم ولایتست که در دوستی بخانه خود حلیم می پزد وآدم نزد دوستان او رفته خبر میرساند ومیگوید که امروز
حلیم است دوستان جمع شده میخورند وهمچنین گاهی شب دیگ وگاهی کله وپاچه میپزند قوله گفتم چشم ای چشم خواهم رسید قوله مرخص

ای مرغ من هستوم شام هم همین جا بخسید الخ یعنی طعام شام هم همین جا بخورید **قوله** پوخ ئیمه پوخ بضم یای تحتانی در ترکی برازد ئیمه یعنی بخور **قوله**
دردمندا الخ فقط دردمند بجای لفظ عزیز و هرچه مناسب مقام باشد مستعمل شود مثل لفظ دوست و یار وغیرهما وای حرف ندا محذوف است
یعنی ای عزیز وای دوست **قوله** دست بردار یعنی بگذار بروم **قوله** جان تو ای قسم بجان تو **قوله** اگر تنغش می برد یعنی سعی او کارآمد بدانکه
ماخذ این باب مناظر الانشا و دقائق الانشا و نهر الفصاحت و چار شربت وغیرها واقع است وطرز نوشت هریک جداگانه و رعایت دفع تکرار
مقاصد موجب اخلال مطالب دانسته برای توضیح بعض عبارات مضامین خیز تکریر آنها مرقوم گشته چه در ضمن اینها مفاهیم جدید واقع است
باب هشتم مرتب است بر مقدمه و فن معانی و خاتمه **مقدمه** که معنیش در باب پنجم گذشت درینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت
است و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم آنست یعنی علم بدیع **فصاحت** بفتح فا در لغت گشاده
سخن و تیز زبان شدن مص و درست مخارج شدن صح وصف کرده شود بآن لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود کلمه فصیح و
کلام فصیح و قصیده فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد درینجا کاتب منشی نثر است و از شاعر منشی نظم و فصیح با یای تحتانی مجهول و بواو الف
کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد بع و **بلاغت** در لغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام مص وصف کرده شود بآن کلام
و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود کلام بلیغ و مرد بلیغ و گفته نشود کلمه بلیغ زیرا که از فصحا مسموع نشده همچنین است در مطول و تقسیم کرده شد
اول فصاحت و بلاغت بسوی اقسام اینها و تعریف کرده شد هر واحد ازین اقسام ثانیا جداگانه برای اینکه متعذر است جمع معانی مختلفه در
که غیر مشترک اند در امریکه عام و شامل باشد آنها را در تعریف واحد یافته نمیشود قدر مشترک میان اقسام این دو تا چنانچه حیوان مشترک است میان
انسان و فرس وغیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مشترک است بر معانی مختلف حقیقی
و مخفی نماند که متعذر است تعریف مطلق عین که شامل است مر آفتاب و زر وغیره را پس فصاحت مفرد در اصطلاح ایشان خلوص و پاک شدن
آنست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت لغوی **تنافر** وصفی است در کلمه که واجب کند ثقل و گرانی آن بر زبان و عسر و دشوار شدن
نطق و تکلم بآن بدلیل ذوق و این تنافر یا در نهایت باشد همچو هعخع بکسر ها و سکون عین مهمل و فتح خاء معجم گیاهیست سیاه رنگ در قول اعرابی
که سوال کرده شد از حال شتر ماده او پس گفت ترکتها ترعی الهعخع یعنی گذاشتم آنرا در حالیکه میچرد و آن ناقه هعخع را و در فارسی همچو
کلمه کنگ دژ هخت بضم ها و سکون خاء نقطه دار و تا قرشت نام بیت مقدس است و بسریانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت
مقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها نیز گفته اند و کنگ دژ برج بضم با و سکون راء قرشت و جیم بمعنی کنگ دژ هخت است
که بیت مقدس باشد و بکسر با نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زاء هوز و راء قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبرجد باشد
و کنگ دژ هوخت بضم ها و سکون واو و خاء معجم و تاء فوقانی بمعنی کنگ دژ برج است که بیت مقدس باشد و بجای ... را نیز گویند فردوسی
گوید ابیات بخشکی رسیده سر جنگجوی ۞ به بیت المقدس نهادند روی ۞ بتازی زبان خانه پاک خوان ۞ برادر ده ایوان
ضحاک دان ۞ که در پهلوی چون زبان راندند ۞ همی کنگ دژ هوخت خواندند ۞ یا کم از آن باشد چون مستشزرات در قول
امرء القیس **شعر** غدائره مستشزرات الی العلی ۞ تضل العقاص فی مثنی و مرسل ۞ غدائر بفتح غین معجم و کسر همزه جمع غدیره بفتح

فتح

غين وكسر دال بمعني گيسو و مستشزرات بضم ميم و سكون سين مهمل و فتح تا فوقاني و سكون شين معجم جمع مستشزر بكسر زا معجم اسم فاعل است بمعني
بلند شونده و بفتح زا اسم مفعول است بمعني بلند گردانيده شده و علي بضم عين مهمل و الف مقصوره در آخر جمع عليا بضم عين و سكون لام و الف مقصوره
در آخر بمعني بلند شونده تر تضل بفتح تا مثناي فوقاني و كسر ضاد معجم و ضم لام مشدد و صيغه واحد مونث بمعني غيب شود و عقاص بكسر عين مهمل و صاد
بي نقطه جمع عقيصه بكسر قاف بمعني طره مويها و مثني بضم ميم و فتح تا مثلث و تشديد نون و الف مقصوره در آخر بمعني مفتول يعني موي
بافته شده و مرسل بضم ميم و فتح سين مهمل ضد مثني يعني موي غير بافته شده حاصل معني اينكه گيسوهاي آن محبوبه بسته شده است بر سر او و
موي آن منقسم است بسوي عقاص و مثني و مرسل اول يعني طرها موغيب ميشود در دوم يعني موي بافته و سوم يعني موي غير بافته و غرض
شاعر بيان بسياري مويهاي محبوبه است و ضابطه در معرفت تنافر اين است هر لفظيكه شمارد آنرا ذوق صحيح ثقيل و دشوار در گويائي پس
آن متنافر است چنانچه تصريح كرده است باين ابن اثير در مثل سائر كه تصنيف اوست و از اين قبيل است در پارسي اخكوك بر وزن
مملوك زردالوي نارسيده را گويند اسدي گويد بيت زفيروزه وز زمرد كرد نماينده اخكوك نورس بسبز و اخلكند و بفتح
اول و لام و كاف و سكون ثاني و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازيچه ايست مدور بادسته كه از مس يا چوب سازند و سنگريزه
در آن كنند و بجنبانند تا طفلان بدان مشغول شوند فخري گويد بيت ظفر از رايت دلشاد باشد بسان طفلكان از اخلكندو
و انگوزنه بفتح الف و زاء پارسي و نون و ضم كاف پارسي و واو مجهول تكمه كلاه و قبا مزيد احول گويد بيت دُر دري فلك كه مهرست انگوزنه
كلاه او باد و همچنين در پارسي لفظيكه آخر آن مشدد باشد در نظم و نثر بي عطف و اضافت و صفت و بي ضرورت شعري مشدد خواندن موجب
تنافر است چون خدّ و قدّ و هم و غم و غيرها چنانچه در باب اول گذشت و غرابت بودن كلمه است وحشي غير ظاهر باشد معني آن
و استعمالش مانوس نباشد و اين بر دو قسم است يكي چيزيست كه محتاج شود در معرفت آن بسوي تنقير و كاويدن و بحث كرده شود از و
در كتب لغت مبسوطه مثل تكأكأتم بر وزن تفعللتم و افرنقعوا بر وزن افعنللوا در قول عيسي بن عمر نحوي وقتيكه افتاد از حمار و جمع شدند
مردم بر و مالكم تكأكأتم علي كتكأكئكم علي ذي جنة افرنقعوا عني يعني چه شد شما را كه جمع شديد بر من مثل جمع شدن شما بشخص جن گرفته
دور شويد از من كه همچنين ذكر نموده آنرا جوهري در كتاب صحاح و ذكر نموده جار الله زمخشري در كتاب فائق بدرستيكه گفت جاحظ بتقديم
جيم بر حاء مهمل گذشت ابوعلقمه بفتح عين مهمل و سكون لام و فتح قاف بعض راههاي بصره و غلبه كرد بر او صفرا پس گردآمدند بر او قومي و بستند
انگشت نر او را و اذان دادند در گوش او پس خارج شد از دست هاي ايشان و گفت مالكم تكأكأتم علي كما تكأكأون علي ذي جنة
افرنقعوا عني پس گفتند بعض قوم بگذاريد او را پس بدرستيكه شيطان تكلم كند بزبان هندي دوم چيزي است كه محتاج شود بتخريج و بر آوردن
براي آن وجه بعيد را همچو مسرج در قول عجاج بفتح عين مهمل و تشديد جيم اول شعر و مقلة و حاجبا مزججا و فاحما و مرسنا مسرجا
اي كالسيف السريجي في الدقة والاستواء او كالسراج في البريق واللمعان يعني محبوبه كه اشعار از مان است بفتح همزه و سكون زاء
معجم مراد است مقله بضم ميم و سكون قاف يعني سياهي چشم و حاجب و ابرو است مزجج بضم ميم و فتحتين زاء معجم و جيم اول مشدد
يعني باريك و دراز مراد است فاحم بكسر حاء مهمل يعني موي سياه چون انگشت و مرسن بفتح ميم و سكون راء مهمل و كسر سين

معنی یعنی بینی است مسرّج بضم میم و فتح سین و را مهملین مشدد همچو شمشیر سریجی در باریکی و استوا و برابری و سریج بضم سین و فتح را مهملین نام
آهنگری است که منسوب شود بسوی او شمشیر یا بینی او مثل سراج و چراغ است در درخشندگی و ازین قبیل است در پارسی ازفنداک
بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح اسدی گوید بیت کمان ازفنداک شد ژاله تیر ٭ گل غنچه پیکان
زره آبگیر ٭ و آژفنداک با زا پارسی بر وزن و معنی ازفنداک است و ازین قبیل ست افدستا کلمه است مرکب از افد بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست و ستا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند یعنی ستایش عجب و
نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدا تعالی هم هست شمس فخری راست بیت بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ٭ که جمله بندگی
شاه راست افدستا ٭ و همچنین افدستا و افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افدست و افدستا بر وزن مجلسها بمعنی
افدستا است بزبان پهلوی استاد دقیقی گفته بیت خبر از ایزد توام خداوندی ٭ زبان کنم بر تو از دل افدستا ٭ و در بساط فرس
بعضی از لغات فرس که در بدو وقت از آن کلمات مستعمل فضلائیست حکم غرابت دارد چنانکه فلان زفت و کشفت و الجخت ست تمام شد
کلام او زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و بمعنی بر وطعم تیز و مزه تیز را نیز گویند و بضم اول بمعنی بخیل و گرفته
و ترش روی و تیره خوی بمعانی دیگر نیز آمده و بکسر اول نوعی از قیر باشد و کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده و پریشان کرد و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم
اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان و الجخت بفتح اول و جیم پارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و حاجت و امید و خشنود نشست
باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است بر خلاف قاعده الفاظ موضوع مثل اجلل در قول آنکه
شعر الحمد لله العلی الاجلل ٭ انت ملیک الناس طرا فاقبل ٭ یعنی حمد ثابت است مر خدای را که بلند و بزرگ تر است و توئی مالک جمله
ناس پس پیش بیا و اجلل بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعده صرف میخواهد که اجل بتشدید لام
باشد و همبرین قیاس است اقل را اقلل و اعم را اعمم بفک ادغام خواندن و ازین قبیل است در پارسی گستانیدن بجای
گستانیدن و کستانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعض اهل خراسان است و افزایش قافیه نمایش نمودن
نیز چنین باشد چه در نمایش شین برای ضمیرست و ماقبل آن مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و ماقبل آن مکسور و
بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین گوید بیت جعفر کرم و نظام بخشش ٭
بل هر دو رکابدار رخشش ٭ و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ پارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشش بکسر دال بمعنی شش کننده
و بفتح آن بمعنی شش کرده شده و مزیّب بکسر یا زیبا کننده و بفتح آن زیب داده شده و مرغن بکسر غین و بفتح آن و همچنین است
نثر منده را نثرم منده و غمنده را غم منده و شبور را شب بور و شباز را اسب باز و فرخ را فرخ بفک ادغام خواندن چنانچه در قاعده
ادغام گذشت و ازین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ٭ والخورشیدن و حسب الفرمایش و لفظ ذو الفقار شش

بلند

درین بیت شکوه لافتی آیینه دارش ٭ دم لاسیف الا ذوالفقار شش ٭ همچنین ست در شجره ولفظ ما بین السطور ش درینجا نه طغرا نویسد جوی بین السطورش ش بفرهادی قلم صفا انگیز و در موهبت عظمی نویسد و آن انواع ست یکی آنکه تغیر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست شود چنانچه گوید بیت آب انگور آب نیلوفل ٭ شد مرا از عبیر و مشک بدل ٭ همچنین گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را ابلام قیاسی ست بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور ست چنانچه در برهان نویسد نیلوفل با فا بر وزن و معنی نیلوپل ست که گلی باشد معروف پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی بدین مخالفت شود بلطف مبدل گردد چنانچه گوید قطعه بر وزن معرفتهای برادر زبونه سرمار امکن ای تسیخ کالیوه غلط کردم درین معنی که گفتم ٭ زنخدان نگار خویش را سیوه و سیو با ثانی مجهول و واو بر وزن و معنی سیب ست که بعربی تفاح گویند چه در پارسی با را ابجد و او با هم تبدیل میابد و دیگر آنکه کلمه را بموقع آرند چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام ست بجای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تام ست درین بیت صائب که در توصیف عمارتی که شاه عباس تعمیر کرده آورده بیت چون لباس غنچه تنگی میکند بر دو گل ٭ بر فراز این عمارت پرنیان آسمان ٭ و صاحب مجمع گوید از ین قبیل ست که حرفی در لفظی زیادت کنند تا وزن درست شود چنانچه استاد رودکی گوید بیت بودنی بود می بیار کنون ٭ رطل پر کن مگوی بیش سخون قوله بودنی بود ای شدنی بود ای شدنی شد و معنی رطل درینجا جام که ازو شراب نوشند حاوا از ین قبیل ست الف اشباع که در آواخر بعض کلمات زیادت کرده اند چنانچه نظامی عروضی گوید مصرع با کا خالقا محمود پس بنا کرد تمام شد کلام مصرع دومش ٭ که از رفعت همه نامه فرا کرده ٭ بودن این الف اشباع محل تامل ست زیرا چه معنی تعظیم ملحوظ ست و الف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بدانکه زیادت دو قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و اوفتاد و شتر و اشتر و غیر مستعمل چون سخن و سخون و دش و ادش و اویش مبدل ایش چنانچه جمال الدین انجو زعم کرده لیکن حق آنست که اوش کلمه است علیحده قوله اوش بر وزن موش نام قصبه است از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین ٭ و از همین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یا در سلامی و یا در مادامی اگر گویی وضع پارسیان است که گاهی یای بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیادت کنند چنانچه قربانی گویم فرق است در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از معاصران محقق متعین [گفت] بتشخیص تعین کرده شده بطرفی یا بکاری نه تعینات گفتند چرا که غلط عوام است مراد شیخ عبد العزیز عزت تخلص بر سبیل منصب که بکسر صاد مهمل است چرا که این صیغه ظرف است از باب ضرب چرا بفتح میخوانی جواب داد فرق است در غلط عام و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام فصحا بدان تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند انتهی بل ازینجا است معنی غلط عام که ارباب فرهنگها صندوق و زنبور را بالفتح اول گفته اند هرچند در تازی بالضم اول است تمام شد حاصل عبارت موهبت عظمی با تشریح بعض الفاظ پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر همزه غلط عام ست که در لغت بیامده و در چیدن را با دال از غلط عوام ست سو کا حوض بجای حوض بجای ... چار سو و حاصل کلام صاحب مناظر اینکه در لفظ مفرد حرفیکه مشتبه شود که دال ست یا ذال ست و قاعده فرق در حرف دال و ذال گذشت هرچه مخالف این قاعده است مخالف قیاس باشد و حاصل جامع اینکه جمع جاندار بها نمودن چون اسپها و شترها و جمع غیر جاندار بالف و نون همچو لبان و رخان و نحوها مخالف قیاس ست **فصاحت** کلام خلوص آنست از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید و مع [illegible] خلوص کلام از امور مذکوره باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز ست از شعر زید اجل و شعره مستشزر یعنی شعرها

بلند واقعه مسترح یعنی بینی او همچو شمشیر سریجی یا همچو چیر لیغ است زیرا که لفظ اجل و مستشزر و مسترح غیر فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
فلان از جهان المخت دارد بجای امید و زید نان مرغن دارد بجای روغن دارد و این گل شب بوست بجای شب بو پس ضعف تالیف عبارتست
از بودن تالیف اجزاء کلام بر خلاف قانون نحوی که مشهور ست میان معظم اصحاب نحو تا ممتنع باشد آن خلاف قانون نزدیک جمهور همچو اضمار
قبل الذکر لفظا و معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب غلامه زیدا یعنی زد غلام او زید را پس اضمار قبل الذکر در عربی و پارسی غیر فصیح
است و قید لفظا و معنی از ان کرده شد که اگر اضمار قبل الذکر لفظا باشد و معنی نباشد جائز است همچو ضرب غلامه زید یعنی
زد غلام خود را زید درین مثال مرجع ضمیر که زید است لفظا موخر است از غلامه و معنی مقدم بر وجه فاعل رتبةً مقدم است بر مفعول و
در پارسی انچه خلاف محاورت فصحای فارسی باشد چنانچه میر شمس الدین فقیر تخلص این شعر را درین باب آورده بیت دل ارم اند
سگل بود محبوس خود بینی :: که سنگ اینجا شرر میگردد از وحشت کمینها :: و نوشته که ضعف تالیف از وحشت کمینها ظاهر است تمام شد
کلام او و ازین قبیل است این بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است :: که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است :: و چنانچه درین ع
چون برائی میکنم افغان و زاری زین درم :: حق ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ دگر حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
درم را قریب برائی آوردی و بعضی در ع حکیم سخن بر زبان آفرین :: ضعف تالیف نگاشته بسبب وقوع فصل میان اسم و امر و سید
علیم الله جالندهری در شرح بوستان اول انچه صاحب موید الفضلا و غیره نوشته است نگاشته و بعد از ان جواب صاحب
موید الفضلا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دو قسم است یکی باجنبی که از معمول و امر اجنبی باشد و دوم بغیر اجنبی
یعنی فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل بغیر اجنبی میان مضاف
و مضاف الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استادان اکثر واقع است چنانچه بظرف در مصرع مذکور شیخ سعدی است
و نیز مولوی جامی آورده ع رفیق روز در محنت گذاران :: و فصل بصفت شیخ سعدی آورده ع اسم که گفتار باطل نپوشش :: و فصل بمضاف الیه
جامی آورده ع زین راز بیب انجم ده بمردم :: نیز سعدی فرماید ع نه بینی که چون با مردم کش است :: تمام شد کلام او بدانکه گاهی فصاحت نظم
و نثر متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اگر ملفوظ واقع شود مخل فصاحت است نه در نثر چنانچه جمال الدین انجو در ذیل حرف واو تصریح
کرده هر چند از بعض ثقات صادر شده و تنافر کلمات بودن آنهاست ثقیل بر زبان پس این تنافر یا در نهایت ثقل است چنانچه پیاپی
آمدن قافات در مصرع دوم این شعر قبر حرب بمکان قفر :: و لیس قرب قبر حرب قبر :: یعنی گور حرب در جائیست که قفر است
بفتح قاف و سکون فا بمعنی خالی شدن یعنی خالیست از آب و گیاه و نیست نزدیک گور حرب گور دیگر و مذکور است در عجائب المخلوقات
از جن نوعی است مسمی بهاتف صیحه و بانگ کرد یکی از ایشان بر حرب بن امیه که جد معاویه بن صخر بن حرب است پس مرد حرب
بسبب ترس آن آواز پس گفت آن جن این بیت را و مثال پارسی اینکه از قلت توجه آن قدوه قدح پیمایان قرابه قرب قادر مطلق
قلعه قلوب قدیمان قافله اشتیاق از کثرت قلق ذوق و شوق خیلی شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده باین رباعی ای کان
کف چرخ چتر سیاره سپه :: وی نعل سم سمند میمون تو مه :: در بحر سخا و جودت ای کان کرم :: که گه گه شود ذرت که گه گه گه :: یعنی گاه گاه گاهی

گاهی میشود

کوهی میشود و کاه کاه کوهی کاهی و چنانچه درین ع از یک کشش تیغ شش شش تیر بلرزد ؛ یا کم ازان باشد همچو قول ابی تمام طائی شعر
کریم متی امدحه امدحه والوری ؛ معی و اذا ما لمته لمته وحدی ؛ قوله امدحه امدحه صیغه متکلم است مجزوم بحرف شرط و لمته لمته بصیغه ماضی
متکلم اعنی کریمی است وقتیکه مدح کنم او را مدح کنم او را در حالیکه خلائق شریک باشند در مدح با من و وقتیکه ملامت کنم او را بذم ملامت
کنم او را در حالیکه تنها باشم و شریک نشود با من کسی در ذم نمودن و موجب ثقل درین بیت مکرر آمدن حا حلقی با ها هوز که از حروف حلقی
است چنانچه گفته است ابن عمید استاد الصاحب که اسمعیل بن عباد است نه مجرد اجتماع حا با ها چه مثل این واقع است در تنزیل
شریف چون فسبحه ازین بیان مفهوم میشود که تکرار اجتماع حروف حلقی موجب ثقل است خواه در عربی چنانچه گذشت خواه در پارسی همچو اخ اخ
بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا معجمتین بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته شود و بضم هر دو
همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند و غاز غاز باز او غین معجمتین بروزن طاس باز بمعنی از هم شکافنده و بازکننده باشد و
صاحب مناظر الانشا مثالش آورده باین رباعی تب لرزه گرفت آن تن خوب سمنش ؛ بتخاله گزید آن لب فندق شکنش ؛ میدید
خدایا که ندارد طاقت ؛ بیش تبش بیش تبش بیش تنش ؛ یعنی تنش در پیش تابش تب طاقت بیش ازین ندارد و تعقید یعنی بودن کلام معقد و گره
زده عبارتست ازینکه نباشد کلام ظاهر دلالت کننده بر معنی که مقصود است ازان و این عدم ظهور برای خللی که واقع است یا در نظم یا الفاظ
که نباشد ترتیب الفاظ برحسب ترتیب معانی این عدم ترتیب بسبب تقدیم است یا تاخیر یا حذف یا اضمار قبل الذکر و نحو ها از امور که
واجب کند صعوبت فهم مراد مثل قول فرزدق در مدح خال هشام بن عبد الملک که آنخال مسمی است با براهیم بن هشام بن اسمعیل مخزومی شعر و ما مثله
فی الناس الا مملکا ؛ ابو امه حی ابوه یقاربه ؛ ای لیس مثله فی الناس حی یقاربه الا مملک ابو امه ابوه اعنی نیست مانند آن در مردم
زنده که مشابهت دارد او را در فضائل مگر مردیکه داده است خدا تعالی او را ملک و مال یعنی هشام که پدر مادر او پدر ابراهیم ممدوح است
در جمله یعنی ابو امه ابوه صفت مملک است یعنی نیست مماثل ممدوح مگر پسر همشیره او باشد که آن هشام است و ازین قبیل است در پارسی
مصرع اول این بیت مینجوست عکس خضر ببوسد لب ترا ؛ رشک سکندر آینه را سد راه کرد ؛ بوشیده مباد که در مصرع اول تعقید
است یعنی مینجواست خضر که ببوسد عکس لب ترا ای محبوب و رشک سکندر آنست که خضر آب حیات خورده و سکندر محروم مانده و معهذا خضر میخواست
که نعمت بوسه هم حاصل کند و مراد از آئینه حیرتست که بخضر عارض شده بسبب عظمت و شوکت لب محبوب که چگونه بوسه این عکس لب و دهان
بمن میسر شود حاصل معنی بیت اینکه خضر بسبب نارسائی بوسه لب خواست که بعکس لب بوسه دهد پس رشک سکندر حیرتی که بخضر عارض شده
بود سد و مانع بوسه عکس لب کرد که چنانچه من از آب حیات محروم مانده خضر نیز ازین بوسه محروم ماند و مصرع دوم این بیت صلاحیت
مثال خلل در انتقال شود چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و چنانکه درین مصرع چون برانی بیکم افغان وزاری زین درم ؛ زیرا که معنی مقصود مقتضی
آنست که عبارت برین طریق باشد ع چون برانی زین درم افغان و زاری بیکم ؛ همه بسط اگر باشد هر آئینه از تعقید خالی بود ع بیکم افغان
و زاری چون برانی زین درم ؛ بلکه از اول اولی باشد و گاهی این خلل از جهت اشتباه در معاد ضمیر بود چنانچه درین بیت شمسی کازرونی
معراج احمد است ؛ زمین بوس او دهد التاج اوست ؛ خان آرزو گفته مشتهی مرال از شاه سابق است و ضمیر او در مصرع اول راجع است

بسوی در که سخن عبارتست از انست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد یعنی
بظاهر یک گونه سو ادب مینمود پس تدارک آن در مصرع ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است درین صورت گوهر
سخن را شخصی قرار داده برای او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیاء تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه اوست زمین
بوس ملک نصرة الدین تاج سر آن آرزومند است یعنی هر که خواهان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبیل است
که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب است یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کار بیفانده میکند زیرا که فی الحقیقة سجده‌گاه در
ممدوح درة التاج آن خواهش گر است و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی
گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و اینچنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصرة الدین چنانست که مراتب آرزومند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور
یابد و متصف بذات او گردد و منها اگر ضمائر بغیر مذکور رجوع شوند معنی فاسد گردد و گاهی اشتباه در اشارت باشد چنانچه درین
بیت مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت ؛ ناقص همه این را شد و زائد همه آنرا ؛ لفظ این برای مشار الیه قریب است و لفظ آن
اشارت بعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت بشب کرد و از لفظ آن بروز و گاهی از جهت فصل بسیار الفاظ حشو اشتباه در ربط
افتد چنانچه درین بیتها مرا که لطف طبعم در محافل ؛ بشاگردی من نازید استاد ؛ عروس بکر معنی را زمانه ؛ ز من شایسته تر نامزد داماد
چو بر بستر فتادم مشتری گفت ؛ که یا رب این عطارد را چه افتاد ؛ لفظ مرا با لفظ گفت ربط دارد و درمیان این و آن فاصله پنج مصرع است
از ربط بعید افتاده معقد شده و صاحب دقائق الانشا نوشته که تعقید لفظی گاهی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین بیت
وزان سو هزار و زین سو هزار ؛ چو با هم زده گشت ده صد هزار ؛ چون هزار را در هزار ضرب کنند ده لک میشود اینجا بسبب
صعوبت فهم معنی مقصود در بیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقید ظاهر است تمام شد کلام او و ازین قسم است بیت خواجه حافظ شیراز
بیت دوشم نوید داده گفت که فرداست روز وصل ؛ امشب عجب شبست که فردا نمیشود ؛ بر اهل ذکا پوشیده نماند که در تحقیق معنی این بیت
بسیار تردد کرده اند بظاهر دوش و امشب راست نمی آید بعضی گویند که دوش بمعنی کتف و بازو است برای آنکه پریدن دوش موافق قاعده
اختلاج اعضا مژده بشارت و دلیل بر ملاقات دوست است چنانچه پریدن چشم نیز مژده دیدار است شاعر گوید مصرع هر کجا چشم پرد مژده دیدار
هست ؛ و میتوان گفت که حل او موقوف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد بدانکه بر حکم مضمون آن حدیث که مردم در خواب اند چون بمیرند بیدار
شوند بر این موجب دنیا بمنزله شب است یعنی آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بمثابه روز که بیداری در وست از آن او را فردا
قیامت گویند و دوش اینجا یعنی شب گذشته باشد و شب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزله شب است خواهد آمد پس باید دانست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت عمر هر شخص بمرتبه امشب است و مدتی که
پیش از عمر وی است دوش است بنسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوش مرا یعنی پیش از وجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
تعالی باشد مژده گفت که فردا یعنی فردای قیامت است روز وصل که آن مشرف شدن بدیدار پاک من است و عاشق از کمال شوق میگوید

لف ونشر معنی لف

که امشب از بودن غم خود را ارادت کرده عجب دراز شبی است که زود نمیگذرد و فردا روز نمیشود همچنین است در مدار الافاضل در تحقیق لوئید لف
پیچیدن است ونشر پراکنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کند متعدد چندرا بعد از آن بیارد چیزهای را که بآنها تعلق دارد
بی تعیین برای اعتماد و بر وجدان سامع که هر یکی از هر کدام که متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد بست یعنی بطرز آن متعددها را ذکر
نمایند که ذهن سامع بر تعیین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که باز آن متعددها را بنا بر مناسبت آماده خواهد نمود ای از ذکر متعلقات
باز احتیاج بیان متعدد نماند و سخن تمام شود حاصل این صنعت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد اول باول و دوم بدوم و برین
قیاس مثال از عنصری قطعه تا ببوییدمش زلف و تا بخاییدمش لب ✤ تا بکاویدمش جعد و تا بگرفتمش کنار ✤ در مشام غالیه
در دهانم انگبین ✤ در دو دستم عنبرست و در کنارم لاله زار ✤ درین دو بیت لف ونشر مرتب است یعنی برای اینکه بوییدم زلف او را
در دماغ من غالیه است و غالیه خوشبوئی است مرکب مرزنان را و این بهر آنکه گفته که خیال زلف محبوب بر دماغ عشاق می ماند و برای خاییدن
لب او دهان من شهد است و برای کاویدن جعد در هر دو دست من عنبر و برای در بر گرفتن او کنار من لاله زار است حاصل قسم ثانی از لف و
نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند
محمد صالح صدیقی بیت گل و نرگس بهم بر اهل ابصار ✤ نموده جلوه های چشم و رخسار ✤ نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلف
الترتیب نامند چنانچه درین بیت در رباعی شد مدار قدح و رخ زلف تو نایاب ✤ گلبرگ تر و سهی سنبل سیراب ✤ واو عطف میان رخ
و زلف محذوف است و این قسم اخیر از قبیل تعقید در نظم کلام است و یا در انتقال یعنی نباشد کلام ظاهر الدلالة بر مراد برای خللی که واقع است
در انتقال ذهن از معنی اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این خلل میشود برای آوردن لوازم بعیده که محتاج است بطرف وسایط
بسیار با پوشیدگی قرائنی که دال است بر مقصود مثل قول عباس بن احنف بفتح همزه و سکون حاء مهمل و فتح نون شعر ساطلب بعد الدار عنکم
لتقربوا و تسکب عیناي الدموع لتجمدا ✤ سین برای استقبال قریب است و اطلب متکلم واحد و بعد بضم با و لتقربوا بکسر لام صیغه جمع مخاطبین
مذکرین و تسکب صیغه مونث غائب و عیناي بفتح عین و یاء اخیر فاعل تسکب و الدموع بضم دال مهمل جمع دمع مفعول آنست و لتجمدا
بکسر لام صیغه تثنیه مونث و ضمیر دران فاعل و راجع بسوی عیناي یعنی قریب است که طلب کنم دوری خانه را از شما تا نزدیک شوید و بریزد دو
چشم من اشکها را تا که خشک شوند آن دو چشم گردانید شاعر سکب دموع یعنی ریزش اشکها را که آن گریه است کنایت از رنج و
حزنی که لازم شود فراق دوستان را و درین صواب نمود چه بسا اوقات گردانیده شود گریه را دلیل بر آن رنج و حزن عرب گویند ابکانی
و اضحکنی یعنی گریانید مرا و خندانید مرا ای ساءنی بفتح همزه یعنی ناخوش نمود مرا و سرّنی بفتحتین سین مهمل و راء مشدد بمعنی خوش کرد مرا
ولیکن خطا کرد در گردانیدن جمود چشم را کنایت از فرح و سرور بلکه واجب کند آنرا دوام ملاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود چشم
بسوی بخل چشم است باشکها در حالت ارادت گریه که آن حالت حزن است بر مفارقت احباب و نیست انتقال مذکور بطرف چیزیکه قصد نمود
آنرا شاعر از سروریکه حاصل است بملاقات دوستان و مواصلت محبان و بنا برین صحیح نیست که گفته شود در محل دعا لازالت
عینک جامدة یعنی همیشه باد چشم تو خشک شونده چنانکه گفته شود لا ابکی الله عینک یعنی نگریاناد خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بدرستیکه من امروز خوشحالم از روی نفس به دوری و فراق و وطن میدهم نفس را بر کشیدن حزنها و شوقها و جرعه جرعه میکشم غصهای محبوب را
و بر داشت میکنم برای او حزنی را که افاضت کند اشکها را از دو چشم من تا که سبب شود این چیزها بسوی وصل دائمی و مسرت لایزالی چه صبر
کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمهٔ این بیت گفته **بیت** دوری خانه طلب دارم پی قرب از شما ؛ اشک ریزیرا بخواهم تا شود خشک
آن دو چشم و صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده **بیت** من نمی آیم از آن در کوی تو ؛ تا توانم دید دائم روی تو ؛ شاعر نفی آمدن خود
کرده است و مرادش نفی نبودن خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است به نبودن او در انجا پس آمدن خود را
که ملزوم است نفی کرده است و ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بسوی نفی نبودن او بسیار بعید
است و معنی بیت اینست که میخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم همیشه در کوی تو تا توانم دید همیشه روی تو و بعضی درین باب این بیت آورده
بیت کند شد دندان کوه از برگ پان ؛ خنده دریا بر ترش آسمان ؛ مراد از دندان کوه لعل است و متعلق است با آفتاب چه از تابش
آفتاب بر سنگ و رنگ پیدا میشود و مقصود از ترش آسمان آفتابست و برگ پان متعلق است بدریا زیرا که ابر آب از دریا میگیرد و میبارد
پس نباتات میروید و چون سرخی برگ پان از لب محبوب غلبه کرد بر لعل که زادهٔ آفتابست بنا برین دریا که بمنزلهٔ ما در برگ پان است
بر آفتاب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام خلوص آنست از مذکورها از کثرت تکرار و تتابع اضافات یعنی پیاپی آمدن اضافت بعد
اضافت و مراد از تکرار ذکر شئ است مرة بعد اخری و کثرت آن بودن ذکر شئ است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول ابی طیب ست
شعر و تسعدنی فی غمرة بعد غمرة ؛ سبوح لها منها علیها شواهد ؛ تسعد مضارع واحد مونث غائب از اسعاد بمعنی اعانت و غمرة بفتح
غین و رای مهمل چیزیکه فرو گیرد از آب یعنی گرداب مراد شدت است و سبوح بفتح سین مهمل و ضم با صیغهٔ واحد صفت مشبه از سبح بفتح
سین بمعنی شدت رفتار سپ مراد اسپ خوب رفتار یکه رنج نمیدهد راکب را گویا که آن میرود در آب شواهد جمع شاهد یعنی اعانت
میکند مرا در سختی پس سختی اسپ خوب رفتاریکه برای آنست از نفس آن علامت شاهد بر نجابت آن و موجب ثقل درین بیت کثرت
تکرار ضمائر است و چنانچه تکرار لفظ آب درین **بیت** دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرد ؛ تشنگی بر آب از من بسکه بود آن
آب سرد ؛ و تکرار اگر فصیح باشد جائز است چنانچه درین **بیت** گفتمش ای یار یاری داشتی ؛ گفت آری یار یاری داشتم ؛ و مثال
تتابع اضافات همچو قول عبد الصمد ابن بابک **شعر** حمامة جرعا حومة الجندل اسجعی ؛ فانت بمرأی من سعاد و مسمع ؛ حمامة بفتح حای
مهمل و نصب تا بمعنی پرندهٔ صاحب طوق مثل فاخته و غیره منادی است که حرف ندا محذوف گشته و مضاف است بسوی جرعا بفتح
جیم که در اصل جرعاء بهمزه ممدوده در آخر بوده مونث اجرع برای ضرورت شعر همزه ساقط گشته بمعنی زمین ریگ آمیز که نرم باشد خیر را
مضاف است بطرف حومه بفتح حای مهمل بمعنی معظم شئ که مضاف است بسوی جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمل بمعنی زمین
سنگ دار اسجعی صیغهٔ امر حاضر مونث است از سجع و قوله فانت بکسر تا ضمیر حاضر مونث است و مرأی بفتح میم صیغهٔ ظرف
بمعنی جای دیدن و مسمع بفتح میم بمعنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق ریگستان بزرگ زمین سنگدار آواز بکن زیرا که تو
در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعاد می بیند ترا و می شنود آواز ترا پس کثرت تکرار و تتابع اضافات مخل فصاحت است

خواه در عربی که مثالش گذشت همچنین منقول ست از شیخ عبد القاهر در مطول و خواه در پارسی چنانچه در نثر گفته شود که مقدار فضیلت اشعار
دواوین ساکنان بلاد ایران و نیدانی و حکایت تواریخ حروب عساکر شهریاران زمین توران نیخوانی لیکن هرگاه سالم از استکراه بود لطیف و ملیح گردد
چنانچه درین بیت ؏ من خاک کف پای سگ کوی کسی ام ؛ کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد ؛ و چنانچه جامی فرماید بیت کتاب فقر را دیباچهٔ راست
سواد نوک کلک خواجهٔ ماست ؛ و درین قول نظر ست چه هر واحد از کثرت تکرار و تتابع اضافات اگر ثقیل شود لفظ بسبب آن بر زبان پس
بدرستیکه حاصل شد احتراز ازان به تنافر و گرنه مخل نیست بفصاحت و بدرستیکه فرمود نبی کریم علیه التحیة و التسلیم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن
الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع ست در قران شریف مثل داب قوم نوح و ذکر رحمة ربک عبده ذکریا و نفس و ما سواها
فالهمها فجورها و تقواها و فصاحت متکلم ملکه است یعنی کیفیت راسخی ست در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیح
قوله بلفظ فصیح شامل ست مفرد و مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر ست و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی ست که اراده
کنی نوبسانیدن اجناس مختلف را از محاسب پس گوئی نزدیک تعداد خانه غلام کنیزک پارچه فرش و مانند آن تا نویسنده نویسد اینها را
و معنی کیف در باب پنجم گذشت و باید که متکلم با رعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی منقول است عمل نماید رباعی صراف سخن
باش و سخن بیش مگو ؛ چیزی که نپرسند تو در پیش مگو ؛ دادند دو گوش و یک زبان تو یکی ؛ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو ؛ بلاغت در کلام مطابقت آنست که برای مقتضی
حال با فصاحت کلام و مراد بحال امر داعی ست بسوی تکلم بر وجه مخصوص ای اعتبار کرده شود با کلامیکه ادا شود بآن اصل مقصود خصوصیت ما
و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغهٔ مفعول از اقتضا مثلا بودن مخاطب منکر برای حکمی حال ست که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
مقتضی حال ست و قول تو مر چنین منکر حکم را هر آئینه زید در خانه است کلام مطابق ست برای مقتضی حال چه این قول با کلمه تاکیدست که لفظ هر آئینه
باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال اینست که اگر حال اقتضاء تاکید کند باشد کلام موکد چنانچه گذشت و اگر اقتضاء اطلاق یعنی غیر تاکید
کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول تو مر غیر منکر حکم را زید در خانه است و نحو از تفصیلی که مشتمل ست برین علم معانی قوله با فصاحت کلام از اینجهت
گفته شد که بلاغت کلام بی فصاحت آن متحقق نمیشود شیخ سعدی در ستایش خدا تعالی که کفار نیز قائل خدا هستند بلا تاکید فرماید بیت عزیز
که از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ و در نعت آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم که کفره منکر رسالتش هم هستند بتاکید میفرماید
بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید ؛ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ؛ درینجا کلمهٔ هرگز برای تاکید ست و مقتضی حال مختلف میباشد زیرا که مقامات
کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تغایر میان این دو اعتباریست پس بدرستیکه امر داعی مقام ست باعتبار توهم بودن
آن محل برای ورود کلام دران بر خصوصیتی و همان امر داعی حال ست باعتبار توهم بودن آن زمان مر ورود کلام را پس مقتضی حال که معلول است
مختلف خواهد شد باختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام هر یک از تنکیر و اطلاق و تقدیم و ذکر مبائن شود مقام خلاف هر واحد از آنها را
یعنی بدرستیکه مقامیکه مناسب باشد آنرا تنکیر مسند الیه یا مسند مبائن شود مقامی را که مناسب باشد آنرا تعریف و مقام اطلاق حکم یا تعلق
یا مسند الیه یا مسند یا متعلق آن مبائن شود مقام تقیید آنرا بموکدی یا بادات قصر یا بشرط یا بمفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم مسند الیه
یا مسند یا متعلقات آن مبائن شود تاخیر آنرا و همچنین مقام ذکر آن مبائن شود مقام حذف آنرا و مقام فصل مبائن شود مقام وصل را و مقام

ایجاز شود مباین شود مقام اطناب و مساوات را و همچنین خطاب به ذکی مباین شود خطاب غبی را پس ذکی مناسب شود آنرا از اعتبارات
لطیف و معانی دقیق چیزیکه مناسب نباشد غبی را و هر یک ازینها باید در فن معانی و برای هر کلمه با کلمهٔ آخر یکه مصاحب باشد مر آنرا مقامی است
که نباشد مر آن کلمهٔ اول را با چیزیکه مشارک باشد مر کلمهٔ آخر را در اصل معنی مثلاً فعلی که قصد کرده شد اقتران آن بشرطی پس آن فعل را با ان
شرطی مقامی است که نباشد مر آن فعل را با اذا شرطی و همچنین برای هر واحد از ادوات شرط با ماضی مقامی باشد که نباشد این مقام مر آن
هر واحد را با مضارع و همین قیاس و این مقامیست ثابت است در فن معانی در عربی اما در فارسی مثل فعل را بعد فاعل آوردن موجب فصاحت است و قبل فاعل آوردن باعث عدم
فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلاً چند الفاظ همچو رگ و دامن و لب و زدن و نحو آنکه استعمال اینها خاص بچند الفاظ معدود است
چنانچه در باب هشتم گذشت مثلاً چند کلمات تاکید بفعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید بفعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت
و نیز بعض خصوصیات در خاتمهٔ این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول بسبب مطابقت آن است برای اعتبار
و انحطاط و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد باعتبار مناسب چیزیست که اعتبار کند متکلم آنرا مناسب
برای مقامی بحسب سلیقه و طبیعت خود یا بحسب تتبع و جستن تراکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر فصیح
و مراد بحسن حسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام گاهی مرتفع میشود بمحسنات لفظی
یا معنوی لیکن این محسنات خارج از حد بلاغت است پس مقتضی حال همون اعتبار مناسب است برای حال و مقام همچو تاکید و اطلاق و غیرها
از چیزیکه شمردیم آنرا پس بلاغت صفتی است رجوع کننده بسوی لفظ نه از آن حیثیت که آن لفظ و صوت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی را
بترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود باعتبار فائده دادن لفظ غرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله بترکیب متعلق است بافادت
زیرا که بلاغت چنانچه گذشت عبارتست از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهر است که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد مگر باعتبار
معانی و اغراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و بسا اوقات نامیده شود
وصف مذکور یعنی مطابقت کلام بفصاحت نیز چنانچه نامیده شود ببلاغت پس جائیکه گفته شود که اعجاز قرآن از جهت بودن آن است در
اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود بآن همین معنی را و برای بلاغت در کلام دو طرف است یکی طرف اعلی است که بسوی آن منتهی شود
بلاغت و این حد اعجاز است و آن اینست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از طاقت بشر و عاجز کند ایشان را از معارضهٔ
آن و چیزیکه قریب است از آن یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی هر دو حد اعجاز است و حد اعجاز یعنی مرتبه آنست و
اضافت برای بیان است یعنی مرتبه مر بلاغت را همون اعجاز است و مخفی نماند که بعض آیات اعلی طبقه است از بعض دیگر مثال اعلی طبقه
قوله یا ارض ابلعی ماءک اه و مثال بعض دیگر باقی آیات و اگرچه جمیع قرآن مشترک است در امتناع معارضهٔ آن چنانچه فرمود جل جلاله و ان کنتم
و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان مما نزلنا از آن چیزیکه ما فرستادیم آنرا بتدریج علی عبدنا بر بندهٔ ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و میگوئید آن ساخته و یافته اوست فأتوا پس بیارید شما که اهل براعت و بلاغت اید بسورة ای بمقدار سخن که آنرا اول و آخر باشد
و اقل سوره سه آیت است یعنی بیارید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امور غیب باشد من مثله از مانند قرآن

طرف اسفل است و آن حدیست وقتیکه تغیر داده شود کلام از ان بسوی مرتبهٔ که آن ادنی است از ان حد میرسد کلام اگرچه صحیح الاعراب باشد
نزدیک بلغا باوازهای حیوانات که پیدا میشوند از جائی خروج خود بی اعتبار لطائف و خواص زائد بر اصل مراد و میان این دو طرف مراتب
کثیر متفاوت اند که بعض از ینها اعلی است از بعض دیگر بحسب تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوری نمودن از
اسباب اخلال بفصاحت و این بعض اعلی کلام سید الانام است علیه الصلوة والسلام و قول انا افصح العرب دلیل است برین
مرام و شعراء عرب که چهار قسم اند در اواخر باب سوم مذکور شدند بدانکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیراکه اول
خاصهٔ کلام جناب الهی است و ثانی خاص بکلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم نایاب چراکه از ان جناب و این رسالت
مآب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت ادون از همین دو قسم نثراً و نظماً در بلغاء عرب و فصحای ایران و توران ثابت و ظاهر
چنانچه مخفی نماند بر ماهر و قطب علی بریلی در تکملهٔ فارسی از شاعری نقل نماید نظم شنیدم که در روزگار کهن : شده عنصری شاه ملک سخن : چو بگذشت
شاه سخن عنصری : بفردوسی آمد سخن پروری : چو فردوسی آورد سر در کفن : بخاقانی افتاد ملک سخن : چو خاقانی از جهان برگذشت : نظامی
بملک سخن شاه گشت : چو دور نظامی بپایان رسید : بسر چتر اشعار سعدی کشید : چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار : حسن شد بتخت سخن تاجدار
حسن چون فرو شد میان مزار : سخن گشت بر فرق خسرو نثار : چو خسرو از ین و بر فانی گذشت : بملک سخن جامی شاه گشت : همین شاه عرفی
شاه سخن : چو ذکر ناظمانند از علم و فن : و تابع شود بلاغت کلام را وجوه آخر سوای مطابقت و فصاحت که میدهد کلام را حسنی و مراد از وجوه
آخر محسنات لفظی و معنویست که شامل باشد بران علم بدیع و تحسین این وجوه مر کلام را عرضی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این تحسین وجوه
بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود دو قسم این تابعیت برای بلاغت کلام است سوای بلاغت
متکلم زیراکه این وجوه نمیگرداند متکلم را متصف بصفتی همچو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصة و بلاغت در متکلم
راسخیت در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت ستودین دو امر یکی
آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه متکلم فصیح است زیراکه فصاحت ماخوذ است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در متکلم و عکس
نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول تو مر منکر حکم را زید در
خانه است بلی کلمهٔ تاکید یا قول تو هر آئینه زید در خانه است برای غیر منکر مر متکلم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و همچنان
جائز است که باشد مر احدی را کیفیت راسخ در نفس او که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
مقتضی حال چنانچه گذشت پس درچنین صورت فصاحت متکلم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
موقوف علیه آن بسوی احتراز است از خطائیکه واقع شود در اداکردن معنی که مقصود است والا یعنی اگر نبود احتراز از خطا مرجع بلاغت
هر آئینه بسا اوقات اداکرده شود معنی مراد بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مر مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزیکه گذشت
از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت بطرف تمیز کلام فصیح است از غیر آن والا بسا اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال لکن
غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزیکه مذکور شد از ینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکور با فصاحت سطور و دو احتمال متن

در تمیز کلام فصیح از غیر آن تمیز کلمات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تمیز فصیح غیر آن یعنی معرفت ـــــ باین طور
که این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل نمیشود مگر مجموع تمیزات پس بعضی ازان تمیزات چیزیست که واضح شود
در علم متن لغت همچو غرابت یعنی تمیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن بفتح میم بر پشت زدن و جامه کندن
در رفتن مرد سخت پشت و ما بین پر تیر تا میان تیر و پشته زمین سخت و لغت بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اغراض
خود بدان تعبیر کنند مست و نزد بعضی لغت مشتق است از لغو و الغا بمعنی افتادن و انداختن پس گویا وقت مکالمه که سخن از دهان
انسان می افتد یا می اندازد از مجهودی و در شرح کتاب سنائی مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشئ اذا لهج
باشد بمعنی خوشوقت شد آن شخص بیک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود بلغت خود و مراد درینجا بمتن لغت علمیست که شناخته شود بآن
اوضاع الفاظ مفرد برای معانی و این معانی خاص است از لغت چنانکه گاهی اطلاق یابد بر سائر علوم عربی همچنین است در مطول ایضا بعضی
ازان تمیزات واضح شود در علم صرف همچو مخالفت قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اجلل مخالف قیاس است و اجل بتشدید لام موافق آن
و در فارسی مثلا افتاد و آمد و هست ماضی است مخالف قیاس چه قیاس بقاعده علم صرف فارسی در صیغ ماضی مقتضی آن بود که آخر ماضی دال
ساکن و ماقبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ هرگاه از واضع همچنین ثابت شده اند فصیح گشتند چنانچه این قاعده تحت تقسیم مخالفت
قیاس در مطول نوشته بعضی ازان تمیزات واضح شود در علم نحو همچو ضعف تالیف و تعقید لفظی یا بعضی ازان تمیزات دریافته شود بحسی همچو
تنافر چه بعد سمع ملفوظ ذوق دریابد که مستشزر متنافر است سوای لفظ مرتفع و همچنین است تنافر کلمات اگر گوئی در بحث تنافر گفته است
که ذوق صحیح مدرک تنافر پس چگونه صحیح شود قول درینجا که مدرک همون حس است گویم مراد بحس حس سمع است تا آنکه اگر مسموع نشود ادراک
ادراک نکند ذوق تنافر را قطعا پس اسناد کرده شد ادراک بسوی سبب بعید که حس است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد بحس ذوق
است بر تجویز چه ادراک آن بمنزله احساس است بنابر تصریح بآن در اوائل شرح مفتاح و گفت کاشی ابهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است برای
نفس که بسبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نهاده اند این صفت را حکما بحدس همچنین است در حاشیه
قاضی چلبی بر مطول و این تمیزات واضع شده درین علوم یا مدرک بحس چیزیست که سوای تمیز تعقید معنویست چه تمیز کلام سالم از تعقید معنوی
از غیر آن شناخته نمیشود بعلوم مذکوره و بحس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی ازان مبین است در علوم مذکوره و بعضی ازان مدرک
بحس و باقیماند احتراز از خطا در تادیه معنی مراد و احتراز از تعقید معنوی پس حاجت شد بسوی دو علم که مفید است برای این پس وضع
کردند علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تعقید معنوی و چیزیکه احتراز کرده شود بآن از خطا در تادیه معنی
مراد علم معانی است و چیزیکه احتراز کرده شود بآن از تعقید معنوی علم بیانست پس ظاهر شد که علم بلاغت منحصر است در دو علم یکی علم
معانی و دوم علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم ببلاغت اگرچه بلاغت رجوع کننده بسوی غیر این دو علم نیز از علوم که لغت و صرف
و نحو باشد پس محتاج شدند برای معرفت توابع بلاغت بسوی علم آخر و وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزیکه بسبب آن شناخته
شود وجوه تحسین کلام علم بدیع است و هرگاه این باب در علم بلاغت و توابع آن منحصر شد مقصود در سه فن فن اول علم معانی است

و آن علمی است که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی که بسبب آنها مطابق شود لفظ مقتضی حال را و مراد از علم ملکه است که اقتدار دانسته شود بسبب
آن بر ادراکات جزئی و گفته شود این ملکه را صناعت نیز بکسر صاد یعنی پیشه و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است و در معنی حیثیت
باشد از حیثیت که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود بآن احوال از این حیثیت که احوال مطابق شود بسبب آنها
لفظ برای مقتضی حال و باین حیثیت خارج شد ازین تعریف علم بیان زیرا که بودن لفظ حقیقت یا مجاز یا کنایت مثلا اگرچه احوال لفظ است که
مقتضی شود این احوال را حال و امر داعی لیکن بحث کرده نشود در علم بیان ازین حیثیت که این احوال مطابق شود بآنها لفظ مقتضی حال را چه درین علم
حال فلانی مقتضی باشد ایراد تشبیه را یا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا و مراد باحوال لفظ امور عارض اند مر آنرا از تقدیم و
تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
بسوی نفس جمله پس این احوال لفظ باشند و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چرا که این صناعت موضوع شده است
برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قید برای احتراز از عجمی نباشد
زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عجمی نیز چنانچه گفته شود در ترجمه لقام زید بر آئینه ایستاده است زید بلکه برای مجرد اصطلاح
ایشانست بر تدوین این علم برای عربی همچنین عبد الحکیم تصریح و تفسیر فرموده است مر قول صاحب مطول را که تخصیص اللفظ بالعربی
مجرد اصطلاح باشد پوشیده مباد که عجمی یعنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر پارسی را نیز عموما و برای همین
شمول محرر رساله این معانی را بقالب فارسی ریخته این در نکته را یاد دار که کسی از اهل رسائل نسفته و منحصر میشود مقصود اصلی از علم
معانی در هشت فصل همچو انحصار کل در جزء چرا که مقصود کل مسائل است نه هر واحد ازین مسائل پس این هر واحد جزء مقصود است نه همچو
انحصار کلی در جزئیات آن و الا صادق آید علم معانی بر هر فصل و نیست چنین و فرق میان کل و کلی بچند وجه است یکی آنکه کل محمول نمیشود بر جزء
فرق میان کل و کلی
و گفته نمیشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسانست و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد در خارج
و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل نمیشود برای جزء و طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
چهارم آنکه اجزای کل متناهی باشند و جزئیات کلی گاهی غیر متناهی پنجم آنکه برای وجود کل لابد است از وجود جمیع
اجزا و کلی در وجود محتاج نمیشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن هشت فصل احوال اسناد خبری است و احوال مسند الیه و احوال مسند
و احوال متعلقات فعل و قصر و انشا و فصل و وصل و ایجاز و اطناب و مساوات تنبیه کلام یا خبر است یا انشا زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
تام میان دو طرف که قائم است بنفس متکلم و این نسبت تعلق یکی از دو شیء است بدیگری بحیثیتی که صحیح شود سکوت مخاطب بران برابر است که این
تعلق ایجابی باشد چون زید آمد یا سلبی مثل زید نیامد یا غیر این دو از چیزیکه در انشائیات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی
از مدلول کلام و را جدا از نسبت کلامیه یعنی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سلبی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که باشند
آن نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سلبی یا مطابق نباشد آنرا باین طور که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
در خارج واقع است سلبی بود یا بعکس یعنی نسبت مفهوم سلبی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس اینچنین کلام خبر باشد و الا یعنی اگر نباشد مر نسبت

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس اینچنین کلام انشاست و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزد یک بعضی لوح محفوظ و
نزد یک بعضی واقع و نفس الامر باشد با قطع نظر از ذهن بهر کیف خارج درین عبارات ظرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام یا نسبت
آن باشد بحیثیتیکه حاصل شود از لفظ و باشد لفظ موجد مر نسبت را بغیر قصد متکلم بسوی بودن این نسبت دال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان
دو شیء چنانچه صیغ امر و نهی و غیرهما اینچنین کلام انشاست یا نسبت کلام باشد بحیثیتیکه قصد کند متکلم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که مطابق
شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق نشود چون صیغ اخبار پس اینچنین کلام خبر باشد درینجا سوالی وارد شود تقریرش اینکه نسبت موجود
در خارج نمیباشد بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست جوابش اینکه نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان
دو شیء و با قطع نظر از ذهن لا بد است که میان دو شیء در واقع نسبت ثبوتی باشد باینطور که این چیز آن چیز است یا سلبی باینطور که این چیز
آن چیز نیست هر گاه گوئی زید قائم است بدرستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از انها
و اینچنین قیام معنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قول ما که قیام حاصل است برای زید در خارج و قول ما که حصول قیام امر
محقق موجود در خارج پس بدرستیکه ثانی کاذب است چراکه حصول بین الطرفین امر معقول است نیست وجود مر این را مگر در عقل و اول صادق
است چه عقل شاهد است بر اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در منهیه مختصر معانی **آگاه باش** که در تفسیر صدق و کذب
اختلاف است جمهور گفته اند که صدق خبر مطابقت حکم آنست برای واقع که آن خارجی است که میباشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم
مطابقت آنست برای واقع یعنی بدرستیکه دو شیء که ایقاع کرده شده است میان این دو نسبتی در خبر لا بد است که میان دو چیز نسبتی باشد
در واقع ای با قطع نظر از چیزیکه در ذهن است و از چیزیکه دلالت کند بران کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است
باینطور که هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت کذب است باینطور که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام
معتزلی و توابع او میگویند که صدق خبر مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد این اعتقاد خطائیکه غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر
عدم مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد این اعتقاد خطا پس قول قائل که آسمان تحت ماست در حالیکه خبر دهنده معتقد این خبر باشد
صدق است و قول قائل که آسمان فوق ماست در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد باعتقاد حکم ذهنی جازم است یا حکم راجح پس
عام و شامل است این اعتقاد علم را و ظن را و جاحظ بتقدیم جیم بر حاء مهمله که امام معتزله است انکار کرد انحصار خبر را در صدق و کذب و اثبات
کرد واسطه را میان این دو در زعم خود که صدق خبر مطابقت آنست برای واقع مع اعتقاد باینطور که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم
مطابقت خبر است برای واقع با اعتقاد اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهار اند یعنی مطابقت خبر را
واقع با اعتقاد عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای واقع
با اعتقاد مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا نه صدق است و نه کذب پس هر واحد از صدق و کذب بتفسیر جاحظ اخص است از ان هر واحد
که بتفسیرین سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم و در کذب عدم مطابقت هر دو را
با هم و دلیل قولین اخیرین و ابطال آن در مختصر و مطول ثابت است **فصل اول** در بیان اسناد خبری و آن ضم کلمه است یا آنچه در جای

معنی خارج

تعریف خبر و انشا

ان باشد همچو جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بحیثیکه افادت کند حکم را باینطور که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگر یا منفی باشد ازان پس شک و
نیست درین که قصد مخبر یعنی کسیکه بقصد اخبار و اعلام باشد بخبر خود افادت مخاطب است حکم را همچو قول تو زید قائم است برای شخصی که نمیداند
زید قائم است یا بودن مخبر را عالم بحکم و مراد بحکم درینجا وقوع نسبت است میان طرفین یا لا وقوع درینجا سوالی است تقریرش باینطور که هرگاه مقصود
از خبر و مدلول آن وقوع یا لا وقوع در نفس الامر باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جوابش اینکه هرگاه گفتیم که خبر دلالت کند بر ثبوت یا انتفا
لازم نمی آید ازان مگر اینکه حاصل شود در عقل نزدیک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم نمی آید ازان اینکه باشد در واقع همچنین تا ممکن
نشود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یافته نشود تناقص نزدیک خبر دادن بدو امر متناقض همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول
حکمی که قصد کرده شود بخبر خود افادت آن نامیده شود آن بفائده خبر ثانی یعنی بودن مخبر عالم بآن نامیده شود آن بلازم فائده خبر زیرا که هرگاه
افادت کرد متکلم حکم را افادت کرد بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم اول باشد و نیست هرگاه افادت کند متکلم بودن
خود را عالم بحکم افادت کرد نفس حکم را زیرا که جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه کوئی حفظ کردی قرآن را برای
حافظ درینجا سوالی است تقریرش اینکه ملازمه اول ممنوع است یعنی مسلم نمیداریم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن او را
عالم بحکم چرا که جائز است که خبرش مظنون یا مشکوک یا موهوم یا کذب محض باشد جوابش اینکه مراد به بودن او عالم بحکم حصول صورت حکم است
در ذهن او و این حصول شامل است همه اقسام را و گاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بفائده خبر و لازم آنرا بمنزل جاهل پس القا
کرده شود بسوی آن خبری اگرچه مخاطب عالم باشد بفائدتین مذکورتین و این تنزیل برای ناجاری شدن اوست بر موجب علم یعنی
عمل چنانچه کوئی برای عالم تارک نماز که نماز واجب است پس هرگاه قصد مخبر بخبر خود افادت مخاطب است سزاوار شد که اقتصار کند از ترکیب بر قدر
حاجت برای پرهیز کردن از لغو پس اگر مخاطب خالی ذهن از حکم و بی تردد و ازان باشد یعنی عالم بوقوع نسبت یا لا وقوع آن نباشد و نه متردد
در اینکه نسبت آیا واقع است یا نیست استغنا کرده شود از موکدات حکم و آنها در عربی ان بتشدید نون مفتوح و لام مفتوح و سمیت جمله و تکریر آن
نون تاکید و دو حرف تنبیه و حروف صله یعنی حروف زیادت و قسم و نحو آن و در پارسی همچو سوگند و بدرستی و بالله و بعزت و حقا و هرگز و
هر آئینه و غیره و این استغنا برای تمکن حکم است در ذهن زیرا که حکم یافت ذهن را خالی و اگر باشد مخاطب متردد در حکم و طالب برای آن
باینطور که حاضر شود در ذهن او دو طرف حکم و متحیر شود در اینکه حکم میان این دو بوقوع نسبت است یا بلا وقوع نیک باشد تقویت حکم بموکدی تا زائل کند
آن تردد حکم را و متمکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل الاعجاز باینطور است که نیک نمیشود تاکید مگر هرگاه که برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم تو و اگر
مخاطب منکر باشد برای حکم واجب شود تاکید حکم بمقدار انکار او از روی قوت و ضعف یعنی واجب است زیادت تاکید بقدر ازدیاد انکار
برای ازالت آن چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی علیه السلام وقتیکه تکذیب کرده شدند در مرتبه اول انا الیکم مرسلون دیدیکه
موکد است بلفظ ان و اسمیت جمله در مرتبه دوم ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون درحالیکه موکد است بقسم یعنی ربنا که جاریست مجری قسم و بان
و بلام و اسمیت جمله برای مبالغت مخاطبین در انکار چنانکه گفتند ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون پس
مکذب در مرتبه اول دو است بدلیل قول خدا تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین یعنی بسوی اصحاب قریه که انطاکیه باشد و آن اثنین

شمعون و یحیی هستند فکذبوهما فعززنا بثالث ای پس قوی ساختیم این دو را برسول سوم و آن یونس ست یا حبیب نجار و چنانچه شیخ سعدی
گوید تا یکی از دوستان که در مجاوره محبت انیس من بودی و در حجره صحبت جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراغبت
گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کنونت که امکان گفتار هست ❊ بگوای برادر بلطف و خوشی ❊ که فردا
چو پیک اجل در رسد ❊ بحکم ضرورت زبان درکشی ❊ یکی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
آورده که بقیه عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم برندارم
مگر آنکه سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آزردن دوستان جهل ست و کفارت یمین سهل و خلاف رای صواب است و عکس رای
اولی الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام نوشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه میدانست که
شیخ منکر مکالمه نیست و متردد هم نبود که شیخ سخن میکند یا نمیکند لهذا شیخ حکایةً از دوست در مرتبه اول بی تاکید گوید چندانکه نشاط ملاعبت
کرد و بساط مراغبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم و چون شیخ جواب نداد آن دوست متردد شد که آیا شیخ سخن میکند
یا نمیکند بناءً علیه در نوبت دوم حکایةً از دوست میگوید قطعه کنونت که امکان گفتار هست ❊ بگوای برادر بلطف و خوشی ❊ که فردا چو پیک
اجل در رسد ❊ بحکم ضرورت زبان درکشی ❊ مصرع چهارم افادت تاکید سخن میدهد چنانچه بر ما هر ظاهر ست و هرگاه یکی از متعلقان شیخ
بر حسب واقع مطلع گردانید و دوست دانست که سعدی منکر مکالمت ست پس حضرت شیخ حکایةً از دوست میگوید گفتا بعزت عظیم تا
آخر بار بعزت برای قسم ست و صحبت قدیم معطوف بر عزت عظیم یعنی باء قسم برین نیز آمده و دو تاکید ازین دو قسم حاصل شد و در باقی فقرات
هم تاکیدات هستند چنانچه بر عارف باسلوب کلام هویدا است و شیخ نظامی الدین گنجوی ره حکایةً از دارا اول مرتبه در درخواست خراج
بلا تاکید میفرماید چو این بیتها ❊ ز دارا در آورد درید شش نخست ❊ بنداده خراج کهن بازجست ❊ که چون بود کز گوهر و طوق و تاج ❊ ز درگاه ما دار گیتی
خراج ❊ ز بونی چه دیدی تو در کار ما ❊ که بردی سر از خط پرگار ما ❊ همان رسم دیرینه را کار بند ❊ مکن سرکشی تا نیابی گزند ❊ و بعد انکار سکندر
خراج را حکایةً از دارا با تاکید میگوید چنانچه این بیتها ❊ برخشنده آذر باستاد زند ❊ بخورشید روشن بچرخ بلند ❊ بیزدان که آمرزش
دشمن است ❊ بزرتشت کو خصم آهرمن است ❊ که از روم و رومی نمانم نشان ❊ شوم بر سر هر دو آتش فشان ❊ درین بیتها بسبب قسم تاکید
حاصل ست و بعد ازین نیز فرماید ❊ ترا آن بهای سرود رو میان ❊ که بندی بخدمت چو بنده میان ❊ کمان کشکنی پر بریزی ز تیغ
زره در نوردی بپوشی حریر ❊ وگرنه چنانت دهم گوشمال ❊ بدانی که هیچی و کمتر ز هیچ ❊ درین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید پیدا شد
و نامیده شود کلامیکه القا کرده شده است بر خالی الذهن بکلام ابتدائی زیرا که این قسم کلام غیر مسبوق است بطلب و انکار و قسم دوم
بکلام طلبی چه درین قسم طلب موجود ست و قسم سوم بکلام انکاری برای وجود انکار و نامیده شود اخراج کلام برین وجوه که آنها خلو از تاکید
است در اول و تقویت بموکد در دوم و وجوب تاکید بحسب انکار در سوم اخراج بر مقتضی ظاهر و این اخص مطلق ست از مقتضی حال
برای اینکه معنیش مقتضی ظاهر حال ست پس هر مقتضی ظاهر مقتضی حال باشد بغیر عکس یعنی هر مقتضی حال مقتضی ظاهر نیست چنانچه در صور تیکه
اخراج کلام بر خلاف مقتضی ظاهر باشد پس این اخراج باشد بر مقتضی حال و نباشد بر مقتضی ظاهر و بسا وقت اخراج کلام کرده شود

برخلاف مقتضي ظاهر پس گردانیده شود غیر سائل یعني خالي ذهن همچو سائل وقتیکه قدوم کند بسوی او چیزی که اشارت کند بر غیر سائل را
بخبری پس سر بردارد غیر سائل برای آن خبر و نظر کند بسوی آن همچو سر بردارنده که متردد و طالب خبري باشد چنانچه این آیت کریمه
ولا تخاطبني في الذين ظلموا یعني و خاطب مکن ای نوح در شان قوم تو در طلب دفع عذاب از ایشان بشفاعت تو پس این کلام مشعر است
بخبري و اشارت کند باینکه بدرستیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام اینکه تردد کند مخاطب در اینکه آیا این قوم
محکوم علیهم شدند باغراق یا نی پس گفته شد انهم مغرقون درحالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ نظامي در دیباچه سکندرنامه گوید ابیات
چو اینجا رسیی می در افکن بجام ❊ سوی خوابگاه نظامي خرام ❊ چه پنداری ای خضر فرخنده پی ❊ که از می مرا هست مقصود می ❊ از این دو بیت
غیر سائل را سائل و منتظر خبري گردانید و آن خبر اینکه **ابیات** از ان می همه بیخودي خواستم ❊ بدان بیخودي مجلس آراستم ❊ مرا ساقی
از وعده ایزدیست ❊ صبوح از خرابي می از بیخودیست ❊ پس این خبر را موکد بقسم میگرداند چنانچه میفرماید ❊ **ابیات** ❊ وگرنه بایزد که تا بوده ام
بمی دامن لب نیالوده ام ❊ گر از می شدم هرگز آلوده کام ❊ حلال خدا بر نظامي حرام ❊ و گردانیده شود غیر منکر همچو منکر وقتیکه ظاهر شود بر غیر منکر چیزی
از نشانهای انکار چنانچه درین آیة کریمه ثم انکم بعد ذلک لمیتون پس بدرستیکه شما پس از انکه ذکر کردیم از افرینش شما هر آئینه مردگان شوید و این
آیت موکد است بلفظ ان و لام اگرچه موت از چیزیست که انکار کرده نشود لیکن درازی ایشان در غفلت و رو گردانیدن از عمل نیک از نشانهای
انکار است و چنانچه ملا ظهوري در رقعه شهید تبسم نویسد شهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکرگزار و مقتولان خونبها بخاطر نیاورده از خون ریز
سپاس دار و بجاي تحفه بران عرق عرق تشویر و سر خدمت آوران انفعال پذیرد تا آخر و جواب قسم نا اینست که درین روز چهره مغفرت
افروز کرشمه لطف بهانه طلب از سر جمیع تقصیرات این عذرخواه درگذرند و بچشم رحمت گناه آمرز جانب این پوزش گستر نگرند و سر
جرائم و معاصي این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند درینجا صاحب رقعه محبوب غیر منکر را منکر عفو تقصیر قرار داده کلام را
موکد بقسم نمود و علامت انکار استغنا محبوبست از محب مؤلف گوید **مثنوی** بازآی از پیچهان بی برگ ❊ هرگز نرهی ز پنجه مرگ ❊ زین
زال مخور فریب زنهار ❊ تیغ ترش همه چون حیض پندار ❊ لفظ هرگز و زنهار از الفاظ تاکیدست و گردانیده شود منکر همچو غیر منکر وقتیکه باشد با منکر
چیزی از دلائل و شواهد یکه اگر تامل کند منکر چیزی را از انها باز آید از انکار خود چنانچه گوی برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید حالانکه
با آن منکر دلائل دال است بر حقیت اسلام و ازین قبیل است قول سني برای شیعه تحفه اثنا عشریه حق است و قول شیعه برای سني
الحق حق است و ازین قبیل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوي روم فرماید بیت ای سگ ملعون تو برسند قوی ❊ متهم دانم تو
گوی مثنوي ❊ و مثل اعتبارات اثبات باشد اعتبارات نفي از تجرید از موکدات در کلام ابتدائي و تقویت نفي حکم بموکد از روی استحسان در کلام طلبي
و وجوب تاکید بحسب انکار در کلام انکاري چنانچه گوئی برای خالي ذهن نیست زید قائم و برای طالب نفي حکم زید هرگز قائم نیست و برای
منکر بالله زید هرگز قائم نیست عرفي گوید **بیت** بالله که نه لاف و نه گزاف است بانصاف ❊ حاسد شود انگشتم در کذب قسم را بدروغ
عدم لاف و عدم گزاف موکد بقسم شده هم او گوید **بیت** یارب مده این عجب که زحمت ندهم باز ❊ در زلف راین رشت برابین حکم را ❊
لفظ یارب بجای قسم است پس ترا سناد مطلق یعني برابر است که انشائي باشد یا اخباري بعضی از ان حقیقت عقلي است و این حقیقت

اسناد فعل است یا معنی آن بسوی شیء که آن فعل یا معنی آن آن شیء باشد نزدیک متکلم در ظاهر و قائل این تعریف نگفت که اسناد یا حقیقت است
یا مجاز بلکه بلفظ بعض از ان گفت زیرا که بعض اسناد نزد این قائل نه حقیقت است و نه مجاز همچو قول ما حیوان جسم است و حیوان انسان باشد
چه جسم و حیوان نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانید
این را عبد القاهر و صاحب مفتاح زیرا که اتصاف کلام باین دو صفت بواسطهٔ اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل و ظرف و جار مجرور و قوله آن فعل یا معنی آن برای آن شیء باشد مراد ازین شیء یا فاعل است
در چیزیکه مبنی است برای فاعل و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل معروف باشد چنانچه زد زید عمرو را یا مفعول باشد در چیزیکه مبنی است برای مفعول
و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل مجهول است همچو زده شد عمرو پس بدرستیکه ضاربیت برای زید است و مضروبیت برای عمرو و قوله نزدیک متکلم
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قوله در ظاهر این نیز
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت با قید در ظاهر این است
یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد متکلم در مفهوم شدن از ظاهر کلام متکلم و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
و این باینطور که نصب نکند متکلم قرینه را برانیکه مسند الیه مذکور غیر چیزیست که آن مسند برای انست در اعتقاد متکلم و معنی بودن
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول اینکه آن مسند قائم باشد بان مسند الیه و وصف باشد برای آن و حقش اینکه اسناد کرده
شود بسوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا تعالی یا برای غیر خدا تعالی و برابر است که باشد مسند صادر از مسند الیه باختیار
آن همچو زدن و کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس اقسام حقیقت عقلی بنا بر چیزیکه شامل شود آنرا التعریف مذکور چهار اند قسم اول
چیزیست که مطابق شود واقع و اعتقاد را باهم همچو قول مومن رویانید خدا تعالی بقل را بمعنی تره و سبزی دوم چیزیست که مطابق شود
اعتقاد را فقط همچو قول جاهل رویانید ربیع بقل را و ربیع بمعنی فصل بهار است سوم چیزیست که مطابق شود واقع را پس همچو قول
معتزلی برای شخصی که نمیشناسد حال آنرا در حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را از ان شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را همه آنها
چهارم چیزیست که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول آمد زید در حالیکه تو خاصه دانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
برای انست که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز هر آئینه متعین نشود بودن چنین اسناد از حقیقت برای جواز اینکه متکلم گرداند علم سامع
که نیامدن زید است قرینه برانیکه ارادت نکرد متکلم ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مسند برای انست
نزد متکلم در ظاهر و بعضی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این بمجاز حکمی و مجاز فی الاثبات و باسناد مجازی و آن اسناد فعل یا
معنی آنست بسوی ملابسی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد در مسند مبنی للفاعل و غیر مفعول به باشد در مبنی للمفعول بتاول و برابر است
که باشد آن غیر غیر در واقع یا غیر نزد متکلم در ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت ملابس است قوله بتاول متعلق باسناد است و معنی
حقیقی تاول تطلب و تکلف خواستن حقیقی است که رجوع کند اسناد بسوی آن یا تطلب موضعی است که رجوع کند اسناد بسوی آن از روی
عقل و حاصل معنی تاول بر سبیل کنایت اینکه نصب کنی در کلام قرینهٔ صارف را از بودن اسناد بسوی چیزیکه مسند برای انست و طلب صحت

جائیست که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا بلد ترا حقی که مراست بر تو یعنی قدوم نمودم بلد ترا برای حق من که بر
تست پس نیست حقیقت مر این مجاز را برای نبودن فاعل مر اقدام را چه این موهوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و آن
قدوم است برای حق و برای فعل ملابسات مختلفی باشند که ملابس شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول به را و مصدر و زمان و مکان
و سبب را و ملابس نشود مفعول معه را و حال و تمیز و مستثنی و نحوها را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به وقتیکه باشد آن مبنی مر برای
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثلهٔ آن و اسنادش غیر فاعل و مفعول برای ملابست مجاز عقلی است یعنی اسناد
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملابست یعنی بجهت اینکه آن غیر مشابه است مر این مسند الیه
حقیقی را در ملابست فعل مجاز عقلی است و معنی ملابست با یکدیگر مشابهت داشتن است و با کسی آمیختن مثل اهل جنت در عیش
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چراکه عیش مرضی است سعدی فرماید ع ثنا محمد بود دلپذیر
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیراکه ثنا پذیرفتهٔ دل است و سیل مفعم است که اسم مفعول است از افعال
بکسر همزه بمعنی پرکردن و مسند است بسوی فاعل چه سیلاب پرکننده است نه پرکرده شده و زید مشغول بخدا است و مشغول مسند است
بسوی فاعل چه زید شاغل است و کوشید کوشش زید درینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و روز فلان روزه داشت درینجا
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی افسوس زمانه نابینا شد؛ خوک و سگ و خرس بوعلی سینا شد؛ نیرنگی زمانه رنگی دارد
می رفت و سبو رفت و کدو مینا شد؛ و جاری شد نهر درینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نهر جوی آبست نعمتخان در وقائع اول کوه بید زمین
بر وسعت آسمان پشت دست زد و درینجا اسناد زد بسوی زمین که مکانست واقع شده سعدی فرماید بیت روزکی چند باش تا بخورد
خاک مغز سر خیال اندیش؛ و درینجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و بنا کرد امیر شهر را درینجا اسناد فعل بسوی سبب است
چه امیر سبب آمر است و فاعل معماران اند شیخ نظامی فرماید بیت بنا کرد شهری چو شهر هری؛ کز آن سان کند شهر کم دیگری و دارین
قسم است زد طفل را تادیب که سبب غائی است و فاعل مثلا استاد باشد سعدی فرماید بیت بل تخم در خاک ازان می نهند
روزی فرو ماندگی بر دهند؛ در مصرع اول فاعل نهد مردم باشد و در مصرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی بر دادن خدا تعالی
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در نسب غیر اسنادی نیز از ایقاعی و اضافی امثلهٔ اسناد اضافی در اعجاب آورد انبات ربیع
بقل را انبات بکسر همزه بمعنی رویانیدن فاعل مضاف است و ربیع مضاف الیه و خوش کرد مرا جری انهار جری بمعنی جاری شدن
فاعل مضاف است و انهار جمع نهر مضاف الیه فرمود خدا تعالی شقاق بینهما شقاق بکسر شین بمعنی با یکدیگر عداوت داشتن
مفعول مضاف و بین مضاف الیه و مکر اللیل و النهار مکر مضاف و لیل و نهار مضاف الیه و همچنین است دزدی کننده شب و مزدور
کننده روز و امثلهٔ اسناد ایقاعی خوابانیدم شب را ای خوابانیدم زید را مثلا در شب و اجرا کردم نهر را ای اجرا کردم آب را در نهر
فرمود خدا تعالی و لا تطیعوا امر المسرفین یعنی فرمان برداری مکنید مامور اسراف کنندگان را مثلا مال بیجا خرج کردن درینجا ایقاع
عدم اطاعت بر امر مجاز است بلکه مراد مامور است سعدی فرماید فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری

فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد و درختان را خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده درین عبارت مجاز عقلی در اسناد اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ماهر و تعریف مذکور خاص
بنسبت اسنادیست مگر اینکه ارادت کرده شود باسناد مطلق نسبت برابر است که اسنادی باشد یا اضافی یا ایقاعی در تعریف اسناد مجاز عقلی قید
بتاول اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رویانید ربیع بقل را در حالیکه معتقد است انبات ربیع را چرا که این اسناد اگرچه باشد
بسوی غیر فاعل حقیقی در واقع لیکن تاول نیست درین قول چه این اسناد مراد و معتقد جاهل است همچنین است شفا داد طبیب مریض را و سیری
داد نان گرسنه را برید کارد و گشت بندق بضم با بمعنی غلوله از چیزی که مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
اقوال کاذب را نیز چرا که در آنها طلب حقیقت یا موضع نیباشد و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب اشتراط تاول در آن
حمل کرده نشود قول صلتان عبدی اشاب الصغیر وافنی الکبیر ٭ کر الغداة و مر العشی ٭ بر مجاز مادامیکه معلوم یا مظنون نشود که قایل این
قول اعتقاد نکرد ظاهر اسناد را برای انتفاء تاول درین هنگام چه احتمال دارد بودن قایل معتقد مر ظاهر را پس باشد این قول از قبیل قول
جاهل رویانید ربیع بقل را بدانکه صلتان بفتح صاد مهمله و لام است و عبدی منسوبست بعبد القیس که نام شخصی است و اشاب
ماضی است از اشابة بکسر همزه بمعنی جوان کردن و افنی نیز ماضی است از افناء بمعنی نیست کردن و کر بفتح کاف و تشدید را بمعنی
برجوع کردن و غداة بفتح غین معجم با مداد و مر بفتح میم و تشدید را بمعنی گذشتن و عشی بفتح عین مهمل و تشدید یا آخر روز و قوله بر مجاز یعنی بر اینکه
اسناد اشاب و افنی بسوی کر غداة و مر عشی مجاز است تا آخر همچنین است این بیت هر بر ابکیهان انوشه بزی ٭ جهان را نگهبان
و انوشه بزی درینجا اسناد نگهبان بسوی ممدوح است و شرحش در اوائل باب سوم گذشت و اگر قائل همچنین مضمون معلوم شود که غیر
موحد است پس همچو اسناد حقیقت عقلی شود و اگر معلوم شود که موحد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعری در تعریف بادشاه اگر گوید بیت
ز سهم و هیبت و بانگ خروش و صفدران تو ٭ زمان بترسد زمین بترقد جهان بلرزد شود محشر ٭ درینجا همه اسانید مجاز
عقلی است و اقسام مجاز عقلی باعتبار حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که دو طرف اسناد که مسند الیه و مسند است یا دو
حقیقت لغوی است چون رویانید ربیع بقل را یا هر دو مجاز لغویست چون احیا کرد ارض را شباب زمان پس بدرستیکه مراد باحیاء ارض
برانگیختن قوتهای نامی است درین و پیدا کردن نضارت و تازه روئی آنست بانواع نباتات و گیاها و احیا در حقیقت اعطاء حیات
و آن صفتی است که اقتضا کند حس و حرکت را و همچنین است مراد بشباب زمان زمان ازدیاد قوتهای نامی زمین است و شباب زمان
در حقیقت عبارتست از بودن حیوان در زمانیکه باشد حرارت غریزی آن قوی و شعله زننده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
مفقود است پس طرفین مجاز لغوی شد یا دو طرف مختلف باشد باینطور یکی از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز همچو رویانید بقل را شباب
زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیا کرد زمین را ربیع در عکس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی در
قرآن شریف بسیار است و در نفس آن نه کثیر است باضافت بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قلیل باشد
و درین اشارتست بسوی رد بر شخصیکه زعم نمود که نیست مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد مثلا نسبت اضافی و ایقاعی همچنین است

اقسام مجاز عقلی باعتبار حقیقت و مجازیت طرفین

مجاز عقلی در قرآن بسیار است

در منهیه لمختصر معانی چنانچه فرموده خدا تعالی واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً اسناد کرده زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که سبب
از دیاد شده است فیذبح ابناءهم نسبت کرد ذبح را که فعل جیش است بسوی فرعون که سبب امر است ینزع عنهما لباسهما نسبت کرد نزع لباس
از آدم وحوا علیهما السلام که فعل الله است حقیقةً بسوی ابلیس چه سبب نزع لباس اکل گندم بود از درخت آن و سبب اکل وسوسه
وسوسه کند و دادن آن سم بود که بدرستیکه من برای شما دوار نصیحت کنندگانم یوماً یجعل الولدان شیباً نسبت داد فعل جعل را بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقةً و این جعل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هموم و احزان در آن برای اینکه شیب و
پیری از چیزیست که سرعت کند نزدیک بزرگ شدن شدائد و محنتها یا کنایت است از طول آن روز در حالیکه طفلان برسند در آن
روز زمان شیخوخت را و اخرجت الارض اثقالها یعنی چیزیکه در زمین است از دفائن و خزائن نسبت کرد اخراج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخراج فعل خداست حقیقةً و این مجاز غیر مختص است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم
یا هامان ابن لی صرحاً بدرستیکه فعل بنا کار معماران است و هامان سبب امر شیخ سعدی گوید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ؛
یا بنا کن خانه در خورد پیل ؛ و همچنین است قول تو که بروید یا در ربیع چیزیکه خواست و گوکه روزه دارد روز تو و گوکه شد کوشش تو
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد در آن صیغه امر یا نهی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه
بوزیر گوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جا فرش مکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لا بدّ است
برای مجاز عقلی که از قرینه که صارف باشد از اراده ظاهر آن چرا که متبادر بسوی فهم نزدیک انتفاء قرینه صارف معنی حقیقی است و این قرینه
لفظی باشد چنانچه دیدم شیر را در حمام لفظ حمام قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شجاع است چه در حمام شیر نمی باشد نظامی فرماید
بیت مگردان پی شیر ازین بوستان ؛ مده پیل را یاد هندوستان ؛ درینجا لفظ بوستان قرینه لفظی است که مراد از شیر شجیع است یا
معنویست چون استحالت قیام مسند با مسند الیه مذکور و این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مبطلین ادعا
نکند که جائز باشد قیام این مسند بآن مسند الیه چرا که عقل هرگاه خالی باشد از موانع شمارد آنرا محال همچو درین قول محبت تو آورد مرا
بسوی تو چه ظاهر است استحالت قیام محبت یا محبت یا از روی عادت باشد چون گریزانیدن امیر لشکر را چه محالست قیام
گریزانیدن لشکر با میر در حالیکه تنها است از روی عادت اگرچه این گریزانیدن ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از آن گفته شد تا شامل شود صدور فعل را از آن همچو زدن و گریزانیدن و غیر آن چون قریب شدن و دور شدن بدانکه
چند مباحث دیگر از متعلق این فصل که در طرف یاسی بی تکلف نمیگنجید ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه عارض
شود آنرا ازین حیثیت که این مسند الیه است نه ازین حیثیت که آن معرب و مبنی است چه بحث ازین طرز در علم نحو میباشد و آن امور
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحوها اما حذف مسند الیه پس برای احتراز است از عبث وقتیکه قرینه دال باشد بران
ظاهر و اگر نه در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن عبث یا تخییل عدول است بسوی قوی تر از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدرستیکه اعتماد نزدیک ذکر مسند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

از لفظ چه آن محتاج شود بسوی عقل و گفت تخیل مگر برای اینکه چیز دال از روی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
شود بران بسبب قرینه و بمعنی تخییل کسی را در خیال انداختن یعنی متکلم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر چنانچه سائلی
پرسید چه حال داری گوئی بیمارم ای من بیمارم و نگوئی من بیمارم برای احتراز یا تخییل مذکور شیخ سعدی فرماید چگونه بینی این دیبای معلم بدین
حیران لا یعلم گفتم خط زشت است که با آب زر نوشته است قوله خط زشت خبر مبتدا محذوفست ای این و قرینه بر حذف هر دو جا سوال
سائل است ایضا فرماید دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم ای یکی ازین دو پادشاه بی حلم و دوم زاهد
بی علم و قرینه براین حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقره اول صائب گوید بیت شور عشق گو که رسوای جهان سازد مرا : بی نیاز از نام و فارغ
از نشان سازد مرا ای شور عشق گو که آن شور رسوای جهان سازد و چون لفظ شور یکبار در اول مصراع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
امتحان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا متنبه میشود یا نی یعنی متکلم که حذف مسند الیه میکند برای آنچنین امتحانست یا برای آزمودن
مقدار تنبه آنست که آیا متنبه میشود بقرینه خفی یا نه یا ایهام صون مسند الیه است از لسان تو برای تعظیم مسند الیه چنانچه شان جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضی الله عنهم همچنین مسند یا عکس آنست یعنی ایهام نگهداشتن زبان تست
از ان برای تحقیر آن مردود شد فرعون یزید عبد الله بن زیاد و نحو هم همچنین اند یا تیسر انکار است نزدیک حاجت چون فاجر است نزدیک
قیام قرینه بر اینکه مراد زید است تا آسان شود برای تو که گوئی که مراد من غیر زید است یا تعین مسند الیه است چون خالق است برای چیز یکه
خواهد و فاعل است برای چیز یکه ارادت کند ای خدای تعالی درینجا مسند قرینه است بر تعین مسند الیه یا ادعاء تعین مسند الیه چون
بخشنده هزار هاست ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام بسبب خشم و آزردگی از متکلم یا از سامع یا نایافتن
فرصت یا نگهداشتن وزن شعر است یا سجع یا قافیه یا مانند اینها چون قول شکاری آهو است ای این آهو است و قول هلال بیننده
هلال است ای این هلال است زیرا که مقام گنجایش ندارد که گفته شود این آهو است پس شکار کنید آنرا و در هلال قرینه حال است و نیست این
از باب حذف خبر بتقدیر هلال است این چه مقصود هلال بیننده معین کردن چیزیست با بشارت و حکم نمودن بران بهلال تا متوجه
شوند بسوی آن دیگر بینندگان و بینند آنرا چنانچه دیده نماینده آنرا نه مقصود تعین هلال است با بشارت همچنین است در فوائد ضیائی
و همین دلیل قائم است بر تقدیر این آهو است و چنانچه اخفا نمودن از غیر سامع از حاضران مثل آمد ای زید آمد و اما ذکر مسند الیه
پس برای بودنش اصل است و نیست مقتضی برای عدول از ان یا برای احتیاط است برای ضعف اعتماد بر قرینه نزد حذفش یا برای تنبیه
بر غباوت و کند ذهنی سامع که بی ذکر مسند الیه نمیفهمد یا برای زیادت ایضاح و تقریر باشد و برین وارد است این آیت کریم اولئک
علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یعنی خدا تعالی اولئک دوم را ذکر کرد که مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
و تقریر اگرچه عند الحذف اولئک اول قرینه هم بود نظامی فرماید ابیات تو آوردی از لطف جوهر پدید بجوهر فروشان تو دادی
کلید جواهر تو بخشی دل سنگ را بر تو بر روی جوهر کشی رنگ را لفظ تو در هر یکی از مصرع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد پس
لفظ تو که در دو مصرع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم مسند الیه بسبب بودن اسمش

از چیزیکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین و امیر المومنین و پادشاه و شهنشاه چنین فرمود و چنان کرد یا برای اهانت مسندالیه بسبب بودن
اسمش از چیزیکه دلالت کند بر اهانت و مراد از اسم عام است که شامل باشد کنیت و لقب را نیز چون مرود بهشداد و یزید و ابوجهل و ابولهب
و بحویم و چنین گفت و چنان کرد و کوئی در دبخیل حاضر است و لوطی کوی غائب یا ذکر مسندالیه برای تبرک باشد بذکر آن چون نبی کریم و ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرموده یا قائل این قول اند یا ذکر مسندالیه برای
استلذاذ و طلب لذت باشد چون یار من آمد و حبیب تو نشست یا ذکر مسندالیه برای بسط و کشاده کردن کلام است جائیکه اسماع مطلوب
باشد یعنی در مقامیکه شنوانیدن سامع مطلوب باشد برای متکلم بجهت عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و این جواب از سوال و ما تلک بیمینک
یا موسی و گاهی میباشد بسط کلام در مقام افتخار و ابتهاج چنانچه گفته شود برای تو کدام کس است نبی تو پس گوئی نبی ما حبیب الله ابوالقاسم
محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم هستند و گاهی ذکر کرده شود مسندالیه برای تهویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه فرمان
ترا و گاهی ذکر کرده شود مسندالیه برای تعجب و در شگفت انداختن چون این طفل مقاومت برابری کند با شیر و گاهی ذکر کرده شود برای
اشهاد و گواه کردن در قضیه ای گواه کردن متکلم سامع را بر ثبوت مسند برای مسندالیه چنانچه کوئی من فروختم این بنده را از فلان یا من هبه کردم
این کنیز را بفلان پس سامع قادر شود بر شهادت بیع متکلم یا هبه آن مگر اگر تلفظ کند بلفظ مسندالیه یا ذکر مسندالیه برای تسجیل و محکم ساختن نسبت
بر سامع تا که نباشد انکار راه بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مسندالیه ممکن است مر سامع را اینکه انکار کند
بر علم زید ذکر مسندالیه که مفید بود فوائد مذکوره همه اینها با قیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فوائد نیز نباشد همچنین است در مطول اما
تعریف مسندالیه یعنی ایراد مسندالیه معرفه با ضمار پس بدرستیکه مقام گاهی برای تکلم میباشد چون من زدم یا برای خطاب چون تو زدی
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیر غائب ضرور است یا لفظا تحقیقی بود چون زد زید غلامش را یا لفظا تقدیری چون زد غلامش را
زید یا از روی معنی بدلالت لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اعدلوا هو اقرب للتقوی عدل کنید که آن نزدیک تر است برای
پرهیزکاری یا بدلالت قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریف و لابویه لکل واحد منهما السدس بدرستیکه کلام مسوق است به
بیان میراث پس لازم شود که باشد مورثی که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیر شان و قصه باشد زیرا که آوردن ضمیر
شان و قصه بی تقدم ذکر مرجع برای قصد تعظیم قصه است بذکر آن مبهم تا که عظیم شود وقع آن در نفس پس تفسیر کرده اند پس میباشد یعنی این
ذکر ابلغ از ذکر آن اول مرتبه تفسیر کرده شده و گویا که این ضمیر در حکم ضمیر عائدیست بسوی حدیث متقدمی که معهود است میان متکلم و مخاطب
همچنین است در فوائد ضیائی و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین واحد باشد آن یا کثیر چرا که وضع معارف بر این است که استعمال
یابد برای معین باوجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر پس باشد خطاب معین و گاهی ترک کرده شود خطاب برای معین
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب هر مخاطب را بر سبیل بدل قوله تعالی و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ارادت کنند
خدای بزرگ بقول خود که و لو تری است مخاطب معین را برای قصد بسوی تقطیع و زیادت زشتی حال جرم کنندگان یعنی نهایت

رسید حال البشان در ظهور مراتب محشر را حیثیتیکه ممتنع است خفای حال و مختص باشد باین حال رویت رائی سوای رائی دیگر پس مختص باشد
باین خطاب مخاطب سوای مخاطب دیگر بلکه هرکس که ثابت است او را صفت رویت پس آنرا دخل است درین خطاب و چنانکه در مواعظ و
نصائح سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ شیخ نظامی گوید بیت بزرگیت باید تواضع
گزین ؛ زجای بزرگان فروتر نشین ؛ و تعریف مسند الیه بعلمیت یعنی آوردن آن علم برای احضار آنست بعینه در ذهن سامع ابتدا باسمی که
مختص است بآن و علم چیزیست که موضوع باشد برای شئ معین با جمیع تشخصات آن قوله بعینه ای بشخصه بحیثیتی که باشد متمیز از جمیع چیزیکه سوای
آن باشد و احتراز است ازین قید احضارش باسم جنس مسند الیه که درین احضار بشخصه نمیباشد همچو رجل عالم آمد قوله در ذهن سامع
ابتداء ای اول مرتبه و احتراز است باین از مانند آمد مرا زید در حالیکه او سوار است زیراکه در ضمیر غائب احضار در ثانی مرتبه است بعد
تقدم ذکر آن قوله باسمی که مختص است بآن احتراز است از احضارش بضمیر متکلم و مخاطب و اسم اشارت و موصول و معرف بلام عهد و اضافت
پس بدرستیکه ممکن است احضارش بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نیست چیزی ازینها مختص بمسند الیه معین و مقدم کرده شد علمیت بر باقی
معارف زیراکه این اعرف است از باقیها چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الاله
بود حذف کرده شد همزه دوم و عوض آورده شد ازان حرف تعریف و آن بر مذهب سیبویه لام است تنها و زیادت کرده شد همزه وصل
بران برای تعذر ابتدا بساکن و نزدیک خلیل آن ال است همچو هل و مبرد گوید که آن همزه مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام برای
فرق میان این همزه تعریف و همزه استفهام همچنین است در فوائد ضیائی و باقی بیان در اول باب ششم گذشت تعریف بعلمیت
برای تعظیم است یا برای اهانت چنانچه در کنیت ها و القابیکه صالح است برای آن چون ابو الخیر و ابو الفضل و ابو الفیض و ابو سعید و ابو جهل و ابو
دابن هبنق و بو الهوس شاعر گوید بیت بو الهوس لاف محبت زد و از کشید ؛ کور دل صورت آئینه بدیوار کشید ؛ و گاهی اعلام صرف
برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایت از دارا فرماید بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند ؛ که اسکندر آهنگ دارا کند ؛ و تقدیم سکندر
نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش بعد بر زبان می آید میر عبد الجلیل بلگرامی در مرثیه امیر الامرا میگوید بیت سال شهادتش قلم
نوشت ؛ قتل حسین کرد یزید لعین هند ؛ همچنین است در مذهب کبری یا برای کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابو لهب
گر د چنین و این کنایت است از بودن آن دوزخی بنظر بسوی وضع اول که اضافی است زیراکه معنیش ملازم نار است و ملابس آن
و لازم شود این را بودنش ابو لهب جهنمی پس باشد انتقال از ملزوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
سوای معنی علمی که وضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در مطول یا برای ابهام استلذاذ آن یعنی
یافتن علم را لذت داده و ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد متکلم باین نکته غیر یقینی است بیت سبز رنگی بخط سبز مرا کرد اسیر ؛ دام همرنگ زمین
بود گرفتار شدم ؛ یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و پیغمبر سترگ شفاعت خواهند کرد و مانند آن
چون تفاؤل یعنی فال نیک و تطیر یعنی فال بد سعید پیش آمد و قارون بخیل رفت و برای تسجیل و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار آن
در اعلام و تعریف مسند الیه با آوردن اسم موصول برای عدم علم مخاطب است باحوالیکه مختص است بآن سوای صله یعنی

مسند را میدانند و دیگر احوال مسند الیه نیز دانند بدانکه گاهی بعد اسم اشارت کاف آرند درین هنگام این اسم حکم موصول بهم رساند همچنین است
در موصوف عطفی و گاهی یای مجهول که بعدش کاف آید نیز افادت معنی موصول کند چنانکه از مصباح مستفاد میشود و پوشیده مباد که در فارسی
لفظی برای موصول موضوع نیافته مگر یکی ازین دو طریق بهر کیف مثال عدم علم مخاطب مانند آنکه دیروز دیدیم با ما مرد صالحی است یا برای قبیح بودن
تصریح باسم مسند الیه مثل آنکه نام او در مسیح بر زبان نمیبرند و نزد من آمد شیخ عطار فرماید بیت سوی او خصمی که تیر انداخته ؛ و بشنه کار تیر
کفایت ساخته ؛ یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام مسوق است بجهت آن نحو قوله تعالی و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه قوله عن نفسه متعلق است
براودته یعنی آمد و شد داشت یوسف را آن زنیکه وی علیه السلام در خانه آن بود پس غرضیکه رانده شده است برای آن کلام نزاهت
یوسف و طهارت دامن اوست علیه السلام و بموصول آوردن اول است برین غرض از امرأة عزیز یا زلیخا برای اینکه هرگاه بود یوسف علیه السلام
در خانهٔ زلیخا و تمکن داشت بر نیل مراد از زلیخا و حال آنکه نکرد و عدم فعل شد غایت نزاهت این مثال برای زیادت تقریر غرض است
برای استهجان تصریح باسم نیز همچنین است در مطول سعدی فرماید ابیات و آنکس مده آنکه بی نماز است ؛ گرچه دهنش ز فاقه باز است
کو فرض خدا نمیگزارد ؛ از قرض تو نیز غم ندارد ؛ درینجا موصول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطار فرماید بیت آنکه
در آدم دمیده روح را ؛ داد از طوفان نجات او نوح را ؛ و برای تهویل آید شیخ عطار فرماید بیت آنخداوندیکه هنگام سحر ؛ کرد قوم لوط را
زیر و زبر ؛ یا برای تنبیه مخاطب بر خطا مثل آنانکه گمان کنید ایشان را که برادران اند شفا دهد سوزش سینهای اینها را ہلاک شدن شما
و گاهی بسبب ترس از ذکر مسند الیه موصول کنند چنانکه زن نام شوهر را بر زبان صریح نیارد لهذا گوید کسیکه پدر فلان است آمد یا برای اشارت
بسوی وجه بنای خبر یعنی بسوی طریقه خبر و طرز آن یعنی بیاری بموصول و صله برای اشارت است بسوی اینکه بنای خبر برین موصول از کدام وجه
و کدام طریق باشد از ثواب و عقاب و مدح و ذم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بیاری بفاتحه بر وجهی که آگاه شود فطن و زیرک خاتمه
کلام همچنین است در مطول نحو قوله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی یعنی آنانکه استکبار کنند از عبادت من پس بدرستیکه درین ایما است
بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سیدخلون جهنم داخرین یعنی قریب است که داخل شوند دوزخ را
در حالیکه ذلیل و خوار باشند ازین قسم است قول شیخ سعدی بیت عزیزیکه از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ باید
این ایما بسوی وجه بنای خبر گاهی گردانیده شود وسیله بسوی تعریض بتعظیم برای شان خبر مثل آنکس که بلند کرد آسمان را بنا نمود برای ما بیتی را که
کعبه است یا بیت المعمور است درین قول یعنی آنکس که بلند کرد آسمان را ایما است بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه امریست از جنس رفعت و بنا نزد
سلیم الذوق پس درین تعریض است بتعظیم بنای بیت الله برای بودن آن فعل شخصیکه بلند کرد آسمانی را که نیست هیچ بنا اعظم و ارفع ازین
بر حاجی گوید بیت آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون ؛ حاجب در جلال خاص او پیغمبر است ؛ بدانکه تعریض نزدیک علمای بیان
امالت و میل دادنست از معنی کلام بسوی جانبی باینطور که باشد مراد از کلام امری دیگر باشد آن وسیله بسوی ارادت امر آخر چنانچه
فهمیده شود از قول تو نیستم من بخیل بطریق تعریض بودن مخاطب بخیل و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریض
بدرستیکه آن در لغت امالت است بسوی عرض ای جانب و درینجا نیز امالت کلام است از معنی مستعمل فیه بسوی معنی غیر مستعمل فیه

ف معنی تعریض

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه میشود بسوی معنی مستعمل فیه بر استقامت زیرا که آن معنی واقع است مقابل آن کلام متوجه
میشود بسوی معنی تعریضی که بر سبیل استقامت چه آن معنی واقع است در جانبی از آن نه در مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در حاشیه
چلپی بر مطول مینویسد تعریض ذکر کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بآن بر چیزی که مذکور نیست در کلام چنانچه گوید محتاج الیه آمدم تا ترا
سلام کردن پس گویا که امالت کرد کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تمام شد کلامه یا وسیله شود
بسوی تعظیم شان غیر خبر نحو الَّذِینَ کَذَّبُوا شُعَیباً کَانُوا هُمُ الخَاسِرِینَ یعنی آنکسان که تکذیب کردند شعیب علیه السلام را بودند زیانکاران پس
درین ایماست بسوی اینکه خبر مبنی برین مسند الیه از جنس است که خبر دهد از نومید شدن و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب علیه السلام
رباعی سادات که پاکیزه بود گوهر شان ٭ تاج سر عالم است خاک در شان ٭ آنانکه بکذب آل یاسین شده اند ٭ پای اسپ سیادت
اره شود بر سر شان ٭ درینجا استشهاد در بیت دوم است و تعظیم برای شان سادات که غیر خبر هستند و گاهی گردانیده شود ایماء مذکور وسیله بسوی
اهانت برای شان خبر چنانچه آنکه نیک نمیداند فقه را تصنیف کرد درین کتابی سعدی فرماید بیت هر آنکه در بند حرص او فتاد ٭ دهد
خرمن زندگانی بباد ٭ و گاهی وسیله شود بسوی اهانت برای شان غیر خبر چنانچه آنکس که تابع شیطان شود پس آن زیان کار است درینجا
اهانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرماید بیت کسی را که شیطان بود یار غار ٭ نباشد مقامش بدار القرار ٭ و گاهی گردانیده شود
وسیله بسوی تحقیق خبر ای گردانیدن محقق و ثابت شیخ سعدی فرماید بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید ٭ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ و گاهی قصد
کرده شود بموصول حث و برغلانیدن بر تعظیم موصوف بآن یا بر تحقیر آن یا بر ترحم آن همچو قول ما آمد ترا آنکس که اکرام کرد ترا یا اهانت
کرد ترا یا آنکسی که قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد اموال او و گاهی می آید برای استهزا نحو قَالُوا یَا اَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیهِ الذِّکرُ
اِنَّکَ لَمَجنُونٌ گفتند کفار عرب ای آنکسیکه فرود آمده است بر و قرآن بدرستیکه تو دیوانه که ما را از نقد به نسیه میخوانی این کلام بطریق
تهکم و استهزا بود چه اعتقاد نه به نزول ذکر و نسبت بجنون باهم راست نیاید و چنانچه مثل مشهور ع ایخان خرگیر برادر نازینه ٭ و لطائف
موصول بسیار است که در ضبط نمی آید همچنین است در مطول تعریف مسند الیه باوردن اسم اشارت برای تمیز آنست اکمل تمیز
بجهت غرضی از اغراض و این تمیز بدان وجه است و همچنین تمیز حاصل نمیشود مگر باسم اشارت چون آن جد زید است و این پدر او یا
برای تعریض بغباوت سامع گویا که ادراک نمیکند غیر محسوس را شیخ نظامی حکایة از دارا میفرماید بیت من از ساکنی هستم آن کوه
سنگ ٭ که در جنبش آهسته دارم درنگ ٭ یا برای حال مسند الیه است در قرب یا بعد یا توسط در عربی هذا و ذا برای قریب است و ذلک
برای بعید و ذاک برای متوسط و در فارسی این و اینان برای قریب است و آن و آنان برای بعید و او و وی برای توسط شیخ سعدی
حکایة از شاهزاده فرماید بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من ٭ این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ٭ در مصرع اول
بلفظ آن اشارت است بدانکه پشت من در روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و خون دیدن
سر من قریب است یا برای تحقیر مسند الیه بتقریب سعدی فرماید شتر حکره بینی این ربای معلم بر حیوان لا یعلم شیخ نظامی فرماید بیت
اگر رومی آمد ز جنگ زنگ ٭ عجب نیست این ماهی است آن نهنگ ٭ و گاهی قصد کرده شود باین نزدیک کردن حصول مسند الیه و حضور این

چون این قیامت بدرستیکه قائم شد شیخ نظامی حکایةً از دارا فرماید بیت مجنبان مرا تا نجنبد زمین * تو همین گوی بیت باز گویم همین * یا برای
تعظیم مسند الیه بعد شاعر گوید بیت ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن * نه آن گل است و نه آن لاله و نه آن نرگس * شیخ نظامی فرماید بیت
سیاه این بران کار دندان سفید * ز خنده لب روسیان ناامید * کار بزرگ اینکه پلنگر پادشاه * زنگیان خون طوطیا نوش نوشیده بود
و این تعظیم بحیثیت نازل کردن بعد درجهٔ مسند الیه و رفعت محل آنست بجای ما بعد مسافتی و گاهی قصد کرده شود بآن تعظیم شیء همچون قول
امیر برای بعض حاضران خود آن گفت چنین نازل کرد مشیر بعد درجهٔ مرد را بجای بعد مسافت پس اشارت کرد بسوی بعض حاضران خود بلفظ البعید گویا که مشیر
اشارت میکند از بعید کسی تو اگر دو شیخ نظامی حکایةً از دارا بفرماید بیت دلبری کند بامن آن نا دلپذیر * چو گور گریزنده چون تند شیر * یا بزرگ یا برای تحقیر مسند الیه بعد
چنانچه گفته شود آن لعین کرد چنین * و این تحقیر بحیثیت نازل کردن بعد نسبت از ساحت عز حضور و خطاب و سفالت محل آن بجای بعد مسافت شیخ نظامی حکایةً از سکندر فرماید بیت
بهر آن نشا کهن در نوشت * قرطاس دیگر ملک را تازه گشت * اگر گوئی این تحقیر از لفظ کهن ظاهر میشود گوییم این حصر ممنوع است و اشتراک یعنی اشتراک ضمیر بعید و لفظ کهن در
افادت تحقیر مضائقت ندارد همچنین است در موهبت کبری هم و فرماید بیت زمانه دگرگونه آیین نهاد * شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد * ای نوع تحقیر و تعریف مسند الیه باشارت یا برای تنبیه است
نزد تعقیب مشار الیه باوصاف بر اینکه آن مشار الیه لائق است بخبریکه وارد شود بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد تعقیب
مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تنبیه ای تنبیه بر اینکه مشار الیه اه
قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لایق است بآن چیز بجهت اوصافیکه ذکر کرده شود بعد مشار الیه نحو قوله تعالی
الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة تا قوله اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
است باوصاف متعدد از ایمان بغیب و اقامت صلوة و غیره پس تعریف کرد مسند الیه را باسم اشارت برای تنبیه بر اینکه مشار الیه یعنی
مومنین لائق هستند بخبریکه وارد است بعد اولئک و آن خبر بودن ایشان است بر هدی عاجلاً یعنی در دنیا و رسیدن بفلاح آجلاً یعنی در آخرت
از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکوره و نعمت خان عالی در وقایع اول نوید ایمانیت صباحی باصفا گشته هم آغوش تجمل ارده ای ام
صبح بناگوشش چنان در روشنی گردید کامل نو که میر و خنده بر آئینه دل ام و درینجا مشار الیه چنان لفظ صباح است و موصوف باصفا و تجمل کردن بصبح
بناگوشش و لهذا لائق شد برای خنده زدن بر آئینه دل و تعریف مسند الیه بالف و لام که مخصوص بعربیت است برای اشارت است
بسوی معهود ای حصه از حقیقت که معهود است میان متکلم و مخاطب واحد باشد آن حصه یا دو یا جماعت و حصه و فرد نزدیک اهل معانی یک معنی
است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیهٔ عبد الحکیم بر مطول و این معهود بودن برای تقدم ذکر است
صریحاً یا کنایةً مثل قوله تعالی ولیس الذکر کالانثی یعنی نیست مردیکه طلب کرد امرأة عمران مانند زنیکه داده شد برای امرأة عمران من انثی
اشارتست بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن صریحاً در قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتها انثی لیکن این نیست مسند الیه و ذکر الذکر
است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن کنایةً در قول خدا تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محرراً پس بدرستیکه لفظ ما اگرچه عام و
شامل مرد و زن و اناث را لیکن تحریر که آزاد کردن ولد است برای خدمت بیت المقدس نباشد مگر برای ذکور سوای اناث این
لفظ ذکر مسند الیه واقع شده و گاهی استغنا کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بآن بسبب قرائن چنانچه خرج الامیر در کتیبه

نباشد در بلد مگر امیر واحد و همچو قول تو برای شخصیکه داخل شده است را اغلق الباب یعنی بند کن دروازهٔ اینخانه را یا برای اشارتست
بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی بی اعتبار چیزیکه صادق آید آن بر آن از افراد قوله نفس حقیقت ای بلا اشارت بسوی حضور آن در فرد سلع
قوله مفهوم مسمی عطف تفسیری آنست چون الرجل خیر من المرأة یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم است لامیکه داخل شود
بر معرفات یعنی چیزها که تعریف آنها کرده شود چون الانسان حیوان ناطق و الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد و نحو همآ زیراکه تعریف برای ماهیت
است نه برای افراد چه آنها غیر متناهی است و تعریف آنها غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراد باعتبار
عهدیت و معلومیت آن در ذهن متکلم برای مطابقت آن واحد مر حقیقت را قوله برای واحد از افراد ای برای واحد از افراد مدخول
معرف بلام پس اگر مدخول لام مفرد است واحد باشد از آحاد و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تثنیه است برای واحد
باشد از تثنیات و این نزدیک قیام قرینه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین حیثیت که آن حقیقت حقیقت است بلکه از حیثیت
وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت در ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول تو ادخل السوق ای داخل شوم فرد بازار را جائیکه نباشد عهد در خارج
پس بدرستیکه لفظ ادخل قرینه دال است بر چیزیکه ذکر کردیم آنرا و مثل اینست قول خدا تعالی نخاف ان یاکله الذئب ای میترسم که بخورد یوسف را
یک فرد گرگ و گاهی افادت کند معرف بلامی که اشارت کرده شده است بلام بسوی حقیقت استغراق را چون ان الانسان لفی خسر
اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت مدخول آن لیکن قصد کرده نشد بان ماهیت مدخول لام ازین حیثیت که آن ماهیت است و نه
از حیثیت تحقق ماهیت در ضمن بعض افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت استثنائیکه شرط آنست و قول مستثنی و مستثنی منه
اگر ساکت شود متکلم از ذکر آن و درینجا استثنا بقول الذین امنوا است پس لامیکه برای تعریف عهد ذهنی است یا استغراق آن لام حقیقت است
که حمل کرده شود بر چیزیکه ذکر کردیم بحسب مقام و قرینه و این استغراق بر دو وجه است یکی حقیقی که ارادت کرده شود بان هر فرد از چیزیکه شامل شود
آنرا لفظ بحسب لغت چون عالم الغیب و الشهادة ای عالم هر فرد غیب و شهادت دوم عرفی است که ارادت کرده شود بان هر فرد
از چیزیکه شامل شود آنرا لفظ بحسب فهم عرف چون جمع الامیر الصاغة ای جمع کرد امیر زرگران بلد خود را یا زرگران اطراف مملکت خود را زیراکه
لفظ الصاغة که جمع صائغ است همین مفهوم شود از روی عرف نه زرگران دنیا که غیر ممکن است و تعریف مسند الیه باضافت آن
بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت اخصر و کوتاه تر طریق است بسوی احضار مسند الیه در ذهن سامع چنانچه گوئی من دوست من و این اخصر است
از آنکه با من دوست است و از شخصیکه با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است در جمیع اضافات یا برای تضمن اضافت است مر تعظیم را
برای شان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه گوئی بندهٔ من حاضر است تعظیم است برای متکلم باین طور
که از آن بنده است و ازین قسم است نوکر تو استاده است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار شد تعظیم است برای بنده باین طور که آن بندهٔ ملک
است سعدی فرماید شعر پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بندهٔ پادشاه نزد من
است تعظیم برای شان متکلم باینطور که بندهٔ پادشاه نزد اوست و این متکلم اگرچه مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است
و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیریت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمن اضافت تحقیر مضاف را چنانچه گوئی پسر حجام حاضر است

تعریف مسند الیه باضافت

دبراور دزد غائب یا تحقیر مضاف الیه چون زننده زید حاضر است یا تحقیر غیر این دو مثل پسر حجام همنشین زید است وگاهی میباشد اضافت
برای بی نیاز کردن آن از تفصیل متعذر چون اهل حق اتفاق کردند برین کار یا از تفصیل متعسر چون اهل بلد کردند چنین یا برای اینکه منع کند از
تفصیل مانعی چون تقدیم بعض بر بعض دیگر از غیر مرجح مثل حاضر شدند امروز علماء این بلد و چون تصریح بذم ایشان و اهانت ایشان مثل فضلاء بلد کردند
این امر بد را و چون سآمت و ملول شدن سامع یا متکلم چون اهل بازار گفتند یا برای تضمن اضافت تحریض و برغلانیدن سامع را بر اکرام
یا اذلال کسی یا نحو هما چون صدیق تو یا دشمن تو بر در استاده است یا برای تضمن اضافت تهکم و استهزا را چون قوله تعالی قال ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون یعنی گفت فرعون مر قوم خود را بدرستیکه فرستاده شما بسبیل سخریه او را رسول خواند آنکسیکه فرستاده شده است بشما هر آئینه دیوانه است
که جواب مطابق سوال نمیدهد درینجا استهزا حاصل شود از اضافت رسول بسوی مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و ازین قسمست
قول شیعه برای سنی صدیق شما رضی الله عنه چنین فرموده اند و فاروق شما رض چنین کرده اند و همچنین قول سنی برای شیعه جناب خواجه شما در حق
صحابهٔ کبار رضی الله عنهم چنین و چنان گفته درینجا کلام در اضافت خواجه بسوی مخاطبان است یا مجتهد شما یعنی ملا فتح الدین ابن شکر الله کاشانی در تفسیر
خلاصة المنهج فضائل متعه چنان و چنان بیان کرده و درینجا کلام در اضافت مجتهد بسوی مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیست و آن اضافت چیزیست
بسوی چیزی با دنی ملابست بی تملک و اختصاص چون کوکب خرقاء درین شعر اذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة ٭ سهیل اذاعت غزلها فی القرائب ٭ خرقاء
بفتح خاء معجم عورت ناقص عقلی که نیک نکند کار را و لاح یعنی ظاهر شد و سحرة بضم سین آخر شب و سهیل بیان است برای کوکب خرقاء و اذاعت
یعنی تفرق کرد و غزل بفتح غین معجم یعنی پنبه و قرائب جمع قریبة یعنی خویشها و خرقاء مذکور عورتی بود احمق و سست که ضائع میکرد اوقات
خود را در گرما پس وقتیکه طالع میشد سهیل در وقت صبح که آن ابتداء سرما است آگاه می شد سرما را و محتاج میشد بکسوت پس پنبه برای خویشان
خویش میداد تا اعانت کنند او را برای تنگی وقت پس مضاف شد کوکب بسوی خرقاء برای ادنی ملابست و آن حرص او ست بر عمل
نزد طلوع سهیل و گردانیده شد این ملابست بجای اختصاص کامل همچنین است در عقود الدرر بر مطول و ازین قسم است اضافت برد بسوی عجوز
درین بیت شیخ سعدی بیت همچنان کز نهیب برد عجوز ٭ شیر نا خورده طفل دایه هنوز ٭ یا مسند الیه را باضافت آوردن برای اینکه نباشد طریقی
بجهت احضار آن سوای اضافت یعنی نداند متکلم یا مخاطب سوای اختصاص آن بچیزی بطریق تملک یا اختصاص پس ممکن نباشد احضار
آن ابتداء مگر باضافت چنانچه گوئی غلام زید بر در است وقتیکه نام غلام ندانند و اما تنکیر مسند الیه برای افراد است ای برای قصد
است بسوی فرد غیر معین از چیزیکه صادق آید بر آن اسم جنس چون قوله تعالی جاء رجل من اقصی المدینة یعنی آمد مردی یعنی حزقیل از دورتر جای
از شهر یعنی از بارگاه فرعون که بر یکناره شهر بود شتاب کرد تا بموسی رسید و چنانچه گوئی آمد مردی و رفت زنی از برای کسیکه بیند بقدری نه بالکل
بقدرت مطلق و یکند متکلم بخاری چو کند از رق دانی بکفر و غیر معین بقدر یا برای قصد است بسوی نوعی از جنس چون قوله تعالی علی ابصارهم
غشاوة ای نوعی از پرده که آن پرده کوریست از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتاح العلوم است که آن برای تعظیم است
ای غشاوه عظیم که میپوشد ابصار ایشان را بالکلیه و حائل شود میان آن و میان ادراک چه مقصود بیان بعد حال ایشان است از ادراک
و معنی تعظیم اول است برین دوفا کننده تر است تا دیت آن شاعر گوید بیت من در چه خیالم و فلک در چه خیال ٭ کاریکه خدا کرد فلک را

چه مجال :: یای نوعی از کار و گاهی برای ترهیب و ترسانیدن آید چنانکه گوید بیت قهر تو آتشی است چنان اختیار سوز . کاسیب او دخان کند از سپهر
ملک را :: زیرا که مدعا مدح است و درین مبالغه این بسیار است فافهم و گاهی برای تعجب بود شیخ نظامی فرماید بیت بیا بر اوج عرب تافته ::
ادیم یمن رنگ از و یافته :: یای تنکیر برای تکثیر آید یا برای تقلیل همچو آمدند مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیز اندک و چنانچه گوید
خواجه عبید الله احراری قطار شتران داشت و رمه گوسفندان یعنی بسیار شتر و بسیار گوسفند و خشنودی از خدای اکبر است از هر چیزی خشنودی
اندک :: فرق میان تعظیم و تکثیر اینکه تعظیم باعتبار ارتفاع شان و علو مرتبه میباشد و تکثیر باعتبار کمیات و مقادیر از روی تحقیق باشد چنانچه در شتر
و گوسفند یا از روی تقدیر چنانکه در خشنودی و همچنین است تحقیر و تقلیل و گاهی می آید تنکیر برای تعظیم و تکثیر باهم چون قوله تعالی وان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک و اگر بدروغ دارند ترا اهل مکه پس بدرستیکه تکذیب کرده شده اند فرستادگان ای صاحبان عدد کثیر و آیات
عظام پیش از تو و ایشان صبر کردند هم تو اقتدا کن در شکیبائی و عدد کثیر ناظر است بسوی تکثیر و آیات عظام ناظر است بسوی تعظیم شیخ نظامی
فرماید بیت چو پران شود نامها سوی مرد :: من آن نامه را برگشایم نورد :: ای نامهای بزرگ بسیار و گاهی می آید برای تحقیر و تقلیل نیز
چون حاصل شد مرا از وی چیزی ای چیز حقیر قلیل پس تعظیم و تکثیر گاهی مجتمع میشوند و گاهی مفترق و همچنین است تحقیر و تقلیل و گاهی می آید تنکیر مسند الیه
برای عدم علم متکلم بجهتی از جهات تعریف حقیقة یا تجاهلا چون مردی آمد و زنی رفت ای غیر معلوم سعدی فرماید بیت شنیدم که بگریست
سلطان روم :: بر نیکمردی ز اهل علوم :: درینجا سلطان روم نکره است و اما وصف مسند الیه گاهی میباشد مبین و کاشف معنی آن
چنانچه گوئی جسم دراز پهن عمیق محتاج است بسوی مکانیکه پر میکند آنرا پس بدرستیکه این اوصاف از چیزیست که واضح کند جسم را و واقع شود
تعریف برای آن و ازین قسم است قول تو شپره طائر دلو و پرنده ایست که شب میپرد و انسان حیوان راست قامت نویسنده است
و چنانچه از توجیه علامه احراری معلوم میشود که درین مصرع نوشته ع خانه از پای بست ویران است :: پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه
میخواهد که ایوان منقش بسازد و حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد انتهی یا مخصص میباشد برای مسند
الیه و مراد از تخصیص چیزیست که شامل باشد تقلیل اشتراک در رفع احتمال را و نزد یک نحاة تخصیص عبارتست از تقلیل اشتراکی که حاصل شود
در نکرات بسبب وصفی چون مرد عالم آمد پس بدرستیکه لفظ مرد بحسب وضع محتمل بود برای هر فرد از افراد مردان پس هرگاه گفتی عالم کردی
آن اشتراک و احتمال را و تخصیص کردی آنرا بفردی از افراد یکه متصف اند بعلم و توضیح عبارتست از رفع احتمالی که حاصل است در معارف چون
زید تاجر آمد نزد ما پس بدرستیکه زید احتمال داشت تاجر و غیر آنرا پس هرگاه وصف کردی آنرا بآن رفع کردی احتمال غیر را یا وصف می آید برای
مدح یا برای ذم یا برای ترحم چون آمد زید عالم یا جاهل یا فقیر جائیکه متعین باشد موصوف مثلا زید پیش از ذکر وصف و الا نه هر آئینه باشد
وصف مخصص یا برای تاکید هرگاه که باشد موصوف متضمن برای معنی آن وصف چون دیروز گذشته روز کلان بود پس بدرستیکه لفظ دی بر گذشتگی
دال است و گاهی میباشد وصف برای بیان مقصود و تفسیر آن چون قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه جائیکه
وصف کرد خدا تعالی دابه و طائر را بچیزیکه آن از خواص جنس است برای بیان اینکه قصد ازین دابه و طائر بسوی جنس است نه واحد است
نه بسوی فرد آن و بهمین قصد افاده کرد این وصف زیادت تعمیم و احاطت افراد موصوف را و اما تاکید مسند الیه پس

تقریر آنست ای تحقیق مفهوم و مدلول آن یعنی گردانیدن آنست مستقر محقق ثابت بحیثیتیکه گمان کرده نشود مسند الیه غیر آن چون آمد زید زید
این تاکید وقتی است که گمان کند متکلم غفلت سامع را از سماع لفظ مسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود چو معنی تو
و سائل من :: پیش ازین عشوه شین باشد شین :: یا برای دفع توهم مجاز است ای تکلم مجاز چون برید وزیر را امیر امیر یا نفس آن یا عین
آن و این تاکید بجهت آنست که توهم کرده نشود که اسناد بریدن بسوی امیر مجاز است و نیست برنده مگر بعض غلامان اوست و ازین
قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع توهم سهو چون آمد زید زید این تاکید برای اینکه تا توهم کرده نشود که
آینده غیر زید است و ذکر زید بر سبیل سهو است یا برای دفع توهم عدم شمول است چون آمد قوم همه آنها و این تاکید برای اینکه تا توهم کرده نشود که بعض
ایشان نیامدند مگر تو اعتبار نکردی این بعض را یا تو گردانیدی فعل واقع از بعض را همچو فعل واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم شخص واحد اند
چنانچه گفته شود پسران فلان کشتند زید را و حال آنکه نکشت آنرا مگر یکی از ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند :: تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری :: همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار :: شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری :: لفظا تاکید
است و اما تعقیب مسند الیه بعطف بیان پس برای ایضاح آنست باسم مختص بآن چون قدم مود دوست تو خالد و لازم نباید بودن
ثانی اوضح از اول برای جواز اینکه حاصل شود از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل نشود از احدهما بر انفراد پس صحیح شود که باشد اول اوضح
از ثانی چون آمد زید برادر خالد و فائده عطف بیان منحصر نشود در ایضاح چنانچه ذکر کرده صاحب کشاف بدرستیکه بیت حرام در قول خدای تعالی جعل الله الکعبة
البیت الحرام قیاما للناس عطف بیانیست که آورده شد بآن برای مدح نه برای ایضاح زیرا که کعبه اسم مختص بیت الله است بخلاف بیت
حرام چنانچه صفت برای مدح آید و چنانچه درین ع پسران وزیر ناقص عقل :: و ناقص عقل عطف بیان است از پسران و بعضی گفته اند صفت است
اما حق آنست که فصل در صفت و موصوف جائز نیست و در چنین محل عطف بیان باشد همچنین است در موهبت عظمی و همچنین است درین ع روستا
زادگان دانشمند :: دانشمند عطف بیان است بعد از قلب یعنی آزادگان روستا را و اما بدل آوردن از مسند الیه پس برای زیادت
تقریر است سعدی فرماید شعر شاه زاده هرمز را گفتند :: ملا مه احراری نوشته لفک اضافت که هرمز بدل است از شاهزاده و گاهی
برای مدح باشد عرفی گوید ابیات استیفی ز دعا بر تره ام کشتی کی :: بوسم این چشم ترا از ترس خداوند اجل :: میر ابوالفتح که در سینه دولت مهر
انتقامیست که تحویل ندارد ز حمل :: از روی ترکیب میر ابوالفتح بدل است از قمه خداوند همچنین گفته بعض شارحان و در فارسی جز بدل کل نیاید
اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورند درین زمان بکلمه نی یا بل و جز آن تدارک کنند همچنین است در موهبت عظمی پوشیده مباد
که قوله در فارسی جز بدل کل نیاید خلاف واقع است چنانچه تفصیل بدل در باب دوم گذشت اما عطف ای گردانیدن چیزی معطوف بر مسند الیه
پس برای تفصیل مسند الیه است با اختصار چون آمد زید و عمرو پس بدرستیکه درین تفصیل فاعل است بی دلالت بر تفصیل فعل چه واو برای جمع
مطلق است ای برای ثبوت حکم است مر تابع و متبوع را بدون تعرض برای تقدم یا تاخر یا معیت و احتراز است بقول با اختصار از مثل آمد مرا زید
و آمد مرا عمرو زیرا که درین تفصیل است برای فاعل با وجودیکه نیست این از عطف مسند الیه بلکه از عطف جمله است بر جمله یا برای تفصیل مسند با ظهور
که مسند حاصل شد از یکی دو مسند الیه اولا و حاصل شد از جز بعده خواه بتراخی یا بی تراخی یا اختصار و احتراز است باین از مثل آمد مرا زید و عمرو

بعد بکره یا یک ماه یا یک سال و مانند آن چون آمد مرا زید پس عمرو یا پس عمرو و آمد مرا قوم حتی خالد و این هر سه مشترک اند در تفصیل مسند
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر ترتیبی که ملابست فعل برای تابع بعد ملابست آنست برای متبوع بی مهلت و لفظ ثم همچنین است
مگر با مهلت و حتی مثل پس است مگر درین دلالت است بر اینکه ماقبلش از جزئیست که منقضی شود شی پس شی تا آنکه میرسد ما بعد آن از اجزا
رد سامع است از خطا در حکم بسوی صواب و باید تحقیقش در بحث قصر چون آمد مرا زید نه عمرو و این قول برای رد شخصیکه اعتقاد کند بدرستیکه
عمرو آمد ترا سوای زید یا اعتقاد کند که هر دو آمدند ترا با هم و لفظ لکن نیز برای رد سامع است بسوی صواب مگر بدرستیکه آن گفته شود برای نفی
شرکت تا آنکه مثل نیامد مرا زید لیکن عمرو آمد گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرد بدرستیکه زید آمد ترا سوای عمرو و گفته نشود برای کسیکه اعتقاد
کرد که هر دو آمدند ترا با هم یا برای صرف حکم است از محکوم علیه بسوی دیگر چون آمد مرا زید بلکه عمرو و نیامد مرا زید بلکه عمرو پس بدرستیکه لفظ
بل برای اضراب است از متبوع و صرف حکم بسوی تابع و تفصیلش در باب دوم گذشت یا برای شک است از متکلم یا ایقاع متکلم است
سامع را در شک چون آمد زید یا عمرو یا برای ابهام آید چون ما و شما بر هدایت اند یا در ضلالت یا برای تخییر آید یا برای اباحت چون اگر
داخل شود درین خانه زید یا عمرو و فرق میان این دو در فصل حرف گذشت و اما تعقیب مسند الیه بضمیر فصل ای آوردن ضمیر فصل بعد
مسند الیه برای تخصیص مسند الیه است بمسند ای قصر نمودن مسند است بر مسند الیه زیرا که معنی قول ما زیدان قائم است بدرستیکه خاستن مقصور است
بر زید نه تجاوز کند آن را بسوی عمرو و برای همین گفته شود در تاکید این قول زیدان قائم است نه عمرو و بدانکه در حال قصر بعض جا رابطه مکرر
شود چنانچه بعضی از ثقات از معلم ثانی ابونصر فارابی نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود و قطع و یقین بقصر بی تکرار نسبت
صورت نه بندد چنانچه گوید بیت عشق است رام میکند دل سنگ است متاع شیشه گر را در مصرع اول با وجود میکند لفظ است برای تکرار نسبت آورده
و گاهی قصر بدون آن نیز باشد چنانچه در مصرع دوم و گاهی فصل رابطه میان مسند الیه و مسند افادت حصر کند شیخ سعدی گوید بیت ترک دنیا
و شهوت است و هوس پارسائی نه ترک جامه و بس پارسائی مسند الیه موخر است و ترک دنیا با معطوف مسند مقدم و لفظ است
فصل رابطه و برای همین است که تاکید آن بعبارت نه ترک جامه و بس آورده و مصرع دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در موهبت عظمی و اما تقدیم مسند الیه بر مسند پس برای بودن ذکر آن است اهم از ذکر مسند اگرچه هست این دو با هم مهم زیرا که
هر دو رکن کلام است و کفایت نمیکند در تقدیم مجرد ذکر اهتمام بلکه لابد است بیان اینکه اهتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلش اینکه
یا آن تقدیم مسند الیه اصل است چه آن محکوم علیه است و لابد است از تحقق آن قبل حکم بران پس قصد کردند که باشد آن در ذکر نیز مقدم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیست که وجهش گذشت یا عرضی باشد که بیاید و حال آنکه نیست مقتضی برای عدول ازان اصل چه اگر
باشد امری مقتضی عدول ازان پس متقدم نمی شود چنانچه در فاعل پس بدرستیکه مرتبه عامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای تمکن
خبر است در ذهن سامع چه در ذکر مبتدا تشویق است بسوی خبر و ازین جهت باشد حتی کلام تطویل مسند الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق الذ و اوقع باشد در نفس انوری گوید بیت مقدری که نه بالت بقدرت مطلق کند شکل بخاری چو کند از دق
مقدر ما آخر مبتدا است دعوی اند که مقدر خبر مبتدا محذوف باشد یعنی او سبحانه تعالی و کند خبر بعد خبر پس برین تقدیر استشهاد نشود

دارین باب

وازین بابست بیت خواجه حافظ بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند؛ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند؛ یا برای تعجیل مسرت یا برای مسائت
بجهت تفاؤل یا تطیر چون سعید درخانهٔ تست این مثال برای تعجیل مسرت است وسفاح درخانهٔ دوست تست این مثال برای تعجیل مسائت
قوله بجهت تفاؤل علت است برای تعجیل مسرت وقوله تطیر علت است برای تعجیل مسائت تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیر وآن فال بد
گرفتن باشد ودراصل تطیر فال گرفتن بمرغ است وآنرا عرب فال بد میدانند سفاح بفتح سین وتشدید فا مرد خونریز مسائت بفتح میم غمگین
کردن ع یار می آید ومن فکر نثاری دارم ع دشمن بتوان حقیر وبیچاره شمرد؛ یا برای ایهام است که آن مسندالیه از من نمیشود از خاطر بجهت بودن وی
مطلوب یا برای ایهام است که آن مسندالیه لذت گرفته شود بذکر آن برای بودنش محبوب چون لیلی محبوب مجنون است وشیرین معشوق فرهاد
یا برای اظهار تعظیم مسندالیه واین تعظیم گاهی حاصل شود بلفظ مسندالیه وجوهر لفظ آن چون ابوالفضل وابوالفیض یا باضافت چون پسر پادشاه
وپسر وزیر یا بوصف آن چون مرد فاضل یا برای اظهار تحقیر مسندالیه واین تحقیر نیز سه قسم باشد چون ابولهب وابوجهل وپسر نداف وفرزند
حائک ومرد بخیل وعبدالقاهر جرجانی در دلائل الاعجاز کلامی آورده حاصلش اینکه گاهی مقدم کرده شود مسندالیه تا که افادت کند این
تقدیم تخصیص آنرا بخبر فعلی بران یعنی قصر نفی خبر فعلی بمسندالیه اگر باشد مسندالیه بعد حرف نفی بی فصل وتقیید بفعلی مفهوم شود از کلام شیخ عبدالقاهر
اگرچه تصریح نکرده بآن وصاحب مفتاح قائل حصر است نیز در خبریکه از مشتقات باشد چون قوله تعالی وما انا انت علینا بعزیز ونیستی تو
بر ما عزیز ومکرم بمرتبهٔ که عزت تو مانع رجم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی نه من گفتم این سخن را یعنی نگفتم این را با آنکه این سخن مقول
غیر من است پس تقدیم مسندالیه افادت کند نفی فعل را از متکلم مذکور وثبوتش برای غیر آن بر وجهیکه نفی کرده شده است فعل از آن از
عموم وخصوص ولازم نمی آید ثبوتش برای جمیع کسانیکه سوای متکلم اند چراکه تخصیص نباشد آن مگر بنسبت بسوی کسیکه توهم کرده شد طب
اشتراک ترا با آن در قول یا انفراد ترا با آن قول سوای آنکس ونیست تخصیص بنسبت بسوی جمیع کسانیکه در عالم اند وبرای همین یعنی
تقدیم فائده دهد تخصیص را در نفی فعل از مذکور با ثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول ما نه من گفتم ونه غیر من زیراکه مفهوم از اول اعنی نه من
گفتم ثبوت قائلیت این قول است برای غیر متکلم ومنطوق ثانی اعنی ونه غیر من نفی قائلیت آن است از غیر واین دو متناقض اند بلکه
واجب است نزد قصد این معنی که موخر آورده شود مسندالیه وگفته شود نگفتم این سخن را من ونه احد غیر من ونیز صحیح نمیشود قول ما نه من
دیدم احد را زیراکه این قول مقتضی است که باشد انسانی سوای متکلم تحقیق دیده هر احد را این اقتضا برای اینکه نفی کرده شده است از متکلم
رویت بر وجه عموم در مفعول پس واجب است که ثابت باشد برای غیر متکلم نیز بر وجه عموم بجهت چیزیکه گذشت واین رویت عام محال
است پس قول مذکور که مستلزم این رویت عام است هم محال باشد ونیز صحیح نمیشود نه من زدم مگر زید را زیراکه این قول مقتضی است
که باشد انسانی غیر متکلم تحقیق زده هر احد را سوای زید واین لزوم زدن هر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که
لفظ احد باشد پس واجب است که باشد در مثبت همچنین برای چیزیکه گذشت واز قسم افادت تخصیص است این هر دو بیت زمن
زین آسمان قصر زمردفام میخواهم؛ نکین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم؛ ای خواهش قصر زمرد من نمیکنم دیگر میکند بیت نه من
شهرت تمنا دارم ونه نام میخواهم؛ فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم؛ ومحصول کلام شیخ عبدالقاهر اینکه وقتیکه مقدم شود مسندالیه

برفعل وحرف نفی با هم پس حکم آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم وگاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود عنقریب و
وقتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است قطعاً لیکن فرق است میان این دو تخصیص در نفی پس بدرستیکه قول تو من نه کوشش
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرد عدم سعی را در حاجت خود وصواب کرد در این اعتقاد لیکن آن خطا کرد
در فاعلی که سعی نکرد پس زعم کرد که فاعل عدم سعی غیر تو است یا فاعل تو است بمشارکت غیر چنانچه بدرستیکه قول تو من سعی نمودم در حاجت تو
گفته نمیشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را وصواب نموده را ان لیکن آن خطا کرد در فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که آن فاعل غیر تو است
یا تو بمشارکت غیر واما مثل قول تو نه من سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را وصواب نمود
لیکن آن خطا کرد در فاعل آن پس زعم کرد که آن فاعل تو است تنها یا تو است بمشارکت غیر ولا بد است درین از ثبوت فعل قطعاً بر وجهیکه
ذکر نموده شد در نفی از عموم وخصوص گفت شیخ عبد القاهر ترجمه اش اینکه وقتیکه گوئی نه من گفتم این سخن را باشی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود مناظره در قائل سخن معقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام وثبت قول باطل
که گوئی نه من گفتم شعر را هرگز نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را از مردم برای اقتضا هر یک ازین که باشد انسانی گفت هم شعر را که در دنیا
است وخورد همه چیز را که ماکول شود ودید هر احدی را از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او وبیان فرق میان نه من دیدم
احدی را ومن ندیدم احدی را اینست پس وقتیکه اعتقاد کرد مخاطب بدرستیکه درینجا انسانیست که نگفت شعر را هرگز یا نخورد امروز چیزی را یا ندید
احدی را از مردم پس صواب کرد درین لیکن آن خطا کرد در تعیین آن انسان پس زعم کرد که آن غیر متکلم است یا متکلم بمشارکت غیر پس لا بد است
که گوئی برای این زاعم من نگفتم شعر را هرگز من نخوردم امروز چیزی را من ندیدم احدی را از مردم واز این قسم است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه ؛ امید نیست که عمر گذشته باز آید بیت روزگارم شد بنادانی ؛ من نکردم شما حذر بکنید
وهمچنین قصر صحیح است چنانچه این طور گفتن صحیح یعنی من کسی ام که نخوردم امروز چیزی را من کسی ام که ندیدم احدی را از مردم چه لازم آید ازین تخصیص
که صادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر وکفایت کند درین عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خورد چیزی را یا دید احدی را و صحیح
نمیشود درین مقام اینکه گفته شود نه من گفتم شعر را نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را زیرا که نباشد صحت این چنین قول مگر نزد قطع ویقین ثبوت
فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم وخصوص واینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید واین باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهر شد والا یعنی اگر متصل نشود مسند الیه حرف نفی را باینطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا باشد لیکن مقدم شده مسند
الیه بر نفی وفعل با هم چون من نخواستم پس گاهی فائده دهد تخصیص را وگاهی فائده دهد تقوی حکم را بیانش اینکه گاهی می آید تقدیم برای تخصیص
رد نمودن بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر مسند الیه مذکور را بخبر فعلی یا زعم کرد مشارکت غیر را در خبر فعلی چون من سعی کردم در حاجت تو برای رد
کسیکه زعم کرد که غیر تو منفرد است بسعی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو در آن پس باشد این قول بر زعم انفراد قصر قلب وبر زعم مشارکت
باشد قصر افراد وتاکید کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن رد بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر را بنحو نه غیر من ونه دیگری ونه سوای من و
مانند اینها چه اینها دال اند صریحا بر نفی شبهه صدور فعل از غیر وتاکید کرده شود بر ثانی ای بر تقدیر بودن آن رد بر کسیکه زعم کرد مشارکت را

برنفی تنها

به مثل تنها و منفرد و متوحد و بی مشارک و امثال‌ها چه اینها دال اند صریحاً بر ازالت شبه اشتراک غیر در فعل و تاکید نباشد مگر برای دفع شبهه
که خلجان کند در دل سامع را و ازین قسم است این ابیات فردوسی گوید بیت منش کرده ام رستم داستان * وگرنه یلی بوده در سیستان * و عرفی
گوید بیت منم که گرچه ام از ننگ شرکت نوعی * نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور * شیخ نظامی فرماید بیت توئی کو بهر امای چار آخشیج * مسلسل
کن گوهران درم ریج * و گاهی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذهن سامع سوای تخصیص چون خدا امید به مال بسیار را درین قول قصد است
بسوی اینکه تقریر کند حکم را در ذهن سامع و تحقیق کند که آن فعل کند بخشش بسیار را نه قصد است بسوی اینکه غیر خدا نمیکند این فعل بخشش را و سبب تقویت
حکم تکرار اسناد است چنانچه مذکور شود در باب بودن مسند جمله شیخ نظامی فرماید بیت تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب * دعائی
کند من کنم مستجاب * در عبارت تو گفتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و ازین قسم است این مصرع تو آوردی از لطف جوهر پدید
و همچنین است وقتیکه باشد فعل منفی پس گاهی می آید تقدیم مسندالیه برای تخصیص و گاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تو نه سعی کردی
در حاجت من درین قول قصد است بسوی تخصیص مخاطب بعدم سعی نظامی فرماید بیت تو نیکی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حوالت بخود
کرده ام * و ثانی چون تو دروغ نگوئی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدرستیکه این قول اشد است برای نفی کذب ازین
قول که نه دروغ گوئی باشد چرا که در قول اول تکرار اسنادیست که مفقود است در دوم و همچنین قول اول اشد است برای نفی کذب از قول
نه دروغ گوئی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیریکه در گوئی مستتر است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
باینطور که آن ضمیر مخاطب است حقیقة و نباشد نسبت بسوی آن بر سبیل سهو یا تجوز یا نسیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکم بجهت عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید بیت من خود نشدم بدشنه بسمل * نخلیدم به پهلوی دل * در مصرع اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد درین
مصرع موجود است پس ترک گفت سکاکی کلامی را حاصلش اینکه و قریب شود از قبیل هو قام زید قائم در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را مثل
قائم درین تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه داد قائم را با وجود آنکه متضمن شود مر ضمیر را بخبر خالی از ضمیر بجهت عدم تغیر آن در
تکلم و خطاب و غیبت مثل انا قائم و انت قائم و هو قائم چنانچه تغیر نیابد خبر خالی از ضمیر چون انا رجل و انت رجل و هو رجل و بهمین اعتبار
گفت یقرب و نگفت نظیره و برای همین شبه آن بخالی از ضمیر حکم کرده نشود که قائم با ضمیر جمله است و معامله کرده نشد قائم با ضمیر معامله
جمله در بنا جائیکه اعراب داده شد در مثل رجل قائم و رایت رجلا قائما و مررت برجل قائم و حاصل اینکه هرگاه بود در گیرنده مر ضمیر را و مشابه
مر خالی از ضمیر را رعایت کرده شد دران دو جهت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قام در تقوی حکم و اما دوم پس گردانیده نشد
جمله و معامله کرده نشد معامله آن در بنا همچنین است در مطول پس صفت مشبهه و اسم تفضیل و اسم مفعول جائیکه مسند واقع شود جمله نباشد مثلا اسم
فاعل بخلاف فعل خواه ماضی خواه مضارع جمله باشد بلا شبهه یاد دار این که در رسائل نخواهی یافت این را و هرگاه بود کلام در تقدیم مسندالیه و لفظ
مثل و غیر و نحو بما وقتیکه قصد کرده شود باینها معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نزد بلغا وجوبا بیانش اینکه از مسندالیه که اعتقاد
کرده شود نزد علما این فن لزوم تقدیم آن بر مسند لفظ مثل و غیر است چون خبر و چون استعمال یابد هر یکی ازینها بر سبیل کنایت در مانند مثل تو نه بخل کند
و غیر تو بجود کند بمعنی بخل نکنی و تو جود کنی در حالیکه این قول بی ارادت تعریض باشد برای غیر مخاطب باین طور که ارادت کرده شود مثل و غیر انسان

آخر یکه مماثل باشد مر مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد نفی بخل است از ان بطریق کنایت چه هرگاه نفی کرده شد بخل از شخصیکه بود بر صفت مخاطب
از غیر قصد بسوی مماثل این لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات جود برای آن بسبب نفیش از غیر مخاطب با اقتضاء آن محلی را که قائم شود
بآن و اعتقاد این تقدیم هیچ لازم در هیچ صورت نیست بودن تقدیم است اعون بر مراد باین دو ترکیب زیرا که غرض ازین دو اثبات حکم است برای
مخاطب بطریق کنایتی که آن ابلغ است از صراحت و تقدیم مسند الیه بجهت افادت آن تقوی حکم را اعون است بر این اثبات و ازین
قبیل است که علامه عصر ابو الفضل بر پشت اوصاف الاشراف نصیر طوسی نوشته هما نا روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را بامثال این مقدمات کو یاد دارد یا حال نازشتی بر اهتمام خود میکند که مثل من طالب صلح کل را در خارستان مناعت
آسوده خاطران گوی عدم انداز دو ازین قبیل است شاعر گوید بیت بیا که رونق این کارخانه کم نشود :: بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی :: و
برهمین موضع است بیت سعادت چو منی این بس که با چو توئی :: بزیر یک فلک در روی یک زمین باشم :: و ازین قسم است که عرفی گوید بیت چون
مراد مطلب شکافت در سوال :: تر زبانی چون تو تشنه خشک ماند در جواب :: یعنی همچو تو تر زبان در جواب خشک ماند مراد تو تمناست پس آنچه
بعض از شارحان نوشته اند که در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی بیا و معنی مصدر آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تو تمنا نتواند
که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاری است همچنین است در موهبت عظمی و گاهی مقدم کرده شود مسند الیه سور بلفظ کل و مانند آن
بمسندیکه مقرونست بحرف نفی برای بودن تقدیم دال بر عموم ای نفی حکم از کل فرد چون هر انسان نمیدهد پس این افادت کند نفی دادن را
از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمیدهد هر انسان پس این افادت کند نفی حکم را از جمله افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند عموم سلب
و شمول نفی را تاخیر افادت نکند مگر سلب عموم را و نفی شمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل فرد و افادت تاخیر نفی را از جمله افراد برای
اینکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید که آن بودن لفظ کل است برای تقریر معنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
کل است بجهت افادت معنی آخر یکه نبود حاصل قبل آن باوجودیکه تاسیس راجح است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید نیک تر است از
افادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس اما در صورت تقدیم پس برای اینکه قول ما انسان نمیدهد قضیه موجبه مهمله است اما ایجاب
پس بدرستیکه حکم کرده شده است درین بثبوت عدم دادن برای انسان نه بنفی دادن از آن زیرا که حرف سلب جزء واقع شده از محمول
و اما اهمال پس بدرستیکه ذکر کرده نشده است درین لفظیکه دال است بر کمیت افراد موضوع با آنکه حکم بر چیزیست که صادق آید بران انسان
و چون باشد قول ما انسان نمیدهد قضیه موجبه مهمله واجب است که باشد معنی این قول نفی دادن از جمله افراد نه از هر فرد زیرا که قضیه موجبه
مهمله معدول المحمول در قوت قضیه سالبه جزئی است نزد وجود موضوع چون نمیدهد بعض انسان بمعنی اینکه هر دو متلازم است در صدق
چه بدرستیکه حکم کرده شده است درین قضیه مهمله بنفی دادن از چیزیکه صادق آید بر وی انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
و بهر کیف که باشد صادق آید نفی دادن از بعض افراد و هرگاه صادق آمد نفی دادن از بعض صادق آمد نفی آن از چیزیکه صادق آمد بران
انسان فی الجمله پس این قضیه مذکوره در قوت سالبه جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله بجهت اینکه صدق قضیه سالبه جزئی
موجود الموضوع یا بنفی حکم است از هر فرد از افراد یا بنفی آن از بعض با ثبوت آن برای بعض و بهر کیف که باشد لازم آید این سالبه جزئی

نفی حکم از جملهٔ افراد سوای کل فرد چه جائز است که باشد حکم منفی از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
و هرگاه که شد قول ما انسان نمیدهد بدون لفظ کل معنیش نفی دادن از جملهٔ افراد نه از کل فرد پس اگر باشد
بعد دخول لفظ کل نیز معنی آن همچنین باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس واجب
است که حمل کرده شود بر نفی حکم از هر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بجهت اولویت دادن تاسیس بر تاکید
و اما در صورت تاخیر پس بدرستیکه قول ما نمیدهد انسان قضیهٔ سالبهٔ مهمله است که نیست لفظ سور در آن و قضیهٔ سالبه مهمله در قوت قضیهٔ سالبهٔ
کلی است که مقتضی است برای نفی حکم از هر فرد چون نیست چیزی از انسان بخشش کننده و هرگاه بود این مذکور مخالف مر چیزی را که نزد ایشان
است از اینکه قضیهٔ مهمله در قوت جزئی است پس بیانش اینکه یعنی بودن سالبهٔ مهمله در قوت سالبهٔ کلی بجهت ورود موضوع مهمل است در سیاق
نفی در حالیکه آن موضوع نکرهٔ غیر مصدر است بلفظ کل پس بدرستیکه این نکره فائده دهد نفی حکم را از هر فرد و هرگاه شد قول ما نمیدهد انسان
بدون لفظ کل معنیش نفی دادن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنین باشد کل برای تاکید معنی اول پس واجب است که حمل کرده
شود بر نفی دادن از جملهٔ افراد تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بجهت اینکه لفظ کل درین مقام افادت نمیکند مگر یکی ازین دو معنی
پس نزدیک انتفاء یکی ازین دو ثابت شود آخر ضرورةً و حاصلش اینکه تقدیم مسند الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و نفی شمول است
و تاخیر آن برای عموم سلب و شمول نفی پس بعد دخول لفظ کل واجب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس که راجح است
سوای تاکید مرجوح و در فارسی الفاظ سور کلی ایجابی همه و هر و هر بار و نحوها و سور جزئی چون برخی و بعضی و قدری و اندکی و مانند آن و الفاظ
سور کلی سلبی چون هیچکس و هیچ یک چیز و نه برخی و نه بعضی و نه قدری و مانند آن و سور جزئی چون نه هر و نه همه و نه هر بار و نه هرکه و مانند آن
امثلهٔ عموم سلب نثر هرکه بی زر است غم دزد ندارد، هر درخت بی برگ غم باد ندارد، هرکه پسرش مرده شادمانی ندارد و شیخ عطار فرماید
بیت مرده در بند قصر و باغ نیست :: هر دل او غیر درد و داغ نیست :: ای هرکه مرد راه خداست در بند قصر و باغ نباشد مراد سلب کلی
است جامی فرماید بیت نخلد بی ارادتش خاری :: نکند بی مشیتش کاری :: مثالهای سلب عموم نثر غم دزد ندارد هرکه بی زر است.
غم باد ندارد هر درخت بی برگ، شادمانی ندارد هرکه پسرش مرده شیخ سعدی فرماید بیت نکند جور پیشه سلطانی :: که نیاید ز گرگ چوپانی
ای نکند هرکه جور پیشه است پادشاهی را زیرا که نیاید از هر گرگ شبانی مراد در هر دو مصرع سلب جزئی است سعدی فرماید بیت نه هر جای
مرکب توان تاختن :: که جاها سپر باید انداختن :: اما تاخیر مسند الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم مسند را و عنقریب بیان
بیاید و این همه که گفتیم تمام مقتضای ظاهر بود و گاهی اخراج کرده شود کلام برخلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از آن پس وضع کرده
شود مضمر موضع مظهر چنانچه در ضمیر شان و قصه تا متمکن باید چیزیکه بعد این ضمیر آید در ذهن سامع چرا که آن هنگام نفهمید از ضمیر معنی را منتظر باشد
سامع چیزی را که پس ضمیر آید تا بفهمد از آن معنی را پس متمکن شود آن چیز بسیار تمکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیزتر است از آنکه بلا تعب
باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد مضمون جمله شیء عظیم پس گفته شود آن عکس برده این جز رود گفته اند اهل معانی و این بعضی قصد
ابهام پس تفسیرش برای دلالت است بر تعظیم مسند الیه و همین سرّیست در التزام تقدیم ضمیر شان و قصه همچنین هست مطول و مثالش در باب دوم

گذشت وگاهی وضع کرده شود مضمر بجای مظهر برای اشتهارش و وضوح امر آن چون قوله انّا انزلناه ای قرآن و ازین قسمست
که در غزلها ضمائر معشوق بی ذکر مرجع می آرند خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید بیت شربتی از لب لعلش نچشیدیم برفت * روی مه پیکر آن سیر ندیدیم
برفت * این بیت اول غزل است وضمیر شین راجع بمحبوبست و نزدیک بهمین است اضمار قبل الذکر نکته عامه اش آنست که چون مخاطب
یا سامع بشنود متردد شود که مرجع مذکور نیست چون مرجعش را بشنود نفس را یکنوع لذتی حاصل شود که تحیّری بعد مشقت لذیذتر باشد وگاهی خاص
باشد چنانکه سعدی فرماید بیت حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه * چون مدعا بدنیست اینچنین شخص است ذکر اسمش را
موخر آوردند و از همین قبیل ست بیت و اتش مده آنکه بی نماز است * گرچه دهنش ز فاقه باز است * بجهت تحقیر مرجع که بی نماز است موخر
آوردند همچنین ست در موهبت عظمی یا برای اینکه مرجع رسیده از عظمت شان بسوی حدیکه باشد آن متعقل در اذهان چون هو الحیّ الباقی
درینجا مرجع خدا تعالی است و ازین قسم است که شیخ عطار رحمه الله فرماید بیت اخداوندیکه هنگام سحر * کرد قوم لوط را زیر و زبر * یا ادعاء
قائل باینطور که ذهن التفات نکند بسوی غیر آن چنانچه عرفی درین مطلع گوید بیت آمد آشفته نخواهم شبی آن مایه نازم بر دوش
مهر فزای و بنگه صبر گداز * مراد معشوق وگاهی عکس کرده میشود یعنی وضع کرده میشود مظهر در موضع مضمر و مظهریکه بجای مضمر می آرند اگر اسم اشارت
است پس برای کمال عنایت وخواهش ست بتمیز مسند الیه برای اختصاص آن بحکم بدیعی چون قول ابن راوندی شعر کم عاقل عاقل اعیت
مذاهبه * و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا * هذا الذی ترک الاوهام حائرةً * و صیّر العالم النحریر زندیقا * عاقل دوم وصف عاقل اول
است بمعنی کامل العقل و اعیت از اعیا بمعنی عاجز کردن وضمیر مفعول بعدش مقدر راجع است بسوی عاقل و مذاهبه فاعل
آن بمعنی راههای معاشش آن و جاهل اول معطوفست بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و صیّر از تصییر معنی گردانید
ماضی ست و معطوف بر ترک و نحریر بکسر نون بمعنی استوار کننده و زندیق بکسر را کافر نفی کننده مر صانع عادل حکیم را پس لفظ هذا
اشارتست بسوی حکم سابق که غیر محسوس ست و آن بودن عاقل ست محروم و جاهل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر آوردن پس عدول
کرد شاعر بسوی اسم اشارت برای کمال عنایت بتمیز آن تا بنماید سامعان را بدرستیکه این چیزیست متمیز متعین که برای
این حکم عجیب ست و آن گردانیدن اوهام ست حیرت کننده و عالم نحریر را زندیق پس این حکم چیزیست که ثابت کرده شد برای مسند الیه
که معبّر عنه است باسم اشارت که هذا باشد و ازین قسم ست که بعد چند ابیات قصیده گوید بیت عرفی مشتاب این ره نعتست
نه صحرا ست * آهسته که ره بر دم تیغ است قدم را * وایضا بعد دو بیت میگوید بیت کیرم که خرد حصر کند مایه نعتش * آن حوصله آخر زکجا نطق
و رقم را * واین و آن اسم اشارت ست بجای ضمیر آمده یا برای استهزا بسامع چنانچه شوهر نابینا باشد آن زن را خدا حافظ
ای زوجه نابینا یا برای ندا بر کمال بلادت و کند ذهنی سامع باین طور که میداند غیر محسوس را چون استاده است این نزد تو
یا برای نداست بر کمال فطانت و دانائی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس ست یا برای ادعاء کمال ظهور مسند الیه باشد مانند
قول فرهاد آن شوخ شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بوده و مانند قول مجنون آن فتنه روزگار مجنون کردم مراد لیلی است
و اگر مظهر یکه بجای مضمر آید غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تمکین آید یعنی گردانیدن مسند الیه متمکن نزدیک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد و صمد بفتحتین آنکس که قصد کرده شود بسوی آن در حوایج و نگفت هو الصمد مگر برای زیادت تمکین شاعر گوید بیت
همه بردند آرزو در خاک ؛ خاک دیگر چه آرزو دارد ؛ لفظ خاک دوم بجای ضمیر آمده سعدی گوید بیت میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان
که سر بشحنه و قاضی کشید سعدی گفت ؛ بجای من گفتم و چنانچه درین ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز لفظ زمانه دوم بجای با او آمده یا برای
اظهار حال آید سعدی فرماید بیت گر کسی وصف او ز من پرسد ؛ بیدل از بی نشان چه گوید باز ؛ لفظ بیدل بجای ضمیر آمده یعنی منکه
بیدلم از و که بی نشان است چگونه میتوانم گفت و نظیر وضع مظهر بجای مضمر برای زیادت تمکین از غیر مسند الیه شیخ سعدی گوید بیت عاشقان
کشتگان معشوقند ؛ بر نیاید ز کشتگان آواز ؛ بجای ضمیر که راجع بکشتگان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سامع آید یا برای تقویت
داعی مامور ای چیزیکه باشد داعی برای تحصیله امر کردی آنرا بکاری بسوی امتثال و آوردن آن و مراد از چیز داعی عظمت امر است مثال
قول خلفاست امیر المومنین امر کند ترا بچنین کار بجای من امر کنم ترا و گاهی وضع مظهر مقام مضمر برای تقویت داعی ماموری آید از غیر باب مسند الیه
چون قوله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله پس هرگاه عزم کاری کنی بعد مشاورت و وضوح رای پس توکل کنی بر خدای و نگفت علی ای بر من
بحث چیزیکه در لفظ الله است از تقویت داعی نبی کریم علیه التحیة و التسلیم بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف
بقدرت کامل و سایر اوصاف کمال و ازین قسم است قول شیخ سعدی اظلم من بنده حضرت کریم ؛ پرورده نعمت قدیم ؛ گر بی هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند ؛ در مصرع اخیر لفظ خداوند بجای او بعد لفظ از آمده برای استعطاف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرماید بیت
ای بار خدای گیتی آرای ؛ بر بنده پیر خود ببخشای ؛ بجای من پیر چه مدرسیتکه در ذکر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت چیزیست که بنا
در لفظ من و از خلاف مقتضی ظاهر حال است التفات و آن نزد جمهور تعبیرست از معنی بطریقی از طرق سگانه تکلم و خطاب و غیبت بعد تعبیر
از ان معنی بطریق آخر از طرق سگانه بشرطیکه تعبیر دوم باشد بر خلاف چیزیکه اقتضا کند آنرا ظاهر حال و ترقب دارد آنرا سامع و این شرط فهمیده
شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سگانه تکلم و خطاب و غیبت بسوی اسلوب
آخر بکه مخاطب امید آن ندارد تا که افادت کند این اسلوب غیر مترقب تجدید نشاط و سرور آنرا و ایقاظ را در اصغای آن پس اگر اعتبار کرده
نشود این قید هر آئینه داخل شود درین تعبیر اشیائیکه نیستند از التفات چون من زیدم و تو عمرو هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و تو
آنکس است که کرد چنین و مثل آن از چیزیکه تعبیر کرده شود از معنی واحد تارة بضمیر متکلم یا مخاطب و یکبار باسم مظهر یا ضمیر غائب وجه بودن
این امثله از التفات اینکه تعبیر دوم خلاف مترقب مخاطب نیست مثال التفات از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی لا اعبد
الذی فطرنی و الیه ترجعون و چیست مرا که از روی صدق نپرستم آنکسی را که بیافرید مرا از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و جزای او بازگردانیده
خواهیم شد روز قیامت را و اضافت فطرت بخود اظهار شکر است و اضافت بعثت بکافران مبالغت در تهدید است روز جزا و مقتضی
ظاهر حال الیه ارجع باشد بصیغه متکلم بقرینه و مالی لا اعبد و چنانچه سعدی فرماید بیت روزگارم بشد بنادانی ؛ من نکردم شما حذر بکنید
بجای حذر نکنید ام عبارت شما حذر بکنید آمده مثال التفات از تکلم بغیبت قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر فصل لربک عطا کردیم
ترا بسیاری از خیرات پس نماز گزار برای پروردگار خود خالص از برای رضای او و مقتضای ظاهر حال لنا باشد بجای لربک

شاعر گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ٭ در باز کرد و باز به بست از پس استوار ٭ دیگری گوید بیت سفر گزیدم و بشکست عهد قوسی
را ٭ مگر بحیله به بینم جمال لیلی را ٭ و بدرستیکه کثیر است در واحد از متکلم لفظ جمع آوردن برای تعظیم آن مفرد و سر آنست که معظم را همچو جماعت
شمارند و بنا مده است این جمع برای واحد غائب یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی صرف بی اختلاط کلام عجم بلکه این استعمال مولدین و
محدثین است همچنین است در مطول و در فارسی بجای من و ما و بجای تو و شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمودیم و قول حکام بجا کم شما
چنان کردند اما جمع من و ما در یک مصرع و یا یک بیت مستحسن نیست لیکن بسبیل قلت آمده چنانکه گوید بیت گر باز مرا ز من سکین نظری
نیست ٭ ما را گله از بخت خود است از دگری نیست ٭ شیخ سعدیؒ فرماید بیت مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست ٭ که زندگانی ما نیز جاودانی
نیست ٭ و در بعض نسخ اگر بمرد عدو تا آخر آمده و برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود و از ین قسم است قول سعدی که حرفه چنین مشایخ بجنین بطلی
دادن با آنکه مشار الیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در ان لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و مشیخت همچنین است در موهبت عظمی در بحای
اطلاق جمع بر مفرد غائب که شیخ است آمده و از ین قبیل است نظام الدین اولیا ره بجای ولی و از ین عالم است با باحسن ابدال
بجای بدل اینها گروهی اند که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد تن اند چهل از ایشان در شام میمانند و سی در جای دیگر
چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد قس **مثال التفات از خطاب بسوی تکلم** قول علقمه بن عبده بیت
طحا بک قلب فی الحسان طروب ٭ بعید الشباب عصر حان مشیب ٭ یکلفنی لیلی وقد شط ولیها ٭ و عادت عواد بیننا وخطوب ٭ قوله طحا بک
تا خطاب بنفس خود است و معنی طروب فی الحسان برای دل طرب است در طلب زنان خوب رو و سرور است در آمدن ایشان و بعید
بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی است یعنی نزدیک شد و مشیب بفتح میم و کسر شین پیری و یکلف مضارع است از تکلیف و لیلی
اسم معشوق است و فاعل یکلف و شط بفتح شین و تشدید طا ماضی است بمعنی دور شد و ولی بفتح واو مصدر است بمعنی نزدیک شدن
فاعل آن و عادت ماضی است بمعنی رجوع کرد و عواد اصلش عوادی جمع عائده بمعنی مانعه و خطوب بضم خا معجم و طا مهمل جمع خطب بمعنی
کار خرد یا بزرگ صاحب مجمع این مثال آورده رباعی بی روی تو ای نگار گلزار بود ٭ در دست خطائی همه چون خار بود ٭ بی موی چو غم هجر مرا هیچ غمی
هر چند غم زمانه بسیار بود ٭ و درین مثال سهو است زیرا که در التفات معبر عنه در تعبیر اول و دوم واحد باید و درینجا معبر عنه دوم یعنی لفظ
مرا که متکلم است مغایر اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید فرد نفس تو دشمن است در پهلو ٭ می ترسم ازین عدو خانه ٭ ابوالفضل در
دفتر سوم مینویسد نثر ای کاش دشمن درین فهمیدی که من از وجه زنگ آسوده ام تا هر آئینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهرا
و باطن هم رنگ گشته براحت افتادی ٭ درینجا التفات است از خطاب بتکلم و از تکلم التفات است بغایب و باز از غایب التفات است بخطاب
مثال التفات از خطاب بسوی غیبت قوله تعالی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم ٭ بجای بکم تا چون باشید در کشتی و کشتی ها
میروند با آنکه در وی اند و فائده عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مر غیر مخاطبان را نیز
تا متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه درین رباعی جانان ز فراق تو دلم پر خون شد ٭ و ز یاد رخت سرشک من
گلگون شد ٭ القصه بکام دشمنان گشتم دوست ٭ یکبار نپرسیده که حالت چون شد ٭ **مثال التفات از غیبت بسوی متکلم**

قوله تعالی الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه بجای فساقه و صاحب مجمع از قول سعدی این دو بیت آورده رباعی دلیکه عاشق
صابر بود مگر سنگ است ؛ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ؛ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم ؛ مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است
و درینجا نیز سهو است زیرا که معبر عنه دوم غیر اول است سعدی فرماید بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم ؛ بنده را فرمان
نباشد هر چه فرمائی بر آنم ؛ در مصرع آخر بنده غائب است بر آنم متکلم **مثال التفات از غیبت بسوی خطاب** قوله تعالی مالک
یوم الدین ایاک نعبد بجای ایاه نعبد و صدر افاضل تلمیذ جار الله زمخشری در ضرام السقط ذکر کرده که از شرط التفات است که باشد مخاطب
بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالی ایاک نعبد پس بدرستیکه چیزیکه قبل این کلام است اگر چه الله تعالی بآن مخاطب نیست از روی ظاهر
پس آن خدا تعالی بمنزله مخاطب است بآن چیز زیرا که این چیز جاری میشود از عبد بالله تعالی نه با غیر آن همچنین است در مطول بدانکه سقط بکسر
سین شراریکه از چقماق بجهد پس نامیده شد بآن دیوان معری و ضرام بکسر ضاد معجم در اصل شعله زدن آتش است و ریزهای باریک هیزم که آتش
از آن بشتاب مشتعل شود پس نامیده شد بآن شرح دیوان مذکور که از صدر الافاضل باشد **رباعی** گر یار طبیب درد من نیست ؛ و در دل که امید گذر نیست
نیست بیمار ترا به شد رستی ؛ جز ناله میان پیرهن نیست ؛ و وجه حسن التفات اینکه هرگاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید دارد
آنرا سامع بسوی اسلوبیکه امید ندارد آنرا باشد آن احسن از روی تجدید و احداث برای نشاط سامع و اکثر از روی ایقاظ مر اصغا را
بسوی آن کلام چرا که هر جدید لذید است و این وجه حسن التفات است بر اطلاق و گاهی مختص باشد مواضع التفات بلطائفی که غیر این وجه عام است
چنانچه در سوره فاتحه پس بدرستیکه عبد وقتیکه ذکر کرد حقیق بحمد را از دل حاضر می یابد آن بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بحمد
و هرگاه جاری شد بران صفتی از آن صفات بزرگ بزرگ قوی شد آن محرک تا اینکه رجوع کند کار بسوی خاتمه آن صفات که مالک یوم الدین
باشد و افادت کند که آن حقیق بحمد مالک امر است همه آن در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بجهت نهایت قوت خود اقبال را
بران حقیق بحمد و خطاب را بتخصیص حقیق بغایت خضوع و استعانت در مهمات و لهذا گفته ایاک نعبد و ایاک نستعین و معنی و مقصود اینکه واجب
کند آن محرک این را که خطاب کند بنده آن حقیق بحمد را بچیزیکه دلالت کند بر تخصیص آن حقیق بعبادت که بمعنی غایت خضوع و تذلل است
برای آن نه برای غیر آن و باستعانت در جمیع مهمات از آن حقیق نه از غیر آن و تعمیم مهمات مستفاد است از اطلاق استعانت همچنین است
در مطول و چنانکه در سر قصیده انوری که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر نیست چنین و مبدعی چنان
بعد از آن میگوید بیت کهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر ؛ گهی هلاکت نمرود را کند از بق و از اول تا آخر این بیت ابیات غیبت است پس معلوم
شد که چنان قادر مبدع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب از دیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب
وضوح ممدوح محمود را می بیند و میگوید بیت ترا است ملک تو ای ملک دار و مملکت بخش ؛ ترا سزا است خدائی بهر دم الحق ؛ تا آخر قصیده و حاصل اینست
تو انکفت که چون ذکر کرده حقیق بحمد جاری کرده شد بر وصفات و تعلق یافت علم بمعلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب
معلوم و گفته شد که ای آنکه مقتضی چندین صفت ترا است ملک و مملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامل **قوله** ملکت بفتح میم و
لام و کاف یعنی مملکت بضم لام قوس و هرگاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس درینجا چند اقسام از آن از غیر مسند الیه آورده

شود پس از نهاست تلقی متکلم مخاطبی را که صادر شد از و کلام بغیر چیزیکه امید دارد آنرا بسبب حمل کلام آن بر خلاف مرادش و این حمل برای تنبیه وست بر اینکه آن غیر همون اولی لایق است بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق گنهکاری گوید که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاهان طوق دیگر بخشند زیرا که مراد پادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقی است که از قسم زیور باشد و ازین قسم است که در منتخب اللغات نویسد قبعثری نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفاء شعرا بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سوّد وجهه واقطع عنقه واسقني من دمه بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید ببدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و زاری از حق تعالی درخواستم که انگور زود برسد و سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوع دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد انکو بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنك على الادهم هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری اثر از معنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم یعنی امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدیدا از ادهم حدید ارادت شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت الحدید خیر من ان یکون بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود یا تلقی متکلم است سائل را بغیر چیزیکه طلب کند آنرا بسبب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال برای تنبیه بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا مهم است برای آن چون قوله تعالی یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج سوال کردند معاذ بن جبل و ثعلبه بن غنم انصاری از سبب اختلاف قمر در زیادت نور و نقصان آن پس جواب داده شد ببیان غرض ازین اختلاف و غرض اینکه هلالها بسبب این اختلاف معالم و نشانهاست که معین کنند مردم بسبب آن امور خود را از زراعت و تجارت و محال دیون و روزه و غیره و معالم است برای حج که شناخته شود بسبب این وقت آن و این بیان غرض برای تنبیه است بر اینکه اولی و الیق بحال ایشان سوال است از غرض نه از سبب چه ایشان مطلع نشوند بسهولت بر دقائق علم هیئت و غرضی برای ایشان بان هیئت تعلق ندارد و قریب باین بیت حاصل قول متعلق سعدی نثر رنجید من نکر گفت ع بگوای برادر بلطف و خوشی یکی از متعلقان منش بر حسب این واقعه مطلع کردانید که فلان عزم کرده و نیت جزم تا آخر تو نیز سر خویش گیر و راه مجانبت در پیش آر و از خلاف مقتضی ظاهر است تعبیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای تنبیه بر تحقق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض یاد کن روزی را که دمیده شود در صور پس بترسد از هول و هیبت آن هر که در آسمانهاست و هر که در زمین ها ایراد فزع بصیغه ماضی بجای یفزع بصیغه مضارع بجهت تحقیق و وقوع است یعنی البته بوقت نفخ صور ترسناک خواهند شد آسمان و زمین رباعی آهن که بپارس آشنا شد * فی الحال بصورت طلا شد * خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق که لعل بی بها شد * صیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرماید بیت همی خندم از لطف یزدان پاک * که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک * در اینجا رفتم بمعنی استقبال است و مثل اینست تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن خلاف مقتضی ظاهر چون قول تعالی ان الدین لواقع ای یقع بدرستیکه جزا بعد حساب هر آینه بودنی است بی شک و شبهه و نحو است تعبیر از مضارع بلفظ اسم مفعول چون قوله تعالی ذلك یوم مجموع له الناس بجای یجمع الناس روز قیامت روزیست جمع کرده شود از هر دو ب

مردمان

لفظ معروف بمعنی مجهول لمن

مردمان را بسبب چیزیکه دران روز است از ثواب و عقاب و حساب و همه این مذکور وارد است بر خلاف مقتضی ظاهر بدانکه یافته نشد لفظ
معروف بمعنی مجهول الا لفظ آری بصیغهٔ متکلم معروف از ارات همچنین است در آداب یافته ؛ ای بمعنی اُری قریب از خلاف مقتضی ظاهر
شد حاصل بمعنی اُظنّ یعنی گمان میکنم و از خلاف مقتضی ظاهر است قلب و آن گردانیدن احد اجزای کلام است بجای آخر و آخر بجای آن و
این دو قسم است یکی آنکه باشد امر داعی بسوی اعتبارش از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد صحت لفظ بران و معنی تابع باشد
از آنجا بجهت چیزیکه در موضع مبتدا است نکره باشد و چیزیکه در موضع خبر است معرفه چون قول قطامی بفتح قاف قفی قبل التفرق یا ضباعا ؛ ولا
یک موقف منک الوداعا ؛ قفی امر است بمعنی توقف کن و تفرق بمعنی فراق و ضباع بضم ضاد معجم مرخم ضباعة که نام زنی است و موقف اسم است
و نکره و منک صفت آن و وداع بفتح واو خبر کان و معرفه و درین حذف مضاف است و قلب ای لا یک موقف الوداع موقفا منک دوم آنکه باشد
امر داعی بسوی قلب از جهت معنی برای توقف صحتش بران و لفظ تابع آن باشد چون عرضت الناقة علی الحوض ای بردم حوض را بر ماده شتر
چه معروض علیه درینجا واجب است که صاحب ادراک باشد تا میل کند بسوی معروض یا رو گرداند ازان و معروض علیه ناقه و معروض حوض و ازین
قسم است و ادخلت القلنسوة فی الرأس و الخاتم فی الاصبع یعنی داخل کردم سر را در کلاه و داخل کردم انگشت را در انگشتری چه قلنسوه
بفتح قاف و لام و ضم سین بمعنی کلاه و خاتم ظرف است و رأس و اصبع بکسر همزه و فتح با بمعنی انگشت مظروف و قلب در فارسی بر دو قسم است
یکی مطرد و آن قلب صفت و موصوف است چون مهربان صاحب و نیک مرد و بدگهر و مانند آن و این را بی تکلف در کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال
ملاحظهٔ نکته هم نکنند هر چند که باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید خدایا جهان پادشاهی تراست ؛ چون تعظیم جهان منظور بود که ما سوی الله است
و عظمت شان دارد در مقام مدح آنرا مقدم کردند بر پادشاهی قلب و نکتهٔ عامه اش نیز میتوان گفت که چون کلام باسلوب دیگر آورده شود سامع را
نشاط گونه دست دهد و ازین سبب که نشاط پیر و نائی پیر از پیر نشاط و پیر نائی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود
بلکه این نوع افصح است فیضی گوید فرد نائی پیر شوخ زبس زیبائی ؛ برده دل و جان ز من شیدائی ؛ و از همین قسم است قلب
مضاف و مضاف الیه چون کارخانه و ده خدا و جهان پادشاه و مانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمرو پای بجای دست زید و
پای عمرو نگویند و قسم دیگر شاذ است و آن قلب غیر اینهاست و قیاسی نیست بعضی جاها باشد که نکته داشته باشد ازینجاست صاحب مؤید الفضلا
گوید که درین بیت لب و دندان ازان در سنگ زد چنگ ؛ که دارد لعل و گوهر جای در سنگ ؛ بعضی از فضلای معاصران بحث کردند که لب و دندان
بسنگ چنگ نزدند بلکه سنگ چنگ زد جواب داده اند که از چنگ زدن مساس مراد است یا بگوئیم عبارت محمول بر قلب است و نکتهٔ قلب رعایت ادب است
چه از حسن ادب دور است که بگویند سنگ بدندان مبارک آنسرور علیه السلام رسید و باز میگوید که در بیت تصریح است که جای لعل و گوهر در سنگ است
خان آرزو نوشته که درین بحث است چه گوهر را که بدندان تشبیه کنند بمعنی در است که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم تغلیب خواهد بود
مگر آنکه جواب دهیم که چون این لفظ مشترک گشت بطریق ایهام معنی بیت درست شود و لیکن شنیدا و که جای لعل و گوهر در سنگ است صحیح نیست
فافهم تمام شد کلام المیر معزی گوید رباعی آن زلف مشکبار بران روی چون نگار ؛ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ؛ شب در بهار میل کند سوی
کوتهی ؛ آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار ؛ حق عبارت چنین بود که آن زلف مشکبار چون شب است و آن روی چون نگار مثل بهار و

و بعد از ان مضمون مصرع دوم و سوم بیان میکرد لیکن برای لطافت و ظرافت در عبارت قلب کرده چنانچه گفته **فصل سوم در بیان احوال مسند**

اما ترک مسند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مسند الیه چنانچه ناصر علی گوید بیت اگر ساقی نباشد شیشهٔ می خوشهٔ تاکی ⁂ بشمع یکجهان فانوس بر خاکم چراغان کن ⁂ یعنی اگر ساقی شیشهٔ می الحال موجود نباشد یک خوشهٔ تاک بیار چگونه خوشهٔ که باد اتش بشمع یکجهان شیشه می تواند شد بر مزار من روشنی بخش کن چه اجزای شیرهٔ آن باده قبل از فشردن در هر دانه خوشهٔ انگور جا داشت شمع یکجهان فانوس عوض در اینجا نباشد فعل ناقص است و شیشهٔ می اسم و موجود خبر آن محذوف شده برای قصد اختصار و احتراز از عبث بجهت قرینه موجود که فعل ناقص خبر را میخواهد یا محافظت وزن اسیر گوید بیت شوریده تر ای قمری آشفته تر ای مجنون ⁂ او سرو گلستانها من خار بیابانها ⁂ یعنی ای قمری شوریده تر باش و ای مجنون آشفته تر بیابانها باید تشکر چراکه او سرو گلستانها است هرگاه که همچو اوئی سرو گلستانها شود ای قمری ازین شوریده تر باید که دارای زیادت تر باید است بقدر افزونی رتبه و منزلت وی از کل و ای مجنون جنون را تهنیتها باد که همچو من ویران دل خراب آباد خار بیابانها گردید در اول لفظ باش و در دوم باید تشکر محذوف است و قول تو زید زننده است و عمرو ای عمرو زننده است حذف کرده شد خبر برای احتراز از عبث بغیر تنگی مقام بسبب وجود قرینهٔ عطف و زید بر در است ای موجود یا حاضر و مثل آن شیخ سعدی فرماید بیت فرق است میان آنکه یارش در بر ⁂ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ⁂ ای بر در موجود است مثلا درینجا دو چشم انتظار مسند است و بر حرف جر و در مجرور و این جار مجرور با متعلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر و لا بد است برای حذف از قرینهٔ که دال باشد بر محذوف تا فهمیده شود معنی چون وقوع کلام جواب برای سوال محقق یا مقدر مثال **سوال محقق** چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را گوئی خدا تعالی ای پیدا کرد خدا تعالی **مثال سوال مقدر** بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ⁂ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ⁂ در مصرع دوم بعد عبارت ترسم که نگاهی کند سوال مقدر است ای برای چه چیز میترسی پس جواب دهد که آگاه نباشم ای غافل نباشم مقدار یک چشم زدن و حذف کرده شود مسند هنگامیکه واجب الستر باشد چنانکه گوید **رباعی** خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من ⁂ بزمیکه در ان بزم تو مانی و من ⁂ من بر سر بستر تو بخوانم و تو ⁂ آن نرگس مست را بخوابانی و من ⁂ اگرچه در مصرع اول بعد من دانم مقدر است و در مصرع دوم بعد من مانم مقدر بقرینهٔ عطف لیکن مطلب مخصوص در مصرع چهارم است بعد لفظ من و از همین قبیل است بیت چه قدر بوسه توان داد سراپای ترا ⁂ به بغل آمدهٔ تنگ مرا پای ترا ⁂ ای بوسه توان داد پای ترا و اما ذکر مسند پس برای چیزیکه گذشت در ذکر مسند الیه از بودن آن اصل با عدم مقتضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را گوئی پیدا کرد خدا تعالی و از تعریض بغباوت سامع چون محمد صلی الله علیه و سلم نبی ماست در جواب کسیکه گفت کدام کس نبی شماست و غیر این از زیادت تقریر و استلذاذ و تعظیم و اهانت و بسط کلام یا ذکر مسند برای اینکه متعین شود بودنش اسمی پس افاده کند ثبوت را یا بودنش فعلی پس افادت کند تجدد را چنانچه عنقریب ذکرش بیاید و اما گردانیدن مسند مفرد ای غیر جمله پس برای بودن نسبت غیر سببی یا عدم افادت تقوی حکم زیرا که اگر باشد مسند سببی چون زید خاست پدر او یا مفید تقوی حکم باشد چون زید خاست پس آن جمله است قطعا و اما مانند زید قائم است پس نباشد مفید تقوی بلکه آن قریب است از زید خاست در اعتبار تقوی حکم چنانچه در جای خود ثابت گشت و قول ما و اما مانند زید تا آخر جواب است از سوال مقدر تقریرش آنکه شما نظر

گرویده در بودن مسند مفرد دو امر یکی آنکه نباشد مسند سببی دوم آنکه نباشد مفید تقوی و مقدر در زید قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم
مفقود است چه آن مفید تقویت حکم است پس آنکه مسلم میداریم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زید خاست در افادت
تقویت و مراد تقوی کامل است چه مطلق منصرف میشود بفرد کامل بستر مسند سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب مفتاح است جائیکه نام نهاد
در علم نحو وصف بحال شیئی را چون زید کریم بوصف فعلی و وصف بحال خبر که آن از سبب شیئی باشد چون آمد مرا مردیکه کریم است پدر او بوصف سببی
و نام نهاد در علم معانی مسند را در مثل زید خاست مسند فعلی و در مثل زید خاست پدر او مسند سببی و تفسیر کرد این دو را بچیزیکه خالی نباشد
از صعوبت و انغلاق پس برای همین اکتفا کرد صاحب تلخیص المفتاح در بیان مسند سببی بمثال و گفت مراد مسند سببی چون زید پدر او
منطلق است و همچنین زید رفت پدر او و ممکن است تفسیرش باینطور که مسند سببی جمله معلق است بر مبتدا بعائدیکه نباشد آن مسند الیه در آن
جمله پس پدر او منطلق است در جمله اول و رفت پدر او در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر عائد غیر مسند الیه است در جمله معلق
پس خارج شد مسند در مانند زید رونده است پدر او چه اسم فاعل با فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز مسند خارج است در مثل نحو آن خدا
یکتا است زیرا که تعلیق جمله یعنی خدا یکتاست بر مبتدا که ضمیر باشد نیست با عائد و نیز مسند خارج است در مثل زید خاست و زید آن
قائم است زیرا که ضمیر عائد درین جمله مسند الیه واقع شده است و داخل است درین مسند سببی چون زید پدر او قائم است و زید خاست
پدر او و زید گذشتم با او و زید زدم عمرو را در خانه او و زید زدم او را و نحو آن از جملهائیکه واقع اند خبر مبتدا و افادت تقوی حکم نمیکنند
و اعتماد بر مسند سببی تتبع کلام سکاکی است چه یافتم این اصطلاح را پیش از او از کسی و اما بودن مسند فعل پس برای تقیید آنست بیکی
زمانهای سه گانه بر وجه اخصر با افادت آن تجدد را و ماضی زمانیست قبل زمان تو که نه زمان که تو در آن موجودی و مستقبل زمانیست
که امید داشته شده است وجود آن بعد این زمان و حال اجزاء است از آخر ماضی و اول مستقبل یعنی آینده از غیر مهلت و نیز
و این امر عرفی است چنانچه گفته شود زید نماز گزارد و حال آنکه بعض نماز آن ماضی است و بعض آن باقی پس گردانیده اند نماز را که واقع
است در آنات کثیره در پی آینده واقع در زمان حال و فعل دال است بصیغه خود بر احد ازمنه ثلث بغیر از احتیاج بسوی قرینه که
دلالت کند بر آن احد ازمنه بخلاف اسم که دال است بر احد ازمنه ثلث بقرینه خارج از اسم چون قول ما زید قائم بود دیروز یا
زید قائم است الکنون یا آینده پس اسم محتاج است بسوی انضمام یکی ازین امور سه گانه و برای همین در فعل گفته شد بر وجه اخصر و تجدد لازم
است برای زمان بجهت بودنش کم غیر قار الذات یعنی زمان کمی است غیر پاینده در ذات خود که جمع نمیشود اجزای آن در وجود
و زمان جزء نسبت از مفهوم فعل پس فعل با افادت آن تقیید را باحد ازمنه ثلث مفید است برای تجدد نیز و برای همین گفته شد با افادت
آن تجدد را و گر کسی وصف او زمین پرسد ای صادر شود فعل پرسیدن از وی شیئی پس شیئی در لحظه پس لحظه ع میدل از لی نشان
چه گوید باز ای صادر شود فعل گفتن از وی شیئی پس شیئی در لحظه پس لحظه و اما بودن مسند اسم پس برای افادت عدم تقیید و تجدد مذکور
است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بحث اغراضی که متعلق شوند بآن دوام چنانچه در مقام مدح و ذم و ترحم و استهزاء و غیر آنها
دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی فرماید شعر که ممدوح اکابر آفاق است. و مجمع مکارم اخلاق. و درینجا مبتدا محذوف است ای

آن ابوبکر ممدوح خبر و مجمع خبر بعد خبر هر دو مسند اسم است ای همیشه ممدوح است و مجمع هیبت هر که در سایهٔ عنایت اوست ؛ کهنش طاعت
است و دشمن دوست ؛ ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبد القاهر مقصود از اخبار اگر باشد همون اثبات مطلق پس سزاوار است
که مسند اسم باشد و اگر غرض بزمان آن ثبوت باشد پس سزاوار است که مسند فعل باشد و گفت نیز وضع اسم برین است که ثابت کرده شود
شئی برای شئی بی اقتضاء تجدد و حدوث شئی پس شئی پس نباشد تعرض در زید رونده است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
چنانچه در زید طویل است و عمرو قصیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و امّا فعل پس بدرستیکه قصد کرده شود بآن
تجدد و حدوث فعل و معنی زید یرود بدرستیکه رفتن حاصل شود از ان جزء پس جزء در حالیکه آن همیشگی کند رفتن را بروفق و نرمی کند آنرا تمام شد
ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در مطول و امّا تقیید فعل و شبه فعل از اسم فاعل و مفعول و غیر ها بمفعول مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا
یا مفعول معه و نحو آن از حال و تمیز و استثنا پس برای تربیت فائده و تقویت نسبت زیرا که حکم هرگاه زیادت شود از روی خصوص زیادت
شود از روی غرابت و هرگاه زیادت شود حکم از روی غرابت زیادت شود آن از روی افادت چنانچه ظاهر شود بنظر بسوی قول ما چیزی موجود
است و فلان بن فلان حفظ کرد قرآن شریف را در سال فلان در بلده فلان نزد فلان قاری و امّا ترک تقیید پس برای مانعی است از
تربیت فائده چون نبودن علم بمقیدات یا عدم احتیاج بسوی اینها یا خوف انقضاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سامع یا غیر آن
از حاضران بزمان فعل یا مکان فعل یا غیر این برای اغراضی که متعلق باشند بآن یا خوف اینکه تصور کند مخاطب که متکلم بسیار گو است یا
قادر است بر تکلم پس پیدا شود از دعا دق یا تنبیه بر فطانت سامع یا اعتماد بر دلالت عقل و مانند آن و امّا تقیید فعل بشرط چون اکرام کنم ترا
اگر اکرام کنی مرا اگر اکرام کنی مرا اکرام کنم ترا پس برای اعتبارات و حالاتیست که میخواهند تقیید فعل را بشرط و شناخته نمیشود این حالات مگر
چیزیکه در میان حروف شرط و اسماء آنست از تفصیل و بیان کرده شده است این تفصیل در علم نحو و درین کلام اشارت است بسوی اینکه شرط
در عرف اهل عربی قید است برای حکم جزا مثل مفعول و نحو آن پس قول تو اگر بیائی اکرام کنم ترا بمنزل قول تست اکرام کنم ترا وقت آمدن تو
مرا پس معنی اگر یا راهی است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه یار راهی باشد و خارج نمیشود کلام باین تقیید از چیزیکه بود بران از
خبریت و انشائیت بلکه اگر باشد جزا خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیائی مرا اکرام کنم ترا و اگر باشد جزا انشا پس جمله شرطی انشائی
باشد چون اگر آمد ترا زید پس اکرام کن او را و امّا نفس شرط بدون جزا باشد جز قطعا زیرا که حرف شرط اخراج نمود آنرا از خبر بسوی انشا
چنانچه استفهام اخراج کند خبر را بسوی انشا و چیزیکه گفته شود از ینکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
بلکه خبر همون مجموع شرط و جزا که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اعتبار منطقیان است پس مفهوم قول ما هرگاه باشد آفتاب
طالع پس نهار موجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود نهار در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همون نهار است
و محکوم به موجود و باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود نهار است برای طلوع آفتاب پس محکوم علیه طلوع آفتاب است و محکوم به وجود نهار پس فرق عظیم
میان این دو اعتبار بدانکه خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا بقید دیگر صدق آن بتحقیق حکم دران زمان یا با آن قید باشد و کذب آن
بعدم دران زمان یا بعدم قید و اگر مقید نباشد پس صدقش بتحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه گوئی بزنم زید را از

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل متحقق شود راست گو باشی وگرنه دروغ گو وهمچنین هرگاه گویی زید را روز جمعه زنم
بزنم پس ضرورست در صدق آن تحقق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را بزنی و یا در غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ گو باشی پس
هرگاه گویی اگر فلانی بیاید من او را بزنم معنیش این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او راست مگر آنکه متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم
انتفاء قید یعنی نیامدن او و نباشد ضرب مقید تو واقع پس چیزی که دلالت دارد بران دروغ باشد و این باطل است زیرا که هرچند نزنی
او را تو بوضعی باشی که هرگاه بیاید بزنی او را شمرده میشود کلام تو راست عرفا و لغة پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف
است بدیگری نه بنسبت اجزای جزا این چیزیست که ذکر کرده اند بعض محققان التماس کنم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه گویی زید را
روز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه ضروریست اگر ضرب تو دران واقع نشود دروغ گو باشی ——— و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه
گویی زید را در سواری سلام بکنم و اگر او سوار نشود و سلام نکنی دروغ گو باشی و شرط از قسم ثانی است نه اول **بدانکه** جزا گاهی محذوف شود
برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا خوب تر میداند پس احتیاج اظهار نیست شیخ نظامی فرماید **بیت** گر آید بیاری
گری شهریار ٭ وگرنه بتاراج رفت این دیار ٭ یعنی اگر بیاری کرد آید عین مطلب است که از خرابی و ویرانی ملک مصر محفوظ ماند و حفظ از خرابی
و ویرانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سکندر است آنرا خوب میداند **بدانکه** تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قائل نباید شد
مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس بدین مصرع کرده است که آتشش گیرم لفظ که مخفف گاه است یعنی اگر گاهی دست رسد آتشش بگیرم
نه آنکه جزا محذوفست یعنی فیها چنانچه علامه احراری گمان کرده و احتمال دارد جزا که آتشش گیرم است او کاف در میان شرط و جزا در کلام
فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید **بیت** رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ٭ گر خود امروز نبرده است که فردا ببرد ٭ علی الخصوص
در روزمره حال و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مخل فصاحت است از عدم تتبع کلام استادان است
و ظاهر آنست که این کاف برای رفع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب میباشد میاید چنانکه عرفی گوید **بیت** هر سوخته جانی
که بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ چون بال و پر بر آوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف آورده شد و در بیت اول نیز
بعدی هست زیرا که مطلب آنست که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرد است فردا هم نخواهد برد از وی ایمن مشو
که فردا البته خواهد برد **بدانکه** اگر در جزا همان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطی مذکور محمول بفرض باشد
چنانچه خان آرزو گوید **بیت** سپید از انتظار خانه ات شد جاده راهش ٭ اگر برگردد از کویت قاصد پیر برگردد ٭ سفید شدن راه
در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیر شدن یعنی اول خود برنمیگردد اگر بالفرض برگردد پیر شده برگردد و مفهوم اول مفهوم مخالف است
وازینجاست که علامه احراری درین مصرع نوشته ع هم در تو گریزم اگر گریزم ٭ یعنی اول خود نمیگریزم و اگر بالفرض بگریزم هم در تو خواهم
گریخت باید دانست که بکار آید **بدانکه** گاهی جزا محذوف کنند و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که گویا
مفهوم جزا مدلل است چنانچه سعدی فرماید **بیت** ور ببینی که در بساطش عیب ٭ محتسب را درون خانه چکار ٭ یعنی تجسس عیب او مکن
زیرا که محتسب را در خانه مردمان کار نیست درینجا جزا تجسس مذکور نیست و مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرماید **بیت**

تا سزائی را چو بینی بختیار * عاقلان تسلیم کردند اختیار * جزا محذوف است ای تسلیم بکن مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده وگاهی
جزا اشتمال بر اسم اشارت می‌باشد و مشار الیه مجمل باشد این هر دو را حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اهم است بغرض طلب آن چیز بجای
آن آرند شیخ سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می‌بندم * چه خورد بامداد فرزندم * یعنی درین فکر می‌باشم مصرع دوم بیان جزای مقدر است
بدانکه کلمهٔ اگر جائی واقع شود که بوقوع و لاوقوع شرط یقین نباشد چنانکه زید اگر بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست
وازین سبب است که اکثر در مستقبل مستعمل شود زیرا که وقوع و لاوقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نمی‌باشد خواجه حافظ گوید بیت اگر
آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را * و در ماضی و حال اگر احیاناً استعمال یابد پس وقوع و لاوقوع
بطریق فرض بود بیت حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد * یافتی در هر دو عالم زینت عز و علا * ای اگر فرضاً دست دهد تا آخر وگاهی
در مقام جزم استعمال کنند لیکن بادعای شک و عدم جزم که بسبب نارسائی و حسرت پیدا شود چنانکه هرگاه شب دراز شود عاشق گوید
اگر صبح برآید یار را ببینم حال آنکه برآمدن صبح جزمی است وگاهی استعمال یابد اگر در مقام جزم بوقوع شرط از روی تجاهل برای اقتضای
مقام تجاهل را چنانکه کسی پرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و غلام میداند که مولا در خانه است و درین صورت محل جزم است
لیکن غلام بسبب خوف که آیا مصلحت مولی در اخبار باشد یا نباشد مگر بگوید کلام را مگر بعدم جزم پس گوید اگر باشد مولی در خانه خبر دهم تا این
تجاهل کند بجهت خوف از سید و چنانچه در ایام استطالت شب را پس گوئی اگر طلوع کند صبح و منقضی شود شب خواهم کرد چنین پس تجاهل
کند از روی حرص و بیقراری یا برای عدم جزم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بر طریق اعتقاد او چنانچه زید خالد را کاذب
میداند و خالد میداند که کاذب نیستم پس موقع جزم است لیکن زید را جزم ایمعنی نیست بلکه خلاف آن داند درینصورت خالد بگوید کلام
بعدم جزم بر طریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس تو چه خواهی کرد با وجود علم تو باینکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم بوقوع
شرط منزله جاهل بسبب مخالفت عمل او بمقتضای علم را چنانچه اگر کسی پدر خود را برنجاند درینصورت گوید متکلم اگر باشد پدر تو پس مرنجان
او را با علم آنکس باینکه آن پدر اوست لیکن مقتضی علم این بود که ایذا ندهد آنرا یا برای توبیخ و سرزنش کردن متکلم مخاطب بر شرط
و تصویر شی اینکه باشد مقام بجهت شمولش بر چیزیکه قطع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط بهیچو فرض محال بغرض
از اعراض چون اسکات و الزام و مبالغه و نحو آن مثل قوله تعالی أفنضرب عنکم صفحاً ای آیا اهمال کنیم شما را پس بگردانیم از شما قرآن او
و هم مکه در آن است از امر و نهی و وعد و وعید اعراض کردنی یا برای اعراض یا در حالیکه اعراض کند کاشند أن کنتم قوماً مسرفین در
قرأت کسیکه خوانده بکسر ان یعنی اگر هستید شما گروهی شرک آرندگان یعنی با آنکه شما اعراض کنید از قرآن و تکذیب آن نمائید وما وحی خود
باز نخواهیم داشت بلکه پیاپی خواهیم فرستاد الزام حجت را پس بودن ایشان مسرفین امر یقینی است لیکن آورده شد بلفظ ان برای قصد
توبیخ و تصویر اینکه اسراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بر سبیل فرض و تقدیر بهیچو محالات بجهت اشتمال مقام بر آیاتیکه دلالت میکنند بر آنکه اسراف
چیزیست که سزاوار نباشد که صادر شود از عاقل هرگز پس این شرط بمنزله محال است و محال اگرچه باشد مقطوع بعدم وقوع لیکن ایشان
استعمال کنند درین لفظ ان برای تنزیلش بجای چیزیکه قطع نیست بعدم آن بر سبیل مساهلت و ارخاء عنان بجهت قصد اسکات

چنانکه در قوله

چنانکه قوله تعالی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین بگو ای محمد اگر باشد مر خدا را فرزندی فرضا چنانکه گمان می برید پس من اول
پرستندگانم آنرا الا لکن ثابت نشد که نیست ولد او تعالی را پس منتفی شد عبادت آن یا برای تغلیب غیر متصف بشرط است بر متصف با آن چنانچه
هرگاه باشد قیام قطعی الحصول برای زید و غیر تعیینی برای عمرو پس گوییم اگر قائم شوید شما باشد چنان و قوله تعالی برای مخاطبان مرتابین و ان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا و اگر هستید شما در شک و گمان از آن چیزیکه ما فرو فرستادیم آنرا بتدریج بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم و میگویید آن ساخته و بافته اوست و احتمال دارد این آیت که باشد برای توبیخ و تصویر مذکور و باشد برای تغلیب غیر مرتابین بر مرتابین زیرا که
بود در مخاطبان کسیکه شناسد حق را و انکار کند از روی عناد پس گردانید جمع را گویا نباشد ارتیاب برای ایشان و کلمه چون و چو که مخفف آنست
گاهی برای شرط است هرگاه بر استقبال آید همان افادت کند که لفظ اگر افادت دهد و چون بر حال و ماضی آید افادت یقین کند چنانچه گوید
بیت تو چون ساقی شوی در دور تنگ ظرفی نماند :: بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساغرها :: و مراد از شوی می شوی است بقرینه نماند
و میتواند که اختلاف در شرط و جزا از جهت زمان مستقبل و حال برای نمودن اجزای غیر حاصل در معرض حاصل بجهت قوت سبب باشد یعنی
ساقی بودن معشوق سبب قوی است **بدانکه** لفظ اگر گاهی از جمله شرطی حذف کنند نظر بر اختصار جهت قیام قرینه سابق وحید گوید **بیت**
عشق میباید مرا دل گر نباشد گو مباش :: بر لب آب بقا ساغر نباشد گو مباش :: ای اگر ساغر نباشد و گاهی بدون قرینه نیز حذف کنند
هم او گوید **بیت** میرسد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر :: نامه ما هست بال و پر نباشد گو مباش :: ای اگر نباشد **بدانکه** گاه مدخول
کلمه اگر نا یا ما استمرار باشد افادت لو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر مثبت آید نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید اثبات
شود چنانچه گوید **بیت** گر نه سخن خوبتر از جان بدی :: معجزه عیسی فرقان بدی :: یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه عیسی فرقان نیست
و معجزه پیغمبر ما باشد صلوات الله علیهما چرا که چیز خوبتر فرد خوبتر دهند پس جزء اول که منفی بود مثبت شد و جزء ثانی که مثبت است
منفی شد و ازین نوع است **بیت** گر نه سخن کار میسر شدی :: کار نظامی ز فلک بر شدی :: یعنی هرگاه از سخن کار میسر نشود کار نظامی از فلک بالا نشد
همچنین است در موهبت عظمی و حروف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جزا است
و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بمعنی که میگردانند حرف شرط حصول جزا را مترتب معلق
بر حصول شرط در استقبال و جایز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان تکلم میباشد در زمان استقبال آیا نبینی که گاه
گویی اگر داخل شوی این خانه را پس تو حر باشی پس بدرستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت آنرا بر دخول خانه در استقبال و برای
هر واحد از جمله شرط و جزا فعلی استقبالی باشد اما بودن شرط فعل استقبال پس برای اینکه مفروض است حصول آن در استقبال و ممتنع باشد
ثبوت آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن معلق است بر حصول شرط در استقبال و ممتنع است تعلیق حصول جزا اینکه حاصل
و ثابت است بر حصول شرطیکه حاصل شود در استقبال و واجب است که منتفی شود برای اینکه جزا جایز است که باشد طلبی چون اگر آمد
ترا زید پس بزن آنرا زیرا که امر فعلی استقبالی است برای دلالت آن بر حدث در مستقبل پس جایز است که مترتب شود بر چیزی بخلاف
شرط چه آن مفروض الصدق است در استقبال پس نباشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال متصور نشود در انشا همچنین است

ومطول ومخالف نباشد هر واحد از شرط وجزا استقبال را لفظا مگر برای نکته زیرا که ممتنع است مخالفت مقتضای ظاهر از غیر فائده وقول
ما لفظا اشارتست بسوی آنکه هر دو جمله اگرچه گردانیده شود هر دو یا یکی ازین دو بسمی یا فعلی ماضوی پس معنی اسمی یا فعلی ماضوی بر استقبال باشد چون اگر اکرام
کردی مرا الآکنون پس بدرستیکه اکرام کردم ترا دیروز معنیش اگر اعتداد و شمار کنی باکرام تو مرا الآکنون پس اعتداد کنم اکرام مرا ترا دیروز پس استقبال
در شرط وجزا باعتبار اعتداد است و تاویل نمودن جزاء انشای چون امر ونهی بجزاء خبری وهم است زیرا که جزا مفروض الصدق نباشد
همچو شرط بلکه آن مترتب است بر شرط همچنین است در مطول وقیل جائز نیست بودن جزا انشای همه جزا نیز مفروض الصدق
والکذب باشند همچو شرط وصدق وکذب نمی باشد مگر در خبر پس واجب است بودن جزا خبری بهاء الدین عاملی گوید **بیت**
رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ :: گرد گله توتیای چشم گرگ :: وعامل بضم میم نام ناحیه است از نواحی شام همچنین است
در شرح عصمة الله بر خلاصة الحساب : سعدی فرماید **بیت** دگر ره گر نداری طاقت نیش :: مکن انگشت در سوراخ کژدم ::
در بیت اول صیغه امر جزا مقدم است بر شرط و در بیت دوم صیغه نهی جزا باشد و تاویل باینطور است چون مطلب
کسی بزرگ شود گفته شود در باب او رنج را راحت دان واگر نداری طاقت نیش گفته شود در حق او مکن انگشت
تا آخر وان نکته ابراز غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت اسبابیکه آماده باشد در حصول آن چون اگر خریدیم
آن چیز برا باشد چنان در حال انعقاد اسباب اشترا مانند رضای بائعین وحضور این دو وحضور ثمن ومبیع شیخ نظامی فرماید
بیت اگر لشکر از گنبد انگیخت شاه :: مرا مرغ گنبد خور آمد سپاه :: یا برای بودن چیزی که متحقق الوقوع است در استقبال همچو
واقع چون اگر مردم باشد چنین وتعبیر نمودن از چیز آینده که در اینجا موت است بلفظ ماضی برای تنبیه است بر تحقق وقوع
آن شیخ سعدی فرماید **بیت** اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست :: که زندگانی ما نیز جاودانی نیست :: یا برای تفاؤل یا
برای اظهار رغبت در وقوع شرط چون اگر ظفر یافتیم بحسن عاقبت پس همان مقصود است واین مثال صلاحیت دارد برای تفاؤل و
اظهار رغبت پس اظهار رغبت میخواهد ابراز غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که طالب هرگاه عظیم شد رغبت آن در حصول چیزی بسیار شود
تصور طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بسوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کند از آن بلفظ ماضی چنانکه
گفت یا ابراز مذکور برای تعریض است وآن نسبت کردن فعل است بسوی احدی و مراد غیر آن باشد چون قوله تعالی
لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ اگر شرک آوری بفرض محال ومرجع آنست که مخاطب بحسب ظاهر پیغمبر باشد واز روی حقیقت مراد مسلمانانند
در اخر ربع اول فنون الظلم رمز و ادات است ۱۲
که امت آنسرورند ترجمه آیت میفرماید که اگر شرک آوردید هر آینه تباه گردانم کردار شما را که در وقت ایمان واقع شده پس خطاب برای محمد است
صلی الله علیه وسلم در حالیکه عدم اشراک آنسرور در عالم یقینی است لیکن آورده شد شرط بلفظ ماضی برای ابراز اشراک در معرض حاصل بر سبیل فرض وتقدیر
بجهت تعریض باشخاصیکه صادر شد از ایشان اشراک باینطور که حبط و باطل شد اعمال ایشان چنانکه هرگاه دشنام داد ترا کسی گوئی والله اگر دشنام داد مرا امیر
هر آینه بزنم او را دراینجا اسناد دشنام دادن بصیغه ماضی بامیر نمود ومراد کس مذکور است بطریق تعریض وشیخ نظامی حکایة از دارا فرماید **بیت** چه سگ که سگ
نوا برکشیده سر از ابکیر باز باید برید :: بدانکه معنی بیت مشتمل است بر شرط ای اگر خسروی تا آخر واسناد نوا کشیدن بصیغه ماضی بسوی خسرو پس نمود ومراد فرا برادرست

بطریق تعریض که نام پهلوانی است از ایران که دارا را بجنگ سکندر رخصت نداد و ظاهرش آنکه اشتراکست در تعریض نه در استعمال
ماضی مقام مضارع در شرط برای تعریض قوله تعالی و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون قائل حبیب نجار است یعنی چیست مرا که
از روی صدق نه پرستم آن کسی را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و بجزای او باز گردانیده خواهید شد روز قیامت را و نهاده
فطرت بمجرد اظهار شکر است و حماقت بعثت بکافران مبالغه در تهدید است روز جزا و مراد و مالکم لا تعبدون الذی فطرکم است بدلیل والیه ترجعون
زیرا که اگر تعریض نبودی هر آینه بود مناسب برای سیاق آیت اینکه گفته شود والیه ارجع و نظیر بیت مذکور این بیت سابق است که شیخ بحکایة
از زوارا فرماید بیت اگر خود شود غرق در زهر بار نخواهد نهنگ از وزغ زینهار و وزغ حقیقی غوک باشد پس دارا از نهنگ تعریضا ذات
خود را داشته و از وزغ سکندر و در صورت غلطی نویسد که اختلاف لفظی درمیان جزا و شرط بنا بر یعنی یکی ماضی بود و دیگر مضارع و نظائر آن
مگر از برای نکته چنانکه گذشت و این اکثر کلمه تا باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه گوید بیت تا تو می آئی قیامت رفته است
وعدهٔ وصل آن قدر نادر نیست و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الافاضل تصریح کرده و گاهی برای کمال تقریر وجود جزا بود چنانکه
گوید بیت شب از نظرم یار من جلوه کنان رفت تا دیده خبردار شود دل ز میان رفت یعنی که در شرط هم ماضی می آورد و نظیر به مصرع اول
لیکن برای تخالف شرط و جزا که مشتمل بر نکته بدیعی است چنین آورده پس فهم کن که این دقیق است **و اما تنکیر مسند** پس برای ارادت عدم
حصر و عهد که دال است برین دو تعریف مسند چون زید کاتب است و عمرو شاعر یا برای تعظیم قرآن هدی است برای متقین ای هدایت
بزرگست و زید مردی است ای مرد بزرگست یا برای تحقیر چنانچه گویند زید چیزی نیست ای حقیر و اما تخصیص مسند باضافت
چون زید غلام مردیست یا بوصف همچو زید مرد عالم است پس برای اتم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از انکه زیادت خصوص و سبب
کند متیت فائده را و اما ترک تخصیص مسند باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزیکه گذشت در ترک تقیید مسند بجهت مانعی
از تربیت فائده و اما تعریف مسند پس برای افادت سامع است حکم را بر مسند الیه معلوم مر آنرا بیکی از طرق تعریف به
مسندیکه معلوم باشد مخاطب را بیکی از طرق تعریف یعنی واجب است نزد یاب تعریف مسند تعریف مسند الیه زیرا که
نیست در کلام ایشان مسند الیه نکره و مسند معرفه در جمله خبری و برابر است که طرق تعریف متحد باشد چون پسر
زید شاگرد عمرو است در اینجا مسند الیه و مسند باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام بکر است در اینجا
مسند الیه بعلمیت معرفه شده است و مسند باضافت یا لازم حکم را همچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر مسند الیه
معلوم بمسند معلوم و درین تنبیه است بر انکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد افادت کلام را برای
سامع فائدهٔ مجهولی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم نمیشود علم آنرا با ستادن یکی ازین دو بسوی دیگر و حاصلش اینکه سامع
بدرستیکه میداند دو چیز را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج پس استفادت کرد سامع از کلام متکلم که آن دو
چیز متحد اند بحسب ذات در وجود خارجی اصلی با تغایر این دو بحسب وجود ذهنی ظلی چنانچه بیانش در باب پنجم گذشت چون زید برادر است
در اینجا لفظ برادر بسبب اضافت بسوی تا ضمیر معرفه شده و عکس اینست برادرت زید و مثال اول گفته نمیشود مگر برای کسیکه میداند که برای

او برادر است ونیز مسند الیه معرف باضافت لابد است که معلوم مخاطب باشد پس نگویی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که
مرا اورا برادر است زیرا که ممتنع است حکم بتعیین مسند برکسیکه نمیداند آنرا مخاطب اصلا و ضابطه در تقدیم مسند الیه و مسند وغیره
اینکه هرگاه باشد برای چیزی دو وصفت از صفات تعریف یعنی دو صفت معلوم بطریق از طرق تعریف همچو بودن انسان
مسمی بزید وبودن آن برادر مر عمرو را وبودن آن مشار الیه ومثال اینها ودانست سامع اتصاف آنرا بیکی ازان دو بدون
آخر یا بهی یکه تجویز کند که باشد آن دو وصفین برای دو شیٔ متعدد در خارج پس هرکدام ازین دو که باشد بحیثیتی که میداند
سامع اتصاف آن چیز را بآن درحالیکه سامع مانند طالب است بحسب زعم تو که حکم کنی برآن چیز بصفت آخر واجب است
که مقدم کنی لفظی را که دال است برآن چیز وگردانی آنرا مبتدا و هرکدام ازین دو که باشد بحیثیتیکه نمیداند اتصاف آن چیز را
بآن درحالیکه سامع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا نفی صفت ازان چیز واجب است
که موخر کنی لفظی را که دال است بران وگردانی آنرا خبر پس هرگاه دانست سامع زید را بعینه وبسم آنرا ونمیداند اتصاف
آنرا باینطور که آن برادر خود است وارادت کردی آگاهانیدن آنرا باین حکم گویی زید برادر تست وهرگاه دانست برادر را که برای
خود است نمیداند آنرا بتعیین وارادت کردی تعیین آنرا نزد او گویی برادر تست زید وصحیح نمیشود زید برادر تست وایمعنی واضح
میشود در قول ما رایت اسودا غابها الرماح دیدم شیرانی را که غابه آنها نیزه هاست وصحیح نمیشود رماحها الغاب یعنی نیزه های
اینها غابه است زیرا که سامع میداند که برای شیران غابه باشد ولیکن نمیداند که رماح غابه آنهاست و غابه بغین معجمه بیشه
شیر است وهمچنین وقتیکه دانست سامع زید را ودانست که یافته شد از انسانی انطلاق ونمیداند اتصاف زید را باینکه آن منطلق
معهود است وارادت کردیکه آگاهانی آنرا بایمعنی گویی زید المنطلق بالف ولام عهد یعنی زید رونده معلوم است واگر ارادت کردی
که آگاهانی سامع را که آن رونده معلوم زید است بنابرین که سامع طلب کند آن رونده را بتعیین میگویی المنطلق زید یعنی رونده معهود
کدام کس است گویی المنطلق زید یعنی رونده معهود زید است وصحیح نمیشود زید المنطلق یعنی زید رونده معهود است همچنین است در مطول و
گفته شده است در مثل زید المنطلق والمنطلق زید اسم متعین است برای ابتدا اگر مقدم باشد یا موخر بجهت دلالت آن بر ذات وصفت
متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بجهت دلالت آن برامر نسبی زیرا که معنی مبتدا منسوب الیه است ومعنی خبر منسوب وذات
همون منسوب الیه است وهمون صفت منسوب پس برابر است اگر گوییم زید المنطلق یا المنطلق زید باشد زید مبتدا والمنطلق خبر واین رای امام فخر الدین رازی است ورد کرده شده است
این قول باینطور که معنی المنطلق زید شخصیکه برای آن صفت انطلاق است صاحب این اسم است یعنی بدرستیکه صفت کرده شود دال بر ذات ومسند الیه واسم
کرده شود دال بر امر نسبی ومسند همچنین گفت صاحب تلخیص المفتاح وشارحش سعد الدین تفتازانی ونزد محقق رجوع کند این بسوی لفظی نزاع زیرا که المنطلق بایمعنی
همچون اسم شد در دلالت آن بر شخص وذات وزید بمعنی مذکور همچو صفت شد در دلالت بر معنی قائم بغیر پس مبتدا اسمیه همون اسم شد یا چیز
او وآن خبر همیشه همون صفت است یا چیز او وآن این مذکور همون مراد امام رازی است بر ممتنع بودن المنطلق ونحو آن مبتدا مطلقا وممتنع شدن
زید ونحو آن خبر مطلقا همچنین گفت ملا میر از واما بودن مسند جمله پس برای تقوی حکم است چون زید آمد وعمرو رفت یا برای بودن آن سببی چون زید پدرش قایم

است

است چنانچه گذشت از آنکه افراد مسند یا باشد برای بودن آن غیر سببی با عدم افادت تقوی و سبب تقوی در مثل زید نشست و عمرو خاست
بنا بر چیزیکه ذکر کرده آنرا صاحب مفتاح این است که مبتدا میخواهد که اسناد کرده شود بسوی آن چیزی پس هرگاه آمد بعد آن چیزیکه صلاحیت
اسناد دارد بسوی آن مبتدا صرف کند آنرا مبتدا بسوی نفس خویش برابر است که خالی باشد مسند از ضمیر چون زید برادر تست یا متضمن ضمیر باشد
چون زید قائم است پس منعقد شود حکم میان این دو تا پس هرگاه باشد مسند متضمن ضمیر مبتدا چنین ضمیر که مستتر به باشد باینطور که نباشد مسند مشابه
برای چیز خالی از ضمیر چون زید قائم است صرف کند آنرا آن ضمیر بسوی مبتدا ثانیا پس حاصل شود در حکم قوتی و ضمیریکه در قائم است غیر معتد به باشد
چرا که این مشابه است بچیز خالی از ضمیر چنانچه گذشت در مسند الیه پس بنابرین مذکور مختص شود تقوی بچیزیکه باشد مسند بسوی ضمیر مبتدا و خارج شود از
تقوی مثل زید زدم آنرا زیرا که این ضمیر چهار مسند نیست بسوی مبتدا بلکه ضمیر راجع است بسوی زید از حیثیت مفعول شدن آن و حال آنکه واجب
است کردن بعدین همه مثال از مسند سببی همچنین است در مختصر معانی و اما بنا بر چیزیکه ذکر کرد آنرا شیخ در دلائل الاعجاز اینست که می آرند اسم را خالی از عوامل
لفظی مگر برای حدیثی که منسوب است اسناد آن بسوی آن اسم و هرگاه گفتی زید پس بدرستیکه اشعار کردی دل سامع را بآنکه ارادت کنی اخبار را از زید پس
ذکر زید توطیه است برای آن و تقدمه باشد برای اعلام بآن پس هرگاه گفتی خاست داخل شد در دل سامع دخول چیز مانوس و این قسم اخبار اشد است
برای ثبوت حکم و امنع باشد از شبهه و شک و بالجمله باشد اعلام در شی اعتنا مثل اعلام بآن بعد تنبیه بر آن و تقدمه برای آن پس بدرستیکه اعلام بعد تنبیه
جاری شود مجری تاکید اعلام در تقوی و احکام پس داخل شود در تقوی مثل زید زدم آنرا و زید گذشتم باو و همچنین است جمله فعلیت آن و شرطیت آن برای
چیزیکه گذشت یعنی بودن مسند جمله گاهی برای سببیت است یا برای تقوی و بودن آن جمله اسمی برای ثبوت و دوام حکم است و بودن آن جمله فعلی
برای تجدد و حدوث حکم باشد و برای دلالت بر احد از منه ثلث بر وجه اخصر و بودن آن شرطی برای اعتبارات مختلفی که حاصل شود از ادوات شرط
و بودن آن ظرفی برای اختصار جمله فعلی است زیرا که جمله ظرفی مقدر شود بفعل بر مذهب اصح چه فعل اصل است در عمل و قیل مقدر باشد باسم فاعل پس اصل در خبر
افراد است و اما تاخیر مسند پس برای آنکه ذکر مسند الیه اهم است چنانکه گذشت در تقدیم مسند الیه و اما تقدیم مسند پس برای تخصیص آن است بمسند الیه یعنی
برای قصر مسند الیه باشد بر مسند زیرا که معنی قول او قرشی است زید زید مقصور است بر قرشیت و تجاوز نمیکند از آن بسوی قیسیت مثل قول او تعالی
لا فیها غول یعنی نیست در خمر بهشت درد سر بخلاف شرابهای دنیا پس بدرستیکه در آن درد سر است و برای همین که تقدیم مفید تخصیص است
مقدم کرده نشود ظرف که مسند باشد بر مسند الیه در قول لا ریب فیه و گفته نشد لا فیه ریب تا که مفید نشود تقدیم ظرف بر آن ثبوت ریب را در
باقی کتب الله تعالی بنا بر اختصاص عدم ریب بقرآن شریف یا تقدیم مسند برای تنبیه است از اول امر بر آنکه مسند خبر است نه نعت چه نعت
مقدم نمیشود بر منعوت و اول امر از آن گفته شد که گاهی معلوم شود که آن خبر است نه نعت بسبب تامل در معنی و نظر بسوی آنکه وارد نیست ذکر کلام
خبری برای مبتدا مثل قول حسان بن ثابت در مدح نبی الکریم علیه التحیة والتسلیم شعر له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر یعنی
برای آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم همتهاست که نیست نهایت برای کبار آنها و همت صغری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزرگ تر است از دهر پس
بدرستیکه اگر موخر کرده شود ظرفی یعنی له از مبتدا یعنی همم هر آینه توهم شود که آن نعت است برای آن نه خبر پس این تقدیم واجب است در کسیکه باشد
مبتدا نکره غیر مختص چون در خانه است مردی تا شود مبتدا بسبب تقدیم مسند بر آن گویا که آن موصوف معلوم است باین حکم چون فاعل

پس بدرستیکه آن واقع شود نکره برای تقدیم محکوم به بران چون آمد مرد زلالی گوید بیت مرا خود آنقدر لذت ز ریش است ::: :::
که مبتدا هم آغوش نشست ::: مرا اگر ترجمه لی است جار و مجرور متعلق بحاصل که خبر مقدم است و خود لفظ با مصدر لکم زائد باشد و آنقدر لذت مبتدا
ای حاصل است برای من آنقدر لذت از ریش تا آخر یا برای تفاول است مولف رساله گوید **فرد** مبارک باد بر تو عید رمضان شه زمانه
باد قربان چون بز قربانت یا برای تشویق است بسوی ذکر مسند الیه باینطور که باشد در مسند مقدم طولی که شوق دماند نفس را بسوی ذکر مسند الیه
پس باشد برای آن وقعی در نفس و محلی از قبول زیرا که چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیزتر باشد از انکه میسر گردد بغیر تعب شاعر گوید **بیت** حیثیت
است انکه پایانی ندارد بحث من بحر من وفنا من ::: مصرع اول مسند مقدم است و ثانی مسند الیه موخر یا برای اهتمام بشان مسند یعنی بسیار
مقصود باشد شاعر گوید **بیت** مستعجل است قاصد وقت دگر بگویم ::: سایل اگر بپرسد تفصیل ماجرا را ::: چون استعجال قاصد مقصود تر بود مقدم آورد و قاصد
مسند الیه موخر یا برای تضمن معنی استفهام باشد مثل کجا رفته است زید و آیا نشسته است عمرو یا دل سامع بذکر مسند واله باشد چون سوار شد
نواب **تنبیه** و کثیر از چیزیکه مذکور شد در مسند و مسند الیه غیر مختص است باین دو باب چون ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تقدیم و تاخیر و اطلاق
و تقیید و غیرها از چیزیکه گذشت و فطن و زیرک هرگاه اتقان کرد آنرا درین دو باب مخفی نماند بر و اعتبار آن در غیر این دو تا از مفاعیل و
ملحقات انها و مضاف الیه و کثیر از ان گفته شد که بعضی از انها مختص باین دو باب است چون ضمیر فصل که مختص است بما بین مسند الیه و مسند بعوبودن
مسند فعلی بدرستیکه این مختص است بمسند چه بر فعل مسند باشد و اما این صحیح نشود که باشد غیر مسند فعلی **فصل چهارم در بیان احوال متعلقات**
فعل بدرستیکه اشارت کرده شد در تنبیه مذکور بسوی انکه بسیاری از اعتبارات سابق جاری میشود در متعلقات فعل لیکن ذکر کرده شود درین فصل
تفصیل بعضی از انها برای اختصاص انها بنوع غموض و مزید دقت و مراد از احوال بعض آنها است همچو حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تقدیم بعض
معمولات بر بعض و تفصیلش انکه فعل با مفعول همچو فعل است با فاعل درینکه غرض از ذکر هر یک از فاعل و مفعول با فعل تلبس فعل است بهر یک ازین دو تا
لیکن این دو متفرق شود باینطور که تلبس فعل بفاعل از جهت وقوع آنست از ان و تلبسش بمفعول از جهت وقوع آنست بر آن و مراد از مفعول مفعول به است
زیرا که این بمنتفیه است برای حذف آن و نیست غرض از ذکرش با یکی ازین دو افادت وقوع فعل و ثبوت آن در نفس خود از غیر ارادت دانستن
اینکه از کدام کس واقع شد و بر کدام کس واقع گشت زیرا که اگر غرض چنین بودی باشد ذکر فاعل و مفعول با او عبث بلکه عبارت درین هنگام
باینطور گفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاظیکه دال است بر مجرد وجود فعل آیا نمی بینی که هرگاه ارادت کرده شود تلبس
فعل بکسیکه واقع شد از و فقط ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده نمیشود با او و هرگاه ارادت کرده شود تلبس آن بکسیکه واقع شد بر و فقط ترک کرده شود
فاعل و بنا کرده شود فعل برای مفعول و اسناد کرده شود بسوی آن پس هرگاه که ذکر کرده نشود مفعول به با فعل متعدی که مسند است بسوی فاعل پس غرض
اگر باشد اثبات آن فعل برای فاعل آن یا نفی فعل از ان مطلقا ای از غیر اعتبار عموم در فعل باینطور که ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص باینطور که
ارادت کرده شود بعض افراد و از غیر اعتبار تعلق فعل بکسیکه واقع بر او فضلا از عموم و خصوص آن تعلق تنزیل کرده شود فعل متعدی بمنزله لازم و تقدیر کرده
نشود برای آن مفعولی زیرا که مقدر بواسطه دلالت قرینه همچو مذکور باشد درینکه سامع میفهمد از مقدر همچو مذکور این را که غرض اخبار است بوقوع فعل از
فاعل با اعتبار تعلق آن بکسیکه واقع شد بر ان پس منتقض شود غرض متکلم آیا نمی بینی بدرستیکه هرگاه گفتی زید دهد دینار را یعنی ذکر معطی له کرده

باشد غرض بیان جنس چیزیکه شامل است آزادا و نه بیان حال بودن زید معطی و باشد این قول کلام بالکسیکه اثبات کند برای
آن اعطا غیر او را نیز و نباشد این بالکسیکه نفی کند یافته شدن اعطا را از آن و این قسم منزل بمنزلهٔ لازم دو نوع است زیرا که یا گردانیده شود
فعل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار عموم آن یا خصوص در آن و از غیر اعتبار تعلق بمفعول کنایت از آن فعل در حال بودنش
متعلق بمفعول مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه یا گردانیده نشود همچنین مثال ثانی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
نمی‌آید یکسان باشند آنانکه دانند علم توحید چون ارباب فضائل و آنانکه ندانند یگانگی حق را چون اصحاب رزائل یعنی که دانا و نادان همچنین حقیقتاً
یکسان نیست پس بدرستیکه غرض اثبات علم است برای ایشان و نفی علم از ایشان از غیر عموم در افراد آن و غیر خصوص در آن و از غیر اعتبار تعلق
آن بمعلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین شود که مستوی نباشند کسانیکه یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسانیکه یافته نشد این حقیقت و نه دا
گردانیده نشد مطلق علم کنایت از علم بمعلوم مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرماید **بیت** گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را در بیچاره او از عالم کسیکه او را حقیقت علم ثابت است و از عابد کسیکه او را حقیقت عبادت حاصل و این هر دو فعل بمنزلهٔ
لازم است بغیر کنایت و **مثال اول** مولف در ترجمهٔ بیت بحتری شاعر که در مدح معتز بالله در حالیکه بعرض است المستعین بالله گفته گوید
بیت خزان حساد و خشم اعادیش بیند بیننده و شنود شنونده باشد الصاحب دیدن و شنیدن پس ببیند بصیر محاسن او را و بشنود سمیع اخبار
او را که ظاهر و دال است بر استحقاق او امامت را سوای غیر او پس نیابند اعادی و حساد او که تمنا کنند امامت را بسوی منازعت او در امامت راهی را پس حاصل
آنکه شاعر نازل کرده دیدن و شنیدن را منزل لازم ای حاصل شود از وی دیدن و شنیدن از غیر تعلق بمفعول مخصوص پس گردانید آن هر دو را کنایت از دیدن و
شنیدن که متعلق است بمفعول مخصوص که آن محاسن و اخبار او است با دعای ملازمت میان مطلق دیدن و دیدن آثار و محاسن او و همچنین میان مطلق
شنیدن و شنیدن اخبار او برای دلالت بآنکه آثار و اخبار او رسیده‌اند از کثرت و شهرت بحدیکه ممتنع باشد خفا آنها پس ببیند آنها را بیننده و شنود
آنها را شنونده بلکه نه ببیند بیننده مگر آثار او و نشنود شنونده مگر اخبار او آن را پس ذکر کرد شاعر ملزوم را که فعل مطلق است و اراده کرد لازم را که فعل
مقید باشد بنا بر چیزیکه آن طریق کنایت است و مخفی نماند که فوت شود این معنی نزدیک ذکر مفعول یا تقدیر آن و اگر نباشد غرض نزدیک عدم ذکر
مفعول با فعل متعدی که مسند است بسوی فاعل آن اثبات نفس معنی برای فاعل آن یا نفی آن از آن مطلقا بلکه قصد کرده باشد تعلق آن بمفعول غیر مذکور واجب
باشد تقدیر مفعول بحسب قرائن که دال است بر تعیین مفعول اگر قرینه عام باشد پس مفعول مقدر عام باشد و اگر خاص است خاص چون فلان میدهد با قصد شکیه
کند هر اعطا را از غیر اعتبار برای مفعول و فلان میدهد هر سال یکبار یا ده بار ای کند یکنوع اعطا را از غیر تعیین مفعول فرق در مثالین آنکه
در اول عموم فعل اعطا است و در دوم خصوص آن و هر دو مشترک اند در عدم اعتبار تعلق فعل بمفعول الخ چنین است در حاشیهٔ عبدالحکیم بر مطول پس حذف
مفعول از لفظ بعد وجود قرینه یا برای بیان است بعد ابهام چنانچه در فعل خواستن و فرمودن و مانند آن وقتیکه واقع شود این قسم فعل شرط
چه جواب شرط دلالت کند بر آن مفعول و بیان کند آنرا لکن این حذف وقتی است که نباشد تعلق این فعل بمفعول چیزی غریب نادر چنانچه اگر
میخواستم میرفتم یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و اگر فرمائی درین مجلس می‌آئیم یعنی اگر فرمائی آمدن را می‌آئیم پس هرگاه گفته شد میخواستم و فرمائی
داند سامع که اینجا چیزی است که تعلیق کرده شد خواستن و فرمودن بران لیکن این مبهم است نزدیک او پس هرگاه آورده

شد جواب شرط شد مبین و موضح آن و این اوقع در نفس و در دل التشتی پیدا کند بخلاف قول ما اگر خواهیم بگریم خون را پس
بدر رسیدیکه تعلق خواستن بگریستن خون غریب است پس ضرور شد از ذکر مفعول تا مستقر شود در نفس سامع
و مانوس گردد بآن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر مراد ست ابتدا چنانچه کارد فلان برید تا استخوان ای
برید گوشت را و با استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول بر یعنی گوشت چه اگر مذکور میشد توهم کرده میشد قبل ذکر استخوان
که بریدن منتهی بگوشت نشده بلکه در بعض گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا دفع کند از سامع این وهم
را و تصور کند در نفس آن از اول امر این را که بریدن گذشت است در گوشت تا بحدیکه رسید بگردآن را مگر استخوان
شیخ نظامی فرماید بیت چنان زد بر وناچخ ذکره ٭ که هم کالبد سفته شد هم زره ٭ هم بمعنی نیز آمده که بعربی ایضا
گویند اعنی اولا زره سفته ثانیا کالبد سفته از جانب بدن چلنگ که مجازی سکندر بوده قوله هم زره اعنی اول کالبد
سفته دوم زره سفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی قرینه است یا ذوارا ایمعنی که جای دیگر نخواهی یافت یا حذف مفعول
اینکه ارادت کرده شده است ذکر آن ثانیا بر وجهیکه متضمن شود ایقاع فعل را بر صریح لفظ آن برای اظهار کمال
عنایت بوقوع فعل بران تا آنکه مرضی نیست ایقاع فعل بر ضمیر مفعول اگرچه باشد کنایت ازان چنانچه مؤلف در ترجمه
قول البحتری گوید بیت جستیم و نیافتیم بهرت تحقیق ٭ در مهتری و مجد و مکارم مثلی ٭ ای طلب کردم برای تو مثل را این حذف
کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشد مفعول واجب شدی آوردن ضمیر آن در فعل دوم و دران تقویت غرض باشد و آن
ایقاع نیافتن است بر صریح لفظ مثل برای کمال عنایت به نیافتن مثل برای آن و جائزست که باشد سبب حذف مفعول جستیم ترک
مقابله ممدوح بطلب مثل برای آن بجهت قصد بسوی مبالغه ٭ در تادب با او چرا که طلب مثل صراحتاً ازان حیثیت که دلالت
کند بر تجویز آن بنابر اینکه عاقل نمی‌طلبد مگر چیزیکه جائز باشد وجود آن شیخ سعدی فرماید بیت روز کارم بشد بنادانی ٭ من کردم
شما حذر بکنید ٭ لفظ حذر مفعول است یا حذف مفعول برای تعمیم است و دران با اختصار نحو قول تو برای ظالم یافته شد از تو چیز
در دو منع ای هر یکی را بقرینه آنکه مقام مقام مبالغت است در ذم و این تعمیم اگرچه ممکن است که مستفاد شود از ذکر مفعول بصیغه
عموم لیکن فوت شود اختصار و درین هنگام شیخ نظامی فرماید بیت نبارد هوا تا نگوئی ببار ٭ نیارد زمین تا نگوئی بیار یعنی
چیزی نیاورد از قسم برگ و بار و گل و جز اینها یا برای مجرد اختصار از غیر اعتبار آن فائده دیگر را از تعمیم و غیره چنانچه درین
ع نبارد هوا تا نگوئی ببار ٭ ای بارش را یا برای رعایت است بر فاصله مثل قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی
ما ودعک ربک و ما قلی ای و ما قلاک و حصول اختصار نیز ظاهر است ظفر اگوید نشتر زانیش سر دین کلش نصرت جنجش تابی در پاچی
ظفر ای نصر را اعدا یا حذف مفعول برای استهجان و عیب ذکر آن نحو قول عائشه رضی الله عنها ما رأیت منه و لا رأی منی ای العورة
درینجا لفظ منه و منی با علاقه زوجیت قرینه است بر تعین مفعول یعنی ندیدم از ان حضرت صلی الله علیه و سلم و ندید حضرت صلی الله علیه
وسلم از من انعدام شرم مردم را و اگر ذکر کنند بلفظ عام ذکر گشته چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت پسر که ز جای خود نتواند جماعت

لا تبصاکم

الا لیصا کیش عصا بر خیزد؛ مراد از عصا دوم عضو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار مقام تادب است و در کلام ظرفا و جای خویش
طبعی آمده چنانچه سعدی فرماید بیت این همه زینت زنان باشد؛ مرد را کیر و خایه زینت بس؛ و اما قوله تعالی والتی احصنت
فرجها فنفخنا فیه من روحنا؛ و یاد کن آن زنی را که نگاهداشت فرج خود را از حلال و حرام مراد مریم بنت عمران است رضی که خود را ملکیت
و دست هیچکس بدامن عصمت او نرسید پس در دمیدیم یعنی جبرئیل را فرمودیم تا دمید در گریبان او یا درون او از روحیکه آن با برما
ست یعنی سخن آنکه جاندار گردانیدیم در روی روح مسیح پس درین آیت قرینه بر حذف مفعول نبود مذکور شد و نیز بلاغت در کلام
مطابقت گفت برای مقتضای حال و درینجا اقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا رد مشتبهان صراحةً حاصل گردد مسموع از
بعض مفسران یا برای نکته آخر چون خفاء آن یا تمکن و قدرت از انکار آن اگر جا باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقةً همچو
قول مومن عبادت کردم ای خدا تعالی را یا ادعاً همچو قول کافر پرستیدیم ای بت را یا نفرت از نام او یا بشارت بدان چنانچه
یکی گفت زید آمده است تو از غصه گوئی بزن آنرا و تقدیم مفعول فعل و نحو آن از جار و مجرور و ظرف و حال و تمیز و مستثنی
بر فعل برای رد خطا است در تعیین آن همچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرده باشد که شناختی انسان را و صواب
نموده در آن و اعتقاد کرده که آن غیر زید است و خطا کرده در آن و گوئی برای تاکید این رد نه زید را شناختم نه غیر آن و گاهی میباشد
این تقدیم برای رد خطا در اشتراک همچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرده باشد که تو شناختی زید را و عمرو را و گوئی برای تاکید آن
زید را شناختم تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای رد خطا است در تعیین مفعول با اصابت در اعتقاد وقوع فعل بر مفعول فی الجمله گفته نشود نه زید
را زدم و نه غیر آنرا زیرا که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید تحقیقاً یعنی اختصاص و قول تو نه غیر زید را نفی کند آنرا پس باشد
مفهوم تقدیم آن مناقض برای منطوق نه غیر زید را و نه گفته شود نه زید را زدم ولیکن اکرام کردم آنرا زیرا که مبنی کلام نیست بر آنکه خطا واقع است
در فعل با آنکه آن زدن است تا آنکه رد کرده شود آنرا بسوی صواب با آنکه آن اکرام است و نیست خطا که در تعیین مضروب پس صواب آنست
که گفته شود نه زید را زدم ولکن عمرو را مثل زید را شناختم است در افادت اختصاص قول تو بزید گذشتم و زید مفعول است بواسطه یا برای شخصیکه اعتقاد کرده
باشد که تو گذشتی با انسانیکه غیر زید است و همچنین باقی معمولات چون روز جمعه سیر کردم و در مسجد نماز گزاردم و برای تادیب زدم طفل را و در
حالت پیادگی حج گزاردم و تخصیص لازم است برای تقدیم غالباً یعنی تخصیص منفک نشود و در غالب امر از تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر است و قوله غالباً اشارت است
بسوی آنکه تقدیم گاهی نباشد برای تخصیص بلکه گاهی برای مجرد اهتمام بشان او باشد مانند نعمت خدا را یاد کن که شیخ نظامی فرماید بیت عقوبت
مکن عذر خواه آمدم؛ بدرگاه تو روسیاه آمدم؛ چون عقوبت الهی امر است عظیم الشان متقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم شان فاعل باشد زیرا که
آسیب رساندن فاعل بمفعول عظیم الشان دلالت کند بر نهایت عظمت او مولانا روم فرماید بیت زاهد شش صد هزاران رساله را؛
پوز بندی ساخت آن گوساله را؛ آن گوساله را میان زاهد است از برای تحقیر و گاهی برای تبرک چون محمد ناظر است و گاهی برای استلذاذ چون
یار را دیدم و گاهی برای موافقت کلام سامع چنانچه پرسید نماز گزاردی پس گفتم کو چه نماز گزاردم و گاهی برای ضرورت شعر خاقانی گوید بیت
گلبن حجره و هزه تا بجا بنهند؛ سرکشیده عمر گشا بنید؛ سرکشیده عمر مفعول متقدم است برای وزن شعر و گاهی برای رعایت سجع سعدی فرماید نفس طاعت منع بنده زبست

و بشکر اندرش نزید نیست تقدیم بشکر اندرش برای قافیه باشد و سجع در لغت بانگ کردن کبوتر است وغیره و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه و
استعمال یابد در نظم و نثر بکر برای ادب در الفاظ قرآنی مستعمل نمیشود و همچو لفظ بخلاف فاصله که مستعمل شود در کلمات قرآنی همچو نظم و گاهی برای فاصله
مثالهاء معیش در باب هشتم گذشت و افادت کند تقدیم در جمیع صور تخصیص اهتمام را بچیزیکه مقدم کرده شده است زیرا که ایشان مقدم کنند چیزی را که شان
آن اهم است و بیانش مقصودتر باشد و تقدیم بعض معمولات فعل بر بعضی یا برای آنکه اصل آن بعض تقدیم است بر بعض آخر و نیست مقتضی برای عدول
ازان اصل همچو فاعل در مثل زد زید عمرو را پس جز اینکه اصلش تقدیم است بر مفعول چه آن عمده است که مفتقر شود بسوی آن هر کلام و حقش قریب
بودن بفعل است و مفعول فضله ایست که استغنا کرده شود ازان در آن و عمده حق بتقدیم است و برای آنکه فاعل چون جزوست از فعل پس سزاوار است
که فاصله نکرده شود میان این دو بچیزی و همچو مفعول اول در مثل دادم زید را درهم پس اصلش تقدیم است بر مفعول دوم برای چیزیکه دران است از معنی
فاعلیت چه زید گیرنده عطاست و اما ترتیب مفاعیل پس گفته شده است که اصل تقدیم مفعول مطلق است پس مفعول به بلا واسطه حرف جر پس مفعول ترتیب مفاعیل
به بواسطه حرف جر پس مفعول فیه زمان پس مفعول فیه مکان پس مفعول له پس مفعول معه و اصل آنکه ذکر کرده شود حال عقیب ذی الحال و تابع عقیب
متبوع بغیر فاصل و نزد یک اجتماع توابع اصل تقدیم نعت است پس تاکید پس بدل پس بیان و تفصیل این از حاشیه چلپی که بر مطول است باید جست یا ذکر آن
بعضی که مقدم کرده شده است اهم باشد بدرستیکه گردانیده شد اهمیت درینجا قسیم برای بودن اصل بعض تقدیم پس مراد از اهمیت درینجا اهمیت
عارضی است بحسب خواهش متکلم یا سامع بشان آن و اهتمام بر یکی ازین دو با کمال آن برای غرضی از اغراض و اهمیت مسند الیه ذاتی و عرضی هر دو
میباشد چنانچه گذشت همچو قول تو کشت خارجی را فلان کس بتقدیم مفعول زیرا که مقصود اهم کشتن خارجی است تا خلاص شوند مردم از شر آن
بدانکه تقدیم ظرف بر متعلق خود گاهی برای اهتمام بشان آن باشد شیخ سعدی فرماید بیت چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ؛
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ؛ چون مدعا از دیار بعید زمین است از امر کلمه روند که متعلق آنست مقدم آورده و از بسی فرسنگ بیان آنست
نه معطوف بحذف عاطف چنانچه علامه ادراری گمان کرده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان احتیاج حذف نیست و در
عطف احتیاج بحذف شود همچنین است در موهبت کبری و گاهی برعایت معنی لفظی که خواهان تقدیم است مقدم آرند چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیت ؛ هر که قوت بازوی منصبی دارد ؛ بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف ؛ زیرا که معنی سلطنت غلبه و قهرمان است و این بر تقدیر یست
که بلفظ خورد متعلق باشد و گاهی تقدیم ظرف برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزیکه علت باشد چیزی را که در متعلق بود چنانچه عرفی گوید بیت
ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود ؛ گره گشاده نگردد ز طره شمشاد ؛ چون شانه علت گره گشائی است و خبر شود و فاعل آن چوب شمشاد
مقدمش آورده و از جمله غرائب آنست که بعضی از شارحان درینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این غلط فاحش
است زیرا که کلمه از وغیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند حروف جار در زبان تازی و نیز بین المصراعین درینجا اسنادی هم نیست
بلکه کلمه ازین متعلق بکلمه گشاده نگردد است چنانچه مخفی نیست بر صاحبیکه اندک شعور دارد و همچنین است در موهبت عظمی و گاهی تقدیم ظرف
محض برای تاکید آید بسبب آنکه مقام مدح بود تا سامع را دران وهمی نماند چنانچه گوید بیت سرو سینه نو کردن و بادوست
ز سر تا قدم خرد در هم شکست ؛ برای تاکید لفظ ز سر تا قدم مقدم آورده و تقدیم حال بر صاحب حال گاهی برای اهتمام بشان

آن باشد از جهت عرض حال چنانکه درین ع عقوبت مکن عذرخواه آمدم ‹› عذرخواه حال است از ضمیر آمدم و چون بیان عذرخواهی اهم است
مقدم آورده و همچنین است نظم روی بر خاک عجز میگویم ‹› هر سحرگه که باد می آید ‹› ای که هرگز فرامشت نکنم ‹› هیچت از بنده یاد می آید ‹› چراکه جمله روی
بر خاک عجز حال است از ضمیر میگویم و بیت دوم مقول میگویم و آنچه در بعضی از نسخ میآلیم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطاء فاحش است همچنین گفت
علامه احراری فصل پنجم در بیان قصر و آن در لغت حبس و در اصطلاح تخصیص شیئی است بشیئی بطریق مخصوص از طرقی که بیاید مانند
عطف و استثنا و غیر آن شیئی اول را مقصور و دوم را مقصور علیه گویند و آن حقیقی است و غیر حقیقی زیرا که تخصیص شیئی بشیئی یا باشد بحسب حقیقت
و در نفس الامر باینطور که تجاوز نکند آن دوم شیئی را بسوی غیر آن اصلا و آن حقیقی است یا بحسب اضافت و نسبت بسوی شیئی آخر باینطور که تجاوز
نکند آن را بسوی آن چیز یکه اعتبار کرده شد قصر بنسبت آن چیز اگرچه ممکن است که تجاوز کند آن را بسوی شیئی آخر یکه ماسوای شیئی آخر اول باشد فی الجمله
ای مع قطع نظر از بر ماعدای آن یا بعضی از آن و آن غیر حقیقی است بلکه اضافی چراکه تخصیص آن بنگر بنسبت بر اطلاق نمیکرد بلکه باضافت است بسوی معین
آخر همچو قول تو نیست زید مگر قائم یعنی اینکه زید تجاوز نکند خاستن را بسوی نشستن و مانند آن نه یعنی تجاوز نکند قیام را بسوی صفت آخر اصلا بلکه
جائز است تجاوز زید از قیام بسوی دویدن مثلا مگر صفت قعود ندارد چراکه قصر بنسبت آن است و انقسام آن بسوی حقیقی و اضافی باین معنی ای بودن شی
در نفس خود یا بقیاس بسوی شیئی معین منافی نباشد بودن تخصیص مطلقا ای حقیقی باشد یا اضافی از قبیل اضافات چنانچه بودن ابوت آدم در نفس خود
نه بقیاس بسوی معین از اولاد ایشان عدم منافات ندارد از اضافات بودن آنکه تقسیم مطلقا یعنی تقسیم فصل باشد مر جنس را یا تقسیم فصل مر غیر جنس را یا تقسیم غیر
فصل است مر جنس را یا تقسیم غیر فصل باشد مر غیر جنس را این تقسیم بمعنی مطلقا تحصیل است مر طبیعت کلی را نوعی باشد یا جنسی خواه فصلی باشد یا خاصه یا عرض عام
یا بوردیکه مورد و بکسر المعنی محل نه در دو مورد چنانچه توهم کرده حضیر الصعود بر آن است که این مورد صنف باشد یا نوع یا غیر این دو تا لیکن تقسیم فصل
مر جنس را نمیباشد مگر بسوی نوعی یعنی تقسیم فصل مر جنس المحصل فصل است مر جنس را در نوع و احمد نه در دو نوع چنانچه ناطق بانضمام خود با حیوان
کرده انسان را و مبهم است در انواع مختلف تحصیل کرده آن را در نوع و مهدی کرده انسان است همچنین در حاشیه السید بر شرح مطالع قوله و انقسام آن تا آخر
جواب سوال مقدر است و آن اینکه تخصیص مطلقا از قبیل اضافات است پس تقسیم آن بسوی حقیقی و اضافی از قبیل تقسیم شیئی است بسوی نفس خود و بسوی
غیر آن و این باطل است پس جواب داده بقول خود و انقسام آن تا آخر حاصل جواب اینکه تخصیص مطلق بمعنی تعقل الست بنسبت بسوی تعقل
شیئی آخر و باین معنی اعم باشد از اضافی مذکور و این منافی حصر است پس تقسیم تخصیص بسوی این نباشد تقسیم شیئی بسوی نفس خود و غیر آن و بر یک
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی قصر موصوف است بر صفت و آن اینکه تجاوز نکند موصوف از آن صفت بسوی صفت آخر لیکن جائز است
که باشد آن صفت برای موصوف آخر دوم قصر صفت است بر موصوف و آن اینکه تجاوز نکند صفت از آن موصوف بسوی موصوف آخر لیکن جائز است که باشد
برای آن موصوف صفات دیگر و مراد از صفت درینجا صفت معنویست یعنی معنی قائم بغیر یکه غیر شمول باشد و نیست نعت نحوی یعنی تابعی که دلالت
کند بر معنی که در متبوع آنست قوله شمول صفت و هم معنی است و ازین قید خارج شد تاکید چون آمد قوم همه ایشان و میان این دو معنی عموم
من وجه است برای تصادق این دو معنی بعلم در قول ما و از انجا ب آورده مر این علم و صدق صفت معنوی بدون نعت بر علم در قول با علم
نیک است چه علم درین کلام مبتدا واقع شده و نعت نحوی و صدق نعت بدون صفت بر مرد در قول اگذشتم باین مرد اما مثل قول تو نیست

آن مگر زید و نیست زید مگر بر او در تو و نیست عمرو مگر ساج و غیر آن از چیزهایی که واقع باشد و در آن خبر جا آید پس از قصر موصوف بر صفت تقدیر زید از اینکه بعضش
بدانستی که المقصور است از اتصاف بودن آن زید کاتب است او برای ساج و قصر موصوف بر صفت از حقیقی چون نیست زید مگر کاتب هرگاه اراده کرده شد که
متصف نمی‌شود بغیر کتابت و این تو دانسته‌ای که یافته نشود در نفس الامر زیرا که متعذر احاطت بصفات شیء چه نیست از مقصور مگر برای آن صفاتی است که
متعدد نیست احاطت متکلم بآنها پس چگونه صحیح شود از متکلم قصر آن بر صفتی و نفی ما عدای آن بالکلیه بلکه گوییم که این نوع از قصر منفی است بلکه محال زیرا که برای صفت
نقیضی باشد البته و آن نیز از صفات است پس هرگاه نفی کرده شود جمیع صفات لازم آید ارتفاع نقیضین مثلا هرگاه که گویی نیست زید مگر کاتب بر این معنی که متصف
نشود بغیر کتابت لازم آید که متصف نشود بشاعریت و نه بعدم آن و این محالست مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و قصر صفت بر موصوف از حقیقی بسیار باشد
چنانچه گویی آفریننده عالم غیر خدا نیست و خاتم پیغمبران غیر محمد صلی الله علیه و سلم نباشد و گاهی از حقیقی قصد مبالغت کنند و این را قصر حقیقی ادعائی گویند و این مبالغت
از جهت عدم اعتداد بغیر باشد و آن گاهی قصر موصوف باشد بر صفت چنانچه زید دیوانه نیست یعنی دیگر صفتهای او بسبب مغلوب بودن [illegible] گردیده حکم معدوم پیدا
کرده و گاهی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه گویی خبر تو دانایی نباشد و جهان بر این و تیره است بیت شیخ نظامی بیت نیاید ز ماجز نظر کردنی و گر
خفتن باز یا خوردنی و چون [illegible] اهل جهان دیگر را معدوم پنداشته چنین معبر باید و فرق در قصر غیر حقیقی و قصر حقیقی ادعائی آنست که قصر موصوف بر صفت مثلا وقتیکه باشد
حقیقی ادعائی اعتبار کرده شود در مفهوم آن سلب جمیع صفات از آن شرط کرده شود و در آن اعتقاد مخاطب بر یکی از طرق سه‌گانه که افراد و قلب و تعیین است
و این سلب باقتضاء عدم اعتداد میکند بسایر صفات و هرگاه باشد غیر حقیقی اعتبار کرده شده است در آن سلب بعض ما سوای آن صفت از آن شرط کرده شود
و در آن اعتقاد مخاطب بر یکی از آن طرق سه‌گانه و در آن عدم اعتداد بصفات را دخلی نیست و مشترک اند این دو قصر باهم در جواز اتصاف موصوف بصفاتیکه منافی آن
برای صفتیکه قصر موصوف بر آنست بجهت همین اشتراک دقیق شد فرق میان این دو و همچنین است در حاشیه سید السند بر مطول قصر موصوف بر صفت از غیر حقیقی تخصیص
امریست بصفتی دون صفت آخر یعنی در حالیکه متجاوز است از صفت آخر چه مخاطب اعتقاد کرد اشتراک آن امر را در دو صفت و متکلم تخصیص کند آنرا بیکی از این دو
و تجاوز کند از آخر یا تخصیص امریست بصفتی مکان صفت آخر و قصر صفت بر موصوف از غیر حقیقی تخصیص صفتی است بامری دون امر آخر یا مکان امر آخر و بر واحد از قصر
موصوف بصفت و قصر صفت بر موصوف دو نوع است اول تخصیص امریست بصفتی دون آخر و تخصیص صفتی است بامری دون آخر و ثانی تخصیص امریست بصفتی مکان آخر و تخصیص
صفتی است بامری مکان آخر و مخاطب بامثال این دو نوع هر یک از قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف بنحوی است که اعتقاد کند شرکت صفتین یا اکثر را در موصوف واحد در قصر موصوف بر صفت
و شرکت موصوفین یا اکثر را در صفت واحد در قصر صفت بر موصوف تا آنکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید مگر کاتب شخصی که اعتقاد کند اتصاف آن بکتابت و شعر و بقول ما نیست کاتب مگر زید
کسیکه اعتقاد کند اشتراک زید و عمرو در کتابت و نامیده شود این قصر قصر افراد بجهت قطع شرکتی که اعتقاد کرد آنرا مخاطب و مخاطب بثانی از دو نوع هر یک آن تخصیص امریست بصفتی
مکان آخر و تخصیص صفتی بامر مکان آخر شخصی است که اعتقاد کند عکس حکمی که ثابت کرد آنرا متکلم تا آنکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید مگر قائم شخصی است که اعتقاد کند اتصاف آن بقعود سوای
قیام و بقول ما نیست شاعر مگر زید شخصی است که اعتقاد کند که شاعر عمرو است نه زید و نامیده شود این قصر قصر قلب برای قلب متکلم حکم مخاطب را یا مخاطب شاکی است که متساوی باشد
نزد او هر دو امر یعنی اتصاف آن امر به آن صفت و اتصاف آن بغیر آن صفت در قصر موصوف و اتصاف آن و اتصاف غیر آن بدان صفت در قصر صفت تا آنکه باشد مخاطب بقول ما نیست زید
مگر قائم شخصیکه اعتقاد کند که زید یا قائم است یا قاعد و یقین نکند آنرا بتعیین و بقول ما نیست شاعر مگر زید شخصی است که اعتقاد کند که شاعر یا زید است یا عمرو بی‌آنکه بداند تعین آن و نامیده شود
این قصر قصر تعیین برای تعیین متکلم چیزیرا که غیر معین بود نزد مخاطب [illegible] تخصیص شیء بشیء [illegible] تخصیص شیء بشیء مکان آخر اگر اعتقاد

کرد مخاطب

گرد مخاطب در آن عکس را قصر قلب است و اگر متساوی باشد در وامر نزد او قصر تعیین باشد در قصر موصوف بر صفت که از روی افراد
باشد شرط است که هر دو صفت متنافی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در قول ما نیست
زید مگر شاعر بودن آن کاتب یا منجم نبودن آن منجم برای امتناع اجتماع شاعریت و منجمیت چنانچه که وجدان مردیست غیر شاعر منافات
دارد شاعریت را و در قصر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق تنافی دو وصف تا که باشد وصف منفی در قول ما نیست
زید مگر قائم بودن آن قاعد و مضطجع یا مثل آن از استلقاء و انکباب که منافات دارد قیام را و گفته شده که اشتراط تنافی دو وصف در قصر قلب
اکثری باشد نه کلی چه قول ما نیست زید مگر شاعر برای کسیکه اعتقاد کرد و زید مگر کاتب است و نیست شاعر قصر قلب است بنا بر چیزیکه تصریح
کرده شده است بان در مفتاح با عدم تنافی در شعر و کتابت و قصر تعیین اعم است از اینکه باشد دو وصف متنافی در آن یا نباشد پس مثالیکه
صلاحیت دارد برای قصر افراد یا برای قصر قلب صلاحیت دارد و برای قصر تعیین از غیر عکس یعنی گاهی صلاحیت دارد برای قصر تعیین
مثالیکه صلاحیت ندارد برای قصر افراد و آن قصر قلب است و گاهی صلاحیت دارد برای آن مثالیکه صلاحیت ندارد برای قصر قلب
اعنی قصر افراد پس حاصل اینکه عموم قصر تعیین نیست مگر و احد است از این دو تا نه بر تعیین ای نیست عموم نسبت بسوی هر دو قصر معا و نیست
عموم نسبت بسوی یکی از این دو تا بر تعیین و برای قصر طریق‌هاست از آنجمله عطف باشد بکلمه نه چون بلکه و مانند آن قول تو در قصر
موصوف بر صفت از روی قصر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است
و وصف منفی معطوف و در مثال ثانی وصف منفی معطوف علیه و وصف مثبت معطوف و مثال قصر قلب زید قائم است نه قاعد و نیست
زید قائم بلکه قاعد و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام همچو زید شاعر است نه عمرو و نیست عمرو شاعر بلکه زید و از آنجمله است
نفی با دوات آن و استثنا بکلمات آن در قصر موصوف بر صفت از روی افراد نیست زید مگر شاعر و از روی قلب نیست زید مگر قائم و در قصر صفت
بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر مگر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قصر تعیین و تفاوت نیست در این مگر بحسب
اعتقاد مخاطب و از آنجمله است لفظ انما بکسر همزه و فتح آن و مفید قصر و حصر است و بدرستیکه جمع شده اند در قول خدا تعالی إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ چنانچه حسن چلپی از زمخشری نقل کرده و این مخصوص بعربیت و در فارسی کلمه موضوع
باینمعنی دیده نشد مگر ترجمه اش اینست وجز این نیست باشد و این مسموع است از عالم اصفهان باشد مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد
انما زید کاتب یعنی این است وجز این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب
انما قائم زید یعنی اینست وجز این نیست که قائم است زید و از آنجمله است تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر باشد همچو تقدیم خبر بر مبتدا یا تقدیم معمولات
فعل بر آن مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد و کفی است شاعر ظاهر لفظ دکفی خبر مقدم است بر شاعر ظاهر که مبتدا مؤخر باشد
و از روی قلب شیرازیست سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل من گفتم از التقدیر ترش گفتم من از امفید قصر است از روی افراد یا قلب یا تعیین
بحسب اعتقاد مخاطب نظامی فرماید بیت جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جوهر کشی رنگ را تقدیرش بخشی تو
جواهر دل سنگ را لفظ تو که معمول و فاعل بخشی است مقدم شده و جواهر معمول اول و سنگ معمول دوم و این طریق چهارگانه بعد اشتراک

اینها در افادت حصر مختلف شوند از وجوه پس دلالت چهارم یعنی تقدیم ما حقه التاخیر بر قصر بسبب فحوی کلام است ای بمفهوم کلام بایمعنی که هرگاه
تامل کنند صاحب ذوق سلیم در مدلول کلام فهم کنند قصر را اگرچه ندانست اصطلاح بلغا را و در آن و دلالت سه گانه باقی بسبب واضع است زیراکه
واضع وضع کرده است این سه تا را برای معانی که افادت دهند قصر را و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست **فصل ششم**
در بیان انشا باید دانست که لفظ انشا گاهی اطلاق یابد بر نفس کلامیکه نیست مر نسبت آنرا خارجی که مطابق شود و نسبت مر آن خارج را
نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی القاء متکلم مثل کلام انشائی را چنانچه اخبار هم چنین است یعنی گاهی خبر اطلاق یابد
بر نفس کلامیکه باشد مر نسبت آنرا خارجی که موافق شود و آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است
یعنی القاء متکلم کلام خبری را و مراد درینجا معنی دوم است برای اینکه انشا انقسام یابد بسوی طلب و غیر طلب و قسمت یابد انشاء طلبی بسوی
تمنا و استفهام و غیرهما و مراد ازین ها معانی مصدری است یعنی القاء متکلم کلامی را که مشتمل بر تمنا و استفهام و غیره باشد نه کلام مشتمل
بر اینها بقرینه قول ما که الفاظ موضوع برای انشا چنان است و چنین یعنی برای ظهور اینکه مثلا کلمه لَیتَ موضوع است برای افادت معنی
تمنا نه برای کلامیکه در آن تمنا است پس نباشد تمنی مثلا عبارت از نفس کلام و همبرین قیاس کن بواقی را پس انشا دو قسم است یکی
طلب باشد مانند امر و نهی و استفهام و غیرها دوم غیر طلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیرها پس انشاء طلبی چیزیست که میخواهد مطلوب
غیر حاصل را در وقت طلب زیراکه طلب حاصل محال است و غرض اینست که جمیع انواع انشاء طلبی مستدعی مطلوب غیر حاصل است
پس اگر جائی مطلوب حاصل باشد ممتنع خواهد شد اجرا اینها بر معانی حقیقی اینها و پیدا شود ازینها مجازا بحسب قراین چیزیکه مناسب
مقام باشد چنانچه استفهام انکاری که در حقیقت خبر است و مجازا انشا همچو که میگوید که یار رفت نکند اکنون اینست که مطلوب انقدر
واضح است که گویا مخاطب هم میداند که یار رفت بحدیکه متکلم سوال آن میکند و انواع انشاء طلبی بسیار است مگر درین رساله شش
نوع ذکر یابد تمنا ترجی استفهام امر نهی ندا وجه حصر اینکه انشاء طلبی یا میخواهد بودن مطلوب یا ممکن (یا غیر ممکن) دوم تمنا است و اول اگر باشد مطلوب بان
حصول امری بصیغه ترجی است و اگر حصول امری بغیر صیغه ترجی در ذهن طالب است پس آن استفهام است و اگر باشد مطلوب بان حصول
امری در خارج پس اگر باشد آن امر انتفاء فعلی پس آن نهی است و اگر باشد آن امر ثبوت فعلی پس اگر باشد آن ثبوت فعل بیکی از
حروف ندا پس آن نداست و اگر نه پس آن امر است از انها است تمنا و آن طلب حصول شئی است بر سبیل محبت و لفظ موضوع برای
آن در عربی لیت است و شرط نیست درین امکان متمنا چه انسان بسا اوقات دوست دارد چیز محال را و طلب کند آنرا و متمنی
گاهی ممکن باشد چون لیت زیدا قائم یعنی کاش زید قائم بودی و گاهی محال همچو لَیتَ الشباب یعود یعنی کاشکی جوانی باز گشتی لکن
هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد ترا توقع و امید در وقوع آن والا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن نیز باشد
پس آن ترجی است و موضوع است برای آن لفظ لَعَلَّ در عربی و داخل نمی شود بر آرزوی محال و معنی ترجی توقع امر مرجو است با توقع
امر مخوف مثال اول قوله تعالی لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ یعنی شاید شما فلاح یافتگان باشید و فلاح امر امید داشته شده است
مثال دوم مانند قوله تعالی السَّاعَةُ قَرِیبٌ یعنی شاید قیامت قریب اید و قیامت امر ترس داشته شده است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تمنا و ترجی موضوع نیستند مگر در استعمال بحسب قرائن جائی معنی تمنا و جائی معنی ترجی میگیرند و این الفاظ تمنا و ترجی از جمله انواع انشا است و از آن جمله است **اندیک** بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که بود که و باید که و بمعنی زیرا که و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند **بع** رشید وطواط گوید **بیت** هرچند که بوده‌ام ز هجران تو غمگین اندیک بهجر این تو بشادیم و کربار **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد استعمال ترجا و تمنا که خواهش و اندوه و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهری است معروف از عراق **بدانکه** چون با کلمه کاش یکی از حروف استمرار مثلا لفظ می آید افادت تندیم و ندامت کشیدن کند چنانچه گویند کاش هیچ میکردم و در ماضی بدون این حروف نیز مستعمل میشود و افادت تندیم کند بر فوت امری در ماضی و سر آنست که چون ماضی ضروری الوجود است ای وجود فعل که معدوم شده و آن امتداد میدارد پس تا دلالت بر استمرار نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل که یک بار هم که مقتضی طلب حاصل است صورت نه بندد و لهذا مجاز بمعنی تندیم مراد میشود چون کاش امیر عادل مرد و کاش مال از دست من رفت بخلاف حال و مستقبل زیرا که اول بضرورت معلوم است که نکرده است از جهت طلب فعل باشد کاش اکنون فلان نیکی کند و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم بر قیاس حال است مثل کاش آینده صدقه دهد پس فهم کن چرا که این دقیق است موهبت عظمی و شرط نیست درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانچه گوید **بیت** ای کاش گوش خفتم احول بدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی مثال تاسف و حسرت **بیت** عمر بگذشت و نشنیدم از تو کاهی کام دل کاش یکی تو بنشیندی بپهلوی من و گاهی متمنی ممکن بود چنانچه درین **بیت** آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد **کاشکی** بیای تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه تمنا و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد مثال ترجی حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** ز خط گوهر افشان تو یاری مرا کاشکی که بودی یادگاری مثال آرزوی محال و حسرت و افسوس هم او گوید **بیت** کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشی هرگز از مادر نزادی **وکاشکی** با کاف تحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است **بع** مثال تمنا حافظ فرماید **بیت** بیچاره روتیم و ایم در بلای عشق زار کاشکی هرگز ندیدی دیده ما روی ترا مثال حسرت و تاسف جامی فرماید **بیت** ز تو هر لحظه ام از تو غمی زاد مرا ای کاشکی مادر نمی زاد **وکاچکی** بمعنی کاشکی مثال بمعنی تاسف و حسرت این بیت حکیم سنائی در اوائل دفتر دوم مثنوی شریف آمده **بیت** اگر را با مگر هم جفت کردند از ایشان بچه شد کاچکی نام مقتبس است ازین جهت که فرموده لاتقل لو انی فعلت. و فی روایة ایاک و لو فان لو من الشیطان رواه مسلم ای از اگر گفتن بزبان خود را نگهدار که اگر گفتن عملی است از اعمال دیو مکار یعنی مگو که اگر چنین میکردم چنان میشد و اگر چنین نمیکردم چنان نمی شد بلکه نظر بر تقدیر انداز بیغیر حق میپردازد و در دیرانه اگر خانه سازد از لطائف و لفظ **آیا** بالمد با تحتانی کشیده کلمه تمنا باشد و این برای طلب تصور است و گاهی برای طلب تصدیق و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دار هم گفته میشود شاعر گوید **بیت** بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

حافظ فرماید بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند و در تقدیم کلمهٔ بود بر آیا در اول و تأخیر آن در دوم نکته
آنست که نظر در اینجا بر وضع اهل زور کار است شک غالب شده پس کلمهٔ آیا را بود و باشد مقدم کردند تا دلالت کند بر زیادت دوری تمنا و در اینجا چون کار
با بزرگان و کریمان است آنرا مؤخر آوردند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و برای استفهام هم آید چنانچه عنقریب بیاید و لفظ شاید که برای شک
است در تمنا مستعمل شود حافظ فرماید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم آن یار آشنا را و همچنین لفظ بو چنانچه
فرماید درین بیت یا صبا همره بفرست از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما و لفظ امید سعدی فرماید بیت
امید هست که روی ملال درنکشد ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی است چه مکسور همچو بیت چه شود که با تو بسر رود بمراد دل نفسی مرا که
بسینه تا نفسی بود و نبود خبرم ز هوسی مرا کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجا است و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم پارسی
باشد یعنی که و چه استعمال می‌شود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکار است
و کدام جا هم هست همچو ع ای عمر رفته کجا یابم ترا در اینجا بمعنی تمنا محال است کی بفتح اول جامی فرماید بیت کی شود یا رب که ره در یثرب و بطحا کنم
که بکه رو نهم که در مدینه جا کنم یثرب نام مدینهٔ مشرف و بطحا بفتح با وادی مکهٔ مکرمه است و لفظ چه و کجا و کی که برای استفهام موضوع اند صاحب تحفه بمعنی تمنی
نیز آورده و این مجاز باشد یا رب برای تمنا آید چنانچه درین ع یا رب بسبب حیات حیوان بفرست و آواز ناله و آه بمعنی تعجب سعدی فرماید بیت
ندائی که پاک اندرون شبی برآرد بسوز جگر یا ربی و برای تیمن و تبرک که در فصل منادی باب دوم گذشت و کلمهٔ الهی نیز برای تیمن و تبرک چنانچه درین
بیت جامی الهی غنچهٔ امید بکشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای و لفظ مگر بمعنی ترجی در حل ترکیب گذشت و از انواع طلب است استفهام و آن
طلب حصول صورت شی است در ذهن پس اگر باشد آن وقوع نسبت تام میان دو چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو تا پس این صورت تصدیق است و اگر
نباشد چنین پس آن تصور است و الفاظ موضوع برای استفهام آیا است و چرا و چه و که و کو و کیست و چیست و چه چیز و چسان و کدام و کی و کجا و چون و چگونه
و چند و مگر و زنش و چندان و چنند و بر و هر چند و با پس آیا برای طلب تصدیق است ای انقیاد ذهن و اذعان آن بوقوع نسبت تام میان دو شی
چون قول تو آیا خاست زید در جملهٔ فعلی و آیا زید قایم است در جملهٔ اسمی یا برای طلب تصور است ای ادراک غیر نسبت مذکور مانند قول تو در طلب تصور مسند
الیه آیا دوشاب است درین ظرف یا شهد در حالیکه میدانی بحصول چیزی ازین دو تا در ظرف و طالبی برای تعیین آن و قول تو در طلب تصور مسند
آیا در خم است دوشاب تو یا در مشک در حالیکه میدانی بودن دوشاب را در یکی از خم یا مشک و طالبی برای تعیین آن و مسئول عنه بحرف استفهام خبر است
که متصل شود و آنرا همچو فعل در قول تو آیا زدی زید را وقتیکه باشد شک در نفس فعل ای زدن صادر از مخاطب که واقع است بر زید و ارادت کنی با استفهام
دانستن وجود آن پس باشد استفهام برای طلب تصدیق و همچو فاعل در قول تو آیا تو زدی وقتیکه باشد شک در زننده و همچو مفعول در قول تو آیا زید را زدی وقتیکه
باشد شک در زده شده بدانکه واو را طبیعت دلالت دارد بر آنکه کلمهٔ آیا بر قضیهٔ شرطی منفصل داخل شود و بی ملاحظهٔ انفصال نبود و هر چند جزو دوم مذکور
نباشد و آن بقرینهٔ جزو اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا آمد زید پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو ثانی یا نیامد خواهد بود و اگر شک در فاعل بود جزو ثانی یا عمرو
باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان تمنا و استفهام امثله‌اش گذشت چرا بکسر اول مرکب است از چه و را بمعنی برای یعنی از برای چه منسوب است
بشاهزادهٔ بادشاه عالمگیر این بیت شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان بنادانی چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی و گاه بالفتح کلمه

فصل در بیان استفهام

استفهام است و تعلیل و چرنده و چریدن رمی نعمت خان در وقایع نویسد بساط نشاط بیست بهار آن است نه دیوار قلعه چرا نیفتد کل عیش شیرازه
جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد پوشیده مباد که خان مسطور از روی بطریق تمنا و آرزوی محال مجازا میگوید که چرا نیفتد این دیواره
قلعه و چرا نریزد این کنگره حصار که تا بساط نشاط و شیرازه جمعیت حاصل شود اهل لشکر را و معنی تمنا درینجا چسپان تر است از استفهام و تعلیل
بشهادت وطبع سلیم میر رضی مشهدی گوید بیت تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ۞ قطره تا می می تواند شد چرا گوهر شود ۞ میر مذکور
برین بیت که در قصیده مدح دارا شکوه گفته لک روپیه صله یافته همچنین است در نتایج الافکار قدرت علیخان گوپاموی و چه بکسر اول و خفای ثانی
لفظی است که در محل تعجب و در مقام استفهام استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی
نمی تواند خواند چه او از سستی کودنست و عدد پانزده نیز ازان اراده می شود باعتبار جیم و ها یعنی سه پنج یه و که و این هر دو برای طلب تصور باشد
اول برای پرسش از حال غیر ذی عقل آید شادمان گلهر گوید بیت ندانم تا چه شادی هست فردا چشم گریان را ۞ که از خون جگر امشب حنا
بندیست مژگان را ۞ دوم برای پرسش از حال ذی عقل شاعر گوید بیت دارد که با جدال تو پروای آشتی ۞ قربان جنگ تلخ تو حلوای آشتی
و حلوای آشتی شیرینی است که بعد صلح برای هم فرستند و نیز اول برای طلب عام باشد بخلاف دوم که خبر اعلام اطلاق نکنند و در جمع این دو تا
چه کها بکسر کاف تازی و کیان بکسر کاف تازی گویند مشهور است که ابو الفضل و فیضی در وقت اخیر عرفی آمده پرسیدند که ما کیانیم جواب داد وقتی که
مرغ روح از قفس تن پرواز کند ما کیان را که می پرسید یا آنکه گاهی چه برای ذی عقل آید چنانچه درین بیت مست انچنان خوش است که گوید
بروز حشر ۞ من کیستم شما چه کسانید و این چه جاست ۞ درین شعر چه بمعنی که کسان آمده سعدی فرماید نثر مریدی گفت پیر را چکنم از خلایق بزحمت
اندرم از بسیاری که بزیارتم همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد ایشان تشویش حاصل می شود گفت هرچه درویشانند ایشان را وام بده و هرچه توانگرانند
از ایشان چیزی بخواه و درینجا حرف چه که دو جا بعد لفظ هر آمده در حق درویشان و توانگران واقع شد و هر دو ذوی العقول اند و در جواهر نویسد
فاعلیت که قیاسی است بخلاف فاعلیت چه مثلا که آمد و که رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است و چه خرامید و چه خفت صحیح نیست
و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رو نمود و چه افتاد و چه رسید و چه بود و چه شد تیر درست و هرگاه که مفعول واقع می شود کلمه را بوی
ملحق کنند چون کرا گفت و کرا زد و کرا کشت بخلاف چه که کلمه مذکور با وی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت
و چه کرد و چه خورد کنند صحیح نباشد و بمعنی کجا اوحد الدین انوری گوید ابیات درباغ برکه رقص تموج نمیکند ۞ چاه در برکه او چه دل تقصیر کرد ست
۞ گر دست وی چه دشمن دستور مینیست ۞ گر پای تا بسر همه در بند آهن است ۞ و از خواص او ست که چون مکرر آید افادت معنی مساوات کند
شیخ شیراز فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک ۞ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ۞ در موهبت عظمی نویسد که گاهی یکی از کلمه
چه و که ملحق بفعلی شود و این هاء بسوی طلب تصدیق گردد و هر یکی در مقام خود مستعمل شود پس در معنی بیت عرفی نوشته اند بیت منکر باشم
عقل کل را ناوک انداز از ادب ۞ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ۞ که فاعل انداخته ناوک انداز ادب است و عقل کل و مرغ اوصاف
هر دو مفعول یعنی من چه استعداد داشته باشم که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ وصف ترا چون تو که عقل کل است از اوج
بیان انداخته محل نظر باشد زیرا چه معنی باشم یعنی کدام شخص باشم نه آنکه چه استعداد داشته باشم چنانچه ظاهر است مگر آنکه گوئیم که حاصل معنی است و هنوز

هم از تکلفات خالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارت بیت مخفی نیست پس چون معنی همانست که نوشته ایم که کلمه میا از مصرع دوم بقرینه مصرع اول
که در آن کاف صفت واقع شده محذوف باشد یعنی مسکه ادب آموز عقل کلام مرغ اوصاف تو مرا از اوج بیان انداخته و درین عکس نهایت مبالغه
خواهد بود سعدی فرماید بیت تو بجای پدر چه کردی خیر ٭ تا همان چشم داری از پسرت ٭ هم او فرماید بیت عمر گران مایه درین صرف شد ٭
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا بدانکه اگر کلام نهجی واقع است که دلالت بر شک داشته باشد کلمه استفهام محذوف داشتن درست است چنانکه
گوئی زید بطلبم بروم یا نروم ای آیا بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که عرفی گوید بیت شرع گوید منع لب کن
عشق گوید نعره زن ٭ ای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته ٭ در آخر مصراع اول کلمه استفهام محذوف است یعنی من چه کنم و این بر تقدیریست که کاف
در صدر مصرع دوم نباشد و ظاهر همین است اگرچه اکثر بکاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرع حکم بخموشی از خطابیکه در مصرع ثانیست
میکند زیراکه ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطابست که مناسب خود می داند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان انداخته و
احتمل که چنین گفته ام شرع بخموشی نظر بصورت و معنی محتاج بدلیل بود و امر عشق بنعره زدن نظر بصورت نه بمعنی قضیه ایست که احتیاج کونه بدلیل
دارد پس دلیل آورده میگوید درینصورت کاف معلل خواهد بود و منتهی شد کلام او مخفی نماند تکلف و تاسف درین دو تا تمام شد کلام او و کو بضم کاف تازی
راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک کو تنگ را کوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست لع در شرح نویسد که بمعنی کجا است باشد
و با حرف رابطه مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو می توانم رفت بمعنی کجای توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی
کو تیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو بیت کجا آن یار سنگین دل کجا آن شوخ بی پروا که بهر کشتن مردم و بهر غوای من نمی آید ٭ و در جواهر نویسد
کو در اصل برای استفهام از ذات شخصی من حیث المکان است و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجا برای سوال از مکانست و بمجاز بمعنی کو مستعمل
وگاهی برای تعظیم آید چنانچه درین بیت در دولتی کو گذر بی ستمکار ٭ بد بود او برش نام نکار ٭ زیراکه در استفهام خصوصیات ممدوح بیان اوصاف خواهد کرد
و آن موجب تعظیم میگردد و کیست و چیست که مرکب از که و چه و از رابطه است برای طلب تصدیق باشد ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست
صاحب سخن ٭ که عشق نو زیبد با شعر من ٭ قغانی گوید بیت بکینا هم خشم و تارت با من ای خود کام چیست ٭ یک طمع تا کرده زان لب این همه
دشنام چیست ٭ و گاهی برای طلب حقیقت شی باشد خواه ادعائی چنانچه گوید بیت چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری ٭ حسن را پرورده کاری
عشق را اسیری ٭ خواه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و برین قیاس چه و چی و چیز که برای طلب تعیین یکی از دو امر باشد چون چه چیز است
درین سبوای درین سوالیست یا سرکه و چسان مرکبست از چه و سان بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و شبه و نظیر و مثل و مانند هم گفته اند
و بمعنی چهره و پاره و این برای طلب وضع و روش است شاعر گوید بیت صدای ریختن خون من بلند نشد ٭ چسان جواب و هم تیغ سرمه رنگ ترا و
کدام برای طلب تعیین و پرسش از حال ذی عقل و غیر ذی عقل لع کدامین شهسوار است اینکه جولان کرده می آید ٭ فهمی کاشی گوید بیت جمال را کرم یا خرام
را ببینم ٭ کدام را بگذارم کدام را ببینم کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند لع مثال انکار کی گفتم
این سخن را ای کی گفتم این را و برای تعیین زمانه آید خواجه شیراز فرماید بیت کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند ٭ خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما ٭ و درینجا نیز برای همان ارادت است که در قول او کجاست دیر مغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و بمعنی چرا که استفهام

لم است چه خسرو گوید بیت موسی اگر در ره او نیست نیک :: کی ارنی گو شود و تنظر الیک :: همچنین است در بعض نسخ و در نسخ معتمد بعض چون ارنی گو این
و ان صحیح تر است :: همچنین است در جواهر و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه گوید بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس :: کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
و درین نوع مقام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه درینجا و بیت لاحق کی دهد زیرا که مطلب استفسار مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجا است چنانکه
صاحب مذاق می فهمد و همچنین در بیت کی دهد دست آه در جواهر نویسد و بمعنی هرجا مخفف هر کجا یا مجاز است حکیم ازرقی گوید بیت کجا زهمت عالیش یاد خواهی
کرد :: بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه :: بمعنی که و چه شیوای طوسی گوید بیت برادرت چندان برادر بوده :: کجا مر ترا بر سر افسر بوده :: ای که مر ترا همچنین
بیت ببیژن و سیاوش خرامید زود :: بر و بر شمرد آن کجا رفته بود :: ای آنچه رفته بود و چون بمعنی باشد و هنگام و شرط و طلب جهت باشد بمعنی مثل و بمعنی
چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت بکبک دری چون درآید عقاب :: چگونه جهد بر زمین آفتاب :: و گاهی برای علت باشد خواجه شیراز فرماید بیت ما مریدان
روبسوی کعبه چون آریم چون :: روبسوی خانه خمار دارد پیر ما :: و گاهی برای طلب کیفیت است چنانکه گوید بیت بر سر کوی تو قربان دگران ما چون کنیم ::
کافرستان است اینجا الله الله چون کنیم :: چگونه برای طلب کیفیت است چنانچه گوید بیت بخندهٔ نمکین یار در مقابل ما :: چگونه تازه نگردد جراحت
دل ما :: و چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد بمعنی آنکه هم مقدار است کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا کی و تاکی
هم استعمال میکنند ربع چنانکه پرسند چند شب آمده گوئی نه پایست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توهم کمی کنند برای
طلب تعیین زمان هم آید چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چند چند از حکمت یونانیان :: حکمت ایمانیان را هم بخوان :: زیرا که اینجا بمعنی تاکی و برای طلب عدد هم
متعدد است یعنی چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمان معهود است و درین دو نوع فرق بسیار است و به همین معنی است و درین بیت محمد عرفی بیت
چند زین آتش حسن تو شرر برانگیزی وه :: ای بگوشم چو سحر می آید حسن تو شل :: یعنی که بینکه آتش حسن پوشش نظر باستعداد و سوختن خود را میکوید چه آتش که حسن را ان
پوشند و شعله زند تمام شد کلام او و ظاهر است که حسن پوشی درینجا بمعنی پنهانی است یعنی تاکی در و پنهان مرا انتظار میکنی غرض آنست که در اظهار در مکوش که مبادا
ممدوح بشنود و تو عذر مسموع نداشته باشی همچنین است در جواهر و موهبت عظمی و چندان مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ القدر و تا از زمان
و چنان هم استعمال کنند ربع سعدی فرماید بیت نصیحت کن مرا چندان که خواهی :: که نتوان شستن از زنگی سیاهی :: و چنده بر وزن خنده بمعنی چند است
که مقدار غیر معین باشد ربع و مگر ترجمه الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام تعیین و بمعنی شاید هم می آید ربع
چنانچه گوید بیت عروس حسن اجازت مگر نداد ای گل :: که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را :: چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استفهام
میگردد ازین سبب گاهی افادت آن کند موهبت عظمی در جواهر نویسد مگر در اصل برای معنی شک است و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه در بیت مدح حسن آمده چه
نظامی فرماید ابیات مگر شرمسارند که در روز جنگ :: چه سر باز بردیم با قصای زنگ :: بیک تاختن تا کجا تاختیم :: چه گردن کشان را سر انداختیم :: زنش بفتح
زاء معجم و سکون شین معجم بمعنی چه باشد چنانکه گویند زنش بگویم یعنی چه گویم و زش آن و زنش این یعنی چه آن و چه این ربع حکیم رودکی گوید بیت زنش از و پاسخ و هم زند
پنهان :: زنش چه پنداری میان مردمان :: فائده لفظ هر بر اسم داخل شده افادت شمول و احاطت افراد آن کند چنانکه درین قول جامی بیت هر نقش
عجب که زیر و بالا است :: برهان وجود حق تعالی است :: و فقیکه این کلمه بر لفظ چه و که و کجا و کدام که برای استفهام مقرر اند درآید اینها را از معنی استفهام
مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد و بدینوجه لفظ هرچه بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و دیدن یکنوع معنی شرط هم ازین حاصل شود سعدی فرماید بیت هر کجا

سلطان عشق آمد نماند ۞ قوت بازوی تقوی را محل ۞ ای اگر سلطان عشق آید تا آخر دو هر کدام و هر که بسعی هرکس استعمال باید همچنین است ده موهبت عظمی ملاحظه
هر چند پس مقامش آن بود که مدخول بود سبب جمله دوم بود و در آن مقام بلیت مستغنی شده باشد چنانچه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد ۞ کوه تمکین
تو شکل که صدا باز دهد ۞ قوله آواز دهد مدخول هرچند و سبب است و کوه تمکین تا آخر جمله دوم و مسبب یعنی عاشق دل شده هر چند آواز میدهد و آواز دادن سبب
صدا از کوه است اما از کوه تمکین تو صدا بر نمی آید ازینجا ظاهر می شود غلط آنچه بعضی درین دو بیت عرفی نوشته اند ابیات این برق نجابت که جهد از گهر من ۞
مدح است ولی گوهر ذات آب و عم را ۞ وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد ۞ هر چند بود اعطر و بود قوت شم را ۞ که هرچند رایحه ریاحین را بهوا بشم فیض رسانند و واسطه
ظهور او ست اما وصف ریاحین که رایحه باشند وصف ذات هوا است و هوا خوشبو است زیرا که این معنی مبنی بر آنست که بکرد و بصیغه اثبات باشد و هنوز هم
بی ربط چرا که کلمه هرچند بسیار بی موقع افتد پس معنی آنست که بزرگی آباء و اجداد مدح آباء و اجداد است نه بزرگی من که ظاهر کننده نجابت ایشانم چنانکه
هوا که بوی گل را بدماغ میرساند و آنرا منتشر میسازد و هیچکس بوی گل را بدان منسوب نسازد و مطلب آنکه علت ظهور شی متصف بدان شی نمی شود من
موهبت عظمی و یا استفهامی چون دیر و زر شما بر پا بود یا دیگری پس آگاه باش که این کلمات استفهامی بسا وقت بمجاز استعمال یابند
در غیر استفهام از چیزیکه مناسب مقام است بحسب معونت قرائن چون تخویف و ترسانیدن در قول عرفی بیت آسمان بانگ زد از بیم که کجا خواهی
رفت ۞ نقد جان بر کف تسلیم نه و هرزه متاز یعنی ترساند که برد دیگران مرو و بر آستان ممدوح بمان و گاهی برای تعجب باشد چنانچه مصیبت زده
گوید یاران چه واقع شد خواجه اصفی گوید بیت چه دیده که با آینه مائلی شب و روز ۞ زمانه تقدار انچه بر نمود انجا ۞ جامی فرماید بیت چه مناسبت اینکه در دیوان
هستی ۞ بر و نگرفت نامی بیتیم دستی و گاهی برای اظهار تمنا آید چنانکه درین مصرع چه شود که با تو بسر رود بمراد دل ۞ نفسی مراد و گاهی برای تنبیه بر ضلال و گمراهی
و تخصیص مخاطب آید مثل کجا میروی یعنی براهی که میروی طریق گمراهی است بیت کجاست آنهمه مهر و محبت و پیوند ۞ کجاست آنهمه سوگند و عهد و پیمان
و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه غمزده گوید چه کنم چه چاره کنم و گاهی افادت تعظیم کند چنانچه گوید بیت چه طرازی که دار انداز قیامت نکهت ۞ خبر گوشه
چشم تو بمژگان نرسید ۞ ازینجاست که چه قدر گویند ای قدر بزرگ و گاهی افادت تحقیر کند چنانچه خان آرزو گوید بیت کیست آینه که با حیرت
من چهره شود ۞ همه تن محویت عربده سازم کردند ۞ یعنی آینه کدام کس است که با حیرت من مقابل شود و گاهی افادت تکثیر و نظامی فرماید ابیات مگر شه
نداند که در روز جنگ ۞ ما چه سرها بریدیم با قصبای خدنگ ۞ ما بیک تاختن تا کجا تاختیم ۞ چه گردن کشان را سر انداختیم و گاهی افادت تعلیل کند سعدی فرماید بیت
چه قدر آورد بنده حور دیس ۞ که زیر قبا دارد اندام پیس ۞ ای قدر اندک و گاهی می آید برای تقریر ای حمل و بر داشتن متکلم است مر مخاطب را بر اقرار بچیزیکه میداند
آنرا با ثبات و پیوستن چیزی متعلق بحرف استفهام با ای بشرط اینکه ذکر کرده شود بعد حرف استفهام چیزیکه حامل مخاطب است بر اقرار بآن مثل چیزیکه گذشت
در حقیقت استفهام ایلاء و مشغول عنه حرف استفهام را گلوئی آیا زدی زید را بعد تقریر چیز حامل الفعل و آیا تو زدی در تقریر آن بفاعل و آیا زید را زدی در تقریر آن
مفعول و همبرین قیاس باقی و گاهی گفته شود تقریر بمعنی تحقیق و تثبیت پس گفته شود آیا زدی زید را بمعنی بدرستیکه تو زدی آنرا البته و انکار مثل تقریر است در ایلاء
چیز منکر حرف استفهام را و انکار شی بمعنی کراهیت و نفرت است از وقوع آن در یکی از سه زمان چون آیا غیر خدا را میخواهی و آنرا مثل انکار است قوله تعالی
الیس الله بکاف عبده ای الله کاف چرا که انکار نفی نفی باشد مر آنرا و نفی نفی اثبات است ای خدای تعالی کافی بنده خویش است و اینمعنی ای بودن
تقریر لازم برای انکار مر او شخصی است که گفت همزه درین برای تقریر است ای حمل مخاطب بر اقرار بچیزیکه داخل شد از انتفی و آن الله کاف است و نیست

اقرار

اقرار بنفی و آن الیس الله بکاف باشد پس تقریر و عجب نیست که باشد بحکمی که داخل شد بر آن همزه بلکه تقریر متعلق باشد بچیزیکه میداند مخاطب از آن حکم از روی اثبات یا از روی نفی و انکار یا برای توبیخ است ای نبود شایسته که بشود و آن امریکه شد مثال انکار توبیخی در ماضی آیا عصیان کردی رب ترا پس عصیان واقع شد لیکن آن منکر است یا سزاوار نباشد که تحقق گیرد مثال مضارع آیا عصیان کنی رب ترا و مثل سزاوار و شایسته نبود یا نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب بخوری یا تو شراب بخواهی خورد یا برای تکذیب باشد مثل کجا دانستی یا دانی تو این را و در تحقیق نوید که از حروف استفهام است لفظ نه بهار بیان فتحه بمعنی الا که متضمن استفهام تقریریست همچو نگفته بودم که بیا یعنی گفته بودم که بیا و ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست صاحب سخن ؛؛ که عشق نورزید با شعر من ای وزید باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض و ضد آن مقصود قائل نبود چنانکه از مثالیکه پیش از سر خی آگاه باش است واضح گشته و چنین استفهام باعتبار تضمن استخبار حکمی یا نفی و چند کی چیزی استفهام استخباری موسوم گردد و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قائل باشد یعنی مقصود وی از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا این گونه استفهام در صورت اول باستفهام اقراری نامیده شود چنانکه درین قول آرزو ع کدام دل که در و جای آرزوی تو نیست یعنی هر دل که هست در آن جای آرزوی تو هست و همچنین درین قول سعدی بیت نه ما را در جهان عهد و وفا بود ؛؛ جفا کردی و بد عهدی نمودی یعنی ما همچنان بر عهد و وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه درین قول صائب ع هجوم گرد چو پیری ز وصل یار چه حظ ؛؛ یعنی هیچ حظ نباشد و همچنین درین قول حزین ع یک صاف دل درین انجمن روزگار کو ؛؛ حاصل اینکه کلمه استفهام وقتیکه ممتنع شود حملش بر حقیقت آن متولد شود از آن بمعونت قرائن چیزیکه مناسب مقام باشد و منحصر نباشد معانی متولد در مذکورات و نیز منحصر نگردد چیزی از این معانی در حرفی دون حرف آخر بلکه حاکم درین تولد ما یناسب المقام سلامت ذوق علمای کرام و تتبع تراکیب فصحای عظام است پس سزاوار نباشد که اقتصار کنی در آن بر معنی که شنیده آنرا یا مثالیکه یافته آنرا الا تجاوز از آن بلکه بر تست تصرف و استعمال رویت و بصیرت والله تعالی یا دیت همچنین است در مطول و از انواع طلب امر است و آن طلب فعلی است که غیر کف باشد بر جهت استعلا و از قید غیر کف خارج شد نهی چنانچه بیاید و قوله بر جهت استعلای بر طریق طلب علو و شمار کردن آمر نفس خود را عالی برابر است که باشد عالی در نفس خود یا نباشد برای تبادر فهم نزدیک سماع صیغه امر بسوی طلب فعل استعلاء و تبادر بسوی فهم از اقوال امارات حقیقت است و گاهی در غیر معنی خود مستعمل شود و این گاهی برای تسویه باشد چنانکه گوئی بده یا مده بنده اخلاص مندم و گاهی برای اباحت همچو بنشین تر د زید یا تر د بکر و فرق میان تسویه و اباحت اینکه گویا که مخاطب در تسویه توهم کرد که یکی از دو طرف از فعل و ترک آن انفع است مر خود را و راجح بنسبت خود پس رفع نمود متکلم آن توهم را و تسویه کرد میان هر دو و در اباحت گویا توهم نمود که جائز نیست کردن فعل بذات خود پس متکلم اباحت و اذن داد او را در کردن فعل با عدم حرج در ترک آن و گاهی برای تخویف آید همچو درین بیت نظامی ز مردانگی لاف چندان مزن ؛؛ هراسان شو از سایه خویشتن ؛؛ ای تو آنچنان نامرد و ترسنده که از سایه خود میگریزی و می ترسی یعنی لاف مردی مزن بلکه از خود سایه هراسان شو و جائی برای تهدید بنوعی آید که نصیحت و اندرز تیر از آن حاصل شود سعدی فرماید بیت پیش کسی رو که طلبکار تست ؛؛ ناز بر آن کن که خریدار تست ؛؛ و گاهی برای تمنا همچو درین بیت که ای ناله مکن بنیاد این هر ؛؛ نیاز تیشه فرهاد کمتر ؛؛ و غرض درینجا طلب کردن از ناله نیست چراکه وی دست رس برین ندارد و لیکن تمنا میکند کشایش و معشوق را و گاهی برای تعجیز آید چون قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله یعنی بیارید سوره را از مانند قرآن و چنانکه گوئی بنویس اینچنین خط و گاهی برای دعا و تضرع آید بیت خداوندا در توفیق بگشای ؛؛ نظامی را ره توفیق بنمای بیت عصیان مراد و حصر کن که در بوصا همی بخشش و نمی بجسین ؛؛

وگاهی برای عرض و آن طلب فعل است بسبیل عجز و انکسار بحدیکه بدعا کشد زیرا که آن مخصوص معبود برحق است نظامی فرماید **ابیات** بدو گفت کای خسرو کامکار ٭ بسی بازی آرد چنین روزگار ٭ مپسند بیش و مهر از پیش دان ٭ همین خانه را خانهٔ خویش دان ٭ و گاهی در مقام برابری باشد چنانکه بهم‌رتبهٔ خود گوئی بیا و این را علاج نمائی التماس گویند و در محاورهٔ حال التماس از جانب خردان باشد بجانب بزرگان همچنین است در موهبت عظمی و گاهی برای تهکم و مسخرگی کردن آید چنانکه گوئی بشنو گاه دیا خبر **رباعی** می خوری خور که شوی رستگار ٭ آتش دوزخ نکند با تو کار ٭ ور بحکم تو نیست ابا درست ٭ دست بی‌تر کن و بر شعله از ٭ و گاهی برای تسخیر و رام کردن آید چون قوله تعالی کونوا قردة یعنی بشوید بوزنگان و گاهی برای اهانت همچو قوله تعالی کونوا حجارة او حدیدا یعنی بشوید سنگ یا آهن چه نیست غرض که طلبیده شود از ایشان بودن ایشان بوزنگان یا سنگ یا آهن برای عدم قدرت ایشان برین لکن در تسخیر حاصل شود فعل و آن بودن ایشان است بوزنگان و بودن ایشان مسخر و منقاد برای امر او در اهانت حاصل نشود فعل چه نشوند سنگ یا آهن و نیست غرض مگر اهانت ایشان هو قلت مهانا انتهی و کم باک داشتن ما بیان و گاهی برای دوام و ثبات آید چون قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم یعنی هدایت کن ما را ای دائم و ثابت باش برین و گاهی امر را حذف کنند و مفعول آنرا نگاه دارند از جهت اهمیت آن و قیام قرینه بر معنی امر در لفظ کمتر علی نقی گوید **بیت** کمتر شراب لطف که مرشد ابلغ ٭ رو غن چنان مریز که میرد چراغ ما ٭ ای کمتر و شراب را و بیان صیغه‌های امر حاضر و غائب در باب اول گذشت و از انواع طلب است نهی که آن طلب کف نفس است از فعل از روی استعلا و برای آن میم مفتوح آید در فارسی و بیانش در باب اول گذشت و از انواع طلب است ندا و بیانش در باب دوم گذشت **تنبیه** انشا همچو خبر است در بسیار از چیزیکه مذکور شد در ابواب پنجگانهٔ سابق یعنی احوال اسناد و مسند الیه و مسند و متعلقات فعل و قصر نه در جمیع آن زیرا که مسند خبر گاهی جمله آید بخلاف مسند انشا که نمی باشد مگر مفرد چنانچه در حاشیهٔ چلپی است پس اعتبار کند این کثیر را که شریک باشد در آن انشا خبر را ناظر متامل در اعتبارات و لطائف عبارات پس بدرستیکه اسناد انشائی نیز یا موکد باشد یا مجرد از تاکید و همچنین مسند الیه یا مذکور باشد (فاعل اعتبار کنند ۱۲ فاعل اعتبار کند ۱۲) یا محذوف مقدم باشد یا موخر معرف یا منکر الی غیر ذالک و همچنین مسند اسم باشد یا فعل مطلق یا مقید بمفعول یا شرط یا غیر آن و متعلقات فعل یا مقدم باشد یا موخر مذکور یا محذوف و اسناد آن و تعلق آن هم بالقصر باشد یا بغیر قصر و اعتبارات مناسب درین مثل چیزیکه گذشت در خبر و مخفی نماند بر تو اعتبار این بعد احاطه ما سبق

فصل هفتم در بیان **فصل و وصل** وصل عطف بعض جمل است بر بعض و فصل ترک عطف بعض جمل است بر بعض و میان این دو تقابل عدم و ملکه است و برای همین مقدم کرده وصل را بر فصل زیرا که اعدام شناخته نمی شود مگر بملکات انها و ابتدا بذکر فصل کیست (مقدر جواب سوالی) بودن آن اصل و وصل طاری و عارض است بر آن حاصل شود بزیادت حرف و در موهبت عظمی می نویسد هرچند در مبحث ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تغلیب بعض احوال عطف مفرد نیز ذکر کنیم و عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبری بر خبری و انشائی بر انشائی و خبری بر انشائی و انشائی بر خبری و اول و ثانی شایع است و ثالث و رابع غیر شایع چه در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده چنانچه علامه احراری درین بیت نوشته **بیت** این همه هست و بیا ای امر کن ٭ ای منزه از بیان و از سخن ٭ که لفظ بیا انشا است و این همه هست خبر و عطف انشا بر اخبار مشکل می نماید لیکن این قسم درین کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه میفرماید **ع** مال تلخ است و بهر شوره منه ٭ انتهی (قول مولف ۱۲) و او حالیه نباشد که در معنی ظاهر می شود پس فهم کن ٭ پس هرگاه آمده جمله بعد جمله پس جملهٔ اول یا باشد برای آن محلی از اعراب یا نی و بر تقدیر بودن برای اول محلی از اعراب اگر قصد کرده شود تشریک جملهٔ دوم مر اول را در حکم اعرابیکه مر اول راست مثل بودن آن خبر مبتدا یا حال یا صفت یا مانند آن عطف داده شود دوم بر اول

تا دلالت کند عطف بر شریک مذکور همچو مفرد پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن بمفرد دیگر قبل این است در حکم اعرابش از بودن آن فاعل یا مفعول یا
حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اوّل و جمله‌ئی باشد مر آنرا محلی از اعراب مکرر حالیکه واقع شود بجای مفرد پس باشد حکم جمله حکم مفرد جمیع کما
شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اوّل مقبول بواو اینست که باشد میان جملهٔ اوّل و دوم جهت جامع چون زید نویسد و شعر گوید و میان کتابت
و شعر تناسب است باعتبار اینکه هر یک ازین دو تا مشتمل است بر تالیف و همین جهت جامع است و زید دهد و منع کند و میان دادن و منع کردن
جهت جامع تضاد است بخلاف زید نویسد و منع کند یا زید دهد و شعر گوید و این جمع همچو جمع میان خلب یعنی سوسمار و نون یعنی ماهی باشد پس
اجتماع این دو تا ممتنع است زیرا که ماهی دریائی است که زنده نماند مگر در آب و سوسمار نمی نوشد آب را و اگر تشنه شود می کشد هوا را و سیراب
گردد و الا ای و اگر قصد کرده نشود تشریک دوم برای اوّل در حکم اعراب اوّل فصل کرده شود دوم از اوّل تا لازم نیاید از عطف تشریکی که نباشد
مقصود مثل قوله تعالی وَاِذَا خَلَوْا اِلٰی شَیَاطِیْنِهِمْ قَالُوْا اِنَّا مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُوْنَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ عطف نداد اللّٰه یستهزئ بهم را بر انا معکم برای اینکه
نیست از مفعول ایشان پس اگر عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم مر اوّل را در بودن دوم مفعول قالوا پس لازم آید که باشد دوم مفعول
قول منافقین و نیست چنین مثالش در فارسی شیخ سعدی فرماید بیت گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و دست گشت از بوی ٭ مصرع
دوم معطوف به بچینم نیست زیرا که لازم می آید که این هم معمول گفتم باشد و آن خود مراد نیست و بر ثانی یعنی بر تقدیر نبودن برای اوّل از اعراب اگر قصد
کرده شود ربط دوم با اوّل بر معنی عاطفیکه سوای واو عطف داده شود دوم بر اوّل با آن عاطف از غیر اشتراط امر آخر چون آمد زید پس رفت عمرو و سپس
خفت بکر و قتیکه قصد کرده شود تعقیب با مهلت و غیر آن اینکه ماسوای واو از حروف عطف افادت دهد با اشتراک معانی را که تفصیلش در باب دوم
در بیان معطوف بواو گذشت پس هرگاه عطف کرده شود ثانی بر اوّل با آن عاطف ظاهر شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف واو
که افادت نکند مگر مجرد اشتراک در موجب عطف نویسد کلمهٔ یا که برای تردید باشد چون در میان دو جملهٔ انشائی واقع شود هر چند بصورت منفصل
باشند لیکن در واقع جملهٔ اوّل بحال خود ماند و جملهٔ دوم شرطی متصل باشد چنانکه سعدی فرماید قطعه یا مرو با یار ازرق پیرهن ٭ یا بکش بر خانمان
انگشت نیل ٭ یا مکن با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل ٭ زیرا چه مطلب آنست که با قلندران اگر می نشینی ترک خانمان کن و بیت
دوم مثل بیت اوّل است از اینجا که در جملهٔ دوم نفی جملهٔ اوّل را که از حرف تردید مفهوم شده بود آورند چنانچه گوید نظم یا صوفی را از لعل خود کام دهند
یا کام مده دشنام دهند ٭ از زلف و دو چشم خود علاجش بکنند ٭ سودائی را بنفشه با دام دهند ٭ و بنفشه با دام نام روغنی است که با دام
پیچیده اگر کام نمیدهند دشنام دهند ۱۲
را در بنفشه پرورده می برارند و آن سودا را دفع کند پس درین مقام امر بمنع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اما اگر گوئی چرا تعدیب
شین بصیغهٔ امر و در جملهٔ دوم تکلیم و جملهٔ بکش بر خان مان انگشت نیل استیناف باشد که قائم مقام اول شد گوئیم مطلب امر به نشستن نیست
بلکه غرض دیگر است چنانچه صاحب سلیم می فهمد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ و اگر قصد کرده نشود ربط دوم با اوّل بر معنی عاطفی که سوای واو است
پس اگر باشد برای جملهٔ اوّل حکمیکه قصد کرده نشده است دادن آن برای جملهٔ دوم پس فصل واجب است تا که لازم نیاید از وصل تشریک در آن حکم مثل
و اذا خلوا الآیه عطف نکرد خدای تعالی اللّٰه یستهزئ بهم را بر قالوا تا که نه مشارک شود آن حکم را در اختصاص بظرفیکه متقدم است ای اذا خلوا الی
شیاطینهم برای چیزیکه گذشت در متعلقات فعل از تقدیم مفعول و نحو آن از ظرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد استهزاء الله

۲ این بیت مثل است و بیت اول در مقابله بیت اول است ۱۲

۳ یعنی عوض باش سوی ... سوفسطائیه

تعالی با دشان مختص بحال خلوت ایشان بسوی شیاطین ایشان و نیست چنین بجهت استهزا ارشد تعالی بهیئت و در فارسی سعدی فرماید که یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت امیر دزدان نفرمود تا جامه از وی برکشیدند و از قریه بیرون کردند مسکین برهنه گویا همی رفت جمله مسکین را معطوف نکردند بر جمله سابق تا لازم نیاید که این هم بفرموده امیر دزدان بود اگر نباشد برای جمله اوّل حکمیکه قصد کرده نشده است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن باینطور که نباشد برای جمله اوّل حکم زائد بر مفهوم جمله یا باشد حکم ولیکن قصد کرده نشده است اعطای حکم برای جمله دوم نیز پس اگر باشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام یعنی بدون اینکه باشد در فصل ایهام خلاف مقصود یا کمال اتصال یا شبه یکی ازین دو کمال پس همچنین متعین شود فصل چرا که وصل مقتضی شود و مغایرت و مناسبت را و اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام و نه کمال اتصال و نه شبه یکی ازین دو تا پس وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع و تحقیق اینکه واو برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز مقتضی است مناسبت را میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو مغایرت نیز تا لازم نیاید عطف شئی بر نفس خود و حاصل برای دو جمله که نیست محل برای این دو از اعراب و نیست برای اوّل حکمی که قصد کرده نشده است اعطای آن برای دوم شش احوال است اوّل کمال انقطاع بلا ایهام دوم کمال اتصال سوم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ایهام ششم توسط میان دو کمال پس حکم آخرین وصل است اما در اوّل پس برای تحقق مناسبت و مغایرت و اما در ثانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار گانه سابق فصل است اما در اوّل و سوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ایهام و اما در ثانی و رابع پس برای عدم مغایرتی که محتاج است بسوی ربط بعاطف و اما کمال انقطاع پس برای اختلاف دو جمله است خبراً و انشاءً از روی خبر و از روی انشا لفظا و معنی اختلاف لفظی باشد یا معنوی باینطور که باشد یکی ازین دو جمله خبر لفظا و معنی و دوم انشا لفظا و معنی همچنانکه بسبیل ندرت وقلت آمده چنانکه در اوّل این فصل مذکور شد چون گفت زید بیا ای برادر لفظ گفت خبر است لفظا و معنی و بیا انشا باشد لفظا و معنی یا برای اختلاف این دو از روی خبر و انشا معنی فقط باینطور که باشد یکی ازین دو خبر از روی معنی و دوم انشا از روی معنی اگر چه باشند این هر دو خبر یا انشا از روی لفظ چنانچه گویند مرد فلانی خدا اش بیامرزد پس عطف داده نشد بیامرزد بر مرد زیرا که بیامرزد انشا است از روی معنی و مرد خبر باشد از روی معنی اگر چه هستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو جمله انشای باشد لفظا و معنی یکی خبر باشد دوم انشا چنانچه گوئی بیا سوار شو یعنی بیا در حالیکه مقول است در حق او سوار شو و درینجا هر دو انشا است از روی لفظ مگر لفظ سوار شو معنی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که جامع در میان نباشد چنانچه بیان جامع پس صحیح نیست عطف در مثل زید در از است عمرو شعر میخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم موکد اوّل باشد برای دفع توهم تجوز یا غلط چنانچه تفصیلش در باب دوم گذشت و آن گاهی تکرار لفظ بعینه باشد چنانچه درین بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد دما که یکدم بر مراد خود برارد ندارد دوم تاکید اول است و گاهی تقریب یکدیگر باشد چنانکه درین ع تو هر جا جلوه فرمای بهشت اینجا بهار اینجا بهار اینجا تاکید بهشت اینجا است یا برای بودن جمله دوم بدل از اوّل که تفصیلش در باب دوم گذشت زیرا که جمله اوّل غیر وافیست بتمام مراد یا مثل غیر وافی باشد جائیکه باشد در وفا قصور بوجهی برای بودن آن مجمل یا خفا باشد بحسب دلالت بخلاف جمله دوم که آن وافی باشد بکمال وفا و مقام مقتضی باشد از روی اهتمام بشان مراد برای نکته بچو بودن مراد مطلوب در نفس خویش یا مراد شئ فظیع و نایل را باشد که اگر ذکر کرده شد دراوّل مرت بغیر سبق بدل اجمالا نکنند باین ذهن و فراموش نماید ضبط آن یا شئ عجیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاه داشتن

اثر دارد اول شنیدن بغیر مقدمه و توطیه یا امر لطیف است تا که متمکن نشود در نفس برای لطافت آن بغیر تکثیر در طلب آن و تعقل آن در زمانی پس نازل شود جزو دوم از اول بمنزلهٔ بدل بعض یا بدل اشتمال از متبوع آن پس عطف نکنی بر اینها برای چیزیکه بیان بدل و مبدل منه است از کمال اتصال و اعتبار کرده نشود بدل کل چه

این بدل مستمیز نشود از تاکید مگر باینوجه که لفظش غیر لفظ متبوع آن باشد و نیز بدل مقصود بالنسبه شود دون متبوع بخلاف تاکید و تمیز باینوجه متحقق نمی شود در جملهای که محلی

در مقام خود مسطور است مثال بدل بعض قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون یعنی امداد کرد شما را بچیزیکه میدانید امداد کرد شما را بچهارپایها و اولاد

و باغها و چشمها پس مراد تنبیه است بر نعم خدای تعالی و مقام مقتضی است اعتنا را بشان تنبیه مذکور برای بودنش مطلوب در نفس خود و ذریعه بغیر آن و دوم

اعنی قوله امدکم بانعام و بنین تا آخر وافی تر است باداء نمودن مراد که آن تنبیه است برای دلالت دوم بر نعمتهای خدای تعالی تفصیل از غیر حوالت دادن بر علم مخاطبان

معاندین پس وزان این قول وزان روپیش باشد در قول ما در عجب اورد زید رویش و کلمهٔ رویش بدل بعض است برای داخل شدن دوم در اول زیرا که ما تعلمون شامل باشد

انعام و غیر آنرا و وزان نکس و او مصدر است بمعنی مساوات و بمعنی نظیر آمده و گاه اطلاق یابد بر مرتبهٔ شی و نقیک باشد مساوی برای مرتبهٔ شی آخر در امری از امور و همین

مراد است در اینجا مثال فارسی رفتم بشهری دو دیدم باغی با باغ با اشجار بلند و انهار روان قصور و انهار بسیار و ماکل و ریحان و سنبل و جز آن و مثال ماذن بجای بدل اشتمال قول

گوید فرد گویم آنرا کوچ کن بر گرد همان نزد یک ما الا که در ظاهر و سر مسلم شوی پس مراد بقول کوچ کن کمال اظهار کراهت است برای اقامت مخاطب و قول

برگرد همان نزد یک ما وافی تر است باداء این اظهار برای دلالت و اضح برگرد همان بر کمال اظهار کراهت با تاکید که حاصل شد از کلمهٔ برگرد و بودن این دلالت مطابقی

باعتبار وضع عرفی است جائیکه گفته شود مباش نزد من و مقصود نیست لازم داشتن آن از اقامت بلکه مجرد اظهار کراهت حضور ان باشد نزد مثل برگرد همان مثل

حسن خانه است در قول ما در اعجاب آورد خانه زید حسن آن چه عدم اقامت مغیر ارتحال باشد پس نباشد آن تاکید بجهت نبودن مغایرت در تاکید و نیست

کلام برگرد همان داخل در کلام کوچ کن پس نباشد بدل بعض یا و جزو دیگر در عدم اقامت و ارتحال است از طالب و ملازمت پس باشد بدل اشتمال و نیست این بدل کل بیان آنکه

گذشت و در مثالین یعنی آیت و بیت جملهٔ دوم اوفی است بتادیت مراد و جملهٔ اول در بیت و آیه وافی است بتمام مراد لیکن آن بحو غیر وافی است اما در آیت پس برای

چیزیکه گذشت از اجمال و اما در بیت پس برای چیزیکه در دلالتش بر تمام مراد که اسلام باشد قصوریست و برای همین محتاج شد بسوی قرینه خفی متاخر که در مصرع

دوم است و مثال غیر وافی قوله تعالی بل قالوا مثل ما قال الاولون قالوا اذا متنا و کنا ترابا و عظاما انا لمبعوثون بلکه گفتند بی تدبیر و تفکر مانند آنکه گفتند پیشینیان

از کفار گفتند آیا چون بمیریم و باشیم خاک و استخوانهای کهنه آیا ما برانگیخته شدگان شویم استفهام بر سبیل انکار است و تکرار برای تاکید آن یعنی چون خاک

گردیم حشر و نشر چگونه بما راه یابد و در این آیت کلام غیر وافی است برای مقصود یا برای بودن جملهٔ دوم بیان جملهٔ اول چه نازل کرده شود دوم بجای عطف بیان

از متبوع آن در افادت ایضاح برای خفاء اول مثل قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان

گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و راه نمایم ترا بملکی که کهنه نشود و یعنی زوال بر آن نرسد پس وزان قوله تعالی

قال یا آدم وزان لفظ عمر است در قول شاعر اقسم بالله ابو حفص عمر یعنی قسم میخورم بخدای تعالی که ابو حفص عمر است رضی الله عنه و قال یا آدم بیان و توضیح است

برای قوله فوسوس الیه الشیطان چنانچه لفظ عمر بیان و توضیح باشد برای ابو حفص و بیان عطف بیان در باب دوم گذشت و اما بودن جملهٔ دوم مثل منقطع

از اول بجهت آنکه بودن عطف دوم بر اول موهم باشد برای عطف دوم بر غیر اول از چیزیکه نیست مقصود و تشبیه داده شد این بکمال انقطاع باعتبار اشتمال

بر مانع از عطف مگر که بود این امر خارجی که می توان شد دفع آن بنصب قرینه گردانیده شد این قسم از کمال انقطاع و نامیده شود این فصل

اقول لعل الحقیقین عندنا الاکمل فی [illegible] والمجمر تسلیما

این آیه بعد ربع اول قد افلح المومنون واقع است ۱۲

[illegible]

باسم قطع بجهت بودن تابع قاطع اتصال سعدی فرماید نثر چندانکه ملاطفت میکرد انده آرام نمیگرفت ملک طعیش او و منغص شد جمله ملک را
معطوف بر جمله چندانکه نکردند تا ایهام آن نشود که معطوف بر آرام نمیگرفت که جزای جملهٔ اول است باشد زیرا که ازین لازم آید که
منغص شدن عیش پادشاه نیز جزای ملاطفت باشد و آن مرکز مقصود نیست مولف گوید بیت سلمی گمان کند که خواهم بدلش، پندارم آنرا که درین ظن
گمراهست ۞ پس میان دو جمله ای سلمی گمان کند و پندارم مناسبت ظاهرست برای اتحاد مسندین در دو جمله که آن گمان و پندار است و بودن
مسند الیه که سلمی باشد در اول محبوب و در ثانی محب که شاعرست لیکن ترک کرده شد عطف تا توهم نشود که پندارم معطوف است بر خواهم یعنی
خواستم پس میباشد این خواستن از مظنونات سلمی و منعکس گردد مقصود و احتمال دارد جملهٔ دوم استیناف را گویا گفته شد شاعر چگونه پندارم
سلمی را درین گمان پس گفت پندارم تا آخر و اما بودن جملهٔ دوم همچو متصل بجملهٔ اول پس برای بودن دوم است جواب مر سوالی را که میفهماند آنرا
جملهٔ اول پس نازل کرده اول بجای سوال بجهت بودن اول مشتمل برای آن و مقتضی این پس فصل کرده شد دوم را از اول چنانچه فصل کرده شود جواب از سوال
برای چیزیکه میان این دو تاست از اتصال چنانچه سعدی فرماید نثر فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید چون اول گفت که امکان
موافقت نبود سائل را رسید که پرسد پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت انجامید بدانکه استیناف سه قسم است زیرا که سوالیکه
متضمن است آنرا جملهٔ اول یا از سبب حکم است مطلقا ای در حالیکه مطلق است آن سبب مولف گوید فرد پرسید حالم از لطف گفتم که من علیلم
بیداری مدام و حزن طویل دارم ای چیست سبب طول علت تو چه عرف و عادت چنین است وقتیکه گفته شد فلان علیل است سوال کرده شود از سبب علت
آن و مرض آن و گفته میشود که آیا سبب علت آن چنین است و چنان خصوصا سهر و حزن پس بودن سبب قلیل باشد که گفته شود آیا سبب مرض آن سهر و حزن
است نه این دو از ابعد اسباب مرض اند پس دانسته شد که سوال از سبب مطلق است سوای سبب خاص و عدم تاکید نیز مشعر است بر آن یا سوال از سبب
خاص باشد برای این حکم مثل قوله تعالی و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء گویا گفته شد آیا نفس اماره بسوء است پس گفته شد آری بدرستیکه نفس
برانیه اماره است ببدی پس تاکید دلیل است بر آنکه سوال از سبب خاص باشد چه جواب از مطلق مستغنی است تاکید کرده نشود و مولف گوید بیت
برنمیتوانم ز نفس بد برگاه، حقا بدیست نفس اماره، و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص باشد مثل قوله تعالی قالوا سلاما
قال سلام ای پس چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام فرشتگان که دوازده یا ده یا سه تا اند از ایشان است جبرئیل پس گفته شد قال
سلام ای تحفه اوست نیز بتحیت احسن از تحیت ایشان چرا که تحیت ایشان بود بجملهٔ فعلیه که دال است بر حدوث ای نسلم سلاما و
تحیت ابراهیم بجملهٔ اسمیه است که دال باشد بر دوام و ثبوت ای سلام علیکم مولف گوید فرد بر خلیل الله چو گفتند السلام، گفت جواب احسن یعنی
علیکم السلام و ایضا از استیناف است چیزیکه آید با عادت اسم چیزیکه استیناف کرده شد بآن مثلا احسان کردی تو بسوی
زید در جواب گفته شد زید حقیق باحسان است با عادت اسم زید و نیز از استیناف است چیزیکه بنا کرده شود بر صفت چیزیکه استیناف
کرده شد بآن سوای اسم آن و مراد ازین صفتی است که صلاحیت دارد برای ترتیب حدیث بر آن مثل احسان کردی بسوی زید یکه
صدیق قدیم تست در جواب گفته شد اهل است مر احسان را و این استیناف مبنی بر صفت ابلغ است برای اشتمالش بر بیان سبب موجب
مر حکم را چون صداقت قدیم در مثال مذکور برای چیزیکه سبقت کرد بسوی فهم ترتب حکم بر وصف بدرستیکه وصف علت است
مر حکم را و گاهی کلام را ابتدا نموده تمام سازند و بیانش در صرف واو گذشت و در ترکیب دیباچه گلستان که مرقوم شد بسیار جمل

[illegible]

استیناف بر سه قسم است

[illegible]

مستانف آمده بعد از قتی تامل واضح شود که هیچ جمله مستانف خالی از این اقسام استیناف نیست چنانچه اندکی نوشتیم و بسیاری بر طبایع
اذکیا گذاشتیم یا دو ادا انهار را کر بکار آید و در موهبت عظمی نویسد چون در میان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله دوم را مصدر
بکاف سازند عرفی گوید بیت بر غرور است که تا من در مدحت نزدم :: این گمان داشت که دور انش بیاورده بدل :: کاف برای
بیان است که مستانف باشد همچنین گفت بعض شارحان چون عبارت فارسی متحمل بعض مضامین عربی بود بعض اقسام استیناف
مرقوم نشده اما وصل برای دفع ایهام بخلاف مقصود و همچو قول ایشان لا و ایدک الله پس قول ایشان لا رد است برای کلام سابق چنانچه وقتیکه
گفته شد امر و کار چنین است پس گفتند لا ای نیست امر چنین پس لفظ لا جمله اخباریست و ایدک الله جمله الثانی دعائیست پس میان این دو تا
کمال انقطاع است لیکن عطف داده شد بر اول برای اینکه ترک عطف موهم است که این دعاء بد باشد بر مخاطب بعدم تائید با وجودیکه مقصود دعا نیک است
برای آن بتائید پس هرجا که واقع شود این کلام پس معطوف علیه مضمون قول قائل است که لا باشد سعدی فرماید نثر گفتند حال چیست مگر آن
درمند تر او زد بر دگفت لا و الله بدر رفته بر د :: ای و زد بر قسم می خورم که ابدر رفته برد لفظ لا جمله اخباریست و و الله جمله قسم الثانی و یا برای
توسط دو جمله است میان کمال انقطاع و کمال اتصال پس وقتیکه متفق باشد دو جمله از روی خبر یا از روی انشا با تفاق لفظی و معنوی یا با تفاق معنوی
فقط و باشد میان این دو امر جامع پس دو جمله متفق از روی خبر یا از روی انشا لفظا و معنی دو قسم است زیرا که هر دو خبری هستند یا انشای و دو جمله
متفق از روی معنی فقط شش قسم اند زیرا که این دو جمله اگر انشائی هستند معنی و لفظ دو جمله یا خبری اند یا اول خبر و دوم انشا یا بالعکس اگر دو
جمله خبری اند از روی معنی پس و لفظ یا انشائی اند یا اول انشا و دوم خبر یا بالعکس مجموع هشت اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله
تعالی یخادعون الله و هو خادعهم مکر کنند خدا را و آن مکر کننده ایشان است و قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بدرستیکه
نیکوکاران و فرمانبرداران هر آئنه در بهشت اند و بدرستیکه دروغ گویان و منکران حشر در دوزخ اند در مثال اول هر دو جمله خبر اند لفظا
و معنی لیکن اول جمله فعلیه است و دوم اسمی و در مثال دوم هر دو جمله خبری اند لفظا و معنی و هر دو اسمی و مثال هر دو انشائی لفظا و معنی کلوا
واشربوا و لا تسرفوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید سوری فرماید بیت در عمل کوش هر چه خواهی پوش :: تاج بر سر
نه و علم بر دوش :: و مثال اتفاق از روی معنی فقط قوله تعالی و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و
ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم یعنی در توریت عهد و پیمان فرزندان یعقوب را
و گفتیم مپرستید شما مگر خدا را که سزاوار پرستش اوست و نیکوئی کنید به پدر و مادر نیکوئی کردنی و دیگر به نسبت و خویشان و بی
مادران و پدران و بیچارگان و بگوئید مر عامه مردمان را یعنی سخنی مشتمل نیکوئی باشد پس عطف داد قولوا را بر لا تعبدون با اختلاف
این دو لفظا زیرا که هر دو انشائی اند معنی چه قوله لا تعبدون اخبار است در معنی انشا ای لا تعبدوا و قوله و بالوالدین احسانا
ضرورت است آنرا از فعل پس با تقدیر کرده شود خبر در معنی طلب ای و تحسنون بمعنی احسنوا پس باشند دو جمله خبر از
روی لفظ و انشا از روی معنی و فایده تقدیر خبر پس گردانیدن آن بمعنی انشا اما از روی لفظ پس ملائمت است
با قول او لا تعبدون و اما از روی معنی پس مبالغه است باعتبار اینکه مخاطب گویا که رغبت کرد بسوی امتثال پس او خبر دهد
از آن چنانچه گوئی تذهب الی فلان تقول له کذا و کذا تریدا الامر و این ابلغ است از صریح امر یا تقدیر کرده شود از او امر

مرجح طلب بنا بر چیزیکه آن ظاهر است اي و احسنوا بالوالدين احسانا پس با کنده وجمله انشائي از روي معني با اینکه لفظ
جمله اول اخبار است ولفظ جمله دوم انشا و جامع میان دو جمله واجب است که باشد باعتبار دو مسند الیه و دو مسند جمیعا
اي باعتبار مسند الیه در جمله اول و مسند الیه در جمله دوم و همچنین مسند در جمله اول و مسند در جمله دوم چون شود گوید
زید و نویسد براي مناسبت ظاهر میان شعر و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و به زید و منع کند براي تضاد
دادن و منع این مذکور نزدیک اتحاد دو مسند الیه باشد و اما نزد تغایر این دو تا از روي ذات پس لابد است از مناسبت
این دو تا از روي صفت چنانچه از امثله آینده واضح شود چون زید شاعر است و عمرو کاتب و زید دراز است و عمرو
کوتاه براي مناسبت میان زید و عمرو همچون برادري یا صداقت یا عداوت یا مثل این و بالجمله باشد یکي از این دو مناسب بر آخر
و ملابس آن بوجهیکه مر آنرا نوع اختصاص باشد بخلاف زید کاتب است و عمرو شاعر بدون مناسبت میان زید و عمرو
پس این غیر صحیح باشد اگرچه باشد دو مسند متناسب بلکه متحد باشد و براي همین حکم کردند بامتناع مثل موزه من تنگ است
و انگشتري من تنگ با اتحاد دو مسند و بخلاف زید شاعر است و عمرو دراز مطلقا اي برابر است که باشد میان زید
و عمرو مناسبت یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنابر عدم تناسب شعر و درازي قامت فایده در بیان معاني قوت
و فعل و دو جا مس دور ضمن اینها معني مقدور و انواع نه کانه طعم تا بصیرت شود برام جامع که پس این بیان شود بدانکه لفظ
قوت معني مشهور آن نزد جمهور تمکن و دست یافتن حیوان است بر افعال شاق و این معني تمکن مقابل ضعف است پس
نقل کرده شد از آن بسوي سبب آن معني که مسمي است بقدرت که صفتي است که بسبب آن متمکن میشود زنده بر فعل و ترک
آن با اراده و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابر است اما اراده مرجح یکي از این دو تا مي شود پس نقل کردند بسوي
لازم تمکن مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بحیثیتیکه منفعل نشود بسرعت و ا با نماید از تاثیر غیر پس عام نموده شد
و استعمال کرده شد در بودن شیئ مطلقا برابر است که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معني قدرت بسوي چیزیکه عارض قدرت است به نسبت بسوي فعل مقدور و آن عارض امکان حصول فعل است یا عدم
آن یعني این امکان قوت انفعالي است که جمع مي شود با فعل و این معني چیزیست که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معني مقابل شود فعلي را که بمعني حصول است و نقل کرده شده است نیز از قدرت بسوي سبب آن و آن سبب
تاثیر قادر است در مقدور خود پس نقل کرده شد از این معني بسوي مطلق تاثیر خواه باشد این تاثیر
بایجاب و اضطرار یا باشد باختیار پس نقل کرده شد از این معني بسوي چیزیکه بسبب آن حاصل
شود تاثیر و همچنین است در میبذي شرح هدایت حکمت و بعض اهل متون معني اخیر را چنین تفسیر کرده
هي الشئ الذي هو مبدأ التغير في آخر من حيث هو آخر یعني قوت چیزیست که آن مبدأ و علت تغیر است در آخر که معلول است برابر است
که باشد مبدأ جوهر مثل نفس ناطقه و صورت نوعي یا عرض همچو حرارت و برودت و غیرهما و برابر است که باشد مبدأ فاعل

مثل حرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و یبوست از این حیثیت که آن آخر اخرست و درین قید تنبیه است بر اینکه متغیر واجب
که باید متغایر بالذات مر متغیر را بلکه گاهی باشد متغایر باعتبار چنانچه در معالجه کردن انسان مر نفس ناطقه خود را در ازاله
امراض نفسانی یعنی دور نمودن اخلاق ردیه مثل حسد و بخل و غیر بها پس بدرستیکه تغایر درینجا اعتباری بود در ازاله امراض نفسانی از جهت اعتبار
کردیم تا باشد معالج بکسر لام و معالج بفتح لام که هر دو نفس ناطقه است متحد در ذات و متغایر باعتبار و اگر امراض بدنی گیریم پس معالج نفس ناطقه است و معالج بدن انسان
و این دو تا متغایر بالذات نیز خواهند شد و همچنین است در شرح هدایت حکمت و دلیل بر وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدون
مبدا که قوتست محال باشد بدانکه قوت منقسم است از انجمله است قوت مدرکه پس این یا ظاهرست یا باطن و حواس جمع حاسه است
بسین مهمل شده و مراد از حاسه قوتیست که ادراک اشیاء محسوسه بآن متعلق بود اما حواس ظاهره که متکلمان و حکما هر دو قایل آنها
هستند بحسب استقرا پنج اند زیرا که ادراکی که حاصل می شود بحواس ظاهره خالی نیست از اینکه یا مختص نباشد بعضو معین یا مختص است پس اول
لمس است و دوم خالی نیست از اینکه باشد آن عضو معین فرد یا زوج اگر آن عضو فرد است پس خالی نیست از آنکه باشد ادراک آن بشرط ملامست یا بغیر ملامست
پس اول ذوق است و دوم شم و اگر باشد آن عضو زوج نیست خالی از اینکه قرب مفرط مانع ادراک است یا نی پس اول بصرست و دوم
سمع و این قول بنا بر مذهب صحیح و مشهورست والا بعضی هشت گفته اند زیرا که قوت لمسی را چهار میدانند یکی آنکه حاکم است
میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سیوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن بفتح خا و کسر شین بمعنی درشت
و املس بمعنی هموار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده نه حواس ظاهری گویند و باعث بر قول ایشان این زعم شده است که حرارت
مثلا ضد است مر برودت را و رطوبت و یبوست را و صلابت لین را و خشونت ملامست را و جهت احساس هر تضاد قوت جداگانه
لازم دانند و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک کسی بتعدد قوت باصره نرفته و همچنین تعدد ذوقات
و مشمومات و مسموعات ظاهرست پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد باشد پس حصر حواس در هشت و نه صحیح نباشد و حواس ظاهری
بر مذهب حکما بمنزله جواسیس و خبر دهندگان هستند مر حواس باطن را یکی از آنها سمع است و آن قوتیست مودع در عصبی که مفروش
است در مقعر صماخ و در آن هوایست محتقن و تنگ بدانسته شده مانند طبل پس وقتیکه برسد هوای متکیف بکیفیت صوت بسبب تموج هوا که
حاصل است از قرع عنیف یا قلع عنیف با مقاومت مقروع مر قارع را و مقاومت مقلوع مر قالع را بسوی آن عصب و قرع کند آن هوا
همین عصب را پس دریافت کند قوت مودعه که در آن عصب است باذن خالق خود این صوت را و نیست مراد برسیدن هوای حامل مر صوت
را بسوی سامع اینکه هوا واحد بعینه موج میزند و متکیف می شود بصوت و میرسد آن هوا بصوت را بسوی سامع بلکه مراد آنست که هوا اینکه مجاور است
مر هوا متکیف بصوت را موج میزند و متکیف می شود بصوت نیز و همچنین هر هوای مجاور هوای بصوت موج میزند تا آنکه موج میزند و متکیف شود
بآن صوت هوا اینکه راکد و ایستاده در صماخ است پس ادراک کند قوت سامع باذن خالق خود صوت را درین هنگام و صوت امریست
که حادث میشود از تموج هوا منضغط بسبب مماسه عنیفه و حرکت که واقع میشود میان دو جسم [illegible] والحاصل قرع
بفتح قاف و سکون را بسبب تفریق و جدا کردن عنیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را قلع نامند بفتح قاف و سکون لام و در رسائل

و قلع قید عنیف از ان کرده اند که اگر اینها ببینند و و آهستگی باشند صوت از ان محسوس نمی شود و تموج هوا که مماس با قطع
مخفین باعث اوست صدمه و کوفتن است بعد صدمه یا سکون بعد سکون و چون هوا منکیف می شود بکیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از نغمات صوت و بهمان هیئت و نظام بالت حاسه میرسد ادراک بدان
حاصل می شود و این حاسه سمع است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی معتد داز سماع که بر واحد بتوجی مخصوص است
از صنایع صانع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است امّا استدلال برآنکه احساس بصوت بوصول هوا حامل بصماخ است
به وجه میکنند یکی آنکه مشهود است که اگر کسی انبوبه طویل بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد دو
بطرف دوم دهن وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص آن را خواهد شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد شنید برای
نرسیدن تموج هوا بسوی ایشان زیرا که درینصورت تموج هوا محصور در انبوبه است دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی بمسافه
بعید چیزی را بچیزی بزند ضربه پیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد سیوم آنکه اظهر است که صوت همراه باد میل میکند چنانچه
در صوت موذن که بر مناره ایستاده باشد دیده است مردمانیکه در جهت هبوب باد اند آواز او را می شنوند اگرچه دور باشند و
کسانیکه در جهت مخالف اند نمی شنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم
و تعلم و تشرف بمعرفت که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر کر زاید سخن گوئی نشود ناقص ماند زیرا که سخن نامسموع
نکردد در تلفظ نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
حاسه دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آن را از دیگر مقدم داشته اند دوام از آنها بصر است و آن قوتیست مودع در جای
التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بطن مقدم دماغ و از شان اوست ادراک اضواء و اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
و عمق اشیاء و حرکات و حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
آنها حمرت و صفرت و خضرت است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غور مقدم دماغ بالاتر از فروع
که مشابه بحلمتی الثدی است یعنی دو حلمه پستان و شم بدان تعلق دارد دو عصبه رسته اند یکی از جانب یمین دماغ و دیگری از جانب یسار دماغ
و عصبه یمین بسوی یسار فرود آمده است و عصبه یسری بسوی یمین نازل گشته در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند بر سبیل تقاطع
صلیبی و از مجمع در نیجا یک خانه شده آنچه از یمنی آمده بچشم یسری رسیده و آنچه از یسری آمده است بچشم یمنی و موضع تقاطع
عصبین مذکورین محل نور است برچه از هر دو چشم مرئی می شود برای همین نور است لهذا از دو چشم هر چیز یکی می نماید و هرگاه سببی
دران مجمع التوءو تا فتگی افتد چنانچه در قضاء آن اعوجاج واقع شود و یک خانه که بود گویا دو خانه گردد احولیت عارض میگردد برای
برای تکثر محل نور زیرا که درینصورت بواسطه وقوع تفرقه در نور انفینیت در رای او بیننده متحقق می شود و فصل هر چشم علیحده ثبوت
می یابد و مذاهب مشهوره برای حکما در ابصار بکسر همزه بمعنی دیدن بچشم سه است یکی مذهب ریاضیان است و آن چنانست بدرستیکه
ابصار حاصل شود بسبب خروج شعاع از دو چشم بر هیئت مخروطیکه سر آن نزدیک مرکز بصر رای است و قاعده آن نزد سطح مرئی

والیشان میان نبود تا اختلاف داشتند پس جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن مخروط شعاعی مصمت است و برخی از ایشان
رفته اند بسوی آنکه مخروط مذکور مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است اطراف آنها چنین اطراف که متصل شوند بصر را و مجتمع اند نزدیک
مرکز بصر پس منتهی می شوند در حالیکه متفرق اند بسوی مبصر پس چیزیکه از مبصر منطبق می شود بر اطراف آن خطوط دریافت کند آنرا
بصر و چیزیکه واقع شود میان اطراف آن خطوط دریافت نکند بصر آن چیز را و برای همین است که پوشیده می ماند مسامات که
در غایت صغر اند در سطوح مبصرات و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است پس وقتیکه منتهی شود آن خط
بسوی مبصر حرکت کند بر سطح مبصر در دو جهت طول و عرض آن حرکت در غایت سرعت و متخیل شود بسبب حرکت آن خط شیئی مخروطی
مذهب طبیعیان است و آن چنین است که ابصار حاصل میشود بسبب انطباع و انتقاش صورت مبصر در بصر و همین است مختار نزدیک ارسطو
و اتباع او مثل شیخ رئیس و غیره و گفته اند بدرستیکه مقابله مبصر مر قوت باصره را واجب کننده استعداد است مر افاضه شود بسبب آن صورت
مبصر بر رطوبت جلیدی که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول ابصار فقط انطباع بر جلیدیه والا برائینه دیده شدی شیئی واحد دو شیئی
انطباع صورت مبصر در دو جلیدی دو چشم پس بایستیکه شیئی واحد دو نماید بلکه لابد است برای ابصار از انطباع و از تأدی صورت مبصر از
جلیدیه بسوی ملتقی عصبین مجوفین و از ملتقی بسوی حس مشترک تا حاصل شود ابصار و ارادت نکرده اند بتادی صورت مبصر از جلیدیه بسوی ملتقی و از
ملتقی بسوی حس مشترک انتقال عرضی که آن صورت است بلکه اراده کرده اند انطباع صورت در جلیدیه مستعد است مر فیضان صورت را بر ملتقی و فیضان صورت
بر ملتقی معد است مر فیضان صورت را بر حس مشترک بدانکه معد بضم میم و کسر عین مهمل و دال مشدد در اصطلاح چیزیست که واجب کننده استعداد
را در شیئی و این استعداد جمع نمی شود فعل را پس معد امریست که موقوف شود شیئی بر عدم آن امر بعد وجود آن چنانچه صحیح مثلا مجموع
صغری که عالم متغیر است و کبری که هر متغیر حادث باشد معد است برای فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا تعالی و مانند خطوات
جمع خطوه بمعنی گام معد مستند برای وصول ماشی بمقصود و روز سابق معد است برای روز لاحق سیوم مذهب طائفه از حکماست که ابصار نیست
بانطباع و نه بخروج شعاع بلکه بهواء شفاف و لطیف که میان بصر و مرئیست متکیف می شود بکیفیت شعاعی که در بصر است و می شود آن هوا
این تکیف آلت و وسطی ابصار سیوم از انها شمّ است و آن قوتیست مودع در دو زائده که زیکو اند از مقدم دماغ و شبیه اند بدو حلمه ثدی و از شان این قوت است
ادراک رایحه باذن خالق آن و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکما جمهور بر این رفته اند که هوائیکه متوسط است میان قوت شامه و ذی رائحه متکیف می شود برائحه
پس هوا آخر متکیف شود از این هوا متکیف همچنین تا آنکه متکیف شود هوا مجاور به آلت ادراک کند شامه رائحه را و کثرت و قلت و لطافت هوا تکیف بحسب قرب ذی
رائحه است و بعضی گفته اند که سبب ادراک تبخر و انفصال اجزاء ذی رائحه است نه تکیف هوا یعنی اجزاء صغار لطیف از ذی رائحه جدا شود و در اجزای هوا که میان محیط است
سبب سرایت ... شود چون ... سند و رد کرده اند ... قول گفته اند که بنا بر آن بود در زمان طویل نقصان در حجم ذی رائحه و ... بود زیرا که انفصال اجزای شیئی موجب نقصان
آن میگردد هم در وزن و هم در حجم و حال آنکه پاره از مشک شموم می شود دیر از زمان تغیر و نقصان در وزن و حجم حس کرده میشود در آن شم به تبخر و انفصال اجزای آن
ممکن نبود و این ... گفته اند ... سبب ... رائحه ... متکیف شود یا اجزای آن متبخر و منفصل شود ... کرده است قول سوم
آنکه مشک ... بسوی ... که رائحه آن منتشر شود و در هوا اول ... از ... در ... وجود ... آن ... این

قول سیوم نزد حکماء زیرا که ضعیف است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و اگر قائلی گوید که از فلاطون و امثال آن منقول است که افلاک شم دارند و در آنها روائح است و حال
آنکه مذکور در اینجا بو است او نه بخود تحلیل است معلوم نشد کنده رایحه عبارت از جسمی که در اجسام العطور خاصیتی در نهاده بودند که با شامه فعل کنند بشرط انتفاء اسباب مانع گوئیم بر تقدیر ثبوت
و تسلیم که تحقق شم در افلاک و چند بو ثبت است و شم در عنصریات بر طریق مذکور نمی توانند شد زیرا که تعویض با آثار صور نوعی که خاصیت باشد بر تقدیر نیست که ثبوت آثار بکیفیات ممکن نباشد
و نیست چنین در اینجا چهارم از آنها ذوق است و آن قوتی است در عصب که مفروش است بر جرم لسان و ادراک طعوم میشود از شأن اوست بواسطه رطوبت لعابیه منبعث و در آنکه منبعث شود
در لحم عددی که در اصل زبان واقع است و مسمی است بمولد اللعاب بفتح میم و کسر لام و ادراک بواسطه آن از دو وجه خالی نیست یکی آن اجزاء لطیف ذی طعم مخلوط گردد بلعاب
بیش زبان این اجزاء و رطوبت لعابی غوص کنند و بعصب که رطب است ملاقی شود و مدرک گردد این اجزاء و بر این تقدیر فائده این رطوبت تسهیل است این جوهر ذی طعم است لسو حامه
بیش فوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورت ذی طعم متکیف شود بطعوم بغیر آمیزش اجزاء آن بر رطوبت مذکوره و غوص کند آن رطوبت و مدرک شود بر این تقدیر محسوس بحقیقت نفس
رطوبت است که متکیف شده است نه جرم ذی طعم و بر هر دو تقدیر میانه ذائقه و محسوس آن واسطه است زیرا که جرم ذی طعم با کیفیتش ملاقی بذائقه می شود بخلاف ابصار که محتاج است بآنکه میان
بصر و مبصر جسم شفاف مثلا هوا حائل باشد و لهذا اگر کف دست بر چشم نهی سطح کف مبصر نشود و بدانکه در احساس طعم شرط است که رطوبت لعابی بر صرافت خود باشد و بطعم
دیگر مخلوط نباشد خواه این مخلوط بفتح لام دارد خارجی باشد خواه بدنی از آنست که شخص مغلوب بصفرا عسل را تلخ درک میکند برای اختلاط صفرا برطوبت لسان چه صفرا تلخ
شود و بعقق نوع کند حس طعم چیز آخر را بسبب مرارت خود که غالب است از رو و کیفیت بر بر طعم دیگر و نیز بدانکه طعوم جمع طعم است بفتح طا خوردن و چشیدن و مزه طعام و در آنرا
از جرات و مرارت است و در قاموس است طعم الشئی حلاوته و مرارته و ما بینهما یکون فی الطعام والشراب یعنی طعم شیئی شیرینی آن و تلخی آنست و چیزیکه میان دو تا این
می باشد در طعام و شراب یعنی چیز ما کول و مشروب و یا الطعام بیش و تحت آن انواع است یکی از آن مرارت است بمعنی تلخ شدن دوم حرافت بالفتح بمعنی تیز طعم شدن
سیوم ملوحت بمعنی شور شدن چهارم عفوصت بالضم بمعنی زمخت پنجم قبض بمعنی گرفتگی ششم حلاوت بمعنی شیرینی هفتم حموضت بمعنی ترش شدن هشتم دسومت
بمعنی چرب شدن نهم تفاهت بمعنی چیزیکه از طعم نیاسان باشد آمیزش این نیز دو و غیر آنها همچنین فرموده ملا سعد الدین در شرح عقاید نسفی و در قانون شیخ نویسد که العفص و
والقابض یتقاربان فی الطعم لکن القابض انما یقبض ظاهر اللسان والعفص یقبض و یخشن الظاهر والباطن یعنی عفص و قابض قریب اند در طعم لکن قابض قبض
نمیکند مگر ظاهر زبان را و عفص قبض میکند و درشت میسازد ظاهر و باطن زبان را پنجم از آنها لمس است و آن قوتیست منبث بواسطه عصب در پوست و اکثر گوشت
و غیر آنها چون غشا که از شأن آنست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و مانند آن که تعلق بلمس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میشود
از ملموس نزد مماسات پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل و نفع و ودیعت این قوت در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث صیانت حیوان از هر
تباهی است و از آنکه جلد در معرض آفات خارجی و داخلی است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس حیوان باشد پس حکیم مطلق لحمی را که در تحت
آنست نیز ذی حس گردانیده است تا اگر جلد را آفتی برسد گوشت در باب احساس قائم مقام آن باشد زیرا که حیات حیوان بحس لمس از اشد حاجات است و باعث حفظ آن در مهالکت
است و نیز دانند جمهور سوای آنکه این قوت واحد است و گفته اند بسیاری از محققان مثل شیخ رئیس و غیره بدرستیکه این قوت چهار است چنانچه گذشت و اما حواس باطن
که متکلمان منکر اند و حکما قائل نیز بحسب استقراء پنج اند زیرا که از آنها یا مدرک اند و یا معین هستند بر ادراک اول یا قابل است مر جمیع صور محسوسه را از حواس
ظاهر و یا مدرک است مر معانی جزیی را که موجود است در محسوسات اول حس مشترک است دوم وهم و ثانی یعنی معین یا حافظ است مر جمیع صور محسوسات را یا حافظ است مر امور یکه
قوت وهمی ادراک کرده است از معانی جزئی و یا از این آنست ترکیب و تفصیل آن خیالات دوم حافظه سیوم متصرفه که از آنها حس مشترک است که مسمی است بنطاسیا

لامسه

حواس باطنه

یونانی

و نان به بنظاسیا بیا همو صد بکسور و سکون و کسر سین مهمل و فتح یا مشدد مفتوح یعنی نوع نفس و آن قوتیست که قبول میکند صور جمیع
صور را که منطبع و منتقش می‌شوند در حواس ظاهره و مینشینند بسوی آن همه صورتها محسوس یعنی حواس ظاهره آنچه را ادراک میکنند و بعد از آن ازان می‌شود و تعلق بدین حس دارد
و لهذا آن را حس مشترک گویند یعنی چون حواس ظاهره مدرکات خود را بدان میرسانند اشتراک آن بحواس ظاهر ثابت شد و دلیل بر وجودش بسیار اند یکی از آنهاست که گفته اند
حس مشترک غیر بصر است زیرا که مشاهده کنیم قطره نازل را از ابر خط مستقیم و نیز مشاهده کنیم نقطه دور کننده را بر شکل خط مستدیره نیست از تسلیم این دو تا خط در بصر چه مرتسم
شود در آن مگر چیزی مقابلش که آن قطره و نقطه باشد پس بدین هنگام ارتسام این دو تا نمی‌شود مگر از قوت دیگر که غیر بصر است باین طور که مرتسم می‌شود در این حس مشترک ارتسام قطره
و نقطه و باقی ماند اندک زمانی بر وجهیکه متصل شود بآن صورت باقی دیگر ارتسامات بصری ازین دو تا چنین ارتسامها که پی در پی آیند هستند بعضی از آنها به بعض پس مکرر
مشاهده کرده شود خط مستقیم و خط مستدیر دوم از آنها این است می‌بینیم که در ما امری هست که حکم میکند در محسوسات از حیثیت تمایز باینکه این طعم غیر این لون است
و این بیاض غیر این سواد است و این حلاوت غیر این مرارت است و حاکم بر اینها لابد است که جامع اینها باشد یعنی باید که این طعم و لون و این بیاض و سواد و این حلاوت و
مرارت نزد حاکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در ما چیزی باشد که صور محسوسات در آن جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس را درک نمیکند مگر قوت جسمانی برای
مناسبت میان مدرک را و مدرک بفتح را نیز حس ثانی حواس ظاهر نیست زیرا که هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوسی را که مخصوص بدان است برای آنکه بصر درک طعم
نمی‌کند و ذوق درک لون نمی‌نماید و همچنین غیر اینها پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد که آن حس مشترک است و ادراک حس مشترک مشروط بحضور
ماده نیست اما گوید آن اگر بحضور ماده است مشاهده گویند و اگر با غیبت ماده است تخیل نامند بخلاف در احواس ظاهر که آن مشروط بحضور ماده است و محل و موضع این اول بطن
مقدم است از دماغ و فایده بودن آن درین محل آنست که تا صورتها که محسوس بحواس ظاهر می‌شود بسهولت بدان رسیده شوند و دلیل بر بودن آن درین
تجربه اطبا است که مشهود است که هر گاه بمقدم دماغ آفتی رسد اختلال در حس مشترک پدید می‌آید دوم از آنها خیال است و آن قوتیست که حفاظت کند همه صور
محسوسات را و تمثیل اینها را آرد بعد غیبوبت اینها از حواس ظاهره و حس مشترک و قید غیبوبت بنا بر آنست که صور محسوسه مادامیکه حاضر باشند در حس مشترک
غایب نیستند اما بعد غیبوبت حاجت بدین قوت است تا محافظت صور غایب نماید و لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است و وجه مخصوص کردن آن این قوت خزانه
مر حس مشترک را باوجود بودن مدرکات جمیع حواس ظاهره مخزون در خیال نیز برای اینست که حواس ظاهره درک کنند چیزی را بسبب خزن آن در خیال بلکه ادراک اینها بعد
غیبوبت محسوسات با حواس بعیده است از خارج نه از صورتهای مخزونه در خیال اگر فوت شود یعنی خزانه بود خیال لقبیات حس بسوی کو آسا ظاهر بخلاف حس مشترک
پس دلیل اینکه هر گاه مشاهده میکنیم صورتی را در زید آن را یاد میکنیم اول و فراموش شویم ازان صورت پس بار دیگر مشاهده کنیم آن صورت را و حکم کنیم بر آن صورت
که این صورت همانست که مشاهده کرده بودیم پیش ازین و اگر نبودی این صورت محفوظ در خیال ما ممکن نبودی این حکم چنانچه در حالت نسیان که عبارتست
از رفتن صورت محسوس برای از خیال نیز همچنین تصریح کرده است صاحب مصدر ابد آنکه اگر این قوت نبودی پس ... بعد غیبوبت با ... ندی و ... تا محسوس
شود بعد غیبت آن و او را نمی‌شناختن پس نمی‌شناختیم ... را از نافع و صدیق را از عدو و فرق نکردی و امر معاش و معاد محتمل گشتی و دلیل آنکه حفظ صور از
دیگر است و لهذا قبول آن از قوت دیگر نه از قوت واحد این است که متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمی‌تواند نمود برای اینکه
قوت ممسکه نیست یعنی حافظه دارد و تغایر افعال دلیل بر تغایر قوتهاست زیرا که از واحد صادر نمی‌شود مگر واحد پس ثابت شد که یک قوت قابل هم و حافظ هم محال است پس ثابت
شد که قوت قابل غیر حافظ است و همین است مطلوب و محل این مؤخر بطن مقدم است از دماغ و اگر چه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در مؤخر بطن

است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خزانه آنست و خزانه هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت

درین محل اختلال فعل آنست نزدیک وقوع آفت در موضع مذکور فایده حس مشترک و خیال نزد اطبا واحد است و همچنین متخیله و وهم زیرا که نزد ایشان

مدرک باطنی سه قوت است پس هر قوتی در بطنی از بطون ثلث دماغ واقع است و تقسیم مدرک باطنی بر پنج قوت بنا بر مذهب حکما است همچنین

گفته شد مدبی سیوم از آنها وهم است و آن قوتی است که ادراک کند مر معانی جزئی را که موجود اند در محسوسات از قید جزئی احتراز است از معانی

کلی چه مدرک معانی کلی نفس ناطقه است و مراد بمعانی اموری هستند که ادراک کرده نمی شوند بحواس ظاهر و مقابل اند این معانی مر صور را و این صور اموری باشند

که ادراک کرده شوند بحواس ظاهر و ادراک معانی مذکور دلیل است بر وجود وهم زیرا که هیچ مدرک بفتح را بی مدرک بکسر را نمی باشد اما دلیل بر مغایرت

وهم مر حس مشترک را بودن او پس است از آنجا که از حواس ظاهر بسوی وی تادیه نیست و دلیل بر مغایرت آن مر خیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ

صور محسوس میکند و وهم حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوس مثلا در ما قوتیست که حکم کند که زید محبت دارد بولد خویش و عمرو صداقت

دارد با برادر خود و قوتیست در شاه که حکم کند با ینکه در گرگ عداوت است باید گریخت از وی و در بره صداقت است بایست که عطوفت کند

بر وی پس محبت جزئی زید و صداقت جزئی عمرو و عداوت جزئی گرگ و عطوفت جزئی شاه مدرک اند بقوت وهم و چه اسناد درک معانی

بوهم با آنکه درک صور نیز میکند عنقریب در متصرفه بیاید و محل این آخر بطن اوسط است از دماغ و دلیل بر بودن آن درین محل اختلال فعل آنست نزدیک

وقوع آفت درین موضع و بعضی بر آنند که قوت وهمی در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسمی است بدو ده مخصوص تر است بدان و می توانند که

تعین آن درین محل برای استخدام وهم است مر متخیله موخر است از بطن اوسط چنانچه بیاید همچنین تصریح کرده است صاحب صدرا چهارم از آنها حافظ

است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد معانی را که بوهم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظ خزانه وهم است و نسبت حافظه بوهم نسبت

خیال است بحس مشترک و حافظ معاون وهم است بحفظ و قومی انرا ذاکره نامند بهر آنکه ذکر تمام نمی شود مگر بحافظه زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد

ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزیکه مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان

حافظ چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال نزد غیبوبت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد

در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذاکره بتحقیق مرکب است از مدرکه و حافظه

و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد آن مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت می باشد و هرگاه معانی مفقود می شوند

از ذهن طلب اعادت آن میکند بشرط بقای علم بفقدان بدانکه تذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول از آن و استرجاع آن معانی است

بعد زوال آن و این فعل محتاج بسه عمل است یکی از آن تصرف است در صوریکه در خیال اند و عرض این صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این شان تخیله است

دوم ادراک معانی است و این شان وهم است سیوم از آن حفظ معانی است و این شان حافظ است پس متذکره بتحقیق مرکب است از متخیله و واهمه

و حافظ لیکن حافظ مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظ بطریقیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محل حافظ بطن آخر دماغ است

تا قریب بوهم باشد و خزانه آن بوده و دلیل بر بودن آن درین محل نیز از اختلال فعلش نزدیک رسیدن آفت باین محل توان کرد پنجم از آنها متصرفه

است و این قوتیست که تصرف میکند در صور محسوس که آنرا حس مشترک درک کرده است و بخیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئی آن صور که درک

وهم

متصرفه

حافظه

متصرفه

کرده است از آنها همه واین تصرفات بترکیب است وتفصیل مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد و پس تحقیق ترکیب کرده سر را بر بدنش یعنی
این تصرف از حیثیت ترکیب است واگرچه غیر نفس امر است اما باعتبار تخیل او گویا تحقیق مرکب گشته است ومانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سر است
پس تحقیق جدا کرده سر را زبدن او واین تصرف از حیثیت تفصیل است وتحقیقش نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد وازانچه گذشت شد از تصرف آن از
حیثیت ترکیب وتفصیل در صور محسوس تصرف آن در معانی نیز دریافت توان کرد بترکیب وتفصیل بدانکه تصرف قوت مذکوره در صور ومعانی
بترکیب وتفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعض صور را بابعض صور ترکیب کند چنانکه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد ویعنی صورت جناح را باصورت
انسان بی جناح مرکب سازد دوم آنکه بعض معانی را بابعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئی را باعداوت جزئی وتقیید
بجزئی بنابر آنست که مدرک معانی کلی نفس ناطقه تعلق دارد واگرچه هست این مدرک بسبب استخدام نفس مر این قوت را سیوم آنکه بعض معانی را بابعض
صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئی را که در زید است تخیل نماید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد پنجم آنکه
بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانکه تخیل نماید صداقت جزئی را که از زید مسلوب است ششم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند
صداقت جزئی را که مسلوب است از عداوت جزئی بدانکه قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر از را در معانی کلی مسمی است بمتفکره زیرا که در مواد فکری
تصرف میکند وباعتبار استخدام وهم مر از را در صور ومعانی جزئی مسمی است بمتخیله زیرا که در صور خیالی ومعانی آن تصرف میکند بدانکه اگر گویند که وهم مدرک
معانی است نه مدرک صور پس آن چگونه میتواند متصرفه را در صور محسوس استعمال نمود جواب آنست که قوی باطنی مانند مرایای متقابل
اند هرچه در یکی از ینها مرتسم می شود در دیگری نیز بجهت تقابل منعکس گردد وبعض فضلا چنین جواب داده اند که وهم حاکم بر قوی حسی است
واصل است وهم مدرک معانی است وهم مدرک صور اما نسبت ادراک آن بمعانی فقط بنابر آنست که هیچ یکی از قوی حسیه بجز وهم
در ادراک معانی دخلی ندارد ونه آنکه ادراک وهم در صور نیست ومخصوص بمعانی است بلکه سائر ادراکات وافعال حسیه بوهم است واین قوی
دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه وهم است پس هر واحد از ادراک وافعال حسیه را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک وتصرف با وهم مشارکت
دارد ومحل قوت متصرفه اول بطن اوسط دماغ است وبعض فضلا در تخصیص این قوت ببطن اوسط گفته اند که اگرچه موضع این قوت تمام همه
دماغ است برای عموم تصرف این اما سلطنت وغلبه این در وسط است تا قریب این هم تصور بود وهم بمعانی
وبدان سبب تصرف این در هر واحد از آن باسانی می شود واستخدام وهم مر آن را بسهولت باشد وطلب خدمت نفس ناطقه مر این
قوت را متصور نمی شود وکرد ان پس مفکره خاص با انسان باشد وهرگاه دانسته این فائده را پس بدانکه جامع میان دو چیز یا عقلی
است وآن امریست بسبب آن میخواهد عقل اجتماع آن دو چیز را در مفکره وآن باین طور که باشد میان آن دو یا اتحاد در تصور مخبر عنه
چون زید کاتب است وزید شاعر یا در مخبر به چون زید شاعر است وعمرو شاعر یا در قیدی از قیود این دو تا مانند صفت یا حال
یا ظرف یا مثل اینها ومراد از تصور امر متصور است چه غالب وقت اطلاق یابد تصورات وتصدیقات بر معلومات تصوری
وتصدیقی یا تماثل باشد در تصور از تصورات مسند الیه ومسند و تماثل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است چنانچه زید وعمرو متحد در نوع
انسانی اند وتجانس اتحاد در جنس باشد چون انسان وفرس متحد اند در معنی حیوان وتشابه اتحاد در عرض باشد چون سفیدی وسیاهی که متحد باشند در معنی

بمعانی

نوع و عدد بر سبیل تماثل راجع شود بسوی اتحاد و در تصور زیرا که عقل بسبب تجرید آن دو مثل را از تشخص در خارج رفع کند تعدد در امثال و نسبی متماثل است مشخص و آن دو
شی متحد و این برای این است که عقل تجرید کند جزئی را از عوارض آن که مشخص خارجی است و انتزاع نماید از این معنی کلی را پس ادراک کند این را بنا بر عرف
در حکمت الهی پس می باشد حضور یکی از این دو نادر متفکره حضور دیگر یا التضایف و آن بود دو شی است بحیثیتی که ممکن نباشد تعقل هر واحد از این دو تا
بکسب تعقل این سوی تعقل آخر چنانچه میان علت و معلول چه هر امری که صادر شود از امر آخر یا با استقلال است چنانکه در علت تامه یا بواسطه انضمام غیر سوی
آن چون در علت ناقص پس می گیف اول علت است و دوم معلول او و تفصیلش پس باشد سوم تحت بیان بالذات یا اقل و اکثر پس هر عدد که می شود نزد یکی علیه افنا عدد
سوم مثلا و وفنا شونده قبل عدد آخر پس آن اقل است از آخر همچو چهار و تخز اکثر است باشند بیشتر چون شش و امثال اینها یا جامع سوی است و آن امر است که سبب تحقیق اتحاد و
اجتماع آن دو را در متفکره یعنی و هم حیله سازد در آن امر و تصویر کند آثار التصور که شود سبب برای اجتماع آن دو تا هست و در واقع مسبب عن اثر اتحاد عقل
که حکم کند با جتماع آن دو و آن با مطلوب است که با میان او و تصور آن دو تا شبه تماثل دو رنگ بیاض و صفرت پس بیرون آرد این دو را در معرض مثل از این
جهت که سبقت کند بسوی وهم که این دو نوع واحد که زیادت شده در یکی از این دو عارض بیاض و صفرت نسبت که زیادت شده اشراق در آن و صفرت همان
بیاض است که زیادت شده در آن کدورت پس دو امر خارج اند از ماهیت بیاض پس باشند دو متماثل بخلاف عقل که میداند این دو را دو نوع متباین که داخل
اند زیر جنس که آن لون است و همچنین است حمرت و سواد برای آنکه وهم ظاهر کند این دو را در معرض دو مثل و کوشش کند در جمع میان این دو در متفکره
تا یک شد جمع میان این سه چیز مولف گوید فرد این شاه زهجت خود میکند روشن جهان :: آفتاب روشن ضمیم و ماه و یار دستان :: پس وهم توهم کند که این سه
نوع واحد اند بسبب اشتراک اینها در اشراق دنیا اگرچه باشد اشراق آفتاب و مهتاب حسی و اشراق یار عقلی یا فاست انواع متباین و حقیقت و عقل میداند
که هر واحد از اینها نوع آخر است مگر مشترک اند در عارضی که آن اشراق دنیا است و این اشتراک کافی است در صحت عطف میان مفردات یا با میان در تصور
آن دو تا التضاد و آن تقابل است میان دو امر وجودی که متعاقب آید در محل واحد و میان این دو غایت خلاف باشد همچو سواد و بیاض
در محسوسات و ایمان و کفر در معقولات و چیزی که متصف شود بدو مذکور است همچو ابیض و اسود و مومن و کافر پس امثال اینها شمار کرده شود از متضادین باعتبار
اشتمال این دو بر دو وصف متضاد که آن سواد و بیاض است مثلا و اگر نه اعتبار کرده شود این اشتمال پس این دو وارد شوند بر محلی اصلا پس چگونه
متضاد باشند چه اسود مثلا همین محل است با سواد یا شبه تضاد چون آسمان و زمین در محسوسات پس این دو وجودی اند که یکی از این دو در غایت ارتفاع
است و دوم در غایت انحطاط و همین است معنی شبه تضاد و نیستند متضادین برای عدم توارد این دو بر محلی برای که
دو از قبیل اجسام اند سوای اعراض و یافته نشود تضاد مگر در اعراض و نیستند از قبیل اسود و ابیض زیرا که و
صفتین متضادین که ارتفاع و تسفل باشد در اینجا نیستند داخل در مفهوم آسمان و زمین و مانند
اول و ثانی مثال چیز نیست که عام و شامل است محسوسات و معقولات را پس اول چیز نیست که
باشد سابق بر غیره و نباشد مسبوق بغیره و ثانی چیز نیست که باشد مسبوق بواحد فقط
پس شبه آنند این متضادین را باعتبار اشتمال این دو بر دو وصفی که ممکن نیست اجتماع این دو یعنی اول
محل است موصوف است باولیت و ثانی محل موصوف باشد بثانویت و گردانیده شدند این دو متضادین مثل اسود و ابیض چه

[illegible]

[illegible]

بدرستیکه گاهی شمرده کرده شود دو متضاد این که باشد میان این دو غایت خلاف مخفی نباشد که مخالفت ثالث و رابع و غیر این دو نابرابر اول کثرت
از مخالفت ثانی پس باشد میان اول و ثانی غایت خلاف و سبب بودن تضاد و شبه تضاد جامع وهمی این است که وهم نازل کند تضاد و شبه تضاد را بجای
تضایف و ازینکه نه حاضر شود آنرا یکی از دو متضاد یا شبیهین این دو مگر حاضر شود آنرا آخر و برای همین یابی ضد را اقرب از روی خطور در دل بعد از مغایرات
غیر متضاد پس خطور سواد در دل با بیاض اقرب است از خطور شیرینی با حلاوت یعنی بودن تضاد و شبه تضاد جامع معنی بحکم وهم است بر خلاف واقع بنا بر لازم این دو در حضور
والا پس عقل تعقل کند هر واحد را از این دو و تنها و حالیکه ذاهل است از آخر و نیست نزدیک او چیزیکه مقتضی است اجتماع این دو و سیوم آنکه باشد یا امر جامع خیالی است
و آن امریست که بسبب آن خواهد خیال اجتماع این دو را در متفکره و آن باین طور است که باشد میان دو تصور این دو تقارن در خیال که سابق است بر عطف
برای اسباب موده بسوی آن و اسباب تقارن در خیال مختلف اند و برای همین اختلاف مختلف شدند صور ثابت در خیالات از روی ترتب و اجتماع
بر هیئت مخصوص و از روی وضوح پس بسیار صوراند نیست انفکاک میان اینها در خیالی و این صور در خیال آخر از چیزیست که مجتمع نشود اصلا چون صورت
قرطاس و محبره و قلم و سکین و مسطر در خیال کاتب سوای قصاب و این اشارت بسوی اختلاف صور در ترتب و بسیار صوراند که غایب نشوند از خیالی و این
صور در خیال آخر از چیزیست که واقع نشود گاهی چون صورت محبوب زید که حاضر نشود در خیال عمرو و زائل نشود از خیال زید و این اشارتست بسوی اختلاف
صور در وضوح و چنانچه قامتش دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب قافیه است و چون این معنی بطریق شاعریت و در خیال
این نوع مردم تشتتی دارد و اگر عامی آنرا بشنود نفهمد و درین نوع امثله بسیار است هر که ذهن سلیم دارد بیرون تواند کرد و چون شدت اتصال ملحوظ
باشد لفظیکه در معطوف علیه باید در معطوف از نچنانچه فرماید بیت تاج و تخت جهان تازه باد ٭ سر خصم تو تاج دروازه باد زیراکه بایستی تا جهت
تخت میگفت درینجا بجای تاج تخت وصل بود و از ان گردد که واو دلالت بر جمعیت دارد و این اشارتست که قرین یکدیگر باشد برای تعادل فافهم و گاهی
که معطوف علیه مدخول کلمه چه استفهامی باشد و بر معطوف نیز بود و جایز است فصل و گاهی با این رعایت نسبت بود و گاهی رعایت تقابل اول چنانکه
عرفی گوید بیت امکان نبود امکان که همه عجز و نیاز است ٭ سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را دوم آنکه چنانچه گوید ع چه دریا چه کان بنده فیض اوست
ما از موهبت عظمی و برای صاحب علم معانی فضل احتیاج است بسوی معرفت جامع چرا که معظم ابواب آن فصل و وصل است بر جامع خصوصا جامع خیالی پس
جمع آن بر مجری الف و عادت است بحسب [illegible] انعقاد و اسباب در اثبات صور در خزانه خیال و برای همین بنی احسن عطف در قول خدای تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت آیا نمی نگرند ایشان بسوی شتر که بقدرت ما چگونه آفریده
شده یعنی با آن بزرگی برشته مسخر کودکی می شود و آیا نمی نگرند باسمان که بحکمت چگونه برداشته است بی ستونی و آیا نظر نمیکنند بکوهها که بقدرت ما چگونه
نهاده شده است بزمین و محکم گشته و آیا نمی نگرند بزمین چگونه گسترانیده تا جای آرام خلق باشد پس جامع میان ابل و سماء و جبال و ارض نسبت بسوی
خیال اهل وبر است یعنی پشم شتر پس بزرگ منافع ایشان در معیشت ایشان از ابل است پس باشد عنایت ایشان مصروف بسوی اینها و هرگاه بود
انتفاع ایشان از ابل متوقف بر اکل ابل از گیاه و شرب آب و این بنزول باران است پس کثرت تقلب وجوه ایشان بسوی آسمان است و هرگاه
بود لابد ایشان را از جاییکه باشند در آن و نبود نیک تر نسبت بسوی ایشان از کوهها پس لابد است ایشان را انتقال از زمینی بسوی آخر برای تعذر اقامت
ایشان در منزل واحد پس وقتیکه شروع کردید وی تفتیش در خزانه خیال یافت صور این اشیا حاضر در آن بخلاف حضری و از محسنات وصل است

بعیدا فتن مجوز عطف تناسب دو جمله در اسمیت و فعلیت و تناسب دو جمله فعلی در مضی و مضارعت پس وقتیکه ارادت کنی مجرد اخبار از غیر تعرض برای
تجدد در یکی از دو جمله و ثبوت در آخر گوئی خاست زید و نشست عمرو و همچنین زید قائم است و عمرو قاعد مگر برای مانع مثل اینکه ارادت کرده شود در یکی از
دو تجدد و در آخر ثبوت پس گفته شود خاست زید و عمرو نشسته است یا ارادت کرده شود در یکی از دو مضی و در آخر مضارعت پس گفته شود زید خاست و عمرو
نشیند یا ارادت کرده شود در یکی از دو اطلاق و در آخر تقیید بشرط چون قوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملک و لو انزلنا ملکا لقضی الامر و گفتند چرا
نازل کرده نشد بروی فرشته و اگر میفرستادیم فرشته را هر آینه تمام کرده میشد امر عطف کرد خدای تعالی و لو انزلنا را که مقید بشرط است بر قالوا
تذنیب حال که بیانش در باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی موکده که آورده شود بآن برای تقریر مضمون جمله اسمی بر رائی و مضمون جمله مطلقه بر رائی حق
انیست حالیکه مبین است از چیزیکه ثابت ماند یکبار و زائل کرده آخر بار وقت وقوع شود بعد جمله فعلی پس کسیکه شرط کرده موکد بودن آن جمله اسمی لازم
شد او را که گردانیدند او را قسم آخر سوای موکده مستقل و گویند که نام نهند او را بدائم یا ثابت پس حاصل اینکه حال غیر مستقل نباشد محل برای واو بجهت شدت
ارتباط آن بما قبلش پس بحث کرده نشود درینجا مگر از حال مستقل همچنین است در مطول پس گوئیم اصل حال مستقل اینست که باشد بغیر واو زیرا که حال اگرچه باشد
در لفظ فضله که تمام شود کلام بغیر آن لیکن این در معنی حکم است بر صاحب آن همچو خبر نسبت بسوی مبتدا ازین حیثیت که ثابت کنی بحال معنی را برای
ذی الحال چنانچه ثابت کنی بخبر معنی را برای مبتدا پس تو در قول تو آمد زید سوار ثابت کنی رکوب را برای زید چنانچه در قول تو زید سوار است مگر فرق اینست
که آوردی حال را تا زیادت کنی معنی را در اخبار تو از زید بآمدن و نه قصد کنی ابتداء اثبات سواری مر او را بلکه ثابت کنی آن را بر سبیل تبعیت بخلاف
خبر که ثابت کنی بآن معنی را ابتداء و قصدا یا حال در معنی وصف است برای صاحبش همچو نعت نسبت بسوی منعوت مگر قصد کنی در حال بدرستیکه
صاحب آن بود درین وصف در حال مباشرت فعل پس این قید است برای فعل و بیان باشد برای کیفیت وقوع آن بخلاف نعت پس سواری بدرستیکه
مقصود بیان حصول این وصف است برای ذات منعوت از غیر نظر بسوی بودنش مباشر برای فعل یا غیر مباشر و برای همین جائز شد که واقع شود مثل اسود
و ابیض و طویل و قصیر و امثال اینها از صفاتیکه نیست انتقال در اینها نعت نه وقتیکه ثابت شد حال مثل خبر و نعت پس چنانچه هر دو باشند بغیر واو همچنین است
حال یعنی بلا واو آید و لیکن مخالفت کرده شد این اصل وقتیکه باشد حال جمله پس این جمله حالی از حیثیت جمله بودن خبر مستقل است بافادت از غیر توقف
بر تعلیق بما قبلش اگرچه باشد از حیثیت حال شدن غیر مستقل بلکه متوقف است بر تعلیق بکلام سابق برین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستقل
بسوی چیزیکه ربط دهد آن را بصاحبش که گردانیده شد حال از آن و هر یک از ضمیر و واو صالح است برای ربط و اصل یعنی کثیر راجح در استعمال نه اصل در وضع
ضمیر است بدلیل اقتصار بر آن در حال مفرد و در خبر و در نعت و معنی اصالت ضمیر اینکه عدول کرده نشود از آن بسوی واو مادامیکه مساس نکند حاجت بسوی
زیادت ارتباط و الا پس واو اشد است در ربط چرا که این موضع برای ربط است و حال برای بودنش فضله که می آید بعد تمام کلام احوج است بسوی ربط پس
تصدیر کرده شد جمله که اصلش استقلال است بچیزیکه آن موضوع است برای ربط یعنی واو که اصلش جمع است برای ایذان از اول امر باینکه این حال باقی
نیست بر استقلال خود بخلاف حال مفرد که آن نیست مستقل و بخلاف خبر که آن جزء کلام است و بخلاف نعت که بسبب تبعیتش برای منعوت و
بودنش برای دلالت بر معنی که در آنست شد گویا که آن از تمام منعوت پس اکتفا کرده شد در جمع بضمیر همچو جمله که واقع است صله چه موصول تمام نشود
از روی جزء شدن برای کلام مگر بدون آن پس ظاهر شد که ربط جمله حالی گاه باشد بواو و گاه باشد بضمیر و برای هر یک مقام است پس گوئیم جمله که واقع

شود

شود حال یا باشد خالی از ضمیر صاحب حال یا نباشد پس جمله که جامع شود حال اگر خالی است از ضمیر صاحبش لیکن جمله حال واقع شود و از آن حاجب است عند
ورود یا باشد آن مرتبط به حالیه اتصال و غیر منقطع از آن چنانچه گوئی من می آیم و زید نماز میگزارد یعنی آیم در حالت نماز گزاردن زید چون جمله حالی خالی
از ضمیر بود برای ربط کلمهٔ واو آورده است که دلالت بر جمعیت دارد و جایز نیست بیرون آمدم زید بر عدد از آنست و تجویز کرده این را بعض ایشان
نزدیک ظهور دلالت بر قلت چونکه این رساله فارسی متحمل تفصیلش نبود مرقوم نشد **فصل هشتم در بیان مساوات و ایجاز و اطناب**
اداکردن اصل مراد یا بلفظی است که مساوی آن باشد و یا ناقص که وافی باشد بدان و یا زائد که فائده دارد پس مساوات بودن لفظ است بمقدار
اصل مراد یعنی چیزی که قصد کرد متکلم افادت آنرا و تعیین یابد بتعبیر عبارات و اعتبار خصوصیات پس حمل الحیوان ناطق و اتی والحیوان ناطق هردو انسب مسا
وات است اگرچه هست میان این دو تفاوت از حیثیت اجمال در اول و تفصیل در ثانی و گفتن بعضی که اول ایجاز است و دوم اطناب وهم باشد همچنین است
در حاشیهٔ عبدالحکیم و ایجاز بودن لفظ است ناقص از آن وافی بدان و اطناب بودن لفظ است زائد بر آن برای فائده و احتراز است بلفظ وافی از اخلال
که آن بودن لفظ است ناقص از اصل مراد غیر وافی بدان چنانکه گوید بیت گرم تو بنده شمردی ز خواجگی صد شکر است ور قبول نکردی تا کسی فریاد خ
مستیابر توجیه بعضی که نوشته اند که اگر تو مرا آینده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو بنده گرفته شد کی خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد کسی
که موجب رد است مراد انتهی زیرا که اینجا چنین می بایست گفتن که از خواجه گشتن صد شکر ز خواجگی که بسوی دیگری می باشد پس مهم کن همچنین است در
موهبت عظمی زیرا که مقابل بنده خواجه باشد نه خواجگی که حاصل مصدر است و احتراز است بلفظ فائده از تطویل که آن زیادت لفظ است بر اصل مراد
نه برای فائده و نباشد لفظ زائد متعین و مدار تعین اینکه اگر تغییر نیابد معنی باسقاط هر کدام ازین دو تا پس زائد غیر متعین است و اگر تغییر یابد معنی باسقاط یکی
ازین دو و سوای آن آخر پس زائد همان آخر است و تعیین نیست درین بودن یکی ازین دو متقدم و متاخر پس توهم نکند که متاخر متعین است برای زیادت
زیرا که تطویل حاصل شد باین همچنین گفت عبدالحکیم مولف گوید بیت دوشش گفتا که بیایم و هم فردا آنچه گفتا همه کذب و دروغ بود لفظ در دو
گفتا و کذب و دروغ تطویل است و نیز احتراز است بلفظ فائده از حشو که آن زیادت متعین است نه برای فائده و این دو قسم است یکی مفسد معنی سعدی
فرماید بیت گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی لفظ امید و راحت زائد محض است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر
خوف رنجی درمیان نبودی پای درویش بر فلک بودی حق آنست که بطریق است استطراد فرموده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود ما مستعد نیستیم چون این
دو کلمه اکثر باهم استعمال می یابند حکم یک کلمه پیدا کرده اند ازینجاست که نظر بر جزو اول نموده لفظ امید آورده و گرنه کلمه بیم که مقصود است می بایست
دوم غیر مفسد معنی صاحب مجمع گوید که آن دو قسم است حشو قبیح و متوسط **حشو قبیح** آنست که شاعر درمیان بیت لفظی آرد که زائد بر اصل باشد
و آوردن او بی فائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد چنانکه گوید بیت ساقیا باده ده که رنج خمار سر و فرق مرا بدرد آرد و بیت رای تو
همچو شمس منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار بیت گر نرسم بخدمت معذورم زیرا درد چشم و صداع سرم است
لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و درین تکرار هیچ احتیاج نیست و لفظ چشم در بیت سوم حشو قبیح
است چه درد خبر چشم و صداع خبر سر را نمی باشد حشو متوسط آنست که آوردن کلام معترض اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد لیکن در سلاست بیت
نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

نوریست مستعار مثال دیگر دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد ما هرچند بدل بیش کمی هیچ کم مباد بیت بی تو ما را ای بهشت عاشقان ما
بست دوزخ جمله باغ و بوستان ما لفظ آمد ابر کرم در فرد اول و ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط است حشو ملیح آنست که
آوردن حشو سبب کلام باشد و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در دعا می باشد چنانچه درین ابیات تیغت که باد سینهٔ
دشمن بیام او ما در دست تو چو با اسد الله ذوالفقار ما باغ عمرت که تازه باد مدام ما چشم بد دور روضه بیت بیار ما دو بخت این زمانه بی فریاد
ما دور از تو جیشانم که مبادا اندیشش تو با دما لفظ باد سینهٔ دشمن بیام او در بیت اول و لفظ تازه باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو
ملیح است بدانکه معقد علیه کلام ناقص و زائد کلام مساوی است مثال اول قوله تعالی لا یحیق المکر السیئ الا باهله یعنی فرو نمیگیرد فریب بد مگر اهل آنرا سعدی فرماید
ع بدی مسیبل باشد جزاء او ما ایجاز دو قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجاز قصر است چنانکه سعدی فرماید نیک مرد آنکه خورد و کشت ما و بد
بخت آنکه مرد و هشت ما زیرا که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود و هم متمتع شده و دیگر اثر ابره اندوز ساخت پس این فقره گویا کتابت که ثمره
آن در دار آخرت حاصل شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آنرا مسمی است بایجاز حذف و محذوف یا جزء جمله است
عمده باشد یا فضله چون مسند الیه مفعول مشبه آن و مضاف الیه و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال اینها در فصول سابق مذکور
شد یا جمله باشد سعدی فرماید بیت که آن جمله را سعدی انشا کند مگر دفتری دیگر املا کند ما بعد انشا کند نتواند کرد محذوف است و جواب
شرط بدانکه حذف دو قسم است یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم آنکه چیزی باشد و آن گاهی علت بود سعدی
فرماید بیت ورندانی که درون خانه محتسب را درون خانه چکار ما درینجا سبب محذوف است ای محتسب علتش مکن که محتسب را درون
خانه مردم کار نیست و گاهی بیان محذوف بجایش باشد سعدی فرماید بیت شب چو عقد نماز بربندم ما چه خورد بامداد فرزندم ما بعد مصرع
اول در فکری باشم محذوف است و مصرع دوم بیان آنست و ادله حذف بسیار است از انجمله است دلالت عقل بر محذوف و مقصود اظهر دال است
بر تعیین محذوف چنانچه قوله تعالی حرمت علیکم المیتة تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما میته و مانند آن الی تناول آنها پس عقل دلالت کرد برانکه احکام
شرعی متعلق نمی شود مگر بافعال سوای اعیان پس ضرورت است درینجا از محذوف و مقصود اظهر دلالت کرد برانکه محذوف تناول
باشد چرا که غرض اظهر ازین اشیا تناول اینها باشد و تقدیر تناول اولی باشد از تقدیر اکل تا شامل شود شرب شیر این را چه این
نیز حرام است همچنین است در مطول و از انجمله است دلالت عقل بر حذف و تعیین محذوف چون قوله تعالی جاء ربک یعنی
امر رب تو ای امر آن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند بر امتناع مجیئت خدای تعالی او دلالت کند بر تعیین محذوف
باین طور که آن امر است یا عذاب ای یکی ازین دو و از انجمله است دلالت عقل بر محذوف و عادت بر تعیین آن چنانکه
سعدی فرماید ع بسم ورنه تو گر بزنم از گریزم ما پس عقل دلالت کرد برانکه درینجا حذف است چه نیست معنی برای گریختن
در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعیین محذوف یعنی در سایه لطف تو گریزم و از انجمله است شروع در فعل
یعنی از ادله تعیین محذوف نه از ادله حذف زیرا که دلیل حذف اینجا این است که جار و مجرور لابد است که تعلق باشد بچیزی و شروع
در فعل دلالت کرد برانکه محذوف فعلی است که شروع کرده شد در آن سعدی فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین

حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ ای شروع میکنم این کتاب را بنام تا آخر در موهبت عظمی ا
توحید گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف کند لیکن سباق و سیاق دال بر آن باشد چنانچه
سعدی فرماید بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش ؛ عذر بدرگاه خدا آورد ؛ انتهی ای تقصیر که در حمد و توحید رفته نه مراد از تقصیر گناه باشد اینجا
حمد و توحید است نه گناه بدانکه سباق ببای موحده ماقبل شیٔ یعنی چیزی که پیش از چیزی باشد و سیاق بیای تحتانی اعم است ازان یعنی اطلاق یابد بر ماقبل
شیٔ و مابعد شیٔ و اطناب یا بایضاح است بعد ابهام تا دیده شود معنی واحد در دو صورت مختلفی که یکی ازین دو تا مبهم آید و دوم موضح یا تا متمکن
شود در نفس فضل تمکنی برای چیزیکه بیند اگر خدا تعالی النفوس را برای آن که شیٔ و چیزیکه مذکور شود مبهم بسته بیان کرده شود باشد آن اوقع در نفس یا تا کامل
شود لذت علم بآن معنی بجهت آنکه یافتن شیٔ بعد شوق و طلب لذیذتر باشد مثل قوله تعالی رب اشرح لی صدری ای اشرح شیئا لی صدری ای پروردگار
من کشاده گردان چیزی را برای من شنید مرا تا در روی گنجد آنچه از من وحی میکنی پس اشرح لی افادت کند شرح شیٔ را برای طالب و صدری افادت کند
تفسیر آن شیٔ را و در فارسی چنانکه گویند نیک مردیست زید و بد مردیست عمرو و از ایضاح بعد ابهام است توشیع آن بعین مهمله در لغت پیچیدن پنبه زده
شده و در اصطلاح آوردن است در آخر کلام مثنی که مفسر است بدو اسمی که دوم این دو تا معطوف باشد بر اول مثل یشیب ابن آدم و یشب فیه
خصلتان الحرص و طول الامل یعنی پیر شود فرزند آدم و جوان شود درو دو خصلت که یکی حرص است و دوم درازی امید مؤلف گوید فرد
خداوند گوهر روشن بیافرید یکتا یکی محمد عربی و دوم محمد ادریس ؛ ای امام شافعی رح صائب گوید بیت دو چیز افتاد خوش از بزم میخواران براصحاب
ز پا افتادن ساقی و سر غلطیدن مینا ؛ و اطناب یا بذکر خاص است بعد عام بسبیل عطف برای تنبیه بر مزیت خاص گویا که این نیست از جنس عام بجهت نازل
کردن تغایر یکه در وصف است بمنزله تغایر در ذات یعنی هرگاه امتیاز یافت از سائر افراد عام بسبب چیزیکه ثابت است مر آنرا از اوصاف شریف گردیده
شد گویا که آن شیٔ آخر مغایر مر عام را که شامل شود آنرا عام و شناخته نشود حکم آن از عام مثل قوله تعالی حافظوا علی الصلوة والصلوة الوسطی
و مراد از الصلوة الوسطی نماز عصر است عند الاکثر محافظت کنید و التیام کنید بر نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن
و شرائط محافظت بخصوصیت نسبت صلوة وسطی رعایت کنید مثال فارسی و دو غارت میآید همه دوستان و امیر شهر و یا بتکریر است
برای نکته همچو تاکید برای انذار و ترسانیدن مثل قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون زود باشد که بدانید عاقبت تفاخر و تکاثر را
یعنی بوقت مرگ پس حقا که زود باشد که بدانید جهت خطاء رای خود بوقت نشور پس قوله کلا بازداشتن است از فرو رفتن در دنیا و تنبیه
بر اینکه سزاوار نیست ناظر ذات خود را که باشد دنیا همه قصد او اهتمام نکند بدین خویش و سوف تعلمون انذار و تخویف است ای تعریض است
که بدانید خطا را در چیزیکه شما بر آن هستید وقتیکه معاینه کنید چیزیرا که پیش شماست از هول محشر و در تکریر آن تاکید است برای ردع و انذار و در
لفظ ثم دلالت است بر اینکه انذار دوم ابلغ باشد از اول و حشو بجای خود مسطور است ازین قسم است که گویند آمد و بسیار آمد و باغی
دیدم و عجب باغی دیدم شوکت بخاری گوید بیت از لعل لب جانان یک حرف گرفت آمد بر شیشه صد دلها سنگ آمد و سخت آمد و
یا بایغال است در لغت دور رفتن در شهرها و اختلاف است در تفسیر آن پس گفته شده است که آن ختم بیت است بچیزیکه افادت کند نکته را
که تام شود معنی بدون آن همچو زیادت مبالغه در قول مؤلف فرد ؛ دریان قد ابر بدکنند ؛ مشکش که بر سرش آتش نه تعطشت را

کوه واقعی است تا مقصود اعنی تشبیه بحیثیتی که بدایت یافته شود با آن نگردد لفظ بر سر ش آتش زیادت است مبالغه باشد پس همچو تحقیق تشبیه ایضا در قول
مؤلف فرد کرد خیام و منزل را بود چشم وحش شد مانند مهره یمنی کش شکاف نیست ؛ خیام بکسر خا جمع خیمه وحش بالفتح جانور وحشی مهره یمنی
سیاه و سفید باشد و چشم را در سیاهی و سفیدی با آن تشبیه و سیند تشبیه داده شد چشم وحش به مهره یمنی و لفظ شکاف نیست تحقیق است برای تشبیه چه
مهره گاه باشد غیر سوراخ دار و شبه باشد بچشم و یا تذییل است در لغت دراز دامن کردن و آن در اصطلاح تعقیب جمله است بجمله که شامل شود
بمعنی جمله اول برای تاکید پس این اعم باشد از ایغال بجهت آنکه باشد در ختم کلام و غیر آن و اخص از آن است از جهت آنکه ایغال گاهی می باشد بغیر
جمله و بغیر تاکید و این دو قسم است قسمی است که اخراج کرده نشد بجای مثل باین طور که مستقل نباشد بافادت مراد بلکه متوقف است بر ما قبل خود چون
قوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور ای جزیناهم ذلک الجزاء آن عذاب پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیدند
و به رسل کافر شدند و آیا عقاب کرده شود مگر ناسپاس بهر وجهی و آن اینست که اراده کرده شود و هل نجازی ذلک الجزاء المخصوص که آن ارسال سیل عرم
و بخت است بر ایشان پس و هل نجازی الا الکفور تعلق گیرد بما قبل خود و موکد باشد و در صورت عظمی امثالش این است بیت نادیده روزگار رم از آن
رسم و آن نیم اثری بهروزگار رشود سر و رسم و آن و اما بر وجه آخر که آن اراده و هل نعاقب الا الکفور باشد بنابر آنکه مجازات بمعنی مکافات است اگر خیر است
پس خیر باشد و اگر شر است پس شر باشد پس ازین قسم ثانی باشد و دیگر قسمی است که اخراج کرده شد بجای مثل باین طور که قصد کرده شود بجمله دوم حکم کلی منفصل
از ما قبل خویش که جاری باشد بجای مثل در استقلال و اشتهار شدن استعمال همچو قوله تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و بگو آمد حق یعنی دین
اسلام و ناچیز باشد باطل یعنی شرک بدرستیکه باطل است نیست شده و ناچیز گشته و یا تکمیل است و نامیده شود باحتراس ایضا در لغت حراستن را از چیزی
نگاهداشتن چرا که در این نیز احتراز است از توهم خلاف مقصود و آن در اصطلاح آوردن است در کلامیکه موهم خلاف مقصود باشد بچیزیکه دفع کند ایهام
خلاف مقصود را و این دفع گاهی می باشد در وسط کلام و گاهی در آخر آن مثال اول مولف گوید بیت از رحمت خداوندان ملک گشت آباد
کشور بلا فسادی سیراب کرد باران و با اندک تغییر مصراع ثانی همین بیت مثال ثانی میشود ای سیراب کرده باران کشور بلا فسادی و نزول بارش گاهی
مفضی بخرابی دیار و فساد آن میشد آورد لفظ بلا فساد برای دفع آن و یا تتمیم است و آن آوردن است در کلامیکه موهم نباشد خلاف مقصود را فضله مثل
مفعول یا حال یا تمیز و مانند آن از چیزیکه نیست جمله مستقل و نیست رکن کلام چون مسند الیه و مسند و غیره برای نکته چو مبالغه مثل قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه
و میدهند خوردنی را بر دوستی خدای تعالی یا بر حب طعام با وجود آنکه محتاج اند بدان طعام و آنرا دوست میدارند که خود تناول کنند و ایثار می نمایند و
می خورانند و خود نمی خورند و طعام فانی را صرف باقی میکنند بر وجهیکه آن بودن ضمیر حبه راجع بسوی طعام ای یطعمونه مع حبه والاحتیاج الیه و اگر گردانیده
شود ضمیر بسوی خدای تعالی ای یطعمونه علی حب الله تعالی پس این برای تادیه اصل مراد است در فارسی گوئی بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم و بدست خود
نوشتم در مقامیکه محتاج باشد بسوی تاکید و در مقام غیر تاکید حشو خواهد شد و یا اعتراض است در لغت حائل گشتن چیزی در چیزی و در اصطلاح آوردن
است در اثنای کلام یا میان دو کلام متصل معنی را جمله یا اکثر ازین که محل نباشد این را از اعراب برای نکته سوای دفع ایهام خلاف مقصود و نیست
مراد از کلام مجموع مسند الیه و مسند فقط بلکه با جمیع چیزیکه متعلق باشد باین دو از فضلات و توابع و مراد باتصال کلامین اینست که باشد ثانی بیان
مر اول را یا تاکید یا بدل پس بیرون شد از قید اثنای کلام یا میان کلامین ایغال و از قید که محل نباشد از اعراب تتمیم چه فضله را هست آنرا از اعراب محلی

تعریف وصل و تذییل ... سوره نساء

قوله سبحان ... و تذییل

حشو ... در ...

حرف

قید

قید سوای وضع ابهام تحسین و آن نکته تنزیه است در قوله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون و میگویند و می سازند مر خدا را دختران
اختراعاً و کنایه میگفتند که ملئکه دختران خدا اند و نحن بنو ملیح آن بود که حق تعالی با جن مصاهرت کرد و ملئکه متولد شدند پاک است خدای از
قول ایشان که میگویند خدای دختران دارد و مر ایشان راست آنچه آرزو دارند و میدانند نازنین یعنی پسران پس لفظ سبحان جمله است چه این مصدر
باشد بتقدیر فعل ای اسبّح واقع شد در اثنا کلام برای دلالت بر تنزیه زیرا که قول خدا ولهم ما یشتهون معطوف است بر قول او تعالی لله البنات
و برای دعا چنانکه گویند فلانی ذکرش بخیر خوب مردی هست و برای تنبیه بر عظمت سعدی فرماید منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است
لفظ عز و جل جمله معترضه است و چون عبارت فارسی متحمل باقی بیان اعتراض نبود نوشته نشد هرکه شمس الدین فقیر رحمة الله علیه علم بیان و علم بدیع
را در حدائق البلاغه بخوبی بیان کرده و مثلش ازین حقیر بهمدان غیر متصور بنا علیه موقوف نموده شد خاتمه در بیان آنکه کلام پارسی در
اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و درینجا امور مخالف بیان نماید تا باقی امور موافق بآسانی معلوم شود از جمله مخالفت یکی
آنکه هشت حروف اند که مخصوص بعربیت ع ث و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ و در فارسی نمی آید و چهار حروف اند که مخصوص
بفارسی است ع پا و چیم و ژا و کاف پارسی و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت دوم آنکه در عربی اصل و اولی در فاعل این که
متصل باید فعل اگر مانع منع نکند و مفعول پس فاعل باید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
مفعول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت ع پادشاهی پسر بمکتب داد درینجا پادشاهی فاعل است و پسر مفعول و داد فعل چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع ع خدایا جهان پادشاهی تراست
ای پادشاهی جهان چهارم آنکه در عربی فصل در مضاف و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع حکایت اشتر اندر فتاد
جوش درینجا جوش مضاف است و حکایت مضاف الیه و شهر اندر افتاد فاصل ای جوش حکایت در شهر افتاد پنجم آنکه در عربی مضاف اعراب
داده شود موافق عامل و مضاف الیه مکسور باشد دائماً اگر مرد و اسم معرب باشد چون جاءنی غلام زید و رایت غلام زید و مررت بغلام زید
و در فارسی مضاف اکثر مکسور باشد و گاهی ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بسوی هم آخر یا موصوف بصفت آخر نباشد
چون غلام زید و صاحبدل بسکون با چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقاً یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی مضاف
نشود و در فارسی فعل ماضی معروف بقلت و فعل ماضی مجهول بکثرت مضاف شده می آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید و شنیده
بکر چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم صفت بر موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع تلخ آب جگر
بر سینه ریزان ای آب تلخ چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف و صفت در عربی مطابقت در تذکیر و
تانیث و اعراب سه گانه و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع ضرور است و در فارسی موافقت صفت با موصوف در تذکیر و تانیث
شرط نیست و موافقت در اعراب و تعریف و تنکیر و تثنیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد و جمع نیز در باب دوم گذشت
آخر موصوف اکثر مکسور می باشد و آخر صفت همیشه ساکن ع شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی پس شمشیر و آهن موصوف اند و
مکسور و نیک و بد صفت باشند و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت نهم آنکه در عربی ماضی بر سیزده صیغه و مضارع بر یازده صیغه و امر بر

سیزده صیغه و نفی بر سیزده صیغه می آید و در فارسی بر واحد ازین چهارگانه بر شش صیغ می آید چنانچه در باب اول گذشت دهم آنکه در عربی اسم فاعل و صفت مشبهه و اسم مفعول بر شش صیغ می آید و هر واحد ازین سه گانه در فارسی بر دو صیغه می آید چنانچه در باب دوم گذشت یازدهم آنکه در عربی برای افعل التفضیل صیغ جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ تر و ترین با کلمهٔ آخر منضم شده افادت تفضیل کنند یا صیغ عربی عاریةً استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت دوازدهم آنکه در عربی برای مبالغه صیغ واحد جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ ترین با کلمهٔ آخر منضم شده افادت مبالغه کنند یا صیغ عربی عاریةً استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت سیزدهم آنکه در عربی برای اسم آله صیغ جداگانه موضوع هستند و در پارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر اسمائیکه موضوع باشند برای هر چیزیکه استعانت کرده شود بآنها در کارها همچو شمشیر و قلم وغیره یا اسماء آلات که عربی الاصل هستند در فارسی عاریةً میارند چنانچه در باب دوم گذشت چهاردهم آنکه در عربی برای اسم زمان و مکان صیغ جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر چند اسما همچو نمازگاه و سحرگاه وغیره بجای اسم مکان و زمان استعمال یافته یا الفاظ عربی الاصل را عاریةً بجای اسم مکان و اسم زمان استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت پانزدهم آنکه عوامل لفظی در عربی قبل معمول آیند و در فارسی عوامل بعد معمول آیند در اینجا اختلاف بسیارست چنانچه در باب دوم گذشت شانزدهم آنکه در عربی بعض کلمات مشدد الآخر مستعمل هستند چون قد و خد و در فارسی هیچ کلمهٔ مشدد الآخر که در اصل پارسی باشد نیست مگر بعض کلمات مشدد الآخر که در اصل عربیست در استعمال فارسی نیز بجهت سببی همچو وزن شعر وغیره مشدد مستعمل شده اند چنانچه در باب اول گذشت هفدهم آنکه در عربی بعض کلمات که همزهٔ ممدوده در آخرست موضوع اند چون صحراء و حمراء و در فارسی کلماتیکه فارسی الاصل هستند همزهٔ ممدوده در آخر نیامده مگر بعض الفاظ عربی الاصل که همزهٔ ممدوده در آخرست در فارسی نیز مستعمل اند چنانچه در باب اول گذشت هژدهم آنکه امر صیغه ایست که طلب کرده شود بآن فعلی و اینمعنی مشترکست میان عربی و فارسی لیکن صیغهٔ امر گاهی افراداً و گاهی ترکیباً و گاهی تکریراً در فارسی بمعنی گفته آمده و باینمعانی در عربی نمی آید تفصیل آن موجب تکرار و تطویل چنانچه در باب اول گذشت نوزدهم آنکه در عربی اسم زائد از هفت حرف و فعل زائد از شش حرف نیامده و در فارسی اسم تا ده حرف آمده چون آلمپیندن وغیره و فعل تا نه حرف آمده چون آلمپینده وغیره چنانچه در باب دوم گذشت بیستم آنکه در عربی اجتماع ساکنین در حالت وقف مطلقا و در غیر وقف بجهت چند امور جائزست و در فارسی بلا وقف و بغیر سبب اجتماع دو ساکن و سه ساکن جائز و واقعست چنانچه در باب دوم گذشت بیست و یکم آنکه واو مجهول و ضم مجهول همچو روز و سوز و واو معدوله چون خود و خورد و یاء مجهول و کسرهٔ مجهول مانند شیر و سیر و یاء وقایت چون خدایا و گدایا و همزهٔ وقایه مثل خدائی و گدائی مخصوص بفارسی هستند و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت بیست و دوم آنکه بحوریکه از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاص عرب است یعنی که اهل عجم از فارسی گویان و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند ازان جهت که اگر گویند نامطبوع خواهد شد و شاید

برای

که ناموزون

که ناموزون نماید گرچه موزون باشد و سه بحر خاصهٔ عجم است که اهل عرب در آن بحور شعر نگفته‌اند و آن جدید و قریب و مشاکل است
و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم من رسالهٔ سیفی بیست و سوم آنکه در پارسی اعراب همزهٔ وصل که بر سر اسامی آید موافق
حرکت حرف مابعد به سه وجه می‌آید چنانچه در باب سوم گذشت و بای جار در عربی همیشه مکسور می‌باشد و در فارسی مکسور و مضموم می‌آید
چنانچه در باب سوم گذشت بیست و چهارم آنکه همزهٔ مفتوح و الف و بای موحده و تای مثنات فوقانی و جیم فارسی و دال مهمل ساکن
و رای تازی و شین منقوط و کاف تازی و میم و نون و واو و های هوز در فارسی بمعانی آید که در عربی نیاید چنانچه در باب سوم گذشت
بیست و پنجم آنکه تقدیم منادی بر حرف ندا در عربی غیر جائز و در فارسی جائز و واقع و نیز بعضی حروف ندا مخصوص بعربیست و بعضی
بفارسی چون رحیما و کریما و خدایا که بیانش در فصل منادی و الف ندا گذشت بیست و ششم آنکه در حل ترکیب بعض عبارات
نیز اختلاف در عربی و فارسی واقع است و این معنی بعد مهارت بتراکیب عربی و فارسی واضح شود مثلا ترکیب این مصرع پادشاهی پسر مکتب داده
بطور فارسی درستی و ترکیبش بطرز عربی اینکه لفظ پادشاهی مبتدا است و پسر مفعول او و ابو جبران و تحسین در امر مختلف ترکیب عبارت عربی بطرز فارسی
نشود و ترکیب عبارت فارسی بنهج دیگر گردد مثلا این ع خدایا جهان پادشاهی تراست ترجمهٔ یا الله سلطنة الدنیا لک است پس خدا منادی
مقدم است و یا برای وقایه و الف حرف ندا مؤخر و جهان مضاف الیه مقدم و پادشاهی مضاف مؤخر یعنی پادشاهی جهان مبتدا است و تا حرف
جر و را علامت مفعول و مجرور است رابط و جار و مجرور متعلق است بلفظ ثابت که خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی مقصود بالندا
و لفظ یا حرف نداست و الله منادی و سلطنت مبتدا مضاف و الدنیا مضاف الیه آن و لام حرف جر و کاف مجرور متعلق است بثابت
که خبر مبتدا است و جمله مقصود بالندا و اگر بنظر غور در حل ترکیب دیباچهٔ مذکور تامل نمائی بسا جاها اختلاف یابی بخوف اطناب ایجاز نموده شد
بیست و هفتم آنکه اوزان افعال چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی از روی حرکات و سکنات و علامات در عربی و پارسی مغایر
و مباین یکدیگر اند و مصادر و نیز مشتقات اسمی که شش اند یعنی اسم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان
از روی اعراب و علامات با یکدیگر مغایرت دارند بلکه صیغ برای اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان و مبالغه در فارسی موضوع نیستند
چنانچه در اوائل باب دوم گذشت بیست و هشتم آنکه کلام و جمله و کلمه که عربی الاصل باشند هرگاه در نظم و نثر پارسی آیند موجب حسن و جزالت کلام
فارسی شود چنانچه این معنی از مثنوی معنوی و ریاض الانشا محمود گیلانی و وقایع گلکنده نعمتخان عالی و امثال اینها ظاهر است و کلام و جملهٔ فارسی الاصل
در قرآن مجید و حدیث شریف اصلا و مطلقا نیامده و جملهٔ فارسی العبارت که در بعض کتب عربی فقه مثلا آمده باعث رکاکت و رذالت
میگردد چنانچه طبع سلیم و ذهن مستقیم شاهد این امر است و کلمات فارسی الاصل در قرآن مجید نیامده مگر بر قول بعضی معرب آمده همچو اباریق
بفتح همزه و کسر را جمع ابریق بکسر همزه و را معرب آبریز است و سجیل بکسر سین و جیم مشدد و معرب سنگ گل است و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه
چند بوده آنکه با آتش دوزخ پخته شده بود و بر اسماء گروهی که به سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بود است و مقالید جمع اقلید بکسر همزه و لام
معرب کلید است و استبرق بکسر همزه دیباج غلیظ معرب استروه و امثال اینها همچنین است در الاتقان فی علوم القرآن و کلام
فارسی منسوب به نبی کریم التصلیة و التسلیم را صاحب مجمع البحار موضوع گفته چنانچه در اوائل باب سوم گذشت بیست و نهم

آنکه در عربی آید دو گونه یکی معرب که مختلف شود آخرش بسبب اختلاف عوامل همچو بکر و عمرو و خالد و نحو ها که در حالت رفع پیش دار
و در حالت نصب زبر دار و در حالت جر زیر دار شوند دوم مبنی یعنی مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
خود باشد چون مَن بفتح میم و سکون نون بمعنی شخص و مِن بکسر میم و سکون نون بمعنی از و فَعَلَ بفتحات ثلث و هٰؤلاءِ بکسر همزه
بمعنی آن مردان و قبلُ و بعدُ بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی منصرف که قبول میکند اعراب سه گانه را در حالات ثلث
و تنوین هم در آخرش می آید چون زیدٌ و رجلٌ و رجالٌ بمعنی مردان و نحو ها دوم غیر منصرف و آن اسم معرب است که در آن دو علت
موثر باشد از علل نه گانه یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و حکمش آنست که در حالت کسره زبر می آید و تنوین نیز در آخرش
نیاید مانند جاءَ احمدُ بضم دال بی تنوین و رایتُ عمرانَ بفتح نون و مررتُ بابراهیمَ درینجا لفظ ابراهیم مجرور باست و بسبب
غیر منصرف بودن عوض جر فتح میم آمده چنانچه در نحو ثابت است و هیچ یک قسم ازین اقسام چهارگانه در فارسی مستعمل نیست و نیز جمیع
عوامل که در عربی مشهور است و بسبب آمدن عامل اینها در معمولش عمل میشود و معمول بحسب عامل قبول عمل و اعراب مینماید و در فارسی
ازین قسم عامل و معمول نمی آید زیرا که کلمهٔ فارسی همیشه ساکن الآخر خوانده شود و متحرک نمیخوانند مگر بعارض چنانچه
در باب دوم گذشت سی ام آنکه در عربیت نه حرف چهارده حرف یعنی ثا و جیم و حا و خا و ذال معجم و را مهمل و صاد و ضاد و
طا و ظا و عین و غین و فا و قاف در عربی و فارسی بدون جوهریت و مادهٔ کلمات فائدهٔ دیگر نمیدهند و از چهار حروف مخصوص
پارسی سه حرف یعنی پا و ژا و کاف فارسی بدون جوهریت و مادهٔ کلمات فارسی فائدهٔ دیگر نمیدهد و جیم در فارسی
بچند معانی آمده و دال موقوف علامت ماضی است و دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز جوهریت
کلمه هیچ فائده نمیدهد و زاء معجم در فارسی بچند معانی آمده و در عربی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و سین مهمل در عربی برای
استقبال قریب می آید چون سیفعلُ یعنی قریب است که بکند و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و شین معجم در فارسی
بچند معانی آید و در عربی بجز جوهریت کلمه فائدهٔ دیگر نمیدهد و لام در عربی بچند معانی آید و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده
نمیدهد و میم در فارسی بچند معانی آید و در عربیت بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و باقی حروف نه گانه یعنی همزه و الف
و با و تا و کاف و لام و نون و واو و ها و یا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی از اینها خاص بعربیت و بعض معانی مخصوص
بفارسی و معانی متعلق بفارسی در باب سوم بتفصیل گذشت و معانی منسوب بعربی از کتب عربی باید جست سی و یکم
آنکه حروف و کلماتی که زائد در کلام آیند و دیگر کلمات که در اواخر اسماء و افعال برای معانی گوناگون آیند و دیگر حروف و
کلمات متفرق که هر یک از اینها مخصوص بفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم باید جست سی و دوم آنکه حرف علت در
عربی سه است و در فارسی هفت پس تعلیل در افعال چهارگانه و اسماء عربی بطرزی شود و در فارسی بروش دیگر چنانچه
در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب صرف عربی باید جست لیکن تعلیل اسماء فارسی بسبب قلت فائده درین
رساله یاد نه از کتب لغات فارسی باید طلبید چنانچه حباب که در اصل حَبِّ آب بود برای تخفیف یک با و همزه با حرکت حذف

کردند

کردند چناب شد و ستروان بر وزن قلم زن بمعنی زن نازاینده در اصل استرباشند بود چه ستر بمعنی استروون بمعنی ماننده باشد
و چون استری برابد او را بدین نام خوانده اند سیم و سوم آنکه در عربی برای تثنیه لفظی علیحده موضوع است و در فارسی برای
لفظی موضوع نیست چنانچه در باب اول گذشت و نیز در عربی هرگاه فعل مقدم آید و فاعل تثنیه یا جمع موخر پس فعل همیشه مفرد آید
و در فارسی جمع آرند چنانچه آخر باب اول گذشت سیم و چهارم آنکه املا بعض کلمات در عربی و فارسی مختلف چنانچه در
آخر فصل باب اول گذشت و بعض مضامین که در باب هشتم مرقوم شد ایضا وجه امتیاز است در عربی و فارسی الهی بحرمت
آن صد صحیفه و چهار کتاب و بآن خاصان بیست و پنجگانه که در قران مستطاب مذکور اند این کس بی وسیله را محتاج اهل
دنیا مکن و از نیاز زیان خود بکن خداوندا بحق آن یک لک و بیست و چهار هزار انبیا و بآن سه صد و سیزده مرسل علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام این عاصی سراپا معاصی را با ایمان از دار دنیا بردار یا رب بتوسل آن یک لک و بیست و چهار
هزار صحابه عدول کرام و بآن هشتاد و چهار شهداء طور عظام مرا این افتاده وحل عصیان را از آستان فضل خویش پاک دامن
و دست بگریبان دار اسلام بگردان ای رحیم عطوف و ای کریم رئوف از سخن بی ادب کن مکن در گذر و بر اعمال
و اقوال این گنهکار بدکار منگر بمحض رحمتیکه سبقتش بر غضب از قول تو ثابت است این جریم اثیم متوقع
عفو جرائم و مترقب نیل مراحم ابیات خدایا بحق بنی فاطمه * که بر قول
ایمان کنی خاتمه * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست
و دامان آل رسول اللهم صل علی سیدنا المختار و علی آله الاطهار
و علی اصحابه الاخیار افضل الصلوة و اکمل التسلیمات ما
دامت الارض ساکنة والسماء متحرکة و هم ارحم و اغفر
ذنوب لی و لوالدی و للمسلمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۹	مراة	مرات	۱۰	۱۰	برآن زمانی	کند بر این زمان ماضی	۲۶	۳	ماضی نیز	ماضی آری نیز	×	۲۴	است	اوست
×	۱۱	مثل	مثال	۱۶	۹	دردست	دردشت	×	۱۶	یا کو	کو	۲۸	۱۷	اسم آن جمع	آن اسم جمع
۵	۸	روی وغصان	روی غضبان	×	۱۸	جمع وغایب	جمع غایب	×	×	فکنی فکند	فکنی وفکند	۲۶	۲	محموم	عموم
×	۱۶	بخشایق	بخشایش	×	۲۳	نفی	نون نفی	۲۷	۱	گویند وبگو	گویند بگو	۳۴	۸	یا دخون	یا رچون
×	۲۵	ابی ظاهر	ابی طاهر	۱۷	۱۷	صاحب وتحفه	صاحب تحفه	۲۸	۲	تم کلام مبهم	تمام شد کلام المشکل	۱۴	۳	قیاس والف	قیاس الف
۶	۴	اسد	از اسد	۱۸	۱۲	آوردن نفی	آوردن نون نفی	×	۱۹	ذاثت	ذات	×	۱۴	گردان	گردنان
×	۶	ازمصلح	مصلح	×	۲۳	حرف ونفی	حرف نفی	۲۹	۷	چه گویم برافزنشنید	چه گویم سخن برافزنشنید	×	۱۹	بیت بیت	بیت
×	۱۷	قواید	فوائد	۱۹	۲۰	آورده دید	آورده وادید	۳۰	۳	علامت مضارع مضارع	علامت مضارع	×	۲۰	غیر	غیر آن
۷	۱۵	متابع	الفاظ متابع	۲۱	۲۰	دلالت برحذف	دلالت کننده برحذف	×	۱۴	ازمردمیرد	ازمردمیر	۴۴	۱	با رابط	یا رابط
×	۲۰	تعریف تعریف	تعریف بی تعریس	۲۲	۴	برد	زائدست	×	۱۹	اندواختن	اندوختن	×	۴	وکلم بود وفرمود	کلم بود فرموده
×	۲۲	زرز	زبر	×	۱۵	باتا جمع تبدیل	باتا تبدیل	۳۱	۹	برماضی	هرماضی	×	۷	جمع ما را	جمع همه را
۸	۳۰	تاکه	بکه تا	×	۱۹	شذو	شذوذ	×	۱۸	استادیت	استادست	×	۱۰	بیت	قطعه
×	۲۲	ابنیات	ابنیه	۲۳	۱۰	آوردبرد	آوردوبرد	۳۲	۷	انکه حرف	آنکه قبل حرف	۳۲	۱۸	ستمال	استعمال
×	۳۰	بهبات واشکال	بهبات واشکال	۲۳	۱۲	برنظر	برنظر	۲۴	۳	چون وسرکار	چون سرکار	×	۱۲	ومن با تو رفتی ومن و	ومن با تو رفتی ومن برای
۹	۲	کنم	کنند	×	۱۳	نویسد نوشته	نویسد	×	۹	بادشینی	باتودشینی	۴۳	۱۳	پرداخت	نوساخت
۱۰	۵	افزود	افزوده	۲۴	۱۶	بیارد وکردد چنانکه گوینده	وکرود دبیارد چنانکه گوینده	×	۱۴	بس	پس	×	۲	بربینی	مربینی
۱۴	۱۱	جمع	جمعی	×	۱۸	چون کرد	خون کرد	×	۱۵	بی جواب	بی حجاب	۳۵	۸	تیش	نیش
×	۱۵	راصل	راصل					×	۱۹	مقتل	قتل	۳۶	۱۰	پس العبدات	پس عین العبدات
۱۳	۴	کراصل	که براصل					۳۶	۱۹	شودومیان	شود میان	×	۲	بسوی ومن [illegible]	بسوی [illegible]
×	۳۲	بالضم تا	بضم تا					×	۲۵	سیملن	سیمال	×	۱۹	با	یا
۱۳	۳	سیان مکر	سیان [illegible] دیگر					۳۶	۹	شوده	شود	۴۷	۲	اشتکانه	جشتد کانه
×	۱۱	فاعل وفعل	فاعل فعل					×	۱۸	بیت	ابیات	×	۱۵	جمعنمواد	جمع نمود
×	۱۹	[illegible]	[illegible]					۳۰	۱۹	یاتغیر	باتغیر	×	۱۵	متخفض مستعلی	متخفض مستعلی

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۳	صاد وصاد	صاد	۵۷	۶	اقتصار	اختصار	۷۲	۲۱	خبرتاآخر	خبرتاآخر	۸۷	۱	بقاعده اصلی	بقاعده الف اصلی
+	۱۹	درود	درد	+	۹	عام مِن	مِن عسام	۷۳	۲۰	کرسی تسنیم و کرسی تسنیم	کرسی تسنیم و کرسی تسنیم	+	۲۲	بردودر	برودر
+	۲۴	نیفتد	بیفتد	+	۱۳	فی صاد	فیصاد	۷۴	۷	وکاهی نوجمله	وکاهی جمله	۸۸	۷	باد عایت	یار عایت
۵۱	۱۰	مبدلحسن	مبدل لحسن	+	۱۹	مقاله	مخاله	+	۲۲	مستقر	مستقره	۸۹	۹	مضاف مضاف الیه	مضاف الیه
+	۲۴	بخصوصیته	بخصوصه	۵۹	۷	پهنا	پهن نا	۷۵	۶	بعطف تغیر	بعطف وتغیر	۹۰	۴	اختصاص	اختصار
۵۲	۳	نوشته این صورت	نوشته شود این صورت	۶۰	۱۹	زر	زند	۷۶	۷	ازدوداتی	ازدوذاتی	+	۱۸	دردررا	دردررا
+	۱۹	که کرده طراح	ک ده طراح	+	۲۲	قواعد فوائد	قواعد فوائد	+	۱۱	دوردد	دردو	۹۱	۳	نیست موی	نیست که موی
+	۱۷	درمضارعه آن	درمضارع آن	۶۱	۲	وصد هزار وصد هزار	وصد هزار	+	۱۳	وازدو تا کرده غلط است	ازدو اسم ذاتی معرفه مبتدا اکثر	+	۱۲	آنها اینها	آنها واینها
+	۱۹	مصراعه	مصراع	+	۱۸	اتی الجنة	الی الجنة	۷۷	۸	مقصودد وقائل	مقصود وقائل	۹۲	۳	مجمره	مجمره
+	۲۱	بجای	برای	۶۲	۷	سنگ خارا	سنگ خاره	۷۸	۳	جنس وفعل	جنس فعل	+	۲۱	روی رفته	روی ورفته
۵۳	۷	سعیرکیه	شعیرکه	۶۴	۱۱	افراد وحساب	افراد حساب	۷۹	۴	کرقوله هرجمله	درمیان جمله	۹۳	۱	حدیثه وخوز	حدیثه خو
+	۱۵	رسایل مکمل تربت	رسائل تربت	۶۵	۹	کردن نشد	کرده نشد	+	۲۲	فعال	فعل	+	۲	مفعول متصل	مفعول متصل
+	۲۱	ج وجه	ج وجه	+	۲۵	اذا ابتهج	اذا ابتهج	۸۰	۶	ازسعدی نیز	ازسعدی نیز	+	۶	نقطادی را	نقطاوی را
۵۴	۱۳	صباح جواهر بیست	صباح جوهر بیست	۶۶	۱۷	بزم	نرم	+	۷	هردو رادر	هردو در	+	۱۳	واکثر	اکثر
۵۵	۱۱	جواب درچنین	جواب درچنین	۶۷	۱۹	لازم وباطل	ملازم باطل	+	۱۵	ازفعل معتبر	ازقول معتبر	۹۵	۳	این چیزی	ابن فلان چیزی
+	۵۵	ازین سطر تا العنقه غلط صحیح بین السواد والصدر الی العلیه اولیته رفیعه فیهما اوعرفان یعتمد علیهما اصلح وما هی بین من ... تفصیلی والتسلیم فوق ذلک ومالحق المنفقه		۶۸	۹	یا اقول جبیات	با اقوال وهیبات	۸۲	۱۰	بدانکه بدانکه	بدانکه	۹۶	۷	تنا	تنها تنها
				+	۱۳	غلیة السئول	غایة السئول	+	۲۲	مفردوخبر	مفردوخبر	+	۹	درین	ودرین
				+	۲۲	باد موصول	یا موصول	۸۳	۵	میفرسیمیت	میفرستمت	۹۷	۱۰	وکذان	ودکذان
				۶۹	۹	درفهم از	درفهم او	۸۴	۱	آخردا	آخررا	+	۱۲	بجت	بجهت
+	۱۱	اکربا استعمال	اکربر استعمال	۷۰	۷	لسبی	نسبتی	+	۵	وقتیکه اسم	وقتیکه ثابته الاسم	۹۸	۶	بازار مقابل آن	بازار آن
۵۶	۲	الیرفس موضع	الیرفس موضع	+	۱۷	اسم فعل	اسم وفعل	+	۹	کس غلام	کس زد غلام	+	۱۷	قائم باو	قائم است باو
+	۱۹	اکه تیز	اکه تن تیز	۷۱	۱۰	ثانی هم آمده	ثانی هم آمده	+	۲۱	زده شد	زده شد	۹۹	۴	موضع له	موضوع له
+	۲۰	برفعل	برفعل	+	۱۳	دینکه ارمنیه	دینکه شکل ارمنیه	۸۶	۹	سیخ سیخ	سیخ	+	۱۷	بفتح جاد	بجاد

جلد ۱				غلطنامه اغلاط قوانین دستگیری								اول			
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۲۳	قریه الیت	قریه است	+	۱۹	یافتی	بافتی	۱۲۰	۱	نوترکت	مثل نوترکت	+	+	مضاف	مضاف الیه
+	۲۴	عراق است	اول عراق است	۱۰۸	۵	برمعنی ثبوت	بمعنی ثبوت	+	۴	یا بجهت	با بجهت	+	۲۴	از لفظ کریم تا صفت است غلط صحیح ترکیبی لفظ خدا موصوف و معرفه است و لفظ کریم صفت	
۱۰۰	۵	عربی فقد	عربی باشد	۱۰۹	۳	یافته شده	ای یافته شده	+	۱۶	نزدیک آورد	نزدیک من آورد				
+	۲۱	از مرتبت تا از کتاب غلط صحیح مرتبت نسبیه است و تفصیل مرتبت کتابت است و مراد از کتاب		۱۱۰	۶	الاصطلاحات	بالاصطلاحات	+	۱۹	نقطه کلام	لفظ کلام	۱۲۸	۵	کلام او عالمگیری	کلام عالمگیری
				+	۱۲	که برزان	که به زان	۱۲۱	۳	آن بکورکنان	آن را جمع بکورکنان	+	۱۰	مردورا بجای از	مردرا بجای از
۱۰۱	۹	الطس وبفتح	الطس بفتح	۱۱۱	۱۷	دوجسم	ذو جسم	+	۱۶	وحال را	حال را	+	۱۳	عربیت	عربی است
+	۱۰	است معنی و در اصطلاح	و در اصطلاح	۱۱۲	۲۱	هرظروف	برظروف	۱۲۲	۱۶	تردزده	تردزیده	۱۲۹	۱	درینصورت	درین جمله
+	۱۳	تامطول	تا مرتبت تا بیست رامطول	۱۱۳	۳	ازین مفعول	این مفعول	+	۱۹	رفع کرر	رفع کرده	+	۱۷	از لفظ مخفف شاه شاهان راجه راجایان غلط است صحیح مخفف شاهان شاه با سکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و ازین قسم است پیران پیر بسکون نون ای پیر پیران لقب شیخ عبد القادر جیلانی است و همچنین در راجایان راجه ای راجه راجایان	
+	۲۰	جمع مصادر	جمیع مصادر	+	۶	مرفعل را	هست	۱۲۳	۸	زین کار	ازاین کار				
۱۰۲	۳	بیدار	بیمار	+	۹	منوم	منون منصوب	+	۲۵	خواآن	خواه آن				
+	۱۵	بستودن	ستوده شدن	+	۱۲	تیز	تیز آید	۱۲۴	۱۰	خرچنانچه	خروچنانچه				
+	۱۷	از مصادر	و مصادر	+	۲۱	محدود وبدیه	محدود وبدیه	+	۱۴	بسیج	ببسیج				
+	۱۹	تیزنیت	تیزیست	۱۱۵	۱۴	ضر	ضرور	+	۱۶	واه	وا	۱۳۰	۲	کل مشک	کل و مشک
۱۰۳	۲۴	برسر میرزا بد	بر میرزا بد	۱۱۶	۴	ایا بفتح	ا بفتح	+	۲۴	روی مخالف	روی نفی مخالف	+	۷	وکر جمع	واکر معاف
+	۱۶	نکودن	زدن	۱۱۷	۳	شش ماده	شش ماه ماده	۱۲۵	۵	عبربم	غیربسم	+	۱۳	کلام واضافت	کلام او واضافت
+	۲۲	ماند	نماند	[illegible]	۴	جوابدابد	جواب داد	+	۱۱	میرسد	نمیرسد	+	۱۶	کرد	کردو
+	۲۴	کرفند	کنند	+	۲۴	او نفی طلب هر یک کلام	دو نفی طلب در یک کلام	+	۱۹	ولفظی	ولفظی	+	۲۱	طفیل و شخصی که ناخوانده بمهمانی بود بیشتر	طفیل و طفیل شخصی که ناخوانده بمهمانی بود چون بیشتر
۱۰۴	۱۱	وبالحاق	بالحاق	۱۱۸	۱۳	مکان و همه	مکان همه	+	۲۳	حرف جرود	حرف جرود				
۱۰۶	۱۹	متحد	متجدد	+	۲۸	یا لشبه آن	بالشبه آن	+	+	بسوی نزدیکه	بسوی معنی نزدیکه	۱۳۱	۱۹	فاصل و واقع	فاصل واقع
+	۲۵	حروف	حرف	۱۱۹	۳	کذشت تیز ابحالا	تیز کذشت	+	۲۵	ومثل مانند	ومانند ومثل	+	۲۱	تیر محذوف	محذوف
۱۰۷	۲	هست و در	هست در	+	۸	یامفعول له	بامفعول له	[illegible]	۲۴	زنتوان	زینتوان	۱۳۲	۲	شد کلام	شد کلام او
+	۴	صواضع	مواضع	+	۱۰	نشستن	نشستن است	۱۲۷	۲	مطلق خاص	خاص مطلق	+	۷	جمیع	جمیع
+	۱۴	برسبیل قلب	شد که کاهی برسبیل قلب	+	۲۱	خا	فا	+	۱۲	کلام	کلام او				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	وقتغنتن	فسرو نغنتن	+	[illegible]	بپیچید	برپیچید	+	[illegible]	ابیات	قطعه	+	[illegible]	دست	دستت
[illegible]	[illegible]	اماده بالا	اماده وبالا	+	[illegible]	ازقبیل	ازین قبیل	[illegible]	[illegible]	یاغیر	باغیر	[illegible]	[illegible]	بربر	بربهر
[illegible]	[illegible]	بواو مخنف	بواو مخفف	[illegible]	[illegible]	اکرچو	اکرچه	+	[illegible]	آحوف	آخرحرف	+	[illegible]	کبابی	کباب
[illegible]	[illegible]	بنیاز بالفتح وتشریک	بنیاز بالفتح تشریک	+	[illegible]	خاراوخارا	خاراوخاره	+	[illegible]	زوورن	بدوران	+	[illegible]	من میرو	من میرود
+	[illegible]	بنکاله وبنکاله	بنکالا وبنکاله	+	[illegible]	دراعلام	درآخراعلام	[illegible]	[illegible]	فراموشت	فرامشت	[illegible]	[illegible]	چرآکمان	چرآگرکمان
+	[illegible]	هامیون	هپیون	[illegible]	[illegible]	یابودن	ابودن	[illegible]	[illegible]	معنی	مانی	+	[illegible]	تاتازی	زامی تازی
+	[illegible]	دوچیز کیکدیکر	دوچیز بایکدیگر	+	[illegible]	حرکت ساکن	حرف ساکن	[illegible]	[illegible]	صفت	صنعت	+	[illegible]	من فندیرفتم	من نپذیرفتم
[illegible]	[illegible]	دتبلی ل	وارتکی لی	+	[illegible]	اسم من	اسم فاعل من	[illegible]	[illegible]	نائی	نایی	[illegible]	[illegible]	وفستق	ونسق
+	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	درپارسس	درپارسی	+	[illegible]	سر	سری	+	[illegible]	واوو	واو
+	[illegible]	برهمان	بر همان	[illegible]	[illegible]	مناسبت	مناسب	+	[illegible]	خش	خس	[illegible]	[illegible]	هست ریش	هست وریش
[illegible]	[illegible]	دوبحث	دربحث	+	[illegible]	بیارم	بیمارم	[illegible]	[illegible]	لیکن حرف	لیکن ولیک حرف	[illegible]	[illegible]	هما	همان
+	[illegible]	وبهمان	بهمان	[illegible]	[illegible]	خدای	خادی	[illegible]	[illegible]	مال هیل	مال هیل	+	[illegible]	زنی شیری	زبی شیری
[illegible]	[illegible]	یاید	یابد	+	[illegible]	ترخوانکان	نترخوانکان	+	[illegible]	اسپاناج اسپناج و اسپناج	اسفاناج و اسپاناج و اسپناج	+	[illegible]	صدرودکا	صدرودکاه
+	[illegible]	توپروانه	توچوپروانه	+	[illegible]	دوبیل	وبیل	+	[illegible]	خولبته	خوپشته	+	[illegible]	این	ای
+	[illegible]	تونبت	نوبتی	[illegible]	[illegible]	درردیوان	بدیوان	[illegible]	[illegible]	شوودوقبول	شوو بقبول	[illegible]	[illegible]	کراز	کرداز
[illegible]	[illegible]	ای طرف	ای یک طرف	[illegible]	[illegible]	به راه	به کرراه	+	[illegible]	قصاجله	قضاحمله	+	[illegible]	بکیر	بکبر
+	[illegible]	وورنکارنک	ورنکارنک	+	[illegible]	معنی دوم	معنی کلمه دوم	[illegible]	[illegible]	وچیزه وزینه برواران زینه	وچیزه برورزی نیز	[illegible]	[illegible]	نیشوودومشل	نیشوومشل
+	[illegible]	خندنده خندنده	خندنده خندنده	[illegible]	[illegible]	پوشن پاس	پوششپاس	+	[illegible]	هول کنشار و چه	هول کنار دید	+	[illegible]	سکّان	سکان
[illegible]	[illegible]	واین صفت	واین صنعت	+	[illegible]	وشیزه	وشیر	+	[illegible]	وپرزد یار تازی و یای مجهول	وپرزد جبیره بیار تازی و یای مجهول	[illegible]	[illegible]	ورادش	وراشن
+	[illegible]	صورت	صوت	[illegible]	[illegible]	ومعنی	یعنی	+	[illegible]	بذال معجم	بدال مهمل	+	[illegible]	راپنهانی	راه پنهانی
[illegible]	[illegible]	انزالف	انزاز الف	[illegible]	[illegible]	کفتر کفته	کفته	+	[illegible]	بند	بدنه	[illegible]	[illegible]	احوال	احول
[illegible]	[illegible]	طالبان فاتضنا	طالیان فانضنا	+	[illegible]	هرتیتی تاچه	برتیتی نامه	[illegible]	[illegible]	معرب	متعرب	+	[illegible]	کنه	کمرنه
+	[illegible]	کرمعتسم به	کرمعتد قسم به	+	[illegible]	فعل	فعال	[illegible]	[illegible]	کرکثر	کراکر	[illegible]	[illegible]	وشب	وشبها

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
+	[illegible]	حسن	چمن	[illegible]	[illegible]	حروف یاکلمه	حرفی یاکلمه	+	[illegible]	آرند	انزید	+	[illegible]	قورتامنهم	قورقوتامنهم
+	[illegible]	ناره	تاره	+	[illegible]	سوای طور	سوای این طور	+	+	انضمام این	انضمام خود با آن	[illegible]	٥	آن حال	حال آن
[illegible]	۸	مادر	نام مادر	+	[illegible]	یوسف این	یوسف‌ها این	+	[illegible]	بقای	لقای	+	[illegible]	اوکه دیباب دیبدان	بیدان و افراسیاب
[illegible]	٢	با غیر	با غیر	+	[illegible]	کرد و دست	کرد دست	+	[illegible]	ملاجامی	شیخ نظامی	+	[illegible]	برونزن دغنی قریب	بروزن غریب
+	[illegible]	لصو	لیقص	+	[illegible]	تشارتست	اشارت	[illegible]	[illegible]	حروف	حرف	[illegible]	[illegible]	از زخاره	ازخاره
+	[illegible]	سدروز	صدروز	+	[illegible]	ترییب	ترب	[illegible]	[illegible]	طرفه صادش	طرزدوصادش	+	[illegible]	انت	اسپ
[illegible]	[illegible]	بدل	بدل شود	[illegible]	[illegible]	مبکوید	میگویند	+	[illegible]	وزنی شرافت	وخی شرافت	+	[illegible]	بیدخی	هیدخی
+	[illegible]	آفتاب	آفتابه	+	[illegible]	بجیربو	بجبرتو	+	[illegible]	بینی	بچلنی	[illegible]	۸	هستش	هستیش
[illegible]	[illegible]	شمس حجره	شمس فخری	[illegible]	[illegible]	بیبابد	بیتابد	[illegible]	[illegible]	فیغن	فیضن	[illegible]	٥	دال و پیوند	دال پیوند
+	[illegible]	چراغ	چراکه	+	[illegible]	ای نام	ای نه نام	+	[illegible]	لامعی	لامعی	+	[illegible]	ثنائی	سنائی
+	[illegible]	ششش سه	شش و سه	+	[illegible]	دلم ما خم زلف	دلی که گشته را از برخمی زلفش	[illegible]	[illegible]	متعرض	متعرض	+	٩	جبه	جبته
+	٦٦	چناغ دچناق	چناغ و چناق	[illegible]	[illegible]	ماسکش	ما مکش	+	[illegible]	دیگر در جواب	دیگری جواب	+	١٣	زرحمت	زحمت
[illegible]	۸	خای	جای	[illegible]	[illegible]	نه خوانت	زخوانش	-	[illegible]	صدرا	صدورا	+	[illegible]	و ورامانت	کردرامانت
+	[illegible]	دیگر رسور داپرا	دیگر را سوز دیپرم	+	[illegible]	عوض	غرض	[illegible]	[illegible]	یاسکون	باسکون	+	[illegible]	وزه	زره
+	[illegible]	وبران	وحیران	[illegible]	[illegible]	مردده ری	مرده ری	+	[illegible]	حرفنا قبل	حرف قبل	[illegible]	[illegible]	وغیراز	غیراز
[illegible]	٢	ابراوات	ایرادات	+	[illegible]	وبعنی	بعنی	+	[illegible]	بکسر	بکسر	+	[illegible]	اصل کره	اصل کرده
+	[illegible]	کی بی بنفسج	کی بی کمنم بنفسج	[illegible]	[illegible]	مانند مثل	مانند	+	[illegible]	جویبار	جویباری	+	[illegible]	کرچه میکوید بیجوید	کرمیکوید چه میجوید
[illegible]	۸	ریوث	ریوث	+	[illegible]	وحیرانی	ویرانی	+	[illegible]	آخورسالار	آخورسالار	[illegible]	[illegible]	پوشیده مبادکراین	پوشیده مبادکرین
+	[illegible]	وخانکه	کرخانکه	+	[illegible]	والضارب	والضاربة	[illegible]	[illegible]	وددوقوع	دروقوع	[illegible]	[illegible]	یک یکانه	یک کانه
[illegible]	[illegible]	بیست عزم گاو	بیست و نهم گاو	[illegible]	[illegible]	خاستشته ام	خاسته ام	+	[illegible]	خواه نخواه	خواه و نخواه	[illegible]	[illegible]	دیگرآورده	دیگر افعال آورده
+	[illegible]	شکوفه	شکوفه	+	۸	معنی دبه	معنی این دبه	[illegible]	[illegible]	تو ول	تو و دل	+	[illegible]	معنی چنین	پس معنی برین تقدیر چنین
[illegible]	٥	کره سلحدار	سلحدار	+	[illegible]	.. ما	مالن	+	[illegible]	اکروا و حرکت	اکروا و ازوا حرکت	[illegible]	٥	کرشیر	که از شیر
+	[illegible]	قوله دست	قوله من دوست	[illegible]	[illegible]	سعف	منصف	+	[illegible]	وموافق	موافق	[illegible]	۸	سیپاره خوان	سیپاره بخوان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	یا بطرف او	و یا بطرف او	+	۲	زریرم	زنو زیرم	[illegible]	۸	راه	و راه	[illegible]	۸	اعلی متساوان	عالم تساوان
[illegible]	[illegible]	خسرو پرویز	خسرو و پرویز	+	[illegible]	ترقنده	ترقنده	+	[illegible]	وآزد	آزد	+	[illegible]	فعل فاعل	فاعل فعل
+	[illegible]	مینوی	مینوئی	+	[illegible]	بیت	ابیات	+	[illegible]	سکسار	وسکسارکه	+	[illegible]	پوشیده مباد	پوشیده مباد
+	[illegible]	بجال	بجامی	[illegible]	[illegible]	سایه کج	سایه کج	[illegible]	[illegible]	و	و دیولاخ	+	[illegible]	مادة	معدة
[illegible]	[illegible]	همره و شاهجهان	همره و شاهجهان	+	[illegible]	گشیده زرد و زرد	گشیده و زرد و زرد	+	[illegible]	وکواز شوار	وکوشوار	+	[illegible]	درمنقول	و درمنقول
[illegible]	[illegible]	بت	ببنب	+	[illegible]	معجم	معجم و واو	+	[illegible]	و سمن بفتح اول و بر	وسن بفتح اول بر وزن	+	[illegible]	دان	دال
+	[illegible]	ار بی	از بی	[illegible]	[illegible]	مار افشار	مار افسار	+	[illegible]	شقه	عشقه	+	[illegible]	اصل لغت وضع	از اصل لغت و وضع
[illegible]	[illegible]	خنجالی	جنجالی	[illegible]	۸	اوستاخ	استاخ	+	[illegible]	سرح	سره	[illegible]	[illegible]	آن شخص	آن سخن
[illegible]	[illegible]	دلو که در مسائل	داراین را که در مسائل	+	[illegible]	کلمات زیادت	کلمات زیادت	[illegible]	[illegible]	شمله	که شمله	+	[illegible]	نی و بی	نی و نی و بی
+	[illegible]	پوشیده مبا	پوشیده مباد	+	[illegible]	ذنب	ذنبه	+	[illegible]	آنچه از سر رستا	آنچه از سر دستا	+	۸	نی بر لفظی	بی بر لفظی
[illegible]	[illegible]	دیده بینی	دیده اگر بینی	+	[illegible]	بکلمات	بکلماتی	+	[illegible]	جا و	جا به	[illegible]	[illegible]	داخل	و داخل
+	[illegible]	بمعنی زیرا که	بمعنی بزیرا که	+	[illegible]	وسواس شیطان	وسواس شیطان	+	[illegible]	بخت	بختی	+	[illegible]	بمثل	بی مثل
+	[illegible]	باشد	مانند	[illegible]	[illegible]	نداند	بداند	+	[illegible]	برزیران	برزیر آن	+	[illegible]	امر بردن	امر ببردن
[illegible]	[illegible]	غفلت	سپید غفلت	+	[illegible]	بازا هر صدی	بازار بر صدی	[illegible]	[illegible]	ان که	ان ساکن که	[illegible]	[illegible]	بوم زمین	بوم یعنی زمین
+	[illegible]	که بمعنی	که معنی	+	[illegible]	افادت معنی	افادت معنی	[illegible]	۸	زرینه ورر	زرینه واز	+	[illegible]	بتارکی	بتاریکی
+	[illegible]	ومن	من	+	[illegible]	شمشار تابیا خهای	شمار تابیار شاخهائی	+	[illegible]	دقاموس	وقفا قاموس	+	[illegible]	گرسانی	گربسانی
[illegible]	[illegible]	خدا نقصانی	خدای نقصانی	+	[illegible]	وزیادت	وزیادت	[illegible]	[illegible]	اعمی	اعم	[illegible]	[illegible]	سرکزد	سرگرد
[illegible]	[illegible]	میان واو	میان من و او	[illegible]	[illegible]	وکاهی	وهمی کاهی	+	[illegible]	که بجای سیر	که بمعنی سیر	+	[illegible]	رو زنست	روزنه است
+	[illegible]	روزم	زورم	+	[illegible]	بیت	رباعی	+	[illegible]	جانور برآنچه بیت	جانوری است	[illegible]	[illegible]	انجا کرد کر	انجا ذکر
[illegible]	[illegible]	توکر عشقی	توکز عشق	+	[illegible]	باهره تیز	باهره را تیز	+	[illegible]	مخفف	و مخفف	+	[illegible]	اعمی	اعم
+	[illegible]	هر دو نخستین	هر دو نخستین	[illegible]	[illegible]	پرشد	سد پر	[illegible]	[illegible]	بلا ماند	بلا مانند	+	[illegible]	باز کابل	از بعض کابل
+	[illegible]	بهر قاف	بهر دو قاف	[illegible]	[illegible]	تا بر	تا بر	+	[illegible]	بیت اول	اول بیت	+	[illegible]	بوغیبست	غریب است
[illegible]	۸	بو وانکبان	بواو وانکبان	+	[illegible]	وارنده	ووارنده	+	[illegible]	هست	هست	+	[illegible]	آن	فتح آن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	دلت	بندوبست	+	[illegible]	بجیت	بجیئت	[illegible]	[illegible]	من دعوی	من و دعوی	[illegible]	٥	گوبندای	گویندبدای
+	[illegible]	طوق	طوق	[illegible]	[illegible]	وبدووجه	بدووجه	+	٥	آب و آب	آب آب	+	[illegible]	کم شد	کم شو
+	[illegible]	پوشیده مباد	پوشیده مباد	[illegible]	[illegible]	و نگون	و خون	+	[illegible]	من این کار	من و این کار	+	[illegible]	غنی	زاد
[illegible]	٨	یک برای معنی	برای یک معنی	+	٥	عدمی	وجه عدمی	[illegible]	[illegible]	از آتش به تنم	بر آتش به تنم	+	[illegible]	درجای	درجائی
+	[illegible]	هر دو	و هر دو	+	[illegible]	در هر مصرع	در مصرع	+	[illegible]	میکنم	میکند	[illegible]	٥	و در اثنای آیت دگو	در اثنای این گفتگو
+	[illegible]	نشو و تشبیه	نشو و به تشبیه	[illegible]	[illegible]	هم گروی	در گروی	+	[illegible]	خواهد شد	یا خواهد شد	+	[illegible]	ساخت اند	ساخته اند
[illegible]	[illegible]	بواو و واری	بواو و وارد وارے	+	[illegible]	اگر چندی	اگر با چندی	+	[illegible]	پیشو و معنی	پیشو و معنی	+	[illegible]	نادل دارم	نه دل دارم
+	٥	ستیغ	بشیخ	[illegible]	[illegible]	السلام تیز	السلام رانیز	[illegible]	[illegible]	رکجا	وکی	+	[illegible]	کر معنی	که بمعنی
[illegible]	[illegible]	نای او	تای او	[illegible]	[illegible]	دستا	استا	[illegible]	[illegible]	تالاشبهای	تلاشبهای	[illegible]	[illegible]	جسن	جیشن
[illegible]	+	دو قوع	وقوع	[illegible]	[illegible]	ازنه ازنر	از نه از نر	+	[illegible]	جرم ندو	جرم را درو	+	[illegible]	بعربینی	بغربینی
[illegible]	[illegible]	بر بکا	در بکا	+	[illegible]	واسوار	اسوار	+	[illegible]	وتقید	مقید	+	[illegible]	بفتحتین	بضمتین
+	[illegible]	والم یقیم زید	الم یقیم زید	+	[illegible]	محاورات	محاورت	+	+	خلاف استاذه	خلاف طریق استاذه	[illegible]	[illegible]	قوچ وبزر	قوچ و بزرا
[illegible]	[illegible]	وصله	صله	+	[illegible]	از تکلفات	ازین تکلفات	[illegible]	[illegible]	پرتافتن	برتافتن	+	[illegible]	فلاده	قلاده
+	[illegible]	الاقتیاس	الاقتباس	[illegible]	[illegible]	تجیق	تحقیق	+	+	برخاستن	و برخاستن	+	[illegible]	وتیمان وتیمان و ترسان وجیبان	تیمان و تیمانان و ترسان و جیارسان
[illegible]	[illegible]	نکرده	کرده	+	[illegible]	راپری	راز پری	+	[illegible]	شین معجمه	شین معجم	[illegible]	[illegible]	گرانبا	گران بها
+	[illegible]	فرارخور	فراخور	+	[illegible]	که آید	کم آید	+	[illegible]	عبارتی	عباراتی	+	[illegible]	گرگ و فتح	گرگ بفتح
+	[illegible]	استعمال در	استعمال آن در	+	[illegible]	حسودان حرمان	حسودان تو حرمان	+	[illegible]	قوی	توی	+	[illegible]	متعرف	متعارف
+	[illegible]	در محل	در محلے	[illegible]	[illegible]	لاواوحشه	لا او حشه	[illegible]	[illegible]	بجا	بجای	+	[illegible]	طفنچه	تپنچه
[illegible]	[illegible]	ناز کرشمه	ناز و کرشمه	+	[illegible]	یک کان	و یک کان	+	٥	تپاندم	تپاندم	+	[illegible]	طلا باید نوشت	طلا قلب باید نوشت
+	[illegible]	اورق خان مان	اورق خان و مان	+	[illegible]	نادرست	نادرست	+	[illegible]	این مقدمه	این مقدمه را	[illegible]	٨	جلگو خرم جیم	جلگو بضم جیم
[illegible]	[illegible]	ایچو	و ایچو	[illegible]	[illegible]	محاورات	محاوره	+	[illegible]	زنی قحبه	زن قحبه	+	[illegible]	دوبیازه	ودوپیازه
+	[illegible]	باین دلالت و ان	واین دلالت بیان	+	[illegible]	تدیع قوله	آید قوله	+	[illegible]	توئی بجائی	توی بجای	+	[illegible]	نعلبکی	نعلبکے
+	[illegible]	هم از	ہیم از	+	[illegible]	سنبل	سنبل	+	+	کجای کجا	بجای کجا	+	[illegible]	بنده خسره	بند خسره

تصحیح نامه اغلاط قوانین دستگیری — جلد اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۱۵	ضبطی و فرد	ضبطی فرد	۸۸	۸	دیگر از	دیگری از	+	۱۷	سواء الله	سوی الله	+	۱۵	کسب کمالد	کسب کمال
۲	۱۲	ابن فضلی	فصل	+	۱۷	بین معجم	بنیادم	+	۸۸	سوید	سعید	+	۱۴	و دریا بکاه	و دریا و هر کاه
+	۷	جوهر زمین	جواهر زمین	+	۴	باشد فیروز آباد	باشد و شاه آباد و	۸۸	۷	نیست	بیت	۹۴	۱۰	این مطهر الشی	از ابن مطهر حلی
۸۲	۱	کفته	کفته	+	۱۵	بحذف اخیر	و بحذف اخیر	۹۵	۱۴	مطلق مسطور	مطلقا مسطور	+	۱۵	بن شیخ مولانا	بن مولانا
۸۲	۸	او بغایت	و بغایت	۸۸	۱۰	اغسطوس	اغسطوس	۹۴	۸	اینشان	ازبشان	۹۴	۱۰	قاری دان	قاری گوکی دان
				۸۸	۹	الله اختیار	الله کبها اختیار								

تمام شد

جلد | صحیح نامه اغلاط قوانین دستگیری | دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	آن وضعی	انکه وضعی	+	[illegible]	معقول	مقول	[illegible]	[illegible]	بوصول	باصول	[illegible]	[illegible]	له	که که
+	[illegible]	اقیه	اقیه	[illegible]	[illegible]	اعمی	عمی	+	[illegible]	شارح	شارع	+	[illegible]	اضافین	اضافیین
[illegible]	[illegible]	معنی وشعر	معنی شعر	[illegible]	[illegible]	این این	این	[illegible]	[illegible]	والنظرباقال	والنظرالی باقال	[illegible]	ه	اگر	اگرچه
+	[illegible]	شرائط دونقل	شرائط و دونقل	[illegible]	[illegible]	کمرودافرد	کمرغواد	[illegible]	[illegible]	وصل	وصیل	+	[illegible]	وسبب	بسبب
[illegible]	[illegible]	منقف	مشقف	+	[illegible]	خارج خارج	خارج	[illegible]	[illegible]	آتشتی	آتشی	+	[illegible]	باین باعتبار	باین اعتبار
+	[illegible]	بود وانفاوت	بود وتفاوت	[illegible]	[illegible]	باز	بعض	+	[illegible]	ارستم	از رستم	+	[illegible]	صفت اول	صنف اول
[illegible]	[illegible]	لفظ بران	لفظ دال بران	[illegible]	[illegible]	اولا	اولی	[illegible]	[illegible]	قمی رحمه ای	قمی رحمة الله ای	[illegible]	ه	درزمان	زمان
[illegible]	[illegible]	باشد باده	باشد و ماده	[illegible]	[illegible]	اولی باشد مرغیره را	اولی باشد پس باشد مرغیره را	+	ه	لسانا	لسان	+	[illegible]	تعیین و معرفیت	تعیین معروفیت
+	[illegible]	پارسی است	پارسی	[illegible]	[illegible]	عربیت که حکم در	عربیت حکم در	+	[illegible]	ازعقلے	ازعقل	+	[illegible]	حکم فائده	حکم و فائده
[illegible]	[illegible]	اول	اولی	[illegible]	[illegible]	مطابقت برسبب	مطابقت برسبب	[illegible]	[illegible]	وجود	موجود	[illegible]	[illegible]	شخصی تحریر	شخصیکه تحریر
[illegible]	[illegible]	علی یقینا	علی یقین	[illegible]	[illegible]	عام بعض	عام یعنی بعض	+	[illegible]	بسوی جسمی	بسوی صورت جسمی	+	[illegible]	منزلکه	منزلیکه
+	[illegible]	لاوجود	لاموجود	[illegible]	[illegible]	درهر حمل	در حمل	[illegible]	[illegible]	تعلق کرباض	تعلق بیاض	[illegible]	[illegible]	والشرع	الشرع
+	[illegible]	المعرف	معروف	+	[illegible]	معنی ذیل	معنی زید	[illegible]	[illegible]	اتفاق است	زائدباشد	[illegible]	[illegible]	اختصاص و تخصیص	انتقاص تخصیص
[illegible]	[illegible]	درحقیقت مجاز	درحقیقت و مجاز	+	[illegible]	الف جنس	الف ولام جنس	+	[illegible]	چیز	حیز	+	[illegible]	شود از هر یک	شود هر یک
[illegible]	[illegible]	جزوئی	جزئی	+	[illegible]	چنانچه این	چنانچه اینها باین	[illegible]	[illegible]	موثریات	موثرات	+	+	متعرضین	متعارضان
+	+	مکران	مرآن	[illegible]	[illegible]	هرچیزیکه	برچیزیکه	+	[illegible]	باعقل	بعقل	[illegible]	[illegible]	فائد	فائده
[illegible]	[illegible]	مفردیت	مفردیت	+	[illegible]	مقصودبر	مقصودبر	+	[illegible]	معقولات	این معقولات	[illegible]	ه	آنکه	آن که
[illegible]	[illegible]	نوعی حقیقی	نوع حقیقی	+	[illegible]	راد قراد	راو مرافراد	[illegible]	[illegible]	مستعدد	مستعد	+	[illegible]	نکره تخصیص	نکره است تخصیص
[illegible]	[illegible]	بنوعی اضافی	بنوع اضافی	+	[illegible]	حکم مرجمیع	حکم شامل مرجمیع	[illegible]	[illegible]	قولکشت	قول نه کشت	+	[illegible]	ووقع	واقع
[illegible]	[illegible]	اخذ	اخص	[illegible]	[illegible]	وجود	موجود	+	[illegible]	تکفتن	تکفتن	+	[illegible]	حرف در	حرفی در
+	ه	بنبت	نسبت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کم متفصل	کم متصل	+	[illegible]	دلیل جوب	دلیل وجوب
[illegible]	[illegible]	این	برای	[illegible]	[illegible]	هرخیزیکه	هرچیزیکه	+	[illegible]	بانفعالیه	بانفعال	[illegible]	[illegible]	بمعنی	به معنی
[illegible]	[illegible]	جا	جهان	[illegible]	[illegible]	عقل وهم	عقل و وهم	+	[illegible]	بقایاء	بقاء	+	[illegible]	واتصوموا	وآن تصوموا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۲	به	با	+	[illegible]	وبه	وبا	+	[illegible]	مقدر متعلق	مقدر و متعلق	+	[illegible]	عام بمعنی برای	عام را بمعنی بدل
+	[illegible]	از مضاف تا مضاف الیه آن	مکرر است	+	[illegible]	مفرد و ظرف	مفرد ظرف	+	[illegible]	وصفیت	وصفیت	[illegible]	[illegible]	وصفت	وصف
[illegible]	[illegible]	ای تو	ای کر تو	[illegible]	[illegible]	میم بضمتین	میم و بضمتین	[illegible]	[illegible]	مقدر معنی	مقدر یعنی	+	[illegible]	دلارام نی	دلارام را بمعنی
+	[illegible]	بمقدوم	بقدوم	[illegible]	[illegible]	کوس زدند	کوس لعلت زدند	+	۸	فعل فعل	فعل	+	[illegible]	بار مشار الیه	با مشار الیه
[illegible]	[illegible]	شجرة الامانی	شجره	+	[illegible]	اول	لعل	+	[illegible]	و مجار	وجار	[illegible]	[illegible]	مبتدا اورا	مبتدا ورا
[illegible]	[illegible]	وبرای	وبری	[illegible]	[illegible]	متضمن شرط	متضمن معنی شرط	+	[illegible]	وناظرا	وناظران	+	[illegible]	صفت مفرد	مفرد صفت
[illegible]	[illegible]	مفرد و خبر	مفرد خبر	+	[illegible]	تواند افزود	نتواند افزود	[illegible]	[illegible]	جمله و اسمی	جملهٔ اسمی	+	[illegible]	ذوی العقول	ذی العقل
[illegible]	[illegible]	سبحه	سبحة	[illegible]	[illegible]	خویش مضاف	خویش مضاف الیه	+	[illegible]	باافتاد	بافتاد	[illegible]	[illegible]	ونائب واین	نائب فاعل واین
+	۸	معقول	مقول	+	[illegible]	فاعل متعلق	فاعل و متعلق	+	[illegible]	فعلی است	فعلی معطوف است	[illegible]	۸	بهته	بتهه
[illegible]	[illegible]	لفظ وعوتش	لفظ دعوت	[illegible]	[illegible]	سبزه شده	سبز شد	[illegible]	[illegible]	واین	واین	+	[illegible]	جای بلندی و مقام ازان	جای بلند مقام اذان
+	[illegible]	کاف الیه	کاف مضاف الیه	+	[illegible]	مضاف الیه واو سے	مضاف الیه مضاف و آدمی	[illegible]	۸	ما	تا	+	[illegible]	است بیاید	است به بیاید
[illegible]	۸	جار متعلق	جار مجرور متعلق	[illegible]	[illegible]	وبمعنی بهتر	وبه بمعنی بهتر	[illegible]	[illegible]	واین	واین	[illegible]	[illegible]	دلی درکنندان	دلی نه در کنعان
+	۵	وبرتر	وبرتر	+	[illegible]	وجار متعلق	وجار مجرور متعلق	+	[illegible]	ووزیر و سلطان	وو زیر سلطان	+	[illegible]	حاضر و است	حاضر است
[illegible]	۸	الزبیرة	الزریرة	[illegible]	[illegible]	وبه نکرستم	به نکرفتم	+	[illegible]	نشود نشود	نشود	+	+	حرف و شاطر	حرف شرط و شاطر
+	[illegible]	شاهنشا	شهنشاه	+	[illegible]	متعلق به بنا	متعلق است به بناء	+	[illegible]	امیر دیکر	امیر کبیر دیکر	[illegible]	[illegible]	ترتیب و مجرور و جار و مضاف	ترتیب و مجرور و جار و مضاف
[illegible]	[illegible]	معانی حکایت کسنند	معانی و حکایت کنند	[illegible]	[illegible]	ثابت مقدر	ثابت خبر مقدر	+	[illegible]	مفرد و خبر	مفرد خبر	[illegible]	[illegible]	مشارت الیه	مشار الیه
[illegible]	[illegible]	لفظه	لفظ	[illegible]	[illegible]	امثال بجا نها	امثال آن بجا نها	+	[illegible]	مجرور و پای	مجرور مضاف و پای	+	[illegible]	اصل در جزا	اصل در خبر
+	[illegible]	ورنه	وگرنه	+	[illegible]	خاموشے	خامشے	[illegible]	[illegible]	مال طاعت	با اهل طاعت	[illegible]	[illegible]	آن دختررا	آن دفتررا
+	[illegible]	فعل جمله	فعل و فاعل جمله	+	[illegible]	محبت	محب	+	۵	مان شر شد کشد	با آن شر کشد	+	[illegible]	بیکانکی سازد	بیگانه کی سازد
[illegible]	[illegible]	ضمیر متعلق الیه	ضمیر مضاف الیه	[illegible]	۸	به چند اشتم	به نه چند اشتم	+	[illegible]	برمعین	به معین	+	[illegible]	مازرندانی	مازندرانی
+	[illegible]	براوده	[illegible]	+	[illegible]	مطوف	معطوف	[illegible]	[illegible]	جمیل دعار	جمیل و دعار	+	[illegible]	آتش خودرا	آتش شوی خودرا
[illegible]	[illegible]	ومجرو جار	ومجرور و جار	[illegible]	۸	وخبر و جمله	وخبر جمله	+	[illegible]	متعلق مدور	متعلق است به مدور	[illegible]	[illegible]	خانه ویران	خانه ویران
[illegible]	[illegible]	دلیل که مصرع	ودلیل مصرع	[illegible]	[illegible]	ضمران	ضیمران	+	[illegible]	مفرد و خبر و این مبتدا	مفرد و خبر واین مبتدا و خبر	+	۸	آتش مشهدے	وحشی مشهدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	چه سکافور	کافور	[illegible]	٥	فائد	فائده	+	[illegible]	ازکلبن یار	ازکلبن بکلبن یار	[illegible]	[illegible]	ودر بی	ودر می بی
+	[illegible]	برنج کنایت	برنج زرد کنایت	+	[illegible]	هدایت بلقیس	هدایت به بلقیس	[illegible]	[illegible]	بیضه	بیضا	+	[illegible]	هرفقره کلماتش	هرفقره کز کلماتش
[illegible]	[illegible]	بجور بافالیز	بجور ابافالیز	[illegible]	[illegible]	مصراع [illegible]	مصراع اومین	+	[illegible]	قسمین	قسیمین	+	[illegible]	والضحیها	وضحیها
+	[illegible]	کوه مرغ	کوه دشت مرغ	[illegible]	[illegible]	سیکت	مبیکن	+	[illegible]	جر	جزء	[illegible]	[illegible]	حرف بر	برحروف
[illegible]	[illegible]	ثبنده را	لگنده را	[illegible]	[illegible]	مجازات	محازات	[illegible]	[illegible]	در طوکلیم	درطور کلیم	[illegible]	[illegible]	شرائطهشتم	شرط هشتم
+	[illegible]	بود براید	بود که برآید	+	[illegible]	هماالفاظی	همان الفاظی	+	[illegible]	کوددکی	کودکی	+	[illegible]	داتین	واقین
[illegible]	[illegible]	خوشی بخویشی	خوشی بخوشی	+	[illegible]	میردی	مردی	[illegible]	[illegible]	افاضل امانه	افاضل است امانه	[illegible]	[illegible]	باشد درسرعت	باشد دور رعت
+	[illegible]	ششتاشد	شناسد	[illegible]	[illegible]	موهوم	موهسم	+	[illegible]	امنوا دعززوه	امنوابه دعززده	+	[illegible]	بودوبرمولانا	بود برمولانا
	[illegible]	ع در کارخیراه	در کار خیراه	+	[illegible]	بیای	بیا	[illegible]	[illegible]	این الفاظ	این نوع الفاظ	+	[illegible]	الن تیناتک	الی تیناتک
[illegible]	[illegible]	ع متوان	ع دشمن نتوان	[illegible]	[illegible]	بریک بیت آن	هریک بیت آن	+	[illegible]	زرانها	زوّرا انها	[illegible]	[illegible]	کفت وان شد	کفت این شد
+	[illegible]	کاروان اهل	کاروانسند اهل	+	[illegible]	قصیده کرده	قصیده راکرده	+	[illegible]	چنکت	چه نکهت	+	[illegible]	احادیث شریف صحیح	احادیث صحیح
[illegible]	[illegible]	ع وی زیبا	روی زیبا	+	[illegible]	منشورسلاطین	منشور سلاطین	[illegible]	[illegible]	اینکه	آنکه	+	[illegible]	غلطیهائیکه	غلطهائیکه
[illegible]	+	کوبیدکسی	کوبند کسی	+	[illegible]	فی اداب الکاتب	فی ادب الکاتب	+	[illegible]	کثیر	اکثر	[illegible]	[illegible]	منبل	سنبل
+	[illegible]	شترکنید بزدل	شترکنید و بزدل	+	[illegible]	والاآن	والآن	[illegible]	[illegible]	رامریخ	رافلک مریخ	[illegible]	[illegible]	جامع	جامع العلوم
[illegible]	[illegible]	کفته اند	که کفته اند	[illegible]	[illegible]	لوی لاله	لولوی لاله	+	[illegible]	دلایز	دلاویز	+	[illegible]	اونی	ادانی
[illegible]	[illegible]	کفته وکه اپ	کفته و اپ	+	[illegible]	دبس	وبس	[illegible]	[illegible]	دوچیز	دوجز	+	[illegible]	ادانی	ادنی
+	٥	دیدپرسید	دیده پرسید	[illegible]	[illegible]	باشد مکرر	باشد که مکرر	+	[illegible]	کرایس	کرباس	[illegible]	[illegible]	بایدنشیی	باید کذشتی
+	[illegible]	کنبد فروشد وخروج مناره	کنبد فروشد وخروج مناره	[illegible]	[illegible]	اکر ابیات مختلف	اکر ابیات بند مختلف	[illegible]	[illegible]	ددواین	دواوین	+	[illegible]	ده دریازده	ده که دریازده
+	[illegible]	مارالپوست	مارپوست	+	[illegible]	کویا	کوئیا	+	[illegible]	الازال	لازال	+	[illegible]	ونه یکی	ونه ویکی
[illegible]	[illegible]	نکوی	نکوئی	[illegible]	[illegible]	مختص اند	مختص است	+	[illegible]	ذاکرلثنائه	ذاکر الثنائه	[illegible]	[illegible]	وبازو واب	وبازو وآب
+	[illegible]	همراه اکرشتاب	همره اکرشتاب	[illegible]	[illegible]	اندام	اندام او	[illegible]	[illegible]	یعنی طالب	یعنی من طالب	+	+	دوست	دوست
[illegible]	[illegible]	کسویاس	کرباس	+	[illegible]	زهر	زهره	+	[illegible]	ساته	ساخته	+	[illegible]	چشمه	ولفظ چشم
+	[illegible]	خانیکه کفته	جائی کفته	+	[illegible]	بمیان	مه بمیان	+	[illegible]	عمدمة	عمده مسند	[illegible]	[illegible]	پاورطوفان	پاره زطوفان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	کلہ	کلمہ	+	[illegible]	بجرات جرات	جرات وجرات	+	[illegible]	دوسیل	وسیل	[illegible]	[illegible]	قدیم ازبچپائی	قدیم ازبچپائی
[illegible]	[illegible]	یاایبام	یاابسام	+	[illegible]	صفوبت مصافات	صفوت ومصافات	[illegible]	۸	جمیع کثیر	جمع کثیر	+	[illegible]	شال	شان
+	۲	یاتمحن	یاممتحن	+	[illegible]	زوابر پریزادان	زواہر پریزادان	+	[illegible]	مولانا مجید	مولانا السید مجید الدین	+	[illegible]	صاحبا ذہین	صاحبان ذہن
+	۱۰	کہ لفظ کو بر بندیت	لفظ کو بر کہ بندیت	+	[illegible]	وجہ عدم مقدم	وجہ عدم صحت	+	۱۰	بہارستانی	بہارستان ساختہ یعنی	+	[illegible]	مواعظ حکم	مواعظ وحکم
+	[illegible]	از علم باید جست	از علم بدیع باید جست	+	۸	وکذاشتن	وگذاشتن	[illegible]	۵	سبو و دہر چہ	سبو و ہر چہ	+	[illegible]	قوب طبع	قوت طبع
[illegible]	[illegible]	وبرمعنی	وبرمعنی	[illegible]	۱۰	بایک بیت	بایک بیت	+	[illegible]	متجلے	متحلے	[illegible]	[illegible]	حوادثات	حوادث
[illegible]	۸	کہ پشت	کرہ پشت	[illegible]	[illegible]	اثرابر	اثر و ابر	+	[illegible]	وضلع	و وضلع	+	[illegible]	اداخال	ادخال
+	[illegible]	نازوکوشہ	نازو بکوشہ	+	[illegible]	والبرہین	واکرہین	[illegible]	[illegible]	بپیشوایان	بر پیشوایان	+	[illegible]	در روز ہفدہم	و روز ہفدہم
+	[illegible]	فتح الکرشمہ یعنی وجہہ	فتح الکرشمہ یعنی وجہہ	+	[illegible]	اما اوزانیکہ	اما از اوزانی کہ	+	[illegible]	خود بخود	خواہ خود بخود	[illegible]	[illegible]	ہمین اعتماد	ہمین اعتقاد
+	[illegible]	زنگ ورنگین	زنگ رنگین	+	[illegible]	عیانہ	عانانہ	+	[illegible]	بیناند معشوق کہ بطرف برفت	بیناند معشوق کہ بطرفی برفت	[illegible]	[illegible]	سردان	سرداران
[illegible]	۱۰	اوازار	اوزار	[illegible]	[illegible]	کریز	کرزبر	[illegible]	۵	طبیبان تیز	طبیبان آب تیز	[illegible]	[illegible]	چپر یا چیز	چپر یا چپر
+	[illegible]	ودرشتی	درشتی	+	[illegible]	واشعار تیب دار ودر نقیشہ	واشعار تیب دار در نقیسدہ	+	[illegible]	واول آنکہ	واولی آنکہ	+	[illegible]	کہ عکس	کرتا عکس
[illegible]	۸	حرف نغال	حرف نقال	+	[illegible]	یار توفیقی قائم مقام	یار توصیفی قائم مقام	[illegible]	[illegible]	شبت نورہ	شد زرہ	+	[illegible]	افادت وافادت	افاضت وافادت
[illegible]	[illegible]	وزن فافیہ	وزن و قافیہ	+	[illegible]	من انکار کنم	من این کار کنم	+	[illegible]	بر تاریکی	و تاریکی	+	[illegible]	الزوبای	الزوابای
+	۸	ندیدبود	ندیدہ بود	[illegible]	[illegible]	دررسایہ	درسایہ	+	[illegible]	ملک الکل	فلک الکل	[illegible]	[illegible]	حدوددلوم	حدود علوم
[illegible]	۵	بمعنی عزت	بمعنی عیش و عزت	[illegible]	۸	کافہا اقتبار بصالح حذف نباشند	کافہای اقتبار بصالح حذف نباشند	+	[illegible]	ازان انواع	از انواع	+	[illegible]	اسطقست	استکہ اسطقسات
+	[illegible]	رواج ہشد	رواج یافتہ شد	[illegible]	[illegible]	کیرم غنت	کیرم کہ غنت	[illegible]	۸	آخرسطر	سطر آخر	+	[illegible]	وصول فن	اصول فن
+	[illegible]	بیامیرزد	بیامرزد	+	۸	قبلہ خواند	قبلہ گاہی خواند	+	[illegible]	وصوفی	یا صوفی	+	[illegible]	علوی مقادیر	علوی و مقادیر
[illegible]	۸	درود کلکتہ	درود در کلکتہ	+	[illegible]	مزیت	مرتیب	[illegible]	[illegible]	تراوررد	تراورد	+	[illegible]	تحل	نقل
+	[illegible]	تازہ اینکہ	وتازہ اینکہ	+	[illegible]	اطہرمن الشمس	اظہر من الشمس	[illegible]	۸	فراخ ستغرجہ	فراخ را منفرجہ	[illegible]	[illegible]	فائدہ یوم	فائدہ سوم
+	[illegible]	سائق	شائق	[illegible]	[illegible]	اگر تکلف	اگر بی تکلف	+	[illegible]	مشتمل بر عفون	مشتمل بر غصون	+	[illegible]	برہت	براسپ
+	[illegible]	مخلطان	مخلصان	[illegible]	[illegible]	ورعایت	و رعایت	[illegible]	۵	یعنی چراغ	یعنی مردن چراغ	۵	[illegible]	یافتہ نمی شود	دیافتہ نمی شود
[illegible]	[illegible]	کرباشبہ	کرباشبہ بہ	+	۵	از عہدہ خوب	از عہدہ آن خوب	+	[illegible]	نام معنی	نام مانی	+	[illegible]	میچر دوان	میچر دان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۰	۱۸	وثاث و بیت وصاد بی نقط	و قاف و صاد بی نقط	۲۰۵	+	مراد بر جنس	مراد بجنس	+	۱۲	باشد باعتبار	باشد اعتبار	+	۱۳	عالم کردی	عالم کم کردی
+	۱۴	زفیروزه زرمرد	زفیروزه وازمرد	+	۱۱	بادز خطا بادزنا ویبرد	ازخطا ازنا ویبرد	۲۰۵	۱۲	نمیرسند نزد من	نمیرسد نزد من	+	۱۲	دیر فرگشته	دیر فرگرگشته
+	۱۶	ازرایت	ازرایت	+	۱۲	نشت نسیم	کشته است بسوی	+	۱۵	گردانیده شود	گردانیده شده	۲۰۶	۲	مسندالیه	مسندالیه
۲۰۶	۱۸	اکوراتب	اکوروتب	۲۰۸	۱۲	باتجار	باتجاز	۲۰۹	۱۲	اعتقاد بنزول	اعتقاد بنزول	+	۱۴	یا اختصار	باختصار
۲۱۶	۱۶	وکه کنه کهه	وکه که گذکه	+	۲	اسناد و نیر	اسناد نیر	+	۱۸	برای حال	برای بیان حال	۲۰۸	۱۰	دو دو در فقسل	دو در فصل
۲۱۰	۱۲	حظی باباد	عطی بابا	۲۱۶	۱۸	از واقع	در واقع	+	۱۲	خاک دیدن	خاک و خون دیدن	۲۰۸	۲	ماانااانت علینا	ماانت علینا
+	۱۰	بیش بیش بیش بیش تنش نمش	بیش نیش بیش بیش تنش	+	۲	میان دوستی	میان این دوستی	+	۱۵	نیست این باجی	نیست کین باجی	۲۰۸	۱۰	هم شعر را	همه شعر را
+	۱۵	کفه شبی	کفته که شبی	۲۱۶	۲	آن نون	آن و نون	۲۰۹	۱۲	مابعد ما فیتی	فیعد ما فیتی	+	۱۷	ای سبب گلی	ای سلب گلی
۲۱۶	۱۴	تعقید لفظی	تعقید لفظی	+	۱۵	التثین	اثنین	+	۶	چون تتند شیر	باتند شیر	۲۱۵	۱۸	بل مخیادم	بل مخیلدم
۲۱۸	۱۸	اعتماد دهر	اعتماد بر	۲۰۶	۲	یونس	یونس	+	۶	یا برا نبیه	یا برای تنبیه	۲۰۶	۲	ابن به	این به
+	۵	صفت	صنعت	+	۱۲	و دوست	دوست	+	۱۲	مشارالیه	مشارالیهم	+	۱۸	عمول	عموم
+	۱۵	لب او دهان من	لب او زر دهان	۲۰۶	۲	یاشد یامنکر	باشد بامنکر	+	۱۶	مشار	مشارالیه	+	۱۵	جزوئی را	جزئی را
+	۱۶	صدیق بیت	صدیقی گوید بیت	۲۰۵	۱۵	اسناد فعل بغیر فاعل	اسناد فعل بسوی غیر فاعل	۲۰۸	۵	ازافراط	ازافراد	۲۰۸	۱۲	ترجی دادن	ترجیح دادن
۲۰۸	۱۸	ایران وسید	ایران شیدانی	۲۰	۱۲	کذاشتن	گذاشتن	+	۷	بیست واحد	بیست بری واحد	+	۱۰	مردوده در	مردوده در
+	۱۲	پیش گو	بیش گر	+	۱۲	بیست در نفس	است در نفس	+	۶	باشد از حیثیت	باشد از حیثیت	+	۱۵	همچنین است مطول	همچنین است در مطول
+	۱۲	انت که برای	انت برای	۲۰۶	۱۲	قول تو که برو باید	قول تو که برو باید	+	۱۲	قول سنتی	وقول استثنی در	۲۰۶	۸	بخشیدم	بخشیدم
۲۰۵	۵	مثل فعل	مثلا فعل	+	۱۲	عقلی که از قرینه	عقلی از قرینه	۱۲	۱۲	تعظیم برای	تعظیم است برای	+	۱۲	فرمادوان شوخ	فرمادان شوخ
+	۲	مشلا	ومثلا	+	۱۰	یامجت	بامحبت	۲۰۶	۶	ملاقتح الدین	لافتیح الدین	۲۰۶	۶	سایه او وضاف	سایه و وصاف
+	۱۲	وصفت مذکور	وصف مذکور	+	۱۲	مرانان بظاهر دو کر در حقیقت	مراد ان بظاهر ذکر در حقیقت	+	۱۰	چنان و چنان	چنین و چنان	۲۰۹	۱۲	من وابجای تو وتماشا	من و دیجای تو تماشا
۲۰۸	۱۸	اسبات	اسباب	+	۱۵	ذکر مسند بر دلالت	ذکر مسند الیه بر دلالت	+	۱۲	برکنار شهر	برکنار شهر	+	۱۲	بمیرد و دیگری	بمیرد و دیگری
+	۱۲	رسیدی	رسید	۲۱۶	۲	اول مصراع	مصراع اول	۲۰۸	۱۲	عرب بافته	عرب ناخته	+	۱۸	ظاهراو	ظاهر او
۲۰۸	۲	نسیج غیر آن	فصیح از غیر آن	۲۰۸	۱۸	کیفیت	کیفیت	+	۱۲	پای تنکیر	پا تنکیر	+	۱۲	قوله تعالی اذا سکنتم	قوله تعالی حتی اذا
+	۱۲	تناظر لیس	تناظر لیس	۲۱۸	۱۲	لذت داد	لذت دار	+	۱۵	پای پست	پای بست	۲۰۹	۲	قلتش مسیحا باشفتناه	فقلتش مسیحا باشفتناه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	[illegible]	مرصعارا	مرصعار	+	[illegible]	واتّضح آنت	واتّضح انت	+	[illegible]	مفعول انیکه	مفعول برای انیکه	+	[illegible]	بچارر برکه را	بیچاره برکه را
+	[illegible]	بزرک برزک	بزرک	[illegible]	[illegible]	ونظائرلئن	ونظیرلئن	+	[illegible]	من کردم	من نکردم	+	[illegible]	یکی ازو کلمه	یکی از دو کلمه
+	[illegible]	مستقضی	مقتضی	[illegible]	[illegible]	نیابه	نیابه	+	[illegible]	بیا	بیار	+	[illegible]	نی باشم	معنی مکرباشم
[illegible]	[illegible]	قول تعالی	قوله تعالی	+	[illegible]	تعلیم قران	چون قرآن تنظیم	[illegible]	[illegible]	[illegible] جای خویش	او با و مقام جای خویش	[illegible]	[illegible]	عقل کلام	عقل کل
[illegible]	[illegible]	آداب یافته	آداب باقیه	+	[illegible]	ابصلی	ای اصلی	[illegible]	[illegible]	مفعول به واسطه	مفعول به بواسطه	+	=	کوچک تنک قوبند که بمعنی	کوچک و تنک نواینده که بمعنی
+	[illegible]	وادغلت	اوغلت	[illegible]	[illegible]	پس نکوی	پس نکوئی	[illegible]	[illegible]	یا دمی آید	با دمی آید	+	[illegible]	بجوز بمعنی وجه شده	تجوز بمعنی وجه شده
+	[illegible]	سبب کثرت ساطر	سبب بهت کثرت شاطر	+	[illegible]	بطریقی از	بطریقی از	+	[illegible]	بودن اثبوت از اضافات	بودن اثبوت را از اضافات	+	[illegible]	دبهم	دهم
[illegible]	[illegible]	یاجحافظت	باجحافظت	+	[illegible]	حکم کوی	حکم کوئی	+	[illegible]	عوض عام نازیک	عوض عام وریک	[illegible]	[illegible]	دراه ادکوشد و منظر	دربره اوکوشد و منظر
[illegible]	[illegible]	سبب	مسند سبب	+	[illegible]	غابیا	غابیا	+	[illegible]	جوب سال مقدر	جواب سوال مقدر	+	[illegible]	دیده	دیداه
+	[illegible]	وتراضی	تراضی	+	[illegible]	وهمون صفت منسوب	وصفت همون منسوب	[illegible]	[illegible]	بودن آن زید	بودن آن زید	+	[illegible]	مترودسیاش	نبنرو سیاش
[illegible]	[illegible]	بر دقق	دبرقق	+	[illegible]	لفظی نزاع	نزاع لفظی	+	[illegible]	اعمال واعون	اعمال وانفال	+	[illegible]	یعنی چند	یعنی با چند
+	[illegible]	تحقیق حکم	تحقیق حکم	+	[illegible]	اوّل	باوّل	[illegible]	[illegible]	نبت برواحد	نسبت بر واحد	+	[illegible]	بمعنی برکجا	بمعنی هرجا
[illegible]	[illegible]	مروست کر	کروست کرده	[illegible]	[illegible]	حوف	حرف	[illegible]	[illegible]	تعالی الساعة	تعالی اللیل الخ	[illegible]	[illegible]	چیزهائی که دراثنای	چیزهائی که در اثنای
+	[illegible]	یعنی فیها	یعنی فیها	+	[illegible]	متعدبه	متعدبه	[illegible]	[illegible]	بانند اسماء ترجا	باشند از اسماء ترجا	[illegible]	۵	که عشق بورزید	که عشقی بورزید
[illegible]	[illegible]	تزید اکبر	اکبر تزیید	+	[illegible]	اخباراشه	اخباراشه	+	[illegible]	بنیکان تو	بنیکان تو	+	۷	چیزی استفهام	چیزی با استفهام
+	[illegible]	افعال	ان افعال	+	[illegible]	وتر کیبی	ودرتر کیبی	+	[illegible]	از توعی	از نوعی	+	[illegible]	چه خط	چه حظ
[illegible]	[illegible]	غیرتعینی	[illegible] تعینی	[illegible]	[illegible]	مسند مجو	مسند و مجو	+	[illegible]	ازین جبت	ازین حدیث	+	[illegible]	ازاقوال	ازاقوی
+	[illegible]	جمع را	جمیع را	+	[illegible]	بافعل	بافعل	+	[illegible]	استخبار	استفسار واستخبار	+	[illegible]	ازخودسایه	ازسایه خود
[illegible]	[illegible]	اجزای	جزای	[illegible]	[illegible]	وتائیر	وتائیر	[illegible]	[illegible]	ازابودمقدم	ازاکه بود مقدم	+	[illegible]	بران که خریدال	بران که به خریدال
+	[illegible]	مزدمان	مزدورزمان	+	[illegible]	باشلی صاحب	ای باشد صاحب	+	۵	یاصبا	باصبا	+	[illegible]	تیمی بکشن برای غرض	تیمی بحسن برای غرض
+	[illegible]	برای هرواحد	برای همین هرواحد	[illegible]	[illegible]	مفعول بر	مفعول به	[illegible]	۷	استفهام	استفسار	[illegible]	[illegible]	بشو وکا وحج	بشو وکا وپاخو
[illegible]	[illegible]	چیزیرا	چیزرا	+	۷	اورا وزره [illegible]	اورا وزره سفته [illegible]	+	[illegible]	واکرزد	اکرازد	+	[illegible]	شرب لطیف که مرشته	شراب لطیف که پرشته

وانعرم

جلد	صحیحنامه اغلاط قوانین دستگیری	دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
+	۱۳	برکاه آمده	هرگاه آمد	+	۱۲	سبب طول علت	سبب علت	+	۱۲	چنانچه صحیح	چنانچه ذکر اصح	۲	۸	آن دو تا مثبت آن دو دو تا مشتبه تماثل دو رنگ	ان دو تا ثابت آن دو تا مشتبه تماثل شکل دو رنگ
۵	۱۲	میان غلبت یعنی	ضب یعنی	+	۲	بری شدن	بری شدن	+	۱۸	تجرد و انفصال	تجزء و انفصال				
+	۱۲	مقموله گفتیم	منقول اگفتیم	+	۱۲	تحفه	تحفه داد	+	۱۰	شود و دیوار	شود در هوار	+	۷	معرض و شکل	معرض دو شکل
+	+	اول از اعراب	اول تجلی از اعراب	+	۱۸	ترتیب عدیث	ترتیب حدیث	۲۲	۵	یکی ان اجزا	یکی انکه اجزا	+	۱۸	میان القصور	میان بعد القصور
+	۱۰	صاحب تعلیم	صحیح فهم مسلم	۲۵	۵	قربان برادران	قربان برادران	+	۷	حاسه ذوق	حاسه ذوق	+	۱۷	زیراکه دو	زیراکه این دو
۲۴	۱۳	بود اگر نباشد	بود و اگر	+	۱۲	نسبت یعنی سختی	نسبت یعنی سختی	+	۶	برجوانت	برصرافت	۲۵	۲	ثالثه و رابع شبهین	ثالث و رابع شبهین
+	۵	شود و مغاترت	شود مغائرت	+	۱۸	پس تا تقدیر	پس تا تقدیر	+	۱۲	ست	مت	+	۶	اشارت بسوی	اشارت بسوی
+	۱۲	انشای از روی خبر و از روی انشا	انشای از روی خبر و از روی انشا	۲۲	۷	کرشد	کرده شد	+	۱۵	مثل اهین	مثل آهن	+	۱۷	وصل است برجامع	وصل است و این برجامع
+	+	لفظا دوم	لفظا یعنی دوم	+	۱۰	شود یافعل	شود بافعل	+	۱۰	وبخش	وبخش	۲۲	۸	دو بجود باارادت	دو بجود یا الادت
+	۱۵	بیامرزد و انشا	بیامرزد و انشا	+	۱۵	الوعی	نوعی	+	۱۰	الملس از انشد حاجات	الملس از انشد حاجات	+	۶	بجیر	بجبر
+	۷	چنانچه نیان	چنانچه بیان	۲۲	۱۰	روج نیت	زوج پس نیست	+	۱۵	یا ازیشان اکت	یا ازیشان وقت	+	۱۰	نیت انتقال	نسبت انتقال
+	۱۰	در است عمرو دوم کلام اول	در است عمرو دوم کلام اول	+	۱۲	ملامت را	ملامت را	۲۲	۲	وسکون کسر در باطن با اکاهی	وسکون کسر در باطن با اکاهی	+	۱۲	این موضع بعد تعام	این موضع بعد تمام
+	۱۰	باشل	یا مثل	+	۱۲	دو چشم متدارک را بسبب	دو چشم متدارک را یا بسبب	+	۷	خط ستدیم در ما امری	خط ستدیر در ما امری	+	۱۸	برای ایران از او لامر	برای ایذان از اول امر
+	۱۰	قطع و تامل را باشد	قطع و تامل باشد	۲۲	۱۲	سعدد	متعدد	+	۷	یعنی باشدید	یعنی باید	+	۲۲	و استقلال	بر استقلال
۱۲	۱۰	باتعلون	بما تعلمون	+	۱۲	شایشریت انقوا تا نقص مانده	شایشریت انقوا تا نقص مانده	+	۱۸	درین تحریر ورحس مشترک	درین محل تحریر و بعض حس مشترک	۲۲	۷	اناب سا	ارباب مساوات
+	۱۰	بدل اشتمال عمل مولف	بدل اشتمال مولف	+	۱۲	در ذکر مقدم بعرت	در ذکر مقدم بعرت	+	۱۸	نمی شناختن	نمی شناختی	+	۱۲	شادی	شماری
+	۱۳	کمان اظهار کرست	کمال اظهار کرست	+	۱۳	صیبی	صلیبی	۲۲	۱۲	شدیدی	سدیدی	+	۱۸	مدار تعین اینکه	مدار تعین عدم تعین اینکه
+	۱۸	سیرار تحالی	سفار ارتحال	+	۱۵	واصل	حاصل	+	۷	بسوش	بسویش	+	۱۸	سوای آخر و یعتبر	سوای آخر و یعتبر
+	۱۰	قالوا اذا تنا	قالوا اذا تنا	۲۲	۱۲	آن چیزیکه و برای	آن چیز را و برای	+	۱۲	جده وده	چده وده	+	۱۵	گفتار مه	گفتار هم
+	۱۰	چه نازل	و نازل	+	۵	خطا شعاعی	خط شعاعی	+	۱۸	مرتخیله دو خر	مرتخیله او اول تخیله موخر	+	۱۰	بطریق بست استطراد	بطریق استطراد
+	۱۰	قوسوس انته	قوسوس الیه	+	۷	حوکت دور عایت	حرکتی در غایت	۲۲	۸	جدا کرد و در تصور معانی	جدا کرد و در تصور معانی	+	۱۰	وردیش	ورویشن
۲۴	۲	مفضل کیتی	مفصل سکنی	+	۱۲	متعدد است	متعدد است	+	۲۲	اثر البهو	اثر الیه سبوت	+	۲۲	متعرض	متعرض

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۶	سبب کلام	سبب حسن کلام	+	۵	موضع	موضح	×	۴	منعرض	متعرض	+	[illegible]	مجرورت	مجرورورت
+	۲	جری سبیل	جری راسبیل سبیل	[illegible]	۴	مستقبل	مستقل	+	[illegible]	درباب سوم	درباب دوم	+	[illegible]	اسم مجرب	اسم معرب
+	[illegible]	وسند مفعول	وسند مفعول	+	[illegible]	پس این قسم	پس این قسم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقطه تر	[illegible]	[illegible]	رساله نامه	رساله زیاده
+	[illegible]	سبب محذوف	سبب محذوف	+	[illegible]	ابهام	ایهام	+	۵	[illegible]	استعمال [illegible]	[illegible]	[illegible]	چنانچه آخر	چنانچه در آخر
+	[illegible]	حذف تعیین	حذف و تعیین	+	[illegible]	مستقبل	مستقل	+	[illegible]	رعایة	عاریة	+	[illegible]	صل علی	صل سلم علی
+	[illegible]	گر تعلق باشد	گر متعلق باشد	[illegible]	[illegible]	سوا دفع ابهام	سوای دفع ایهام	+	۴	بمعنی کثیر	بمعانی کثیر	+	۵	اکمل التسلیمات ذنوب بی	اکمل التسلیمات الذنوب بی
[illegible]	۸	باشد اینجا	باشد چه اینجا	+	۸	مولد شد	متولد شد	[illegible]	۴	و درحق و تقدری بغارسی	و تقدری بفارسی	[illegible]	[illegible]	تمام	شد

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی
عمال شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲- اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و عہدہ داران جامعہ [illegible] ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور [illegible]
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ تین کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور طلبہ کے حساب
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ [illegible] رکھ سکینگے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی گئیں تو [illegible] لیا جائیگا۔ [illegible]
ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لازم ہے۔

۵- بشرط [illegible] کتابیں [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔
[illegible]

۶- کتابوں پر [illegible] کسی قسم کا نشان بنانا یا [illegible]
عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا [illegible]
دکھایا جائے۔

۸- [illegible] نسخے [illegible] کی کتابیں
جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط